جلاء العيون



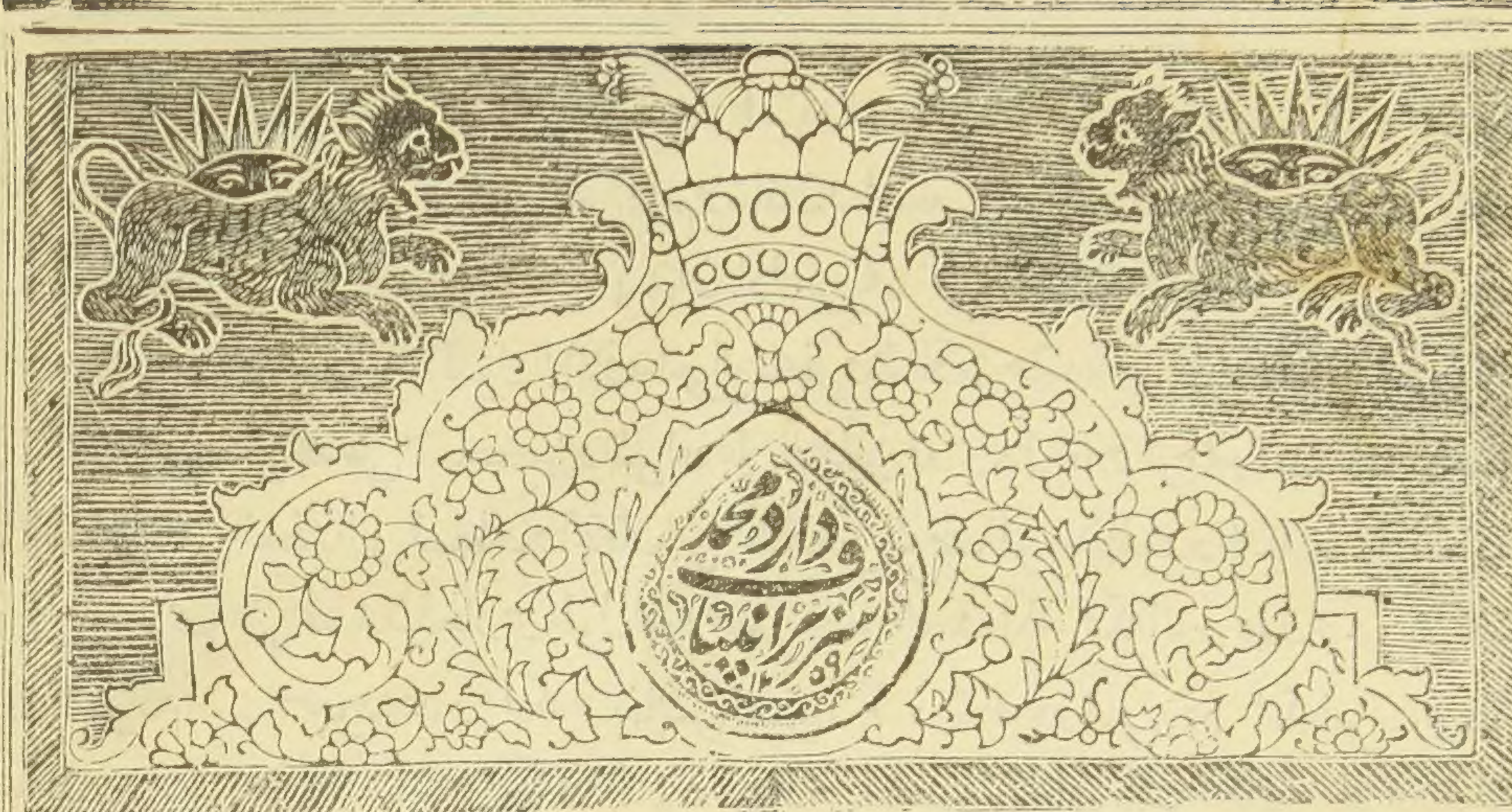
* * نستعین بالله * *

* بعصر شاه جمجاه فریدون فر که در دوران * سکندر حاجب اندر درب ودارا بر درش دربان *
* سلیمان سطوتی کارسطوتش خاقان وقیصر را * نه ارامش همی برتن نه اسایش همی برجان *
* جهان دار و جهان بانی ندیرش نی نه اش ثانی * بگاه سلطنت ننشسته جون وی دادگر سلطان *
* جواد ومعطی و باذل که اندر بذل وجود وی * بدربارش چه در ولیشان بدریوزه کف خاقان *
* جلیل الشان خدوی کوشکوه بارگاهش را * شکوه چرخ مینائی فروز پله اش زایوان *
* عدالت گستری کر بابهٔ عدلش عیان خواهی * بزنجیر عدالت بسته بازوی انوشیروان *
* بعدلش شیر و اهو در کنامی رام و هم منزل * ز نظمش کل خن ایران نذیرد وضهٔ رضوان *
* خفیف از طبع وقادش بم عمان زدریا شی * خجل از دست نقادش سحاب ممطر نیسان *
* مصغر فرغضنفر در پلنگ افکن تهمتن تن * بشر طینت ملک خصلت فلک خرگه جهانراجان *
* نصیرد ین و ملت سایهٔ فضل خداوندی * قوام شرع پیغمبر محمد شه شهنشاهان *
* ادام الله و عمره خلد الله له ملکه * بدور از رایت رایش غبار وافت حدثان *
* چه عیسی در گه رحمت دل افروز وروان بخشا * چه موسی درگه خشیت جهان سوز ازدم ثعبان *
* خراج وباج ارنادش بخوشخوئی وخوشروئی * عزیز مصری از مصر ومه کنعانی از کنعان *
* کشیده چرخ رادرگوش هردم حلقهٔ طاعت * فکنده دهر رابردوش هردم خلعت فرمان *
* لوای حمد احمد جامع الجمع مهان اری * چه جسمی نی ازاو تازه چه جانی نی ازاو شادان *
* بباغ وراغ از ابر عطایش هر طرف ظاهر * شمیم مرزع سنبل نسیم منبط ریحان *
* کهن و یرانها بادا ز فیض فرح رایش * خصوصا کهنه ویرانی که نامش امدی طهران *
* توگو جنات وعدن تحتها الانهار کاز داور * خطاب مستطاب امد بجندین ایه در قران *
* زفرمان جهان داور محمد شاه گردون در * توگو طهران شده یکسر نذیر ایت فرقان *

بگشکنجیر فکرت کی توان برکنگر قدرش * باستهدای عقل این راه را پایان کجا بتوان * همی دانم بکاهش شمع مجلس مهر تابنده همی دانم وشاقان بساط حضرتش غلمان بمنشی مرائی جز دعای شاه احمد خو پس از ان ذکر سلطان شهدان بادل بر بان السلطان الاعدل والخاقان الاکمل نصیر الدین ظهیر المسلمین ملک الملوک الافاق ماحی الکفر و النفاق رحمة الله علی المومنین و سخط الله علی الکافرین فضل الله علی المساکین و ظل الله علی العالمین الذی بالرئفة و الرحمة والعدالة و الاحسان السلطان ابن السطان ابن السلطان و الخاقان ابن الخاقان ابن الخاقان المویدالمسدد المجد مقبول حضرت بی نیازی اعنی محمد شاه غازی طول الله و عمره و خلد الله و ملکه انکه اندر عهد او هر بیوجود همچو ادم گشت مسجود سجود انکه از بنمایش شمس کرم ذرهٔ نابود در آنامی نمود انکه ابواب وعطاو جود و فیض بر روح ارباب هر صنعت گشود در اوانی که حضرت قطب فلک امکان وشاهراه سالکان کشور ایمان ودایر مدار خطهٔ ایران و زیر گردون سریر و دبیر عطارد تدبیر و فقرابنهٔ ضمیر نور الانوار غرة الابصار زبدة الاخیار مخزن الاسرار متوج ملت سرمدی ومروج دین احمدی نمایندهٔ راه شریعت وشناسندهٔ طریق طریقت و منزوی زاویهٔ حقیقت حضرت قبلة الناسی سرکار حاجی میرزا قاسی انکه شد از ابر تدبیرش جهان رشک جنان هر کهن ویرانهٔ امد طربخیز الصفهان انکه امد حوض سلطان از وجود اقدسش مثل الجنات وتجری تحتها النهر الشان الشور از ایستن پل بر مراق عابرین شکرین شد صانه الله ومن افات الزمان شیر و اهو در زمانش دایه وطفل رضیع بازتیهو در امانش خفته در یک اشیان حرسه الله وعن الافاق وحفظه الله وعن البلیات این صنعت که بهترین صنایع وخوشترین بدایعست در عهد سلطان عادل و وزیر باذل دایر و سایر است ز التفات وجودی که عین جود وسخاوت بسوی حضرت او در زمانه امد جاری جناب معتمد الدوله انکه بحر عطایش بر برنشست هر کس برغم ابر بهاری جهان جاه منوچهر خان که گاه جلالش جلیل امده از فضل وجود حضرت باری امید که لوای امارتش مرفوع باد که این فن شریف را در بسیط عالم تشریف داد باهتمام وحید الزمان وفرید الدوران مرحوم بغفران قرین جناب میرزا زین العابدین انکه جامع بود بر علم و عمل در فنون الکمل زاکثر و ز اقل صنعهٔ مطبوعه را جیل متین مبدع این حرفه زین العابدین در محروسهٔ ایران جنت نشان سماد ار الخلافهٔ طهران کتاب جلاء العیون کتبی که طالبان علوم را منفعتی وبهرهٔ دریافت *
* گردد بدرجهٔ کمال رسیده در چاپ خانهٔ مبارک که باستعداد شاگردان ان جنت مقام اختتام یافت *
* امید که ناظران کتب مصنوعه روح ان مبرور را بفاتحهٔ مسرور فرمایند لله المستعان وعلیه التوکل *

* فی ١٢٦٢ *

چونکه سرکاری کارخانه بعهدهٔ عالیجاه رفیع جایگاه جلالت وشوکت دستگاه بهرام بیک بود لهذا
* ملتمس انکه بعد از مطالعه ایشان را بدعای خیر یاد فرمایند *



* و به نستعین جلاء العیون * بسم الله الرحمن الرحیم * غرهٔ صفر ۱۲۶۲ *

ستایش بی مثل و انباز سزاوار خداوند بی نیاز یست که تذکر مصایب و استماع نوایب محرمان اسرار قرب و وصال و جان فشانان معارک اطاعت و امتثال خود را موجب جلای عیون ارباب ایمان و یقین گردانید و غبار فتنهٔ اشرار را در نظر بادیه پیمان مراحل معرفت و اعتبار از کحل الجواهر ابصار و ابروی عزت و افتخار بدرجات برتر نشانید و صلوات متوالیات و تحیات متواترات بر سید انبیا و تحیهٔ اصفیاء خلاصهٔ ارباب محنت و بلا و نقاوهٔ اصحاب مصیبت و ابتلا فرمانفرمای عوالم غیب و شهود و صدر نشین محفل قرب رحیم و دود شفیع درماندگان روز جزا ذخیرهٔ تهی دستان عالم بقا محمد مصطفی صلعم و بر آل بیمثالش که بصیقل محبت و ولای خود آیینهٔ سینهای مومنان را از زنگ شکوک و شبهات جلا داده قابل انعکاس گلرخان چمن انجمن حسن و عقیدت ساخته اند و در بوستان شجاعت گلهای رنگارنگ شهادت بنیان مشام جان محرمان را بشمیم شفاعت نواخته اند فصلوات الله علیه و علیهم ابد الآبدین و لعنة الله علی اعدائهم و قاتلیهم و ظالمیهم الی یوم الدین * اما بعد * تشنهٔ آب زلال فیوض ربانی و آرزومند ادراک سعادات جاودانی محمد باقر ابن محمد تقی عفی الله عن جرائمهما بر الواح ضمایر اخوان ایمانی و خلان روحانی تصویر تقریر مینماید که چون بمقتضای اخبار متواتره و آثار متظاهره تذکر و تذکیر گریستن و گریان گردانیدن و محزون ساختن بر بلایا و محن اهلبیت رسالت که از جمیع مقربان بارگاه احدیت عظیم تر است این مصایب از ملائکهٔ مقربان و انبیای مرسلان و شایستگان بندگان ارض و سما و مرغان هوا و ماهیان دریا و وحشیان صحرا از همه مصیبت بیشتر است و اعظم طاعات و اشرف قربات و سبب نیل سعادات و رفع درجات میگردد و اطلاع بر احوال سعادات مآل پیشوایان دین و مقربان رب العالمین موجب قوت ایمان و یقین میشود و در هنگام نزول حوادث دوران و حدوث نوایب زمان تفکر در آلام و مصایب ایشان و راضی شدن بقضای ربانی و دفع وساوس شیطانی تاثیر عظیم دارد و آنچه در این باب بعربی و

و فارسی در سلک تعریف در آورده اند بعضی ناقص و ناتمام است و بعضی را از کتب سیر و اخبار مخالفان اخذ نموده اند که اعتماد را نمیشاید و بسا باشد که برای جمعی مایهٔ و افری از علم نداشته باشند ضرر عظیم نماید و موجب خلل در عقاید ایمانی ایشان گردد و این شکسته در کتاب بحار الانوار آنچه متعلق باحوال شریفهٔ ایشانست در چندین مجلد استیفا کرده اند و در کتاب حیات القلوب نیز اکثر آنها بر وجه اختصار مذکور شده است و چون از کتاب اول عوام را چندان انتفاعی نیست و تحصیل کتاب دویم بر اکثر مردم متعسر است لهذا این قلیل البضاعه را با اختلال احوال و وفور اشتغال و هجوم هموم و آلام و طریان عوارض و اسقام بخاطر فاتر رسید که کتابی و چیزی در این باب بلغت فارسی تالیف نماید که مقصود بر ذکر ولادت و شهادت حضرت سید المرسلین و ائمهٔ طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین بوده باشد بر وجهی نوشته شود که همهٔ خلق را از آن بهرهٔ بوده باشد و بترجمهٔ الفاظ روایات معتبره اقتصار نموده مقید بحسن عبارات و تنوع استعارات نگردد و از غیر احادیث معتبره که از کتب افاضل محدثان امامیه رضوان الله علیهم اخذ نموده چیزی نقل نماید تا مومنان بخواندن و شنیدن آن بثواب احیاء احادیث ائمه دین که اشرف طاعات و ارفع سعادات است فایز گردند و بمحزون گردیدن و گریستن بر مصایب جلیلهٔ برگزیدگان رب العالمین بدرجات مقربین برسند و بهرهٔ از مثوبات جزیلهٔ ایشان باین غریق بحر سیئات در حال حیات و بعد از وفات عاید گردد شاید که موجب نجات شود و چون ترتیب این ابواب ترجمة الفواید و تالیف این کتاب شریفة المقاصد از برکات عهد و اوان سلیمان شانی بود که مرغ و ماهی در پناه معدلتش آرمیده اند و بیمن تربیت خسرو قدردانی جلوه نمود که بفیض سحاب مکرمتش عروسان خلوت خانهٔ غیب بجلوه گاه ظهور خرامیده اند اعنی سلطان سلطان نشان و داور داور ادریان غرهٔ ناصیهٔ اقبال و غرهٔ باصرهٔ جاه و جلال موسس بنیان سلطنت و کامکاری مشید ارکان عظمت و بختیاری بانی مبانی مروت و انصاف ماحی مراسم جور و اعتساف گلدستهٔ چهار باغ عناصر و ارکان منتخب مجموعهٔ کون و مکان دلهای روشن ضمیران قندیل اسرار ولایش و سینهای پاک طینتان مشکوة انوار دعایش مرغان سرای بوستان ضمیرش و عندلیبان گلشن کشف و الهام هم آواز و مهوشان خاطر قدسی مناظرش باقدسی نژادان حجلهٔ قدس دمساز خورشید پروانهٔ فانوس خیالش مهر سپهر نمونهٔ بارگاه جاه و جلالش به نسبت خامهٔ قدس مناظرش قدسی نژاد حجلهٔ نیستان و واسطهٔ تمام نیشکر و بتشبیه مداد کثیر الامدادش سواد لیالی دیجور را خورشید انور در زیر سرو از گلشن سامعه اش عرض نیاز ضعیفان بر نغمات طریفهٔ مطربان مقدم نشین در نظر حقیقت اثرش رضای خاطر مسکینان بصد دلربائی دلبران چین و بیمن تربیتش بساطین شریعت غرا خودم و سیراب و برشحات سحاب معدلتش حدایق ملت بیضا سرسبز و شاداب بذکر سخایش دهان صدف درافشان و بوصف عطای بی انتهایش پیوسته

در پاترزبان لطف بی پایانش با قهر نمایان مانند خندهٔ برق و گریهٔ ابر توامان تیغ جوهردارش در پای مواجیست که سرهای پرباد دشمنان در ان حبابیست و سنان جانگدازش سیخی است که دلهای مخالفان از ان کبابست گشت زار امال همگنان از جداول امال سخاوتش سیراب و از صفیر عندلیب خوش الحان خامهٔ عدالت نگارش غم در خاطرها نایاب اب تیغش طراوت بخش چمن امال شریعت و دین و برق شمشیرش اتش خرمن حیات مخالفان دین مبین صفیر خامهٔ طوطی تدبیرش باصر پرقلم تقدیر هم اواز و شهباز فکر صایبش در شکار ومعانی بلند عرش پرداز گره جبین قهرش عقده کشای گرههای کار بستگان کشادگی کف احسانش سحاب مزارع عملهای پژمردگان خلوت نشینان صوامع ریاضت دعایش را مفتاح خزاین فیض یافته اند معتکفان مساجد عبادت بجز استدعای خلود دولت ابد قرین ذکری ورد زبان نساخته اند صرصر قهرش اگر بر زمین وزد بر چهرهٔ محیط حبابی گردد و اگر بر محیط وزد بر دامن گردون سرابی نماید باشعاع خورشید ضمیر انورش افتاب جهان تاب از شرم ظهار نور در نقاب زرتار مستور گردیده رخ نمینماید و ماه چهارده شبه ضیای خویش را تکلف دانسته پردهٔ بکشیده کلف از چهره نمیکشاید اعنی السلطان الافخم والخاقان الاکرم مالک بلاد الترک والدیلم مطوق رقاب العرب والعجم فرع الشجرة الطیبة النبویه غصن الدوحة العلیة العلویه معدن الجود والامتنان منبع الفضل والاحسان السلطان بن السلطان والخاقان بن الخاقان بن الخاقان السلطان سلیمان الموسوی المصطفوی بهادرخان خلد الله ملکه و ظلال جلاله علی مفارق اهل الایمان لهذا ناصیه این نورسیدهٔ گلشن قدس را باسم اقدس مطلع خورشید سعادت منور گردانیده و این تحفهٔ فرومایه را بدرگاه جهان پناه مرفوع داشته باوج عزت و کرامت رسانید چون مشتمل بر عز اخبار ابای اطهار ان سلالهٔ اخیار و محتوی بر احوال شریفهٔ اجداد امجاد ان زبدهٔ نتایج لیل و نهار است امید وصول بمنتهای درجهٔ عز قبول دارد و عجز وقصور خود را مانع حصول این مامول نمیداند چون اشک ریختن در مصایب پیشوایان دین موجب جلای دیدهای ظاهر و باطن مؤمنین میگردد و اثر ابجلاء العیون مسمی گردانید بر مقدمه و چهارده باب بعدد معز بان رب الارباب مرتب ساخت وعلی الله توکلت فی جمیع اموری وهو حسبی و نعم الوکیل * اما مقدمه * پس در بیان ثواب گریستن بر مصایب حضرت رسالت پناه وائمه طاهرین عم ومحزون بودن برای ایشان است ابن بابویه و دیگران بسند موثق از حضرت امام رضا عم روایت کرده اند که هر که بیاد اورد مصیبت ما را و بگرید برای انچه مرتکب شده اند از ما با ما باشد در درجهٔ ما در روز قیامت و کسی که بیاد دیگران اورد مصیبت ما را پس بگرید یا بگریاند گریان نگردد دیدهٔ او در روزی که دیدها گریان باشد وکسی که بنشیند در مجلسی که در ان مجلس احیای امر ما نمایند و احوال ما و احادیث ما را بیان کنند نمیرد دل او در روزی که دلها از ترس و بیم مرده باشند و علی بن ابراهیم بسند حسن از

حضرت صادق عم روایت کرده است که هر که ما را بیاد او ورد یا نزد او مذکور شویم و بیرون اید از دیدهٔ او اب گریه بقدر پر پشه حقتعالی گناهان او را بیامرزد هر چند مثل کف دریاها باشد شیخ مفید و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت صادق عم روایت کرده اند که هر که مهموم و مغموم باشد برای ستمی که بر ما رفته است هر نفسی که کشد تسبیحی در نامهٔ عملش نوشته شود و غم او برای ما عبادت باشد و سوار اینهان داشتن از دشمنان ما ثواب جهاد فی سبیل الله دارد پس حضرت صادق عم فرمود که باید که این حدیث باب طلا نوشته شود و ایضا شیخ طوسی بسند معتبر از انحضرت روایت کرده است که هر که از دیدهٔ او یک قطره اشک بیرون اید برای خونی که از ما ریخته شده است یا حقی که از ما کم کرده اند یا عرضی که از ما یا یکی شیعیان ما ضایع کرده اند حقتعالی او را در بهشت ابد الاباد جای دهد و متنعم گرداند و ایضا شیخ مفید و شیخ طوسی روایت کرده اند از احمد بن یحیی از مخول بن ابراهیم از ربیع بن منذر از پدرش که گفت از حضرت امام حسین عم شنیدم که میفرمود که هر بندهٔ که از دیدهای او یک قطره اب بیرون اید در مصیبت ما اهل بیت حقتعالی او را در بهشت خلد جای دهد پس احمد بن یحیی گفت که در شبی حضرت امام حسین عم را در خواب دیدم و بخدمت ان حضرت عرض کردم که مخول بن ابراهیم چنین روایتی از شما بمن نقل کرد ایا شما فرموده اید حضرت فرمود که بلی گفتم پس سند میانهٔ من و شما افتاد و حدیث را خود از شما شنیدم و علی بن ابراهیم و ابن بابویه و ابن قولویه و سید بن طاوس رحمة الله علیهم بسندهای صحیح از حضرت امام زین العابدین عم روایت کرده اند که هر مؤمنی که از دیدهٔ او برای قتل حسین بن علی عم قطرهٔ اب بیرون اید که بر روی او جاری شود حقتعالی در بهشت برای او غرفها کرامت فرماید و هر مؤمنی که ابی از دیدهٔ او بیرون اید و بر گونهٔ روی او جاری گردد برای ازاری که از دشمن بما رسیده است در دنیا حقتعالی در بهشت مکان نیکی برای او مهیا گرداند و هر مؤمنی که باو رسد ازاری بسبب ولایت و محبت ما و از شدت و حرقت ان مصیبت اب از دیده بر روی او روان شود حقتعالی از روی بگرداند هر ازار برا و ایمن گرداند او را در روز قیامت از غضب خود و از اتش جهنم و حمیری در قرب الاسناد بسند صحیح روایت کرده است که حضرت صادق عم از فضیل بن یسار پرسید که ایا شما شیعیان در مجالس با یکدیگر مینشینید و حدیث ما را ذکر میکنید گفت بلی فدای تو شوم حضرت فرمود که من انمجالس را دوست میدارم پس زنده گردانید امر ما را ای فضیل و خدا رحمت کند کسی را که احادیث ما را ذکر کند امر ما را زنده بدارد ای فضیل هر که ما را یاد کند یا ما را نزد او یاد کنند و از دیدهٔ او مثل پر مگسی اب بیرون اید خدا گناهان او را بیامرزد اگر چه مانند کف دریا باشد و ابن قولویه و برخی نیز این حدیث را بسندهای معتبر از ان حضرت روایت کرده اند ایضا بسند معتبر روایت کرده اند از ان حضرت که هر که ما نزد او مذکور شویم و از دیدهای او اب جاری

شود حقتعم روی او را بر آتش جهنم حرام گرداند و ابن بابویه بسند حسن از حضرت امام رضا عم روایت
کرده است که انحضرت بریان بن شبیب گفت که اگر خواهی که در درجات عالیه بهشت باما باشی پس
برای اندوه ما اندوهناک شو و برای شادی ما شاد شو و بر تو باد بولایت و محبت ما که اگر مردی
سنگی را دوست دارد حق تعم در روز قیامت او را بان سنگ محشور میگرداند و ایضا بسندهای
معتبر روایت کرداست که حضرت امیر المومنین عم فرمود که حقتعم مطلع شد بر زمین و ما را از جمیع
خلایق اختیار کرد و از برای ما شیعهٔ چند اختیار کرد که یاری میکنند ما را و شاد میشوند برای شادی
ما و اندوهناک میشوند برای اندوه ما و مالها و جانهای خود را برای ما صرف میکنند ایشان از مایند
و باز گشت ایشان بسوی ماست و سید بن طاوس روایت کرده است که ائمه طاهرین عم فرمودند
که هر که در مصیبت ما بگرید و صد کس را بگریاند پس بهشت برای اوست و هر که بگرید و پنجاه
کس را بگریاند بهشت از برای اوست و هر که بگرید و سی کس را بگریاند بهشت از برای اوست
و هر که بگرید و بیست کس را بگریاند بهشت از برای اوست و هر که بگرید و ده کس را بگریاند
بهشت از برای اوست و هر که بگرید و یک کس را بگریاند بهشت از برای اوست و هر که خود را
بگریه بدارد بهشت از برای اوست* باب اول* در بیان ولادت و وفات اشرف کاینات و مخدوم
اهل سموات و شافع روز عرصات ابو القاسم محمد مصطفی صم و بعضی از احوال کریمه و مناقب شریفهٔ
انحضرت است و مشتمل است بر شش فصل* فصل اول* در بیان نسب شریف و اسم و کنیت و لقب
انحضرتست مشهور در نسب انحضرت اینست محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن
قصی بن کلاب بن مرة بن لوی بن غالب بن فهر بن مالک بن نضر بن کنانة بن خزیمة بن مدرکة بن
الیاس بن مضر بن نزار بن معد بن عدنان بن ادد بن الهمیسع بن سلامان النبت بن حمل بن قیدار بن
اسمعیل بن ابراهیم الخلیل بن تارخ بن ناخور بن شروع بن ارغو بن فالغ بن عابر بن شالخ بن
ارفخشد بن سام بن نوح بن مالک بن متوشلخ بن اخنوخ بن البارض بن مهلائیل بن قینان بن انوش بن
شیث بن ادم عم و در نسب انحضرت اقوال دیگر هست که در حیات القلوب ذکر کرده ایم و اشهر
انست که اسم عبد المطلب شیبة الحمد بود و اسم هاشم عمرو و اسم عبد مناف مغیره و اسم قصی زید
و او را مجمع نیز میگفتند و اسم قریش نضر بود و هر یک بسببی از اسباب بان اسامی مسمی گردیدند
و گویند که از عو اسم هود عم بود و بعضی گویند که عابر اسم انحضرت بود و اخنوخ ادریس عم است
و مادر انحضرت امنه دختر وهب پسر عبد مناف پسر زهره پسر کلاب بود و ابن بابویه بسند معتبر از
جابر انصاری روایت کرداست که حضرت رسول صم فرمود که من شبیه ترین مردمم بحضرت ابراهیم
عم و حضرت ابراهیم عم شبیه ترین مردم بود بادم در خلقت و خلق و حق تعم مرا از بالای عرش عظمت
و جلال خود بده نام نامیده و صفت مرا بیان کرده و بزبان هر پیغمبری بشارت مرا بقوم ایشان

ایشان داده است و در توریة و انجیل نام مرا بسیار یاد کرده است و کلام خود را تعلیم من نموده و مرا
باسمان بالا برد و نام مرا از نام بزرگوار خود اشتقاق نمود یکنام او محمود است و مرا محمد نام کرد و مرا
در بهترین قرنها و در میان نیکوترین امتها ظاهر گردانید و در توریة مرا احید نامید زیرا که بتوحید و یگانه
پرستی خدا مبعوث شده ام جسدهای امت من بر آتش جهنم حرام گردیده است و در انجیل مرا احمد نامید
زیرا که من محمودم در اسمان و امت من حمد کنندگانند و در زبور مرا ماحی نامید زیرا که بسبب من از زمین
محو مینماید عبادت بتها را و در قران مرا محمد نامید زیرا که در قیامت همه امتها مرا ستایش خواهند کرد
بسبب انکه بغیر از من کسی در قیامت شفاعت نخواهد کرد مگر باذن من و مرا در قیامت حاشر خواهند نامید
زیرا که زمان امت من بحشر متصلست و مرا موقف نامید زیرا که من مردم را نزد خدا بحساب میدارم و مرا
عاقب نامید زیرا که من از عقب پیغمبران امدم و بعد از من پیغمبری نیست و منم رسول رحمت و رسول
توبه و رسول ملاحم یعنی جنگها و منم مقفی که از قفای انبیا مبعوث شدم و منم قسیم یعنی جامع کمالات
و منت گذاشت بر من پروردگار من و گفت یا محمد من هر پیغمبر را بزبان امت او فرستادم
و بر اهل یک زبان فرستادم و ترا بر هر سرخ و سیاهی مبعوث گردانیدم و ترا یاری دادم بترسی
که از تو بر دل دشمنان تو افکندم و هیچ پیغمبر دیگر را چنین نکردم و غنیمت کافرانرا بر تو حلال
گردانیدم و برای احدی پیش از تو حلال نکرده بودم بلکه میبایست غنیمتها که از کافران
بگیرند بسوزانند و عطا کردم بتو و امت تو گنجی از گنجهای عرش خود را که ان سورهٔ فاتحة الکتاب
و ایات سورهٔ بقره است برای تو و امت تو جمیع زمین را محل سجده و نماز گردانیدم برخلاف امتهای
گذشته که میبایست نماز را در معبدهای خود بکنند و خاک زمین را برای تو پاک کننده گردانیدم
و الله اکبر را بتو و امت تو دادم و یاد ترا بیاد خود مقرون کردم که هر گاه امت تو مرا بوحدانیت یاد کنند
ترا بپیغمبری یاد کنند پس طوبی برای تو باد یا محمد و برای امت تو و در حدیث معتبر دیگر روایت
کرده است که گروهی از یهود بخدمت حضرت رسول صم امدند و سوال کردند که بچه سبب ترا
محمد و احمد و ابو القاسم و بشیر و نذیر و داعی نامیده اند فرمود که مرا محمد نامیده اند برای انکه من
ستایش کرده شده ام در زمین و احمد نامیدند برای انکه مرا ستایش میکنند در اسمان و ابو القاسم
نامیدند برای انکه حقتعم در قیامت بهشت و جهنم را بسبب من قسمت مینماید پس هر که کافر شده است
و ایمان بمن نیاورده است از گذشتگان و اینندگان بجهنم میفرستد و هر که ایمان او ردبمن و اقرار
نماید بپیغمبری من او را داخل بهشت میگرداند مرا داعی خوانده است برای انکه مردم را دعوت میکنم
بدین پروردگار خود و مرا نذیر خوانده است برای انکه میترسانم باتش هر که نافرمانی من کند و بشیر
نامیده است برای انکه بشارت میدهم مطیعان خود را ببهشت و در حدیث موثق روایت کرده است
که حسن ابن فضال از حضرت امام رضا عم پرسید که بچه سبب حضرت رسالت پناه را ابو القاسم کنیت

کرده اند فرمود که زیرا که فرزندی قاسم نام داشت حسن گفت که عرض کردم که ایا مرا قابل زیاده از این میدانی فرمود که بلی مگر نمیدانی که حضرت رسول صم فرمود که من و علی هر دو پدر این امتیم گفتم بلی فرمود که مگر نمیدانی که حضرت رسول صم پدر جمیع امتست گفتم بلی فرمود که مگر نمیدانی که علی قسمت کنندهٔ بهشت و دوزخ است گفتم بلی فرمود که پس پیغمبر پدر قسمت کنندهٔ بهشت و دوزخ است و باین سبب حق تعم او را ابو القاسم کنیت کرده است گفتم پدر بودن ایشان چه معنی دارد فرمود که یعنی شفقت حضرت رسول صم نسبت بجمیع امت خود مانند شفقت پدر است بر فرزندان و علی بهترین امت انحضرتست هم چنین شفقت علی بعد از ان حضرت برای امت مانند شفقت ان حضرت بود زیرا که او وصی و جانشین و امام و پیشوای امت بود بعد از ان حضرت پس باین سبب فرمود که من و علی هر دو پدران این امتیم و حضرت رسول صم روزی بر منبر بر امد و فرمود که هر که قرضی و عیالی بگذارد بر منست و هر که مالی بگذارد دو وارثی داشته باشد مال او از وارث او ست پس باین سبب انحضرت اولی بود نسبت بامت خود از جانهای ایشان هم چنین امیر المومنین عم بعد از ان حضرت اولی بود بامت از جانهای ایشان و در حدیث موثق دیگر روایت کرده است از امام محمد باقر عم که حضرت پیغمبر صم را ده نام بود پنج نام در قران هست و پنج نام در قران نیست اما انها که در قرانست محمد و احمد و عبد الله و یس و نون و اما انها که در قران نیست فاتح و خاتم و کافی و مقفی و حاشر علی ابن ابراهیم روایت کرده است که حقتعم ان حضرت را مزمل نامیده است زیرا که وقتی که وحی بان حضرت نازل شد خود در جامه پیچیده بود و خطاب مدثر باعتبار رجعت ان حضرت است پیش از قیامت یعنی ای کسیکه خود در کفن پیچیدهٔ زنده شو و برخیز و بار دیگر مردم را از عذاب پروردگار خود بترسان و در روایت معتبر دیگر وارد شده است که حضرت رسول صم فرمود که حقتعم من و امیر المومنین را از یک نور خلق کرده و از برای ما دو نام از نامهای خود اشتقاق کرد پس خداوند صاحب عرش محمود است و من محمدم و حقتعم علی اعلی است و امیر المومنین علی است و ابن بابویه بسند صحیح از امام محمد باقر عم روایت کرده است که نام حضرت رسول صم در صحف ابراهیم ماحیست و در توریة حاد و در انجیل احمد و در قران محمد پس پرسیدند که تاویل ماحی چیست فرمود که یعنی محو کنندهٔ بتها و قمارها و صورتها و هر معبود باطل و اما حاد دشمنی کننده با هر که دشمن خدا و دین خدا باشد خواه خویش باشد و خواه بیگانه اما احمد از برای این گفتند که حق تعم ثنای نیکو گفته است برای او و بسبب انچه پسندیده است از افعال شایستهٔ او و تاویل محمد انست که خدا فرشتگان جمیع پیغمبران و رسولان همه امتهای ایشان ستایش میکویند او را و درود میفرستند بر او و نامش بر عرش نوشته است محمد رسول الله صفار روایت کرده است بسند معتبر از حضرت صادق عم که حضرت رسول صم را ده نام است در قران محمد و احمد و عبد الله و طه و یس و نون و مزمل و مدثر و

و رسول و ذکر چنانچه فرموده است که وما محمد الا رسول ومبشرا برسول یاتی من بعدی اسمه احمد عم ولما قام عبد الله کاد وایکو نون علیه لبدا و طه ما انزلنا علیك القران لتشقی و یس والقران الحکیم ون والقلم وما یسطرون و یا ایها المزمل و یا ایها المدثر وانا انزلنا الیکم ذکرا رسولا پس حضرت صادق عم فرمود که ذکر از نامهای انحضرتست و مائیم اهل ذکر که حقتعم در قران ذکر کرده است که هر چه ندانید از ذکر سوال کنید و بعضی از علما از قران مجید چهار صد نام برای انحضرت بیرون اورده اند و مشهور انست که نام انحضرت در توریة مئود موئد است و در انجیل طاب طاب و در زبور فارقلیط و بعضی گفته اند در انجیل فارقلیط است و اما اسماء و القاب که اکثر علما از قران استخراج کرده اند بغیر انچه سابقا مذکور شد اینهاست شاهد و شهید و مبشر و بشیر و نذیر و داعی و سراج منیر و رحمة للعالمین و رسول الله و خاتم النبیین و نبی و امی و نور و نعمت و رؤف و رحیم و منذر و مذکر و شمس و نجم و حم و سما و تین* فصل دویم* در بیان ابتدای نور شریف انحضرت است بسند معتبر از ابو ذر رضی الله عنه منقولست که حضرت رسول صم فرمود که من و علی بن ابی طالب از یك نور افریده شدیم و تسبیح خدا میگفتیم در جانب راست عرش پیش از انکه خدا ادم را بیافریند بدو هزار سال چون خدا ادم را افرید ان نور را در پشت او جا داد چون در بهشت ساکن شد ما در پشت او بودیم چون نوح در کشتی سوار شد ما در پشت او بودیم چون ابراهیم را در اتش انداختند ما در پشت او بودیم پیوسته حقتعم ما را از اصلاب پاکیزه منتقل میکردانید برحمهای پاك و مطهر تا رسیدیم بسوی عبد المطلب پس ان نور را ابدو نیم کرد و مرا در صلب عبد الله گذاشت و علی را در صلب ابو طالب گذاشت و بمن پیغمبری و برکت داد و بعلی فصاحت و شجاعت داد و از برای ما دو نام از نامهای مقدس خود اشتقاق نمود پس خداوند صاحب عرش محمود است و من محمد و خداوند بزرگوار اعلی است و برادرم علیست پس مرا برای رسالت و پیغمبری ستود و علی را برای وصایت و امامت و حکم بحق در میان مردم بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق عم منقولست که محمد و علی دو نور بودند نزد خداوند عالمیان دو هزار سال پیش از انکه حقتعم خلایق را ایجاد نماید چون ملائکه ان دو نور را دیدند یکی را اصل یافتند و از ان شعاعی لامع گردیده بود که فرع ان بود پس گفتند خداوندا این چه نور است حقتعم وحی نمود بسوی ایشان که این نوریست از نورهای من که اصلش پیغمبری است و فرعش امامتست اما پیغمبری از محمد است بنده و رسول من و امامت از علی است حجت و خلیفهٔ من و اگر ایشان نمیبودند هیچیك از خلق نمی افریدم در حدیث معتبر از انحضرت منقولست که حقتعم خطاب نمود بحضرت رسول الله صم که ای محمد بدرستیکه خلق کردم ترا و علی را نوری یعنی روحی بی بدن پیش از انکه خلق کنم اسمانها و زمین و عرش و دریا پس پیوسته تهلیل و تمجید میگفتید و مرا بیگانگی عظمت یاد میکردید پس هر دو روح شما را جمع کردم و یکی گردانیدم پس ان

روح را بیالی و بزرگواری و یکانکی یاد میکرد پس ان روح را بدو قسمت کردم و هر قسمت را دو
قسمت کردم تا محمد و علی و حسن و حسین صلوة الله علیهم اجمعین رسیدند پس خلق کرد حقتعالی فاطمه را از
نور تنها و روحی بی بدن پس ان روح در ما اهلبیت ساری و جاری شد در حدیث معتبر از حضرت
امام علی نقی منقولست که پیوسته حقتعالی متفرد بود در یکانکی خود و بغیر او احدی نبود پس خلق
کرد محمد و علی و فاطمه را و بعد از هزار دهر و روزکار جمیع چیزها را افرید پس ایشانرا کواه کرفت
بر افریدن انها و اطاعت ایشانرا بر سایر مخلوقات واجب کردانید و امور خلق را با ایشان کذاشت و ایشان
هیچ کار نمی خواهند و اراده نمینمایند مکر بمشیت الهی بسند معتبر از حضرت امام حسین عم منقولست که
حضرت رسول صم فرمود که در بهشت فردوس چشمهٔ هست از شهد شیرین تر و از مسکه نرم تر و از برف
خنک تر و از مشک خوشبوتر و در ان چشمه طینتی است که خدا ما را و شیعیان ما را از ان افریده است
هر که از ان طینت نیست از ما و شیعیان ما نیست در حدیث دیکر فرمود که شنیدم از جدم رسول خدا
که فرمود من افریده شده ام از نور خدا و اهل بیت من افریده شده اند از نور من و محبان اهل بیت
من افریده شده اند از نور ایشان و سایر مردم در اتش جهنم اند بسند معتبر از ابو سعید خدری منقولست
که شخصی از حضرت رسول صم سوال نمود از تفسیر قول حقتعالی که با شیطان خطاب نمود در هنکامی
که ابا نمود از سجدهٔ ادم عم استکبرت ام کنت من العالین که ترجمه اش اینست که اباتکبر نمودی یا بودی
از بلند مرتبکان پرسید که کیستند ان بلند مرتبهها که مرتبهٔ ایشان از ملائکه بلندتر است پس حضرت
رسول صم فرمود که من و علی و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم در سراپردهٔ عرش بودیم و
تسبیح الهی میکردیم و ملائکه بتسبیح ما تسبیح میکردند پیش از انکه حقتعالی ادم را خلق نماید بدو هزار
سال چون خدا ادم را خلق کرد امر کرد ملائکه را که برای ادم سجده کنند و امر نکرد ما را بسجود پس ملائکه
همه سجده کردند مکر ابلیس که او ابا کرد از سجود پس خدا باو خطاب نمود که اباتکبر کردی از سجده
یا بودی از انها که بلندتراند از انکه سجود کنند ادم را یعنی این پنج بزرکوار که نام ایشان در سراپردهٔ
عرش نوشته شده است در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق عم منقولست که
حقتعالی خلق کرد محمد صم را از طینتی که او کوهری بود در زیر عرش و از زیادتی ان امیر المؤمنین را
خلق کرد و از زیادتی طینت امیر المؤمنین ما اهل بیت را خلق کرد و از زیادتی طینت ما دلهای شیعیان
ما را خلق کرد پس دلهای ایشان باین سبب مایل و مشتاقست بسوی ما و دلهای ما مهربانست نسبت بایشان
مانند مهربانی پدر نسبت بفرزند و ما بهتریم از برای ایشان و ایشان بهترند از برای ما و رسول صم بهتر
است برای ما از همه کس بسند معتبر از حضرت امام زین العابدین عم منقولست که حقتعالی محمد و علی و
یازده امام از ذریت ایشانرا از نور عظمت خود افرید پس ایشان در پرتو نور خدا او را تسبیح و

تقدیس میکفتند و عبادت میکردند پیش از انکه احدی را از خلق بیافریند در حدیث معتبر از
حضرت صادق عم منقولست که حقتعالی چهارده نور افرید پیش از انکه سایر خلق را بیافریند بچهارده هزار
سال انها ارواح ما بودند کفتند یا ابن رسول الله کیستند ان چهارده نفر فرمود که محمد و علی و فاطمه و حسن
و حسین و نه امام از فرزندان حسین که اخر ایشان قائم است که غایب خواهد شد و بعد از غایب شدن
ظاهر خواهد شد و دجال را خواهد کشت و زمین را از جور و ستم پاک خواهد کرد بسندهای معتبر از
حضرت صادق عم منقولست که از حضرت رسول صم پرسیدند که بچه سبب پیشی کرفتی بر سایر پیغمبران
و از همه افضل شدی و حال انکه بعد از همه مبعوث کردیدی فرمود زیرا که من اول کسی بودم که اقرار
کرد بپروردکار من و اول کسی که جواب کفت در وقتی که حقتعالی میثاق پیغمبرانرا کرفت و کواه کرفت
ایشانرا بر خود که کفت الست بربکم همه کفتند بلی پس من اول پیغمبری بودم که بلی کفتم پس سبقت کرفتم
بر ایشان در اقرار کردن بخدا در حدیث معتبر دیکر از انحضرت منقولست که چون حقتعالی ارواح را افرید
معین کرد ایشانرا نزد خود پس با ایشان خطاب نمود که کیست پروردکار شما پس اول کسی که سخن کفت
رسول خدا صم بود و امیر المؤمنین و فرزندان ایشان صلوات الله علیهم بودند کفتند توئی پروردکار ما
پس دین و علم خود را با ایشان بار کرد پس با ملائکه کفت که ایشان حاملان دین من و علم منند و امینان
منند در خلق من و علوم مرا از ایشان باید پرسید پس بفرزندان ادم خطاب کرد که اقرار نمایید از برای
خدا بپروردکاری و از برای اینکروه بفرمان برداری و ولایت و محبت پس کفتند ای پروردکار
ما اقرار کردیم پس حقتعالی بملائکه فرمود که کواه باشید ملائکه کفتند که کواه شدیم که نکویند فردا که ما از
این غافل بودیم پس حضرت صادق عم کفت والله که ولایت ما را بپیغمبران تاکید کردند در میثاق در
روز الست شیخ ابو الحسن بکری در کتاب انوار که در تاریخ ولادت سید ابرار تالیف نموده است روایت
کرده است بسند خود از عبد الله بن عباس و جمعی از صحابه که چون حقتعالی خواست که محمد صم را خلق
نماید با ملائکه کفت میخواهم خلقی بیافرینم و او را اشرافت و فضیلت دهم بر جمیع خلایق و او را بهترین
پیشینیان و پسینیان و شفیع روز جزا کردانم اکر او نبود بهشت و دوزخ را نمی افریدم پس بشناسید
منزلت او را و کرامی دارید او را برای کرامت من و عظیم شمارید او را برای عظمت من پس ملائکه
کفتند ای اله ما و سید ما بندکانرا بر اقای خود اعتراض نمیشاید شنیدیم و اطاعت کردیم پس امر کرد
حقتعالی جبرئیل و حاملان عرش را که تربت نورانی از موضع ضریح مقدس او برداشتند و جبرئیل ان
تربت را باسمان برد و در چشمهٔ سلسبیل غوطه داد تا انکه پاکیزه شد مانند در سفید پس هر روز انرا در
نهری از نهرهای بهشت فرو میبرد و عرض میکرد بر ملائکه چون ملائکه نور و ضیاء انرا مشاهده مینمودند
استقبال میکردند انرا بتحیت و سلام و تعظیم و اکرام و هر صفی از صفوف ملائکه که انرا میکردانید ملائکه

اعتراف بفضل او میکردند که اگر مرا امر نمائی که او را سجده خواهیم کرد از حضرت امیر ع روایت کرده
است که حقتعم بود و هیچ خلق با او نبود پس اول چیزی که خلق کرد نور حبیب خود محمد صم بود که
او را افرید پیش از انکه اب و خاک و عرش و کرسی واسمانها و زمین و لوح و قلم و بهشت و دوزخ
وملائکه و ادم و حوا را بیافریند بچهارصد و بیست چهار هزار سال چون نور پیغمبر ما محمد صم را خلق
کرد هزار سال نزد پروردکار خود ایستاد و او را بپاکی یاد میکرد حمد و ثنا میکفت حقتعم نظر رحمت باو
داشت ومیفرمود توئی مراد و مقصود من از خلق عالم و توئی برکزیدهٔ من از خلق من بعزت وجلال خود
سوکند یاد میکنم که اگر تو نبودی افلاک را نمی افریدم و هر که ترا دوست دارد من او را دوست میدارم
و هر که ترا دشمن دارد من او را دشمن میدارم پس نور انحضرت درخشان شد و شعاع او بلند شد پس
حقتعم ازان نور دوازده حجاب افرید حجاب قدرت وحجاب عزت وحجاب عظمت وحجاب هیبت و حجاب
جبروت و حجاب رحمت و حجاب نبوت و حجاب کبریا و حجاب منزلت و حجاب رفعت و حجاب سعادت و
حجاب شفاعت پس حقتعم امر نمود بنور محمد صم که داخل شود در حجاب قدرت پس داخل شد و دوازده
هزار سال این تسبیح را میکفت سبحان العلی الاعلی و در حجاب عظمت یازده هزار سال میکفت سبحان
عالم السر و اخفی و در حجاب عزت ده هزار سال میکفت سبحان الملک المنان و در حجاب هیبت نه هزار سال
میکفت سبحان من هو غنی و لا یفتقر و هشت هزار سال در حجاب جبروت میکفت سبحان الکریم الاکرم
و در حجاب رحمت هفت هزار سال میکفت سبحان رب العرش العظیم و در حجاب نبوت شش هزار سال
میکفت سبحان ربک رب العزة عما یصفون و در حجاب کبریا پنج هزار سال میکفت سبحان العظیم الاعظم
و در حجاب منزلت چهار هزار سال میکفت سبحان العلیم الکریم و در حجاب رفعت سه هزار سال میکفت
سبحان ذی الملک و الملکوت و در حجاب سعادت دو هزار سال میکفت سبحان من یزیل الاشیاء و لا یزال
و در حجاب شفاعت هزار سال میکفت سبحان الله و بحمده سبحان الله العظیم پس حضرت امیر المومنین ع
فرمود که حق تعم از نور پاک محمدی صم بیست دریا از نور افرید در هر دریا علمی چند بود که بغیر از
خدا کسی نمیداند پس امر فرمود نور انحضرترا که فرو رود در دریای عزت وصبر و دریای خشوع
و دریای تواضع و دریای رضا و دریای وفا و دریای حلم و دریای پرهیزکاری و دریای خشیت
و دریای انابت و دریای عمل و دریای مزید و دریای هدایت و دریای صیانت و دریای حیا تا
انکه در جمیع بیست دریا غوطه خورد چون از اخر دریاها بیرون امد حق تعم وحی نمود بسوی او که ای
حبیب من و ای بهترین پیغمبران من و ای اول افریدهای من و ای اخر رسولان من توئی شفیع روز
جزا پس ان نور اظهر بسجده افتاد چون سر برداشت صد و بیست وچهار هزار قطره از و ریخت پس خدا
از هر قطرهٔ از نور انحضرت پیغمبری از پیغمبران افرید پس ان نورها بر دور نور محمد صم طواف م

میکردند و می کفتند * سبحان من هو عالم لا یجهل سبحان من هو حلیم لا یعجل سبحان من هو غنی ع
لا یفتقر * پس حقتعم همه را ندا کرد که ایا میشناسید مرا پس نور محمد صم پیش از سایر انوار ندا کرد
که * انت الله الذی لا اله الا انت وحدک لا شریک لک رب الارباب وملک الملوک * پس خدا او را
ندا کرد که توئی برکزیدهٔ من و دوست من و بهترین خلق من امت تو بهترین امتهاست پس از نور
انحضرت جوهری افرید و انرا بدو نیم کرد و در یک نیم ان بنظر هیبت نظر کرد پس ان اب شیرین شد
و در نیم دیکر بنظر شفقت نظر کرد و عرش را از ان افرید بر روی اب کذاشت پس کرسی را از
نور عرش افرید و از نور کرسی لوح را افرید بسوی قلم وحی نمود که بنویس توحید مرا پس قلم
هزار سال مدهوش کردید از شنیدن کلام الهی چون بهوش امد کفت پروردکارا چه چیز بنویسم
فرمود که بنویس * لا اله الا الله محمد رسول الله * چون قلم نام محمد صم را شنید بسجده افتاد و کفت
* سبحان الله الواحد القهار سبحان العظیم الاعظم * پس سر برداشت وشهادتین را نوشت و کفت
پروردکارا کیست محمد صم که نام او را بنام خود و یاد او را بیاد خود مقرون کردانیدی حقتعم وحی نمود
که ای قلم اکر او نمیبود ترا خلق نمیکردم و نیافریدم خلق خود را مکر از برای او پس او ست بشارت
دهنده و ترساننده و چراغ نور بخشنده و شفاعت کننده و دوست من پس قلم از حلاوت نام انحضرت
کفت * السلام علیک یا رسول الله * ان حضرت جواب فرمود که * وعلیک السلام منی و رحمة الله و بر
کاته * پس ازان روز سلام کردن سنت وجواب دادن واجب شد حقتعم فرمود که بنویس قضا و قدر
مرا و انچه خواهم افرید تا روز قیامت خدا ملکی چند افرید که صلوات فرستند بر محمد و ال محمد و
استغفار نمایند برای شیعیان ایشان تا روز قیامت پس خدا از نور محمد صم بهشت را افرید و بچهار صفت
انرا زینت بخشید تعظیم و جلالت و سخاوت و امانت و بهشت را برای دوستان و اهل طاعت خود مقرر
فرمود اسمانها را از دودی که از اب برخواست خلق کرد و از کف ان زمینها را خلق کرد چون زمین
را خلق کرد مانند کشتی در حرکت بود پس کوهها را خلق کرد تا زمین قرار کرفت ملکی خلق کرد که
زمین را برداشت و سنکی عظیم افرید که پای ملک بر روی ان قرار کرفت و کاوی عظیم افرید که
سنک را بر پشت ان مستقر کرد و ماهی عظیم افرید که کاو بر پشت ان ایستاد ماهی بر روی ابست
و اب بر روی هوا و هوا بر روی ظلمت است انچه در زیر ظلمت است کسی بغیر از خدا نمیداند
پس عرش را بدو نور منور کردانید نور فضل و نور عدل از فضل عقل و علم و حلم و سخاوت
افرید و از عقل خوف و بیم و از علم رضا و خوشنودی و از حلم مودت و از سخاوت محبت را افرید
پس این صفات را در طینت محمد صم و اهل بیت ان تخمیر کرد بعد از ان ارواح مومنان از امت محمد
صم را افرید پس افتاب و ماه و ستارها و شب و روز و روشنائی و تاریکی و سایر ملائکه را از نور
محمد صم افرید پس نور مقدس ان حضرت در زیر عرش هفتاد و سه هزار سال ساکن کردید پس

نور حضرت محمد را هفتاد هزار سال در بهشت ساکن گردانید پس هفتاد هزار سال دیگر او را در سدرة المنتهی ساکن گردانید پس نور حضرت را از اسمان باسمان منتقل گردانید تا به اسمان اول رسانید پس در اسمان اول ماند تا حقتعم اراده نمود که حضرت ادم را بیافریند امر فرمود بجبرئیل که نازل شو بسوی زمین و یك قبضهٔ از خاك برای بدن ادم بیاور ابلیس سبقت گرفت بسوی زمین و بازمین گفت که خدا میخواهد که از تو خلقی بیافریند او را باتش عذاب کند چون ملائکه بیایند بگو پناه میبرم بخدا از انکه از من چیزی بگیری که اتش را از ان بهرهٔ باشد جبرئیل عم نازل شد زمین استعاذه نمود جبرئیل برگشت و گفت پروردگار از من پناه گرفت بتو از من پس او را رحم کردم هم چنین میکائیل و اسرافیل هر یك امدند و برگشتند حقتعم عزرائیل را فرستاد چون پناه بخدا برد عزرائیل گفت من نیز پناه می برم بعزت خدا از انکه فرمان او نبرم پس قبضهٔ از بالا و پایین و تمام روی زمین از سفید و سیاه و سرخ و نرم و درشت زمین برگرفت باین سبب اخلاق و رنگهای فرزندان ادم مختلف شد حقتعم وحی نمود که چرا تو انرا رحم نکردی چنانچه انها رحم کردند گفت فرمان برداری تو بهتر بود از رحم کردن بران پس وحی نمود که میخواهم از این خاك خلقی بیافرینم که پیغمبران و شایسته گان و اشقیا و بدکاران در میان ایشان باشند و تو را قبض کنندهٔ جمیع ارواح گردانیدم امر کرد خدا جبرئیل عم را که بیاورد ان قبضهٔ نورانی سفید را که طینت مقدس پیغمبر اخر الزمان که اصل همه مخلوقات است پس جبرئیل عم با ملائکهٔ کروبیان و ملائکهٔ صافان و مسبحان بیامدند بنزد موضع شریف ضریح مقدس حضرت و ان قبضه را گرفتند و باب تسنیم و باب تعظیم و اب تکریم و اب تکوین و اب رحمت و اب خشنودی و اب عفو خمیر کردند پس سر انحضرت را از هدایت و سینه اش را از شفقت و دستهایش را از سخاوت و دلش را از صبر و یقین و فرجش را از عفت و پاهایش را از شرف و نفسهایش را از بوی خوش افرید پس مخلوط گردانید ان طینت را با طینت ادم عم چون طینت ادم تمام شد بملائکه وحی نمود که بشری می افرینم از گل چون او را درست کنم و روح در ان بدمم همه بسجده در ایید نزد او پس ملائکه جسد ادم عم را برداشتند و در بهشت گذاشتند و ملائکه منتظر فرمان حق بودند که هر وقت مامور بسجود شوند به سجده در ایند حق تعم امر نمود روح ادم عم را که داخل بدن او شو روح مکانی تنگ دید از داخل شدن استعفا نمود حق تعم فرمود که بکراهت داخل شو و بکراهت بیرون بیا پس روح بدیدها رسید ادم جسد خود را دید و صدای تسبیح ملائکه را می شنید چون بدماغش رسید عطسه کرد خدا او را بسخن در اورد و گفت الحمد لله ان اول کلمه بود که ادم بان تکلم نمود حقتعم باو وحی فرمود که رحمك الله ای ادم برای رحمت تو را خلق کردم و رحمت خود را برای تو و فرزندان تو مقرر کرده ام هر گاه بگویند مثل انچه تو گفتی باین سبب دعا کردن برای عطسه کننده کان سنت شد و هیچ چیز بر شیطان گران تر نیست از دعا کردن برای عطسه

عطسه کننده ادم نظر کرد بسوی بالا دید که بر عرش نوشته است * لا اله الا الله محمد رسول الله و اسمای اهلبیت انحضرت را دید که بر عرش نوشته است چون روح بساقش رسید پیش از انکه بقدمها رسد خواست که برخیزد نتوانست باین سبب حق تعم فرموده است که * خلق الانسان من عجل * یعنی افریده شده است انسان از تعجیل کردن در امور از حضرت صادق عم منقولست که روح صد سال در سر ادم بود و صد سال در سینهٔ او و صد سال در پشت او و صد سال در رانهای او و صد سال در ساقهای او و صد سال در قدمهای او چون ادم عم درست ایستاد خدا امر کرد ملائکه را بسجود این بعد از ظهر روز جمعه بود پس در سجده بودند تا وقت عصر ادم از پشت خود صدائی شنید به تسبیح و تقدیس الهی مانند صدای مرغان گفت پروردگارا این چه صدا است فرمود که ای ادم این تسبیح محمد عربیست که بهترین اولین و اخرین است سعادت برای کسی است که او را متابعت و اطاعت نماید و شقاوت برای کسی است که او را مخالفت نماید بگیر ای ادم عهد مرا و مسپار او را مگر برحمهای پاکیزه از زنان عفیفه و طیبه و صلبهای پاکیزه از مردان پاك ادم گفت پروردگارا بسبب این مولود شریف شرف و بها و حسن و وقار مرا زیاده گردانیدی پس حقتعم از طینت یك دندهٔ ادم حوا را افرید و خواب را بر ادم مستولی گردانید چون بیدار شد حوا را نزد بالین خود دید گفت تو کیستی گفت منم حوا خدا مرا برای تو خلق کرد گفت چه نیکوست خلقت تو حقتعم وحی نمود بسوی ادم که این کنیز من است و تو بندهٔ منی شما را افریده ام از برای خانهٔ که نام او بهشتست مرا بپاکی یاد کنید حمد و سپاس من بگوئید ای ادم خواستگاری بکن حوا را از من و مهرش را بده ادم گفت پروردگارا مهر او چیست فرمود که مهرش انست که صلوات فرستی بر محمد و ال محمد ده مرتبه ادم گفت پروردگارا پاداش تو بر این نعمت اینست که تورا سپاس و شکر کنم تا زنده ام حوا را تزویج نمود قاضی خداوند عالمیان و عقد کننده جبرئیل بود و گواهان ملائکهٔ مقربین و ملائکه در عقب ادم ایستادند ادم گفت پروردگارا بچه سبب ملائکه در عقب من می ایستند حقتعم فرمود برای انکه نظر کنند در نور محمد صم که در صلب تست گفت پروردگارا ان نور را در پیش روی من قرار بده تا ملائکه در برابر روی من بایستند پس حقتعم نور را در پیش روی او قرار داد ملائکه در برابر او صف کشیدند و ایستادند ادم از پروردگار خود سوال کرد که نور در جائی ظاهر شود که ادم تواند دید حقتعم نور جناب محمد صم را در انگشت شهادت ادم ظاهر گردانید و نور علی را در میانین و از فاطمه را در انگشت بعد از ان و نور حسن را در انگشت کوچك و نور حسین را در انگشت مهین او و پیوسته این نور از حضرت ادم ساطع بود مانند افتاب در اسمانها و زمین و عرش و کرسی و سراپردهای عظمت و جلال همگی از ان انوار منور بود و روشن گردیده بودند هر گاه ادم میخواست با حوا نزدیکی کند او را امر میفرمود که وضو بسازد و میگفت ان نور را خدا ارزانی تو خواهد کرد ان امانت و میثاق خدا است پیوسته

ان نور با ادم بود تا انکه حوا بحضرت شیث حامله شد پس ان نور منتقل شد بجبین حوا و ملائکه بنزد حوا
می امدند او را تهنیت میکفتند چون شیث عم متولد شد نور محمد صم از جبین او مشتعل کردید پس
جبرئیل عم پردهٔ در میان او و حوا او یخت و از دیدها پنهان کردید چون بحد بلوغ رسید ادم او را طلبید
و کفت ای فرزند نزدیك شد که من از تو مفارقت نمایم نزدیك من بیا که من عهد و پیمان از تو بکیرم
چنانچه حقتعم از من کرفت ادم سر خود را بسوی اسمان بلند کرد چون خدای تعم مراد او را میدانست
امر نمود ملائکه را که باز ایستادند از تسبیح و تقدیس و بالهای خود را برهم پیچیدند و مشرف شدند
و ساکنان بهشت از غرفهای خود ساکن شد و صدای درهای بهشت و جاری شدن نهرها و صدای
برکها همکی کردن کشیدند برای شنیدن ندای ادم حق تعم وحی نمود باو که ای ادم بکو انچه خواهی
ادم کفت ای پروردکار هر نفس و روشنی بخش قمر و شمس مرا افریدی بهر نحوی که خواستی
و بمن سپردی ان نور مقدس را که از ان تشریفها و کرامتها دیدم ان نور منتقل کردید بر فرزند من
شیث میخواهم که بر او عهد و پیمان بکیرم چنانچه بر من کرفتی و تو را کواه میکیرم بر او پس ندا از
جانب حق تعم رسید که ای ادم بکیر از فرزند خود شیث عهد او کواه بکیر بر فرزند خود جبرئیل
و میکائیل و جمیع ملائکه حقتعم امر فرمود جبرئیل را که بزمین فرود امد با هفتاد هزار ملك و هر یك
تسبیحی در دست کرفته بودند جبرئیل حریر و قلمی در دست داشت که بقدرت الهی افریده شده
بود پس جبرئیل رو کرد بجانب ادم و کفت پروردکارت تو را اسلام میرساند و میفرماید که بنویس
برای فرزندت نامهٔ عهد و پیمان خلافت و نبوت را کواه بکیر بر او جبرئیل و میکائیل و جمیع ملائکه
را پس نامه را نوشت و جبرئیل بر او مهر زد بشیث عم تسلیم نمود و دو جامهٔ سرخ بر او پوشانید که از
نور افتاب روشن تر و از رنك اسمان خوش اینده تر که بریده و دوخته نشده بود بلکه خداوند
جلیل فرمود که باشید بهم رسیدند پیوسته نور محمد صم در جبین شیث لامع بود تا انکه محاولهٔ بیضا را
تزویج نمود جبرئیل ان حور به را بعقد شیث در اورد چون به او نزدیکی نمود حامله شد باو نوش منادی
ندا کرد او را که کوارا او مبارك باد تو را ای بیضا که حق تعم نور سید پیغمبران و بهترین پیشینیان
و پسینیان را بتو سپرد چون انوش متولد شد و بحد کمال رسید شیث عم عهد و پیمان از او کرفت و نور
محمد صم از او منتقل شد بفرزند او قینان و از او بمهلائیل و از او بیارد و از او باخنوخ که ادریس عم
است و از ادریس منتقل شد بسوی متوشلخ و عهد از او کرفت پس منتقل شد بسوی ملك پس بسوی
نوح و از نوح بسوی سام و از سام بسوی فرزند او ارفخشد و از او بسوی فرزند او عابر و از او
بسوی قالع و از او بسوی ارغو و از او بسوی شارع و از او بسوی ناخور و از او بسوی تارخ و از
او بسوی ابراهیم عم و از او بسوی اسمعیل و از او بسوی قیدار و از او بسوی بنت و از او بسوی لشحب
و از او بسوی داود و از او بسوی عدنان و از او بسوی معد و از او بسوی نزار و از او بسوی

مضر و از او بسوی الیاس و از او بسوی مدرکه و از او بسوی خزیمه و از او بسوی کنانه
و از او بسوی قصی و از او بسوی لوی و از او بسوی غالب و از او بسوی فهر و از او بسوی عبد مناف
و از او بسوی هاشم که او را عمرو العلا میکفتند و نور حضرت رسول صم در روی او ساطع بود
بحدی که چون داخل بیت الله الحرام میشد کعبه از نور روی او روشن میشد پیوسته از روی
انورش روشنائی بسوی اسمان بلند میشد چون از مادرش عاتکه متولد شد دو کیسو داشت مانند
کیسوهای اسمعیل که نور انها بسوی اسمان ساطع بود پس اهل مکه از مشاهدهٔ این حال تعجب کردند
و قبایل عرب از هر طرفی بسوی مکه امدند و کاهنان بحرکت امدند و بتها بفضیلت پیغمبر کویا
شدند و هاشم هر سنکی و کلوخی که میکذشت بقدرت الهی بسخن می امدند او را ندا میکردند
که بشارت باد ترا ای هاشم که در این زودی فرزندی از تو ظاهر میشود که کرامی ترین خلق
خواهد بود نزد خدا یتعم و شریف ترین عالمیان باشد یعنی محمد صم که خاتم پیغمبران است چون هاشم
در تاریکی میکذشت روشنی او هر طرف را روشن میکرد چون هنکام وفات عبد مناف شد
عهد و پیمان از هاشم کرفت که نور حضرت رسالت اسپارد مکر در رحمهای پاکیزه از زنان مسلمهٔ صالحهٔ
نجیبه پس هاشم قبول عهد نمود و پادشاهان همه ارزو میکردند که دختر خود را باو دهند و مالهای
بسیار برای او میفرستادند که شاید بمواصلت ایشان راضی شود و هاشم هر روز بسوی کعبه می
امد و هفت شوط طواف میکرد و بپردهای کعبه می چسپید و هر که بنزد او می امد او را کرامی میداشت
و عریانرا کسوت می بخشید و کرسنه را طعام میخورانید و بر ایشانرا بحاجت خود میرسانید و قرض
صاحبان قرض را ادا میکرد و هر که مبتلا بدیه میشد بنیابت او ادا می نمود هرکز در خانه اش بر روی
وارد و صادر بسته نمی شد و هرکاه ولیمه مینمود با طعامی میکرد انقدر میکشید که زیادتی انرا برای
مرغان و وحشیان می بردند و صیت کرم او بافاق جهان دوید و پادشاهی اهل مکهٔ معظمه بر او مسلم
کردید کلیدهای در کعبه و اب دادن حاجیان از چاه زمزم و حجابت کعبه و مهمان داری حاجیان
و سایر امور مکه بدو رسید و علم نزار و کمان اسمعیل و پیراهن ابراهیم و نعلین شیث و انکشتر نوح را
بمیراث کرفت پس حاجیان را کرامی میداشت و رفع حوایج ایشان مینمود چون هلال ذی حجه ساطع
میشد امر می نمود مردم را که جمع شوند نزد کعبه پس خطبه میخواند و میکفت ایکروه مردم بدرستیکه
شما امان یافته کان خدا و همسایکان خانهٔ او یید در این موسم زیارت کنندکان خانهٔ خدا می ایند
ایشان مهمانان خدا ایند و مهمان سزاوارتر است بکرامی داشتن از دیکران و حقتعم شمارا مخصوص
کردانیده است باین کرامت و بزودی حاجیان می ایند بسوی شما ژولیده مو و کرد الوده از هر
درهٔ عمیقی و قصد شما مینمایند از هر مکان دوری پس ایشان را مهمانی کنید و حمایت کنید
و کرامی دارید تا خدا شمارا کرامی دارد و بتربیت او اکابر قریش و مالهای عظیم برای این

امر جهیم بیرون می اوردند هاشم حوضهای پوست نصب میکرد و از اب زمزم پر میکرد برای اشامیدن حاجیان از روز هفتم شروع میکرد بضیافت ایشان و طعام از جهت ایشان نقل میکرد بسوی منا و عرفات سالی در مکه قحطی بهم رسید و نداشتند چیزی که ضیافت حاجیان کنند هاشم شتری چند داشت بشام فرستاد فروخت و قیمت انها را همگی صرف حاجیان نمود قوت یکشب برای خود نگاه نداشت باین سبب صیت کرمش باطراف عالم دوید و اوازهٔ همتش بتمام عالم رسید چون خبر او به نجاشی پادشاه حبشه و قیصر پادشاه روم رسید نامها باو نوشتند هدیها برای او فرستادند استدعا نمودند که دختر از ایشان بگیرد شاید نور محمدی صم بایشان منتقل شود زیرا که کاهنان و رهبانان و علمای ایشان خبر داده بودند این نور که در جبین هاشم میباشد نور پیغمبر صم است هاشم قبول نکرد و دختر از نجبای قوم خود گرفت از او فرزندان ذکور و اناث بهم رسانید فرزندان ذکور اسد و نضر و عمرو و صیفی اما اناث صعصعه و رقیه و خلاده و شعثا بودند باز نور حضرت رسالت صم در جبین او بود از این بسیار متالم بود پس شبی بر دور خانهٔ کعبه طواف میکرد بتضرع و ابتهال از جناب ایزدی سوال نمود که اورا فرزندی روزی کند که نور محمدی صم در او بوده باشد پس در این حال اورا خواب ربود صدای هاتفی را شنید که ندا کرد بر تو باد بسلمی دختر عمرو که او طاهره و مطهره و پاکدامن است از گناهان پس مهر گران بده اورا خواستکاری کن که مانند او را از زنان نخواهی یافت از او فرزندی ترا روزی خواهد شد که سید پیغمبران از او بهم رسد هاشم ترسان از خواب بیدار شد فرزندان عم و برادر خود مطلب را جمع کرد خواب را با ایشان نقل کرد پس برادرش مطلب گفت که ای برادر این زن که نام بردی از قبیلهٔ بنی نجار است در میان قوم خود مشهور و معروف به نجابت و عفت و کمال و حسن و طراوت و جمال و قبیلهٔ او اهل کرم و ضیافت و عفت اند ولیکن در شرافت و نسب تو از ایشان افضلی جمیع پادشاهان ارزوی مواصلت تو دارند و اگر البته در این امر عازمی رخصت فرما تا برویم از برای تو خطبه کنیم هاشم گفت حاجت براورده نمیشود مگر بسعی صاحبش من خود میخواهم به تجارت شام روم ان کریمه را در عرض راه خواستکاری نمایم پس تهیهٔ سفر خود درا است کرده با برادر خود مطلب و پسران عم خود متوجه مدینهٔ طیبه شدند که قبیلهٔ بنی نجار در انجا میبودند چون داخل مدینه شدند نور محمد صم که از جبین هاشم ساطع بود تمام مدینه را روشن گردانید از جمیع خانهای ایشان پرتو انداخت پس اهل مدینه همگی بسوی ایشان مبادرت نمودند پرسیدند که شما کیستید که ما هرگز از شما نیکوتر ندیده بودیم در حسن و جمال خصوصا صاحب این نور لامع که شعاع خورشید جمال او جهان را روشن گردانیده است مطلب گفت مائیم اهل خوانهٔ خدا و ساکنان حرم حق تعم مائیم فرزندان لوی بن غالب این برادر منست هاشم ابن عبدمناف از برای خواستکاری بسوی شما امده ایم دانید که این برادر مارا جمیع پادشاهان اطراف

اطراف استدعای مواصلت نمودند اباکردند خود رغبت نمود که سلمی را از شما طلب نماید پدر سلمی در میان انگروه بود مبادرت نمود بجواب و گفت شمائید ارباب عزت و فخر و شرف و سخاوت و فتوت و جود و کرم و ان کریمه که شما خطبه مینمائید دختر من است از ملکه باختیار خود است دیروز با زنان اکابر قبیله بسوق بنی قینقاع رفته است اگر در این جا توقف نمائید مشمول عنایت و کرامت ما خواهید بود و اگر بان سوق تشریف می برید مختارید اکنون بگوئید کدام یک از شما خواستکاری او می نماید گفتند صاحب این نور ساطع و شعاع لامع که چراغ بیت الله الحرام است و مصباح ظلام و صاحب جود و اکرام هاشم بن عبدمناف پدر سلمی گفت به به باین سبب بلند پایه شدیم و سر باوج رفعت کشیدیم و رغبت ما باو زیاده است از رغبت او بما و لیکن چون از ملکه باختیار خود است با شما میرویم بسوی ان سوق اکنون فرود ائید ای بهترین زوار و فخر قبیلهٔ نزار پس ایشان را با نهایت عزت و مکرمت فرود اورد و بانواع ضیافتها و کرامتها ممتاز گردانید و شتران نحر کرد و خوانهای پاکیزه برای ایشان ترتیب داد جمیع اهل مدینه و قبیلهٔ اوس و قبیلهٔ خزرج برای مشاهدهٔ نور جمال هاشم بیرون امدند و علمای یهود را چون نظر بران نور افتاد جهان در دیدهٔ ایشان تیره شد زیرا که در توریة خوانده بودند که این نور از علامت پیغمبر اخر الزمانست پس از مشاهدهٔ این حال ملول و گریان شدند و عوام ایشان سوال نمودند از ایشان که سبب گریهٔ شما چیست گفتند این علامت انکسیست که بزودی ظاهر شود و خونها ریخته شود و ملائکه در جنگ اورا امداد کنند در کتابهای شما نام او ماحی است و این نور اوست که ظاهر شده است پس سایر یهود از استماع این خبر گریان شدند و همگی کینهٔ هاشم را در سینهٔ خود جا دادند و از انروز عزم بر اطفاء نور ان حضرت نمودند چون روز دیگر صبح طالع شد هاشم اصحاب خود را امر کرد جامهای فاخر پوشیدند و خودها بر سر گذاشتند و زرهها در بر کردند و علم نزار را بلند کردند و هاشم را در میان گرفتند مانند ماه در میان ستارگان و غلامان در پیش و اتباع و حشم در عقب روان گردیدند باین هیئه روانهٔ بازار بنی قینقاع شدند پدر سلمی و اکابر قوم او با جمعی از یهودان در خدمت ایشان روان شدند چون نزدیک ان بازار رسیدند مردم شهر و وادیها از نزدیک و دور بان بازار حاضر شده بودند همگی دست از کارهای خود برداشتند و حیران نور جمال هاشم گردیدند از هر طرف بسوی ایشان دویدند سلمی نیز در میان انگروه ایستاده محو جمال هاشم گردیده بود ناگاه پدرش بنزد او امد و گفت بشارت میدهم ترا بامری که موجب سرور و شادی و فخر و عزت ابد است از برای تو سلمی گفت ان بشارت چیست پدرش گفت ای سلمی این افتاب اوج عزت و کرامت و رفعت که مشاهده می نمائی بخواستکاری تو امده است و باطراف جهان بکرم و سخاوت و عفت و کفایت معروف است پس سلمی از غایت حیا رو از پدر گردانید پدر از محاوی کلام او رضا و خوشنودی فهمید پس هاشم در کناری

از حریر سرخ خیمهٔ بر پا کردو سرا پردها بردوران زدند چون درخیمهٔ خود قرار گرفت اهل سوق
از هر طرف نزد او جمع شدند و متفحص احوال ایشان کردیدند بعد از ان از اطلاع بر حقیقت حال
نایرهٔ حسد بر کانون سینهٔ ایشان مشتعل شد زیراکه سلمی در حسن و جمال و عفت و اداب و حسن
خلق و کمال نادرهٔ دوران و یکانهٔ زمان بود پس شیطان بصورت مرد پیری ممثل شد بنزد سلمی
امد و کفت من از اصحاب هاشمم برای نصیحت و خیرخواهی تو امده ام این مرد اکرچه در حسن و جمال
بان مرتبه است که مشاهده کردی لیکن بسیار کم رغبت است بزنان و زنی راکه بسیار دوست دارد
زیاده از دو ماه نکاه نمیدارد زنان بسیار خواسته و طلاق داده است و او را در جنکها شجاعتی نیست
بسیار ترسان است سلمی کفت که اکر انچه در حق او میکوئی راست باشد اکر قلعهای خیبر را پر از طلا
و نقره کند برو رغبت نخواهم کرد ابلیس لعین امید وار شده بصورت دیکر از اصحاب هاشم ممثل
شد بنزد سلمی امد باز مانند ان افسانها بار دیکر براو خواند و باز بصورت ثالثی متصور شد و ان اکاذیب
را اعاده نمود پدر سلمی نزد او امد او را ملول و غمکین یافت پرسید که ای سلمی چرا محزونی امروز
هنکام سرور و شادی تو است که عزت و سعادت ابدی ترا میسر کردیده است کفت ای پدر میخواهی
مرا به شخصی تزویج نمائی که رغبت بزنان ندارد و طلاق بسیار میکوید و ترسان است در جنکها پدر
چون این سخن بشنید خندید و کفت والله ای سلمی این مرد بر هیچیک از این صفات که ذکر کردی
موصوف نیست بجود و کرم او مثل میزنند از بسیاری طعام که بمردم خورانیده و از بسیاری کوشت
و استخوان که برای ایشان شکسته او را هاشم نامیدند و هرکز زنی را طلاق نکفته است
و در شجاعت و بسالت مشهور افاقست و در خوش خوئی و خوش زبانی نظیر ندارد البته انکه
این سخنان را بتو کفته است شیطان است چون روز دیکر سلمی هاشم را دید از محبت ان نور
که در جبین او بود بیتاب کردید و رسولی بنزد او فرستاد که فردا مرا خواستکاری کن و هر مهر
که از تو طلبند مضایقه مکن که ترا مساعده مینمایم از مال خود پس روز دیکر هاشم با اصحاب
کبار خود بخیمهٔ پدر سلمی امدند هاشم و مطلب و پسران عم ایشان در صدر خیمه نشستند و جمیع
اهل مجلس از حیرت جمال هاشم نظر از وی بر نمیداشتند مطلب بسخن درامد و کفت ای اهل شرف
و کرامت مائیم اهل بیت الله الحرام و صاحبان مشاعر عظام بسوی ما میشتابند طوایف انام خود میدانید
شرف و بزرکی ما را و بر شما ظاهر است نور باهر محمدی که حقتعالی ان را مخصوص ما کردانیده است
و مائیم فرزندان لوی ابن غالب و ان نور از ادم فرود امده است تا انکه به پدر ما عبد مناف رسیده
است و از او ببرادرم هاشم انتقال یافت حقتعالی ان نعمت را بسوی شما فرستاده است امده ایم برای او
فرزند کرامی شما را خواستکاری می نمائیم عمرو و پدر سلمی جواب کفتند که از برای شماست
تحیت و اکرام و اجابت و عظام ما قبول کردیم خطبهٔ شما را و اجابت نمودیم دعوت شما را و لیکن ناچار است از

از عمل کردن بعادت قدیم ما که مهری کران برای این امر از ایشان مقدم دارید اکر این عادت
قدیم در میان ما نبود من اظهار این نمیکردم مطلب کفت ما صد ناقهٔ سیاه چشم و سرخ مو برای شما
میفرستیم ابلیس که از جملهٔ حضار مجلس بود کریست نزد پدر سلمی امد و کفت مهر را زیاده کن پدر
سلمی کفت ای بزرکواران قدر دختر ما نزد شما همین بود مطلب کفت هزار مثقال طلا نیز میدهیم
باز ابلیس اشاره کرد بسوی پدر سلمی که طلب کن زیادتی مهر را پدر سلمی کفت ای جوانان تقصیر
کردید در حق ما مطلب کفت یک خروار عنبر و ده جامهٔ سفید مصری و ده جامهٔ عراقی اضافه کردم
باز شیطان امر بزیادتی کرد پدر سلمی کفت نزدیک امدی و احسان نمودی باز کرامت فرما مطلب
کفت پنج کنیزک هم برای خدمت ایشان میدهیم باز شیطان اشاره کرد که زیاده بطلب پدر سلمی
کفت ای جوانان انچه میدهی باز بشما برمیکردد مطلب کفت ده اوقیه مشک و پنج قدح کافور نیز اضافه
کردم ایا راضی شدید باز شیطان خواست که وسوسه کند پدر سلمی فریاد براو زد و کفت
ای پیر بدسیر بدضمیر دور شو که مرا در این مجلس خجلت دادی پس مطلب نیز او را زجر کرد
و از خیمه بیرون کرد یهودان از این حال باندوه و مذلت بیرون رفتند پس سرکردهٔ یهودان
با پدر سلمی کفت که این مرد پیر حکیم ترین دانایان شام و عراقست چرا از تدبیر او بیرون میروی
و ما راضی نمی شویم که دختر خود را بعربی که از اهل بلاد ما نیست بدهی پس چهارصد نفر از یهودان
که حاضر بودند شمشیرها بر کشیدند و در برابر ایستادند و سادات حرم چهل نفر بودند ایشان
نیز شمشیرها کشیدند مطلب بسر کردهٔ یهود حمله اورد و هاشم به ابلیس لعین حمله کرد ان ملعون
کریخت هاشم باو رسید او را کرفته بلند کرد بر زمین زد چون نور حضرت رسول صم براو تابید
نعرهٔ زد مانند بادی از زیر دست هاشم بیرون رفت هاشم چون نظر بسوی مطلب کرد دید که رئیس
یهودان را اسیر کرده است هاشم و اصحاب او بسیاری از یهودان را کشتند چون خبر بمدینه رسید
مردان و زنان بان طرف دویدند چون هفتاد نفر از یهودان کشته شدند رو بهزیمت نهادند و عداوت
یهود نسبت بحضرت رسول صم محکم شد پس هاشم کفت ظاهر شد تعبیر خواب من پدر سلمی از هاشم
و مطلب التماس نمود که دست از ایشان بردارید و شادی را باندوه مبدل مسازید پس هاشم بخیمهٔ
خود مراجعت نمود و اسباب ولیمه را مهیا کرد جمیع حاضران را اطعام نمود پدر سلمی بنزد دختر امد
و کفت شجاعت هاشم را مشاهده نمودی اکر من باو التماس نمیکردم یکی از یهود را زنده نمی کذاشت
سلمی کفت ای پدر انچه خیر مرا در ان میدانی بکن از ملامت پروا مکن پس پدر سلمی بنزد اهل حرم
امد و کفت ای بزرکواران اندوه و کینه را از سر بدر کنید دختر من هدیهٔ شماست و چیزی از شما
توقع ندارم مطلب کفت انچه کفته ایم زیاده از ان میدهیم رو کرد بهاشم و کفت ای برادر بانچه
کفته ام راضی شدی کفت بلی پس بایکدیکر مصافحه کردند پدر سلمی زر بسیار و مشک و عنبر

وکافور بسیار و بیشمار بر هاشم ومطلب وسایر اصحاب ایشان نثار کردند همگی بار کردند بمدینه مراجعت
نمودند در مدینه زفاف ان غرهٔ عبد مناف وان در صدف کرامت و عفاف متحقق شد بعد از تحقق
التیام و مشاهدهٔ اخلاق پسندیدهٔ ان بدر تمام سلمی انچه از هاشم بعلت مهر گرفته بود باضعاف ان رد
کرد و در همان شب در شاهوار نطفهٔ طیب عبد المطلب در صدف رحم طاهرهٔ سلمی منعقد شد
ونور محمدی صم از جبین مبین سلمی ساطع گردید اهل یثرب همگی سلمی را برای ان کرامت عظما
تهنیت میگفتند و از ان نور اظهر حسن و طراوت ان یگانه گوهر عفت مضاعف گردید زنان
مدینه برای مشاهدت جمال ان می امدند از نور وضیاء او حیران می ماندند هر درخت وسنگ وکلوخ
که میگذشت او را ندائی به تحیت و سلام میدادند وتهنیت واکرام می نمودند پیوسته از جانب راست
خود صدائی می شنید که * السلام علیك یا خیر البشر * و این غرایب را هاشم نقل میکرد واز قوم خود
اخفاء می نمود تا انکه در شبی شنید که منادی او را ندا میکرد که بشارت باد ترا که خدا بتو ارزانی داشت
فرزندی را که بهترین اهل شهرها و صحراهاست چون سلمی این ندا را شنید دیگر نگذاشت
که هاشم باو نزدیکی کند و هاشم چند روزی بعد از ان در مدینه ماند و وداع نمود سلمی را و گفت
ای سلمی بتو سپردم امانتی را که حقتعالی بادم سپرد و ادم بشیث سپرد پیوسته اکابر دین این نور مبین
را بیکدیگر سپرده اند تا انکه این نور بزرگوار بما رسیده است و کرامت ما بسبب ان مضاعف گردید
اکنون ان نور را بامر الهی بتو سپردم از تو عهد و پیمان میگیرم که او را حرمت و محافظت نمائی اگر
در غیبت من ان فرزند بظهور اید باید که نزد تو از دیده گرامیتر و از جان و زندگانی عزیزتر باشد
واگر توانی چنان کن که دیدهٔ بر او نیفتد که حاسدان و دشمنان او بسیارند خصوصا یهود از که عداوت
ایشان در اول امر ظاهر شد و اگر از این سفر برنگردم و خبر وفات من بتو برسد باید که در محافظت
و کرامت ان تقصیر ننمائی چون بسن شباب رسد او را بحرم خدا برگردانی و او را از عموهای
او دور نگردانی که خانهٔ خدا خانهٔ عزت و نصرت است سلمی گفت سخنان ترا شنیدم و بجان قبول کردم
دلم را از ذکر مفارقت خود بدرد اوردی واز خداوند عظیم سوال مینمایم که ترا بزودی بمن برگرداند
پس هاشم با برادر خود و سایر اقارب بیرون امد هاشم رو بسوی ایشان گردانید و گفت ای برادران
و خویشان مرگ راهیست که هیچکس را از ان چارهٔ نیست من از شما غایب میشوم نمیدانم که بسوی
شما برمیگردم یا نه شما را وصیت میکنم که بایکدیگر متفق باشید و از هم جدا مشوید که موجب
مذلت و خواری شما میگردد نزد پادشاهان و غیر ایشان دشمنان در عزت و دولت شما طمع میکنند
برادرم مطلب را خلیفهٔ خود میکنم بر شما زیراکه او عزیزترین خلق است نزد من اگر وصیت مرا بشنوید
واو را پیشوای خود دانید و کلیدهای کعبه و سقایت زمزم و علم جد ما نزار وانچه از گرامیهای پیغمبران
بما رسیده است باو تسلیم نمائید فیروز و سعادتمند میگردید دیگر وصیت میکنم شما را در حق فرزند

فرزندی که در رحم سلمی است او را شان عظیم در مرتبهٔ بزرگ خواهد بود پس در هیچ باب
مخالفت قول من مکنید ایشان گفتند شنیدیم گفتار ترا و اطاعت کردیم فرمودهٔ ترا ولیکن دلهای
ما را بوصیت خود شکستی پس هاشم بجانب شام متوجه شد چون بمقصد خود رسید و متاع خود را
فروخت وامتعهٔ مناسب خریداری نمود و تحفهها و هدیهها برای سلمی تحصیل کرد خواست که بجانب
مدینه سفر کند او را عارضه رو داد از رفیقان باز ماند در روز دیگر مرض بر او سنگین شد پس برفقا
وغلامان خود گفت که علامات مرگ را در خود مشاهده مینمایم گویا مرا از این درد رهائی نیست برگردید
بسوی مکه چون بمدینه برسید سلام مرا بسلمی برسانید و او را تعزیت بگوئید در باب فرزند من
باو وصیت نمائید که من غمی بغیر ان فرزند ارجمند ندارم پس بعد از دو روز که اثار موت بر او ظاهر
گردید دوات و کاغذ ار حال نزد او متواتر رسید فرمود که مرا بنشانید و دوات و کاغذی طلبید بعد از نام
جناب احدیت نوشت این نامه ایست که بندهٔ ذلیل نوشته است در وقتی که فرمان مولای او باو رسیده
بود که بار بندد از نشاهٔ فانی دنیا بسوی نشاهٔ باقی عقبی اما بعد این نامه را در وقتی نوشتم که جان من
در کشاکش مرگ بود و هیچکس را از مرگ گریزی نیست اموال خود را بسوی شما فرستادم که در میان
خود بالسویه قسمت نمائید ان گرامیه که از شما دور است و نور شما با اوست و عزت شما در نزد اوست
یعنی سلمی را فراموش مکنید وصیت میکنم شما را باحترام فرزند او و رعایت حق او و فرزندان
مرا سلام برسانید پیام و سلام مرا بسلمی برسانید بگوئید که اه اه من از قرب وصال او سیر نشدم
و بدیدار فرزند ارجمند خود بهرهمند نگردیدم سلام من و رحمت خدا بر شما باد تا روز قیامت پس
نامه را پیچید و بمهر خود مزین گردانید باشان سپرد و گفت مرا بخوابانید چون خوابید نظر بسوی
اسمان افکند و گفت مدارا کن ای رسول پروردگار من بحق نور مصطفی صم که من حامل ان بودم چون
این را بگفت باسانی بعالم بقا رحلت نمود گویا چراغی بود خاموش شد پس ان جناب را تجهیز و تغسیل
و تکفین نمودند در غزهٔ شام ان معدن کرم وانعام را دفن کردند و بجانب مکه روان شدند چون
بمدینه رسیدند صدا بناله واهاشما بلند کردند از استماع این صدای وحشت افزا زنان و مردان مدینه
از خانها بیرون دویدند سلمی و پدر و خویشان جامها چاک کردند سلمی فریاد بر اورد که واهاشما
کرم و عزت از موت تو مردند کی خواهد بود بعد از تو برای فرزندی که او را اندیدی و میوهٔ
او را نچیدی پس سلمی شمشیر هاشم را کشید شتران و اسبان او را پی کرد و قیمت همه را از مال خود
تسلیم کرد و باوصی هاشم گفت که مطلب را از من دعا برسان که بر عهد برادر تو هستم مردان بعد از او بر من
حرامند چون غلامان واموال هاشم بمکه رسیدند زنان مکه موها پریشان کرده گریبانها دریدند
اسمان و زمین بر ایشان گریستند چون وصیت نامهٔ هاشم را گشودند مصیبت ایشان تازه شد بوصیت
او مطلب را رئیس و پیشوای خود گردانیدند و علم گرام نزار و کلیدهای کعبه و سقایت زمزم و رفادهٔ

حاجیان حرم و کمان اسمعیل و نعلین شیث و پیراهن ابراهیم و انکشتر نوح و سایر مکارم انبیاء همه را بمطلب تسلیم کردند چون هنکام وضع حمل سلمی شد الی که زنان را می باشد باو نرسید ناکاه صدای هاتفی شنید که ای زینت زنان بنی نجار پردها بر فرزند خود بیاو براز دیده نظاره کنان او را مستور دار که اهل جمیع اقطار از او سعادتمند کردند چون صدای منادی را شنید درها بست و پردها او یخت و کسیر از حال خود مطلع نکردانید ناکاه دید که حجابی از نور براو زده شد از زمین تا اسمان تا شیاطین نزدیك او نیایند پس شیبة الحمد متولد شد و نور محمدی از او ساطع کردید در ساعت تبسم نمود چون او را در بر کرفت موی سفیدی در سر او دید بدان سبب شیبة الحمد نام کردند سلمی ولادت خود را پنهان کرد تا یك ماه کسی بر ولادت او مستحضر نکردید بعد از یك ماه که قبایل و زنان اقارب مطلع شدند به تهنیت او امدند از غرایب احوال ان مولود متعجب شدند چون دو ماهه شد براه افتاده بود ان که او را میدیدند از اندوه و کینهٔ او بیتاب شدند زیرا که میدانستند ان نور که از جبین او ساطع است نور پیغمبر یست که ایشان را خواهد کشت و دینهای ایشان را برطرف خواهد کرد چون هفت سال از عمر شریف او منقضی شد جوانی شد در نهایت قوت و شوکت بارهای کران را برمیداشت و اطفال را بدست برمیداشت و بر زمین میزد پس مردی از قبیلهٔ بنی حارث بحاجتی داخل مدینه شد ناکاه نظرش بطفلی افتاد که مانند پارهٔ ماه نور از او ساطع است با جمعی از کودکان بازی میکند پس نزد ایشان ایستاد و در تماشای حسن و صورت و سیرت او حیران کردید و کفت زهی سعادتمند کسی که تو درد بار او باشی او بازی میکرد و میکفت منم فرزند زمزم و صفا پسر هاشم همین بس است برای شرف من پس ان مرد پیش امد و کفت ای جوان چه نام داری کفت منم شیبه پسر هاشم پسر عبد مناف پدرم مرد عموهای من جفا کردند مرا با مادر و خالوهای خود در این غربت مانده ام تو از کجا امدهٔ ای عم من کفت از مکه امده ام کفت چون بسلامت بمکه بر کردی و فرزندان عبد مناف را به بینی سلام من با ایشان برسان و بکو رسالتی دارم بسوی شما از طفل یتیمی که پدرش مرده و عموهایش باو جفا کردند ای فرزندان عبد مناف زود فراموش کردید وصیت هاشم را و ضایع کردید نسل او را اهر نسیم که از سوی مکه میوزد شمیم شما را از ان میشنوم و در ارزوی مواصلت شما شبها بروز می اورم ان مرد از استماع این رسالت کریان شد بسرعت تمام بجانب مکه روان شد چون بمجلس اولاد عبد مناف در امد بعد از تحیت و سلام کفت ای اکابر و اشراف و ای فرزندان عبد مناف از عزت خود غافل شده اید و چراغ هدایت خود را در خانهٔ دیکران افروخته اید پس پیام عبد المطلب را بایشان رسانید ایشان کفتند ما ندانستیم که او باین مرتبه رسیده است ان رسول کفت بخدا سوکند میخورم که فصحا در جنب فصاحت او لالند و عقلا در مکالمهٔ او عاجزاند خورشید حسن و جمالست و نور دیدهٔ اهل فضل و کمالست پس مطلب در همان مجلس مرکب طلبید و سوار شد تنها

تنها عنان عزیمت بصوب مدینه معطوف کردانید بسرعت تمام خود را رسانید چون داخل شد شیبة الحمد را دید که با کودکان بازی میکند پس او را بنور محمدی صلعم شناخت دید که سنکی عظیم برداشته است و میکوید منم فرزند هاشم که مشهور است بعظایم چون مطلب این سخن را شنید ناقه را خوابانید و کفت نزدیك من بیای ای یادکار برادر من پس شیبه بسوی او دوید و کفت کیستی تو که دلم بسوی تو مایل کردید کمان می برم که یکی از اعمام من باشی کفت منم مطلب عموی تو و او را در بر کرفت میبوسید و میکریست پس کفت ای نور دیده و یادکار برادر میخواهی ترا بشهر پدر و عموهای تو که خانهٔ تو است ببرم کفت بلی میخواهم پس مطلب سوار شد و شیبه را با خود سوار کرد بسوی مکه روان شد پس شیبه کفت ای عم من بسرعت برو که میترسم خویشان مادرم مطلع شوند و شجاعان قبیلهٔ اوس و خزرج با ایشان موافقت کنند و نکذارند که مرا بیرون بری مطلب کفت ای فرزند برادر غم مخور که خدای تعالی کفایت شر ایشان مینماید چون یهودان مطلع شدند که شیبه با عم خود مطلب تنها روانهٔ مکه شده اند طمع کردند در قتل ایشان یکی از روسای یهود که او را وهبه میکفتند پسری داشت لاطیه نام روزی لاطیه بیرون امد که با اطفال بازی کند شیبه استخوان شتری را کرفت و بسر او زد و سرش را اشکست و کفت ای فرزند یهود بهلاکت نزدیك شده است بزودی خانهای شما خراب خواهد شد چون این خبر بپدر او وسید در غایت خشمناك کردید و این کینه علاوهٔ کینهٔ قدیم ایشان شد پس این خبر را شنیدند اکر در میان یهود که ای کروه یهودان ان پسر که از او میترسیدید با عم خود تنها رفته است او را دریابید و هلاك کنید و از شر او ایمن کردید پس هفتاد نفر از یهود اسلحه برخود اراستند و از عقب ایشان روان شدند و در انشب چون صدای سم ستوران ایشان بسمع مطلب رسید کفت ای فرزند برادر رسیدند بما انهائیکه از ایشان حذر میکردیم شیبه کفت که این راه را بکردان ای عم من مطلب کفت نور جبین تو راهنمای ان کمراهان خواهد شد بهر سو که رو بیم بما خواهند رسید شیبه کفت که روی مرا بپوشان شاید که ان نور مخفی کردد پس مطلب جامه را سه ته کرد و بروی شیبه او یخت و ان نور باز ساطع بود تفاوتی نکرد و کفت ای فرزند برادر این نور خورشید جمال تو نور خداست بکل نمیتوان اندود و کسی ان را پنهان نمی تواند نمود ترا شانی بزرك و قدر عظیم نزد حق تعالی هست ان خداوندی که این نور را بتو عطا کرده هر مکروهی را از تو دفع خواهد کرد پس یهودان بایشان رسیدند شیبه با عم خود کفت که مرا فرود اور تا قدرت الهی را بتو نمایم چون بزمین رسید بروی خاك بسجده افتاد روی بر خاك مالید و کفت ای پروردکار نور و ظلمت و کردانندهٔ هفت فلك را رفعت و قسمت کنندهٔ روزیهای هر امت سوال میکنم از تو بحق شفیع روز جزا و نور بزرکواری که سپردهٔ بما که رد نمائی از ما مکر دشمنان ما را هنوز دعای او تمام نشده بود که خیل یهود نزد ایشان رسیدند و در برابر ایشان صف کشیدند بقدرت الهی مهابت عظیم از شیبه و از عم او بر ایشان

مستولی شد و از روی تملق و مدارا گفتند ای بزرگوار ان نیکوکردار ما بقصد ضرر شما نیامده ایم ولیکن میخواهیم شیبه را بسوی مادرش برگردانیم که چراغ شهر ماست و مایهٔ برکت و نعمت ماست شیبه گفت از شما بغیر از کینه دیگر چیزی نمی بینم چون قدرت الهی بر شما ظاهر شده است این سخن میگوئید پس یهودان خایب و مخذول برگشتند چون قدری راه رفتند لاطیه پسر وحیه بایشان گفت مگر نمیدانید که این سحر و معدن سحرند ما را اجادو کردند بیائید تا پیاده برگردیم و ایشانرا دفع کنیم پس شمشیرهای ابدار کشیدند و بجانب ان دو بزرگوار برگردیدند چون بنزدیک ایشان رسیدند مطلب گفت اکنون مطلب شما ظاهر شد و جهاد با شما واجب گردید پس مطلب کمان خود در گرفت و بچند تیر چند جوان ایشانرا بجهنم فرستاد پس ایشان همگی بیکدفعه حمله اوردند مطلب نام خدا برد و با ایشان مجادله میکرد شیبه میگریست و تضرع میکرد بدرگاه قادر ذو الجلال تا انکه غباری از دور پیدا شد سهیل اسبان و قعقعهٔ سلاح شجاعان بگوش ایشان رسید چون نزدیک رسیدند مطلب دید که سلمی با پدر خود و چهارصد نفر از شجاعان اوس و خزرج بطلب شیبه امدند چون سلمی دید که یهودان با مطلب مشغول محاربه اند بانگ زد بر ایشان که وای بر شما این چه کردار است پس لاطیه روبهزیمت نهاد مطلب گفت بکجا میروی ای دشمن خدا و شمشیری زد او را بدو نیم کرد شجاعان خزرج رو اوردند بر یهود احدی از ایشان بیرون نرفتند پس رو اوردند بمطلب و مطلب شمشیر برهنه در دست داشت پس سلمی بر فرزند خود ترسید و قبیلهٔ خود را از قتال منع کرد و خطاب نمود با مطلب که کیستی تو که میخواهی فرزند شیبه را از مادر خود جدا کنی مطلب گفت من انم که میخواهم شرف او را بر شرف و عزت او را بر عزت بیفزایم برادر مهربان ترم از شما و امیدوارم که حقتعالی او را صاحب حرم و پیشوای امم گرداند منم عموی او مطلب پس سلمی گفت مرحبا خوش امدی چرا از من رخصت نطلبیدی در بردن فرزند من من شرط کرده ام بپدر او که چون فرزندی بهم رسد از من جدا نکند پس سلمی با فرزند خود شیبه گفت که ای فرزند گرامی اختیار با تست اگر میخواهی با عم خود برو و اگر میخواهی با من برگرد شیبه چون سخن مادر خود را شنید سر بزیر افکند قطرات اشک فرو ریخت و گفت ای مادر مهربان از مخالفت تو ترسانم و مجاورت خانهٔ خدا را خواهانم اگر رخصت میفرمائی میروم و اگر نه برمیگردم پس سلمی گریست و گفت خواهش ترا بر خواهش خود اختیار کردم و بضرورت درد مفارقت ترا بخود گذاشتم پس مرا فراموش مکن و خبرهای خود را از من باز مگیر و او را در بر گرفت و وداع نمود با مطلب گفت ای فرزند عبد مناف امانتی که برادرت بمن سپرده بود بسوی تو تسلیم کردم تو او را محافظت نما چون هنگام تزویج او شود زنی که مناسب او باشد در عزت و نجابت و شرف تحصیل کن مطلب گفت ای کریمهٔ بزرگوار کرم کردی و احسان نمودی تا زنده ایم حق ترا فراموش نخواهیم کرد پس مطلب شیبه را ردیف خود نمود و بجانب مکه متوجه شد چون افتاب

افتاب جمال شیبه از درهای مکه طالع گردید پرتو نور او بر کوههای مکه و کعبه تابید از روشنی موجب حیرت اهل مکه گردید از خانها بیرون شتافتند چون مطلب را دیدند پرسیدند که این کیست که با خود اورده برای مصلحت گفت که بندهٔ منست باین سبب شیبه را عبد المطلب نامیدند پس او را بخانه اورد و مدتی امر او را مخفی داشت مردم از نور او تعجب می نمودند و نمیدانستند که او جد حضرت رسول صم خواهد بود پس امر او در میان قریش عظیم شد در هر امر از او برکت می یافتند و در هر مصیبت و بلیهٔ پناه باو میبردند و در هر قحط و شدت متوسل بنور حضرت رسول صم میشدند حقتعالی دفع ان شداید از ایشان می نمود و معجزات باهرات از ان نور ظاهر میگردید * فصل سیم * در بیان ولادت باسعادت انحضرت و تاریخ او پس بدانکه اجماع علمای امامیه منعقد است بر انکه ولادت با سعادت انحضرت در هفدهم ماه ربیع الاول شد اکثر مخالفان در دوازدهم میدانند و نادری از مخالفان در هشتم یا دهم ماه مزبور قایل شده اند و شاذی از ایشان گفته اند که در ماه مبارک رمضان واقع شد محمد بن یعقوب کلینی رحمه الله گفته است که ولادت انحضرت در وقتی شد که دوازده شب از ماه ربیع الاول گذشته بود در سالی که فیل اوردند برای خراب کردن کعبه و به حجارهٔ سجیل معذب شدند در روز جمعه وقت زوال بروایت دیگر نزد طلوع فجر پیش از بعثت بچهل سال و مادرش بانحضرت حامله شد در ایام تشریق نزد جمره وسطی در منزل عبد الله بن عبد المطلب و ولادت انحضرت در مکهٔ معظمه شد در شعب ابی طالب در خانهٔ محمد بن یوسف در زاویهٔ برابر از جانب چپ کسی که داخل خانه شود و خیزران ان حجره را از ان خانه بیرون انداخت انرا مسجد کرد که مردم نماز کنند تمام شد کلام کلینی گویا در تعیین روز ولادت تقیه فرموده موافق مشهور میان مخالفان بیان کرده است و در کتاب عدد قویه گفته است که ولادت انحضرت نزد طلوع صبح روز جمعه هفدهم ماه ربیع الاول شد بعد از پنجاه و پنج روز از هلاک اصحاب فیل یا چهل و پنج روز بعد از ان یا سی سال بعد از ان بعضی گفته اند که در همان روز بود اشهر انست که در همان سال بود و عامه گفته اند که در روز دوشنبه بود گویند که هفت سال از پادشاهی انوشیروان مانده بود بعضی گفته اند که در زمان پادشاهی هرمز فرزند انوشیروان بود طبرسی گفته است که چهل و دو سال از پادشاهی انوشیروان گذشته بود و موید این قولست ان روایت مشهور که حضرت رسول صم فرمود که متولد شدم در زمان پادشاه عادل و گویند که موافق بیستم شباط رومی بوده بعضی گویند که غره یا بیستم یا بیست و هشتم نیسان رومی بوده و هفدهم دیماه فرس بود و عقرب از منازل قمر طالع بود ابو معشر گفته است که طالع ولادت انحضرت در بیستم جدی بود زحل و مشتری در عقرب بودند و مریخ در خانهٔ خود بود در حمل و افتاب در شرف بود در حمل و زهره در حوت بود در شرف و عطارد نیز در حوت بود و قمر در اول میزان و راس در جوزا بود و ذنب در قوس بود و در خانهٔ

خود متولد شد پس حضرت ان خانه را بعقیل بن ابی طالب بخشید و عقیل انرا فروخت بمحمد بن یوسف برادر حجاج و او داخل خانهٔ خود کرد چون زمان هرون شد خیزران مادر او ان خانه را بیرون کرد از خانهٔ محمد بن یوسف و مسجد کرد الحال بهمان حالت باقیست مردم بزیارت میروند ابن بابویه علیه الرحمه کفته است که حامله شد مادر ان حضرت باو در شب جمعه هجدهم ماه جمادی الاخر ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است از ابو طالب عم که عبد المطلب کفت شبی در حجر اسمعیل خوابیده بودم ناکاه خواب غریبی دیدم برخواستم در راه یکی از کاهنان مرا دید که میلرزم و موهای سرم بر دوشم متحرکست چون اثار تغیر در من مشاهده کرد کفت چه میشود بزرک عرب را که رنکش چنین متغیر کردیده است ایا حادثهٔ از حوادث دهر اورا رو داده است کفتم بلی امشب در حجر خوابیده بودم در خواب دیدم که درختی از پشت من روییدچندان بلند کردید که سرش باسمان رسید و شاخهایش مشرق و مغرب را کرفت نوری از ان درخت ساطع کردید که هفتاد برابر نور افتاب بود عرب و عجم را دیدم که سجده میکردند برای ان درخت پیوسته عظمت و نور ان درخت در تزاید بود و کروهی از قریش میخواستند که ان درخت را بکنند چون نزدیک میرفتند جوانی از همه کس نیکوتر و پاکیزه جامه تر ایشانرا میکرفت و پشتهای ایشانرا میشکست دیدهای ایشانرا میکند پس دست بلند کردم که شاخی از شاخهای اورا بکیرم ان جوان صد از دمرا و کفت ترا از ان بهرهٔ نیست کفتم درخت از منست و من از ان بهرهٔ ندارم کفت بهرهاش ازان کروهیست که در ان اویخته اند پس هراسان از خواب برامدم چون کاهن این خواب را شنید رنکش متغیر کردید کفت اکر راست میکوئی از صلب تو فرزندی بیرون خواهد امد که مالک مشرق و مغرب کردد و پیغمبر شود پس عبد المطلب کفت ای ابو طالب سعی کن که ان جوان که یاری او نمود تو باشی پس ابو طالب پیوسته بعد از فوت انحضرت ان خواب را ذکر میکرد و میکفت والله ان درخت ابو القاسم امین بود* موءلف کوید که ظاهرش انست که ان جوان تعبیرش امیر الموءمنین باشد ابن شهر اشوب روایت کرده است که چون بر مامون وفور علم حکیم ایزد خواه در علم نجوم ظاهر شد روزی باو کفت تو با این علم و زیرکی چرا ایمان نمی اوری به پیغمبر ما الفت چکونه ایمان بیاورم باو و حال انکه دروغ او بر من ظاهر کردیده است زیرا که او کفته است من خاتم پیغمبرانم اینرا دروغ میدانم زیرا که در طالعی متولد شده است که هر که در ان طالع متولد شود میباید پیغمبر باشد پس یکی از حکما که حاضر بود جواب کفت که ما از طالع او میدانیم که او راست کوست زیرا که حکما اتفاق کرده اند که طالع مشتری و عطارد و زهره و مریخ است هر فرزندی که بان طالع متولد شود میباید که همان ساعت بمیرد اکر بماند البته پیش از روز هفتم میمیرد ان پیغمبر بان طالع متولد شد و شصت و سه سال زندکانی کرد این علاوه سایر معجزات اوست پس او اقرار کرد و مسلمان شد مامون او را ایزد خواه و ما شاء الله نام کرد پس نظر مشتری علامت

علامت علم و حکمت و زیرکی و فطنت و شباشت و ریاست انحضرت بود و نظر عطارد نشانهٔ غم لطافت و ظرافت و ملاحت و فصاحت و حلاوت اوست و نظر زهره دلیل صباحت و شادی و بشاشت و حسن و طیب و جمال و بهاو غنج و دلال اوست و نظر مریخ دلالت میکند بر شجاعت و جلادت و قتال و قهر و غلبه و محاربهٔ ان حضرت پس حقتعم جمع کرد در ان حضرت جمیع مدایح را بعضی از منجمان کفته اند که طالع ولادت پیغمبران سنبله و میزانست و طالع حضرت رسول صم میزان بود بعضی کفته اند که طالع ان حضرت سماک رامح بود ابن بابویه رحمه الله بسند معتبر از عبد الله بن عباس روایت کرده است که عباس پدر او کفت که چون برای پدرم عبد المطلب برادرم عبد الله عم متولد شد در روی او نوری دیدم مانند نور افتاب پس پدرم کفت که این پسر را بشارتی بزرک خواهد بود پس شبی در خواب دیدم که از عبد الله مرغی سفید بیرون امد پرواز کرد تا بمشرق و مغرب عالم رسید پس برکشت تا بر بام کعبه نشست پس همه قریش اورا سجده کردند پس در ان مرغ بحیرت مینکریست ناکاه نوری شد میان اسمان و زمین و مشرق و مغرب را فرو کرفت چون بیدار شدم از کاهنه که در بنی مخزوم بود پرسیدم کفت ای عباس اکر راست باشد خواب تو میباید که از پشت عبد الله پسری بیرون اید که اهل مشرق و مغرب تابع او کردند عباس کفت که بعد از این خواب پیوسته در فکر امر عبد الله بودم تا وقتی که امنه را بعقد خود دراورد و او جمیله ترین زنان قریش بود چون عبد الله برحمت اله واصل شد حضرت رسول صم از امنه متولد کشت دیدم نوری از میان دو دیدهٔ انحضرت لامع بود چون اورا در بر کرفتم بوی مشک از او شنیدم مانند نافهٔ مشک خوشبو کردیدم پس امنه مرا خبر داد که چون مرا درد زاییدن کرفت و شدید شد صداهای بسیار شنیدم از خانهٔ که در ان بودم که بسخن ادمیان شباهت نداشت و علمی از سندس بهشت دیدم که بر قصیبی از یاقوت اویخته بودند که میان زمین و اسمان را پر کرده بود و نوری دیدم که از سر مبارک انحضرت ساطع شد که اسمان را روشن کرد و قصرهای شام را دیدم که از بسیاری نور مانند شعلهٔ اتشی شده بودند در دور خود مرغان بسیار مانند اسفرو دمید یدم که بالها کشوده بودند بر دور من شعیره اسدیه را دیدم که کذشت و میکفت ای امنه چها خواهند دید کاهنان و بتها از این فرزند تو و جوان بلندی را دیدم که از همه کس بلندتر و سفیدتر و نیکو جامه بود کمان کردم که او عبد المطلت است پس نزدیک من امد و فرزندم را کرفت و اب دهانش را در دهان او ریخت طشتی از طلا داشت که بازمرد مرصع کرده بودند و شانهٔ از طلا داشت پس شکم ان حضرت را شکافت و دلش را بیرون اورد شکافت و نقطهٔ سیاهی از میان ان دل منور بیرون اورد و انداخت پس کیسهٔ بیرون اورد از حریر سبز وانرا کشود در میان ان کیسه کیاهی بود مانند زریرهٔ سفید پس ان دل مقدس را از ان پر کرد و بجای خود کذاشت و دست بر شکم مبارکش کشید با ان حضرت سخن کفت و او جواب کفت من سخن

البشایر انفهمیدم مکر انکه کفت که در امان و حفظ و حمایت خدا باش بتحقیق که پر کردم دلت را از ایمان و علم و حلم و یقین و عقل و شجاعت توئی بهترین بشر خوشا حال کسی که تو را متابعت نماید و وای بر کسی که ترا مخالفت کند پس کیسهٔ دیکر بیرون اورد از حریر سفید و سرش را کشود انکشتری بیرون اورد بر میان دو کتف مبارکش زد که نقش کرفت پس کفت که امر کرده است مرا پروردکار من که بدمم در تو از روح القدس پس او دمید و پیرهنی بر او پوشانید و کفت این امان تو است از افتهای دنیا ای عباس اینها بود که دیدهای خود دیدم عباس کفت که کتفهایش را کشودم و نقش مهر را خواندم پیوسته این احوال را پنهان میداشتم تا انکه از خاطرم محو شد بعد از انکه بشرف اسلام مشرف شدم حضرت رسول صلعم بخاطر من اورد ایضا بسند معتبر از حضرت صادق عم روایت کرده است که ابلیس لعنة الله هفت اسمان بالا میرفت کوش میداد و اخبار سماویه را می شنید چون حضرت عیسی عم متولد شد او را از سه اسمان منع کردند تا چهار اسمان بالا میرفت چون حضرت رسول صلعم متولد شد او را از همهٔ اسمانها منع کردند و شیاطین را به تیرهای شهاب از ابواب سموات راندند پس قریش کفتند میاید وقت کذشتن دنیا و امدن قیامت باشد که ما می شنیدیم که اهل کتاب ذکر میکردند پس عمر بن امیه که داناترین اهل جاهلیت بود کفت نظر کنید اکر ستارهای معروف که بانها هدایت می یابند مردم و بانها میشناسند زمانهای زمستان و تابستان را اکر یکی از انها بیفتد بدانید که وقت انست که جمیع خلق هلاک شوند و اکر انها بحال خود ماندند و ستارهای دیکر ظاهر میشود پس امر غریبی میاید حادث شود صبح انروز که انحضرت متولد شد هر بتی که در هر جای عالم بود برو در افتاده بودند و ایوان کسری یعنی پادشاه عجم بلرزید و چهارده کنکره ان افتاد و دریاچهٔ ساوه که انرا می پرستیدند فرو رفت و خشک شد همانست که نمک شده است نزدیک کاشانست و وادی سماوه که سالها بود که کسی اب در ان ندیده بود اب در ان جاری شده و اتش کدهٔ فارس که هزار سال خاموش نشده بود در ان شب خاموش شد و داناترین علمای مجوس در انشب در خواب دید که شتر صعبی چند اسبان عربی را میکشید و از دجله کذشتند و داخل بلاد ایشان شدند و طاق کسری از میانش شکست دو حصه شد و اب دجله شکافته شد در قصر او جاری شد و نوری در انشب از طرف حجاز ظاهر شد و در عالم منتشر کردید و پرواز کرد تا بمشرق رسید تخت هر پادشاهی در ان صبح سرنکون شده بود جمیع پادشاهان در انروز لال بودند سخن نمیتوانستند کفت علم کاهنان برطرف شد و سحر ساحران باطل شد هر کاهنی که بود میان او و همزادی که داشت خبرها باو میکفت جدائی افتاد و قریش در میان عرب بزرک شدند ایشان را ال الله میکفتند زیرا که ایشان در خانهٔ خدا بودند و امنه علیها السلام کفت که والله که چون پسرم بزمین رسید دستها را بزمین کذاشت سر بسوی اسمان بلند کرد و باطراف اسمان نظر کرد پس از او نوری ساطع شد که همه چیز را روشن کرد بسبب

ان نور قصرهای شام را دیدم در میان ان روشنی صدائی شنیدم که قایلی میکفت که زایدی بهترین مردم را پس او را محمد نام کن چون ان حضرت را بنزد عبد المطلب اوردند او را در دامن کذاشت کفت حمد میکویم و شکر میکنم خداوندی را که عطا کرد بمن این پسر خوشبو را که در کهواره بر همه اطفال سیادت و بزرکی دارد پس او را تعویذ نمود بنامهای ارکان کعبه شعری چند در فضایل ان حضرت فرمود در انوقت شیطان در میان اولاد خود فریاد کرد تا همه نزد او جمع شدند کفتند چه چیز ترا از جا بر اورده است ای سید ما کفت وای بر شما از اول شب تا حال احوال اسمان و زمین را متغیر مییابم میباید که حادثهٔ عظیمی در زمین واقع شده باشد که تا عیسی عم باسمان رفته است مثل این واقع نشده است پس بروید بکردید و تفحص کنید که چه امر غریب حادث شده است پس متفرق شدند و کردیدند برکشتند و کفتند چیزی نیافتیم ان ملعون کفت که استعلام این کار منست پس فرو رفت در دنیا و جولان کرد در تمام دنیا تا بحرم رسید دید که ملائکه اطراف حرم را فرا کرفته اند چون خواست که داخل شود ملائکه بر او بانک زدند برکشت پس کوچک شد مانند کنجشکی از جانب کوه حری داخل شد جبرئیل عم کفت برکرد ای ملعون کفت ای جبرئیل یک حرف از تو سوال میکنم بکو که امشب چه واقع شده است در زمین جبرئیل کفت محمد که بهترین پیغمبرانست امشب متولد شده است پرسید که ایا مرا در او بهرهٔ هست کفت نه پرسید که ایا در امت او بهرهٔ دارم کفت بلی ابلیس راضی شد در حدیث دیکر روایت کرده است که امنه رضی الله عنها کفت که چون حامله شدم برسول خدا صلعم هیچ اثری از حمل در خود نیافتم و ان حالات که زنان را در حمل عارض میشود مرا عارض نشد در خواب دیدم که شخصی نزد من امد و کفت حامله شدی ببهترین مردمان چون وقت ولادت شد باسانی متولد شد که ازاری بمن نرسید دستهای خود را پیشتر بر زمین کذاشت و فرود امد هاتفی مرا ندا کرد که بزمین کذاشتی بهترین بشر را پس او را پناه ده بخداوند یکانهٔ صمد از شر هر ظالمی و صاحب حسد بروایت دیکر کفت که چون او را بر زمین کذاری بکو * اعیذه بالواحد من شر کل حاسد و کل خلق مارد یاخذ بالمراصد فی طرق الموارد من قایم و قاعد * پس ان حضرت در روزی انقدر نمو میکرد که دیکران در هفتهٔ انقدر نمو کنند و در هفتهٔ انقدر نمو میکرد که دیکران در ماهی انقدر نمو کنند ایضا روایت کرده است از لیث بن سعد کفت که من نزد معاویه بودم کعب الاحبار حاضر بود من از او پرسیدم که شما چکونه یافته اید صفت ولادت حضرت رسالت پناه صلعم را در کتابهای خود ایا فضیلتی برای عترت انحضرت یافته اید پس کعب ملتفت شد بسوی معاویه که ببیند او راضیست بکفتن انها پس حق تعالی بر زبان معاویه جاری کرد که بکو ای ابو اسحق انچه دیده و میدانی کعب کفت من هفتاد و دو کتاب خوانده ام که همه از اسمان فرود امده است و صحف دانیال را خوانده ام در همهٔ انها ذکر ولادت انحضرت و ولادت عترت او هست بدرستیکه نام او معروفست در همهٔ کتابها در هنکام

ولادت هیچ پیغمبری ملائکه نازل نشدند بغیر عیسی و احمد صم علیهما و حجابهای بهشت را نزدند
برای زنی بغیر از مریم و امنه ملائکه موکل نشدند بر زنی در وقت حامله بودن بغیر از مادر مسیح
و مادر احمد صم و علامت حمل ان حضرت ان بود که شبی امنه بان حضرت حامله شد منادی ندا کرد
در اسمانهای هفتگانه که بشارت باد شما را که در شاهوار نطفهٔ خاتم انبیا در صدف عصمت و جلالت
قرار گرفت در جمیع زمینها و در باها مژدهٔ مسرت ثمره انداگردند در زمین هیچ رونده و پرنده
نماند که بر ولادت ان حضرت مطلع نگردید در شب ولادت سعادت ایات ان جناب هفتاد هزار
قصر از مروارید تر بنا کردند و انها را قصور ولادت نامیدند و جمیع بهشتها را زینت کردند
و ندا کردند که شاد شو و برخود ببال که پیغمبر دوستان تو متولد گردید پس بهشت خندید و تا قیامت
خندان است شنیدم که یکی از ماهیان دریا که ان را طموسا میگویند سید و بزرگ ماهیان است هفتصد
هزار دم دارد و بر پشت او هفتصد هزار گاو راه میروند که هر گاوی از دنیا بزرگتر است و هر یک
از انها هفتاد هزار شاخ دارند از زمرد سبز و ان ماهی از رفتار انها خبردار نمیشود و ان ماهی برای شادی
ولادت ان حضرت بحرکت امد اگر حقتعالی او را ساکن نمیگردانید هر اینه زمین را زبر میگردانید شنیدم
که در ان روز هیچ کوه نماند که کوه دیگر را بشارت نداد و همه صدا به * لا اله الا الله * بلند کردند
و جمیع کوهها خاضع شدند نزد ابو قبیس برای کرامت محمد صم جمیع درختها تقدیس حقتعالی کردند
با شاخها و میوهها بشادی ولادت ان حضرت و زدند در میان اسمان و زمین هفتاد عمود از انواع نورها
که هیچیک بدیگری شبیه نبود و روح حضرت ادم عم را بشارت ولادت ان حضرت دادند پس
هفتاد برابر حسن او مضاعف شد در انوقت تلخی مرگ از کام او بیرون رفت و حوض کوثر در بهشت
باضطراب درامد و هفتاد هزار قصر از در و یاقوت بیرون افکند برای نثار ولادت ان حضرت و شیطان را
بزنجیرها بستند چهل روز او را در قلعهٔ محبوس کردند و عرش او را چهل روز در اب غرق کردند
بتها همه سرنگون شدند فریاد واویلا از ایشان بلند شد صدائی از کعبه شنیده شد که ای ال قریش
امد بسوی شما بشارت دهنده بثوابها و ترساننده از عذابها با اوست عزت ابد و سودمندی بزرگ
اوست خاتم پیغمبران ما در کتابها یافته ایم که عترت او بهترین مردم اند بعد از او مردم در امانند از عذاب
خدا مادام که در دنیا احدی از ایشان بر زمین راه میرود معاویه گفت ای ابو اسحق عترت او کیستند
کعب گفت فرزندان فاطمه پس معاویه رو ترش کرد و لبهای خود را بدندان گزید دست بر ریش
نحس خود میمالید پس کعب گفت ما یافته ایم صفت ان دو فرزند پیغمبر را که شهید خواهند شد و انها
دو فرزند فاطمه اند خواهند کشت ایشان را بدترین خلق خدا معاویه گفت که خواهد کشت ایشانرا
کفت مردی از قریش پس معاویه بیتاب شد و گفت برخیزید پس ما برخواستیم ایضا بسند معتبر
از حضرت صادق عم روایت کرده است که فاطمه مادر امیر المؤمنین عم بنزد ابو طالب عم امد و او را بشارت داد

داد بولادت حضرت رسول صم و غرایب بسیار نقل کرد ابو طالب گفت سی سال صبر کن که برای تو هم فرزندی بهم خواهد رسید که مثل این فرزند باشد در همه کمالات بغیر از پیغمبری و شیخ
کلینی بسند معتبر دیگر از انحضرت روایت کرده است که در هنگام ولادت حضرت رسول فاطمهٔ بنت
اسد نزد امنه حاضر بود پس یکی از ایشان بدیگری گفت که ایا می بینی انچه من می بینم دیگری گفت
چه می بینی گفت این نور ساطع که مابین مشرق و مغرب را فرا گرفته است پس در این سخن بودند
که ابو طالب عم درامد بایشان گفت چه تعجب دارید پس فاطمه خبر ان نور را ذکر کرد ابو طالب گفت
میخواهی ترا بشارتی دهم گفت بلی ابو طالب گفت از تو فرزندی بهم خواهد رسید که وصی این فرزند
خواهد بود ایضا روایت کرده است که ابو طالب عم عقیقه کرد در روز هفتم ولادت ان حضرت
و ال ابو طالب را طلبید از او سوال نمودند که این چه طعام است گفت این عقیقهٔ احمد است گفتند چرا
او را احمد نام کردی گفت زیرا که اهل اسمان و زمین او را ستایش خواهند کرد ایضا کلینی و شیخ
طوسی رضی الله عنهما بسندهای معتبر روایت کرده اند از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق عم
در شبی که حضرت رسول متولد شد یکی از علمای اهل کتاب در ان روز امد بسوی مجلس قریش
که اشراف ایشان حاضر بودند و در میان ایشان هشام و ولید پسرهای مغیره و عاص بن هشام
و ابو وجزه بن ابی عمرو بن امیه و عتبه بن ربیعه گفت ایا امشب در میان شما فرزندی متولد شده
است گفتند نه گفت می باید فرزندی متولد شده باشد که نامش احمد باشد در او علامتی میباید باشد
که برنگ خزی که بسیاهی مایل باشد و هلاک اهل کتاب خصوصا یهود بر دست او خواهد بود شاید
شده باشد و شما مطلع نشده باشید چون متفرق شدند از ان مجلس سوال کردند شنیدند که پسری
برای عبد الله بن عبد المطلب متولد شده است پس ان مرد را طلب کردند گفتند بلی پسری در میان
ما متولد شده است پرسید که پیش از انکه من بشما بگویم یا بعد از ان گفتند پیشتر گفت پس مرا ببرید
بنزد او تا در او نظر کنم چون بنزد امنه رفتند گفتند بیرون اور فرزند خود را تا بر او نظر کنیم گفت
والله که فرزند من بروش فرزندان دیگر نیامد دستها را بر زمین انداخت و سر بسوی اسمان
بلند کرد نوری از او ساطع شد که قصرهای بصری را از شام دیدم و هاتفی از میان هوا صدا زد
که زائیدی سید امت را پس بگو * اعیذه بالواحد من شر کل حاسد * او را محمد نام کن پس انمرد
گفت که او را بیرون اور تا او را ببینم چون امنه انحضرت را بیرون اورد ان مرد در او نظر کرد و پشت
دوشش را گشود مهر نبوت را دید بیهوش افتاد پس انحضرت را گرفتند و بامنه دادند گفتند خدا مبارک
گرداند فرزند ترا چون انمرد بهوش باز امد گفتند چه شد ترا گفت پیغمبری از بنی اسرائیل برطرف
شد تا قیامت اینست والله انکه ایشان را هلاک کند چون دید که قریش از خبر او شاد شدند گفت والله که
سطوتی بشما بنماید که اهل مشرق و مغرب یاد کنند ابن شهر اشوب رحمه الله صاحب کتاب انوار و غیر

ایشان روایت کرده اند که گفت که چون نزدیك شد ولادت حضرت رسالت پناه صم دهشتی بر من
غالب شد پس دیدم مرغ سفیدی را که بال خود در ابر دل من کشید تا خوف از من زایل شد پس زنان
دیدم مانند نخل در بلندی که داخل شدند و از ایشان بوی مشك و عنبر میشنیدم و جامهای ملون
بهشت در بر کرده بودند با من سخن میگفتند و سخنان می شنیدم که بسخن ادمیان شبیه نبود و در دستهای
ایشان کاسها بود از بلور سفید و شربتهای بهشت در ان کاسها بود گفتند بیاشام ای امنه از این
شربتها بشارت باد ترا به بهترین گذشتگان و ایندگان محمد مصطفی صم پس از ان شربتها بیاشامیدم
نوری که در روی من بود مشتعل گردید و سراپای مرا فرو گرفت دیدم چیزی مانند دیبای سفید
که میان زمین و اسمان را پر کرده بود صدای هاتفی را شنیدم که میگفت بگیر ید عزیزترین
مردم را او مردانی چند دیدم که در هوا ایستاده بودند و ابریقها در دست داشتند مشرق و مغرب
زمین را دیدم و علمی دیدم از سندس بر یاقوت سرخ بسته بودند و بر بام کعبه نصب کرده بودند
میان اسمان و زمین را گرفته بودند چون ان حضرت متولد شد رو بکعبه بسجده افتاد و دستها بسوی
اسمان بلند کرد و با حقتعم مناجات میکرد ابری سفید دیدم که از اسمان فرود امد تا انکه انحضرت
را فرو گرفت پس هاتفی ندا کرد که بگردانید محمد را بمشرق و مغرب زمین و در یاها تا همه خلایق
او را بنام وصفت وصورت بشناسند پس ابر برطرف شد و دیدم ان حضرت را در جامهٔ پیچیده از شیر
سفید تر و در زیرش حریر سبز گسترده اند و سه کلید از مروارید تر در دست داشت گوینده
میگفت که محمد گرفت کلیدهای نصرت و سودمندی و پیغمبری را پس ابری دیگر امد و ان حضرت
را از دیدهٔ من پنهان کرد زیاده از مرتبهٔ اول و ندای دیگر شنیدم که بگردانید محمد را بمشرق
و بمغرب و عرض کنید او را بر روحانیان جن و انس و مرغان و درندگان و عطا کنید باو صفای
ادم و رقت نوح و خلت ابراهیم و زبان اسمعیل و جمال یوسف و بشارت یعقوب و صدای داود و زهد
یحیی و کرم عیسی عم را چون ابر گشوده شد حریر سفیدی دیدم که در دست دارد و بسیار محکم
پیچیده اند شنیدم که گوینده میگفت که محمد جمیع دنیا را در قبضهٔ تصرف خود گرفت پس چیزی
نماند مگر انکه در تصرف او داخل شد و سه نفر دیدم که از نور و صفات بمرتبهٔ بودند که گویا خورشید
از روی ایشان طالع بود و در دست یکی ابریقی بود از نقره و نافهٔ مشکی و در دست دیگری طشتی
بود از زمرد سبز و ان طشت چهار جانب داشت و هر جانب مرواریدی نصب بود و قایلی میگفت که این
دنیاست بگوای دوست خدا پس میانش را گرفت گوینده گفت که کعبه را اختیار کرد و گرفت و در
دست سیم حریر سفیدی بود پیچیده پس او را گشود و انگشتری از میان ان بیرون اورد که شعاع
ان دیدها را حیران میکرد پس انحضرت را هفت مرتبه شست بان ابی که در ابریق بود و ان انگشتر را بر میان
دو کتف او زد که نقش گرفت و با او سخن گفت حضرت جواب او گفت پس انحضرت را دعا کرد و هر یك او را

او را ساعتی در میان بال خود گرفتند و انکه اهانست بان حضرت کرد رضوان خازن بهشت بود
پس روانه شد و بجانب ان حضرت ملتفت شد و گفت بشارت باد ترا ای مایهٔ عزت دنیا و اخرت ابن بابویه
دیگر روایت کرده است که عبد المطلب در شب ولادت ان جناب نزدیك کعبه خوابیده بود ناگاه دید
که خانهٔ کعبه با همه ارکانش از زمین کنده شد و بجانب مقام ابراهیم بسجده افتاد پس راست شد گفت
الله اکبر پروردگار محمد مصطفی و پروردگار من الحال مرا پاك گردانید از انجاس مشرکان و ارجاس
کافران پس بتها بلرزیدند و برو در افتادند ناگاه دیدم که مرغان همه بسوی کعبه جمع شدند
و کوههای مکه بجانب کعبه مشرف شدند و ابری سفید دیدم که در برابر حجرهٔ امنه ایستاده است
عبد المطلب گفت پس من بسوی خانهٔ امنه دویدم و گفتم من اباخوابم یا بیدار گفت بیداری گفتم نوری
که در پیشانی تو بود چه شد گفت بان فرزند است که از من جدا شد و مرغی چند او را از من گرفته
اند بدست من نمیگذارند و این ابر برای ولادت او بر من سایه افکنده است گفتم بیاور فرزند مرا تا به
بینم گفت تا سه روز ترا نخواهند گذاشت که به بینی پس من شمشیر خود در اکشیدم و گفتم فرزند مرا
بیرون اور و اگر نه ترا میکشم گفت در حجره است تو دانی و او چون رفتم که داخل حجره شوم مردی
بیرون امد و گفت برگرد که احدی از فرزندان ادم او را نمی بیند تا همهٔ ملائکه او را زیارت نکنند
پس بر خود بلرزیدم و برگشتم روایت کرده است که ان حضرت ختنه کرده و ناف بریده متولد شد
عبد المطلب میگفت این فرزند مرا شانی بزرگ هست از حضرت امیر المومنین عم روایت کرده است که
چون ان حضرت متولد شد بتهائیکه بر کعبه گذاشته بودند همه برو در افتادند چون شام شد این ندا از
اسمان رسید که * جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا * و جمیع عالم در ان شب روشن شد
هر سنگ و کلوخی و درختی که بود خندید انچه در اسمانها و زمینها بود تسبیح خدا گفتند شیطان
میگریخت و میگفت بهترین امتها و بهترین خلایق و گرامیترین بندگان و بزرگترین عالمیان محمد است
صم شیخ تبرسی علیه الرحمه در کتاب احتجاج روایت کرده است از حضرت امام موسی کاظم که چون
حضرت رسول صم از شکم مادر بر زمین امد دست چپ را بر زمین گذاشت و دست راست را بسوی
اسمان بلند کرد و لبهای خود را بتوحید بحرکت اورد از دهان مبارکش نوری ساطع شد که اهل
مکه قصرهای بصری و اطراف ان را از شام دیدند و قصرهای سرخ یمن و نواحی ان را و قصر
های سفید اصطخر فارس و حوالی ان را دیدند و در شب ولادت ان حضرت دنیا روشن شد تا انکه
جن و انس و شیاطین ترسیدند و گفتند در زمین امر غریبی حادث شده است و ملائکه را دیدند که
فرود می امدند و بالا میرفتند فوج فوج تسبیح و تقدیس خدا میکردند و ستارها بحرکت امدند
و در میان هوا میریختند اینها علامات ولادت ان حضرت بود و ابلیس لعین خواست که باسمان
رود بسبب ان غرایب که مشاهده کرد زیرا که او را جائی نبود در اسمان سیم که او و سایر شیاطین گوش

میدادند بسخن ملائکه چون رفتند که حقیقت واقعه معلوم کنند ایشان را بتیرهای شهاب زدند برای ولادت و پیغمبری آنحضرت ابن بابویه و غیر او روایت کرده اند که در شب ولادت قرین السعادت حضرت رسالت پناه صلعم لرزید ایوان کسری و چهارده کنگرهٔ آن ریخت و دریاچهٔ ساوه فرو رفت و آتشکدهٔ فارس که می پرستیدند خاموش شد و اعلم علمای فارس در خواب دید که شتر صعبی چند میکشیدند اسبان عربی را تا آنکه از دجله گذشتند و در بلاد عجم منتشر شدند چون کسری این احوال غریبه را مشاهده نمود تاج بر سر گذاشت و بر تخت خود نشست امرا و ارکان دولت خود را جمع کرد ایشان را خبر داد بانچه دیده بود پس در اثنای این حال نامهٔ رسید مشتمل بر خبر خاموش شدن آتشکدهٔ فارس پس غم و اندوه کسری مضاعف شد عالم ایشان گفت ای پادشاه من نیز خواب غریبی دیده ام و خواب خود را نقل کرد پادشاه گفت که این خواب تعبیرش چیست گفت میباید حادثهٔ در ناحیهٔ مغرب واقع شده باشد پس کسری نامهٔ بنعمان ابن المنذر پادشاه عرب نوشت که عالمی از علمای عرب را بسوی من فرست که میخواهم مسئلهٔ غامضی از او سوال کنم چون نامه بنعمان رسید عبد المسیح بن عمرو غسانی را فرستاد چون حاضر شد وقایع را باو نقل کرد عالم گفت مرا علم این خواب و اسرار این واقعه نیست و لیکن خالوی من سطیح که در شام میباشد تعبیر این غرایب را میداند کسری گفت که برو و از او سوال کن و برای من خبر بیاور چون عبد المسیح بمجلس سطیح حاضر شد او مشرف بموت شده بود سلام کرد جواب نشنید پس شعری چند خواند مشتمل بر آنکه از راه دور آمده ام برای سوالی از نزد بزرگی و تعب بسیار کشیده ام اکنون از جواب ناامیدم سطیح چون شعر او را شنید دیدهای خود را گشود گفت عبد المسیح بر شتری سوار شدهٔ طی مراحل نمودهٔ بسوی من آمدهٔ در هنگامیکه نزدیک است که منتقل گردد بضریح او را فرستاده است پادشاه بنی ساسان برای لرزیدن ایوان و منتفی شدن نیران و خواب دیدن اعلم علمای ایشان و خشک شدن دریاچهٔ ساوه ای عبد المسیح وقتیکه بسیار شود تلاوت قران و مبعوث شود پیغمبری و عصای کوچکی پیوسته در دست داشته باشد و رود خانهٔ سماوه پر آب شود و بحر ساوه خشک شود ملک شام و عجم از تصرف ملوک ایشان بدر رود و بعدد کنگرهای قصر کسری که ریخته است پادشاهی خواهند کرد بعد از ان پادشاهی ایشان زایل خواهد شد هر چه شدنیست البته واقع میشود این را گفت و دار فانی را وداع نمود پس عبد المسیح سوار شد و بسرعت تمام خود را بپادشاه عجم رسانید و سخنان سطیح را نقل کرد کسری گفت تا چهارده نفر ما پادشاهی کنند زمان بسیاری خواهد گذشت پس ده کس ایشان در مدت چهار سال منقرض شدند و باقی ایشان تا امارت عثمان پادشاهی کردند و مستاصل شدند سطیح در سیل العرم متولد شده بود و تا زمان پادشاهی ذو نواس زنده ماند و او زیاده از سی قرن بود که هر قرنی سی سالست باز زاده قطب راوندی رحمه الله روایت کرده است

کرده است که از ابن عباس پرسیدند از احوال سطیح گفت حقتعالی او را خلق کرده بود گوشتی تنها که او را بروی جریدهای درخت خرما میگذاشتند و هر جا که میخواستند نقل میکردند هیچ استخوان و عصب در بدن او نبود بغیر از سر و گردن و از پاها تا چنبرهٔ گردن او را می پیچیدند چنانکه جامه را می پیچند و هیچ عضوی از او حرکت نمیکرد بغیر از زبان او چون خواستند که او را بمکه آورند چنبری از جریدهٔ نخل بافتند و او را بروی او انداختند و بمکه آوردند پس چهار نفر از قریش نزد او آمدند و گفتند ما بزیارت تو آمده ایم بسبب آنچه بما رسیده است از وفور علم تو پس خبر ده ما را بآنچه در زمان ما و بعد از ما خواهد بود سطیح گفت ای گروه عرب نزد شما علم و فهم نیست و از عقب شما گروهی هم خواهند رسید که انواع علم را طلب خواهند کرد و بتها را خواهند شکست و عجم را خواهند کشت و غنیمتها طلب خواهند کرد گفتند ای سطیح چه جماعت خواهند بود ایشان گفت بحق خانه و صاحب ارکان از عقب شما فرزندان هم خواهند رسید که خداوند رحمن را بیگانگی خواهند پرستید و ترک عبادت شیطان و بتان خواهند کرد پرسیدند که از نسل که خواهند بود گفت از نسل شریفترین اشراف عبد مناف گفتند که از کدام بلاد بیرون خواهد آمد گفت بحق خداوندی که باقیست تا ابد بیرون نخواهد آمد مگر از این بلد و هدایت خواهد کرد مردم را براه راست و صلاح و عبادت خواهد کرد خداوند یگانه را بفیروزی و فلاح سید ابن طاوس رضی الله عنه روایت کرده است بسند خود از وهب بن منبه که کسری پادشاه عجم سدی بر دجله بسته بود و مال بسیاری در آن خرج کرده و طاقی در آنجا برای خود ساخته بود که کسی مانند آن بنا ندیده بود و آن مجلس دیوان او بود که تاج بر سر میگذاشت و بر تخت مینشست و سیصد و شصت نفر از ساحران و کاهنان و منجمان در مجلس او حاضر میشدند و در میان ایشان مردی بود از منجمان عرب که او را سایب میگفتند و باذان حاکم یمن برای او فرستاده بود و در احکام خود خطا کم میکرد هر امری که پادشاه را پیش می آمد کاهنان و ساحران و منجمان خود را میطلبید از مفر و چارهٔ آن امر از او سوال مینمود چون حضرت رسول صلعم متولد شد و بروایتی مبعوث شد صبحی برخواست دید که طاق قصرش از میان شکسته است و در دجله ریخته شده است و بر قصرش آب جاری گردیده است گفت پادشاهی من در هم شکست و بسیار محزون شد منجمان و کاهنان را طلبید و واقعه را با ایشان نقل کرد گفت فکری کنید و تفحص نمایید سبب این حادثه را برای من بیان کنید سایب نیز در میان آنها بود چون بیرون آمدند از هر راه فکر کردند و تامل نمودند چیزی بر ایشان ظاهر نشد و راههای دانش خود را از راه کهانت و نجوم و غیر آن بر خود مسدود یافتند دیدند که سحر ساحران و کهانت کاهنان و احکام منجمان باطل شده است سایب در آن شب بر روی تلی نشسته بود و در آن حال حیران مانده بود ناگاه برقی دید که از جهت حجاز لامع گردید و پرواز کرد تا بمشرق رسید چون صبح شد نظر کرد بزیر پای خود ناگاه باغ

سبزی بنظرش امد و گفت مقتضای انچه می بینم انست که از طرف حجاز پادشاهی ظاهر خواهد شد که
پادشاهی او بمشرق برسد و زمین بسبب ان اباد ان شود زیاده از زمان هر پادشاهی چون کاهنان
و منجمان با یکدیگر نشستند گفتند که میدانیم که باطل شدن سحرها و کهانتهای ما و مسدود شدن
راههای علم ما نیست مگر برای حدوث امر اسمانی میباید برای پیغمبری باشد که مبعوث شده است
یا خواهد شد و یا پادشاهی این ملوک بسبب او برطرف خواهد شد و اگر این حکم را بکسری بگوییم
مارا خواهد کشت باید که این راز از او اخفا نماییم تا از جهتی دیگر شایع شود پس امدند بنزد کسری
گفتند نظر کردیم چنان یافتیم که ساعتی که بنای سد دجله و قصر ترا در ان گذاشته از ساعت نحسی
بوده است غلط کردند در حساب باین سبب چنین خراب شد باید ساعت نیکی اختیار کرد و در ان
ساعت بنا کرد تا چنین نشود پس ساعتی اختیار کردند و در ان ساعت سد دجله را بنا کردند و در
مدت هشت ماه تمام کردند مال بیحساب در ان خرج کردند چون فارغ شدند ساعتی اختیار کردند
بر بام قصر نشست و فرشهای ملون گسترد و انواع ریاحین بدور خود گذاشت چون درست بنشست
اساس قصرش در هم شکست و باب فرو رفت وقتی از اب او را بیرون اوردند که اندک رمقی از او
مانده بود پس منجمان و کاهنان را جمع کرد قریب بصد نفر ایشان را گردن زد و گفت من شمارا مقرب
خود گردانیده ام و اموال فراوان بشما میدهم و شما با من بازی میکنید و مرا فریب میدهید ایشان گفتند
ای پادشاه ما نیز در حساب خطا کردیم چنان چه پیش از ما خطا کرده بودند الکنون حساب دیگر میکنیم
و بان حساب بنای قصر را میگذاریم پس هشت ماه دیگر اموال بیحساب خرج کرد بار دیگر قصر را
باتمام رسانید جرات نکرد که بران قرار گیرد سواره داخل قصر شد باز قصر در هم شکست و باب
نشست کسری غرق شد اندک رمقی از او مانده بود که او را بیرون اوردند پس ایشان را طلبید
تهدید بسیار نمود و گفت همهٔ شمارا میکشم و اکتاف شمارا بیرون می اورم و شمارا در زیر پای فیلان
می اندازم اگر سر این واقعه را ابمن راست نگوئید گفتند ایها الملک در این مرتبه راست میگوییم
چون این واقعه ها بله ذکر کردی هر یک از ما نظر در کار خود کردیم ابواب علم خود را مسدود یافتیم
دانستیم که بسبب حادثهٔ اسمانی این امور غریبه رو داده است میباید پیغمبری مبعوث شده باشد
یا بعد از این مبعوث شود و از خوف کشته شدن بتو اظهار این امر نتوانستیم نمود گفت وای بر شما
بایست اول بگویید تا من چارهٔ کار خود بکنم پس دست از ایشان و از بنای قصر برداشت و برگشت*
فصل چهارم* در بیان وصیت حضرت رسول صم و سایر وقایعی که نزدیک ارتحال ان حضرت بعالم
قدس واقع شد شیخ مفید و شیخ طبرسی روایت کرده اند که چون حضرت رسول صم از حجة الوداع
مراجعت نمود بر ان حضرت معلوم شد که رحلت او بعالم بقا نزدیک شده است پیوسته در میان ایشان خطبه
میخواند و ایشان را از فتنهای بعد از خود و مخالفت فرمودهای خود حذر مینمود و وصیت میفرمود ایشان

ایشان را که دست از سنت و طریقهٔ او برندارند و بدعت در دین الهی نکنند و متمسک شوند
بعترت و اهلبیت او باطاعت و نصرت و حراست و متابعت ایشان را بر خود لازم دانند و منع میکرد
ایشان را از مختلف شدن و مرتد شدن مکرر میفرمود که ایها الناس من پیش از شما میروم و شما در
حوض کوثر بر من وارد خواهید شد از شما سوال خواهم کرد که چه کردید با دو چیز گران بزرگ که در
میان شما گذاشتم کتاب خدا و عترت من نظر کنید که چگونه خلافت من خواهید کرد در این دو چیز
بدرستیکه خداوند لطیف خبیر مرا خبر داده است که این دو چیز از هم جدا نمیشوند تا در حوض کوثر
بر من وارد شوند بدرستیکه این دو چیز را در میان شما میگذارم و میروم پس سبقت مگیرید بر اهلبیت
من و پراکنده مشوید از ایشان و تقصیر مکنید در حق ایشان که هلاک خواهید شد و چیزی تعلیم ایشان
مکنید بدرستیکه ایشان داناترند از شما چنین میابم شمارا که بعد از من از دین برگردید و کافر شوید
و شمشیرها بروی یکدیگر بکشید پس ملاقات کنید من با علی را در لشکری مانند سیل در فراوانی
و سرعت و شدت بدانید که علی بن ابیطالب عم برادر و وصی منست و قتال خواهد کرد بر تاویل
قران چنانچه من قتال کردم بر تنزیل قران از این باب سخنان در مجالس متعدد میفرمود پس اسامة بن
زید را امیر کرد و لشکری از منافقان و اهل فتنه و غیر ایشان برای او ترتیب داد امر کرد او را که با اکثر
صحابه بیرون رود بسوی بلاد روم بان موضعی که پدرش در انجا شهید شده بود و غرض حضرت
از فرستادن این لشکر ان بود که مدینه از اهل فتنه و منافقان خالی شود و کسی با حضرت امیر المومنین عم
منازعه نکند تا امر خلافت بان حضرت مستقر گردد و مردم را مبالغهٔ بسیار میفرمود در بیرون رفتن
و اسامه را بجرف فرستاد و حکم فرمود که در ان جا توقف نماید تا لشکر بر سر او جمع شوند و جمعی را
مقرر فرمود که مردم را بیرون کنند و اظهار احذر میفرمود از دیر رفتن پس در اثنای ان حال انحضرت را
مرضی طاری شد که بان مرض بجوار رحمت الهی واصل گردید چون ان حالت را مشاهده نمود دست
حضرت امیر المومنین عم را گرفت و متوجه بقیع گردید اکثر صحابه از پی او بیرون امدند فرمود که
حقتعالی مرا امر کرده است که استغفار کنم برای مردگان بقیع چون ببقیع رسید گفت السلام علیکم ای
اهل قبور گوارا باد شمارا حالتی که صبح کرده اید در ان و نجات یافته اید از فتنهائی که مردم را در
پیش است بدرستیکه رو کرده است بسوی مردم فتنهای بسیار مانند پارهای شب تار پس
مدتی ایستاد و طلب امرزش برای اهل بقیع نمود و رو اورد بسوی حضرت امیر المومنین عم و فرمود
جبرئیل در هر سال قران را یک مرتبه بر من عرض میکرد و در این سال دو مرتبه عرض نمود و چنین
گمان دارم که این برای انست که وفات من نزدیک شده است پس فرمود یا علی بدرستیکه حقتعالی
مرا مخیر گردانید در میان خزانهای دنیا و مخلد بودن در ان یا بهشت من اختیار لقای پروردگار
خود کردم چون من بمیرم عورت مرا بپوشان که هر که بعورت من نظر کند کور میشود پس بمنزل

خود مراجعت نمود و مرض ان حضرت شدید شد بعد از سه روز بمسجد در امد عصابه بر سر مبارک
بسته و بدست راست بردوش امیر المؤمنین ع و بدست چپ بردوش فضل ابن عباس تکیه فرموده
بود تا انکه بر منبر بالا رفت نشست و فرمود ای گروه مردم نزدیک شده است که من از میان شما غایب
شوم هر کرا نزد من وعدهٔ باشد بیاید و وعدهٔ خود را بگیرد هر کرا بر من قرضی باشد مرا خبر دار کرداند
و استیفای دین خود نماید ای گروه مردم نیست میانهٔ خدا و میانهٔ احدی وسیلهٔ که بسبب ان خیری
بیابد یا شری از او دور کردد مگر عمل بطاعت خدا ایها الناس دعوی نکند دعوی کنندهٔ که من بعمل
رستگار میکردم و ارزو نکند ارزو کنندهٔ که بی طاعت خدا برضای او میرسم بحق ان خداوندی
که مرا بحق بخلق فرستاده است که نجات نمیدهد از عذاب الهی مگر عمل نیکو با رحمت حق تعا
و اگر من معصیت کنم هر اینه بجهنم میروم خداوندا ابلاغ رسانیدم رسالت ترا پس از منبر فرود امد و با مردم
نماز سبکی ادا کرد و بخانهٔ ام سلمه برکشت یک روز یا دو روز در ان جا ماند پس عایشهٔ ملعونه زنان
دیگر را راضی کرد و بنزد حضرت امد و التماس کرد تا ان حضرت را بخانهٔ خود برد چون بخانهٔ عایشه
رفت مرض ان حضرت شدید شد پس بلال هنکام نماز صبح امد در ان وقت حضرت متوجه عالم قدس
بود چون بلال ندای نماز در داد حضرت مطلع نشد پس عایشهٔ ملعونه گفت که ابو بکر علیه اللعنه را
بگوئید که با مردم نماز کند و حفصهٔ ملعونه گفت که عمر را بگوئید که با مردم نماز کند حضرت چون
صدای ایشان را شنید و غرض فاسد ایشان را دانست فرمود که دست از این سخنان بردارید که
شما بزنانی میمانید که یوسف را میخواستند گمراه کنند چون حضرت امر کرده بود که ابو بکر و عمر
علیهما اللعنه با لشکر اسامه بیرون روند در این وقت از سخنان عایشه و حفصه یافت که ایشان برای فتنه
و فساد بمدینه برکشته اند بسیار غمکین شد و با ان شدت مرض برخاست که مبادا ابو بکر یا عمر با مردم
نماز کنند که این باعث شبههٔ مردم شود دست بردوش امیر المؤمنین و فضل ابن عباس انداخت با نهایت
ضعف و ناتوانی پاهای خود را میکشید تا بمسجد در امد چون نزدیک محراب رسید دید که ابو بکر
لعین سبقت کرده است و در محراب بجای ان حضرت ایستاده و بنماز شروع کرده است پس بدست مبارک
خود اشاره کرد که پس بایست و خود داخل محراب شد و نشست با مردم نماز را نشسته ادا کرد نماز را از
سر گرفت و اعتنا نکرد بانچه ابو بکر کرده بود چون سلام نماز گفت بخانه برگشت ابو بکر و عمر علیهما اللعنه
و جماعتی از مسلمانان را طلبید فرمود که من نگفتم که شما با لشکر اسامه بیرون روید گفتند بلی یا رسول الله
گفتی فرمود که پس چرا امر مرا اطاعت نکردید ابو بکر گفت من بیرون رفتم و برگشتم برای انکه عهد
خود را با تو تازه کنم و عمر ملعون گفت که یا رسول الله من بیرون رفتم و برگشتم برای انکه نخواستم که
خبر بیماری ترا از دیگران بپرسم پس حضرت رسول صم فرمود که روانه کنید لشکر اسامه را و بیرون
روید با لشکر اسامه خدا لعنت کند کسی را که تخلف نماید از لشکر اسامه سه مرتبه این سخن را فرمود و مد

ومدهوش شد از تعب رفتن بمسجد و برگشتن و از حزن و اندوهی که عارض شد انحضرت را بسبب
انچه مشاهده نمود از اطوار ناپسندیدهٔ منافقان و دانست از نیتهای فاسد ایشان پس مسلمانان بسیار
گریستند و صدای گریه و نوحه از زنان و فرزندان ان حضرت بلند شد و شیون از مردان
و زنان مسلمانان برخواست پس حضرت چشم مبارک گشود و بسوی ایشان نظر کرد فرمود که بیاورید
از برای من دواتی و کتف گوسفندی تا بنویسم از برای شما نامه که گمراه نشوید هرگز پس یکی از
صحابه برخواست که دوات و کتف را بیاورد عمر علیه اللعنه گفت برگرد که این مرد هذیان میگوید
و بیماری بر او غالب شده است ما را کتاب خدا بس است پس اختلاف کردند انها که در ان خانه بودند
بعضی گفتند که قول قول عمر است و بعضی گفتند که قول قول رسول خدا صم است و گفتند در چنین
حالی چگونه مخالفت رسول خدا صم روا باشد پس بار دیگر پرسیدند که ایا بیاوریم ان چه طلب
کردی یا رسول الله فرمود که بعد از این سخنان که من از شما شنیدم مرا احتیاجی بان نیست ولیکن
وصیت میکنم شما را که با اهل بیت من سلوک کنید و از ایشان نگردانید ایشان برخواستند* مؤلف
گوید* که این حدیث دوات و قلم در صحیح بخاری و مسلم و سایر کتب معتبره اهل سنت مذکور است
بطرق متعدده چنین روایت کرده اند ایشان از ابن عباس که او گریست انقدر که اب دیده اش سنگ ریزهٔ
مسجد را تر کرد و میگفت که روز پنجشنبه و چه روز پنجشنبه روزی که درد در رسول خدا صم شدید
شد و گفت بیاورید دواتی و کتفی تا بنویسم از برای شما کتابی که گمراه نشوید بعد از ان هرگز پس
نزاع کردند در این و سزاوار نبود که نزاع کنند در حضور پیغمبر خود پس عمر گفت که رسول خدا
هذیان میگوید بروایتی دیگر گفت که درد بر او غالب شده است نزد شما قران هست بس است ما را
کتاب خدا پس اختلاف کردند اهل ان خانه و با یکدیگر مخاصمه کردند بعضی گفتند بیاورید تا
بنویسد رسول خدا صم برای شما کتابی که بعد از ان گمراه نشوید بعضی گفته اند که قول قول عمر
است چون اوازها بلند شد و اختلاف بسیار شد نزد ان حضرت دلتنگ شد و فرمود که برخیزید از
پیش من پس ابن عباس میگفت که بدرستیکه مصیبت و بدترین مصیبتها ان بود که مانع شد ندمیان
رسول خدا صم و میان انکه ان کتاب را از برای ایشان بنویسد بسبب اختلافی که نمودند و اوازها
بلند کردند ای عزیز اما بعد از این حدیث که همه عامه روایت کرده اند هیچ عاقل را انکار نمانده است که
شک کند در کفر عمر و کفر کسی که عمر را مسلمان داند اگر بقالی یا علافی خواهد که وصیت کند کسی
مانع وصیت او شود مردم بر او طعنها میکنند هرگاه رسول خدا صم خواهد وصیتی کند که صلاح جمیع
امت در ان باشد و کسی مانع او شود در چنان حالی ان حضرت را از رده کند و نسبت هذیان بان
حضرت دهد چگونه خواهد بود حال او و حال انکه حق تعا میفرماید که* وما ینطق عن الهوی ان
هو الا وحی یوحی* یعنی سخن نمیگوید ان حضرت از خواهش نفس خود و نیست سخن او مگر وحی

که باو فرستاده میشود و میفرماید اهاکه آزار میکنند خدا و رسول او را خدا لعنت کرده است ایشانرا
در دنیا و اخرت و کدام آزار از این بدتر میباشد که پیغمبر بان بزرگواری و شفقت و مهربانی را
چون بیابند که نزدیک رفتن اوشده است دیگر از ان منفعتی متصور نیست کینهای خود را اظاهر کنند
و دست از اطاعت او بردارند هر چند گوید که با لشکر اسامه بیرون روید فرمان نبرند و فرماید
که دوات و قلم بیاورید که وصیت نامه بنویسم اطاعت نکنند برای انکه مبادا امر خلافت امیر المؤ
منین را واضح تر گرداند در همه احوال حضرت داند که غرض ایشان انست که بعد از ان حضرت انتقام
او را از اهل بیت او بکشند پس لعنت خدا و رسول بر ایشان باد و بر هر که ایشانرا مسلمان داند هر
که در لعن ایشان توقف نماید تفصیل این سخن در محل خود بیان خواهد شد انشاء الله تعم کلینی
در کتاب طرف از حضرت موسی بن جعفر عم روایت کرده است که چون مرض حضرت رسالت پناه
صم سنگین شد حضرت امیر المؤمنین عم را طلبید سر مبارک خود را در دامان ان حضرت گذاشت
و مدهوش گردید چون اذان نماز گفتند عایشه بیرون رفت عمر را گفت برو با مردم نماز کن عمر گفت
ابو بکر پدر تو اولی است بنماز کردن عایشه گفت راست میگوئی ولیکن پدر من مردیست نرم و
سست میترسم که نگذارند او را نماز کند تو برو نماز کن عمر گفت او بیاید پیش بایستد من او را مدد
میکنم نمیگذارم که کسی مخالفت نماید با انکه محمد مدهوش است گمان ندارم که برگردد و علی مشغول
اوست در اینحالت از او مفارقت نمینماید و فرصت غنیمت است باید پیش از انکه او بهوش باز اید ابو
بکر با مردم نماز کند زیراکه اگر بهوش باز اید علی را بنماز خواهد فرستاد مگر نشنیدی که دیشب چه
راز ها بعلی گفت در اخر سخن گفت * الصلوة الصلوة * پس ابابکر بمسجد امد با مردم نماز کند اول مردم
انکار کردند گفت من بامر حضرت رسالت امده ام با شما نماز کنم و بنزدیک محراب رفت هنوز تکبیر نگفته
بود که حضرت رسالت چشم گشود خبر نماز پرسید گفتند ابو بکر رفته است با مردم نماز کند حضرت
ازرده شد عباس را طلبید بروایت دیگر فضل بن عباس یک دست بر دوش او و دست دیگر بر دوش
علی انداخت و پای مبارک خود را بر زمین میکشید تا بنزدیک محراب رسید ابابکر را دور کرد و نشسته
با مردم نماز کرد پس امر کرد او را برداشتند بر منبر نشانیدند بعد از ان دیگر بر منبر نرفت تا از دنیا رحلت
نمود جمیع اهل مدینه از مهاجر و انصار برای ادراک لقای اخر بن سید المرسلین بمسجد در امدند
حتی دختران از حجلها بمسجد دویدند مردان و زنان میگریستند فغان بر اوردند ناله و نوحه در
گرفتند بعضی واویلا و بعضی انا لله می گفتند انحضرت باواز ضعیف خطبه میخواند گاه از ناتوانی ساعتی ساکت
میشد باز شروع بخطبه میکرد پس در اثنای خطبه فرمود ای گروه مهاجران و انصار هر که در این
روز در این ساعت در این مجلس حاضر شده است از جنیان و ادمیان باید که انچه بشما میگویم
بغائبان برسانید و حق را میپوشانید بدانید که من میروم در میان شما میگذارم کتاب خدا را که

که مشتمل است بر نور هدایت و بیان هر چه محتاجند بان امت من ان حجت خدا است از برای من
بر شما و میگذارم در میان شما علم اکبر را که نشان راه دین است و نور هدایتست او وصی من علی ابن
ابیطالب است و او حبل متین خدا است پس همه چنگ زنید در او و پراکنده مشوید از او و یاد کنید نعمت
خدا را بر خود در وقتیکه دشمنان بودید با یکدیگر پس خدا الفت افکند در میان دلهای شما و گردید
بنعمت خدا برادران یکدیگر ایها الناس علی ابن ابیطالب گنج علم و حکمت خدا است هر که دوست دارد
او را در این روز و بعد از این روز وفا کرده است بعهد خدا و ادا کرده است انچه واجبست بر او
و هر که دشمنی کند با او امروز یا بعد از این در روز قیامت کور و کر محشور خواهد شد از برای او
حجتی نخواهد بود نزد خدا ایها الناس نیائید در روز قیامت نزد من با دنیای فراوان و اهلبیت من ابتدز ولیده
و گرد الوده و ازار کشیده و ستم دیده و خونهای ایشان در پیش روی شما جاری شده باشد
به بیعتهای ضلالت و مشورتهای جهالت شما و یاری ایشان نکرده باشید ایها الناس امامت را صاحبان
هست و ایشانرا علامتها هست حق تعالی اوصاف ایشانرا در قران مجید بیان کرده است من ایشانرا برای
شما نام برده ام انچه باید در حق ایشان بشما رسانیده ام ولیکن میبینم شما را اگروهی نادان بعد از من کافر
مشوید از دین برمگردید و کتاب خدا را بنادانی تاویل مکنید بهوا و خواهش خود بدعتها در دین
مکنید زیراکه هر سنت و حدیث و سخن که خلاف قران است ان باطلست و قران پیشوای راه هدایتست
قران را قاید یست که مردم را بسوی ان میخواند تاویل و تفسیران را میداند او علی ابن ابیطالبست
که وارث علم حکمت ملک منان و محرم رازهای نهانست میراث من و جمیع پیغمبران نزد اوست
ایها الناس بخدا سوگند میدهم شما را در حق اهلبیت خود بدرستیکه ایشانند ارکان دین و چراغ
راه یقین و معدن علم رب العالمین علی برادر من و وارث من و وزیر من و امین من است بعد از من
خلافت با اوست بعهدهای من او وفا خواهد کرد پیش از همه کس بمن ایمان اورده بعد از همه از من
جدا خواهد شد در قیامت از همه بمن نزدیکتر خواهد بود پس حاضران بغائبان برسانند و هر که
پیشوای جماعتی شود در میان ایشان از او داناتری باشد او کافر است ایها الناس هر که از من حقی
طلب دارد بیاید بگیرد هر که من با او وعده کرده ام بعد از من بنزد علی رود که او ضامن وعدهای
من است پس رو بجانب حضرت امیر المؤمنین عم کرد انید فرمود که یا علی اکثر این جماعت کافر
خواهند شد و از دین بر خواهند گشت شمشیر بروی یکدیگر خواهند کشید چون من از دنیا رحلت
کنم انچه گفتم بر تو ظاهر خواهد شد یا علی هر که با تو منازعه کند از زنان من و اصحاب من معصیت
من کرده است و هر که معصیت من کند معصیت خدا کرده است من از ایشان بیزارم تو نیز از ایشان
بیزار باش حضرت امیر گفت یا رسول الله بیزار شدم از ایشان حضرت رسول گفت خداوندا تو گواه باش
پس گفت یا علی ایشان با یکدیگر تعهد و عهد و پیمان میکنند که بعد از من بر تو ستم کنند و بر این

خیال باطل شب بروز می آورند هر که این مکر در خاطر او باشد من از او بیزارم و این آیه در حق ایشان نازل شده است * بیت طائفة منهم غیر الذی تقول والله یکتب ما یبیتون * یعنی شب بروز می آورند طایفهٔ از ایشان بر غیر آنچه تو میگوئی و خدا مینویسد آنچه را ایشان در شبها توطیه میکنند ایضا سید بن طاوس رضی الله عنه از حضرت موسی بن جعفر ع روایت کرده است که حضرت امام جعفر صادق ع فرمود که چون هنگام وفات حضرت سید انبیا ص شد انصار را طلبید و گفت ای گروه انصار و یاوران احمد مختار مفارقت من از شما نزدیک شده است حقتعم مرا بجوار رحمت خود دعوت نموده است و اجابت داعی حق لازم است با من نیکو مجاورت کردید آنچه شرط یاری و نصرت بود بعمل آوردید و با مهاجران در مال مضایقه نکردید و خیر خود را بر مسلمانان وسعت دادید و در راه خدا جان دریغ نداشتید حقتعم شما را برای این اعمال پسندیده جزای جزیل و ثواب جمیل کرامت خواهد فرمود و دو چیز مانده است که کار شما با آنها تمام میشود و بدون آنها هیچ عمل شما را فایده نمی بخشد و آن دو چیز از هم جدا نمیشود آنها کتاب خدا و اهل بیت منند پس دست بر مدارید از کتاب خدا که آنست حجت و برهان و گواه عادل مسلمانان در روز قیامت خصمی خواهد کرد با گروهی که بآن عمل نکرده اند و قدمهای ایشان را از صراط خواهد لغزانید ای گروه انصار مراعات کنید در حق اهلبیت من بدرستیکه خدا مرا خبر داده که کتاب خدا از ایشان جدا نمیشود تا وارد شوند بر من در حوض کوثر بدانید که اسلام مانند سقفیست و ستون آن اطاعت امام است و متابعت او ای گروه مسلمانان زنهار که دست از اهلبیت من بر مدارید که ایشان چراغهای راه هدایت و معدنهای علم و چشمهای حکمتند و بر ایشان نازل میشوند ملائکهٔ آسمان یکی از ایشان علی ابن ابیطالبست که او وصی و امین و وارث منست از من بمنزلهٔ هرونست از موسی ای گروه انصار فاطمه در کاه حرمت منست و خانهٔ او خانهٔ منست هر که حرمت او را ضایع کند حرمت خدا را ضایع کرده است پس حضرت امام موسی ع بسیار گریست و گفت ای مادر بزرگوار حرمت ترا ضایع کردند و درگاه جلالت ترا شکستند و حرمت خدا را رعایت نکردند آنگاه فرمود که حضرت رسالت ص مهاجران را جمع کرد و فرمود * که ایها الناس حضرت رب العزت مرا بسوی خود خوانده در این زودی دعوت او را اجابت مینمایم و مشتاق لقای رحمت پروردگار خود گردیده ام و آرزومند ملاقات برادران خود که پیغمبرانند شده ام و شما را مانند چهارپایان بی سردار نمیگذارم و کار شما را با وصی خود علی ابن ابیطالب ع گذاشته ام آنچه شما را ضرور است باو گفته ام پس عمر علیه اللعنه برخواست و گفت آیا بامر خدا این وصیت را کردی یا بامر خود حضرت فرمود که بنشین ای عمر که بامر خدا و بامر خود او را وصی کرده ام و امر من امر خداست و طاعت من طاعت خداست و معصیت من معصیت خداست هر که وصی مرا اطاعت کند مرا اطاعت کرده و هر که مرا اطاعت کند خدا را اطاعت کرده و هر که وصی مرا نافرمانی کند مرا

مرا نافرمانی کرده و هر که مرا نافرمانی کند خدا را نافرمانی کرده اما تو و مصاحب تو ابو بکر باین امر راضی نیستید پس آن حضرت خشمناک رو از او گردانید و گفت ایها الناس بشنوید وصیت مرا هر که بمن ایمان آورده و پیغمبری مرا تصدیق کرده او را وصیت میکنم بولایت علی بن ابی طالب و اطاعت او و تصدیق او زیرا که ولایت او ولایت من و ولایت پروردگار منست آنچه بایست بگویم بشما گفتم باید که حاضران بغایبان برسانند بدرستیکه علی علم هدایتست هر که از او پس ماند گمراهست و هر که بر او پیشی گیرد راه او بسوی جهنم است و هر که بجانب راست و چپ رود هالک و گمراهست ایضا سید بن طاوس و کلینی بسند معتبر از حضرت موسی بن جعفر ع روایت کرده اند که آن حضرت فرمود از پدرم حضرت امام جعفر صادق ع پرسیدم که آیا نه چنین بود که حضرت امیر المؤمنین ع کاتب وصیت نامهٔ رسول خدا ص بود که حضرت بر او القا میکرد و او مینوشت جبرئیل و ملائکهٔ مقربان گواهان بودند حضرت صادق ع ساعتی ساکت شد بعد از آن فرمود چنین بود که گفتی ولیکن چون وقت وفات آنحضرت شد جبرئیل از جانب خداوند جلیل نامهٔ نوشتهٔ تمام کردهٔ مهر کردهٔ آورد با امینان خداوند عالمیان از ملائکهٔ مقربان پس جبرئیل گفت یا محمد امر کن که بیرون کنند آنها را که نزد تواند بغیر از وصی تو علی بن ابیطالب تا آنکه نامهٔ آسمانی را از ما بگیرد وصی تو و گواه گیری تو ما را بر آنکه نامه را باو سپردی و او ضامن شد که عمل نماید بآنچه در آن نامه هست پس امر کرد حضرت رسول ص که هر که در آن خانه بود بیرون کردند بغیر از علی بن ابی طالب ع و فاطمه در میان پرده نشسته بود پس جبرئیل گفت یا محمد پروردگار تو سلام میرساند ترا میفرماید که آن نامه چیزیست که پیشتر در معراج و غیر آن عهد کرده بودم با تو و شرط کرده بودم بر تو و گواه شده بودم بآن بر تو و گواه گرفته بودم بر تو ملائکهٔ خود را با آنکه من کافیم از برای گواه بودن ای محمد حضرت رسول ص چون این سخنان از جبرئیل شنید بندهای بدن مبارکش از خوف الهی لرزید فرمود ای جبرئیل پروردگار من سالم است از همه نقصها و از اوست همه سلامتیها و بسوی او برمیگردد همه تحیتها راست گفته است پروردگار من و فا بوعدهٔ خود نموده است بمن بده نامه را پس جبرئیل نامه را بآنحضرت داد امر کرد بحضرت امیر المؤمنین ع تسلیم نماید چون حضرت رسول ص بآن حضرت تسلیم کرد فرمود که این نامه را بخوان حضرت نامه را حرف حرف خواند تا باخر نامه رسید چون تمام کرد حضرت رسول ص فرمود که این عهد پروردگار منست بسوی من و شرطیست که بر من گرفته است و امانتیست از او نزد من و من رسانیدم آن را و آنچه خیرخواهی امت بود بعمل آوردم و ادای رسالتهای خدا نمودم حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که گواهی میدهم از برای تو پدر و مادرم فدای تو باد که تبلیغ رسالت کردی و خیرخواهی امت نمودی تصدیق مینمایم ترا در آنچه گفتی گواهی میدهد از برای تو گوش من و چشم من و گوشت من و خون من پس جبرئیل گفت که من نیز برای شما هر دو بر آنچه گفتید از جملهٔ گواهانم حضرت

رسول صم فرمود که یا علی گرفتی وصیت مرا دانستی انرا و ضامن شدی از برای خدا و از برای من که وفا کنی بهر عهدی که در ان نامه نوشته است حضرت امیر المؤمنین عم فرمود که بلی پدر و مادرم فدای تو باد بر منست ضمان انها و برخداست که مرا یاری کند و توفیق دهد که بانها عمل نمایم پس رسول خدا صم فرمود یا علی من میخواهم که بر تو گواه بگیرم چون در روز قیامت بنزد من ایی برای من گواهی دهند که حجت بر تو تمام کردم حضرت امیر المؤمنین فرمود که بلی گواه بگیر حضرت رسول صم فرمود که جبرئیل و میکائیل با ملائکهٔ مقربان که با ایشان امده اند حاضر ند میان من و تو گواهند حضرت امیر فرمود که گواه شوند بر من و من نیز ایشان را گواه میگیرم پدر و مادرم فدای تو باد پس حضرت رسول صم ایشانرا گواه گرفت و از جملهٔ اموری که بران حضرت شرط کرفت بامر جبرئیل از جانب خداوند عالمیان ان بود که گفت یا علی وفا میکنی بانچه در این نامه است از دوستی کسیکه با خدا و رسول دوستی کند و دشمنی کسی که با خدا و رسول دشمنی کند بیزاری جستن از ایشان و بر انکه صبر کنی بر فرو خوردن خشم ایشان و بر رفتن حق تو و غصب کردن خمس تو و ضایع کردن حرمت تو حضرت امیر المؤمنین گفت بلی یا رسول الله پس حضرت امیر عم فرمود که سوگند یاد میکنم بحق ان خداوندی که دانه را شکافته و خلایق را افریده است که شنیدم از جبرئیل که میگفت یا رسول خدا صم که یا محمد اعلام کن او را که هتک حرمت او خواهند کرد حرمت او حرمت خدا و رسولست و ریش مبارک او را از خون سر او خضاب خواهند کرد پس حضرت امیر عم فرمود که چون این کلمه را شنیدم از جبرئیل امین مدهوش شدم برو در افتادم گفتم بلی قبول کردم و راضی شدم هر چند هتک حرمت من بکنند و سنتها را معطل گردانند و کتاب الهی را پاره کنند و کعبه را خراب کنند و ریشم را از خونم رنگین کنند در همه احوال صبر خواهم کرد و امید اجر از پروردگار خود خواهم داشت تا انکه مظلوم بنزد تو ایم پس حضرت رسول صم فاطمه و حسن و حسین عم را طلبید ایشانرا اعلام کرد مثل انچه حضرت امیر را اعلام کرده بود ایشان مثل انچه حضرت امیر جواب گفت گفتند و وصیت نامه را مهر کردند بمهرهای طلای بهشت که اتش نرسیده بود نامه را بحضرت امیر المؤمنین سپردند چون حضرت امام موسی عم سخن را باینجا رسانید راوی پرسید در ان وصیت نامه چه بود حضرت فرمود که سنتهای خدا و سنتهای رسول خدا راوی پرسید ایا در ان وصیت نوشته بود که منافقان غصب خلافت امیر المؤمنین خواهند کرد حضرت فرمود که بلی والله جمیع انچه کردند در ان نامه نوشته بود مگر نشنیدهٔ قول حقتعالی را که * انا نحن نحیی الموتی و نکتب ما قدموا و اثارهم و کل شیء احصیناه فی امام مبین * یعنی ما زنده میگردانیم مردگان را و می نویسیم انچه پیش فرستاده اند و انچه بعد از ایشان بر اعمال ایشان مترتب میشود همه چیز را احصا کرده ایم در امام مبین یعنی لوح محفوظ یا امیر المؤمنین پس حضرت فرمود که رسول خدا صم با حضرت امیر المؤمنین و فاطمه عم فرمود که ایا فهمیدید انچه بشما گفتم قبول کردید که

که بانها عمل نمایید گفتند بلی قبول کردیم چنانچه حق قبول کردنست و صبر میکنیم بر انچه بر ما دشوار باشد و ما را بخشم اورد سید بن طاوس از حضرت امام موسی عم روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین عم فرمود که حضرت رسالت صم در هنگام وفات مرا طلبید و خانه را خلوت کرد جبرئیل و میکائیل عم در ان جا بودند من صدای ایشانرا میشنیدم و ایشانرا نمیدیدم پس حضرت رسول نامهٔ وصیت الهی را که از جبرئیل گرفت بمن داد و امر کرد که مهر را بر گرفتم و همه را خواندم پس گفت اینک جبرئیل این نامه را از جانب خداوند جلیل برای تو اورده است چون خواندم همه را موافق یافتم بانچه ان حضرت مرا وصیت کرده بود در ان حالت حضرت رسالت بر سینهٔ من تکیه داده بود پس فرمود که بیاور ای من جبرئیل ان حضرت را بسینهٔ خود چسبانید و میکائیل در جانب راست وی نشست حضرت فرمود که یا علی کف دستهای خود را بر یکدیگر بچسبان و گفت از تو عهد میگیرم در حضور دو امین پروردگار عالمیان جبرئیل و میکائیل تو را سوگند میدهم بحق این دو بزرگوار که انچه در وصیت نامه نوشته است بعمل اوری و قبول نمائی همه را با شکیبائی و پرهیزکاری بر سنت و طریقت من نه بر طریقت و بدعت ابو بکر و عمر بگیر انچه خدا ترا عطا کرده است با دل قوی و نیت درست پس دست مبارک خود را از میان دو دست من داخل کرد چنان یافتم که در میان دست من چیزی ریخته شد پس گفت یا علی ریختم در میان دو دست تو علم و حکمت را بر تو مخفی نخواهد بود هیچ مسئله و حکم قضائی که بر تو وارد شود چون هنگام وفات تو شود تو نیز با وصی خود چنین کن پس حضرت امیر المؤمنین عم فرمود که مقطع وصیت با برکت حضرت رسالت چنین بود * بسم الله الرحمن الرحیم * این وصیت عهد و پیمان محمد بن عبد الله است بامر اله بسوی وصایت پناه علی بن ابی طالب امیر مؤمنان در اخر وصیت نوشته بود که گواه شدند جبرئیل و میکائیل و اسرافیل بر انچه وصیت نمود محمد صم بسوی علی بن ابی طالب عم قبض نمود علی وصیت را ضامن شد که عمل نماید بانچه در ان نوشته است بنحوی که ضامن شد یوشع بن نون برای موسی بن عمران و شمعون بن حمون برای عیسی بن مریم عم چنانچه ضامن شدند اوصیای پیش از ایشان برای پیغمبران با انکه محمد بهترین پیغمبرانست و علی بهترین اوصیای ایشانست محمد و علی را اولی امر خلافت گردانید و عهد نمود که بعد از محمد پیغمبری نخواهد بود نه از برای علی و نه از برای دیگری خدا گواهست بر همه پس حضرت صادق عم گفت که چون وصیتهای حضرت رسالت صم تمام شد گفت یا علی جواب خود را مهیا کن که فردای قیامت نزد حقتعالی ادا کنی بدرستیکه من در قیامت بر تو حجت خواهم گرفت بحلال و حرام و محکم و متشابه کلام خدا بنحوی که فرستاده است بانچه من ترا امر کرده ام از فرایض و احکام و امر بنیکیها و نهی از بدیها و اقامت حدود خدا و بر پا داشتن نماز و دادن زکواة با اهل ان و حج خانهٔ کعبه و جهاد در راه خدا پس چه جواب خواهی گفت یا علی حضرت امیر گفت پدر و مادرم فدای تو باد امیدوارم

بکرامتی و منزلتی که ترا نزد خدا هست و منتهاالیه خدا بر تو دارد که مرا یاری کند پروردگار من برانچه
فرمودی ثابت بدارد مرا بر سنت و طریقهٔ تو پس ترا نزد خدا ملاقات نمایم تقصیر و تفریط نکرده باشم
واثر خجلت بر جبین مبین تو ظاهر نگردانم فدای روی تو باد روی من و روهای پدران و مادران
من بلکه خواهی یافت مرا پدر و مادرم فدای تو باد متابعت کننده وصیت و طریقهٔ سنت ترا تا زنده ام
چنان خواهی یافت هر یک از امامان فرزندان مرا پس حضرت امیر فرمود که چون سخن باینجا کشید
نایرهٔ حسرت در کانون سینه ام مشتعل گردید خود را بر سینهٔ چپ او افکندم و رو بروی حق جو یش
گذاشتم و فغان بر کشیدم که واحسرتاه زهی وحشت تنهائی بعد از چون توانیسی پدر و مادرم
فدای تو باد زهی حسرت و وحشت بر دختر بزرگوار و فرزندان بیقرار تو یک لحظه بی لقای
غمزدای تو ارام ندارند زهی غم جانگداز و اندوه دور و دراز بر مفارقت چون تو یار دمسازی
که بعد از تو خبرهای اسمان از خانهٔ ما منقطع خواهد شد نه از جبرئیل خبری و نه از میکائیل اثری
خواهم یافت پس انجناب متوجه حضرت رب الارباب گردید و مدهوش شد و زوجات مکرمات
و خواتین معظمات به حجرهٔ طاهره در امدند صدا بنوحه و شیون بلند کردند مهاجران و انصار از
بیرون در نالهٔ وامحمداه و واسیداه بسهم خرگاه رسانیدند پس ان حضرت دیدهٔ مبارک گشود حضرت
امیر را طلب نمود چون داخل شد ان سرور در بر سینهٔ انور خود چسبانید و گفت ای برادر بفهم خدا
ترا بفهماند و توفیق ترا زیاده گرداند و ترا بلند او از مساز دای برادر چون من از دنیا رحلت کنم امت
غدار بمن نپرداز ندپیش از غسل و دفن من مشغول غصب خلافت گردند تو از پی ایشان مرو طلب
حق خود مکن تا ایشان بطلب تو ایند زیرا که مثل تو در این امت مثل کعبه است که ان در جای خود
ثابتست و بر مردم لازم است که از اطراف جهان بسوی ان روند توئی علم هدایت و نور دین و رو
شنی اسمان و زمین ای برادر بحق ان خداوندی که مرا براستی بخلق فرستاده است سوگند یاد میکنم
که امامت و وجوب متابعت ترا همه رسانیده ام اقرار و بیعت گرفتم و همگی بظاهر اظهار انقیاد
کردند میدانم که وفا بان نخواهند کرد چون بعالم بقا رحلت کنم از غسل و نماز و دفن من فارغ
شوی در خانهٔ خود بنشین و قران را بترتیبی که خدا فرستاده است جمع کن ان چه ترا بان امر کرده ام
بجا اور از ملامت خلق پروا مکن و بر جور امت صبر کن تا بنزد من ائی پس حضرت فاطمه امام حسن و امام
حسین ع را طلبید دیگران را از خانه بیرون کرد ام سلمه را الفت بر در بایست نگذار کسی بنزدیک
در اید پس فرمود یا علی بنزدیک من بیا که هنگام وداعست پس دست نور دیدهٔ خود فاطمه را گرفت
بر سینهٔ خود چسبانید و بدست دیگر دست برادر خود علی را گرفت و ساعتی بدیدهٔ حسرت در
ایشان نگریست و قطرات عبرات از دیدهٔ مبارک بارید هر گاه اراده میکرد که سخن بگوید گریه مانع
میشد پس اهل بیت رسالت همه خروش بر اوردند حضرت فاطمه گفت یا رسول‌الله بگریهٔ خود

خود دلم را پاره پاره کردی و جگرم را سوختی و اتش در سینهٔ پر حسرتم افروختی ای سید ۴۴
پیغمبران و ای بهترین گذشتگان و ایندگان و ای امین پروردگار عالمیان و ای رسول خداوند
رحمن و ای حبیب ملک منان که بعد از تو حامی فرزندان من خواهد بود در مذلتها که از امت تو بمن
رسد کی یاور من خواهد بود که در جور و بیداد امت تو بفریاد برادرت علی که ناصر دین خداست
خواهد رسید که بعد از تو وحی خدا خواهد شنید و امر خدا را بمردم رسانید پس فاطمه خود را بسینهٔ
پدر بزرگوار خود چسبانید و روی مبارکش را میبوسید و قطرات از دیدهٔ حق بین میبارید و اه
حسرت بچرخ نیلگون میرسانید پس حضرت امام حسن و امام حسین را در بر گرفت هر یک را وداع
کرد صدای الوداع الوداع و خروش الفراق الفراق از زمین و اسمان بلند شد پس دست فاطمه را
بدست علی داد فرمود که این امانت خدا و امانت رسول خداست نزد تو پس حرمت خدا و حرمت
مرا در حق او رعایت کن و دانم که خواهی کرد یا علی بخدا سوگند که این بهترین زنان اهل بهشت است
از گذشتگان و ایندگان بخدا سوگند که از مریم بزرگتر است نزد خدا بخدا سوگند که جانم باین
جا نرسیده مگر انکه از حق تعالی سوال کردم از برای او و شما انچه خیر شما در انست و ان چه سوال کردم
عطا فرمود یا علی من امری چند بفاطمه گفته ام بامر جبرئیل از جانب خداوند جلیل بتو خواهد گفت
ان چه گوید بعمل اور و بدانکه من راضیم از هر که دختر من فاطمه از او راضی است و همچنین پرورد
گار عالمیان و ملائکهٔ زمین و اسمان از کسی خوشنودند که فاطمه از او خشنود است یا علی وای
بر کسی که بر تو ستم کند و عذاب جهنم برای کسی است که حق او را غصب کند و ویل برای کسی است
که هتک حرمت او نماید بد احوال کسی که در گاه خانهٔ او را بسوزاند و عذاب الیم برای کسی است که
دوست او را اذیت رساند اسفل درکات جحیم برای کسی است که با او منازعت و مبادرت نماید خداوندا
من از ایشان بیزارم و ایشان از من بیزارند پس حضرت رسالت نام برد ابو بکر و عمر و اظهار اکه این
اعمال شنیعه از ایشان صادر شد پس فاطمه و علی و حسن و حسین ع را در اغوش کشید گفت خداوندا
من برای ایشان و شیعیان ایشان دوست و یاورم و ضامنم که همه داخل بهشت شوند دشمن و محاربم
با انانکه با ایشان دشمنی نمایند یا بر ایشان ستم کنند یا بر ایشان پیشی گیرند یا از ایشان پس مانند و متابعت
ایشان را اختیار نکنند و ضامنم که همه داخل جهنم شوند انگاه سه مرتبه فرمود که بخدا سوگند یاد میکنم
که از کسی راضی نمیشوم تا تو از او راضی نشوی و خشنود نمیشوم از کسی که تو از او خشنود
نباشی پس با حضرت امیر ع خطاب کرد و گفت یا علی عایشه و حفصه با تو جدال و نزاع و عداوت
خواهند کرد بعد از من و عایشه با لشکر گران بر تو خروج خواهد کرد و حفصه را خواهد گذاشت
که برای او لشکر جمع کند و هر دو در عداوت تو مثل یکدیگر خواهند بود یا علی در ان وقت چه
خواهی کرد حضرت امیر گفت یا رسول‌الله اگر چنین کنند اول از کتاب خدا حجت بر ایشان تمام کنم اگر قبول

نکنند سنت تراو انچه در بیان وجوب اطاعت من ولزوم حق من فرموده بر ایشان حجت خواهم کرد اگر قبول نکنند خدا او ترا بر ایشان گواه خواهم گرفت و با ایشان قتال خواهم کرد حضرت فرمود یاعلی قتال کن و شتر عایشه را پی کن و پروا مکن پس گفت خداوندا تو گواه باش پس فرمود یاعلی چون چنین کنند ایشان را طلاق بگو و از من بیگانه گردان که هر دو بیگانه اند از من در دنیا و عقبی و پدرهای ایشان شریکند با ایشان در اعمال ایشان و گفت یاعلی صبر کن بر ستم ظالمان بدرستیکه کفر و ارتداد و نفاق رو خواهد اورد بسوی مردم با خلافت ابو بکر و عمر از او بدتر و ستمکارتر خواهد بود هم چنین سیم ایشان عثمان چون او کشته شود برای تو جمع خواهند شد گروهی از شیعیان که با ایشان جهاد خواهی کرد با ناکثان و قاسطان و مارقان نفرین و لعنت کن بر ایشان که ایشان و شیعیان و دوستان ایشان مخرب کفر و نفاقند چون شب شد باز علی و فاطمه و حسن و حسین را طلبید و فرمود که در خانه را ببستند که کسی بغیر ایشان نیاید پس حبیبهٔ خود فاطمه را بنزدیک خود طلبید و راز دور و دراز با او گفت چون سایر اهلبیت دیدند که حضرت رسول با فاطمه راز میگوید بیرون امدند نزدیک در ایستادند و مردم در بیرون در بودند و زنان حضرت رسالت میدیدند که حضرت امیر و امام حسن و امام حسین نزدیک در ایستاده اند پس عایشه گفت که برای امر عظیمی شماها را بیرون کرده و با دختر خود خلوت کرده است در این ساعت حضرت امیر فرمود که تو میدانی که برای چه خلوت کرده است برای انچه تو و پدرت و عمر و چند نفر دیگر تمهید کرده اید و در اتمام ان کوشش مینمائید ان ملعونه چون این سخن را شنید دانست که اهلبیت بر از ایشان مطلع شده اند جواب نگفت پس حضرت امیر فرمود که در این حال فاطمه مرا طلبید چون داخل شدم دیدم که حضرت رسالت بر جناح سفر اخرتست خود در اضبط نتوانستم کرد بی اختیار گریستم حضرت فرمود یاعلی چرا میگریی این هنگام تعزیت نیست وقت وصیت است ومفارقت نزدیک شده حقتعالی سرای عقبی را برای من بر دنیا اختیار کرده است ای برادر ترا بخدا می سپارم غم و اندوه من بر تو و فاطمه است که بعد از من بر او ستم خواهند کرد و گروه منافقان امت اجماع کرده اند بر ظلم شما و شما را بخداوند خود سپرده ام قبول کرده است ودیعت مرا یاعلی فاطمه را وصیتی چند کردم و امر کردم که اظهار اینها بتو بگوید بدانچه گوید بجا اور که او راست گو و تصدیق کرده شده است پس بار دیگر ان گوهر صدف عصمت را در بر گرفت سرش را بوسید و گفت پدرت فدای تو باد ای فاطمه خدا بتعم ترا صبر دهد پس صدای فاطمه بگریه و زاری بلند شد بار دیگر فاطمه را در بر کشید فرمود بخدا سوگند که خدا انتقام برای تو از ستمکاران خواهد کشید و برای غضب تو غضب خواهد کرد پس وای و عذاب الیم و اتش جحیم بر ستمکاران تو مهیاست پس حضرت امیر فرمود که انگاه اشک حسرت از دیده ها یحق بین حضرت رسالت مانند باران جاری گردید و بروی مبارکش دویدم چادر بگه بروی انحضرت افکنده بودند از اب دیده اش ترشد چندان گر

گریست که جگرم برای گریهٔ انحضرت پاره پاره شد در انحال سر مبارکش را بسینهٔ خود گرفته ۵م بودم و بر من تکیه داده بود و فاطمه را بر سینهٔ خود چسبانیده بود امام حسن و امام حسین قدمهای عرش پیما ایشرا میبوسیدند و دیدهای نورانی خود را بر پاهای مبارک جد بزرگوار خود میمالیدند و صدا بگریه بلند کرده بودند در ان وقت جبرئیل امین حاضر بود صدای گریهٔ او را میشنیدم و از گریهٔ فاطمه چنان میافتم که زمین و اسمان در گریه و فغان امدند پس حضرت رسالت فرمود ای دختر گرامی خدا خلیفهٔ منست بر تو و خدا نیکو خلیفه ایست برای شما سوگند یاد میکنم بان خداوندی که مرا بحق فرستاده است که اسمانها و زمینها و انچه در انهاست و عرش اعلا و ساکنان عالم بالا بگریهٔ تو گریستند و بنالهٔ تو بفغان امدند ای فاطمه بخدا سوگند که بهشت حرامست بر همهٔ خلایق تا من داخل شوم و بعد از من تو داخل خواهی شد با جامها و زیورهای بهشت شاد و خوشحال ای فاطمه گوارا باد ترا نعمتهای خدا بخدا سوگند که تو بهترین زنان بهشتی ای فاطمه بدرستیکه در قیامت جهنم چنان بخروشد که جمیع ملائکهٔ مقربان و پیغمبران از دهشت ان مدهوش گردند پس حقتعالی جهنم را ندا کند که بعزت من ساکن شو و قرار گیر تا فاطمه دختر محمد صم از تو بگذرد بسوی بهشت و غبار و دودی بدامان عزت او نرسد پس بخدا سوگند که داخل بهشت شوی و حسن در جانب راست و حسین در جانب چپ تو باشند تا انکه بر اعلای غرفات جنان برائی و بر محشر مشرف شوی و علم حمد در دست علی باشد بخدا سوگند که در انروز با دشمنان تو خصمی کنم و پشیمان شوند انها که حق ترا غصب کردند و مودت ترا قطع کردند و دروغ بر من بستند و ملائکه ایشانرا از نزدیک من ربایند و بسوی جهنم کشند پس من گویم اینها از امت منند در جواب گویند که ایشان بعد از تو دین را بدل کردند و براه جهنم رفتند پس حضرت رسالت گفت که ای علی و ای فاطمه این حنوطیست که جبرئیل امین از بهشت برین برای من اورده است و شما را اسلام میرساند و میگوید که این حنوط را میان خود قسمت کنید حضرت فاطمه گفت که یارسول الله ثلث ان از تو باشد و باقی را علی بن ابی طالب قسمت کند حضرت رسول گریست و فاطمه را در بر گرفت فرمود که پیوسته توموفق و هدایت یافته و ملهمی انچه گفتی موافق رضای الهی بود یاعلی تو در باقی حکم کن حضرت امیر گفت یارسول الله نصف باقی از فاطمه باشد و نصف دیگر برای هر که بفرمائی فرمود که نصف دیگر از تست همه را بگیر و صرف کن در انچه دانستی پس فرمود که یاعلی ایا ضامن قرض من شدی که بعد از من ادا کنی گفت بلی حضرت رسول گفت خداوندا تو گواه باش پس گفت یاعلی تو مرا غسل بده غیر تو مرا غسل ندهد که نابینا میشود حضرت امیر گفت چرا یارسول الله فرمود که جبرئیل چنین گفت از جانب رب جلیل که هر که بعد از فوت نظرش بر بدن تو می افتد کور میشود حضرت امیر گفت یارسول الله من چگونه بتنهائی ترا غسل توانم داد حضرت گفت که جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و ملک موت و اسمعیل که بر اسمان اول موکلست ترا اعانت خواهند

گرد بر غسل من گفت که ای بن خواهد داد فرمود که فضل بن عباس اماده بدهٔ خود را به بندد که نظرش
بر بدن من نیفتد زیرا که حرامست بر زنان و مردان بغیر از تو که نظر کنند ببدن من چون بدن مرا
بشوئی مرا بر تختهٔ بگذار و از چاه غرس چهل دلو اب بر بدن من بریز پس فاطمه و حسن و حسین را حا
ضر گردان و از من بشنو خبر گذشته و اینده را و هرچه خواهی بپرس که جواب تو خواهم گفت انشاء الله
نعم یا علی انچه گفتم قبول کردی گفت بلی انگاه گفت خداوندا تو گواه باش پس گفت یا علی چه خواهی
کرد اگر این گروه بر تو امیر شوند بعد از من و بر تو پیشی گیرند و ابو بکر طاغی بفرستد و ترا بسوی
بیعت خود بخواند چون اباکنی گریبان ترا بگیرد مخذول واند و هنالک و مهموم و بی یار و یاور بسوی
ان لعین ببرند بعد از ان مذلت و خواری جگر گوشهٔ من فاطمه را فرو گیرد چون فاطمه این سخنان
جانسوز را استماع نمود فریاد بر اورد گریان و نالان شد حضرت رسالت از گریهٔ سیدهٔ نسا گریان شد
پس گفت ای دختر گرامی گریه مکن همنشینان و یاران خود را که ملائکهٔ پروردگارند اذیت مرسان
اینک جبرئیل جلیل و میکائیل با تعجیل و صاحب سر خدا اسرافیل از گریهٔ تو گریان شدند ای فرزند
پسندیده و نور دیده گریه مکن که اسمانها و زمین را بناله و افغان اورده ای و دیدهٔ مهر و ماه را از اه حسرت
مقربان درگاه احدیت تیره گردانیدی پس حضرت امیر عم گفت یا رسول الله اگر یاور نیابم صبر میکنم و با
ایشان بیعت نمیکنم و لیکن تا یاور نیابم با ایشان قتال نخواهم کرد چون یاور و مددکار یافتم با ایشان قتال
خواهم کرد پس حضرت رسالت گفت خداوندا تو گواه باش انگاه گفت یا علی چه خواهی کرد با قران
حضرت امیر گفت یا رسول الله قران را جمع خواهم کرد و بسوی ایشان خواهم برد اگر قبول نکنند خدا
و ترا بر ایشان گواه خواهم گردانید پس حضرت رسالت فرمود که یا علی چون مرا غسل دهی در همان
خانه که قبض روح من شده است مرا دفن کن در سه جامه که یکی جامه یمنی باشد مرا کفن کن و غیر تو کسی
در قبر من در نیاید چون از غسل فارغ شوی صبر کن تا جبرئیل ترا رخصت دهد پس با فاطمه و حسن
و حسین بر من نماز کنید و هفتاد و پنج تکبیر بر من بگوئید پس مردان اهل بیت من بر من فوج فوج نماز
کنند پس زنان ایشان پس سایر مردم دران وقت عایشه رسید و گفت یا رسول الله هرگاه ترا در حجرهٔ
من دفن کنند من در کجا ساکن شوم حضرت فرمود که در هر خانه که خواهی ساکن شو و ترا در حجره حقی
نیست در خانهٔ خود قرار گیر بروش اهل کفر و جاهلیت از خانه بیرون مرو با مولی خود و اولی بامر
خود قتال مکن از روی ستم و شقاق و نفاق دانم که خواهی کرد چون این سخن بعمر رسید حفصه را گفت
که با عایشه بگو که در باب علی با محمد معارضه مکن که دیوانهٔ محبت او شده است در حال حیات و
نزد وفات خاطر جمع دار که خانه از تست کسی ترا از خانه بیرون نمیتواند کرد پس حضرت امیر المؤ
منین عم فرمود که ما در ان شب نزدیک ان حضرت نشسته بودیم و جامه نازکی بر روی ان سرور
افکنده بودند و متوجه عالم قدس بود اهل بیت رسالت مشغول گریه و زاری بودند *

* وانا لله وانا الیه راجعون * میگفتند ناگاه ان حضرت بسخن در امد و گفت سفید شد روئی چند عم
و سیاه شد روئی چند جماعتی سعادتمند شدند و گروهی بدبخت شدند اصحاب عبا پنج نفر اند من سرور
ایشانم و ایشانند اهل بیت من و مقربان درگاه اله سعادتمند خواهد شد هر که متابعت و پیروی ایشان
نماید بر دین من و دین پدران من پروردگار را بعمل اورد وعدهای خود را در حق اهل بیت من
تا روز قیامت لب تشنه و رو سیاه بجهنم رفتند انانکه ثقل اکبر یعنی قران در بدند و ضایع کردند
و ثقل اصغر را که اهل بیت منند از جای خود دور کردند و حساب ایشان بر خداست هر کس در گرو
کردار خود است بعد از این دو منافق سیمی و چهارمی خواهند بود روهای ایشان سیاه که مالها جمع
خواهند کرد و مردم را بسوی جهنم خواهند کشید و در زمان ایشان کتاب خدا مندرس خواهد
گردید و در خانه اهل بیت رسالت مهجور و متروک خواهد بود و حکمها بنادانی خواهند کرد دشمن
علی و ال علی در جهنمند و دوست علی و ال علی در بهشت پس انحضرت ساعتی ساکت شد و روح
مقدسش از اشیان بکنگرهٔ عرش قرب ملک منان و ریاض خلد جاودان پرواز نمود و با رفیقان اعلی
از انبیا و اولیا و شهدا ملحق گردید ایضا کلینی بسند معتبر از حضرت صادق عم روایت کرده است که
جبرئیل امین از جانب خداوند عالمیان خبر وفات حضرت رسول صم را اورد در وقتی که انحضرت را
هیچ دردی و المی نبود پس حضرت فرمود که در میان مردم ندا کردند که جمع شوند مهاجر و انصار
را حکم فرمود که اسلحهٔ خود را بپوشند چون مردم جمع شدند حضرت بر منبر برامد و خبر فوت خود را
با ایشان گفت و فرمود که خدا را بیاد کسی می اورم که بعد از من والی باشد بر امت من که البته رحم کند
بر جماعت مسلمانان و پیران ایشانرا بزرگ شمارد و بر ضعیفان ایشان رحم کند و عالم ایشان را تعظیم نماید
ضرر با ایشان نرساند که باعث مذلت ایشان گردد و فقیر نگرداند ایشان را که مورث کفر ایشان شود
در خود را بروی ایشان نه بندد که اقویای ایشان بر ضعیفان مسلط شوند و ایشان را در سرحدهای
کافران بسیار حبس ننماید که باعث قطع نسل امت من گردد پس فرمود که تبلیغ رسالت کردم
و خیرخواهی شما بجا اوردم پس همه گواه باشید حضرت صادق عم فرمود که این اخر سخنی بود که
انحضرت بر منبر خود گفت کلینی و ابن بابویه و شیخ طوسی و شیخ مفید و اکثر محدثین خاصه و عامه
بسندهای معتبر از حضرت امام زین العابدین و حضرت امام محمد باقر و حضرت امام جعفر صادق عم و
غیر ایشان روایت کرده اند که چون هنگام وفات رسول خدا صم شد بیماری انحضرت سنگین شد
حضرت امیر المؤمنین و عباس را طلب نمود و خانه پر بود از اصحاب ان حضرت از مهاجر و انصار و سر
مبارک خود را در دامن امیر المؤمنین گذاشت و عباس در پیش روی حضرت ایستاده بود و بطرف
ردای خود مگس را از روی ان حضرت دور میکرد پس ان حضرت چشم گشود و فرمود که ای عباس ای
عم پیغمبر قبول کن وصیت مرا در اهل من و در زنان من و بگیر میراث مرا و ادا کن دین مرا و وعدهای

مرا بعمل او رو ذمت مرا بری کردن عباس گفت یارسول الله من مرد پیر عیال بارم و تو از ریح عاصف
باددست تر و از ابر بهاری بخشنده تری و مال من وفا نمیکند بوعدهای تو و بخششهای تو این را از من
بگردان بسوی کسی که طاقتش از من بیشتر باشد حضرت سه مرتبه این سخن را برا و اعاده کرد در هر
مرتبه او جواب چنین گفت پس حضرت فرمود که میراث خود را بکسی دهم که قبول کند انرا چنانچه حق
قبول کردنست و سزاوار ان باشد چنان چه تو جواب گفتی جواب نگو بد پس با حضرت امیرالمؤ
منین ع خطاب کرد و فرمود که یا علی تو بگیر میراث مرا که مخصوص تست و کسی را با تو در ان نزاعی
نیست و قبول کن وصیت مرا و بعمل اور وعدهای مرا و ادا کن قرضهای مرا یا علی خلیفهٔ من باش در
اهل من و تبلیغ رسالت من بعد از من بمردم بکن پس حضرت امیرالمؤمنین ع فرمود چون نظر کردم
و سر مبارک حضرت رسول صم را دیدم که در دامن من از شدت مرض میلرزد بیتاب شدم و اب از
دیدهای من بر روی مبارکش ریخت دلم طپیدن گرفت نتوانستم که جواب ان حضرت بگویم پس بار
دیگر ان سخن را اعاده فرمود باز گریه در گلوی من گره شده بود با نهایت دشواری بصدای ضعیفی
گفتم که بلی یارسول الله پدر و مادرم فدای تو باد پس حضرت فرمود که مرا بنشان انحضرت را نشانیدم
و پشت مبارکش را بر سینهٔ خود چسبانیدم پس گفت یا علی توئی برادر من در دنیا و اخرت و وصی
و خلیفهٔ من در اهل و امت من پس فرمود که ای بلال برو و بیاور خود مرا که انرا ذو الجبین میگویند
و زره مرا که انرا ذات الفضول میگویند و رایت مرا که انرا عقاب میگویند و شمشیر مرا ذو الفقار و
عمامهٔ مرا که سحاب میگویند و عمامهٔ دیگر که انرا الطحمیه میگویند و برد مرا و ابرقهٔ مرا و عصای کوچک
مرا و چوب دست مرا که انرا ممشوق میگویند عباس گفت که ان ابرقه را من بیشتر ندیده بودم چون
انرا حاضر کردند نور ان نزدیک بود که دیدها را بربابد پس حضرت فرمود که یا علی جبرئیل این
جامه را برای من اورد و گفت یا محمد این را در حلقهای زره خود داخل کن و بجای منطقه بر کمرت
به بند پس دو جفت نعل عربی طلبید که یکی پینه داشت و یکی پینه نداشت و پیراهنی که در شب
معراج پوشیده بود طلبید و پیراهنی که در روز احد پوشیده بود طلبید و سه کلاه خود را طلبید
کلاهی که در سفر می پوشید و کلاهی که در عیدها می پوشید و کلاهی که می پوشید و در میان
اصحاب خود می نشست پس فرمود که ای بلال بیاور دو استر مرا یکی شهبا و دیگری دلدل و دو ناقهٔ
مرا یکی غضبا و دیگری صهبا و دو اسب مرا یکی جناح و دیگری خیردم و جناح ان بود که در مسجد
حضرت رسول صم باز میداشتند و حضرت هر کرا برای حاجتی میفرستاد بران سوار میشد و خیردم ان
بود که در روز احد حضرت بران سوار بود و جبرئیل در میان هوا میگفت که پیش رو ای خیردم و
دراز گوش خود را طلبید که انرا یعفور میگفتند چون بلال انها را حاضر کرد عباس را طلبید و فرمود
که بجای علی بنشین و پشت مرا نگاه دار و فرمود که یا علی برخیز و اینها را قبض کن در حیات من این

این جماعت که حاضرند همه گواه شوند و کسی بعد از من با تو نزاعی نکند حضرت فرمود که برخواستم
و پای من توانائی رفتار نداشت پس با نهایت مشقت رفتم همه را گرفتم و بخانهٔ خود بردم پس برگشتم و
بخدمت حضرت ایستادم چون نظر مبارکش بر من افتاد انگشتر خود را از دست حق پرست خود بیرون
اورد در دست من کرد در وقتی که خانه پر بود از بنی هاشم و سایر مسلمانان با ان ضعف که سر خود را
نمیتوانست نگاه داشت و سر مبارکش بجانب راست و چپ حرکت میکرد صدا بلند کرد که همه شنیدند
و گفت ای مسلمانان علی برادر من و وصی و خلیفهٔ مراست در اهل و امت من و علی ادا میکند دین مرا و وفا
میکند بوعدهای من ای گروه فرزندان هاشم و فرزندان عبد المطلب و ای گروه مسلمانان دشمنی
با علی مکنید و مخالفت امر او منمائید که گمراه میشوید و حسد بر او مبرید و از جانب او بسوی دیگری
رغبت منمائید که کافر میشوید پس فرمود که ای عباس برخیز از جای علی عباس گفت که مرد پیر را
برمیخیزانی و طفلی را بجای او مینشانی حضرت سه مرتبه این سخن را فرمود و او چنین جواب گفت پس
عباس غضبناک برخواست و حضرت امیر در جای او نشست چون حضرت رسول عباس را غضبناک
یافت فرمود که ای عباس ای عم رسول خدا کاری مکن که من از دنیا بیرون روم بر تو خشمناک باشم
و غضب من ترا بجهنم برد چون این را شنید برگشت و بجای خود نشست پس فرمود که یا علی مرا بخوابان
چون حضرت خوابید فرمود که ای بلال بیاور دو فرزندم را حسن و حسین چون ایشان حاضر شدند
ایشان را بر سینهٔ خود چسبانید و ان دو گل بوستان رسالت را میبوسید حضرت امیر ع فرمود که من
ترسیدم که ایشان باعث زیادتی اندوه انحضرت شوند نزدیک رفتم که ایشان را دور کنم حضرت فرمود
که یا علی بگذار ایشان را که من ایشان را میبویم و ایشان مرا میبویند ایشان توشهٔ خود را از ملاقات من
بگیرند و من توشه خود را از لقای ایشان بگیرم که بعد از من بلیتهای بزرگ و مصیبتهای عظیم بایشان
خواهد رسید پس خدا لعنت کند کسی که ایشان را بترساند و جور و ستم بر ایشان رساند خداوندا
ایشان را بتو میسپارم و بشایستهٔ مومنان یعنی علی بن ابی طالب ع شیخ مفید روایت کرده است که
حضرت مردم را مرخص کرد بیرون رفتند عباس و فضل پسر او و علی بن ابی طالب و اهل بیت مخصوص
انحضرت نزد او ماندند پس عباس گفت یارسول الله اگر این امر خلافت در ما بنی هاشم قرار خواهد گرفت
پس ما را بشارت ده که شاد شویم و اگر میدانی که بر ما ستم خواهند کرد و خلافت را از ما غصب
خواهند کرد پس باصحابهٔ خود سفارش ما را بکن حضرت فرمود که شما را بعد از من ضعیف خواهند
کرد و بر شما غالب خواهند شد پس همه اهل بیت گریان شدند و از حیات انحضرت ناامید شدند
در ان مرض حضرت امیرالمؤمنین ع شب و روز در خدمت انحضرت بودند و از ان حضرت مفارقت
نمی نمودند مگر برای حاجت ضروری ابن بابویه و شیخ مفید و شیخ طوسی و صفار و شیخ طبرسی
و ابن شهراشوب رحمة الله علیهم و دیگران روایت کرده اند بسندهای خود متواتر

از حضرت امیر المؤمنین و امام محمد باقر و امام جعفر صادق و ام سلمه و عایشه و غیر ایشان که در مرض
اخر ان حضرت امیر المؤمنین عم برای حاجت ضروری بیرون رفته بود حضرت فرمود که بخوانید از
برای من یار مرا و دوست مرا و برادر مرا پس عایشه نزد ابو بکر فرستاد و حفصه بنزد عمر فرستاد ایشانرا
طلبیدند چون ایشان حاضر شدند و نظر حضرت بر ایشان افتاد سر و روی خود را بجامه پوشانید بروایتی
دیگر رو از ایشان گردانید چون ایشان برگشتند باز جامه را دور کرد و فرمود که بطلبید از برای من
خلیل من و حبیب من و برادر مرا باز ان دو ملعونه پدرهای خود را طلبیدند چون حاضر شدند حضرت
باز رو از ایشان گردانید یا رو از ایشان پوشانید ایشان گفتند که ما را نمیخواهد علی را میخواهد پس
حضرت فاطمه عم حضرت امیر المؤمنین را طلب کرد چون حضرت امیر حاضر شد حضرت او را بر سینهٔ
خود چسبانید و دهان مبارک را بر گوش او گذاشت و جامهٔ خود را بر روی او کشید و عرق ایشان
بر روی یکدیگر میریخت و زمان بسیار با انحضرت راز گفت و مردم در پشت خانهٔ ان حضرت جمع
شده بودند و ابابکر و عمر نیز در بیرون در ایستاده بودند چون حضرت بیرون امد ان دو ملعون
و سایر صحابه پرسیدند که این چه راز در از بود که پیغمبر با تو میگفت حضرت فرمود که هزار باب از
علم تعلیم من نمود که از هر بابی هزار باب مفتوح میشود و بروایتی دیگر حضرت خضر عم در دهلیز خانهٔ
حضرت رسول صم حضرت امیر را گرفت و پرسید که ایا پیغمبر خدا با تو راز گفت گفت بلی هزار نوع
از علم بمن اموخت که از هر نوع هزار نوع دیگر مفتوح میگردد حضرت خضر پرسید که ایا همه را
دانستی و ضبط نمودی فرمود بلی فرمود که چیست ان کلفی که در ماه هست فرمود که خداوند عالمیان
میفرماید که * و جعلنا الليل و النهار ايتين فمحونا اية الليل وجعلنا اية النهار مبصرة * خضر گفت که درست
یاد گرفتهٔ یا علی در روایت عایشه چنین است که چون حضرت امیر حاضر شد حضرت رسول او را در
میان لحاف خود برد و در بر گرفت او را و با او راز میگفت تا انکه چون روح مقدسش از بدن مطهرش
مفارقت کرد دستش بر روی بدن امیر المؤمنین عم بود ابن بابویه باسند معتبر از حضرت امیر المؤمنین
عم روایت کرده است که چون هنگام وفات حضرت رسول صم شد مرا طلبید و گفت یا علی تو ئی وصی
و خلیفهٔ من بر اهل و امت من در حیات من و بعد از موت من دوست تو دوست منست و دوست من
دوست خداست و دشمن تو دشمن منست و دشمن من دشمن خداست یا علی هر که منکر امامت تست بعد
از من چنانست که انکار رسالت من کرده باشد در حیات من زیرا که تو از منی و من از توام پس مرا نزدیک
طلبید هزار باب از علم بر روی من گشود که از هر بابی هزار باب مفتوح میگردد بروایتی دیگر
فرمود که هزار باب از حلال و حرام از انچه بوده و از انچه خواهد بود تا روز قیامت تعلیم من نمود که از
هر بابی هزار باب دیگر بر من مفتوح گردید تا انکه دانستم مرگهای مردم را و بلاهای ایشانرا و حکمهای
حقی که در میان مردم باید کرد صفار باسند معتبر از امام جعفر صادق عم روایت کرده که روزی حضرت

حضرت رسول صم در مرض خود نماز صبح را در مسجد ادا نمود و پیراهن سیاهی پوشیده بود پس
خطبه خواند برای مردم و دران خطبه مردم را امر کرد و نهی کرد و موعظه فرمود و اخرش یاد ایشان اورد
پس برای تنبیه مردم فرمود که ای فاطمه عمل کن و طاعت خدا بجا اور که بدون عمل من فایده بتو
نمیتوانم بخشید چون مردم خطبهٔ حضرت را شنیدند و دیدند ان حضرت مسرور گردیدند و زنان
انحضرت شاد شدند که ان حضرت شفا یافته است گیسوهای خود را شانه کردند و سرمه در دیدهای
خود کشیدند پس در همان روز حضرت از دنیا مفارقت نمود راوی پرسید که پس در چه وقت
بود انکه حضرت رسول صم هزار باب از علم تعلیم حضرت امیر المؤمنین عم نمود حضرت فرمود که ان
پیش از این روز بود و شیخ مفید بسند معتبر از عبد الله بن عباس روایت کرده است که علی بن ابی
طالب عم و عباس و فضل بن عباس بر حضرت رسول صم داخل شدند در مرضی که در ان مرض از دنیا
مفارقت نمود و گفتند یا رسول الله مردان و زنان انصار در مسجد حاضر شده اند و همه بر تو میگریند
حضرت فرمود که چرا میگریند گفتند که میترسند که تو در این مرض از ایشان مفارقت نمائی حضرت
فرمود که دست مرا بگیرید پس بیرون امد و چادری بر خود پیچیده بود و عصابه بر سر بسته بود پس
بر منبر نشست و حمد و ثنای حقتعالی ادا کرد و فرمود اما بعد ایها الناس چه انکار میکنید مردن پیغمبر خود را
مگر من خبر مرگ خود را بشما ندادم و خبر مرگ شما را بشما الکتم اگر پیش از من هم هیچ پیغمبری در
دنیا مانده من هم همیشه در میان شما میماندم بدانید که من میروم بسوی پروردگار خود و در میان شما
چیزی میگذارم که اگر بان متمسک شوید هرگز گمراه نمیشوید ان کتاب خداست که در میان شماست
در هر صبح و شام تلاوت میکنید پس رغبت نمایید در دنیا و حسد مبرید بر یکدیگر و دشمنی مکنید
با هم و برادران باشید چنانچه خدا شما را امر فرموده است بتحقیق که اهل بیت و عترت خود را در
میان شما میگذارم و شما را وصیت میکنم با ایشان پس وصیت میکنم شما را با انصار زیرا که دانستید حقهای
ایشانرا و سعیهای ایشانرا نزد خدا و نزد رسول خدا و مؤمنان توسعه دادند برای شما در خانهای
خود و نصف میوهای خود را بشما بخشیدند و اختیار کردند شما را بر خود هر چند که خود محتاج
بودند پس کسی که والی امری شود در میان مسلمانان باید که نیکوکار انصار را نیکو و از بدکردار
ایشان عفو نماید این اخر مجلسی بود که حضرت بر منبر نشست تا انکه حقتعالی را ملاقات کرد شیخ مفید بسند
معتبر از حضرت امام محمد باقر عم روایت کرده است که چون هنگام وفات حضرت رسول صم شد
جبرئیل بخدمت ان حضرت امد و گفت یا رسول الله ایا میخواهی که بدنیا برگردی حضرت فرمود که
نمیخواهم انچه بر من بود از تبلیغ رسالت الهی بعمل اورده ام باز جبرئیل گفت ایا میخواهی که بدنیا برگردی
فرمود که نه بلکه رفیق اعلی را میخواهم یعنی موافقت انبیا و اوصیا و دوستان خدا پس حضرت
مردم را موعظه کرد و گفت ایها الناس پیغمبری بعد از من نیست و سنتی بعد از سنت من

نیست پس هر که بعد از من دعوی پیغمبری کند باید عتی در دین من کند دعوای او و بدعت او
در آتش است هر که چنین دعوائی کند او را بکشید و هر که پیروی او کند در آتش است ایها الناس احیا
کنید قصاص را و زنده بدارید حق را و پراکنده مشوید و مسلمان باشید و انقیاد کنید پیشوایان
دین را تا از عذاب دنیا و آخرت سالم گردید پس این آیه را خواند که * کتب الله لاغلبن انا و رسلی
ان الله قوی عزیز * ایضا بسند معتبر از ابو سعید خدری روایت کرده که آخر خطبه که رسول خدا صم
برای ما خواند خطبه بود که در مرض آخر خود خواند و از خانه بیرون آمد تکیه کرده بر حضرت امیر
المؤمنین و بر میمونه آزاد کردهٔ خود پس بر منبر نشست و گفت ایها الناس بدرستیکه در میان شما میگذارم
دو چیز بزرگ و ساکت شد پس مردی برخواست و گفت یا رسول الله این دو چیز که گفتی کدامند
پس حضرت در غضب شد تا رنگ مبارکش سرخ شد و فرمود که من نگفتم آنرا مگر آنکه میخواستم
تفسیر آن بکنم و لیکن از ضعف و بیماری نفسم تنگ شد پس فرمود که یکی از آنها قرآنست که ریسمانیست
آویخته از آسمان بر زمین و یک طرفش بدست خداست و یک طرفش بدست شماست و دیگری اهل
بیت منند پس فرمود بخدا سوگند که این سخن را بشما میگویم و میدانم که مردانی چند هستند که
هنوز در پشتهای اهل شرکند و بدنیا نیامده اند امید از ایشان زیاده از اکثر شما دارم پس فرمود بخدا
سوگند که دوست نمیدارد اهل بیت مرا بندهٔ مگر آنکه حق تعالی عطا میکند باو نوری در روز قیامت
تا آنکه در حوض کوثر بر من وارد شود و دشمن نمیدارد ایشانرا بندهٔ مگر آنکه حقتعالی رحمت خود را
از او محجوب میگرداند در روز قیامت راوی گفت که من این حدیث را بخدمت حضرت امام محمد باقر عم
عرض کردم حضرت تصدیق آن فرمود شیخ طوسی بسند معتبر روایت کرده است که سلمان فارسی
رضی الله عنه گفت بخدمت حضرت رسول صم رفتم در مرضی که در آن مرض بعالم قدس رحلت نمود
در خدمت او نشستم و از احوال آنحضرت پرسیدم چون برخواستم که بیرون آیم فرمود بنشین ای سلمان
که گواه شوی بر امری که آن بهترین امور است چون نشستم ناگاه دیدم که مردی چند از اهل بیت آن
حضرت و مردی چند از اصحاب آنحضرت بخانه در آمدند و حضرت فاطمه عم نیز داخل شد چون ضعف
آنحضرت را مشاهده کرد گریه در گلویش گره شد و آب دیده اش بر روی مبارکش فرو ریخت
چون حضرت حال او را مشاهده نمود فرمود که ای دختر چرا گریه میکنی خدا دیدهٔ ترا روشن
گرداند و هرگز دیدهٔ ترا نگریاند حضرت فاطمه فرمود که چون نگریم و حال آنکه ترا باین حال مشاهده
میکنم حضرت رسول فرمود که ای فاطمه توکل کن بر خدا و صبر کن بر خدا و صبر کن چنانچه صبر کردند
پدران تو که پیغمبران بودند و مادران تو که زنهای پیغمبران بودند آیا میخواهی که بشارت دهم ترا ای فا
طمه گفت بلی ای پدر بزرگوار فرمود مگر نمیدانی که حقتعالی از جمیع خلق پدر ترا اختیار کرد و او را بمرتبهٔ
پیغمبری رسانید بر کافهٔ خلق مبعوث گردانید پس بعد از آن علی را اختیار کرد و امر کرد مرا که ترا باو تز

تزویج نمایم و او را بامر پروردگار وزیر و وصی خود گردانیدم ای فاطمه حق علی بر مسلمانان از ۹م
حق همه کس عظیم تر است بر ایشان و اسلام او از همه قدیمتر است و علم او از همه بیشتر است و حلم او
از همه فراوانتر است در میزان قدرت و منزلت قدر او از همه گرانتر است پس حضرت فاطمه عم شاد
شد حضرت فرمود که آیا شاد کردم ترا ای فاطمه گفت بلی ای پدر حضرت فرمود که میخواهی زیاده
بگویم در فضیلت شوهر و پسر عم تو گفت بلی ای پیغمبر خدا حضرت فرمود بدرستیکه علی اول
کسی است که ایمان آورد بخدا و رسول از این امت و بعد از آن پیش از همه کس خدیجه مادر تو ایمان
آورد و اول کسیکه یاری من کرد در پیغمبری من علی بود ای فاطمه بدرستیکه علی برادر من است
و برگزیدهٔ من است و پدر فرزندان من است بدرستیکه حقتعالی علی را چند خصلتهای نیکو عطا کرده
است که احدی را پیش از او نداده است و احدی را بعد از او نخواهد داد پس صبر کن بدانکه پدر
تو در این زودی بحق تعالی ملحق میگردد پس فاطمه گفت ای پدر مرا اول شاد فرمودی و آخر غمگین
نمودی حضرت فرمود ای دختر چنین است امور دنیا شادی او با اندوه او آمیخته است و صافی دنیا
بکدورتش مخلوط است آیا میخواهی که زیاده کنم برای تو ای دختر گفت بلی یا رسول الله حضرت
فرمود که حقتعالی خلایق را آفرید و ایشانرا دو قسمت کرد مرا و علی را در قسمت نیکو قرار داد که ایشان
اصحاب الیمین اند و آن هر دو قسمت را قبیلها گردانید مرا و علی را بهترین قبیلها قرار داد چنانچه
فرموده است که * وجعلناکم شعوبا و قبائل لتعارفوا ان اکرمکم عند الله اتقیکم * پس آن قبیلها را خانه
آبادها گردانید من و علی را در بهترین خانه آبادها قرار داد چنانچه فرموده است که * انما یرید الله
لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیرا * پس حقتعالی اختیار کرد مرا از اهل بیت من و اختیار
کرد علی و حسن و حسین و ترا از ایشان پس من بهترین فرزندان آدمم و علی بهترین عربست و تو
بهترین زنان عالمیانی حسن و حسین بهترین جوانان اهل بهشتند و از ذریت تواست مهدی که حقتعالی ببرکت او
زمین را پر میکند از عدالت بعد از آنکه پر از جور و ستم شده باشد و فرات ابن ابراهیم بسند معتبر از
جابر انصاری روایت کرده است که حضرت رسول صم در مرض آخر خود با حضرت فاطمه عم گفت پدر
و مادرم فدای تو باد بفرست و شوهر خود را بطلب جناب فاطمه امام حسن عم را گفت برو بنزد پدر
خود و بگو که جد من ترا میطلبد چون حضرت امیر المؤمنین عم حاضر شد شنید که فاطمه میگوید زهی
الم و اندوه برای شدت الم و آزار تو ای پدر پس حضرت رسول صم فرمود که دیگر شدتی بر تو بعد
از امروز نیست بدان ای فاطمه که برای پیغمبر گریبان نمی باید درید و رو نمی باید خراشید و وا
ویلاه نمی باید گفت و لیکن بگو آنچه پدر تو در وفات ابراهیم فرزند خود گفت که چشمان میگرید
و دل بدرد می آید نمیگویم چیزی که موجب غضب پروردگار باشد ای ابراهیم ما بر تو اندوهناکیم
اگر ابراهیم زنده میماندی بایست که پیغمبر شود پس فرمود که ای علی نزدیک من بیا چون

نزدیک رفت فرمود که گوش خود را نزدیک دهان من بدار چون عایشه و حفصه گوش دادند که سخن حضرت را بشنوند فرمود که خداوند گوشهای ایشان را بسد و دیگران که نشنوند پس فرمود ای برادر من شنیدهٔ که حقتعالی در قران مجید فرموده است که * ان الذین امنوا و عملوا الصالحات اولئك هم خیر البریه * یعنی بدرستیکه انان که ایمان اورده اند و اعمال شایسته کرده اند ایشان بهترین خلقند حضرت امیر گفت بلی شنیده ام یا رسول الله حضرت فرمود که ایشان شیعیان و یاوران تو اند و وعده گاه من و ایشان در روز قیامت نزد حوض کوثر است در هنگامیکه همهٔ امتها بدو زانو در افتاده باشند و اعمال ایشان را بحقتعالی عرض نمایند پس خدا بخواند تو و شیعیان ترا بیایید با روها و دست و پاهای نورانی در حالتی که سیر و سیراب باشید یا علی شنیدهٔ که حقتعالی در قران فرموده است که * ان الذین کفروا من اهل الکتاب والمشرکین فی نار جهنم خالدین فیها اولئك هم شر البریه * گفت بلی یا رسول الله حضرت فرمود که ایشان یهودان و بنو امیه و اتباع ایشان و دشمنان شیعیان تو اند مبعوث میشوند در روز قیامت گرسنه و تشنه با روهای سیاه و شقاوت و تعب و عذاب شدید و همین حدیث در کتاب سلیم بن قیس از حضرت امیر المومنین عم منقولست که در تفسیر محمد بن العباس بن ماهیار از امام محمد باقر عم مرویست و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر عم روایت کرده است که حضرت رسول صم در هنگام وفات خود بحضرت فاطمه عم گفت ای فاطمه چون بمیرم روی خود را برای من مخراش و گیسوی خود را پریشان مکن و واویلاه مگو و بر من نوحه مکن و نوحه گران را مطلب در کتاب بشارة المصطفی روایت کرده است که چون حضرت رنجور شد در بیماری که از دنیا مفارقت نمود حضرت فاطمه حسن و حسین عم را برداشت بخدمت حضرت امد چون پدر بزرگوار را با ان حال مشاهده نمود بیتاب شد و بروی ان حضرت افتاد و سینهٔ خود را بسینهٔ مبارک ان حضرت چسبانید بسیار گریست پس حضرت فرمود که ای فاطمه گریه مکن و صبر را پیشه کن پس فاطمه برخواست و اب از دیدهای مبارک حضرت رسول صم جاری شد سه نوبت گفت خداوندا ایشان اهل بیت منند و من ایشان را بتو میسپارم بتو و هر مومنی شیخ مفید علیه الرحمه روایت کرده است که چون رحلت حضرت رسالت بریاض جنت نزدیک شد امیر المومنین عم را گفت یا علی سر مرا در دامن خود بگذار که امر خداوند عالمیان رسیده است چون جان من بیرون اید ان را بدست خود بگیر و بر روی خود بکش پس روی مرا بسوی قبله بگردان و متوجه تجهیز من شو اول تو بر من نماز کن و از من جدا مشو تا مرا بقبر بسپاری در جمیع این امور از حقتعالی یاری بجو چون حضرت امیر سر مبارک ان سرور را در دامن خود گذاشت حضرت بیهوش شد پس فاطمه نظر بجمال بیمثال ان حضرت میکرد و میگریست و ندبه میکرد شعری خواند که مضمونش اینست سفید روئی که ببرکت روی او طلب باران میکنند و فریادرس یتیمان و پناه بیوه زنانست چون حضرت رسول صم صدای فاطمه را شنید دیدهٔ

دیدهٔ خود را گشود و با واز ضعیفی گفت که ای دختر این سخن عم تو ابوطالبست این را مگو و لیکن بگو که * وما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل افان مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم * چون فاطمه بسیار گریست حضرت او را بنزدیک خود طلبید و رازی در گوش او گفت او شاد شد چون روح مقدس ان حضرت مفارقت کرد حضرت امیر دستش در زیر روی ان حضرت بود پس دست خود را بلند کرد و بروی خود کشید و دیدهای حق بینش را پوشانید و جامه بر قامت با کرامتش کشید پس از فاطمه عم پرسیدند ان چه راز بود که حضرت رسول صم در گوش تو گفت که اندوه تو بشادی مبدل شد و قلق و اضطراب تو تسکین یافت فاطمه فرمود که پدر بزرگوارم مرا خبر داد که اول کسیکه از اهلبیت او باو ملحق خواهد شد من خواهم بود و مدت حیات من بعد از او امتدادی نخواهد داشت باین سبب شدت اندوه و حزن من تسکین یافت زیرا که دانستم که مدت مفارقت من و ان حضرت بسیار نخواهد بود

* فصل پنجم * در بیان کیفیت وقوع مصیبت کبری و واقعهٔ عظمی یعنی وفات جناب سید انبیا محمد مصطفی صم است و کیفیت تغسیل و تکفین و دفن و نماز بر ان حضرت و وقایعی که مقارن ان و بعد از ان بوقوع پیوسته است بدانکه اکثر علمای خاصه و عامه را اعتقاد انست که ارتحال سید انبیا بعالم بقا در روز دوشنبه بوده است و اکثر علمای شیعه را اعتقاد انست که ان روز بیست هشتم ماه صفر بوده است و اکثر علمای عامه روز دوازدهم ماه ربیع الاول گفته اند و محمد ابن یعقوب کلینی از علمای ما باین قول قایل شده است و قول اول اصح و اشهر است بعضی از علمای عامه دویم ماه ربیع و بعضی اول ماه ربیع و بعضی هیجدهم ماه ربیع و بعضی دهم ماه ربیع و بعضی هشتم نیز گفته اند و خلافی نیست که در انوقت از سن شریف ان حضرت شصت و سه سال گذشته بود و سال دهم هجرت بود و در کشف الغمه از حضرت امام محمد باقر عم روایت کرده است که انحضرت سال دهم هجرت بعالم بقا رحلت نمود و از عمر شریف ان حضرت شصت و سه سال گذشته بود چهل سال در مکه ماند تا وحی بر او نازل شد بعد از ان سیزده سال دیگر در مکه ماند چون بمدینه هجرت نمود پنجاه و سه سال از عمر شریفش گذشته بود و ده سال بعد از هجرت در مدینه ماند و وفات ان حضرت در روز دوشنبه دویم ماه ربیع الاول واقع شد * مولف گوید * که باین قول کسی از علمای شیعه قایل نشده است شاید محمول بر تقیه بوده باشد ایضا در کشف الغمه اورده است که عمر شریف ان حضرت شصت و سه سال بود با پدر خود دو سال و چهار ماه ماند چون عبد المطلب وفات یافت هشت سال از عمر شریفش گذشته بود و بعد از او عم او ابوطالب کفالت و حمایت او مینمود بعضی گفته اند که چون پدر ان حضرت وفات یافت هنوز ان حضرت متولد نشده بود و بعضی گفته اند که در وقت وفات پدر خود هفت ماهه بود چون شش سال از عمر شریفش گذشت مادرش برحمت الهی واصل شد چون عم او ابوطالب بریاض جنت رحلت نمود از عمر ان حضرت چهل و شش سال و هشت ماه و بیست و چهار روز گذشته بود

و بعد از او بسه روز حضرت خدیجه از دنیا رحلت نمود باین سبب ان سال را عام حزن گفتند ان حضرت
بعد از بعثت سیزده سال در مکه ماند پس سه روز یا شش روز در غار پنهان بود بعد از ان بسوی
مدینه هجرت نمود و در روز دو شنبه یازدهم ماه ربیع الاول داخل مدینه شد و ده سال در مدینه
ماند پس در بیست هشتم ماه صفر برحمت خالق قضاء و قدر فایز گردید در سال دهم هجرت قطب راوندی
از ابن عباس روایت کرده است که روزی ابو سفیان بخدمت حضرت سید المرسلین امد و گفت
یا رسول الله میخواهم از تو سوالی بکنم حضرت فرمود که اگر میخواهی من خبر دهم از سوال تو پیش
از انکه بگوئی گفت بلی حضرت فرمود که امدهٔ که از من سوال کنی که عمر من چه قدر خواهد بود گفت
بلی یا رسول الله حضرت فرمود که من شصت و سه سال زندگانی خواهم کرد ابو سفیان گفت که گواهی
میدهم که تو راست گوئی حضرت فرمود که بزبان میگوئی نه بدل ابن بابویه بسند معتبر از حضرت
امام محمد باقر عم روایت کرده است که ان حضرت فرمود روز دو شنبه مکیرو سفر مکن در روز دو شنبه که
در این روز حضرت رسول صم از دنیا رحلت نمود و بر این مضمون از ائمهٔ اطهار عم احادیث بسیار
منقول شده است شیخ طوسی و دیگران بسندهای معتبر از حضرت صادق عم روایت کرده اند که ان
حضرت فرمود که چون مصیبتی بتو برسد بیاد اور مصیبت رسول خدا را که بمردم چنین مصیبتی نرسیده
و هرگز نخواهد رسید ابن شهر اشوب روایت کرده است که حضرت رسول صم گفت یا علی هر که
مصیبتی برسد مصیبت مرا یاد کند که ان عظیم ترین مصیبتهاست ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده
است که جبرئیل برای حضرت رسول صم چهل درهم از کافور بهشت برای حنوط اورد پس حضرت انرا
سه قسمت مساوی کرد یک قسمت را برای خود نگاه داشت و یک قسمت را بعلی داد و یکی را بفاطمه
عم شیخ طوسی بسند معتبر از امیر المومنین عم روایت کرده است که ان حضرت فرمود که رفتم بخدمت
رسول خدا صم در وقتیکه بیمار بود دیدم که سر ان حضرت در دامن کسی است که از او خوش روتر
ندیده بودم کسی را و حضرت رسول در خواب بود چون داخل شدم انمرد گفت بیا سر پسر عم خود را
بگیر که تو سزاوار تری باو از من چون من نزدیک رفتم ان مرد برخواست و سر انسرور را در دامن من
گذاشت چون ساعتی نشستم حضرت بیدار شد و فرمود که کجا رفت انمردی که سر من در دامن او
بود من انچه گذشته بود بخدمت ان حضرت عرض کردم حضرت فرمود که انمرد را شناختی گفتم نه
پدر و مادرم فدای تو باد فرمود که او جبرئیل بود چون از من عظیم بود با من سخن میگفت تا انکه
دردمن سبک شد مشغول سخن او گردیدم و بخواب رفتم ابن بابویه روایت کرده است از عبد الله
بن مسعود که گفت از حضرت رسول صم پرسیدم که کی ترا غسل خواهد داد چون وفات یابی حضرت
فرمود که هر پیغمبری را وصی او غسل میدهد گفتم وصی تو کیست یا رسول الله گفت علی ابن
ابی طالب پرسیدم که چند سال بعد از تو زندگانی خواهد کرد فرمود که سی سال چنانچه یوشع

یوشع بن نون وصی موسی بعد از موسی سی سال زندگانی کرد و صفرا دختر شعیب که زوجهٔ
حضرت موسی بود بر او خروج کرد و گفت من سزاوار ترم بخلافت موسی از تو یوشع با او مقاتله کرد
و لشکر او را کشت و او را اسیر کرد و بعد از اسیر کردن او را گرامی داشت بدرستیکه دختر ابو بکر
بر علی خروج خواهد کرد با چندین هزار نامرد از امت من و علی اکثر مردان لشکر او را خواهد کشت
و او را اسیر خواهد کرد و بعد از اسیر کردن با او احسان خواهد کرد کلینی و صفار و شیخ طوسی و ابن
بابویه و قطب راوندی و دیگران بسندهای بسیار از حضرت امیر المومنین و حضرت امام محمد باقر
و امام جعفر صادق عم روایت کرده اند که حضرت رسول صم امیر المومنین عم را طلبید و فرمود که
یا علی چون من بمیرم شش مشک اب بکش از چاه غرس پس مرا نیکو غسل ده با ان اب و مرا کفن و حنوط
کن چون از غسل و کفن و حنوط من فارغ شوی گریبان کفن مرا بگیر و مرا بنشان هر چه خواهی از من
سوال کن که هر چه بپرسی ترا جواب میگویم پس حضرت چنین کرد و فرمود که در این موضع نیز هزار
باب از علم مرا تعلیم نمود که از هر باب هزار باب مفتوح میشود در روایت دیگر امیر المومنین عم فرمود
که چون از ان حضرت سوال کردم مرا خبر داد بانچه واقع خواهد شد تا روز قیامت پس هیچ گروهی
از مردم نیستند مگر انکه میدانم که محق ایشان و گمراه ایشان کیست بروایت دیگر انچه حضرت املا فرمود
در ان وقت امیر المومنین عم همه را نوشت شیخ طوسی بسند صحیح از حضرت صادق عم روایت کرده
است که حضرت رسول صم امیر المومنین عم را گفت یا علی چون من بمیرم مرا غسل ده که احدی عورت
مرا نه بیند بغیر از تو مگر انکه دیدهای او کور میشود پس حضرت امیر عرض کرد یا رسول الله تو مرد
گرانی هستی و مرا چاره نیست مگر کسی که مرا یاری کند بر غسل تو حضرت فرمود که جبرئیل عم با تو
است و ترا یاری خواهد کرد بر غسل من و امر کن فضل ابن عباس را که اب بدست تو بدهد و بگو او را
که عصابه بر دیدهٔ خود به بندد که اگر نظرش بر عورت من افتد کور میشود ابن بابویه بسند معتبر
از امام جعفر صادق عم روایت کرده است که دو مرد از قریش بخدمت امام زین العابدین عم امدند حضرت
فرمود که میخواهید شما را خبر دهم از وفات رسول خدا صم گفتند بلی حضرت فرمود که پدرم مرا خبر
داد که سه روز پیش از وفات رسول خدا صم جبرئیل بر ان حضرت نازل شد و گفت ای احمد بدرستیکه
خداوند عالمیان مرا فرستاده است بسوی تو برای گرامی داشتن تو و تفضیل تو و سوال میکند از تو
از حالتی که خود بهتر میداند از او میگوید چگونه می یابی حال خود را ای محمد حضرت فرمود که ای
جبرئیل خود را غمگین و در شدت می یابم چون روز سیم شد جبرئیل نازل شد با ملک موت و با ایشان
ملکی بود که او را اسمعیل میگویند و در هوا موکلست بر هفتاد هزار ملک پس جبرئیل پیش از ایشان
امد و از جانب حق تعالی همان پیغام سابق را اورد حضرت همان جواب را فرمود پس ملک موت رخصت
طلبید که داخل شود در خانهٔ ان حضرت پس جبرئیل گفت ای احمد این ملک موت است رخصت

میطلبید که بخانهٔ تو در اید و رخصت نطلبیده است بر داخل شدن بخانهٔ احدی پیش از تو و رخصت نخوا هد طلبید از احدی بعد از تو حضرت فرمود که رخصت ده او را تا داخل شود پس جبرئیل او را رخصت داد چون ملک موت داخل شد بنزدیک امد و بقدم ادب در خدمت ان حضرت ایستاد و گفت ای احمد بدرستیکه حقتعم مرا فرستاده است بسوی تو و امر کرده است مرا که اطاعت کنم ترا در هر چه مرا بان امر نمائی اگر فرمائی که جان ترا قبض کنم میکنم و اگر فرمائی که برگردم برمیگردم پس حضرت رسول صم فرمود که اگر ترا امر کنم که برگردی و مرا بگذاری خواهی کرد ای ملک موت گفت بلی چنین مامور شده ام که اطاعت کنم ترا در هر چه میفرمائی پس جبرئیل گفت ای احمد بدرستیکه حقتعم مشتاق لقای تو گردیده است پس حضرت رسول صم فرمود که ای ملک موت مشغول شو انچه مامور بان گردیدهٔ پس جبرئیل عم گفت که این اخر امدن منست بزمین تو بودی حاجت من از دنیا با تو کار داشتم و دیگر مرا بدنیا حاجتی نیست چون روح مقدس انحضرت از بدن مطهرش مفارقت نمود شخصی امد و ایشانرا تعزیه فرمود که صدای او را می شنیدند و شخص او را نمیدیدند پس گفت * السلام علیکم و رحمة الله و برکاته کل نفس ذائقة الموت و انما توفون اجورکم یوم القیمة فمن زحزح عن النار و ادخل الجنة فقد فاز و ما الحیوة الدنیا الا متاع الغرور * یعنی هر نفسی چشندهٔ مرگست و نیست جز انکه تمام داده میشود بدمزد های خود را در روز قیامت پس هر که دور گردانیده شود از اتش جهنم داخل گردانند او را در بهشت پس رستگار گردیده است و نیست زندگی دنیا جز متاع فریب و رحمت الهی صبر فرماینده است از هر مصیبتی و خدا خلفست از هر که هلاک شود و ثواب او تدارک میناید انچه را فوت شود پس بخدا اعتماد کنید و از او امید بدارید بدرستیکه مصیبت یافته کسی است که از ثواب خدا محروم گردد * والسلام علیکم و رحمة الله و برکاته * پس امیر المؤمنین عم فرمود که این خضر عم بود که بتعزیت ما امده بود ایضا ابن بابویه از ابن عباس روایت کرده است که چون حضرت رسالت پناه صم بستر بیماری خوابید اصحاب ان حضرت برگرد او جمع گردیدند عمار ابن یاسر رضی الله عنه برخواست گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله چون بجوار رحمت پروردگار خود واصل گردی کی از ما ترا غسل خواهد داد حضرت فرمود که غسل دهندهٔ من علی ابن ابیطالبست زیرا که هر عضوی از اعضای مرا که قصد میکند بشوید ملائکه او را بر شستن ان عضو اعانت میکنند گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله کی از ما بر تو نماز خواهد کرد حضرت فرمود که ساکت شو خدا ترا رحمت کند پس رو بامیر المؤمنین عم اورد و گفت ای پسر ابو طالب چون بینی که روح از بدن من مفارقت کرد مرا غسل ده و نیکو غسل ده و کفن کن مرا در این دو جامه که پوشیده ام یا در جامهٔ سفید مصری یا در برد یمانی کفن مرا بسیار گران مگردان و مرا بردارید تا بکنار قبر بگذارید پس اول کسیکه بمن نماز خواهد کرد خداوند جبار خواهد بود که بعرش عظمت و جلال خود بر من صلوات خواهد فرستاد بعد از ان جبرئیل

جبرئیل و میکائیل و اسرافیل بالشکرها و فوجهای ملائکه که نمیداند عدد ایشانرا بغیر از خدا هم ونده المیان بمن نماز خواهند کرد پس اهاله احاطه بعرش الهی کرده اند پس بعد از ایشان ساکنان هر اسمانی بعد از اسمانی دیگر بمن نماز خواهند کرد پس جمیع اهلبیت من و زنان من در مرتبهٔ قرب منزلت ایشان ایما کنند ایما کردنی و سلام کنند بر من سلام کردنی و از ار نرسانند مرا بصدای نوحه کننده و ناله کننده پس گفت ای بلال مردم را بنزد من بطلب که در مسجد جمع شوند چون جمع شدند حضرت بیرون امد عمامهٔ مبارک را بر سر بسته بود و بکمان خود تکیه فرموده بود تا انکه بر منبر بالا رفت حمد و ثنای الهی ادا کرد و فرمود که ای گروه اصحاب چگونه پیغمبری بودم برای شما ایا خود بنفس خود جهاد نکردم در میان شما ایا دندان پیش مرا نشکستند ایا جبین مرا خاک الوده نکردید ایا خون بر روی من جاری نگردید تا انکه ریش من رنگین شد ایا متحمل نشدم شدتها و تعبها نشدم از نادانان قوم خود ایا سنگ از گرسنگی بشکم نبستم برای ایثار بر امت خود صحابه گفتند بلی یا رسول الله به تحقیق که صبر کننده بودی از برای خدا و نهی کننده بودی از بدیها پس جزا دهد ترا خدا از ما بهترین جزاها حضرت فرمود خدا شما را نیز جزای خیر دهد پس فرمود که حقتعم حکم کرده است و سوگند یاد نموده است که نگذرد از ظلم ستمکاری پس سوگند میدهم شما را بخدا که هر که او را نزد محمد مظلمه بوده باشد البته برخیزد و از او قصاص بستاند که قصاص دنیا نزد من محبوب تر است از قصاص عقبی در حضور گروه ملائکه و انبیا پس مردی از اخر مردم برخواست که او را سواد ابن قیس میگفتند گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله در هنگامیکه از جانب طایف می امدی من باستقبال تو امدم تو بر ناقهٔ غضبای خود سوار بودی و عصای ممشوق خود را در دست داشتی چون بلند کردی انرا که بر راحلهٔ خود بزنی بشکم من امد ندانستم که بعمد اکردی یا بخطا حضرت فرمود که معاذ الله که بعمد اکرده باشم پس گفت ای بلال برو بخانهٔ فاطمه همان عصا را بیاور چون بلال از مسجد بیرون امد در بازارهای مدینه ندا میکرد که ایگروه مردم کیست که قصاص فرماید نفس خود را پیش از روز قیامت اینک محمد خود را در معرض قصاص در اورده است پیش از روز جزا چون بدر خانهٔ فاطمه عم رسید در را کوبید و گفت ای فاطمه برخیز که پدرت عصای ممشوق خود را می طلبید فاطمه گفت امروز روز کار فرمودن عصا نیست برای چه انرا میخواهد بلال گفت ای فاطمه مگر نمیدانی که پدرت بر منبر برامده است اهل دین و دنیا را وداع میکند چون فاطمه سخن وداع شنید فریاد براورد و گفت زهی غم و اندوه و حسرت دل فگار من برای اندوه تو ای پدر بزرگوار بعد از تو فقیران و بیچارگان و غریبان و درماندگان بکه پناه برند ای حبیب خدا و محبوب قلوب فقرا پس بلال عصا را گرفت و بخدمت حضرت شتافت چون عصا را بحضرت داد حضرت فرمود که بکجا رفت ان مرد پیر او گفت من حاضرم یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد حضرت فرمود که بیا و از من قصاص کن تا راضی شوی

ازمن ایمرد گفت شکم خود را بگشا یارسول الله چون حضرت شکم محترم خود را گشود گفت پدر و مادرم
فدای تو باد یارسول الله دستوری میدهی که دهان خود را بر شکم تو گذارم چون رخصت یافت
شکم مکرم آن حضرت را ببوسید و گفت پناه میبرم بموضع قصاص شکم رسول خدا اصم از آتش جهنم در
روز جزا حضرت فرمود که ای سواده یا قصاص میکنی یا عفو مینمائی گفت بلکه عفو مینمایم یارسول الله
حضرت گفت خداوندا تو عفو کن از سواده بن قیس چنانکه او عفو کرد از پیغمبر تو پس حضرت از منبر
بزیر آمد و داخل خانهٔ ام سلمه شد و میگفت پروردگارا تو سلامت دار امت محمد را از آتش جهنم و بر ایشان
حساب روز جزا را آسان گردان پس ام سلمه گفت یارسول الله چرا ترا غمگین می یابم و رنگ مبارک
ترا متغیر می بینم حضرت فرمود که جبرئیل در این ساعت خبر مرگ مرا بمن رسانید پس سلام بر تو باد در
دنیا که بعد از این روز هرگز صدای محمد را نخواهی شنید ام سلمه چون این خبر محنت اثر را از آن
سرور شنید خروش بر آورد و گفت واحزنا بر تو اندوهی مرا و واداه یا محمد که ندامت و حسرت تدارک
او نمیکند پس حضرت فرمود که ای ام سلمه حبیب دل من و نور دیدهٔ من فاطمه را طلب نما این را گفت
و مدهوش شد چون فاطمهٔ زهرا بخانه در آمد پدر خود سید انبیا را بدان حال مشاهده نمود خروش
بر آورد و گفت جانم فدای جان تو باد و رویم فدای روی تو باد ای پدر بزرگوار ترا چنان می بینم که
عزم سفر آخرت داری و لشکرهای مرگ از هر سو ترا فرو گرفته اند با کلمهٔ با فرزند مستمند خود سخن
نمیگوئی و آتش حسرت او را بزلال بیان خود تسکین نمیدهی چون حضرت صدای غمزدای فرزند
دلبند خود را شنید دیدهٔ مبارک خود را گشود و گفت ای دختر گرامی در این زودی از تو مفارقت
میکنم و ترا وداع مینمایم پس سلام بر تو باد فاطمه چون این خبر وحشت اثر را از سید بشر شنید آه حسرت
از دل بر درد بر آورد و گفت ای پدر بزرگوار در روز قیامت کجا ترا ملاقات کنم حضرت فرمود در
آنجا که خلایق را حساب میکنند فاطمه گفت که اگر آنجا ترا نه بینم کجا ترا بجویم فرمود که در مقام
محمود که خدا مرا وعده داده است که در آنجا گناهکاران امت خود را شفاعت خواهم کرد فاطمه گفت
که اگر آنجا ترا نیز نیابم چکنم فرمود که مرا نزد صراط طلب کن در هنگامیکه امت من از صراط گذرند
من ایستاده باشم و جبرئیل در جانب راست من و میکائیل در جانب چپ من و سایر ملائکه جمیعاً در پیش
رو و پس سر من ایستاده باشند همه بدرگاه قاضی الحاجات تضرع نمایند و دعا کنند که پروردگارا امت
محمد را بسلامت از صراط بگذران و حساب را بر ایشان آسان گردان پس فاطمه پرسید که مادر من
خدیجهٔ کبری کجاست حضرت فرمود در قصریست که چهار در از قصر بسوی بهشت گشوده میشود
پس آن حضرت مدهوش شد و متوجه عالم قدس گردید چون بلال ندای نماز در داد گفت
الصلوة رحمک الله حضرت بهوش آمد برخواست و بمسجد در آمد و نماز را سبک ادا کرد چون فارغ
شد علی ابن ابیطالب ع و اسامه ابن زید را طلبید و فرمود که مرا بخانهٔ فاطمه برید چون بخانهٔ

بخانهٔ فاطمه در آمد سر خود را در دامان آن بهترین زنان عالمیان گذاشت و تکیه
فرمود چون حضرت امام حسن و امام حسین ع جد بزرگوار خود را با آن حالت مشاهده نمودند بیتاب
گردیدند و اشک حسرت از دیده باریدند و خروش بر آوردند و میگفتند که جانهای ما فدای
جان تو باد و روهای ما فدای روی تو باد حضرت پرسیدند که ایشان کیستند امیرالمؤمنین ع گفت
یارسول الله فرزندان گرامی تواند حسن و حسین پس حضرت ایشان را نزدیک خود طلبید و دست
در گردن ایشان در آورد و آن دو جگر گوشهٔ خود را بسینهٔ خود چسبانید چون حضرت امام حسن ع
بیشتر میگریست حضرت فرمود که یا حسن گریه را کم کن که گریهٔ تو بر من دشوار است و موجب
آزار دل فگار است پس در آن حال ملک موت نازل شد و گفت السلام علیک یارسول الله حضرت
فرمود که و علیک السلام ای ملک موت مرا بسوی تو حاجتی است ملک موت گفت که حاجت تو چیست
ای پیغمبر خدا فرمود که حاجت من آنست که روح مرا قبض نکنی تا جبرئیل نزد من آید و بر من سلام
کند و من بر او سلام کنم و او را وداع نمایم پس ملک موت بیرون آمد و میگفت یا محمداه پس جبرئیل
در هوا با ملک موت رسید و پرسید که قبض روح محمد کردی ای ملک موت گفت نه ای جبرئیل آن
حضرت از من سوال کرد که او را قبض روح ننمایم تا ترا ملاقات نماید و با تو وداع کند جبرئیل گفت ای
ملک موت مگر نمی بینی که درهای آسمان را گشوده اند برای روح محمد مگر نمی بینی حوریان بهشت
را که زینت کرده اند خود را برای روح محمد پس جبرئیل نازل شد و بنزد حضرت رسول آمد و گفت
السلام علیک یا اباالقاسم حضرت فرمود که و علیک السلام یا جبرئیل آیا در چنین حال مرا تنها میگذاری
جبرئیل گفت یا محمد ترا می باید مرد و همه کس را مرگ در پیش است و هر نفسی چشندهٔ مرگست
حضرت فرمود نزدیک شو بمن ای حبیب من پس جبرئیل نزدیک آن حضرت رفت و ملک موت نازل
شد و جبرئیل باو گفت که ای ملک موت بخاطر دار وصیت حقتعالی را در قبض روح محمد پس جبرئیل
در جانب راست آنحضرت ایستاد و میکائیل در جانب چپ و ملک موت در پیش رو مشغول قبض
روح اطهر آن حضرت گردید پس ابن عباس گفت که آنحضرت در آن روز مکرر میگفت که بطلبید
از برای من حبیب دل مرا و هرگاه میطلبیدند روی مبارک خود را از او میگردانید پس بحضرت
فاطمه گفتند که گمان میبریم که او علی را میطلبد جناب فاطمه رفت و امیرالمؤمنین را حاضر گردانید
چون نظر مبارک سید انبیا بر روی منور سید اوصیا افتاد شاد و خندان گردید و مکرر میگفت یا علی
نزدیک من بیا تا آنکه دست او را گرفت و نزدیک بالین خود نشاند و باز مدهوش شد پس در آن
حال حسن مجتبی و حسین سید شهدا از در در آمدند چون نظر ایشان بر جمال بی مثال آن برگزیدهٔ
ذوالجلال افتاد و آنحضرت را بآن حال مشاهده کردند فریاد وا جداه و وا محمداه بر آوردند و فغان
کنان خود را بر سینهٔ آنحضرت افکندند حضرت امیرالمؤمنین ع خواست که ایشان را دور کند

در انحالت حضرت رسالت بهوش باز امد گفت یا علی بگذار که من دو گل بوستان خود را ببویم و
ایشان گل رخسار مرا ببویند و من ایشان را وداع کنم و ایشان مرا وداع کنند بدرستیکه ایشان بعد از
من مظلوم خواهند شد و بتیغ ظلم و بزهر ستم کشته خواهند شد پس سه مرتبه فرمود که لعنت خدای
بر کسی باد که بر ایشان ستم کند پس دست بسوی امیر المؤمنین ع فراز کرد و ان حضرت را کشید تا انکه
سر بر لحاف خود برد و دهان خود را بر دهان او برد و بروایت دیگر بر گوش او گذاشت و با او راز بسیار گفت
و اسرار الهی و علوم غیر متناهی بر گوش هوش او میخواندند تا انکه مرغ روح مقدسش بسوی
اشیان عرش رحمت پرواز کرد پس امیر مؤمنان از زیر لحاف ان سید پیغمبران بیرون امد و گفت حقتعالی
مزد شما را اعظم گرداند در مصیبت پیغمبر شما بدرستیکه خداوند عالمیان روح برگزیدهٔ ادمیان را
بسوی خود برد پس صدای خروش و شیون از اهلبیت رسالت بلند شد و جمعی قلیل از مؤمنان
که بغصب خلافت مشغول نگردیده بودند در تعزیه و مصیبت با ایشان موافقت نمودند ابن عباس
گفت که از حضرت امیر کبیر پرسیدند که چه راز بود که حضرت رسالت با تو گفت در هنگامیکه ترا در
زیر لحاف خود برد حضرت فرمود که هزار باب از علم تعلیم من نمود که از هر باب هزار باب دیگر
گشوده میشود و ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که امیر المؤمنین ع فرمود که اول بلاها
و امتحانها که بعد از حضرت رسالت پناه صم بر من وارد شد ان بود که مرا بخصوص در میان همهٔ مسلمانان
بغیر از حضرت رسالت پناه صم مونسی و یاری و یاوری نبود که اعتماد بر او نمایم و امید یاری از او
داشته باشم او مرا در خوردسالی تربیت کرد و در بزرگی پناه داد و از یتیمی پدر اورد و خرج مرا و
عیال مرا متکفل گردید و مرا بی نیاز گردانید از طلب و محتاج نشدم ببرکت انحضرت بکسب اینها و امثال
اینها نعمتی چند بود از ان حضرت بر من در امور دنیا و اینها بسیاری کم بود در جنب انچه مرا بان
مخصوص گردانید از ترقی فرمودن در درجات عالیهٔ کمالات نفسانی و ممتاز گردانیدن بعلوم
ربانی و راهنمائی سلوک مراتب قرب و وصال ملک متعال و متحلی گردانیدن باداب حسنه در اقوال و
افعال پس نازل شد بر من در وفات انحضرت الم و اندوهی چند که گمان ندارم که اگر انها را بر کوهها بار
میکردند تاب تحمل انها میداشتند پس مردم را در ان مصیبت بر احوال مختلف یافتم بعضی جزع ایشان
بمرتبهٔ بود که ضبط خود نمیتوانستند کرد و قوت بر تحمل ان مصیبت عظیم نداشتند شدت جزع صبر
ایشان را برده بود و عقل ایشان را پریشان کرده بود و حایل گردیده بود میان او و فهمیدن و فهمانیدن
و گفتن و شنیدن این بود حال خویشان ان حضرت از اهلبیت او و فرزندان عبد المطلب و سایر مردم
تعزیت میگفتند و امر بصبر میفرمودند و بعضی مساعدت و یاری ایشان در گریه میکردند
و با ایشان در جزع شریک میشدند پس با چنین مصیبت عظیمی که ناگاه رو بمن اورد خود را بشکیبائی
داشتم و خاموشی را اختیار کردم و مشغول گردیدم بانچه مرا امر فرموده بود از تجهیز نمودن

نمودن و غسل دادن و حنوط و کفن کردن و نماز بر او گذاردن و او را در قبر سپردن و جمع کردن
کتاب خدا و مرا از این امور ضروریه که از جانب انحضرت مامور شده بودم مانع نشد گریهٔ بی تابانه
و نه اه و ناله و نه حرقت گزنده و نه مصیبت پدر داورنده تا انکه ادا کردم در این امور انچه از حقتعالی
بر من لازم گردیده بود و ان دردها و مصیبتها را بر خود شکستم از روی صبر و شکیبائی و امیدواری
رحمت نامتناهی الهی و ابن شهر اشوب از ابن عباس روایت کرده است که حضرت رسالت پناه صم در
مرض وفات روزی مدهوش شد ناگاه کسی در خانه را کوبید حضرت فاطمه گفت کیست که در
میکوبد گفت مرد غریبم و امده ام که از حضرت رسول سوالی بکنم ایا دستوری میدهی که در خانه
درایم حضرت فاطمه گفت برو پی کار خود خدا ترا رحمت کند که حضرت رسول بمرض خود مشغولست
و بتو نمیتواند پرداخت پس رفت و بعد از اندک زمانی برگشت باز در را کوبید و گفت غریبی رخصت
میطلبد که بنزد رسول خدا صم درایدا رخصت میدهید غریبان را در این حال حضرت رسالت
بهوش باز امد و دیدهٔ مبارک خود را گشود و فرمود که ای فاطمه میدانی که این کیست گفت نه یا
رسول الله فرمود که این پراکنده کنندهٔ جماعتهاست و در هم شکنندهٔ لذتهاست این ملک موتست که
پیش از من بر کسی رخصت نطلبیده است و بعد از من از کسی رخصت نخواهد طلبید و برای کرامتی
که من نزد پروردگار خود دارم از من دستوری طلب مینماید دستوری ده که در اید پس حضرت
فاطمه گفت که بخانه در اید خدا ترا رحمت کند پس داخل شد مانند نسیم تند سلام کرد باهلبیت رسالت
و گفت السلام علی اهل بیت رسول الله پس حضرت رسول وصیت کرد امیر المؤمنین را بصبر کردن از
انچه در دنیا از اهل جور و جفا ملاقات نماید و بحفظ کردن حضرت فاطمه و با انکه قران را جمع کند و قرضهای
ان حضرت را ادا نماید و غسل دهد جسد او را و بر دور قبر انحضرت دیواری بسازد حسن و حسین را
محافظت نماید و در کشف الغمه از حضرت امام محمد باقر عم روایت کرده است که چون هنگام وفات
سید انبیا صم رسید مردی رخصت طلبید که بخدمت انحضرت در اید امیر المؤمنین عم بیرون رفت
و گفت چه کار داری گفت میخواهم انحضرت را ملاقات نمایم حضرت امیر فرمود که در اینوقت ملازمت
انحضرت میسر نیست بگو چکار داری گفت کار ضروری دارم البته میباید بخدمت او برسم امیر المؤ
منین عم بخدمت حضرت رسول امد و برای او رخصت طلبید حضرت فرمود که بگو در اید چون داخل
شد نزدیک بالین انحضرت نشست و گفت ای پیغمبر خدا من برسالت از جانب حقتعالی نزد تو امده ام
فرمود که تو کیستی گفت منم ملک موت حقتعالی مرا فرستاده است که ترا مخیر گردانم میان لقای او و برگشتن
بدنیا حضرت فرمود که مرا مهلت ده تا جبرئیل فرود اید و با او مشورت نمایم پس جبرئیل نازل شد
و گفت یا رسول الله اخرت بهتر است برای تو از دنیا و حقتعالی در اخرت از قرب و کرامت و منزلت
و شفاعت انقدر بتو خواهد داد که خوشنود گردی و لقای حق تعالی برای تو نیکوتر است

از بقای دنیا پس حضرت ملک موت را گفت که بآنچه مامور شدهٔ از جانب خدا اقدام نما جبرئیل گفت ای
ملک موت تعجیل مکن تا من نزد پروردگار خود روم و برگردم ملک موت گفت که جان مقدس او بجائی
رسیده است که دیگر تاخیر در او روا نیست پس جبرئیل گفت که این آخر آمدن من بود بر زمین و دیگر
مرا بسوی زمین حاجتی نیست و ایضا از ثعلبی روایت کرده است که ابو بکر بخدمت حضرت رسول
ص آمد در وقتی که مرض آن حضرت سنگین شده بود و گفت یا رسول الله اجل تو کی خواهد بود
حضرت فرمود که حاضر شده است اجل من ابو بکر گفت بازگشت تو بکجاست فرمود بسوی سدرة
المنتهی و جنة الماوی و رفیق اعلی و عیش گوارا و جرعهای شراب قرب حقتعالی ابو بکر گفت ترا که
غسل خواهد داد فرمود هر که از اهلبیت من بمن نزدیکتر باشد پرسید در چه چیز ترا کفن کنند
فرمود در همین جامها که پوشیده ام یا در حلهای یمنی یا در جامهای سفید مصری پرسید چگونه بر تو
نماز کنند در این وقت خروش از مردم برخواست در و دیوار بلرزه در آمد حضرت فرمود که صبر
کنید خدا عفو کند از شما چون مرا غسل دهند و کفن کنند مرا بر تختی بگذارید بر کنار قبر من و ساعتی
بیرون روید مرا تنها بگذارید و اول کسی که بر من نماز میکند خداوند عالمیان است پس رخصت
میفرماید ملائکه را که بر من نماز کنند و اول کسی که نازل میشود جبرئیل است پس اسرافیل پس
میکائیل پس ملک موت پس لشکرهای ملائکه همگی فرود می آیند و بر من نماز میکنند پس شما فوج
فوج باین خانه در آیید و بر من صلوات فرستید و سلام کنید مرا آزار مکنید بگریه و فریاد و ناله و باید
اول کسی که از آدمیان بر من نماز کند نزدیکان اهل بیت من باشند بعد از آن زنان و کودکان اهلبیت
من و بعد از ایشان مردم دیگر ابو بکر گفت که داخل قبر تو خواهد شد فرمود هر که از اهلبیت من بمن
نزدیکتر است با ملکی چند که شما ایشان را نخواهید دید پس فرمود برخیزید و هر چه گفتم بدیگران
برسانید ایضا از حضرت امیر المومنین ع روایت کرده است که در بیماری آخر حضرت رسول ص جبرئیل
هر روز و هر شب بر آن حضرت نازل میشد میگفت * السلام علیک * بدرستیکه پروردگار تو ترا سلام
میرساند و میفرماید که چگونه می یابی خود را و او حال ترا از تو بهتر میداند و لیکن میخواهد کرامت و
شرافت ترا زیاده گرداند چنانچه ترا بر جمیع خلق فضیلت داده است و خواسته که عیادت بیماران سنتی
گردد در امت تو اگر آن حضرت را وجعی بود در جواب میفرمود که درد دارم و جبرئیل در جواب
میگفت که ای محمد هیچکس گرامیتر نیست نزد خدا از تو و برای آن ترا درد داده است که دوست میدارد
که صدای دعای ترا بشنود و میخواهد که درجات ترا در آخرت بلندتر گرداند و اگر آن حضرت
میفرمود که من در راحت و عافیتم جبرئیل میگفت که خدا را حمد کن بر عافیت که حقتعالی حمد حامدان را می
پسندد و نعمت خود را بر ایشان افزون میگرداند پس حضرت امیر المومنین ع فرمود هر گاه که جبرئیل
نازل میشد آثار آمدن او بر ما ظاهر میگردید همه از آن خانه بیرون میرفتند بغیر از من   پس

پس در مرتبهٔ آخر جبرئیل بآن حضرت گفت یا محمد پروردگار تو سلام میرساند ترا و از حال تو
سوال مینماید با آنکه از او بهتر میداند حضرت فرمود که خود را بر جناح سفر آخرت می بینم و آثار مرگ را
در خود مشاهده مینمایم جبرئیل گفت یا محمد بشارت باد ترا که حقتعالی میخواهد بسبب این حالتی که در
تو هست درجات ترا بلند گرداند از آنچه هست با آنکه درجهٔ هیچکس بدرجهٔ تو نمیرسد پس حضرت
فرمود ای جبرئیل ملک موت رخصت طلبید و بخانهٔ من داخل شد و من از او مهلت طلبیدم تا تو بنزد
من آئی جبرئیل گفت یا محمد پروردگار عالمیان بسوی تو مشتاق است و ملک موت بغیر از تو از هیچکس
رخصت نطلبیده است و نخواهد طلبید حضرت فرمود که ای جبرئیل حرکت مکن تا ملک موت برگردد
پس حضرت زنان و فرزندان خود را طلب نمود که با ایشان وداع کند و حضرت فاطمه را فرمود نزدیک
من بیا ای دختر پس آن حضرت را در بر کشید و بوسید و رازی در گوش او گفت چون جناب فاطمه
سر برداشت آب از دیدهای مبارکش ریخت پس حضرت بار دیگر او را بنزدیک خود طلبید و در
بر کشید و رازی در گوش او گفت چون سر برداشت خندان گردید پس زنان آنحضرت از آن حال
تعجب کردند چون از آن مخدره سوال کردند فرمود که اول مرتبه خبر وفات خود را با من گفت و باین
سبب گریان شدم و در مرتبهٔ دویم فرمود که ای دختر من جزع مکن که من از پروردگار خود سوال
کرده ام اول کسیکه از اهلبیت من بسوی من آید تو باشی و دعای مرا مستجاب گردانیده و بعد از
من در دنیا بسیار نخواهی ماند و باین سبب شاد و خندان گردیدم پس حضرت امام حسن و امام حسین
ع را طلبید و ایشان را بوسید و آب از دیدهای مبارکش ریخت و شیخ طوسی بسند معتبر روایت
کرده است چون حضرت رسول ص از دنیا مفارقت نمود پرده در پیش آنحضرت آویختند و حضرت
امیر المومنین ع در پیش پرده نشسته بود و از غایت اندوه دستهای خود را زیر روی خود گذاشته
بود چون باد میوزید آن پرده بر روی مبارک آن حضرت میخورد و صحابه بر در خانهٔ آن حضرت و در
مسجد پر شده بودند و صدا بناله و زاری بلند کرده بودند و اشک حسرت از دیده میریختند و
خاک مذلت بر سر خود می بیختند ناگاه صدائی از اندرون خانه حضرت بلند شد که گوینده را ندیدند
و صدای او را شنیدند که گفت پیغمبر شما طاهر و مطهر بود او را دفن کنید و غسل مدهید چون امیر
المومنین ع این صدا را شنید دانست که صدای شیطان است از افتتان مردم ترسید و سر از زانوی
اندوه برداشت و فرمود که دور شو ای دشمن خدا آن حضرت مرا امر کرده است که او را غسل دهم
و کفن کنم و دفن کنم و این سنت از برای همه کس جاریست تا روز قیامت پس منادی دیگر ندا
کرد بغیر آن صدای اول که ای علی ابن ابیطالب بپوشان عورت پیغمبر خود را و در وقت غسل
پیراهن را از بدن او بیرون مکن شیخ مفید و سید رضی الدین رضی الله عنهما و دیگران باسندهای
معتبر از ابن عباس و غیر او روایت کرده اند که چون حضرت رسول ص از دار فنا بدار بقا

رحلت فرمود حضرت امیر المؤمنین عم متوجه غسل انحضرت گردید و عباس حاضر بود و فضل بن عباس ان حضرت را مدد مینمود چون از غسل ان حضرت فارغ گردید ان حضرت را کفن کرد جامه را از روی مبارك ان جناب دور کرد و گفت پدر و مادرم فدای تو باد طیب و نیکو و پاکیزه بودی در حیات و بعد از موت و منقطع شد بوفات تو انچه منقطع نشده بود بوفات احدی از خلق از پیغمبری و نازل شدن وحیهای اسمانی مصیبت تو چندان عظیم شد که تسلی فرماینده مصیبتهای دیگران گردید و محنت وفات تو چنان عام گردید که همهٔ خلق صاحب مصیبت اند در تعزیت تو و اگر نه ان بود که امر کردی بصبر کردن و نهی فرمودی از جزع نمودن هر اینه ابهای سر خود را در مصیبت تو فرو میریختم و هر اینه درد مصیبت ترا همراه گرد و انمیکردم و جراحت مفارقت ترا از سینه بیرون نمیکردم و اینها در مصیبت تو اندکیست از بسیار و اندوه و حسرت را چاره نمیتوان کرد و حزن مفارقت تو بر طرف شدنی نیست پدر و مادرم فدای تو باد یاد کن ما را نزد پروردگار خود و ما را از خاطر خود بیرون مکن پس بر روی ان حضرت در افتاد و روی مبارکش را بوسید و اه حسرت از سینهٔ پردرد برکشید پس جامه را بر روی ان حضرت پوشانید و در بصائر الدرجات روایت کرده است که روزیکه امیر المؤمنین عم حضرت رسالت صم را غسل داد حقتعالی باو را از گفت ایضا بسند معتبر از حضرت صادق عم روایت کرده است که چون حضرت رسالت پناه صم بعالم بقا رحلت نمود نازل شدند جبرئیل و ملائکه و روح که در شب قدر بران حضرت نازل میشدند پس حقتعالی دیدهٔ امیر المؤمنین عم را منور گردانید که ایشان را از منتهای اسمانها تا زمین میدید و ایشان معاونت ان حضرت مینمودند در غسل دادن ان حضرت و نماز کردن براو و قبر شریفش را حفر میکردند و بخدا سوگند که کسی بغیر از ملائکه قبر ان حضرت را نکند تا انکه حضرت امیر المؤمنین عم ان حضرت را بقبر برد ایشان با ان حضرت داخل قبر شدند و حضرت را در قبر گذاشتند پس حضرت رسول با ملائکه بسخن امد و حقتعالی گوش حضرت امیر را شنوائی ان سخنان داد و شنید که حضرت رسول صم ملائکه را سفارش امیر المؤمنین میکند پس حضرت گریان شد و شنید که ملائکه در جواب گفتند ما در خدمت و اعانت و یاری و خیرخواهی او تقصیر نخواهیم کرد و او ست صاحب و امام و پیشوای ما بعد از تو و پیوسته بنزد او خواهیم امد و لیکن او بغیر این مرتبه ما را نخواهد دید و صدای ما را نخواهد شنید چون حضرت امیر المؤمنین عم بعالم قدس رحلت نمود جبرئیل و ملائکه و روح باز بر حسن و حسین نازل شدند و ایشان ملائکه را دیدند و واقع شد انچه در وفات حضرت رسول صم واقع شده بود و دیدند حضرت رسالت صم را که مدد میکرد ملائکه را در غسل و کفن و دفن حضرت امیر المؤمنین عم چون حضرت امام حسن عم بسرای باقی ارتحال نمود حضرت امام حسین عم جبرئیل و ملائکه و روح و رسول خدا و امیر المؤمنین عم را دید که نازل شدند و در غسل و کفن و دفن او با او موافقت نمودند چون حضرت امام حسین

عم شهید شد حضرت علی بن الحسین عم جبرئیل و ملائکه و روح و حضرت رسول و امیر المؤمنین و حسن عم را دید که حاضر شدند در همه امور یاری ان حضرت نمودند چون حضرت علی ابن الحسین عم بریاض جنت رحلت نمود حضرت امام محمد باقر عم حضرت رسول و امیر المؤمنین و امام حسن و امام حسین را دید که مدد میکردند جبرئیل و ملائکه و روح را در معاونت انحضرت چون حضرت امام محمد باقر عم بسرای اخرت رحلت نمود من دیدم رسول خدا و امیر المؤمنین و حسن و حسین و امام زین العابدین عم را که مدد میکردند ملائکه و روح را در غسل و کفن و دفن و نماز ان حضرت و یاری من در همهٔ این امور می نمودند و این حکم جاری و باقیست تا اخر ائمه صلواة الله علیهم اجمعین * مؤلف گوید * که شاید مراد از ان احادیثی که گذشت جبرئیل فرمود که دیگر من بر زمین نازل نمیشوم مراد ان باشد که برای وحی نازل نمیشوم تا با این اخبار منافات نداشته باشد و محتملست که بعد از ان حضرت بزمین نمی امده باشد و در هوا این امور را بعمل می اورده باشد و الله تعالی یعلم کلینی و شیخ طوسی و دیگران بسندهای معتبر روایت کرده اند که حضرت رسول صم را در سه جامه کفن کردند یکی برد حبری سرخی بود و دو جامهٔ سفید از صحارهٔ یمن بود و ایضا بسند حسن از حضرت صادق عم روایت کرده اند که عباس بخدمت حضرت امیر المؤمنین عم امد و گفت مردم اتفاق کرده اند که حضرت رسول صم را در بقیع دفن کنند و ابو بکر پیش بایستد و براو نماز کند چون حضرت امیر المؤمنین عم دانست که انمنافقان ارادهٔ فساد دارند از خانه بیرون امد و فرمود ایها الناس بدرستیکه رسول خدا صم امام و پیشوای ماست در حال حیات و بعد از وفات خود فرمود که من دفن میشوم در بقعهٔ که در انجا قبض روح من میشود و چون ایشان در غصب خلافت مطلب خود را بعمل اورده بودند در این باب بان حضرت مضایقه نکردند گفتند انچه میدانی بکن پس حضرت در پیش ایستاد و خود براو نماز کرد و بعد از ان مرخص فرمود صحابه را که ده نفر ده نفر داخل میشدند و ایشان بر دور جنازهٔ انحضرت می ایستادند و امیر المؤمنین در میان ایشان می ایستاد و این ایه را میخواند * ان الله وملائکته یصلون علی النبی یا ایها الذین امنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما * پس ایشان این ایه را میخواندند و صلوات بران حضرت می فرستادند و بیرون میرفتند تا انکه اهل مدینهٔ و اطراف مدینه همه بران حضرت صلوات فرستادند شیخ طبرسی از حضرت امام محمد باقر عم روایت کرده است که ده نفر ده نفر داخل میشدند و بران حضرت نماز میکردند بی امامی در روز دوشنبه و شب سه‌شنبه تا صبح روز سه‌شنبه تا شام تا انکه خورد و بزرگ مرد و زن اهل مدینه و اهل اطراف مدینه همه بران حضرت چنین نماز کردند و کلینی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر عم روایت کرده است که چون حضرت رسالت صم رحلت فرمود نماز کردند براو جمیع ملائکه و مهاجران و انصار فوج فوج و امیر المؤمنین عم فرمود که شنیدم از حضرت رسول صم که در حال صحت خود میفرمود که این ایه

در باب نماز برمن بعد از فوت من نازل شده است و شیخ طوسی بسند صحیح از انحضرت روایت کرده است که چون حضرت امیرالمؤمنین عم حضرت رسول صم را غسل داد جامهٔ بر روی ان حضرت افکند و در میان خانه گذاشت و هر گروهی که داخل خانه میشدند بدور ان حضرت می ایستادند و صلوات بان حضرت میفرستادند و برای او دعا میکردند و بیرون میرفتند پس گروهی دیگر داخل میشدند چون همه از صلوة ان حضرت فارغ شدند امیرالمؤمنین داخل قبر ان حضرت شد و فضل ابن عباس را نیز باخود بقبر برد چون ان حضرت را بر روی دست خود گرفت که داخل قبر کند در ان حال مردی از انصار از بنی الحبلا که او را اوس بن خولی میگفتند از بیرون نگاه کرد و گفت سوگند میدهم شما را که حق ما را قطع مکنید و خدمتهای ما را فراموش مکنید و ما را نیز از این شرف بهره بدهید پس امیرالمؤمنین عم او را نیز طلبید و داخل قبر کرد و او در جنگ بدر حاضر شده بود در اوی پرسید که جنازهٔ ان حضرت را در کجای قبر گذاشتند فرمود که نزد پای قبر گذاشتند و از ان جا داخل قبر کردند در کتاب احتجاج و کتاب سلیم ابن قیس هلالی از سلمان رضی الله روایت کرده اند که چون امیرالمؤمنین عم از غسل و کفن حضرت رسول صم فارغ شد داخل خانه کرد مرا و ابوذر و مقداد و فاطمه و حسن و حسین عم را و خود پیش ایستاد و ما در عقب او صف بستیم و بر ان حضرت نماز کردیم و عایشه در ان حجره بود و مطلع نشد بر نماز کردن ما بسبب انکه جبرئیل عم چشمهای او را گرفته بود پس ده نفر ده نفر از مهاجر و انصار را داخل حجره میکردانید و ایشان بر ان حضرت صلوات میفرستادند و بیرون میرفتند تا انکه همهٔ مهاجر و انصار چنین کردند و نماز بر ان حضرت همان بود که در اول واقع شد و در کتاب کفایت الاثر بسند معتبر از عمار روایت کرده است که چون هنگام وفات رسول خدا صم شد علی ابن ابیطالب عم را طلبید و راز بسیاری باو گفت پس فرمود یا علی تو وصی منی و وارث منی و حقتعم بتو عطا کرده است علم و فهم مرا چون من از دنیا بروم ظاهر خواهد شد برای تو کینهای دیرینه که در سینهای جماعتی پنهانست و غصب حق تو خواهند نمود پس فاطمه و حسن و حسین عم بگریستند حضرت با فاطمه گفت که ای بهترین زنان چرا میگریی گفت ای پدر میترسم که حق ما را بعد از تو ضایع کنند و حرمت ما را رعایت ننمایند حضرت فرمود که بشارت باد ترا ای فاطمه که تو اول کسی خواهی بود که از اهلبیت من بمن ملحق میگردد گریه مکن و اندوهناک مباش بدرستیکه تو بهترین زنان اهل بهشتی و پدر تو بهترین پیغمبرانست و پسرعم تو بهترین اوصیای پیغمبرانست و دو پسر تو بهترین جوانان اهل بهشتند و حقتعم از صلب حسین نه امام بیرون خواهد اورد که همه مطهر و معصوم باشند و از ما خواهد بود مهدی این امت پس با علی بن ابیطالب خطاب کرد و فرمود یا علی متوجه غسل و کفن من نشود کسی بغیر از تو حضرت امیر گفت یا رسول الله که معاونت من خواهد نمود بر غسل تو فرمود که جبرئیل معاونت تو خواهد کرد و فضل ابن عباس اب بدست تو بدهد و در فقه الرضا مذکور است که

که چون امیرالمؤمنین عم از غسل حضرت رسول صم فارغ شد بزبان مبارک خود لیسید انچه در دور چشم رسول خدا صم بود و گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله طیب و پاکیزه بودی در حال حیوة و بعد از وفات و در کتاب نهج البلاغه مسطور است که بعد از وفات فاطمهٔ زهرا عم حضرت امیرالمؤمنین با حضرت رسول صم خطاب کرد که پدر بدرستیکه مفارقت عظیم تو و مصیبت بزرگ تو مرا صبر فرماینده است از هر مصیبتی زیرا که بدست خود ترا در لحد گذاشتم و روح مقدس تو در میان نحر و سینهٔ من بیرون امد و در خطبهٔ دیگر فرمود که چون روح مقدس رسول خدا صم را قبض کردند سر مبارکش بر سینهٔ من بود و جان او در میان کف من جاری شد و انرا بر روی خود کشیدم و خود متوجه غسل او شدم و ملائکه یاوران من بودند پس ان خانه و اطراف ان خانه از صدای ملائکه پر شده بود گروهی بالا میرفتند و گروهی بزیر می امدند و صداهای ایشانرا میشنیدم که بر انحضرت صلوات میفرستادند تا انکه جسد مطهر او را در ضریح منورش پنهان کردم پس کیست از من سزاوار تر بان حضرت در حیات او و بعد از وفات او و کلینی بسند حسن از حضرت صادق عم روایت کرده است که ابو طلحهٔ انصاری لحد رسول خدا صم را کند* مؤلف گوید* که میتواند بود که بحسب ظاهر در نظر مردم چنین نموده باشد که ابو طلحه میکند و در واقع ملائکه کنده باشند تا منافی خبر سابق نباشد و کلینی بسند معتبر دیگر از حضرت صادق عم روایت کرده است که شقران ازاد کردهٔ رسول خدا صم در قبر انحضرت قطیفهٔ انداخت و بسند صحیح دیگر از ان حضرت روایت کرده است که امیرالمؤمنین عم در قبر انحضرت خشت چید و بسند معتبر دیگر از انحضرت روایت کرده است که بر روی قبر حضرت رسول صم سنگریزهای سرخ ریختند و کلینی و حمیری و دیگران روایت کرده اند که حضرت رسالت صم امیرالمؤمنین عم را گفت که چون من بمیرم مرا در همین مکان دفن کن و قبر مرا از زمین چهار انگشت بلند کن و اب بر روی قبر من بریز و شیخ طوسی در حدیث دیگر روایت کرده است که قبر شریف ان حضرت را یکشبر از زمین بلند کردند* مؤلف گوید* که احادیث چهار انگشت بیشتر است و محتملست که باعتبار اختلاف شبرها بوده باشد زیرا که چهار انگشت گشاده یکشبر نزدیکست و محتملست که در اول چهار انگشت بوده باشد و بعد از ریختن سنگریزه یکشبر شده باشد و احتمال دارد که این حدیث محمول بر تقیه بوده باشد و شیخ طبرسی روایت کرده است که ام سلمه رضی الله گفت که چون حضرت رسالت صم بعالم بقا رحلت نمود من دست خود را بر سینهٔ مبارک ان گذاشتم پس چند هفته بعد از ان چون طعام میخوردم یا وضو میساختم بوی مشک از دست خود میشنیدم و کلینی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر عم روایت کرده است که در شبی که حضرت رسالت صم بریاض جنت رحلت نمود بر اهل بیت ان حضرت دراز ترین شبها گذشت و حالتی بر ایشان گذشت که نمیدانستند که زیر اسمانند یا بر روی زمین اند زیرا که حضرت رسول صم از برای خدا با نزدیکان و دوران

دشمنی کرده بود و از ایشان بسیار کس کشته بود و از انتقام کافران و منافقان ترسان بودند پس حقتعم در انحال ملکی را فرستاد و بروایتی دیگر جبرئیل را فرستاد که او را نمیدیدند و صدای او را میشنیدند و گفت* السلام علیکم اهل البیت و رحمة الله و برکاته* بدرستیکه ثواب خدا تسلی دهنده است از هر مصیبتی و نجات دهنده است از هر مهلکهٔ و تدارک کننده است هر فوت شده را پس این ایه را خواند* کل نفس ذائقة الموت و انما توفون اجورکم یوم القیمة فمن زحزح عن النار و ادخل الجنة فقد فاز و ما الحیوة الدنیا الا متاع الغرور* پس فرمود بدرستیکه حقتعم شما را برگزیده است و بر دیگران فضیلت داده است و از گناهان و عیبها پاک گردانیده است و شما را اهل بیت پیغمبر خود گردانیده است و علم خود را بشما سپرده است و کتاب خود را بشما میراث داده است و شما را صندوق علم خود گردانیده است و عصای عزت خود ساخته است و برای شما مثلی از نور خود زده است و معصوم گردانیده است شما را از لغزشها و ایمن گردانیده است شما را از فتنهها پس بصبر فرمودن خدا صبر کنید بدرستیکه حقتعم از شما دور نمی کند رحمت خود را و زایل نمیگرداند نعمت خود را ابدا سو کند که شمایید اهل خدا که بشما تمام کرده است نعمت خود را بر خلق و مجتمع ساخته است پراکندگیها را و متفق گردانیده است کلمهارا و شمایید دوستان خدا هر که ولایت شما را اختیار نماید رستکار است و هر که بر شما ستم کند و حق شما را از شما بگیرد او هالکست حقتعم مودت شما را در کتاب خود بر مومنان واجب گردانیده است و خدا قادر است بر یاری کردن شما هر وقت که خواهد و مصلحت داند پس صبر کنید و منتظر باشید عاقبت نیکو را بدرستیکه بازگشت امور بسوی خداست و به تحقیق که پیغمبر خدا شما را بحقتعم سپرد و حقتعم از او قبول کرد و شما را سپرد بدوستان مومن خود در زمین پس هر که ادای امانت الهی بکند و ولایت شما را بر خود لازم داند و حرمت شما را رعایت نماید حقتعم جزای راست گوئی او را در قیامت باو میدهد پس شمایید امانت سپردهٔ خدا و رسول و از برای شماست مودت واجبه و اطاعت مفروضه و حضرت رسول صم از دنیا رفت تا انکه دین را از برای شما کامل گردانید و راه نجات را از برای شما بیان کرد و از برای جاهلی حجتی نگذاشت پس کسی که نادان باشد یا اظهار نادانی نماید یا انکار حقی بکند یا فراموش کند یا اظهار فراموشی نماید پس بر خداست حساب او و خدا برآورندهٔ حاجتهای شماست و شما را بخدا میسپارم و السلام علیکم راوی پرسید از انحضرت که این تعزیه از جانب که بود حضرت فرمود که از جانب خداوند عالمیان و در احادیث معتبره وارد شده است که انحضرت بشهادت از دنیا رفت چنانچه صفار بسند معتبر از حضرت صادق عم روایت کرده است که در روز خیبر زهر دادند انحضرت را در دست بزغالهٔ چون حضرت لقمهٔ تناول فرمود انگوشت بسخن امد و گفت یا رسول الله مرا بزهر الوده اند پس حضرت در مرض موت خود میفرمود که امروز پشت مرا درهم شکست ان لقمه که در خیبر تناول کردم و هیچ پیغمبر و وصی پیغمبر نیست

نیست مگر انکه بشهادت از دنیا میرود و در روایت معتبر دیگر فرمود که زن یهودیه انحضرت را زهر داد در ذراع گوسفندی چون حضرت قدری از ان تناول فرمود ان ذراع خبر داد که من زهر الودم پس حضرت انرا انداخت و پیوسته ان زهر در بدن ان حضرت اثر میکرد تا انکه بهمان علت از دنیا رحلت نمود و عیاشی رحمه الله بسند معتبر از حضرت صادق عم روایت کرده است که عایشه و حفصه علیهما اللعنه ان حضرت را بزهر شهید کردند و محتملست که هر دو زهر در شهادت ان حضرت دخیل بوده باشد و شیخ مفید و شیخ طوسی و شیخ طبرسی و سایر محدثان خاصه و عامه روایت کرده اند که چون حضرت رسالت صم از دنیا رحلت نمود منافقان مهاجران و انصار مانند ابو بکر و عمر و عبد الرحمن بن عوف و امثال ایشان اهلبیت ان حضرت را بر ان حال گذاشتند و بتعزیت ایشان نپرداختند و متوجه تجهیز ان حضرت نگردیدند و رفتند بسقیفهٔ بنی ساعده و متوجه غصب خلافت شدند و باین سبب اکثر ایشان نماز بر ان حضرت را در نیافتند و امیر المومنین عم بریده را بنزد ایشان فرستاد که بنماز ان حضرت حاضر شوند و ایشان نرفتند تا انکه بیعت خود را وقتی تمام کردند که حضرت را دفن کرده بودند چون صبح فاطمهٔ عم فریاد براورد که واسوء صباحاه یعنی روز بدی باد روز تست چون ابو بکر لعین این سخن را شنید از روی شماتت گفت که روز تو بدترین روزهاست پس ان ملاعین فرصت را غنیمت شمردند که امیر المومنین عم متوجه تغسیل و تجهیز و دفن ان حضرتست و بنی هاشم بمصیبت ان حضرت درمانده اند پس رفتند با یکدیگر اتفاق کردند که ابو بکر را خلیفه گردانند چنانچه در حیات حضرت رسول صم چنین طوطیه کرده بودند چون منافقان انصار خواستند که خلافت را برای سعد بن عباده بگیرند با منافقان و مهاجران مقاومت نتوانستند کرد مغلوب شدند چون بیعت ابو بکر تمام شد مردی بخدمت امیر المومنین امد در وقتی که ان حضرت بیل در دست داشت و قبر شریف حضرت رسول را میساخت و گفت منافقان صحابه با ابو بکر بیعت کردند از ترس انکه چون مبادا شما فارغ شوید نتوانند غصب حق شما نمود پس حضرت امیر بیل که در دست داشت بر زمین گذاشت و این ایات را خواند* بسم الله الرحمن الرحیم الم احسب الناس ان یترکوا ان یقولوا امنا و هم لا یفتنون و لقد فتنا الذین من قبلهم فلیعلمن الله الذین صدقوا و لیعلمن الکاذبین ام حسب الذین یعملون السیئات ان یسبقونا ساء ما یحکمون* و تفسیر این قصه بعد از این در مجلد دیگر مذکور خواهد شد انشاء الله تعم و شیخ طوسی بسند معتبر روایت کرده است که بخدمت حضرت امام محمد تقی عم نوشتند که ایا امیر المومنین عم غسل کرد در وقتی که حضرت رسول صم را غسل داد حضرت در جواب نوشت که حضرت رسول طاهر و مطهر بود و لیکن حضرت امیر المومنین غسل کرد و سنت چنین جاری شد که هر میتی را که مس نمایند غسل کنند و شیخ طوسی و شیخ طبرسی و سایر محدثان خاصه و عامه روایت کرده اند که در روز شوری که حضرت امیر المومنین عم حجتها بر ان منافقان القا مینمود فرمود که ایا در میان

شما کسی هست بغیر از من که حضرت رسول صم را غسل داده باشد با ملائکهٔ مقربین که نازل شده
بودند با بوها و گلهای بهشت و ملائکه از برای من اعضای ان حضرت را میگردانیدند و من سخن ایشان را
میشنیدم و میگفتند که بپوشانید عورت پیغمبر خود را تا حق تعم شما را بپوشاند همه گفتند نه باز
فرمود که ایا در میان شما کسی هست بغیر از من که کفن کرده باشد حضرت رسول را و دفن کرده باشد
ان حضرت را بدست خود گفتند نه باز فرمود که ایا بغیر از من کسی در میان شما هست که حقتعم بسوی
او تعزیت فرستاده باشد در وقتی که حضرت رسول صم از دنیا مفارقت نمود و فاطمهٔ زهرا عم بر انحضرت
میگریست ناگاه شنیدیم صدائی از پیش در و گویندهٔ میگفت بی انکه او را به بینیم * السلام علیک
یا اهل البیت و رحمة الله و برکاته * پروردگار شما سلام میرساند شما را و میفرماید که در رحمت
و ثواب الهی خلف و عوض هست از هر مصیبتی و تسلی فرماینده ایست از هر گذشته و تدارک
نماینده ایست از هر فوت شده پس بتعزیت فرمودن خدا صبر کنید و بدانید که همه اهل زمین میمیرند
و از اهل اسمان کسی باقی نمیماند و السلام علیکم و رحمة الله و در ان وقت نبود در ان خانه بغیر از من
و فاطمه و حسن و حسین و حضرت رسول صم در میان ما خوابیده بود و جامه بر روی او پوشانیده
بودیم گفتند نه باز فرمود که ایا در میان شما کسی هست که حضرت رسول صم حنوط بهشت را باو داده
باشد و فرموده باشد که انرا سه قسمت کن و یک ثلث انرا حنوط کن یک ثلث را برای دختر من و یک ثلث
را برای خود نگاهدار گفتند نه باز فرمود که ایا در میان شما کسی هست که عهد او بملاقات رسول خدا
صم از من نزدیکتر باشد گفتند نه باز فرمود که سوگند میدهم شما را بخدا که ایا بغیر از من کسی در میان
شما هست که حضرت رسالت صم هزار کلمه باو تعلیم نموده باشد که هر کلمهٔ کلید هزار کلمه دیگر بوده
باشد گفتند نه و کلینی و دیگران بسندهای معتبر از حضرت صادق عم روایت کرده اند چون حضرت
رسالت صم بریاض خلد رحلت نمود حضرت فاطمه عم را از وفات ان حضرت و جور منافقان امت حزنی
رو داده بود که بغیر از حق تعم کسی شدت انرا نمیدانست پس حق تعم جبرئیل را بسوی ان حضرت
فرستاد که نزد انحضرت سخن گوید و شدت اندوه ان حضرت را تسکین نماید هر روز جبرئیل
می امد و دلداری ان حضرت مینمود و خبر میداد ان حضرت را از قرب و منزلت حضرت رسول صم
نزد حقتعم و درجات و منازل ان حضرت و انچه بعد از انحضرت بر ذریه مطهر ان حضرت واقع خواهد
شد از مصیبتها و محنتها و انچه بر دشمنان ایشان واقع خواهد شد از عذابها و هر که در این امت سلطنتی
و دولتی بحق یا باطل خواهد یافت چون حضرت فاطمه ان حالت را مشاهده نمود با حضرت امیر المؤمنین
گفت که کسی بنزد من می اید چنین سخنان میگوید حضرت فرمود که ای فاطمه هر گاه او بنزد
تو اید مرا خبر کن پس هر گاه جبرئیل می امد حضرت فاطمه حضرت امیر را خبر میکرد و انچه
جبرئیل میگفت حضرت امیر مینوشت تا انکه کتابی جمع شد و انست مصحف فاطمه مشتملست بر جمیع

بر جمیع احوال اینده تا روز قیامت و ان کتاب اکنون نزد حضرت قائم عم است حضرت فرمود که حضرت
فاطمه بعد از حضرت رسالت هفتاد و پنج روز زنده ماند و پیوسته در شدت و الم بود تا بپدر بزرگوار
خود ملحق گردید * صلوات الله علیها و علی ابیها و بعلها و اولادها الطاهرین و لعنة الله علی اعدائهم
اجمعین * فصل ششم * در بیان احوالی چند است که بعد از دفن ان حضرت واقع شد و انچه نزد ضریح
مقدس ان حضرت ظاهر گردید و غرایب احوال روح مقدس ان حضرتست شیخ طوسی روایت کرده
است که چون خواستند عمارت روضهٔ ان حضرت را بسازند نزدیک سر ان حضرت و نزدیک پای ان
حضرت مشکی ظاهر شد که بان خوشبوئی ندیده بودند و کلینی بسند معتبر روایت کرده است از
جعفر بن مثنی خطیب که گفت در مدینه بودم که خراب شد سقف مسجد رسول صم از موضعی که نزدیک
قبر شریف ان حضرت بود و بنایان و کارکنان بالا میرفتند و فرود می امدند پس اسمعیل بن عمار را
گفتم که از حضرت صادق عم سوال کند که ایا میتوانیم بالا رفت که بر قبر مقدس ان حضرت مشرف
شویم و نظر کنیم روزی دیگر اسمعیل برای ما خبر اورد که حضرت فرمود که من دوست نمیدارم
برای احدی که بر قبر ان حضرت مشرف شود و ایمن نیستم که به بیند چیزی که دیده اش نابینا شود بسبب
ان یا انکه بیند که انحضرت ایستاده است و نماز میکند یا انکه بیند که با بعضی از زنان طاهره خود نشسته
است و صحبت میدارد و ایضا بسند صحیح از حضرت صادق عم روایت کرده است که در سال چهل و
یکم هجرت معاویه اراده حج کرد و نجاری را با چوبها و التها فرستاد و نامه بوالی مدینه نوشت که منبر
حضرت رسول صم را بکن و بقدر منبری که من در شام دارم بساز چون ارادهٔ کندن منبر انحضرت کردند
افتاب منکسف شد و زلزله عظیمی در زمین پیدا شد و ایشان دست برداشتند و ان قصه را بمعاویه
نوشتند و ان ملعون در جواب ایشان نوشت که انچه نوشته ام البته میباید کرد پس ایشان بگفتهٔ ان
ملعون منبر ان حضرت را کندند و بزرگ کردند و صفار و دیگران بسندهای صحیح معتبر از حضرت
صادق عم روایت کرده اند که حضرت رسالت صم روزی باصحاب خود گفت که زندگی من بهتر است
از برای شما و مردن من بهتر است از برای شما صحابه گفتند یا رسول الله میدانیم که حیات تو برای ما بهتر
است و بسبب تو هدایت یافتیم از ضلالت و از کنار گودال اتش نجات یافتیم بچه سبب مردن تو از برای
ما خیر است حضرت فرمود که بعد از فوت من عملهای شما را بر من عرض مینمایند پس هر عمل نیک
که از شما می بینم دعا میکنم که خدا توفیق شما را زیاده گرداند و هر عمل بد که از شما می بینم برای
شما از خدا طلب امرزش مینمایم پس مردی از منافقان گفت یا رسول الله چگونه برای ما دعا خواهی
کرد در وقتی که استخوانهای تو خاک شده باشد حضرت فرمود که نه چنین است زیرا که حق تعم
گوشتهای ما را بر زمین حرام کرده است و بدن ما در زمین نمیپوسد و کهنه نمیشود و ایضا بسندهای
معتبر از حضرت صادق عم روایت کرده اند که هیچ پیغمبری و وصی پیغمبری در زمین زیاده

از سه روز نمیماند تا انکه روح و کوشت و استخوان او باسمان بالا میرود و مردم بسوی جای بدنهای ایشان میروند و از دور و نزدیک سلام مردم بایشان میرسد و ایضا بسندهای معتبر بسیار از انحضرت روایت کرده اند که چون ابو بکر از حضرت امیر المومنین غصب خلافت کرد حضرت باو کفت که ایا رسول خدا ترا امر نکرد که مرا اطاعت کنی انملعون کفت نه و اکر مرا امر میکرد میکردم حضرت فرمود که الحال اکر پیغمبر را ببینی و ترا امر کند باطاعت من ایا خواهی کرد کفت اری حضرت فرمود که بامن بیا بسوی مسجد قبا چون بمسجد قبا رسیدند ابو بکر دید که حضرت رسول صم ایستاده است و نماز میکند چون از نماز فارغ شد حضرت امیر المومنین کفت یا رسول الله ابو بکر انکار میکند که تو او را امر باطاعت من نکردهٔ حضرت رسول با ابو بکر کفت که من مکرر ترا امر کرده ام باطاعت او برو و او را اطاعت کن و انملعون بسیار ترسید و برکشت و در راه عمر را دید عمر کفت چه میشود ترا ابو بکر کفت که حضرت رسول بامن چنین کفت عمر کفت هلاک شوند امتی که چون تو احمقی را والی خود کرده اند مکر نمیدانی که اینها از سحر بنی هاشم است و در کتاب اختصاص و بصایر الدرجات و سایر کتب بسندهای معتبر از حضرت صادق عم روایت کرده اند که چون کریبان امیر المومنین عم را کرفتند و برای بیعت ابو بکر بسوی مسجد کشیدند حضرت امیر در برابر قبر رسول خدا صم ایستاد و کفت انچه هرون در جواب موسی کفت که * یابن ام ان القوم استضعفونی وکادوا یقتلوننی * یعنی ای برادر من وای فرزند مادر من بدرستیکه قوم مرا ضعیف کردانید و نزدیک شد که مرا بکشند پس دستی از قبر رسول خدا صم بیرون امد بسوی ابو بکر که همه شناختند که دست ان جنابست و بصدائی که همه دانستند که صدای انحضرتست کفت که * اکفرت بالذی خلقک من تراب ثم من نطفة ثم سویک رجلا * یعنی ایا کافر شدی بان خداوندی که ترا خلق کرده است از خاک پس از نطفه پس ترا مردی کردانیده است و بروایتی دیکر دستی از قبر ظاهر شد و بران دست نوشته بود که * اکفرت یا عمر بالذی خلقک من تراب ثم من نطفة ثم سویک رجلا * و ایضا صفار و دیکران بسندهای معتبر از حضرت صادق عم روایت کرده اند که ان جناب با اصحاب خود فرمود که چرا ازرده میکنید حضرت رسول صم را کفتند چکونه انجناب را ازرده میکنیم حضرت فرمود که مکر نمیدانید که اعمال شما بر انجناب عرض میشود چون معصیتی از شما می بیند ازرده میشود و کلینی و صفار و دیکران بسندهای معتبر از حضرت صادق عم روایت کرده اند که چون شب جمعه میشود رخصت میدهند روح رسول خدا صم را و ارواح پیغمبران کذشته را و ارواح اوصیای کذشته را و روح امام زمان را پس ایشان را بعرش بالا میبرند و هفت شوط بر دور عرش طواف میکنند و نزد هر قایمه از قایمهای عرش دو رکعت نماز میکذارند چون صبح میشود علم ایشان بسیار افزون کردیده است در روایات معتبره دیکر وارد شده است که چون حقتعمی میخواهد علم تازه بر امام زمان افاضه نماید بغیر از حلال و حرام پس ان علم را با ملکی میفرستد

میفرستد بنزد رسول خدا صم و اثر ابران جناب عرض مینماید پس حضرت رخصت میفرماید که ٥ عم برو بنزد علی ابن ابی طالب و این علم را باو برسان چون بنزد امیر المومنین عم می اید میفرماید که برو بنزد حسن عم و هم چنین هر امامی بسوی امام دیکر میفرستد تا بامام زمان منتهی میشود و حمیری و صفار بسند معتبر روایت کرده اند که حضرت امام رضا عم فرمود که من دیشب حضرت رسول صم را در همین موضع دیدم و او را در بر کرفتم

* باب دویم * در بیان تاریخ ولادت با سعادت و وفات و بعضی از احوال کریمه و مناقب شریفه سیدهٔ نساء عالمیان و مخدومه ملائکهٔ مقربان فاطمهٔ زهرا علیهاست و در ان چند فصل است * فصل اول * در بیان ولادت با سعادت انجنابست کلینی بسند صحیح از حضرت امام محمد باقر عم روایت کرده است که ولادت ان جناب پنجسال بعد از بعثت رسول خدا صم شد و سن شریف ان جناب در هنکام وفات هیجده سال و هفتاد و پنج روز بود و در کشف الغمه مثل این را از حضرت صادق عم روایت کرده است و شیخ طوسی علیه الرحمه در مصباح و غیر ان و اکثر محققان علما ذکر کرده اند که ولادت انحضرت در روز بیستم ماه جمادی الثانی بود و کفته اند که روز جمعه بود در سال دویم بعثت و بعضی کفته اند که در سال پنجم از بعثت بود و عامه روایت کرده اند که ولادت انجناب پنجسال پیش از بعثت بود و قول اول اشهر و اقوی است و طبرسی امامی در دلایل الایمه از حضرت صادق عم روایت کرده که ولادت حضرت فاطمه در بیستم ماه جمادی الثانی بود در سال چهل و پنجم ولادت جناب رسول پس هشت سال در مکه ماند و ده سال در مدینه و هفتاد و پنج روز بعد از وفات جناب رسول صم در سیم ماه جمادی الاخر سال یازدهم هجرت بدرجات جنان انتقال نمود و از حضرت امام زین العابدین عم روایت کرده اند که چون فاطمه عم متولد شد در روزی بقدر انکه طفلان دیکر در یک هفته بزرک شوند نمو میکرد و در هفته بقدر ماهی و در ماهی بقدر سالی و چون حضرت رسول بمدینه هجرت فرمود ام سلمه را به نکاح خود در اورد فاطمه را باو سپرد که خدمت و تربیت نماید ام سلمه کفت بخدا سوکند که من از او ادب می اموختم و او را احتیاج به اموختن اداب نبود و همه چیز را بهتر از من و دیکران میدانست و ابن بابویه بسند معتبر از عبد الله بن عباس روایت کرده است که روزی عایشه بخدمت جناب رسول صم امد دید که ان جناب فاطمهٔ زهرا عم را میبوسید کفت ایا دوست میداری فاطمه را یا رسول الله حضرت فرمود که بخدا سوکند که اکر بدانی که چه مقدار او را دوست میدارم هر اینه دوستی تو نسبت باو زیاده خواهد شد بدرستیکه در شب معراج چون باسمان چهارم رسیدم جبرئیل اذان کفت و میکائیل اقامت کفت پس جبرئیل مرا کفت که پیش بایست یا محمد که با تو نماز کنیم من کفتم یا جبرئیل ایا من تقدم جویم بر تو در نماز جبرئیل کفت بلی بدرستیکه حقتعمی فضیلت داده است پیغمبران مرسل خود را بر ملائکهٔ مقربین و ترا بخصوص زیادتی داده است بر همه

عالمیان پس بپیش رفتم و با اهل اسمان چهارم نماز کردم پس بجانب راست ابراهیم را دیدم در باغی از باغهای بهشت و گروهی از ملائکه را دیدم که برگرد او برامده بودند پس از انجا بالا رفتم بسوی اسمان پنجم و از انجا باسمان ششم رفتم پس دران جا ندای حقتعم بمن رسید که ای محمد نیکو پدر یست پدر تو ابراهیم و نیکو برادر یست برادر تو علی چون بحجب رسیدم جبرئیل عم دست مرا گرفت و داخل بهشت گردانید چون داخل شدم درختی از نور مشاهده کردم و در پای ان درخت دو ملک دیدم که حلها و زیورها برهم می پیچیدند گفتم ای حبیب من جبرئیل این درخت از برای کیست و این حلها و زیورها از کیست گفت اینها از برادر تو علی بن ابی طالب است و این دو ملک پیوسته از برای او زیورها و حلها می پیچند تا روز قیامت پس قدری پیشتر رفتم و رطبی مشاهده کردم از مسکه نرم تر و از مشک خوشبوتر و از عسل شیرین تر پس یک رطب از انها تناول کردم و ان رطب نطفه شد در صلب من چون بزمین امدم با خدیجه مقاربت نمودم و او بفاطمه حامله شد پس فاطمه حوریه انسیه است که در ظاهر بصورت انسانست و در صفات و اخلاق موافق حوریانست پس هر گاه که مشتاق میشوم بسوی بهشت فاطمه را میبویم و از او بوی بهشت می یابم و ایضا بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر عم روایت کرده است که یا رسول صم گفتند که بچه سبب بسیار میبوسی فاطمه را و در بر میگیری او را و بسیار نزدیک خود میطلبی و نسبت باو لطفی چند مینمائی که نسبت بسایر دختران خود نمینمائی حضرت فرمود سببش انست که جبرئیل سیبی از سیبهای بهشت برای من اورد پس انرا تناول کردم و نطفه شد در صلب من پس با خدیجه مقاربت کردم و بفاطمه حامله شد و من پیوسته از او بوی بهشت میشنوم و علی بن ابراهیم و دیگران بسندهای معتبر از حضرت صادق عم روایت کرده اند که حضرت رسول صم بسیار میبوسید و میبویید فاطمه را و بر طبع عائشه این معنی گران بود چون در بعضی از روزها اظهار این معنی مینمود حضرت فرمود که ای عائشه چون مرا باسمان بردند و داخل بهشت شدم جبرئیل مرا بنزدیک درخت طوبی برد و از میوهای ان درخت بمن داد تناول کردم و حقتعم انرا آبی گردانید در پشت من چون بزمین امدم با خدیجه مقاربت کردم و او بفاطمه حامله شد پس هر گاه که او را میبویم بوی درخت طوبی از او استشمام مینمایم و در کتاب معانی الاخبار بسند معتبر از حضرت صادق عم روایت کرده است که حضرت رسول صم فرمود که حقتعم خلق کرد نور فاطمه عم را پیش از انکه بیافریند اسمانها و زمین ها را بعضی از مردم گفتند یا رسول الله مگر او داخل انس نیست حضرت فرمود که فاطمه در باطن حوریه است و بظاهر انسیه است گفتند یا رسول الله حقیقت این سخن را از برای ما بیان فرما حضرت فرمود که حق تعم فاطمه را از نور خود افرید پیش از انکه ادم را خلق کند در هنگامی که ارواح خلایق را افرید چون حق تعم ادم را خلق کرد نور فاطمه را برادم عرض کرد صحابه گفتند یا رسول الله پیش از افریدن ادم نور فاطمه در کجا بود فرمود که

که در حقه بود در زیر ساق عرش گفتند یا رسول الله خوراک او چه بود فرمود که طعام او تسبیح و تهلیل و تحمید حقتعم بود چون خداوند عالم حضرت ادم عم را خلق کرد و مرا از صلب او بیرون اورد و خواست که فاطمه را از صلب من بیرون اورد نور فاطمه را سیبی گردانید در بهشت و جبرئیل عم ان سیب را برای من اورد و گفت السلام علیک و رحمة الله و برکاته یا محمد گفتم و علیک السلام و رحمة الله ای حبیب من جبرئیل پس جبرئیل گفت ای محمد پروردگار تو سلام میرساند ترا من گفتم از اوست سلامتیها و بسوی او برمیگردد سلامتیها و تحیتها پس جبرئیل گفت یا محمد این سیبی است که حقتعم هدیه فرستاده است بسوی تو از بهشت پس من ان سیب را گرفتم بسینه خود چسبانیدم جبرئیل گفت یا محمد خداوند جلیل میفرماید که این سیب را بخور چون سیب را پاره کردم نوری از ان ساطع گردید که من ترسان شدم از ان جبرئیل گفت چرا تناول نمیکنی بخور و مترس بدرستیکه این نور کسی است که نام او در اسمان منصوره است و در زمین فاطمه است گفتم ای حبیب من جبرئیل چرا در اسمان او را منصوره میگویند و در زمین فاطمه جبرئیل گفت او را در زمین فاطمه میگویند از برای انکه قطع کرده است شیعیان خود را از اتش جهنم و دشمنان خود را از محبت خود بریده است و در اسمان او را منصوره مینامند برای انکه محبان خود را نصرت و یاری میکند چنانچه حقتعم میفرماید * یومئذ یفرح المومنون بنصر الله ینصر من یشاء * و در کتاب عیون المعجزات از عمار بن یاسر رضی الله روایت کرده است که روزی حضرت امیر المومنین عم نزد فاطمه عم رفت چون نظر فاطمه بران حضرت افتاد گفت یا علی نزدیک من بیا تا خبر دهم ترا از انچه بوده است و از انچه خواهد بود تا روز قیامت و از انچه نخواهد بود چون امیر المومنین عم این سخن از فاطمه شنید برگشت بخدمت حضرت رسول صم امد چون حضرت رسول نظرش بران حضرت افتاد فرمود که نزدیک بیا ای ابو الحسن چون بپیش ان جناب نشست فرمود که میخواهی من ترا خبر دهم یا تو مرا خبر میدهی امیر المومنین عم عرض کرد که سخن گفتن شما بهتر است یا رسول الله پس انچه میان او و فاطمه گذشته بود بیان فرمود پس جناب امیر گفت که ایا نور فاطمه از نور ماست حضرت رسول فرمود که مگر نمیدانی یا علی که نور فاطمه از نور ماست پس جناب امیر المومنین بسجده در امد و شکر الهی بجای اورد پس حضرت امیر عم بسوی فاطمه مراجعت نمود جناب فاطمه گفت که رفتی بنزد پدر من وانچه من با تو گفتم بپدرم گفتی حضرت فرمود بلی چنان بود ای فاطمه پس انسیده زنان گفت که ای ابو الحسن بدرستیکه حقتعم افرید نور مرا و نور من تسبیح حق تعالی میکرد پس نور مرا سپرد بدرختی از درختهای بهشت و ان درخت بنور من روشن شد چون شب معراج پدرم داخل بهشت شد حق تعالی الهام کرد او را که ان میوه را از ان درخت چید و تناول نمود پس نور من در صلب او قرار گرفت پس نور من از صلب او منتقل شد برحم خدیجه دختر خویلد پس من از ان نور بوجود امدم چون متولد شدم علم گذشته و اینده را میدانستم ای ابو الحسن

مومن بنور خدا نظر میکند ابن بابویه رحمة الله علیه بسند معتبر از مفضل بن عمر روایت کرده است که گفت از حضرت صادق عم سوال کردم که چگونه بود ولادت حضرت فاطمه عم انجناب فرمودند که چون خدیجه اختیار مزاوجت حضرت رسالت نمود زنان مکه از عداوتی که بان حضرت داشتند از او هجرت نمودند و براو سلام نمیکردند و نمیگذاشتند که زنی بنزد او برود پس خدیجه را باین سبب وحشتی عظیم عارض شد و لیکن عمدهٔ غم و جزع خدیجه برای حضرت رسول بود که مبادا از شدت عداوت ایشان اسیبی بانحضرت برسد چون بفاطمهٔ زهرا عم حامله شد فاطمه در شکم با او سخن میگفت و مونس او بود و او را صبر میفرمود خدیجه این حالت را از حضرت رسالت پنهان میداشت پس روزی حضرت داخل شد شنید که خدیجه سخن میگوید با شخصی و کسی را نزد او ندید فرمود که ای خدیجه با که سخن میگوئی عرض کرد که فرزندیکه در شکم من است با من سخن میگوید و مونس من است حضرت فرمود که اینک جبرئیل مرا خبر میدهد که این فرزند دختر است او و نسل او طاهر و با میمنت و با برکتست و حقتعالی نسل مرا از او بوجود خواهد اورد و از نسل او امامان و پیشوایان دین هم خواهند رسید حقتعالی بعد از انقضای وحی ایشان را خلیفهای خود خواهد گردانید در زمین و پیوسته خدیجه در این حالت بود تا انکه ولادت جناب فاطمه نزدیک شد چون درد زائیدن را در خود احساس کرد بسوی زنان قریش و فرزندان هاشم کس فرستاد که نزد او حاضر شوند ایشان در جواب او فرستادند که فرمان ما نبردی و قبول قول ما نکردی و زن یتیم ابوطالب شدی که فقیر است و مالی ندارد و ما باین سبب بخانهٔ تو نمی ائیم و متوجه امور تو نمیشویم خدیجه چون پیغام ایشان را شنید بسیار اندوهناک گردید در این حالت ناگاه دید که چهار زن گندم گون بلند بالا نزد او حاضر شده و بزنان بنی هاشم شبیه بودند خدیجه از دیدن ایشان بترسید پس یکی از ایشان گفت که مترس ای خدیجه که ما رسولان پروردگاریم بسوی تو و ما خواهران توئیم منم ساره زوجهٔ ابراهیم و دویم اسیه دختر مزاحم است که رفیق تو و زن شوهر تو خواهد بود در بهشت و سیم مریم دختر عمرانست و چهارم کلثوم خواهر موسی بن عمران است حقتعالی ما را فرستاده است که در وقت ولادت نزد تو باشیم و ترا باین حالت معاونت نمائیم پس یکی از ایشان در جانب راست خدیجه نشست و دیگری در جانب چپ و سیم در پیش رو و چهارم در پشت سر پس جناب فاطمه پاک و پاکیزه فرود امد و چون بزمین رسید نور او ساطع گردید بمرتبهٔ که خانهای مکه را روشن گردانید در مشرق و مغرب زمین موضعی نماند مگر انکه از ان نور روشن شد و ده نفر از حور العین بان خانه در امدند و هر یک ابریقی و طشتی از بهشت در دست داشتند و ابریقهای ایشان مملو بود از اب کوثر پس ان زنی که در پیش روی خدیجه نشسته بود جناب فاطمه را برداشت و باب کوثر غسل داد و جامهٔ سفیدی بیرون اورد که از شیر سفید تر و از مشک و عنبر خوشبوی تر بود فاطمه را در ان جامه پیچید و جامهٔ دیگر را مقنعهٔ او کردا

او گردانید پس او را بسخن دراورد فاطمه گفت * اشهد ان لا اله الا الله و ان ابی رسول الله سید الانبیاء و ان بعلی سید الاوصیاء و ولدی سادات الاسباط * یعنی گواهی میدهم بیگانگی خدا و بانکه پدرم رسول خدا و بهترین پیغمبرانست و شوهرم بهترین اوصیای پیغمبرانست و فرزندانم بهترین فرزندزادهای پیغمبرانند پس برهر یک از ان زنان سلام کرد و هر یک را بنام ایشان خواند پس ان زنان شادی کردند و حوریان بهشت خندان شدند و یکدیگر را بشارت دادند و اهل اسمانها یکدیگر را بشارت دادند بولایت ان سیدهٔ زنان عالمیان در اسمان نور روشنی هویدا شد که پیشتر چنان نوری مشاهده نکرده بودند پس ان زنان مقدسه با خدیجه خطاب کردند و گفتند بگیر این دختر را که طاهر و مطهر است و پاکیزه و با برکتست حقتعالی برکت داده است او را و نسل او را پس خدیجه ان حضرت را گرفت شاد و خوشحال و پستان خود در ادر دهان او گذاشت پس فاطمه در روزی ان قدر نمو میکرد که اطفال دیگر در ماهی نمو کنند و در ماهی ان قدر نمو میکرد که اطفال دیگر در سالی نمو کنند * فصل دویم * در بیان اسمای شریفه و بعضی از فضایل انحضرت است ابن بابویه رحمه الله بسند معتبر از حضرت صادق عم روایت کرده است که فاطمه را نه نام است نزد خداوند عالمیان فاطمه و صدیقه و مبارکه و طاهره و زکیه و راضیه و مرضیه و محدثه و زهرا پس حضرت فرمود که ایا میدانی که چیست تفسیر فاطمه راوی گفت خبر ده مرا ای سید من حضرت فرمود که یعنی بریده شده است از بدیها پس حضرت فرمود که اگر امیر المومنین عم فاطمه را تزویج نمینمود او را کفوی نبود بروی زمین تا روز قیامت نه ادم و نه انها که بعد از او بودند * مولف گوید * که صدیقه بمعنی معصومه است و مبارکه یعنی صاحب برکت در علم و فضل و کمالات و معجزات و اولاد کرام و طاهره یعنی پاکیزه از صفات نقص و زکیه یعنی نمو کننده در کمالات و خیرات و راضیه یعنی راضی بقضای حقتعالی و مرضیه یعنی پسندیدهٔ خدا و دوستان خدا و محدثه یعنی ملک با او سخن میگفت و زهرا یعنی نورانی بنور صوری و معنوی و بدانکه این حدیث شریف دلالت میکند بانکه امیر المومنین عم از جمیع پیغمبران و اوصیای ایشان بغیر از پیغمبر اخر الزمان صم افضل باشد بلکه بعضی استدلال بر افضلیت فاطمهٔ زهرا عم بر ایشان نیز کرده اند و ایضا در کتاب علل الشرایع بسند معتبر روایت کرده است که ابان بن تغلب از حضرت صادق عم سوال کرد که بچه سبب فاطمه عم را زهرا نامیدند حضرت فرمود برای انکه نور فاطمه در روزی سه مرتبه برای امیر المومنین عم ظاهر میشد یک مرتبه در اول روز که فاطمه بنماز بامدادی میایستاد و مردم در میان رختخوابهای خود بودند نور سفیدی از ان خورشید فلک عصمت ساطع میگردید و در جمیع خانهای مدینه داخل میشد و دیوارهای ایشان از ان نور سفید میشد از مشاهدهٔ انحالت بتعجب می امدند و بخدمت حضرت رسالت صم میشتافتند و از سبب ان نور سوال میکردند و حضرت میفرمود که بروید بخانهٔ حضرت فاطمه تا سبب ان نور

برشما ظاهر کردد چون بخانهٔ انحضرت می امدند میدیدند که ان حضرت در محراب عبادت نشسته است
بنماز مشغول است از روی انورش ان نور ساطع است پس میدانستند نوری که مشاهده کرده انداز
اوست چون هنکام زوال شمس میشد فاطمه مهیای نماز میشین میکردید نور زردی از جبینش ساطع
میشد برخانهای مدینه داخل میشد و ازان نور درو دیوار و جامها و رنکهای ایشان زرد میشد چون
از سبب ان حال سوال کردند حضرت ایشانرا میفرستادند بخانهٔ فاطمه چون بخانهٔ ان حضرت میرفتند او
رادر محراب عبادت می یافتند که بنماز ایستاده است و نور زردی از روی مبارک او ساطع است پس
میدانستند که انچه دیده انداز نور روی ان حضرت بوده است چون اخر روز میشد افتاب غروب
میکرد روی نور فاطمه عم سرخ میشد و نور سرخی از روی ان حضرت ساطع میشد از روی فرح
و شادی شکر نعمت الهی میکرد پس ان نور سرخی که از روی ان حضرت ساطع بود داخل خانهای
مدینه میشد و دیوارهای ایشان سرخ میشد از مشاهدهٔ انحالت متعجب میشدند بخدمت رسول خدا صم
می امدند و از علت ان سوال مینمودند حضرت ایشانرا بخانهٔ جناب فاطمه میفرستاد پس ان حضرت را
مشاهده میکردند که در محراب نماز نشسته بتسبیح و تمجید الهی مشغولست و از لوهای لطیفش نور
سرخی ساطع است پس میدانستند که انچه دیده اند از اثار نور جمال ان حضرت است و پیوسته ان نور
درجبین انور ان سیده بود تا انکه حضرت امام حسین عم متولد شد ان نور بجبین مبین ان حضرت منتقل
کردید و پیوسته ان نور باما هست و از امامی بامام دیکر منتقل میشود تا روز قیامت و بسند معتبر
روایت کرده است که از ان حضرت پرسیدند بچه سبب حضرت فاطمه را زهرا نامیدند حضرت فرمود
زیراکه حق تعالی انحضرت راخلق کرد از نور عظمت خود چون او را افرید اسمانها و زمین از نور روی
او روشن کردید دیدهای ملائکه راخیره کردانید و همکی از برای حق تعالی بسجده افتادند و کفتند
که ای خدای ما و بزرک ما این چه نور است حق تعالی وحی کرد بایشان که نوریست که از نور خود
افریده ام و در اسمان ساکن کردانیده ام و از عظمت خود او راخلق کرده ام بیرون خواهم او رد او را از
صلب پیغمبری از پیغمبران خود که او راز یادتی داده ام بر جمیع پیغمبران و از این نور بیرون خواهم
اورد پیشوایان دین راکه قیام نمایند بامر من و هدایت کنند مردم را بدین حق و ایشانرا خلیفهای خود
کردانم در زمین بعد از انکه وحی من از زمین منقطع شود و بسند معتبر از انحضرت روایت کرده
است که حضرت فاطمه عم را بان سبب زهرا نامیدند که چون در محراب عبادت می ایستاد نور او اهل
اسمانرا روشنی می بخشید چنانکه ستارکان اسمان اهل زمین را روشنی میدهند و بسند معتبر از
حضرت موسی بن جعفر روایت کرده است که حق تعالی چون میدانست که حضرت رسالت صم دختر از
قبایل بسیار خواهد خواست و هر یک از ایشان طمع در خلافت انحضرت خواهند کرد لهذا چون حضرت
فاطمه عم بوجود امد او را فاطمه نامید زیراکه خبر داد که خلافت انجناب در شوهر و فرزندان اوست

اوست بولایت انحضرت قطع طمع دیکران از خلافت شد زیراکه فاطمه مشتق از فطم است بمعنی م عم
قطع و بریدن است و بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده است که چون حضرت
سیدة النسا متولد شد حق تعالی ملکی فرستاد که بر زبان سید انبیا صم جاری کردانید که ان حضرت را
فاطمه نامید پس بافاطمه خطاب کرد که ترا بعلم بریدم از جهل و ترا بریدم از حایض شدن پس حضرت
باقر عم فرمود بخدا سوکند که حق تعالی او را در روز الست بعلم خود مخصوص و از کثافت حیض و
الوده کیها مطهر کردانید و در احادیث متواتره از طریق خاصه و عامه روایت شده است که انحضرت را
برای این فاطمه نامیده اند که حقتعالی او را و شیعان او را از اتش جهنم بریده است و ابن بابویه بسند
معتبر از حضرت باقر عم روایت کرده است که حضرت فاطمه عم در روز قیامت بکنار جهنم خواهد ایستاد
و در ان روز در میان دو چشم هر کس نوشته خواهد شد که مومنست یا کافر پس امر کنند در انروز
یکی از محبان اهل بیت را که کناه بسیار کرده باشد که او را بجهنم برند چون او را بنزدیک جناب فاطمه
رسانند ان جناب در پیشانی او بخواند که محب ان حضرت و ذریت انحضرتست پس کوید ای خدای من
و سید من مرا فاطمه نامیدی و مرا وعده دادی که بسبب من دوستان مرا از اتش جهنم ازاد کردانی
و وعدهٔ تو حق است و خلاف وعده نمیکنی پس حقتعالی فرماید که راست کفتی ای فاطمه بدرستیکه
من ترا فاطمه نامیدم و بریدم و قطع کردم ترا و هر که ترا و امامان از ذریت ترا دوست دارد و از
موالیان تو و ایشان باشد از اتش جهنم ازاد کردم و وعدهٔ من حق است و خلاف وعده نمیکنم برای
ان امر کردم که این بنده را بسوی اتش برند تا تو او را شفاعت کنی و شفاعت ترا در حق او قبول کنم و
ظاهر کردد بر ملائکه و انبیا و رسولان من قدر و منزلت تو نزد من پس هر کرا در میان دو دیده اش
بخوانی که مومنست دستش را بکیر و داخل بهشت کردان و بسند معتبر روایت کرده است که
از حضرت رسول صم پرسیدند که بچه سبب فاطمه را بتول مینامی فرمود که برای انکه خونی که
زنان دیکر می بینند او نمی بیند دیدن خون در دختران پیغمبران ناخوشست و در روایت دیکر از
حضرت رسول صم منقول است که در فاطمه علتها و کثافتهای زنان دیکر نمیباشد و ابن شهراشوب
روایت کرده است که از امام حسن عسکری عم سوال کردند که چرا حضرت فاطمه را زهرا نامیدند
فرمود از برای انکه روی انحضرت برای حضرت امیر المومنین عم در اول روز میدرخشید مانند
افتاب و در هنکام زوال مانند ماه منیر و نزد غروب افتاب مانند ستارهٔ روشن و ایضا روایت کرده
است که از حضرت صادق عم پرسیدند که فاطمه را بچه سبب زهرا نامیدند حضرت فرمود برای انکه
از برای فاطمه قبهٔ در بهشت هست از یاقوت سرخ و بلندی ان قبه بقدر یکسال راهست و بقدرت
حقتعالی در میان هوا ایستاده است نه از بالا علاقه دارد که ان را نکاه دارد و نه از زیر ستونی دارد که
بران قرار کیرد و ان قبه را هزار در است و بر هر دری هزار ملک ایستاده است می بینند ان قبه را اهل

هشت مانند شما که ستارکانرا در اسمان مشاهده میکنید پس میکویند که این قبهٔ زهرا و نورانی از فاطمه
سیدة النساست و دیلمی در کتاب ارشاد القلوب از سلمان فارسی رضی الله روایت کرده است که
روزی حضرت رسول صم در مسجد نشسته بود که ناکاه عباس بران حضرت وارد شد و سلام کرد و
حضرت جواب او فرمود و او را مرحبا کفت پس عباس عرض کرد که بچه سبب برما فضیلت یافته است
علی بن ابیطالب وحال انکه اصل ما یکیست فرمود که ای عم حق تعالی افرید مرا و علی را در وقتیکه نه
اسمان بود و نه زمین و نه بهشت و نه دوزخ و نه لوح بود و نه قلم چون حق تعالی خواست که مارا بیا
فریند تکلم نمود بکلمهٔ و از ان نوری بهم رسید کلمهٔ دیکر فرمود و از ان روحی بهم رسید پس ان
نور را بان روح ممزوج کردانید پس من و علی را از ان نور و روح افرید پس از نور من عرش را
بیرون اورد و من از عرش بزرکترم و از نور علی اسمانها را بیرون اورد پس علی جلیل تر و بزرکتر
است از اسمانها پس بیرون اورد از نور حسن نور افتاب را و از نور حسین نور ماه را پس ایشان بزرکترند
از افتاب و ماه پس ملائکه تسبیح حقتعم میکردند و میکفتند سبوح قدوس چه بسیار کرامی اند این نورها
نزد حقتعم چون خدا خواست که امتحان کند ملائکه را ابرا ایشان فرستاد ابری تاریک و چنان فرو کرفت
ملائکه را که یکدیکر را نمیدیدند ملائکه کفتند ای خداوند ما و سید و بزرک ما روزیکه مارا افریده
بودی تا حال چنین حالتی مشاهده نکرده بودیم پس از تو سوال میکنیم بحق این نور که ظلمت را از
ما دور کردانی پس حقتعم نور فاطمه را افرید مانند قندیلی و بر کنار عرش اویخت و از نور ان اسمانهای
هفتکانه و زمینها روشن کردید و بان سبب فاطمه را زهرا نامیدند پس ملائکه تسبیح و تقدیس حقتعم
کردند و حقتعم فرمود که بعزت و جلال خودم سوکند یاد میکنم که ثواب تسبیح و تقدیس شما را تا
روز قیامت قرار دادم از برای محبان این زن و پدر او و شوهر او و فرزندان او و ابن شهراشوب روایت
کرده است که کنیتهای ان مظلومه ام الحسن و ام الحسین و ام المحسن و ام الائمه و ام ابیها بود و اسماء ان
حضرت فاطمه و بتول و حصان و حره و سیده و عذرا و زهرا و حورا و مبارکه و طاهره و زکیه و مرضیه
و محدثه و مریم الکبری و صدیقة الکبری بود * فصل سیم * در بیان فضایل و مناقب و بعضی از
احوال و معجزات ان حضرت است شیخ مفید و ابن بابویه و دیکران بسند معتبر از امام محمد باقر ع
روایت کرده اند که حضرت رسول صم فرمود که حقتعم غضب میکند برای غضب فاطمه و خوشنود
میشود برای خوشنودی فاطمه و ابن بابویه بسند معتبر از موسی بن جعفر عم روایت کرده است که
حضرت رسالت صم فرمود که حقتعالی از زنان چهار کس را اختیار کرده است مریم و اسیه و خدیجه و فاطمه
و ایضا بسند معتبر از حضرت امام رضا عم روایت کرده است که رسول خدا صم فرمود که حضرت امام حسن
و امام حسین عم بهترند از جمیع اهل زمین بعد از من و بعد از پدر خود و مادر ایشان بهترین زنان
اهل زمین است ابن بابویه از طریق مخالفان از مادر انس بن مالک روایت کرده است که

که جناب فاطمه عم هرکز خون حیض و نفاس ندید و ایضا بسند صحیح روایت کرده است که عم
از حضرت صادق عم پرسیدند که انچه رسول خدا صم فرمود که فاطمه بهترین زنان اهل بهشت است ایا
بهترین زنان اهل زمان خود بوده است حضرت فرمود که مریم بهترین زنان اهل زمان خود بود و
فاطمه بهترین زنان اهل بهشت است از اولین و اخرین پرسیدند که قول رسول خدا صم که فرمودند
که حسن و حسین بهترین جوانان اهل بهشتند چکونه است فرمود بخدا سوکند که ایشان بهترین
جوانان اهل بهشتند از کذشتکان و ایندکان ایضا بسند معتبر صحیح روایت کرده است که چون حضرت
رسول صم از سفری مراجعت میفرمودند اول بخانهٔ حضرت فاطمه عم تشریف میبردند و مدتی میماندند
و بعد از ان بخانهٔ زنان خود میرفتند پس در بعضی از سفرهای انحضرت جناب فاطمه عم دو دست رنج
و قلاده و کوشوارهٔ از نقره ساختند و پردهٔ بر در خانه اویختند چون انجناب مراجعت فرمودند و
بخانهٔ فاطمه داخل شدند و صحابه بر در خانه توقف نمودند و ان حال را مشاهده فرمودند غضبناک
بیرون رفتند و بمسجد در امدند و بنزد منبر نشستند حضرت فاطمه کمان بردند که برای ان زینتها
حضرت رسول چنین بغضب امدند پس کردن بند و دست رنجها و کوشوارها را در اوردند و پرده
را کشودند و همه را بنزد ان جناب فرستادند و بان شخص که انها را برد کفت بکو بحضرت که دخترت
سلام میرساند و میکوید اینها را در راه خدا بده چون بنزد انجناب اوردند سه مرتبه فرمود که کرد
انچه میخواستم پدرش فدای او باد دنیا از محمد و ال محمد نیست اکر دنیا در خوبی نزد خدا برابر پر
پشهٔ میبود خدا در دنیا کافران را شربتی اب نمیداد پس برخواستند و بخانهٔ حضرت فاطمه داخل شدند
ایضا بسند معتبر از حضرت صادق عم روایت کرده است که روزی حضرت فاطمه از جناب رسول صم
پرسید که ای پدر در روز قیامت ترا کجا ملاقات کنم فرمود که ای فاطمه نزد در بهشت در وقتی که علم حمد با من
باشد و شفاعت کنم برای امت خود بسوی پروردکار خود کفت ای پدر اکر ترا انجا نیابم کجا طلب نمایم
فرمود که نزد حوض کوثر در وقتیکه امت خود را اب دهم از ان حوض کفت ای پدر اکر انجا نیابم در
کجا ترا طلب کنم فرمود که نزد صراط وقتیکه ایستاده باشم و بکویم پروردکارا امت مرا بسلامت از
صراط بکذران کفت اکر انجا نیابم ترا چکنم فرمود که مرا طلب کن نزد میزان که ایستاده باشم و کویم خداوندا
سالم بدار امت مرا از عذاب خود کفت اکر انجا نیابم فرمود که در کنار جهنم مرا طلب کن در هنکامیکه
ایستاده باشم و منع کنم شرارها و زبانهای انرا از امت خود پس فاطمه از استماع این سخنان شاد شد و ایضا
بسند معتبر از حضرت موسی بن جعفر عم روایت کرده است که روزی جناب رسالت پناه صم بخانهٔ
دختر خود فاطمه در امد و در کردن او کردن بندی دید پس روی مبارک از او کردانید چون
حضرت فاطمه یافت که انجناب را خوش نیامد دیدن ان کردن بند ان را پاره کرد و دور افکند
پس حضرت رسول صم فرمود که تو از منی ای فاطمه در ان حال سایلی امد و جناب فاطمه کردن بند

را باو نبخشد پس حضرت رسول صم فرمود که شدید است غضب خدا و غضب من بر کسی که خون مرا بریزد و آزار کند مرا در عترت من شیخ مفید و شیخ طوسی از طریق مخالفان روایت کرده اند که حضرت رسول صم فرمود که فاطمه پارهٔ تن منست هر که او را شاد گرداند مرا شاد گردانیده است و هر که او را آزرده کند مرا آزرده است فاطمه عزیزترین مردم است نزد من ایضا بطریق ایشان از عایشه روایت کرده است که هیچکس از مردان نزد رسول خدا صم محبوب تر از علی بن ابی طالب نبود و از زنان نزد آن حضرت کسی محبوب تر از جناب فاطمه و ایضا از عایشه روایت کرده اند که روزی حضرت رسالت صم نشسته بود جناب فاطمه عم بسوی او آمد و مانند رفتار رسول خدا براه میرفت چون آنحضرت را نظر براو افتاد دو مرتبه فرمود مرحبا بدختر من پس گفت ای فاطمه آیا راضی نیستی که چون در روز قیامت بیائی بهترین زنان مومنان یا بهترین زنان این امت باشی ابن بابویه بسند معتبر از ابن عباس روایت کرده است که روزی رسول خدا صم نشسته بود و امیرالمومنین و فاطمه و حسن و حسین صلوات الله علیهم نزد آن حضرت بودند پس گفت خداوندا تو میدانی که اینها اهلبیت منند و گرامیترین مردمند نزد من پس دوست دار هر که ایشانرا دوست دارد و دشمن دار هر که ایشانرا دشمن دارد و دوستی کن با هر که با ایشان دوستی کند و دشمنی کن با هر که با ایشان دشمنی کند و اعانت کن هر که ایشانرا اعانت میکند و ایشانرا پاکیزه و مطهر گردان از هر شک و شبهه و معصوم گردان از هر گناهی و تقویت کن ایشانرا بروح القدس از جانب خود پس فرمود که یا علی تو پیشوای امت منی و خلیفهٔ منی بر امت من بعد از من و توئی کشانندهٔ مومنان بسوی بهشت و گویا نظر میکنم بسوی دختر خود فاطمه که بیاید بصحرای محشر سوار شده بر شتری از نور و از جانب راست او هفتاد هزار ملک و از جانب چپ او نیز هفتاد هزار ملک باشند و همچنین از پیش روی او و پشت سر او هر یک هفتاد هزار ملک باشند و زنان مومنهٔ امت مرا از پی خود برد بسوی بهشت پس هر زنی که در شبانه روزی پنج نماز واجب را ادا کرده باشد و ماه مبارک رمضان را روزه داشته باشد و زکوة مال خود را داده و شوهر خود را اطاعت کرده و اقرار بامامت علی بعد از من کرده باشد داخل بهشت شود بشفاعت دختر من فاطمه بدرستیکه دختر من فاطمه بهترین زنان عالمیانست گفتند یا رسول الله آیا او بهترین زنان زمان خود است حضرت فرمود که آن مریم دختر عمران است که بهترین زنان زمان خود بود و اما دختر من فاطمه بهترین زنان عالمیانست از گذشتگان و آیندگان و چون در محراب عبادت خود می ایستد هفتاد هزار ملک از ملائکهٔ مقربین بر او سلام میکنند و ندا میکنند او را بندائی که ملائکه مریم دختر عمران را ندا میکردند و میگویند یا فاطمه * ان الله اصطفاک وطهرک واصطفاک علی نساء العالمین * یعنی ای فاطمه بدرستیکه حق تعم ترا برگزید و مطهر و پاکیزه گردانید و اختیار کرد ترا بر زنان عالمیان پس متوجه امیرالمومنین عم شد و فرمود یا علی فاطمه پارهٔ تن مزاست و نور دیدهٔ منست و

میوهٔ دل منست مرا آزرده میکند هر چه او را آزرده میکند و مرا شاد میگرداند هر چه او را شاد میگرداند و اول کسی که از اهل بیت من بمن ملحق میگردد او خواهد بود پس بعد از من با او نیکو سلوک کن امام حسن و امام حسین پس ایشان پسران منند و دو گل بوستان منند و بهترین جوانان بهشتند پس باید که ایشانرا گرامی داری مانند چشم و گوش خود پس آنجناب دست بجانب آسمان بلند کرد و فرمود که خداوندا من ترا گواه میگیرم که من دوست میدارم کسی را که ایشانرا دوست دارد و دشمن میدارم کسی را که ایشانرا دشمن دارد و صلحم با کسی که با ایشان صلحست و جنگم با کسی که با ایشان جنگست و یارم با کسی که با ایشان یار است ایضا بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر عم روایت کرده است که دختران پیغمبران حایض نمیشوند بدرستیکه حیض عقوبتی است برای زنان و اول کسی که از زنان نیکو حایض شد ساره بود و شیخ طوسی بسند مخالفان از عایشه روایت کرده است که او میگفت ندیدم احدی از مردمان را که در گفتار و سخن شبیه تر باشد از فاطمه برسول خدا صم چون فاطمه بنزد آنحضرت می آمد او را مرحبا میگفت و دستهای او را میبوسید و در جای خود مینشانید چون حضرت رسول صم بخانهٔ حضرت فاطمه عم میرفت برمیخواست و استقبال آن حضرت میکرد و مرحبا میگفت و دستهای آن حضرت را میبوسید و در مرض وفات حضرت رسول صم فاطمه بنزد آن حضرت آمد و حضرت با او رازی گفت فاطمه گریان شد پس رازی دیگر با او گفت او خندان شد پس من در خاطر خود گفتم که فاطمه را بهتر از زنان میدانستم الحال دانستم که او نیز مثل زنان دیگر است در اثنای گریه میخندد از سبب آن گریه و خنده از فاطمه سوال کردم فرمود من افشای سر نمیکنم چون حضرت رسالت صم از دنیا رفت سبب آن حال را از فاطمه سوال کردم فرمود که اول مرتبه مرا خبر داد بفوت خود بآن سبب گریستم پس بعد از آن مرا خبر داد که تو پیش از سایر اهل بیت من بمن ملحق خواهی شد بآن سبب خندان شدم علی بن ابراهیم روایت کرده است که حضرت رسول صم فرمود که هر که آزار کند فاطمه را در حیات من چنانست که او را آزار کند بعد از وفات من و هر که او را آزار کند بعد از وفات من چنانست که آزار کند او را در حیات من و هر که او را آزار کند مرا آزار کرده و هر که مرا آزار کند خدا را آزار کرده و حق تعم در باب ایذای امیرالمومنین عم و فاطمه عم این آیه را فرستاده است که * ان الذین یوذون الله و رسوله لعنهم الله فی الدنیا و الاخرة و اعد لهم عذابا مهینا * یعنی بدرستیکه آنانکه ایذا میکنند خدا و رسول را لعنت کرده است خدا ایشان را در دنیا و آخرت و مهیا گردانیده است از برای ایشان عذاب خوار کننده ابن بابویه و دیگران بسندهای معتبر روایت کرده اند که حضرت رسول صم وصیت فرمود که یا علی بدرستیکه حقتعم علم کاملش احاطه کرد باحوال خلق و مرا برگزید بر مردان عالمیان پس ترا اختیار کرد بعد از من بر مردان عالمیان پس اختیار کرد امامان از فرزندان ترا از جمیع مردان عالمیان بعد از من و بعد از تو پس برگزید

فاطمه را بر جمیع زنان عالمیان ابضا بسندهای معتبر بسیار از حضرت رسول صم روایت کرده‌اند که آن جناب فرمود که فاطمه شاخی است از من ایذا میکند مرا هرچه او را ایذا میکند و شاد میکرداند مرا هرچه او را شاد میکرداند بدرستیکه حق تعم غضب میکند برای غضب فاطمه و خشنود میکردد برای خشنودی فاطمه در صحیفة الرضا از اسماء بنت عمیس روایت کرده است که روزی حضرت رسالت صم بخانهٔ فاطمهٔ زهرا عم امد بر کردن او قلاده دید از طلا که حضرت امیرالمؤمنین عم از غنیمت برای او کرفته بود پس انجناب فرمود که ای فاطمه ترا فریب ندهند مردم که کویند دختر محمدی و لباس جباران را میپوشی حضرت فاطمه ان قلاده را کشود و فروخت و بنده خرید از اد کرد پس رسول صم بان شاد کردید قطب راوندی روایت کرده است که روزی حضرت رسالت صم نشسته بود فاطمه نزد انحضرت امد و رنك مبارکش از کرسنکی متغیر کردیده بود پس فرمود که نزدیك من بیا چون فاطمه بنزدیك انحضرت رفت دست مبارك خود را بر سینهٔ ان جناب کذاشت هنوز ان حضرت کودك بود پس کفت خداوندا ای سیر کنندهٔ کرسنکان و بلند کنندهٔ زبردستان فاطمه را کرسنه مدار چون دعای حضرت تمام شد دیدم که کلکونهٔ فاطمه از زردی بسرخی مایل کردید کو یا خون بر روی مبارکش جاری میشد پس فاطمه فرمود که بعد از ان هرکز کرسنکی نیافتم ایضا بسند معتبر از جابر انصاری روایت کرده است که حضرت رسول صم چند روز کذشت که طعامی تناول نفرمود تا انکه کرسنکی بر انحضرت بسیار غالب شد به حجرهای زنان خود کردید و طعامی نیافت پس به حجرهٔ طاهرهٔ جناب فاطمه عم درامد فرمود که ای دختر کرامی ایا نزد تو طعامی هست که تناول نمایم زیرا که کرسنکی بر من زور اور زده است حضرت فاطمه کفت نه بخدا سوکند که طعام نزد من نیست جانم فدای تو باد چون حضرت از خانه بیرون رفت یکی از کنیزان فاطمه دو کرده نان و پارچهٔ کوشتی از برای ان حضرت هدیه اورد پس فاطمه انرا کرفت و در زیر کاسه پنهان کرد و جامه بر روی ان پوشانید و کفت بخدا سوکند که حضرت رسالت را اختیار میکنم بر خود و بر فرزندان خود همه کرسنه بودند و محتاج بطعام پس حضرت امام حسن و امام حسین عم را فرستاد بخدمت پدر بزرکوار خود و انحضرت را طلبید چون تشریف اوردند کفت که ای پدر بعد از رفتن شما حق تعم طعامی از برای من رسانید و از برای تو پنهان کردم از فرزندان خود فرمود که بیاور ای دختر چون سر کاسه را برداشت بقدرت حق تعم ان کاسه پر از نان و کوشت شده بود چون فاطمه ان حالت را مشاهده کرد متحیر شد دانست که از جانب حق تعم است پس حمد الهی بجا اورد و صلوات بر حضرت رسالت صم فرستاد ان طعام را بنزد ان حضرت اورد چون حضرت ان کاسهٔ پر از طعام را دید شکر حق تعم بتقدیم رسانید پرسید که از کجا اوردهٔ این طعام را فاطمه کفت از نزد حق تعم امده است بدرستیکه حق تعالی روزی میدهد هرکرا میخواهد بی حساب پس حضرت رسول صم حضرت امیرالمؤمنین عم را طلبید پس حضرت رسول

رسول و امیرالمؤمنین و فاطمه و حسن و حسین عم و جمیع زنان انحضرت از ان طعام تناول کردند و همه تا سیر شدند فاطمه فرمود که ان کاسه بحال خود ماند و هیچ کم نشد تا انکه جمیع همسایکان خود را از ان سیر کردم حق تعالی در ان خیر و برکت بسیار کرامت فرمود ایضا روایت کرده است از حضرت صادق عم که چون خدیجه از دار فنا بدار بقا رحلت فرمود فاطمه نزدیك پدر خود امد اضطراب میکرد و می پرسید که مادر من کجاست حضرت جواب او نمیفرمود فاطمه پیوسته میکشت و از اهل خانه سوال میکرد که مادر من کجاست حضرت رسول صم نمیدانست که چه جواب کوید او را در ان حال جبرئیل از جانب ملك جلیل نازل شد و کفت پروردکار تو امر میکند ترا که سلام او را بفاطمه برسانی و بکوئی باو که مادر تو در خانه ایست از خانهای بهشت که از نی ساخته اند و نیهار ادر طلا نصب کرده اند و عمودهای ان از یاقوت سرخ است و در میان قصر اسیه زن فرعون و مریم دختر عمران است فاطمه کفت که حق تعالی سالم است از نقصها و عیبها و سلامتیها از اوست و سلامها و تحیتها باو بر میکردد ایضا روایت کرده است که چون حضرت فاطمه عم از دنیا مفارقت کرد ام ایمن خادمه ان حضرت سوکند یاد کرد که دیکر در مدینه نماند زیرا که نمیتوانست جای ان حضرت را خالی به بیند پس از مدینه متوجه مکه شد در بعضی از منازل او را تشنکی عظیمی روی داد چون از اب مایوس شده دست بسوی اسمان در از کرد و کفت خداوندا من خادم حضرت فاطمه ام ایا مرا از تشنکی هلاك خواهی کرد پس باعجاز فاطمه عم دلوابی از اسمان برای او بزیر امد چون از ان اب اشامید تا هفت سال محتاج بخوردن و اشامیدن نکردید مردم او را در روزهای بسیار کرم برای کارها میفرستادند تشنه نمیشد ایضا بسند معتبر روایت کرده است که روزی سلمان بخانهٔ فاطمه عم درامد دید که ان حضرت نشسته است نزد اسیائی و جو از برای عیال خود خورد میکند و دست مبارکش مجروح کردیده و پینه کرده و خون بر چوب اسیا روان شده حضرت امام حسین عم در ناحیه خانه از کرسنکی کریه و اضطراب میکند سلمان کفت ای دختر رسول خدا دستهای تو از اسیا کردن مجروح شده است و پینه کرده است اینك فضه کنیز تو حاضر است چرا این خدمت را باو نمیفرمائی و خود متحمل میشوی فرمود که حضرت رسول صم مرا وصیت کرده است که خدمت خانه یکروز با فضه باشد و یکروز با من دیروز نوبت فضه بود سلمان کفت من بندهٔ ازاد کردهٔ شمایم یا بفرما که حضرت امام حسین را مشغول کردانم یا اسیا را بکردانم حضرت فرمود که تسکین حسین را من بهتر میتوانم کرد تو اسیا را بکردان چون سلمان قدری از جو را خورد کرد اقامت نماز را شنید برای نماز بمسجد رفت چون از نماز فارغ شد انچه دیده بود از برای حضرت امیرالمؤمنین عم نقل کرد حضرت از استماع ان قصه کریان شد و بخانه برکشت پس تبسم کنان باز بمسجد معاودت نمود چون حضرت رسول صم از سبب تبسم انحضرت سوال کرد کفت که چون بخانه برکشتم فاطمه را دیدم که بر پشت خوابیده بود و حضرت امام حسین بر روی سینه اش بخواب

رفته بود و اسبابی انکه دستی ظاهر باشد خود میگردید پس حضرت رسول صم تبسم کرد و فرمود که
یاعلی مگر نمیدانی که خدارا ملکی چند هست که در زمین میگردند و خدمت میکنند محمد وال محمد را
تا روز قیامت ایضا بسند معتبر روایت کرده است که ابوذر رضی الله عنه گفت که روزی حضرت
رسول صم مرا بخانه علی بن ابی طالب عم فرستاد که انحضرت را طلب نمایم چون بخانهٔ انحضرت رفتم و ندا
کردم کسی مرا جواب نگفت دیدم که اسیا خود میگردد و کسی نزد اسیا حاضر نیست پس حضرت را ندا
کردم چون بخدمت حضرت رسول امد و سخنی باو گفت که نفهمیدم پس گفتم که در تعجبم از اسیائی
که دیدم در خانهٔ علی میگردد و کسی نزد او نبود حضرت فرمود که حق تعالی دل و جمیع جوارح
دختر من فاطمه را پر کرده است از ایمان و یقین چون حق تعالی ضعف او را دید امداد او را یاری کرده
است بر روزگار او و کفایت امور و مهمات او نموده است مگر نمیدانی که خدارا ملکی چند هست که
موکلند بیاری ال محمد صم در کتاب کشف الغمه وامالی شیخ طوسی وتفسیر فرات بن ابراهیم از ابوسعید
خدری روایت کرده اند که روزی حضرت امیرالمؤمنین باحضرت فاطمه عم گفت که ایا نزد تو طعامی
هست که چاشت کنم فاطمه گفت که بحق ان خداوندی که پدرم را گرامی داشته است به پیغمبری و
تورا گرامی داشته است بوصایت که در این بامداد نزد من هیچ طعامی نیست که برای تو حاضر کنم دو
روز بود که طعامی نداشتم بغیر انچه نزد تو می اوردم از خود و فرزندان خود باز میگرفتم و ترا بر خود
و ایشان اختیار میکردم حضرت فرمود که ای فاطمه چرا در این دو روز مرا خبر نمیکردی که طعامی در
خانه نیست تا از برای شما طعامی طلب کنم فاطمه عم گفت ای ابوالحسن من شرم میکنم از خدای خود که
ترا تکلیف کنم بر چیزی که قادر بران نیستی حضرت امیر از خانه بیرون امد بااهتمام تمام و وثوق عظیم
بخداوند خود یکدینار قرض کرد خواست که از برای عیال خود طعامی بگیرد ناگاه در عرض راه
مقداد را ملاقات کرد در روز بسیار گرمی که حرارت افتاب از بالای سر و از زیر پا او را فرو
گرفته بود و حالش را متغیر گردانیده بود چون ان حضرت او را در ان وقت بان حال مشاهده کرد
گفت ای مقداد در این ساعت گرم برای چه از خانه بیرون امدهٔ مقداد گفت ای ابوالحسن از من در
گذر و از حال من سوال مکن حضرت فرمود که ای برادر مرا جایز نیست که از تو در گذرم تا بر حال
تو مطلع نگردم باز مقداد مضایقه کرد حضرت مبالغه فرمو پس مقداد گفت بحق ان خداوندی که
گرامی داشته است محمد را به پیغمبری و ترا وصی او گردانیده است که از خانه بیرون نیامده ام مگر
برای شدت گرسنگی و عیال خود را در خانه گرسنه گذاشته ام چون صدای گریه ایشان را شنیدم
تاب نیاوردم و با این حال از خانه بیرون امدم چون حضرت بر حال مقداد مطلع گردید اب از دیدهای
مبارکش فرو ریخت و ان قدر گریست که ریش مبارکش تر شد و فرمود که سوگند
یاد میکنم بان خداوندی که تو باو سوگند یاد کردی که من نیز از برای این کار از خانه بیرون امده

امده ام و یکدینار قرض بهم رسانیده ام ترا اختیار میکنم بر نفس خود پس دینار را بمقداد داد
و از شرم بخانه نرفت و بمسجد امد نماز ظهر و عصر و مغرب را با رسول خدا صم ادا کرد چون حضرت
رسول صم از نماز مغرب فارغ شد بحضرت امیرالمؤمنین عم گذشت که در صف اول نشسته بود پس
بپای مبارک خود اشاره کرد که برخیز پس حضرت برخواست و از پی حضرت رسول صم روان شد در
در مسجد بان حضرت رسید و سلام کرد بانحضرت حضرت رد سلام او کرد و فرمود که یاعلی ایا طعامی
داری که امشب تناول کنیم پس امیرالمؤمنین عم از شرم ساکت شد و جواب نفرمود حضرت رسول
بوحی الهی دانسته بود انچه بران حضرت در ان روز گذشته بود و حق تعالی او را امر کرده بود که
در ان شب نزد علی بن ابیطالب افطار کند چون حضرت او را ساکت یافت فرمود یا ابوالحسن چرا جواب
نمیگوئی یا بگو نه تا من برگردم یا بگو اری تا بیایم حضرت امیر گفت یارسول الله از شرم جواب نمیتوانم
گفت بیا تا برویم حضرت رسول دست او را گرفت و با یکدیگر روانه شدند تا بخانهٔ فاطمه در امدند
فاطمه در جای نماز خود نشسته بود از نماز فارغ شده در پشت سرش کاسهٔ گذاشته بود که مملو از
طعام بود و بخار از سر کاسه بر میخواست چون صدای حضرت رسول را شنید از جای نماز خود بیرون
امد و بر انحضرت سلام کرد و فاطمه عزیزترین مردم بود نزد ان حضرت پس حضرت جواب سلام او
گفت و دست مبارک خود را بر سر او کشید و گفت ای دختر بر چه حال شام کردهٔ خدا ترا رحمت کند
گفت بخیر و خوبی شام کرده ام فرمود که طعامی برای ما بیاور که تناول کنیم خدا ترا رحمت کند و کرده
است پس فاطمه ان کاسه را برداشته و نزد رسول خدا و امیرالمؤمنین عم گذاشت چون جناب امیر ان
طعام را مشاهده نمود از روی تعجب بر روی فاطمه نظر کرد فاطمه گفت سبحان الله چه بسیار از روی
تعجب وشدت بسوی من نظر میکنی ایا بدی کرده ام که مستوجب سخط و غضب تو گردیده ام حضرت
امیر فرمود از ان تعجب میکنم که امروز سوگند یاد کردی که دو روز است که طعام تناول نکرده ام و هیچ
طعام در خانه ندارم و اکنون چنین طعامی نزد من اوردهٔ پس فاطمه بسوی اسمان نظر کرد و گفت که
پروردگار اسمان و زمین میداند سوگندی که من یاد کردم حق بود حضرت امیر گفت ای فاطمه از
کجا اوردهٔ این طعام را که این نوع طعام ندیده ام در رنگ و در بو و از این نیکوتر طعامی نخورده ام
پس حضرت دست مبارک خود را در میان دو کتف علی گذاشت و از روی لطف فشرد و فرمود که
یاعلی این بدل دینار تست که بمقداد دادی و این طعام جزای دنیاست از جانب خدا خدا روزی
میدهد هر که را میخواهد بیحساب پس حضرت رسول صم گریان شد و گفت حمد و سپاس مر خداوندی
را که شما را از دنیا بیرون نبرد تا انکه ترا بمنزلهٔ زکریا گردانید و فاطمه را بمنزلهٔ مریم دختر عمران
عیاشی مثل این قصه را از حضرت امام محمد باقر عم روایت کرده است و در اخرش مذکور است که
حضرت رسول صم فرمود که یاعلی مثل تو و مثل فاطمه مثل زکریا و مریم است که هر گاه نزد او میرفت

طعامی نزد او می یافت از او میپرسید که از کجا امده است این طعام از برای تو مریم میگفت که از نزد خدا وند عالمیان بدرستیکه خداروزی میدهد هر کرا خواهد بیحساب فرمود که یک ماه از ان کاسه طعام خوردند کم نشد الکنون ان کاسه نزد ماست و حضرت قایم عم از ان کاسه طعام میل خواهد کرد ابن شهر اشوب و قطب راوندی روایت کرده اند که روزی حضرت امیر المومنین عم محتاج بقرض شد و چادر حضرت فاطمه را بنزد یهودی مرهون کرد بروایت ابن شهراشوب ان یهودی زید نام داشت و ان چادر از پشم بود و قدری از جو بقرض گرفت پس یهودی ان چادر را بخانه برد و در حجره گذاشت چون شب شد زن یهودی بان حجره در امد و نوری از ان چادر ساطع دید که تمام حجره را روشن کرده بود چون زن انحالت غریب را مشاهده کرد بنزد شوهر خود رفت انچه دیده بود نقل کرد پس یهودی از استماع ان حالت در تعجب شد و فراموش کرده بود که چادر حضرت فاطمه عم در ان خانه است بسرعت شتافت و داخل ان حجره شد چون داخل شد دید که شعاع چادر ان خورشید فلک عصمت است که مانند بدر منیر خانه را روشن کرده است یهودی از مشاهدهٔ انحالت تعجبش زیاده شد پس یهودی و زنش بخانهٔ خویشان خود دویدند و هشتاد نفر از ایشان را حاضر گردانیدند و از برکت شعاع چادر فاطمه عم همگی بنور اسلام منور گردیدند قطب راوندی روایت کرده است که جمعی از یهود عروسی داشتند بخدمت حضرت رسول صم امدند و گفتند ما بر تو حق همسایگی داریم و عروسی در پیش داریم التماس مینماییم که فاطمه را بخانهٔ ما بفرستی که موجب مزید عزت و مکرمت ما گردد در این باب مبالغهٔ بسیار کردند حضرت فرمود که او زن علی ابن ابی طالب است در حکم او ست ایشان التماس کردند که حضرت شفاعت نماید نزد امیر المومنین عم رخصت بگیرد و غرض ان یهودان ان بود که چون خود در انجا حلی و زیور بسیار اراسته بودند و جامهای فاخر پوشیده بودند اگر فاطمه با جامهای کهنهٔ خود بعروسی ایشان برود موجب خواری و مذلت ان حضرت گردد پس در ان حال جبرئیل نازل شد جامها و زیورها از بهشت از برای فاطمه اورد و حضرت فاطمه با انجامها و زیورها بخانهٔ ان یهودی درامد چون زنان ان حضرت را با ان حلی و زیورها و نور و صفا مشاهده کردند همگی بنزد ان حضرت شتافتند و بر زمین افتادند و پاهای مبارکش را بوسه دادند و بسیاری از ایشان بشرف اسلام مشرف گردیدند* مولف گوید* که این قصه از این مبسوط تر در کتب دیگر مسطور است چون در کتب معتبر باین نحو بود ما چنین ایراد کردیم در احادیث معتبر بطریق خاصه و عامه از حضرت صادق عم و غیر ان حضرت روایت کرده اند در تفسیر ایهٔ کریمه* مرج البحرین یلتقیان* یعنی مخلوط کرد دو دریا را که بر میخورند بایکدیگر حضرت فرمود که مراد دو دریای علمست یعنی علی و فاطمه که حق تعالی ایشان را بیکدیگر رسانیده* بینهما برزخ لا یبغیان* یعنی میان ایشان فاصله است که بر یکدیگر زیادتی نکنند حضرت فرمود که مراد حضرت رسول صم است که سبب الفت علی و

فاطمه گردید* یخرج منهما اللؤلؤ و المرجان* یعنی بیرون می اید از ان دو دریا مروارید و مرجان حضرت فرمود که مراد حسن و حسین عم اند که از ان دو دریای علم بوجود امده اند و در کتب معتبرهٔ عامه باسانید بسیار از حضرت رسول صم روایت کرده اند که حضرت فرمود که بس است از زنان عالمیان چهار کس مریم دختر عمران و خدیجه دختر خویلد و فاطمه دختر محمد صم و اسیه زن فرعون و بهترین ایشان فاطمه عم است باسانید بسیار دیگر روایت کرده اند که بهترین زنان بهشت این چهار زنند بروایت دیگر بهترین زنان عالمیان این چهار زنند در روایت متواتره از طریق خاصه و عامه روایت شده است که فاطمه بهترین زنان عالمیانست از اولین و اخرین ایضا مخالفان از عایشه روایت کرده اند که حضرت رسول صم باجناب فاطمه عم گفت که بشارت باد ترا ای فاطمه که خدا برگزیده است ترا بر زنان عالمیان در حدیث دیگر روایت کرده که در روز قیامت اسیه و مریم و خدیجه پیش پیش روی فاطمه روند مانند دربانان و خدمتکاران تا انحضرت را داخل بهشت کنند ایضا روایت کرده اند که چون حضرت رسالت صم ارادهٔ سفری مینمود اخر کسی را که وداع مینمود فاطمه بود چون از سفر برمیگشت اول کسی را که ملاقات میکرد فاطمه بود ایضا از ابن مسعود روایت کرده اند که حضرت رسول صم فرمود که چون حقتعالی مرا امر فرمود که فاطمه را بعلی تزویج نمایم جبرئیل گفت که حق تعالی بهشتی بنا کرده است از مروارید و دیوارهای انرا از قصبات مروارید و یاقوت ساخته و بطلا مشبک گردانیده و سقفهای انرا از زبرجد سبز گردانیده و در ان بهشت طاقها از مروارید بنا کرده و انها را بیاقوت مکلل ساخته و دران بهشت غرفها افریده یک خشت از طلا و یک خشت از نقره و یک خشت از مروارید و یک خشت از یاقوت و یک خشت از زبرجد در ان غرفها چشمها قرار داده اند که از اطراف ان غرفها جاری میشود و نهرها بدور ان غرفها جاریست و بر ان نهرها قبها از مروارید ساخته شده و ان قبها را بزنجیرهای طلا بسته اند و بدور ان قبها انواع درختان میوه دار رسته و بر سر هر شاخی قبهٔ بنا کرده اند و در هر قبهٔ تختی گذاشته اند از مروارید سفید و پردها از حریر نازک سفید و کندهٔ بهشت بر روی ان تختها کشیده اند و فرش زمینش از زعفرانست و ان تختها را بمشک و عنبر معطر گردانیده اند و در هر قبهٔ حوریهٔ جا داده اند و ان قبه صد در دارد و بر هر دری دو کنیزک ایستاده و بر دور ان قبها ایة الکرسی نقش شده پس من گفتم یا جبرئیل این بهشت را برای که بنا کرده اند جبرئیل گفت که از برای علی و فاطمه بنا کرده اند و این تحفه ایست که حق تعم برای ایشان مقرر گردانیده بغیر از بهشتهای دیگر که از برای ایشان افریده است از برای انکه دیدهٔ تو روشن و شاد گردد ابن شهر اشوب از امام محمد باقر عم و امام جعفر صادق عم روایت کرده است که حضرت رسول صم بخواب نمیرفت تا انکه روی انور حضرت فاطمه را میبوسید و روی خود را در میان دو پستان ان نور دیدهٔ خود میگذاشت و از برای او دعا میکرد از حضرت صادق عم روایت کرده است که

از انحضرت سوال کردند از معنی حی علی خیر العمل حضرت فرمود که یعنی بشتابید بنیکی کردن بسوی
فاطمه و فرزندان فاطمه تا روز قیامت که ان بهترین اعمالست ثعلبی و دیگران از مفسران عامه روایت
کرده اند که چون اهل بهشت ساکن گردند در بهشت نوری مشاهده کنند که تمام بهشت روشن
گردد بان پس اهل بهشت گویند پروردگارا تو در قران فرستادی که اهل بهشت افتاب نمی بینند
این چه نور است که مشاهده کردیم پس منادی ندا کند که این نور افتاب و ماه نیست بلکه علی و فاطمه
خندیدند این نور ایشانست ایضا روایت کرده اند که بسیار بود که حضرت فاطمه ع مشغول عبادت
بود یکی از فرزندان مطهر او میگریستند در گهواره حقتعم ملائکه را امر میکرد که گهواره را حرکت
میدادند تا انحضرت از عبادت فارغ میشد در کتاب کشف الغمه بسند معتبر از حضرت امام حسن عسکری
ع روایت کرده اند که حقتعم چون ادم و حوا را خلق کرد افتخار کردند در بهشت ادم بحوا گفت که
حقتعم خلقی از ما بهتر نیافریده پس حقتعم وحی کرد بسوی جبرئیل که دو بندهٔ من ادم و حوا را ببر
بسوی فردوس اعلی چون ادم و حوا داخل فردوس شدند نظر کردند بسوی دختری که بر روی
تختی از تختهای بهشت نشسته بود و تاجی از نور بر سر داشت و در گوشهای خود دو گوشواره از
نور داشت جمیع بهشتها از نور روی او روشن گردیده بود پس ادم گفت ای حبیب من جبرئیل کیست
این دختر که تمام بهشت از نور روی او روشن گردیده است جبرئیل گفت که این فاطمه دختر محمد صم
است و او پیغمبریست از فرزندان تو که در اخر الزمان ظاهر خواهد شد ادم گفت این تاجی که بر سر
دارد چیست گفت این تاج شوهر اوست علی بن ابی طالب ع پرسید که این گوشوارها چیست که در گوش
اوست جبرئیل گفت که دو فرزند او یند حسن و حسین ادم گفت ای حبیب من جبرئیل ایا ایشان پیش از
من افریده شده اند جبرئیل گفت که ایشان موجود بوده اند در علم پنهان حقتعم پیش از انکه تو
افریده شوی بچهار هزار سال ایضا از طریق مخالفان روایت کرده اند که عائشه میگفت محبوب ترین
زنان بسوی رسول خدا فاطمه بود و محبوب ترین مردان بسوی انحضرت شوهر او بود ایضا از
عائشه روایت کرده اند که گفت من راستگوتر از فاطمه ندیدم کسی را مگر پدرش ابن بابویه بسند
معتبر از حضرت رسول صم روایت کرده است که بهشت مشتاقست بسوی چهار کس از زنان مریم دختر
عمران و اسیه زن فرعون که در بهشت زوجهٔ رسول خدا خواهد بود و خدیجه که زوجهٔ انحضرت
است در دنیا و اخرت و فاطمه دختر محمد صم در کشف الغمه از طریق مخالفان روایت کرده است که
روزی حضرت رسالت پناه صم از خانه بیرون امد و دست فاطمه را در دست داشت و فرمود که هر
که این را شناسد بشناسد و هر که نشناسد این فاطمه دختر محمد است و این پارهٔ تن منست و این دل
منست و جان منست که در میان دو پهلوی منست پس هر که او را ازار کند مرا ازار کرده است
و هر که مرا ازار کند خدا را ازار کرده است ایضا از طریق مخالفان از ام سلمه روایت کرده است که

که گفت فاطمه شبیه ترین مردم بود در رو و خلقت و سیرت برسول صم ایضا بسند معتبر روایت کرده
کرده اند که حضرت رسالت بفاطمه گفت که هر که بر تو صلوات فرستد حقتعم گناهان او را بیامرزد و
او را ملحق گرداند بمن در هر جای از بهشت که باشم در کتاب بشارة المصطفی بسند معتبر از حضرت
صادق ع روایت کرده است که روزی حضرت رسالت صم نماز عصر را ادا کرد چون از نماز فارغ شد
در محراب نشست و مردم بدور ان حضرت نشسته بودند ناگاه مرد پیری پیدا شد از مهاجران عرب
و جامهای کهنه پوشیده بود و از نهایت پیری خود را نگاه نمیتوانست داشت پس حضرت متوجه او
گردید و احوال از او پرسید مرد پیر گفت که یا رسول الله من گرسنه ام مرا طعام ده و برهنه ام مرا جامه
ده و فقیرم مرا بی نیاز گردان حضرت فرمود که از برای تو چیزی نزد خود نمییابم ولیکن دلالت کننده
بر خیر مثل کنندهٔ انست برو بسوی خانه کسیکه خدا و رسول را دوست میدارد و خدا و رسول او را
دوست میدارند و رضای خدا را بر جان خود اختیار میکند برو بسوی حجرهٔ فاطمه و خانهٔ انحضرت متصل
بود به حجرهٔ که حضرت رسول صم برای خود مقرر فرموده بود هرگاه میخواست که از زنان تنها شود
بان حجره می امد پس حضرت بلال را فرمود که این مرد را ببر بخانهٔ فاطمه چون انمرد پیر بدر خانهٔ
فاطمه رسید باواز بلند ندا کرد که * السلام علیکم یا اهل بیت النبوة و مختلف الملائکة و مهبط جبرئیل
الروح الامین بالتنزیل من عند رب العالمین * یعنی سلام بر شما باد ای اهل خانهٔ پیغمبری و محل امدن
و رفتن ملائکه و محل نزول جبرئیل روح الامین باقران مجید از جانب پروردگار عالمیان پس حضرت
فاطمه گفت بر تو باد سلام کیستی تو گفت منم مرد پیری از عرب امدم بسوی پدر تو و هجرت کرده ام
از مکان دوری ای دختر محمد گرسنه و برهنه ام پس مواسات کن با من از مال خود تا خدا ترا رحمت
کند حضرت فاطمه و حضرت امیر المؤمنین و حضرت رسول صم سه روز بود که طعام تناول نکرده
بودند حضرت رسول صم این حالت را از ایشان میدانست پس حضرت فاطمه ع پوست گوسفندی
در خانه داشت که حضرت امام حسن و امام حسین ع بر روی ان میخوابیدند انرا بسایل داد و فرمود
که بگیر اینرا شاید حقتعم از این بهتر از برای تو میسر گرداند اعرابی گفت ای دختر محمد من بسوی
تو از گرسنگی شکایت کردم و تو پوست گوسفندی بمن دادی من چکنم بان گرسنگی که دارم چون
حضرت فاطمه این سخن را از سایل شنید دست دراز کرد بسوی گردن بندی که فاطمه دختر حمزه
برای ان حضرت بهدیه فرستاده بود انرا از گردن خود گسیخت بسوی اعرابی افکند و فرمود که
بگیر این گردن بند را و بفروش شاید که حقتعم بهتر از این ترا عوض دهد پس اعرابی ان گردن بند
را برداشت و بسوی مسجد رسول صم امد هنوز حضرت با اصحاب خود نشسته بود گفت یا رسول الله
فاطمه این گردن بند را بمن داد و گفت بفروش شاید حقتعم برای تو بهتر از این میسر گرداند انحضرت
چون این سخن را شنید گریست و فرمود که چگونه حقتعم از برای تو از این بهتر میسر نگرداند

و حال انکه فاطمه دختر محمد بتو داده است بهترین دختران فرزندادم پس در ان حال عمار ابن یاسر برخواست و گفت یارسول الله ایا رخصت میدهی مرا که این گردن بند را بخرم فرمود که بخر ای عمار و اگر شریک شوند در این گردن بند تمام جن و انس هر اینه حقتعالی ایشان را معذب نسازد باتش جهنم عمار گفت که بچند میفروشی گردن بند را ای اعرابی گفت بان قدر که از گوشت و نان سیر شوم و یک برد یمانی که عورت خود را بان بپوشانم و در ان برد از برای پروردگار خود نماز کنم و یک دینار طلا که مرا باهل خود برساند در انوقت عمار حصهٔ خود را از غنیمت خیبر فروخته بود و چیزی از برای او مانده بود پس عمار گفت این گردن بند را از تو میخرم به بیست دینار طلا و دویست درهم هجری و یک برد یمانی و شتری که خود دارم که ترا باهل خود برساند و ان قدر چیزی که سیر شوی از نان گندم و گوشت اعرابی گفت چه بسیار جوانمردی بمال خود ای مرد پس عمار او را با خود برد و انچه گفته بود تسلیم او نمود اعرابی بخدمت حضرت برگشت حضرت فرمود که ای اعرابی ایا سیر شدی و پوشیده شدی اعرابی گفت بلی مستغنی و بینیاز شدم پدر و مادرم فدای تو باد حضرت فرمود که پس جزاده فاطمه را بانچه کرد نسبت بتو ای اعرابی گفت خداوندا توئی پروردگاری که ترا احادث نیافته ایم همیشه بودهٔ و خدائی که عبادت کنیم ترا و بجز تو نداریم و توئی روزی دهندهٔ ما بر همه حال خداوندا عطا کن بفاطمه انچه دیده ندیده باشد و گوشی نشنیده باشد پس حضرت رسول صم امین گفت بر دعای او و رو باصحاب کرد و فرمود که حق تعالی بفاطمه عطا کرده است در دنیا انچه اعرابی برای او سوال کرد زیرا که منم پدر او و احدی از عالمیان مثل من نیست و علی شوهر اوست اگر علی نمیبود فاطمه را جفتی و مانندی نبود حق تعالی باو حسن و حسین را عطا کرده و به هیچکس از عالمیان چنین فرزند نداده است بهترین فرزندزادگان پیغمبرانند و بهترین جوانان اهل بهشتند در انوقت در مقابل ان حضرت سلمان و مقداد و عمار نشسته بودند پس فرمود که میخواهید زیاده بگویم گفتند بلی یارسول الله فرمود که جبرئیل بنزد من امد و گفت چون فاطمه از دنیا رحلت کند و او را دفن کنند دو ملک در قبر او ایند و از او سوال کنند که کیست پروردگار تو او در جواب گوید که خداوند عالمیان پروردگار من است پس گویند که کیست پیغمبر تو گوید که پدر من گویند که کیست ولی و امام تو گوید این مرد که در کنار قبر من ایستاده است علی بن ابیطالب عم پس فرمود که دیگر بگویم از فضایل او بدرستیکه حقتعالی موکل گردانیده است بفاطمه گروه بسیاری از ملائکه را که محافظت مینمایند او را از پیش رو و از پشت سر و از جانب راست و از جانب چپ ان ملائکه با او بیند در حیات او و بعد از وفات او نزد قبر او خواهند بود و صلواة بسیار میفرستند بر او و بر پدرش و بر شوهرش و فرزندانش پس هر که او را زیارت کند بعد از وفات من چنان است که مرا زیارت کرده است در حیات من و هر که علی را زیارت کند چنانست که فاطمه را زیارت کرده باشد و هر که حسن و حسین را زیا

زیارت کند چنان است که علی را زیارت کرده باشد و کسیکه امامان از فرزندان ایشان را زیارت کند چنانست که ایشان را زیارت کرده است پس عمار ان گردن بند را بمشک خوشبو کرد و در برد یمانی پیچید و او را غلامی داشت که او را سهم نام کرده بود و از حصهٔ غنیمت خیبر او را خریده بود پس عمار ان گردن بند را بغلام داد و گفت این گردن بند را ببر بخدمت حضرت رسول صم و ترا نیز باو بخشیدم چون غلام او را بخدمت حضرت اورد انچه عمار گفته بود عرض کرد فرمود که برو بنزد فاطمه و گردن بند را باو ده ترا باو بخشیدم چون غلام بخدمت جناب فاطمه رفت و پیغام حضرت را رسانید جناب فاطمه گردن بند را گرفت و غلام را ازاد کرد پس غلام خندید حضرت فرمود که چرا میخندی گفت تعجب میکنم از بسیاری برکت این گردن بند گرسنه را سیر کرد و برهنه را پوشانید و فقیر را غنی گردانید و بنده را ازاد کرد باز بصاحبش برگشت کلینی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر عم روایت کرده است که روزی حضرت رسالت صم بجناب فاطمه عم گفت برخیز و بیرون اور ان کاسه را پس فاطمه برخواست و بیرون اورد کاسه را که در ان گوشتی و تریدی بود میجوشید و بخار از روی ان برمیخواست و در ان ساعت از اسمان فرود امده بود جناب رسول صم و امیرالمومنین و فاطمه و امام حسن و امام حسین عم از ان تناول میکردند در مدت سیزده روز پس روزی ام ایمن دید که قدری از ان در دست جناب امام حسین عم بود تناول میکرد پرسید که این را از کجا اوردهٔ جناب امام حسین عم فرمود که چند روز است که ما از این تناول میکنیم پس ام ایمن بنزد فاطمه عم امد و گفت هرگاه چیزی نزد ام ایمن هم میرسد از برای فاطمه و فرزندان اوست و هرگاه نزد فاطمه چیزی هم میرسد ام ایمن از ان بهرهٔ ندارد پس فاطمه بیرون اورد کاسه را و ام ایمن از ان خورد بان سبب طعام ان کاسه برطرف شد حضرت رسول صم فرمود که اگر ان را اید بگری اطعام نمیکردی هر اینه از برای تو و فرزندان تو میماند تا روز قیامت پس حضرت امام محمد باقر عم فرمود که ان کاسه نزد ماست و قایم ما ان را بیرون خواهد اورد و ایضا بسند معتبر از ان حضرت روایت کرده است که عبادت کرده نشده است خدا بچیزی از تعظیم و تمجید او که بهتر باشد از تسبیح فاطمه عم و اگر از ان بهتر چیزی میبود هر اینه حضرت رسالت صم ان را بفاطمه عطا میکرد فرات ابن ابراهیم در تفسیر خود از امام جعفر صادق عم روایت کرده است که روزی جابر انصاری از پدرم حضرت امام محمد باقر عم سوال کرد از فضایل حضرت فاطمه حضرت فرمود که حضرت رسالت پناه صم فرمود که چون روز قیامت شود از برای پیغمبران و رسولان منبرها از نور نصب کنند و منبر من از منبرهای ایشان بلندتر باشد پس حقتعالی مرا ندا کند یا محمد خطبه بخوان انگاه من خطبه بخوانم که هیچکس از پیغمبران و رسولان چنین خطبهٔ نشنیده باشند پس نصب کنند از برای اوصیای پیغمبران منبرها از نور و از برای وصی من علی بن ابیطالب عم در میان انها منبری نصب کنند که از همهٔ انها عالی تر باشد پس حق تعالی فرماید که ای علی خطبه

بخوانند و خطبه ادا کند که احدی از اوصیا چنان خطبه نشنیده باشند پس از برای فرزندان پیغمبران و مرسلان منبرها بر پا کنند از نور پس از برای دو پسر من و دو گل بوستان من حسن و حسین دو منبر نصب کنند پس حقتعالی امر کند ایشانرا که خطبه بخوانند و ایشان خطبه ادا کنند که احدی از اولاد پیغمبران چنان خطبه ادا نکرده باشند پس جبرئیل ندا کند که کجاست فاطمه دختر محمد صم کجاست خدیجه دختر خویلد کجاست مریم دختر عمران کجاست اسیه دختر مزاحم کجاست ام کلثوم مادر یحیی پس ایشان برخیزند و حقتعالی ندا کند که ای اهل محشر کرم و بزرگواری از برای کیست امروز پس محمد و علی و حسن و حسین گویند که مخصوص خداوند یگانهٔ قهار است حقتعالی ندا کند که ای اهل محشر من امروز کرم و بزرگواری را برای محمد و علی و حسن و حسین و فاطمه قرار دادم ای اهل محشر سرها بزیر افکنید و دیدها بپوشید که فاطمه بسوی بهشت میرود پس جبرئیل ناقهٔ از ناقهای بهشت برای انحضرت بیاورد که پهلوهای انرا بدیبای بهشت مزین کرده باشند و مهار ان از مروارید تر باشد و جهاز ان از مرجان باشد پس بخوابانند انرا بنزد ان حضرت و بران سوار شود پس حقتعالی صد هزار ملک بفرستد که بر جانب راست او روند و صد هزار ملک دیگر از جانب چپ او روند و صد هزار ملک دیگر که او را بر بالهای خود بردارند و پرواز کنند بسوی بهشت چون بدر بهشت رسد نظری بعقب کند حقتعالی او را ندا کند که ای دختر حبیب من برای چه نظر میکنی و حال انکه امر کرده ام که ترا ببهشت برند فاطمه گوید که ای پروردگار من میخواستم که قدر و منزلت من نزد تو امروز بر مردم معلوم شود پس حق تعالی فرماید که ای دختر حبیب من برگرد بسوی محشر و نظر کن هر کرا در دل او بیابی محبت خود یا محبت یکی از ذریت خود دست او را بگیر و داخل بهشت گردان پس حضرت امام محمد باقر عم فرمود که ای جابر بخدا سوگند که جده ام فاطمه در انروز از شیعیان و محبان خود در از صحرای محشر بر باید چنانچه مرغ دانهٔ نیکو را از دانهٔ بد جدا میکند چون شیعیان ان حضرت بدر بهشت میرسند حقتعالی در دل ایشان می افکند که التفات بعقب میکنند پس حقتعالی ایشانرا ندا میکند که ای دوستان من برای چه التفات بعقب میکنید و حال انکه شفاعت فاطمه دختر حبیب خود را در حق شما قبول کردم پس ایشان گویند پروردگارا میخواستیم که در این روز قدر ما نزد تو ظاهر گردد بر اهل محشر پس حقتعالی فرماید که ای دوستان من برگردید بسوی محشر و نظر کنید هر که شما را دوست دارد برای دوستی فاطمه و هر که شما را طعام داده باشد برای محبت فاطمه و هر که شما را جامه پوشانیده باشد برای محبت فاطمه و هر که شما را شربتی از اب داده باشد برای محبت فاطمه و هر که از شما غیبتی رد کرده باشد بمحبت فاطمه دست ایشانرا بگیرید و داخل بهشت کنید پس حضرت امام محمد باقر عم فرمود بخدا سوگند که در صحرای محشر نخواهد ماند مگر شک کننده یا کافری یا منافقی چون ایشانرا بطبقات جهنم در اندازند گویند که * فما لنا من شافعین و لا صدیق حمیم * یعنی پس نیست

ما را شفاعت کنندگان و نه یار مهربان پس گویند * فلو ان لنا کرة فنکون من المومنین * یعنی چه بودی اگر ما را باز گشتی بدنیا میبود پس میگردیدیم از مومنان پس حضرت باقر عم فرمود که هیهات هیهات ارزوی ایشان در انروز فایده نمی بخشد و اگر برگردند بسوی دنیا هر اینه بر خواهند گشت بسوی ان عملهائی که نهی کرده بودند ایشانرا از انها و بدرستیکه ایشان از دروغ گویانند و سید ابن طاوس بسند معتبر از ابو سعید خدری روایت کرده است که پادشاه حبشه برای حضرت رسول صم قطیفهٔ هدیه فرستاد که بطلا بافته بودند حضرت فرمود که البته این قطیفه را بمردی بدهم که خدا و رسول را دوست دارد و خدا و رسول او را دوست دارند چون اصحاب ان حضرت شنیدند همه گردنها کشیدند که شاید بایشان داده شود پس حضرت فرمود که کجاست علی عمار چون این سخن را شنید بخانهٔ حضرت امیر المومنین عم شتافت و این خبر را باو رسانید چون انجناب حاضر شد حضرت رسول صم قطیفه را باو داد و فرمود که توئی سزاوار این قطیفه پس حضرت امیر ان قطیفه را بسوق اللیل اورد و تارهای انرا از هم کشود طلاهای انرا درمیان مهاجران و انصار قسمت نمود چون بخانه برگشت هیچ از ان با خود نبرد چون روز دیگر حضرت رسول صم او را ملاقات کرد فرمود که یا علی دیروز هزار مثقال طلا گرفتهٔ فردا من و همهٔ مهاجران و انصار نزد تو چاشت خواهیم خورد امیر المومنین عرض کرد چنین باشد یا رسول الله چون روز دیگر شد حضرت رسول صم با مهاجر و انصار متوجه خانهٔ انجناب شدند تا انکه در را کوبیدند حضرت بیرون امد چون نظر مبارکش بایشان افتاد در عرق حیا غوطه خورد زیرا که در خانهٔ خود گمان چیزی نداشت نه اندک و نه بسیار پس حضرت رسول صم با مهاجر و انصار بخانه در امدند و نشستند امیر المومنین بنزد فاطمه رفت ناگاه کاسهٔ بزرگی دید پر از ترید و بر روی ان پارهٔ گوشتی گذاشته بود که بوی مشک از ان ساطع بود پس حضرت امیر خواست که انرا بردارد نتوانست از بسیاری بزرگی برداشت پس حضرت فاطمه او را مدد کرد تا انکه ان کاسه را بنزد حضرت رسول صم گذاشت چون ان جناب ان طعام را مشاهده کرد و بنزد حضرت فاطمه امد و فرمود که ای دختر از کجا اوردی این طعام را فاطمه گفت ای پدر از جانب خدا امده است بدرستیکه خدا روزی میدهد هر کرا میخواهد بیحساب پس حضرت رسول صم فرمود که حمد میکنم خداوند را که بیرون نبرد مرا از دنیا تا انکه دیدم در دختر خود انچه ذکر یا در مریم دختر عمران دید ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق عم روایت کرده است که حضرت فاطمه عم را باین سبب محدثه میگفتند که ملائکه از اسمان فرود می امدند و او را ندا میکردند چنانچه ندا میکردند مریم دختر عمران را پس میگفتند یا فاطمه بدرستیکه خداوند عالمیان ترا برگزیده است و ترا مطهر و معصوم گردانیده است و ترا اختیار کرده است بر زنان عالمیان ای فاطمه عبادت کن و خاضع شو برای پروردگار خود و سجود کن و رکوع کن با رکوع کنندگان پس او با ملائکه سخن میگفت

و ملائکه با او سخن میگفتند پس شبی با ملائکه گفت که ایا کسی نیست بر گزیدهٔ زنان عالمیان مثل مریم
دختر عمران ایشان گفتند که مریم بهترین زنان زمان خود بود خدا ترا بهترین زنان زمان خود
و زمان مریم و بهترین زنان اولین و اخرین گردانیده است * فصل چهارم * در بیان بعضی از
سیر و مکارم اخلاق ان حضرت است در قرب الاسناد بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر عم روایت
کرده است که حضرت رسالت صم مقرر فرمود که هر چه خدمت بیرون در باشد از اب و هیزم
اوردن و امثال انها حضرت امیر المومنین عم بجا اورد و هر چه خدمت اندرون خانه باشد از اسیا کردن
و نان و طعام پختن و جاروب کردن و امثال اینها با حضرت فاطمه باشد ابن بابویه بسند معتبر از حضرت
امام حسن عم روایت کرده است که ان حضرت فرمود که در شب جمعه مادرم حضرت فاطمه در محراب
عبادت خود ایستاده و مشغول بندگی حقتعالی گردید و پیوسته در رکوع و سجود و قیام و دعا بود و
تا صبح طالع شد شنیدم که پیوسته دعا میکرد از برای مومنین و مومنات و ایشان را نام میبرد و دعا
برای ایشان بسیار میکرد و از برای خود دعائی نمیکرد پس گفتم ای مادر چرا از برای خود دعا نکردی
چنانچه از برای دیگران کردی گفت ای فرزند اول همسایه را باید رسید و اخر خود را ایضا بسند
معتبر از حضرت امیر المومنین عم روایت کرده است که ان حضرت فرمود که فاطمهٔ زهرا محبوب ترین
مردم بود نزد حضرت رسالت صم و ان قدر اب از مشک اورد که در سینهٔ او اثر کرد و انقدر اسیا
گردانید که دستهایش پینه کرد و انقدر خانه را جاروب کرد که جامهایش گرد الود شد و ان قدر
در طعام پختن اتش افروخت که جامهایش سیاه شد بسبب این خدمتها بان حضرت ضرر شدیدی
رسید پس من روزی باو گفتم که برو و از پدر خود سوال کن که برای تو کنیزکی بخرد که بعضی از
خدمتهای ترا متحمل گردد چون بخدمت حضرت رسول صم رفت نزد ان حضرت جماعتی را دید که سخن
میگفتند حیا مانع شد و برگشت بان جناب سخن گوید بخانه برگشت پس حضرت رسول دانست که او برای
کاری رفته پس روز دیگر بامداد نزد ما امد و ما هر دو در زیر یک لحاف بودیم و جامه نداشتیم که
بپوشیم و از زیر لحاف بیرون اییم پس حضرت فرمود که السلام علیکم ما شرم کردیم که جواب سلام ان
حضرت بگوییم بسبب ان حالتی که داشتیم پس بار دیگر ان جناب سلام کرد و جواب نگفتیم چون در
مرتبهٔ سیم سلام کرد ترسیدیم که اگر جواب نگوئیم برگردد و عادت انحضرت چنین بود که سه مرتبه سلام
میکرد اگر جواب نمیشنید برمیگشت پس من گفتم و علیک السلام یا رسول الله داخل شو پس او داخل شد
و بر بالین ما نشست فرمود ای فاطمه چه حاجت داشتی دیروز نزد من فاطمه در جواب گفتن شرم کرد
من ترسیدم اگر جواب نگوییم حضرت برخیزد من سر خود را بیرون اوردم و حالت او را عرض کردم
فرمود که ایا نمیخواهید که خبر دهم شما را ایک چیزی که بهتر است از برای شما از کنیز چون برخت خواب
میروید سی و سه مرتبه سبحان الله و سی و سه مرتبه الحمد لله و سی و چهار مرتبه الله اکبر بگویید

بگوئید پس فاطمه عم سر خود را بیرون اورده و سه مرتبه گفت راضی شدم از خدا و رسول و در
کتاب مکارم الاخلاق بسند معتبر از امام محمد باقر عم روایت کرده است که چون رسول خدا ارادهٔ
سفر مینمود اخر کسی را که وداع مینمود حضرت فاطمه بود و از خانهٔ او متوجه سفر میگردید چون
برمیگشت از سفری اول بخانهٔ فاطمه میرفت پس در یکی از سفرهای ان جناب حضرت امیر المومنین عم
غنیمتی یافته و بفاطمه داده بود چون ان حضرت بان سفر بیرون رفت حضرت فاطمه از ان غنیمت دو
دست رنج از نقره گرفت و در دست کرد و بر در خانهٔ خود پردهٔ اویخت چون حضرت رسول صم از ان
سفر مراجعت فرمود داخل مسجد شد و بعادت مقرر متوجه خانهٔ فاطمه گردید و داخل شد جناب
فاطمه شاد و خوشحال باستقبال پدر بزرگوار شتافت چون ان جناب ان دست رنجها و پرده را دید
برگشت و در مسجد نشست و فاطمه از مشاهدهٔ اینحال بسیار غمگین شد و گریست و فرمود که پیش از
این با من چنین نمیکرد پس حضرت امام حسن و امام حسین عم را طلبید و پرده را گشود و دست رنجها را
بیرون کرد و دست رنجها را بیکی از ایشان داد و پرده را بدیگری داد و گفت ببرید اینها را بسوی
پدرم و او را از من سلام برسانید و بگوئید که بعد از رفتن تو ما کاری بغیر از اینها نکرده بودیم که
موجب غضب تو گردد پس هر چه خواهی باینها بکن چون ان دو نور دیدهٔ حضرت رسول صم پیغام
مادر مکرم خود را بان حضرت رسانیدند ان جناب ایشان را در برکشید و روی ایشان را بوسید و هر
یک را بر یک ران خود نشانید پس فرمود ان دست رنجها را شکستند و پاره پاره کردند پس گروهی
از فقرای مهاجرین را که در صفه میبودند و منزلی و مالی نداشتند طلبید و انها را پاره پاره در میان
ایشان قسمت کرد پس ان پرده را بقدر لنگها پاره پاره کرد و هر یک از ایشان که عریان بودند و ستری
نداشتند یکی از انها را امیداد که بجای لنگ میبستند چون ان پرده کم عرض بود هرگاه بسجود میرفتند
عورت ایشان گشوده میشد باین سبب حضرت مقرر فرمود که در نماز جماعت مردان پیش از زنان سر
از سجده بردارند که نظر زنان بعورت ایشان نیفتد و سنت چنین مقرر شد پس حضرت فرمود که خدا
رحمت کند فاطمه را او را بعوض این پرده جامهای بهشت بپوشاند و بعوض این زیور از زیورهای
بهشت محلی گرداند و ابن شهراشوب و دیگران از طریق مخالفان روایت کرده اند که حسن بصری
میگفت که حضرت فاطمه عابدترین امت بود در عبادت حقتعالی انقدر بر پای می ایستاد که پاهای
مبارکش ورم میکرد ایضا باسانید معتبره روایت کرده اند که روزی حضرت رسول صم بخانهٔ جناب
فاطمه در امد فاطمه جامهٔ پوشیده بود از جلهای شتر و بدستهای خود اسیا میگردانید و در ان حالت
فرزند خود را شیر میداد چون حضرت او را بانحالت مشاهده کرد اب از دیدهای مبارکش روان
شد و فرمود که ای دختر گرامی تلخیهای دنیا را امروز بچش برای حلاوتهای اخرت پس فاطمه
گفت یا رسول الله حمد میکنم خدا را بر نعمتهای او و شکر میکنم خدا را بر کرامتهای او

پس حقتعم این ایه را فرستاد* و لسوف یعطیك ربك فترضی* یعنی که خدا در قیامت ان قدر بتو خواهد داد که راضی شوی وشیخ طوسی بسند معتبر از حضرت صادق عم روایت کرده است که حضرت فاطمه در هر بامداد دو ز شنبه بزیارت حمزه و سایر شهدا باحد میرفت ترحم و استغفار از برای حمزه میکرد و علی ابن ابراهیم بسند حسن از حضرت صادق عم روایت کرده است که شبی جناب فاطمه در خواب دید که رسول خدا صم امیر المومنین و فاطمه و حسن و حسین را برداشت از مدینه بیرون برد چون از باغهای مدینه گذشت دو راه ایشانرا پیش امد پس حضرت رسول از راهی که در جانب راست بود روان شد تا انکه منتهی شد بموضعی که در انجا ابی و درختان خرما بود پس رسول خدا صم گوسفندی خریداری نمود که در یکی از گوشهایش نقطهای سفید بود و فرمود که ان گوسفند را ذبح کردند و طبخ نمودند چون تناول کردند همه مردند پس فاطمه از خواب بیدار شد گریان و ترسان و حضرت رسول را از ان خواب مطلع نکردانید چون صبح شد حضرت رسول صم دراز گوشی اورد و سوار کردبران فاطمه را و امر کرد امیر المومنین را که امام حسن و امام حسین عم را از مدینه بیرون اورد چون از باغستانهای مدینه بیرون رفتند دو راه ایشانرا پیش امد حضرت بجانب راست میل فرمود چنانچه فاطمه در خواب دیده بود تا انکه رسیدند بموضعی که در ان اب و درختان خرما بود پس حضرت رسول گوسفندی خریدند بنحوی که فاطمه در خواب دیده بود فرمود که ان گوسفند را ذبح کردند و بریان نمودند چون خواستند که تناول کنند حضرت فاطمه برخواست و بکناری رفت و گریان شد از ترس انچه در خواب دیده بود پس رسول خدا ان مظلومه را طلب کرد تا انکه او را گریان یافت فرمود که سبب گریهٔ تو چیست ای دختر عرض کرد که یا رسول الله چنین خوابی دیده بودم و انچه در خواب دیدم بعمل اوردی از شما و رشدم تا ان حالتی را که بعد از این دیده ام مشاهده نکنم پس حضرت رسول برخواست و دو رکعت نماز کرد و بعد از نماز با پروردگار خود مناجات کرد پس جبرئیل نازل شد و عرض کرد یا محمد خواب فاطمه از شیطانیست که اورا هار میگویند و بخواب مومنان می اید و ایشانرا ازار میکند و خوابهای پریشان بایشان می نماید که باعث اندوه ایشان میگردد پس جبرئیل ان شیطانرا بخدمت انحضرت اورد حضرت از او پرسید که تو بودی که این خوابرا بفاطمه نمودی گفت بلی یا محمد پس حضرت سه مرتبه اب دهان را بجانب او انداخت و سه جای سر او را مجروح کرد پس جبرئیل عرض کرد بگو یا محمد هرگاه ببینی در خواب خود چیزی که تراخوش نیاید یا ببیند یکی از مومنان چنین خوابی اید عابخاند* اعوذ بما عاذت به ملائکة الله المقربون و انبیاء الله المرسلون و عباده الصالحون من شر ما رایت من رؤیای و بخواند سورهٔ حمد و معوذتین و قل هو الله احد را و بجانب چپ خود سه مرتبه اب دهان بیندازد چون چنین کند ان خوابی که دیده است باو ضرری نمیرساند پس حقتعم این ایه را بانحضرت فرستاد که* انما النجوی من

من الشیطان لیحزن الذین امنوا و لیس بضارهم شیئا الا باذن الله و علی الله فلیتوکل المومنون* ۵۴

فصل پنجم در بیان تزویج امیر المومنین و فاطمه عم است شیخ مفید و ابن طاوس و اکثر اعاظم علما ذکر کرده اند که این مزاوجت باسعادت در شب پنجشنبه بیست و یکم ماه محرم از سال سیم هجرت واقع شد و شیخ طوسی در امالی روایت کرده است که زفاف حضرت امیر المومنین و فاطمه عم شانزده روز بعد از وفات رقیه بود و بعد از رجوع از جنگ بدر و چند روز از ماه شوال گذشته بود و بعضی گفته اند که روز سه شنبه ششم ماه ذی حجه بود و در کشف الغمه از حضرت امام جعفر صادق عم روایت کرده است که تزویج انحضرت در ماه مبارك رمضان و زفاف در ماه ذی حجه بود از سال دویم هجرت و بعضی از مخالفان گفته اند که در ماه صفر بعد از هجرت بیکسال واقع شد و بعضی گفته اند که بعد از مراجعت از جنگ بدر واقع شد و در کتاب عیون اخبار الرضا بسند معتبر از حضرت امام رضا عم روایت کرده است که حضرت امیر المومنین عم فرمود که حضرت رسالت صم بمن گفت که یا علی با من معاتبه کردند مردانی از قریش در امر فاطمه عم و گفتند ما خواستگاری کردیم او را از تو و از ما منع کردی و او را بعلی تزویج نمودی پس من گفتم بایشان بخدا سوگند که من منع نکردم شما را او من تزویج نکردم باو بلکه خدا شما را منع کرد و باو تزویج کرد پس جبرئیل برمن نازل شد و گفت یا محمد خداوند جلیل میفرماید که اگر من خلق نمیکردم علی را هر اینه برای فاطمه دختر تو کفوی و جفتی یافت نمیشد بر روی زمین نه ادم و نه غیر ادم شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت صادق عم روایت کرده است که اگر حقتعم امیر المومنین را برای فاطمه خلق نمیکرد هر اینه برای او کفوی نبود در روی زمین و این مضمون از طریق خاصه و عامه بسندهای بسیار وارد شده است ابن بابویه بسندهای معتبر از حضرت امام رضا عم روایت کرده است که حضرت رسول صم فرمود تزویج نکردم فاطمه را بعلی بن ابیطالب عم مگر بعد از انکه حقتعالی مرا امر کرد به تزویج ایشان ایضا بسندهای معتبر از انحضرت روایت کرده اند که حضرت رسالت صم فرمود که امد ملکی بنزد من گفت ای محمد بدرستیکه حقتعالی ترا سلام میرساند و میفرماید فاطمه را تزویج کردم بعلی پس تزویج کن فاطمه را باو و امر کردم درخت طوبی را که بردارد در و یاقوت و مرجان بدرستیکه اهل اسمان شاد شدند از برای این و زود باشد که دو پسر از ایشان متولد شود که بهترین جوانان اهل بهشت باشند و بایشان زینت یابند اهل بهشت پس شاد باش یا محمد که تو بهترین پیشینیان و ایندگانی ایضا بسندهای معتبر از موسی بن جعفر روایت کرده است که روزی حضرت رسالت نشسته بود ناگاه ملکی برانحضرت داخل شد که بیست و چهار رو داشت رسول الله فرمود که ای حبیب من جبرئیل هرگز ترا ندیده ام در مثل این صورت ملك گفت که من جبرئیل نیستم منم محمود حقتعم مرا فرستاده است که نور را با نور جفت کردانی حضرت فرمود کرا با که گفت فاطمه را با علی چون ملك پشت کرد حضرت دید که در میان دو کتف او نوشته

است که محمد رسول الله علی وصیه حضرت از او پرسید چند گاهست که این در میان کتف تو نوشته است ملک گفت که پیش از انکه حقتعالی ادم را بیافریند به بیست و دو هزار سال بروایت ابن شهراشوب بیست و چهار هزار سال و عامه نیز این روایت را بطریق بسیار روایت کرده اند بروایت ایشان نام ان ملک صرصائیل بود و بیست سر داشت و در هر سری هزار زبان داشت و دستهای او بزرگتر از هفت اسمان و هفت زمین بود و در میان دو کتف او بعد از شهادتین نوشته بود که علی بن ابیطالب مقیم الحجة و شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت امیر المومنین عم روایت کرده است که نزد من امدند ابو بکر و عمر و گفتند که چرا نزد حضرت رسول صم نمیروی که فاطمه را خواستگاری نمائی پس من رفتم بخدمت انحضرت چون نظر مبارکش بر من افتاد خندان شد و فرمود برای چه امدهٔ ای ابو الحسن حاجت خود را بیان کن پس من عرض کردم بخدمت انحضرت خویشی و مبادرت نمودن خود را بسوی اسلام و یاریها که انحضرت را کرده بودم و جهادها که در راه دین بتقدیم رسانیده بودم حضرت فرمود که یا علی راست گفتی تو نیکوتری از انچه گفتی و یاد کردی پس گفتم یا رسول الله استدعا مینمایم که فاطمه را بمن تزویج کنی حضرت فرمود که پیش از تو جماعتی خواستگاری او نمودند چون اظهار کردم او را مذکور ساختم اثار کراهت از روی او مشاهده کردم و لیکن باش تا بروم و بنزد تو برگردم چون حضرت رسول صم بنزد فاطمه عم رفت فاطمه برخواست و ردای مبارکش را گرفت و نعلین را از پای مبارکش کند اب اورد و دست یا شر را شست پس در خدمت انحضرت نشست حضرت فرمود ای فاطمه عرض نمود که لبیک چه حاجت داری یا رسول الله حضرت فرمود که ای فاطمه میدانی قرابت علی بن ابیطالب و فضیلت او را و سبق اسلام او را و حقوق او را در دین خدا من از حق تعالی سوال کردم که ترا تزویج نماید به بهترین خلق خود و محبوب ترین خلق بسوی او در امر خواستگاری تو سخنی گفت پس چه مصلحت میدانی حضرت فاطمه عم چون این سخن را شنید ساکت گردید و لیکن روی خود را نگردانید و اظهار کراهت نفرمود پس حضرت رسول صم برخواست و فرمود الله اکبر ساکت شدن او علامت راضی شدن اوست پس دران وقت جبرئیل عم نازل شد و گفت یا محمد فاطمه را تزویج کن بعلی بن ابیطالب که حق تعالی علی را برای فاطمه و فاطمه را برای علی خلق کرده و پسندیده است حضرت امیر المومنین فرمود که پس تزویج کرد فاطمه را بمن و در مناقب خوارزمی و سایر کتب معتبرهٔ عامه و خاصه از حضرت امیر المومنین عم و ام سلمه و سلمان فارسی روایت کرده اند که چون حضرت فاطمه عم بحد بلوغ رسید اکابر و اشراف قریش و صاحبان مال و ثروت و شرف و عزت ان حضرت را خواستگاری نمودند هر یک از ایشان که اظهار این امر مینمودند حضرت رسول صم روی مبارک خود را از او میگردانید و اظهار کراهت میفرمود تا انکه هر یک از ایشان گمان میبردند که حضرت بر او خشمناک است یا وحی از اسمان بر مذمت او نازل شده از جملهٔ انها که خطبه کردند ابو بکر بود حضرت در جواب او گفت که امر او با خدا است و

و بعد از ان عمر خطبه کرد حضرت همان جواب فرمود پس روایت کرده اند روزی ابو بکر عمه و عمر و سعد ابن معاذ در مسجد حضرت رسول صم نشسته بودند و سخن مزاوجت حضرت فاطمه عم در میان اوردند پس ابو بکر گفت که اشراف قریش خواستگاری او از انحضرت نمودند و حضرت در جواب ایشان فرمود که امر او بسوی پروردگار اوست اگر خواهد که او را تزویج نماید خواهد نمود و علی بن ابی طالب در این باب با حضرت سخن نگفت و کسی نیز برای ان حضرت سخن نگفت و گمان ندارم که چیزی مانع شده باشد او را مگر تنگدستی و انچه من میدانم انست که خدا و رسول فاطمه را نگاه نداشته اند مگر از برای او پس ابو بکر با عمر و سعد بن معاذ گفت که برخیزید که بنزد علی برویم و او را تکلیف نمائیم که خواستگاری فاطمه بکند و اگر تنگدستی او را مانع باشد ما او را در این باب مدد کنیم سعد بن معاذ گفت که بسیار درست دیدهٔ و برخواستند بخانهٔ امیر المومنین عم رفتند ان جناب را در خانه نیافتند در انوقت حضرت شتر خود را برده بود در باغ مردی از انصار اب میکشید باجرت پس متوجه ان باغ شدند چون بخدمت ان حضرت رسیدند فرمود که برای چه حاجت امده اید ابو بکر گفت ای ابو الحسن هیچ خصلتی از خصال خیر نیست مگر انکه تو بر دیگران در ان خصلت سبقت گرفته و رابطه میان تو و حضرت رسول صم از جهة خویشی و مصاحبت دایمی و نصرت و یاری و روابط معنوی معلوم است جمیع اشراف قریش فاطمه دختر انحضرت را خواستگاری نمودند اجابت نفرمود و در جواب فرمود که امر او با پروردگار اوست پس چه مانع است ترا که خواستگاری نمیمائی او را از برای که مرا گمان انست که خدا و رسول او را از برای تو نگاه داشته اند و از دیگران منع میکنند چون حضرت امیر المومنین این سخنان را از ابو بکر شنید اب از دیدهای مبارکش فرو ریخت و فرمود که اندوه مرا تازه کردی و ارزوئی که در سینهٔ من پنهان بود هیجان اوردی که باشد که فاطمه را نخواهد و لیکن باعتبار تنگدستی شرم میکنم از انکه این معنی را اظهار نمایم پس ایشان بهر نحو که بود انحضرت را راضی کردند که بخدمت حضرت رسول صم رود و فاطمه را از انحضرت خواستگاری نماید حضرت شتر خود را گشود و بخانه اورد و بست و نعلین خود را پوشید و متوجه خانهٔ حضرت رسالت صم شد در ان وقت انحضرت در حجرهٔ ام سلمه بود چون حضرت دست بر در زد ام سلمه گفت کیستی پس پیش از انکه حضرت بفرماید که منم علی حضرت رسالت صم فرمود که ای ام سلمه برخیز و در بگشا که این مردیست که خدا و رسول را دوست میدارد و خدا و رسول او را دوست میدارند ام سلمه گفت که پدر و مادرم فدای تو باد کیست که تو در حق او چنین سخن میگوئی و هنوز او را ندیدهٔ حضرت فرمود که ساکت باش ای ام سلمه که این مردیست که سفاهت ندارد و زود از جا بدر نمی اید این برادر منست و پسر عم منست و محبوب ترین خلقست بسوی من ام سلمه گفت که من برجستم و مبادرت نمودم برای در گشودن و پایم بدامنم پیچید و از نهایت تعجیل نزدیک بود که بسر در ایم چون در را گشودم علی بن ابی

طالب را دیدم پس بخدا سوکند که داخل خانه نشد تا انکه دانست که من بپردهٔ خود مراجعت نمودم پس
داخل شد بر رسول خدا صم و کفت * السلام علیك یا رسول الله و رحمة الله و برکاته * حضرت رسول
صم در جواب فرمود که * وعلیك السلام ای ابو الحسن * بنشین ام سلمه کفت پس علی بن ابی طالب
نشست در خدمت رسول صم و بسوی زمین نظر میکرد چنان مینمود که برای کاری امده است و شرم
میکند که اظهار کند و از حیا انحضرت سر بزیر افکنده بود پس حضرت رسول صم بعلم نبوت دانست که
ان حضرت چه در خاطر دارد فرمود که ای ابو الحسن چنان می بینم که برای کاری امدهٔ حاجت خود را
بکوی و انچه در خاطر داری اظهار کن که حاجتهای تو نزد من براورده است پس علی بن ابی طالب
عم کفت پدر و مادرم فدای تو باد میدانی یا رسول الله که مرا از عم خود ابو طالب و فاطمهٔ بنت اسد
کرفتی در وقتی که من کودك بودم و از غذای خود مرا غذا دادی و باداب خود مرا تادیب کردی
نسبت بمن از پدر و مادر مهربان تر بودی حقتعم مرا ببرکت تو هدایت کرد و مرا نجات دادی از انچه
پدران و عموهای ما بران بودند از حیرت و ضلالت بدرستیکه توئی یا رسول الله ذخیرهٔ من و شرف
من در دنیا و اخرت و بان کرامتها که حق تعم ببرکت تو نسبت بمن کرده است میخواهم که زوجه و خانه
داشته باشم و امده ام بسوی تو خطبه کننده امید دارم که دختر خود فاطمه را بمن تزویج نمائی ایا بمن تزویج
مینمائی او را یا رسول الله ام سلمه کفت که دیدم روی مبارك رسول صم را که از استماع ان سخنان شکفته
و خندان کردید پس از روی تبسم بان حضرت کفت یا علی ایا چیزی با خود داری که او را بتو تزویج
نمایم حضرت امیر المومنین عم کفت پدر و مادرم فدای تو باد بخدا سوکند که بر تو پنهان نیست چیزی
از امر من شمشیری دارم و زرهی و شتری که بان اب میکشم و چیزی بغیر از اینها مالك نیستم حضرت
فرمود که اما شمشیر ترا بان احتیاج هست از برای جهاد فی سبیل الله و مقاتله میکنی بان با دشمنان خدا
و شتر را اب میکشی از برای نخلستان خود و اهل خود و اسباب خود را در سفر بان بار میکنی و لیکن
ترا تزویج میکنم بان زره و بان از تو راضیم ای ابو الحسن میخواهی ترا بشارتی بدهم حضرت امیر کفت
بلی یا رسول الله پدر و مادرم فدای تو باد بشارت ده مرا بدرستیکه تو همیشه با برکت و سعادت و
میمنت و فیروزی بودهٔ در کفتار و کردار درود خدا بر تو باد حضرت رسول صم فرمود که بشارت باد
ترا ای ابو الحسن بدرستی که حقتعم فاطمه را بتو تزویج کرد در اسمان پیش از انکه من او را بتو تزویج نمایم
در زمین در همین موضع که نشسته ام پیش از انکه تو بیائی ملکی بر من نازل کردید که روهای بسیار
و بالهای بیشمار داشت و پیش از او از ملائکه مانند او ندیده بودم چون فرود امد کفت * السلام علیك
و رحمة الله و برکاته * بشارت باد ترا ای محمد باجتماع اهل تو و پاکیزکی نسل تو کفتم این چه خبر است که
میدهی ای ملك کفت یا رسول الله منم سطائیل و موکلم بیکی از قایمهای عرش الهی از پروردکار خود
رخصت طلبیدم که ترا بشارت دهم اینك جبرئیل از عقب من میرسد که ترا خبر دهد بکرامتهای خدای تعم

تمام نسبت بتو هنوز سخن ان ملك تمام نشده بود که جبرئیل در رسید و کفت * السلام علیك و
رحمة الله و برکاته یا نبی الله * پس حریر سفیدی از حریرهای بهشت بدست من داد و در ان حریر دو
سطر از نور نوشته بود کفتم ای حبیب من جبرئیل این حریر و نوشتها چیست کفت یا محمد چون حقتعم
بعلم خود بر احوال خلق مطلع بود ترا از جمیع خلق بر کزید پس ترا برسالت خود فرستاد و بعد از تو از
میان جمیع خلق بر کزید از برای تو برادری و وزیری و مصاحبی و دامادی پس دختر تو فاطمه را باو
تزویج کرد کفتم ای حبیب من جبرئیل ان مرد کیست کفت ای محمد برادر تو در دنیا و پسر عم تو در نسب
علی ابن ابی طالب عم بدرستیکه حق تعم وحی کرد بسوی بهشتها که زینت یابید پس مزین کردیدند
روضات جنان و بسوی درخت طوبی که بردار حلها و زیورها را و زینت کردند حور یان بهشت
حقتعم امر کرد ملائکه را که مجتمع شوند در اسمان چهارم نزد بیت المعمور پس هر ملکی که در بالای
اسمان چهارم بود فرود امد و هر ملکی که در زیر اسمان چهارم بود بالا رفت حق تعم رضوان خزانه دار
بهشت را امر کرد که منبر کرامت را نصب نماید نزد بیت المعمور و ان منبر یست که حضرت ادم عم بران
خطبه خواند در روزی که عرض اسما میکرد بر ملائکه و ان منبر یست از نور پس حق تعم وحی کرد
بسوی ملکی از ملائکه حجب که او را راحیل میکویند که بران منبر بالا رود و حق تعم را ستایش کند بمحامد
او و او را بجلالت و بزرکی یاد کند و ثنا کوید حق تعالی را ثنائی که سزاوار اوست در میان ملائکه خوش
زبان تر و نیکو بیان تر از او نیست پس بمنبر بر امد حمد و ستایش حقتعالی کرد بمحامدی که سزاوار عظمت
و جلال او بود صدای شادی و فرح از جمیع ملائکه اسمانها بر امد و جمیع اهل سموات خورسند و شاد
شدند بروایتی این خطبه را خواند * حمد و سپاس خداوندی را سزاست که اولست پیش از اولیت پیشینیان
و باقیست بعد از فنای عالمیان حمد میکنم او را که کردانید ما را ملائکه روحانیان و کردانید ما را از اقرار
کنندکان به پروردکاری خود و بر نعمتهائی که بر ما تمام کرده است از شکر کنندکان و ما را محجوب
کردانید از کناهان و مستور کردانید از عیبها و ما را ساکن کردانید در سموات و نزدیك کردانید
بسوی سرادقات و از ما زایل کردانید حرص بر شهوات را حرص و خواهش ما را در تسبیح و تقدیس خود
قرار داد ان خداوندی که رحمت خود را پهن کرده است و بخشنده نعمتهای خود است جلیل تر است از
انچه باو نسبت میدهند مشرکان در زمین و بلند تر است بعظمت و جلال خود از افتراها که بر او می بندند
ملحدان پس بعد از سخنی چند کفت بدرستیکه اختیار کرد خداوند جبار برکزیده کرامی و بندهٔ پسندیدهٔ
خود را برای کنیز خود که بهترین زنانست و دختر بهترین پیغمبران و اشراف مرسلانست پس پیوند کرد
حبل ان پیغمبر را بحبل مردی از اهل او که مصاحب اوست و تصدیق کنندهٔ دعوت اوست و مبادرت
کننده است بسوی دین و ملت او علی که پیوند یافته است بفاطمهٔ بتول و دختر رسول بروایت اول که
جبرئیل کفت پس حقتعالی بمن وحی کرد عقد نکاح ایشانرا به بندم بدرستیکه من تزویج کردم کنیز خود

فاطمه دختر حبیب خود محمد را به بندهٔ خود علی بن ابی طالب عم پس بستم عقد نکاح را و گواه گرفتم بر
ان ملائکهٔ مقربان را و گواهی ایشان در این حریر نوشته شده است بتحقیق که امر کرد پروردگار من مرا
که این نامه را بر تو عرض کنم و بمشک ان را مهر کنم و برضوان خزانه دار بهشت بسپارم بدرستیکه
چون حقتعم گواه گرفت ملائکه را بر تزویج علی بفاطمه امر کرد درخت طوبی را که انچه بار برداشته است
از حلی و حلل فرو ریزد و بر ایشان نثار کند پس ملائکه و حور العین ان نثارها را ربودند بدرستیکه
حوریان از برای یکدیگر هدیه میفرستند ان نثار را و تفاخر میکنند بان تا روز قیامت یا محمد بدرستیکه
خداوند عالمیان مرا امر کرده است که امر کنم که تزویج کنی در زمین فاطمه را بعلی و بشارت دهی ایشان
را که حق تعم کرامت خواهد کرد بایشان دو پسر پاکیزه نجیب طاهر طیب خیر صاحب فضیلت در دنیا و
اخرت یا ابو الحسن بخدا سوگند که ملک هنوز از نزد من بالا نرفته بود که تو دست بر در زدی پس
بدانکه من درباب تو جاری خواهم کرد امر پروردگار خود را ای ابو الحسن بیرون رو که من از عقب
تو می ایم بسوی مسجد و در حضور مردم فاطمه را بتو تزویج مینمایم و از فضیلت تو ذکر خواهم کرد ان
چه باعث روشنی دیدهٔ تو و دیدهٔ دوستان تو گردد در دنیا و اخرت حضرت امیر المومنین عم فرمود
که من از خدمت حضرت بیرون امده بسرعت متوجه مسجد شدم و مرا چندان فرح و شادی رو داده
بود که وصف نمیتوانم کرد چون ابو بکر و عمر انحضرت را برای امتحان فرستاده بودند و انتظار بیرون
امدن ان حضرت میکشیدند سر راه بران حضرت گرفتند و پرسیدند که چه خبر داری حضرت فرمود که
حضرت رسول صم دختر خود فاطمه را بمن تزویج کرد مرا خبر داد که حق تعالی در اسمان فاطمه را بمن
تزویج نموده است اینک حضرت رسول صم بیرون می اید که در حضور مردم فاطمه را بمن تزویج کند
چون ایشان ان خبر را شنیدند بظاهر اظهار فرح و شادی کردند و بمسجد برگشتند حضرت امیر فرمود
که ما هنوز بمیان مسجد نه رسیده بودیم حضرت رسول صم بما ملحق شد و از روی مبارکش اثر شادی
و خرمی ظاهر بود بلال را امر فرمود که ندا کند مهاجر و انصار را که جمع شوند چون جمع شدند بر یک
پایه منبر بالا رفت حمد و ثنای حق تعم ادا کرد و فرمود که ای گروه مسلمانان در این زودی جبرئیل
نزد من امد و خبر داد مرا که پروردگار من ملائکه را نزد بیت المعمور جمع کرد و همه را گواه گرفت بر
انکه تزویج کرد کنیز خود فاطمه دختر رسول را به بندهٔ خود علی بن ابی طالب و مرا امر کرد فاطمه را با او
تزویج نمایم در زمین و شما را گواه میگیرم بر این پس نشست بعلی عم فرمود که ای ابو الحسن برخیز و
خواستگاری کن فاطمه را برای خود پس حضرت امیر المومنین عم برخواست و خطبه در نهایت فصاحت
و بلاغت ادا کرد بعضی از ان خطبه اینست حمد میکنم خدا را برای شکر نعمتها و احسانهای او و گواهی
و شهادت میدهم بوحدانیت خدا شهادتی که موجب رضا و خشنودی او گردد و صلوات میفرستم بر محمد
و ال او صلواتی که موجب مزید قرب و منزلت او شود بدانید که نکاح از جمله چیزهائیست که خداوند عا

عالمیان امر کرده است بان و پسندیده است ان را و این مجلس و مجمع ما بقضا و قدر حقتعم مرتب گردیده است بتحقیق که تزویج کرد بمن رسول خدا صم دختر خود فاطمه را و مهر او را این زره من گردانید
بروایتی دیگر پانصد درهم گردانید و من راضی شدم باین پس از او پرسید و گواه شوید پس مسلما
نان از حضرت پرسیدند که ایا تزویج کردی فاطمه را با او یا رسول الله حضرت فرمود که بلی مسلمانان
گفتند که خدا برکت دهد برای ایشان و بر ایشان و شمل ایشان را جمع کند حضرت رسول صم بخانه
ازواج خود برگشت شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت صادق عم روایت کرده است که چون حضرت
رسول صم فاطمه را بعلی تزویج کرد بنزد فاطمه می امد او میگریست پرسید که سبب گریه تو چیست بخدا
سوگند که اگر در میان اهل بیت من از او بهتر کسی میبود هر اینه ترا با او تزویج میکردم و من ترا با او
تزویج نکردم و لیکن حق تعم ترا با او تزویج کرد و خمس را مهر تو گردانید مادام که اسمان و زمین باقی
است حضرت امیر المومنین عم فرمود که حضرت رسول صم مرا فرمود که یا علی برخیز و زره را بفروش
پس برخواستم زره را فروختم و قیمت ان را گرفتم بخدمت ان حضرت اوردم و درهمها را در دامن انحضرت
ریختم ان حضرت از من نپرسید که چند است من نیز نگفتم پس یک کف از ان زر گرفت بلال را طلبید با و
داد و گفت از برای فاطمه بوی خوشی بگیر پس دو کف از ان دراهم برگرفت و بابو بکر داد فرمود که
برو به بازار و از برای فاطمه بگیر انچه او را در کار است از جامه و اساس البیت عمار بن یاسر و جمعی
از صحابه را از پی او فرستاد همگی ببازار در امدند پس هر یک از ایشان چیزی را که اختیار میکردند
بابو بکر مینمودند و بمصلحت او میخریدند پس پیراهنی خریدند هفت درهم و مقنعه بچهار درهم و
قطیفه سیاه خیبری و کرسی که میانش را از لیف خرما بافته بودند و دو نهالی گرفتند از جامهای مصری که
میان یکی را از لیف خرما پر کرده بودند و دیگری را از پشم و چهار بالش گرفتند از پوست طایف که
میانش را از علف اذخر پر کرده بودند و پرده از پشم و حصیر هجری و دست اسیائی و بادیه مسی و ظرفی
برای ابخوردن از پوست و کاسه چوبی از برای شیر و مشکی از برای اب و مطهرهٔ بقیر اندوده و سبوی
سبزی و کوزها از سفال چون همه اسباب را خریدند بعضی را ابو بکر برداشت و هر یک از صحابه
بعضی را برداشتند بخدمت حضرت رسول صم اوردند حضرت هر یک از انها را بدست میگرفت و ملاحظه
مینمود میفرمود خداوند امبارک گردان این را بر اهل بیت من بروایت دیگر اب از دیدهٔ مبارکش ریخت
و سر بجانب اسمان بلند کرد و فرمود که خداوندا برکت ده برای گروهی که بیشتر ظرفهای ایشان
سفالست حضرت امیر المومنین عم فرمود که بعد از این یک ماه ماندم که با حضرت رسول صم نماز در مسجد
میگذاردم و بخانه برمیگشتم و از امر فاطمه عم چیزی مذکور نمیساختم پس زنان حضرت رسالت صم بمن
گفتند که ایا نمیخواهی که ما درباب مزاوجت تو با حضرت رسول صم سخنی بگوییم گفتم بگوئید پس ایشان
رفتند بخدمت حضرت رسول صم ام ایمن گفت یا رسول الله اگر خدیجه می بود هر اینه دیدهٔ او روشن میشد

برزفاف فاطمه ع بدرستیکه علی زوجه خود را میخواهد پس روشن گردان دیدهٔ فاطمه را بشوهرش
و جمع کن میانهٔ این دو بزرگوار و دیده مارا روشن گردان باین امر حضرت رسول صم فرمود که علی
چرا زوجه خود را از من نمی طلبد من منتظر طلب او بودم حضرت امیر المومنین ع فرمود که گفتم یا رسول
الله حیا مانع من شد پس روی گردید بجانب زنان فرمود که کیست از زنان من در اینجا ام سلمه گفت که من
حاضرم و زینب و فلان و فلان حاضرند حضرت فرمود که مهیا کنید از برای دختر من و پسر عم من
حجره از حجرهای من ام سلمه گفت که کدام حجره یا رسول الله حضرت فرمود که حجرهٔ خود را مهیا کن
و زنان خود را امر فرمود که فاطمه را زینت کنند و انچه او را در کار است بعمل اورند ام سلمه گفت که
از فاطمه پرسیدم که ایا نزد تو بوی خوشی هست که از برای خود ذخیره کرده باشی گفت بلی پس شیشهٔ
اورد و از ان شیشه قدری در کف من ریخت من بوی خوشی استشمام کردم که هرگز چنین بوی
خوشی استشمام نکرده بودم پس از فاطمه پرسیدم که این بوی خوش از کجاست گفت که دحیه کلبی
بخدمت پدرم رسول خدا صم می امد پدرم میفرمود که ای فاطمه بیاور بالشی و از برای عم خود بینداز
من از برای او بالش می انداختم و دحیه بر روی او می نشست چون بر میخواست از میان جامهای او
چیزی میریخت حضرت مرا امر میکرد که انهارا جمع کنم پس حضرت امیر المومنین ع از حضرت رسول صم
پرسید از سبب ان حضرت فرمود که او جبرئیل بود که بصورت دحیه می امد و این عنبر است که از
میان بالهای جبرئیل میریخت بروایتی دیگر فاطمه گلابی نیز اورد که هرگز گلابی با ان عطر ندیده
بود ام سلمه پرسید که این گلاب را از کجا اوردی حضرت فاطمه گفت چون حضرت رسول صم نزد من
قیلوله میکرد عرق انحضرت را میگرفتم و در این شیشه میکردم این گلاب از عرق انحضرت است پس
حضرت امیر المومنین فرمود که حضرت رسالت مرا گفت یا علی بساز از برای اهل خود طعام نیکوئی
و فرمود که گوشت و نان را ما میاوریم خرما و روغن را تو بیاور پس خرما و روغن را گرفتم و اوردم
حضرت رسول صم جامه را از دستهای مبارک خود بالا کرد و بدست بابرکت خود خرما را در میان
روغن می شکست و چنگال میساخت و از برای ما گوسفندی فربهی فرستاد و نان بسیاری از برای ما مهیا
کرد چون طعام مهیا شد فرمود که یا علی برو هر کرا میخواهی طلب کن چون بمسجد درامدم مسجد را
از صحابه مملو یافتم و حیا مانع شد مرا که بعضی را بطلبم و بعضی را بگذارم پس بر بلندی برامدم و ندا
کردم که بیایید بسوی ولیمه حضرت فاطمه پس جمیع اهل مسجد برخواستند و متوجه خانه شدند
من شرم کردم از بسیاری مردم و کمی طعام چون حضرت رسول ان حالت را مشاهده کرد فرمود که
من دعا خواهم کرد که حقتعالی این طعام را برکت بدهد پس حضرت امیر المومنین ع فرمود که از برکت
دعای انحضرت همه صحابه از ان طعام خوردند و از اب اشامیدند و از برای ما دعای بیرکت کردند
و سیر برگشتند ایشان زیاده از چهار هزار کس بودند و از ان طعام هیچ کم نشد پس حضرت رسا

رسالت فرمود که کاسها بیاورید چون اوردند کاسها را پر کرده بخانهٔ زنان خود فرستاد پس کاسهٔ
طلبید پر از طعام کرد و فرمود که این از فاطمه و شوهر او است چون افتاب غروب کرد حضرت رسالت
صم ام سلمه را گفت بیاور فاطمه را پس ام سلمه فاطمه را اورد و دامان خود را بر زمین میکشید و عرق
حیا از ان حضرت میچکید از غایت شرم پس در امد حضرت رسول صم فرمود که حقتعالی ترا از لغزش
نگاه دارد در دنیا و اخرت چون در پیش روی حضرت ایستاد حضرت نقاب را از روی منورش
برداشت تا انکه علی بن ابیطالب خورشید جمالش را مشاهده کرد پس دست فاطمه را گرفت و بدست
علی داد و فرمود که خدا مبارک گرداند مواصلت دختر رسول خدا را با تو یا علی نیکو زوجه ایست
فاطمه و یا فاطمه نیکو شوهریست علی بروید بسوی منزل خود و کاری مکنید تا من بسوی شما بیایم
حضرت امیر المومنین ع فرمود که دست فاطمه را گرفتم بخانه بردم و فاطمه را در یک جانب صفه نشانیدم
و خود در جانب دیگر نشستم هر یک از شرمندگی سر بزیر افکنده بودیم پس ان حضرت تشریف
اورد و فرمود که کیست در این جا گفتم داخل شو یا رسول الله مرحبا بتو ای زیارت کننده و ای داخل
شونده پس حضرت داخل شد و فاطمه را در پهلوی خود نشانید و فرمود که ای فاطمه ابی بیاور
فاطمه برخواست کاسهٔ را پر از اب کرد بنزد انحضرت اورد پس حضرت جرعهٔ از ان اب در دهان مبارک
خود کرد و مضمضه فرمود و باز در ان ظرف ریخت پس قدری از ان اب بر سر فاطمه ریخت و فرمود که
رو بجانب من کن و قدری از ان اب در میان پستانهایش پاشید پس فرمود که پشت خود را بجانب من
کن و قدری از ان اب در میان دو کتف انحضرت پاشید پس فرمود که خداوندا این دختر منست
و محبوب ترین خلق است بسوی من خداوندا این برادر من است و محبوب ترین خلق است نزد من
خداوندا او را ولی خود گردان و اطاعت کننده و فرمان بردار خود گردان و اهل او را برای او مبارک گردان
پس فرمود که یا علی نزدیک شو باهل خود خدا برکت دهد برای تو و رحمت خدا و برکات خدا بر شما باد
ای اهل بیت بدرستیکه خدا مستحق حمد است و بزرگوار است در روایت معتبر دیگر حضرت امیر المو
منین ع فرمود که در شب زفاف حضرت رسول صم بنزد من امد و دست مرا گرفت فرمود که برخیز بنام
خدا و بگو میروم بابرکت خدا انچه خدا خواهد واقع میشود و قوتی نیست در امور مگر بخدا توکل کردم
بر خدا پس مرا اورد بنزد فاطمه نشانید و گفت خدایا این هر دو احب خلقند بسوی من پس تو دوست
دار ایشان را و برکت ده در فرزندان ایشان و از جانب خود حافظی بر ایشان مقرر کن و پناه میدهم ایشان
را بتو و ذریت ایشان را از شر شیطان رجیم در کتب معتبرهٔ خاصه و عامه از حضرت امیر المومنین ع
روایت کرده اند که چون حضرت رسول صم در مجمع صحابه حضرت فاطمه را بمن تزویج نمود بعد از ان
یکماه صبر کردم و از امر فاطمه چیزی در خدمت حضرت رسول صم ذکر نکردم از شرم انحضرت ولیکن هرگاه
با انحضرت بخلوت می نشستم میفرمود ای ابو الحسن چه نیکو است زوجهٔ تو شاد باش ای ابو الحسن که

تزویج کردم بتو بهتر بن زنان عالمیان راچون یکماه گذشت بنزد من امد برادرم عقیل بن ابیطالب بروا
یتی دیگر جعفر و عقیل و گفت ای برادر بهیچ چیز از ان قدر شاد نشدم مانند شادئی که مرا بهم رسید از
تزویج تو بافاطمه دختر محمد ای برادر چرا از ان حضرت سوال نمیکنی که فاطمه را بتو عطا کند و دیدهٔ
ما روشن گردد بزفاف شما حضرت فرمود که بخدا سوگند که من نیز میخواهم و لیکن حیا مانع است مرا که
این معنی را در خدمت ان حضرت اظهار کنم پس عقیل مرا سوگند داد برداشت و باخود برده در اثنای
راه ام ایمن را ملاقات کردیم ام ایمن گفت که بگذارید که در این باب من با حضرت سخن بگویم که سخن
زنان در این باب انفع است پس ام ایمن برگشت بنزد ام سلمه و با او در این باب مصلحت کرد و ام سلمه
سایر زنان حضرت را طلبید و همه رفتند بخدمت حضرت رسول صم در وقتیکه ان حضرت در حجرهٔ
عایشه بود و بخدمت ان حضرت عرض کردند که برای امری جمع شده ایم که اگر خدیجه در حیات
میبود هر اینه دیده اش بان روشن میگردید ام سلمه گفت که چون نام خدیجه را بردم حضرت گریان
شد و فرمود که مثل خدیجه کجاست مرا تصدیق کرد در وقتیکه همه مردم مرا تکذیب کردند و مرا یاری
کرد بر دین خدا و معاونت کرد مرا بمال خود حقتعم مرا امر کرد که بشارت دهم خدیجه را که خداوند
تبارک و تعم خانهٔ در بهشت از قصبات زمرد بنا کرده است که در ان خانه تعب و مشقت نمیباشد ام سلمه
گفت که ما گفتیم پدر ان و مادر ان ما فدای تو باد یا رسول الله هرچه در فضایل خدیجه بیان کنی همه
حق است و او برحمت پروردگار خود واصل گردیده و بگرامتهای حقتعم رسیده خداگوارا گرداند
براو نعمتهای خود را و برحمت خود میان ما و او در بهشت جمعیت دهد اینک برادر تو در دنیا و پسر عم
تو در نسب علی بن ابیطالب میخواهد که زوجهٔ او فاطمه را با او تسلیم نمائی حضرت فرمود ای ام سلمه
علی چرا خود از من سوال نکرد ام سلمه گفت که حیا مانع است او را یا رسول الله ام ایمن گفت که حضرت
رسول صم با من گفت که برو و علی را حاضر ساز حضرت امیر عم فرمود که چون ام ایمن مرا طلبید بخدمت
حضرت رفتم زنان ان حضرت برخواستند و من در خدمت انحضرت نشستم از شرم سر بزیر افکندم
پس حضرت فرمود میخواهی که زوجهٔ ترا بتو تسلیم نمایم پس من از شرم سر بزیر افکندم و گفتم بلی
فدای تو شود پدر و مادرم حضرت فرمود که امشب یا فردا شب انشاءالله تعم فاطمه را بتو تسلیم میکنم
پس من از خدمت ان حضرت شاد بیرون امدم و حضرت زنان خود را طلبید امر فرمود که فاطمه را
زینت کنند و او را خوشبو گردانند و حجرهٔ برای او فرش کنند و از قیمت زره که بام سلمه سپرده بود
ده درم گرفت بمن داد و فرمود که یا علی خرما و روغن و کشک خریداری نما پس من رفتم و اوردم
انچه فرموده بود حضرت دست مبارک خود را برزده و سفرهٔ از پوست طلبید و بدست مبارک خود خرما
و روغن را با کشک ممزوج میکرد تا انکه چنگالی ساخت پس فرمود که یا علی هرکه را میخواهی بطلب پس
بسوی مسجد امدم در وقتیکه صحابه همه در مسجد جمع بودند گفتم که حضرت رسول شما را طلبیده ا

است بیایید پس همه برخواستند و متوجه خانهٔ ان حضرت شدند من برگشتم بخدمت انحضرت
عرض کردم که جماعت بسیاری امدند پس حضرت دستمالی بر روی سفره افکند و فرمود که ده کس
ده کس بیاید که طعام بخورند و بیرون روند ایشان باین نحو می امدند و طعام میخوردند و بیرون
میرفتند و از طعام چیزی کم نمیشد تا انکه هفتصد مرد و زن از ان طعام تناول کردند ببرکت ان حضرت
بروایت دیگر ندای حضرت امیرالمؤمنین عم باعجاز ان حضرت رسید بگوش جمیع اهل مدینه و اطراف
مدینه از باغستانها و نخلستانها و زراعتها همه متوجه خانهٔ ان حضرت شدند از برای ایشان نطعها در
مسجد افکندند و همه از ان طعام خوردند و سیر شدند عدد ایشان زیاده از چهار هزار کس بود تا سه
روز می امدند و از ان طعام میخوردند و چیزی کم نمیشد ام سلمه گفت که پس حضرت رسول صم علی
و فاطمه را طلبید علی را بدست راست خود گرفت و فاطمه را بدست چپ و هر دو را بسینهٔ خود چسبانید
و میان دو دیدهٔ ان نور دیدهٔ خود را بوسید و فاطمه را بعلی تسلیم کرد و گفت یا علی نیکو زنیست زن
تو پس رو بفاطمه کرد و فرمود که نیکو شوهریست شوهر تو پس برخواست و ایشان را باخود برد
تا انکه داخل کرد ایشان را بخانهٔ که از برای ایشان مهیا کرده بودند و از خانه بیرون امد و دو بیگر در
را گرفت بدستهای مبارک خود و فرمود که خدا شما را اطهر گرداند و نسل شما را پاک و پاکیزه گرداند
من یارم با هر که با شما یار است و جنگم با هر که با شما در جنگست شما را بخدای میسپارم و خدا را خلیفهٔ
خود بر شما میگردانم بروایت دیگر فرمود که مرحبا بدو دریای علم که بایکدیگر ملاقات کردند
مرحبا بدو نجم اسمان سعادت و شرف که بایکدیگر مقترن گردیدند حضرت امیر فرمود که سه روز
حضرت رسول صم بنزد ما نیامد چون صبح روز چهارم شد خواست که بنزد ما بیاید اسماء بنت عمیس را
دید که در بیرون حجرهٔ ما ایستاده است باو فرمود که برای چه اینجا ایستادهٔ و مرد بیگانه در این حجره هست
اسماء عرض کرد پدر و مادرم فدای تو باد عروس را که بخانهٔ شوهر میبرند ناچار است از زنی که
نزد او باشد و بخدمات او قیام نماید من از برای خدمت ان حضرت ایستاده ام حضرت فرمود ای اسماء حقتعم
حوایج دنیا و اخرت ترا براورد حضرت امیر فرمود که ان بامداد بسیار سرد بود من و فاطمه در زیر عبا
خوابیده بودیم چون سخن حضرت را شنیدیم خواستیم که برخیزیم حضرت ما را سوگند داد که بحق من
بر شما که از جای خود حرکت مکنید تا من برگردم بسوی شما پس برحال خود ماندیم تا حضرت بر بالین
ما امد و نزدیک سر ما نشست و پاهای خود را در میان ما داخل کرد پس من پای راستش را گرفتم و
بسینهٔ خود چسبانیدم فاطمه پای چپش را گرفت و بسینهٔ خود چسبانید و پاهای مبارکش را گرم کردیم
چون پاهای مبارکش گرم شد فرمود یا علی کوزهٔ ابی بیاور چون کوزه را اوردم سه مرتبه اب دهان
مبارکش را در ان انداخت و ایهٔ چند از قران بران خواند و فرمود یا علی از این اب بخور و اندکی در
ته کوزه بگذار چون اشامیدم باقی اب را در سر و سینهٔ من ریخت و فرمود که حقتعم هر بد را از تو

ادور کرداند یا ابو الحسن و پاک کرداند ترا از گناهان و عیبها پاک کردانیدنی و فرمود که ابی تازه بیاور چون اوردم باز سه مرتبه اب دهان مبارک خود در ان ریخت و ایات قران بر ان خواند بحضرت فاطمه عم داد فرمود که بیاشام و اندکی در تهش بگذار پس باقی ماندهٔ اب را بر سر و سینه اش ریخت و فرمود که خداوند بدبر از تو دور کرداند و پاک کرداند ترا از گناهان و عیبها پاک کردانیدنی و مرا از خانه بیرون کرد و با فاطمه خلوت کرد از او پرسید که چه حال داری ای دختر و شوهر خود را چگونه یافتی فاطمه گفت ای پدر نیکو شوهر یست و لیکن زنان قریش بنزد من امدند و گفتند که حضرت رسول صم ترا تزویج کرده است بمردی که پریشان است و مالی ندارد حضرت فرمود ای دختر پدر تو و شوهر تو پریشان نیستند بتحقیق که عرض کردند بر من خزینهای زمین را و من نخواستم و اختیار ثواب اخرت کردم ای دختر اگر بدانی انچه پدر تو میداند هر اینه دنیا را در نظر تو قدری نخواهد بود بخدا سوگند ای دختر که در خیرخواهی تو تقصیر نکردم و ترا بکسی تزویج کرده ام که اسلامش از همه کس بیشتر است و علمش از همه بیشتر است و حلمش از همه بزرکتر است ای دختر حقتعم از میان جمیع اهل زمین دو کس اختیار کرده است یکی را پدر تو کردانیده است و دیگری را شوهر تو ای دختر نیکو شوهر یست شوهر تو در هیچ امر مخالفت او مکن و امر او را رد مکن پس حضرت صدا زد مرا طلبید گفتم لبیک یا رسول الله پس فرمود که داخل خانهٔ خود شو و مهربانی کن با زوجهٔ خود بدرستیکه فاطمه پارهٔ تن من است هرچه او را ابدرد او رد مرا ابدرد می اورد و هرچه او را شاد کرداند مرا شاد میکرداند شما را بخدا میسپارم و خدا را خلیفه خود میکردانم بر شما پس حضرت امیر المومنین عم فرمود که بخدا سوگند که تا فاطمه از دنیا رفت هرگز او را بغضب نیاوردم و هرگز امری که بر طبع او گران بود بجا نیاوردم و هرگز او مرا بغضب نیاورد و در هیچ امری نافرمانی من نکرد و هرگاه که باو نظر میکردم جمیع غمها و المها از سینهٔ من بیرون میرفت حضرت امیر المومنین فرمود که چون حضرت رسول صم برخواست که بیرون رود فاطمه گفت ای پدر من طاقت خدمت خانه ندارم خادمی از برای من بگیر که مرا خدمت کند و مرا یاری کند در امور خانه فرمود ای فاطمه نمیخواهی چیزی که از خادم بهتر باشد امیر المومنین گفت بگو بلی فاطمه گفت ای پدر میخواهم انچه بهتر است از خادم حضرت فرمود که هر روز سی و سه مرتبه سبحان الله و سی و سه مرتبه الحمد لله و سی و چهار مرتبه الله اکبر بگو که این صد تسبیح است در زبان و هزار ثواب دارد در میزان ای فاطمه اگر این تسبیح را در صبح هر روز بگوئی حقتعم کفایت میکند امور دنیا و اخرت ترا ابن بابویه بسند معتبر از ابن عباس روایت کرده است که حضرت رسالت صم فرمود که حقتعم مبانهٔ من و علی برادری انداخت و در بالای هفت اسمان دختر مرا باو تزویج کرد و گواه گرفت بر تزویج او ملائکهٔ مقربان را او را وصی و خلیفهٔ من کردانید پس علی از من است و من از اویم و دوست او دوست منست و دشمن او دشمن منست بدرستیکه ملائکه

تقرب میجویند بسوی حقتعم بمحبت او ایضا بسند معتبر از حضرت صادق عم روایت کرده است که روزی ام ایمن بخدمت حضرت رسالت پناه صم امد و در میان چادر خود چیزی داشت حضرت باو گفت با خود چه داری ای ام ایمن گفت بعروسی فلان زن رفته بودم و بر و نثاری کردند این از نثار او ست پس ام ایمن گریست و گفت یا رسول الله فاطمه را تزویج کردی و بر او چیزی نثار نشد حضرت فرمود که ای ام ایمن چرا دروغ میگوئی بدرستیکه خداوند عالمیان چون تزویج کرد فاطمه را بعلی امر کرد درختان بهشت را که نثار کنند بر اهل بهشت از زیورها و حلهای خود و یاقوت خود و مروارید خود و زمرد خود و حریر خود و برداشتند از انها انچه نتوانند وصف کرد حقتعم درخت طوبی را بمهر فاطمه داد و ان درخت را در خانهٔ امیر المومنین عم قرار داد علی بن ابراهیم بسند معتبر روایت کرده است که هر که خواستکاری حضرت فاطمه نزد حضرت رسالت میکرد حضرت رو از او میکردانید و اظهار کراهت مینمود چون خواست که فاطمه را بانحضرت امیر المومنین عم تزویج کند پنهان بفاطمه اظهار نمود حضرت فاطمه در جواب گفت اختیار من با تست و لیکن زنان قریش در حق علی میگویند که او مردیست شکم بزرک و دستهای بلند دارد و بندهای استخوانش کنده است و پیش سرش مو ندارد و چشمهای بزرک دارد پیوسته دندانهایش بخنده گشاده است و مالی ندارد حضرت فرمود ای فاطمه مگر نمیدانی که حق تعم مشرف شد بر دنیا و مرا اختیار کرد بر جمیع مردان عالمیان پس بار دیگر مشرف شد بر دنیا و اختیار کرد علی را بر مردان عالمیان پس مطلع شد بر دنیا و ترا اختیار کرد بر زنان عالمیان ای فاطمه در شبی که مرا باسمان بردند دیدم که بر صخره بیت المقدس نوشته بود لا اله الا الله محمد رسول الله ایدته بوزیره و نصرته بوزیره یعنی محمد را تقویت کردم بوزیر او و یاری کردم او را بوزیر او پس من از جبرئیل پرسیدم که کیست وزیر من گفت علی بن ابی طالب عم چون بسدرة المنتهی رسیدم باز این سخن را بر ان نوشته دیدم چون بعرش رسیدم مثل این را بر قوایم عرش نوشته دیدم چون داخل بهشت شدم درخت طوبی را در خانه علی دیدم و در بهشت هیچ قصری و منزلی نیست مگر انکه از درخت طوبی در ان شاخی هست و بالای ان درخت سبدهاست و از حلهای سندس و استبرق بهشت و از برای هر بنده مومنی هزار هزار سبد هست در هر سبدی صد هزار حله هست و هیچ حله از انها بحلهٔ دیگر شبیه نیست و هر یک برنگیست و جامهای اهل بهشت از انست و در میان ان درخت نور یست کشیده و عرض بهشت مانند عرض اسمانها و زمین است و مهیا کرده اند ان را از برای انها که ایمان بخدا و رسول او اورده اند اگر سواره در سایه ان درخت صد هزار سال بتازد از سایه ان بدر نمیرود و اینست تفسیر قول حقتعم که و ظل ممدود و پایین ان درخت میوهای اهل بهشت است و طعامهای ایشان که اویخته است در میان خانهای ایشان و در هر شاخی از ان صد نوع از میوه هست از ان میوها که شبیه انرا در دنیا دیده اید و از انها که ندیده اید و از انچه شنیده اید

شبیه آن را او از آنچه نشنیده اید و هر میوه که چیده میشود از ان درخت در همان ساعت مثل ان بجای
او میروید چنانچه حقتعم فرموده است که * لا مقطوعة و لا ممنوعة * و در بیخ ان درخت نهری جاری
میشود که از ان نهر منشعب میشود چهار نهر که حق تعالی فرموده است اول نهرهایی که هرگز متغیر
نمیشود و دوم نهرها شیری که مزه اش متغیر نمیگردد سیم نهرها شرابی که لذت بخشنده است آشامندگان را
چهارم نهرها از عسل صاف کرده ای فاطمه حقتعم بمن عطا کرده است در حق علی هفت خصلت
اول کسی است که با من از قبر بیرون می آید و اول کسی است که با من بر صراط می ایستد و خطاب میکند
با آتش جهنم که این را بگیر و آن را بگذار و اول کسی است که با من جامه میپوشد و اول کسی است که
با من در جانب راست عرش می ایستد و اول کسی است که با من در بهشت را میکوبد و اول کسی است
که با من در درجات علیین ساکن میگردد و اول کسی است که با من مینوشد از شراب سر بمهر بهشت
و در این باید که رغبت کنند رغبت کنندگان ای فاطمه اینها است که حق تعم بعلی کرامت کرده است
و در اخرت مهیا گردانیده است برای او در بهشت الحال در دنیا مال ندارد در اخرت این عظمت و جلال
دارد اما آنکه گفتی که شکم او بزرگست حق تعالی او را مملو از علم گردانیده است و او را از میان
امت من بعلم من مخصوص ساخته است و اما آنکه گفتی پیش سرش مو ندارد و دیدهایش گشاده است
بدرستیکه حق تعالی او را بصفت حضرت ادم افریده است و اما بلندی دستهای او پس حقتعم برای آن
دستهای او را بلند گردانیده است که دشمنان خدا و دشمنان مرا بان بقتل رساند و حق تعالی بیرکت
او دین مرا غالب خواهد گردانید بر همه دینها هر چند نخواهند مشرکان و باو حق تعالی فتحها کرامت
خواهد کرد و مقاتله خواهد نمود با مشرکان و کافران بر تنزیل قران و با منافقان و بغی کنندگان و بیعت
شکنندگان و از دین بدر روندگان بر تاویل قران و حقتعالی از پشت او بیرون خواهد آورد دو سید
جوانان اهل بهشت را و بالهاء عرش خود در از بنت خواهد داد در قیامت ای فاطمه حقتعالی پیغمبری
نفرستاد مگر آنکه فرزندان او را از صلب او قرار داد و ذریت مرا از صلب علی بیرون خواهد آورد
اگر علی نمیبود ذریت من در زمین نمیماند پس فاطمه عرض کرد که براو اختیار نمیکنم احدی از اهل
زمین را پس حقتعالی فاطمه را بعلی تزویج نمود ابن بابویه و دیگران بسندهای معتبر از حضرت امام
زین العابدین و حضرت امام جعفر صادق و حضرت امام رضا عم روایت کرده اند که حضرت امیر المؤ
منین عم فرمود که من تزویج حضرت فاطمه را در خواطر داشتم شب و روز در این خیال بودم و جرات
نمیکردم که بخدمت حضرت رسالت صم عرض نمایم تا آنکه روزی بخدمت ان حضرت رفتم فرمود که
یا علی آیا میخواهی ترا کد خدا کنم گفتم رسول خدا مصلحت را بهتر میداند و انحضرت میخواست که یکی
از زنان قریش را بمن تزویج نماید من میترسیدم که فاطمه از دست من بیرون رود و در روزی بنیمبر
نشسته بودم ناگاه فرستادهٔ حضرت رسول بنزد من امد و گفت اجابت کن حضرت را که ترا میطلبد

میطلبد و بزودی بیاهر گز ان حضرت را بان فرح و شادی مشاهده نکرده بودم حضرت فرمود
که بشتاب رفتم بخدمت انحضرت و او را در حجرهٔ ام سلمه یافتم چون نظر مبارکش بر من افتاد اثر سرور
و شادی از جبین مبارکش ظاهر شد و شکفته گردید و خندان شد بحدی که نور دندانهای منورش
ساطع شد پس فرمود که یا علی حقتعم کفایت کرد از برای من آنچه را من اهتمام بان داشتم از تزویج تو گفتم
چگونه است این یا رسول الله فرمود که جبرئیل بنزد من امد از سنبل و قرنفل بهشت با خود اورد پس
من گرفتم انها را و بوییدم و گفتم سبب اوردن این سنبل و قرنفل چیست جبرئیل گفت که حقتعالی امر
فرمود ساکنان بهشت را از ملائکه و هر که در بهشت است که بیارایند و زینت نمایند جمیع باغستانهای
بهشت با زمینها و میوها و قصرهای انها و امر کرد بادهای بهشت را که بوزیدند با نواع بوهای خوش
و امر کرد حوریان بهشت را که تلاوت نمایند سورهٔ طه و طس و یس و حمعسق را پس منادی از
زیر عرش ندا کرد که امروز ولیمهٔ علی بن ابیطالب است بدرستیکه من شما را گواه میگیرم که تزویج
کرده ام فاطمه دختر محمد را بعلی بن ابیطالب برای آنکه پسندیده ام ایشان را برای یکدیگر پس
حق تعالی ابر سفیدی فرستاد که بارید بر ایشان از مروارید ها و زبر جدها و یاقوت های خود بر
خواستند ملائکه و فرو ریختند از سنبل و قرنفل بهشت و این از نثار ملائکه است که برای تو اورده ام
پس حق تعالی امر کرد ملکی از ملائکهٔ بهشت را که او را راحیل میگویند و در میان ملائکه
بفصاحت و بلاغت او ملکی نیست که خطبه بخواند پس خطبه خواند که مثل ان خطبه را اهل اسمان و
زمین نشنیده بودند پس منادی ندا کرد که ای ملائکه و ای ساکنان بهشت من برکت فرستید بر علی بن
ابیطالب که حبیب و دوست محمد صم است و بر فاطمه دختر محمد صم به تحقیق که من برکت فرستاده ام
بر ایشان بدرستیکه من تزویج کردم محبوب ترین زنان را بسوی خود با محبوب ترین مردان بسوی
خود بعد از پیغمبر اخر الزمان صم پس راحیل گفت برکتی که بر ایشان فرستاده زیاده از آنچه مشاهده
کردیم امروز ظاهر گردانیدی از کرامت ایشان چه خواهد بود حق تعالی ندا کرد که ای راحیل از
برکت من بر ایشان اینست که جمع میکنم ایشان را بر محبت خود و میگردانم ایشان را حجت خود بر خلق بعزت
و جلال خود سوگند یاد میکنم که از ایشان خلقی خواهم افرید و از ایشان ذریتی بوجود خواهم اورد
و ایشان را خزینه دار ان خود در زمین و معدنهای علم خود خواهم گردانید و ایشان مردم را دعوت
خواهند کرد بسوی دین من و با ایشان حجت بر خلق خود تمام میکنم بعد از پیغمبران پس بشارت باد
ترا یا علی که حق تعالی ترا کرامتی کرده که با احدی از خلق چنین کرامتی نکرده و من تزویج کردم فاطمه
را بتو بنحوی که خداوند رحمن او را بتو تزویج کرد و راضی شدم از برای فاطمه بآنچه خدا از برای
او راضی شده پس بگیر زوجهٔ خود را که تو سزاوارتری باو از من و به تحقیق که خبر داد مرا جبرئیل که
بهشت مشتاقست بسوی تو و فاطمه اگر نه این بود که حق تعالی مقدر کرده است که از شما بیرون اورد

حجتهای خود را بر خلق هر اینه دعای بهشت و اهل بهشت را در حق شما مستجاب میکرد و شما را در این
زودی با ایشان میرسانید پس نیکو برادر و داماد و مصاحبی تو از برای من و کافیست مرا خشنودی
خدا از خشنودی دیگران پس حضرت امیر المومنین عرض کرد که یا رسول الله ایا قدر من بجائی رسیده
است که مرا در بهشت یاد میکنند و حقتعالی مرا در میان ملائکه خود تزویج مینماید حضرت فرمود که
چون حق تعالی گرامی دارد دولی خود را و دوست خود را گرامی میدارد او را بانچه چشمها ندیده باشد
و گوشها نشنیده باشد پس حق تعالی این کرامت را بتو عطا کرده است ای علی پس حضرت امیر المومنین فرمود که * رب اوزعنی ان اشکر نعمتك التی انعمت علی وعلی والدی وان اعمل صالحا ترضیه
واصلح لی فی ذریتی * پس حضرت رسول صم گفت امین یا رب العالمین و یا خیر الناصرین در کتاب
قرب الاسناد بسند معتبر از حضرت صادق عم منقولست که در شب زفاف حضرت فاطمه و امیر المومنین
عم فراش ایشان که در زیر افکنده بودند پوست گوسفندی بود چون میخواستند بروی ان بخوابند
میگردانیدند و پشتش را بالا میکردند و بر روی ان میخوابیدند و بالش ایشان از پوستی بود که
درمیانش لیف خرما پر کرده بودند و مهر ان حضرت زره اهنی بود شیخ طوسی بسند معتبر از موسی بن
جعفر روایت کرده است که چون حضرت رسالت صم فاطمه را بعلی تزویج کرد جمعی از قریش بخدمت
انحضرت امدند و گفتند تو تزویج کردی فاطمه را بعلی بمهر خسیسی حضرت فرمود که من دختر خود را
بعلی تزویج نکردم خدا او را بان حضرت تزویج کرد در شبی که مرا بمعراج بردند بسدرة المنتهی وحی
رسید که نثار کن انچه بر تو هست پس نثار کرد مروارید و مرجان و انواع جواهر پس حور یان
بهشت مبادرت کردند و ربودند و انها را بهدیه میفرستند از برای یکدیگر و فخر میکنند بان و میگویند
که اینها از نثار فاطمه دختر محمد است چون شب زفاف فاطمه شد حضرت استر اشهب خود را حاضر
ساخت و قطیفه بر روی ان افکند و فاطمه را بران سوار کرد امر کرد سلمان را که سر استر را بکشد و
حضرت رسول صم از پی استر میرفت پس در اثنای راه در میان هوا صداهای بسیار شنیدند ناگاه جبرئیل
فرود امد با هفتاد هزار ملك و میکائیل فرود امد با هفتاد هزار ملك و حضرت از ایشان پرسید که برای
چه بزمین امده اید گفتند امده ایم برای زفاف فاطمه و علی عم پس جبرئیل و میکائیل تکبیر گفتند
و ملائکه با ایشان موافقت کردند و حضرت رسول هم تکبیر گفت پس تکبیر گفتن در عروسیها در ان
شب مقرر شد ایضا بسند معتبر از حضرت صادق عم روایت کرده است که حق تعالی ربع دنیا را مهر حضرت
فاطمه گردانید و بهشت و دوزخ را مهر او گردانید که دشمنان خود را داخل جهنم میکند و دوستان
خود را داخل بهشت میکند او ست صدیقهٔ کبری و جمیع پیغمبران گذشته بر معرفت و ولایت او
مبعوث گردیده اند در قرب الاسناد بسند موثق از حضرت صادق عم روایت کرده است که
مهر حضرت فاطمه عم زرهی بود که بسی درهم می ارزید * مولف گوید * که اشهر   انست

انست که مهر ان حضرت پانصد درهم بود که بحساب این زمان سه تومان و یکهزار پانصد دینار م ع
میشود قطب راوندی روایت کرده است که در هنگام ولیمه حضرت فاطمه عم جبرئیل هدیه از اسمان
اورد و ان سبدی بود که در ان نان و مویز بهشت بود و یك به از میوهای بهشت اورد حضرت
رسول صم بدست خود انرا ببرید و نیم کرد نصف انرا بعلی و نصف انرا بفاطمه داد و فرمود که این هدیه
ایست از بهشت برای شما ابن شهر اشوب روایت کرده است که جبرئیل از اسمان حلهٔ از برای حضرت
فاطمه عم اورد که قیمت ان برابر جمیع دنیا بود چون انحضرت ان جامه را پوشید جمیع زنان قریش متحیر
شدند زیرا که مثل ان ندیده بودند و گفتند که از کجا اوردی این را حضرت فرمود که این از جانب
خداست ایضا از حضرت صادق عم روایت کرده است که حقتعالی وحی کرد بحضرت رسول صم که فاطمه را
بگو که نافرمانی علی نکند که اگر او بغضب اید من بغضب می ایم از برای غضب او ایضا از حضرت امام
محمد باقر روایت کرده است که حقتعالی بحضرت رسالت صم وحی کرد که من از جانب علی خمس دنیا و ثلث
بهشت را بفاطمه بخشیدم و از برای او در زمین چهار نهر مقرر ساختم نهر فرات و نیل و نهر نهروان
و نهر بلخ و تو او را در زمین تزویج کن به پانصد درهم تا سنتی گردد از برای امت تو بروایت دیگر
حضرت رسالت صم فرمود که یا علی من فاطمه را بتو تزویج کردم بامر حق تعالی بر صداق خمس زمین و
چهار صد و هشتاد درهم ایضا از جابر انصاری روایت کرده است که چون شب زفاف حضرت فاطمه عم
شد حضرت رسول صم در پیش بود جبرئیل از جانب راست و میکائیل از جانب چپ بود و هفتاد هزار
ملك از عقب ان حضرت بودند و تسبیح و تقدیس حق تعالی میگفتند تا طلوع صبح بروایت دیگر
حضرت امر کرد دختران عبد المطلب را که همراه فاطمه بروند فرح و شادی کنند و رجزها بخوانند
و تسبیح و تحمید حق تعالی بگویند و چیزی که خدا نمی پسندد نگویند جابر گفت که پس حضرت رسول
صم ان حضرت را بر ناقهٔ خود سوار کرد بروایت دیگر بر استر اشهب خود سوار کرد و سلمان مهارش را
گرفت و بر دور ش هفتاد حور به میرفتند حضرت رسول و عقیل و حمزه و جعفر و اهلبیت از عقب او
میرفتند و شمشیرهای برهنه در دست داشتند و زنان حضرت رسالت از پیش او میرفتند و رجز میخواندند
تا انکه علی و فاطمه را در حجرهٔ عزت و سعادت بیکدیگر سپردند چون صبح شد حضرت رسالت صم
بنزد ایشان امد و کاسهٔ از شیر برای ایشان اورد و بفاطمه فرمود که بخور فدای تو گردد پدرت و
بحضرت امیر المومنین فرمود که بیاشام فدای تو گردد پسر عمت در کتاب کشف الغمه از اسماء بنت
عمیس روایت کرده است که گفت شنیدم از حضرت فاطمه که فرمود شبی که حضرت امیر المومنین
عم در فراش من در امد شنیدم که زمین با انحضرت سخن میگفت و از ان حالت ترسان گردیدم
چون صبح شد حضرت رسول صم بنزد من امد مرا ترسناك یافت چون قصه را بحضرت نقل کردم
به سجده در امد و شکر حق تعالی بتقدیم رسانید پس سر از سجده برداشت و فرمود که ای فاطمه

بشارت باد ترا ای فرزندان طیب و نیکو بدرستیکه حق تعالی شوهر ترا فضیلت داده است بر سایر خلق
خود و امر کرده است زمین را که خبر دهد او را بانچه بر روی ان واقع میشود از مشرق و مغرب قطب
راوندی و ابن شهر اشوب و دیگران روایت کرده اند که روزی حضرت رسالت صم از خانه بیرون
امد و روی مبارکش خندان بود و نوری از ان ساطع بود مانند ماه تابان پس عبد الرحمن بن عوف
برخواست و گفت یا رسول الله این نور چیست که در روی تو مشاهده میکنم حضرت فرمود که ببسبب
بشارتیست که بمن رسیده است در باب برادر و پسر عم من و دختر من که حق تعالی تزویج کرده است
فاطمه را بعلی و امر کرده است رضوان خزانه دار بهشت را که درخت طوبی را بحرکت در اورد پس
براتها بار اورد درخت طوبی بعدد محبان اهلبیت رسول خدا و افرید در زیر ان درخت ملکی چند
از نور و هر ملکی از ملائک براتی از ان براتها داد چون قیامت بر پا شود ان ملائکه ندا کنند در میان
خلایق پس نماند محبی از دوستان اهلبیت مگر انکه یکی از ان براتها باو دهند و در ان برات نوشته
باشد که او ازادست از اتش جهنم پس در ان روز ببرکت برادر و پسر عم و دخترم بندهای بسیار از
اتش جهنم ازاد شوند در کتاب کشف الغمه از طریق مخالفان بسندهای بسیار روایت کرده است که
حضرت رسول صم فرمود که هر که فاطمه را از من خواستگاری مینمود من جواب نمیگفتم و انتظار
وحی پروردگار خود میکشیدم تا انکه در شب بیست و چهارم ماه مبارک رمضان جبرئیل بر من نازل
شد و گفت ای محمد خداوند علی اعلی ترا سلام میرساند و جمع کرد روحانیان و کروبیان را در وادی
که انرا فسیح میگویند در زیر درخت طوبی و تزویج کرد فاطمه را بعلی من خطبه کننده بودم و
خداوند عالمیان ولی فاطمه بود امر کرد درخت طوبی را که بردارد از حلی و حلل و مروارید و یاقوت
پس بر ایشان نثار کرد و حور بان بهشت ان نثارها را بودند و هر که بیشتر و بهتر برداشته است فخر
میکند تا روز قیامت و میگوید که این نثار فاطمه است چون شب زفاف شد جبرئیل و میکائیل و اسرا
فیل با هفتاد هزار ملک بزیر امدند و دلدل را برای فاطمه اوردند و جبرئیل لجام انرا گرفت و اسرافیل
رکاب را گرفت و میکائیل ایستاده بود در پهلوی دلدل و حضرت رسول جامهای او را درست میکرد
پس جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و جمیع ملائکه تکبیر گفتند و سنت جاری شد در تکبیر گفتن در
زفاف تا روز قیامت و صاحب کتاب فردوس الاخبار که از مشاهیر مخالفانست از ابن عباس روایت
کرده است که حضرت رسالت صم با علی بن ابی طالب عم فرمود که یا علی حق تعم فاطمه را بتو تزویج نمود
زمین را مهر او گردانید پس هر که بر روی زمین راه رود و دشمن تو باشد حرام بر روی زمین راه
رفته در کشف الغمه از حضرت امام محمد باقر عم روایت کرده است که روزی حضرت فاطمه عم شکایت
کرد از حضرت امیر المومنین عم که هر چه بهم میرساند میان فقرا و مساکین قسمت میکند حضرت فرمود
که ای فاطمه میخواهی که مرا بخشم اوری در باب برادرم و پسر عمم بدرستیکه خشم او خشم منست و

وخشم من خشم خداست پس حضرت فاطمه فرمود که پناه میبرم بخدا از غضب خدا و رسول کلینی ره ع
بسندهای معتبر از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق عم روایت کرده است که حضرت امیر المو
منین فاطمه عم را تزویج نمود بر بردی کهنه و زرهی که بسی درهم می ارزید و فراشی از پوست گوسفند
که هرگاه میخواستند که بخوابند میگردانیدند و بر روی پشم ان میخوابیدند ایضا بسند معتبر
روایت کرده است که روزی حضرت رسالت صم بنزد فاطمه عم امد فاطمه میگریست فرمود که چرا
گریه میکنی بخدا سوگند که اگر در میان اهل من از او بهتری میبود ترا باو تزویج میکردم و من ترا باو
تزویج نکردم خدا ترا باو تزویج کرد و خمس دنیا را صداق تو گردانید تا اسمان و زمین باقی است ایضا
بسند حسن از حضرت صادق عم روایت کرده است که غیرتی در حلال روا نیست بعد از انکه حضرت
رسالت صم بعلی و فاطمه عم در شب زفاف گفت که کاری مکنید تا من نزد شما بیایم چون بنزد ایشان امد
پاهای مبارک خود را در میان ایشان دراز کرد در رخت خواب ایضا روایت کرده که مبارک باد زفاف
حضرت فاطمه را میگفتند بالرفاء و البنین چنانچه در میان ایشان متعارف بود یعنی این مزاوجت مقرون
باد باتفاق و پسرها حضرت رسول فرمود که چنین مگوئید بلکه بگوئید علی الخیر و البرکة یعنی
مزاوجت باخیر و برکت باد ابن شهر اشوب از حضرت صادق عم روایت کرده است که حقتعم بر حضرت
امیر عم حرام گردانیده بود زنان دیگر را تا حضرت فاطمه در حیات بود زیرا که او طاهره بود و هرگز
حایض نمیشد بعضی از محققان گفته اند که حق تعالی در سورهٔ هل اتی انواع نعمتهای بهشت را بیان
فرموده است و متعرض ذکر حوریان نگردیده است شاید که چون این سوره برای اهلبیت نازل شده
است حقتعم برای رعایت حضرت فاطمه عم حوریان را ذکر نکرده است * فصل ششم * در بیان
کیفیت معاشرت حضرت امیر المومنین و فاطمه عم است ابن بابویه رحمه الله بسند مخالفان از ابو
هریره روایت کرده است که گفت روزی حضرت رسالت صم با ما نماز صبح ادا کرد و اثر حزن از
روی مبارکش ظاهر بود پس برخواست و بسوی فاطمه عم رفت ما نیز از عقبش رفتیم چون بدر
خانه رسید دید که حضرت امیر المومنین عم در میان در خوابیده است بر روی خاک پس حضرت
نزدیک او نشست و خاک را از پشت او دور میکرد و میفرمود که برخیز فدای تو باد پدر و مادرم
ای ابو تراب پس دست علی را گرفت و داخل خانهٔ فاطمه شد ما ساعتی در بیرون در ایستادیم پس
صدای خندهٔ بلندی شنیدیم و مقارن ان حال حضرت بیرون امد بسوی ما شکفته و شاد و خوشحال
پس گفتیم یا رسول الله داخل شدی با روی اندوهناک و بیرون امدی بروی دیگر فرمود که
چگونه شاد نباشم و حال انکه اصلاح کردم میان دو کس که محبوب ترین اهل زمین اند بسوی اهل
اسمان بروایت دیگر چون حضرت داخل شد فرشی برای حضرت انداختند و حضرت بر روی
ان فرش خوابید پس فاطمه عم از یکطرف خوابید و حضرت امیر المومنین عم در جانب دیگر

پس حضرت رسول صم دست علی را گرفت و بر روی ناف خود گذاشت و دست فاطمه را نیز بر ناف
خود گذاشت پیوسته با ایشان سخن میگفت تا در میان ایشان اصلاح کرد چون بیرون امد گفت که
چگونه شاد نباشم و حال انکه اصلاح کردم میان دو کس را که محبوب ترین اهل زمینند بسوی من
* مؤلف گوید * که ابن بابویه رحمه الله گفته است که این حدیث نزد من معتمد نیست زیرا که علی بن
ابیطالب سید اوصیاست و فاطمهٔ زهرا سیدهٔ نساست و میان این دو بزرگوار مناقشه و منازعه روا
نیست در کتاب علل الشرایع و بشارة المصطفی و مناقب بسندهای معتبر از ابوذر و ابن عباس روایت
کرده اند که چون جعفر طیار رضی الله در حبشه بود برای او کنیزکی هدیه فرستادند و قیمت او
چهار هزار درهم بود چون جعفر بمدینه امد ان کنیزک را برای برادر خود امیر المومنین عم هدیه
فرستاد و ان کنیزک خدمت انحضرت رامیکرد روزی حضرت فاطمه عم بخانه در امد دید که سر حضرت
امیر المومنین عم در دامن ان کنیزک است چون ان حالت را ملاحظه نمود متغیر گردید پرسید که ایا کاری
کردی با او حضرت امیر فرمود نه که نه بخدا سوگند ای دختر محمد که کاری نکردم الحال انچه
میخواهی بگو تا بجا اورم گفت که میخواهم که مرا رخصت دهی که بخانهٔ پدرم روم حضرت فرمود که
رخصت دادم پس فاطمه چادر بر سر کرد و برقع افکند و متوجه خانه پدر بزرگوار خود گردید پیش
از انکه فاطمه بخدمت حضرت برسد جبرئیل از جانب خداوند جلیل بر او نازل شد و گفت حقتعالی
ترا سلام میرساند و میفرماید که اینک فاطمه بنزد تو می اید برای شکایت علی از او در باب علی چیزی
قبول مکن چون فاطمه داخل شد حضرت رسول صم فرمود که بشکایت علی امدهٔ گفت بلی برب کعبه
پس فرمود که برگرد بسوی علی و بگو برغم انف خود راضیم بانچه کنی پس برگشت بخدمت حضرت
امیر المومنین عم و سه مرتبه گفت برغم انف خود راضیم بانچه رضای تو در انست حضرت امیر المومنین
عم فرمود ای فاطمه شکایت مرا کردی بحبیب من و دوست من و یار من رسول الله صم و اسواتاه از
شرمندگی نزد ان حضرت خدا را گواه میگیرم ای فاطمه که این جاریه را ازاد کردم از برای رضای حقتعم
و چهار صد درهم که از عطای من زیاده امده است تصدق میکنم بر فقرای مدینه پس جامه و نعلین
پوشید و متوجه خدمت حضرت رسول شد پس بار دیگر جبرئیل نازل شد و گفت یا محمد حقتعم ترا
سلام میرساند و میفرماید که بگو بعلی که بهشت را بتو عطا کردم برای ازاد کردن جاریه از برای
خوشنودی فاطمه و اختیار جهنم را بتو دادم برای چهار صد درهم که تصدق کردی پس داخل بهشت
کن هر کرا خواهی برحمت من و هر کرا خواهی از جهنم بیرون اور بعفو من پس در انوقت حضرت امیر
فرمود که منم قسمت کننده میان بهشت و دوزخ * مؤلف گوید * در کارهای بزرگان دین و مقربان
درگاه رب العالمین تفکر نمیباید نمود و هر چه از ایشان رسید در مقام تسلیم و انقیاد میباید بود بسا باشد
که این معارضه ها بحسب ظاهر قبیح نماید و در واقع مشتمل بر مصلحتهای نامتناهی باشد و میتواند بود

بود که برای ان باشد که جلالت ایشان بر دیگران ظاهر گردد سم عم

* فصل هفتم *

در بیان کیفیت شهادت ان حضرت و بیان ستمهائی است که منافقان این امت نسبت بان جگرگوشه حضرت
رسالت صم واقع شد و سایر احوال انحضرت بعد از حضرت رسالت صم ابن بابویه بسند معتبر از حضرت
صادق عم روایت کرده است که بسیار گریه کنندگان پنج کس بودند ادم و یعقوب و یوسف و فاطمه
دختر محمد و علی بن الحسین صلوات الله علیهم اجمعین اما ادم پس بر مفارقت بهشت انقدر گریست که بر
دو خد روی او اثر گریه مانند دو نهر مانده بود اما یعقوب پس بر مفارقت یوسف انقدر گریست که
نابینا شد تا انکه گفتند باو بخدا سوگند که پیوسته یاد میکنی یوسف را تا انکه خود را بمشقت عظیم
اندازی تا هلاک شوی اما یوسف پس انقدر در مفارقت یعقوب گریست تا انکه اهل زندان از
گریه او متاذی شدند و گفتند باو که یا در شب گریه کن و روز ساکن باش تا ما ارام بگیریم یا در
روز گریه کن و در شب ساکت باش پس با ایشان صلح کرد که در یکی از انها گریه کند و در دیگری
ساکت باشد و اما فاطمه عم پس انقدر گریست بر وفات رسول خدا صم که اهل مدینه از گریه او متاذی
شدند و گفتند باو که ما را ازار کردی از بسیاری گریه خود پس انحضرت میرفت بمقبره شهدای احد
و انچه میخواست میگریست و بسوی مدینه برمیگشت و اما علی بن الحسین عم بر مصیبت پدر خود بیست
سال گریست و بروایتی چهل سال و هرگز طعام نزد او نگذاشتند که گریه نکند و هرگز ابی نیاشامید
که نگریید تا انکه یکی از ازادکردهای انحضرت گفت فدای تو شوم یا ابن رسول الله میترسم که
خود را از گریه هلاک کنی حضرت فرمود که شکایت میکنم مصیبت و اندوه خود را بسوی خدا و
میدانم از خدا انچه شما نمیدانید من هرگز بیاد نمی اورم شهادت فرزندان فاطمه را مگر انکه گریه در
گلوی من میگیرد شیخ طوسی بسند معتبر از ابن عباس روایت کرده است که چون هنگام وفات
حضرت رسالت صم شد انقدر گریست که اب دیده اش بر ریش مبارکش جاری شد گفتند یا رسول
الله سبب گریه شما چیست فرمود گریه میکنم برای فرزندان خود و انچه نسبت بایشان خواهند کرد بدان
امت من بعد از من گویا می بینم فاطمه دختر خود را ابرار ستم کرده باشند بعد از من و او ندا کند که
یا ابتاه یا ابتاه و احدی از امت من او را اعانت نکند چون فاطمه این سخن را شنید گریست حضرت
رسول فرمود که گریه مکن ای دختر فاطمه گفت گریه نمیکنم برای انچه بعد از تو با من خواهند کرد و لیکن
میگریم از مفارقت تو یا رسول الله حضرت فرمود که بشارت باد ترا ای دختر که زود بمن ملحق
خواهی شد و تو اول کسی خواهی بود که از اهل بیت من بمن ملحق میشود قطب راوندی از ابن عباس
روایت کرده است که در مرض اخر حضرت رسول صم فاطمه زهرا بخدمت انحضرت امد پس حضرت
فرمود که خبر مرگ مرا بمن رسانیده اند پس فاطمه گریست حضرت فرمود گریه مکن که بعد از من در
دنیا نخواهی ماند مگر هفتاد و دو روز و نصف روزی تا انکه ملحق خواهی شد بمن و بمن ملحق

نخواهی شد تا انکه از میوه های بهشت برای تو تحفه بیاورند پس فاطمه خندان شد کلینی و دیگران
بسند صحیح از حضرت صادق عم روایت کرده اند که حضرت فاطمه عم بعد از پدر بزرگوار خود هفتاد و
پنج روز در دنیا ماند و حزن شدیدی بران حضرت داخل شده بود از مفارقت پدر خود جبرئیل می
امد بنزد او و او را تسلی نیکو میداد و خاطر او را خوش میکرد و خبر میداد او را از حال پدرش و مکان
او و خبر میداد او را بانچه بعد از او واقع خواهد شد در فرزندان او و حضرت امیر المومنین عم اینها را
مینوشت و مصحف فاطمه اینست ایضا بسند صحیح دیگر از انحضرت روایت کرده اند که حضرت فاطمه
بعد از پدر بزرگوار خود هفتاد و پنج روز در دنیا ماند و در ان مدت کسی انحضرت را شاد و خندان
ندید در هفتهٔ دو مرتبه بزیارت قبور شهداء احد میرفت و در روز دوشنبه و پنجشنبه نماز و دعا و
کریه میکرد بر این حال بود تا از دنیا مفارقت کرد در بعضی از کتب معتبره از حضرت امیر المومنین
عم روایت کرده اند که فرمود حضرت رسول صم را در پیراهنش غسل دادم پیوسته فاطمه میگفت که
پیراهن را بمن بنما چون پیراهن را میدادم میبوییدند و بیهوش میکردید پس پیراهن را پنهان کردم
و دیگر ندادم ابن بابویه روایت کرده است که چون حضرت رسالت صم از دنیا مفارقت کرد بلال
موذن انحضرت امتناع کرد از اذان گفتن و گفت اذان نمیگویم از برای کسی بعد از رسول خدا صم
پس فاطمه عم روزی فرمود من میخواهم که بشنوم صدای موذن پدر خود را این خبر ببلال
رسید شروع کرد باذان چون بلال الله اکبر گفت فاطمه پدر خود را و ایام معاشرت ان حضرت را بیاد
اورد و خود را از گریه ضبط نتوانست کرد چون * اشهد ان محمدا رسول الله * رسید فاطمه نعرهٔ
زد و برو در افتاد و غش کرد مردم گمان کردند که ان حضرت از دنیا مفارقت کرد ببلال گفتند که ترک
کن اذان را که دختر محمد صم از دنیا رفت پس اذان را قطع کرد و تمام نکرد پس حضرت فاطمه عم بهوش
امد بلال را فرمود که اذان را تمام کن او نکرد و گفت ای بهترین زنان بر تو میترسم که چون صدای مرا
بشنوی باذان هلاک شوی پس حضرت فاطمه او را معاف داشت این قولویه بسند معتبر از حضرت
صادق عم روایت کرده است که چون حضرت رسالت صم را بمعراج بردند حقتعالی باو وحی کرد که من
ترا امتحان مینمایم در سه چیز تا نظر کنم که صبر تو چگونه است حضرت فرمود تسلیم میکنم پروردگارا
امر ترا و مرا حول و قوتی نیست مگر بتو پرسید که ان سه چیز کدام است حقتعالی ندا فرمود که اول
انست که خود و عیال و اهل خود را گرسنه بداری و فقیران و محتاجان امت را بر خود و ایشان اختیار
نمائی حضرت فرمود که قبول کردم ای پروردگار من و راضی شدم و تسلیم کردم از تو میطلبم توفیق
و صبر را اما دوم انست که صبر نمائی بر تکذیب امت و ترس و بیم بسیار از ایشان و انکه جان خود را
در راه رضای من بذل کنی و با کافران محاربه نمائی بجان و مال خود و صبر نمائی بران چه از ایشان
بتو میرسد و از ازار و اذیت از اهل نفاق و بر المها و جراحتهائی که در جنگ بتو رسد حضرت کفت

کفت پروردگارا قبول کردم و راضی شدم و انقیاد نمودم از تو میطلبم توفیق و صبر را پس عم عم
حقتعالی فرمود که اما سیم انست که باهل بیت تو خواهد رسید بعد از تو از کشته شدن اما علی بن ابی طالب
برادر تو پس خواهد یافت از امت تو دشنام و عنف و درشتی و سرزنش و محروم خواهند کرد او را
از حق خود و بمشقت و تعب خواهند افکند او را و ستم بر او خواهند کرد و در اخر کار او را شهید
خواهند کرد حضرت فرمود که پروردگارا قبول کردم و انقیاد نمودم از تو توفیق و صبر میطلبم اما
دختر تو پس مظلوم خواهد شد و او را از میراث تو محروم خواهند کرد و غصب خواهند نمود از او
حقی را که تو از برای او قرار خواهی داد و در شکم او خواهند زد در وقتی که او حامله باشد و بحرم
سرا و منزل او بیرخصت داخل خواهند شد و مذلت و خواری او را فرو خواهد گرفت و کسی منع
نخواهد کرد اشقیای امت ترا از انچه نسبت باو کنند و از ان ضرب فرزندی که در شکم او باشد بیندا
زد و از شدت ان ضرب و جراحت شهید گردد حضرت فرمود * انا لله و انا الیه راجعون قبول کردم
پروردگارا و انقیاد نمودم از تو توفیق و صبر طلب مینمایم حقتعالی فرمود که از دختر و برادر تو دو پسر
هم خواهد رسید یکی از ایشانرا بمکر و غدر شهید خواهند کرد و اموال او را غارت خواهند نمود
و بطعن خنجر او را مجروح خواهند گردانید همه اینها را امت تو نسبت باو خواهند کرد حضرت فرمود
که قبول کردم انا لله و انا الیه راجعون * و انقیاد نمودم از تو توفیق و صبر میطلبم پس حقتعالی فرمود که
اما پسر دیگر را پس امت تو او را بجهاد خواهند طلبید و او را بدترین حالی شهید خواهند کرد فرزندان
و برادران و خویشان او را در نظر او خواهند کشت و حرمت او را ضایع خواهند کرد و خیمهٔ او را
بغارت خواهند برد در ان حال استعانت بمن خواهد جست و من برای او و اهل بیت و یاران او شهادت
مقرر کردم کشتن او حجت خواهد بود بر جمیع اهل زمین پس اهل اسمانها و زمینها بر او گریه خواهند
کرد از روی جزع و گریه خواهند کرد بر او ملائکه چندی که بنصرت او بیایند و یاری او را در
نیابند پس از پشت او پسری در اورم که ترا بان پسر یاری کنم و شبح او الحال در زیر عرش است و پر
خواهد کرد زمین را از عدالت و رعب او را در دلهای مردم خواهم افکند ان قدر از منافقان و کافران
خواهد کشت که مردم گویند که چرا مردم را این قدر بقتل میرساند حضرت فرمود * انا لله و انا الیه را
جعون * پس ندا از جانب حقتعالی رسید که بجانب بالا نظر کن چون نظر کردم مردی را دیدم از همه کس
خوشروتر و از جمیع مردان خوشبوتر از سر و پایش نور ساطع بود پس او را بنزدیک خود طلبید امد
بنزد ان حضرت با جامهای نور و سیمای خیر و سعادت از جبین او ظاهر بود بنزدیک امد و میان دو
دیدهٔ ان حضرت را بوسید پس حضرت ملائکه بسیار دید که بر دور او احاطه کرده بودند که عدد ان
ملائکه را بغیر از خدا کسی نمیداند پس حضرت رسول صم فرمود که ای پروردگار من این مرد از
برای که غضب خواهد کرد و از برای که مهیا گردانیدهٔ این جماعت بسیار را که بر دور او بیند و حال انکه

مرا وعدهٔ نصرت کردهٔ و من منتظر یاری تو هستم ای جماعت که حال ایشان را بیان کردی یاران من و
اهل بیت منند و مرا خبر دادی به ستمهائی که بعد از من بایشان خواهد رسید اگر خواهی میتوانی که مرا
یاری دهی در حق ایشان بر اهائی که بر ایشان ستم کنند و حال انکه انقیاد کردم امر ترا و قبول کردم و
راضی شدم از تو میطلبم توفیق و رضا و یاری بر صبر پس خطاب رسید بمن که اما برادر تو پس
جزای او نزد من انست که جنة الماوی را باو عطا کنم بصبری که بر این مصائب میکند و حجت او را بر خلایق
غالب گردانم در روز قیامت و حوض کوثر را باو واگذارم که دوستان شما را از ان اب دهد و منع
کند از ان دشمنان شما را و جهنم را بر او سرد و سلامت گردانم داخل جهنم شود و بیرون اورد هر
کرا در دل بقدر سنگینی ذرهٔ از محبت او بوده باشد و منزلت شما را همه را در یک درجهٔ بهشت قرار
دهم اما ان دو پسر مظلوم مقتول شهید را پس در روز قیامت عرش خود را بایشان زینت دهم و ایشان
را در قیامت ان قدر کرامت عطا کنم که در خاطر کسی خطور نکرده باشد بسبب ان بلاها که بایشان رسد
و زیارت کنندگان ایشانرا گرامی دارم زیرا که زیارت کنندگان ایشان زیارت کنندگان تواند و زیارت
کنندگان تو زیارت کنندگان منند و بر من لازم است که زیارت کنندگان خود را گرامی دارم
و هر چه سوال میکنند ایشانرا عطا میکنم و ایشانرا در قیامت جزائی بدهم که ارزوی حال ایشان کنند هر
که بر احوال ایشان مطلع گردد اما دختر تو پس در روز قیامت او را نزد عرش خود باز میدارم و
او را اندام میکنم که حق تعالی ترا حاکم گردانیده است بر خلق خود پس هر که ستم کرده است بر تو یا
فرزندان تو پس حکم کن در حق ایشان بانچه خواهی بدرستیکه من اجازه میکنم حکم ترا در حق
ایشان پس بعرصهٔ محشر در اید و حکم نماید که ستمکاران او و فرزندان او را داخل جهنم کنند پس
ستمکاران اهل بیت اخیار یعنی عمر فریاد براورد که زهی حسرت بر انچه تقصیر کردم در اطاعت
خدا و رعایت دوستان خدا و ارزو کند که بدنیا برگردد و تدارک کند و انگشت خود را بدندان گزد
و گوید کاش با پیغمبر راهی درست کرده بودم و گوید وای بر من کاش ابو بکر را یار خود نکرده
بودم و با ابا بکر گوید کاش میان من و تو دوری میبود مانند دوری مشرق و مغرب پس بد قرینی
بودی از برای من پس حقتعالی ایشانرا ندا کند که امروز این سخنان شما را نفعی نمی بخشد و همه در عذاب
شریکید پس ستمکار گوید که تو امروز حکم میکنی میان بندگان خود در انچه بیشتر اختلاف در ان
میکردند یاد بکران در ان حکم میکنند پس ندا رسد با ابو بکر و عمر که لعنت خدا بر ستمکاران است
انهائی که منع میکردند مردم را از راه خدا یعنی از متابعت امیر المومنین ولی خدا و راه خدا را میبردم کج
مینمودند و اعتقاد بقیامت نداشتند و اول کسی را که در قیامت برای او حکم خواهند کرد محسن
فرزند امیر المومنین خواهد بود که حکم خواهند کرد در کشندهٔ او عمر بن الخطاب و بعد از او
در قنفذ که بامر او رفت و در بشکم فاطمه ع زد و محسن را شهید کرد پس ان دو ملعون را حاضر

حاضر کنند و تازیانهای اتش بر ایشان بزنند که اگر یکی از ان تازیانها بر دریاها واقع شود همه ٥ غر
بجوش ایند از مشرق تا مغرب و اگر بر کوههای دنیا بگذارند هر اینه همه خاکستر شوند ایشانرا بان
تازیانها بزنند پس حضرت امیر المومنین ع نزد عرش حقتعالی بدو زانو در اید و باستمکاران خود خصمی
نماید خصوصا معاویه پس ابو بکر و عمر و معاویه را بچاهی در اندازند از چاههای جهنم و سر ان چاه را
بپوشند کسی ایشانرا نه بیند و ایشان کسی را نه بینند پس گویند ان جماعتی که ولایت و محبت ایشانرا
اختیار کرده بودند ای پروردگار ما بنما بما ان دو کس را که گمراه کردند ما را از جن و انس یعنی ابو
بکر و عمر تا ایشانرا در زیر پاهای خود قرار دهیم تا انکه ایشان از ما پست تر باشند و عذاب ایشان
از ما شدید تر باشد پس حقتعالی فرماید که فایده نمیکند شما را این سخنان چون ستم کرده اید بر خود و
همه در عذاب شریکید پس در این وقت ندای وا ویلاه و واثبوراه بر اورند و ایند بنزد حوض
کوثر سوال کنند از حضرت امیر المومنین ع حافظان ملائکه نزد او باشند و گویند عفو کن از
ما و ما را اب بده و از عذاب خلاص کن پس حضرت بایشان گوید که برگردید تشنه لب بسوی اتش
جهنم که نیست شراب شما امروز مگر از حمیم و غسلین نفع نمی بخشد شما را شفاعت شافعین ابن بابویه
بسند معتبر از ابن عباس روایت کرده است که روزی حضرت سید انبیا صم با جمعی از اصحاب در
مسجد نشسته بودند که ناگاه حضرت امام حسن ع از در در امد چون نظر مبارک سید عالم صم بر او افتاد
بسیار گریست فرمود الی یا بنی بسوی من ای فرزند دلبند من و ای انیس دل مستمندان شاهزاده را
بر زانوی راست خود بنشاند چون زمانی شد حضرت سید شهید امام حسین ع از در در امد خواجهٔ
عالم صم چون بروی نظر کرد قطرات عبرات از دیده بارید فرمود که ای نور دیده و ای سرور
سینه من نزدیک من بیا و ان امام مظلوم را بر زانوی چپ خود نشانید و بعد از ساعتی خورشید تتق
عصمت و جلالت انسیه حورا فاطمه زهرا ع حاضر شد چون حضرت رسالت صم نظر بروی افکند
بی اختیار گریه اغاز کرد فرمود ای فرزند گرامی نزدیک من بیا و انجناب را در مقابل خود نشانید
چون لحظهٔ بر امد حضرت سید اوصیا علی مرتضی ع بمثابه خورشید تابان از در مسجد در امد چون
انجناب را دید اشک حسرت از دیده مبارک بیارید و گفت ای پسر عم و ای انیس دل پر غم نزدیک
من ای و ان سرور اصحاب الیمین را در پهلوی راست خود نشانید اصحاب گفتند ای سید عالم و
اشرف اولاد بنی ادم سبب چه بود که هر یک از شموس فلک عصمت و طهارت را که دیدی
بگریستی سید عالم فرمود که بحق ان خدائی که مرا براستی بخلق فرستاده و از جمیع عالمیان و ادمیان
مرا برگزیده سوگند میخورم بخداوند عالمیان که من و این چهار گوهر صدف عصمت و طهارت
گرامیترین خلقیم نزد خداوند عالمیان و خدا را خلقی از ما گرامیتر نیست هیچ احدی از خلق الهی
را از ایشان دوستتر نمیدارد اما علی بن ابی طالب پس او برادر و دمساز و عدیل منست و صاحب

امر خلافت است بعد از من و علم دار من است در دنیا و اخرت ساقی حوض کوثر و شفاعت کنندهٔ روز محشر است و مولای مسلمانان و پیشوای مومنان و راهنمای متقیان است او وصی و خلیفه و جانشین من است بر اهل بیت و امت من در حیوة و بعد از وفات من دوستدار او دوستدار من است و دشمن او دشمن منست حق سبحانه و تعالی گناه کاران امت مرا ببرکت دوستی او بیامرزد و سیه کاری مجرمان را بنور خورشید ولایت او محو نماید و دشمنان او را بعذاب الیم معذب سازد سبب گریه من بر ان جناب ان بود که میدانم بعد از من امت جفاکار باوی غدرها نمایند و منصب خلافت را از وی غصب کنند و او را بی یار و انصار در میان جمعی از کلاب اهل نار و بدترین اشرار بگذارند پیوسته از امت محنتها باو برسد و او بامر الهی صبر نماید و پیوسته انچه شرط نصیحت باشد بجا اورد تا انکه بدبخت ترین امت ضربتی بر فرق مبارک ان سلطان سریر خلافت زند که ریش مبارکش از خون سرش رنگین شود و او بران حال خدا را ملاقات نماید پس سید عالم صلعم فرمود که اما فاطمه پس او سیدهٔ زنان عالمیان مهتر و بهتر پیشینیان و پسینیانست و او پاره تن من و نور دو چشم من و میوهٔ دل و جان منست هرگاه که او بقدم عبودیت در محراب عبادت بنزد خداوند خود بایستد و چهره بنور اخلاص برافروزد نور او ملائکهٔ هفت اسمان را روشنی دهد و شعاع او عرش عظیم را منور سازد چنانچه کواکب اسمان اهل زمین را نور بخشند و حق تعالی در ملاء اعلی باو مباهات نماید ندا فرماید که ای ملائکه من نظر نمایید باین بندهٔ من فاطمه و بهترین خلقان من چگونه در خدمت من ایستاده و جمیع مفاصل و اعضای او از خوف من بلرزه در امده و دل از جمیع ماسوی الله برداشته و متوجه جناب اقدس من گردیده ای گروه ملایک گواه باشید که شیعیان و محبان او را از اتش دوزخ ایمن گردانیدم و از عذاب خود نجات بخشیدم پس حضرت رسالت صلعم فرمود که چون جگر گوشهٔ خود را دیدم بر بیکسی و غریبی او بعد از خود گریستم و بران محنتهائی که از جفاکاران امت باو خواهد رسید زود باشد در خانه او که بیت الشرف و عزت و مکرمت منست مذلت و خواری در اید و رعایت حرمت او ننمایند و هیچ از او شرم ندارند و فدک را که خدا باو داده از او باز ستانند و او را از میراث من منع نمایند و از هر طرف که نظر کند نه یاری یابد که او را یاری کند و نه دلسوزی که او را غمخواری نماید و بیرحمان این امت باو رحم ننمایند و پاس حرمت او نداردند و او فریاد کند که یا ابتاه و یا محمداه هیچکس بفریاد او نرسد چندانکه تضرع و زاری کند هیچکس او را یاری نکند و پیوسته بعد از من محزون و دردناک و مکروب و غمناک گریه و زاری و ناله و بیقراری نماید گاهی انقطاع وحی را بیاد اورد واه جانسوز از دل پرغم برکشد و زمان صحبت مرا بخاطر گذراند و اتش حسرت از کانون سینه اش مشتعل گردد چون شب گوش دهد او از تلاوت قران مرا که در نماز تهجد میخواندم نشنود زار زار بنالد و یاد عزت و دولت زمان پدر بزرگوار کند و بر مذلت و خواری خود نوحه کند دران

در انوقت حق سبحانه و تعالی گروهان ملاء اعلی را و قدسیان عالم بالا را مونس او گرداند و عدد بدلداری او بفرستد و او را اواز کنند بندائی که مریم دختر عمران را کرده که * یا فاطمة اقنتی لربك واسجدی وارکعی مع الراکعین * یعنی ای فاطمه قنوت و خضوع کن برای پروردگار خود و سجده کن و رکوع کن با رکوع کنندگان انگاه از ان جراحتی که از بدترین خلق خدا عمر بن الخطاب خورده باشد صاحب فراش گردد و وجع او اشتداد نماید و بر فراش درد و الم بیکس و غریب بخوابد حق سبحانه و تعالی مریم مادر عیسی را بپرستاری او بفرستد که در وحشت و بیکسی انیس او باشد و در مرض و الم تیمار او نماید چون از مرض و الم جفای امت بتنگ اید دست نیاز بدرگاه بی نیاز بردارد که بار خدایا مشتاق لقای تو گردیده ام و از زندگانی سیر گشته ام و از جفای این امت بتنگ امده ام و از محنتهای دنیای غدار ملول گشته ام و از مفارقت پدر بزرگوار بیطاقت گردیده ام مرا در روضات رضوان و غرفات جنان بپدر خود ملحق گردان پس حق سبحانه و تعالی او را بنزد من اورد و اول کسی که از اهلبیت رسالت بمن ملحق شود او باشد چون غمگین و مجروح بنزد من اید دست تضرع بدرگاه قاضی الحاجات بردارم و خروش براورم که خداوندا ظالمان فاطمه را بعذاب خود معذب گردان و هر که حق جگر گوشهٔ مرا غصب کرده او را بنکال خود معاقب گردان و خوار و بیمقدار کن هر که او را خوار کرده پیوسته در اتش جهنم بدار هر که در بر شکم او زده و فرزندان او را شهید کرده و هر دعائی که من کنم ملائکهٔ اسمانها امین گویند پس سید عالم صلعم فرمود که اما امام حسن پس او فرزند پسندیده و نور دیدهٔ من است و روشنائی سینه و ثمره دل منست و او سید و مهتر و بهتر جوانان اهل بهشت است و حجت و خلیفهٔ خدا است و بعد از پدرش بر خلقان گفتهٔ او گفتهٔ من است و کردهٔ او کرده من است و هر که متابعت او کند متابعت من کرده است و هر که مخالفت او کند مخالفت من کرده چون بر جمال با کمال او نظر افکندم ستمهائی که بعد از من بروی خواهند کرد بخاطر اوردم و بر بیکسی و غریبی و مظلومی او گریستم زیرا که بعد از من اصحاب او را غریب و بی یار در میان دشمنان جفاکار بگذارند پیوسته در محنت و مشقت و عنا باشد تا انکه او را بزهر قهر شهید کنند و ملائکه ارض و سما او گریان ملاء اعلی در ماتم ان جگر گوشهٔ من بگریند اسمان و زمین در مصیبت او زاری نمایند مرغان هوا و ماهیان دریا بر غریبی و بیکسی او نوحه کنند هر کس در مصیبت او اشك خونین از دیده ببارد در روز قیامت که دیدها نابینا شود چشم او روشن باشد و هر که در تعزیه او اندوهگین باشد در روز جزا که دلهای خلایق غمگین گردد دل او شاد و خرم باشد و هر که در روضهٔ مطهر ان امام مظلوم او را زیارت کند قدم او بر صراط ثابت باشد در روزی که قدمها بر صراط لرزان باشد و اما امام حسین عم پس او فرزند دلبند و انیس دل مستمند من است و او بهترین مردمان و امام مسلمانان است بعد از پدر و برادر خود او پناه بیچارگان و فریادرس درماندگان و حجت خداوند عالمیان است و او

بهتر ین جوانان اهل بهشت است و باب رستکاری و فیروزی این امتست امر او امر من است و اطاعت
او اطاعت من است چون ان نور چشم خود را بدیدم بر غریبی و بیکسی و در ماندکی او کریستم زیرا که
بدبختان این امت قصد کشتن او کنند او بمدینه اید و پناه بحرم محترم و روضهٔ مکرم من اورد و او را
امان ندهند و هیچ وصیت مرا در حق او مرعی ندارند و شرم از حرم من ننمایند و کار را بر او تنک کیرند
پس من در خواب او را در بر کیرم و سر او را بر سینهٔ خود کذارم و او را امر نمایم که از دار هجرت من
رحلت نماید و او را بشارت دهم که جفاکاران این امت ترا شهید خواهند کرد و بسعادت شهادت
خواهی رسید پس ان جکر کوشهٔ من با چشم کریان و دل بریان از مرقد مطهر من مفارقت نماید و بزمین
کربلا و محنت و عنا و مقتل شهیدان ال عبا رود و چندین هزار بدبخت از امت من تیغ بروی
او بکشند و کروهی از مسلمانان او را یاری کنند و بهترین شهیدان امت باشند در روز قیامت او را
ان کروه در میان کیرند تیرباران کنند چون ان نور دیدهٔ من از اسب در افتد ان روسیاهان تیغ
بر کلوی مبارکش کذارند و او را بطریق کوسفند سر برند حضرت سید عالم صم این را فرمود واهی
سرد از سینهٔ پردرد بر کشید زار زار بکریست خروش از حاضران بر امد و صدای نوحه و زاری
بلند شد انکاه حضرت سید عالم صم برخواست رو بسوی اسمان کرد که بار خدایا بتو شکایت میکنم از
انچه از این کروه ستمکار باهلبیت من میرسد و بحجرهٔ طاهره مراجعت فرمود ایضا بسند معتبر از حضرت
امیر المومنین عم روایت کرده است که ان حضرت فرمود که روزی من و فاطمه و حسن و حسین در
خدمت حضرت رسول صم نشسته بودیم ناکاه نظر کرد بسوی ما کریست کفتم سبب کریهٔ شما چیست
یا رسول الله فرمود که میکریم برای انچه نسبت بتو خواهند کرد بعد از من کفتم ان چیست یا رسول الله
فرمود که ان ضربتیست که بر سر تو خواهند زد و طپانچهٔ که بر روی فاطمه خواهند زد و طعنی که بر ران
حسن خواهند زد و او را بزهر شهید خواهند کرد و از کشتن حسین نیز فرمود چون اهل بیت رسالت
این خبرها شنیدند همه کریان شدند پس من کفتم یا رسول الله نیافریده است ما را پروردکار ما مکر از
برای بلا حضرت فرمود شاد باش یا علی که خدا عهد کرده است بسوی من که دوست نمیدارد ترا مکر
مومن و دشمن نمیدارد ترا مکر منافق ابن شهراشوب از جابر روایت کرده است که حضرت رسالت
صم در وقت وفات بحضرت امیر المومنین عم کفت که سلام خدا بر تو باد ای پدر دو کل بوستان من
وصیت میکنم ترا که دو ریحانهٔ باغ مرا یعنی حسن و حسین را محترم بداری زود باشد که دو رکن
تو خراب شود چون حضرت رسول صم از دنیا رفت جناب امیر المومنین فرمود که این یک رکن من
بود که خراب شد چون حضرت فاطمه عم از دنیا رحلت نمود فرمود که این رکن دویم بود ایضا از ام سلمه
و عایشه روایت کرده است در مرضی که حضرت رسالت صم از دنیا رفت فاطمه را طلبید چون فاطمه
حاضر شد رفتار او مانند رفتار حضرت رسالت صم بود فرمود که ای دختر من بیا نزدیک من پس

پس او را در پهلوی خود نشانید و رازی با او کفت که کریان شد و رازی دیکر با او کفت که خندان ۷ع
شد چون بعد از وفات ان حضرت از او پرسیدند فرمود که در اول بمن کفت که جبرئیل در هر سالی
قران را یکمرتبه بمن عرض میکرد و در این سال دو مرتبه عرض کردمیدانم که در این سال از دنیا میروم
و فرزندان تو بعد از من مظلوم و ستم رسیده خواهند شد من باین سبب کریان شدم پس فرمود که
تو اول کسی خواهی بود که بمن ملحق میشوی از اهلبیت باین سبب خندان شدم بروایت دیکر فرمود
که ایا راضی نیستی که سیدهٔ زنان عالمیان باشی پس باین سبب خندان شدم ابصار روایت کرده است
که چون سید انبیا صم بعالم بقا رحلت فرمود حضرت سیدهٔ نسا پیوسته غمکین و محزون بود عصابهٔ
درد و الم بر سر می بست و جسم مبارکش ضعیف و نحیف و ارکان عزتش در هم شکسته بود پیوسته
اشک از دیدهای حق بینش جاری بود و با دل سوخته و جکر افروخته میبود ساعت بساعت غش
بر او طاری میشد با حسن و حسین عم میکفت که کجاست پدر شما که شما را ساعت بساعت در بر میکرفت
کجاست پدر شما که از همهٔ خلق مهربان تر بود نسبت بشما و نمیکذاشت که شما بروی زمین راه
روید پیوسته میخواست که بر دوش او باشید دیکر هرکز نخواهیم دید که این در را بکشاید و در
بیت الاحزان من در اید دیکر نخواهیم دید که شما را بدوش خود بردارد چنانکه پیوسته باشما چنین
میکرد باسانید معتبره از سلیم بن قیس هلالی و دیکران روایت کرده اند که سلمان و عباس کفتند که
چون مرض حضرت رسالت صم باشتداد انجامید جمعی از مهاجر و انصار بر بالین ان حضرت حاضر کشتند
حضرت رسول چون میدانست که اصحاب او وفا ببیعت علی بن ابیطالب عم نخواهند نمود فرمود که ای
کروه دوات و قلم و صحیفهٔ نزد من حاضر سازید تا نامهٔ از برای شما بنویسم که هرکز کمراه نشوید
بعد از وفات من چون عمر بن الخطاب ملعون میدانست که حضرت سید عالم میخواست که خلافت امیر
المومنین علی بن ابیطالب عم را بنویسد بدست وقاحت پرده از روی نفاق برداشت کفت که این
مرد بیماری بر او غلبه کرده و هذیان میکوید کتاب خدا ما را کافیست و احتیاج بکتاب او نداریم پس
جمعی از منافقین اصحاب تابع ان ملعون شدند که ما را بکتاب رسول خدا احتیاج نیست و جمعی از اصحاب
کفتند که اطاعت رسول خدا صم بر همه واجبست و رنجانیدن خاطر شریف انجناب در چنین حالی
روا نیست در میان صحابه نزاع شد و اوازها بلند کردید چون حضرت سید کاینات صم بر این ماجرا
اطلاع یافت غمکین کردید دانست که هرکاه در حیات او بنای این قسم ظلم نهادند بعد از او باهلبیت
او چه خواهند کرد فرمود که قوموا عنی از پیش من بروید و بیش از این مرا متالم مسازید و مرا با پروردکار
خود کذارید لعنت خدا بر ان کروه بدبخت کسی که نسبت هذیان برسول خدا دهد او را امام
خود داند با انکه حق سبحانه و تعالی میفرماید که * وما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی * ونفرین
رسول خدا بر ان قوم باد که چنین بی شرم بیدینی را که در چنین حال سید کاینات صم را از خود

برنجاند او را خلیفهٔ رسول خدا دانند و حال انکه حقتعالی میفرماید که * ان الذین یوذون الله و رسوله
لعنهم الله فی الدنیا و الاخرة و اعد لهم عذابا الیما * یعنی انکروهی که اذیت و ازار برسول خدا میرسا
نند حق تعالی ایشان را در دنیا و عقبی لعنت کرده و عذاب الیم و نکال جحیم از جهت ایشان مهیا ساخته
چون روح مطهر حضرت سید عالم بعالم وصال ارتحال نمود حضرت امیرالمومنین باجبرئیل امین
بمقتضای وصیت سید المرسلین به تجهیز و تکفین و تغسیل ان جناب اشتغال نمودند عمر و ابو بکر
و جمعی از منافقان اصحاب که در زمان رسول صم بایکدیکر بیعت کرده بودند که بعد از وفات ان بزر
کوار حضرت امیرالمومنین را از خلافت منع نمایند فرصت غنیمت دانسته جنازهٔ حضرت را در میان
کذاشته بسقیفهٔ بنی ساعده رفتند و در امر خلافت سخن اغاز کردند بعد از منازعهٔ بسیار و مجادلهٔ
بیشمار از مهاجر و انصار امر خلافت ظاهری بابو بکر قرار یافت و ان ملعون رو سیاه شقاوت بعذاب
الیم الهی اختیار کرده خلافت را قبول نموده و اکثر مهاجرین و انصار وصیت احمد مختار و بیعت حیدر
کرار را منظور نداشته از خدا شرم نکردند و بان ملعون بیعت کردند چون سید اوصیا از دفن
سرور انبیا فارغ شد بیوفائی اصحاب کفر و نفاق ایشان را مشاهده نمود غمکین کردید چون شب در
امد امام حسن و امام حسین ع را باخود برداشته بخانه یک یک از مهاجران و انصار در امد و ایشان را از
عقوبت الهی بترسانید و وصیت رسول خدا را در غدیر خم بر ایشان خواند و از ایشان نصرت و یاری
طلبید و از انکروه بی شرم بجز بیست و چهار نفر اجابت نکردند چون صبح طالع شد از ان بیست و
چهار کس بر بیعت نمانده بودند بغیر از چهار کس تا سه شب ان جناب ایشان را ببیعت دعوت میفرمود
و طلب یاری از ایشان مینمود و بجز چهار کس و بروایتی سه کس اجابت نمینمودند چون ان سلطان
سریر خلافت ان کفر و شقاوت را از انکروه مشاهده فرمود بمسجد در امد و در مجمع اصحاب حجتهای
شافی بر ایشان تمام کرد و ایاتی که جبرئیل در شان او اورده بود بر ایشان خواند و انچه سید انبیا در شان
او فرموده بود بر ایشان حجت ساخت از مهاجر و انصار شهادت بر حقیقت مقال خویش طلب نمود جملکی
براستی کفتار او شهادت دادند چون نزدیک رسید که مردمان از بیعت ان ملعون پشیمان کردیده بحق
باز کردند عمر بترسید و جمعیت مردم را متفرق ساخت حضرت امیرالمومنین ع به حجرهٔ طاهره مراجعت
فرمود چون از هدایت ان قوم مایوس کردید بامر رسول خدا صم بجمع قران اشتغال نمود چون عمر
دید که جمیع مهاجر و انصار بغیر از حضرت امیرالمومنین ع و چهار نفر از خواص ان حضرت دین
بدنیا فروختند و بان ملعون بیعت کردند بابو بکر کفت که چرا حضرت علی بن ابیطالب را به بیعت
خود نمیخوانی و الله که اکر او با تو بیعت نماید خلافت بر تو قرار نیابد زیرا که او خلیفهٔ بحق رسول
خدا و اعلم و اشجع و افضل و اقضای این امت است مردمان را باو رجوع بسیار است پس ابو بکر
بسوی ان جناب فرستاد و او را به بیعت خود خواند حضرت سید اولیا فرمود که سوکند   خودده

خورده ام که از خانه بیرون نیایم و ردای مبارک بر دوش نبندم تا ایات قران را جمع نمایم بعد   ٤٨
از چندروز ان کلام الله ناطق قران را جمع کرده در کیسهٔ کذاشت و سران را مهر کرده بمسجد امد در مجمع
مهاجر و انصار ندا فرمود که ایکروه مردمان چون از دفن سید کاینات صم فارغ کردیدم بامر ان حضرت
بجمع قران مشغول شدم و جمیع ایات قرانی و سورهٔ فرقانی را جمع کردم و هیچ ایه از اسمان نازل نشده
که حضرت رسول صم بر من نخوانده باشد و تاویل ان را بمن تعلیم ننموده باشد چون در ان قران
چند ایه بود که از کفر و نفاق منافقان ان قوم و خلافت علی بن ابیطالب ع و فرزندان او صریح بود
عمر ان را قبول نکرد سید اوصیا خشمناک کردید و به حجرهٔ طاهره مراجعت نمود و فرمود که این قران
را دیکر نخواهید دید تا حضرت قایم ال محمد ع ظهور نماید پس ابو بکر بار دیکر بخدمت امیرالمومنین
ع فرستاد که اجابت کن خلیفهٔ رسول خدا را حضرت امیر فرمود که ان ملعون خویش زود بر رسول خدا
صم افترا بستی جمیع مهاجر و انصار از ادانی و اقاصی میدانند که خدا و رسول بجز من در میان شما خلیفهٔ
نکذاشتند چون این پیغام را بایشان رسانیدند ابو بکر لعین کفت که راست میکوید علی رسول خدا
مرا خلیفه نکرده است پس عمر در خشم شد برجست ابو بکر برای مصلحت خود باو کفت که بنشین
دیکر باره فرستاد از عقب امیرالمومنین که ابو بکر ترا طلب مینماید حضرت امیرالمومنین ع فرمود که
عهد شما برسول خدا هنوز نزدیک است مکر فراموش کردید که خدا امرا امیرالمومنین خواند و مرا
باین اسم سامی مخصوص کردانید حضرت رسول صم شما را امر فرمود که باین لقب کرامی بر من سلام
کنید مکر نشنیدید که حضرت رسالت صم فرمود که علیست امیرمومنان و سید و مهتر مسلمانان و
حامل لواء حمد و صاحب کرامت و مجد خداوند عالمیان جل و علا در روز قیامت او را بر صراط بنشاند
که دوستان خود را بنواز دو داخل بهشت سازد و دشمنان خود را بخواری در اتش اندازد چون
این پیغام بایشان رسید باز عمر برجست و کفت من میدانم که او را تا نکشم امر ما مستقیم نمیشود بکذار تا
من بروم و سر او را برای تو بیاورم باز ابو بکر برای مصلحت او را ساکن داد که بنشین باز فرستاد
که بیا ابو بکر ترا میطلبد باز حضرت اجابت ننمود و فرمود که من مشغول وصیتهای حضرت رسولم
چون ان دو ملعون رو سیاه دانستند که حضرت امیر ع باختیار بیعت ایشان را قبول نمینماید ملعونی
قنفذ نام را که ازاد کردهٔ عمر بود در شقاوت عدیل ان ملعون بود و بزشتی رو و بدرشتی خود در میان
ایشان مشهور بود با خالد بن ولید پلید و جمعی دیکر از بدبختان انقوم بدر خانهٔ اهلبیت رسالت و
حجرهٔ عصمت و طهارت فرستادند و کفتند که حضرت امیرالمومنین ع را از خانه بیرون اورده بمسجد
اورید تا از او بیعت بکیریم چون بساحت عزت و سعادت و حریم رفعت و جلالت خانهٔ اهل بیت
رسالت رسیدند جرات نکردند که بی رخصت بان خانه در ایند اذن دخول طلب کردند ان جناب ایشان
را اجازت نفرمود بسوی ان ملعون باز کشتند و کفتند ما را رخصت نمیدهد که بروی داخل شویم

مار اجرات ان نیست که بیرخصت درخانهٔ رسول صم داخل شو یم پس عمر بانک برایشان زد که شمارا
باجازت او کاری نیست هر نوع که باشد ان حضرت را از خانه بیرون اور ید و در این مرتبه عمر با
ایشان بود و بی شرمی اغاز کردند و فریاد در در خانهٔ اهلبیت رسالت بلند کردند و بیحیائیرا از حد
بردند عمر بای مخس بردر زد و فریاد کرد که ای پسر ابوطالب در را بکشا ان شیر بیشهٔ شجاعت بامر
خدا صبر مینمود و متعرض ایشان نمیشد تا انکه حضرت فاطمه عم بیتاب کردیده بعقب در امد از درد و الم
عصابه بر سر بسته بود و جسم شریفش بسیار نحیف کردیده بود بسبب مصیبت حضرت رسالت فرمود
که ای عمر از ما چه میخواهی مار ا بمصیبت خود نمیکذاری عمر کفت در را بکشا و الا اتش در خانهٔ
شما می اندازم و شمارا میسوزانم حضرت فاطمه فرمود ای عمر از خدا نمیترسی میخواهی بخانهٔ من بیرخصت
در ائی این خانهٔ اهلبیت رسالت و بیت الحرام عزت و جلالت است از این حرم محترم شرم دار این جور
و ستم روا مدار پس ان ملعون بیحیا و ان دشمن خدا و رسول خدا از ان سخنان هیچ پروا نکرد و هیزم
طلبید در خانهٔ اهل بیت رسالت را سوخت و در را کشود حضرت سیدة النساء فریاد براورد که یا ابتاه
یا رسول الله و مانع شد ان ملعون را از داخل شدن باز ان بیحیای لعین ممتنع نشد و سر غلاف شمشیر را
بر پهلوی فاطمه زد انمظلومه باز فریاد براورد و ان ملعون تازیانه بلند کرد و بر دست مبارکش زد
جناب فاطمه فریاد میکرد که یا ابتاه حال اهل بیت خود را ببین پس حضرت امیرالمومنین عم برخواست
عمر را بلند کرد و بر زمین زد بینی و کردنش را مجروح کرد خواست که او را بقتل رساند پس
بخاطر اورد وصیت رسول خدا را که بان حضرت کفت که یا علی زود باشد که جفا کاران امت با تو غدر
و مکر نمایند و بیعت ترا بشکنند و بعد من وا نکنند ترا بیکس و تنها در میان جمعی از اشقیا بکذارند
و تو از من بمنزلهٔ هرونی از موسی چنانچه قوم موسی علی نبینا هرون را بکذاشتند و بعبادت کوسالهٔ
سامری پرداختند امت من نیز ترا تنها بکذارند و بکوسالهٔ سامری این امت ابو بکر بیعت نمایند حضرت
امیرالمومنین عم کفت که چون امت تو با من چنین کنند من با ایشان چه معامله نمایم حضرت فرمود که اگر
یاور بیابی با ایشان جهاد کن و الا صبر کن و دست از ایشان بدار و معاملهٔ ایشانرا با پروردکار خود کذار
چون یاور بیابی جهاد کن تا بنزد من ائی و خون از شمشیر تو بریزد پس حضرت بمقتضای وصیت
حضرت رسالت دست از انملعون برداشت و فرمود که ای فرزند صهاک حبشیه سوکند یاد میکنم بحق
ان خداوندی که کرامی داشته است محمد را به پیغمبری که اگر وصیت حضرت رسالت مرا مانع
نمیبود هر اینه میدانستی که بیرخصت من داخل خانهٔ من نمیتوانی شد پس عمر کس بمسجد فرستاد از
ابو بکر و سایر منافقان یاری طلب کرد فوج فوج از ان منافقان بیاری ان ملعون می امدند تا انکه
بخانهٔ ان حضرت ریختند خالد بن ولید شمشیر کشید و بر حضرت امیرالمومنین عم حمله کرد پس حضرت
بر او حمله کرد خواست که او را بقتل رساند دیکران حضرت را بحق حضرت رسالت قسم دادند

دادند تا دست از ان ملعون برداشت سلمان و ابوذر و مقداد و عمار و بریده اسلمی بیاری
حضرت امیرالمومنین عم برخواستند نزدیک شد که فتنه عظیم برپا شود پس حضرت امیرالمومنین ایشانرا
منع کرد و فرمود که مرا با ایشان بکذارید خدا مرا مامور نکرده است که در اینوقت با ایشان جهاد کنم پس
از کافران ریسمانی در کردن امیرمومنان انداختند و بسوی مسجد کشیدند چون بدر خانه رسیدند
حضرت فاطمه مانع شد پس قنفذ بروایت دیکر عمر تازیانهٔ بر بازوی فاطمه عم زد که شکست و ورم
کرد باز انحضرت دست از امیرالمومنین برنمیداشت تا انکه در را بر شکم انحضرت فشردند دندها
و پهلوی انحضرت را شکستند فرزندی که در شکم داشت که حضرت رسالت صم او را محسن نام
کرده بود شهید کردند در انساعت سقط شد حضرت فاطمه بران ضربت از دنیا رفت بروایتی دیکر
مغیره بن شعبه با عمر در بر شکم محترم انحضرت زد و فرزند او را در شکم شهید کرد پس انحضرت را بمسجد
کشیدند ان جفا کاران از پی او میرفتند و هیچیک او را یاری نمیکردند سلمان و ابوذر و مقداد و عمار
و بریده فریاد میکردند و میکفتند چه زود خیانت کردید با حضرت رسول صم و کینهای سینهای
خود را ظاهر کردید و انتقام انحضرت را از اهل بیت او کشیدید پس بریده کفت ای عمر همهٔ قریش
اصل و نسب ترا میدانند و ترا میشناسند که از چندین زناهم رسیدهٔ با این حال بخانه اهل بیت رسالت
داخل میشوی و دختر انحضرت را مجروح میکنی و برادر و وصی انحضرت را با این رسوائی بمسجد
میکشی چون نظر ابو بکر بر انحضرت افتاد کفت دست از او بدارید حضرت فرمود که ای ابو بکر
بکدام حق و بکدام میراث و بکدام فضیلت تو در خلافت تصرف کردهٔ دیروز بامر پیغمبر با من بیعت
کردی در غدیر خم و بامر انحضرت بر من سلام کردی بامارت مومنان پس عمر شمشیر از غلاف
کشید و بر بالای سر حضرت ایستاد و کفت این سخنان را بکذار و بیعت کن حضرت فرمود که اگر
بیعت نکنم چه خواهی کرد عمر کفت اگر بیعت نکنی ترا بقتل خواهم رسانید حضرت فرمود که تو میتوانی
که برادر حضرت رسول صم را بقتل رسانی بخدا سوکند که اگر اطاعت امر خدا و وصیت رسول خدا
نمیبود بر تو معلوم میشد که کی ضعیفتر است پس بریده برخواست و کفت ای عمر و ای ابو بکر
ایا شما بودید که رسول خدا صم امر کرد شما و ما هارا که برویم و سلام کنیم بر علی بامارت و پادشاهی
مومنان پس شما از انحضرت پرسیدید که این را از جانب خدا میکوئی حضرت فرمود که بلی امر خدا
و رسول چنین است پس رفتیم و بر او سلام کردیم و کفتیم السلام علیک یا امیرالمومنین عمر کفت ای
بریده ترا باینکارها چکار است بریده کفت بخدا سوکند که من نمیمانم در شهری که شما در ان
امیر باشید و خلیفهٔ حضرت رسول معزول باشد پس عمر کفت که بریده را زدند و از مسجد بیرون
کردند پس سلمان برخواست و کفت ای ابو بکر از خدا بترس و از مجلسی که سزاوار
ان نیستی دور شو حق خلافت را باهلش بکذار و جمیع امت را تا روز قیامت بجهالت و ضلالت

میند از عمر بر او بانگ زد که ای سلمان ترا با اینکارها چکار است سلمان گفت بخدا سوگند که اگر میدانستم که شمشیر خود یاری این دین میتوانم کرد هر اینه شمشیر میکشیدم و مردانه در راه خدا جهاد میکردم تا شما با وصی رسول خدا چنین نکنید پس رو بسوی مردم کرد و گفت که کردید و نکردید و ندانید که چه کردید بدین در آمدید و از دین بدر رفتید پس بشارت میدهم شما را ببلا و ناامیدی از نعمت و رخا بدانید که بعد از این ستمکاران بر شما مسلط خواهند شد و بجور و ظلم در میان شما سلوک خواهند کرد و کتاب خدا و احکام او را بدل خواهند کرد پس ابوذر و مقداد و عمار نیز بر خواستند و هر یک حجتها بر آن اشقیا تمام کردند پس رو کردند بجانب امیر المومنین ع و گفتند که چه میفرمائی اگر رخصت میدهی شمشیر میکشیم و با ایشان جهاد میکنیم تا کشته شویم حضرت فرمود که خدا رحمت کند شما را دست از این اشقیا بردارید و وصیت حضرت رسالت ص را یاد آورید و ابو بکر در بالای منبر نشسته بود و سخن نمیگفت عمر گفت چه نشسته بر بالای منبر و علی در زیر منبر با تو بیعت نمیکند و با تو در مقام محاربه است رخصت بده تا گردنش را بزنم در آن وقت حضرت امام حسن و حضرت امام حسین ع بر بالای سر پدر بزرگوار خود ایستاده بودند چون این سخن را از آن ملعون شنیدند گریستند و بخروش آمدند و رو بقبر جد بزرگوار خود کردند و فریاد بر آوردند که یا جداه یا رسول الله مارا با این حال بی ناصر و یاور ببین پس حضرت امیر المومنین ع ایشانرا بسینهٔ خود چسبانید و فرمود که گریه مکنید بخدا سوگند که ایشان قدرت آن ندارند که پدر شما را بقتل رسانند و از آن ذلیلتر و بیمقدارترند که این اراده توانند کرد پس در آن حالت ام سلمه زوجهٔ حضرت رسول ص و ام ایمن مربیه آنحضرت از حجرها بیرون دویدند و فریاد کردند که ای ابو بکر و ای اشقیای امت سید المرسلین خوش زود کینها و حسدهای خود را بر آنحضرت ظاهر کردید پس عمر امر کرد که ایشانرا از مسجد بدر کردند و گفت ما را با زنان و گفته ایشان چکار است پس حضرت امیر المومنین ع برخواست و رو بسوی مهاجر و انصار کرد مناقب و فضایل خود را یک یک بر ایشان شمرد و از ایشان شهادت بر نصوصی که حضرت رسول ص بر خلافت او کرده بود و در غدیر و غیر آن از مواطن متعدده بیاد ایشان آورد و حجت الهی بر ایشان تمام کرد آن بدبختان گفتند یا علی اگر پیشتر اینها را میگفتی با او بیعت نمیکردیم پس عمر ترسید که مردم از خلافت ابو بکر برگردند باز گفت که یا علی بیعت کن و اگر نه گردنت را میزنم حضرت فرمود که ای فرزند صهاک دروغ میگوئی بخدا سوگند که قدرت نداری پس خالد ولید بر جست و شمشیر از غلاف کشیده و گفت بخدا سوگند که اگر نکنی گردنت را میزنم حضرت امیر المومنین ع گریبان او را گرفت حرکتی داد و بدور انداخت شمشیر از دستش افتاد هر چند سعی کردند که حضرت دست بیعت دراز کند نکرد پس دست آنحضرت را گرفتند و ابو بکر دست نحس خود را دراز کرد و بدست حضرت رسانید در احادیث معتبر وارد شده است که چون آنحضرت را بمسجد

بمسجد در آوردند و بسوی مرقد مطهر حضرت رسالت ص کرد و فرمود که * یا ابن ام ان القوم استضعفونی و کادوا یقتلوننی * یعنی ای برادر قوم مرا ضعیف گردانیدند و نزدیک شد که مرا بکشند پس دستی از قبر حضرت رسالت ص بیرون آمد که همه شناختند که دست آنحضرت است و صدائی ظاهر شد که شناختند که صدای آنحضرتست که * یا ابا بکر اکفرت بالذی خلقک من تراب ثم من نطفة ثم سویک رجلا * یعنی ای ابو بکر آیا کافر شدی بآن خدائی که ترا آفرید از خاک پس از نطفه پس ترا درست مردی گردانید بسندهای معتبر از حضرت امام جعفر صادق ع روایت کرده اند که چون حضرت امیر المومنین ع را بمسجد در آوردند حضرت سیدة النساء فاطمه زهرا ع مجروح و نالان و خشمناک و غمگین با جمیع مخدرات حجرات بنی هاشم از خانه بیرون آمده رو بمسجد رسول ص آوردند چون بمسجد در آمد بنزدیک ضریح مقدس حضرت رسالت ص رسید بخروش و آواز بلند بگریست و آهی چند از دل پر درد برکشید و فریاد بر آورد که ای گروه ستمکار و ای قوم غدار از پسر عمم دست بدارید بحق آن خدائی که پدرم محمد مصطفی ص را براستی بخلق فرستاده که اگر این ظلم را فرو نگذارید و دست از آن حضرت برندارید گیسوهای خود را بر سر پریشان کنم و پیراهن پدرم رسول خدا ص را بر سر اندازم و دست در دامن کبریای احدیت بزنم و بدرگاه رب الارباب فریاد بر آورم و نالهای آتش بار از دل افگار برکشم و دریای غضب الهی را بجوش در آورم و آهی چند از سینهٔ پر درد برکشم که زمین و زمانرا بسوزانم و یک متنفس از شما بر روی زمین نگذارم والله که ناقه صالح نزد خدا از من گرامیتر نیست و بچه او نزد خداوند عالمیان از فرزندان من عزیزتر نیست سلمان گوید که من نزدیک آن حضرت ایستاده بودم دیدم که دیوارهای مسجد رسول ص بلرزه در آمد و بلند گردید بنحوی که اگر کسی خواستی از زیر آن عبور میتوانست نمود من چون آن حال را مشاهده کردم بر خود لرزیدم و آثار غضب الهی را معاینه دیدم پس بنزدیک آن حضرت آمدم و استغاثه نمودم که ای سیدة النساء و ای بتول عذرا و ای خاتون قیامت و ای بانوی حجلهٔ کرامت و ای جگر گوشه رسول ثقلین و ای مادر سبطین بر این قوم ببخشا و بر امت پدر خود رحم نما شما اهلبیت رحمت و شفاعتید چون پدرت رحمت عالمیان بود شما باعث عذاب الهی بر ایشان مشو بدان جناب التماس مرا قبول نمود به حجرهٔ طاهره مراجعت فرمود و دیوارهای مسجد بر جای خود قرار گرفت و گرد بنحوی بلند گردید که تمام مسجد را فرو گرفت و حضرت امام محمد باقر گفت که بخدا سوگند که اگر حضرت فاطمه موی سر خود را میگشود هر اینه همه میمردند بروایتی دیگر چون فاطمه ع بمسجد آمد پیراهن حضرت رسالت پناه را بر سر گذاشته بود و دست حضرت امام حسن و حضرت امام حسین ع را گرفته بود فریاد زد که ای ابو بکر ترا با ما چکار است میخواهی فرزندان مرا یتیم کنی بخدا سوگند که اگر بد نبودی مو پسر خود را میگشودم و بدرگاه خدا صدا بلند میکردم پس مردی از آن گروه با ابو بکر گفت میخواهی همه را هلاک

کنی آن ملعون ترسید و دست از امیرالمؤمنین برداشت و حضرت بخانه برگشت ایضا سلیم بن قیس
از سلمان روایت کرده است که چون زبیر را بردند که با ابو بکر بیعت کند با عمر گفت که ای فرزند
صهاک اگر این اراذل که برگرد تو برآمده اند ترا یاری نمیکردند نمیتوانستی که بر علی تقدم جوئی و
شمشیر در دست من باشد عمر گفت تو نام صهاک را میبری زبیر گفت چرا نام او را نبرم او کنیز ناکاری
بوده ملک جد من عبد المطلب بود جد تو نفیل با او زنا کرد و پدر تو خطاب از او بهم رسید او بندهٔ جد
من بود پس ابو بکر میان عمر و زبیر صلح داد چون سلمان را از ریسمان در گردن کردند و برای بیعت
بسوی ابو بکر کشیدند در گردنش کنده بهم رسید چون بجبر با ابو بکر بیعت کرد گفت هلاک
و ضلالت را برای خود اختیار کردید تا روز قیامت و بدعتهای امتهای گذشته را بعمل آوردید
و بعد از پیغمبر خود از دین برگشتید و خلافت را از معدنش بیرون کردید عمر گفت چون از تو امام
تو بیعت گرفتیم هر چه خواهی بگو و او هر چه خواهد بگوید سلمان گفت شنیدم از حضرت رسالت صلعم
که بر تو و بر ابو بکر مثل گناهان جمیع امت تا روز قیامت و مثل عذاب ایشان خواهد بود پس عمر
گفت که چون بیعت کردی و دیدهٔ تو روشن نشد بخلافت مولای تو هر چه خواهی بگو سلمان
گفت گواهی میدهم که در کتابهای آسمانی خوانده ام که دری از درهای جهنم مسمی است بنام و کنیت
وصفت تو باز عمر گفت چون خلافت زایل گردید از جماعتی که تو ایشان را خدای خود گرفته بودی
هر چه خواهی بگو سلمان گفت شهادت میدهم که از حضرت رسالت صلعم پرسیدم از تفسیر آیهٔ * فیومئذ
لا یعذب عذابه احد و لا یوثق وثاقه احد * حضرت فرمود که این در شان تو است سلمان گفت که
حضرت امیرالمؤمنین عم بمن گفت که ساکت شو اگر آن حضرت نمیفرمود که ساکت شوم هر اینه آنچه در شان
او و ابو بکر نازل شده بود و آنچه حضرت رسول در حق ایشان گفته بود همه را میگفتم پس حضرت
امیرالمؤمنین عم خطاب کرد بسلمان و ابوذر و مقداد و زبیر که سوگند میدهم شما را که آیا نشنیدید از
حضرت رسول صلعم که میفرمود در جهنم تابوتی هست که دوازده کس در آن تابوت هستند شش کس
از گذشتگان و شش نفر از این امت و آن تابوت در چاهیست در قعر جهنم و بر سر آن چاه سنگی افتاده
است که هرگاه حقتعالی میخواهد که جهنم را مشتعل سازد امر میفرماید که آن سنگ را از سر آنچاه بردارند
چون سنگ را برمیدارند جمیع جهنم مشتعل میشود از حرارت آن چاه پس من در حضور شما پرسیدم
که ایشان کیستند فرمود که اما از پیشینیان پس این شش نفر قابیل و فرعون و نمرود و پی کنندهٔ ناقهٔ
صالح و دو کس از بنی اسرائیل که بعد از عیسی و موسی دین ایشان را تغییر دادند و امت ایشان را گمراه
کردند اما از این امت پس دجال است و پنج نفر که نامه نوشتند و با یکدیگر عهد و پیمان کردند که نگذارند
که خلافت بر وصی من قرار گیرد یعنی ابو بکر و عمر و ابو عبیدهٔ جراح و سالم مولای حذیفه و سعد
ابن العاص پس عثمان گفت که ای ابو الحسن آیا در حق من چیزی شنیدهٔ حضرت فرمود که مکرر شنید

شنیده ام که حضرت رسالت صلعم ترا لعنت کرد و نشنیدم که برای تو استغفار کرده باشد چون آن
ملاعین خلافت را از آن حضرت غصب کردند باین راضی نشده خواستند که فدک را از حضرت فاطمه
بگیرند و فدک قلعهٔ چند بود که حضرت رسالت صلعم اهالی آنجا را گرفته بود حق تعالی فرستاد که * وآت
ذا القربی حقه * و جبرئیل گفت که حق تعالی میفرماید که فدک را بفاطمه بده که از برای او و فرزندان
او باشد تا روز قیامت و حضرت رسالت بامر الهی بفاطمه تسلیم نمود و در تصرف وکلای آن حضرت
بود تا حضرت رسول از دنیا رفت پس عمر و ابو بکر با یکدیگر مصلحت کردند که حاصل بلاد فدک
مبلغ عظیمی میشود اگر این با اهل بیت باشد با علم و جلالت و بزرگواری که ایشان دارند و استحقاق
واقعی خلافت دارند هر اینه مردمان بجانب ایشان میل خواهند کرد پس با یکدیگر اتفاق کردند با جمعی
دیگر از منافقان که حدیثی وضع کنند که حضرت رسول گفت که ما گروه پیغمبران چیزی بمیراث
نمیگذاریم و آنچه از ما میماند تصدق است از برای همه مسلمانان با آنکه حق تعالی در قرآن میفرماید که
* و ورث سلیمان داود * حضرت ذکریا فرمود که * وهب لی من لدنک ولیا یرثنی * پس آن ملاعین
فرستادند و وکلاء حضرت فاطمه را از فدک بیرون کردند چون خبر بآن حضرت رسید با گروهی از
زنان بنی هاشم بنزد ابو بکر آمد و فرمود که میخواهی از من بگیری زمینی را که حضرت رسالت صلعم
بامر حقتعالی بمن داده است و آن حضرت برای فرزندان خود بغیر از این چیزی نگذاشته مگر نشنیدهٔ که
حضرت رسول صلعم فرمود که حرمت هر کس را در باب فرزندان او رعایت باید کرد پس ابو بکر
لعین از ترس تشنیع مردم دواتی طلبید که نامهٔ برای آن حضرت بنویسد و فدک را رد کند عمر گفت
تا گواه نیاورد برای او منویس حضرت فاطمه فرمود که آیا حکمی که در باب همه مسلمانان جاری میکنی
که بینه را از مدعی باید طلبید در باب من جاری میکنی و حال آنکه فدک را من تصرف دارم تو
میخواهی از من بگیری تو میباید گواه بیاوری عمر گفت تا گواه نیاوری نمیدهم پس حضرت فاطمه
امیرالمؤمنین و حسن و حسین عم و ام ایمن را آورد که گواهی دادند عمر گفت که شهادت علی اعتبار
ندارد چون نفع از برای خود و فرزندان خود میکند و حسن و حسین کودکند و ام ایمن زن عجمیست
و گواهی او اعتبار ندارد بروایت دیگر ابو بکر نامه نوشت بحضرت فاطمه داد عمر آن نامه را از دست
فاطمه گرفت و آب دهان انداخت و نامه را پاره کرد حضرت فاطمه فرمود که چنانچه نامه را پاره
کردی خدا شکم ترا پاره کند بروایت دیگر حضرت فاطمه بیرون آورد نامه را که حضرت برای
او نوشته بود در امر فدک که حجت گرداند بر ایشان عمر آن نامه را گرفت و آب دهان پلیدش را
بر آن انداخت و پاره کرد پس حضرت با زنان بنی هاشم بمسجد در آمدند و زنان بنی هاشم پرده در
پیش روی آن حضرت آویختند برای آنکه حجت حق تعالی را بر آن منافقان تمام کند و کفر ایشان را بر
عالمیان ظاهر گرداند خطبهٔ در نهایت بلاغت و فصاحت ادا نمود و اوامر و نواهی الهی را بر ایشان بیان

کرد ایشان را از عقوبات حق تعالی ترسانید و حجتهای شافی در امر فدک با ایشان القا کرد انچه فرمود همه مهاجر و انصار در ان تصدیق کردند و از ایشان گواهی طلبید که حضرت رسالت صم در حق من گفت که فاطمه پارهٔ تن من است هر که او را آزار کند مرا آزار کرده و هر که مرا آزار کند خدا را آزار کرده همه شهادت بر حقیقت اینمقال دادند پس حضرت فرمود که همه گواه باشید که ابو بکر و عمر مرا آزار کردند پس لعن ایشان را ثابت کرد و این ایه را خواند که * ان الذین یؤذون الله و رسوله لعنهم الله فی الدنیا و الاخرة و اعد لهم عذابا الیما * و بخانه برگشت از ضربتها و آزارهای ایشان بیمار و رنجور گشت حضرت امیرالمؤمنین ع هر گاه بمسجد می امد ان دو ملعون احوال فاطمه را از ان حضرت می پرسیدند تا انکه مرض ان حضرت شدید شد ایشان سعی بسیار کردند که ان حضرت را از خود راضی کنند بظاهر که تشنیع مردم از ایشان کم شود انحضرت راضی نشد و فرمود که خداوندا تو گواه باش که ایشان مرا آزار کردند و من شکایت میکنم ایشان را بسوی رسول تو و از ایشان راضی نمیشوم تا پدر خود را ملاقات کنم انچه با من کردند باو بگویم پس سلیم بن قیس میگوید که از ابن عباس شنیدم که میگفت چون مرض حضرت فاطمه شدید شد حضرت امیرالمؤمنین ع را طلبید و گفت وصیت میکنم ترا که بعد از من امامه دختر خواهر من زینب را بخواهی و نعش مرا چنانچه ملائکه برای من وصف کردند بسازی و نگذاری که احدی از دشمنان خدا در جنازهٔ من حاضر شوند پس همان روز فاطمه ع از دنیا رحلت کرد از صدای گریهٔ زنان و مردان مدینه بلرزه در امد و مردم را دهشتی روی داد مانند روز وفات حضرت رسول صم پس ابو بکر و عمر بتعزیهٔ حضرت امیرالمؤمنین امدند و گفتند تا ما حاضر نشویم نماز بر دختر رسول خدا مکن چون شب در امد حضرت امیرالمؤمنین ع عباس و فضل پسر او و مقداد و سلمان و ابوذر و عمار را طلبید بر حضرت فاطمه نماز کرد و او را دفن کرد چون صبح شد مقداد با ابو بکر گفت که ما دیشب فاطمه را دفن کردیم عمر با ابو بکر گفت که نگفتم چنین خواهد کرد عباس گفت که فاطمه خود چنین وصیت کرده بود که شما بر او نماز نکنید عمر گفت که شما کینهٔ قدیم خود را هرگز ترک نمیکنید والله که میروم او را از قبر بدر می اورم و بر او نماز میکنم حضرت امیرالمؤمنین فرمود که بخدا سوگند ای فرزند صهاک که اگر این اراده بکنی شمشیر خود را از غلاف بکشم و در غلاف نکنم تا تو را و جماعت بسیاری را بقتل رسانم چون عمر این را شنید ساکت شد دانست که چون امیرالمؤمنین قسم میخورد البته وفا بان میکند پس حضرت امیرالمؤمنین ع گفت ای عمر حضرت رسالت صم بسبب ظهور کفر و نفاق تو مرا طلبید و میخواست بفرستد که ترا بقتل رسانم حقتعالی این ایه را فرستاد که * فلا تعجل علیهم انما نعد لهم عدا * باین سبب حضرت دست از کشتن تو برداشت و عذاب ترا باخرت گذاشت پس بعد از این ایشان توطیه کردند که حضرت امیرالمؤمنین را بقتل رسانند و گفتند امر ما مستقیم نمیشود تا او را نکشیم ابو بکر گفت که این جرات که میکند عمر گفت خالد بن ولید پس فرستادند ان ملعون را طلبیدند و گفتند میخواهیم ترا بر امر عظیمی بداریم گفت مرا بر هر چه میخواهید ۷۴ بدارید اگر همه بر کشتن علی باشد گفتند از برای همین طلبیدیم ترا خالد گفت در چه وقت او را بقتل اورم ابو بکر گفت در وقت نماز در پهلوی او بایست چون سلام نماز بگویم گردن او را بزن چون اسماء بنت عمیس که پیشتر زن جعفر طیار بود در انوقت خانهٔ ابو بکر بود بر تدبیر ایشان مطلع شد کنیز خود را گفت برو بخانهٔ علی و فاطمه در میان خانهٔ ایشان بگرد و این ایه را بخوان * ان الملاء یأتمرون بک لیقتلوک فاخرج انی لک من الناصحین * چون کنیزک امد و این ایه را خواند حضرت امیرالمؤمنین فرمود که بگو بخاتون خود که خدا ترا رحمت کند ایشان قدرت ان ندارند اگر ایشان مرا بکشند که قتال خواهد کرد با ناکثان و قاسطان و مارقان پس حضرت وضو ساخت و مهیای نماز شد بمسجد در امد و مشغول نماز شد خالد ولید امد در پهلوی انحضرت ایستاد پس ابو بکر در اثنای نماز پشیمان شد ترسید که چون حضرت امیر شمشیر بکشد اول او را بکشد پس تشهد را بسیار طول داد تا انکه نزدیک شد که افتاب در اید می ترسید که اگر سلام بگوید خالد بگفتهٔ او عمل کند و فتنه بر پا شود پس پیش از سلام نماز گفت ای خالد مکن انچه را گفته بودم اگر بکنی ترا خواهم کشت بعد از ان سلام نماز گفت پس حضرت امیرالمؤمنین بخالد گفت که ترا بچه چیز امر کرده بود گفت بکشتن تو حضرت فرمود که میکردی ان ملعون گفت بلی والله که اگر مرا نهی نمیکرد میکردم پس حضرت او را بلند کرد بر زمین زد و بر سینه اش نشست شمشیر خودش را گرفت که گردنش را بزند پس عمر فریاد زد که بحق پروردگار کعبه که میکشدش او را خلاص کنید جمیع اهل مسجد جمع شدند نتوانستند او را از دست حضرت گرفت بروایت دیگر او را بدو انگشت خود گرفت و بر ستون مسجد فشرد او نعره زد و جامهای خود را نجس کرد دست و پا میزد هیچکس نمیتوانست که او را خلاص کند پس ابو بکر بعمر گفت که این از رایهای شوم تو است من میدانستم که چنین خواهد شد پس ابو بکر عمر را گفت برو و عباس عم او را خبر کن شاید شفاعت عم خود را قبول کند چون عباس بمسجد در امد گفت او را بحق صاحب قبر قسم دهید تا دست بردارد چون چنین کردند دست برداشت و بگریبان عمر چسبید و او را حرکت عنیفی داد و فرمود که اگر وصیت حضرت رسالت صم نبود میدانستی که من ضعیفترم یا تو دست برداشت بخانه مراجعت فرمود ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که شخصی از حضرت صادق ع پرسید که ایا اتش از پی جنازه میتوان برد و مجمره و قندیل و امثال ان با جنازه میتوان برد پس رنگ مبارک حضرت متغیر شد و فرمود که یکی از اشقیا نزد حضرت فاطمهٔ زهرا امد و گفت علی بن ابیطالب دختر ابو جهل را خواستگاری مینمود حضرت ان ملعون را سوگند داد ان ملعون سه مرتبه سوگند یاد کرد که انچه میگویم حق است حضرت فاطمه بسیار بغیرت امد زیرا که حقتعالی در جبلت زنان غیرتی قرار داده چنانچه بر مردان جهاد واجب گردانیده و از برای زنی که

باوجود غیرت صبر کند ثوابی مقرر فرموده مثل ثواب کسی که مرابطه کند در سرحد مسلمانان از برای
خدا پس غم فاطمه ع شدید شد و در تفکر ماند تا شب شد چون شب در آمد حضرت امام حسن را بر
دوش راست و جناب امام حسین را بر دوش چپ گرفت و دست ام کلثوم را بدست راست خود گرفت
به حجرهٔ پدر خود رفت چون حضرت امیر به حجره در آمد حضرت فاطمه را در آنجا ندید غم آن حضرت
شدید شد و بسیار عظیم نمود بر او و سبب آنحالت را ندانست شرم کرد که آن حضرت را از خانهٔ پدر خود
طلب نماید پس بیرون آمد بسوی مسجد و نماز کرد بسیار پس بعضی از ریگ مسجد را جمع کرد و بر آن
تکیه فرمود چون حضرت رسالت صم حزن فاطمه را مشاهده نمود غسل کرد و جامه پوشید بمسجد در
آمد پیوسته در مسجد نماز میکرد و مشغول رکوع و سجود بود هر دو رکعت نماز که میکرد از حق تعالی
سوال مینمود که حزن فاطمه را زایل گرداند زیرا که وقتی از خانه بیرون آمد فاطمه را دید که از پهلو
بپهلو میگردید و نالهای بلند میکرد چون حضرت دید که او را خواب نمیبرد و قرار نمیگیرد فرمود که
برخیزای دختر گرامی چون برخواست حضرت رسول صم امام حسن را برداشت و حضرت فاطمه جناب
امام حسین را برداشت دست ام کلثوم را گرفت از خانه بسوی مسجد آمدند تا آنکه نزدیک حضرت
امیرالمومنین رسیدند و او در خواب بود پس حضرت رسول پای خود را بر پای حضرت امیرالمو
منین گذاشت و فشرد فرمود که برخیزای ابوتراب بسا ساکنی را از جا بدر آوردهٔ برو و ابو بکر و عمر
و طلحه را طلب حضرت امیر رفت ابو بکر و عمر را از خانه بیرون آورد چون نزد حضرت حاضر گر
دیدند حضرت رسول فرمود که یا علی مگر نمیدانی که فاطمه پارهٔ تن من است و من از او یم پس هر که
او را آزار کند مرا آزار کرده است و هر که او را آزار کند بعد از وفات من چنانست که او را آزار کرده
است در حیات من و هر که او را آزار کند در حیات من چنانست که او را آزار کرده باشد بعد از مرگ من
حضرت امیر عرض کرد که بلی چنین است یا رسول الله حضرت رسول فرمود که پس ترا چه باعث شد
که چنین کاری کردی حضرت امیرالمومنین فرمود بحق خداوندی که ترا براستی بخلق فرستاده
است سوگند یاد میکنم که هیچیک از آنها که بفاطمه رسیده است واقع نیست و بخاطر من خطور نکرده است
حضرت رسول صم فرمود که تو راست گفتی او نیز راست گفت پس حضرت فاطمه شاد شد و تبسم کرد
تا آنکه دندان مبارکش ظاهر شد پس یکی از آن دو ملعون بدیگری گفت که عجب نیست ما را در
اینوقت طلبیدن و او را در این طلب نمودن مطلبی هست پس حضرت رسول صم دست امیرالمومنین ع
را گرفت و انگشتان خود را در انگشتان آن حضرت داخل گردانید حضرت رسالت صم امام حسن را
برداشت و حضرت امیر جناب امام حسین را برداشت و حضرت فاطمه کلثوم را برداشت و حضرت
رسالت ایشان را داخل خانهٔ خود کرد قطیفهٔ بر روی ایشان افکند ایشان را بخدا سپرد و بیرون آمد
بقیهٔ شب را بنماز گذرانید چون حضرت فاطمه ع بیمار شد بآن بیماری که از دنیا مفارقت کرد بسبب

بسبب اذیتهای آن دو ملعون و آن دو منافق از تشنیع مردم ترسیدند بعیادت آن حضرت آمدند و
رخصت طلبیدند که داخل شوند حضرت فاطمه ابا کرد رخصت نداد ایشان را چون ابو بکر این حال
را دید باخدا عهد کرد که در زیر سقفی نرود تا فاطمه را از خود راضی گرداند پس یکشب در زیر آسمان
خوابید و در زیر سقف نرفت پس عمر بنزد امیرالمومنین ع آمد و گفت ابو بکر مرد پیر است و دل نازکی
دارد با حضرت رسول در غار بوده و مصاحبت قدیم با آن حضرت داشت مکرر غیر این مرتبه نیز آمدیم
و رخصت طلبیدیم که بر او داخل شویم فاطمه ابا کرد و رخصت نداد اگر مصلحت میدانی که رخصت
بطلبی از برای ما بکن پس حضرت امیرالمومنین ع بنزد فاطمه آمد و گفت ای دختر رسول خدا از امر این
دو ملعون واقع شد آنچه دانستی و مکرر آمدند و رخصت طلبیدند رخصت ندادی ایشان را از من
سوال کردند که از برای ایشان رخصت بگیرم حضرت فاطمه فرمود بخدا سوگند که رخصت نمیدهم
ایشان را یک کلمه با ایشان سخن نمیگویم تا پدر خود را ملاقات کنم و شکایت کنم نزد آن حضرت از آنچه
با من کرده اند و آنچه مرتکب شده اند از ستم و ظلم بر من پس امیرالمومنین فرمود که من ضامن شده ام که
از برای ایشان رخصت بگیرم حضرت فاطمه فرمود که اگر ضامن شدهٔ از برای ایشان پس خانه خانهٔ تو
است و اختیار با تو است و زنان مانع مردان نمیباشند و من در هیچ چیز مخالفت ترا روا نمیدانم هر کرا
خواهی دستوری بده پس حضرت امیرالمومنین ع بیرون آمد و رخصت داد ایشان را که داخل شوند
و حضرت فاطمه فرمود که جامه بر روی او کشیدند چون بخانه در آمدند بحضرت فاطمه سلام کردند
آن حضرت جواب سلام ایشان را نداد رو از ایشان گردانید پس بجانب دیگر آمدند و چندین مرتبه از
ایشان رو گردانید و ایشان از جانبی بجانبی میگردیدند پس حضرت فاطمه فرمود که یا علی جامه را از
پیش روی من بردار و در مقابل من نگاه دار و فرمود بزنانی که در دور آن حضرت بودند که روی
مرا بگردانید پس ابو بکر گفت ای دختر رسول خدا ما آمده ایم بسوی تو از برای طلب خوشنودی
تو و احتراز از غضب تو و از تو سوال میکنیم که به بخشی بر ما و عفو کنی از آنچه ما نسبت بتو کرده ایم حضرت
فرمود که من یک سخن با تو نمیگویم تا پدر بزرگوار خود را ملاقات کنم و از شما نزد او شکایت نمایم و هر
جور و ستمی که بر من کرده اید نزد آن حضرت یاد کنم پس آن دو ملعون گفتند ما آمده ایم بعذر خواهی
نزد تو میخواهیم که تو از ما خوشنود گردی پس بیامرز ما را و عفو کن از ما و مواخذه مکن ما را بآنچه کرده
ایم نسبت بتو پس جناب فاطمه متوجه حضرت امیر شد و فرمود که یک کلمه با ایشان سخن نمیگویم
تا سوال کنم از ایشان از چیزی که شنیده اند از رسول خدا صم پس اگر راست بگویند با من اگر خواهم
با ایشان سخن خواهم گفت گفتند بپرس از آنچه میخواهی که ما در جواب آن نخواهیم گفت مگر آنچه حق باشد
و گواهی نخواهیم داد مگر براستی پس حضرت فاطمه فرمود که سوگند میدهم شما را بخدا آیا بخاطر می
آید شما را از آن شبی که حضرت رسالت صم شما را طلبید و از خانه بیرون آورد بسبب آن قضیتی که بر علی

زده بودید گفتند بلی حضرت فرمود که شما را سوگند میدهم بخدا که در ان شب نشنیدید از پدرم که گفت فاطمه پارهٔ تن من است و من از اویم هر که او را ازار کند مرا ازار کرده است و هر که مرا ازار کند خدا را ازار کرده است و هر که او را ازار کند بعد از وفات من او را ازار کرده است در حیات من و هر که در حیات من او را ازار کند چنانست که بعد از وفات من او را ازار کرده است گفتند بلی پس حضرت فاطمه فرمود که الحمد لله که حق تعالی حق را بر زبان شما جاری کرد پس گفت خداوندا تو گواه باش و ای جماعتی که نزد من حاضرید همه گواه باشید که این دو مرد مرا ازار کرده اند در حیات من و نزد مرگ من بخدا سوگند که با ایشان سخن نمیگویم یک کلمه تا پروردگار خود را ملاقات نمایم و شکایت کنم نزد او از انچه کردند نسبت بمن و شوهر من انچه مرتکب شدند از هتک حرمت من و ازار و اذیت من پس ابو بکر بحیله و مکر برای پوشیدن قبایح اعمال خود نزد مردم فریاد واویلاه و واثبوراه براورد و گفت کاش مادرم مرا نزاییده بود پس عمر گفت تعجب دارم از مردم که چگونه امور خود را بتو گذاشته اند و ترا خلیفه کرده اند ترا پیری و خرافت دریافته جزع میکنی برای خشم یک زنی و شاد میشوی برای خوشنودی او چه خواهد بود برای کسی که زنی را بخشم اورد پس برخواستند و بیرون رفتند چون از جانب حق تعالی خبر وفات ان سیدهٔ نساء در رسید ام ایمن را طلبید و او معتمدترین زنان بود نزد ان حضرت فرمود ای ام ایمن خبر وفات من بمن رسیده پس علی را برای من بطلب چون حضرت امیر حاضر شد فرمود که ای پسر عم ترا وصیت میکنم بچیزی چند باید که وصیتهای مرا حفظ نمائی حضرت امیر فرمود که هر چه میخواهی بگو فرمود که وصیتهای من اول انست که امامه دختر زینب را بعد از من تزویج کنی که او تربیت کنندهٔ فرزندان من باشد برای ایشان در مهربانی مانند منست و نعشی برای من بساز مثل انچه ملائکه برای من تصویر کردند و بمن نمودند حضرت فرمود که یا فاطمه بمن بنما که چگونه ایشان بتو نمودند پس جناب فاطمه بان حضرت نمود بروشی که ملائکه وصف کرده بودند از برای او چنانچه از جانب حق تعالی بان مامور شده بودند پس فرمود که وصیت سیم من انست که در هر ساعت از شب و روز که وفات نمایم در همان ساعت مرا دفن کنی و تاخیر ننمائی و نگذاری که احدی از دشمنان خدا که بر من ستم کرده اند بر جنازهٔ من حاضر شوند و بر من نماز کنند حضرت امیر فرمود که چنین خواهم کرد پس ان حضرت در میان شب بریاض جنت انتقال نمود حضرت امیر المؤمنین ع در همان ساعت مشغول بتجهیز و تکفین انحضرت شد چنانچه وصیت کرده بود پس از غسل و کفن فارغ شد جنازه را بیرون اورد و دو جریدی از درخت خرما روشن کردند با جنازهٔ ان حضرت بیرون اوردند تا انکه در همان شب بر ان حضرت نماز گذاردند و جسد مطهرش را دفن کردند چون صبح شد ابو بکر و عمر بعیادت فاطمه امدند در ارض راه مردی از قریش را دیدند از او پرسیدند که از کجا می ائی گفت از تعزیهٔ فاطمه می ایم گفتند مگر وفات یافته است گفت بلی فوت شده است و در میان شب او

او را دفن کردند پس ان دو ملعون از خوف تشنیع مردم بسیار متغیر شدند و بجزع امدند و بنزد امیر المؤمنین ع امدند و گفتند بخدا سوگند که هیچ فرو نگذاشتی از مکر و حیله و بد کردن با ما انها همه از کینهائیست که از ما بر سینه داری این مثل انست که حضرت رسول را غسل دادی و ما را خبر نکردی چنانچه یاد دادی پسر خود را بمسجد در امد و صدا زد که ای ابو بکر از منبر پدرم فرود ای حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که اگر سوگند خورم از برای شما ایا تصدیق من خواهید کرد گفتند بلی پس حضرت ایشان را بمسجد در اورد و سوگند یاد کرد که حضرت رسالت صلعم مرا وصیت کرده بود که دیگر برادر وقت غسل او حاضر نگردانم و نظر نکند ببدن او مگر پسر عم او پس من غسل میدادم ان حضرت را و ملائکه میگردانیدند او را و فضل پسر عباس اب بدست من میداد و چشمهایش بسته بود چون خواستم که پیراهن ان حضرت را بیرون کنم کسی از کنار خانه مرا صدا زد که اواز او را شنیدم و صورت او را ندیدم گفت مکن پیراهن رسول خدا صلعم را مکرر صدای او را میشنیدم او را نمیدیدم پس پیراهن او را نکندم و دست در زیر پیراهن کردم ان حضرت را غسل دادم پس کفن را نزدیک من اوردند و ان حضرت را کفن کردم بعد از کفن کردن پیراهن انحضرت را کندم اما پسر من حسن پس شما اهل مدینه میدانید که او در اثنای نماز می امد و از صفها میگذشت تا بنزد رسول صلعم میرسید ان حضرت در سجده بود بر پشت ان حضرت سوار میشد چون حضرت از سجده بر میخواست یک دستش بر پشت حسن بود و یک دست دیگرش بر پاهای او و او را چنین نگاه میداشت تا از نماز فارغ میشد گفتند بلی میدانیم این را باز فرمود که شما و همهٔ اهل مدینه میدانید که گاهی که حسن بمسجد در می امد ان حضرت در اثنای خطبه بود او را بر گردن خود سوار میکرد و پاهایش را بسینهٔ خود میگرفت تا خطبه را تمام میکرد و مردم برق خلخالهای حسن را از منتهای مسجد میدیدند چون این ملاطفتها را از جد بزرگوار خود دیده بود و بر منبر او بیگانه را دید بر او دشوار نمود این سخن را گفت بخدا سوگند که من او را امر نکرده بودم و سخن او بفرمودهٔ من نبود اما فاطمه پس میدانید که من رخصت از برای شما گرفتم بنزد او امدید و سخنان او را شنیدید و خشم او را با خود دانستید بخدا سوگند که مرا وصیت کرد که شما را در جنازهٔ او حاضر نگردانم و در نماز بر او شما را مطلع نکنم هرگز نخواستم که خلاف وصیت او کنم در حق شما عمر گفت که این سخنان لغو را بگذار الکنون میروم بسوی قبرستان و او را از قبر بیرون می اورم و بر او نماز میکنم حضرت فرمود که بخدا سوگند که اگر چنین امری اراده کنی هر اینه پیش از انکه بعمل اوری سرت را از تن جدا کنم پس سخن میان حضرت امیر المؤمنین ع و انملعون بلند شد نزدیک بود که بیکدیگر حمله کنند مهاجر و انصار جمع شدند و گفتند بخدا سوگند که راضی نمیشویم که در حق پسر عم رسول خدا این سخنان ناسزا گفته شود چون عمر دید که فتنه بر پا میشود دست برداشت و رفت کلینی بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده

است که چون بعد از حضرت رسالت صم حضرت فاطمه عم مظلوم شد بنزد قبر پدر بزرگوار خود امد
زبان شکایت کشود و شعری چند ادا نمود که مضمونش این است که بعد از تو فتنها بر پا شد و صداها
بلند شد اگر تو حاضر بودی اینها نمیشد چون از میان ما رفتی کردید هم مثل زمینی که باران نه بیند
و قوم تو مختل شدند پس مطلع شو بر احوال ایشان و غافل مباش از ایشان و اشعار بسیار دیگر بر سبیل
شکایت فرمود و بخانه مراجعت نمود عیاشی روایت کرده است که ام سلمه در مرض حضرت فاطمه عم
بعیادت ان حضرت امده پرسید که چگونه صبح کردهٔ شب خود را ای دختر رسول خدا فرمود که صبح
کردم در میان جراحت دل و اندوه و غم بسیار از غم وفات نبی مختار و مظلومیت حیدر کرار در بد
بردهٔ حضرت رسالت صم را کسی که امامتش بغصب بود بر خلاف حکم تنزیل و خلاف وصیت
پیغمبر جلیل و سبب ان کینهائی بود که در جنگ بدر و احد در سینه داشتند در زمان حضرت رسالت
از روی نفاق پنهان میداشتند و منتظر فرصت بودند چون فرصت یافتند بار الهای محنت و الم بر ما
باریدند و از کمان کفر و نفاق تیرهای ظلم و شقاق بسوی ما انداختند* مولف گوید* که در مدت
بقای ان حضرت بعد از پدر بزرگوار خود خلاف بسیاری میان خاصه و عامه هست از شش ماه بیشتر
و از چهل روز کمتر نگفته اند دانستی که احادیث معتبره دلالت کرد بر انکه بقای ان حضرت بعد از
حضرت رسالت هفتاد و پنج روز بوده ابو الفرج اصفهانی در کتاب مقاتل الطالبین از حضرت امام محمد
باقر عم روایت کرده است که مدت بقای ان حضرت بعد از پدر بزرگوار خود سه ماه بوده در روز
وفات ان حضرت نیز خلاف بسیار است اکثر علمای امامیه گفته اند که در روز سیم ماه جمادی الثانی
واقع شده این قول با احادیث هفتاد و پنج روز مخالفت دارد و موافق ان احادیث باید که در اوایل ماه
جمادی الاول واقع شده باشد شیخ طوسی در مصباح از ابن عباس روایت کرده است که در بیست و
یکم ماه رجب واقع شده است و این قول ابعد است در کشف الغمه در شب سیم ماه مبارک رمضان نیز
نقل کرده است ابن شهر اشوب سیزدهم ماه ربیع الاول نقل کرده است در کشف الغمه از اسماء بنت
عمیس روایت کرده است که حضرت فاطمه عم در مرض وفات بمن گفت که قبیح میدانم از انچه با مردگان
زنان میکنند ایشان را بر روی تخته میگذارند و جامه بر روی ایشان می افکنند و حجم بدن ایشان
بر مردان ظاهر میشود اسما گفت ای دختر رسول خدا من بتو نمایم چیزی را که در حبشه دیده ام پس
جریدهای تر از درخت خرما طلبید نعشی ساخت و جامه بر روی ان افکند حضرت فاطمه چون ان را
دید فرمود که بسیار نیکو است این چون میت را در میان این میگذارند مرد و زن از یکدیگر ممتاز
نمیشوند فاطمه گفت چون من بمیرم مرا غسل بده و کسی را بنزد من میاور چون فاطمه عم از دنیا رفت
عایشه امد خواست که داخل شود اسما نگذاشت عایشه رفت با بو بکر شکایت کرد و گفت این زن
خشعمیه میان من و دختر رسول خدا حایل میشود و از برای او نعشی ساخته است چون ابو بکر باسما اعترا

اعتراض کرد اسما گفت خود مرا چنین امر کرده است که کسی را نگذارم که بنزد او در اید این نعش
را در حال حیات باو نمودم مرا امر کرد که چنین چیزی را برای او بسازم ابو بکر گفت انچه گفته است
بعمل بیاور و برگشت پس حضرت امیر المومنین و اسما او را غسل دادند در کتاب روضة الواعظین
و غیر ان روایت کرده اند که حضرت فاطمه عم را مرضی شدیدی عارض شد و تا چهل روز ممتد شد
چون خبر وفات ان حضرت باو رسید ام ایمن و اسماء بنت عمیس و حضرت امیر المومنین را حاضر ساخت
و گفت ای پسر عم از اسمان خبر فوت من بمن رسید و من در جناح سفر اخرتم ترا وصیت میکنم بچیزی
چند که در خاطر دارم حضرت امیر فرمود انچه خواهی وصیت کن ای دختر رسول خدا پس بر بالین
انحضرت نشست هر که در ان خانه بود بیرون کردند پس فرمود که ای پسر عم هرگز مرا دروغگو
و خاین نیافتی از روزیکه با من معاشرت نمودهٔ مخالفت تو نکرده ام حضرت امیر فرمود که معاذ الله
تو داناتری بخدا و نیکوکارتر و پرهیزکارتر و گرامیتر و از خدا ترسانتری از انکه ترا سرزنش کنم
بمخالفت خود و بر من بسیار گرانست مفارقت تو و لیکن امریست که چاره از ان نیست بخدا سوگند که
تازه کردی بر من مصیبت رسول خدا صم را و عظیم شد وفات تو و نیافتن تو بر من پس میگویم* انا لله
و انا الیه راجعون* برای مصیبتی که چه بسیار دردآورنده است مرا و چه بسیار سوزنده و بحزن
اورنده است مرا بخدا سوگند که این مصیبتی است که تسلی دهنده ندارد و رزیه ایست که هیچ چیز
عوض ان نمیتواند شد پس ساعتی هر دو گریستند پس حضرت سر ان مظلومه را ساعتی بدامن
گرفت و بسینهٔ خود چسبانید فرمود که هر چه میخواهی وصیت بکن که انچه فرمائی بعمل می اورم
و امر ترا بر امر خود اختیار میکنم پس فاطمه فرمود که خدا ترا جزای خیر دهد ای پسر عم رسول خدا
وصیت میکنم ترا اول که بعد از من امامه را بعقد خود در اوری زیرا که مردان را چاره از زنان نیست
او برای فرزندان من مثل منست پس فرمود که برای من نعشی قرار ده زیرا که ملائکه را دیدم که
صورت نعش برای من ساختند و اول نعشی که در زمین ساختند ان بود پس فرمود که باز وصیت
میکنم ترا که نگذاری که بجنازهٔ من حاضر شوند یکی از انها که بمن ستم کردند و حق مرا غصب کردند
زیرا که ایشان دشمن من و دشمن رسول خدا صم اند و نگذاری که احدی از ایشان بمن نماز کنند و نه
از اتباع ایشان مرا در شب دفن کنی در وقتیکه دیدها در خواب باشد در کشف الغمه و غیر ان روایت
کرده اند که چون وفات حضرت فاطمه عم نزدیک شد اسماء بنت عمیس را گفت که ابی بیاور که من
وضو بسازم پس وضو ساخت بروایتی دیگر غسل کرد نیکوترین غسلها و بوی خوش طلبید و خود را
خوشبو کردانید و جامهای نو طلبید پوشید و فرمود که ای اسما جبرئیل در وقت وفات پدرم چهل
درهم کافور اورد از بهشت حضرت ان را سه قسمت کرد و یک حصه را برای خود گذاشت و یکی از برای من و
یکی از برای علی ان کافور را بیاور که مرا بان حنوط کنند چون کافور را اورد فرمود که نزدیک سر

من بکذار پس پای خود در انقبله کرد خوابید و جامه بروی خود کشید و فرمود که ای اسما ساعتی
صبر کن بعد از ان مرا بخوان اگر جواب نکویم علی را طلب کن بدانکه من به پدر خود ملحق کردیده ام
اسما ساعتی انتظار کشید بعد از ان انحضرت را اندا کرد صدائی نشنید پس کفت ای دختر محمد مصطفی
ای دختر بهترین فرزندان ادم ای دختر بهترین کسیکه بر روی زمین راه رفته است ای دختران
کسیکه در شب معراج بمرتبهٔ قاب قوسین او ادنی رسیده است چون جواب نشنید جامه را از روی
مبارکش برداشت دید که مرغ روحش بریاض جنت پرواز کرده است پس برروی ان حضرت
افتاد انحضرت را میبوسید و میکفت چون بخدمت حضرت رسول صم برسی سلام اسماء بنت عمیس را بان
حضرت برسان در این حال حضرت امام حسن و امام حسین ع از در در امدند وکفتند ای اسماء مادر ما
در این وقت چرا بخواب رفته است اسما کفت مادر شما بخواب نرفته و لیکن برحمت رب الارباب واصل
کردیده است پس حضرت امام حسن ع خود را بر روی مادر افکند و روی انور شرا میبوسید
و میکفت ای مادر با من سخن بکو پیش از انکه روحم از جسد مفارقت کند و حضرت امام حسین ع بر
پایش افتاد میبوسید و میکفت ای مادر بزرکوار منم فرزند تو حسین با من سخن بکو پیش از انکه دلم
شکافته شود و از دنیا مفارقت کنم پس اسما کفت ای دو جکر کوشهٔ رسول خدا بروید و پدر بزرکوار
خود را خبر کنید و وفات مادر خود را باو برسانید پس ایشان بیرون رفتند چون نزدیک رسیدند
صدا بکریه بلند کردند پس صحابه باستقبال دویدند کفتند سبب کریهٔ شما چیست ای فرزندان رسول
خدا حق تعم هرکز دیدهٔ شمارا کریان نکرداند مکر جای جد خود را خالی دیده اید کریان کردیده
اید از شوق ملاقات او کفتند مادر ما از دنیا مفارقت کرده چون حضرت امیر المؤمنین این خبر وحشت
اثر را شنید برو در امد و میفرمود که بعد از تو خود را بکه تسلی دهم پس شعری چند در مصیبت
انحضرت ادا فرمود که زمین و اسمان را بکریه در اورد چون این خبر در مدینه منتشر کردید مردان
و زنان همه کریان شدند در مصیبت ان حضرت و شیون از خانهای مدینه بلند شد زنان و مردان
بسوی خانهٔ انحضرت دویدند زنان بنی هاشم در خانهٔ ان حضرت جمع شدند نزدیک شد که از
صدای شیون ایشان مدینه بلرزه در اید ایشان میکفتند ای سیده و خاتون زنان ای دختر پیغمبر
اخر الزمان مردم فوج فوج بتعزیه بسوی حضرت امیر المؤمنین ع می امدند انحضرت نشسته بود
جناب امام حسن و امام حسین ع در پیش ان حضرت نشسته بودند و میکریستند مردم از کریهٔ ایشان
میکریستند ام کلثوم بنزد قبر حضرت رسول صم امد و کفت یا ابتاه یا رسول الله امروز مصیبت تو بر ما تازه
شد و امروز تو از دنیا رفتی دختر خود را بسوی خود بردی مردم جمع شده بودند و کریه میکردند
انتظار بیرون امدن جنازه میکشیدند پس ابوذر بیرون امد کفت بیرون اوردن ان حضرت را
از این پسین بتاخیر انداختند پس مردم متفرق شدند بر کشتند چون پاسی از شب کذشت دیدها

دیدها بخواب رفت جنازه را بیرون اوردند حضرت امیر المؤمنین حسن و حسین ع و عمار و
مقداد و عقیل و زبیر و ابوذر و سلمان و بریده کروهی از بنی هاشم و خواص انحضرت بران حضرت
نماز کردند و در همان شب دفن کردند حضرت امیر بدور قبر ان حضرت هفت قبر دیکر ساخت که
ندانند که قبر ان حضرت کدام است بروایتی دیکر چهل قبر دیکر را اب پاشید که قبر ان حضرت در میان
مشتبه باشد بروایت دیکر قبر ان حضرت را با زمین هموار کرد که علامت قبر معلوم نباشد اینها برای
ان بود که عین موضع قبر ان حضرت را ندانند و بر قبر او نماز نکنند و خیال نبش قبر ان حضرت را بخاطر
نکذرانند باین سبب در موضع قبر ان حضرت اختلاف واقع شده است بعضی کفته اند در بقیع است
نزدیک قبور ائمهٔ بقیع ع و بعضی کفته اند میان قبر حضرت رسالت و منبر ان حضرت مدفون است زیرا
که حضرت فرمود میان منبر و قبر من باغی است از باغهای بهشت و منبر من بر دریست از درهای بهشت
و اصح انست که ان حضرت را در خانهٔ خود مدفون کردند چنانچه روایت صحیحه بران دلالت میکند ابن
شهراشوب و دیکران روایت کرده اند که چون انحضرت را خواستند که در قبر کذارند دو دست از
میان قبر پیدا شد شبیه بدستهای رسول خدا صم و انحضرت را کرفت بقبر برد شیخ طوسی بسند معتبر از
حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که چون مرض فاطمه ع شدید شد عباس عم حضرت
رسالت صم امد بنزد انحضرت برای عیادت کفتند مرض او سنکین شده است او را نمیتوان دید پس
بخانه برکشت و یکی فرستاد بخدمت حضرت امیر المؤمنین ع وکفت بکو بان حضرت که عمت ترا سلام
میرساند و میکوید که غم بیماری فاطمه دختر حبیب رسول خدا و نور دیدهٔ او و نور دیدهٔ من مرا در
هم شکسته است چنین کمان دارم که او پیش از ما بحضرت رسالت ملحق خواهد شد و انحضرت از برای
او بهترین منازل و درجات اختیار خواهد کرد و او را بپروردکار خود خواهد رسانید و عطا
های بزرک باو خواهد بخشید چون این امر ناکزیر واقع شود پس جمع کن فدای تو شوم مهاجران و
انصار را تا انکه همه ثواب بیابند در حاضر شدن جنازهٔ او و نماز کردن بر او این باعث زیادتی دین است
حضرت امیر المؤمنین ع جواب فرمود که عم مرا سلام برسان و بکو هرکز شفقت و محبت تو از ما باز نماند
خیرخواهی ترا شنیدم و فضیلت رای ترا میدانم بدرستیکه فاطمه دختر رسول پیوسته مظلوم بود و
حقش را از او منع کردند و میراثش را باو ندادند و سفارش حضرت رسول را باو مرعی نداشته و
حق حرمت او را ادا نکردند و حق خدا را در باب او رعایت نکردند خدا کافیست برای حکم کردن
و برای او انتقام از ستمکاران کشیدن من از تو سوال میکنم ای عم بزرکوار بر من به بخشی عمل
نکردن نصیحت خود را از برا که فاطمه مرا وصیت کرده است که او را پنهان بردارم و مردم را در جنازهٔ
او حاضر نکردانم چون این پیغام بعباس رسانیدند کفت خدا بیامرزد پسر برادرم را او حال
انکه او امرزیده است و در رایی که او دیده باشد طعنی نمیتوان زد بدرستیکه از فرزندان

عبدالمطلب فرزندی مبارکتر از او متولد نشده است مگر حضرت رسالت صم بدرستیکه علی پیوسته سابق‌ترین مردم بود بسوی هر مکرمتی و عالم‌ترین مردم بود بهر فضیلتی و شجاع‌ترین مردم بود در شدتها و در مجاهدهٔ دشمنان دین از همه شدیدتر بود و اول کسی بود که ایمان بخدا و رسول آورد شیخ مفید و شیخ طوسی و کلینی بسندهای معتبر از حضرت امام زین العابدین و امام حسین ع روایت کرده اند که چون فاطمه ع بیمار شد وصیت نمود بحضرت امیرالمؤمنین که کتمان کند بیماری او را و مردم را بر احوال او مطلع نگرداند و اعلام نکند احدی را بمرض او پس حضرت بوصیت او عمل نموده خود متوجه بیمارداری او بود و اسماء بنت عمیس آن حضرت را در این امور معاونت میکرد و در این عرض احوال او را پنهان میداشتند از مردم چون نزدیک وفات آن حضرت شد وصیت فرمود که حضرت امیرالمؤمنین خود متوجه غسل و تکفین او شود و در شب او را دفن نماید و قبرش را هموار کند پس حضرت امیرالمؤمنین خود متوجه غسل و تکفین و امور او گردید و او را در شب مدفون گردانید و اثر قبر او را محو کرده چون خاک قبر آنحضرت را از دست خود افشاند حزن و اندوه آن حضرت هیجان کرد آب دیده‌های مبارکش بر روی انورش جاری شد و رو بقبر حضرت رسالت صم گردانید فرمود السلام علیک یا رسول الله سلام من بر تو باد از جانب دختر و حبیبهٔ تو و نور دیدهٔ تو و زیارت کنندهٔ تو که بزیارت تو آمده امشب در میان خاک در عرصهٔ تو خوابیده حقتعالی او را در میان اهلبیت اختیار کرد که زود بتو ملحق گردد کم شد یا رسول الله از برگزیدهٔ تو صبر من و ضعیف شد از مفارقت بهترین زنان قوت من و لیکن با صبر کردن در مصیبت تو و تاب آوردن اندوه مفارقت تو گنجایش دارد که در این مصیبت صبر کنم بتحقیق که ترا بدست خود بقبر گذاشتم بعد از آنکه جان مقدس تو در میان سینه و نحر من جاری شد بدست خود دیدهٔ ترا پوشانیدم و امور ترا خود متکفل شدم بلی در کتاب خدا هست آنکه قبول باید کرد بهترین قبول کردنها و باید گفت انا لله و انا الیه راجعون امانت خود را بخود برگردانیدی و گروگان خود را از من باز گرفتی و حضرت زهرا را از من ربودی چه بسیار قبیح است آسمان سبز و زمین گرد آلود در نظر من یا رسول الله اندوه من همیشه خواهد بود و شبهای من پیوسته به بیداری خواهد گذشت این اندوه از من بدر نخواهد رفت تا آنکه حقتعالی از برای من اختیار کند آن خانه را که اکنون تو در آنجا مقیمی در دلم جراحتی است چرک آورنده و در سینه ام اندوهیست از جا بدر آورنده چه بسیار زود جدائی افتاد میان ما و بسوی خدا شکایت میکنم حال خود را او بزودی خبر خواهد داد ترا دختر تو بمعاونت و یاری کردن امت تو یکدیگر را بر غصب حق من و ظلم کردن در حق او پس از او بپرس احوال را چه بسیار غمها در سینهٔ او بر روی هم نشسته بود که بکسی اظهار نمیتوانست کرد و بزودی همه را بتو خواهد گفت و خدا از برای او حکم خواهد کرد و او بهترین حکم کنندگان است سلام بر تو باد یا رسول الله سلام وداع کننده که از   موا

مواصلت ملالی بهم رسانیده باشد و از روی دشمنی مفارقت ننماید اگر در نزد قبر تو بروم از ملالت نیست و اگر نزد قبر تو اقامت نمایم از بدگمانی من نیست از ثوابهائی که خدا وعده داده است صبر کنندگان را صبر مبارکتر و نیکوتر است و اگر نه غالب بودن آن جماعتی میبود که بر ما مستولی گردیده اند هر اینه اقامت نزد قبر ترا بر خود لازم میدانستم و نزد ضریح تو معتکف میگردیدم و هر اینه فریاد بناله بر میداشتم مانند فریاد زن فرزند مرده در این مصیبت بزرگ پس خدا میبیند و میداند که دختر ترا پنهان دفن میکنم از ترس دشمنان او و حقش را غصب کردند بقهر و میراثش را منع کردند علانیه و حال آنکه از زمان تو مدتی نگذشته بود و نام تو کهنه نشده بود پس بسوی شما شکایت میکنم یا رسول الله و در اطاعت تو تسلی نیکو هست پس صلوات خدا بر او و بر تو باد و رحمت خدا و برکات او و کلینی بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که سقطهائیکه از رحم زنان شما افتاده اند اگر ایشان را نام نگذاشته باشید در روز قیامت که شما را ملاقات میکنند میگویند که چرا ما را نام نگذاشته اید و حال آنکه حضرت رسول صم محسن را پیش از ولادت نام گذاشت ابن بابویه و کلینی بسند معتبر روایت کرده اند که مفضل از حضرت صادق ع سوال نمود که فاطمه را که غسل داد حضرت فرمود که امیرالمؤمنین ع غسل داد حضرت براوی گفت که گویا این سخن بر تو گران آمد راوی گفت بلی چنین است فدای تو گردم حضرت فرمود که دلتنگ مباش زیرا که فاطمه صدیقه و معصومه بود و معصوم را بغیر از معصوم غسل نمیدهد چنانچه مریم را حضرت عیسی ع غسل داد ایضا در قرب الاسناد بسند معتبر از آن حضرت روایت کرده است که حضرت فاطمه را حضرت امیرالمؤمنین ع غسل داد ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که از حضرت صادق ع پرسیدند که بچه سبب حضرت امیرالمؤمنین ع فاطمه را در شب دفن کرد فرمود برای آنکه حضرت فاطمه وصیت کرده بود که آن دو مرد اعرابی که هرگز ایمان بخدا و رسول نیاورده بودند یعنی ابو بکر و عمر بر او نماز نکنند ایضا بسند معتبر روایت کرده است که از حضرت امیرالمؤمنین ع پرسیدند از علت دفن کردن فاطمه در شب حضرت فرمود زیرا که او خشمناک بود بر جماعتی و نمیخواست که ایشان بر جنازهٔ او حاضر شوند و حرام است بر کسی که ولایت و محبت آن جماعت داشته باشد که نماز کند بر احدی از فرزندان فاطمه ایضا روایت کرده است که چون حضرت امیرالمؤمنین از دفن فاطمه فارغ شد شعری چند از روی درد انشا فرمود که مضمون آنها اینست که هر اجتماعی از دو دوست آخر بجدائی منتهی میشود و هر مصیبتی که غیر از مرگ است اندکست و رفتن فاطمه بعد از حضرت رسالت پیش من دلیلست بر آنکه هیچ دوستی برای اینکس باقی نمیماند و زود باشد که نام من نیز از میان مردم برطرف شود و دوستی مرا فراموش کنند و بعد از من از برای یار من یار دیگر بهم رسد ایضا از حضرت امیرالمؤمنین ع روایت کرده است که هفت کس بر حضرت فاطمه نماز کردند ابو ذر و سلمان و مقداد و عمار و حذیفه و عبدالله بن مسعود و من

امام ایشان بودم شیخ طوسی بسند معتبر روایت کرده است که از حضرت صادق عم پرسیدند اول کسیکه از برای او نعش قرار دادند که بود فرمود که حضرت فاطمه عم بود ایضا بسند معتبر از ان حضرت روایت کرده است که اول نعشی که در اسلام ساختند نعش فاطمه بود سببش ان بود که چون حضرت بیمار شد بان بیماری که از دنیا رحلت کرد باسماء بنت عمیس گفت ای اسما من ضعیف و نحیف شده ام و گوشت از بدن من رفته است ایا چیزی از برای من راست نمیکنی که بدن مرا از مردان بپوشاند اسما گفت که من چون در بلاد حبشه بودم دیدم که ایشان کاری میکردند اگر خواهی برای تو بکنم فرمود که بلی پس اسما تختی اورد و سرنگون گذاشت و جریدهای خرما طلبید و بر پایهای ان بست پس جامه بر روی او افکند و گفت این روش دیدم که میکردند حضرت فرمود که چنین چیزی از برای من بساز و بدن مرا از مردان بپوشان تا خدا بدن ترا از اتش دوزخ بپوشاند و در بعضی از کتب معتبره از ابن عباس روایت کرده اند که چون حضرت فاطمه عم از دنیا رحلت کرد اسماء بنت عمیس گریبان خود را درید بجانب مسجد دوید حضرت امام حسن و حضرت امام حسین عم در راه او را دیدند و احوال مادر خود را از او پرسیدند او ساکت شد جواب نگفت چون بخانه امدند مادر خود را دیدند که در میان خانه خابیده است پس بنزدیک او امدند و حضرت امام حسین عم او را حرکت داد چون دید که از دنیا رحلت کرده است بامام حسن گفت که ای برادر خدا ترا مزد دهد در مصیبت مادرت و از خانه بیرون دویدند فریاد برآوردند که یا محمداه یا احمداه امروز که مادر ما از دنیا رحلت کرد مرگ تو از برای ما تازه شد پس حضرت امیرالمؤمنین را خبر کردند انحضرت در مسجد بود چون این خبر جانسوز را شنید مدهوش گردید اب بر روی مبارکش پاشیدند تا بهوش باز امد پس حسن و حسین عم را بردوش گرفت بنزد فاطمه امد و اسما بر بالین انحضرت بود میگریست و میگفت ای یتیمان محمد ما بمصیبت جد شما بفاطمه خود را تسلی میدادیم پس بعد از فاطمه خود را بچه تسلی دهیم حضرت روی مبارک فاطمه را گشود و نزدیک سر انحضرت رفته رقعهٔ دید که در ان نوشته بودند *بسم الله الرحمن الرحیم* اینست انچه وصیت کرده بان فاطمه دختر رسول خدا وصیت میکند و گواهی میدهد بوحدانیت خدا و برسالت سید انبیا و انکه بهشت حق است و دوزخ حق است و انکه قیامت امدنیست و در ان شکی نیست و انکه خدا زنده میگرداند مردهارا که در قبرهایند یا علی منم فاطمه دختر محمد صم خدا مرا بتو تزویج کرد که زوجهٔ تو باشم در دنیا و اخرت و تو سزاوارتری بمن از دیگران مرا غسل و کفن نمای و نماز کن بر من و مرا دفن نمای در شب و کسی را اعلام مکن و ترا بخدا میسپارم و سلام میکنم بر فرزندان خود تا روز قیامت پس چون شب در امد حضرت امیرالمؤمنین او را غسل داد و در جنازه گذاشت و امام حسن را فرمود که ابوذر را طلب کن چون ابوذر حاضر شد جنازه را برداشتند و بسوی بقیع بردند و بر ان حضرت نماز کردند چون حضرت امیر از نماز فارغ

فارغ شد دو رکعت نماز بجا اورد و دستهای خود را بسوی اسمان بلند کرد و گفت خداوندا این دختر پیغمبر تو است فاطمه پس بیرون براور او را از ظلمتها بسوی نور و ازشد قیامت بسوی شادی و سرور پس زمین روشن شد یک میل در یک میل و چون خواستند که ان حضرت را دفن کنند ندا رسید از بقعه از بقعهای بقیع که بسوی من بیایید که تربت او را از من برداشته اند چون نظر کرد حضرت قبر کنده دید پس جنازهٔ انحضرت را نزد ان قبر گذاشتند حضرت امیرالمؤمنین از کنار قبر ندا کرد که ای زمین امانت خود را که دختر رسول خداست بتو سپردم پس از زمین صدائی امد که یا علی من مهربانترم باو از تو برگرد و ازرده مباش چون حضرت خواست که برگردد قبر پر شد و با زمین هموار شد و ناپیدا شد و دیگر ندانستند که در کجاست تا روز قیامت بدانکه در عمر شریف حضرت فاطمه عم و در وقت وفات او اختلاف بسیار است اکثر روایات معتبره دلالت میکنند بر انکه عمر شریف حضرت در ان وقت هجده ساله بود بعضی بیست و سه سال و بعضی سی سال و بعضی بیست و هفت سال و بعضی بیست و هشت سال و بعضی سی و پنجسال نیز گفته اند اصح و اشهر میان علمای امامیه قول اول است

* فصل هشتم *

در بیان تظلم انحضرت در محشر ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر عم روایت کرده است که حضرت رسالت صم فرمود که چون قیامت برپا شود دختر من فاطمه بیاید بر ناقهٔ از ناقهای بهشت سوار و از پهلوهای ان ناقه حریرهای بهشت اویخته باشد و مهار ان از مروارید تر باشد و پاهای ان از زمرد سبز و دم ان از مشک ناب و دیدهای ان از دو یاقوت سرخ بر ان ناقه قبهٔ از نور بسته باشد که از اندرونش بیرون نمایان باشد و میانش پر از عفو پروردگار باشد و بیرونش رحمت کریم و فاطمه تاجی از نور بر سر داشته باشد که بر هفتاد رکن مشتمل باشد هر رکنی را مرصع کرده باشند از مروارید و یاقوت و نور بخشد مانند ستاره روشن و از جانب راست او هفتاد هزار ملک باشند و از جانب چپ او هفتاد هزار ملک و جبرئیل مهار ناقه را گرفته باشد و بصدای بلند ندا کند که بپوشانید دیدهای خود را تا بگذرد فاطمه دختر محمد پس نماند در ان روز پیغمبری و نه رسولی و نه صدیقی و نه شهیدی مگر انکه دیدهای خود را بپوشند تا فاطمه از صحرای محشر بگذرد چون بزیر عرش پروردگار در اید خود را از ناقه بزیر افکند و بگوید ای خداوند من و سید من حکم کن میان من و انها که بر من ستم کرده اند خداوندا حکم کن میان من و انها که فرزندان مرا شهید کردند پس ندا از جانب حقتعم برسد که ای حبیبه من و فرزند رسول من از من سوال کن تا عطا کنم و نزد من شفاعت کن تا شفاعت ترا رواکنم بعزت و جلال خود سوگند یاد میکنم که امروز ظلم ستمکاری از من نمیگذرد پس در ان وقت فاطمه گوید پروردگارا ببخش ذریت مرا و شیعیان مرا شیعیان فرزندان مرا و دوستان مرا و فرزندان مرا پس باز ندا از

جانب حقتعم رسد که کجایند فرزندان فاطمه و شیعیان او و دوستان او و دوستان ذریت او پس ایشان بیایند و فرو گرفته باشند ایشانرا ملائکهٔ رحمت از هر طرف پس فاطمه در پیش ایشان روان شود تا ایشانرا داخل بهشت گرداند ایضا باسانید معتبره از حضرت علی بن موسی الرضاعم روایت کرده است که حضرت رسالت صم فرمود که دختر من فاطمه بصحرای محشر در آید با جامههای خون آلوده و در قایمهٔ عرش چنگ زند و گوید ایخداوند عالم عادل حکم کن میان من و میان آنها که فرزندان مرا کشتند پس حقتعم حکم خواهد کرد از برای دختر من بحق پروردگار کعبه ایضا بسند معتبر از حضرت صادق عم روایت کرده است که حضرت رسالت صم فرمود که چون روز قیامت شود برای حضرت فاطمه قبهٔ از نور برپا کنند پس حضرت امام حسین عم بیاید و سر مبارک خود را در دست داشته باشد چون چشم فاطمه بر او افتد نعرهٔ بزند که نماند در محشر ملک مقربی و نه پیغمبر مرسلی و نه بندهٔ مؤمنی مگر آنکه همه گریان شوند پس حقتعم مردی برای او متمثل گرداند بنیکوترین صورتی که خصمی کند با قاتلان آنحضرت پس خدا جمع کند قاتلان حسین را و آنها که کارسازی ایشان کرده بودند و آنها که شریک در خون او شده بودند پس همهٔ ایشانرا بقتل آورند و باز ایشانرا زنده گردانند تا آنکه حضرت امیرالمؤمنین عم بار دیگر ایشانرا بقتل آورد و باز ایشانرا زنده گردانند تا حضرت امام حسین عم ایشانرا بقتل رساند پس در اینوقت خشم ما و شیعیان ما فرو نشیند و اندوه ما زایل گردد پس حضرت صادق عم فرمود که خدا رحمت کند شیعیان ما را بخدا سوگند که ایشان مؤمنانند بخدا سوگند که ایشان با ما شریکند در مصیبت بطول حزن و حسرت ایضا بسند معتبر از حضرت رسالت صم روایت کرده است که چون روز قیامت شود فاطمه عم بمحشر در آید با جماعتی از زنان شیعیان خود پس باو گویند که داخل بهشت شو گوید نمیروم تا بدانم که با فرزندان من چه کردهاند بعد از من پس باو گویند که نظر کن در میان قیامت چون نظر کند حضرت امام حسین عم را ببیند که بی سر ایستاده پس فریاد برآورد و من از فریاد او فریاد برآورم و از جمیع ملائکه فریاد برآید پس در اینوقت حقتعم از برای ما غضب کند و امر کند آتشی که او را هبهب میگویند و هزار سال آنرا افروختهاند تا سیاه شده است و نسیمی هرگز داخل آن نمیشود و غمی هرگز از آن بیرون نمیرود پس حقتعم امر کند که قاتلان حسین و حاملان قرآن را که دست از اهل بیت رسالت برداشتهاند و قرآن را وسیلهٔ ظلم و عدوان کردهاند برباید چون در میان آتش در آیند آتش بفریاد آید و ایشان بناله آیند آتش بخروشد و ایشان بخروشند آتش زبانه کشد و ایشان نعره زنند بسخن در آیند و بزبان فصیح بگویند که ای پروردگار بچه سبب آتش را بر ما واجب کردی پیش از بت پرستان پس جواب از جانب حقتعم برسد که کسی که دانسته بد کند نیست مثل کسی که بدانائی بد کند ایضا بسند معتبر از حضرت امیرالمؤمنین عم روایت کرده است که حضرت رسول صم فرمود که در روز قیامت سر حضرت امام حسین عم برای حضرت

حضرت فاطمه عم متمثل خواهد شد غلطیده بخون چون نظر آنحضرت بر آن سر مبارک افتد فریاد برآورد که ای فرزند مظلوم و ای میوهٔ دل مهموم پس از برای فریاد و نالهٔ فاطمه ملائکه مدهوش گردند جمیع اهل محشر فریاد برآورند و گویند که خدا بکشد کشندهٔ فرزند ترا ای فاطمه پس ندا از جانب حقتعم برسد که چنین خواهم کرد و انتقام خواهم کشید از قاتل او و اتباع قاتل او و دوستان قاتل او و فاطمه در آن روز بر ناقهٔ از ناقههای بهشت سوار باشد که پهلوهای آنرا بحریر بهشت مزین کرده باشند و روی آن ناقه زیاد و دیدههای او شهلا باشد و سرش از طلا و گردنش از مشک و عنبر باشد و مهارش از زبرجد سبز باشد و جهازش از مروارید که بجواهر دیگر مزین باشد و بر آن ناقه هودجی بسته باشد که پردهٔ آن هودج از نور حقتعم باشد و میانش مملو از رحمت الهی باشد و بلندی مهارش بقدر یکفرسخ از فرسخهای دنیا باشد و در دور هودج او هفتاد هزار ملک احاطه کرده باشند و مشغول باشند بتسبیح و تهلیل و تحمید و تکبیر و ثنای حقتعم پس منادی از میان عرش ندا کند که ای اهل قیامت دیدههای خود را بپوشید که فاطمه دختر محمد رسول خدا صم بر صراط میگذرد پس حضرت فاطمه و شیعیان و دوستانش بر صراط بگذرند مانند برق جهنده و دشمنان ذریه خود را در جهنم اندازد شیخ مفید بسند موثق از حضرت صادق عم روایت کرده است که چون روز قیامت شود حقتعم اولین و آخرین را در یک زمین جمع کند پس منادی از جانب حقتعم ندا کند که بپوشید دیدههای خود را و سرها بزیر افکنید تا فاطمه دختر محمد صم از صراط بگذرد پس همهٔ خلایق دیدههای خود را بپوشند و حضرت فاطمه بیاید بر ناقهٔ از ناقههای بهشت سوار شده و مشایعت کنند او را هفتاد هزار ملک پس بایستد بر موقف شریفی از مواقف قیامت و از ناقه فرود آید و پیراهن خون آلوده حسین را در دست گیرد و گوید پروردگارا این پیراهن فرزند منست میدانی که با او چه کردهاند پس ندا از جانب حقتعم باو رسد که آنچه موجب خشنودی تست بعمل می آورم حضرت فاطمه گوید پروردگارا انتقام مرا از کشندگان او بکش پس حقتعم امر کند که از آتش جهنم گردنی بیرون آید و قاتلان آنحضرت را از صحرای محشر برباید چنانچه مرغ دانه را برمیباید پس آن گردن ایشانرا بسوی جهنم برد و معذب گرداند در جهنم بانواع عذابها پس حضرت فاطمه عم بر ناقهٔ خود سوار شود تا داخل بهشت گردد و ملائکه که مشایعت او میکردند در خدمت او باشند و فرزندانش در پیش روی او باشند و دوستان ایشان از مردم در جانب راست و چپ او روند قرات بن ابراهیم در تفسیر خود از حضرت امیرالمؤمنین عم روایت کرده است که روزی حضرت رسالت صم بخانه حضرت فاطمه آمد و او را محزون یافت پس فرمود که سبب اندوه تو چیست ای دختر گرامی حضرت فاطمه گفت که یاد آوردم محشر را و ایستادن مردم را عریان در آن صحرا حضرت فرمود که ای دختر آن روز روز بزرگی است و لیکن خبر داد مرا جبرئیل از خداوند عالمیان که اول کسی که زمین از او شکافته خواهد

شدو از قبر بیرون نخواهد آمد من خواهم بود بعد از من ابراهیم خلیل پس شوهر تو علی بن ابی طالب پس حقتعم جبرئیل را بنزد قبر تو خواهد فرستاد با هفتاد هزار ملك و بر قبر تو هفت قبه از نور خواهند زد پس اسرافیل سه حله از نور برای تو خواهد آورد نزد یك سر تو خواهد ایستاد ترا ندا خواهند کرد که ای فاطمه دختر محمد بیرون بیا بسوی محشر پس از قبر بیرون خواهی آمد با عورت پوشیده و ایمن از مخاوف آن روز پس اسرافیل حلهارا بتو خواهد داد و خواهی پوشید و ملکی که او را زوقائیل میگویند ناقهٔ از برای تو خواهد آورد و مهار آن از مروارید تر باشد محفهٔ از طلا بر پشت آن زده باشند پس تو بران سوار شوی و زوقائیل مهار آنرا بکشد در پیش روی تو هفتاد هزار ملك باشند و علمهای تسبیح در دست داشته باشند چون روانه شوی هفتاد هزار حوریه باستقبال تو بیایند و شادی کنند بنظر کردن بسوی تو و هر یك مجمرهٔ از نور در کف داشته باشند که از آنها بوی عود ساطع باشد بی آتش و هر یك اکلیل مرصع بزبرجد سبز و انواع جواهر بر سر داشته باشند و از جانب راست تو روان شوند پس قدری دیگر راه بروی استقبال کند ترا مریم دختر عمران با هفتاد هزار حوریه دیگر و بر تو سلام کنند و با آن حوریان از جانب چپ تو روان شوند پس استقبال کند ترا مادر تو خدیجه دختر خویلد که اول کسی است از زنان که ایمان بخدا و رسول او آورده اند و با او هفتاد هزار ملك باشند و علمهای تکبیر در دست داشته باشند چون بنزدیك محشر رسی حضرت حوا ترا استقبال کند با هفتاد هزار حوریه و آسیه زن فرعون با او باشد ایشان نیز با تو روانه شوند چون بمیان صحرای محشر برسی منادی از زیر عرش ندا کند که همه خلایق بشنوند که برهم گذارید دیدهای خود را تا بگذرد فاطمه صدیقه دختر محمد صم و آن زنان مطهره که با او یند پس در آن روز نظر بسوی تو نکند مگر دو کس پدر تو ابراهیم و شوهر تو علی بن ابی طالب پس آدم حوا را طلب کند و او با مادر تو خدیجه در پیش روی تو بیایند پس از برای تو منبری از نور نصب کنند که هفت پایه داشته باشد میان هر پایه تا پایه دیگر صفهای ملائکه ایستاده باشند و علمهای نور بدست داشته باشند و حوریان از جانب راست و چپ منبر صف کشند و نزدیکترین زنان بتو از جانب چپ تو حوا و آسیه باشد چون بر بالای منبر برائی جبرئیل از جانب خداوند جلیل بنزد تو آید و گوید ای فاطمه حاجت خود را طلب کن پس گوئی پروردگارا بنمای حسن و حسین را پس هر دو بنزد تو آیند و از رگهای گردن حسین خون ریزد و او گوید پروردگارا بگیر امروز حق مرا از آنانکه برمن ستم کرده اند در آن وقت دریای غضب حق تعم بجوش آید از برای غضب او ملائکه و جهنم بخروش آیند جهنم نعره زند و زبانه از آن بصحرای محشر در آید و قاتلان آن امام مظلوم را بر باید و فرزندان ایشان را و فرزندان فرزندان ایشان را پس فرزندان ایشان گویند که پروردگارا ما حاضر نبودیم در وقت قتل حسین پس حق تعم [illegible] زبانه جهنم را که بگیر ایشانرا که علامت ایشان کبودی چشم و سیاهی روی ایشان

ایشان است بگیرید موهای پیشانی ایشانرا و بروی بکشید در پایین ترین طبقات جهنم بیندازید بدرستیکه ایشان سخت تر بودند بر دوستان حسین از پدران ایشان که با حسین محاربه کردند و او را شهید کردند پس جبرئیل گوید ای فاطمه حاجت خود را طلب تو گوئی پروردگارا شیعیان خود را میخواهم پس حقتعم فرماید که گناهان ایشانرا آمرزیدم پس گوئی پروردگارا شیعیان خود و دوستان ایشانرا میخواهم پس حقتعم فرماید که برو هر که چنگ در دامان تو زند او را ببهشت ببر پس در آن وقت آرزو کنند همه خلایق که از دوستان و شیعیان فاطمه باشند پس روانه شوی با شیعیان خود و دوستان فرزندان خود و شیعیان امیرالمومنین و حال آنکه خوفهای ایشان بایمنی مبدل شده باشد و عورتهای ایشان پوشیده باشد و شدتهای قیامت بر ایشان آسان گردد و از احوال قیامت بسهولت بگذرند و مردم ترسند و ایشان نترسند و مردم تشنه باشند و ایشان سیراب باشند چون بدر بهشت برسی دوازده هزار حوری باستقبال تو بشتابند که پیش از تو باستقبال کسی نرفته باشند و حربه‌های نور در دست داشته باشند بر ناقه‌های نور سوار باشند که جهاز آن ناقها از طلای زرد و یاقوت باشد و مهارهای آنها از مروارید تر و رکابهای آنها از زبرجد باشد در میان جهاز هر ناقه بالشی از سندس بهشت گذاشته باشد چون داخل بهشت گردی تمام اهل بهشت شادی کنند و یکدیگر را بشارت دهند و برای شیعیان تو خوانها از الوان جواهر بر عمودهای نور نصب کنند و ایشان از آن خوانها طعام تناول کنند در وقتی که مردم مشغول حساب باشند و ایشان ابدالاباد از نعیم بهشت متنعم گردند چون دوستان خدا و ائمه در بهشت قرار گیرند نیز زیارت تو بیایند جمیع پیغمبران از آدم تا خاتم و در میان بهشت دو مروارید هست که از یك رشته برآمده یکی از آن مروارید ها سفید است و دیگری زرد در هر یك از آنها هفتاد هزار قصر است و در هر قصری هفتاد هزار خانه پس آن قصرهای سفید منزلهای ما و شیعیان ماست و قصرهای زرد منازل ابراهیم و آل ابراهیم است فاطمه گفت ای پدر بزرگوار من نمیخواهم که مرگ ترا ببینم و بعد از تو زنده بمانم حضرت فرمود که جبرئیل مرا از جانب حقتعم خبر داده که اول کسی که از اهل بیت من بمن ملحق میشود تو خواهی بود پس وای بر کسی که ظلم کند بر تو رستگاری عظیم برای کسی است که ترا یاری کند

* باب سیم *

در بیان تاریخ ولادت وشهادت سید اوصیا و امام اتقیا و زبدهٔ اصفیا اسد الله الغالب حضرت امیرالمومنین علی بن ابی طالب عم و در این چند فصلست * فصل اول * در بیان ولادت باسعادت آنحضرت است مشهور میان محدثان و مورخان خاصه و عامه آنست که آن حضرت در روز جمعه سیزدهم ماه رجب بعد از سی سال از عام الفیل در میان کعبه معظمه متولد شد در آن وقت عمر شریف حضرت رسالت صم بیست و هشت سال و بقولی دوازده سال و بقولی ده سال پیش از بعثت آنحضرت بود شیخ طوسی علیه الرحمه

در مصباح بسند صحیح از حضرت صادق ع روایت کرده است که ولادت موفور السعادت انحضرت در روز یکشنبه هفتم ماه مبارک شعبان واقع شد و قول اول اشهر است و اگر هر دو روز احترام نمایند بهتر است بعضی بیست و سیم ماه شعبان نیز گفته اند پدر انحضرت ابو طالب پسر عبد المطلب بود که با پدر حضرت رسول صم از یک مادر بود و مادر انحضرت فاطمه بنت اسد بن هاشم بن عبد مناف بود انحضرت و برادرانش اول هاشمی بودند که پدر و مادر ایشان هر دو بنی هاشم بودند در احادیث معتبره بسیار از طرق خاصه و عامه روایت کرده اند از رسول خدا صم که انحضرت فرمود که من و علی از یک نور خلق شدیم و منظور انظار حقتعم بودیم پیش از انکه خدا حضرت ادم را خلق کند به بیست و چهار هزار سال بروایت دیگر بده هزار سال در جانب راست عرش الهی تسبیح و تقدیس حقتعم میکردیم چون خدا ادم را افرید ان نور مقدس را بدو جزو قسمت کرد و هر دو را در صلب حضرت ادم جا داد چون ادم بزمین امد ما در صلب او بودیم چون نوح در کشتی نشست ما در صلب او بودیم چون حضرت ابراهیم ع را در اتش انداختند ما در صلب او بودیم باین سبب اتش باو ضرر نرسانید پس از یک جزو ان نور من بهم رسیدم از یک جزو دیگر علی بهم رسید محمد بن العباس بسند خود از ابن عباس روایت کرده است که گفت روزی در خدمت حضرت رسول صم بودم حضرت امیر المؤمنین ع پیدا شد چون انحضرت را نظر براو افتاد تبسم نمود فرمود مرحبا بانکسی که خدا او را پیش از ادم خلق کرده است بچهل هزار سال گفتم یا رسول الله میتواند بود که فرزند پیش از پدر مخلوق شود فرمود بلی حقتعم خلق کرد نور مرا و علی را پیش از انکه ادم را خلق کند باین مدت پس انرا بدو نیم کرد از نصف ان مرا افرید و از نصفی علی را افرید پیش از انکه اشیاء دیگر را بیافریند و اظهار از نور من و نور علی منور گردانید پس ما را در جانب راست عرش خود جا داد بعد از ما ملائکه را افرید چون ما تسبیح و تهلیل و تحمید حقتعم کردیم ملائکه از ما اموختند تسبیح و تکبیر و تهلیل حقتعم را پس حقتعم چنین مقرر فرمود که دوست من و علی داخل جهنم نشود و دشمن من و علی داخل بهشت نشود بدرستیکه حقتعم ملکی چند افریده است که در دست ایشان ابریقهاست از نقره بهشت وان ابریقها را پر کرده اند از اب حیات که چشمه ایست از جنة الفردوس چون اراده مینماید پدری یکی از شیعیان علی که با مادر او مقاربت نماید در وقتی که حقتعم میخواهد که نطفه او منعقد شود یکی از ان ملائکه می اید و از ان اب بهشت قدری میریزد در ابی که او در ان وقت می اشامد و ان اب با نطفه او مخلوط میگردد پس باین سبب بهم میرسد در دل او محبت من و علی و فاطمه و حسن و حسین و نه امام از فرزندان حسین پس حضرت فرمود که شکر میکنم خداوند را که محبت علی و ایمان باو را سبب دخول بهشت و نجات از جهنم گردانیده است ابن طاوس بسند معتبر روایت کرده است که از حضرت امام محمد باقر ع سوال کردند از سبب سجده شکر که حضرت امیر المؤمنین ع بجا اورد حضرت فرمود که پدران من

من مرا خبر دادند که روزی حضرت رسول صم انحضرت را برای مهمی فرستاد انحضرت ان مهم را باحسن وجوه بعمل اورد چون برگشت وقتی رسید که حضرت رسول صم از برای نماز بیرون امده بود با حضرت نماز را ادا کرد چون حضرت از نماز فارغ شد اول او را در برگرفت و از او پرسید که چه کردی حضرت انچه کرده بود بیان کرد حضرت رسول شاد و خندان گردید فرمود که میخواهی ترا بشارت دهم یا ابو الحسن حضرت امیر گفت پدر و مادرم فدای تو باد پیوسته تو مرا بشارت دهندهٔ بخیری حضرت فرمود که جبرئیل بر من نازل شد در وقت زوال و گفت یا محمد اینک پسر عم تو علی بنزد تو می اید حق تعم بسبب او منفعت عظیم بمسلمانان رسانیده و در این مهمی که او را فرستادهٔ چنین و چنان کرده مرا خبر داد بانچه تو گفتی گفت ای محمد بدرستیکه نجات نیافتند از ذریهٔ ادم مگر کسی که ولایت شیث وصی او را اختیار کرد و شیث بسبب پدر خود ادم نجات یافت و ادم بخداوند عالم نجات یافت و از قوم نوح نجات نیافت مگر کسی که ولایت سام وصی او را اختیار نمود و سام بنوح نجات یافت و نوح بحق تعم نجات یافت و نجات نیافت از قوم حضرت ابراهیم مگر کسیکه ولایت اسمعیل را اختیار کرد و نجات اسماعیل بابراهیم بود و نجات ابراهیم بخداوند کریم و از قوم موسی کسی نجات نیافت مگر کسیکه ولایت وصی او یوشع را اختیار نمود و نجات یوشع بموسی و نجات او بحق تعم بود و از قوم عیسی کسی نجات یافت که ولایت شمعون وصی او را اختیار نمود شمعون بعیسی و عیسی بحق تعم نجات یافت و از امت تو کسی نجات می یابد که اختیار نماید ولایت علی را که وزیر تو است در حیات تو و وصی تو است بعد از وفات تو و علی بتو نجات می یابد و تو بحق تعم نجات می یابی یا محمد حق تعم ترا بهترین پیغمبران گردانیده و علی را بهترین اوصیاء پیغمبران گردانید و امامان و پیشوایان دین را از ذریت شما گردانیده است تا روز قیامت چون حضرت امیر المؤمنین ع این بشارت را شنید بشکر حقتعم به سجده رفت و روی خود را بر زمین مالید و زمین را بوسید بدرستیکه حقتعم محمد و علی و فاطمه و حسن و حسین ع را خلق کرد در عالم ارواح و ایشان تسبیح و تهلیل حقتعالی میگفتند در پیش عرش الهی پیش از انکه خلق کند ادم را بچهارده هزار سال پس ایشان را نوری گردانید که منتقل میساخت ایشان را از پشتهای مردان برگزیده بسوی رحمهای زنان پاکیزه پس حقتعم خواست که بر ملائکه ظاهر گرداند فضیلت و منزلت ایشان را و حق ایشان را بر ما واجب گرداند ان نور مقدس را بدو قسمت منقسم گردانید یک قسمت را در صلب عبد الله بن عبد المطلب قرار داد که از او محمد که سید پیغمبران و خاتم مرسلان است بهم رسید و پیغمبری را در او قرار داد و قسمی دیگر را در صلب عبد مناف قرار داد که او ابو طالب بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بهم رسید و از ان نور علی بهم رسید که امیر مؤمنان و بهترین اوصیای پیغمبران است پس حضرت رسول صم او را ولی و وصی و خلیفه و جانشین و شوهر دختر خود و ادا کنندهٔ قرض خود و وفا کننده بوعدهٔ خود و یاری کنندهٔ دین خود و برطرف کنندهٔ

غمهای خود کردانید شیخ طوسی از طریق مخالفان از انس ابن مالک روایت کرده است که روزی
حضرت رسالت صم بر استر خود سوار شد بنزدیک کوهی رفت و از استر بزیر امد فرمود که ای انس
استر را بگیر و بفلان موضع برو در ان جا علی را خواهی یافت که بسنگریزه تسبیح حقتعم میکوید چون
او را ببینی سلام مرا باو برسان و او را بر این استر سوار کن بنزد من اورا انس کفت چون بخدمت ان
حضرت رسیدم سلام حضرت باو رسانیدم و او را بر استر سوار کردم و در رکاب او روانه شدم
چون دیدهٔ او بر حضرت رسول صم افتاد کفت السلام علیک یا رسول الله حضرت فرمود و علیک السلام
یا ابو الحسن بیا نزد من بنشین که این موضعیست که هفتاد پیغمبر مرسل در این موضع نشسته اند و من از
همهٔ ایشان بهترم و بجای هر پیغمبر برادری از او نشسته است که تو از همهٔ انها بهتری ناکاه دیدم که
ابری بر سر ایشان پیدا شد و نزدیک شد بسر ایشان پس حضرت رسالت صم دست دراز کرد و خوشهٔ
انکور از میان ابر کرفته درمیان خود و علی کذاشت کفت بخور ای برادر من که این هدیه ایست از جانب
حقتعم بسوی من و بسوی تو انس کفت که من کفتم یا رسول الله بیان کن از برای من که او چکونه برادر
تو است حضرت فرمود که حقتعم ابی خلق کرد در زیر عرش پیش از انکه ادم را بیافریند بسه هزار
سال و ان اب را در مروارید سبزی جا داد تا انکه حضرت ادم را افرید پس ان اب را در صلب او جا داد
چون او را برحمت خود برد ان اب را بصلب شیث منتقل کردانید هم چنین پیوسته ان اب را از پشتی به
پشتی منتقل میکرد از اصلاب طاهرهٔ انبیاء و اوصیا تا انکه بصلب عبد المطلب رسید پس در انجا او را بدو
نیم کرد نصف ان را بصلب عبد الله و نصف دیکر بصلب ابو طالب نقل کرد پس من از نصف ان ابم
و علی از نصف دیکر باین سبب علی برادر منست در دنیا و اخرت پس حضرت این ایه را خواند*
و هو الذی خلق من الماء بشرا فجعله نسبا و صهرا و کان ربک قدیرا* یعنی اوست خداوندی که
افرید از اب بشر را پس او را صاحب نسب و داماد کردانید و پروردکار تو بر همه چیز قادر است در
حدیث دیکر فرمود که باین سبب علی از منست و من از علیم کوشت او از کوشت منست و خون او از
خون من است پس هر که مرا دوست دارد بدوستی من او را دوست میدارد و هر که مرا دشمن دارد
بدشمنی من او را دشمن میدارد شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر عم روایت کرده است
که حضرت رسول صم با علی بن ابیطالب عم کفت میخواهی ترا بشارتی دهم کفت بلی یا رسول الله
حضرت فرمود که من و تو از یک طینت خلق شده ایم و از زیادتی طینت ما شیعیان ما خلق شده اند
چون روز قیامت شود مردم را بنام مادرهای ایشان طلب نمایند مکر شیعیان تو که ایشان را بنام پدر
های ایشان طلب میکنند زیرا که حلال زاده اند ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام رضا عم روایت
کرده است که حضرت رسول صم فرمود که یا علی حقتعم مردم را از درختهای مختلف افرید من و
تو از یک درختیم من اصل ان درختم و تو فرع ان و حسن و حسین و امامان و فرزندان ایشان شاخهای

شاخهای ان درختند و شیعیان ما برکهای ان درختند هر که چنک زند بشاخهای ان درخت حقتعم
او را داخل بهشت میکرداند کلینی بسندهای معتبر از حضرت امام جعفر صادق عم روایت کرده است
که چون حضرت رسالت صم متولد شد نزد ولادت انحضرت معجزات بسیار ظاهر شد و برای امنه
قصرهای فارس و شام نمودار شد فاطمهٔ بنت اسد مادر حضرت امیر المؤمنین عم حاضر بود از مشاهدهٔ
ان ایات و معجزات متعجب و شاد کردید بسوی ابو طالب عم شتافت او را بشارت داد بولادت ان حضرت
و غرایبی که مشاهده نموده بود ذکر کرد ابو طالب کفت صبر کن سی سال دیکر فرزندی برای تو هم
خواهد رسید که در همهٔ کمالات مانند او باشد بغیر از پیغمبری و وصی وزیر او خواهد بود در
کتاب روضة الواعظین و سایر کتب معتبره از جابر بن عبد الله انصاری روایت کرده اند که جابر
کفت سوال کردم از حضرت رسالت صم از ولادت باسعادت حضرت امیر المؤمنین عم حضرت فرمود
که اه اه سوال کردی از بهترین کسی که بعد از من متولد شده است و سنت حضرت مسیح عم در او
جاری خواهد شد بدرستیکه حقتعم خلق کرد مرا و علی را از یک نور پیش از انکه خلایق را بیافریند
بپانصد هزار سال پس ما در عالم ملکوت تسبیح و تقدیس حی لایموت میکفتیم چون حقتعم ادم را افرید
ما را در صلب او قرار داد پس من در جانب راست او قرار کرفتم و علی در جانب چپ او پس ما را نقل کرد
از صلب ادم بسوی اصلاب طاهره و ارحام پاکیزه پس مرا از صلب طیبه بیرون اورد که او عبد الله بن
عبد المطلب بود و در بهترین رحمی قرار داد که ان رحم امنه بود پس علی را از صلب طاهری بیرون
اورد که ابو طالب بود و در بهترین رحمی قرار داد که ان رحم فاطمه بنت اسد بود پس حضرت فرمود
که ای جابر پیش از انکه علی در شکم مادرش قرار کیرد در زمان او مرد عابد راهبی بود که او را
مثرم بن رعیب میکفتند و در عبادت و زهد مشهور افاق بود و مدت صد و نود سال حقتعم را بصدق
و اخلاص عبادت کرده بود از خدا برای خود حاجتی نطلبیده بود روزی از پروردکار خود سوال
کرد که دوستی از دوستان خود را باو بنماید پس حقتعم ابو طالب را بنزد او فرستاد چون مثرم ابو
طالب را دید انوار جلالت در جبین او مشاهده نمود برخواست و سر او را ببوسید او را در پیش روی
خود نشانید و کفت تو کیستی خدا ترا رحمت کند ابو طالب کفت منم مردی از اهل تهامه پرسید که از کدام
شهر تهامه ابو طالب کفت از مکه پرسید از کدام قبیله ابو طالب کفت از فرزندان عبد مناف پرسید که از
کدام شعبهٔ عبد مناف کفت از فرزندان هاشم چون راهب این نسب بزرکوار را شنید برجست
و بار دیکر سر او را ببوسید و کفت حمد و سپاس میکنم خداوندی را که مسئلت مرا بمن عطا
فرمود و مرا از دنیا نبرد تا دوستی از دوستان خود را بمن نمود پس کفت بشارت باد ترا که حقتعم
مرا در باب تو بشارتی الهام کرده است ابو طالب کفت ان بشارت کدام است مثرم کفت فرزندی از
صلب تو بیرون خواهد امد که او ولی خدا و پیشوای متقیان و وصی رسول پروردکار عالمیان باشد

چون ان فرزند را در یابی سلام مرا باو برسان و بگو باو که مثرم ترا سلام میرساند و گواهی میدهد بوحدت خدا و انکه او را شریکی نیست و شهادت میدهد که محمد بنده و رسول خدا است و تو وصی او ئی و بمحمد تمام میشود پیغمبری و بتو تمام میشود وصیت چون ابو طالب این بشارت را شنید قطرات اشک از دیده بارید گفت ان مولود چه نام دارد گفت نام او علیست گفت که حقیقت گفتار تو بر من ظاهر نمیشود مگر ببرهان و دلیل واضحی که مشاهده نمایم مثرم گفت چه چیز میخواهی که برای تو در اینوقت سوال کنم که حقتعالی بزودی ترا عطا کند تا بدانی که من صادقم در گفتار خود گفت در اینوقت طعامی از بهشت میخواهم که برای من حاضر شود پس راهب مشغول دعا شد هنوز دعای او تمام نشده بود که طبقی نزد ایشان حاضر شد که در ان رطب و انگور و انار بهشت بود پس ابو طالب اناری را برداشت شاد و خندان برخواست بمنزل خود مراجعت نمود ان انار را تناول فرمود حقتعالی از ان انار ابی در صلب او افریده در همان ساعت با فاطمهٔ بنت اسد مقاربت نمود بعلی بن ابیطالب حامله شد چون ان نطفهٔ مبارک در رحم فاطمه قرار گرفت از مهابت ان حضرت زمین بحرکت امد و چند روز میلرزید قریش را باین سبب فزع عظیمی حاصل شد گفتند برخیزید که بتهای خود را بر سر کوه ابو قبیس از ایشان سوال کنیم شاید این زلزله از ما زایل گردد چون بتها را در کوه ابو قبیس بالا بردند زلزله شدید تر شد سنگها از کوه در گردید و اجزای کوه از هم پاشید و بتها برو در افتادند چون این حالت را مشاهده کردند متحیر گردیدند گفتند که این بلائیست که ما را رهائی از ان ممکن نیست در این حال حضرت ابو طالب بر کوه بر امد از انحالت پروائی نمیکرد پس گفت ایها الناس بدرستیکه حقتعالی در این شب حادثهٔ پدید اورده است و خلق مبارکی افریده است که اگر او را اطاعت نکنید و اقرار بولایت او ننمایید و شهادت بامامت او ندهید این زلزله هرگز از شما ساکن نگردد و یک خانه در تهامه از برای شما نماند قریش گفتند ای ابو طالب انچه بفرمائی ما میگوییم و اطاعت مینماییم پس ابو طالب بگریه در امد و دست بسوی اسمان بلند کرد و گفت * الهی و سیدی اسئلک بالمحمدیة المحمودة و العلویة العالیة و بالفاطمة البیضاء الا تفضلت علی تهامة بالرافة و الرحمه * یعنی ای خداوند من و سید من سوال میکنم از تو بحق ملت محمد که پسندیده است و طریقهٔ علی که بلند مرتبه است و طریقهٔ فاطمه که روشن و نورانیست که البته تفضل کنی بر اهل تهامه برافت و رحمت پس حضرت فرمود که بحق انکسی که دانها را شکافته و گیاهها را از ان بیرون اورده و پروردگار خلایق است سوگند یاد میکنم که جمیع عرب این کلمات را نوشتند و در جاهلیت هر شدت که ایشان را رو میداد باین کلمات خدا را دعا میکردند دعای ایشان مستجاب میشد و حقیقت معنی اینکلمات را نمیدانستند چون ولادت حضرت امیر المومنین ع شد روشنی عظیم در اسمان پیدا شد و نور ستارها مضاعف گردید پس قریش از مشاهدهٔ این احوال متعجب گردیدند و گفتند در اسمان حادثهٔ غریبی حادث گردیده ابو طالب از خانه بیرون امد و در کوچها و بازارها میگشت باواز بلند میگفت ایها الناس تمام شد حجت خدا چون مردم ابو طالب را دیدند پرسیدند که این چه انوار است که ما در اسمان مشاهده میکنیم ابو طالب گفت که بشارت باد شما را که ظاهر شد در این شب دوستی از دوستان خدا که حقتعالی در او کامل خواهد کرد خصلتهای خیر را و باو ختم خواهد کرد اوصیای پیغمبران را او پیشوای متقیان است و یاری دهندهٔ دین خداوند عالمیانست و براندازندهٔ شیطانست و بخشم اورندهٔ منافقان و زینت عبادت کنندگانست و وصی پیغمبر است پیشوای هدایت است و نجم فلک رفعتست و کلید علم و حکمتست و هلاک کنندهٔ شرک و شبههاست ابو طالب پیوسته این کلمات و الفاظ را میگفت تا صبح شد پس چهل روز از قوم خود غایب گردید جابر گفت یا رسول الله بکجا رفت حضرت فرمود بطلب مثرم رفت او وفات یافته بود در کوه لکام پس بپوشان یا جابر این حدیث را از غیر اهلش که این از اسرار مکنونه و علوم مخزونهٔ حقتعالی است بدرستیکه مثرم وصف کرده بود برای ابو طالب غاری را در کوه لکام و گفته بود که اگر خواهی مرا بیابی بان موضع بیا که مرا در انجا مرده یا زنده خواهی یافت چون ابو طالب بسوی ان غار رفت داخل شد مثرم را دید که مرده است و خود را در جامهٔ پیچیده و بقبله خوابیده است دو مار یکی سیاه و یکی سفید نزد او هستند و نمیگذارند که اسیبی از جانوری باو برسد و او را حراست مینمایند چون مارها ابو طالب را دیدند در غار پنهان شدند و ابو طالب نزدیک مثرم رفت و گفت السلام علیک یا ولی الله و رحمة الله و برکاته پس حقتعالی بقدرت کاملهٔ خود مثرم را زنده گردانید و برخواست و دست بر روی خود مالید و گفت اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و ان محمدا عبده و رسوله و ان علیا ولی الله و الامام بعد نبی الله پس ابو طالب گفت بشارت باد ترا که علی بر زمین امد مثرم گفت چه علامت ظاهر شد در شبی که او بوجود امد ابو طالب گفت چون ثلثی از شب گذشت فاطمه را درد زائیدن گرفت گفتم باو که چه میشود ترا ای بهترین زنان گفت اضطرابی در خود مشاهده مینمایم پس بر او خواندم اسم اعظم الهی را که در ان نجات از همهٔ دردهاست تا انکه اضطراب او ساکن گردید باو گفتم که من بروم و جمعی از زنان را بیاورم که ترا در این امر معاونت نمایند در این شب گفت انچه میدانی بکن ای ابو طالب چون برخواستم از کنار خانه صدای هاتفی را شنیدم که گفت باش ای ابو طالب که دستهای الوده بگناهان ببدن مطهر او نمیرسد ناگاه دیدم که چهار زن پیدا شدند و جامهای مانند حریر سفید پوشیده بودند و بوی ایشان از بوی مشک نیکوتر بود چون داخل شدند گفتند السلام علیک ای زنی که دوست خدائی پس فاطمه ایشان را جواب گفت در پیش روی او نشستند و غالیه دانی بیرون اوردند از نقره و او را یاری و دلداری کردند تا حضرت امیر المومنین ع متولد شد بشتابانه من نزدیک او رفتم ناگاه دیدم که به سجده رفته است و مانند خورشید تابان نوری از او ساطع است و میگوید * اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله و ان علیا وصی محمد رسول الله

بمحمد یختم الله النبوة و لی یتم الوصیة و انا امیر المومنین پس یکی از ان زنان دست دراز کرد او را از
زمین بر گرفت بدامان خود گذاشت چون نظر انحضرت بر روی او افتاد بزبان فصیح بلیغ گفت السلام
علیک ای مادر او در جواب گفت علیک السلام ای فرزند گرامی حضرت گفت چه خبر داری از پدر
من ان زن گفت که در نعمتهای حقتعالی میگردد و بقرب وصال او تنعم مینماید چون این سخن را شنیدم
بیتاب شدم گفتم ای فرزند گرامی مگر من پدر تو نیستم گفت بلی تو پدر منی من و تو هر دو از صلب
ادم بهم رسیده ایم و این مادر من است حوا چون این سخن را شنیدم از شرم حضرت حوا سر خود را بردای
خود پوشانیدم در زاویهٔ خانه خزیدم پس زن دیگر بنزدیک او امده ظرف غالیه را در دست داشت
و علی را گرفت چون نظر ان حضرت بروی افتاد و گفت السلام علیک ای خواهر من ان زن گفت و
علیک السلام ای برادر من پس حضرت فرمود که از عم من چه خبر داری گفت حال او نیکست و ترا
سلام میرساند در ان حال گفتم ای فرزند این خواهر کیست و این عم کیست حضرت فرمود که این
مریم دختر عمران است و عم من عیسی بن مریم است پس ان زن بوی خوش از ان ظرف غالیه بیرون
اورد و ان طیب را بان بوی خوش مطیب گردانید پس زنی دیگر او را گرفت و او را در جامهٔ که
باخود اورده بود پیچید ابو طالب گفت که در این حال گفتم که اگر او را در این وقت ختنه میکردیم بر او
اسانتر بود زیرا که سنت عرب در ان وقت چنین بود که فرزندان خود را ختنه میکردند ان زن
گفت ای ابو طالب این فرزند طاهر و مطهر است و نمی چشد او گرمی اهن را در دنیا مگر بر دست
مردی که خدا و رسول و ملائکه و اسمانها و زمینها و کوهها و دریاها او را دشمن میدارند و لعنت میکنند
و اتش جهنم مشتاق اوست ابو طالب گفت ان مرد کیست ان زنان گفتند که او ابن ملجم مرادیست که او را در
کوفه شهید خواهد کرد بعد سی سال از وفات محمد صم ابو طالب گفت در ان حال حضرت رسالت
صم بخانه در امد و انحضرت را از دست ان زنان مطهره گرفت دست او را بدست خود گرفت و سخنان بسیار
با او گفت علی نیز اسرار بسیار بان حضرت گفت پس ان زنان غایب شدند و من ایشان را ندیدم در خاطر
خود گفتم که کاش ان دو زن دیگر را می شناختم در این حال امیر المومنین بالهام رب العالمین گفت ای
پدر من زن اول حوا مادر عالمیان بود و زن دوم مریم دختر عمران بود و ان زنی که مرا در جامه پیچید
اسیه زن فرعون بود و ان زنی که مرا خوشبو گردانید مادر موسی بن عمران بود پس گفت برو در
اینوقت بسوی میثم و او را بشارت ده بولادت من و انچه دیدی و شنیدی باو باز گوی او در فلان
غار است و خبر این مار را نیز بمن گفت پس من بفرمودهٔ او بنزد او امدم و احوال او این بود که بتو گفتم
چون از سخنان خود با حضرت رسول صم فارغ شد بحالت طفولیت خود برگشت و ساکت گردید چون
میثم این سخنان را شنید بسجده افتاد و شکر حقتعالی را بجا اورد و رو بقبله خوابید و گفت جامهٔ مرا بر
رویم بپوشانید چون جامه را بر روی او افکندم بسرای باقی رحلت کرد و بحالت خود برگشت

برگشت سه روز در ان جا ماندم هر چند با او سخن گفتم جواب نشنیدم پس ان مارها بیرون امده
بسخن امدند گفتند * السلام علیک یا ابا طالب چون جواب سلام ایشان گفتم گفتند برو و ملحق شو بولی
خدا که تو از همه کس سزاوارتری بقرابت و محافظت او من گفتم بایشان که کیستید شما گفتند ما عمل
شایستهٔ او یم حقتعالی ما را از نیکیهای عمل او خلق کرده تا انکه رفع کنیم اذیتها را از او تا روز قیامت
چون در روز قیامت زنده شود یکی از ما در پیش روی او و دیگری در عقب او خواهیم بود و راه
نمائی او خواهیم کرد بسوی بهشت پس ابو طالب عم بسوی مکه برگشت جابر گفت که چون حضرت رسالت
صم این خبر را نقل کرد گفتم الله اکبر مردم میگویند ابو طالب کافر مرد حضرت فرمود که ای جابر پروردگار
تو بغیب داناتر است در شب معراج من چون بر عرش رسیدم در ان جا چهار نور دیدم گفتم
الهی این نورها چیست پس ندا از جانب حقتعالی رسید که یا محمد یکی عبد المطلب است و دیگری
ابو طالب و دیگری پدر تو عبد الله دیگری برادر تو طالب گفتم خدایا ایشان این درجه را بچه چیز یافته
اند حقتعالی فرمود با انکه ایمان خود را پنهان داشتند از قوم خود تقیه کردند و بر ازارهای ایشان صبر
کردند تا از دنیا رحلت نمودند * مولف گوید * میتواند بود که این احوال در میان کعبه واقع
شده باشد تا انکه با احادیث دیگر مخالفت نداشته باشد و انکه واقع شده بود که حرارت اهن بانحضرت
نخواهد رسید مگر بر دست ابن ملجم شاید مراد ان باشد که جراحتی که بی اختیار خود و دوستان او
باشد باو نخواهد رسید مگر در ضربت اخر زیرا که ان جراحتهای دیگر را خود حضرت باعث شد و از
برای خدا خود را در معرض انها می اورد محتملست که در ان جراحات دیگر المی بانحضرت نرسیده باشد
ایضا ذکر طالب برادر ان حضرت در این حدیث غریبست و محتملست که برادر حضرت امیر مراد باشد
چون در بعضی اخبار وارد شده است که او مسلمان از دنیا رفت و در بعضی از کتب بجای او جعفر بن
ابی طالب مذکور است ابن بابویه و شیخ طوسی و علامهٔ حلی رحمة الله علیهم و غیر ایشان بسندهای
بسیار از حضرت امام جعفر صادق عم و یزید بن قعنب و عباس و عایشه روایت کرده اند که روزی
عباس بن عبد المطلب با یزید بن قعنب و با گروهی از بنی هاشم و جماعتی از قبیله بنی عبد العزی در
مقابل خانه کعبه نشسته بودند ناگاه فاطمهٔ بنت اسد بمسجد در امد و بحضرت امیر المومنین عم نه ماهه
حامله بود و او را درد زائیدن گرفته بود پس در برابر خانهٔ کعبه ایستاد نظر بجانب اسمان کرد گفت
پروردگارا من ایمان اورده ام بتو و بهر پیغمبری و رسولی که فرستاده و بهر کتابی که نازل گردانیدهٔ
و تصدیق کرده ام بگفتهای جد خود ابراهیم خلیل که خانهٔ کعبه بنا کردهٔ اوست پس سوال میکنم از تو
بحق این خانه و بحق انکسی که این خانه را بنا کرده است و بحق این فرزندی که در شکم منست با من
سخن میگوید و بسخن گفتن خود مونس من گردیده است یقین دارم که او یکی از ایات جلال و عظمت
تست که اسان گردانی بر من ولادت مرا عباس و یزید بن قعنب گفتند که چون فاطمه از این دعا فارغ شد

دیدیم که دیوار عقب خانه کعبه شکافته شد فاطمه از ان رخنه داخل شد از دیدهای ما پنهان شد باز
دیوار درست شد باذن خدا چون خواستیم که در خانه را بگشاییم چندانکه سعی کردیم در گشوده نشد
دانستیم که امریست از جانب خدا فاطمه سه روز در اندرون کعبه ماند اهل مکه در کوچهاو بازار
ها این قصه را نقل میکردند و زنان در خانها این حکایت را یاد میکردند تعجب می کردند چون روز
چهارم شد از انجائیکه گشوده شده بود باز گشوده شد فاطمه بنت اسد بیرون امد اسد الله الغالب علی بن
ابیطالب را در دست خود داشت گفت ای گروه مردم بدرستیکه حقتعالی برگزید مرا از میان خلق خود و
تفضیل داد مرا بر زنان برگزیده که پیش از من بودند زیرا که حقتعالی برگزید اسیه دختر مزاحم را او
عبادت کرد حقتعالی را پنهان در موضعی که عبادت حق تعالی در ان جایز او را نبود مگر در حال ضرورت
یعنی خانهٔ فرعون و مریم دختر عمران را حق تعالی برگزید و ولادت حضرت عیسی را برا و اسان
گردانید و در بیابان درخت خشک را جنبانید و رطب تازه از برای او از ان درخت فرو ریخت
حق تعالی مرا اختیار کرد و بر هر دو زیادتی داد و بر جمیع زنان عالمیان که پیش از من گذشته اند
زیرا که من فرزندی اوردهام در میان خانهٔ برگزیدهٔ او و سه روز در ان خانهٔ محترم ماندم و از
میوهها و طعامهای بهشت تناول کردم چون خواستم که بیرون ایم در هنگامی که فرزند برگزیدهٔ من
بر روی دست من بود هاتفی از عالم غیب مرا ندا کرد ای فاطمه این فرزند بزرگوار را علی نام کن
بدرستیکه منم خداوند علی اعلی و او را افریدهام از قدرت و عزت و جلال خود و بهرهٔ کامل
از عدالت خود باو بخشیدهام و نام او را از نام مقدس خود اشتقاق نمودهام و او را باداب خجستهٔ خود
تادیب نمودهام و امور خود را باو تفویض نمودهام و او را بر علوم پنهان خود مطلع کردهام در خانهٔ
محترم من متولد شده است و او اول کسی است که اذان خواهد گفت بر روی خانهٔ من و بتها را خواهد
شکست و انها را از بالای کعبه بزیر خواهد انداخت و مرا بعظمت و مجد و بزرگواری و یگانگی یاد
خواهد کرد اوست امام و پیشوا بعد از حبیب من و پیغمبر من و برگزیدهٔ من از جمیع خلق من محمد که
رسول من است و او وصی او خواهد بود پس خوشاحال کسی که او را دوست دارد و یاری کند و وای
بر حال کسی که فرمان او نبرد و یاری او نکند و انکار حق او نماید چون ابوطالب فرزند بزرگوار خود را
دید شاد شد حضرت امیر المومنین بر او سلام کرد و گفت * السلام علیک یا ابت و رحمة الله و برکاته
چون او را بخانه اوردند حضرت رسول صم در امد و حضرت امیر المومنین را گرفت و در دامن گذاشت
چون نظر حضرت امیر بجمال بیمثال حضرت رسول افتاد شاد و خندان گردید و گفت السلام علیک
یا رسول الله و رحمة الله و برکاته پس بقدرت حقتعالی شروع کرد بتلاوت سورهٔ مومنان گفت
بسم الله الرحمن الرحیم قد افلح المومنون الذینهم فی صلواتهم خاشعون * چون این ایه را خواند حضرت
رسول صم فرمود به تحقیق که بتو رستگاری یافتند ایشان پس حضرت امیر المؤمنین ابات

ابات بعد از این را خواند تا * اولئک هم الوارثون الذین یرثون الفردوس هم فیها خالدون *
پس حضرت رسول صم فرمود بخدا سوگند که تو ئی رهنمای ایشان و بتو هدایت می یابند ایشان پس
حضرت رسول صم فاطمه بنت اسد را گفت که برو و عم او حمزه را بشارت ده بولادت او فاطمه گفت
چون من بروم کی او را شیر خواهد داد حضرت فرمود تو برو که من او را سیر و سیراب میگردانم پس
حضرت زبان مبارک خود را در دهان او گذاشت و دوازده چشمه از زبان معجز نشان انحضرت در
دهان حضرت امیر المومنین جاری شد باین سبب انروز را روز ترویه گفتند چون فاطمه برگشت دید
که از علی بن ابیطالب بجانب اسمان نوری ساطع است که اطراف اسمان را روشن گردانیده است
پس انحضرت را بعادت اطفال دیگر در میان جامهٔ پیچیده و بست ان حضرت بقوت ربانی ان جامه را از
هم درید و دست خود را بیرون اورد پس فاطمه جامهٔ محکم تر اورد باز ان حضرت را بان جامه پیچید
و بست باز ان حضرت قوت کرد و جامه را پاره کرد هم چنین در دو جامه و سه جامه و چهار جامه محکم
ان حضرت را بست حضرت همه را پاره کرد پس شش جامهٔ دیبای محکم حاضر کرد و ان حضرت را در
ان جامها پیچید پس پوست محکمی بر روی انها پیچید باز ان شیر خدا بقوت ربانی همه را از هم درید
و بقدرت حقتعالی بسخن امد و گفت ای مادر دست مرا مبند که میخواهم دستهای خود را بدرگاه خدا
بتضرع و دعا بر اورم و بانگشتان خود ابتهال و تبتل نمایم ابوطالب چون ان حالت را مشاهده نمود فاطمه
را گفت که دست از او بردار که کار او عجیبست و مانند فرزندان دیگر نیست چون روز دیگر شد
رسول خدا صم بنزد فاطمه امد حضرت امیر المؤمنین را از او گرفت در دامن گذاشت و باز حضرت
امیر بر ان حضرت سلام کرد و خندید و بشاشت و شادی کرد و اشاره نمود که از انچه دیروز بمن دادی
باز عطا کن پس فاطمه شادی کرد گفت بحق خداوند کعبه که خدا و رسول را شناخت و باین سبب
انروز را روز عرفه گفتند یعنی حضرت امیر المومنین رسول خدا را شناخت چون روز سیم شد
که روز دهم ذی حجه بود ابوطالب در میان مردم ندا کرد که حاضر شوید برای ولیمه فرزند
من علی و سیصد شتر و هزار گوسفند و گاو از برای اطعام مردم ذبح کرد و جمیع اهل مکه را از ان طعام
خورانید و ندا میکرد در میان مردم که هر که خواهد از طعام فرزند من علی تناول نماید هفت شوط
بر دور خانه کعبه طواف کند و بیاید بر فرزند من علی سلام کند که حقتعالی او را شریف و بزرگوار
گردانیده است و بعد از ان از ولیمهٔ او تناول نماید پس باین سبب روز نحر را تعظیم و تکریم
کردند و انرا عید گردانیدند و قربانی در ان روز مقرر شد و در ان وقت سن مبارک حضرت
رسول صم سی سال بود و ان حضرت را بسیار دوست میداشت میفرمود که گهوارهٔ او را نزدیک رخت
خواب من بگذارید و خود متوجه تربیت ان حضرت میشد و جسد مطهر انحضرت را می شست و
شیر در گلوی او میریخت و در وقت خواب گهوارهٔ او را می جنبانید در بیداری باو سخن میگفت

او را بر سینهٔ مبارک خود می چسبانید میفرمود که این برادر من و ولی و یاور من و برگزیده و ذخیرهٔ من
و پشت پناه منست و شوهر دختر برگزیدهٔ منست و امین منست بر وصیتهاو علوم من و جانشین منست
در امت من پیوسته ان حضرت را بر میداشت و در کوهها و وادیهای مکه میگردانید و علوم و اسرار
الهی را بر گوش وجان او میخواند * موءلف گوید * تاریخ ولادت ان حضرت در این حدیث مخالف
اخبار و اقوال گذشته است و محتملست که بنای این حدیث بر سنی بوده باشد با انکه در سال ولادت ان
حضرت قریش حج در ماه شعبان کرده باشند و انرا ذی حجه نامیده باشند چنانچه در ولادت حضرت
رسالت صم بان اشاره نمودیم ابن شهراشوب روایت کرده است که روزی فاطمه بنت اسد دید که
حضرت رسالت صم خرمائی تناول مینماید که از مشک و عنبر خوشبوتر است و بخرمای دنیا مشابهت
ندارد پس از حضرت التماس کرد که دانهٔ ازان خرما بمن عطا فرما حضرت فرمود تا گواهی ندهی
بوحدانیت حقتعم و پیغمبری من این خرما بر تو حلال نیست فاطمه شهادتین گفت یک دانه از ان خرما
گرفت و تناول نمود بعد از خوردن رغبتش بان خرما زیاده شد و دانهٔ دیگر از برای حضرت ابو
طالب طلب نمود حضرت فرمود بشرطی میدهم ان دانه را که ندهی با بوطالب مگر بعد از انکه تکلم نماید
بشهادت وحدانیت و رسالت من چون شب در امد ابوطالب بنزد فاطمه امد شمیمی از فاطمه استشمام
نمود که هرگز چنان بوی خوشی نشنیده بود از او پرسید که این بوی خوش از چیست فاطمه خرما را
بیرون اورد گفت از این خرماست ابوطالب از او التماس کرد که خرما را بده که تناول نمایم فاطمه گفت
تا شهادت ندهی بوحدانیت خدا و رسالت محمد مصطفی این خرما را بتو نمیدهم ابوطالب بی تامل شهادت
گفت فاطمه را الفت که اظهار مکن نزد قریش که من شهادت گفتم که من اسلام خود را برای مصلحت از
ایشان پنهان میدارم پس ابوطالب خرما را گرفت تناول نمود و ان خرمای بهشت بود و بان خرما نطفهٔ
علی بن ابوطالب عم منعقد شد در همان شب با فاطمه مقاربت نمود فاطمه بان حضرت حامله شد حسن و
جمال ان گوهر صدف ولایت بسبب ان ماه فلک امامت و خلافت مضاعف گردید و در شکم او با او سخن
میگفت و در تنهائی مونس او بود روزی فاطمه بنزد کعبه امد و جعفر طیار با او همراه بود حضرت
امیرالموءمنین عم در شکم فاطمه با جعفر سخن گفت جعفر از غرابت ان حالت افتاده مدهوش شد در ان
حال بتهائی که بر کعبه نصب کرده بودند برو درافتادند پس فاطمه دست بر شکم خود مالید گفت ای
نور دیدهٔ من تو هنوز از شکم بیرون نیامدهٔ بتها ترا سجده میکنند چون بیرون ائی رتبه تو چون خواهد
بود چون اینحالت را با بوطالب نقل کرد گفت این دلیلست بران چه مرا خبر داد شیر در راه طایف و قصهٔ
شیر چنان بود که در ندگان چون ابوطالب را میدیدند از او میگریختند روزی از طایف متوجه
مکه گردید ناگاه شیری در برابر او پیدا شد چون نظرش بر ابوطالب افتاد بنزدیک او امد و رو بر خاک
میمالید و دم بر زمین میسایید و نزد او تذلل مینمود ابوطالب گفت بحق ان خداوندی که

که ترا افریده است سوگند میدهم ترا که بیان کنی که چرا نزد من چنین تذلل مینمائی شیر بقدرت ع ۸
الهی بسخن امد گفت تو پدر شیر خدا و یاری کننده پیغمبر خدا و تربیت کننده او پس در ان روز
محبت حضرت رسالت در دل ابوطالب جا کرد و ایمان اورد در حدیث دیگر روایت کرده است در
شبی که حضرت امیرالموءمنین عم متولد شد ابوطالب او را بر سینهٔ خود گرفت و دست فاطمه بنت اسد را
گرفته بسوی ابطح امد و ندا کرد بشعری چند که مضمون انها اینست که ای پروردگاری که شب تار
ماه روشن را افریدهٔ بیان کن از برای ما که کودک خود را چه نام گذاریم ناگاه مانند ابر چیزی از روی
زمین پیدا شد بنزدیک ابوطالب امد ابوطالب او را گرفت و با علی بسینهٔ خود چسبانید و بخانه برگشت
چون صبح شد دید که لوح سبز یست در ان شعری چند نوشته است و مضمون انها اینست که مخصوص
گردیدید شما ای ابوطالب و فاطمه بفرزند طاهر پاکیزهٔ برگزیدهٔ پسندیده پس نام بزرگوار او
علیست و خداوند علی اعلا نام او را از نام خود اشتقاق کرده است پس ابوطالب ان حضرت را علی نام
کرد و ان لوح را در زاویه راست کعبه اویخت چنان اویخته بود تا زمان هشام بن عبدالملک الملعون
انرا از انجا فرو داورد بعد از ان ناپیدا شد در کتاب روضة الواعظین و غیر ان بسند بسیار از ابوسعید
خدری و دیگران روایت کرده اند که گفتند روزی در خدمت حضرت رسالت صم نشسته بودیم
ناگاه سلمان فارسی و ابوذر غفاری و مقداد و عمار و حذیفه و ابوالهیثم بن تیهان و خزیمه بن ثابت
و عامر بن واثله بخدمت ان حضرت امدند و نشستند اثار اندوه از روی ایشان ظاهر بود پس گفتند
پدران و مادران ما فدای تو باد یا رسول الله ما میشنویم از جماعتی در حق برادر تو و پسر عم تو علی بن
ابی طالب سخنی چند که ما را اندوهی اورد حضرت فرمود که چه میتوانند گفت در حق برادر من
و پسر عم من گفتند میگویند که علی را چه فضیلت هست در سبقت اسلام بر دیگران و حال انکه در هنگام
بعثت او کودکی بود اسلام او اعتبار ندارد و از این مقوله سخنان باطل میگویند حضرت فرمود بخدا
قسم میدهم شما را که ایا نشنیده اید که در کتابهای گذشته نوشته است حضرت ابراهیم را مادرش از نمرود
مخفی داشت و مادر او را در میان تلی چند در کنار نهری که انرا حزران میگفتند بعد از غروب افتاب
انحضرت متولد شد چون بزمین امد برخواست دست بر سر و روی خود کشید و شهادت بوحدانیت
الهی داد خود جامه برداشت و بر خود پوشید چون مادرش ان حال را مشاهده نمود ترسید از پیش او
گریخت پس نظر کرد بسوی اسمان و زمین و عبرتها گرفت و در همان شب حقتعم علم ملکوت
سموات و ارض را بان حضرت عطا فرمود و بر عابدان کواکب حجتها تمام کرد چنانچه حقتعم در قران
یاد کرده است اما نمیدانید که موسی بن عمران در زمانی متولد شد که فرعون در طلب او بود و برای
او زنان حامله را شکم میشکافت و هر کودکی را سر میبرید چون موسی عم متولد شد موسی بمادر
خود گفت که مرا در تابوت گذار و تابوت را بدریا افکن مادرش از سخن او ترسان شد گفت ای

فرزند گرامی میترسم که تو غرق شوی موسی گفت مترس که حقتعالی برودی مرا بتو بر خواهد گردانید
پس مادر موسی بگفتهٔ او موسی را در صندوقی گذاشت و بدریا افکند تا آنکه حقتعالی او را بمادرش
برگردانید و در مدت هفتاد روز و بروایتی هفت ماه چیزی نخورد و ننیاشامید تا نزد مادر خود برگشت
و عیسی بن مریم ع چنانچه حقتعالی در قرآن یاد فرموده است که در هنگام ولادت با مادر خود سخن گفت
چون مریم بسوی او اشاره نمود در گهواره به سخن آمد گفت * انی عبد الله آتانی الکتاب و جعلنی نبیا *
پس بعد از سه روز از ولادت او حقتعالی کتاب و پیغمبری باو داد و او را وصیت بنماز و زکوة نمود و
همهٔ شما میدانید که حقتعالی من و علی را از یک نور آفریده است ما چون در صلب آدم بودیم تسبیح حقتعالی
میگفتیم پس حقتعالی ما را منتقل گردانید بصلبهای مردان و رحمهای زنان و در همهٔ این احوال تسبیح ما را
در پشتها و شکمها میشنیدند و در هر عصری و زمانی تا بصلب عبد المطلب درآمدیم نور ما از روهای
پدران ما و جبینهای مادران ما پیوسته ساطع و لامع بود و نامهای ما بنور بر چهرهای ایشان نوشته
بود پس در صلب عبد المطلب نور من و علی جدا شد نصف آن بصلب عبد الله و نصف دیگر بصلب
عم من ابو طالب منتقل گردید پس مردم تسبیح ما را از صلبهای ایشان میشنیدند چون پدر و عم من
در میان بزرگان قریش مینشستند نور ما از روهای ایشان ساطع بود باین نور از سایر قریش ممتاز
بودند حتی آنکه جمیع جانوران و درندگان بسبب این نور بر ایشان سلام میکردند و ایشانرا تعظیم
مینمودند تا آنکه از پشت پدرها بشکم مادرها منتقل شدیم و حبیب من جبرئیل در وقت ولادت علی
بمن گفت ای حبیب خدا خداوند علی اعلا ترا سلام میرساند و ترا تهنیت میگوید بولادت برادر تو علی
و میگوید که نزدیک شده است که پیغمبری تو ظاهر گردد و وحی تو آشکار شود و رسالت
تو بر مردمان هویدا گردد زیرا که تقویت نمودم ببرادر تو و وزیر تو و شبیه تو و جانشین تو و آنکسی
که بسبب او بازوی ترا قوی میگردانم و نام ترا بلند میکنم پس برخیز و استقبال کن او را بدست
راست خود که او سرکردهٔ اصحاب یمین است و شیعیان او روسفیدان خواهند بود چون این وحی
را شنیدم برجستم و بسوی فاطمه بنت اسد و پدرم در وقتی رسیدم که او را درد زاییدن گرفته
بود پس جبرئیل مرا ندا کرد یا محمد من پردهٔ میان تو و فاطمه می آویزم تو در پس پرده بنشین که
چون علی بیرون آید بدست خود بگیری او را پس جبرئیل مرا ندا کرد که یا محمد دست خود را دراز
کن و علی را بگیر دست راست خود را دراز کردم علی بر روی دست من فرود آمد چون بنزدیک
خود آوردم دست راست خود را بر گوش راست خود گذاشت و باواز بلند اذان و اقامت گفت و
بوحدانیت خدا و رسالت من شهادت داد پس رو بمن آورد گفت السلام علیک یا رسول الله پس
گفت یا رسول الله رخصت میفرمائی که بخوانم گفتم بخوان پس بحق آن خداوندی که جان محمد
در قبضهٔ قدرت اوست شروع کرد صحف آدم را که شیث وصی او بآنها قیام نمود از اول   تا آخر

تا آخر بنحوی تلاوت نمود که اگر شیث حاضر میبود میگفت که از من بهتر میداند پس صحف نوح و
صحف ابراهیم را تلاوت نمود و توریة موسی را چنان خواند که اگر موسی حاضر میبود اقرار مینمود که
او از من بهتر حفظ نموده است پس انجیل را تلاوت نمود که اگر عیسی حاضر میبود اقرار مینمود که از من
بهتر میداند پس قرآنی که بر من نازل شد تلاوت نمود بی آنکه از من بشنود پس من باو سخن گفتم و او
با من سخن گفت بروشی که پیغمبران و اوصیای ایشان با یکدیگر سخن گویند پس بحالت طفولیت خود
مراجعت نمود و چنین خواهد بود حال یازده امام از فرزندان او پس چرا اندوهناک میباشید از گفتهای
اهل شک و شرک چون شما صاحب یقینید چه پروا دارید از گفتهای باطل ایشان مگر نمیدانید که من
بهترین پیغمبرانم و وصی من بهترین اوصیای ایشانست پدرستیکه پدرم حضرت آدم ع چون دید که
بساق عرش بنور نوشته است نام من و نام علی و فاطمه و حسن و حسین و امامان از ذریت حسین گفت
الهی و سیدی آیا خلقی آفریدهٔ که از من گرامی تر باشند نزد تو حقتعالی ندا کرد او را که ای آدم اگر صاحبان
این نامها نمیبودند هر آینه خلق نمیکردم آسمان را و نه زمین را و نه ملک مقربی و نه پیغمبر مرسلی را و
نه ترا ای آدم پس حضرت آدم ترک اولی از او صادر شد سوال کرد از خدا بحق ما که او قبول نماید توبهٔ
او را و خطای او را بیامرزد و ببرکت ما حقتعالی توبهٔ او را قبول کرد و مائیم آن کلماتی که حقتعالی فرموده
است که آدم تلقی نمود آنها را از پروردگار خود پس حقتعالی خطاب کرد که ای آدم شاد و خورسند باش
که صاحبان این نامها از فرزندان و ذریت تو اند پس آدم حقتعالی را براین نعمت عظیم شکر کرد و
فخر کرد بر ملائکه بسبب ما و اینها همه از فضل خداست بر ما پس سلمان و اصحابش برخواستند گفتند
که شکر میکنیم خدا را که مائیم رستگاران حضرت فرمود که بلی چنین است شمائید رستگاران
و بهشت از برای ما و شما آفریده شده است و جهنم از برای دشمنان ما و دشمنان شما آفریده شده است
در روضة الواعظین بسند معتبر از علی ابن الحسین ع روایت کرده است که روزی فاطمه بنت اسد
در دور کعبه طواف میکرد در وقتی که بحضرت امیر المومنین ع حامله بود ناگاه در اثنای طواف
او را درد زاییدن گرفت پس بقدرت الهی کعبه شکافته شد و فاطمه داخل کعبه شد حضرت امیر
المومنین در آن مکان مکرم طاهر و مطهر از او متولد گردید و ابن را بطریق دیگر ابن بابویه از
حضرت موسی بن جعفر ع روایت کرده است که روزی ابو طالب بمسجد الحرام درآمد غمگین بود
ناگاه رسول صم بمسجد درآمد از او سوال کرد که سبب اندوه تو چیست گفت ای عم فاطمه را درد
زاییدن مضطرب کرده است پس حضرت دست ابو طالب را گرفت بنزد فاطمه آمد و فاطمه را برداشت
بنزد کعبهٔ معظمه آورد و او را درمیان کعبه داخل کرد گفت بنشین بنام خدا که آن فرزند مکرم در این مکان
محترم می باید متولد شود پس علی بن ابی طالب ع از او متولد شد پاک و پاکیزه که هیچ کثافتی آلوده نبود
و ناف بریده و ختنه کرده بزیر آمد و رویش مانند آفتاب میدرخشید پس ابو طالب او را علی نام کرد

حضرت رسول ص او را بدوش گرفت بخانه آورد

در بیان خبر دادن خدا و رسول و پیغمبران گذشته ع بشهادت آنحضرت و خبر دادن خود بآن ابن بابویه و سید بن طاوس و دیگران بسندهای معتبر از حضرت علی بن موسی الرضا ع روایت کرده که حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که حضرت رسالت ص در جمعه آخر ماه شعبان خطبه در فضیلت ماه مبارک رمضان ادا کرد حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که چون آنحضرت خطبه را اتمام کرد من برخاستم گفتم یا رسول الله بهترین عملها در این ماه مبارک چیست حضرت فرمود که ای ابو الحسن بهترین عملها در این ماه پرهیزکاری از محرمات الهی است پس قطرات اشک از دیدهٔ مبارک فرو ریخت گفتم یا رسول الله سبب گریهٔ تو چیست فرمود که یا علی گریه میکنم برای آنچه بر تو واقع خواهد شد در این ماه گویا می بینم که تو مشغول نماز باشی از برای پروردگار خود بر انگیخته شود بدبخت ترین اولین و آخرین جفت پی کنندهٔ ناقهٔ صالح پس ضربتی بر سر تو زند که ریش مبارک ترا از خون سرت رنگین کند حضرت امیر المؤمنین ع پرسید که یا رسول الله آیا آنحالت با سلامتی دین من خواهد بود فرمود بلی دین تو بسلامت خواهد بود پس حضرت فرمود که یا علی هر که ترا بکشد مرا کشته است و هر که ترا دشمن دارد مرا دشمن داشته است و هر که ترا ناسزا گوید مرا ناسزا گفته است زیرا که تو از من بمنزلهٔ جان منی روح تو از روح منست و طینت تو از طینت منست بدرستیکه حقتعالی مرا و ترا با هم آفرید مرا و ترا از سایر خلق برگزید و مرا برای پیغمبری و ترا برای امامت اختیار نمود پس هر که انکار کند امامت مرا چنانست که انکار پیغمبری من کرده است یا علی تو وصی منی و پدر فرزندان منی و شوهر دختر منی و خلیفهٔ منی در امت من در حال حیات من و بعد از وفات من امر تو امر منست و نهی تو نهی منست سوگند یاد میکنم بخداوندی که مرا به پیغمبری فرستاده است مرا بهترین خلایق گردانیده است که تو حجت خدائی بر جمیع خلق و امین خدائی بر اسرار او و خلیفهٔ خدائی بر بندگان او و ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که مردی از علمای یهود بخدمت حضرت امیر المؤمنین ع آمد و از مسئله چند سؤال نمود از جملهٔ آنها آن بود که پرسید وصی پیغمبر شما بعد از او چند سال زندگانی خواهد کرد حضرت فرمود که سی سال گفت بگو که در آخر خواهد مرد یا کشته خواهد شد حضرت فرمود که بلکه کشته خواهد شد ضربتی بر سر او خواهند زد که ریش او از خون او خضاب شود یهودی گفت بخدا سوگند که راست گفتی من چنین خوانده ام در کتابی که موسی املا کرده است و هرون نوشته است شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت امام رضا ع روایت کرده است که روزی حضرت امیر المؤمنین ع بر منبر فرمود که ای گروه مردم حق بر باطل غالب گردید و بزودی بر خواهد گشت و باطل بر حق غالب خواهد شد پس فرمود که کجاست بدبخت ترین امت که ضربتی بر سر من زند و محاسنم را از آن رنگین کند بروایت دیگر دست مبارک خود را بر ریش

بر ریش خود کشید فرمود که چه مانع شده است شقی ترین امت را که این ریش را از بالا تران رنگین کند ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که مردی از علمای یهود بخدمت حضرت امیر المؤمنین ع آمد در هنگامی که آنحضرت از قتال خوارج نهروان مراجعت نموده بود پرسید که یا علی توئی وصی پیغمبر آخر الزمان فرمود بلی یهود گفت بر وصی هر پیغمبر هفت بلیه و امتحان وارد میشود در حیات پیغمبر و هفت بلیه بعد از وفات پیغمبر تو بیان فرما که آیا آنها نسبت بتو واقع شده است چون آن حضرت آن بلیها و امتحانها را همه بیان فرمود اصحاب آن حضرت حاضر بودند همه تصدیق نمودند پس فرمودند که یکی دیگر از بلیها مانده و نزدیکست که آن بلیه بر من وارد شود پس آن یهودی بگریه آمد و اصحاب آن حضرت بفغان آمدند و گفتند یا امیر المؤمنین آن خصلت آخر را بیان فرما حضرت اشاره بر ریش مبارک خود نمود فرمود که بلیه آخر آنست که این ریش از خون این موضع تر خواهد شد و اشاره بسر مبارک خود فرمود چون حضرت این خبر وحشت اثر را فرمود صداهای مردم در مسجد بگریه بلند شد شیون مردم بحدی رسید که در کوفه هیچ خانه نماند مگر آنکه اهلش از بیم آن صدا بیرون دویدند و آن یهودی در همان ساعت بر دست آن حضرت مسلمان شد پیوسته در خدمت آن حضرت بود تا آنکه آنحضرت بدرجه شهادت فایز گردید و ابن ملجم را گرفتند و بخدمت حضرت امام حسن ع آوردند در آن وقت آن یهودی حاضر بود و مردم بر دور حضرت امام حسن ع جمع شده بودند و آن ملعون را در پیش آنحضرت باز داشته بودند پس آن یهودی بآنحضرت گفت که ای ابو محمد بکش این لعین را خدا او را بکشد بدرستیکه من خوانده ام در کتابی که بر حضرت موسی ع نازل شده است که این بدبخت گناهش بزرگتر است از پسر آدم که برادر خود را کشت و از قدار پی کننده ناقه صالح ابن شهر اشوب روایت کرده است که چون حضرت امیر المؤمنین ع در غزوه خندق پیش از آنکه عمرو عبدود را بکشد ضربتی بر سر آن حضرت زد که سر مبارکش شکافته شد حضرت آن ملعون را بجهنم فرستاد بخدمت حضرت رسالت مراجعت نمود آن حضرت بدست مبارک خود آن جراحت را بست و بدهان معجز نشان خود بر آن جراحت دمید در ساعت ملتئم گردید پس فرمود که من کجا خواهم بود در هنگامی که این ریش را بخون این سر رنگین کنند سید عبد الکریم بن طاوس روایت کرده است از ابن عباس که روزی حضرت رسول ص با حضرت امیر المؤمنین ع گفت که یا علی حقتعالی عرض کرد محبت ما را بر آسمانها و زمین پس اول مکانی که از آسمانها اجابت کرد آسمان هفتم بود حقتعالی او را زینت داد بعرش و کرسی بعد از آن آسمان چهارم اجابت نمود او را زینت بخشید به بیت المعمور پس آسمان اول اجابت نمود آنرا بستارها مزین گردانید پس زمین حجاز اجابت نمود آنرا بخانهٔ کعبه مزین گردانید پس زمین شام اجابت کرد آنرا به بیت المقدس زینت داد پس زمین مدینه اجابت نمود آنرا بقبر من مشرف گردانید پس زمین کوفه اجابت کرد آنرا بقبر تو شرف داد یا علی پس حضرت امیر المؤمنین گفت

یا رسول الله آیا من در کوفه عراق مدفون خواهم شد فرمود بلی یا علی شهید خواهی شد در بیرون کوفه و مدفون خواهی گردید در میان غریین در ما بین تلهای سفید ترا خواهد کشت بدبخت ترین این امت عبد الرحمن بن الملجم پس سوگند یاد میکنم بحق آن خداوندی که مرا به پیغمبری فرستاده است که پی کنندهٔ ناقهٔ صالح نزد حقتعالی گناهش از او بیشتر نیست یا علی صد هزار شمشیر از عراق ترا یاری خواهند کرد در کتاب کنز الفواید روایت کرده است که روزی حضرت امیر المؤمنین بسجده رفت و صدای آن حضرت بگریه بلند شد چون سر از سجده برداشت اصحاب آنحضرت گفتند یا امیر المؤمنین دلهای ما را بدرد آوردی گریهٔ تو و ما را اندوهناک گردانید تا حال چنین گریه از تو مشاهده نکرده بودیم آیا سبب آنچه بود حضرت فرمود که در سجده بودم و دعای خیرات را میخواندم ناگاه مرا خواب ربود خواب هولناکی دیدم در خواب دیدم که حضرت رسالت نزد من ایستاده است و میگوید ای ابو الحسن غیبت تو از ما بطول انجامید مشتاق لقای تو گردیده ایم آنچه حقتعالی مرا در باب تو وعده داده بود همه را وفا نمود گفتم یا رسول الله آنچه برای من بتو عطا کرده است کدام است فرمود که جای ترا و جای زوجه تو و فرزندان بزرگوار تو و سایر امامان از فرزندان تو در اعلاء علیین مقرر ساخته است و درجه شما را از جمیع ملائکه مقربین بالاتر گردانیده است پس من گفتم پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله شیعیان ما در کجا خواهند بود فرمود که شیعیان ما با ما خواهند بود و قصرهای ایشان محاذی قصرهای ما خواهد بود و منزلهای ایشان در برابر منزلهای ما خواهد بود گفتم یا رسول الله شیعیان ما را در دنیا چه ثواب خواهد بود فرمود که ثواب ایشان ایمنی از گمراه شدن و عافیت از فتنهاست گفتم ثواب ایشان در وقت مرگ چه خواهد بود فرمود که او را مخیر میگردانند در وقت مرگ میان ماندن در دنیا و رفتن بسرای عقبی و ملک موت را امر میکنند که او را اطاعت کند گفتم طریق قبض روح ایشان چگونه خواهد بود فرمود که آنانکه در محبت ما راسخ اند بیرون رفتن جان ایشان مانند آنست که یکی از شما در روز بسیار گرمی آب بسیار سردی بخورد که دلش را خنک گرداند و سایر شیعیان ما چنان از دنیا بیرون میروند که کسی با نهایت استراحت در رخت خواب خود بخوابد و بخواب رود و دیده اش بمردن روشن گردد و در بصائر الدرجات بسندهای معتبر روایت کرده است که چون محمد بن ابی بکر گروهی از اشراف مصر را بخدمت حضرت امیر المؤمنین ع فرستاد عبد الرحمن بن ملجم در میان ایشان بود نامهٔ که اسامی ایشان در آنجا نوشته شده بود در دست او بود چون حضرت نامه را گرفت و نامها را خواند بنام آن ملعون رسید فرمود که توئی عبد الرحمن گفت بلی حضرت امیر المؤمنین فرمود لعنت خدا بر عبد الرحمن باد آن ملعون گفت یا امیر المؤمنین من ترا دوست میدارم حضرت فرمود که دروغ میگوئی بخدا سوگند که مرا دوست نمیداری پس او سه مرتبه قسم خورد بر دوستی آنحضرت و حضرت سه مرتبه سوگند یاد کرد که مرا دوست نمیداری آن ملعون   گفت

گفت یا امیر المؤمنین سه مرتبه سوگند یاد کردم که ترا دوست میدارم باور نمیکنی حضرت فرمود وای بر تو حقتعالی ارواح را پیش از بدنها خلق کرد دو هزار سال ایشان را در هوا ساکن گردانید پس آنها در عالم ارواح با یکدیگر الفت گرفته اند و یکدیگر را شناخته اند و در این عالم با یکدیگر موافقت و محبت دارند و آنها که در آن عالم با یکدیگر الفت نداشته اند در این عالم با یکدیگر الفت ندارند روح من روح ترا نمیشناسد و در عالم ارواح با تو الفت نداشته است چون آن ملعون پشت گردید حضرت فرمود که اگر خواهد کسی نظر کند بکشندهٔ من نظر کند باین مرد بعضی از حاضران گفتند یا امیر المؤمنین چرا او را نمیکشی حضرت فرمود که بسیار عجیبست که میگوئید که من بکشم کسی را که هنوز نکشته است مرا بسند معتبر دیگر روایت کرده است که روزی حضرت امیر المؤمنین ع داخل حمام شد شنید که صدای حضرت امام حسن و امام حسین ع بلند شد حضرت فرمود که چه شد شما را پدر و مادرم فدای شما باد عرض کردند این فاجر ملعون ابن ملجم از پی شما آمد ترسیدیم که آسیبی بشما برساند حضرت فرمود بخدا سوگند که کشندهٔ من بغیر او نخواهد بود در احادیث معتبره وارد شده است که چون حضرت امیر المؤمنین ع از نافرمانی و نفاق و کفر و شقاق اصحاب خود دلتنگ شد و لشکر معاویه بر اطراف و نواحی ملک آنحضرت غارت می آوردند و اصحاب آن حضرت یاری او نمینمودند بر منبر فرمود بخدا سوگند دوست میدارم که حقتعالی مرا از میان شما بیرون برد و در ریاض رضوان جا دهد مرگ در این زودی در کمین منست پس فرمود که چه مانع شده است بدبخت ترین امت را که محاسن مرا از خون سرم خضاب کند این خبریست که پیغمبر بزرگوار مرا بآن خبر داده است پس فرمود که خداوندا من از ایشان بتنگ آمده ام و ایشان از من بتنگ آمده اند و من از ایشان ملال یافته ام و ایشان از من ملال یافته اند خداوندا مرا از ایشان راحت بخش و ایشان را مبتلا کن بکسی که مرا یاد کنند در کتاب کشف الغمه و مناقب ابن شهر آشوب مذکور است که حضرت امیر المؤمنین ع را در کوفه عارضهٔ رو داد جمعی بعیادت آن حضرت رفتند و گفتند یا امیر المؤمنین ما از این عارضه بر تو میترسیم حضرت فرمود و لیکن من بر خود نمیترسم زیرا که شنیده ام از پیغمبر صادق و مصدق که فرمود شقی ترین امت جفت پی کنندهٔ ناقهٔ صالح ضربتی بر سر من خواهد زد و محاسن مرا رنگین خواهد کرد و بروایت دیگر گفتند یا امیر المؤمنین چرا از میان این منافقان بدر نمیروی که خود را بمدینه حضرت رسول الله برسانی و در جوار آن حضرت مدفون شوی حضرت فرمود که پیغمبر مرا خبر داده است که در این شهر شهید خواهم شد و در پشت این شهر مدفون خواهم گردید شیخ مفید و دیگران بسندهای معتبر روایت کرده اند که چون حضرت امیر المؤمنین ع از مردم بیعت میگرفت عبد الرحمن بن ملجم مرادی آمد که با آنحضرت بیعت کند حضرت قبول بیعت او ننمود تا آنکه سه مرتبه بخدمت آنحضرت آمد در مرتبهٔ سیم با حضرت بیعت کرد چون پشت گرد حضرت بار دیگر او را طلبید و سوگندها داد او را که بیعت نشکند و عهدهای

محکم از او گرفت چون روانه شد باز او را طلبید بار دیگر باو تاکید کرد ان ملعون گفت یا امیر المومنین انچه با من کردی با دیگران نکردی حضرت شعری خواند که مضمونش اینست که من باو بخشش مینمایم و نیکی میکنم و او ارادهٔ قتل من دارد چه بدیار است قبیلهٔ مراد پس فرمود که برو ای ابن ملجم بخدا سوگند که میدانم و فا بعهدهای خود نخواهی کرد پس حضرت اسب نیکوئی باو داد چون او براسب سوار شد باز حضرت شعری خواند که مضمونش همان بود چون او بازگشت فرمود بخدا سوگند که این ملعون کشندهٔ من خواهد بود گفتند یا امیر المومنین ما را دستوری ده که او را بکشیم حضرت دستوری نداد قطب راوندی روایت کرده است که مردی از قبیلهٔ مزینه گفت من در خدمت حضرت امیر المومنین عم نشسته بودم گروهی از قبیلهٔ مراد بخدمت ان حضرت امدند ابن ملجم در میان ایشان بود پس ان گروه گفتند یا امیر المومنین ابن ملجم را ما با خود نیاورده ایم او همراه ما امده است بی اختیار ما و بر تو میترسیم از او حضرت ان ملعون را گفت بنشین و نظر طولانی بر روی او کرد او را سوگند داد که انچه از تو میپرسم راست بگو پس فرمود که ایا تو نبودی در میان جمعی از کودکان در کودکی با ایشان بازی میکردی و هر گاه ترا از دور میدیدند میگفتند امد فرزند چرانندهٔ سگها ان ملعون گفت بلی حضرت فرمود که چون بسن جوانی رسیدی گذشتی براهبی و در تو تند نظر کرد و گفت ای شقی ترازپی کشندهٔ ناقهٔ صالح گفت بلی چنان بود باز حضرت فرمود که مادر تو ترا خبر نداد که در حیض بتو حامله شده بود چون ان ملعون ان را اشنید اضطرابی در سخنش بهمرسید اخر گفت مادرم مرا چنین خبر داد پس حضرت فرمود که شنیدم از رسول خدا صم که کشنده تو شبیه است بیهود بلکه از یهود است ابصار روایت کرده است که حضرت در ماه مبارک رمضان که در انماه بریاض رضوان انتقال نمود بر منبر فرمود که امسال بحج خواهید رفت و من در میان شما نخواهم بود و در ان ماه یک شب در خانهٔ حضرت امام حسن و یکشب در خانهٔ حضرت امام حسین و یکشب در خانهٔ زینب دختر خود که در خانهٔ عبد الله بن جعفر بود افطار مینمود و زیاده از سه لقمه طعام تناول نمینمود از سبب انحالت از ان حضرت پرسیدند فرمود امر خدا نزدیک شده است یکشب یا دو شب بیش نمانده است میخواهم چون برحمت حق واصل شوم شکم من از طعام پر نباشد و کلینی بسند صحیح از حضرت امام زین العابدین عم روایت کرده است که روزی حضرت امیر المومنین عم نماز صبح را در مسجد ادا نمود و مشغول تعقیب گردید تا افتاب یک نیزه بلند شد پس رو بجانب مردم گردانید فرمود بخدا سوگند که من پیشتر گروهی چند را می یافتم که شبها بعبادت حق تعم بسر می اوردند و گاه پاهای خود را با ایستادن بعقب می افکندند و گاه پیشانیهای خود را بر زمین برای خدا میگذاشتند چنان عبادت خدا میکردند که گویا صدای اتش جهنم در گوشهای ایشان بود و چون نزد ایشان خدا را یاد میکردند مانند درخت از ترس حق تعم میلرزیدند و این احوال گمان میکردند که شب را بغفلت بسر اورده اند بعد از این سخن کسی انحضرت

ان حضرت را خندان ندید

فصل سیم

تا بدرجهٔ شهادت فایز گردید

در بیان کیفیت شهادت ان حضرت است مشهور میان علمای شیعه انست که در شب جمعه نوزدهم ماه مبارک رمضان در وقت طلوع صبح حضرت سید اوصیا امیر المومنین علی بن ابیطالب عم ضربت خورد از دست عبد الرحمن ابن ملجم مرادی بمعاونت وردان بن مجالد و شبیب بن بحیره و اشعث بن قیس و قطامه دختر اخضر علیهم جمیع اللعنة الله و الملائکة و الناس اجمعین چون ثلثی از شب بیست و یکم گذشت روح مقدس انحضرت بریاض رضوان پرواز نمود مشهور انست که عمر شریف انحضرت در انوقت شصت و سه سال بود از حضرت صادق ع چنین روایت کرده اند از ان حضرت و از حضرت امام محمد باقر و امام محمد تقی عم شصت و پنج سال نیز روایت کرده اند موافق مشهور با حضرت رسالت صم بعد از بعثت در مکه سیزده سال ماند و ده سال از عمر شریفش گذشته بود که ان حضرت مبعوث گردید و بان حضرت ایمان اورد ده سال در مدینه با حضرت رسول صم بسر اورد چون در خدمت حضرت رسول شروع بجهاد کرد شانزده ساله بود چون نوزده ساله شد شجاعان عرب را کشت هیچیک از ایشان جرات بر مبارزت او نمینمودند چون در خیبر را کند بیست و دو سال از عمر شریفش گذشته بود مدت امامت ان حضرت سی سال بود دو سال و چهار ماه ابو بکر غصب خلافت ان حضرت کرد و یازده سال عمر غصب خلافت ان حضرت کرد و دوازده سال عثمان غصب خلافت او کرد چون خلافت بان حضرت برگشت قریب پنج سال مدت خلافت ان حضرت بود در اکثر ان مدت با منافقان مشغول قتال و جدال بود تا بدرجهٔ شهادت فایز گردید در کتاب فرحة الغری بسندهای معتبر از امام محمد باقر و امام جعفر صادق عم روایت کرده است که عمر شریف حضرت سید اوصیا در وقت شهادت شصت و پنجسال بود در سال چهلم هجرت از دنیا رحلت نمود چون حضرت رسول صم برسالت مبعوث گردید از عمر حضرت امیر دوازده سال گذشته بود بعد از بعثت سیزده سال با حضرت در مکه ماند و با حضرت رسول در مدینه هجرت نموده ده سال در مدینه با ان حضرت ماند و سی سال بعد از وفات حضرت رسالت در شب جمعه بدرجهٔ علیه شهادت فایز گردید و در نجف مدفون شد و عمر شریف ان حضرت بشصت و پنجسال رسیده بود کلینی و شیخ طوسی بسندهای صحیح روایت کرده اند که در شب بیست و یکم ماه مبارک رمضان غسل مستحب است و ان شبی است که اوصیای جمیع پیغمبران در ان شب بعالم بقا رحلت کرده اند در ان شب عیسی باسمان بالا رفت و موسی در ان شب برحمت حق واصل گردید شیخ مفید و دیگران روایت کرده اند که گروهی از خوارج در مکه با یکدیگر جمع شدند بعد از واقعهٔ نهروان و گفتند امرائی که در میان مسلمانان هستند همه از راه حق بدر رفته اند و قصهٔ نهروان را ذکر کردند و گریستند و بر کشتگان نهروان ترحم کردند و با یکدیگر هم سوگند شدند که حضرت امیر المومنین عم و معویه و عمرو بن العاص را در یکشب بقتل اورند و طلب خون

خارجیان نهروان از امیرالمومنین بکشند پس عبدالرحمن بن ملجم گفت من علی را میکشم عمرو بن بکر
گفت من عمرو بن العاص را میکشم برک بن عبدالله گفت من معویه را میکشم و چنین بایکدیگر عهد
بستند که در شب نوزدهم ماه مبارک رمضان ایشان را بقتل اورند و از یکدیگر جدا شدند و ابن ملجم
بجانب کوفه امد و ان دو ملعون دیگر بجانب مصر و شام رفتند پس انکه بقصد قتل معویه رفته بود در
ان شب چون معویه بر کوع رفت ضربتی بر ان ملعون زد و ضربتش بر ران او واقع شد چون طبیب
را اوردند بان ضربه نظر کرد گفت این شمشیر را بزهر اب داده اند یکی از دو چیز را اختیار کن یا انکه
جای این ضربت را داغ کنم و سالم بمانی یا انکه دوائی بتو دهم که از مردن برهی و بعد از این نسلی از
تو بهم نرسد ان ملعون گفت من طاقت اتش ندارم و نسلی بغیر از یزید و عبدالله نمیخواهم ان دوا را
خورد عافیت یافت پس او گفت برای تو بشارتی دارم معویه گفت بشارت تو کدام است گفت رفیق
من رفته است که امشب علی را بقتل اورد مرا نگاهدار اگر علی را کشته باشد انچه خواهی با من بکن و اگر
نکشته باشد مرا رها کن که بروم و علی را بقتل رسانم سوگند یاد میکنم که باز بنزد تو ایم که هرچه خواهی
با من کنی پس ان ملعون او را حبس کرد تا خبر شهادت حضرت رسید او را ابرده این خبر رها کرد
بروایت دیگر انست که ان سخن را از او قبول نکرد و او را بقتل اورد و عمرو بن بکر چون بمصر
رفت در شب نوزدهم ارادهٔ قتل عمرو بن العاص کرد و او در ان شب بنماز حاضر نشد و خارجه را
فرستاده بود که بجای او نماز کند پس ان ملعون ضربتی بر خارجه زد بگمان انکه عمرو است و خارجه
کشته شد و عمرو نجات یافت چون ابن ملجم بکوفه در امد ان راز را بکسی اظهار نکرد روزی
بخانهٔ مردی از قبیلهٔ تیم الرباب رفت و قطامهٔ ملعونه را در ان خانه دید حضرت امیرالمومنین عم در جنگ
خوارج پدر و برادر او را کشته بود و ان ملعونه در نهایت حسن و جمال بود چون ابن ملجم ان ملعونه را
دید اتش محبتش در سینهٔ او مشتعل گردید و او را بنکاح خود دعوت نمود ان ملعونه گفت که مهر من
سه هزار درهم است و غلامی و کنیزکی و کشتن علی بن ابیطالب است ان ملعون برای مصلحت گفت
که انچه گفتی قبول کردم بغیر از قتل علی بن ابیطالب که مرا قدرت ان نیست ان ملعونه گفت که او
را غافل گردان و بکش اگر از کشتن رهائی یابی با من عیشها خواهی کرد و اگر کشته شوی ثواب اخرت
از برای تو بهتر از زندگانی دنیاست چون ان ملعون دانست که ان ملعونه در مذهب با او موافقت
دارد گفت بخدا سوگند که من نیز باین شهر نیامده ام مگر برای اینکار ان ملعونه گفت که من از قبیلهٔ
خود جمعی را با تو همراه میکنم که ترا در این امر معاونت نمایند پس ان ملعونه وردان بن مخالد را از قبیلهٔ
خود باو گردانید و ابن ملجم ملعون شبیب بن بحره را دید و گفت ای شبیب نمیخواهی ترا بامری
دعوت کنم که باعث شرف دنیا و اخرت تو باشد شبیب گفت که ان امر کدام است گفت انکه یاری کنی
مرا بر کشتن علی بن ابی طالب و شبیب نیز از جملهٔ خوارج بود پس گفت ای ابن ملجم کاری بزرگ

بزرگ پیش گرفته و کشتن علی اسان نیست ابن ملجم گفت که در مسجد پنهان میشویم چون بنماز
بیرون می اید مطلب خود را بعمل می اوریم پس ان ملعون را نیز باخود متفق کرد و در شب نوز
دهم ماه مبارک رمضان ان سه ملعون باین عزیمت بمسجد در امدند و قطامهٔ ملعونه خیمه در مسجد زده
بود و مشغول اعتکاف بود در ان شب ان ملاعین در خیمه او بسر بردند و ان ملعونه جامهای حریر
بر سینهای ایشان بست و شمشیرها بدست ایشان داد و ایشان را بیرون فرستاد پس ان سه ملعون امدند
و بنزدیک ان دری که حضرت امیرالمومنین عم داخل مسجد می شد نشستند و پیشتر از خود را با
شبیب بن قیس خارجی گفته بودند و او نیز با ایشان در این امر متفق شده بود و بیاری ایشان بمسجد
امده بود و در ان شب حجر بن عدی در مسجد بود ناگاه شنید که اشعث میگوید که ای ابن ملجم زود
باش و حاجت خود را براور که چون صبح طالع شود رسوا میشوی چون حجر این سخن را شنید غرض
ایشان را فهمید و باشعث لعین گفت که ای اعور ملعون ارادهٔ کشتن علی داری و بجانب خانهٔ حضرت
امیرالمومنین عم دوید که ان حضرت را خبر کند قضارا ان حضرت از راه دیگر رفته بود چون بمسجد
برگشت شنید که مردم میگویند که امیرالمومنین کشته شد ابضا روایت کرده اند که عبدالله بن محمد
ازدی گفت که در ان شب من در مسجد جامع کوفه بودم با گروهی از اهل مصر در ان شب بعبادت
احیا میکردم دیدم که جماعتی نزدیک در مسجد که بجانب خانهٔ حضرت امیرالمومنین عم است جمع شده
اند ناگاه دیدم که حضرت امیرالمومنین عم داخل مسجد شد و مردم را ندای نماز داد و گفت الصلوة
الصلوة تا صدای حضرت را شنیدم برق شمشیرها دیدم و صدائی شنیدم که کسی میگفت که حکم از خدا
است نه از تو یا علی و در اول شبیب بن بحره ضربتی بر سر حضرت زده بود ضربت بر طاق مسجد امده
بود و بحضرت نخورده بود چون حضرت بنزدیک محراب رفت مشغول نماز شد ابن ملجم بر ان حضرت
ضربت زد و ان سه ملعون گریختند و از مسجد بیرون رفتند چون شبیب بخانه رفت و پسر عم او او را
مضطرب یافت گفت بلکه تو امیرالمومنین را کشتهٔ خواست بگوید نه گفت بلی پس پسر عمش شمشیر
او را گرفت و او را بجهنم فرستاد و ابن ملجم را مردی از قبیلهٔ همدان گرفت و بخدمت ان حضرت
اورد شیخ مفید بسند معتبر از حضرت امام زین العابدین عم روایت کرده است که چون ابن ملجم قصد
قتل حضرت امیرالمومنین عم کرد دیگری را با خود اورده بود و ضربت ان ملعون دیگر بر در مسجد
امد چون حضرت بنزدیک محراب امد و مشغول نماز شد و بسجده رفت ابن ملجم ضربتی بر سر ان حضرت
زد بر جای ان ضربتی امد که عمرو عبدود بر سر ان حضرت زده بود چون صدای مردم در مسجد
بلند شد حضرت امام حسن و امام حسین عم بمسجد دویدند ابن ملجم را گرفتند و در بند کردند
و پدر بزرگوار خود را برداشتند و بخانه بردند پس لبابه بنزدیک سر ان حضرت نشست و ام کلثوم
نزد پای ان حضرت نشست و صدای شیون از خانهٔ ان حضرت بلند شد پس ان حضرت دیدهای

مبارك خود در الشود و بسوی حسن و حسین ع نظر کرد و فرمود که رفیق اعلا و صحبت انبیا و اوصیا
بهتر است برای دوستان خدا از دنیای بی بقا اگر من از این ضربت کشته شوم ان ملعون را یکضربت
بیشتر مزنید این را فرمود و ساعتی مدهوش شد چون بهوش باز امد فرمود که در این وقت رسول
خدا ص را دیدم که مرا تکلیف رفتن میکند و فرمود که فردا شب نزد ما خواهی بود در قرب الاسناد
بسند معتبر از امام محمد باقر ع روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین ع در شبی که شربت
شهادت چشید از خانه بمسجد امد و مردم را برای نماز صبح بیدار میکرد ناگاه ابن ملجم ضربتی بر سرش
زد که بزانو در افتاد پس ان ملعون را گرفت و نگاه داشت تا مردم رسیدند و ان ملعون را گرفتند
و حضرت را بخانه اوردند پس حضرت امیر حسن و حسین ع را گفت که این اسیر را حبس کنید و او را
طعام و اب بدهید و او را نیکو رعایت کنید اگر من زنده بمانم اگر خواهم قصاص خواهم کرد و اگر خواهم
عفو خواهم کرد و اگر از دنیا بروم اختیار با شماست و اگر عزم کشتن او نمایید بیش از یك ضربت باو
نزنید و گوش و بینی و اعضای او را مبرید و در جامع و رام از اسمعیل ابن عبد الله روایت کرده
است که او گفت چون میان اصحاب حضرت رسالت ص اختلاف رسید و عثمان کشته شد من از مردم
غربت اختیار کردم از ترس فتنها و مدتی در ساحل دریا بسر بردم و خبری نداشتم که مردم در چه کارند
شبی از خانه برای حاجتی بیرون امدم در وقتی که مردم همه در خواب رفته بودند ناگاه مردی را
دیدم که در ساحل دریا در سجده است و با دل حزین و صدائی ضعیف و نالهٔ دردناك با پروردگار
خود مناجات میکند و استغاثه و تضرع مینماید من در کناری ایستادم که او مرا نه بیند و بسخن او گوش
دادم و شنیدم که میگفت * یا حسن صحبة یا خلیفة النبیین یا ارحم الراحمین البدیء البدیع الذی لیس
کمثلك شیء و الدائم غیر الغافل و الحی الذی لا یموت انت کل یوم فی شان انت خلیفة محمد و ناصر
محمد اسئلك ان تنصر وصی محمد و خلیفة محمد و القائم بالقسط بعد محمد اعطف علیه بنصره او توفه
برحمته * پس سر از سجده برداشت نشست و تشهد خواند و سلام گفت و برخواست بروی اب
روانه شد من از عقب او صدا زدم که با من سخن بگو خدا ترا رحمت کند بجانب من ملتفت نشد و گفت
هدایت کننده را در پس سر خود گذاشتهٔ برو از او سوال کن از امر دین خود گفتم بگو هدایت کننده
کیست خدا ترا رحمت کند گفت وصی محمد پس من متوجه کوفه شدم شبی بکوفه رسیدم و در
صحرای نجف ماندم که چون صبح شود داخل کوفه شوم چون پاسی از شب گذشت دیدم که مردی
امد و تنها در پشت تلی ایستاد با حقتعالی مشغول مناجات شد و گفت خداوندا انچه پیغمبر تو و برگزیدهٔ
تو مرا امر کرده بود در میان این امت بجای اوردم پس بر من ستم کردند و با منافقان قتال کردم چنانچه
تو مرا امر کرده بودی پس مرا بجهالت و سفاهت نسبت دادند من از ایشان دلتنك شده ام و ایشان
از من دلتنك شده اند من دشمن ایشان گردیده ام و ایشان دشمن من گردیده اند از انچه پیغمبرت

پیغمبرت خبر داده بود مرا نمانده است مگر یك خصلت که انتظار میکشم که ابن ملجم مرادی بیاید و
ان را بعمل اورد خداوندا شقاوت او را نزدیك گردان و مرا بسعادت شهادت برسان خداوندا از
دنیا بتنك امده ام و سعادت لقای ترا میخواهم چون از دعا فارغ شد بجانب کوفه روان شد من همه جا از
عقب او امدم تا داخل خانهٔ خود شد پرسیدم که این خانهٔ کیست گفتند خانهٔ علی بن ابیطالب اندك وقتی
که شد اذان نماز شنیدم دیدم که ان حضرت از خانه بیرون امد من از پیش روانه شدم تا داخل مسجد
شد ناگاه دیدم که ابن ملجم ان حضرت را شهید کرد شیخ مفید و شیخ طوسی بسند معتبر روایت کرده اند
که اصبغ بن نباته گفت که چون حضرت امیر المؤمنین ع را ضربت زدند و بخانه بردند من و حارث
همدانی و سوید بن غفله با گروهی از اصحاب ان حضرت در خانهٔ ان حضرت جمع شدیم چون صدای
گریه از خانه ان حضرت بلند شد ما همه گریستیم پس حضرت امام حسن ع از خانه بیرون امد و گفت
که امیر المؤمنین میگوید که بخانهای خود برگردید ان جماعت رفتند من در خانه ان حضرت ماندم
بار دیگر صدای شیون از خانه ان حضرت شنیدم و من نیز گریستم باز حضرت امام حسن ع بیرون امد
و فرمود که نگفتم بخانهای خود برگردید گفتم بخدا سوگند یا بن رسول الله که جانم یاری نمیکند و پایم
قوت رفتار ندارد تا امیر المؤمنین را نه بینم بجائی نمیتوانم رفت بسیار گریستم پس داخل شد و بعد
از اندك زمانی بیرون امد و مرا باندرون خانه طلبید چون داخل شدم دیدم حضرت امیر المؤمنین ع
را بر بالش تکیه داده اند و عصابه زردی بر سر مبارکش بسته اند و روی مبارکش از بسیاری
خونی که از سرش رفته است چنان زرد شده است ندانستم که عصابه اش زردتر بود یا رنك مبارکش
چون مولای خود را بان حال مشاهده کردم بیتاب شدم و بر قدم محترمش افتادم و میبوسیدم و بر دیده
های خود میمالیدم و میگریستم حضرت فرمود که ای اصبغ گریه مکن که من را بهشت در پیش دارم
اصبغ گفت فدای تو شوم میدانم که بسوی بهشت میروی من بر حال خود و بر مفارقت تو میگریم کلینی
و سید رضی بسندهای معتبر روایت کرده اند که چون حضرت امیر المؤمنین ع را ضربت زدند
اصحاب ان حضرت بر دور او در امدند و گفتند یا امیر المؤمنین وصیت کن حضرت فرمود که بالش
برای من دو ته کنید و مرا تکیه دهید پس فرمود که حمد میکنم خدا را بحمدی که در خور بزرگواری
اوست و او می پسندد و در حالتی که متابعت کننده ام امر او را و شهادت میدهم بیگانگی خداوند
واحد احد صمد چنانچه خود را بان وصف نموده است ایها الناس هر کس در گریختنش میرسد بانچه
از ان میگریزد و هر جانی را میکشند بسوی اجل مقدرش و از مرك گریختن عین رسیدن بمرگست
و چه بسیار تفکر کردم در ایام روزگار و تفکر نمودم در مکنون علم قضا و قدر پروردگار ان علمیست
که حقتعالی نخواسته است که ظاهر گردد و در پردهای غیب مکنون و مخزون است اما وصیت
من شما را انست که شریك بخداوند بزرگوار خود نیاورید و هیچ چیز را در عبادت باو شریك

مکردانید سنت و طریقهٔ محمد صرا ضایع مکنید و کتاب خدا و سنت آنحضرت را بر پا بدارید و حسن و حسین را که دو چراغ راه هدایتند روشن بدارید تا از طریقهٔ حق متفرق نگردید محل ملامت و مذمت نخواهید بود حقتعم هر کس را بقدر طاقتش براو بار کرده است و تکلیف را بر جاهلان سبک گردانیده است خداوند شما پروردکار یست رحیم و پیشوای شما امامیست دانا و ملت شما دینی است درست من دیروز مصاحب شما بودم و امروز محل عبرتم از برای شما و فردا از شما مفارقت مینمایم پس دلی بدنیا نبسته بودم و در دنیا چنان بودم که کسی در سایه درختی نشسته باشد و آن سایه بزودی از سر او بگردد یا آنکه باد خاشاکی چند نزد او جمع کرده باشد و بزودی پراکنده گرداند یا آنکه پارهٔ ابری سایه بر سر کسی افکنده باشد و بزودی آن سایه از سر او بگردد و من در میان شما مجاوری بودم که بدنم چند روزی با شما مجاورت مینمود و روحم بملاء اعلی متعلق بود بزودی از من بدنی خواهید دید و خالی از روح و ساکن بعد از آن حرکتها که از او مشاهده میکردید و شجاعتهائی که از او میدیدید و خاموش خواهد بود بعد از آن خطبهائی که از او میشنیدید و علوم الهی و مناقب ربانی که از او فرا میگرفتید باید که پند گیرید از حال من و از ساکن شدن حرکتهای من و از بیکار ماندن اعضای من زیرا که آن پند دهنده تر است شما را از هر سخن گوی بلیغی وداع میکنم شما را وداع کسی که انتظار میبرم ملاقات شما را بار دیگر در رجعت قیامت خواهید دید ورهای مرا و بزرگیهای مرا و آنچه از قدر منزلت من از شما پنهان است در آن روز ظاهر خواهد شد چون من از میان شما بروم قدر مرا خواهید شناخت چون دیگری بجای من نشیند مرا یاد خواهید کرد اگر باقی بمانم خود ولی خون خود خواهم بود و اگر بروم فنا و نیستی وعدگاه ماست پس اگر عفو کنید عفو از برای من قربت است و از برای شما حسنه است پس عفو کنید و از بدیهای مردم درگذرید آیا نمیخواهید که حقتعم شما را بیامرزد زهی حسرت بر صاحب عقلی که عمرش در قیامت براو حجت باشد یا ایام زندگانی و او را بید بختی و شقاوت اندازد بگرداند حقتعم ما و شما را از آنها که رغبت دنیا مانع نمیگردد ایشان را از اطاعت حقتعم و بعد از مرگ بر ایشان عذابی و شدتی نازل نمیشود بدرستیکه ما همه از برای مرگ آفریده شده ایم و بازگشت ما بسوی مرگست پس روی گردید بسوی امام حسن عم و فرمود که یک ضربت براو بیشتر مزن بجای یک ضربت که بر من زده است هر چند اگر بیشش بزنی گناهکار نیستی کلینی و ابن بابویه و شیخ مفید و شیخ طوسی و سایر محدثان بطریق بسیار از حضرت امام حسن و امام موسی کاظم عم و سلیم بن قیس هلالی روایت کرده اند که چون حضرت امیرالمؤمنین عم ارادهٔ وصیت نمود جمیع فرزندان و اهل بیت و سرکردهای شیعهٔ خود را جمع کرد و حضرت امام حسن عم را وصی و خلیفه خود گردانید و نص بر امامت آن حضرت نمود و کتابهای الهی و صحف پیغمبران و علوم گذشتگان و سلاح و زره رسول خدا صم و سایر آثار آن حضرت و آثار و معجزات سایر پیغمبران را بآن حضرت تسلیم نمود

نمود و فرمود که ای فرزند گرامی رسول خدا صم مرا امر کرد که ترا وصی خود گردانم و کتابها و اسلحه سم۹ که نزد من است بتو تسلیم نمایم چنانچه حضرت رسول صم مرا وصی خود گردانید و کتابها و اسلحه خود را تسلیم من نمود و امر کرد مرا که ترا امر کنم که چون وقت وفات تو شود برادرت حسین را وصی خود گردانی و اینها را باو تسلیم نمائی پس رو گردید بسوی حضرت امام حسین عم و فرمود که امر کرد ترا رسول خدا صم که چون وقت شهادت تو شود فرزند خود علی بن الحسین را وصی خود گردانی و اینها را باو تسلیم نمائی پس رو بجانب علی بن الحسین عم گردانید و فرمود که رسول خدا صم ترا امر فرموده است که در وقت وفات خود پسر خود محمد بن علی را وصی خود گردانی و اینها را باو تسلیم نمائی چون او را دریابی از جانب رسول خدا صم و از جانب من او را سلام برسان پس رو گردید بسوی حضرت امام حسن عم و فرمود که ای فرزند گرامی توئی صاحب امامت و خلافت بعد از من و اختیار کشنده من با تست اگر خواهی از او عفو کن و اگر خواهی بیک ضربت او را بکش پس فرمود که بنویس وصیت مرا بسم الله الرحمن الرحیم این وصیت نامه علی بن ابی طالبست وصیت میکند که گواهی میدهم بوحدانیت حقتعم و آنکه او را شریکی نیست و گواهی میدهم که محمد صم بنده و رسول خداست که او را با هدایت و دین حق فرستاده است تا غالب گرداند او را بر همه دینها هر چند نخواهند مشرکان پس بدانید که نماز من و حج من و عبادات من و زندگانی من و مردن من همه از برای پروردکار عالمیانست و کسی را با او شریک نمیگردانم و باین مأمور شده ام و من از جمله مسلمانانم پس وصیت میکنم ترا ای حسن و جمیع اهل بیت و فرزندان خود را و هر که این نامه من باو برسد بتقوی و پرهیزکاری خداوند عالمیان که پروردکار شماست که نمیرید مگر با دین اسلام و چنگ در زنید در ریسمان خدا که کتاب خدا و اهل بیت رسول خداست و همه بر طریق حق مجتمع باشید و پراکنده مشوید بدرستیکه شنیده ام از رسول خدا صم میفرمود که اصلاح کردن در میان مردم بهتر است از نماز و روزه بدرستیکه فساد کردن در میان مردم دین را زایل میگرداند و هلاک کننده خلق است * لاحول ولاقوة الا بالله العلی العظیم * نظر کنید خویشان خود را و احسان کنید نسبت بایشان تا حقتعم حساب قیامت را بر شما آسان گرداند و خدا را بیاد آورید در باب یتیمان که ایشان گرسنگی نیفتند و ضایع نگردند در حضور شما بدرستیکه شنیدم از رسول خدا صم که هر که یتیمی را در عیال خود داخل گرداند تا مستغنی شود حقتعم بهشت را از برای او واجب گرداند چنانچه برای خورنده مال یتیم جهنم را واجب گردانیده است و خدا را بیاد آورید در باب قرآن و کسی بر شما پیشی نگیرد در عمل کردن بآن و خدا را بیاد آورید در حق همسایگان خود بدرستیکه حضرت رسالت آنقدر در باب همسایگان ما را وصیت کرد که گمان کردیم که میراثی از برای ایشان مقرر خواهد فرمود و خدا را بیاد آورید در باب خانه پروردکار خود که هرگز از شما خالی نباشد تا هستید زیرا که اگر ترک کنید حج خانه کعبه را مهلت نخواهید یافت و بزودی

عذاب خدا بر شما نازل خواهد گردید و کمتر ثوابی که میدهند حاجیان بیت الله را آنست که گناهان گذشته ایشان را می آمرزد و خدا را یاد او را در باب نماز که آن بهترین عملهاست و ستون دین شماست و خدا را یاد او را در باب زکوة که آن غضب پروردگار شما را فرو مینشاند و خدا را یاد او را در باب روزه ماه مبارک رمضان که آن سپریست شما را از آتش جهنم و خدا را یاد او را در باب فقرا و مساکین ایشان را شریک گردانید با خود در معاش خود و خدا را یاد او را در جهاد کردن در راه خدا بمالهای خود و جانهای خود و زبانهای خود بدانید که جهاد نمیتوان کرد در راه خدا مگر بمد امامی که پیشوای راه هدایت باشد یا کسی که اطاعت کننده او باشد و بهدایت او هدایت یافته باشد و خدا را یاد او را در باب ذریت پیغمبر شما که ستم بر ایشان نکنند در حضور شما و حال آنکه قادر باشید که دفع ظلم از ایشان بکنید و از خدا بترسید در باب اصحاب پیغمبر خود رعایت نمایید ایشان را که بدعتی در دین خدا نکرده اند و صاحب بدعتی را پناه نداده اند بدرستیکه حضرت رسالت صم وصیت نمود در حق این گروه از صحابه خود و لعنت کرد کسی را که بدعتی کند از صحابه و غیر صحابه و کسی را که صاحب بدعتی را پناه دهد و یاری کند و از خدا بترسید از زنان و غلامان و کنیزان خود بدرستیکه آخر چیزی که پیغمبر شما صم بآن تکلم نمود این بود که وصیت میکنم شما را در حق دو ضعیف زنان شما و غلامان و کنیزان شما پس سه مرتبه فرمود که نماز را رعایت کنید و در راه خدا مترسید از ملامت ملامت کنندگان حقتعالی کفایت کند از شما هر که اذیت رساند بشما و ستم کند بر شما و با مردم سخن نیک بگویید چنانچه حقتعالی در قرآن شما را امر نموده است و ترک مکنید امر به نیکیها و نهی از بدیها را اگر ترک کنید حقتعالی بدان شما را بر شما والی میگرداند چون دعا کنید دعای شما مستجاب نخواهد شد بر شما بادای فرزندان من به نیکی کردن و بخشش کردن و مهربانی کردن با یکدیگر و زنهار بپرهیزید از دوری کردن و بدی کردن و بریده شدن از یکدیگر و معاونت کنید یکدیگر را بر نیکی و تقوی و معاونت مکنید یکدیگر را بر گناه و ظلم و از عذاب الهی بپرهیزید که عقاب حقتعالی شدید است خدا حفظ نماید شما را ای اهل بیت و حفظ کند در میان شما حرمت پیغمبر شما را بخدا میسپارم شما را سلام و رحمت و برکات الهی بر شما باد پس پیوسته لا اله الا الله میگفت تا برحمت الهی داخل شد در شب بیست و سیم ماه مبارک رمضان در شب جمعه در سال چهلم هجرت و در شب بیست و یکم ضربت بآن حضرت رسیده بود* مؤلف گوید این تاریخ خلاف مشهور میان شیعه است و موافق بعضی از اقوال عامه است و عامه را در تاریخ شهادت آنحضرت اقوالی دیگر نیز هست که ذکر آنها فایده ندارد شیخ مفید و شیخ طوسی از حضرت امام حسن عم وصیت آنحضرت را چنین روایت کرده اند که آن حضرت فرمود که چون پدرم را وفات در رسید چنین مرا وصیت کرد که این چیزیست که وصیت میکند بآن علی بن ابی طالب برادر محمد رسول خدا صم و پسر عم و مصاحب آنحضرت اول وصیت من

وصیت من آنست که شهادت میدهم بکلمه لا اله الا الله و آنکه محمد رسول خدا و برگزیده اوست او را بعلم خود برگزیده و او را بدانائی خود پسندیده است گواهی میدهم که خدا زنده خواهد کرد آنهائی را که در قبرهایند و سوال خواهد کرد مردم را از عملهای ایشان و عالم است بآنچه در سینهای ایشان پنهانست ترا وصیت میکنم ای حسن و تو نیکو وصی هستی برای من وصیت میکنم ترا بآنچه وصیت کرده است مرا رسول خدا صم چون از دنیا بروم ای فرزند اصحاب من با تو موافقت نمایند پس ملازم خانه خود باش و بر گناهان خود گریه کن و دنیا را مقصود بزرگ خود قرار مده و وصیت میکنم ترا ای فرزند که نماز را در وقت فضیلت بجا آوری و زکوة را باهل آن برسانی در وقتش و هرچه بر تو مشتبه باشد نزد آن خاموش باشی و در کارها میانه رو باشی و عدالت نمائی در حالت خشنودی و غضب و با همسایگان خود نیکو سلوک کنی و مهمان را گرامی داری و بر ارباب مشقت و بلا ترحم نمائی و خویشان را نوازش کنی و مسکینان را دوست داری و با ایشان همنشینی نمائی و فروتنی کنی نزد خدا و خلق که بهترین عبادتهاست و آرزوهای خود را کوتاه کنی و پیوسته در یاد مرگ باشی و ترک کن دنیا را و خواهش آنرا از دل بدر کن زیرا که تو گروی مرگی و نشانه تیرهای بلائی و افتاده بیماریهائی ترا وصیت میکنم بترس خداوند جبار در پنهان و آشکار و ترا نهی میکنم از پیشی گرفتن در گفتار و کردار پیش از آنکه تامل نمائی در عاقبت آن اگر ترا امری از امور آخرت رو دهد ابتدا کن بآن و بتاخیر مینداز چون ترا رو دهد امری از امور دنیا در آن امر تانی نما تا بر تو معلوم شود که رشد و صلاح تو در آنست زنهار که حذر کن از جاهائی که محل تهمت است و از مجلسی که گمان بد باهل آنمجلس میبرند بدرستیکه همنشین بد فریب میدهد همنشین خود را ای فرزند پیوسته کار کن باش از برای خدا و از فحش و هرزه خود را از جر کننده باش و بنیکیها امر کننده باش و از بدیها نهی کننده باش و با برادران از برای رضای خدا برادری کن و صالحان را برای صلاح ایشان دوست دار و با فاسقان مدارا کن که ضرر بدین تو نرسانند و فاسقان را بدل دشمن دار و از اعمال ایشان کناره کن تا آنکه مثل ایشان نباشی زنهار بر سر راهها منشین و ترک کن مجادله را با کسی که عقل و علمی ندارد منازعه مکن ای فرزند در معیشت خود میانه رو باش که اسراف نکنی و تنگ نگیری در عبادت خود نیز میانه رو باش و بر تو باد در عبادات بعبادتی که بر آن مداومت نمائی و طاقت آن داشته باشی و ملازم خاموشی باش تا از بلاهای زبان بسلامت باشی و از برای خود بآخرت اعمال صالحه بفرست تا غنیمت یابی و سعی کن در یاد گرفتن خیرات تا دانا گردی در همه حال مشغول ذکر خداوند ذو الجلال باش و از اهل خود خردان را رحم کن و بزرگان و پیران ایشان را تعظیم کن و از هیچ طعامی مخور تا قدری از آنرا پیش از خوردن تصدق کنی بر تو باد بروزه داشتن که آن زکوة بدن است و سپریست برای اهل خود از آتش جهنم پیوسته با نفس خود در حذر باش و از شر دشمن خود اجتناب کن و بر تو باد بمجالسی

که یاد خدا در ان میشود و دعا در درگاه خدا بسیار بکن اینها وصیتهای منست ای فرزند در نصیحت و خیرخواهی تو تقصیر نکردم اینک هنگام جدائی منست از تو و ترا وصیت میکنم که با برادر خود محمد نیکو سلوک کنی بدرستیکه او جفت تست و فرزند پدر تست و میدانی که من او را دوست میدارم ای برادرت حسین پس با تو از یک مادر و پدر است و ترا در باب او احتیاج بوصیت نیست و خدا خلیفهٔ منست بر شما از او سوال مینمایم که احوال شما را باصلاح اورد و شر طاغیان و ظالمان را از شما دور گرداند صبر نمائید تا امر خدا نازل شود بفرج شما و حولی و قوتی نیست مگر بخداوند علی عظیم شیخ مفید و سایر محدثان خاصه و عامه روایت کرده اند که حضرت امیرالمؤمنین عم در حوالی شهادت خود فرمود در خواب دیدم رسول خدا صم را و بانحضرت شکایت کردم انچه را از این امت بمن رسید از ظلم و ستم گریستم حضرت فرمود یا علی گریه مکن و نظر کن بجانب خود چون نظر کردم دو کس را دیدم که در زنجیرها کشیده بودند سرهای ایشان را بسنگ میکوبیدند پس روز دیگر ان حضرت ضربت خورد معلوم است که ان دو کس ابو بکر و عمر بودند و اساس ظلم و جور را بر اهل بیت رسالت ایشان گذاشتند و بسند دیگر روایت کرده اند از ام موسی که خدمتکار حضرت امیرالمؤمنین عم بود گفت روزی از ان حضرت شنیدم که با دختر خود ام کلثوم میگفت ای دختر اندک زمانی من بعد از این با شما خواهم بود ام کلثوم فریاد براورد که ای پدر بزرگوار این چه خبر وحشت اثر است که بما میدهی حضرت فرمود که امشب حضرت رسول صم را در خواب دیدم که بدست مبارک خود غبار از روی من پاک میکرد و میگفت یا علی بر تو باکی نیست انچه بر تو بود بجای اوردی سه روز بعد از ان حضرت ضربت خورد چون حضرت را بخانه اوردند ام کلثوم فریاد براورد حضرت فرمود ای فرزند گریه مکن در این وقت حضرت رسول صم را می بینم و بدست خود اشاره میکند بسوی من میگوید که یا علی زود بیا بنزد ما که انچه نزد ماست از برای تو بهتر است سید رضی الدین روایت کرده است که در سحر ان شبی که صبحش ان حضرت را ضربت زدند فرمود در این وقت نشسته بودم مرا خواب ربود دیدم که حضرت رسول صم نزد من حاضر شد بان حضرت شکایت کردم از جور این امت حضرت فرمود که نفرین کن بر ایشان گفتم خدا بعوض ایشان نیکوتر از ایشان مصاحبان بمن عطا کند و بعوض من ایشان را مصاحبان بد بدهد ابن بابویه بسند معتبر از حبیب بن عمرو روایت کرده است که او گفت بخدمت حضرت امیرالمؤمنین عم رفتم در مرضی که حضرت از ان مرض از دنیا مفارقت نمود پس جراحت سر خود را گشود من گفتم یا امیرالمؤمنین جراحت تو چیزی نیست و بر تو از این جراحت باکی نیست حضرت فرمود که ای حبیب بخدا سوگند که من در این ساعت از شما مفارقت میکنم حبیب گفت من گریه در افتادم و ام کلثوم دختر حضرت گریان شد نزدیک حضرت نشسته بود حضرت فرمود چرا گریه میکنی ای دختر ام کلثوم گفت چون گریه نکنم تو ما را خبر میدهی که در این ساعت از ما مفارقت

مفارقت مینمائی حضرت فرمود ای دختر گرامی گریه مکن بخدا سوگند که اگر ببینی انچه پدر تو می بیند هر اینه گریه نخواهی کرد حبیب گفت از ان حضرت پرسیدم چه می بینی یا امیرالمؤمنین حضرت فرمود ای حبیب می بینم ملائکهٔ اسمانها و پیغمبران را که از پی یکدیگر ایستاده اند و انتظار من میکشند که مرا ملاقات کنند اینک برادرم رسول خدا صم بنزد من نشسته است میگوید بیا نزد ما که انچه در پیش داری به از انست که در ان هستی حبیب گفت من هنوز از پیش ان حضرت بیرون نرفته بودم که روح مقدس او بارواح انبیا و اوصیا ملحق گردید شیخ مفید و ابن شهراشوب و دیگران روایت کرده اند که حضرت امیرالمؤمنین عم در شبی که در صبح ان شب ضربت خورد برای نماز شب بمسجد نیامد و در تمام انشب بیدار بود و بعبادت حقتعالی اشتغال مینمود ام کلثوم گفت که یا امیرالمؤمنین بیداری و اضطراب تو در این شب چیست حضرت فرمود که در صبح این شب شهید خواهم شد پس در این وقت مؤذن حضرت امد و ندای نماز در داد ام کلثوم گفت ای پدر امشب دیگری را بگو تا با مردم نماز گذارد حضرت فرمود که از قضای الهی نمیتوان گریخت روایت کرده اند که در تمام ان شب بیرون می امد باطراف اسمان نظر میکرد و میفرمود که هرگز دروغ نگفته ام و دروغ از رسول خدا صم نشنیده ام این شبی است که مرا وعدهٔ شهادت داده چون ندای صبح شنید گریست و شعری خواند که مضمونش این بود که کمر خود را برای مرگ محکم به بند که مرگ البته بتو خواهد رسید و جزع مکن از مرگ چون بوادی تو در اید چون به صحن خانه امد مرغابی چند در ان خانه بودند سر راه بر ان حضرت گرفتند و فریاد میکردند چون خواستند که ایشان را دور کنند حضرت فرمود بگذارید ایشانرا که ایشان فریاد کننده گانند بر من و بعد از من ایشان نوحه خواهند کرد کلینی بسند معتبر روایت کرده است که حسن بن جهم از حضرت امام رضا عم پرسید که حضرت امیرالمؤمنین عم هرگاه قاتل خود را می شناخت و شب شهادت خود را و موضعی که در ان موضع شهید شد میدانست چون مرغابیان بر روی حضرت فریاد کردند فرمود که ایشان فریاد کنندگانند که از پی ایشان نوحه کنندگان خواهند بود و ام کلثوم بان حضرت گفت که امشب در خانه نماز کن و امر کن که دیگری با مردم نماز کند حضرت قبول نکرد و در ان شب بسیار از خانه بیرون می امد بیحربه و سلاح با انکه میدانست که ابن ملجم او را در ان شب شهید خواهد کرد این چگونه بود انحال حضرت فرمود که وفات ان جناب در انشب مقدر شده بود و تقدیر خدا البته جاری میشد* مؤلف گوید* که اینها از اسرار قضا و قدر است و تفکر در اینها موجب لغزش است و تکالیف انبیا و اوصیا مانند تکالیف دیگران نیست مجملا میباید دانست که انچه ایشان میکنند موافق شریعت و عین صلاح و حکمتست در مقام تسلیم و انقیاد میباید بود در بعضی از کتب معتبره روایت کرده اند که ام کلثوم گفت در شب نوزدهم ماه مبارک رمضان برای افطار حضرت امیرالمؤمنین عم طبقی نزد او گذاشتم دو قرص نان جو در ان بود و کاسهٔ از شیر نزد ان حضرت

اوردم ونمك سائیده حاضر کردم چون حضرت از نماز فارغ شد بان طعام نظر کرد کریست فرمود ای دختر دو نان خورش برای من در یك طبق حاضر کرده مگر نمیدانی که من متابعت برادر و پسر عم خود رسول خدا صم میکنم تا او از دنیا رفت دو طعام از برای او حاضر نکردند ای دختر هر که خوردنی و اشامیدنی و پوشش او نیکوتر است در دنیا ایستادن او در روز قیامت نزد حقتعالی بیشتر است ای دختر در حلال دنیا حسابست و در حرام او عذاب و خبر داد مرا حبیب من رسول خدا که جبرئیل از برای او کلیدهای زمین را اورد و گفت یا محمد خداوند ترا سلام میرساند میفرماید که اگر خواهی تمام کوههای تهامه را برای تو طلا میکنم و برامی اندازم بگیر اینها را که کلید گنجهای زمینست و از ثواب اخرت تو چیزی کم نمیشود حضرت فرمود بعد از ان چه خواهد بود گفت مرگ ان جناب فرمود هرگاه چنین است مرا بدنیا احتیاج نیست بگذار مرا که روزی گرسنه باشم و یکروز سیر تا انکه در روزی که گرسنه باشم دعا کنم بپروردگار خود و از او سوال کنم در روزی که سیر باشم حمد گویم پروردگار خود را پس جبرئیل گفت که تو توفیق هر چیزی یافته یا محمد فرمود ای دختر این دنیا خانه فریبست و خانه مذلت و خواریست هر که چیزی باخرت پیش میفرستد باو میرسد ای دختر بخدا سوگند که نمیخورم چیزی تا یکی از نان خورشها را برداری پس شیر را برداشتم و اندکی از نان جو با نمك تناول نمود و حمد و ثنای حقتعالی بجای اورد پس برخواست و متوجه نماز شد پیوسته مشغول رکوع و سجود بود و تضرع و ابتهال بسوی حقتعالی مینمود بسیار از خانه بیرون میرفت و داخل میشد باطراف اسمان نظر میکرد اضطراب مینمود و تضرع میکرد و میگریست پس سوره یس را تا اخر تلاوت نمود پس اندکی خوابید ترسان بیدار شد جامه خود را بر رو بمبارك خود کشید و برپا ایستاد و گفت خداوندا برکت ده مرا در لقای خود و کلمه * لاحول و لاقوة الا بالله العلی العظیم * بسیار گفت پس نماز کرد تا بسیاری از شب گذشت و در تعقیب نشسته بود که ان حضرترا خواب ربود باز ترسان از خواب بیدار شد فرزندان خود را طلب فرمود که در این ماه من از میان شما خواهم رفت در این شب خوابی هولناك دیدم و برای شما نقل میکنم در این ساعت حضرت رسالت صرا در خواب دیدم که میفرمود ای ابو الحسن در این زودی بنزدیك ما خواهی امد و نزد تو خواهد امد شقی ترین امت و محاسن ترا از خون سرت خضاب خواهد کرد و من بسیار مشتاقم بلقای تو و تو در دهه اخر این ماه بنزد ما خواهی امد زود بیا نزد ما که انچه نزد ماست بهترست و باقی تراست از برای تو چون اهل و اولاد انحضرت این سخنان جانسوز را شنیدند صدا بگریه بلند کردند پس قسم داد ایشانرا که ساکت شوید چون ساکت شدند وصیت کرد ایشانرا بنیکیها و نهی کرد ایشانرا از بدیها چون از وصیت فارغ گردید باز مشغول عبادت شد پیوسته در رکوع و سجود و تضرع و زاری بود و هر ساعت از خانه بیرون میرفت باطراف اسمان و در ستارها نظر میکرد و میفرمود بخدا سوگند که دروغ نشنیده ام از رسول خدا این شبی است که مرا وعده داده است پس برگشت بجای نماز خود و میگفت *

* اللهم بارك لی فی الموت * یعنی خداوندا مبارك گردان برای من مرگ را و بسیار میگفت * انا لله و انا الیه راجعون و لاحول و لاقوة الا بالله العلی العظیم * پس بسیار صلوات میفرستاد بر محمد و ال محمد صم استغفار بسیار میکرد ام کلثوم گفت چون در ان شب قلق و اضطراب ان حضرترا مشاهده کردم مرا خواب نبرد گفتم ای پدر چرا امشب خواب بر تو حرام گردیده است و استراحت نمیفرمائی گفت ای دختر من با شجاعان بسیار جنگ کرده ام و خود را باحوال عظیمه افکنده ام و هرگز رعبی و ترسی در دلم هم نرسیده است امشب بسیار ترسانم پس فرمود * انا لله و انا الیه راجعون * ام کلثوم گفت ای پدر بزرگوار چرا در تمام این شب خبر مرگ خود بما میدهی فرمود ای دختر اجل نزدیك گردیده است و ارزوها بریده شده است ام کلثوم چون این خبر شنید بسیار گریست حضرت فرمود که گریه مکن من نگفتم این خبر را مگر بانچه عهد کرده است بسوی من رسول خدا صم پس اندکی بخواب رفت و بیدار شد فرمود ای دختر چون نزدیك وقت اذان شود مرا خبر کن پس باز مشغول تضرع و زاری و عبادت گردید چون نزدیك وقت نماز شد ابی نزد انحضرت حاضر ساختم پس برخواست و تجدید وضو نمود و جامهای خود در ابوشید و متوجه مسجد گردید چون بصحن خانه در امد مرغابی چند که برای برادرم حسین هدیه اورده بودند بر سر راه ان حضرت امدند بالها گشودند فریاد کردند و پیش از انشب صدای ایشان بر نمی امد حضرت فرمود * لا اله الا الله فریاد کننده چندند که از عقب ایشان نوحه کنندگان خواهند بود فردا بامداد قضای حقتعالی ظاهر خواهد شد ام کلثوم گفت ای پدر چرا فال بد میزنی حضرت فرمود که هیچیك از ما اهلبیت فال بد نزدند و فال بد در ایشان اثر نمیکند ولیکن سخن حقی بود که بر زبانم جاری شد پس ای دختر بحق خود سوگند میدهم ترا که این مرغابیانرا رها کنی که حیوان بی زبانی چند اند که حبس کرده ایشانرا اب و دانه بده چون گرسنه و تشنه شوند بارها کن ایشانرا که از گیاههای زمین بخورند چون بدر خانه رسید خواست که در را بگشاید قلاب در بکمر ان حضرت بند شد و از کمرش باز شده افتاد پس انرا از زمین برداشت بر کمر بست و شعری چند خواند که مضمون انها اینست که به بند میانخود را برای مرگ بدرستیکه مرگ ملاقات کننده است ترا و جزع مکن از مرگ وقتیکه نازل شود بمحله تو مغرور مشو بدنیا هر چند موافقت نماید چنانچه دهر ترا خندان گردانیده است باز ترا بگریه خواهد اورد پس فرمود که خداوندا مبارك گردان برای من مرگ را و مبارك گردان برای من لقای خود را ام کلثوم گفت چون اخبار محنت اثار را از پدر بزرگوار خود شنیدم گفتم و اغوثاه و ابتاه در تمام این شب خبر مرگ خود بما میگوئی حضرت فرمود که ای دختر اینها دلالتها و علامتهای مرگ است که از پی یکدیگر ظاهر میشود پس در را گشوده بیرون رفت ام کلثوم گفت که من برگشتم و انچه از ان حضرت دیده و شنیده بودم بحضرت امام حسن عم نقل کردم حضرت برخواست و از پی پدر بزرگوار رفت پیش از انکه حضرت داخل مسجد شود بان جناب رسید گفت ای پدر چرا در این وقت

شب از خانه بیرون امدهٔ گفت ای نور دیدهٔ من خوابی هولناک دیدم جناب امام حسن ع گفت ای پدر
بیان کن خواب خود را برای من فرمود که دیدم جبرئیل بر کوه ابو قبیس فرود امد و دو سنگ از انکوه
برگرفت و بسوی کعبه رفت و بر بام کعبه ایستاد و ان سنگها را برهم زد که ریزه ریزه شدند پس بادی
وزید و ان ریزهای سنگ را پراکنده کرد هیچ خانهٔ در مکه و در مدینه نماند مگر انکه ریزهٔ از ان سنگ
در ان داخل شد حضرت امام حسن گفت ای پدر چه تعبیر کردی این خواب را حضرت فرمود که این
خواب دلالت میکند بر انکه پدر تو شهید شود و هیچ خانه در مکه و مدینه نماند مگر انکه اندوهی از
مصیبت او در ان خانه داخل شود حضرت امام حسن ع فرمود که ایا میدانی که این واقعهٔ هایله کی
خواهد بود فرمود که حبیب من رسول خدا صلعم خبر داده است که در دههٔ اخر ماه مبارک رمضان شهید
خواهم شد بضرب ابن ملجم مرادی جناب امام حسن فرمود ای پدر هرگاه که میدانی که او کشندهٔ تو
خواهد بود او را بقتل رسانید حضرت فرمود ای فرزند گرامی قصاص پیش از جنایت نمایم پس
فرمود که ای فرزند برخت خواب خود برگرد امام حسن گفت ای پدر میخواهم با تو بیایم حضرت فرمود
ترا سوگند میدهم که برگردی پس حضرت امام حسن بخانه برگشت و با ام کلثوم محزون و غمگین نشستند
بر اقوال و احوالی که از انحضرت مشاهده کرده بودند میگریستند چون حضرت امیر المومنین ع داخل
مسجد شد قندیلها خاموش شده بود و مسجد تاریک شده بود حضرت چند رکعت نماز ادا کرد ساعتی
مشغول تعقیب بود پس برخواست و دو رکعت نماز کرد و بر بام مسجد برامد دستهای مبارک بر گوشهای
خود گذاشت و اذان گفت چون انحضرت اذان می گفت هیچ خانهٔ در کوفه نماند مگر انکه صدای
انحضرت را می شنیدند ابن ملجم ملعون در تمام شب بیدار بود و در ان امر عظیم که اراده کرده بود تفکر
میکرد و در میان شب قطامه بنزد او امد گفت کسی که چنین اراده دارد خواب بر او حرام است برخیز علی
را بقتل رسان و برگرد و مراد خود را از من حاصل کن ان ملعون گفت علی را میکشم میدانم بمراد
خود نمیرسم پس در ان وقت صدای اذان حضرت را شنیدند ان ملعونه گفت زود برو که فرصت
از دست میرود بروایت دیگر در تمام انشب ان ملعون با شبیب و وردان در مسجد بودند و انتظار
ان حضرت میبردند چون حضرت از اذان فارغ شد و بزیر امد و مشغول تسبیح و تقدیس حقتعالی بود
و صلواة بر محمد و ال محمد میفرستاد بعد ان مسجد درامد و خفتگانرا بیدار می کرد از برای نماز تا انکه
بابن ملجم رسید دید که او برو خوابیده است فرمود برخیز از خواب برای نماز و چنین مخواب که
این خواب شیطان است بلکه بر دست راست بخواب که خواب مومنان است و بر پشت خوابیدن
خواب پیغمبران است پس حضرت فرمود که قصدی در خاطر خود کردهٔ که نزدیکست از ان
اسمانها از هم بپاشد و زمین شق شود و کوهها سرنگون گردد و اگر خواهم خبر میتوانم داد
که در زیر جامه چه داری و از ان در گذشت بنزد محراب رفت و مشغول نماز شد رکوع و سجود

و سجود در ان بسیار طول داد چنانچه عادت او بود پس ان ملعون بنزد ان ستون که حضرت نماز میکرد
ایستاد چون حضرت سر از سجده اول برداشت ان ملعون ضربتی بر سر ان حضرت زد در جای ضربت
عمرو عبدود امد تا پیشانی ان حضرت شکافت پس حضرت فرمود بسم الله و بالله و علی ملة رسول الله
صلی الله علیه و اله و گفت فزت برب الکعبه یعنی فایز و رستگار گردیدم بحق پروردگار کعبه چون
اهل مسجد صدای حضرت را شنیدند همه بسوی محراب دویدند چون ان شمشیر را بزهر اب داده
بودند زهر در سر و بدن مبارک ان حضرت دوید چون مردم بنزدیک ان حضرت رسیدند دیدند
که در محراب افتاده است و خاک برمیگیرد و بر جراحت خود میریزد و این ایه میخواند * منها خلقناکم
و فیها نعیدکم و منها نخرجکم تارة اخری * یعنی از زمین خلق کرده ام شما را و در زمین برمیگردانم شما را
و از زمین بیرون می اورم شما را بار دیگر پس فرمود که امد امر خدا و راست شد گفته رسول خدا
راوی گفت که بیشتر شبیب ضربتی حواله ان حضرت کرده و بر طاق مسجد امد چون ضربت ابن ملجم
لعین بسر مبارک ان حضرت رسید زمین بلرزید و دریاها بموج امد و اسمانها بر خود لرزیدند درهای
مسجد برهم خورد چون حضرت را برداشتند ردای مبارک ان حضرت را بر سرش بستند حضرت
خون سر خود را بر محاسن مبارک کشید فرمود که این انست که خدا و رسول مرا وعده داده بودند
راست گفتند خدا و رسول پس در انوقت خروش از ملائکه اسمانها بلند شد و باد سیاه تندی وزید
که هوا را تیره کرد و جبرئیل در میان زمین و اسمان صدا میزد که بخدا سوگند که درهم شکست ارکان
هدایت و تاریک شد ستارهای علم نبوت و برطرف شد نشانهای پرهیزکاری و گسیخته شد عروة
الوثقی الهی و کشته شد پسر عم محمد مصطفی وصی و برگزیدهٔ مجتبی و شهید شد سید اوصیا علی مرتضی
او را شهید کرد بدبخت ترین اشقیا چون ام کلثوم رضی الله عنها این صدا را شنید طپانچه بر روی خود
زد و گریبان خود را چاک کرد و فریاد وا ابتاه و وا علیاه و وا محمداه و وا سیداه براورد پس حضرت
امام حسن و حضرت امام حسین ع از خانه بسوی مسجد دویدند دیدند که مردم نوحه و فریاد میکنند
و میگویند وا اماماه و وا امیر المومنین بخدا سوگند که شهید شد امام عابد مجاهد که هرگز برای بت
سجده نکرده بود و شبیه ترین مردم بود برسول خدا صلعم چون ان دو مظلوم داخل مسجد شدند فریاد
وا ابتاه و وا علیاه براوردند میگفتند کاش ما امروز در نمی یافت و این روز را نمیدیدیم چون بنزدیک
محراب امدند پدر بزرگوار خود را دیدند در میان محراب افتاده است و ابو جعده با جماعتی می خواهند
که ان حضرت را برخیزانند که با مردم نماز کند نمیتواند پس حضرت امیر المومنین حضرت امام حسن را
بجای خود باز داشت که با مردم نماز گذارد و خود نشسته نماز را بایما ادا کرد خون خود را بر روی
خود میمالید هر ساعت بطرفی میل میکرد چون حضرت امام حسن ع از نماز فارغ شد سر مبارک پدر
بزرگوار خود را در دامن گذاشت و گفت ای پدر بزرگوار پشت ما را شکستی چگونه ترا باین حال

توانیم دید پس حضرت دیدهٔ مبارک خود را باز کرد فرمود که ای فرزند گرامی بعد از امروز بر پدر توغمی و المی و جزعی نیست اینک جد تو محمد مصطفی و جدهٔ تو خدیجهٔ کبری و مادر تو فاطمهٔ زهرا و حوریان جنة الماوی بدور پدر تو برامده اند انتظار رفتن او میکشند پس شاد باش دست از گریه باز دار که گریهٔ تو ملائکهٔ اسمانها را بگریه اورده است چون این صدای وحشت انگیز در کوفه شهرت گرفت مردان و زنان از خانها بسوی مسجد دویدند چون بمسجد رسیدند دیدند که حضرت امیرالموءمنین سرش در دامان امام حسن است با انکه جای ضربت را محکم بسته اند خون می ریزد و گلگونهٔ مبارکش از زردی بسفیدی مایل شده است باطراف اسمان نظر میکند و زبان مبارکش بتسبیح و تقدیس الهی مشغول است و میکوید از تو سوال میکنم پروردکارا رفاقت انبیا و اوصیا و اعلای درجات جنت الماوی را پس ان حضرت ساعتی مدهوش شد و قطرات عبرات از دیدهای نور دیدهٔ مصطفی حسن مجتبی میریخت چون اب دیدهٔ ان حضرت بر روی پدر بزرگوارش ریخته شد چشم گشود فرمود که این چه گریه است ای فرزند بعد از این روز بر پدر تو ترسی و وهمی نیست اینک جد تو محمد مصطفی و خدیجهٔ کبری و فاطمهٔ زهرا و حوریان بهشت نزد پدر تو حاضر شده اند و انتظار قدوم من میکشند و ملائکهٔ اسمانها بدرگاه حق تعالی صداها بلند کرده اند ای فرزند گرامی بر پدر خود جزع میکنی و تو بعد از پدر خود بزهر ستم شهید خواهی شد و برادرت حسین به تیغ بغی و عدوان شهید خواهد شد و با این حال بجد و پدر و مادر خود ملحق خواهید شد پس حضرت امام حسن عم گفت ای پدر ایا نمیکوئی که این معامله با تو که کرد حضرت فرمود که فرزند یهودیه عبدالرحمن بن ملجم مرا ضربت زد و الحال از باب کنده داخل مسجد خواهد شد پیوسته زهر شمشیر انملعون بر سر و بدن ان حضرت جاری میشد و مدهوش میگردید و مردم میگریستند و خاک مسجد را بر سر میریختند ناگاه صدائی از در مسجد بلند شد و ابن ملجم را دست بسته از در مسجد بدرون اوردند و مردم او را لعنت میکردند و اب دهان بر روی نحسش می انداختند و گوشش را بدندان میخاییدند و میگفتند ای دشمن خدا چکردی امت محمد را هلاک کردی و بهترین مردم را شهید کردی انملعون ساکت بود سخن نمیگفت حذیفهٔ نخعی شمشیر برهنه در دست داشت در پیش روی انملعون می امد و مردم را میشکافت تا انکه انملعون را بنزدیک ان حضرت اوردند چون نظر حضرت امام حسن عم بر او افتاد فرمود ای ملعون تو کشتی امیرموءمنان و امام مسلمانان را ایا جزای او از تو این بود که ترا پناه داد و بر دیگران اختیار کرد و بتو عطاها فرمود ای بدبخت ترین امت ایا بد امامی بود برای تو ان ملعون سر بزیر افکند و جواب نگفت پس در انوقت صداهای مردم بگریه و نوحه بلند شد حضرت پرسید از ان مردی که انملعون را اورده بود که این دشمن خدا را در کجا یافتی گفت ای مولای من دیشب زوجهٔ خود در خانه خوابیده بودم من در خواب بودم و او بیدار بود چون صدای

خبر قتل امیرالموءمنین را از میان اسمان و زمین شنیده بود مرا بیدار کرد گفت تو در خوابی و امام تو علی بن ابیطالب شهید شده است من از خواب جستم گفتم خدا دهنت را بشکند این چه سخن است میکوئی امیرالموءمنین با مردم چه بد کرده است که او را بکشند او خیرخواه مسلمانان است و پدر یتیمان است و شوهر بیوه زنان است کرا یارای انست که او را بکشد او شیر خدا است پس ان زن گفت که چنین صدائی از اسمان شنیدم گمان دارم که ان صدا را جمیع اهل کوفه شنیده باشند در این سخن بودم که ناگاه صدای عظیم بگوشم رسید شنیدم کسی میگفت قتل امیرالموءمنین پس شمشیر خود را از غلاف کشیدم در خانه را گشودم و سراسیمه بیرون دویدم در اثنای راه اینملعون را دیدم که میگریخت بجانب راست و چپ نظر میکرد گویا راهها بر او بسته شده بود باو گفتم که وای بتو چرا سرگردانی گیستی و ارادهٔ کجا داری نام خود را انکفت و نام دیگر گفت گفتم از کجا می ائی گفت از خانهٔ خود گفتم در اینوقت بکجا میروی گفت بحیره گفتم چرا نماز بامداد با امیرالموءمنین نکردی گفت میترسم که حاجت من فوت شود گفتم صدائی شنیدم که امیرالموءمنین کشته شده است ایا خبر داری گفت نه گفتم چرا نمی ایستی که تا خبر معلوم کنی گفت پی کار خود میروم و حاجت من از این ضرورتر است چون این سخن را از او شنیدم گفتم ای ملعون کدام حاجت ضرورتر باشد از تجسس احوال امیرموءمنان و امام مسلمانان از او در خشم شدم و شمشیر بر او حمله کردم در اینحال بادی وزید و برق شمشیر از زیر عبای او ظاهر شد چون برق شمشیر را مشاهده کردم گفتم این شمشیر برهنه چیست که در زیر جامهٔ خود پنهان کردهٔ مگر توئی قاتل امیرالموءمنین میخواست بگوید نه حقتعالی بر زبانش جاری کرد گفت بلی پس من شمشیر حوالهٔ او کردم او نیز شمشیر حوالهٔ من کرد من ضربت او رد کردم او را بر زمین افکندم مردم رسیدند مرا مدد کردند تا انکه او را گرفتم و دستهایش را بستم بخدمت تو اوردم پس حضرت امام حسن فرمود حمد و سپاس خداوند برا سزاست که دوست خود را یاری کرد و دشمن خود را مخذول گردانید بعد از ساعتی حضرت امیرالموءمنین عم چشم گشود میگفت ای ملائکهٔ پروردگار من رفق و مدارا کنید با من پس حضرت امام حسن عم فرمود این دشمن خدا و رسول و دشمن تو ابن ملجم است حقتعالی ترا باو قدرت داده است و نزد تو حاضر کرده اند او را چون نظر حضرت بر انملعون افتاد بصدای ضعیفی گفت ای بدبخت بامر عظیمی اقدام نمودی ایا بد امامی بودم من از برای تو که مرا چنین جزا دادی ایا مهربان نبودم بتو ایا ترا بر دیگران اختیار نکردم ایا بتو احسان نکردم و عطای ترا زیاده از دیگران ندادم ایا نمیگفتند مردم که ترا بقتل رسانم و من بتو اسیبی نرسانیدم و در عطای تو افزودم با انکه میدانستم که تو مرا خواهی کشت و لیکن میخواستم حجت خدا بتو تمام شود و خدا انتقام مرا از تو بکشد خواستم که شاید از گمراهی خود برگردی پس شقاوت بر تو غالب شد مرا کشتی ای بدبخت ترین بدبختان پس انملعون گریست و گفت یا امیرالموءمنین ایا تو نجات میتوانی داد کسی را

که در جهنم است پس حضرت امیر المومنین ع برای انملعون بحضرت امام حسن سفارش کرد فرمود
که او را طعام و اب بده و دست و پای او را در زنجیر مکن و با او رفق و مدارا کن چون من از دنیا
بروم او را یک ضربت قصاص کن و جسد او را باتش مسوزان و مثله مکن او را که دست و پا و گوش
و سایر اعضای او را ببری که حضرت رسول صم فرمود که زنهار مثله مکنید اگر چه سگ درنده باشد
و اگر شفا یابم من سزاوارترم بانکه از او عفو کنم زیرا که ما اهل بیت کرم و عفو و رحمتیم محمد بن حنفیه
روایت کرده است که حضرت امیر المومنین ع فرمود که مرا بردارید و بخانه برید پس حضرت را
بالهایت ضعف برداشتیم و بخانه بردیم و مردم بدور ان حضرت گریه و زاری میکردند نزدیک بود که
خود در اهلاک کنند پس حضرت امام حسن ع در عین گریه و زاری و ناله و بیقراری با پدر بزرگوار
خود گفت ای پدر بعد از تو برای ما که خواهد بود مصیبت تو بر ما امروز مثل مصیبت رسول خدا صم
است که ما گریه را از برای مصیبت تو اموخته ایم پس حضرت امیر المومنین ع ان جناب را بنزدیک
خود طلبید چون نظر کرد دیدهای ان امام مظلوم را دید که از بسیاری گریه مجروح گردیده است
بدست مبارک خود اب از دیدهای نور دیدهٔ خود پاک کرد و دست بر دل مبارکش گذاشت گفت ای
فرزند خداوند عالمیان دل ترا بصبر ساکن گرداند مزد تو و برادران ترا در مصیبت من عظیم گرداند
و اضطراب ترا و جریان اب دیدهٔ ترا ساکن گرداند بدرستیکه حقتعالی ترا اجر داد بقدر مصیبت تو پس
ان حضرت را داخل حجره گردانیدند در نزدیک محراب خوابانیدند زینب و ام کلثوم امدند در پیش
ان حضرت بنشستند نوحه و زاری برای ان حضرت میکردند میگفتند که بعد از تو کودکان اهلبیت
ترا که تربیت خواهد کرد بزرگان ایشان را که محافظت خواهد نمود ای پدر بزرگوار اندوه ما بر تو دور
و دراز است و اب دیدهٔ ما هرگز ساکن نخواهد گردید پس صدای مردم از بیرون حجره بلند شد
بناله و اب از دیدهای مبارک ان حضرت جاری شد نظر حسرت بسوی فرزندان خود افکند حسن
و حسین را نزدیک خود طلبید و ایشان را در بر کشید رویهای ایشان را می بوسید پس ساعتی
مدهوش شد باعتبار زهری که در بدن ان حضرت جاری شده بود چنانچه حضرت رسول صم بسبب
زهری که بان حضرت داده بودند گاهی مدهوش میشد و گاهی بهوش باز می امد چون حضرت بهوش
باز امد حضرت امام حسن ع کاسهٔ از شیر بدست ان حضرت داد حضرت گرفت اندکی تناول کرد فرمود
که این شیر را ببرید و بان اسیر دهید که بیاشامد باز سفارش نمود بحضرت امام حسن ع که انملعون را
طعام و شراب بدهید شیخ مفید و دیگران روایت کرده اند که چون انملعون را بمجلس بردند ام کلثوم
گفت ای دشمن خدا امیر المومنین را کشتی انملعون گفت امیر المومنین را نکشته ام پدر ترا کشته ام
ام کلثوم گفت امید دارم که او از این ضربت شفا یابد حقتعالی ترا در دنیا و اخرت بعذاب خود معذب گرداند
انملعون گفت که ان شمشیر را بهزار درهم خریده ام و هزار درهم دیگر داده ام که انرا بزهر اب داده

داده اند ضربتی بر او زده ام که اگر میان اهل زمین قسمت کنند ان ضربت را هر اینه همه را اهلاک
کند محمد بن الحنفیه گفت چون شب بیستم ماه مبارک رمضان شد اثر زهر بقدمهای مبارک پدرم
رسید در ان شب نشسته نماز میکرد بما وصیتها میفرمود و تسلی میداد تا انکه صبح طالع شد پس مردم را
رخصت داد که بخدمت انحضرت می امدند و سلام میکردند جواب سلام ایشان میفرمود و میگفت
ایها الناس از من سوال کنید پیش از انکه مرا نیابید و سوالهای خود را سبک گردانید برای مصیبت امام
شما پس مردم خروش بر اوردند حجر بن عدی برخواست شعری چند در مصیبت ان حضرت خواند
چون ساکت شد حضرت فرمود چگونه خواهد بود حال تو در هنگامی که ترا طلبند و تکلیف نمایند که
بیزاری جوئی از من حجر گفت بخدا سوگند یا امیر المومنین که اگر مرا بشمشیر پاره پاره کنند و باتش
بسوزانند از تو بیزاری نجویم حضرت فرمود برای هر چیزی توفیق یافتهٔ ای حجر خدا ترا جزای
خیر دهد از جانب اهل بیت پیغمبر خود پس شربتی از شیر طلبید و تناول نمود فرمود که این اخر روزی
منست از دنیا چون شب بیست و یکم شد فرزندان و اهلبیت خود را جمع کرد ایشان را وداع
نمود و فرمود که خدا خلیفهٔ منست بر شما او بس است مرا و نیکو وکیلیست پس ایشان را وصیت بخیرات
فرمود در ان شب اثر زهر بر بدن مبارکش بسیار ظاهر شده بود هر چند خوردنی و اشامیدنی اورد
دند تناول نفرمود لبهای مبارکش بذکر خدا حرکت میکرد مانند مروارید عرق از جبین میریخت
بدست مبارک خود پاک میکرد و میگفت شنیدم از رسول خدا صم که چون نزدیک وفات مومن میشود
عرق میکند جبین او مانند مروارید تر و نالهٔ او ساکن میشود پس صغیر و کبیر فرزندان خود را طلبید
و فرمود که خدا خلیفهٔ منست بر شما و شما را بخدای سپارم پس همه بگریه در امدند حضرت امام حسن
ع گفت ای پدر چنین سخن میگوئی که گویا از خود ناامید شدهٔ فرمود ای فرزند گرامی یکشب پیش
از انکه این واقعه بشود جدت رسول خدا صم را در خواب دیدم و از ازارهای این امت باو شکایت
کردم گفت نفرین کن بر ایشان پس گفتم خداوندا بدل من بدان را بر ایشان مسلط گردان و بدل ایشان
بهتر از ایشان بمن روزی کن پس حضرت رسول فرمود که خدا دعای ترا مستجاب کرد بعد از سه شب
ترا بنزد من خواهد اورد و اکنون سه شب گذشته است ای حسن ترا وصیت میکنم ببرادرت حسین
و فرمود که شما هر دو از منید و من از شمایم رو کرد بفرزندان دیگر که از غیر فاطمه بودند ایشانرا وصیت
کرد که مخالفت حسن و حسین مکنید پس گفت حقتعالی شما را صبر نیکو کرامت کند امشب از میان شما میروم
و بحبیب خود محمد مصطفی ملحق میشوم چنانچه مرا وعده داده است ای حسن چون من از دنیا بروم مرا
غسل ده و کفن کن و حنوط کن ببقیهٔ حنوط جد خود رسول خدا صم که از کافور بهشت است جبرئیل
اورده بود برای ان حضرت چون مرا بر روی تخت گذارید پیش تخت را کار ندارید و عقب انرا بگیرید
هر سو که پیش تخت رود شما نیز از عقب ان بروید و هر موضع که جنازهٔ من بایستد ان موضع

قبر منست انجا جنازه مرا بر زمین گذار بدای حسن تو بر من نماز کن و بر من هفت تکبیر بگو بدانکه این
هفت تکبیر حلال نیست بر احدی غیر از من مگر بر مردی که در اخر الزمان بهم رسد از فرزندان برادرت
حسین که قایم و مهدی این امتست و کجیهای این خلق را او درست خواهد کرد چون بر من نماز کنی
ای حسن جنازه را از موضع خود بردار خاک از ان موضع دور کن پس در انجا قبر کنده و لحد ساخته
خواهی یافت و چوبی ساخته نقش کرده شده در انجا خواهی دید که پدرم حضرت نوح ع برای من
ساخته در ان جا گذاشته است پس مرا بر روی انتخته دفن کن و هفت خشت ساخته در ان جا خواهی
یافت از خشتهای بزرگ اهار ابر روی من بچین پس اندکی صبر کن و یک خشت را بردار و بقبر نظر کن
مرا در ان جا نخواهی دید زیرا که بجد تو رسول خدا صم ملحق خواهم شد بدانکه هر پیغمبری که بمیرد
اگرچه در مشرق مدفون شده باشد و وصی او در مغرب باشد البته حقتعالی روح و جسد پیغمبر را
باروح و جسد وصی او جمع مینماید بعد از ان جدا میشوند باز هر یک بقبرهای خود برمیگردند پس
قبر مرا از خاک پر کن و پنهان کن موضع قبر مرا چون صبح شود تابوتی بر ناقهٔ بند و سر ان ناقه را بکسی
بده که بجانب مدینه بکشد تا انکه مردم ندانند که من در کجا مدفون شده ام در بعضی از روایات معتبره
از امام جعفر صادق عم روایت کرده اند که حضرت امیر المومنین عم فرزند خود امام حسین را امر کرد که
چهار قبر در چهار موضع از برای حضرت بسازد در مسجد کوفه و در رحبه و در نجف و در خانهٔ جعد
ابن هبیره برای انکه ملاعین خوارج و بنی امیه موضع قبر انحضرت را ندانند مبادا که اراده کنند جسد مطهر
انحضرت را بیرون اورند پس حضرت بافرزندان خود گفت زود باشد که فتنهار و بشما اورد از هر
جانب و منافقان این امت کینهای دیرینهٔ خود را از شما طلب نمایند و انتقام از شما بکشند پس بر شما باد
بصبر که عاقبت صبر نیکو است پس باجناب امام حسن و امام حسین عم فرمود که بعد از من بخصوص
بر شما فتنهای بسیار واقع خواهد شد از جهتهای مختلف پس صبر کنید تا خدا حکم کند میان شما و دشمنان
شما و بهترین حکم کنندگانست پس رو کرد با امام حسین و فرمود ای ابو عبد الله تو شهید این امت
پس بر تو باد بتقوی و صبر و بلا این را گفت و ساعتی مدهوش شد چون بهوش باز امد گفت در این
وقت رسول خدا صم و عم من حمزه و برادر من جعفر بنزد من امدند گفتند که زود بیا بنزد ما که ما مشتاقیم
بسوی تو پس دیدهای خود را گردانید و باهل بیت خود نظر کرد و فرمود که همه را بخدا میسپارم
خدا همه را براه حق درست بدارد و از شر دشمنان حفظ نماید خدا خلیفهٔ منست بر شما و خدا بس است
برای خلافت و نصرت پس گفت بر شما باد سلام ای رسولان وحی پروردگار من و گفت *
لمثل هذا فلیعمل العاملون ان الله مع الذین اتقوا و الذین هم محسنون * یعنی برای مثل این ثواب و
منزلت باید که عمل کنند عمل کنندگان بدرستیکه خدا با انهاست که پرهیزکاری کردند
و انها که نیکوکار بودند پس جبین مبینش در عرق نشست و مشغول ذکر خدا گردید رو بقبله

رو بقبله اورد و دیدهای خود را برهم گذاشت دستها و پاهای مبارک خود را بسوی قبله کشید ۰۰م
و شهادت بوحدانیت الهی و رسالت حضرت رسالت پناهی داده بقدم شهادت بسوی ریاض رضوان
خرامید ابن قولویه رحمه الله بسندهای معتبر از زایده بن قدامه روایت کرده است که گفت روزی
بخدمت امام زین العابدین عم رفتم فرمود که ای زایده شنیدم که تو بزیارت قبر جناب امام حسین عم
میروی زایده گفت بلی چنین است که شنیده است حضرت فرمود چرا چنین میکنی و حال انکه
ترا قرب و منزلتی نزد خلیفه هست او راضی نیست که کسی ما را دوست دارد و ما را بیکی از یادتی
دهد و فضایل ما را یاد کند و حق ما را بر این امت ذکر کند زایده گفت بخدا سوگند که نمیکنم این را مگر از
برای خدا و رسول او و پروا ندارم از خشم هر که بخشم اید بر من و بر من عظیم و گران نیست ازاری که
بمن برسد باین سبب پس حضرت سه مرتبه فرمود که والله چنین است پس فرمود که بشارت باد ترا پس
بشارت باد بدرستیکه خبر میدهم ترا بخبری که از چیزهای مخفی و مخزون نست نزد من بدرستیکه
چون در صحرای کربلا بما رسید انچه رسید و پدرم شهید شد و انها که با او بودند از فرزندان و برادران و خویشان
و یاران و انچه شنیدی حرم او و زنان او را بر شتران سوار کردند و بجانب کوفه میبردند چون بجنگ
گاه رسیدیم نظر من بر کشتگان افتاد ایشان را در میان خاک و خون دیدم که مدفون نکرده بودند
ایشان را قلق عظیم در دل من بهم رسید و اندوه بزرگی در سینهٔ من حادث شد نزدیک شد که جان از
بدنم مفارقت کند که در انوقت عمهٔ من زینب دختر علی مرتضی ان حالت را در من مشاهده نمود مضطرب
شد و گفت این چه حالتست که در تو مشاهده میکنم نزدیکست که خود را هلاک کنی ای بقیه و یادگار
جد و پدر و برادران من گفتم چگونه جزع نکنم و اضطراب ننمایم و حال انکه سید و بزرگ و پدر
خود و برادران و عموها و فرزندان و عمو و یاران خود را می بینم که عریان در میان خاک و
خون افتاده اند ایشان را کفن و دفن نکرده اند و هیچکس متوجه ایشان نمیشود و نزدیک ایشان نمی اید
گویا که ایشان کافران دیلم و ترکند زینب گفت که جزع مکن ای فرزند برادر که این واقعه را
خبر داد رسول خدا صم بجد و پدر و عم تو خواهد رسید و خبر داد که حقتعالی گرفته است پیمان
گروهی از این امت را که فراعنه این زمان ایشان را نمیشناسند و در میان اهل اسمانها معروفند ایشان
خواهند امد و این اعضای پاره پاره را جمع خواهند کرد و باین بدنهای مجروح دفن خواهند کرد
و نشانی که برای قبر پدر تو که سید شهیدانست نصب خواهند کرد که بمرور لیالی و ایام اثر ان قبر محو
نشود و نشانش برطرف نشود و سعی بسیار خواهند کرد پیشوایان کفر و اتباع ضلالت در محو نمودن
و برطرف کردن این اثر هرچند ایشان سعی زیاده خواهند کرد ظهور و علو ان بیشتر ظاهر خواهد شد
پس گفت که خبر داد مرا ام ایمن که روزی حضرت رسالت صم بدیدن حضرت فاطمهٔ زهرا امد پس
جناب فاطمه برای ان حضرت حریرهٔ ساخت و نزد حضرت حاضر کرد حضرت امیر المومنین عم طبق

خرمائی اورد امیر گفت که من کاسه اوردم که در ان شیر و مسکه بود پس حضرت رسول صلعم و
حضرت امیرالمومنین و فاطمه و حسن و حسین عم از ان حریره تناول نمودند و از ان شیر اشامیدند و از
ان خرما و مسکه میل فرمودند پس امیرالمومنین عم ابریق و طشتی اورد و اب بر دست حضرت رسالت
صلعم ریخت چون حضرت دستهای خود را شست دست تر بر روی مبارکش کشید پس نظر کرد بسوی
علی و فاطمه و حسن و حسین نظری که اثار سرور و شادی در روی مبارکش مشاهده کردیم انگاه
مدتی بسوی اسمان نظر کرد پس روی مبارک خود را بجانب قبله گردانید و دستهای خود را بسوی
اسمان گشود و بسیار دعا کرد پس بسجده رفت و در سجده صدای گریهٔ ان حضرت بلند شد اب دیده
اش بر زمین جاری شد پس سر از سجده برداشت و ساعتی سر در زیر افکنده مانند باران تند اب از
دیدهٔ مبارکش میریخت چون اهل بیت رسالت این حالت را در او مشاهده کردند همه اندوهناک شدند
من نیز از حزن ایشان محزون گردیدم و جرات نمیکردم که از سبب این گریه از ان حضرت سوال کنم
چون اینحالت بسیار بطول انجامید علی و فاطمه عم گفتند سبب گریهٔ شما چیست یا رسول الله خدا هرگز
دیدهای ترا گریان نگرداند بدرستیکه این حالت که در تو مشاهده کردیم دلهای ما را مجروح کرد
پس حضرت رسول رو بحضرت امیرالمومنین اورد و گفت ای برادر و حبیب من چون شما را مجتمع
دیدم از مشاهدهٔ شما مرا سروری حاصل شد که هرگز چنین شادی در خود نیافته بودم و من در شما
نظر میکردم و خدا را شکر میکردم که چنین نعمتها بمن کرامت کرده که ناگاه جبرئیل عم بر من نازل شد
گفت یا محمد صلعم بدرستیکه خدا تعالی مطلع شد برانچه در نفس تو حادث گردید و دانست شادئی که
ترا عارض شد بدیدن برادر و دختر و دو فرزند زادهٔ خود پس تمام کرد برای تو نعمت و گوارا گردا
نید برای تو این عطیه را بانکه گردانید ایشان را و فرزندان ایشان را و شیعیان ایشان را با تو در بهشت
و جدائی نخواهد افکند میان تو و ایشان چنانچه بتو عطا میکند در ان روز نیز بایشان عطا خواهد کرد
چنانچه بتو بخشش مینماید بایشان خواهد بخشید تا انکه تو خوشنود گردی زیاده از مرتبهٔ خوشنودی
تو بایشان کرامت خواهد کرد بابلیهٔ بسیاری که بایشان خواهد رسید در دنیا و مکروه بسیاری که
ایشان را در خواهد یافت بر دستهای گروهی از منافقان که ملت ترا بر خود بندند و دعوی کنند که از
امت تواند و حال انکه بری اند از خدا و ایشان را بشمشیر اب دار و انواع زجرها و ستمها بکشند و هر
یک را در ناحیهٔ از زمین بقتل رسانند و قبرهای ایشان از یکدیگر دور باشد و حقتعالی این حالت را از
برای ایشان پسندیده است و ایشان را اهل این سعادت گردانیده است پس حمد کن خدا را برانچه از
برای شما پسندیده و راضی شو بقضای الهی پس خدا را حمد کردم و راضی شدم بقضای او برانچه
از برای شما اختیار نموده است پس جبرئیل گفت یا محمد بدرستیکه برادر تو علی مقهور و مظلوم
خواهد شد بعد از تو و منافقان امت بر او غالب خواهند شد و غصب خلافت او خواهند کرد و از د

دشمنان تو تعبها باو خواهد رسید و در اخر کشته خواهد شد بدست بدترین خلایق و بدبخت
ترین اولین و اخرین نظیر پی کنندهٔ ناقهٔ صالح در شهری که بسوی ان شهر هجرت خواهد نمود ان
شهر محل شیعیان او و شیعیان فرزندان او خواهد بود بسبب ابتهال بلای اهلبیت رسالت بسیار خواهد
شد و مصیبت ایشان عظیمتر خواهد شد این فرزندزادهٔ تو و اشاره کرد بسوی حسین عم شهید خواهد
شد با گروهی از اهل بیت و ذریت تو و نیکان امت تو در کنار نهر فرات در زمینی که انرا کربلا
گویند بسبب ان کرب و بلا بر دشمنان تو و دشمنان ذریت تو بسیار خواهد شد در روزی که
کرب ان روز منقضی نشود و حسرت انروز باخر نرسد ان بهترین بقعهای زمین است و حرمت ان
از همه زمینها عظیمتر است و ان قطعه ایست از بهشت پس روزی که فرزند تو و اهل او در ان زمین
شهید شوند احاطه کنند بایشان لشکرهای اهل کفر و لعنت جمیع اقطار زمین بلرزه در ایند و کوهها
بطپیدن ایند و موج دریاها بلند شود و اسمانها با اهل انها بلرزند و بحرکت و اضطراب در ایند برای
غضب کردن از برای تو یا محمد و از برای ذریت تو بسبب عظیم شمردن هتک حرمت تو که ایشان
کنند و از برای مکافات بدی که احسانهای ترا در حق تو و ذریت تو بعمل اورند و هر یک از اینها
از حقتعالی دستوری طلبند و یاری کردن اهلبیت تو که مردم ایشانرا ضعیف گردانیده اند و مظلوم
ساخته اند و ایشان حجت خدایند بر خلق بعد از تو پس حقتعالی وحی کند بسوی اسمانها و زمین و کوهها
و دریاها و هر که در اینهاست که منم خداوند و پادشاه قادر که گریزنده از دست من بدر نمیرود و
امتناع کننده مرا عاجز نمیگرداند هر وقت که خواهم و مصلحت دانم قدرت بر انتقام دارم بعزت و جلال
خود سوگند یاد میکنم که عذاب کنم کسی را که دل پیغمبر و برگزیدهٔ مرا بدرد اورده است و هتک حرمت
او نموده است و عترت او را بقتل اورده و عهد پیمان او را شکسته و ستم بر اهل بیت او روا داشته است
عذابی که احدی از عالمیان را چنان عذابی نکرده باشم پس در ان وقت جمیع اهل اسمانها و زمین صدا
بلند کنند و لعنت کنند کسی را که ستم بر عترت تو کرده باشد و هتک حرمت تو نموده باشد پس حقتعالی
بدست قدرت خود قبض روح ان شهیدان بزرگوار کند ملائکهٔ بسیار از اسمان هفتم نازل شوند
با ظرفهای یاقوت و زمرد که پر باشد ان ظرفها از اب حیات بهشت و با خود بیاورند از حلهای بهشت
و بوهای خوش بهشت و بدنهای شهیدانرا بان ابها غسل دهند ان حلها را بر ایشان بپوشانند و بان
بوهای خوش ایشانرا حنوط کنند و ملایک صف صف بر ایشان نماز کنند پس برانگیزد حق تعالی گروهی
از امت ترا که قاتلان ایشانرا نشناسند و در ان خونها شریک نشده باشند نه بگفتار و نه بکردار و نه بنیت
عزم پس بدنهای ایشان را دفن کنند و رسمی و علامتی برای قبر سید شهدا در ان صحرا برپا کنند و
علمی و نشانه باشد برای اهل حق و سببی باشد برای رستگاری مومنان و فایز گردیدن ایشان
بثوابهای خداوند عالمیان در هر روز و هر شب از هر اسمان صد هزار ملک بدور قبر شریف او

او حاضر شوند و بر آنحضرت صلوات فرستند و تسبیح حق تعالی گویند و طلب آمرزش کنند از برای زیارت کنندگان آنحضرت و بنویسند نامهای اهل زیارت قبر شریف می‌آیند از امت تو و بان زیارت تقرب میجویند بسوی خداوند و بسوی تو و نامهای پدران و خویشان و شهرهای ایشان را و روهای ایشان را مهر کنند بمهری از نور عرش الهی که در ان مهر نوشته باشد که این زیارت کنندهٔ قبر بهترین شهدا و فرزند بهترین انبیاست چون روز قیامت شود از روهای ایشان از جای ان مهری که بر روی ایشان زده‌اند نوری ساطع گردد که دیدهای اهل محشر خیره شود و بان نور ایشان در میان اهل محشر معروف باشند گویا می‌بینم ترا ای محمد که در صحرای محشر در میان من و میکائیل برد و جانب تو باشیم و علی در پیش روی ما باشد با ما از ملائکه ان قدر باشد که عدد ایشانرا احصا نتوان کرد و ما بگردیم درمیان اهل محشر و نظر کنیم بر روی خلایق و بر روی هر که اثر ان مهر را مشاهده کنیم او را از احوال و شدائد ان روز نجات دهیم اینست حکم خدا و عطای خدا از هر که زیارت کند قبر ترا ای محمد یا قبر برادر تو علی را یا قبر دو فرزند زادهٔ تو حسن و حسین را و نیت او از برای خدا خالص باشد زود باشد که سعی کنند و اهتمام نمایند گروهی از انها که بر ایشان از جانب خدا لعنت و غضب واجب گردیده است که برطرف کنند رسم و نشانهٔ ان قبر را و محو نمایند اثر انرا و خدا نگذارد ایشانرا که چنین کنند پس حضرت رسول صلعم فرمود که سبب اندوه و گریهٔ من این بود پس زینب گفت که چون ابن ملجم پدرم را ضربت زد اثر مرگ در او مشاهده کردم گفتم ای پدر برزگوار ام ایمن چنین حدیثی بمن روایت کرد میخواهم که انرا از تو بشنوم حضرت فرمود ای دختر حدیث چنانست که ام ایمن بتو روایت کرده است گویا می‌بینم که ترا و زنان دیگر از اهل بیت مرا در این شهر اسیر کرده باشند بذلت و خاری شمار ایند و از دشمنان خود خایف و ترسان باشید پس در ان وقت صبر کنید و شکیبائی نمائید بحق انخداوندی که حبهار اشکافته است و خلایق را افریده است در ان وقت در روی زمین خدا را دوستی بغیر از شما و دوستان و شیعیان شما نباشد چون حضرت رسول صلعم اینحدیث را نقل کرد از برای ما فرمود که در ان روز شیطان از روی شادی پرواز خواهد کرد و بر روی زمین با فرزندان و یاوران خود جولان خواهد نمود خواهد گفت ای گروه شیاطین انچه مطلب ما بود از فرزندان ادم بان رسیدیم و در هلاک کردن ایشان منتهای ارزوی خود در یافتیم و همه را مستحق جهنم گردانیدیم مگر جماعت قلیلی که چنگ در دامان اهلبیت رسالت زده‌اند پس تا توانید سعی کنید که مردم را بشک اندازید در حق ایشان و بدارید مردم را بر عداوت ایشان و تحریص کنید مردم را بر ضرر رسانیدن با ایشان و دوستان ایشان تا کفر و ضلالت خلق مستحکم گردد و از ایشان هیچکس نجات نیابد ان ملعون گمان خود در اد در حق اکثر مردم راست کرد زیرا که با عداوت شما هیچ عمل صالح فایده نمی‌بخشد و با محبت و موالات شما هیچ گناهی بغیر از کبایر ضرر نمیرساند زاید لفت که

که چون امام زین العابدین ع این حدیث را بمن روایت کرد فرمود که این حدیث را ضبط کن و ۲۰۲
غنیمت شمار که اگر در طلب اینحدیث بر شتران سوار میشدی و یکسال در زمین از شهر بشهر می تاختی
هر اینه کم بود

فصل چهارم

در بیان کیفیت غسل و کفن و دفن انحضرت و وقایعی که بعد از شهادت ان حضرت حادث شد و در احادیث معتبره از حضرت صادق ع منقولست که چون حضرت نوح ع بکشتی نشست کشتی امد تا بخانهٔ کعبه و هفت شوط برد و رخانهٔ کعبه طواف کرد پس حقتعالی وحی کرد باو که از کشتی بزیر رو و جسد مبارک حضرت ادم ع را بیرون اور داخل کشتی کن پس حضرت نوح بزیر امد اب تا زانوی او بود تابوتی که جسد حضرت ادم ع در ان بود بیرون اورد بکشتی برد چون کشتی بمسجد کوفه رسید در انجا قرار گرفت حضرت نوح بامر الهی جسد حضرت ادم را در نجف دفن کرد و در پیش روی حضرت ادم ع قبری برای خود ساخت و صندوقی برای حضرت امیرالمؤمنین ع تراشید و برای دفن انحضرت در پیش سینهٔ خود قرار داد در کتاب فرحة الغری بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق ع روایت کرده است که حضرت امیرالمؤمنین ع بعد از انکه ضربت خورد بحضرت امام حسن و امام حسین ع گفت که چون من از دنیا بروم مرا غسل دهید کفن کنید و حنوط کنید چون مرا بر جنازه گذارید پیش جنازهٔ مرا ملائکه برخواهند داشت شما عقب انرا بردارید و بهر طرف که پیش جنازه میرود از عقب ان بروید تا انکه خواهد رسید بقبر کندهٔ و لحد ساختهٔ و خشتی چند مهیا کرده پس مرا در لحد گذارید و خشت بر من بچینید پس یکخشت از بالای سر من بردارید و در قبر نظر کنید چون ان حضرت را غسل دادند ندائی از یکجانب خانه شنیدند که اگر شما پیش جنازه را برمیدارید عقب جنازه برخواهد خواست و اگر عقب جنازه را برمیدارید پیش جنازه خود برخواهد خواست چون ان حضرت را دفن کردند یک خشت از بالای سر ان حضرت برداشتند در قبر نظر کردند کسی را در قبر ندیدند ناگاه صدای هاتفی را شنیدند که امیرالمؤمنین بندهٔ شایستهٔ خدا بود حقتعالی او را به پیغمبر خود ملحق گردانید چنین میکند حقتعالی باوصیا بعد از پیغمبران حتی انکه اگر پیغمبری در مشرق بمیرد و وصی او در مغرب بمیرد البته حقتعالی ان وصی را به پیغمبر ملحق میگرداند ایضا بسند معتبر روایت کرده است که ام کلثوم روایت کرد اخر سخنی که پدرم بدو برادرم حسن و حسین گفت ان بود که ای فرزندان من چون از دنیا رحلت کنم مرا غسل دهید پس خشک کنید بدن مرا بان بردی که بدن رسول خدا و فاطمهٔ زهرا ع را بعد از غسل بان خشک کردم پس مرا حنوط کنید بحنوط جد خود مرا بر روی تخت بخوابانید و عقب تخت را بردارید بهر طرف که پیش تخته میرود شما از عقب بروید ام کلثوم گفت به تشییع جنازهٔ پدر خود بیرون رفتم چون بنجف رسیدم پیش تخت بزمین فرود امد پس برادرانم عقب انرا بزمین گذاشتند و امام حسن ع کلنگی برگرفت چون یک کلنگ بزمین زد

قبر کنده و لحد ساخته پیدا شد و تختهٔ در ان قبر بود که بقلم سریانی دو سطر بران نوشته بود مضمون ان نوشته این بود بسم الله الرحمن الرحیم این قبریست که ساخته است نوح پیغمبر برای علی وصی محمد پیش از طوفان بهفتصد سال چون ان حضرت را بقبر گذاشتند نا پید اشد ندانستم که بزمین فرو رفت یا باسمان بالا رفت ناگاه صدای منادی را شنیدم که گفت حقتعالی شما را صبر نیکو کرامت فرماید در مصیبت سید شما و حجت خدا بر خلق بسند معتبر دیگر روایت کرده است که روزی حضرت امیر المؤمنین عم از کوفه بیرون امد چون نظرش بر صحرای نجف افتاد فرمود که چه نیکوست منظر تو و چه خشبوست قصر تو خداوندا قبر مرا در این زمین قرار ده ایضا بسند معتبر روایت کرده است که چون ابن ملجم لعین حضرت امیر المؤمنین عم را ضربت زد امام حسین عم از ان حضرت پرسید که این ملعون را بکشیم فرمود که نه و لیکن او را حبس کن چون من از دنیا بروم او را بکشید و مرا در پشت کوفه در قبر دو برادر من هود و صالح دفن کنید در روایت دیگر فرمود که در قبر برادرم هود دفن کنید ایضا بسند موثق منقولست که ابو بصیر از حضرت امام محمد باقر عم پرسید از موضع قبر حضرت امیر المؤمنین عم گفت مردم اختلاف کرده اند در قبر ان حضرت فرمود که نزد قبر پدرش نوح عم مدفون شد پرسید که متوجه دفن او که شد فرمود که رسول خدا صم با ملائکه بزرگوار ان کاتبان اعمال با روح و ریحان بهشت برا بمضمون احادیث بسیار است شیخ مفید و سید بن طاوس بسندهای معتبر روایت کرده اند که چون هنگام وفات حضرت امیر المؤمنین عم شد با امام حسن و امام حسین عم گفت که چون من از دنیا بروم مرا بر روی تختی بگذارید عقب ان تخت را بردارید که پیش تخت خود بر خواهد خواست مرا ببرید بسوی غریین که صحرای نجف است در ان جا سنگ سفیدی خواهید دید پس کلنگی بران سنگ بزنید در ان جا سه قبر و لوحی از ساج ظاهر خواهد شد چون ان حضرت را بصحرای نجف بردند سنگ سفیدی ظاهر شد که نوری از ان ساطع بود چون قبر را کندند لوحی از ساج ظاهر شد در ان نوشته بود که این ان چیزیست که نوح عم برای علی بن ابی طالب عم ذخیره کرده است راوی گفت حضرت را در ان جا دفن کردیم شاد برگشتیم بسبب انچه بر ما ظاهر شد از گرامی بودن انحضرت نزد حقتعالی در اثنای راه جماعتی از شیعه برخوردند که نماز بران حضرت را در نیافته بودند چون این خبرها را بایشان نقل کردیم گفتند ما نیز میخواهیم مشاهده کنیم انچه شما مشاهده کرده اید رفتند بر سر قبر انحضرت چون برگشتند گفتند هر چند کندیم چیزی نیافتیم ایضا در کتاب فرحة الغری بسند معتبر از عبد الرحیم قصیر روایت کرده است که گفت از حضرت امام محمد باقر عم سوال کردم از قبر حضرت امیر المؤمنین عم حضرت فرمود در قبر نوح مدفون شد من گفتم کدام نوح گفت نوح پیغمبر پس حضرت فرمود حضرت امیر المؤمنین عم صدیق این امت بود حقتعالی قبرش را در قبر صدیقی قرار داد ای عبد الرحیم بدرستیکه حضرت رسول صم خبر داد اهل بیت خود را بشهادت ان حضرت و بموضعی که در ان مدفون خواهد

خواهد گردید و حقتعالی حنوط او را با حنوط برادرش رسول خدا صم فرستاد خبر داد پیغمبرش را که ملائکه قبر انحضرت را خواهند کند چون نزدیک وفات ان حضرت شد وصیت کرد دو پسر خود حسن و حسین عم را که چون من از دنیا بروم مرا غسل دهید و حنوط کنید در شب جنازه مرا پنهان بردارید و بهر طرف که پیش جنازه میرود شما از عقب بروید و مرا دفن کنید در قبری که جنازه من قرار میگیرد با الهائی که شما را یاری خواهند کرد بر دفن من در شب از ملائکه و قبر مرا هموار کنید که کسی نداند در روایت دیگر از حضرت امام محمد باقر عم روایت کرده اند که ان حضرت فرمود که مرا بیرون برید به پشت کوفه چون پاهای شما بر زمین فرو رود و نسیمی رو بشما بیاید پس مرا در انجا دفن کنید که ان طور سیناست در حدیث معتبر دیگر فرمود که ان حضرت را پیش از طلوع صبح در ناحیه غریین دفن کردند در قبر انحضرت امام حسن و امام حسین عم و محمد بن حنفیه و عبد الله جعفر داخل شدند در حدیث معتبر دیگر از حضرت امام جعفر صادق عم روایتست که با جنازه ان حضرت همین چهار نفر بیرون رفتند و شب در صحرای کوفه او را دفن کردند از ترس خوارج و غیر ایشان قبر را هموار کردند نشانه از برای قبر نگذاشتند در روایت دیگر منقولست که ان قبر چنان مخفی بود تا انکه حضرت امام جعفر صادق عم خواص اصحاب خود را نشان داد فرمود که قبر ان حضرت را ساختند روایت کرده اند که روزی هارون الرشید بجانب صحرای نجف بشکار بیرون رفت با سگها و چرخها چون بنزدیک صحرای نجف رسید سگها و چرخها را بر اهوئی چند رها کرد ساعتی با ان اهوان مجادله کردند پس اهوها بتلی بالا رفتند سگها و چرخها برگشتند باز اهوها از تل فرود امدند ان جانوران شکاری از پی ایشان دویدند باز اهوها بتل بالا رفتند انها برگشتند چون سه مرتبه این امر واقع شد هارون بسیار متعجب گردید از مرد پیری از قبیله بنی اسد پرسید که این تل را میشناسی گفت مرا امان بده تا انچه میدانم بگویم هرون گفت امان دادم اثر گفت قبر علی بن ابی طالب عم در این تلست باین سبب جرات نمیکنند جانوران درنده که باین تل بالا روند پس هرون وضو ساخت بر تل بالا رفت نماز و دعا کرد و برگشت ابن شهراشوب روایت کرده است که حضرت امیر المؤمنین عم وصیت کرد حضرت امام حسن و حضرت امام حسین عم را که چون من از دنیا بروم نزدیک سر من خواهید یافت حنوطی از حنوط بهشت و سه کفن از استبرق بهشت پس مرا غسل دهید و حنوط کنید بان حنوط و دران جامها کفن کنید حضرت امام حسن عم فرمود که چون ان حضرت از دنیا رفت طبقی از طلا نزدیک سر ان حضرت یافتم که پنج شمامه از کافور بهشت و چند برگ از سدر بهشت در ان طبق بود در روایت کرده اند که چون از غسل و کفن ان حضرت فارغ شدند شتری پیدا شد جنازه ان حضرت را بران شتر بار کردند ان شتر روانه شد از عقب شتر امدند تا انکه شتر در صحرای نجف ایستاد چون نظر کردند نزدیک پای شتر قبر کنده یافتند ندانستند کی کنده است ان قبر را چون جنازه ان حضرت را از شتر فرود اوردند تا بر سفیدی نزدیک سر

انحضرت پیدا شد و مرغان سفید بسیار در میان ان ابر پرواز میکردند چون بران حضرت نماز کردند ودفن کردند ان ابر و مرغان ناپیدا شدند بسند دیگر روایت کرده است که ان حضرت وصیت نمود که چون از دنیا بروم در زاویه راست خانه لوحی خواهید یافت مرا برروی ان لوح بخوابانید هر جامه که حاضر شود برای من مرا در ان کفن کنید بعد از وفات ان حضرت لوح را در زاویه ان خانه دیدند دران لوح نوشته بود بسم الله الرحمن الرحیم این لوحی را ذخیره کرده است نوح پیغمبر از برای علی بن ابی طالب در دهلیز خانه کفنی یافتند که برروی ان حنوطی گذاشته بود که نور ان حنوط بر روشنی روز زیادتی میکرد چون متوجه غسل شدند جسد مبارک انحضرت سبک بود خود میگشت پس امام حسین با امام حسن گفت نمی بینی جسد حضرت امیرالمومنین چه بسیار سبکست خود میگردد حضرت امام حسن فرمود که ای اباعبدالله با ما جماعت دیگر هستند که مدد میکنند در غسل ان حضرت پیدا نیستند چون از نماز فارغ شدند پیش جنازه برخواست ایشان عقب را گرفتند در اثنای راه صدای بال ملائکه رامی شنیدند صداهای تسبیح و تقدیس ملائکه بگوش ایشان میرسید تا انکه رسیدند بان قبری که حضرت برای ایشان وصف کرده بود پیش جنازه بر زمین امد پس عقب جنازه را بر زمین گذاشتند اول امام حسن عم براو نماز کرد بعد از ان امام حسین چنانچه انحضرت وصیت کرده بود * مولف گوید * که ان روایات سابقه محل اعتماد است چون این روایات مشتمل بر بعضی از معجزات بود ایراد نمودیم شیخ طوسی و دیگران بسندهای معتبر روایت کرده اند که ابن مسکان از حضرت صادق عم پرسید از سبب خم شدن عمارتی که در مره راه نجف اشرف واقع است که الحال انرا حنانه میگویند حضرت فرمود چون جنازهٔ حضرت امیرالمومنین عم را پیش او گذرانیدند میل کرد منحنی شد برای تاسف و حزن بر انحضرت در بعضی از کتب قدیمه روایت کرده اند که چون روح مقدس حضرت امیرالمؤمنین عم از جسد مطهرش مفارقت نمود از خانهٔ حضرت صدای شیون بلند شد مانند روزی شد که رسول خدا صم از دنیا رفته بود چون شب تاریک شد افاق اسمان متغیر شد زمین بلرزید صداهای تسبیح و تقدیس از میان هوا بگوش مردم رسید میدانستند که صداهای ملائکه است صدای گریه و نوحه و مرثیهٔ جنیان را می شنیدند محمد بن الحنفیه رضی الله گفت که چون برادرانم امام حسن و امام حسین مشغول غسل شدند حضرت امام حسین اب میریخت و حضرت امام حسن غسل میداد احتیاج نداشتند بکسی که جسد انحضرت را بگرداند هر طرف را که میشستند جسد مطهرش میگردید و طرف دیگر ظاهر میشد بوئی خوشتر از مشک و عنبر از جسد مبارکش میشنیدند چون از غسل فارغ شدند حضرت امام حسن عم صدا زد که ای خواهر بیاور حنوط جدم را پس زینب مبادرت نمود حنوط را اورد چون حنوط را گشودند جمیع کوفه از بوی ان خوش بو شد پس انحضرت را در پنج جامه کفن کردند چون بر تابوت گذاشتند پیش تابوت را جبرئیل و میکائیل برداشتند

برداشتند و عقب انرا حضرت امام حسن و امام حسین عم برداشتند محمد حنفیه گفت بخدا سوگند عم من میدیدم که جنازه انحضرت را بر هر دیوار و عمارت و درختی که میگذشت انها خم میشدند خشوع میکردند نزد جنازه انحضرت بعضی از مردم خواستند که با جنازه بیرون ایند حضرت امام حسن ایشانرا برگردانید حضرت امام حسین عم میگریست میگفت لاحول و لاقوة الا بالله العلی العظیم انا لله و انا الیه راجعون ای پدر بزرگوار پشت مارا شکستی بسوی خدا شکایت میکنم مصیبت ترا چون جنازه بنزدیک کوفه رسید فرود امد بر زمین حضرت امام حسن عم پیش ایستاد با جماعت بران حضرت نماز کرد هفت تکبیر گفت چون از نماز فارغ شد جنازه را برداشتند خاک را دور کردند ناگاه قبر ساخته و لحد مهیائی ظاهر شد تخته در زیر قبر فرش کرده بودند بران تخته نوشته بود این انچیزیست که ذخیره کرده است نوح پیغمبر برای بندهٔ شایسته طاهر و مطهر چون خواستند حضرت را بقبر برند صدای هاتفی شنیدند میگفت فرو برید او را بسوی تربت طاهر و مطهر که حبیب بسوی حبیب خود مشتاق گردیده است در کتاب مشارق الانوار از حضرت امام حسن عم روایت کرده است که حضرت امیرالمومنین با حسن و حسین گفت که چون مرا بقبر گذارید پیش از انکه خاک را بر من ریزید دو رکعت نماز بجا اورید بعد از ان در قبر من نظر کنید چون ان حضرت را در ضریح مقدس گذاشتند از نماز فارغ شدند دیدند که پردهٔ از سندس بر روی قبر کشیده است حضرت امام حسن عم ان پرده را از بالای سر ان حضرت دور کرد در قبر نظر کرد دید که حضرت رسالت صم و حضرت ادم و حضرت ابرهیم با حضرت امیرالمؤمنین عم سخن میگویند پس حضرت امام حسین پرده را از پیش پای ان حضرت دور کرد دید که فاطمه زهرا و حوا و ادم و اسیه بران حضرت نوحه میکنند راوی اول گفت که چون حضرت امیرالمؤمنین عم را دفن کردند صعصعه بن صوحان عبدی بنزد قبر مقدس ان حضرت ایستاد مشتی از خاک برگرفت بر سر خود ریخت گفت پدر و مادرم فدای تو باد یا امیرالمؤمنین گوارا باد ترا کرامتهای خدا ای ابوالحسن بتحقیق که مولد تو پاکیزه بود و صبر تو قوی بود و جهاد تو عظیم بود بانچه ارزو داشتی رسیدی و تجارت سودمند کردی بنزد پروردگار خود رفتی پس حقتعالی بشارت خود را باستقبال تو فرستاد ملائکه خدا بردور تو جمع شدند در جوار پیغمبر برگزیده ساکن شدی پس خدا ترا گرامی داشت در جوار رحمت خود جا داد و ترا بدرجه برادرت محمد مصطفی ملحق گردانید و ترا از کاس اوفی اب داد پس از خدا سوال میکنم که منت گذارد بر ما و توفیق دهد که پیروی تو بکنیم و عمل نمائیم بسیرت تو با دوستان تو دوست باشیم با دشمنان تو دشمن باشیم در زمره دوستان تو محشور شویم بتحقیق که رسیدی بدرجهٔ چند که احدی غیر از تو نرسیده بود و منزلتی چند یافتی که دیگری نیافته بود و جهاد کردی در راه خدا در پیش روی برادرت محمد مصطفی چنانچه شرط جهاد کردن بود و قیام نمودی بدین خدا چنانچه حق قیام نمودن بود تا انکه سنتها را برپا داشتی و فتنها را

برطرف کردی بتو مستقیم شد اسلام و منتظم شد ایمان پس برتو باد از ما بهترین صلواة و سلام بتو محکم
شد پشت مومنان و واضح شد نشانهای راه ایمان برای هیچکس جمع نشد از مناقب و خصال انچه از
برای تو جمع شده بود پیش از همه کس اجابت پیغمبر خود نمودی متابعت او را بر همه چیز اختیار کر
دی یاری او مسارعت نمودی جان خود را فدای او کردی ذو الفقار ابدار پیوسته در نصرت او
بکار بردی بتو در هم شکست حقتعم هر جبار عنید را بتو ذلیل گردانید هر بدکردار شریر را بتو در
هم شکست قلعهای شرك و کفر و عدوان را بتو هلاك کرد اهل ضلالت و طغیان را پس گوارا باد ترا یا
امیر المومنین این منقبتها و فضیلتها از همه کس بحضرت رسالت نزدیکتر بودی اسلام تو از همه کس
قدیمتر بود و علم و فهم تو از همه فراوانتر بود و یقین تو از همه کاملتر بود دل تو از همه سخی تر بود
هرهای تو در خیر از همه بیشتر بود پس خدا ما را از اجر تو محروم و بعد از تو گمراه نگرداند
بدرستیکه زندکانی تو کلید خیر بود درهای شر را بروی ما بسته بود وفات تو از برای ما کلید هر
شر است و درهای خیر را بروی ما بست اگر مردم سخن تو را قبول میکردند هر اینه نعمتهای خدا را
از زیر پا و از بالای سر میخوردند ولیکن اختیار کردند دنیا را بر اخرت پس خود بسیار گریست و
دیگران را بگریه اورد پس رو کردند بسوی حضرت امام حسن و حضرت امام حسین عم و محمد و جعفر
و عباس و یحیی و عون و عبد الله و سایر فرزندان انحضرت رضی الله ایشان را تعزیت گفتند بسوی
کوفه برگشتند چون صبح طالع شد بر ایمصلحتی تابوتی از خانه حضرت بیرون اوردند به بیرون کوفه
حضرت امام حسن عم بران تابوت نماز کرد و ان تابوت را بر شتری بستند بجانب مدینه روانه کردند ابن
بابویه و قطب راوندی بسند معتبر از حضرت صادق عم روایت کرده اند که هشام بن عبد الملك از
حضرت امام محمد باقر عم سوال کرد که مرا خبر ده شبی که علی بن ابی طالب عم در انشب کشته شد مردمی که
در غیر شهر کوفه بودند بچه علامت دانستند که انحضرت کشته شده است انحضرت فرمود که در
انشب تا طلوع صبح در هر جای زمین که سنگی برمیداشتند از زیران سنگ خون تازه میجوشید همین
علامت ظاهر شد در شبی که هرون برادر موسی وفات یافت و در شبی که یوشع بن نون شهید شد در
شبی که عیسی باسمان رفت در شبی که حضرت امام حسین عم شهید شده بود ابن شهر اشوب از ابن عباس
روایت کرده است که حضرت رسالت صم فرمود که چون مومن بمیرد اسمان و زمین چهل صباح بر او گریه
میکنند چون عالمی بمیرد چهل ماه گریه میکنند چون امامی بمیرد چهل سال گریه میکنند پس فرمود که
یا علی چون تو شهید شوی اسمان و زمین بر تو چهل سال خواهند گریست پس ابن عباس گفت چون
حضرت امیر المومنین عم در کوفه شهید شد تا سه روز اسمان خون بارید هر سنگ را که از زمین
برمیداشتند از زیرش خون تازه میجوشید از کتب مخالفان روایت کرده است که عبد الملك
مروان از زهری سوال کرد که در زمین چه علامت ظاهر شد در روزی که کشته شد علی زهری

زهری گفت که در بیت المقدس هر سنگ ریزه که برمیداشتند از زیرش خون تازه میجوشید چون ٥
انحضرت از دنیا رفت شنیدند هاتفی در خانه انحضرت اواز داد * افمن تلقی فی النار خیر امن یاتی امنا
یوم القیمه * پس هاتفی دیگر اواز داد که رسول خدا مرد و پدر شما مرد از اخبار الطالبین روایت کرده
است که لشکر فرنگ جماعتی از مسلمانان را اسیر کردند ایشان را نزد پادشاه خود بردند کفر را بایشان
عرض کردند ایشان ابا کردند پس امر کرد که روغن زیتی را بجوش اوردند و ایشان را در میان ان
انداختند تا هلاك شدند یکی از ایشان را رها کرد که خبر ایشان را بمسلمانان برساند در اثنای راه که
برمیگشت ناگاه در میان بیابان صدای سم اسبان شنید چون نظر کرد در قیفان خود را دید که ایشان را در
زیت انداخته بودند گفت شما را در حضور من در زیت انداختند تا مضمحل شدید اکنون شما را باین
حال مشاهده میکنم گفتند ما در نعیم الهی بودیم ناگاه صدای منادی را شنیدیم که از اسمان ندا کرد که
ای شهیدان صحرا و دریا در این شب سید شهدا علی بن ابیطالب شهید شده است همه حاضر شوید
بر او نماز کنید ما الحال از نماز او برمیگردیم بقبرهای خود میرویم فرات بن ابراهیم از ابن عباس روایت
کرده است که گفت چون حضرت امیر المومنین عم را ضربت زدند بر مصلای خود نشسته سر خود را
بر زانوی خود گذاشته بود گفت ایها الناس من سخنی میگویم اشنوید هر که خواهد ایمان بیاورد و هر
که خواهد کافر شود شنیدم از رسول خدا صم که میفرمود چون علی بن ابی طالب از دنیا بیرون رود
خصلتی چند در میان امت من ظاهر شود که خیری در انها نباشد گفتم ان خصلتها کدام است یا رسول الله
فرمود امانت در میان مردم کم شود و خیانت بسیار شود حیا از میان مردم برخیزد که مردم در حضور
یکدیگر زنا کنند و پروا نکنند بعد از ان نکبتی در میان مردم حادث شود که کار بر مردم تنگ شود
بدرستیکه تا علی میان مردم است زمین از من خالی نیست علی بمنزله پوستی است که بر روی گوشت
من است علی بمنزله عروق و استخوان منست علی برادر و وصی من است در اهل من جانشین من است
در میان قوم من وفا کننده است بوعدهای من ادا کننده قرض منست علی یاری من کرد در شدتها
برای من با کافران جنگ کرد در وقت نزول وحی حاضر بود پیش من با من طعام های بهشت را تناول
نمود مگر جبرئیل با او اشکارا مصافحه کرد گواه گرفت جبرئیل مرا که علی از پاکان و معصومان و نیکو
کاران است من گواه میگیرم شما را ای گروه مردم تا علی در میان شماست بر شما امری مشتبه نیست
چون علی از میان شما برود مصداق این ایه ظاهر میشود * لیهلك من هلك عن بینة و یحیی من حی عن
بینة * کلینی و ابن بابویه و دیگران بسندهای معتبر روایت کرده اند که در روز شهادت حضرت
امیر المومنین عم صدای شیون از مردم بلند شد مردم را دهشت عظیم عارض شد مانند روزی که
حضرت رسالت صم از دنیا مفارقت نمود در ان حال حضرت خضر عم بصورت مرد پیری تند امد میگریست
و میگفت * انا لله و انا الیه راجعون * گفت امروز منقطع شد خلافت پیغمبر پس ایستاد بر در خانه

که حضرت امیرالمؤمنین ع در ان خانه بود کفت خدا رحمت کند شما را ای ابو الحسن تو بودی که
اسلام تو از همه بیشتر بود و ایمان تو از همه خالص تر بود و ترس تو از خدا از همه بیشتر بود و مشقت
تو در راه خدا از همه عظیم تر بود محافظت حضرت رسالت از همه بیشتر کردی امانت تو بر اصحاب ان
حضرت بیشتر بود مناقب تو از همه فاضل تر بود سوابق تو از همه کرامیتر بود درجهٔ تو از همه بلند
تر بود و قرابت تو با حضرت رسالت صم از همه بیشتر و شبیه ترین مردم بودی بان حضرت در سیرت
و طریقه و اطوار و کفتار و کردار و منزلت تو نزد انحضرت از همه شریفتر بود کرامیترین مردم بودی
نزد او پس خدا ترا جزای خیر دهد از اسلام و از رسول خدا و از مسلمانان قوی بودی در وقتیکه
اصحاب او ضعیف شدند مردانه بجهاد رفتی در وقتیکه ایشان ترسیدند قیام بحق نمودی در هنکامیکه
ایشان سستی ورزیدند از طریقهٔ رسول خدا صم بدر نرفتی و وقتیکه هر یک از اصحاب او براهی
رفتند خلیفهٔ حق ان حضرت بودی بی منازعه و تذلل نمودی برغم انف منافقان و خشم کافران و
نخواستن حسد بران و کینهٔ منافقان پس قیام بحق نمودی بعد از انحضرت در وقتیکه دیکران ترسیدند
و حق را بیان کردی وقتیکه دیکران عاجز شدند بنور خدا در راه دین راه رفتی در هنکامی که
دیکران بنادانی ایستادند اکر اطاعت تو مینمودند هدایت می یافتند صدای تو از همه پست تر بود
و در پیشی کرفتن در خیرات از همه بلند تر بودی کلام تو از همه کمتر بود سخن تو از همه راست
تر بود رای تو از همه بزرکتر بود دل تو از دلهای دیکر شجاعتر بود یقین تو از همه سختتر بود عمل تو از
همه نیکوتر بود بهمه امور از همه کس داناتر بودی بخدا سوکند که از برای دین پادشاهی بودی از
برای مؤمنان پدر مهربان در وقتیکه عیال تو کردیدند پس برداشتی از دوشهای ایشان بارهای کران
را که تاب برداشتن ان نداشتند حفظ کردی هرچه را ضایع کذاشتند رعایت کردی هر چیز را مهمل
کذاشتند بلند شدی در وقتیکه ایشان پست شدند صبر کردی در وقتیکه ایشان جزع کردند در
یافتی هرچه را ایشان تخلف ورزیدند از برکت تو یافتند انچه را کمان نداشتند بودی بر کافران عذابی
ریزنده برای مؤمنان بودی باران رحمت و فراوانی نعمت پس پرواز کردی بر یاض جنت با از رهاکه
بتو رسید از منافقان و فایز شدی بعطاهاو برکتهای این امت سوابق ایشان را تو ضبط کردی فضایل
ایشان را تو بردی تندی تو در دین خدا یکندی بدل نشد و دل تو هرکز بسوی باطل میل نکرد
بینائی تو ضعیف نشد جبن در نفس تو راه نیافت هرکز خیانت نکردی در شدت ایمان و یقین مانند کوه که
بادهای تند انرا بحرکت نمی اورد هیچ چیز انرا بر نمیکند از جا بودی چنانچه حضرت رسول صم در حق تو کفت
که ضعیف بودی در بدن خود و قوی بودی در امر خدا متواضع بودی در نفس خود عظیم بودی
نزد خدا تعالی کسی را در تو راه عیبی نبود کسی از تو امید جانبداری نداشت توانای عزیز نزد
تو ضعیف و ذلیل بود تا انکه حق را از او میکرفتی در احقاق حق دور و نزدیک نزد تو مساوی بود

بودند کار تو حق و مدارا و دوستی بود کفتار تو حکم و حتم بود امر تو بردباری بود و دور ع م
اندیشی و رای تو علم و عزم بود پس وقتی که از دنیا کنده شدی که راه حق را ظاهر کرده بودی و
کارهای دشوار را بر مردم اسان کرده بودی اتشهای فتنه را فرو نشانده بودی و امور دین بتو
معتدل شده بود ایمان بتو قوت یافته بود مؤمنان بتو ثابت کردیده بودند پس بیشی رفتی پیشی
دور و دراز بتعب انداختی انها را که بعد از خود کذاشتی بتعبی شدید پس مصیبت تو از ان بزرک
تر است که کریه تدارک کند ان را عظیم شد مصیبت تو در اسمان در هم شکست مردم را پس میکوییم
انا لله و انا الیه راجعون * راضی شدیم از خدا بقضای او و تسلیم کردیم از برای خدا امر او را پس بخدا
سوکند که بعد از تو مصیبتی مثل مصیبت تو نخواهد رسید برای مؤمنان کهفی و پناهی بودی بر کافران
غلظت و خشم بودی پس خدا ترا به پیغمبر خود ملحق کرداند و ما را از اجر مصیبت تو محروم نکرداند
بعد از تو کمراه نکرداند پس مردم ساکت شدند کوش دادند سخن او را و او میکریست و اصحاب
رسول خدا بکریهٔ او میکریستند چون سخن او تمام شد هر چند او را طلب کردند نیافتند در احادیث
معتبره منقولست که چون حضرت امیرالمؤمنین از دنیا رفت امام حسن بر منبر بر امد خطبهٔ در نهایت فصاحت
و بلاغت ادا نمود و فرمود که از میان شما مفارقت کرده است مردی که سبقت نکرفته اند بر او در کمالات
پیشینان بروایت دیکر فرمود که ایها الناس در این شب قران نازل شد در این شب عیسی ع باسمان
بالا رفت در این شب یوشع بن نون ع شهید شد در این شب پدرم امیرالمؤمنین شهید شد بخدا
سوکند که سبقت نخواهد کرفت بر او بسوی بهشت احدی از اوصیا که پیش از او بوده اند و بعد از او
خواهند بود بدرستیکه حضرت رسالت صم چون او را بجنکی میفرستاد علم خود را بدست او میداد
جبرئیل از جانب راست او میرفت میکائیل از جانب چپ او بر نمیکشت تا حقتعالی فتح را بر دست او جاری
میکرد طلا و نقره بمیراث نکذاشته مکر هفتصد درهم که از عطاهای او زیاد امده بود میخواست کنیزی
از برای اهل خود بخرد بروایت دیکر از برای ام کلثوم بخرد بدرستیکه در مصیبت او اهل مشرق
و مغرب صاحب تعزیه اند از خدا میطلبند مزد صبر خود را پس کریه بر ان حضرت غالب شد و نتوانست
سخن کفت اهل مسجد خروش بر اوردند پس فرمود هر که مرا شناسد شناسد و هر که نشناسد
منم پسر محمد مصطفی منم پسر بشیر منم پسر نذیر منم پسر داعی بسوی خدا منم پسر سراج منیر منم پسر
انکسیکه حقتعالی او را برای رحمت عالمیان فرستاده منم از اهل بیتی که حقتعالی رجس را از ایشان دفع
کرده از کناهان پاک کرده است ایشان را پاک کردنی منم از اهل بیتی که جبرئیل بر ایشان نازل
میشد منم از اهلبیتی که حقتعالی مودت و ولایت ایشان را واجب کردانیده است چنانچه فرموده *
قل لا اسالکم علیه اجرا الا المودة فی القربی و من یقترف حسنة نزد له فیها حسنا * این حسنه مودت
ما اهلبیت است پس فرمود که خبر داد مرا جدم رسول خدا صم که بعد از او دوازده امام از اهلبیت

و برگزیدگان او خواهند بود که همه شهید خواهند شد بشمشیر یا بزهر پس آن حضرت از منبر فرود
آمد مردم با او بیعت نمودند و وفا به بیعت خود نکردند

فصل پنجم

در بیان احوال قاتل آن حضرت ابن ملجم لعین است در احادیث معتبره از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق منقولست که پی کنندهٔ ناقهٔ صالح ازرق ولد الزنا بود و قاتل حضرت امیرالمؤمنین ولد الزنا بود از قبیلهٔ مراد میگفتند که ما پدر او را نمیشناسیم نسب او را نمیدانیم و قاتل حسین بن علی ع ولد الزنا بود بدرستیکه نمیکشند پیغمبران و اولاد پیغمبران را مگر اولاد زنا و در قرب الاسناد بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که چون ابن ملجم را بنزد امام حسن ع آوردند آن ملعون گفت که با خدا عهد کرده بودم که پدر ترا بکشم وفا بعهد خود کردم اگر خواهی مرا بکش و اگر عفو کنی میروم بنزد معاویه او را بقتل میرسانم و ترا از شر او راحت میدهم و باز بنزد تو می‌آیم حضرت فرمود که ترا زود بجهنم میفرستم پس او را پیش طلبید بدست مبارک خود گردن آن ملعون را زد در کتاب فرحة الغری روایت کرده است که عبدالله بن جعفر از حضرت امام حسن ع التماس نمود که قصاص آن لعین را باو واگذارد چون رخصت یافت سیخی در آتش سرخ کرد و در چشمهای آن ملعون کشید گفت تبارک الله خالق الانسان من علق ای پسر برادر از میل گرم سرمه در دیدهٔ من میکشی پس حکم فرمود که دستها و پاهایش را ببرند او سخن نگفت چون حکم کرد که زبانش را ببرند بجزع آمد مردی از حاضران باو گفت ای دشمن خدا آتش در دیده ات کشیدند و دستها و پاهایت را بریدند جزع نکردی از بریدن زبان جزع میکنی او گفت ای جاهلان من جزع برای بریدن زبان نمیکنم ولیکن کراهت دارم از آنکه اندک زمانی در دنیا بمانم و یاد خدا نکنم چون زبانش را قطع کردند حکم کرد که او را با آتش سوختند مؤلف گوید که روایت اول اصح و اقوی است ایضا در فرحة الغری روایت کرده است که چون آن ملعون را بخدمت حضرت امام حسن ع آوردند گفت میخواهم سخنی در گوش تو بگویم حضرت ابا نمود فرمود که میخواهد از شدت عداوت گوش مرا بدندان بکند آن ملعون گفت بخدا سوگند که اگر مرا رخصت میداد گوشش را از بیخ میکندم و در بعضی از کتب قدیمه روایت کرده اند که چون در آن شب که حضرت امیرالمؤمنین ع را دفن کردند و صبح طالع شد ام کلثوم حضرت امام حسن را سوگند داد که میخواهم کشندهٔ پدر مرا یکساعت زنده نگذاری حضرت از خانه بیرون آمد خویشان و اصحاب خود را جمع کرد با ایشان در کشتن آن ملعون مشورت نمود عبدالله بن جعفر گفت میباید دستها و پاها و زبان او را ببریم و بعد از آن او را بقتل رسانیم محمد بن حنفیه گفت او را اول تیرباران میباید کرد و آخر با آتش میباید سوخت دیگری گفت او را زنده بردار میباید کشید تا بر دار بمیرد حضرت امام حسن فرمود که من امتثال امر پدر خود مینمایم در حق او یکضربت شمشیر او میزنم تا بمیرد بعد از آن جسد پلیدش را با آتش میسوزانم پس حکم فرمود که او را دست بسته حاضر

حاضر کردند و فرمود که ای دشمن خدا کشتی امیرمؤمنان و امام مسلمانان را و فساد عظیم در دین کردی و یک ضربت او را بجهنم فرستاد بروایت دیگر حکم کرد که او را گردن زدند و ام هیثم دختر اسود نخعیه از حضرت التماس نمود که جسد پلید او را بمن ببخش تا او را با آتش بسوزانم و آتش دل خود را فرو نشانم آن حضرت التماس او را قبول نمود آن نیک زن آن بدبخت را با آتش بسوخت در کشف الغمه روایت کرده است که چون آن ملعون آنحضرت را ضربت زد او را بنزد آن حضرت حاضر کردند حضرت بآن ملعون گفت که ترا چه باعث شد که چنین فتنه در دین کردی آن ملعون گفت که شمشیر خود را چهل صباح تند کردم و بزهر آب دادم از خدا سؤال کردم که بدترین خلق را بآن بکشد حضرت در جواب آن ملعون فرمود که دعای تو مستجاب شده است و تو که بدترین خلقی بهمین شمشیر کشته خواهی شد پس بحضرت امام حسن ع فرمود که چون من از دنیا بروم آن ملعون را بشمشیر او قصاص کن قطب راوندی و ابن شهراشوب و علی بن عیسی اربلی از ابن رفا روایت کرده اند که گفت روزی من در مسجد الحرام بودم مردم را دیدم که بر دور مقام ابراهیم جمع شده بودند از سبب اجتماع ایشان پرسیدم گفتند که راهبی مسلمان شده است چون بنزدیک آمدم مرد پیری دیدم با جثه عظیم جبهٔ پشمینه پوشیده بود کلاه پشمینه بر سر داشت در برابر مقام ابراهیم ع نشسته شنیدم که میگفت من در کنار دریا صومعهٔ داشتم روزی از صومعهٔ خود بدریا نظر میکردم ناگاه دیدم که مرغی مانند کرکس از هوا بزیر آمد بر سنگی نشست که از میان دریا بلند شده بود و قی کرد پس ربع انسانی از گلوی او افتاد آنگاه پرواز کرد ناپیدا شد و بعد از ساعتی برگشت باز ربع انسانی قی کرد چون چهار مرتبه چنین کرد قی کردهای او بیکدیگر پیوست مردی شد ایستاد من از آن حالت تعجب بسیار کردم بعد از ساعتی آن مرغ باز گشت ربع او را جدا کرده فرو برد پرواز کرد پس برگشت باز ربع دیگر را برداشت باز پرواز کرد تا آنکه چهار مرتبه چنین کرد همهٔ آن مرد را فرو برد و پرواز کرد پس تعجب من زیاده شد پشیمان شدم که چرا از آن مرد نپرسیدم که تو کیستی بحیرت در آن سنگ نظر میکردم ناگاه دیدم آن مرغ برگشت ربع بدن آدمی قی کرد تا آنکه در مرتبهٔ چهارم مردی شد ایستاد پس من بکنار دریا رفتم و او را ندا کردم که تو کیستی مرا جواب نگفت پس گفتم بحق آن خداوندی که ترا خلق کرده است بگو که تو کیستی گفت منم ابن ملجم گفتم بگو که عمل تو چه بوده است که باین عذاب مبتلا شدهٔ گفت علی بن ابیطالب را کشته ام حقتعالی این مرغ را بر من موکل کرده است مرا چنین عذاب میکند تا روز قیامت ابن شهراشوب و دیگران روایت کرده اند که چون استخوانهای پلید آن ملعون را در گودالی انداختند پیوسته اهل کوفه صدای فریاد و ناله از آن گودال میشنیدند در بعضی از کتب معتبره از حضرت امام جعفر صادق ع روایت کرده است که حضرت رسالت ص فرمود چون مرا بمعراج بردند باسمان پنجم رسیدم

صورت علی بن ابی طالب را در آنجا دیدم گفتم ای حبیب من جبرئیل این چه صورتست گفت ای محمد
ملائکه خواستند بصورت علی بن ابی طالب نظر کنند گفتند ای پروردگار ما فرزندان آدم در دنیا
هر بامداد و پسین بهره مند میشوند بنظر کردن بعلی بن ابیطالب که پسر عم حبیب تو محمد است و
خلیفه و امین و وصی او ست پس ما را نیز متمتع و بهره مند گردان بنظر کردن بصورت آنحضرت پس
حقتعالی صورت آنحضرت را از نور قدس خود آفرید و ملائکه شب و روز آن صورت را زیارت
میکنند هر بامداد و پسین بنظر کردن بآن صورت متمتع میشوند پس حضرت صادق عم فرمود که
چون ابن ملجم ضربت بر سر مبارک آنحضرت زد در همان موضع از آن صورت اثر آن ضربت ظاهر گردید
و ملائکه هر بامداد و پسین که نظر میکنند بسوی آن صورت اثر ضربت را مشاهده مینمایند لعنت
میکنند بر قاتل آنحضرت چون حسین بن علی را شهید کردند ملائکه فرود آمدند جسد مقدس
آنحضرت را باسمان بردند در پهلوی صورت امیر المؤمنین عم باز داشتند پس هر گاه ملائکه بزیارت
صورت امیر المؤمنین عم بیایند امام حسین عم را آلوده بخون مشاهده میکنند لعنت میکنند بر یزید
و ابن زیاد و سایر قاتلان آنحضرت باینحالت مستمر است تا روز قیامت راوی گفت که چون حضرت
صادق عم اینحدیث را روایت کرد فرمود که این از علم مکنون مخزون ماست باید که روایت نکنید
مگر بکسیکه اهل آن باشد باب چهارم در بیان تاریخ ولادت وشهادت
ثانی ائمهٔ هدی وقرة العین محمد مصطفی صم امام حسن مجتبی ودر آن چند فصل است فصل اول در بیان
ولادت موفور السعادت و اسم و لقب و کنیت و حلیه و شمایل آنحضرت است شیخ مفید و شیخ طوسی
و اکثر اعاظم علما ذکر کرده اند که ولادت شریف امام حسن عم در شب سه شنبه نیمهٔ ماه مبارک رمضان
سال سیم هجرت واقع شد بعضی سال دوم نیز گفته اند اسم شریف آنحضرت حسن بود و در توریة
اسم آنحضرت شبر است زیرا که شبر در لغت عرب حسن است و نام پسر بزرگ هرون نیز شبر بود کنیت
آنحضرت ابو محمد است بعضی نیز ابو القاسم گفته اند والقاب آنحضرت سید وسبط وامین وحجت و بر و تقی
واثیر و زکی و مجتبی و زاهد وارد شده است ابن بابویه بسندهای معتبر از حضرت امام زین العابدین عم
روایت کرده است که چون امام حسن عم متولد شد حضرت فاطمه بحضرت امیر گفت که او را نامی بگذار
گفت سبقت نمیگیرم در نام او بر حضرت رسالت صم پس او را در جامهٔ زردی پیچیدند بخدمت حضرت
رسول صم آوردند آنحضرت فرمود که من شما را نهی نکردم که در جامهٔ زرد نه پیچید او را پس آن
جامهٔ زرد را انداخت و آنحضرت را در جامهٔ سفیدی پیچید بروایت دیگر زبان خود را در دهان او
کرد و زبان آنحضرت را میمکید پس از امیر المؤمنین پرسید که او را چه نامی گذاشته آنحضرت عرض
کرد که بر شما سبقت نخواهم گرفت در نام جناب رسول فرمودند که من نیز سبقت بر پروردگار خود
نمیگیرم پس حقتعالی امر کرد بجبرئیل که از برای محمد پسری متولد شده است برو بسوی زمین سلام مرا

مرا باو برسان تهنیت و مبارک باد بگوی بگو که علی نسبت بتو بمنزلهٔ هرونست بموسی پس او را
مسمی کن باسم پسر هرون آنحضرت فرمود که اسم او چه بود جبرئیل گفت اسم او شبر آنحضرت فرمود که
لغت من عربیست جبرئیل گفت حسن نام کن پس او را حسن نام کردند که شبر در لغت عربی حسن است
چون امام حسین عم متولد شد حقتعالی بجبرئیل عم وحی کرد که پسری از برای محمد متولد شده است
برو او را تهنیت ومبارک باد بگو و بگو که علی از تو بمنزلهٔ هرون است از موسی پس او را بنام پسر دیگر
هرون مسمی گردان چون جبرئیل نازل شد بعد از تهنیت پیغام ملک علام را بحضرت خیر الانام رسانید
حضرت فرمود که نام آن پسر چه بود جبرئیل گفت شبیر حضرت فرمود زبان من عربیست جبرئیل گفت
او را حسین نام کن که بمعنی شبیر است پس او را حسین نام کردند ایضا بسندهای معتبر از حضرت امام
رضا عم روایت کرده است که اسماء بنت عمیس گفت چون امام حسن عم متولد شد من قابلهٔ او بودم
حضرت رسول صم آمد گفت ای اسما بیاور فرزند مرا پس آنحضرت را در جامهٔ زردی پیچیدم بخد
مت حضرت بردم حضرت فرمود که من نهی نکردم شما را که فرزندی که متولد میشود در جامهٔ زرد
مپیچید پس او را در جامهٔ سفیدی پیچیدم بخدمت آنحضرت بردم پس در گوش راستش اذان گفت
ودر گوش چپش اقامت گفت از حضرت امیر المؤمنین پرسید که بچه نام او را مسمی کردهٔ جناب امیر گفت
که بر تو سبقت نگرفتم در نام او و لیکن میخواستم او را حرب نام کنم حضرت رسول فرمود من نیز
سبقت نمیگیرم در نام او بر پروردگار خود پس جبرئیل نازل شد گفت خداوند علی الاعلی ترا سلام
میرساند و میفرماید که او را باسم پسر بزرگ هرون مسمی گردان حضرت او را حسن نام کرد چون روز
هفتم شد حضرت رسول دو گوسفند ابلق از برای عقیقهٔ او کشت باسماء که قابله بود یکران با یک اشرفی
داد مرش را تراشید موی سرش را بانقره کشید تصدق کرد سرش را بخلوق که بوی خوش بود
آلوده کرد فرمود ای اسما خون عقیقه را بر سر فرزندان مالیدن از فعل جاهلیت است اسما گفت بعد از
یکسال امام حسین متولد شد حضرت رسول صم آمد فرمود که ای اسما بیاور پسر مرا بنزد من پس آن
حضرت را در جامهٔ سفیدی پیچیدم بخدمت آنحضرت بردم باز اذان و اقامت در گوش راست وچپش
گفت در دامن خود گذاشت گریست اسما گفت پدر و مادرم فدای تو باد گریهٔ تو از چیست حضرت
فرمود که بر این فرزند خود میگریم اسما گفت که در این ساعت متولد شده است یا رسول الله
آنحضرت فرمود گروهی بغی کننده و ستم کننده او را شهید خواهند کرد بعد از من خدا شفاعت
مرا بایشان نرساند پس گفت ای اسما این خبر را بفاطمه مرسان که او تازه فرزند زاییده است و شنیدن
این مصیبت باو ضرر میرساند پس فرمود که یا علی او را چه نام کردهٔ عرض کرد که بر شما سبقت نمیگیرم
حضرت فرمود من نیز بر پروردگار خود سبقت نمیگیرم پس جبرئیل نازل شد گفت خداوند علی الاعلی
ترا سلام میرساند میفرماید او را باسم پسر کوچک هرون مسمی کن پس حضرت او را حسین

نام کرد در روز هفتم دو گوسفند از برای او کشت قابله را یکران گوسفند با یکدینار عطا کرد سرش را تراشید بوزن موی سرش نقره تصدق کرد با زخلوق بر سرش مالید فرمود که خون عقیقه مالیدن از فعل جاهلیت است ایضا از ان حضرت روایت کرده است که فاصله نبود میان امام حسن و امام حسین ع مگر بقدر مدت حمل در احادیث معتبرهٔ بسیار از طریق خاصه وعامه از حضرت رسالت صم روایت کرده اند که ان حضرت فرمود که من حسن و حسین دو پسر خود را بنام دو پسر هرون شبر و شبیر مسمی ساختم برای کرامت و بزرگواری ایشان نزد حقتعم بروایت دیگر فرزندان فاطمه را حسن و حسین و محسن که در شکم فاطمه شهید شد مسمی گردانیدم باسم سه پسر هرون شبر و شبیر و مشبر برای انکه علی بمنزلهٔ هرون است ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که حقتعالی هدیه فرستاد برای حضرت رسالت نام امام حسن را با جامهٔ حریری از جامهای بهشت بروایت دیگر نام ان حضرت را بر حریری نوشته بود فرستاد حضرت رسالت نام امام حسین ع از ان اشتقاق کرد ایضا از امام رضا ع روایت کرده است که نقش نگین امام حسین ع العزة لله بود بروایتی الحمد لله بود در بعضی از کتب معتبره روایت کرده اند که ام الفضل زن عباس بحضرت رسالت صم عرض کرد که من در خواب دیدم که پارهٔ از تن تو در دامن من بود حضرت فرمود انشاء الله فرزندی از برای فاطمه بهم خاهد رسید تو متکفل تربیت او خواهی شد پس در ان زودی امام حسن ع متولد شد انحضرت او را بام الفضل داد که بشیر قثم پسر عباس ان حضرت را شیر دهد قطب راوندی از حضرت صادق ع روایت کرده است که حضرت رسالت صم می امد بنزد فرزندان شیر خوارهٔ فاطمه اب دهان معجز نشان خود را در دهان ایشان می افگند فاطمه را میگفت تو ایشانرا شیر مده ابن شهر اشوب از کتب مخالفان روایت کرده است از ابو هریره که راهبی بمدینه امد بر شتری سوار گفت مراد لالت کنید بخانهٔ فاطمه چون بدر خانهٔ فاطمه رسید گفت ای دختر رسول خدا دو پسر خود را برای من بیرون اور فاطمه ع حسن و حسین را بیرون اورد پس راهب ایشانرا بوسید گریست گفت نامهای ایشان در توریة شبر و شبیر است در انجیل طاب و طیب است پس از صفات حضرت رسالت صم سوال کرد چون صفات او را موافق یافت با انچه در کتب خود خوانده بود از اوصاف ان حضرت کلمهٔ شهادت گفت مسلمان شد ایضا از جماعتی روایت کرده است که کسی پیش از حسن و حسین باین دو نام بزرگوار مسمی نگردیده بود از معجزات ایشان است چنانچه کسی باسم محمد و علی مسمی نشده بود حقتعم در قصهٔ یحیی میفرماید که ما پیش از او از برای او هم نامی قرار نداده بودیم در کتاب عیون المعجزات روایت کرده است که فاطمه ع امام حسن و امام حسین را از ران چپ زایید و مریم عیسی را از ران راست زایید کلینی بسندهای صحیح از حضرت صادق ع روایت کرده است که حضرت فاطمه در روز هفتم ولادت امام حسن و امام حسین قوچی برای عقیقهٔ ایشان کشت و سر ایشانرا تراشید بوزن موی

موی سر ایشان نقره تصدق کرد در چند حدیث دیگر از ان حضرت روایت کرده است که حضرت رسول صم برای ایشان قوچی بدست خود کشت موی سر ایشانرا با نقره وزن کرد نقره را تصدق نمود چون عقیقهٔ امام حسن را میکشت این دعا خواند * بسم الله عقیقة عن الحسن اللهم عظمها بعظمه ولحمها بلحمه ودمها بدمه وشعرها بشعره اللهم اجعلها وقاء لمحمد واله * ایضا بسند معتبر از حضرت امام رضا روایت کرده است که چون امام حسن ع متولد شد جبرئیل برای تهنیت در روز هفتم نازل شد امر کرد ان حضرت را که او را نام و کنیت بگذارد و سرش بتراشد و عقیقه از برای او بکشد و گوشش را سوراخ کند در وقتیکه امام حسین ع متولد شد نیز جبرئیل نازل شد باینها امر کرد ان حضرت بعمل اورد فرمود که دو گیسو گذاشتند ایشان را در جانب چپ سر و سوراخ گوش راست را در نرمهٔ گوش کردند و گوش چپ را در بالای گوش در روایت دیگر وارد شده است که ان دو گیسو را در میان سر ایشان گذاشته بودند ایضا بسند معتبر از امام محمد باقر ع روایت کرده است که چون حضرت رسالت صم را بمعراج بردند ده رکعت نماز بزمین اورد نمازهای واجب همه دو رکعتی بود چون امام حسن و امام حسین ع متولد شدند حضرت رسالت برای شکر این نعمت هفت رکعت اضافه کرد حقتعم از برای او اجازه فرمود در کشف الغمه روایت کرده است رنگ مبارک جناب امام حسن ع سرخ و سفید بود دیدهای مبارکش گشاده بسیار سیاه بود و خد مبارکش هموار بود و برامد نبود خط موی باریکی در میان شکم ان حضرت بود ریش مبارکش انبوه بود موی سر خود را بلند میگذاشت گردن انحضرت در نور و صفا مانند نقرهٔ صیقل زده بود سرهای استخوان انحضرت کلنده بود میان دو شانهاش گشاده بود و میانه بالا بود از همه مردم خوشروتر بود خضاب بسیاهی میکرد و موهایش مجعد بود بدن شریفش در نهایت لطافت بود ایضا از حضرت امیر المومنین ع روایت کرده است که جناب امام حسن ع از سر تا سینه بحضرت رسالت صم شبیه تر بود از سایر مردم جناب امام حسین ع در سایر بدن بانحضرت شبیه تر بود

فصل دویم در بیان بعضی از فضایل ان حضرت

است ابن بابویه و دیگران از کتب مخالفان روایت کرده اند که حضرت رسول صم فرمود که چون روز قیامت شود عرش پروردگار عالمیان را بهر زینتی مزین گردانند پس دو منبر از نور بیاورند که طول انها صد میل باشد که هر میلی ثلث یکفرسخ است یکی را در جانب راست عرش گذارند دیگری را در جانب چپ پس جناب امام حسن و امام حسین ع را بیاورند حسن بر یکی از انها بایستد و حسین بر دیگری حقتعم عرش خود را با ایشان زینت دهد چنانچه زن خود را بدو گوشواره زینت میدهد ایضا از طریق ایشان روایت کرده است که مردی از اهل عراق بنزد عبد الله بن عمر امد پرسید که اگر کسی پشه را در حالت احرام بکشد چه حکم دارد گفت نظر کنید که این مرد امده است از خون پشه سوال میکند و ایشان فرزند حضرت رسالت را شهید کردند من از حضرت رسالت صم شنیدم که میگفت

چنین و حسین دو گل بوستان منند در دنیا محدثان خاصه و عامه با سانید متواتره روایت کرده اند که
حضرت رسالت صم فرمود که حسن و حسین سید جوانان اهل بهشتند در بسیاری از ان روایات
مذکور است که پدر ایشان بهتر است از ایشان ایضا از طریق خاصه و عامه روایت کرده اند که حضرت
رسول صم فرمود بحسن بخشیدم مهابت و حلم خود بحسین بخشیدم جود و رحمت خود را ابن بابویه از
طریق مخالفان از ابن عمر روایت کرده است که بر بازوی جناب امام حسن و امام حسین ع دو تعویذ
بود که میان انها پر بود از پرهای ال جبرئیل ایضا ابن بابویه و دیگران از کتب مخالفان روایت کرده
اند که حضرت فاطمه ع در مرض حضرت رسالت صم امام حسن و امام حسین ع را بخدمت انحضرت اورد
فرمود که یا رسول الله اینها پسرهای تو اند چیزی بمیراث بایشان ده حضرت فرمود بامام حسن دادم
هیبت و بزرگواری خود را بامام حسین دادم جرات و بخشش خود را بروایت دیگر سخاوت و شجاعت
خود را ابن بابویه بسند معتبر از امام رضا ع روایت کرده است که حضرت رسول صم فرمود که
فرزندان کاست برای هر کس دو گل من در دنیا حسن و حسین اند ایضا بسند معتبر از ان حضرت
روایت کرده است که حضرت رسالت صم فرمود حسن و حسین بهترین اهل زمین اند بعد از من و
پدر ایشان و مادر ایشان بهترین زنان اهل زمین است شیخ طوسی و دیگران بطریق مخالفان از ابو
هریره روایت کرده اند که حضرت رسالت صم فرمود هر که حسن و حسین را دوست دارد بتحقیق که
مرا دوست داشته است هر که ایشانرا دشمن دارد مرا دشمن داشته است در کتاب کفایه از حضرت امیر
المؤمنین ع روایت کرده است که انجناب با حضرت امام حسن و امام حسین ع گفت که شما امامید بعد از
من و بهترین جوانان اهل بهشتید و معصومید از گناهان خدا شمار احفظ کند و لعنت کند بر کسی که
باشما دشمنی نماید ابن بابویه و شیخ طوسی و حمیری و غیر ایشان بسندهای معتبر بسیار روایت کرده
اند روزی حضرت رسالت صم امام حسن و امام حسین ع را امر فرمود که کشتی بگیرید با یکدیگر
حضرت رسالت میفرمود ای حسن حسین را برزمین زن حضرت فاطمه گفت عجب دارم که چگونه
بزرگتر را بر کوچکتر جرات میدهی انحضرت فرمود من حسن را تحریص میکنم و جبرئیل حسین را
تحریص میکند در کشف الغمه از کتب مخالفان روایت کرده است که ال محمد قطیفهٔ داشتند چون جبرئیل
می امد برای او میگستردند بر روی ان می نشست بر ان قطیفه غیر جبرئیل کسی دیگر نمینشست چون
باسمان میرفت ان قطیفه را می پیچیدند چون پرواز میکرد از بالهای او پرها میریخت حضرت رسول
انها را جمع میکرد در تعویذ حضرت امام حسن و امام حسین داخل میکرد ایضا در کتاب حلیة الاولیا
روایت کرده است که روزی حضرت رسالت صم جناب امام حسین را بر دوش خود سوار کرده بود
میگفت هر که مرا دوست دارد باید که این را دوست دارد ایضا بطریق مخالفان روایت کرده است
که ابو هریره میگفت من هر گاه امام حسن را می بینم اب از دیدهای من جاری میشود زیرا که

که روزی حاضر بودم که او دوید امد در دامن حضرت رسالت نشست پس ان حضرت دهان
او را باز کرد دهان خود را بدهان او چسبانید میفرمود که خداوندا من او را دوست میدارم و دوست
میدارم هر که او را دوست دارد سه مرتبه این سخن را گفت ابن بابویه بسندهای معتبر از حضرت
امام رضا ع روایت کرده که شبی امام حسن و امام حسین در خانهٔ حضرت رسول صم بودند بازی
میکردند تا انکه اکثر شب گذشت پس ان حضرت بایشان گفت بروید نزد مادر خود چون بیرون رفتند
برقی از نور در پیش روی ایشان ظاهر شد ایشانرا روشنی میداد تا بنزد مادر خود رفتند چون حضرت
ان حالت را دید فرمود حمد میکنم خداوند برا که گرامی داشته است ما اهل بیت را ابن قولویه بسند
معتبر از حضرت امیر المؤمنین ع روایت کرده است که جناب رسول صم فرمود یا علی مرا غافل کرده اند
این دو پسر یعنی امام حسن و امام حسین ع از انکه دیگری را بعد از ایشان دوست دارم بدرستیکه
پروردگار مرا امر کرده است دوست دارم ایشانرا و دوست دارم کسی را که ایشانرا دوست دارد
بروایت دیگر از طریق مخالفان روایت کرده است که عمران بن حصین گفت روزی حضرت رسول
صم بمن گفت هر چیز برا در دل ادمی محلیست هیچ چیز در دل من محل این دو پسر را ندارد یعنی حسن
و حسین ع عمران گفت تو اینقدر ایشانرا دوست میداری انحضرت فرمود ای عمران انچه تو
نمیدانی از دوست داشتن ایشان زیاده است از انچه میدانی بدرستیکه خدا مرا امر کرده است بمحبت ایشان
ایضا روایت کرده است که ابو ذر میگفت که امر کرد رسول خدا صم مرا بدوستی حسن و حسین ع پس
من ایشانرا دوست میدارم هر که ایشانرا دوست میدارد من او را دوست میدارم برای انکه حضرت
رسالت ایشان را دوست میداشت ایضا روایت کرده است که ابن مسعود میگفت شنیدم از رسول خدا
صم هر که مرا دوست دارد باید حسن و حسین را دوست دارد زیرا که حقتعالی مرا امر کرده است
بمحبت ایشان ایضا بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که حضرت رسالت صم
فرمود هر که خواهد چنگ در زند بعروة الوثقی که حقتعالی در قران فرموده است که گسستن ندارد
پس باید که علی بن ابی طالب و حسن و حسین را دوست دارد بدرستیکه حقتعالی ایشانرا در عرش
عظمت و جلال خود دوست میدارد ایضا از حضرت صادق ع روایت کرده است که حضرت رسالت
صم فرمود که هر که حسن و حسین را دشمن دارد چون در روز قیامت بیاید در روی او هیچ گوشت
نباشد و شفاعت من باو نرسد ایضا بسند صحیح از حضرت موسی بن جعفر ع روایت کرده است که
روزی حضرت رسالت صم دست حضرت امام حسن و امام حسین ع را گرفت فرمود هر که دوست
دارد این دو پسر را و پدر و مادر ایشانرا پس او با من خواهد بود در درجهٔ من در روز قیامت شیخ
مفید از طریق مخالفان روایت کرده است که حضرت رسالت صم فرمود هر که حسن و حسین را
دوست دارد من او را دوست میدارم و هر که من او را دوست دارم خدا او را دوست دارد و هر که

و هر که خدا او را دوست دارد داخل بهشت گرداند و هر که ایشانرا دشمن دارد من او را دشمن دارم و هر که من او را دشمن دارم خدا او را دشمن دارد و هر که خدا او را دشمن دارد داخل جهنم کند ایضا از طریق مخالفان روایت کرده است که روزی حضرت رسالت صم نماز میکرد حسن و حسین آمدند بر پشت آنحضرت سوار شدند چون سر از سجده برداشت ایشانرا بنهایت لطف و مدارا گرفت چون باز به سجده رفت باز ایشان سوار شدند چون از نماز فارغ شد هر یکی را بر یکی از رانهای خود نشاند فرمود هر که مرا دوست دارد باید که این دو فرزند مرا دوست دارد ایضا از طریق ایشان روایت کرده است که حضرت رسالت صم فرمود که حسن و حسین دو گوشوار عرشند فرمود که بهشت با حقتعالی گفت که در من ساکن گردانیدهٔ ضعفا و مساکین را حقتعالی باو ندا کرد که ایا راضی نیستی که من رکنهای ترا زینت داده ام بحسن و حسین پس بهشت بر خود بالید چنانچه عروس بر خود می بالد ایضا روایت کرده است که امام حسن و امام حسین عم در راه حج پیاده میرفتند هر که ایشانرا میدید خود را بر زمین می افکند پیاده میشد پس بر بعضی از مردم گران آمد گفتند بسعد بن ابی وقاص که بر ما دشوار است پیاده رفتن راضی نمیتوانیم شد که سوار شویم و این دو بزرگوار پیاده میروند پس سعد این را بامام حسن عم عرض کرد از ایشان التماس کرد که سوار شوند آنحضرت فرمود که ما نذر کرده ایم که پیاده برویم سوار نمیشویم و لیکن از راه دور میرویم تا بر مردم دشوار نباشد ایضا شیخ مفید بسند معتبر از جابر بن عبد الله انصاری روایت کرده است که روزی حضرت رسالت صم بیرون آمد دست حضرت امام حسن و امام حسین عم را گرفته بود فرمود که این دو پسر خود را در کودکی تربیت کردم در بزرگی برای ایشان دعا کردم و از حقتعالی سه خصلت برای ایشان طلبیدم دو خصلت بمن عطا کرد سیم را منع کرد سوال کردم که بگرداند ایشانرا طاهر و مطهر از گناهان و عیبها و پاکیزه گرداند از اخلاق ذمیمه پس اجابت نمود سوال کردم که ایشانرا و ذریه ایشانرا و شیعیان ایشانرا از آتش جهنم نگاهدارد اجابت من کرد سوال کردم از خدا که جمع کند امت مرا بر محبت ایشان فرمود که ای محمد من حکم کرده ام حکم کردنی و تقدیر کرده ام امور را تقدیر کردنی بدرستیکه بعضی از امت تو وفا خواهند کرد بعهدهای تو در حق یهود و نصاری و مجوس و عهد و پیمان و امان ترا در باب فرزندان تو خواهند شکست بدرستیکه من واجب گردانیده ام بر خود که هر که چنین باشد او را بمحل کرامت خود در نیاورم و داخل بهشت خود نگردانم برحمت باو نظر نکنم در قیامت ابن شهر اشوب روایت کرده است که از حضرت رسول صم پرسیدند که کدام یک از اهل بیت تو محبوبترند بسوی تو فرمود که حسن و حسین ایضا بطریق مخالفان از ابن مسعود و ابو هریره روایت کرده است که ایشان گفتند روزی حضرت رسالت صم بسوی ما بیرون آمد امام حسن و امام حسین عم را بر دوشهای خود سوار کرده بود گاهی اینرا میبوسید و گاهی آنرا تا آنکه نزدیک بما رسید پس مردی گفت یا رسول الله تو ایشانرا دو

دوست میداری فرمود هر که ایشانرا دوست دارد مرا دوست داشته و هر که ایشانرا دشمن دارد مرا دشمن داشته است ایضا روایت کرده است که در بعضی از سفرها آب کم شد تشنگی بر مسلمانان غالب شد پس حضرت فاطمه امام حسن و امام حسین عم را بخدمت حضرت رسول صم آورد گفت یا رسول الله اینها کودکند تاب تشنگی ندارند پس امام حسن را طلبید زبان مبارک در دهانش گذاشت او مکید تا سیراب شد پس امام حسین را طلب کرد زبان معجز نشان در دهانش گذاشت او نیز مکید تا سیراب شد ایضا روایت کرده اند از حضرت امیر المؤمنین عم که گفت روزی حضرت رسالت بنزد ما آمد پای مبارک خود را در میان لحاف ما داخل کرد پس حضرت امام حسن عم آب طلبید آنحضرت برخواست رفت بنزد گوسفندی شیر دهی که داشتیم بدست مبارک خود شیر از برای او دوشید در میان قدحی بدست امام حسن داد پس امام حسین میخواست که قدح را از او بگیرد حضرت رسول ممانعت مینمود حضرت فاطمه گفت که گویا حسن را بیشتر از حسین دوست میداری حضرت فرمود که چنین نیست و لیکن چون اول او آب طلبید خواستم که او سیراب شود بدرستیکه من و تو و این دو نور دیدهٔ من و این مردی که خوابیده است یعنی امیر المؤمنین عم در روز قیامت در یکدرجه خواهیم بود ایضا از طریق مخالفان از ابو هریره روایت کرده است که گفت دیدم روزی حضرت رسالت صم بر منبر صدای گریهٔ حسن و حسین را شنید پس بی تابانه بزیر آمد رفت ایشانرا ساکت گردانید و برگشت فرمود که از صدای گریهٔ ایشان بیتاب شدم که گویا عقل از من برطرف شد ایضا از طریق مخالفان روایت کرده است که روزی حضرت رسول صم بر سر منبر بود که دو گل بوستان آنحضرت بمسجد در آمدند پیراهنهای گلرنگ پوشیده بودند می افتادند و برمیخواستند چون نظر آنحضرت بر ایشان افتاد از منبر بزیر آمد ایشانرا در بر گرفت آورد در پیش خود نشاند فرمود که فرزندان ما جگرهای مایند که بر زمین راه میروند ایضا بطریق بسیار از جابر و دیگران روایت کرده اند که حضرت رسالت صم فرمود که حقتعالی ذریت هر پیغمبر را از صلب او بیرون آورد و ذریت مرا از صلب من و علی بیرون آورد و در روایت دیگر از صلب علی بیرون آورد فرزندان دختر هر کس بپدر خود منسوب میشوند بغیر از فرزندان فاطمه که من پدر ایشانم ایضا روایت کرده است که حضرت رسول صم فرمود حسن و حسین امانت منند در میان امت من ایضا از جابر روایت کرده است که گفت روزی بخدمت حضرت رسول صم رفتم دیدم که حسن و حسین را بر پشت خود سوار کرده بود میفرمود که نیکو شتر است شتر شما و نیکو سوارانید شما و پدر شما بهتر است از شما این حدیث را بسندهای بسیار از طرق عامه از آنحضرت روایت کرده اند ایضا در تفسیر ثعلبی از حضرت امام محمد باقر عم روایت کرده است که حضرت رسالت صم را مرضی عارض شد پس جبرئیل طبقی از انگور و انار بهشت از برای آنحضرت آورد چون حضرت رسول صم خواست که آنرا تناول کند در دست آنحضرت تسبیح گفت پس حضرت امام حسن و امام

حسین داخل شدند از ان میوه تناول کردند در دست ایشان نیز تسبیح گفت پس حضرت امیر المؤمنین
ع داخل شد تناول نمود در دست انحضرت نیز تسبیح گفت پس مردی از صحابه داخل شد برداشت که
بخورد در دست او تسبیح نگفت پس جبرئیل گفت که این طعامیست که نمیخورد از ان مگر پیغمبر یا وصی
پیغمبر یا فرزند پیغمبر ایضا از حضرت امام رضا ع روایت کرده است که عیدی پیش امد حضرت امام
حسن و امام حسین ع جامهٔ نوی نداشتند پس نزد مادر خود امدند گفتند همه اطفال مدینه زینت کرده
اند غیر از ما چرا ما را امر بزینت نمیکردانی حضرت فاطمه فرمود که جامهای شما نزد خیاط است چون بیاورد
شما را امر بزینت خواهم کرد چون شب عید شد باز بنزد مادر خود امدند طلب جامهٔ عید کردند حضرت
فاطمه گریان شد باز همان جواب بایشان گفت چون شب تار شد کسی در را کوبید فاطمه گفت کیست
گفت ای دختر رسول خدا من خیاطم جامهای فرزندان ترا اورده ام حضرت فاطمه در را گشود دید
که مردی در نهایت جلالت و مهابت و حسن سیما دستمالی بسته بدست ان حضرت داد برگشت چون
بخانه در امد دستمال را گشود در ان دستمال دو پیراهن و دو دراعه و دو زیر جامه و دو رداء و دو
عمامه و دو موزهٔ سیاه که عقب انها از پوست سرخ بود دید پس ایشان را از خواب بیدار کرد جامها را
برایشان پوشید دران حالت حضرت رسالت داخل شد ایشان را مزین دید هر دو را در بر کشید و بوسید
بحضرت فاطمه گفت خیاط را دیدی گفت بلی یا رسول الله اورد جامهائی که برای ما فرستاده بودی
حضرت فرمود ان خیاط نبود رضوان خازن بهشت بود فاطمه گفت که شما را اخبر کرد یا رسول الله
حضرت فرمود باسمان نرفت تا امد بسوی من و مرا خبر داد ایضا بسند مخالفان از ابن عباس و غیر او
روایت کرده اند گفتند ما روزی در خدمت حضرت رسالت ص نشسته بودیم که جبرئیل نازل شد
جامی از بلور سرخ اورد مملو از مشک و عنبر گفت السلام علیک حق تع ترا سلام میرساند ترا باین جام
تحیت فرمود امر میکند ترا که باین جام تحیت کنی علی را و دو فرزند او را چون جام در کف حضرت
رسول ص در امد بقدرت الهی بسخن امد سه مرتبه * لا اله الا الله و سه مرتبه الله اکبر گفت پس برزبان
جاری کرد که * بسم الله الرحمن الرحیم طه ما انزلنا علیک القران لتشقی * پس بوسید انرا حضرت رسالت
ص پس بردسم تحیت بحضرت امیر المؤمنین ع داد چون بکف حضرت امیر المؤمنین در امد بسخن امد گفت
بسم الله الرحمن الرحیم انما ولیکم الله و رسوله و الذین امنوا الذین یقیمون الصلاة و یؤتون الزکوة وهم
راکعون پس حضرت امیر المؤمنین انرا بوسید برسم امانت و تحیت بحضرت امام حسن ع تسلیم نمود چون
بکف ان حضرت در امد باز به سخن امد گفت * بسم الله الرحمن الرحیم عم یتساءلون عن النبأ العظیم
الذی هم فیه مختلفون * پس جناب امام حسن ع انرا بوسید و بر وجه تحیت بجناب امام حسین ع داد چون
بکف انجناب در امد بزبان گویا گفت * بسم الله الرحمن الرحیم قل لا اسالکم علیه اجرا الا المودة فی
القربی * پس بحضرت رسالت ص داد باز به سخن امد گفت بسم الله الرحمن الرحیم الله نور السموات والا

والارض تا اخر ایه * پس انجام در کف ان حضرت ناپیدا شد ندانستیم که باسمان بالا رفت
یا بزمین فرو رفت ایضا از طریق ایشان روایت کرده است که روزی حضرت رسالت ص نشسته بود
ناگاه مرغی امد از هوا بر دست ان حضرت نشست گفت السلام علیک یا نبی الله و بر دست امیر المؤمنین
نشست گفت السلام علیک یا وصی رسول الله * پس بر دست هر یک از امام حسن و امام حسین ع نشست
گفت * السلام علیک یا خلیفة الله * حضرت فرمود که چرا بر دست ابو بکر نه نشستی ان مرغ
بقدرت حقتعالی گفت من بر زمینی نمی نشینم که معصیت خدا دران کرده باشند چگونه بر دستی نشینم که
معصیت خدا بسیار کرده باشد عامه و خاصه بطریق متواتره روایت کرده اند که حضرت رسالت ص
فرمود که جناب امام حسن و امام حسین دو امامند خواه قیام بامر امامت نمایند و خواه از جور ظالمان پنهان
دارند ایضا از کتاب حلیة الاولیا و مسند احمد و کتب بسیار از کتب معتبره روایت کرده است که روزی
حضرت رسالت را حالت نزول وحی بهم رسید چون باز امد فرمود که ملکی بر من نازل شد که پیش از
این هرگز بزمین نیامده بود از حق تع رخصت طلبید که بر من سلام کند بشارت دهد مرا که حسن
و حسین بهترین جوانان اهل بهشتند و فاطمه بهترین زنان اهل بهشت است باسانید بسیار از کتب
عامه روایت کرده است که حضرت رسالت ص بجناب امام حسن ع گفت که شبیه کردیدهٔ بامن در
صورت و سیرت ایضا بسندهای بسیار از کتب ایشان روایت کرده است که روزی حضرت رسالت
ص بنماز ایستاد جناب امام حسن ع در پهلوی او بود چون به سجده رفت جناب امام حسن ع بر دوش
ان حضرت سوار شد حضرت سجود را طول داد راوی گفت که من سر برداشتم از سجده که
ملاحظه کنم که سبب طول سجدهٔ ان حضرت چیست دیدم که جناب امام حسن بر کتف ان حضرت سوار
شده است چون حضرت سلام نماز گفت صحابه گفتند یا رسول الله سجده را طول دادی بحدی که
پیشتر انقدر طول نمیدادی ما گمان کردیم که در سجده وحی بر تو نازل شده است حضرت فرمود که
وحی بر من نازل نشد و لیکن این پسر من بر دوش من بود نخواستم که او را تعجیل کنم در فرود امدن
باین سبب سجده را طول دادم بروایت دیگر با انجناب گفتند که تو این پسر را رعایت میکنی که
دیگران را نمیکنی انجناب فرمود این ریحانهٔ منست ایضا از طریق مخالفان از جابر روایت کرده
اند که جناب رسالت ص فرمود هر که خواهد نظر کند بهترین و مهتر جوانان اهل بهشت پس نظر کند
بسوی حسن بن علی شیخ طبرسی از ابن عباس روایت کرده است که روزی جناب رسالت ص بدر
خانهٔ فاطمه رفت من در خدمت انجناب بودم پس سه مرتبه ندا کرد جوابی نشنید پس بنزدیک دیوار
امد نشست من در پهلویش نشستم ناگاه جناب امام حسن ع از خانه بیرون امد روی منورش را شسته
بودند و قلادها در گردنش بسته بودند پس ان جناب دستهای خود را گشود و بلند کرد ان جناب
را گرفت و بر سینه چسبانید او را بوسید گفت این پسر من سید و بزرگوار این امتست شاید که حق تع

ببرکت او اصلاح کند میان دو گروه این امت در کشف الغمه از طریق مخالفان روایت کرده است از
سلیمان هاشمی گفت من روزی در مجلس هرون الرشید بودم پس نام جناب امیر المؤمنین مذکور شد
هرون گفت مردمان گمان میکنند که من علی و حسن و حسین را دشمن میدارم نه چنین است بدرستیکه
خبر داد مرا پدرم از پدر انش که عبد الله ابن عباس گفت روزی در خدمت حضرت رسول صلعم نشسته
بودیم ناگاه فاطمه گریان از خانه بیرون امد حضرت فرمود ای فاطمه چرا گریه میکنی گفت حسن
و حسین از خانه بیرون رفته اند نمیدانم بکجا رفته اند و نمیدانم بکجا رفته اند پس فرمود گریه مکن پدرت
فدای تو باد بدرستیکه ان خداوندی که ایشان را خلق کرده است بایشان مهربانتر است از تو پس
ان جناب فرمود خداوندا اگر ایشان بدریا رفته اند ایشان را حفظ کن اگر بصحرا رفته اند ایشان را
بسلامت دار پس جبرئیل نازل شد گفت ای احمد غمگین و محزون مباش که ایشان فاضلند در دنیا و
اخرت و پدر ایشان از ایشان بهتر است اکنون ایشان در حظیرهٔ بنی النجار بخواب رفته اند حقتعالی ملکی
بر ایشان موکل گردانیده که ایشان را محافظت نماید پس حضرت رسالت برخواست و ماهم برخواستیم
تا داخل حدیقهٔ بنی النجار شدیم دیدیم حسن دست در گردن حسین کرده بخواب رفته اند ملک بال
بال خود در ابر روی ایشان گسترده پس حضرت رسالت حسن را برداشت و ملک حسین را برداشت مردم
چون ملک را نمیدیدند گمان میکردند که هر دو را حضرت برداشته است پس ابو بکر و ابو
ایوب انصاری بخدمت ان حضرت امدند گفتند یا رسول الله یکی از این دو کودک را بما نمیدهی
که بار تو سبکتر شود حضرت فرمود بگذارید ایشان را که ایشان فاضل و بزرگوارند در
دنیا و اخرت پدر ایشان بهتر است از ایشان پس فرمود امروز ایشان را مشرف گردانم بانچه خدا
ایشان را مشرف گردانیده پس خطبهٔ ادا کرد فرمود که ایها الناس میخواهید که خبر دهم شما را بکسی
که بهتر است از همه کس از جهت جد و جده گفتند بلی یا رسول الله حضرت فرمود حسن و حسین
چنین اند جد ایشان رسول خداست و جدهٔ ایشان خدیجه کبری دختر خویلد پس فرمود ایها الناس
میخواهید خبر دهم شما را بکسی که بهترین مردم است از جهت پدر و مادر گفتند بلی یا رسول الله فرمود که
حسن و حسین چنین اند پدر ایشان علی بن ابی طالبست و مادر ایشان فاطمه دختر محمد پس فرمود
میخواهید خبر دهم شما را ببهترین مردم از جهة عم و عمه گفتند بلی یا رسول الله حضرت فرمود که حسن
و حسین چنین اند که عم ایشان جعفر طیار است و عمهٔ ایشان ام هانی دختر ابو طالب پس فرمود که ایها الناس
میخواهید خبر دهم شما را ببهترین مردم از جهة خال و خاله گفتند بلی یا رسول الله فرمود که حسن و حسین
چنین اند که خال وی ایشان قاسم فرزند رسول خداست خالهٔ ایشان زینب دختر رسول خداست که پدر ایشان در
بهشت خواهد بود و مادر ایشان در بهشت خواهد بود جد ایشان در بهشت خواهد بود جده ایشان در
بهشت خواهد بود خال و خالهٔ ایشان در بهشت خواهند بود عم و عمهٔ ایشان در بهشت خواهند

خواهند بود و خود در بهشت خواهند بود دوستان ایشان در بهشت و دوستان دوستان ایشان ۲۲۲
در بهشت خواهند بود ایضا بطریق ایشان از ابن عباس روایت کرده است که حضرت رسالت صلعم فرمود
در شب معراج دیدم بر در بهشت نوشته بود لا اله الا الله محمد رسول الله علی حبیب خداست حسن و
حسین برگزیدهٔ خدایند و فاطمه کنیز برگزیدهٔ خداست و بر دشمن ایشانست لعنت خدا ایضا بطریق
ایشان از عمر بن الخطاب روایت کرده است که حضرت رسالت صلعم فرمود علی و فاطمه و حسن و حسین
ع در حظیرهٔ قدس در قبهٔ سفیدی خواهند بود که سقفش عرش خداوند رحمن باشد در کتاب
فردوس الاخبار که از کتب مشهور مخالفانست از عایشه روایت کرده است که حضرت رسول صلعم
فرمود جنت الفردوس با حقتعالی مناجات کرد که ایا مرا مزین نمیگردانی و حال انکه در من ساکن گردانیده
نیکوکاران و پرهیزکاران را پس حقتعالی بسوی او وحی کرد که ترا زینت دادم بحسن و حسین در کتاب
بشایر المصطفی بسند مخالفان روایت کرده است که روزی حضرت رسالت صلعم را بطعامی دعوت
کردند جمعی از صحابه در خدمت انحضرت بودند در اثنای راه امام حسن را دید که بازی میکند
پس ان حضرت از صحابه پیش افتاد دستهای خود را گشود که ان امام معصوم را بگیرد و او از روی
بازی باینطرف و انطرف میدوید حضرت از پی او میرفت و میخندید تا انکه او را گرفت پس یکدست
را بر سر او گرفت و یکدست را بر ذقن او و دست در گردن او کرد میان دهان او را بوسید و فرمود که
حسن از منست و من از او یم خدا دوست دارد کسی را که حسن را دوست دارد حسن و حسین دو
سبطند از اسباط پیغمبران و کلینی بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که حضرت رسول
صلعم فرمود فرزند صالح گلیست از جانب خدا که در میان بندگان خود قسمت کرده است دو گل من در
دنیا حسن و حسین اند نام کرده ام ایشانرا بنام دو سبط بنی اسرائیل شبیر و شبر در بعضی از کتب معتبره
از ابن عباس روایت کرده اند که گفت روزی در خدمت حضرت رسول نشسته بودیم حضرت امیر
المؤمنین و فاطمه و حسن و حسین ع در خدمت انحضرت بودند ناگاه جبرئیل نازل شد سیبی برسم
تحیت برای ان جناب اورد پس حضرت او را بوسید بعلی بن ابی طالب ع داد پس علی انرا بوسید بجناب
رسالت داد پس او گرفت و بجناب امام حسن داد پس امام حسن انرا بوسید و باز بجناب رسالت داد او
گرفت و بجناب امام حسین ع داد پس امام حسین نیز بوسید بحضرت رسالت داد باز انحضرت بفاطمه
داد پس فاطمه ع انرا بوسید و بحضرت رسالت داد پس انجناب انرا بوسید باز بحضرت امیر المؤمنین ع
داد چون او خواست رد کند بحضرت رسول صلعم از دستش افتاد بدو نیم شد نوری از ان ساطع گردید
تا باسمان اول رسید دو سطر بران نوشته بود * بسم الله الرحمن الرحیم این تحیتی است از جانب حقتعالی
بسوی محمد مصطفی صلعم و علی مرتضی و فاطمهٔ زهرا و حسن و حسین فرزندزادهٔ رسول خدا و
امانیست از برای دوستان حسن و حسین از اتش جهنم در روز قیامت ابن بابویه و دیگران

بسندهای معتبر از حضرت صادق عم روایت کرده اند که حضرت رسالت صم روزی بیمار شد حضرت
فاطمه دست امام حسن را بدست راست گرفت و دست امام حسین را بدست چپ بعیادت حضرت
رسالت صم رفت انحضرت در خانهٔ عایشه بود امام حسن در جانب راست ان حضرت نشست و امام حسین
بجانب چپ و بدن او را میمالیدند چون حضرت بیدار نشد فاطمه گفت ای دو حبیب من در اینوقت جد
شما در خوابست بیائید بخانه برگردیم بعد از بیدار شدن انحضرت بیائیم گفتند مادر این وقت از این
جا حرکت نمیکنیم پس امام حسن بر بازوی راست انحضرت خوابید و امام حسین بر بازوی چپ او
خوابید بخواب رفتند و بیدار شدند پیش از انکه حضرت بیدار شود از عایشه پرسیدند که مادر ما چه
شد گفت چون شما بخواب رفتید بخانه برگشت پس در ان شب تاریک بیرون امدند ان شب ابری بود
باران تند میبارید و برق میتابید و صدای رعدی می امد پس باعجاز ایشان نوری در پیش روی
ایشان بهم رسید از پی ان رفتند حضرت امام حسن بدست راست خود دست امام حسین عم را گرفته بود
ایشان میرفتند بایکدیگر سخن میگفتند تا بحدیقهٔ بنی النجار رسیدند چون داخل ان باغستان شدند
حیران گردیدند ندانستند بکجا میروند پس امام حسن با امام حسین گفت بیا در خواب شویم امام حسین
عم گفت اختیار باتست پس هر دو در خواب شدند دست در گردن یکدیگر کردند چون حضرت
رسالت صم از خواب بیدار شد احوال ایشان را پرسید در منزل فاطمه ایشانرا طلب کرد در انجا نیافت
پس برخواست گفت الهی و سیدی و مولائی این دو پسر از گرسنگی از خانه بیرون رفتند خداوندا
تو وکیل منی بر ایشان پس از برای ان حضرت نوری ساطع شد حضرت از پی ان نور رفت تا حدیقهٔ
بنی النجار ناگاه دید که ایشان خوابیده اند دست در گردن یکدیگر در اورده اند باران در نهایت
شدت و تندی می امد حقتعالی بر ابر ایشان ابر اشکافته بود یکقطره باران بر ایشان نمی بارید
و با ایشان احاطه کرده بود ماری عظیم که موهای ان مار مانند نیهای نیستان بود و دو بال داشت
که یکی را بر روی حسن و دیگری بر روی حسین گسترده بود چون نظر ان حضرت بر ان مار افتاد
تنحنح کرد ان مار بشنیدن صدای انحضرت بکناری رفت بسخن درامد گفت خداوندا گواه میگیرم تر او
ملائکهٔ ترا که اینها فرزند پیغمبر تواند و من محافظت نمودم ایشانرا برای او و بسلامت باو تسلیم کردم
ایشانرا پس ان حضرت فرمود ای حیه تو از چه طایفهٔ گفت من ایلچی جنم بسوی تو فرمود کدام طایفه جن
گفت جن نصیبین گروهی از بنی ملیح مرا فرستاده اند برای تعلیم ایهٔ قران که فراموش کرده اند چون
باین موضع رسیدم ندائی از اسمان شنیدم که ای حیه اینها پسرهای رسول خدا اند ایشانرا محافظت نما
از افات و عاهات و از حوادث شب و روز محافظت کردم ایشانرا بتو تسلیم کردم صحیح و سالم پس ان مار
ان ایهٔ قران را اموخت و برگشت حضرت رسالت امام حسن را برداشت بر دوش راست خود و امام حسین
را بر دوش چپ خود و حضرت امیر المؤمنین عم خبر شد و از پی ان حضرت بیرون امد   در راه

در راه بان حضرت ملحق گردید پس یکی از صحابه انحضرت را گفت که یکی از این فرزندان را
بمن ده تا بار تو سبک شود حضرت فرمود برو خدا سخن ترا شنید نیت ترا دانست پس حضرت امیر المؤ
منین پیش امد گفت یا رسول الله یکی از این دو شبلین خود را بمن ده تا بار تو سبک گردد پس رو گرد
بحضرت امام حسن گفت ابا محمد بر روی بدوش پدر خود گفت یا جداه بخدا سوگند که دوش ترا بهتر میخواهم
از دوش پدر خود پس بسوی حضرت امام حسین عم ملتفت شد فرمود که ابا عبد الله بر روی بدوش پدر
خود او نیز مثل برادر خود جواب گفت پس ایشانرا بخانهٔ حضرت فاطمه در اورد فاطمه از برای
ایشان خرمائی چند مهیا کرده بود اورد بنزد ایشان گذاشت چون تناول نمودند سیر شدند و شاد گشتند
حضرت رسول صم گفت که اکنون برخیزید و بایکدیگر کشتی بگیرید پس برخواستند مشغول کشتی
گرفتن شدند حضرت فاطمه برای کاری بیرون رفته بود چون داخل شد شنید که حضرت رسول
صم امام حسن را تحریص میکند بر انداختن حسین میفرماید که بگیر حسین را بر زمین زن حضرت فاطمه
فرمود ای پدر ابا شجاعت میفرمائی بزرگتر را برکوچکتر حضرت فرمود ای فاطمه ایا راضی نیستی که من
گویم ای حسن حسین را بر زمین زن اینک حبیب من جبرئیل میگوید ای حسین حسن را بر زمین
زن ابن شهراشوب روایت کرده است که روزی عبد الله عباس رکاب امام حسن و امام حسین را
گرفت ایشانرا سوار کرد شخصی باو گفت که تو از ایشان بسال بزرگتری رکاب ایشانرا میگیری
سوار میکنی ابن عباس گفت ای احمق مگر نمیدانی که اینها کیستند اینها فرزندان رسول خدا اند و این
از نعمتهای خدا است بر من که سعادت رکابداری ایشانرا یافته ام

در بیان بعضی از مکارم   فصل سیم   اخلاق و محاسن اداب

ان حضرت است ابن شهراشوب روایت کرده است که اعرابی بنزد عبد الله ابن زبیر و عمرو بن عثمان
امد مسئلهٔ چند از ایشان پرسید چون نمیدانستند هر یک بدیگری حواله میکردند اعرابی گفت وای
بر شما مرا مسئله ضرور شده از شما میپرسم هر یک بدیگری حواله میکنید در دین خدا چنین کاری
روا نیست ایشان گفتند اگر میخواهی کسی را که این مسئله را داند برو بنزد امام حسن و امام حسین عم از
ایشان بپرس که ایشان مسائل دین خدا را میدانند چون بخدمت ایشان رفت مسئلهٔ خود را عرض کرد
جواب شافی شنید خطاب کرد با عبد الله و عمرو شعری چند خواند که مضمون یکی از انها اینست که
حقتعالی دو خدر وی شما را دو نعل گردانید از برای حسن و حسین ابن اشار روایت کرده است که روزی
حضرت امام حسن و امام حسین عم بر مرد پیری گذشتند که وضو میساخت نمیدانست اداب وضو را پس
خواستند که وضو را باو تعلیم کنند بی انکه باو اظهار کنند که تو نمیدانی او خجل گردد پس برای
مصلحت بایکدیگر منازعه کردند هر یک میگفتند که من وضو را بهتر میسازم از تو پس گفتند ای
شیخ تو در میان ما حاکم باش ببین که کدام یک وضو بهتر میسازیم چون ان مرد پیر وضو

ایشان را مشاهده کرد گفت شما هر دو وضو را نیکو میسازید من پیرجاهلم که وضو را نیکو نمیساختم در اینوقت از شما یاد گرفتم ببرکت شما شفقتی که بامت جد خود دارید تو به میکنم بر دست شما ایضا روایت کرده است در مجلسی که حضرت امام حسن عم حاضر بود حضرت امام حسین عم برای تعظیم او سخن نمیگفت در مجلسی که حضرت امام حسین عم حاضر بود محمد حنفیه برای تعظیم او سخن نمیگفت ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق عم روایت کرده است که حضرت امام حسن عم عابدترین مردم در زمان خود و فاضل ترین مردم بود و چون بحج میرفت پیاده میرفت گاه بود که پابرهنه میرفت چون مرگ را یاد میکرد میگریست چون قبور را یاد میکرد میگریست هرگاه قیامت را بخاطر می آورد میگریست هرگاه گذشتن از صراط را یاد می آورد میگریست چون عرض اعمال را بحق تعالی مذکور میساخت نعره میزد مدهوش میشد چون بنماز می ایستاد بندهای بدنش میلرزید نزد پروردگار خود هرگاه بهشت و دوزخ را یاد میکرد میطپید و میلرزید مانند کسی که او را مار یا عقرب گزیده باشد از خدا بهشت را سوال میکرد و استعاذه از آتش جهنم مینمود هرگاه که در قران *یا ایها الذین امنوا* میخواند میگفت لبیک اللهم لبیک در هیچ حال کسی او را ندید مگر یاد خدا از بانش از همه کس راست گوتر بود بیانش از همه کس فصیحتر بود روزی بمعاویه گفتند امر کن حسن بن علی را که بر منبر براید خطبه بخواند تا بر مردم نقص او ظاهر شود پس آن حضرت را طلبید گفت بر منبر بالا رو و ما را موعظه کن پس حضرت بر منبر بر امد حمد و ثنای الهی بجا آورد پس فرمود که ایها الناس هر که مرا شناسد شناسد هر که مرا نشناسد منم حسن بن علی بن ابیطالب و فرزند بهترین زنان فاطمه دختر محمد رسول خدا منم فرزند بهترین خلق خدا منم فرزند رسول خدا منم صاحب فضایل منم صاحب معجزات و دلایل منم فرزند امیر المومنین منم که دفع کرده اند مرا از حق من و برادرم حسین بهترین جوانان بهشتیم منم فرزند رکن و مقام منم فرزند مکه و منی منم فرزند مشعر و عرفات پس معاویه ملعون ترسید که مردم بجانب آن حضرت مایل گردند گفت ای ابو محمد تعریف رطب کن این سخنان را بگذار حضرت فرمود که بادان را بزرگ میکند و گرما آن را می پزد و سرما آن را طیب و نیکو میکند باز حضرت بسخن اول برگشت فرمود که منم پسر پیشوای خلق خدا و فرزند محمد رسول خدا پس معاویه ترسید که بعد از این سخنان حرفی چند بگوید که مردم از او برگردند گفت بس است انچه گفتی از منبر فرود آی پس آن جناب از منبر فرود امد ایضا بسند معتبر از امام رضا عم روایت کرده است که امام حسن عم در وقت وفات گریست پس مردی گفت ای فرزند رسول خدا آیا تو گریه میکنی و حال انکه آن منزلت و قرابت با حضرت رسالت داری جناب رسول در حق تو گفت انچه گفت بیست حج پیاده کرده سه مرتبه تمام مال خود را بفقرا قسمت کرده حتی یک نعل را خود برداشته و دیگر را بسایل داده حضرت فرمود برای دو خصلت گریه میکنم یکی احوال مرگ و احوال ان دیگری مفارقت دوستان ابن بابویه و حمیری بسندهای معتبر از حضرت صادق

صادق عم روایت کرده اند که امام حسن عم بیست حج پیاده کرده بود محملها و شتران آنجناب را از عقب او میکشیدند ایضا ابن بابویه بسند معتبر از آنحضرت روایت کرده است که روزی مردی بعثمان گذشت او بر در مسجد نشسته بود از او سوال کرد او امر کرد که پنج درهم باو دادند پس ان مرد گفت مرا بدیگری راه بنما عثمان اشاره کرد بناحیه مسجد گفت برو بنزد ایشان از ایشان سوال کن در آنجا جناب امام حسن و امام حسین و عبدالله بن جعفر نشسته بودند چون ان مرد بنزد ایشان رفت و سوال کرد امام حسن عم گفت ای مرد حلال نیست سوال کردن مگر برای سه چیز اول خونی که کرده باشد و دیت او را عاجز کرده باشد و بدرد آورده باشد یا قرضی که دل او را جراحت کرده باشد یا پریشانی که او را بر خاک نشانده باشد پس برای کدام یک از اینها سوال میکنی سایل یکی از این سه را گفت جناب امام حسن عم گفت که پنجاه دینار طلا باو بدهند و جناب امام حسین عم چهل و نه و عبدالله بن جعفر چهل و هشت دینار پس آن مرد بسوی عثمان برگشت عثمان پرسید چه کردی سایل گفت از تو سوال کردم پنج درهم بمن دادی و از من سوال نکردی چون از ایشان سوال کردم انکه موی بلند در سر دارد یعنی امام حسن عم از من چنین سوال کرد من او را جواب گفتم پس پنجاه دینار بمن داد دیگری چهل و نه دیگری چهل و هشت دینار عثمان گفت مثل این جوانان از کجا توانی یافت ایشان را بعلم از شیر باز کرده اند ایشان جمع خیرات و حکمتها را جمع کرده اند شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت صادق عم روایت کرده است که دختری از حضرت امام حسن عم وفات کرد گروهی از اصحاب آنحضرت تعزیه برای او نوشتند پس حضرت در جواب ایشان نوشت اما بعد رسید نامه شما بمن که مرا تسلی داده بودید در مرگ فلان دختر اجر مصیبت او را از خدا میطلبم تسلیم کرده ام قضاهای الهی را و صابرم بر بلای او بدرستیکه بدرد آورده است مرا مصایب زمان و آزرده کرده است نوایب دوران و مفارقت دوستانی که الفت با ایشان داشتم و برادرانی که ایشان را دوست خود می انگاشتم از دیدن ایشان شاد می شدم و دیدهای ایشان بما روشن بود پس مصایب ایام ایشان را ناگاه فرو گرفت مرگ ایشان را ربود بلشکرگاه مردگان بردند پس ایشان با یکدیگر مجاورند بی انکه آشنائی در میان ایشان باشد بی انکه یکدیگر را ملاقات نمایند بی انکه از یکدیگر بهره مند گردند و بزیارت یکدیگر روند با انکه خانهای ایشان بسیار بیکدیگر نزدیکست خانهای ابدان ایشان از صاحبانش خالی گردیده دوستان یاران از ایشان دوری گزیده و ندیدم مثل خانهای ایشان خانه و مثل قرارگاه ایشان کاشانه در خانهای وحشت انگیز ساکن گردیده اند از خانهای مالوف خود دوری گزیده اند دوستان از ایشان بی دشمنی مفارقت کرده اند و ایشان را برای پوسیدن و کهنه شدن در گودالها افکنده اند این دختر من کنیزی بود مملوک و رفت براهی مسلوک که پیشینیان بان راه رفته اند و آیندگان بان راه خواهند رفت و السلام صفار و دیگران بسندهای صحیح از حضرت صادق عم روایت

کرده اند که جناب امام حسن عم روزی بر منبر فرمود خدا را دو شهر است یکی در مشرق و یکی در
مغرب هر یک از این دو شهر حصاری دارد از اهن در هر شهری از انها هزار دروازه است در هر
یک از ان دو شهر هفتاد هزار لغتست که هر طایفه بلغتی سخن میگویند بغیر لغت دیگری من میدانم
جمیع لغتهای ایشان را بر اهل ان شهر حجتی و امامی نیست بغیر از من و برادرم حسین قطب راوندی
روایت کرده است که روزی عبد الله بن عباس در خدمت حضرت امام حسن عم بر سر خوانی نشسته
بود ناگاه ملخی بران خوان افتاد ابن عباس از ان حضرت پرسید که بر بال این ملخ چه نوشته است حضرت
فرمود بران نوشته است منم خداوندی که بجز من خداوندی نیست گاه میفرستم ملخ را برای جماعتی
گرسنگان که انرا بخورند گاه میفرستم بر گروهی از روی غضب که طعامهای ایشان را بخورند،
پس ابن عباس برخواست سر ان حضرت را بوسید گفت این از مکنون علمست در محاسن برقی بسند
صحیح از حضرت صادق عم روایت کرده است که شخصی بخدمت حضرت امیر المؤمنین عم امد گفت یا امیر
المؤمنین دختری دارم سه کس او را خواستگاری کرده امام حسن و امام حسین عم و عبد الله بن جعفر
با تو مشوره میکنم بکدام یک بدهم حضرت فرمود کسی را که محل مشوره کردند او را امین میدانند
باید که خیانت نکند حسن زنان را بسیار طلاق میگوید دختر خود را بحسین بده که او از برای دختر
تو بهتر است شیخ مفید روایت کرده است که هیچکس بحضرت رسالت شبیه تر نبود از حضرت امام حسن
عم در کتاب روضة الواعظین و غیر ان روایت کرده اند که حضرت امام حسن عم هرگاه وضو میساخت
بندهای بدنش میلرزید در رنگ مبارکش زرد میشد پس در این باب با او سخن گفتند در جواب
فرمود که سزاوار است کسی را که خواهد در بندگی نزد خداوند عرش بایستد اینکه رنگش زرد
گردد و مفاصلش بلرزد چون بدر مسجد میرسید می ایستاد میگفت * الهی ضیفک ببابک یا محسن
قد اتاک المسیء فتجاوز عن قبیح ما عندک بجمیل ما عندی یا کریم * یعنی خداوندا مهمان تو بدرگاه
تو ایستاده است ای نیکوکردار بدکردار بنزد تو امده است در گذر از بدیها انچه نزد ماست بنیکیها انچه
نزد تو است ای کریم زمخشری در فائق روایت کرده است که چون حضرت امام حسن عم از نماز صبح فارغ
میشد با کسی سخن نمیفرمود تا افتاب طالع میشد هر چند حاجت ضروری او را رو میداد ابن شهراشوب
از حضرت صادق عم روایت کرده است که جناب امام حسن عم بیست و پنج حج پیاده کرد دو مرتبه مالش
را با خدا قسمت کرد که نصف را خود برداشت و نصف را بفقرا داد بروایت دیگر دو مرتبه جمیع مال
خود را داد و سه مرتبه تنصیف کرد حتی انکه یکتای موزه را نگاه میداشت و تای دیگر را بفقرا
میداد ابضا روایت کرده است روزی جناب امام حسن عم در خیمهٔ خود نماز میکرد در منزلی بود در
میان مکه و مدینه ناگاه زن بدویه بسیار خوش روئی ان حضرت را دید عاشق جمال ان حضرت
شد بیتابانه بخیمهٔ ان حضرت در امد پس ان جناب نماز را مختصر کرد چون فارغ شد پرسید که چه

چه حاجت داری او گفت که بیتاب تو گردیده ام شوهر ندارم میخواهم که مرا بمواصلت خود شاد
گردانی انجناب فرمود که دور شو از من مرا مستوجب عذاب الهی مگردان پس ان زن مبالغه و عجز
میکرد و میگریست حضرت نیز میگریست و امتناع مینمود تا انکه گریهٔ هر دو شدید شد در این حال جناب
امام حسین عم بخیمه در امد ان حضرت نیز بگریهٔ ایشان گریان شد هر یک از اصحاب حضرت که داخل
میشدند حقیقت را نمیدانستند بگریهٔ ایشان گریان میشدند تا انکه صدای گریه از خیمهٔ ایشان بلند شد
ان اعرابیه نومید گردید بیرون رفت حضرت از ان منزل بار کرد جناب امام حسین بسبب تعظیم و اجلال
از سبب ان حال از حضرت سوال نکرد تا انکه شبی جناب امام حسن عم از خواب بیدار شد میگریست
جناب امام حسین عم گفت که سبب گریهٔ شما چیست فرمود خوابی دیدم تا من زنده ام بکسی نقل مکن
در خواب دیدم که حضرت یوسف عم در جائی نشسته بود مردم بتماشای جمال او می امدند من نیز رفتم
چون و فور حسن و جمال او را مشاهده کردم گریان شدم چون نظر یوسف عم بر من افتاد گفت سبب
گریهٔ تو چیست ای برادر پدر و مادرم فدای تو باد گفتم من قصهٔ زلیخا را بخاطر اوردم و عاشق
شدن او بجمال ترا و ازارهائیکه تو بسبب او در زندان کشیدی و انچه بیعقوب رسید از مفارقت
تو باین سبب گریستم و تعجب کردم از حال زلیخا یوسف گفت که چرا تعجب نمیکنی از حال ان زن بدویه
که در منزل ابوا عاشق جمال زیبای تو گردید ایضا روایت کرده است که مردی بخدمت امام حسن عم امد
سوالی کرد ان حضرت فرمود که پنجاه هزار درهم و پانصد دینار باو دادند پس او حمالی اورد که
زرها را برای او بردارد حضرت طیلسان خود را از سر برداشت بان سایل داد فرمود که این را بکرایهٔ
حمال بده اعرابی دیگر بخدمت ان حضرت امد پیش از انکه سوالی کند حضرت فرمود که انچه در خزانهٔ
ما مانده است باو بدهید پس بیست هزار درهم بان اعرابی دادند اعرابی گفت ای مولای من چرا
نگذاشتی مدح و ثنای تو بگویم و حاجت خود را اظهار کنم حضرت بیتی چند انشا فرمود که مضمون
بعضی از انها اینست که ما اهل بیت عطا میکنیم بی انکه کسی از ما امیدوار زود داشته باشد و بخشش مینمائیم
پیش از انکه ابروی سایل ریخته شود اگر دریا بداند کثرت عطاهای ما را هر اینه در عرق خجلت خود
غرق شود ایضا روایت کرده است که جناب امام حسن و امام حسین عم و عبد الله بن جعفر بحج میرفتند
در بعضی از منازل شتر اذوقهٔ ایشان گم شد تشنه و گرسنه ماندند پس نظر ایشان بر خیمهٔ افتاد چون
نزدیک ان خیمه رفتند پیره زالی در خیمه بود از او ابی طلب کردند گفت که این گوسفندان حاضرند
بدوشید و بیاشامید چون طعام از او طلب کردند گفت یکی از این گوسفندان را ذبح کنید تا طعامی برای
شما مهیا کنم پس ایشان یکی از ان گوسفندان را ذبح کردند ان زن طعامی از برای ایشان مهیا کرد تناول
نمودند در خیمهٔ او قیلوله کردند چون خواستند که بار کنند ان زن را گفتند که ما از قبیلهٔ قریشیم
ارادهٔ حج داریم چون بمدینه معاودت کنیم بیا بنزد ما تا تدارک احسان تو بکنیم چون شوهر ان

زن بخیمه برکشت بر اثر ان اطلاع شد زن نمود از او بسیار کرد بعد از مدتی ان زن را فقر و احتیاج رو
داد بمدینه امد جناب امام حسن ع او را دید هزار کوسفند و هزار دینار طلا باو داد مردی با او همراه کرد
او را بنزد امام حسین ع فرستاد انحضرت نیز هزار کوسفند و هزار دینار طلا باو بخشید او را بنزد عبد الله
ابن جعفر فرستاد او نیز باین مقدار باو داد ابصار روایت کرده است که سایلی از ان حضرت سوالی کرد
حضرت فرمود که برای او چهار صد درهم بنویسند کاتب اشتباه کرد چهار صد دینار نوشت چون براة
را بحضرت دادند که مهر کند فرمود که این بخشش کاتب است پس چهار هزار درهم دیکر اضافه کرده
مهر کرد ابصار روایت کرده است که چون انحضرت جعده دختر اشعث که ان حضرت را شهید کرد تزویج
نمود پانصد درهم موافق سنت مهر او کرد هزار دینار برای او به بخشش فرستاد و روایت کرده است
که برای یکی از زنان خود صد کنیز با هر کنیزی هزار درهم فرستاد ابصار روایت کرده است که دو
زن در حبالهٔ ان حضرت بودند یکی تمیمه و دیکری جعفیه هر دو را در یک مجلس طلاق کفت پس
شخصی را بنزد ایشان فرستاد ایشان را امر کند که عده بدارند هر یک را ده هزار درهم واجناس بسیار
عطا کند چون خبر بزن جعفیه رسید از روی حسرت اهی کشید کفت این مبلغ بازای مفارقت چنین
یاری و دوستی بسیار کم است ان زن دیکر چیزی نکفت چون این خبر را بانحضرت رسانید حضرت
ساعتی تامل نمود بعد از ان فرمود که اکر بعد از طلاق رجوع بزنی میکردم هر اینه رجوع میکردم
ابصار روایت کرده است که چون حضرت امام حسن بنزد معویه رفت بشام در روز ورود ان حضرت
امتعهٔ بسیار از یکی از نواحی برای معویه اورده بودند بار نامهٔ ان را بنزد معویه کذاشتند پس معویه ان
را بنزد حضرت کذاشت و بخشید چون حضرت از مجلس ان ملعون بیرون امد بار نامه را بیکی از خادمان
معویه که کفش ان حضرت را برداشته بود بخشید ابصار روایت کرده اند که چون معویه بمدینه امد در
مجلس عام نشست و اشراف مدینه را طلبید هر کس را در خور احوال خود عطاها بخشید از پنجهزار
درهم تا صد هزار درهم حضرت امام حسن ع در اخر مجلس داخل شد معویه کفت دیر امدی که مرا به
بخل نسبت دهی و چیزی نزد من نمانده باشد که لایق شرافت تو باشد پس خزانه دار خود را کفت که مثل
انچه همه داده ام بامام حسن عطا کن منم پسر هند حضرت فرمود که همه را بتو پس دادم و منم پسر فاطمه
دختر محمد ص در کتب سیر روایت کرده اند که روزی مروان کفت که من استر حضرت امام حسن
ع را بسیار میخواهم نمیتوانم از او کرفت ابن ابی عتیق کفت که اکر من از برای تو بکیرم سی حاجت
مرا بر می اوری کفت بلی کفت وقتیکه مردم حاضر میشوند در مجلس من مکرمتهای قریش را بیان
خواهم کرد از امام حسن چیزی ذکر نخواهم کرد تو از من بپرس که چرا مکرمتهای او را ذکر نکردی
چون مجلس منعقد شد ابن ابی عتیق شروع کرد در مکرمتهای قریش و فضایل ایشان را بسیار ذکر کرد
مروان کفت چرا فضایل امام حسن را ذکر نمیکنی که مناقب او بر همه زیادتی میکند ابن ابی عتیق کفت

کفت که من اشراف را ذکر میکردم اکر مناقب پیغمبران را ذکر میکردم او را مقدم میساختم نام
او را بر همه مقدم میداشتم چون حضرت از مجلس بیرون امد که سوار شود ابن ابی عتیق از عقب حضرت
بیرون امد حضرت را سوار کرد چون حضرت مطلب او را دانست تبسم فرمود کفت ایا حاجتی داری
کفت بلی میخواهم بر این استر سوار شوم حضرت فرود امد و استر را باو بخشید از جام ان حضرت نقل
کرده اند که روزی ان حضرت سوار بود مردی از اهل شام بر سر راه ان حضرت امد دشنام و ناسزای
بسیار بان حضرت کفت حضرت جواب او نکفت تا او از سخن خود فارغ شد پس روی مبارک خود را
بسوی او کردانید بر او سلام کرد و بر روی او خندید فرمود که ایمرد پیر کمان میکنم که تو مرد غریبی
که بابر تو مشتبه شده باشد امری چند اکر از ما سوال کنی عطا میکنیم اکر از ما طلب هدایت وارشاد کنی
ترا ارشاد میکنیم اکر از ما یاری برادری طلبی عطا میکنیم اکر کرسنهٔ ترا سیر میکردانیم اکر عریانی ترا کسوه
میپوشانیم اکر محتاجی ترا بی نیاز میکردانیم اکر رانده شدهٔ ترا پناه میدهیم اکر حاجتی داری برای تو بر
می اوریم اکر بار خود را بیاوری بخانه ما فرود اوری و مهمان ما باشی تا وقت رفتن برای تو بهتر
خواهد بود زیرا که ما خانه کشاده داریم ان چه خواهی نزد ما میسر است چون انمرد سخن انحضرت را شنید
کریست کفت کواهی میدهم که توئی خلیفه خدا در زمین خدا بهتر میداند که خلافت و رسالت را در
کجا قرار دهد پیش از این تو و پدر ترا از همه کس دشمن تر میداشتم اکنون محبوب ترین خلق
کردیدی بسوی من پس بار خود در انخانه حضرت فرود اورد تا در مدینه بود مهمان ان حضرت
بود از محبان و معتقدان اهل بیت کردید ابصار روایت کرده اند که حضرت امیر المؤمنین ع در روز جنک
جمل محمد بن حنفیه را طلبید نیزهٔ خود را باو داد فرمود که برو این نیزه را بر شتر عایشه بزن چون بنزدیک
شتر رسید قبیلهٔ بنی ضبه سر راه بر او کرفتند مانع او شدند چون بنزد حضرت برکشت حضرت امام حسن
ع نیزه را از دست او کرفت بجانب شتر عایشه تاخت نیزه را بر شتر فرو برد بسوی حضرت برکشت با نیزه
خون الود پس روی محمد بن حنفیه از خجلت متغیر کردید حضرت امیر المؤمنین فرمود که ننک مدار
از اینکه تو نتوانستی و حسن کرد زیرا که او فرزند پیغمبر است و تو فرزند منی ابن شهراشوب
روایت کرده است که روزی حضرت امام حسن ع بر دور کعبه طواف میکرد شنید مردی میکوید
این پسر فاطمه زهرا است حضرت فرمود بکو که فرزند علی بن ابی طالب ع است زیرا که پدرم بهتر است
از مادرم در کشف الغمه روایت کرده است که روزی حضرت امام حسن ع با بوی خوش بسیار و
جامهای فاخر در میان اعوان و انصار متکاثر و خویشان و خادمان از اکابر و اصاغر بر استر رهواری
سوار بود در بعضی از کوچهای مدینه میرفت ناکاه یهودی پیر فقیری از برابر پیدا شد با جامهای
کهنه و بدن ضعیف و رنک نحیف چون حضرت را با ان زینت و حشمت ملاحظه کرد کفت ای
فرزند رسول خدا ساعتی توقف نما بسخن من کوش ده حضرت عنان کشید ایستاد یهودی کفت

انصاف ده جد تو گفته است که دنیا زندان مؤمن و بهشت کافر است تو خود را مؤمن میدانی و مرا کافر
میدانی تو با این راحت و نعمت میگذرانی و من با این محنت و مشقت زندگانی میکنم حضرت امام حسن
در جواب فرمود ای مرد پیر اگر پرده از پیش دیده تو گشوده شود و نظر کنی بانچه حقتعالی مهیا گردانیده
است در آخرت برای من و سایر مؤمنان از حور و قصور و در باغ خلد هر اینه خواهی دانست که دنیا
نسبت بمن با این حالت زندانست اگر نظر کنی بانچه حقتعالی از برای تو و سایر کافران در دار آخرت مهیا
کرده است از آتش جهنم و انواع عذابها و نکالهای آن هر اینه خواهی دانست با این حالتی که داری
نسبت بان حالت در بهشتی ابصار روایت کرده است که روزی آنحضرت در مسجد نماز میکرد شنید شخصی
در پهلوی او دعا میکند که خداوندا ده هزار درهم مرا روزی کن حضرت چون بخانه رسید ده
هزار درهم برای او فرستاد در کتاب عدد قویه روایت کرده است روزی شخصی بخدمت حضرت
امام حسن عم آمد گفت ای فرزند امیر المؤمنین من دشمن بیرحم ستمکاری دارم که حرمت پیران نمیدارد
و رحم بر خورد سالان نمیکند حضرت چون این سخن را شنید فرمود که بگو خصم تو کیست که انتقام
ترا از او بکشم گفت دشمن من تهی دستی و پریشانیست حضرت ساعتی سر بزیر افکند پس خادم
خود را طلبید فرمود که آنچه از مال مانده است حاضر کن او پنجهزار درهم آورد حضرت آن زر را
باو داد و او را سوگند داد که هر وقت که این دشمن بر تو ستم کند شکایت او را پیش من بیاور تا من
دفع ستم او از تو بکنم ابن شهر آشوب روایت کرده است روزی حضرت امام حسن عم بر جمعی از
گدایان گذشت که پاره چند نان خشک بر روی زمین گذاشته میخوردند چون نظر ایشان بر آن
حضرت افتاد تکلیف کردند حضرت از اسب بزیر آمد فرمود که خدا متکبران را دوست نمیدارد
با ایشان نشست و از طعام ایشان تناول فرمود ببرکت آن حضرت آن طعام هیچ کم نشد پس ایشان را بضیافت
طلبید طعامهای نیکو برای ایشان حاضر کرد و بخلعتهای فاخر ایشان را مزین گردانید مرخص
فرمود در بعضی از کتب معتبره نقل کرده اند که روزی حضرت امام حسن عم نشسته بود طعام تناول
مینمود سگی در پیش او ایستاده بود هر لقمهٔ که تناول میفرمود لقمه پیش سگ می افکند مردی گفت یا ابن
رسول الله دستوری ده که این سگ را دور کنم حضرت فرمود بگذار او را که مرا از خدا شرم می آید
که جانداری نظر بطعام من کند من او را طعام ندهم و برانم ابصار روایت کرده اند که یکی از غلامان آن
حضرت خیانتی کرد که مستوجب عقوبت شد حضرت خواست که او را تادیب کند او خواند الکاظمین
الغیظ فرمود خشم خود را فرو خوردم گفت و العافین عن الناس فرمود از گناه تو در گذشتم گفت
و الله یحب المحسنین فرمود که ترا آزاد کردم و برابر آنچه پیشتر از من میافتی برای تو مقرر گردانیدم
در کتاب عدد روایت کرده است که چون حضرت امام حسن عم بجهت احترام پدر بزرگوار خود در
حضور آنحضرت سخن کم میگفت بعضی از اهل کوفه بخدمت آنحضرت عرض کردند که امام حسن عم در

در سخن گفتن عاجز است جناب امیر او را طلبید فرمود مردم چنین میگویند بر منبر برای و فضل
خود را بر ایشان ظاهر کن حضرت فرمود یا امیر المؤمنین در حضور تو من یارای سخن گفتن ندارم
حضرت فرمود ای فرزند من خود را از تو پنهان میکنم پس حضرت فرمود مردم را اند گردند تا جمع
شدند حضرت امام حسن بر منبر برآمد خطبه در نهایت فصاحت و بلاغت خواند ایشان را مواعظ شافیه نمود
که خروش از اهل مسجد برآمد پس فرمود ایها الناس سخن پروردگار خود در یابید و فهمید در آیات قرآن
تدبر نمائید که حقتعالی میفرماید * ان الله اصطفی ادم و نوحا و ال ابراهیم و ال عمران علی العالمین ذریة
بعضها من بعض و الله سمیع علیم * پس بدانید که مائیم ذریه برگزیدهٔ آدم و سلاله نوح و برگزیدهٔ آل
ابراهیم و فرزندان پسندیدهٔ اسمعیل و آل محمد ما در میان شما مانند آسمان بلندیم که از ما فیض و رحمت
بر شما بارد و بمنزلهٔ خورشید انوریم که جهان را بنور هدایت خود روشن کرده ایم مائیم شجرهٔ زیتونه که
حقتعالی در قرآن مثل زده است و او را بابرکت یاد کرده است فرمود که نه شرقی است و نه غربیست پیغمبر
اصل آن درختست و علی شاخ آن درخت بخدا سوگند که میوهٔ آن درختیم پس هر که چنگ زند بشاخی
از شاخهای آن درخت نجات مییابد هر که از آن درخت دور ماند پس باز گشت او بسوی آتش جهنم
است پس حضرت امیر المؤمنین از اقصای مسجد برخواست ردای مبارک خود را میکشید تا آنکه
بر منبر برآمد میان دو دیده آن حضرت را بوسید فرمود که یا ابن رسول الله حجت خود را بر قوم تمام
کردی اطاعت خود را بر ایشان واجب گردانیدی پس وای بر کسی
که مخالفت تو کند

فصل چهارم در بیان نصوص امامت و معجزات

آنحضرتست از طرق عامه و خاصه باسانید متواتره روایت کرده اند که چون هنگام وفات حضرت امیر المؤ
منین عم شد حضرت امام حسن عم را با سایر فرزندان و شیعیان خود طلبید و حضرت امام حسن را وصی
و خلیفهٔ خود گردانید اسرار علوم الهی و ودایع حضرت رسالت پناهی را باو تسلیم نمود و او را نزدیک
طلبید و اسرار حقتعالی را در گوش او خواند عامه را نیز در خلافت آن حضرت خلافی نیست قایلند که
آن حضرت بنص امیر مؤمنان و بیعت مسلمانان مستحق خلافت بود کلینی و دیگران روایت کرده اند
از سلیم بن قیس هلالی که گفت حاضر بودم در وقتی که وصیت کرد حضرت امیر المؤمنین بفرزند
خود امام حسن و گواه گرفت بر وصیت خود حضرت امام حسین عم و محمد بن حنفیه و جمیع فرزندان
خود و اهل بیت خود و سرکردهای شیعیان خود را پس کتابها و اسلحه حضرت رسول صم را باو تسلیم
کرد فرمود ای فرزند امر کرد مرا رسول خدا صم که ترا وصی خود گردانم کتابها و سلاح خود را
بتو بسپارم چنانچه حضرت رسول صم مرا وصی خود گردانید و کتابها و سلاح خود را بمن تسلیم کرد
امر کرد مرا که ترا امر کنم که چون مرگ ترا حاضر شود اینها را تسلیم نمائی ببرادر خود حسین و او را وصی و
خلیفهٔ خود گردانی پس رو بامام حسین عم کرد فرمود که امر کرده است ترا رسول خدا که در هنگام شهادت

خود اینهار التسلیم کنی باین پسر خود علی بن الحسین پس دست علی بن الحسین را کرفت فرمود که امر
کرده است ترا رسول خدا که اینهار التسلیم کنی بفرزند خود محمد بن علی باقر پس او را از رسول
خدا و از من سلام برسان ایضا باسندهای معتبر از امام محمد باقر عم روایت کرده است که چون حضرت
امیرالمؤمنین عم را امرک در رسید فرزند خود حسن را کفت که نزدیک من بیا تا پنهان بکویم بتو رازی
چند را که حضرت رسول بمن پنهان کفت و ترا امین کردانم بر چیزی چند که او مرا بر انها امین کردانید
پس امام حسن نزدیک رفت و اسرار الهی را در کوش او خواند شیخ طبرسی و دیکران روایت کرده
اند که چون حضرت امیرالمؤمنین عم بجانب عراق میرفت کتابهای خود در ام سلمه زوجه حضرت رسول
سپرد چون حضرت امام حسن عم از عراق مراجعت کرد ام سلمه کتابها را تسلیم انحضرت کرد * مؤلف
کوید * احادیث نص بر امامت انحضرت بسیار است و اکثر انها در مجلد ثالث کتاب حیات القلوب
مذکور است اما معجزات انحضرت صفار و قطب راوندی و دیکران از حضرت صادق عم روایت کرده
اند که حضرت امام حسن عم در بعضی از سفرها که بعمره میرفت مردی از فرزندان زبیر در خدمت
انحضرت بود و بامامت انحضرت قایل بود پس در بعضی از منازل بر سر ابی فرود امدند نزدیک ان
اب درختان خرما بود که از بی ابی خشک شده بودند پس برای ان حضرت در زیر درختی فرش
انداختند برای فرزند زبیر در زیر درختی دیکر در برابران جناب پس ان مرد نظر ببالای درخت
افکند کفت اکر این درخت خشک نشده بود از میوه اش میخوردیم حضرت فرمود که خواهش رطب داری
کفت بلی حضرت دست بسوی اسمان بلند کرد دعائی کرد ان مرد نفهمید ناکاه ان درخت باعجاز ان
جناب سبز شد برک براورد و رطب در ان هم رسید جمالی که همراه ایشان بود کفت بخدا سوکند جادو
کرد حضرت فرمود که وای بر تو این جادو نیست ولیکن حقتعم دعای فرزند پیغمبر خود را مستجاب
کرد پس انمقدار رطب از ان درخت چیدند که اهل قافله را کفایت کرد قطب راوندی از حضرت
صادق عم روایت کرده است که روزی حضرت امام حسن عم بحضرت امام حسین عم و عبد الله بن جعفر
فرمود که جایزهای معاویه در روز اول ماه بشما خواهد رسید چون روز اول ماه شد چنانچه حضرت
فرموده بود اموال معاویه رسید جناب امام حسن عم قرض بسیاری داشت از انچه او فرستاده بود
برای ان حضرت قرضهای خود را ادا کرد باقی را میان اهل بیت و شیعیان خود قسمت کرد جناب امام
حسین عم قرض خود را ادا کرد انچه ماند بسه قسمت کرد یکحصه را باهلبیت و شیعیان خود داد و دو
حصه را برای عیال خود فرستاد و عبد الله بن جعفر قرض خود را ادا کرد باقی را برای خویش امد معاویه
و به برسول او داد چون این خبر بمعاویه رسید برای او مال بسیار فرستاد ایضا باسند معتبر از انحضرت
روایت کرده است که جناب امام حسن عم از مکه پیاده بمدینه امد در اثنای راه پای مبارکش ورم کرد
بان حضرت عرض کردند که سوار شوید تا این ورم تخفیف یابد حضرت ابا نمود فرمود که

که چون باین منزل میرسیم مرد سیاهی باستقبال ما خواهد امد روغنی باخود خواهد داشت که برای
این ورم نافعست پس ان روغن را از او بخرید بهر قیمت که بکوید مضایقه مکنید پس یکی از موالیان
ان حضرت تعجب کرد کفت که این منزلی که ما میرویم کسی نمیباشد که روغن فروشد حضرت فرمود
که بلکه در این زودی پیدا خواهد شد چون چند میل راه امدند سیاهی ان مرد از دور پیدا شد
حضرت بمولای خود کفت که برو روغن را از او بکیر چون مولی بنزد ان مرد امد روغن را از او
طلبید کفت روغن از برای که میخواهی کفت از برای حسن بن علی بن ابی طالب کفت مرا بخدمت او
ببر چون او را بخدمت حضرت اورد کفت یابن رسول الله من مولا و شیعهٔ توام قیمت از برای روغن
نمیخواهم ولیکن میخواهم که دعا کنی که حقتعم پسری مستوی الخلقه بمن کرامت کند که محب شما اهلبیت
باشد زیرا در اینوقت که بخدمت تو امدم زن مرا درد زاییدن کرفته بود حضرت فرمود که برکرد بخانهٔ
خود که چون بخانه داخل میشوی زن تو پسری مستوی الخلقه زاییده است پس ان سیاه بسرعت
بخانه برکشت باز بخدمت حضرت امد حضرت دعای خیر کرد کفت انچه فرمودی واقع شده بود پس
ان حضرت ان روغن را بر پاهای مبارک خود مالید پیش از انکه از جای خود برخیزد اثری از ان
ورم نماند ایضا روایت کرده است که روزی حضرت امیرالمؤمنین عم در رحبهٔ کوفه نشسته بود مردی
بخدمت ان حضرت برخواست کفت من از رعیت تو و اهل بلاد توام حضرت فرمود که دروغ میکوئی
از رعیت من و اهل بلاد من نیستی ولیکن پادشاه روم نزد معویه فرستاده و مسئلهٔ چند پرسیده
معویه جواب ان مسئلها را نمیدانسته ترا فرستاده است که جواب انها را از من سوال کنی کفت راست کفتی
یا امیرالمؤمنین معویه مرا مخفی بنزد تو فرستاده کسی بر این مطلع نبود بغیر از حق تعم تو بالهام خدا
دانستهٔ پس حضرت فرمود که هر یک از این دو پسرم که خواهی سوال کن یعنی حسن و حسین عم او
کفت که از امام حسن سوال میکنم پس جناب امام حسن عم فرمود که امدهٔ سوال کنی میان حق و باطل
چه مقدار فاصله هست و میان اسمان و زمین چه مقدار مسافت است مغرب از مشرق چه مقدار دور
است قوس قزح چیست و مخنث چیست کدام است ان ده چیز که بعضی از بعضی سخت ترند امرد کفت
بلی برای این امدهام جناب امام حسن فرمود میان حق و باطل چهار انکشت هر چیز را بچشم می بینی حق
است و بکوش خود باطل بسیار میشنوی میان اسمان و زمین بقدر نفرین مظلوم است و بمقدار بصر
است و میان مشرق و مغرب بقدر سیر یک روز افتابست و قزح اسم شیطانست و این قوس شیطان
نیست بلکه قوس خداست و علامت فراوانی روزیست و امانیست از برای اهل زمین از غرق شدن
و مخنث انست که نداند مرد است یا زن که هر دو الت را داشته باشد پس انتظار میکشند تا بالغ
شود اکر محتلم شود مرد است و اکر حایض شود و پستانهایش بلند شود زنست و اکر بانها ظاهر
نشود اکر بولش راست میرود مرد است و اکر بروش بول شتر برمیکردد زنست اما ان ده چیز که بعضی

از بعضی شدند تو نه پس سنگ را خلق نمود سخت آفریده است و آهن را از آن سخت‌تر گردانیده است
که آن را میشکند و آتش را از آهن سخت‌تر گردانید که آن را میگدازد و آب را از آتش سخت‌تر گردانیده
که آن را خاموش میکند ابر را از آب سخت‌تر کرده که حکمش بران جاری میگردد باد را بر ابر مسلط
گردانیده که حرکتش میدهد و سخت‌تر از باد ملکیست که باد در فرمان او ست و سخت‌تر از آن ملک ملک
موتست که قبض روح او میکند و سخت‌تر از ملک موت مرگست که ملک موت بان میمیرد و سخت‌تر از مرگ
امر خداوند عالمیانست که بفرمان او وارد میشود و دفع میشود ابن شهر اشوب روایت کرده است
که چون ابو سفیان بمدینه امد و میخواست که امان از حضرت رسالت صم بگیرد بخدمت حضرت
امیر المومنین عم امد که انحضرت را شفیع کند حضرت قبول نکرد جناب فاطمه در پس پرده بود جناب
امام حسن چهارده ماهه بود تازه برفتار امده بود ابو سفیان گفت ای دختر محمد این طفل را برای من
شفیع گردان نزد جد خود پس امام حسن عم پیش امد یکدست بینی ابو سفیان را گرفت و بدستی
دیگر ریش او را بقدرت حقتعالی بسخن امد گفت بگو * لا اله الا الله محمد رسول الله * تا من شفاعت
کنم نزد جد خود برای تو پس امیر المومنین عم فرمود حمد میکنم خداوند را که از ال محمد صم نظیر
حضرت یحیی بن ذکریا را بوجود اورد چنانچه حقتعالی در حق او میفرماید که * و اتیناه الحکم صبیا
ایضا روایت کرده است که روزی شیعیان بخدمت حضرت امام حسن عم شکایت کردند از زیاد ولد
الزنا پس حضرت دست بدعا برداشت گفت خداوندا بگیر از برای ما و از برای شیعیان ما از زیاد بن
ابیه انتقام ما او بنما باو عذاب نزدیکی را بدرستیکه تو بر همه چیز قادری پس در ان زودی خراجی
در ابهامش بهم رسید و ورم کرد تا گردنش بجهنم واصل شد ایضا روایت کرده است که مردی
بر حضرت امام حسن عم هزار دینار دعوی کرد حضرت را بخانهٔ شریح قاضی برد شریح او را قسم فرمود
حضرت او را قسم داد چون قسم خورد دوزر را گرفت برخواست و بر زمین افتاد بجهنم واصل شد ایضا
از حضرت صادق عم روایت کرده است که روزی بعضی از شیعیان حضرت امام حسن عم بان حضرت
گفتند که چرا تو اینقدر متحمل مشقت و مضرت از معویه میشوی حضرت فرمود که اطاعت امر حقتعالی
میکنم و اگر از خدا بطلبم که شام را عراق کند و عراق را شام کند و مرد را زن کند و زن را مرد کند رد
دعای من نمیکند در این هنگام مردی از اهل شام حاضر بود گفت که میتواند که این کار بکند حضرت
فرمود که شرمنده نمیشوی تو زنی در میان مردان نشستهٔ چون بخود پرداخت دید که زن شده است
پس حضرت فرمود که برخیز برو بخانه که زن تو مرد شده است و با تو مجامعت خواهد کرد و فرزندی
خواهی زایید خنثی پس انچه حضرت فرمود واقع شد هر دو بخدمت حضرت امدند و توبه کردند
انحضرت برای ایشان دعا کرد که بحالت اول برگشتند سید بن طاوس بسند معتبر از ابن عباس روایت
کرده است که روزی در خدمت حضرت امام حسن عم نشسته بودیم که ماده گاوی را از پیش

از پیش حضرت گذرانیدند حضرت فرمود که این گاو حامله است بگوسالهٔ مادهٔ که در میان پیشانی
پیشانیش سفیدی هست و سر دمش سفید است ابن عباس گفت ما با قصاب روانه شدیم تا آنکه گاو را کشت
گوسالهٔ از شکمش بیرون اورد بهمان صفت بود که حضرت فرموده بود پس بخدمت ان حضرت
امدیم گفتیم که حقتعالی میفرماید که خدا میداند انچه در رحمهاست تو چگونه دانستی حضرت فرمود
که من بالهام خدا دانستم ایضا از حضرت امام محمد باقر عم روایت کرده است که جمعی از اصحاب
حضرت امیر المومنین عم بعد از شهادت ان حضرت بخدمت امام حسن عم امدند گفتند بما بنما از ان عجایبی
که پدر تو بما مینمود حضرت فرمود که اگر بنمایم ایمان خواهید اورد گفتند بلی فرمود که پدرم را
اگر به بینید خواهید شناخت گفتند بلی پس پرده را برداشت فرمود که نظر کنید در این خانه چون
نظر کردند دیدند که حضرت امیر المومنین نشسته است فرمود میشناسید که امیر المومنین است همه
گفتند بلی گواهی میدهیم که تو ئی ولی خدا بحق و راستی و تو ئی امام بعد از پدر خود به تحقیق
که امیر المومنین را بما نمودی بعد از وفات او چنانچه پدرت رسول خدا را بابو بکر نمود در مسجد
قبا بعد از وفات ان حضرت پس حضرت امام حسن فرمود که مگر نشنیده اید قول خدا را که میفرماید
و لا تقولوا لمن یقتل فی سبیل الله اموات بل احیاء و لکن لا تشعرون * یعنی مگوئید برای انها که کشته
میشوند در راه خدا که ایشان مردگانند بلکه زندگانند ولیکن شما نمیدانید پس حضرت فرمود که این
ایه نازل شده است در باب هر که کشته شود در راه خدا پس چه استبعاد میکنید در حق ما گفتند ایمان
اوردیم و تصدیق کردیم ای فرزند رسول خدا ایضا بسند معتبر از حضرت صادق عم روایت کرده
است که چون جناب امام حسن عم با معاویه صلح کرد روزی در نخیله نشسته بودند معاویه گفت شنیده
ام که حضرت رسول صم خرما را در درخت تخمین میکرده است و درست می امده است ایا ان علم را
تو داری بدرستیکه شیعیان شما دعوی میکنند که از شما علم هیچ چیز از زمین و اسمان پنهان نیست
حضرت فرمود که حضرت رسالت صم عدد کیلهای انرا بیان میفرمود من برای تو عددهای انرا
میگویم معاویه گفت بگو که در این درخت چند دانه بسر هست حضرت فرمود که چهار هزار و چهار
دانه است معاویه گفت که بسرهای ان درخت را چیدند و شمردند چهار هزار و سه دانه ظاهر شد
حضرت فرمود که دروغ نگفته ام و خبر دروغ بمن نرسیده است از جانب خدا باید که دانهٔ دیگر را پنهان
کرده باشند چون تفحص کردند یک دانه در دست عبد الله بن عامر بود پس حضرت فرمود بخدا
سوگند ای معاویه که اگر نه ان بود که تو کافر میشوی و ایمان نمی اوری هر اینه خبر میدادم ترا بانچه
خواهی کرد بعد از این حضرت رسالت صم در زمانی بود که او را تصدیق میکردند و تکذیب نمینمودند
تو میگوئی که کی اینها را از جدش شنید و او کودک بود بخدا سوگند که زیاد را ابید بخود ملحق
خواهی کرد و حجر بن عدی را خواهی کشت و سرهای شیعیان را از شهرها بسوی تو خواهند

اور دان چه انحضرت در ان روز فرمود و اقع شد صفار و قطب راوندی از حضرت صادق عم روایت
کرده اند که دو مرد در خدمت حضرت امام حسن عم بودند حضرت با یکی از ایشان گفت که تو دیشب
در خانهٔ خود چنین سخنی گفتی او از روی تعجب گفت که میداند هر چه هر کس میکند حضرت فرمود
که ما میدانیم هر انچه جاری میشود در شب و روز پس فرمود حق تعم بحضرت رسول صم تعلیم
کرد علم حلال و حرام را و تنزیل و تاویل قران او انچه واقع خواهد شد تا روز قیامت ان حضرت
همه را با امیر المؤمنین تعلیم کرد امیر المؤمنین همه را بمن تعلیم کرد در کتاب عدد قوبه از حذیفه روایت
کرده است که حضرت رسول صم روزی در کوه حرا نشسته بود با گروه دیگر حضرت امیر المؤمنین
عم و ابو بکر و عمر و عثمان در خدمت ان حضرت نشسته بودند جماعتی از مهاجران و انصار نیز حاضر
بودند ناگاه جناب امام حسن عم پیدا شد با نهایت تمکین و وقار می امد چون نظر حضرت رسالت صم بر او
افتاد فرمود که جبرئیل او را هدایت میکند و میکائیل او را دوست میدارد او فرزند منست و از جان
منست و دندهٔ از دندهای منست و فرزندزاده و نور دیدهٔ منست پدرم فدای او باد پس حضرت
برخواست ما نیز با او برخواستیم و او را استقبال نمود فرمود که تو سیب بوستان منی و حبیب و جان و دل
منی پس دست او را گرفت او را دو نشانید نزد خود ما بر گرد ان حضرت نشستیم نظر میکردیم بان حضرت
حضرت دیدهٔ خود را از ان نور دیدهٔ خود بر نمیداشت پس فرمود که این فرزند بعد از من هدایت
کننده و هدایت یافته خواهد بود این هدیه ایست از جانب خداوند عالمیان از برای من مردم را از
جانب من خبر خواهد داد و اثار پسندیدهٔ مرا بایشان خواهد رسانید سنت مرا احیا خواهد کرد متولی
کارهای من خواهد شد نظر لطف حقتعم باو خواهد بود پس خدا رحمت کند کسی را که قدر او را
بشناسد و در حق او بامن نیکی کند و بگرامی داشتن او مرا گرامی دارد هنوز سخن حضرت تمام نشده
بود که اعرابی از دور پیدا شد نیزهٔ خود را بر زمین میکشید چون حضرت را نظر بر او افتاد فرمود که
امد بسوی شما مردی که سخن گوید با شما بکلام غلیظی که پوستهای شما از ان بلرزد از امری چند
سوال خواهد کرد بی ادبانه سخن خواهد گفت پس اعرابی امد سلام نکرد گفت کدام یك از شما محمد
است ما گفتیم چه میخواهی حضرت فرمود بگذارید پس اعرابی گفت یا محمد من بیشتر ترا دشمن میداشتم
اکنون که ترا دیدم بیشتر ترا دشمن دارم پس مادر غضب امدیم حضرت رسالت متبسم گردید خواستیم
که اعرابی را ازار کنیم حضرت فرمود بحال خود باشید پس اعرابی گفت یا محمد تو دعوی میکنی
که پیغمبری و دروغ میگوئی بر پیغمبران حجتی و برهانی بر پیغمبری خود نداری حضرت فرمود
که چه میدانی که من حجت ندارم اعرابی گفت که برهان تو چیست حضرت فرمود که اگر خواهی
برهان مرا از برای تو خبر دهد عضوی از اعضای من تا انکه برهان من تمامتر باشد اعرابی گفت
ایا عضو ادمی سخن میگوید حضرت فرمود بلی پس حضرت خطاب کرد با امام حسن عم که برخیز

برخیز و حجت بر اعرابی تمام کن اعرابی تعجب کرد گفت کودکی را بر میانگیزاند که بامن سخن بگوید
حضرت فرمود که او را عالم خواهی یافت بانچه خواهی پس حضرت امام حسن عم ابتدا فرمود که ای
اعرابی از جاهلی و غافلی سوال نمیکنی بلکه از فقیه دانائی سوال میکنی خود جاهل و نادانی پس حضرت
شعری چند در نهایت فصاحت و بلاغت در مقام مفاخرت و بیان علم و فضل و جلالت خود انشا کرد
فرمود که زبان خود را گشودی و از اندازهٔ خود بدر رفتی و نفس تو بازی داد ترا اما از این مجلس
حرکت نخواهی کرد تا ایمان بیاوری انشاء الله تعم پس اعرابی تبسم کرد و گفت بگو انچه سبب اسلام من
خواهد گردید حضرت فرمود که جمع شدید تو و قوم خود در مجلسی و از روی جهالت و سفاهت
محمد را یاد کردید گفتید که همه عرب با او دشمن گردیده اند و او با همه عرب دشمنی میکند دفع
او لازم است اگر او کشته شود کسی طلب خون او نمیکند بسبب قلت تامل و سوء تدبیر ترا مقرر کردند
که ان حضرت را بقتل رسانی نیزهٔ خود را برداشتی باراده قتل او امدی خایف و ترسان بودی از
انکه کسی مطلع گردد نمیدانی که خدا ترا برای امر خیری اورده است که اراده کرده است برای تو اکنون
خبر دهم ترا از انچه در سفر تو واقع شد از میان قوم خود بیرون امدی در شب مهتاب روشنی ناگاه
باد تندی وزید هوا را تیره گردانید ابری در اسمان پیدا شد و باران تندی بارید حیران ماندی
و راه بر تو مشتبه شد که نه قدرت بامدن داشتی و نه یارای برگشتن صدای پای کسی را نمیشنیدی
روشنی اتشی در دور خود نمیدیدی ابر تمام اسمان را گرفته بود ستارها از تو پنهان شده بود گاهی
ترا باد بر میگردانید و گاهی خار و خاشاك پایت را اذیت میرسانید برق دیدهات را میربود و سنگ
پایت را مجروح مینمود ناگاه از این شدتها هائی یافتی خود را نزد ما دیدی پس دیدهات روشن شد
و نالهات ساکن شد اعرابی گفت اینها را از کجا گفتی و از شوید ای قلب من خبر دادی گو یا در این
سفر همراه من بودهٔ و از امور من چیزی بر تو مخفی نبود گویا از غیب سخن میگوئی اکنون بگو اسلام
چیست که من مسلمان شوم حضرت فرمود بگو اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریك له و ان محمدا
عبده و رسوله پس مسلمان شد و اسلامش نیکو شد حضرت رسول صم قدری از قران را باو تعلیم
کرد اعرابی گفت یا رسول الله برگردم بسوی قوم خود ایشان را هدایت نمایم و شرایع دین را
بایشان تعلیم دهم حضرت او را مرخص فرمود چون بسوی قوم خود رفت جمعی از ایشان را بخدمت
حضرت اورد ایشان نیز مسلمان شدند پس بعد از ان هرگاه حضرت امام حسن عم را میدیدند مردم
میگفتند که حقتعم باو درجهٔ عطا کرده است که باحدی از خلق خود عطا نکرده است قطب راوندی
روایت کرده است که روزی عمرو بن عاص بمعاویه گفت که امام حسن عم در سخن گفتن عاجز است
چون بر منبر براید و مردم بسوی او نظر کنند خجالت او را مانع میشود از سخن گفتن پس معاویه حضرت
را گفت که بر منبر بالا رو و ما را موعظه کن ان جناب بر منبر بر امد حمد و ثنای الهی ادا کرد بعد از

مواعظهٔ شافیه بیان حسب و نسب و جلالت خود فرمود در ضمن ان مفاخرها گفت منم فرزند بهترین
زنان فاطمه دختر رسول خدا منم فرزند رسول خدا منم فرزند سراج منیر منم فرزند بشیر نذیر منم فرزند
رحمت عالمیان منم فرزند پیغمبر انس و جان منم فرزند بهترین خلق خدا بعد از رسول خدا منم فرزند
صاحب فضایل منم فرزند صاحب معجزات و دلایل منم فرزند امیر المومنین منم که حق مرا غصب کرده
اند منم یکی از دو بهترین جوانان بهشت منم فرزند شفیع مطاع منم فرزند انکسی که ملائکه با او قتال
کردند منم فرزند انکسی که قریش همه برای او خاضع شدند منم فرزند پیشوای خلق پس معاویه
ترسید که مردم بانحضرت مفتتن شوند و از او برگردند گفت ای ابو محمد از منبر بزیر ای بس است انچه
گفتی چون انحضرت از منبر فرود امد معاویه گفت که گمان میکنی که تو خلیفهٔ و حال انکه ترا اهلیت ان
نیست حضرت فرمود که خلیفه کسی است که بکتاب خدا عمل کند و متابعت سنت حضرت رسالت نماید
خلیفه کسی نیست که بجور در میان مردم سلوک کند و سنتهای رسول را معطل بگذارد و دنیا را پدر
و مادر خود گیرد و پادشاهی کند اندکی روزی برخوردار شود از ان پس لذت او منقطع گردد
و عقوبت ان برای او باقی ماند پس جوانی از بنی امیه که در انمجلس حاضر بود متعرض حضرت شد
و سخنان ناهموار و ناسزای بسیار نسبت بانحضرت و پدر او گفت حضرت امام حسن عم فرمود که خدا
وندا تغییر ده نعمت خود را نسبت باو و او را زنی گردان تا مردم از حال او عبرت گیرند پس انملعون در
خود نظر کرد خود را زنی دید فرجش بفرج زنان مبدل شد موهای ریش تحتش فرو ریخت پس
حضرت فرمود که دور شو ای زن چرا در مجلس مردان نشستهٔ حضرت برخواست که از ان مجلس
بیرون رود عمرو بن عاص گفت بنشین میخواهم مسئلهٔ چند از تو سوال کنم حضرت فرمود که انچه
خواهی بپرس عمرو گفت خبر ده مرا از کرم و نجدت و مروت فرمود که اما کرم پس تبرع کردن
بنیکیست که قصد عوض نداشته باشی و عطا کردن است پیش از سوال اما نجدت یعنی رفعت پس
دفع کردن دشمنان است از محارم خود و صبر کردن است در هر محل نزد مکروهات اما مروت یعنی
مردی پس انست که ادمی دین خود را نگاهدارد و نفس خود را از چرکینها حفظ نماید و بادای
حقوق خدا و خلق قیام نماید هر که رسد سلام کند حضرت بیرون رفت پس معاویه عمرو بن عاص
را ملامت کرد گفت اهل شام را فاسد کردی و بر فضایل حسن مطلع گردانیدی عمرو گفت این سخنان
را بگذار اهل شام برای ایمان و دین ترا دوست نمیدارند برای دنیا دوست میدارند شمشیر و مال
بدست تو است پس سخنان حسن چه فایده باو می بخشد پس قصهٔ ان جوان امری در میان مردم منتشر
کردید زوجهٔ او بخدمت حضرت امام حسن عم امد زاری و تضرع و استغاثه کرد حضرت برای او رقت
کرد و دعا کرد تا باز مرد شد

در بیان بعضی فصل پنجم

از احوال انحضرت است بعد از شهادت حضرت امیر المومنین عم و سبب صلح کردن انحضرت بامعاویه

بامعاویه بدانکه بعد از ثبوت عصمت و جلالت ائمهٔ هدی باید که انچه از ایشان واقع شود مو
منان تسلیم و انقیاد نمایند و در مقام شبهه و اعتراض در نیایند که انچه ایشان میکنند از جانب خداوند
عالمیانست اعتراض بر ایشان اعتراض بر خداست چنانچه سابقا دانستی که حقتعم صحیفه از اسمان برای
حضرت رسالت صم فرستاد بران صحیفه دوازده مهر بود هر امامی مهر خود را برمیداشت بانچه در تحت
ان مهر نوشته بود عمل میکرد چگونه روا باشد بعقل ناقص خود اعتراض کردن بر گروهی که حجتهای
خداوند عالمیانند در زمین گفتهٔ ایشان گفتهٔ خداست و کردهٔ ایشان کردهٔ خداست ابن بابویه و شیخ مفید
و ابن شهر اشوب و دیگران روایت کرده اند که بعد از شهادت امیر المومنین عم حضرت امام حسن عم
بر منبر برامد خطبهٔ بلیغی مشتمل بر معارف ربانی و حقایق سبحانی ادا نمود فرمود که مائیم حزب الله که
غالبیم مائیم عترت رسول خدا صم که از همه کس بان حضرت نزدیکتریم مائیم اهل بیت رسالت که از
گناهان و بدیها معصوم و مطهریم مائیم یکی از دو چیز بزرگ که حضرت رسالت بجای خود در میان
امت گذاشت فرمود که * انی تارک فیکم الثقلین کتاب الله و عترتی * و مائیم که حضرت رسالت ما را
جفت کتاب خدا گردانید و علم تنزیل و تاویل قرانرا بما داد در قران بیقین سخن میگوئیم بظن و گمان
تاویل ایات ان نمیکنیم پس اطاعت کنید ما را که اطاعت ما از جانب خدا بر شما واجب شده است و اطاعت
ما را با اطاعت خود و رسول خود مقرون گردانیده است فرموده است * یا ایها الذین امنوا اطیعوا الله و
اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم * پس حضرت فرمود که در این شب مردی از دنیا رفت که پیشینیان
بر او سبقت نگرفتند بعمل خیری و با او نمیتوانند رسید اینده گان در هیچ سعادتی بتحقیق که جهاد میکرد
با حضرت رسالت صم و جان خود را فدای او میکرد حضرت او را رایت خود بهر طرف که میفرستاد
جبرئیل از جانب راست و میکائیل از جانب چپ او بود برنمیگشت تا حقتعم فتح میکرد بر دست او در شبی
بعالم بقا رحلت کرد که حضرت عیسی در ان شب باسمان رفت در ان شب یوشع بن نون وصی حضرت
موسی از دنیا رفت از طلا و نقره از او نماند مگر هفتصد درهم که از بخششهای او زیاد امده بود
میخواست که خادمی برای اهل خود بخرد پس گریه در گلوی انحضرت گرفت خروش از مردم برامد
پس فرمود که منم فرزند بشیر منم فرزند نذیر منم فرزند دعوت کننده بسوی خدا بامر خدا منم فرزند
سراج منیر منم از خانه ادهٔ که حقتعم رجس را از ایشان دور کرده است و ایشانرا معصوم و مطهر
گردانیده است منم از اهل بیتی که حقتعم در کتاب خود مودت ایشان واجب گردانیده است فرموده
است که * قل لا اسالکم علیه اجرا الا المودة فی القربی و من یقترف حسنة نزد له فیها حسنا * حسنه که
حقتعم در این ایه فرموده محبت ماست پس حضرت بر منبر نشست و عبد الله بن عباس برخواست
گفت ای گروه مردمان این فرزند پیغمبر شماست و وصی امام شماست با او بیعت کنید پس
مردم اجابت او کردند گفتند چه بسیار محبوبست او بسوی ما چه بسیار واجبست حق او بر ما با درت

نمودند و باٰنحضرت بیعت بخلافت کردند انحضرت باایشان شرط کرد که باهر که من صلح نما صلح کنید
باهرکه من جنك کنم شما جنك کنید ایشان قبول کردند این در روز جمعهٔ بیست و یکم ماه مبارك رمضان
بود در سال چهلم هجرت عمر شریف ان حضرت سی و هفت سال رسیده بود پس حضرت امام حسن
عم از منبر بزیر امد عمال باطراف و نواحی فرستاد حکام و امرا در هر محل نصب کرد عبد الله بن عباس
را ببصره فرستاد ایضا شیخ مفید و ابن بابویه و قطب راوندی و ابن شهر اشوب و دیگران روایت
کرده اند که چون خبر شهادت حضرت امیر المؤمنین عم و بیعت کردن مردم با حضرت امام حسن بمعاویه
رسید دو جاسوس فرستاد بسوی بصره و دیگر بسوی کوفه که انچه واقع شود باو بنویسند چون
حضرت امام حسن عم بر این مطلع شد هر دو را طلبید و گردن زد نامه بمعاویه نوشت او را تکلیف
بیعت خود نمود در بیان فضل و قرابت و استحقاق خلافت خود در ان نامه حجتهای شافی درج نمود
نوشت که جواسیس میفرستی و مکرها و حیلها بر می انگیزی کمان دارم که ارادهٔ جنك داری اگر
چنین است من نیز مهیای ان هستم چون نامه بمعاویه رسید جوابهای ناملایم نوشت انچه مقتضای کفر
و نفاق او بود در ان نامه درج کرد بخدمت حضرت فرستاد لشکر گرانی برداشت و متوجه عراق شد
جاسوسی چند بکوفه فرستاد بنزد جمعی از منافقان و خارجیان که در میان اصحاب حضرت امام حسن عم
بودند از ترس شمشیر امیر المؤمنین بجبر اطاعت میکردند مثل عمرو بن حریث و اشعث بن قیس و
شبث بن ربعی و امثال ایشان از منافقان و خارجیان هر یك از ایشان نوشت که اگر حسن را بقتل رسانی
من دویست هزار درهم بتو میدهم و یك دختر خود را بتو تزویج مینمایم و لشکری از لشکرهای شام را
تابع تو میکنم باین حیلها اکثر منافقان را بجانب خود مایل گردانیده از ان حضرت منحرف ساخت حتی انکه
حضرت زرهی در زیر جامه میپوشید برای محافظت خود از شر ایشان و بنماز حاضر میشد روزی
در اثنای نماز یکی از ان خارجیان تیری انداخت بجانب ان حضرت چون زره پوشیده بود اثری در
ان حضرت نکرد ان ملاعین نامها بسوی معاویه نوشتند پنهان از ان حضرت و اظهار موافقت باو نمودند
پس خبر حرکت کردن معاویه بجانب عراق بسمع شریف حضرت امام حسن عم رسید بر منبر برامد
حمد و ثنای الهی ادا کرد ایشان را بسوی جهاد ان ثمرهٔ شجرهٔ ملعونهٔ کفر و عناد دعوت نمود هیچیك
از اصحاب ان حضرت جواب نگفتند پس عدی بن حاتم از زیر منبر برخواست گفت سبحان الله چه بد
گروهی هستید شما امام شما و فرزند پیغمبر شما را بسوی جهاد دعوت میکند اجابت او نمیکنید کجا
رفتند شجاعان شما ایا از غضب حق تعالی نمیترسید از ننك و عار پروا نمیکنید پس جماعت دیگر برخواستند
باو موافقت کردند حضرت فرمود که اگر راست میگویید بسوی نخیله که لشکرگاه من انجاست
بیرون روید میدانم که وفا بگفتهٔ خود نخواهید نمود چنانچه وفا نکردید برای کسی که از من
بهتر بود چگونه اعتماد کنم بگفتهای شما و حال انکه دیدم که با پدر من چه کردید پس از منبر

از منبر فرود امد سوار شد متوجه لشکرگاه گردید چون بان جا رسید اکثر انها که اظهار اطاعت کرده
بودند وفا نکردند و حاضر نشدند پس خطبه خواند فرمود که مرا فریب دادید چنانچه امام پیش از مرا
فریب دادید میدانم که بعد از من با کدام امام مقاتله خواهید کرد یا جهاد خواهید کرد با کسیکه هرگز ایمان
بخدا و رسول نیاورده است و از ترس شمشیر اظهار کرده است پس از منبر بزیر امد مردی از قبیلهٔ
کنده را با چهار هزار کس بر سر راه معاویه فرستاد امر کرد که در منزل انبار توقف کند تا فرمان
حضرت باو رسد چون بانبار رسید معاویه مطلع شد پیکی بنزد او فرستاد نامهٔ نوشت که اگر بیائی
بسوی من ولایتی از ولایات شام را بتو میدهم و پانصد هزار درهم برای او فرستاد ان ملعون چون
زر را دید و حکومت را شنید دین را بدنیا فروخت زر را گرفت با دویست نفر از خویشان و مخصو
صان خود رو از حضرت گردانید بمعاویه ملحق شد چون این خبر بحضرت رسید خطبهٔ خواند و
فرمود که این مرد کندی با من مکر کرد بنزد معاویه رفت مکرر گفتم ایشما که عهد شما را وفائی نیست
همهٔ شما بندهٔ دنیایید اکنون مرد دیگر را میفرستم میدانم که او نیز چنین خواهد کرد پس مردی از قبیلهٔ
مراد را با چهار هزار کس فرستاد از او عهدها و پیمانها گرفت که غدر و مکر نکند او سوگندها یاد کرد
که نخواهم کرد چون او روانه شد حضرت فرمود که او نیز چنین خواهد کرد چون بانبار رسید
باز معاویه رسولان و نامها بسوی او فرستاد پنج هزار درهم فرستاد و وعدهٔ حکومت هر ولایت که
خواهد باو نوشت پس او نیز از حضرت برگشت بسوی معاویه رفت چون خبر بحضرت رسید باز خطبهٔ
خواند فرمود که مکرر گفتم ایشما که شما را وفائی نیست اینك مرادی نیز با من مکر کرد بنزد معاویه رفت
پس عبد الله بن عباس را با قیس بن سعد و دوازده هزار کس از دلیران عبد الرحمن بجانب معاویه فرستاد
فرمود که عبد الله امیر باشد اگر او را عارضه رو دهد قیس بن سعد امیر باشد اگر او را عارضه رو
دهد سعید پسر قیس امیر باشد عبد الله را وصیت کرد که از مصلحت قیس بن سعد و سعید بن قیس
بیرون نرود خود از ان جا بار کرد و بساباط مداین تشریف برد در ان جا خواست که اصحاب خود را
امتحانی کند کفر و نفاق و بیوفائی ان منافقان را بر عالمیان ظاهر گرداند پس مردم را جمع کرد حمد و ثنای
الهی بجا اورد فرمود که اما بعد بدرستیکه من امیدوارم بلطف خدا و نعمت او که خیرخواه ترین خلق
باشم از برای خلق او کینهٔ از هیچ مسلمانی در دل ندارم و ارادهٔ بدی نسبت بکسی بخاطر نمیگذرانم
جمعیت مسلمانان را از پراکندگی ایشان بهتر میدانم انچه صلاح شما را در ان میدانم نیکوتر است از انچه
خود صلاح خود را در ان میدانید پس مخالفت امر من مکنید و رائی که من برای شما اختیار کنم بر من
رد مکنید که حق تعالی ما و شما را بیامرزد و هدایت نماید بهر چه موجب محبت و خوشنودی او ست چون
ان منافقان این سخنان را از حضرت شنیدند بیکدیگر نظر کردند گفتند از سخنان او معلوم میشود که
میخواهد با معاویه صلح کند و خلافت را باو واگذارد پس همه برخواستند گفتند او مثل پدرش

کافر شد بخیمهٔ ان حضرت ریختند واسباب حضرت را غارت کردند حتی مصلای حضرت را از زیر
پایش کشیدند و ردای مبارکش را از دوشش ربودند پس اسب خود را طلبید و سوار شد اهلبیت
ان حضرت با قلیلی از شیعیان دور ان حضرت را گرفتند چون بساباط مداین رسید ملعونی از قبیلهٔ
بنی اسد که او را جراح بن سنان میگفتند لجام اسب ان حضرت را گرفت خنجری بر ران مبارکش زد
که تا استخوان شکافت بروایت دیگر بر پهلوی مبارکش زد و گفت کافر شدی چنانچه پدر تو کافر
شد پس شیعیان و موالیان حضرت انملعون را گرفتند بقتل رسانیدند انحضرت را در عماری نشاندند
بمداین بردند بخانه سعد ابن مسعود ثقفی که از جانب انحضرت والی مداین بود نزول اجلال فرمود او
عم مختار بود پس مختار بنزد عم خود امد گفت بیا حسن را بدست معاویه دهیم شاید معاویه ولایت عراق را
بما دهد سعد گفت وای بر تو خدا قبیح گرداند روی ترا و رای ترا من از جانب پدر او و او والی بودم
حق نعمت ایشانرا فراموش کنم فرزند رسول خدا را بدست معاویه دهم شیعیان چون این سخن را
شنیدند خواستند که مختار را بقتل رسانند اخر بشفاعت عم او از تقصیر او گذشتند پس سعد جراحی
اورد و جراحت ان حضرت را باصلاح اورد اکثر رؤسای لشکران حضرت بمعاویه نوشتند که ما مطیع
و منقاد تو ایم پس زود متوجه عراق شو چون نزدیک رسی ما حسن را گرفته بتو تسلیم میکنیم در
انوقت خبر رسید که چون عبدالله بن عباس در مقابل لشکر معاویه رسید معاویه رسولی بنزد او
فرستاد و هزار هزار درهم او را وعده داد که نصف انرا در انوقت باو برساند و نصف دیگر را بعد
از داخل شدن کوفه باو تسلیم نماید پس در همانشب عبدالله از معسکر خود گریخت و بلشکرگاه معاویه
رفت چون صبح شد او را در خیمه نیافتند پس با قیس بن سعد نماز صبح کردند او برای مردم خطبه
خواند گفت اگر این خاین با امام خود خیانت کرد شما خیانت مکنید از غضب خدا و رسول اندیشه
نمایید با دشمنان خدا جنگ نمایید ایشان بظاهر قبول کردند هر شب جمعی از ایشان میگریختند بلشکر
معاویه ملحق میشدند پس معاویه نامهٔ دیگر بحضرت نوشت نامهای منافقان اصحاب انحضرت را که
باو نوشته بودند و اظهار اطاعت و انقیاد او کرده بودند با نامهٔ خود بنزد ان حضرت فرستاد در نامه
نوشت که اصحاب تو با پدرت موافقت نکردند با تو نیز موافقت نخواهند کرد اینک نامهای ایشانست
که برای تو فرستادم حضرت چون نامهٔ معاویه و نامهای منافقان اصحاب خود را خواند بر گریختن
عبدالله و سستی لشکر او و نفاق لشکر خود مطلع گردید باز برای اتمام حجت با ایشان فرمود که میدانم
که شما با من در مقام مکرید و لیکن حجت خود را بر شما تمام میکنم فردا در فلان موضع جمع شوید
و نقض بیعت مکنید و از عقوبات الهی بترسید پس ده روز در ان موضع توقف فرمود زیاده از
چهار هزار کس بر سر ان حضرت جمع نشدند پس حضرت بر منبر بر امد فرمود که عجب دارم از گروهی که
نه حیا دارند و نه دین وای بر شما بخدا سوگند که معاویه وفا نخواهد کرد بانچه ضامن شده است از برا

برای شما در کشتن من برای شما میخواستم که دین حق را بر پا دارم یاری من نکردید من عبادت هم
خدا را تنها میتوانم کرد و لیکن بخدا سوگند که چون امر را بمعاویه بگذارم شما در دولت بنی امیه هر
گز فرح و شادی نخواهید دید انواع عذابها بر شما وارد خواهند ساخت گویا می بینم فرزندان شما را
که بر در خانهای فرزندان ایشان ایستاده باشند اب و طعام طلبند و بایشان ندهند بخدا سوگند که
اگر یاوری میداشتم کار را بمعاویه نمیگذاشتم زیرا که بخدا و رسول سوگند یاد میکنم که خلافت بر بنی
امیه حرام است پس اف باد بر شما ای بندگان دنیا بزودی وبال اعمال خود را خواهید یافت چون
حضرت از اصحاب خود مایوس گردید در جواب نامهٔ معاویه نوشت که من میخواستم که حق را زنده
گردانم و باطل را بمیرانم و کتاب خدا و سنت پیغمبر را جاری گردانم مردم با من موافقت نکردند
اکنون با تو صلح میکنم بشرطی چند میدانم که بان شرطها وفا نخواهی کرد شاد مباش باین پادشاهی
که برای تو میسر شد بزودی پشیمان خواهی شد چنانچه دیگران که غصب خلافت کردند پشیمان شده
اند و پشیمانی برای ایشان سودی نمی بخشد پس پسر عم خود عبدالله بن الحارث را فرستاد بنزد معاویه
که عهدها و پیمانها از او بگیرد و نامهٔ صلح را بنویسد نامه را چنین نوشتند * بسم الله الرحمن الرحیم * صلح
کرد حسن بن علی بن ابی طالب با معاویه بن ابو سفیان که متعرض او نگردد بشرط انکه او عمل کند
در میان مردم بکتاب خدا و سنت رسول خدا و سیرت خلفای شایسته بشرط انکه بعد از خود احدی را
باین امر تعیین ننماید و مردم در هر جای عالم که باشند از شام و عراق و حجاز و یمن از شر او ایمن باشند
و اصحاب علی بن ابی طالب و شیعیان او ایمن باشند بر جانها و مالها و زنان و اولاد خود از معاویه باین
شرطها عهد و پیمان خدا گرفته شد و بر انکه برای حسن بن علی و برادرش حسین و سایر اهل بیت و
خویشان رسول خدا مکری نیندیشد و در اشکار و پنهان ضرری بایشان نرساند و احدی از ایشان
را در افقی از افاق زمین نترساند حق هر صاحب حقی را باو برساند هر ساله از خراج داراب جرد پنجاه
هزار درهم بانحضرت برساند و انکه سب امیرالمؤمنین ع نکند و در قنوت نمازها ناسزا بان حضرت و
شیعیان او نگوید چنانچه میکردند چون نامه نوشته شد خدا و رسول را بران گواه گرفتند و شهادت
عبدالله بن الحارث و عمرو بن ابی سلمه و عبدالله بن عامر و عبدالرحمن بن ابی سمره و دیگران را بران
نامه نوشتند چون صلح منعقد شد معاویه متوجه کوفه شد تا انکه روز جمعه به نخیلهٔ فرود امد و در
انجا نماز کرد و خطبه خواند در اخر خطبه اش گفت که من با شما قتال نکردم برای انکه نماز کنید یا رو
زه بگیرید یا زکوة بدهید و لکن با شما قتال کردم که امارت بر شما بهم رسانم خدا بمن داد هر چند شما
نمی خواستید شرطی چند با حسن کرده ام همه در زیر پای منست به هیچیک از انها وفا نخواهم کرد پس
داخل کوفه شد بعد از چند روز که در کوفه ماند بمسجد در امد حضرت امام حسن را بر منبر فرستاد
گفت بگو برای مردم که خلافت حق منست چون حضرت بر منبر بر امد حمد و ثنای الهی ادا کرد

درود بر حضرت رسالت پناهی و اهل بیت او فرستاد فرمود ایها الناس بدانید که بهترین زیرکیها تقوی
و پرهیزکاریست و بدترین حماقتها فجور و معصیت الهی است ایها الناس اگر طلب کنید در میان جابلقا
و جابلسا مردی را که جدش رسول خدا باشد نخواهید یافت بغیر از من و برادرم حسین خدا شما را بجمد
هدایت کرد و شما دست از اهل بیت او برداشتید بدرستیکه معاویه با من منازعه کرد در امری
که مخصوص من بود من سزاوار آن بودم چون یاوری نیافتم دست از آن برداشتم از برای صلاح این
امت و حفظ خونهای ایشان شما با من بیعت کرده بودید که من با هر که صلح کنم شما با او صلح کنید با هر که
جنگ کنم شما با او جنگ کنید من مصلحت امت را در این دیدم که با او صلح کنم و حفظ خونها را بهتر از
ریختن خون دانستم غرض صلاح شما بود آنچه من کردم حجتی است بر هر که مرتکب این امر میشود این
فتنه ایست برای مسلمانان و تمتع قلیلی است برای منافقان تا وقتیکه حقتعالی غلبهٔ حق را خواهد و اسباب
آنرا میسر گرداند پس معاویه برخواست و خطبه خواند و ناسزا بحضرت امیرالمؤمنین عم گفت حضرت
امام حسین برخواست که متعرض جواب آن ملعون گردد حضرت امام حسن عم دست او را گرفت و او را
نشانید خود برخواست فرمود که ای آنکسی که علی را یاد میکنی و بمن ناسزا میگوئی منم حسن پدرم
علی بن ابی طالبست تو ئی معاویه و پدرت صخر است مادر من فاطمه است و مادر تو هند است جد من
رسول خدا است جد تو حرب است جدهٔ من خدیجه است و جدهٔ تو قتیله پس خدا لعنت کند هر که از
من و تو گمنامتر باشد و حسبش پست تر باشد و کفرش قدیمتر باشد و نفاقش بیشتر باشد و حقش
بر اسلام و اهل اسلام کمتر باشد پس اهل مجلس همه خروش بر آوردند گفتند آمین در بعضی از کتب
معتبره روایت کرده اند که بعد از صلح حضرت امام حسن امام حسین عم گریان بنزد آن حضرت رفت و
خندان بیرون آمد از سبب آن پرسیدند فرمود که بنزد امام خود رفتم از او سوال کردم که چه باعث شد
ترا که خلافت را بمعاویه گذاشتی فرمود که آنچه پدر ترا باعث شد راضی شدم و بیرون آمدم ابصار روایت
کرده است که چون صلح میان معاویه و حضرت امام حسن منعقد شد معاویه حضرت امام حسین را
تکلیف بیعت کرد حضرت امام حسن بمعاویه گفت که او را اکاری مدار که بیعت نمیکند تا کشته
شود و او کشته نمیشود تا همه اهل بیت او کشته نشوند و اهل بیت او کشته نمیشوند تا اهل شام را نکشند
پس قیس بن سعد را طلبید که بیعت کند او مردی بود بسیار قوی و تنومند و بلند قامت چون بر اسب
بلند سوار میشد پای او بزمین میکشید پس سعد گفت که من سوگند یاد کرده ام که او را ملاقات نکنم
مگر آنکه میان من و او نیزه و شمشیر باشد معاویه برای ابراء قسم او نیزه و شمشیر حاضر کرد او را طلبید
او با چهار هزار کس بکناری رفته بود و با معاویه در مقام مخالفت بود چون دید که حضرت صلح کرد
مضطر شد بمجلس معاویه در آمد متوجه حضرت امام حسین شد و از آن حضرت پرسید که بیعت
بکنم حضرت اشاره بحضرت امام حسن کرد فرمود که او امام من است و اختیار با او است هر چند میگفتند

میگفتند دست دراز نمیکرد تا آنکه معاویه از کرسی بر برآمد دست بر دست او گذاشت بروایتی
دیگر بعد از آنکه حضرت امام حسن عم او را امر کرد بیعت کرد در روایت کرده اند که چون معاویه از نخیله
متوجه کوفه شد خالد بن عرفطه در پیش روی او میرفت و حبیب بن جماز رایت کفر و ضلالت او را
داشت در پیش او میرفت تا آنکه از باب الفیل داخل مسجد کوفه شد پس مردم سخن حضرت امیرالمؤ
منین را بخاطر آوردند که حضرت از این واقعه خبر داده بود چنانچه خاصه و عامه از عطاء بن السایب
روایت کرده اند که روزی حضرت امیرالمؤمنین عم بر منبر مسجد کوفه خطبه میخواند ناگاه مردی از
در مسجد در آمد گفت خالد بن عرفطه مرد حضرت فرمود بخدا سوگند که نمرده است پس مرد دیگر
داخل شد باز گفت که خالد مرد حضرت فرمود که نه مرده است و نخواهد مرد تا از این در مسجد بدر آید
با رایت ضلالتی که آنرا حبیب بن جماز برداشته باشد پس حبیب برخواست از زیر منبر گفت منم حبیب بن
جماز حضرت فرمود که چنان خواهد شد که گفتم پس در اینوقت صدق مقال آن حضرت بر همه حاضران
ظاهر شد شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت امام زین العابدین عم روایت کرده است که چون حضرت
امام حسن عم عازم شد بر صلح معاویه بیرون آمد چون با او ملاقات کرد معاویه بخطبه برخواست بر منبر
بالا رفت گفت ایها الناس حسن فرزند علی ابن ابی طالب و فاطمه زهرا مرا اهل خلافت دانست و خود
را اهل خلافت ندانست بطوع و رغبت آمده است که با من بیعت کند گفت برخیز یا حسن پس حضرت
امام حسن عم برخواست و خطبه بلیغی مشتمل بر محامد بسیار و معارف بیشمار و درود بر سید ابرار و ائمه
اخیار ادا نمود بعد از حمد و صلوات فرمود که ای گروه خلایق من سخن میگویم بشنوید گوش و دل
خود را با من دارید پس ثبت نمایید بدرستی که ما اهل بیتیم که حقتعالی ما را گرامی داشته است بسبب اسلام
و اختیار کرده است ما را و برگزیده است و مجتبی گردانیده است از ما رجس را برطرف کرده است و
پاک گردانیده است ما را پاک گردانیدنی و رجس بمعنی شک است پس شک نمیکنیم در خدا و در حق
و دین او هرگز ما را از هر دروغی و ضلالتی پاک گردانیده است ما را و پدران ما را از شرک و بدیها
خالص گردانیده است تا حضرت آدم عم هرگز مردم دو گروه نشدند مگر آنکه ما در گروه بهتر بوده ایم
پس امور مترتب شد اسباب مقسبب گردید تا آنکه حقتعالی حضرت محمد صم را به پیغمبری مبعوث
گردانید و او را برای رسالت اختیار نمود بر او فرستاد کتاب خود را پس امر کرد او را که دعوت کند
مردم را بسوی خدا پس اول کسی که استجابت دعوت او نمود از برای خدا پدر من بود اول کسی بود که
ایمان آورد بخدا و تصدیق پیغمبر او کرد حقتعالی در قرآن میفرماید که * افمن کان علی بینة من ربه و
یتلوه شاهد منه * پس رسول خدا است که بر بینه بود از جانب پروردگار خود و پدر منست که تالی او
بود و گواه بر حقیقت او بود دیگر آنکه حضرت رسالت صم وقتی که سوره براءت را بابو بکر داد و بسوی
اهل مکه فرستاد پدر مرا از عقب او فرستاد که سوره را از او بگیرد و بر اهل مکه بخواند فرمود

که مامور شده‌ام که این سوره را نبرد مگر من یا مردی که از من باشد تو ئی آن مردی که از منی پس علی از رسول خداست و رسول خدا از علی است ایضا حضرت رسول صلعم در وقتی که حکم کرد میان او و برادرش جعفر و مولای او زید بن حارثه در باب دختر حمزه فرمود اما تو یا علی پس از منی و من از توام و تو ولی و مولای هر مؤمنی بعد از من پس تصدیق کرد پدر من رسول خدا را پیش از همه کس و او را بجان خود محافظت نمود حضرت رسالت در هر موطنی او را پیش میفرستاد برای هر شدتی او را مهیا میکرد از زیادتی وثوق و اعتمادی که بر او داشت از همه کس نزد خدا و رسول مقرب تر بود حقتعالی میفرماید که * والسابقون السابقون اولئك المقربون * پس پدرم سابقترین سابقان بود بسوی خدا و رسول و مقرب ترین مقربان بود نزد ایشان باز حقتعالی میفرماید که * لا یستوی منکم من انفق من قبل الفتح وقاتل اولئك اعظم درجة من الذين انفقوا من بعد وقاتلوا * یعنی مساوی نیستند از شما کسی که اتفاق کند پیش از فتح مکه و مقاتله کند درجه ایشان عظیم تر است از آنها که انفاق کردند بعد از فتح مکه و مقاتله کردند حضرت فرمود که پس پدرم پیش از همه اسلام و ایمان آورد و پیش از همه بسوی خدا و رسول هجرت کرد و پیش از همه بوسع و طاقت خود در راه خدا انفاق کرد باز حق تعالی میفرماید که * والذين جاءوا من بعدهم یقولون ربنا اغفر لنا ولاخواننا الذين سبقونا بالايمان پس مردم از جمیع امم تا روز قیامت استغفار میکنند برای پدر من بسبب آنکه سبقت گرفته است بر ایشان بسوی ایمان بخدا و رسول باز حق تعالی میفرماید که * اجعلتم سقاية الحاج وعمارة المسجد الحرام كمن آمن بالله واليوم الاخر وجاهد فی سبيل الله * پس او بود جهاد کننده در راه خدا بحق و راستی و این آیه در شان او نازل شد و از جمله آنها که استجابت کردند برای رسول خدا عم او حمزه بود و پسر عم او جعفر پس هر دو کشته شدند در میان کشتگان بسیاری که با ایشان شهید شدند پس حقتعالی این دو نفر را مخصوص گردانید بکرامت خود حمزه را سید شهدا گردانید برای جعفر دو بال قرار داد که پرواز کند با ملائکه هر جا که خواهد این کرامتها مخصوص ایشان گردید برای منزلت و قرابتی که با حضرت رسالت داشتند حضرت رسالت در میان سایر شهدای احد بر حمزه هفتاد نماز کرد و همچنین حقتعالی برای زنان حضرت رسول صلعم مقرر گردانید که حسنهٔ ایشان دو برابر دیگران باشد و وزر ایشان دو برابر دیگران باشد برای نزدیکی ایشان با حضرت و نماز در مسجد حضرت رسالت را برابر هزار نماز گردانید که در مسجدهای دیگر کنند بغیر از مسجد الحرام که مسجد ابراهیم خلیل است و این فضیلت برای آن بود که آن مسجد مخصوص آن حضرت بود حق تعالی صلوات بر رسول خود را واجب گردانید بر کافهٔ مؤمنان پس صحابه گفتند یا رسول الله ما چگونه صلوات فرستیم بر تو فرمود * که اللهم صل علی محمد وآل محمد * پس واجبست بر هر مسلمانی که با صلوات بر حضرت رسالت بر ما صلوات بفرستد و حق تعالی خمس غنیمت را حلال گردانید از برای رسول خود در کتاب

در کتاب خود از برای او مقرر ساخت و از برای ما نیز از خمس حصه قرار داد مثل آنچه از برای پیغمبرش قرار داد و حرام کرد بر آن حضرت تصدق را و بر ما نیز حرام کرد تصدق را پس ما را داخل گردانید در هر چه پیغمبر خود را در آن داخل گردانید و ما را بیرون کرد از هر چه پیغمبر خود را از آن بیرون کرد این کرامتی است که خدا ما را بآن گرامی داشته است و فضیلتی است که حقتعالی ما را بآن بر سایر بندگان زیادتی داده است پس وقتیکه کافران اهل کتاب انکار نبوت او کردند و با او محاجه نمودند حقتعالی فرستاد که فقل تعالوا ندع ابناءنا وابناءکم ونساءنا ونساءکم وانفسنا وانفسکم ثم نبتهل فنجعل لعنة الله علی الکاذبین * پس حضرت رسالت صلعم بعوض جان خود پدرم را برد و از فرزندان من و برادرم را و از زنان مادرم فاطمه را برد پس ما بودیم اهل او و گوشت و خون او و جان او و ما از او بودیم و او از ما بود باز حقتعالی فرمود که * انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت ویطهرکم تطهیرا * چون آیهٔ تطهیر نازل شد حضرت جمع کرد مرا و برادرم و مادرم و پدرم را و در خانهٔ ام سلمه بود ما چهار نفر را با خود در زیر عبا داخل کرد گفت خداوندا اینها اهلبیت منند اینها اهل عترت منند پس بر طرف کن از ایشان رجس را و پاک گردان ایشان را پاک گردانیدنی پس ام سلمه گفت که من داخل شوم با ایشان یا رسول الله حضرت فرمود که خدا ترا رحمت کند تو بر خیری و عاقبت تو بخیر است چه بسیار راضی ام من از تو و لیکن این امر مخصوص من و ایشان است بعد از نزول این آیه تا وقت وفات آن حضرت هر روز در وقت صبح حضرت رسالت بدر خانهٔ ما می آمد و میگفت الصلوة یرحمکم الله این آیه را میخواند و میرفت و امر کرد آن حضرت که درهائی که مردم بسوی مسجد گشوده‌اند به بندند بغیر از در خانهٔ ما چون در این باب با آن حضرت سخن گفتند فرمود که من از پیش خود در شما را نبسته‌ام و در علی را نگشوده‌ام و لیکن من متابعت میکنم آنچه را خدا بمن وحی کرده است خدا امر کرده است که آن درها را به بندم و در او را بگشایم پس بعد از آن کسی جنب داخل مسجد نمیتوانست شد بغیر از رسول خدا و پدرم علی بن ابی طالب این کرامت و فضیلتی بود که خدا ما را بآن مخصوص گردانید اینك معلوم است در خانهٔ پدرم پهلوی در خانهٔ حضرت رسول است در مسجد آنحضرت و منازل ما در میان منازل آن حضرت است زیرا که حقتعالی چون امر کرد حضرت رسول را که مسجدش را بنا کند بامر الهی در پهلوی مسجد خود ده خانه بنا کرد نه خانه برای خود و زنان خود و دهم که در میان همه بود برای پدرم بنا کرد مراد از بیت مسجد مطهر آن حضرتست و مائیم اهل بیت و اهل مسجد مائیم که خدا ما را پاك و مطهر ساخت ایها الناس اگر سالها بایستم و فضیلتها و کرامتها که خدا ما را بآن مخصوص ساخته است بشمارم هر آینه تمام نخواهد شد منم فرزند پیغمبر بشیر و نذیر و سراج منیر که حقتعالی او را رحمت عالمیان گردانیده و پدرم علی ولی مؤمنانست و شبیه هرونست معاویه پسر صخر دعوی میکند که من او را از اهل خلافت دانسته‌ام و خود را اهل آن ندانسته‌ام دروغ میگوید بخدا

سوگند که من اولی ترم بمردم بخلافت مردم در کتاب خدا و سنت رسول خدا و لیکن ما اهل بیت همیشه خایف و مظلوم و مقهور بوده ایم از روزی که حضرت رسالت صلعم از دنیا رفته است تا حال پس خدا حکم کند میان ما و انها که بر ما ظلم کردند و حق ما را غصب کردند و بر گردن ما سوار شدند مردم را بر ما مسلط کردند منع کردند حصهٔ ما را که در کتاب خدا برای ما مقرر شده است از خمس و غنایم و کسیکه منع کرد از مادر ما فاطمه میراث او را از پدرش من کسی را بخصوص نام نمیبرم و لیکن بخدا سوگند یاد میکنم که اگر مردم سخن خدا و رسول را می شنیدند هر اینه اسمان برکت خود را بر ایشان میبارید و دو شمشیر در این امت بر روی یکدیگر کشیده نمیشد هر اینه نعمتهای خدا را بخرمی و شادی میخوردند تا روز قیامت و تو طمع در خلافت نمیتوانستی کرد ای معاویه و لیکن چون در روز اول خلافت را از معدنش بدر بردند و ارکان امامت را متزلزل گردانیدند قریش در میان خود منازعه کردند در ان و دست بدست گردانیدند انرا مانند گوئی که از میدان ربایند تا انکه مثل تو کسی طمع در خلافت کرد ای معاویه و اصحاب تو نیز بعد از تو طمع خواهند کرد به تحقیق که حضرت رسالت صلعم فرمود که هر امتی که مرد برادر میان خود والی گردانند و در میان ایشان از او داناتری باشد پیوسته امر ایشان ما بلست به پستی تا انکه برگردند بسوی انچه ترک کرده اند به تحقیق که ترک کردند در بنی اسرائیل هرون را که برادر موسی و وصی او بود و بردور گوساله برامدند اطاعت سامری خود کردند میدانستند که او خلیفهٔ موسی است این امت شنیدند از حضرت رسول میگفت با پدر من که تو از من بمنزلهٔ هرونی از موسی مگر انکه پیغمبری بعد از من نمیباشد که تو پیغمبر باشی و دیدند رسول خدا صلعم را که او را نصب کرد از برای ایشان در غدیر خم شنیدند که ندا کرد از برای او بولایت که او ولی و مولای هر مؤمن و مؤمنه است مبالغه کرد که حاضران بغایبان برسانند حضرت رسالت صلعم از ترس قوم خود بغار رفت در وقتیکه ایشان را بسوی خدا دعوت میکرد ایشان ارادهٔ قتل او کردند یاوری نیافت که با ایشان جهاد کند اگر یاوری می یافت هر اینه با ایشان جهاد میکرد هم چنین پدرم بعد از حضرت رسول صلعم استغاثه کرد از اصحاب خود و طلب یاری از ایشان نمود چون یاوری نیافت دست از خلافت برداشت اگر یاوری می یافت با ایشان جهاد میکرد خدا او را معذور داشت چنانچه حضرت رسالت صلعم را معذور داشت همچنین امت مرا واگذاشتند یاری نکردند و با تو بیعت کردند ای پسر حرب اگر یاوران مخلص می یافتم که با من در مقام فریب نبودند هر اینه با تو بیعت نمیکردم چنانچه حق تعالی هرون را معذور داشت در وقتی که قومش او را ضعیف گردانیدند با او دشمنی کردند هم چنین من و پدرم نزد حقتعالی معذوریم در وقتی که امت دست از من برداشتند متابعت غیر ما کردند یاوری نیافتیم احوال این امت با امتهای گذشته مثل یکدیگر است ایها الناس اگر طلب کنید در میان مشرق و مغرب مردی را که جدش رسول خدا صلعم باشد

باشد و پدرش وصی رسول خدا باشد نخواهید یافت بغیر از برادرم حسین پس از خدا بترسید و گمراه مشوید با این حال چگونه اطاعت خدا خواهید کرد و هرگز نخواهید کرد بدرستیکه من بیعت کردم با این و اشاره کرد بسوی معاویه فرمود که این فتنه ایست از برای شما و منفعت قلیلی است تا انکه بمیرید و حق بر شما ظاهر گردد ایها الناس عیب کرده نمیشود کسی بانکه حق خود را بدیگری واگذارد و عیب کرده میشود بانکه حق دیگری را غصب نماید هر امر حقی نفع رساننده است و هر امر باطلی ضرر رساننده است باهل خود حضرت حجتهای دیگر بغیر این نیز القا فرموده از منبر بزیر امد پس معاویه گفت بخدا سوگند که حسن از منبر فرود نیامد تا زمین بر من تیره شد خواستم که باو ضرر برسانم پس دانستم که خشم فرو خوردن نزدیکتر است بعافیت ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که سدیر صیرفی بحضرت امام محمد باقر عم گفت چگونه امام حسن امام باشد و حال انکه خلافت را بمعاویه گذاشت حضرت فرمود که بس کن او داناتر بود بانچه کرد اگر نمیکرد شیعیان همه مستاصل میشدند و امر عظیمی رو میداد ابصار روایت کرده است مردی که او را ابو سعید میگفتند بخدمت حضرت امام حسن عم امد گفت چرا مداهنه کردی با معاویه و صلح کردی و میدانستی که حق از تست و او ظالم است و بغی کننده است حضرت فرمود ایا من حجت خدا بر خلق نیستم و امام و پیشوای مردم نیستم بعد از پدر خود گفت بلی فرمود ایا من ان نیستم که حضرت رسول صلعم در حق من و برادرم حسین عم فرمود که هر دو امامند خواه قیام بامر امامت بنمایند و خواه بنشینند گفت بلی فرمود پس من بگفته ان حضرت امامم خواه قیام نمایم بامر امامت و خواه تقاعد نمایم خواه صلح کنم و خواه جنگ کنم پس حضرت فرمود علت صلح من با معاویه علت صلح حضرت رسول صلعم بود با بنی ضمیره و بنی اشجع و علت صلحی که با اهل مکه کرد در وقتی که از حدیبیه برگشت انها کافران بودند به تنزیل قران معاویه و اصحابش کافرند بتاویل قران ای ابو سعید هرگاه من امام باشم از جانب خدا و ند عالمیان جایز نیست که کسی رای مرا نسبت بسفاهت دهد در هر کاری که بعمل اورم خواه مصالحه و خواه محاربه هر چند وجه حکمت در ان چه کرده ام مخفی باشد ایا نمی بینی که چون حضرت خضر کشتی را شکست و ان پسر را کشت و دیوار را بر پا داشت موسی قول او را دشمن داشت برای انکه وجه حکمت در ان فعلها مشتبه بود چون حکمت انها بر او ظاهر شد راضی گردید هم چنین کار من نیز چنین است بر من بخشم امده بسبب ندانستن وجه حکمت در فعل من اگر من با معاویه صلح نمیکردم یک شیعه من بر روی زمین نمیماند مگر انکه کشته میشد در کتاب احتجاج روایت کرده است که چون حضرت امام حسن با معاویه صلح کرد مردم بخدمت ان حضرت امدند بعضی ملامت کردند او را به بیعت معاویه حضرت فرمود وای بر شما نمیدانید که من چکار کرده ام برای شما بخدا سوگند که انچه من کرده ام بهتر است از برای شیعیان من از انچه افتاب بران طالع میگردد ایا نمیدانید که من امام واجب الاطاعة شمایم و یکی از بهترین

جوانان هشتم بنص حضرت رسالت صم گفتند بلی پس فرمود ایا نمیدانید که انچه خضر کرد موجب
غضب حضرت موسی عم شد چون وجه حکمت بر او مخفی بود و انچه خضر کرده بود نزد حق تعم عین
حکمت و صواب بود ایا نمیدانید که هیچیك از ما نیست مگر انکه در گردن او بیعتی از خلیفه جوری که
در زمان او هست واقع میشود مگر قایم ما که حضرت عیسی در عقب او نماز خواهد کرد زیرا که حقتعم
ولادت او را مخفی خواهد گردانید و شخص او را از مردم پنهان خواهد کرد برای انکه احدی را در
گردن او بیعتی نباشد او نهم فرزندان حسین است حقتعم غیبت او را طولانی خواهد گردانید پس
او را بیرون خواهد اورد و ظاهر خواهد گردانید بقدرت خود بصورت جوانی که کمتر از چهل سال
داشته باشد برای انکه مردم بدانند که حق تعم بر همه چیز قادر است ابصار روایت کرده است که چون
خنجر بر حضرت امام حسن عم زدند در مداین زید بن وهب جهنی بخدمت ان حضرت رفت ان حضرت
در درد و الم بود گفت چه مصلحت میدانی یابن رسول الله بدرستیکه مردم متحیرند در این کار حضرت
فرمود بخدا سوگند که معاویه از برای من بهتر است از این جماعت اینها دعوی میکنند که شیعه منند
و ارادهٔ قتل من کردند و مال مرا غارت کردند بخدا سوگند که اگر از معاویه عهدی بگیرم و خون
خود را حفظ کنم و ایمن گردم در اهل و عیال خود بهتر است از برای من از انکه اینها مرا بکشند و ضایع
شوند اهل و عیال و خویشان من بخدا سوگند که اگر من با معاویه جنگ کنم هر اینه ایشان مرا بدست
خود میگیرند بمعاویه میدهند بخدا سوگند که اگر با او صلح کنم و عزیز باشم بهتر است از انکه بدست
او در ایم و مرا بخواری بقتل رساند یا منت گذارد بر من و مرا رها کند و عاری باشد از برای بنی
هاشم تا روز قیامت پیوسته معاویه و فرزندان او منت گذارند بر ما و فرزندان ما بر زنده و مرده
ما راوی گفت یابن رسول الله شیعیان خود را میگذاری مانند گوسفند که شبانی نداشته باشند
حضرت فرمود چکنم من بهتر میدانم امری را که از ثقات روایت است که بمن رسیده است بدرستیکه
حضرت امیر المؤمنین عم روزی مرا شاد و خرم دید پس فرمود که ای حسن ایا شادی میکنی چگونه
خواهد بود حال تو در وقتی که پدر خود را کشته بینی بلکه چگونه خواهد بود حال تو در وقتی
که خلافت به بنی امیه برسد و امیر ایشان مردی باشد فراخ گلو و گشاده شکم که هر چند طعام خورد
سیر نشود و چون بمیرد در اسمان و زمین عذر گوینده نداشته باشد پس مستولی خواهد شد بر مشرق
و مغرب زمین و اطاعت او خواهند کرد بندگان خدا پادشاهی او طولانی خواهد شد بسنتهای
بدعت و ضلالت عمل خواهد کرد دین حق را باطل خواهد کرد و سنتهای حضرت رسالت
را ضایع خواهد کرد مال خود را بخویشان و دوستان خود خواهد داد و بصاحبانش نخواهد رسانید
در پادشاهی خود مؤمنان را ذلیل خواهد کرد فاسقان را قوی خواهد گردانید مالهای خدا را در
میان یاوران اش قسمت خواهد کرد بندگان خدا را بندگان خود و خدمتکاران خود خواهد

خواهد گردانید در سلطنت او حق مندرس خواهد شد و باطل غالب خواهد گردید صالحان
را لعنت خواهد کرد هر که در حق با او دشمنی کند خواهد کشت و هر که در باطل با او دوستی کند
گرامی خواهد داشت روزگار چنین فاسد خواهد بود تا انکه حقتعم در اخر الزمان مردی بر انگیزد
در وقتی که روزگار بر مردم بسیار شدید شده باشد و نادانی مردم را فرو گرفته باشد پس تقویت
خواهد کرد خدا او را بملائکهٔ خود و یاوران او را نگاهداری خواهد کرد او را بایات خود نصرت
خواهد داد و او را بر همهٔ اهل زمین غالب خواهد گردانید که اطاعت کنند او را اگر خواهند و اگر
نخواهند و زمین را پر از عدالت و نور و برهان خواهد کرد اهل جمیع بلاد فرمان بردار او خواهند
گردید در زمان او کافری نماند مگر انکه ایمان بیاورد و فاسقی نماند مگر انکه صالح شود در زمان او
درندگان با یکدیگر صلح کنند زمین گیاه خود را برویاند و اسمان برکتهای خود را فرو ریزد گنجهای
زمین برای او ظاهر گردد و چهل سال مالك جمیع زمین باشد پس خوشا حال کسی که ایام او را دریابد
و کلام او را بشنود شیخ کشی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر عم روایت کرده است که روزی حضرت
امام حسن عم در خانهٔ خود نشسته بود ناگاه سوارهٔ امد که او را سفیان بن لیلی میگفتند گفت السلام علیك
ای ذلیل کنندهٔ مومنان حضرت فرمود که فرود ای تعجیل مکن پس فرود امد پای شتر خود را بست
بخدمت حضرت نشست حضرت فرمود چه دانستی که من ذلیل کنندهٔ مومنانم گفت برای انکه امر امامت
را از گردن خود انداختی و خلافت را باین طاغی ملعون گذاشتی که حکم کند بغیر انچه خدا فرستاده
است حضرت فرمود ترا خبر دهم که چرا چنین کردم از پدرم شنیدم که میگفت حضرت رسالت صم
فرمود که شب و روز نخواهد گذشت تا انکه والی شود بر این امت مردی فراخ گلوی سینه گشاده
که خورد و سیر نشود و او معاویه است پس باین سبب چنین کردم که میدانستم او والی خواهد شد
و سعی من فایده نخواهد داشت پس فرمود برای چه نزد ما امدهٔ گفت برای انکه ترا دوست میدارم
فرمود بخدا سوگند که برای این امدهٔ گفت قسم بخدا که برای این امده ام حضرت فرمود بخدا سوگند
که دوست نمیدارد ما را بندهٔ اگر چه اسیر باشد در میان دیلم مگر انکه نفع می بخشد باو محبت ما
بدرستیکه محبت ما گناهان را میریزد از بنی ادم چنانکه باد برگ را از درختان میریزد کلینی بسند معتبر از
حضرت امام محمد باقر عم روایت کرده است صلحی که حضرت امام حسن عم با معاویه کرد برای این امت
بهتر بود از دنیا و مافیها بخدا سوگند که این ایه در باب صلح انحضرت نازل شده است * الم تر الی الذین
قیل لهم کفوا ایدیکم واقیموا الصلواة واتوا الزکوة فلما کتب علیهم القتال قالوا لولا اخرتنا الی اجل قریب
پس حضرت چنین تفسیر فرمود ایه را یعنی در زمان حضرت امام حسن عم با ایشان گفتند که اطاعت
امام خود بکنید و دست از جنگ بردارید نماز را برپا دارید زکوة بدهید ایشان راضی نشدند
پس در زمان حضرت امام حسن عم جهاد واجب شد گفتند چرا تاخیر کردید جهاد کردن ما را

تا زمانی نزدیک یعنی زمان حضرت قایم عم سید مرتضی روایت کرده است که چون حضرت امام حسن عم
با معاویه صلح کرد شیعیان که یکدیگر میرسیدند اظهار تاسف و حسرت مینمودند و ارزوی قتال
میکردند چون دو سال از صلح گذشت بخدمت انحضرت امدند سلیمان بن صرد خزاعی بحضرت عرض
کرد که تعجب ما بر طرف نمیشود از صلح کردن تو با معاویه و حال انکه چهل هزار کس از مردان
کارزار با تو بودند از اهل کوفه که مواجب از تو میگرفتند و در خانهٔ خود بودند و مثل ایشان از
فرزندان و اتباع ایشان با تو بودند بغیر لشکرها که در بصره و حجاز داشتی و با اینها پیمان محکمی از او
نگرفتی در صلح نامه خود و بهرهٔ کاملی از عطا از او نگرفتی اگر در وقت مصالحه بر او گواه میگرفتی اهل
مشرق و مغرب را و نامه از او میگرفتی که امر خلافت بعد از او از تو باشد کار بر ما اسانتر بود ولیکن
در میان تو و او عهدی چند گذشت که مردم بر انها مطلع نشدند و او همه را وفا نکرد علانیه در حضور
مردم گفت که من شرط و وعدهٔ چند کردم که اتش فتنه را فرو نشانم اکنون که پادشاهی بر من قرار گرفت
ان شرطها و وعدها در زیر پای منست اگر میخواهم وفا میکنم و اگر نمیخواهم وفا نمیکنم و غرضش ان
وعدها بود که با تو کرده بود چون او عهدهای ترا شکست اگر خواهی تو هم عهد او بر هم زن زیراکه
مدار جنگ بر حیله و مکر است مرا رخصت ده که بروم بکوفه و والی او را از کوفه بدر کنم و اظهار کنم که
معاویه را از خلافت خلع کردیم و با او در مقام محاربه در اید و رستیکه خدا خیانت کنندگان را دوست نمیدارد
و او با تو خیانت کرد سایر شیعیان نیز چنین سخنان بان حضرت عرض کردند پس حضرت فرمود
شما شیعیان ما و دوستان ما یید اگر من در امر دنیا بعقل و اندیشه خود عمل میکردم و از برای پادشاهی
تدبیر مینمودم معاویه از من باس و شدتش بیشتر نبود و عقل و تدبیرش فزونتر نبود و عزیمتش
از من محکمتر نبود ولیکن من چیزها میدانم که شما نمیدانید غرض من اطاعت امر حقتعم است و حفظ
خونهای مسلمانان پس راضی باشید بقضای خدا تسلیم و انقیاد نمایید امر او را و ملازم خانهای خود
باشید دست از جنگ و منازعه و فتنه بردارید تا انکه نیکوکاری بمرگ خود باستراحت افتد
یا مردم بمردن بدکرداری راحت یابند ابن ابی الحدید از حضرت امام محمد باقر عم روایت کرده
است که روزی انحضرت با بعضی از اصحاب خود گفت که چها بما رسید از ستم قریش و اتفاق ایشان
بر ظلم ما و چها کشیدند شیعیان و محبان ما از مردم چون حضرت رسالت صم از دنیا رفت خبر داده بود
مردم را که ما سزاوارتریم از همه خلق بخلافت و امامت پس قریش اتفاق کردند بر غصب حق ما و
خلافت را از معدنش بدر بردند و قریش دست بدست دادند تا انکه باز بما برگشت چون با امیر
المومنین عم بیعت کردند بیعت او را شکستند شمشیر بر روی او کشیدند پیوسته با ایشان
در تلاش و مجادله و محاربه بود و از ایشان آزار و مشقت میکشید تا او را شهید کردند پس با
پسرش امام حسن عم بیعت کردند بعد از بیعت با او غدر و مکر کردند خواستند که اورا

او را بدشمن دهند و اهل عراق برروی او ایستادند و خنجر بپهلویش زدند و خیمه اش را
غارت کردند حتی خلخال پای کنیزان را از پای ایشان بیرون کردند و او را مضطر گردانیدند تا انکه
با معاویه صلح کرد و خونهای خود و اهلبیت خود در احفظ نمود و اهلبیت او بسیار اندک بودند پس
بیست هزار کس از اهل عراق با حضرت امام حسین عم بیعت کردند و انها که با او بیعت کرده بودند
شمشیر بر روی او کشیدند هنوز بیعتهای ان حضرت در گردن ایشان بود که او را شهید کردند بعد
از ان پیوسته با اهل بیت ستم کردند و ما را ذلیل گردانیدند و از حق خود دور کردند و از اموال خود
محروم ساختند و سعی در کشتن ما کردند و ما را خایف و ترسان داشتند و ایمن نبودیم بر خونهای خود
و خونهای دوستان خود و دروغگویان و انکار کنندگان امر ما موضع دروغ و انکار خود قرار دادند
و بدروغ بستن و افترا بر ما تقرب جستند بسوی قاضیان و والیان و حاکمان خود در هر شهری و
دیاری و احادیث وضع کردند از برای ایشان برای ضرر ما و روایتهای دروغ بر ما بستند که ما نگفته
بودیم و کاری چند بما نسبت دادند که ما نکرده بودیم برای انکه مردم را دشمن ما گردانند و عمدهٔ این
اثار شنیعه در زمان معاویه واقع شد بعد از وفات حضرت امام حسن عم پس شیعیان ما در هر شهری که
بودند و گمان داشتند کشتند و دست و پا بریدند و هر که محبت ما را یاد میکرد یا اظهار میل بسوی
ما می نمود او را بزندان میبردند و مالش را غارت میکردند و خانه اش را خراب میکردند پیوسته
بلای ما و شیعیان ما شدید میشد تا زمان عبید الله زیاد که حضرت امام حسین عم را شهید کردند پس بعد
از او حجاج بر ایشان مستولی شد و بانواع سیاستها ایشان را بقتل رسانید بهر تهمت و گمانی عقوبتها
با ایشان وارد ساخت تا انکه بمرتبهٔ رسید که اگر کسی را میگفتند که ملحد است یا زندیق یا کافر است
خوشتر می امد او را از انکه بگویند که شیعهٔ علیست و احادیث دروغ در میان مردم چنان شایع شد
مردی که مردم او را بنیکی یاد میکردند شاید در واقع پرهیزگار است گو و پرهیزکار بود احادیث عظیمهٔ
عجیبه روایت میکرد در تفضیل والیان جور زی که پیش گذشته اند و غاصبان خلافت که پیش مرده
اند هیچیک از ان احادیث واقع نبود همه را انحضرت رسالت افترا کرده بودند ان مرد گمان میکرد که
اینها راستست از بسکه بسیار از مردم شنیده بود بگمان راستی بمردم نقل میکرد ابن شهر اشوب از
طریق مخالفان روایت کرده است که روزی حضرت امام حسن عم با یزید پلید نشسته بود خرما
میخوردند یزید گفت یا حسن من ترا دشمن میدارم حضرت فرمود که راست میگویی شیطان با پدرت
شریک شد در وقت جماع با مادرت اب شیطان با اب پدر پلیدت ضم شده است تو از اب دو سگ بهم
رسیدهٔ باین سبب دشمن من گردیدهٔ و شیطان با حرب ضم شد در وقتی که با مادر ابو سفیان جماع میکرد
باین سبب ابو سفیان دشمن جد من بود پدر تو نیز باین سبب دشمن من بود هر که عداوت ما اهلبیت
را دارد البته فرزند زناست یا شریک شیطانست چنانچه حق تعم در قران میفرماید که * وشارکهم

فی الاموال والاولاد* ابضار روایت کرده است که روزی حضرت امام حسن ع در مجلس معاویه بود مروان بان حضرت گفت که موی شارب تو زود سفید شده است حضرت فرمود که سببش انست که دهان ما بنی هاشم خوشبو میباشد و زنان ما دهان ما را میبوسند از نفس ایشان موی شارب ما سفید میشود و دهان شما بنی امیه چون بد بوست زنان شما از گند دهان شما احتراض میکنند دهان خود را بر پهلوی روی شما میگذارند باین سبب عذار شما زود سفید میشود پس مروان گفت که در شما بنی هاشم خصلت بدیست که شهوت جماع بسیار دارید حضرت فرمود که از زنان ما بر داشته اند و بمردان ما داده اند و از مردان شما برداشته اند بر زنان شما گذاشته اند باین سبب از عهدهٔ زن بنی امیه بر نمی اید مگر مرد هاشمی در کتاب احتجاج و کتاب سلیم بن قیس هلالی روایت کرده اند که چون معاویه در ایام حکومت خود بحج رفت و بمدینه امد مردم باستقبال او رفتند نظر کرد در میان ایشان کسی از قریش زاید بود و او را خوش نیامد که مردم کم باستقبال او رفته بودند پس گفت که انصار چه شدند و چرا باستقبال من نیامدند گفتند ایشان پریشان و محتاجند و مرکوبی ندارند که سوار شوند معاویه گفت شترهای ابکشی ایشان چه شد قیس بن سعد که در انروز بزرگ انصار بود گفت که شتران خود را فانی کردند در روز بدر و احد که در خدمت حضرت رسول با تو و پدر تو جنگ میکردند تا دین اسلام را بشمشیر ایشان غالب گردانید و شما نمیخواستید معاویه ساکت شد پس قیس بن سعد گفت که رسول خدا صم ما را خبر داده است که بعد از او ستمکاران بر ما غالب خواهند شد معاویه گفت شما را چه امر کرده است قیس گفت ما را امر کرده است که صبر کنیم تا او را ملاقات کنیم معاویه گفت پس صبر کنید تا او را ملاقات نمایید پس معاویه بحلقهٔ رسید که جمعی از قریش نشسته بودند همه از برای او برخواستند بغیر از عبد الله بن عباس معاویه گفت که ترا مانع نشد از برخواستن مگر کینهٔ که از جنگ صفین در دل داری ازرده مباش که ما طلب خون عثمان کردیم و عثمان بستم کشته شد ابن عباس گفت که عمر نیز کشته شد چرا طلب خون او نکردی گفت عمر را کافری کشت ابن عباس گفت عثمان را کی کشت معاویه گفت مسلمانان او را کشتند ابن عباس گفت همین حجت بس است از برای سکوت تو معاویه گفت که ما باطراف نوشته ایم که مردم زبان از مناقب علی ببندند تو نیز زبان از مناقب علی ببند ابن عباس گفت ما را نهی میفرمائی از خواندن قران گفت نه ابن عباس گفت پس نهی خواهی کرد ما را از گفتن معنی قران معاویه گفت بلی ابن عباس گفت کدام یک واجب تر است خواندن قران یا عمل کردن باو معاویه گفت عمل بان ابن عباس گفت پس چگونه عمل کنیم بقران و معنی ان را ندانیم گفت سوال کن معنی قران را از کسی که تاویل کند ان را بغیر انچه تو و اهلبیت تو بان تاویل میکنید ابن عباس گفت قران باهلبیت من نازل شده است من معنی انرا از ال ابو سفیان بپرسم ای معاویه با ما نهی میکنی ما را از انکه عمل کنیم بحلال و حرام قران پس اگر امت سوال نکنند از

از معنی قران هر اینه اختلاف بهم خواهد رسید در میان ایشان و هلاک خواهند شد گفت بخوانید ۰ ۳۳۴ قران را و تاویل بکنید اما روایت مکنید از برای مردم ایاتی را که در شان شما نازل شده است و هر چه غیر اینست روایت بکنید ابن عباس گفت حقتعالی در قران میفرماید که میخواهند فرو نشانند نور خدا را بدهنهای خود و خدا ابا میکند مگر انکه تمام کند نور خود را هر چند نخواهند کافران معاویه گفت ای پسر عباس بحال خود باش زبان خود را نگاهدار اگر گوئی پنهان بگو و اشکار مکن چون بخانه رفت صد هزار درهم برای ابن عباس فرستاد که زبان او را ببندد و امر کرد معاویه که منادیان ندا کنند که امان ما برطرف میشود از کسیکه حدیثی روایت کند در مناقب علی و اهل بیت او و در انوقت بلیهٔ اهل کوفه از همه کس شدید تر شد بسبب انکه شیعیان در انجا از جاهای دیگر بیشتر بودند پس زیاد ولد الزنا را والی کرد بر کوفه و بصره چون ان ملعون شیعیان را میشناخت مدتی با حضرت امیر المومنین ع بود تفحص میکرد شیعیان انحضرت را و از زیر هر سنگ و کلوخی بیدا میکرد ایشان را بقتل میرسانید و ایشان را میترسانید دست و پاهای ایشان را میبرید و بر درختان خرما بحلق میکشید دیدهای ایشان را کور میکرد و ایشان را میراند و اواره دیار میکرد تا انکه همهٔ ایشان را از عراق بیرون کرد نماند در عراق شیعهٔ مگر کشته شده یا بدار کشیده یا محبوس یا رانده و اواره شده نوشت معاویه بعمال و امرای خود در جمیع شهرها که شهادت هیچیک از شیعیان علی و اهل بیت او را قبول مکنید نظر کنید هر که از شیعیان عثمان و محبان او و محبان اهل بیت او بوده باشند و انها که روایت میکنند مناقب و فضایل عثمان را پس ایشان را مقرب خود گردانید نزدیک خود بنشانید و ایشان را گرامی دارید و هر که در مناقب او حدیثی وضع کند یا روایت کند بنویسید بمن نام او را و نام پدر او را و قبیلهٔ او را تا من ایشان را خلعت دهم و نوازش کنم پس منافقان از عرب و موالی چنین کردند احادیث بسیار وضع کردند در فضیلت عثمان و خلعتها و جایزها و بخششهای عظیم برای ایشان میفرستاد پس بسیار شد از این احادیث در هر شهری و رغبت میکردند مردم در اموال و اعتبار دنیا احادیث وضع میکردند هر که می امد از شهری از شهرها در حق عثمان منقبتی و فضیلتی روایت میکرد نامش را مینوشتند و او را مقرب میکردند جایزها باو می بخشیدند و قطایع و املاک باو میدادند مدتی بر این حال بودند پس نوشت بعمال خود که حدیث در باب عثمان بسیار شد در همه شهرها منتشر گردید پس در این وقت مردم را ترغیب کنید بر انکه احادیث وضع کنند در فضیلت معاویه که این احبست بسوی ما و ما را شادتر میگرداند بر اهلبیت محمد دشوارتر می اید و حجت ایشان را بیشتر میشکند پس امرای ان ملعون که در شهرها بودند نامهای او را بر مردم خواندند و مردم شروع کردند در وضع احادیث در فضایل معاویه در هر دهی و شهری مینوشتند این احادیث موضوعه را و بمکتب داران میدادند که ایشان تعلیم اطفال کنند چنانچه قران را تعلیم ایشان میکنند زنان و دختران خود را

بیاموزند تا آنکه محبت ایشان در دل همه جا کند و بر این حالت مدتی ماندند پس زیاد ملعون نوشت
بمعاویه که قبیلهٔ حضرمین بر دین علی و رای اویند معاویه باو نوشت که هر که بر دین علی و رای او باشد
بکش پس ایشان را کشت و سیاستها کرد معاویه بجمیع شهرها نوشت که تفحص کنید هر که بینه بر او قایم
شود که او علی و اهلبیت او را دوست میدارد نام او را از دیوان عطا محو کنید پس نامهٔ دیگر نوشت
بایشان که هر که را متهم سازند بمحبت علی بکشید او را هر چند ثابت نشود هر شبهه و تهمت و کمانی در
زیر هر سنگ و کلوخی که ایشانرا بیابید بقتل رسانید پس چنان شد که هر کس را بکلمهٔ یا بتهمتی می
کشتند و اگر کسی را نسبت بکفر و زندقه میدادند او را گرامی میداشتند متعرض او نمیشدند اگر
کسی را نسبت بتشیع میدادند ایمن نبود بر جان خود در هر شهر از شهرها خصوصا در بصره و کوفه
حتی آنکه اگر یکی از شیعیان میخواست که سری بدیگری بگوید که محل اعتماد او بود میرفت بخانهٔ
او و در گوش او میگفت و از خادم و غلام او حذر میکرد باز آن سخن را باو نمیگفت مگر بعد از آنکه
قسمهای مغلظه او را میداد و پیمانهای محکم از او میگرفت که کتمان کند و افشا نکند روز بروز امر شدید
تر میشد تا آنکه معاویه نانخور بسیار شدند و احادیث موضوعه در میان مردم منتشر شد و اطفال براهها
نشو و نما کردند بدترین مردم در این باب قاریان قرآن بودند که از روی ریا و مکر اظهار خشوع
و ورع میکردند خود در میان مردم پرهیزکار مینمودند از برای طمع دنیا و خوش آمد والیان جور احادیث
دروغ می بستند اظهار اسباب تقرب خود نزد قاضیان و والیان میگردانیدند باین وسیله مقرب ایشان
میشدند اموال و منازل و قطایع از ایشان می یافتند مردم بسبب حسن ظنی که بایشان داشتند این احادیث
را از ایشان می شنیدند روایت میکردند و حق میدانستند کسیکه رد میکرد اینها را یا اظهار شکی در
آن مینمودند با او دشمنی میکردند این احادیث بدست جماعت دیگر افتاد که متعبد و متدین بودند و
نمی خواستند که افترا بر خدا و رسول ببندند پس بنادانی این احادیث را قبول کردند و گمان کردند
که اینها حقست اگر میدانستند که اینها موضوعی و باطلست هر اینه روایت نمیکردند کسیکه اعتقاد
باینها داشت دشمن نمیداشتند پس در اینزمان آنچه حق است نزد ایشان باطلست و آنچه باطلست نزد ایشان
حق است راست نزد ایشان دروغ است و دروغ نزد ایشان راست است چون حضرت امام حسن ع شهید
شد بلا و فتنه سخت تر شد نماند دوستی از دوستان خدا مگر آنکه بر خود ترسان بود یا کشته شده
یا رانده شده یا آواره شده پس پیش از مرگ معاویهٔ ملعون بدو سال حضرت امام حسین ع ارادهٔ حج نمود
با عبد الله جعفر و عبد الله بن عباس و حضرت امام حسین ع زنان و مردان بنی هاشم را جمع کرد
و شیعه و موالی ایشان را طلبید هر که از ایشان حج کرده بود و نکرده بود و هر که در شهر
ها بود از آنها که میشناختند آن حضرت و اهلبیت او را نگذاشت احدی از اصحاب حضرت
رسالت ص را و فرزندان ایشان و از تابعین و از انصار که معروف بودند بصلاح   وعبادت

وعبادت مگر آنکه جمع کرد ایشانرا و همه را تکلیف حج نمود تا آنکه از ایشان در منی زیاده از
هزار نفر جمع شدند و حضرت امام حسین در سراپردهٔ خود بود اکثران جماعت از تابعان و فرزندان
صحابه بودند چون همه در خیمهٔ آن حضرت جمع شدند حضرت در میان ایشان برخواست و خطبهٔ خواند
حمد و ثنای الهی بجا آورد پس فرمود که این ملعون طاغی یعنی معاویه کرد با ما و شما آن چه دانستید و
دیدید و حاضر بودید و خبر بشما رسید من میخواهم چیزی چند سوال کنم از شما اگر راست گویم مرا
تصدیق کنید و اگر دروغ گویم مرا تکذیب نمایید بشنوید سخن مرا و کتمان کنید گفتار مرا پس بر
گردید بسوی شهرها و قبیلهای خود از هر که ایمن باشید و اعتماد بر او داشته باشید او را دعوت
کنید بسوی آن چه دانستید زیرا که من میترسم که این دین حق مندرس گردد و برطرف شود خدا
تمام کننده است نور خود را هر چند نخواهند کافران پس نگذاشت آنحضرت آیهٔ از قرآن را که در شان
اهلبیت نازل شده بود مگر آنکه بر ایشان خواند و برای ایشان تفسیر کرد و نه چیزی که فرموده باشد
در حق پدر و مادر و اهلبیت آنحضرت مگر آنکه روایت کرد برای ایشان و هر یک از اینها که میفرمود
صحابه میگفتند که چنین است ما شنیدیم و حاضر بودیم و تابعان میگفتند بلی ما شنیدیم از آنها که بما روایت
کردند و اعتماد بر قول ایشان داشتیم هیچ چیز را نگذاشت مگر آنکه برای ایشان بیان کرد جمیع حجتها را
برای ایشان ظاهر گردانید در آخر فرمود که شما را بخدا سوگند میدهم که چون برگردید بشهرهای
خود آنچه گفتم نقل کنید هر که اعتماد بر او داشته باشید پس حضرت از منبر فرود آمد و مردم متفرق شدند
شیخ مفید و شیخ طوسی و دیگران روایت کرده اند که چون خلافت بر معاویه مستقر شد بسر بن ارطاة
را به حج فرستاد بطلب شیعیان امیر المومنین در آن وقت والی مکه عبد الله پسر عباس بود چون او را
طلب کرد نیافت دو طفل صغیر او را بدست آورد که در نهایت حسن و جمال بودند و گیسوها بر سر
داشتند آن دو طفل بیگناه را سر برید چون خبر بمادر ایشان رسید نزدیک بود که جانش مفارقت کند
مرثیه در مصیبت ایشان انشا نمود چون عبد الله بنزد معاویه رفت در مجلس آن ملعون بسر را ملاقات
کرد معاویه باو گفت میشناسی این مرد پیر را این کشندهٔ دو پسر تست بسر گفت بلی من کشندهٔ ایشانم
چه خواهد کرد عبد الله گفت کاش شمشیری میداشتم بسر گفت شمشیر مرا بگیر خواست که شمشیر خود
را بدهد معاویه او را منع کرد گفت اف بر تو بادای مرد پیر چه بسیار احمقی شمشیر خود را میدهی بدست
کسیکه دو فرزند او را کشتهٔ گویا نمیدانی جگر بنی هاشم را بخدا سوگند که اگر شمشیر را باو میدادی
اول ترا میکشت و بعد از آن مرا عبد الله گفت بخدا سوگند که اول ترا میکشتم و آخر بسر را شیخ کشی بسند
معتبر روایت کرده است که حضرت رسالت ص لشکری بناحیه فرستاد فرمود که در فلان ساعت
شب راه را گم خواهید کرد پس میل کنید بجانب چپ چون از آن جانب بروید مردی را خواهید
دید در میان گوسفندان خود راه را از او بپرسید خواهد گفت که تا طعام مرا نخورید من شما را براه

دلالت نمیکنم گوسفندی از برای شما خواهد گشت و شما را ضیافت خواهد کرد بعد از ان شما را براه دلالت خواهد کرد پس سلام مرا باو برسانید واو را اعلام کنید که من در مدینه ظاهر شده ام چون ایشان روانه شدند انچه ان حضرت فرموده بود واقع شد چون بجانب چپ رفتند عمرو بن حمق خزاعی را دیدند ایشان را ضیافت کرد چنانچه حضرت فرموده بود چون ایشانرا براه دلالت کرد فراموش کردند که سلام حضرت را باو برسانند او از ایشان پرسید که ایا پیغمبری در مدینه ظاهر شده است گفتند بلی پس بخدمت حضرت امد مسلمان شد و بعد از مدتی که در خدمت ان حضرت ماند حضرت باو گفت که برو بجای خود چون حضرت امیر المومنین ع والی شود بخدمت او برو پس عمرو بمنزل خود برگشت و بود تا وقتیکه امیر المومنین بکوفه رفت پس امد بکوفه در خدمت ان حضرت میبود روزی ان حضرت از او پرسید که ایا خانه داری گفت بلی حضرت فرمود که خانهٔ خود را بفروش و در میان قبیلهٔ ازد خانه بگیر که چون من از میان شما بروم والیان جور بعد از من ترا طلب خواهند کرد و قبیلهٔ ازد حمایت تو خواهند کرد ترا بایشان نخواهند داد تا انکه از کوفه بیرون خواهی رفت بسوی موصل و در راه بر زمین گیری خواهی رسید نزد او خواهی نشست از او اب خواهی طلبید او بتو اب خواهد داد از حال تو سوال خواهد کرد حال خود را باو بگو و او را دعوت کن بسوی اسلام مسلمان خواهد شد دست بر رانهای او بمال که حقتعالی پاهای او را باو بر خواهد گردانید رفیق تو خواهد شد و با تو خواهد امد چون پارهٔ دیگر راه بروی بکوری خواهی رسید از او اب خواهی طلبید ترا اب خواهد داد و او هم از حال تو سوال خواهد کرد حال خود را باو بگو و او را تکلیف اسلام بکن چون مسلمان شود دست بر دیدهای او بکش که باعجاز من دیدهای او روشن میشود او نیز رفیق تو خواهد شد این دو رفیق ترا دفن خواهند کرد پس سواران از پی تو خواهند امد که ترا بگیرند نزدیک قلعهٔ موصل بتو خواهند رسید در فلان موضع چون ایشانرا مشاهده کنی از اسب فرود ای برو بسوی غاری که در ان نزدیکی هست بدرستیکه شریک خواهند شد در خون تو فاسقان جن و انس چون حضرت امیر المومنین شهید شد والیان معاویه طلب کردند او را که شهید کنند او از کوفه بسوی موصل رفت انچه حضرت فرموده بود همه واقع شد چون نزدیک قلعهٔ موصل رسید بان دو رفیق خود گفت که بالا روید و نظر کنید بجانب کوفه انچه ببینید مرا خبر دهید گفتند جمعی از سواران می بینیم که می ایند پس از اسب فرود امد داخل غار شد و اسب را رها کرد چون داخل غار شد افعی سیاهی امد او را گزید سواران امدند اسب او را دیدند گفتند این اسب اوست در جستجوی او در امدند او را در غار یافتند هر عضوی از او که دست میگذاشتند جدا میشد پس سرش را جدا کردند بنزد معاویهٔ ملعون بردند حکم کرد که سرش را بر نیزه کردند اول سری که در اسلام بر نیزه کردند سر او بود شیخ طوسی از حسن بصری روایت کرده است که گفت در زمان معاویه بجنگ رفته بودم بطرف خراسان سردار

سردار ما مردی از تابعان بود روزی نماز ظهر را باو ادا کردیم چون فارغ شد بر منبر بر امد بعد از حمد و ثنا گفت ایها الناس در اسلام حادثهٔ عظیمی رو داده بدعتی واقع شده از روزی که حضرت رسول ص از دنیا رفته تا حال چنین امر شنیعی نشده شنیدم که حجر بن عدی و اصحاب او را که از بزرگان دین بودند معاویه بی تقصیر بقتل رسانیده اگر مسلمانان در تغییر این بدعت بدر می ایند متوجه شوند تا اعانت کنم و اگر کسی انکار این بدعت نخواهد کرد از خدا سوال میکنم که مرا در این زودی قبض روح کند چون از منبر فرود امد و بخانه رفت دعای او مستجاب شده پیش از انکه بنماز دیگر بیرون اید صدای شیون از خانهٔ او بلند شد و برحمت الهی واصل شد در کتاب احتجاج روایت کرده است که چون معاویه حجر بن عدی و اصحابش را شهید کرد در انسال بحج امد با حضرت امام حسین ع ملاقات کرد گفت ای ابو عبد الله شنیدی که با حجر بن عدی و اصحاب او و سایر شیعیان پدر تو چه کردم حضرت فرمود که چه کردی بایشان گفت کشتم ایشانرا و کفن کردم و نماز بر ایشان کردم و دفن کردم حضرت خندید فرمود که این جماعت خصم تو خواهند بود در روز قیامت خون خود را از تو خواهند گرفت و لیکن وقتی که ما دولت بیابیم و شیعیان ترا بقتل اوریم کفن نخواهیم کرد و نماز بر ایشان نخواهیم کرد و دفن نخواهیم کرد شنیدم انچه میگوئی در باب علی و ما اهلبیت و عیبهائی که نسبت به بنی هاشم میدهی پس رجوع بنفس خود کن و خود انصاف بده که ان عیبها در تو هست یا در ایشان و بدیهای خود را بنظر اور و از اندازهٔ خود بدر مرو و با ما عداوت مکن و تدبیر عمرو عاص را در حق ما بعمل میاور که بزودی وبال اعمال خود را خواهی دید

فصل ششم

در بیان کیفیت شهادت ان امام مظلوم است اشهر میان علماء امامیه انست که شهادت ان حضرت در اخر ماه صفر واقع شد بعضی در هفتم ان ماه گفته اند بعضی در بیست و هشتم از سال چهل و نهم هجرت و عمر شریف ان حضرت در انوقت بچهل و هفت سال رسیده بود بعضی چهل و نه گفته اند اول اشهر است چنانچه کلینی بسند معتبر از حضرت امام جعفر صادق ع روایت کرده است که حضرت امام حسن ع چون از دنیا رفت عمر شریف او چهل و هفت سال بود در سال پنجاهم هجرت بعد از حضرت رسالت ص چهل سال زندگانی کرد ابن ابی الحدید و ابو الفرج اصفهانی از حضرت امام جعفر صادق ع روایت کرده اند که عمر شریف انحضرت چهل و هشت سال بود بسند دیگر از انحضرت روایت کرده اند که چهل و شش سال بود در کتاب استیعاب گفته است که در وقت وفات انحضرت خلاف کرده اند بعضی گفته اند که در سال پنجاهم هجرت بود و بعضی پنجاه و یکم هجرت نیز گفته اند و عمر شریف انحضرت را چهل و پنج سال گفته اند و بعضی چهل و نه سال و چهار ماه و نوزده روز گفته اند ابن طلحه در کتاب خود گفته است که شهادت انحضرت در پنجم شهر ربیع الاول سال چهل و نه از هجرت بود در کشف الغمه از حضرت

امام جعفر صادق و حضرت امام محمد باقر عم روایت کرده است که عمر شریف ان حضرت در وقت وفات چهل و هفت سال بود در میان ان حضرت و برادرش حضرت امام حسین عم بقدر مدت حمل فاصله بود مدت حمل حضرت امام حسین شش ماه بود حضرت امام حسن عم با جد خود رسول خدا صم هفت سال ماند بعد از ان حضرت با حضرت امیر المؤمنین عم سی و سه سال ماند بعد از وفات حضرت امیر المؤمنین عم ده سال زندگانی کرد ابن شهر اشوب از حضرت صادق عم روایت کرده است که حضرت امام حسن عم با اهل بیت خود فرمود که ای گروه من بزهر شهید خواهم شد چنانچه حضرت رسول صم بزهر شهید شد گفتند که ترا زهر خواهد داد فرمود با کنیز من یا زن من گفتند که انملعونه را از ملک خود بیرون کن حضرت فرمود که چگونه او را بیرون کنم و حال انکه مرگ من بدست او خواهد بود و از ان چاره نیست اگر او را بیرون کنم غیر او کسی مرا نخواهد کشت چنین مقدر شده است پس بعد از اندک زمانی معاویه زهری فرستاد بنزد زن ان حضرت پس روزی حضرت از او پرسید که ایا شربتی از شیر داری که بیاشامم گفت بلی ان زهری که معاویه فرستاده بود داخل شیر کرده بان حضرت داد چون تناول نمود همانساعت اثر زهر در بدن خود یافت فرمود که ای دشمن خدا مرا کشتی خدا ترا بکشد بخدا سوگند که عوض مرا نخواهی یافت و از ان فاسق ملعون دشمن خدا و رسول هرگز خیری نخواهی دید کلینی بسند معتبر از حضرت صادق عم روایت کرده است که اشعث بن قیس شریک شد در خون امیر المؤمنین عم و دختر او جعده زهر داد حضرت امام حسن عم را پسر او محمد شریک شد در خون حضرت امام حسین عم قطب راوندی از حضرت صادق عم روایت کرده است که حضرت امام حسن عم با اهل بیت خود میگفت که من بزهر شهید خواهم شد مانند رسول خدا صم گفتند که خواهد کرد این کار را فرمود که زن من جعده دختر اشعث بن قیس معاویه پنهان از برای او زهری خواهد فرستاد و امر خواهد کرد او را که بمن بخوراند گفتند او را از خانه خود بیرون کن از خود دور گردان فرمود که چگونه او را از خانه بیرون کنم هنوز از او کاری واقع نشده است اگر او را بیرون کنم کسی بغیر او مرا نخواهد کشت و او را نزد مردم عذری خواهد بود پس بعد از مدتی معاویه مال بسیاری با زهر قاتلی برای او فرستاد گفت اگر این را بامام حسن بخورانی من صد هزار درهم بتو میدهم و ترا بحبالهٔ پسر خود یزید در می اورم روزی ان مظلوم روزه بود در روز بسیار گرمی بود در وقت افطار انحضرت بسیار تشنه بود ان ملعونه شربت شیری از برای ان حضرت اورد ان زهر را در ان شیر داخل کرده بود چون حضرت بیاشامید گفت ای دشمن خدا کشتی مرا خدا ترا بکشد بخدا سوگند که خلفی بعد از من نخواهی یافت ان ملعون ترا فریب داده خدا ترا او او را هر دو بعذاب خود معذب خواهد کرد پس دو روز ان حضرت در درد و الم ماند بعد از ان بجد بزرگوار و پدر عالی مقدار خود ملحق گردید معاویه از برای انملعونه وفا بوعدهای خود نکرد بروایتی دیگر مال را باو داد و او را بیزید ترو

تزویج نکرد گفت کسی که با حسن وفا نکند با یزید وفا نخواهد کرد کلینی بسند معتبر روایت کرده است که جعده دختر اشعث حضرت امام حسن عم را زهر داد با کنیزی از کنیزان انحضرت ان کنیز زهر را قی کرد شفا یافت و در شکم ان حضرت ماند تا جگر مبارکش را پاره پاره کرد در کتاب احتجاج روایت کرده است که مردی بخدمت حضرت امام حسن عم رفت گفت یا ابن رسول الله گردنهای ما را ذلیل کردی و ما شیعیان را غلامان بنی امیه گردانیدی حضرت فرمود چرا گفت بسبب انکه خلافت را بمعاویه گذاشتی حضرت فرمود بخدا سوگند که یاوری نیافتم اگر یاوری می یافتم شب و روز با او جنگ میکردم تا خدا میان من و او حکم کند و لیکن شناختم اهل کوفه را و امتحان کردم ایشان را و دانستم که ایشان بکار من نمی ایند عهد و پیمان ایشان را وفائی نیست بر گفتار و کردار ایشان اعتمادی نیست زبان ایشان با ما هست و دلشان با بنی امیه است انحضرت سخن میگفت که ناگاه خون از حلق مبارکش ریخت طشتی طلبید و طشت مملو از خون شد راوی گفت گفتم یا ابن رسول الله این چیست حضرت فرمود که معاویه زهری فرستاده و بخورد من داده اند زهر بجگر من رسیده و پارهای جگر منست که در طشت افتاده گفتم ایا مداوا نمیکنی حضرت فرمود که دو مرتبه دیگر مرا زهر داده بود این مرتبه سیم است و این مرتبه قابل دوا نیست معاویه نوشته بود بپادشاه روم که زهر کشنده برای او بفرستد پادشاه روم باو نوشت که در دین ما روا نیست که اعانت کنیم بر کشتن کسی که با ما قتال نکند معاویه باو نوشت ان مرد برا که میخواهم باین زهر بکشم پسر ان مرد است که در مکه بهم رسیده و دعوی پیغمبری کرده او خروج کرده پادشاهی پدرش را طلب میکند من میخواهم این زهر را باو بخورانم عباد و بلاد را از او راحت دهم هدایا و تحف بسیار برای او فرستاد او این زهر را برای او فرستاد بعوض این زهر شرطها و عهدها از او گرفت در کتاب کفایه بسند معتبر از جناده بن ابی امیه روایت کرده است که در مرض حضرت امام حسن عم که بان مرض از دنیا رفت بخدمت او رفتم در پیش او طشتی گذاشته بود و پاره پاره جگر مبارکش در ان طشت می افتاد پس گفتم ای مولای من چرا خود را معالجه نمیکنی گفت ای بنده خدا مرگ را بچه چیز علاج میتوان کرد گفتم انا لله و انا الیه راجعون پس بجانب من ملتفت شد فرمود که خبر داده ما را رسول خدا صم که بعد از او دوازده خلیفه و امام خواهند بود یازده کس ایشان از فرزندان علی و فاطمه اند و همهٔ ایشان شهید میشوند به تیغ یا بزهر پس طشت را از پیش حضرت برداشتند حضرت گریست گفتند یا ابن رسول الله ما را موعظه کن فرمود که مهیای سفر اخرت شو بدو توشهٔ ان سفر را پیش از رسیدن اجل تحصیل نما بدانکه تو طلب دنیا میکنی و مرگ ترا طلب میکند بار مکن اندوه روزی را که هنوز نیامده است بر روزی که در ان هستی بدانکه هر چه از مال تحصیل نمائی زیاده از قوت خود در ان بهره نخواهی داشت خزینه دار دیگری خواهی بود بدانکه در حلال دنیا حسابست و در حرام دنیا عقاب مرتکب شبههای ان شدن موجب عقابست پس دنیا را نزد

خود بمنزلهٔ مرداری دان واز ان مکیر مکر بقدر انچه ترا کافی باشد که اکر حلال باشد زهد در ان ورزیده
باشی و اکر حرام باشد در ان وزری و کناهی نداشته باشی انچه کرفته باشی بر تو حلال باشد چنانچه میته حلال میشود در حال ضرورت و اکر عتابی باشد عتاب کمتر باشد از برای دنیای خود چنان
کار کن که کویا همیشه خواهی بود و برای اخرت خود چنان کار کن که کویا فردا خواهی مرد اکر
خواهی که عزیز باشی بی قوم و قبیله و مهابت داشته باشی بی سلطنت و حکمی پس بیرون رو از
مذلت معصیت خدا بسوی طاعت خدا هر کاه ترا حاجتی داعی شود و مضطر شوی باآنکه با مردم مصاحبت
کنی پس مصاحب شو باکسیکه مصاحبت او زینت تو باشد و اکر او را خدمت کنی ترا محافظت نماید
اکر از او یاری طلب کنی ترا یاری کند اکر سخنی بکوئی ترا تصدیق کند اکر بر دشمنی حمله کنی ترا تقویت
کند اکر دستی دراز کنی باحسان او نیز دست دراز کند اکر رخنه در احوال تو ظاهر شود انرا سد
نماید اکر نیکی از تو به بیند انرا بشمارد و ظاهر کند اکر سوالی کنی از او عطا کند اکر ساکت شوی و
سوال نکنی ابتدا کند اکر بلائی باو وارد شود تو ازرده شوی باید کسی باشد که از او بتو نرسد مصیبتها
بسبب او بر تو وارد نکردد بلیهادر وقتی که حقوق ضروریه لازم شود ترا او انکذارد اکر در قسمتی
بایکدیکر نزاع کنید ترا بر خود اختیار کند چون سخنان اعجاز نشانش باینجا رسید نفس مبارکش منقطع
شد و رنکش زرد شد پس حضرت امام حسین عم از در درامد با اسود بن ابی الاسود برادر بزرکوار
خود را در بر کرفت سر مبارک او را و میان دو دیده اش را بوسید نزد او نشست راز بسیار بایکدیکر
کفتند پس ابو الاسود کفت انا لله و انا الیه راجعون کویا که خبر فوت امام حسن باو رسیده است پس
حضرت امام حسین را وصی خود کردانیده اسرار امامت را باو کفت و ودایع خلافت را باو سپرد روح
مقدسش بریاض قدس پرواز کرد در روز پنجشنبه در اخر ماه صفر در سال پنجاهم هجرت عمر مبارکش
در ان وقت چهل و هفت سال بود و در بقیع مدفون کردید در کشف الغمه روایت کرده است از عمر
وبن اسحق که کفت من با مردی بخدمت حضرت امام حسن عم رفتم که او را عیادت کنم فرمود هر چه خواهی
سوال کن کفتم بخدا سوکند سوال نمیکنم تا خدا ترا عافیت بدهد در حالت صحت از تو سوال کنم پس بر
خواست بقضاء حاجت رفت و برکشت فرمود از من سوال کن پیش از انکه نتوانی سوال کرد کفتم بلکه
سوال نمیکنم تا خدا ترا عافیت دهد فرمود که الحال پارهٔ از جکر من بیرون امد مرا چندین مرتبه زهر داده بودند
و هیچ بار مثل این مرتبه نبود چون روز دیکر بخدمت انحضرت رفتم دیدم که در کار رفتن است
حضرت امام حسین بر بالین او نشسته است پس حضرت امام حسین کفت ای برادر کمان داری
که این معامله با تو کرده باشد امام حسن کفت برای چه سوال میکنی میخواهی او را بقتل اوری کفت
بلی حضرت فرمود اکر ان باشد که من کمان دارم پس عذاب خدا برای او سخت تر است از عقوبت دنیا
و اکر او نباشد نمیخواهم که بیکناهی برای من کشته شود ابصار روایت کرده است که چون وقت وفات

وفات انحضرت شد فرمود که مرا بصحرا بیرید تا باطراف اسمان نظر کنم چون ان حضرت را بصحرا ع م سیم
بردند کفت خداوندا جان خود در اکه عزیزترین جانهاست پیش من در رضای تو دادم و از قصاص خود
کذشتم از برای رضای تو که کسی را بعوض من قصاص نکنند کلینی بسند معتبر از حضرت امام محمد
باقر عم روایت کرده است که چون وقت احتضار حضرت امام حسن عم شد حضرت امام حسین عم را طلبید
کفت ای برادر کرامی تو را وصیت میکنم بوصیتی چند پس حفظ کن وصیتهای مرا چون من از دنیا
بروم مرا غسل ده و کفن کن ببر مرا بنزد جدم رسول خدا صلعم که او را زیارت کنم و عهد خود را باو تازه
کنم پس ببر مرا بنزد قبر مادرم فاطمه پس مرا بر کردان بقبرستان بقیع ببر و در انجا دفن کن بدانکه بمن
خواهد رسید از عایشه چیزی چند که بمردم ظاهر شود دشمنی او نسبت بخدا و رسول و نسبت بما
اهلبیت پس حضرت امام حسن عم از دنیا رفت ان حضرت را غسل دادند و کفن کردند بردند بجائی که
برمردکان نماز میکردند حضرت امام حسین بر ان حضرت نماز کرد چون از نماز فارغ شد جنازه را
برداشتند داخل مسجد کردند بنزدیک حضرت رسالت صلعم اوردند باز داشتند پس کسی رفت
عایشه را خبر کرد که حضرت امام حسن را اوردند میخواهند که در پهلوی جد خود دفن کنند ان
ملعونه از شنیدن این سخن در خشم شد و بر استری زین کرده سوار شد اول زنی که در اسلام بر زین
سوار شد او بود بسرعت امد تا بنزد قبر ان حضرت کفت برادر خود را دور کنید از خانه من که نمیکذارم
که او در خانه من دفن شود و پرده رسول خدا دریده شود حضرت امام حسین عم فرمود سالهاست که
تو و پدرت پردهٔ حضرت رسالت را دریدید داخل کردی در خانه حضرت کسی چند را که قرب
ایشان را نمیخواست در قیامت حضرت از تو سوال خواهد کرد از انچه کردی ای عایشه برادرم مرا امر
کرد که او را نزدیک قبر پدرش رسول خدا ببرم که عهدی باو تازه کند بدانکه برادرم داناترین مردم بود بخدا و رسول و داناتر بود بتاویل کتاب خدا از انکه پردهٔ ستر حضرت رسالت را هتک
نماید زیرا که حقتعالی نهی کرده است از انکه بیرخصت داخل خانهٔ انحضرت شوند و میفرماید که * یا ایها الذین
امنوا لا تدخلوا بیوت النبی الا ان یوذن لکم * و تو داخل کردی در خانه رسول خدا مردانرا بیرخصت
او و نهی کرده است از انکه صدا در خدمت ان حضرت بلند کنند و کفته است که * یا ایها الذین امنوا لا
ترفعوا اصواتکم فوق صوت النبی * سوکند یاد میکنم که تو برای پدر خود و فاروق او یعنی عمر
نزدیک کوش حضرت رسول کلنکها بر زمین زدی و حال انکه حقتعالی میفرماید که انها که پست میکنند
صدای خود را نزد رسول خدا انها انانند که امتحان کرده است خدا دلهای ایشان را برای پرهیزکاری
بتحقیق که اذیت رسانید پدر تو و فاروق او بحضرت رسالت بسبب نزدیکی خود باو و رعایت
نکردند از حق ان حضرت انچه خدا امر کرده بود ایشان را باو بر زبان پیغمبر خود زیرا که خدا حرام کردانیده است از مومنان بعد از مردن ایشان انچه حرام کردانیده است از ایشان در حیات ایشان بخدا

سوگند ای عایشه که اگر آنچه تو کراهت داری از دفن حسن نزد پدر او اگر میان ما و خدا جایز میبود هر آینه میدانستی که دفن میشد برغم انف تو پس محمد بن حنفیه گفت ای عایشه یک روز بر استر سوار میشوی و یک روز بر شتر و ضبط خود نمیکنی بیکجا قرار نمیگیری از عداوت بنی هاشم عایشه گفت ای پسر حنفیه اینها فرزندان فاطمه اند که سخن میگویند تو بچه سبب و نسب سخن میگوئی حضرت امام حسین گفت که او را از فاطمه ها دور میکنی که سه فاطمه بزرگوار مادران او هستند فاطمه دختر عمران بن عابد بن عمرو بن مخزوم و فاطمه بنت اسد و فاطمه دختر زاید بن الاصم پس آنملعونه گفت پسر خود را دور کنید که شما در فن مخاصمه نهایت مهارت دارید و من از عهدهٔ شما بدر نمی آیم پس حضرت امام حسین عم جنازهٔ آنحضرت را بنزدیک قبر فاطمه برد و از آنجا بقبرستان بقیع برده دفن کرد ابن بابویه بسند صحیح از حضرت صادق عم روایت کرده است که حضرت امام حسین خواست که حضرت امام حسن عم را نزدیک حضرت رسالت صم دفن کند جماعتی را برای این کار جمع کرد پس مردی گفت که من شنیدم از حضرت امام حسن عم که میگفت حسین را بگوئید که نگذارد که در جنازهٔ من خونی بر زمین بریزد اگر این نمیبود حضرت امام حسین دست بر نمیداشت تا آنکه امام حسن را در پهلوی جد خود دفن میکرد حضرت صادق عم فرمود که اول زنی که بر استر سوار شد بعد از وفات حضرت رسول عایشه بود که آمد و منع کرد از دفن آنحضرت شیخ مفید و شیخ طوسی و دیگران از ابن عباس و غیر او روایت کرده اند که معاویه ده هزار درهم و قطعات بسیار از زمین حله و کوفه ضامن شد برای جعده و زهری برای آن ملعونه فرستاد که در طعام حضرت امام حسن عم داخل کند چون آنملعونه طعام را پیش حضرت حاضر کرد بروایتی بعد از تناول کردن فرمود که * انا لله و انا الیه راجعون حمد میکنم خدا را بر ملاقات محمد سید المرسلین و پدرم سید الوصیین و مادرم سیدهٔ زنان عالمیان و عمم جعفر پرواز کننده در بهشت و حمزهٔ سید الشهدا پس حضرت امام حسین عم بر بالین آنحضرت حاضر شد گفت ای برادر چگونه می یابی خود را حضرت فرمود که خود را در اول روزی از روزهای آخرت و آخر روزی از روزهای دنیا می بینم میدانم که پیشی بر اجل خود نمیگیرم نزد پدر و جد خود میروم مکروه میدارم مفارقت تو و دوستان و برادران استغفار میکنم از این گفتار خود بلکه خواهان رفتنم برای آنکه ملاقات کنم جد خود رسول خدا و پدرم امیر المؤمنین را و مادرم فاطمه زهرا و دو عم خود حمزه و جعفر را خدا عوض هر گذشته است و ثواب خدا تسلی فرماینده هر مصیبت است تدارک میکند هر چه را فوت شده است دیدم ای برادر جگر خود را در طشت دانستم که با من این کار که کرده است و اصلش از کجا شده است اگر بتو بگویم با او چه خواهی کرد حضرت امام حسین گفت بخدا سوگند او را خواهم کشت فرمود که پس ترا خبر نمیدهم با او تا آنکه ملاقات کنم جدم رسول خدا را ولیکن ای برادر وصیت نامه مرا بنویس پس این وصیتی است که میکند حسن بن علی بن ابی طالب

ابی طالب بسوی برادر خود حسین بن علی وصیت میکند که گواهی میدهم بوحدانیت خداوندی در خداوندی شریک ندارد و اوست سزاوار پرستیدن و در معبودیت شریک ندارد و در پادشاهی کسی شریک او نیست محتاج بمعین و یاوری نیست و همه چیز را او خلق کرده است و همه چیز را او تقدیر کرده و او سزاوارترین معبودین است بعبادت و سزاوارترین محمودین است بحمد و ثنا هر که اطاعت کند او را رستگار میگردد هر که معصیت کند او را گمراه میشود هر که توبه کند بسوی او هدایت می یابد پس وصیت و سفارش میکنم ترا ای حسین در حق آنها که بعد از خود میگذارم از اهل خود و فرزندان خود و اهل بیت تو که درگذری از گناهکار ایشان و قبول کنی احسان نیکوکردار ایشان را و خلف من باشی نسبت بایشان پدر مهربان باشی برای ایشان و آنکه دفن کنی مرا با حضرت رسالت صم زیرا که من احقم بآن حضرت و خانه آنحضرت از آنها که بیرخصت داخل خانه آنحضرت کردند و حال آنکه حقتعم نهی کرده است از آن فرموده است که * یا ایها الذین امنوا لا تدخلوا بیوت النبی الا ان یؤذن لکم * پس بخدا سوگند که حضرت رسول صم رخصت نداد ایشان را که داخل خانه او شوند بیرخصت در حیات او و رخصتی بایشان نرسید بعد از وفات او رخصت داده است ما را که تصرف نمائیم در آنچه از او بمیراث بما رسیده است پس اگر آن زن ملعونه ترا مانع شود ترا سوگند میدهم بقرابت و رحم که نگذاری که در جنازهٔ من بقدر محجمه از خون بر زمین ریخته شود تا حضرت رسالت را ملاقات کنم و نزد او مخاصمه نمایم و شکایت کنم بآن حضرت از آنچه از منافقان بما رسید بعد از او ابن عباس گفت که چون آن حضرت بعالم بقا و جوار حقتعم رحلت کرد حضرت امام حسین مرا و عبد الله ابن جعفر را و علی پسر مرا طلبید آن حضرت را غسل داد و خواست که در روضهٔ منورهٔ حضرت رسالت صم را بگشاید آن حضرت را داخل کند پس مروان ملعون با فرزندان عثمان و فرزندان ابوسفیان و سایر بنی امیه مانع شدند و گفتند که عثمان مظلوم به بدترین حالی در بقیع دفن شود و حسن با رسول خدا دفن شود نخواهد شد تا تیرها و شمشیرها شکسته شود و جعبها از تیر خالی شود پس حضرت امام حسین عم فرمود که بحق آن خداوندی که مکه را محترم گردانیده که حسن فرزند علی و فاطمه احق است برسول خدا و خانهٔ او از آنها که بیرخصت داخل خانه او کردند بخدا سوگند که او سزاوارتر است از عثمان حمال خطاها که ابوذر را بیگناه از مدینه بیرون کرد و با عمار و ابن مسعود بی حرمتی کرد آنچه کرد و راند کسانرا رسول خدا صم را پناه داد بروایت دیگر مروان بر استر خود سوار شد بنزد عایشه رفت گفت حسین برادر خود را آورده است که با پیغمبر دفن کند اگر او را دفن کند فخر پدر تو و عمر تا روز قیامت برطرف میشود عایشه گفت چکنم مروان گفت بیا و مانع شو گفت چگونه مانع شوم پس مروان از استر بزیر آمد و او را بر استر خود سوار کرده بنزد قبر حضرت رسول آورد و فریاد میکرد و تحریص مینمود بنی امیه را که مگذارید حسن را در پهلوی جدش

دفن کنند ابن عباس گفت که در این سخنان بودیم که ناگاه صدائی شنیدیم و شخصی را دیدیم که اثر شر
و فتنه از او ظاهر است می آید چون نظر کردم دیدم عایشه با چهل کس سوار است و می آید و مردم را
تحریص بر قتال مینماید چون نظرش بر من افتاد مرا پیش طلبید گفت ای پسر عباس شما بر من جرات
هم رسانیده اید هر روز مرا آزار میکنید میخواهید کسی را داخل خانهٔ من کنید که من او را دوست
نمیدارم و نمیخواهم من گفتم وا سوأتاه یک روز بر شتر سوار میشوی و یک روز بر استر میخواهی نور خدا
را فرو نشانی و با دوستان خدا جنگ کنی و حایل شوی میان رسول خدا و دوست او پس امشعونه
بنزد قبر آمد خود را از استر افکند و فریاد زد بخدا سوگند که نمیگذارم حسن را در اینجا دفن کنند تا یک
موی در سر من هست بروایت دیگر جنازهٔ آنحضرت را تیرباران کردند تا آنکه هفتاد تیر از جنازهٔ آن
حضرت بیرون کشیدند پس بنی هاشم خواستند شمشیرها بکشند و جنگ کنند حضرت امام حسین
فرمود بخدا سوگند میدهم شما را که وصیت برادر مرا ضایع مکنید چنین مکنید که خون ریخته شود پس
با ایشان خطاب کرد که اگر وصیت برادر من نبود هر اینه او را دفن میکردم و بینیهای شما را بر خاک
میمالیدم پس آنحضرت را بردند در بقیع دفن کردند نزد جدهٔ خود فاطمه بنت اسد ایضا ابن عباس
روایت کرده است که حضرت رسالت صلعم فرمود که چون فرزندم حسن را بزهر شهید کنند ملائکهٔ
آسمانهای هفتگانه بر او گریه کنند و همه چیز بر او بگرید حتی مرغان هوا و ماهیان دریا هر که بر او
بگرید دیده اش کور نشود در روزی که دیدها کور میشود و هر که بر مصیبت او اندوهناک شود
اندوهناک نشود دل او در روزی که دلها اندوهناک شوند هر که در بقیع او را زیارت کند قدمش
بر صراط ثابت گردد در روزی که قدمها بر آن لرزد در قرب الاسناد بسند معتبر از حضرت امام محمد
باقر عم روایت کرده است که حضرت امام حسین عم هر پسین روز جمعه بزیارت قبر امام حسن عم میرفت
ابن شهرآشوب روایت کرده است که حضرت امام حسن عم دویست و پنجاه زن بروایتی سیصد زن
بنکاح خود در آورد تا آنکه حضرت امیر المومنین عم بر منبر میفرمود که حسن بسیار طلاق میگوید
دختران خود را باو تزویج مکنید مردم میگفتند یک شب که او دختر ما را تزویج کند برای ما از شرف
کافیست چون آنحضرت وفات یافت همهٔ آن زنان که طلاق گفته بود بر پشت جنازهٔ آنحضرت پای
برهنه می آمدند و میگریستند روایت کرده اند که چون حضرت امام حسن مشرف بر وفات شد حضرت
امام حسین گفت ای برادر میخواهم حال ترا در وقت احتضار بدانم حضرت امام حسن فرمود که من
از رسول خدا صلعم شنیدم که میفرمود عقل از ما اهلبیت مفارقت نمیکند تا روح در بدن ماست پس
دست خود را بدست من ده چون من ملک موت را مشاهده کنم دست ترا میفشارم پس حضرت امام حسین
دست خود را بدست او داد بعد از اندک ساعتی فشاری داد دست آنحضرت را چون حضرت امام حسین
گوش خود را نزدیک دهان آنحضرت برد فرمود که ملک موت بمن میگوید که بشارت

بشارت باد ترا که حق تعم از تو راضی است و جد تو شفیع روز جزاست عم

باب پنجم

در بیان تاریخ ولادت و شهادت حضرت سید شهدا و خامس آل عبا و امام سعدا و پیشوای اهل
صبر و ابتلا و گل بوستان رسالت و سرو جویبار امامت و خلافت اعنی امام شهید مظلوم ابی عبدالله
الحسین عم و بعضی از احوال و مناقب و معجزات آنحضرتست در آن چند فصل است فصل اول در بیان
ولادت باسعادت آنحضرتست اشهر میان علمای امامیه آنست که ولادت آنحضرت در مدینهٔ مشرفه
در سیم ماه شعبان از سال چهارم هجرت واقع شده بعضی پنجم ماه مذکور نیز گفته اند و اکثر گفته اند که
روز پنجشنبه بود و روز سه شنبه نیز گفته اند در توقیع حضرت صاحب الامر عم که بقاسم بن علاء
همدانی نوشته است مذکور است که ولادت آنحضرت در روز پنجشنبه سیم ماه شعبان واقع شد
شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت صادق عم روایت کرده است که ولادت آنحضرت در پنجم ماه شعبان سال
چهارم هجرت بود ایضا شیخ طوسی در تهذیب گفته است که ولادت آنحضرت در آخر ماه ربیع الاول
بود در سال سیم هجرت و این خلاف مشهور است حضرت رسالت صلعم آنحضرت را بامر حق تعم حسین
نام کرد بنام پسر کوچک هرون که او شبیر نام داشت و در آن لغت شبیر بمعنی حسین است چنانچه در
ولادت حضرت امام حسن عم گذشت کنیت آنحضرت ابو عبدالله بود و ابو علی نیز گفته اند القاب
شریف آنحضرت رشید و طیب و وفی و سید و زکی و مبارک و سبط و شهید و سعید بود از حضرت
امام رضا عم منقولست که نقش نگین آنحضرت ان الله بالغ امره بوده از حضرت صادق عم مرویست
که نقش نگین آنحضرت الحمد لله بوده در روایت دیگر فرمود که نقش یک انگشتر آنحضرت
لا اله الا الله عدة للقاء الله بود و نقش انگشتر دیگر آنحضرت ان الله بالغ امره بروایت حسن دیگر
منقولست که مردی از آنحضرت پرسید که مردم میگویند که چون حضرت امام حسین عم را شهید
کردند انگشتر او را از دستش بیرون آوردند حضرت فرمود که چنین نیست بلکه حضرت امام حسین
امام زین العابدین را وصی خود گردانید انگشتر خود را در انگشت او کرد و امر امامت را باو گذاشت
چنانچه حضرت رسول بامیر مومنان کرد و امیر المومنین با امام حسن و امام حسن با امام حسین کرد آن
انگشتر بپدر من رسید و از پدر من بمن رسید الکنون نزد من است و در هر جمعه در دست میکنم
و با آن نماز میکنم راوی گفت که من در روز جمعه بخدمت آنحضرت رفتم او را در اثنای نماز یافتم
چون فارغ شد دست خود را بسوی من دراز کرد در انگشت او انگشتری دیدم که نقش آن این
بود لا اله الا الله عدة للقاء الله فرمود که این انگشتر جدم امام حسین است روایات معتبره دلالت کرده
است بر آنکه فاصله میان حضرت امام حسن و امام حسین بقدر مدت حمل بود و مدت حمل حضرت
امام حسین عم شش ماه بود ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که صفیه دختر عبد المطلب
گفت که من قابلهٔ حضرت امام حسین عم بودم چون آنحضرت از شکم مادر بزیر آمد حضرت رسول

صم فرمود که ای عمه بیاور فرزندم را گفتم یا رسول الله هنوز او را پاکیزه نکرده ام حضرت فرمود که
تو او را پاکیزه میکنی خدا او را پاکیزه و مطهر گردانیده است چون بخدمت آنحضرت بردم او را در دامن
گذاشت و زبان مبارک خود را در دهان او داخل کرد و میمکید چنان میدانم که شیر و عسل از
زبان آن حضرت در دهان او جاری شد پس میان دیدهٔ او را بوسید بمن داد میگریست و میفرمود که
خدا لعنت کند گروهی را که ترا شهید کنند ای فرزند سه مرتبه این را فرمود گفتم پدر و مادرم فدای
تو باد که او را خواهد کشت فرمود که باقی مانده گروه ستم کننده از بنی امیه ابن بابویه و ابن قولویه
و ابن شهرآشوب بسندهای معتبر بسیار از حضرت صادق عم روایت کرده اند که چون حضرت امام
حسین عم متولد شد حق تعم جبرئیل را امر فرمود که نازل شود با هزار ملک برای آنکه تهنیت گوید
حضرت رسول صم را از جانب خدا و از جانب خود چون جبرئیل نازل میشد بملکی گذشت در جزیرهٔ
از جزیرهای دریا که او را فطرس میگفتند و از حاملان عرش الهی بود خداوند عالمیان او را امری
کرد و اوابر بعمل آورد پس بر او غضب کرده بالش را شکست و او را در آن جزیره انداخت
هفتصد سال در آن جزیره عبادت حقتعم کرد تا روزی که حضرت امام حسین عم متولد شد بروایتی دیگر
حقتعم او را مخیر گردانید میان عذاب دنیا و آخرت او اختیار عذاب دنیا کرد پس حق تعم او را معلق
گردانید بمژهای چشمش در آن جزیره که هیچ حیوانی بر او نمیگذشت پیوسته از زیر او دود بد
بوئی بلند میشد چون دید که جبرئیل با ملائکه فرود می آیند با جبرئیل گفت که ارادهٔ کجا داری گفت
چون حقتعم نعمتی بمحمد کرامت کرده است مرا فرستاده است که او را از جانب خدا و از جانب خود مبارک
باد بگویم ملک گفت ای جبرئیل مرا با خود ببر شاید که محمد برای من دعا کند پس او را با خود برداشت
و آورد چون بخدمت حضرت رسول صم رسید تهنیت از جانب حقتعم و از جانب خود گفت و حال
فطرس را بخدمت حضرت عرض کرد حضرت فرمود که باو بگو که خود را باین مولود مبارک بمالد و
بمکان خود برگردد فطرس خود را بآنحضرت مالید بال بر او رُست و بالا رفت بروایت دیگر چون باسمان
رفت میگفت که کیست مثل من که آزاد کردهٔ حسینم و مادر و جد او نیم پس جبرئیل از جانب حقتعم گفت
یا محمد امت تو او را خواهند کشت و او را بر من مکافاتی هست که هر که او را زیارت کند من زیارت او را
باو برسانم و هر که بر او سلام کند من سلام او را باو برسانم و هر که صلوات بر او بفرستد من صلوات
او را باو برسانم این را گفت و بالا رفت ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق عم روایت کرده است
که جبرئیل بر حضرت رسول صم نازل شد پیش از ولادت حسین گفت از برای تو پسری متولد
خواهد شد که امت تو بعد از تو او را شهید کنند حضرت فرمود که مرا احتیاج بچنین فرزندی نیست
بعد از آنکه سه مرتبه این مخاطبه شد حضرت امیرالمؤمنین عم را طلبید فرمود که جبرئیل مرا خبر داد از
جانب خداوند عالمیان که فرزندی برای تو متولد خواهد شد که امت من بعد از من او را شهید

شهید خواهند کرد حضرت امیر فرمود که مرا احتیاج نیست بچنین فرزندی تا آنکه سه مرتبه این
مخاطبه شد در مرتبهٔ سیم فرمود که در او و فرزندان او امامت و وراثت آثار پیغمبران و خازن علوم
اولین و آخرین خواهد بود پس بنزد فاطمه فرستاد که خدا بشارت میدهد ترا بفرزندی که امت من
بعد از من او را شهید خواهند کرد فاطمه گفت ای پدر مرا احتیاج بچنین فرزندی نیست تا آنکه سه مرتبه
این مخاطبه واقع شد در هر مرتبه فاطمه چنین جواب میگفت پس حضرت فرستاد که او و فرزندان او
پیشوایان دین و وارثان آثار من و خازنان علم من خواهند بود فاطمه گفت راضی شدم از خداوند
عالمیان پس حامله شد بحضرت امام حسین بعد از ششماه آنحضرت متولد شد فرزندی که ششماهه متولد
شد زنده نمانده است مگر حضرت امام حسین و حضرت عیسی عم بروایت دیگر حضرت یحیی عم پس
ام سلمه محافظت آنحضرت را متکفل شد حضرت رسول صم هر روز می آمد زبان مبارک خود را در
دهان حضرت امام حسین عم میگذاشت آنحضرت میمکید تا سیر شد پس حقتعم گوشت او را از گوشت
حضرت رسول رویانید از حضرت فاطمه و از دیگری هرگز شیر نخورد پس حقتعم این آیه را در
شان او فرستاد * وحمله و فصاله ثلثون شهرا حتی اذا بلغ اشده وبلغ اربعین سنة قال رب اوزعنی ان
اشکر نعمتك التی انعمت علی و علی والدی و ان اعمل صالحا ترضه و اصلح لی فی ذریتی * یعنی مدت
حمل او و شیر باز گرفتن او سی ماه بود تا آنکه چون بحد قوت بدن و عقل رسید و چهل سال از عمر او
گذشت گفت پروردگارا الهام کن مرا و توفیق بده که شکر کنم نعمت ترا که انعام کردهٔ بر من و بر پدر
و مادر من اصلاح کن از برای من بعضی از ذریهٔ مرا حضرت فرمود که اگر میگفت همهٔ ذریت مرا هر اینه
همه فرزندان او امام میبودند ولیکن مخصوص گردانید بعضی را علی بن ابراهیم روایت کرده است
در تفسیر این آیهٔ کریمه * ووصینا الانسان بوالدیه حسنا حملته امه کرها * یعنی وصیت کردیم ما انسان را
بوالدین او به نیکی حامله شد باو مادر او از روی کراهت و وضع کرد او را از روی کراهت حضرت
فرمود که مراد از والدین حسن و حسین عم اند انکسی که حمل و وضع او از روی کراهت بود حضرت
امام حسین عم است زیرا که حقتعم بشارت داد حضرت رسول صم را بولادت حسین و بآنکه امامت در
فرزندان او خواهد بود تا روز قیامت پس خبر داد آنحضرت را بآنچه خواهد رسید بحضرت امام حسین عم
و بفرزندان او و در عوض این مفرد فرمود که امامت در فرزندان او باشد و خبر داد که حضرت امام
حسین کشته خواهد شد و حقتعم او را در رجعت بدنیا بر خواهد گردانید و یاری خواهد کرد
او را تا دشمنان خود را بکشد و او را پادشاه جمیع روی زمین گرداند چنانچه حقتعم فرموده است که
* ونرید ان نمن علی الذین استضعفوا فی الارض ونجعلهم ائمة ونجعلهم الوارثین * یعنی میخواهیم
که منت گذاریم بر آنها که ضعیف گردانیده اند ایشان را در زمین و بگردانیم ایشان را امامان و
بگردانیم ایشان را وارثان زمین باز فرموده است که * ولقد کتبنا فی الزبور من بعد الذکر ان

الارض یرثها عبادی الصالحون* یعنی بتحقیق که ما نوشتیم در زبور بعد از توریة انکه زمین را
بمیراث خواهند برد بندکان شایسته من پس حضرت فرمود بشارت داد خدا پیغمبرش را که اهل بیت
او پادشاه زمین خواهند شد و بدنیا رجعت خواهند کرد دشمنان خود را خواهند کشت پس حضرت
رسالت صم فاطمه را خبر داد بولادت حسین و شهید شدن او پس حامله شد باو باکراهت پس حضرت
فرمود که هرکز دیدهٔ کسی را که بشارت دهند او را به پسری و حامله شود باو باکراهت یعنی او مغموم
شد و کراهت داشت از او بسبب شنیدن قتل او در وقت وضع حمل نیز کراهت داشت بسبب این میان
ولادت امام حسن و حامله شدن بامام حسین بقدر یکطهر فاصله بود و امام حسین در شکم مادر شش ماه ماند
مدت شیرخوردنش بیست و چهار ماه بود برای این حقتعم فرموده است که مدت حمل او و باز کرفتن
او از شیر سی ماه بود شیخ طوسی و دیکران بسندهای معتبر از حضرت علی ابن موسی الرضاعم
روایت کرده اند که چون حضرت امام حسین عم متولد شد حضرت رسول اسماء بنت عمیس را
کفت که بیاور فرزندم را ای اسماء کفت که انحضرت را در جامه سفیدی پیچیده بخدمت حضرت
رسالت بردم حضرت او را کرفت در دامن کذاشت در کوش راست او اذان و در کوش چپ او
اقامت کفت پس جبرئیل نازل شد کفت حقتعم ترا سلام میرساند میفرماید که چون علی نسبت بتو بمنزلهٔ
هارون است نسبت بموسی پس او را بنام پسر کوچک هرون کن که شبیر است چون لغت تو عربیست
او را حسین نام کن پس حضرت رسول صم او را بوسید و کریست فرمود که ترا مصیبت عظیمی
در پیش است خداوندا لعنت کن کشندهٔ او را پس فرمود که ای اسماء این خبر را بفاطمه مکو چون روز
هفتم شد حضرت رسول صم امد فرمود که بیاور فرزندم را چون بنزد انحضرت بردم کوسفند سیاه
سفیدی از برای او عقیقه کرد یک ران انرا بقابله داد و سرش را تراشید بوزن موی سرش نقره
تصدق کرده خلوق بر سرش مالید پس او را بر دامن خود کذاشت کفت ای اباعبدالله چه بسیار کرانست
بر من کشتن تو پس بسیار کریست اسماء کفت پدر و مادرم فدای تو باد این چه خبر است که در روز
اول کفتی و امروز میکوئی بعوض شادی کریه میکنی حضرت فرمود که میکریم بر این فرزند دلبند
خود که کروهی کافر ستمکار از بنی امیه او را خواهند کشت خدا شفاعت مرا بایشان نرساند خواهد
کشت او را مردی که رخنه در دین من خواهد کرد و بخداوند عظیم کافر خواهد شد پس کفت
خداوندا سوال میکنم از تو در حق این دو فرزند انچه سوال کرد از تو ابراهیم در حق ذریت خود خدا
وندا تو دوست دار ایشان را و دوست دار هرکه دوست میدارد ایشان را و لعنت کن هرکه ایشان را
دشمن دارد لعنتی که پر کند اسمانها و زمین را ابن بابویه بسند معتبر از عبدالله بن عباس روایت
کرده است که حضرت رسالت صم فرمود که حقتعم را ملکی هست که او را دردائیل میکویند و شانزده
هزار بال داشت از میان هر بالی تا بالی دیکر مانند ما بین اسمان و زمین بود پس روزی در خاطر

او چیزی کذشت که مناسب جلال و عظمت پروردکار نبود باین سبب حقتعم بالهای او را ۸ سهم
مضاعف کردانید و وحی کرد بسوی او که پرواز کن او پانصد سال پرواز کرده سرش یک قایمه از قوایم
عرش نرسید چون حقتعم دانست که او بتعب افتاده فرمود که برکرد بمکان خود که من خداوند عظیم
و از همه عظیمی عظیمترم از من بلندتر چیزی نمیباشد و مکانی ندارم بلندی من بلندی مکانی نیست
پس حقتعم بالهای او را از او کرفت و او را از صفهای ملائکه بیرون کرد چون در شب جمعه حضرت
امام حسین عم متولد شد حقتعم وحی کرد بمالک خازن جهنم که اتش جهنم را فرونشان از اهلش برای
کرامت مولودی که متولد شده برای محمد صم و وحی کرد بسوی رضوان خازن بهشت که بیارا
بهشت را و خوشبو کردان انرا برای کرامت مولودی که برای محمد صم متولد شده است و وحی کرد
بسوی حور العین که زینت کنند خود را و بزیارت یکدیکر بروید برای کرامت مولودی که در
دار دنیا برای محمد صم متولد شده است و وحی نمود بسوی ملائکه که صفها بر کشید بتسبیح و تحمید
و تمجید و تکبیر برای کرامت مولودی که در دار دنیا برای محمد صم متولد شده است و وحی کرد
بسوی جبرئیل که نازل شو بسوی پیغمبر من محمد صم با هزار قبیل از ملائکه که هر قبیلی هزار هزار
ملک باشند و همه بر اسبان ابلق زین و لجام کرده سوار شوید و بر الهاقبه ها از در و یاقوت تعبیه کنید
و با خود ببرید ملائکه روحانیان را که حربها از نور در دست داشته باشند با این هیئه و زینت بروید
نزد محمد صم او را تهنیت و مبارکباد بکوئید برای مولود او ای جبرئیل خبر ده انحضرت را که من
او را حسین نام کرده ام و تعزیت او را بکو و بکو یا محمد او را خواهند کشت بدترین امت تو و بدترین
چهارپایان سوار باشند پس وای بر کسی که او را بکشد و وای بر کسی که اسبان ایشان را براند و وای
بر کسی که اسبان ایشان را بکشد بسوی قتال او و من از کشندهٔ حسین بیزارم و او از من بیزارست
زیرا که هیچ مجرمی بصحرای محشر نمی اید مکر انکه قاتل حسین جرمش از او بیشتر است قاتل حسین
را در روز قیامت با مشرکان که با خدا خدای دیکر قرار داده اند داخل جهنم خواهند کرد و اتش جهنم
مشتاق تراست بقاتل حسین از مطیعان خدا بسوی بهشت پس وقتی که جبرئیل از اسمان بزمین می امد
بدردائیل کذشت کفت این چه واقعه است که من امشب در اسمان مشاهده میکنم مکر قیامت بر پا شده
است جبرئیل کفت نه و لیکن در دار دنیا فرزندی برای محمد صم متولد شده است حقتعم مرا
برای تهنیت او فرستاده است ملک کفت ترا سوکند میدهم ای جبرئیل بخداوندی که ترا و مرا افریده
است که چون بخدمت انحضرت رسی سلام مرا باو برسان بکو باو که بحق این مولود بزرکوار از
تو سوال میکنم که از پروردکار خود سوال کنی که از من خشنود کردد بالهای مرا بمن بر کرداند و مرا در
مقام خود در صفهای ملائکه جا دهد پس جبرئیل نازل شد بامر حقتعم انحضرت را تهنیت و تعزیت
کفت حضرت رسول کفت ایا امت من او را خواهند کشت کفت بلی حضرت فرمود که انها امت

امن نیستند من بیزارم از ایشان وخدا بیزار است از ایشان پس جبرئیل گفت که من نیز از ایشان بیزارم
یا محمد صم پس حضرت رسول بنزد فاطمه رفت و اورا تهنیت و تعزیت گفت حضرت فاطمه گریست
فرمود که کاش من اورا نمی زاییدم جبرئیل گفت قاتل حسین در اتش است حضرت رسول فرمود که
من نیز گواهی میدهم که او در اتش است ای فاطمه ولیکن کشته نخواهد شد تا از او امامی بهم رسد که
ائمهٔ هدایت کننده بعد از او از او بهم رسند پس حضرت رسالت صم فرمود که امامان بعد از من علی
است که هادیست و بعد از او حسن است که مهدیست و بعد از او حسین ناصر است و بعد از او علی
ابن الحسین است که منصور است و بعد از او محمد بن علی شافع است و بعد از او جعفر بن محمد نفاع
است و بعد از او موسی بن جعفر امین است و بعد از او علی بن موسی الرضاست و بعد از او محمد بن
علی فعالست و بعد از او علی بن محمد موءتمن است و بعد از او حسن بن علی علام است و بعد از او انکسی
است که در پشت سر او عیسی بن مریم نماز خواهد کرد پس حضرت فاطمه عم از گریه ساکن شد پس
جبرئیل پیغام دردائیل را بان حضرت رسانید و بیان کرد بلائی را که او مبتلا گردیده است پس
حضرت رسول صم حضرت امام حسین را بروی دست گرفت و اورا در جامهٔ پشمینه پیچیده بودند
بسوی اسمان بلند کرد گفت خداوندا بحق این مولود بر تو پس فرمود که بلکه بحق تو بر این مولود
و بر دو جد او محمد و ابراهیم و بر اسمعیل و اسحق و یعقوب که اگر حسین را نزد تو قدری هست راضی
شو از دردائیل پس حقتعم دعای ان حضرت را مستجاب کرد املک را امرزید و بالهای او را باو بر
گردانید او را در مقام خود در صفهای ملائکه جا داد و املک را در اسمانها باین میشناسند که میگویند
که ازاد کردهٔ حسین است قطب راوندی از حضرت صادق عم روایت کرده است که حضرت رسول
صم می امد بنزد فرزندان شیرخوارهٔ فاطمه اب دهان مبارک خود را در دهان ایشان می انداخت بفاطمه
میگفت که ایشان را شیر مده ابن شهر اشوب روایت کرده است که چون حضرت امام حسین عم متولد شد
حضرت فاطمه را بیماری عارض شد شیرش خشک شد دایهٔ طلب کردند نیافتند پس حضرت رسول
صم امد انگشت ابهام خود را در دهان او گذاشت و او میمکید و روزی از ابهام حضرت بیرون می امد
بروایت دیگر زبان مبارک خود را در دهان او مینهاد و او میمکید پس چهل شبانه روز چنین کرد
گوشت او از گوشت حضرت رسالت رویید ایضا از بره خزاعیه روایت کرده است که چون حضرت
فاطمه بامام حسن حامله شد حضرت رسول صم ارادهٔ سفری کرد و بحضرت فاطمه گفت که جبرئیل مرا
خبر داده است که پسری از تو متولد خواهد شد چون متولد شود او را شیر مده تا بیایم چون امام حسن
بدنیا امد حضرت فاطمه سه روز او را شیر نداد منتظر قدوم ان حضرت بود چون سه روز بر امد و
حضرت تشریف نیاورده باو ترحم کرد او را شیر داد چون حضرت تشریف اورد پرسید چه کردی
فاطمه گفت که شفقت مادری مرا بحرکت اورد که او را شیر دادم حضرت فرمود که انچه

که انچه خدا خواسته است میشود چون بحضرت امام حسین حامله شد حضرت رسول فرمود ای ۹۳م
فاطمه جبرئیل مرا خبر داده است که پسری از تو متولد خواهد شد چون متولد شود او را شیر مده تا من
بنزد تو ایم اگرچه یکماه بگذرد پس حضرت رسول بسفری رفت چون حضرت امام حسین عم متولد
شد ان حضرت در سفر بود جناب فاطمه او را شیر نداد تا ان حضرت از ان سفر مراجعت نمود پس او را
بخدمت ان جناب اوردند زبان مبارک خود را در دهان او گذاشت او میمکید تا سیر شد پس حضرت
فرمود که انچه خدا خواهد میشود خدا میخواست که امامت در فرزندان تو باشد کلینی بسند معتبر از
حضرت صادق عم روایت کرده است که حضرت امام حسین عم از فاطمه و هیچ زن دیگر شیر نخورد او را
بخدمت حضرت رسالت می اوردند حضرت ابهام خود را در دهان او میگذاشت از ابهام ان حضرت
انقدر میمکید که دو روز و سه روز او را کافی بود پس گوشت و خون ان حضرت از گوشت و خون
حضرت رسالت رویید و هیچ فرزندی ششماهه متولد نشد که بماند بغیر از عیسی بن مریم و حسین بن
علی بسند دیگر از حضرت امام رضا عم روایت کرده است که حضرت امام حسین را بنزد ان حضرت
می اوردند زبان مبارک خود را در دهان او میگذارد او میمکید و بهمان اکتفا مینمود و او از
هیچزن شیر نخورد

فصل دویم در بیان فضایل ومناقب ان حضرتست

ابن بابویه بسند معتبر از حذیفه روایت کرده است که گفت دیدم روزی حضرت رسول صم را که
دست جناب امام حسین عم را گرفته بود میفرمود که ای گروه مردم اینست حسین بن علی پس بشناسید
او را سوگند یاد میکنم بان خداوندی که جانم بدست قدرت اوست که او در بهشت است و دوستان او
در بهشتند و دوستان دوستان او در بهشتند شیخ طوسی بسند مخالفان از براء بن عازب روایت کرده
است که دیدم حضرت رسول صم را حضرت امام حسین را بر دوش داشت میفرمود که خداوندا این را
دوست میدارم پس تو او را دوست دار ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که روزی حضرت
امام حسین عم را بنزد جناب رسالت صم اوردند در دامن انجناب بول کرد خواستند که در اثنای بول
او را بردارند فرمود که قطع مکنید بول فرزند مرا پس ابی طلبید انموضع را شست ابن قولویه از
ابوذر روایت کرده است که گفت دیدم روزی حضرت رسالت صم جناب امام حسین عم را میبوسید
و میفرمود هر که دوست دارد حسن و حسین را و ذریت ایشان را از روی اخلاص زبانهٔ اتش بروی
او نرسد هرچند گناهانش بعدد ریگ بیابان باشد مگر انکه گناهی داشته باشد که او را از ایمان بدر
برد ایضا از حضرت صادق عم روایت کرده است که حضرت رسالت صم فرمود که حسن و حسین
دو گل بوستان منند بسند مخالفان از یعلی بن مره روایت کرده است که حضرت رسالت صم فرمود
که حسین از منست و من از حسینم خدا دوست دارد کسی را که حسین را دوست دارد
حسین سبطی است از اسباط پیغمبران این حدیث را مخالفان بطرق بسیار در کتب معتبره روایت

کرده‌اند ابصار روایت کرده‌اند که روزی حضرت رسالت صم براهی میرفت جناب امام حسین را دید که
با اطفال بازی میکند چون آنجناب را دید بیتابانه از اصحاب خود پیش افتاد که او را در برگیرد حضرت
امام حسین میگریخت و میخندید تا آنکه او را گرفت و دهانش را گشود میان دهانش را بوسید فرمود که
حسین از منست و من از او یم و هر که حسین را دوست میدارد خدا او را دوست میدارد و از اسباط
پیغمبرانست قطب راوندی بسند معتبر از مقداد بن اسود روایت کرده است که گفت روزی حضرت
رسالت برای طلب حسن و حسین ع بیرون آمد من در خدمت آنحضرت رفتم تا بموضعی رسیدیم که آن
دو امام مظلوم خوابیده بودند و افعی بسیار بزرگی بر دور ایشان حلقه کرده بود و درختی بر سر ایشان
سایه افکنده بود و من پیشتر آنموضع را مکرر دیده بودم و آن درخت را در آنجا ندیده بودم بعد از آن
نیز رفتم و آن موضع را مشاهده کردم و آن درخت را ندیدم چون آن مار صدای پای سید ابرار را
شنید راست شد و از درختان خرما قامتش بلندتر شد و عرضش از عرض شتران بیشتر بود و از
دهانش آتش زبانه میکشید پس من از مشاهدهٔ آن حال بسیار ترسیدم چون نظرش بر آن حضرت
افتاد کاهید تا آنکه بقدر رشتهٔ گردید با حضرت سخنی گفت که من نفهمیدم حضرت فرمود ای برادر
کنده میدانی چه میگوید گفتم خدا و رسول بهتر میدانند فرمود میگوید که حمد میکنم خداوند برا
که مرا نمیراند تا آنکه پاسبان دو فرزند رسول خدا گردانید پس آن مار در میان ریگ روانه شد
و رفت حضرت نزد آن دو جگر گوشهٔ خود نشست اول سر حسین را برداشت و بر دامن راست خود
گذاشت پس سر حسن را بر دامن چپ خود گذاشت پس زبان مبارک خود را در دهان حسین
میکرد تا آنکه او بیدار شد گفت ای پدر باز بخواب رفت گفتم گو یا حسین بزرگتراست از حسن
پس زبان مبارک خود را در دهان حسن کرد تا آنکه او بیدار شد گفت ای پدر و باز بخواب رفت
فرمود که حسین را در دلهای مؤمنان معرفت و محبت پنهانی هست سبب آنرا از مادر ایشان سوال
کن چون دو نیر فلک امامت از خواب استراحت بیدار شدند حضرت رسالت ایشانرا بر دوشهای
خود سوار کرده و بخانه آورد من بمقتضای فرمودهٔ آنحضرت بدر خانهٔ حضرت فاطمه رفتم بدر
خانه ایستادم ناگاه حمامه خادمهٔ آنحضرت آمد و گفت ای برادر کنده گفتم کی ترا اعلام کرد که من بر در
خانه ام حمامه گفت خاتون و سیدهٔ من فرمود که مردی از کنده که نیکوتر ین آن قبیله است آمده است
از من سوال کند از شرافت و منزلت نور دیدهٔ من مقداد گفت این سخن بر من عظیم نمود پشت خود را
بجانب در گردانیدم چنانچه گاهی که بخانهٔ ام سلمه میرفتم بخدمت حضرت رسول صم چنین میکردم
پس گفتم ای فاطمه منزلت حسین را برای من بیان فرما حضرت فاطمه فرمود چون امام حسن متولد
شد پدرم مرا امر کرد که جامهٔ که در آن لذت بیابم بپوشم تا او را از شیر بگشایم پس پدرم
بدیدن من آمد دید که حسن پستان مرا میمکد فرمود که او را از شیر بگشا گفتم چنین

چنین باشد پس فرمود که چون علی خواهد بنزد تو آید مانع مشو که در روی تو نوری و ضیائی میبینم
مشاهده میکنم میدانم که در این زودی از تو فرزندی بوجود خواهد آمد که حجت خدا باشد بر این
خلق چون حامله شدم و یکماه از حمل من گذشت حرارت عظیم در خود مشاهده کردم چون آن حالت را
بپدر خود شکایت کردم کوزهٔ آبی طلبید و دعائی بآن خواند و آب دهان مبارکش را در آن افکند و
فرمود که بیاشام چون آشامیدم حقتعم آن حالت را از من دفع کرد چون چهل روز گذشت در پشت خود
حرکتی می یافتم مانند موری که حرکت کند در میان پوست و جامه چنین بودم تا ماه دویم تمام شد پس
اضطراب و حرکت در شکم خود یافتم و از خوردن و آشامیدن باز ماندم تا آنکه ماه سیم تمام شد هر روز
ببرکت آن فرزند سعادتمند زیادتی نعمت و خیر و برکت در خانهٔ خود می یافتم چون در ماه چهارم
داخل شدم حقتعم ببرکت آن فرزند گرامی وحشت مرا بانس مبدل گردانید پیوسته ملازم محراب
خود بودم و از محل عبادت خود حرکت نمیکردم مگر برای حاجت ضروری و هر روز که میگذشت
خود را اسبکتر می یافتم نعمت و رحمت خدا را بر خود فزونتر میدیدم تا آنکه پنجماه تمام شد چون در
ماه ششم داخل شدم در شبهای تار احتیاج بچراغ نداشتم چون بخلوت می نشستم در جای نماز خود صدای
تسبیح و تقدیس حقتعم را از شکم خود میشنیدم چون بنه ماه رسیدم قوت من زیاده گردید پس حال
خود را بام سلمه نقل کردم زیرا که او معین و یاور من بود چون ده ماه تمام شد در خواب دیدم که ملکی
بنزد من آمد و بال خود را بر پشت من مالید از خواب بیدار شدم و برخواستم و وضو ساختم و دو رکعت
نماز بجای آوردم باز خواب ربود مرا در خواب دیدم که مردی بنزد من آمد جامهای سفید پوشیده
و نزد بالین من نشست و بر رو و پشت من دمید پس ترسان از خواب بیدار شدم و وضو ساختم و چهار
رکعت نماز بجا آوردم باز خواب بر من غالب گردید کسی در خواب بنزد من آمد و مرا نشانید و دعاها
و تعویذها بر من خواند چون صبح شد جامهای حمامه را پوشیدم و بنزد پدر خود رفتم و او در حجرهٔ ام
سلمه بود چون نظر آنحضرت بر من افتاد اثر شادی و سرور در جبین پرنورش مشاهده کردم
ترس و بیمی که داشتم از من زایل گردید آنچه در خواب دیده بودم بپدر بزرگوار خود نقل کردم
فرمود که بشارت باد ترا اما آن مرد اول خلیل من عزرائیل بود که موکلست بر رحمهای زنان و دوم
خلیل من میکائیل بود که موکلست بر رحمهای اهل بیت من آیا در تو دمید گفتم بلی پس حضرت گریست
و مرا در برگرفت و فرمود که سیم حبیب من جبرئیل بود که حقتعم او را خدمتکار فرزندان تو گردانیده
است پس بخانه برگشتم چون یکسال تمام شد حسین متولد شد * مترجم گوید * که این روایت مخالف
است با احادیث سابقه و در مدت حمل و آنها صحیح تر و مشهورترند ایضا قطب راوندی بسند معتبر از
حضرت موسی بن جعفر ع روایت کرده است که روزی امام حسن و امام حسین ع برای قضای
حاجت بیرون آمدند تا آنکه به نخلستانی رسیدند و هر یک پشت را بجانب دیگری گردانیدند که

مشغول قضای حاجت شوند پس حقتعم برای کرامت ایشان دیواری در میان ایشان پیدا کرد که یک
دیگر را نمیدیدند چون فارغ شدند دیوار از میان برخواست پس بقدرت الهی در ان موضع چشمهٔ
ابی پیدا شد دو ابریق از ان اب برداشتند وخود را پاک کردند و ضو ساختند و برگشتند پس در اثنای
راه عمر ایشانرا دید گفت از کجا می ایید ایا از دشمنان خود نمیترسید که تنها بیرون امده اید گفتند از قضای
حاجت بر میگردیم ان ملعون چون ایشانرا تنها یافت خواست که ایشانرا هلاک کند ناگاه صدائی شنید
که ای شیطان میخواهی باد و فرزند محمد دشمنی کنی دیروز با مادر ایشان کردی انچه کردی بدعتها
در دین خدا پیدا کردی وخلافت اهل بیت رسالت را غصب کردی حضرت امام حسین عم نیز سخنان
درشت باو گفت پس دست راست خود را برداشت که طپانچه بروی انحضرت زند حقتعم دست
راستش را خشک کرد خواست که بدست چپ طپانچه زند باز دست چپ او خشک شد پس گفت سوال
میکنم از شما بحق پدر وجد شما که دعا کنید حقتعم مرا رها کند و دست مرا باز گرداند پس حضرت امام حسین
عم گفت خداوندا او را از این بلیه رها کن و این را عبرتی گردان برای او و حجتی گردان براو پس
حقتعم دست او را رها کرد و با ایشان روانه شد بنزد حضرت امیر المومنین عم امد و با ان حضرت
شروع بمخاصمه کرد این واقعه چند روزی بعد از بیعت سقیفه بود پس گفت اینها را اینجا فرستاده
بودی که برای تو پیغام ببرند حضرت فرمود که نرفته بودند مگر برای قضای حاجت پس
یکی از منافقان که حاضر بود ردای حضرت را کشید تا انکه رداش شد حضرت امام حسین بان مرد
منافق گفت خدا ترا از دنیا بیرون نبرد تا انکه قرمساقی کنی اهل و فرزندان خود در او اخر چنین شد
انملعون در عراق دختر خود را برای مردم میبرد چون حضرت امام حسن وامام حسین عم بخانه در امدند
امام حسن با امام حسین گفت شنیدم از جد خود رسول خدا که میفرمود مثل تو و برادر تو مثل یونس
است خداوند او را از شکم ماهی بیرون اورد و بر زمین گذاشت درخت کدوئی برای ایشان رویانید
و چشمهٔ ابی برای او جاری کرد که از درخت کدو شیر میخورد و از ان چشمه اب می اشامید پس جدم
فرمود که چشمه برای شما ظاهر خواهد شد درخت کدو چون محتاج بان نیستید ظاهر نخواهد شد حقتعم
در باب یونس میفرماید که ما او را فرستادیم بسوی صد هزار کس و زیاده پس ایمان اوردند پس
ایشانرا برخوردار گردانیدیم تا وقت معین و ما احتیاج بدرخت کدو نداشتیم خدا دانست که بچشمهٔ
اب محتاجیم پس از برای ما بیرون اورد و بعد از این خدا مارا خواهد فرستاد و امام خواهد گردانید
بر گروهی که زیاده از قوم یونس باشند و ایشان کافر خواهند شد و مهلت خواهد داد ایشانرا
که از دنیا برخوردار شوند تا وقتیکه عذاب خود را با ایشان بفرستد پس حضرت امام حسین فرمود
که منهم از جد خود چنین شنیدم ابن شهراشوب از حسن بصری و ام سلمه روایت کرده است که روزی
جبرئیل بخدمت حضرت رسول صم امد بصورت دحیه کلبی و نزد انحضرت نشسته بود که ناگاه امام

امام حسن وامام حسین داخل شدند چون جبرئیل را گمان دحیه میکردند بنزد یک او امدند و از
او هدیه مطلبیدند چون جبرئیل مطلب ایشانرا یافت دستی بسوی اسمان بلند کرد سیبی و بهی و
اناری برای ایشان فرود اورد و بایشان داد چون ان میوه‌ها را دیدند شاد گردیدند و نزدیک حضرت
رسول صم بردند حضرت از ایشان گرفت و بوئید و بایشان داد و فرمود که ببرید بنزد مادر خود اگر
اول بنزد پدر خود ببرید بهتر است انچه حضرت فرموده بود بعمل اوردند و بنزد مادر و پدر خود
ماندند تا حضرت رسول صم بنزد ایشان رفت و همه از ان میوه‌ها تناول کردند هر چند میخوردند بحال
اول برمیگشت و چیزی از ان کم نمیشد و ان میوه‌ها برحال خود بود تا حضرت رسول صم از دنیا رفت
و باز انها نزد اهل بیت بود و تغییری در انها بهم نرسید تا انکه حضرت فاطمه عم شهید شد پس انار
برطرف شد چون حضرت امیر المومنین شهید شد به برطرف شد و سیب ماند ان سیب را حضرت امام
حسن عم داشت تا انکه بزهر شهید شد و اسیبی بان نرسید بعد از ان نزد حضرت امام حسین بود حضرت
امام زین العابدین عم فرمود که وقتی که پدرم در صحرای کربلا محصور اهل جور و جفا گردید ان
سیب را در دست داشت و هرگاه که تشنگی بر او غالب میشد انرا می بوئید تا تشنگی ان حضرت تخفیف
می یافت چون تشنگی بسیار بر ان حضرت غالب شد دست از حیات خود برداشت دندان بر ان سیب
فرو برد چون شهید شد هر چند ان سیب را طلب کردند نیافتند پس حضرت امام زین العابدین عم
فرمود که من بوی ان سیب را از مرقد مطهر او میشنوم هر وقت که بزیارت او میروم و هر که از
شیعیان مخلص ما در وقت سحر بزیارت ان مرقد منور برود بوی سیب از ان ضریح مطهر میشنود در
بعضی از کتب معتبره از ام سلمه روایت کرده اند که گفت دیدم روزی حضرت رسالت صم حله
بفرزند خود حسین می پوشانید که بجامه‌های دنیا شباهت نداشت گفتم یا رسول الله این چه جامه است که
بجامه‌های دنیا نمیماند حضرت فرمود که این هدیه ایست که پروردگار من برای حسین فرستاده است
و پودش از پرهای بال جبرئیل است چون امروز روز عید است این جامه را براو میپوشانم سلیم بن
قیس هلالی از سلمان فارسی روایت کرده است که گفت دیدم که روزی حضرت امام حسین عم در
دامن جد خود رسول خدا نشسته بود و او را می بوسید و میگفت توئی سید و بزرگوار و پسر سید
بزرگوار و پدر سادات و بزرگواران توئی امام پسر امام پدر امامان و پیشوایان توئی حجت خدا پسر
حجت خدا پدر حجتهای خدا و نه حجت از صلب تو بهم خواهند رسید که نهم ایشان قایم ایشان باشد در
کتب مخالفان روایت کرده اند که روزی حضرت رسول صم بیرون امد از خانه عایشه چون بدر
خانه فاطمه رسید صدای گریه حسین را شنید فرمود ای فاطمه مگذار که حسین گریه کند که
گریه او مرا بدرد می اورد ابن شهراشوب از حضرت امام رضا عم روایت کرده است و مخالفان
نیز بطرق متعدده روایت کرده اند که روزی حضرت رسالت صم فرمود هر که خواهد که نظر کند

بسوی محبوبترین اهل زمین و اهل آسمان پس نظر کند بسوی حسین ابن شهر آشوب و دیگران
از ابن عباس روایت کرده‌اند که حضرت رسول صم فرمود که در بهشت قصری دیدم از یکدانه
مروارید سفید که در آن شکافی و پیوندی نبود گفتم ای حبیب من جبرئیل این قصر از کیست گفت از
پسر تو حسین است چون پیش رفتم سیبی دیدم آنرا برداشتم و شکافتم از میان آن حوری بیرون آمد که
موی مژگانش بسیاهی سینه کرکس بود پرسیدم که تو از کیستی او گریست و گفت از فرزندت شهید
تو حسین شیخ طوسی بسند صحیح روایت کرده است که حضرت امام حسین در میان مردم دیر بسخن آمد
روزی حضرت رسول صم آنحضرت را بمسجد آورد و در پهلوی خود باز داشت و تکبیر نماز گفت امام
حسین خواست که موافقت نماید درست نگفت حضرت از برای او بار دیگر گفت تا آنکه در مرتبه هفتم
درست گفت باین سبب هفت تکبیر در اول نماز سنت شد در بعضی از کتب مناقب روایت کرده‌اند
که روزی حضرت رسول صم بخانه حضرت فاطمه آمد و گفت ای فاطمه امروز مهمان توام و در آن
روز اهل بیت گرسنه بودند و برای حسن و حسین طعامی نمی یافتند چون همه اهل بیت جمع شدند
جبرئیل نازل شد و گفت یا محمد خداوند علی اعلا ترا سلام میرساند و میفرماید که بگو بعلی و فاطمه
و حسن و حسین که از میوهای بهشت چه میخواهید چون حضرت بایشان گفت همه ساکت شدند و
حضرت امام حسین که از همه خوردسال تر بود گفت مرا مرخص فرمایید تا من اختیار کنم همه گفتند که آنچه
تو اختیار میکنی ما بآن راضییم حضرت امام حسین گفت که ای جد بزرگوار بگو بجبرئیل که ما رطب میخواهیم
و آن زمان وقت رطب نبود پس حضرت رسول صم فرمود که ای فاطمه برو باندرون خانه و رطب
بیرون آور چون فاطمه داخل شد طبقی از بلور دید که پر از رطب تازه بود و دستمالی از سندس
سبز بهشت بر روی او افکنده بودند چون حضرت فاطمه طبق را نزد رسول خدا گذاشت حضرت
رسول صم فرمود * بسم الله الرحمن الرحیم * و رطبی برداشت و بر دهان حضرت امام حسین عم گذاشت
فرمودند که * هنیئاً مریئاً لک یا حسین یعنی گوارا و عافیت باد ترا ای حسین پس دانهٔ دیگر برداشت
و در دهان امام حسن عم گذاشت و فرمود که هنیئاً مریئاً لک یا حسن پس دانهٔ دیگر در دهان حضرت
فاطمه گذاشت و فرمود که هنیئاً مریئاً لک یا فاطمه پس رطب دیگر در دهان امیر المؤمنین عم گذاشت
و فرمود که هنیئاً مریئاً لک یا علی و برخواست و نشست چون از آن رطب تناول کردند و سیر شدند
حضرت فاطمه فرمود که ای پدر امروز کاری چند کردی که پیشتر نمیکردی فرمود که دانهٔ اول
را که در دهان حسین گذاشتم شنیدم که میکائیل و اسرافیل گفتند هنیئاً لک یا حسین پس من با ایشان
موافقت کردم چون دانهٔ دوم را در دهان حسن گذاشتم جبرئیل و میکائیل گفتند هنیئاً لک
یا حسن من با ایشان موافقت کردم چون دانهٔ سیم را در دهان تو گذاشتم دیدم که حوریان بهشت
سر از غرفها بیرون کرده شادی کردند گفتند هنیئاً لک یا فاطمه و من با ایشان موافقت

موافقت کردم چون دانهٔ چهارم را بدهان علی گذاشتم ندا از جانب خداوند عالمیان شنیدم که
فرمود هنیئاً مریئاً لک یا علی پس من باحقتعم موافقت کردم و از برای اجلال ندای او برخواستم پس
ندا از جانب رب العزت شنیدم که یا محمد اگر از این ساعت تا روز قیامت باو رطب میدادی من برای
هر رطبی او را هنیئاً مریئاً میگفتم ابن بابویه و دیگران بسندهای معتبر روایت کرده‌اند از سلیمان بن
مهران اعمش که در میان عامه و خاصه بصدق قول معروفست گفت شبی در خانه خوابیده بودم در
میان شب یکی از جانب ابو جعفر دوانقی آمد و مرا طلب کرد من بسیار ترسیدم و متفکر گردیدم و
گفتم در این وقت مرا نمی طلبید مگر برای آنکه فضایل علی بن ابی طالب را از من بپرسد و اگر بگویم
فضایل آنحضرت را امر بقتل خواهد رسانید پس وصیت نامهٔ خود را نوشتم و غسل کردم و حنوط بر
خود پاشیدم و کفن پوشیدم و بمجلس او رفتم چون داخل شدم عمرو بن عبید را نزد او دیدم اندکی
خاطر من مطمئن شد چون سلام کردم مرا نزدیک طلبید و هر چند نزدیک میرفتم میگفت نزدیکتر بیا تا آنکه
نزدیک بود که زانوی من بزانوی او برسد چون رایحهٔ حنوط از من استشمام کرد گفت راست بگو و
اگر نه گردنت را میزنم گفتم هر چه میخواهی بپرس گفت بگو چرا حنوط کردهٔ گفتم در این میان شب پیک
تو نزد من آمد گفتم شاید خلیفه مرا برای این طلبید که فضایل علی بن ابی طالب را از من بپرسد چون
بگویم مرا بقتل آورد پس باین سبب وصیت کردم و غسل نمودم و حنوط کردم و کفن پوشیدم و
بخدمت تو آمدم اعمش گفت او تکیه کرده بود چون این سخن را از من شنید برخواست نشست و گفت
لا حول و لا قوة الا بالله بخدا سوگند میدهم ترا ای سلیمان که بگوئی که چند حدیث در فضایل علی
بتو رسیده است گفتم اندکی گفت بگو عدد شمار را گفتم زیاده از ده هزار حدیث بمن رسیده است گفت
ای سلیمان من حدیثی برای تو روایت کنم در فضایل علی که هر حدیثی که شنیدهٔ فراموش کنی گفتم
خبر ده مرا ایها الامیر گفت در دولت بنی امیه که ما از ایشان میگریختیم من در شهرها میگشتم و تقرب میجستم
بسوی مردم بذکر فضایل علی ابن ابی طالب و باین وسیله از مردم آب و نان می یافتم و معاش میکذرانیدم
تا آنکه ببلاد شام رسیدم و عبای کهنه پوشیده بودم و بغیر آن جامه نداشتم و بسیار گرسنه بودم
در آن وقت صدای اذان شنیدم گفتم میروم بمسجد و نماز میکنم و از مردم غذای شام خود را سوال میکنم
چون بمسجد آمدم و با پیش نماز نماز کردم و او سلام نماز گفت دیدم که دو کودک داخل مسجد شدند و
پیش نماز متوجه ایشان شد و گفت مرحبا بشما و مرحبا باهل که شما هم نام ایشانید من پرسیدم از جوانی که
در پهلوی من نماز میکرد که این دو کودک چه قرابت باین مرد دارند گفت این پیش نماز جد ایشانست
و در این شهر کسی نیست که علی را دوست دارد بغیر این مرد و این دو کودک را حسن و
حسین نام کرده است چون این را شنیدم بسیار شاد شدم و رفتم بنزد پیش نماز گفتم میخواهی حدیثی
برای تو روایت کنم که دیدهٔ تو بآن روشن گردد گفت اگر دیدهٔ مرا روشن کنی من نیز دیدهٔ ترا روشن

گردانم گفتم مرا خبر داد پدرم از پدرش از جدش عبدالله بن عباس که روزی نزد حضرت رسالت
صم نشسته بودیم ناگاه حضرت فاطمه گریان امد حضرت فرمود که ای فاطمه سبب گریهٔ تو چیست
فاطمه گفت که حسن و حسین بیرون رفته اند و نمیدانم که در کجا شب بسر اورده اند حضرت فرمود
ای فاطمه گریه مکن ان خداوندی که ایشان را افریده است با ایشان مهربان تر است از تو پس حضرت
رسالت دست بسوی اسمان بلند کرد گفت خداوندا اگر ایشان بصحرا یا دریا رفته اند ایشان را حفظ
کن و بسلامت بدار پس جبرئیل نازل شد بر انحضرت و گفت حقتعم ترا سلام میرساند و میفرماید که
برای ایشان محزون مباش که ایشان فاضلند در دنیا و فاضلند در اخرت و پدر ایشان افضلست از
ایشان و ایشان در حظیرهٔ بنی النجار خوابیده اند و حقتعم ملکی را بر ایشان موکل گردانیده است که
حراست ایشان مینماید پس انحضرت شاد و خندان برخواست و با اصحاب خود متوجه حظیرهٔ بنی النجار
شد چون بان حظیره رسید دید که هر دو خوابیده اند و دست در گردن یکدیگر اورده اند و ان
ملک یک بال خود در ادر زیر ایشان گسترده و بال دیگر را در بالای ایشان پوشیده حضرت سر ایشان
را در دامن گذاشت و ایشان را میبوسید تا از خواب بیدار شدند پس حضرت رسول صم حسن را بر
دوش گرفت و جبرئیل حسین را و از حظیره بیرون امد و میفرمود که بخدا سوگند که امشب شرافت
شما را بر مردم ظاهر گردانم چنانچه حقتعم شما را شریف گردانیده است چون مردم جبرئیل را
نمیدیدند گمان میکردند که حضرت هر دو را بر دوش خود دارد پس ابو بکر نزدیک امد و گفت
یا رسول الله یکی از این دو کودک را بمن ده تا بار تو سبک شود حضرت فرمود ای ابا بکر دو کس
حامل ایشانند که نیکو حاملانند و ایشان نیکو سوارانند و پدر ایشان افضل است از ایشان چون حضرت
بدر مسجد رسید بلال را فرمود که ندا کن و مردم را جمع کن چون مردم در مسجد جمع شدند بر پا
ایستاد فرمود ایها الناس ایا میخواهید خبر دهم شما را بکسی که بهترین مردم است از جهة جد و جده گفتند
بلی یا رسول الله فرمود که حسن و حسین که جد ایشان رسول خداست و جدهٔ ایشان خدیجه ایها الناس
میخواهید خبر دهم شما را که کیست بهترین مردم از جهت مادر و پدر گفتند بلی یا رسول الله فرمود که
حسن و حسین زیرا که پدر و مادر ایشان خدا و رسول را دوست میدارند و خدا و رسول ایشان را
دوست میدارد و مادر ایشان فاطمه دختر رسول خداست پدر ایشان خلیفه و جانشین و وصی رسول
خداست ای گروه مردم میخواهید که دلالت کنم شما را بر کسی که بهترین مردم است از جهت عم و عمه
گفتند بلی یا رسول الله فرمود که عم ایشان جعفر است که در بهشت با ملائکه پرواز میکند و عمهٔ
ایشان ام هانی دختر ابو طالبست ای گروه مردم میخواهید دلالت کنم شما را بر کسی که بهترین مردم است
از جهة خال و خاله گفتند بلی یا رسول الله فرمود که حسن و حسین زیرا که خال ایشان قاسم پسر رسول
خداست و خاله ایشان زینب دختر رسول خداست پس حضرت دست مبارک خود را بلند   کرد

کرد و فرمود که حقتعم ما همه را چنین محشور خواهد کرد با هم چنان چه انگشتان بایکدیگر ند ۲۴۴
پس فرمود که خداوندا تو میدانی که حسن و حسین در بهشت خواهند بود جد و جدهٔ ایشان در بهشت
خواهند بود و پدر و مادر ایشان در بهشت خواهند بود و عم و عمهٔ ایشان در بهشت خواهند بود و
خال و خاله ایشان در بهشت خواهند بود خداوندا تو میدانی که هر که ایشان را دوست دارد در بهشت
خواهد بود و هر که ایشان را دشمن دارد در جهنم خواهد بود چون پیش نماز این حدیث را از من
شنید گفت تو کیستی ای جوان گفتم از اهل کوفه ام گفت از عربی یا از عجم گفتم از عربم گفت تو چنین
حدیثی روایت میکنی و چنین جامهٔ پوشیدهٔ پس خلعت فاخری بمن بخشید و استری بمن داد که انرا بصد
دینار فروختم پس گفت ای جوان تو دیدهٔ مرا روشن کردی من نیز دیدهٔ ترا روشن میکردانم و
ترا دلالت میکنم بجوانی که ان نیز دیدهٔ ترا روشن گرداند امروز گفتم دلالت کن مرا گفت من دو برادر
دارم که یکی پیش نماز است و یکی موذن انکه پیش نماز است از روزی که از شکم مادر امده تا
حال علی را دوست میدارد و انکه موذن است از روزی که از شکم مادر برامده تا حال علی را
دشمن میدارد پس دست مرا بگرفت و اورد بدر خانهٔ ان برادر که پیش نماز بود پس دست بر در
زدم مردی بیرون امد چون نظرش بر من افتاد استر و جامه را اشناخت و گفت استر و جامه را میشناسم و
میدانم که برادر من اینها را بتو نداده است مگر برای انکه دوست خدا و رسول دانسته است ترا پس
حدیثی در فضایل علی برای من نقل کن گفتم خبر داد مرا پدرم از پدرش از جدش که روزی در
خدمت حضرت رسول صم نشسته بودیم ناگاه حضرت فاطمه در امد و میگریست حضرت فرمود که
سبب گریه تو چیست ای فاطمه حضرت فاطمه گفت ای پدر زنان قریش مرا سرزنش میکنند و
میگویند پدر تو ترا تزویج کرده است بمرد پریشانی که مال ندارد حضرت فرمود که گریه مکن ای
فاطمه من ترا تزویج نکرده ام بلکه خدا تزویج کرده است ترا باو و جبرئیل و میکائیل را گواه
گرفته و حقتعم از میان جمیع خلق پدر ترا اختیار کرده و او را پیغمبر خود گردانیده و بعد از پدر
تو علی را اختیار کرده و ترا باو تزویج کرده و او را وصی من گردانیده است پس علی است شجاع ترین
مردم و بردبارترین مردم و سخی ترین مردم و اسلام او از همه قدیمتر است و علم او از همه بیشتر است
و دو پسر او بهترین جوانان بهشتند و نام ایشان در توریة شبر و شبیر است برای کرامت ایشان نزد
حقتعم ای فاطمه گریه مکن بخدا سوگند که چون روز قیامت شود پدر ترا دو حله بپوشانند و علی
را دو حله بپوشانند و علم حمد در دست من باشد پس من انرا بعلی دهم برای کرامت او نزد خدا ای
فاطمه گریه مکن که چون مرا بخوانند در روز قیامت بسوی پروردگار عالمیان علی با من باشد
چون خدا شفاعت دهد مرا در امت من علی با من شفاعت کند ای فاطمه گریه مکن که چون روز قیامت
شود منادی ندا کند در احوال ان روز که یا محمد نیکو جدیست جد تو ابراهیم خلیل الرحمن

و نیکو برادر یست برادر تو علی بن ابی طالب ای فاطمه علی مرا اعانت میکند بر کلیدهای بهشت
و شیعیان او رستکاران خواهند بود در روز قیامت چون این حدیث را برای او نقل کردم گفت ای
فرزند تو از مردم کجائی گفتم از اهل کوفه ام گفت از عربی یا از عجم گفتم از عربم پس سی جامه بمن داد
و ده هزار درهم بمن عطا کرد و گفت ای جوان مرا شاد کردی و دیدهٔ مرا روشن کردانیدی من
بسوی تو حاجتی دارم گفتم بفرما گفت چون فردا شود بیا بمسجد آل فلان تا به بینی آن برادر مرا که دشمن
علی است پس من در تمام شب مشتاق بودم که صبح شود و آنحالت را مشاهده کنم چون صبح شد بآن مسجد
رفتم و در صف نماز ایستادم ناگاه جوانی آمد در پهلوی من ایستاد و عمامهٔ بر سر داشت چون برکوع
رفت عمامه از سرش افتاد دیدم که سرش بسر خوک میماند و روبش روی خوکست چون از نماز
فارغ شد بمن گفتم ای جوان این چه حالتست که در تو مشاهده میکنم پس گریست و گفت بیا بخانه
رو بم تا من حال خود را برای تو نقل کنم چون بخانه رفتیم گفت من موذن فلان جماعت بودم و هر صبح در
میان اذان و اقامة هزار مرتبه علی بن ابی طالب را سب میکردم چون روز جمعه میشد چهار هزار مرتبه
سب میکردم پس روز جمعه بخانه امدم و در همین دکه که میبینی تکیه کردم پس قیامت را در خواب
دیدم و حضرت رسول و علی بن ابی طالب را دیدم که ایستاده اند شاد و خندان و حسن در جانب
راست آنحضرت و حسین در جانب چپ او ایستاده بودند کاسهٔ نزد ایشان حاضر بود پس حضرت
رسول گفت یا حسین مرا اب ده چون آشامید گفت این جماعت را اب ده چون همه آشامیدند گفت آن مردی
که در این دکه تکیه کرده است او را اب ده پس گفت ای جد بزرگوار مرا امر میکنی که این مرد را
اب دهم و او هر روز هزار مرتبه پدر مرا سب میکند و امروز چهار هزار مرتبه او را سب کرده است
پس حضرت رسول صم بنزدیک من امد و گفت لعنت خدا بر تو باد چرا سب میکنی علی را علی از
منست چرا دشنام میدهی علی را علی از منست پس اب دهان بر روی من انداخت و سر پائی بر من زد
گفت برخیز خدا تغییر دهد نعمت خود را نسبت بتو چون از خواب بیدار شدم سر و رویم مانند سر
و روی خوک شده بود پس ابو جعفر دوانقی بمن گفت که آیا این دو حدیث در دست تو هست
گفتم نه گفت یا سلیمان محبت علی ایمانست و دشمنی او نفاقست بخدا سوگند که او را دوست نمیدارد
مگر مومنی و دشمن نمیدارد مگر منافقی گفتم ایها الامیر مرا امان بده که سخنی بگو یم گفت بگو
گفتم چه میگوئی در حق کسی که حسین را شهید کند گفت باز گشت او بسوی آتش است و همیشه
در آتش است گفتم چه میگوئی در باب کسی که فرزندان دیگر حضرت رسول را شهید کند گفت
باز گشت او بسوی آتش است و همیشه در آتش است و لیکن ملک و پادشاهی عقیم است و ادمی
فرزند خود را برای پادشاهی خود میکشد بیرون رو و آنچه شنیدی برای مردم نقل
میکن

فصل سیم

در بیان

در بیان بعضی از مکارم اخلاق آنحضرت عیاشی بسند معتبر روایت کرده است که روزی عم۴۴
حضرت امام حسین بجمعی از مساکین گذشت که عبای خود را افکنده بودند و نشسته بودند نان خشکی
در پیش داشتند و میخوردند چون بایشان رسید آنحضرت را دعوت کردند حضرت از اسب فرود
امد و فرمود که خدا متکبران را دوست نمیدارد و نزد ایشان نشست و با ایشان تناول نمود بروایت دیگر
از ایشان عذر طلبید که این نان شما از تصدق است و تصدق بر من حرام است پس فرمود که چون من
اجابت شما کردم شما نیز اجابت من بکنید و ایشانرا بخانه برد و بجاریهٔ خود گفت که هر چه برای مهمانان
عزیز ذخیره کردهٔ حاضر ساز و ایشانرا ضیافت کرد و انعامات فرموده روانه کرد ابن شهر اشوب روایت
کرده است که چون اسامه بن زید بیمار شد بمرض وفات حضرت امام حسین عم بعیادت او رفت او را
اندوهناک یافت حضرت فرمود که ای برادر سبب اندوه تو چیست گفت شصت هزار درهم قرض
دارم اندوه من از آنست حضرت فرمود که قرض تو بر منست گفت میترسم که بمیرم حضرت فرمود که
پیش از مردن تو قرض ترا ادا میکنم و چنین کرد ایضا روایت کرده است که روزی فرزدق شاعر
بخدمت آنحضرت امد و آنحضرت را مدح کرد چهار صد اشرفی باو داد مردم گفتند که او شاعر فاسقی
است چرا این مبلغ را باو دادی حضرت فرمود که بهترین مال تو آن مالیست که عرض خود را بآن نگاه
داری ایضا روایت کرده است که اعرابی بمدینه امد و پرسید که کریم ترین مردم در مدینه کیست گفتند
حسین بن علی پس بمسجد امد دید که آنحضرت نماز میکند و شعری چند در مدح آنحضرت خواند
چون آنحضرت از نماز فارغ شد فرمود که ای قنبر آیا چیزی از مال حجاز مانده است قنبر گفت بلی چهار
هزار دینار طلا مانده است حضرت فرمود که بیاور که او احق است باین مال از ما پس بخانه رفت
و ردای مبارک خود را برداشت و چهار هزار دینار را در میان او پیچید و پشت در ایستاد از شرم
روی اعرابی و دست مبارک را از شکاف در بیرون کرد و آن زر را باعرابی داد و شعری چند
در عذر خواهی از اعرابی انشا فرمود اعرابی چون زر را دید گریست حضرت فرمود که ای اعرابی
گویا کم شمردی عطای ما را اعرابی گفت نه و لیکن میگریم که دست با این جود و سخا چگونه در
میان خاک پنهان خواهد شد و مثل این را نیز از حضرت امام حسن عم روایت کرده اند ایضا بسند معتبر
روایت کرده است که چون آنحضرت در صحرای کربلا شهید شد بر پشت مبارک آنحضرت پینها
دیدند از حضرت امام زین العابدین عم از سبب آنها پرسیدند حضرت فرمود که از بسیاری مالها که
از پشت خود برمیداشت و در شبها بخانهای بیوه زنان و یتیمان و مسکینان میبرد پشت مبارکش پینه
کرده بود ایضا روایت کرده است که عبد الرحمن سلمی یکی از فرزندان آنحضرت را سورهٔ حمد
تعلیم کرد چون کودک آن سوره را در خدمت حضرت خواند حضرت فرمود که هزار دینار طلا و
هزار حله زیبا باو عطا کنند و دهان او را پر از مروارید کنند مردم گفتند مزد او این قدر نبود حضرت

فرمود که این چه عطا مینماید در برابر آنچه او تعلیم فرزند من کرده است ایضا از حضرت صادق عم روایت
کرده است که روزی میان حضرت امام حسین و محمد بن الحنفیه سخنی جاری شد و بکدورت
از یکدیگر جدا شدند پس محمد بن الحنفیه بان حضرت نوشت که ای برادر پدر من و پدر تو هر دو
علی است و در پدر زیادتی بر من نداری و مادر تو فاطمه دختر رسول خداست اگر مادر من پادشاه
تمام روی زمین بود بمادر تو نمیرسد چون نامهٔ مرا بخوانی بیا بنزد من و مرا خشنود گردان که سزاوار
تری بفضل و احسان از من * والسلام علیك و رحمة الله و برکاته * حضرت چون نامهٔ او را خواند در
ساعت متوجه خانهٔ او گردید و او را از خود راضی گردانید و دیگر میان ایشان کدورتی واقع نشد
ایضا از شجاعت ان حضرت روایت کرده است که روزی در مدینه میان ان حضرت و ولید بن عتبه
که حاکم مدینه بود منازعه شد در مزرعهٔ حضرت عمامهٔ ولید را از سرش برداشت و بر گردنش
پیچید و او را بر زمین کشید مروان گفت که هرگز ندیده ام که کسی بر حاکم چنین جراتی بکند ولید گفت
حق با اوست و مزرعه از او بود حضرت فرمود الحال که اقرار کردی مزرعه را بتو بخشیدم و شجاعتها
و مردانگیهای ان حضرت که در صحرای کربلا ظاهر شد زیاده از انست که وصف توان نمود بعضی
از انها بعد از این مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و از زهد و عبادت ان حضرت روایت کرده است
که بیست و پنج حج پیاده بجای اورد و شتران و محملها از عقب او میکشیدند روزی بان حضرت گفتند
که چه بسیار میترسی از پروردگار خود فرمود که از عذاب قیامت ایمن نیست کسی مگر انکه در
دنیا از خدا ترسد روایت کرده است که ان حضرت در صورت و سیرت شبیه ترین مردم بود بحضرت
رسالت صم در شبهای تار نور از جبین مبین و پایین گردن ان حضرت ساطع بود و مردم ان حضرت
را بان نور میشناختند در کشف الغمه روایت کرده است که انس گفت روزی در خدمت حضرت امام
حسین عم بودم کنیزان حضرت امد و گلی نزد ان حضرت گذاشت حضرت فرمود که ترا ازاد کردم
برای خدا من گفتم یك طاقه گل برای تو می اورد و او را ازاد میکنی حضرت فرمود که حقتعالی میفرماید که
چون تحیت کنند شما را به تحیتی پس تحیت کنید به نیکوتر از ان و تحیت نیکوتر من ان بود که او را ازاد
کنم ایضا روایت کرده است که یکی از غلامان ان حضرت خیانتی کرد که مستوجب عقوبت گردید
فرمود که او را بزنند گفت والکاظمین الغیظ فرمود که دست از او بردارید گفت والعافین
عن الناس فرمود که عفو کردم بر تو گفت والله یحب المحسنین فرمود که ترا ازاد کردم برای رضای خدا
و دو برابر انچه پیشتر بتو میدادم برای تو مقرر کردم ابن شهراشوب روایت کرده است که حضرت
امام حسین عم فرمود که بهترین اعمال بعد از نماز داخل کردن سرور در قلب مومن است بر وجهی که
متضمن گناهی نباشد بدرستیکه من دیدم روزی غلامی با سگی طعام میخورد من از سبب ان پرسیدم
گفت یابن رسول الله من مغمومم میخواهم او را شاد گردانم شاید شادی او موجب شادی من گر

گردد زیرا که مالکی دارم یهودی و میخواهم از دست او نجات یابم حضرت چون این سخن را از ٥عم
غلام شنید رفت بنزد ان یهودی که مالك او بود و فرمود که دویست دینار طلا میدهم که غلام خود را
بمن بفروشی یهودی گفت من غلام را فدای گامهای تو کردم که برداشتهٔ و بخانهٔ من امدهٔ و این
بستان را نیز باو میدهم و مال را بتو پس میدهم حضرت فرمود که مال را بتو بخشیدم یهودی گفت قبول
کردم و بغلام بخشیدم حضرت فرمود که غلام را ازاد کردم و مالها را باو بخشیدم زن یهودی گفت
که من مسلمان شدم و مهر خود را بشوهرم بخشیدم یهودی گفت من نیز مسلمان شدم و این خانه را
بزنم بخشیدم ابن طاوس روایت کرده است که گفتند بحضرت علی بن الحسین عم که چه بسیار کم است
فرزندان پدر تو حضرت فرمود که من در تعجبم که چگونه متولد شده ام پدرم در هر شبانه روزی
هزار رکعت نماز میکرد در جامع الاخبار روایت کرده است که اعرابی بخدمت حضرت امام حسین عم
امد گفت یابن رسول الله ضامن دینی شده ام و از ادای ان عاجز گردیده ام و با خود گفتم که باید سوال
کرد از کریمترین مردم و کسی کریمتر از اهلبیت رسالت گمان ندارم حضرت فرمود که ای
اعرابی من سه مسئله سوال میکنم اگر یکی را جواب گفتی ثلث ان مال را بتو میدهم و اگر دوتا را جواب
گفتی دو ثلث ان مال را میدهم و اگر هر سه را جواب گفتی جمیع ان مال را میدهم اعرابی گفت یابن
رسول الله چگونه روا باشد که مثل شما کسی از مثل منی سوال کند و حال انکه تو از اهل علم و شرفی
حضرت فرمود که شنیدم از جدم رسول خدا که معروف را بقدر معرفت سوال می باید کرد اعرابی
گفت هرچه خواهی سوال کن اگر دانم جواب میگویم و اگر ندانم از تو میپرسم حضرت فرمود که کدام
یك از اعمال نیکوتر است گفت ایمان بخدا فرمود که نجات از مهالك بچه چیز حاصل میشود اعرابی گفت
باعتماد بر خدا فرمود که زینت ادمی در چه چیز است اعرابی گفت علمی که با ان بردباری باشد فرمود
که اگر این را نداشته باشد زینتش در چه چیز است گفت در مالی که با ان مروت و جوانمردی نماید
فرمود که اگر این را نداشته باشد گفت فقر و پریشانی که با ان صبر نماید فرمود که اگر این را نداشته
باشد اعرابی گفت که صاعقه از اسمان بزیر اید و او را بسوزاند که او اهلیت غیر این ندارد پس
حضرت خندید و کیسهٔ زری که هزار دینار در ان بود نزد او انداخت و انگشتر خود را باو داد که
نگین ان دویست درهم می ارزید و فرمود که این طلا را بقرض خواهان خود بده و این انگشتر را
در نفقهٔ خود خرج کن اعرابی انها را برداشت و گفت خدا بهتر میداند که رسالت و امامت را در کجا قرار
دهد محمد بن العباس در تفسیر خود روایت کرده است که مردی بحضرت امام حسین گفت که در
تو تکبری هست حضرت فرمود که کبر یاو بزرگواری مخصوص خداوند عالمیانست و دیگری
را روا نیست انچه من دارم عزتست حقتعالی میفرماید که * فلله العزة و لرسوله و للمومنین * یعنی
از برای خداست عزت و برای رسول او و از برای مومنان کلینی بسند معتبر از حضرت

صادق ع روایت کرده است که حضرت امام حسین ع ریش مبارک خود را بحنا و کتم خضاب میفرمود
و بسندهای معتبر دیگر روایت کرده است که چون حضرت امام حسین ع شهید شد در ریش مبارک
ان حضرت رنگ خضاب بوسمه بود در کتاب احتجاج روایت کرده است که روزی بمعاویه گفتند که
مردم دیدهای خود را بسوی حسین افکنده اند و او را سزاوار خلافت میدانند رخصت ده که او
بر منبر رود و سخنی چند بگوید تا مردم بدانند که او اهلیت خلافت ندارد معاویه گفت او چون
بر منبر براید علم و فضل خود را ظاهر میکند و ما را رسوا میگرداند چون مردم مبالغه کردند معاویه
رخصت داد حضرت بر منبر برامد و خطبهٔ که مناسب علم و جلالت او بود ادا کرد و در اخر فرمود که
مائیم حزب الله که بر خلق غالبیم و مائیم عترت حضرت رسالت پناه که از همه کس باو نزدیکتریم و
مائیم اهل بیت رسالت که از هر گناه و عیب مطهریم و مائیم یکی از دو ثقل که رسول خدا ما را تالی کتاب
گردانید و تفسیر انرا بما سپرد شک نمیکنیم در تاویل ان و مطلعیم بر حقایق ان پس اطاعت کنید ما را
که اطاعت ما بر شما واجبست و حقتعالی در قران اطاعت ما را با اطاعت خود و اطاعت رسول خود مقرون
گردانیده است و حذر نمایید از فتنهائی که شیطان برای شما انگیخته است بدرستیکه او دشمن
شماست و دشمنی خود را بر شما ظاهر گردانیده است چون شما را در دنیا و عقبی بعذاب حقتعالی ببیند
از دو شما را طعمهٔ شمشیر و نیزه گرداند از شما بیزاری خواهد جست و در انوقت توبه و ندامت شما را
فایده نخواهد بخشید معاویه ترسید که مردم بانحضرت بگروند گفت بس است از منبر بزیر ای ابن
شهراشوب روایت کرده است که حضرت امام حسن ع عایشه دختر عثمان را خواستگاری نمود مروان
اباکرد و او را بعبد الله بن زبیر داد بعد از ان معاویه نوشت بمروان که والی او بود در ممالک حجاز که
ام کلثوم دختر عبد الله بن جعفر را برای پسر او یزید خواستگاری نماید چون مروان بنزد عبد الله بن
جعفر امد و دختر او را برای یزید خواستگاری نمود عبد الله گفت که بزرگ ما حضرت امام حسین ع
است و انحضرت خالوی ان دختر است و اختیار با اوست چون او حاضر شود هر چه بفرماید چنان خواهیم
کرد چون حضرت را برای این کار خبر کردند طلب خیر از حقتعالی کرد و گفت خداوندا میسر گردان
از برای این دختر کسی را که پسندیدهٔ تو است از ال محمد چون مردم در مسجد حضرت رسول صلعم جمع
شدند مروان باز ینت فراوان امد و در پهلوی حضرت امام حسین نشست و گفت معاویه مرا امر کرده است
که دختر عبد الله بن جعفر را برای پسر او یزید خواستگاری نمایم و هر مهری که پدرش خواهد
مقرر کند و قرض پدرش را ادا کنم و این وسیله صلحی باشد میان این دو قبیله و موجب مفاخرت شما
خواهد بود و عجب دارم که چگونه یزید مهر میدهد بشما و یزید کفوی است که کفوی از برای او هم
نمیرسد پس جواب نیکوئی بگو یا ابا عبد الله چون سخن او تمام شد حضرت امام حسین ع گفت که حمد میکنم
خداوندی را که ما را برای خود اختیار کرده است و برای دین خود پسندیده است و بر خلق خود خلیفه

خلیفه گردانیده است بعد از اتمام حمد و صلوات فرمود که ای مروان سخنی چند گفتی و ما شنیدیم ع ع م
اما انچه در باب مهر گفتی که انچه پدرش میخواهد مقرر میکنیم پس سوگند یاد میکنم که اگر ما راضی شویم
زیاده از پانصد درهم که سنت حضرت رسول صلعم است مهر نخواهیم کرد و اما انچه گفتی که قرض
پدرش را ادا میکنیم کی متعارف بود که زنان ما قرضهای مار ادا کنند انچه گفتی که میان دو قبیله صلح
خواهد شد ما از برای خدا با شما دشمنی کرده ایم و هرگز در دنیا با شما صلح نخواهیم کرد خویشی نسبی
نتوانست میان ما و شما صلح دهد چگونه روابط سببی موجب صلح ما و شما خواهد شد اما انچه گفتی
که عجب است یزید را که مهر میدهد مهر داد کسیکه بهتر بود از یزید و پدر یزید و جد یزید
اما انچه گفتی که یزید کفو کسی است که کفو او نیست هر که پیش از این کفو او بود امروز کفو او ست
و پادشاهی پدر او بجبر و ستم موجب شرافت او نگردیده و انچه گفتی که موجب مفاخرت ماست نزد
اهل جهالت چنین است و عقلا و دانایان میدانند که فخر ما بس حضرت فرمود که ای گروه
حاضران گواه باشید که من تزویج کردم ام کلثوم دختر عبد الله بن جعفر را به پسر عمش قاسم بن
محمد بن جعفر بمهر پانصد درهم و بخشیدم بان دختر مزرعهٔ خود را که در مدینه دارم که هر سال هشت
هزار دینار طلا حاصل ان میشود و برای خرج ایشان بس است چون مروان این سخن را شنید رنگش
متغیر شد و گفت با من مکر کردید ای بنی هاشم و دست از عداوت خود بر نمیدارید حضرت فرمود
که ما مکر نکردیم این در برابر انست که عایشه دختر عثمان را با امام حسن ندادی پس بعد از ان حضرت
امام حسن ع دختر عثمان را از خود خواست شیخ کشی روایت کرده است که مروان عامل معاویه بود در
مدینه و نوشت بمعاویه که عمر بن عثمان ذکر کرد که جمعی از اهل عراق و اهل حجاز تردد میکنند
نزد حسین و او را در خلافت بطمع می اندازند میترسم فتنه برپا کنند در باب او هر چه حکم است
بگو تا بعمل اورم معاویه در جواب نوشت که نامه تو بمن رسید و فهمیدم انچه در باب او نوشته
بودی پس زینهار که متعرض او مشو تا او با تو کار ندارد تو با او کار مدار که تا او وفا به بیعت
ما میکند نمیخواهیم متعرض او شویم و نامه بحضرت امام حسین ع نوشت که امری چند از تو بمن رسید
اگر حق باشد باید که اظهار ترک نمائی زیرا که هر که با خدا عهد و پیمانی کرده است سزاوار است که
وفا بعهد و پیمان خود بکند و اگر انچه بمن رسیده است باطلست زینهار که پیرامون چنین امری
نگردی و باید که خود را پند دهی و بعهد و پیمان خدا وفا کنی چون تو عهد را بشکنی من نیز عهد
را بشکنم و اگر تو با من در مقام کید در ائی من نیز با تو مکر نمایم پس اجتماع این امت را برهم مزن و سبب
حدوث فتنه مشو بدرستیکه مردم را شناخته و ایشانرا امتحان کردهٔ پس رحم کن بر خود و بر دین
خود و بر امت جد خود و از سفها و بیخردان بازی مخور چون نامه بان حضرت رسید در جواب نوشت
که در ان نامه نوشته بودی که امری چند از تو بمن رسیده است که تو مرا از انها بری میدانی و انها را

نیکو نمیدانی نسبت بمن نیک و بد امور را خدا بهتر میداند و آن گروهی که اینها را بتو مینویسند تملق کنندگان و سخن چینانند و من ارادهٔ جنگ تو ندارم و در مقام مخالفت تو نیستم بخدا سوگند که میترسم که نزد خدا معاقب باشم در ترک مخالفت تو گمان ندارم که خدا راضی باشد که ترا و اعوان ترا که جور و ستم را شعار خود کرده اید و از دین خدا بدر رفته اید بر این امور بگذارم و در این بدعتها با شما مداهنه نمایم آیا تو نیستی که حجر ابن عدی کندی را با گروهی از نماز گذارندگان و عبادت کنندگان که انکار ظلم میکردند و بدعتها را عظیم میشمردند و در راه خدا از ملامت ملامت کنندگان نمیترسیدند بظلم و عدوان کشتی بعد از آنکه قسمهای مغلظه در امان ایشان خورده بودی و پیمانها محکم با ایشان داده بودی و بر ایشان جرمی اثبات نکردی و کینهٔ قدیمی میانه تو و ایشان نبود آیا تو نیستی کشنده عمرو بن الحمق که از صحابه حضرت رسول صم بود و بنده شایسته خدا بود و عبادت بدن او را کهنه کرده بود و جسمش را نحیف کرده بود و رنگش را زرد کرده بود و عهد و پیمانی چند باو دادی که اگر آن عهدها و پیمانها را بمرغی میدادی در هوا هر اینه بسوی تو فرو می آمد پس او را کشتی از روی جرأت بر پروردگار خود و بسبب سبک شمردن عهد و پیمان خدا آیا تو نیستی که زیاد پسر سمیه را برادر خود خواندی و حال آنکه بر فراش غلام ثقیف متولد شده بود و دعوی کردی که آن پسر پدر تست و حال آنکه حضرت رسول صم فرموده است که فرزند از فراش است و از برای زناکار سنگ است پس عمدا ترک کردی سنت رسول خدا را و متابعت خواهش نفس خود کردی بیدلیل و برهانی و او را بر عراقین مسلط کردی که دستها و پاهای مسلمانانرا ببرد و دیده های ایشانرا کور کند و ایشانرا بر درختان خرما بر کشد گویا تو از این امت نیستی و ایشان با تو از یک ملت نیستند آیا تو نیستی که فرزند سمیه بتو نوشت که گروه حضرمیان بر دین علی بوده اند تو نوشتی که هر که بر دین علی باشد ایشانرا بکش پس بدترین وجهی ایشانرا سیاستها کرد بخدا سوگند که دین علی آن دینی است که علی شمشیر زد بر روی تو و پدر تو و شما را اظهار باین دین در آورد و ببرکت او باین مجلس نشستهٔ و این امارت و حکومت را غصب کردهٔ و اگر شمشیر او نمیبود شرف تو و پدران تو آن بود که متاع قلیلی از مکه بردارید و بشام برید و بفروشید و منفعت قلیلی پیدا کنید بمن نوشته بودی که بر خود و بر دین و بامت جد خود رحم کن و فتنه در این امت برپا مکن و من فتنه بر این امت عظیمتر نمیدانم از خلافت تو و برای خود و دین خود و امت جد خود چیزی از این بهتر نمیدانم که با تو جهاد کنم اگر بکنم تقرب بخدا خواهم جست در آن و اگر ترک کنم طلب آمرزش خواهم کرد از خدا و از او سوال خواهم کرد که مرا توفیق دهد که هر امری که نیکوتر باشد اختیار کنم و باز بمن نوشته بودی که اگر من عهد ترا بشکنم تو عهد مرا خواهی شکست و اگر من با تو کید کنم تو با من مکر خواهی کرد پس هر کید و مکری که میتوانی با من بکن امیدوارم که از مکر تو هیچ ضرر بمن

بمن نرسد و ضرر مکر تو بتو بیش از دیگران خواهد رسید زیرا که پیوسته بر جهالت خود مانده و بر نقض پیمانهای خود حریص گردیده و بجان خود قسم میخورم که هرگز وفا بشرطی نکردهٔ بتحقیق که شکستی عهد این جماعت را که بقتل آوردی بعد از آنکه با ایشان صلح کرده بودی و سوگندها یاد کرده بودی و عهدها و پیمانها با ایشان داده بودی و آخر کشتی ایشانرا پیش از آنکه با تو قتال کنند یا پیمانی بشکنند و نکردی این را نسبت بایشان مگر برای آنکه فضیلت ما را یاد میکردند و حق ما را عظیم میشمردند پس کشتی ایشانرا بسبب ترسیدن از امری که اگر ایشانرا نمی کشتی هر اینه با تو میمردی پیش از آنکه آنها بکنند یا ایشان میمردند پیش از آنکه بمطلب خود برسند پس بشارت باد ترا ای معاویه که ایشان قصاص خون خود را از تو خواهند کرد و یقین بدانکه در قیامت ترا بمحاسبه باز خواهند داشت و بدانکه خدا را نامهٔ هست که هیچ گناه کوچک و بزرگی از آن نامه بیرون نیست و خدا فراموش نمیکند آنچه تو کردی از مواخذه کردن مردم بگمانها و کشتن دوستان خدا به تهمتها و آواره کردن نیکان از دیار خود بدار غربت و جبر کردن مردم که بیعت کنند با پسر تو که کودکیست در حداثت سن و شراب میخورد و با سگان بازی میکند بتحقیق که زیان کار نفس خود شدهٔ و دین خود را بر باد دادهٔ و با رعیت در مقام خیانت بدر آمدهٔ و امارت خود را ضایع کردهٔ و سخن سفیهان و جاهلان را میشنوی و صالحان و پرهیزکاران را بگفتهٔ ایشان بترس می افکنی چون معاویه نامه را خواند گفت در دلش کینها بوده که من نمیدانسته ام پس یزید پلید گفت بنویس جواب نامهٔ او را و ناسزاها باو و پدر او در آن نامه درج کن پس در آنوقت عبدالله پسر عمرو بن عاص بنزد معاویه آمد معاویه نامه را باو داد و گفت ببین که حسین بمن چه نوشته است آن ملعون نیز مثل یزید سخن گفت پس معاویه خندید و گفت رای یزید مثل تو بود و هر دو خطا کردید چه توانم نوشت در عیب او و پدر او و هیچ عیب در ایشان نمیدانم و اگر دروغی چند بنویسم که مردم خلاف آن را میدانند چه فایده دارد میخواستم که تهدید چند باو بنویسم و لیکن مصلحت خود را در آن ندیدم و صبر کردم

فصل چهارم

در بیان نص خلافت و امامت و بعضی از معجزات آنحضرتست بدانکه عامه و خاصه بطریق متواتره روایت کرده اند که حضرت امام حسن ع در هنگام وفات خود آنحضرت را وصی و خلیفهٔ خود گردانید و نص بر امامت او نمود و اسرار نبوت و ودایع خلافت را باو سپرد و اکثر نصوص بر خلافت و امامت آن حضرت در کتابهای پیش گذشته است کلینی و شیخ طبرسی بسندهای معتبر از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده اند که چون هنگام ارتحال حضرت امام حسن ع شد حضرت امام حسین را طلبید و فرمود که ای برادر ترا وصی خود میگردانم و وصیت میکنم که چون من از دنیا رحلت کنم مرا غسل دهی و کفن کنی و بر من نماز کنی و مرا بنزد قبر حضرت رسول صم بری که عهد خود را با او تازه کنم و بنزد قبر مادرم فاطمه

ببری پس مرا در بقیع دفن کنی ابضار وایت کرده اند از حضرت صادق عم که چون حضرت امام حسن عم
را وفات در رسید گفت ای قنبر برو و برادرم محمد بن حنفیه را بطلب چون قنبر این خبر را بمحمد داد
بتعجیل برخواست بی انکه بند نعلین خود را ببندد روانه شد و همه جا دوید تا خود را بخدمت ان جناب
رسانید چون سلام کرد حضرت فرمود که بنشین مثل تو کسی نمیباید غایب باشد از کلامی که مردها را
زنده میکرداند و زندها را امیر اند باید که صندوقهای علم باشید و در تاریکیهای ضلالت
چراغهای راه هدایت باشید و بدانید که تفاوت در میان فرزندان یک پدر میباشد چنان چه ساعات
روز بعضی از بعضی روشن تر میباشد مگر نمیدانی که حقتعم امامت را در فرزندان ابراهیم قرار داد
و بعضی را بر بعضی تفضیل داد و بداود زبور بخشید و محمد صم را از میان ایشان اختیار کرد و بهمهٔ
ایشان زیادتی داد ای محمد بر تو میترسم حسد را و حال انکه حقتعم در قران کافران را بحسد وصف
کرده است و فرموده است * کفار احسدا من عند انفسهم من بعد ما تبین لهم الحق * و خدا شیطان را
بتو راهی ندهد ای محمد میخواهی خبر دهم ترا بان چه پدرت در شان تو گفت محمد گفت بلی حضرت
فرمود شنیدم که پدرت در روز بصره میگفت هر که خواهد که با من نیکی کند در دنیا و اخرت پس
باید که نیکی کند بمحمد فرزند من ای محمد اگر خواهی ترا خبر میتوانم داد بان چه واقع شده است در
زمانی که تو نطفه بودهٔ در پشت پدر خود ای محمد بدانکه حسین بعد از وفات من و مفارقت روح از
بدن من امام است بعد از من و این میراثی است که از پدر و جد باو رسیده است و در کتابهای خدا
خلافت او نوشته است و خدا شما اهل بیت را دانسته از جمیع خلق اختیار کرده است و محمد را از میان
شما اختیار کرده است و او را پیغمبر گردانیده است و محمد علی را اختیار کرد برای خلافت خود و علی
مرا اختیار کرد برای امامت و من حسین را اختیار میکنم پس محمد بن حنفیه گفت که تو امام منی و سید
و بزرگ منی و تو ئی وسیله من بسوی محمد صم بخدا سوگند که میخواستم که جان من برایدپیش از
انکه این سخن را از تو بشنوم بدرستیکه در سر من سخنی چند هست در نعت تو که اب او صف و بیان
اخر نمیتواند کرد و هرچه خواهم بگویم پیش از انکه گفته شده است و در کتاب خدا نوشته شده است
و زبان فصحا و دانایان لال است و قلم های کاتبان کند است از احصا کردن فضایل و مناقب تو خدا چنین
جزا میدهد نیکوکاران را و حسین از همه داناتر است و حلم او از همهٔ ما گران تر است و قرابت
او بحضرت رسالت از همهٔ ما بیشتر است او امام بود پیش از انکه مخلوق شود و وحی خدا را خوانده
بود پیش از انکه بسخن اید و اگر خدا میدانست که از محمد بهتر کسی هست هر اینه او را برای
پیغمبری اختیار میکرد چون محمد علی را اختیار کرد و علی ترا اختیار کرد و تو حسین را اختیار
کردی ما تسلیم کردیم و راضی شدیم و قبول کردیم امامت او را و در مشکلات باو پناه خواهیم
برد و در مشتبهات از او هدایت خواهیم یافت در کتاب بصایر الدرجات از صالح بن هثیم روایت

روایت کرده است که من و عبایه بن ربعی بنزد حبابه والبیه رفتیم گفت میخواهی خبر دهم ترا بانچه
شنیدم از حسین بن علی عم گفتم بلی ای عمه گفت من بزیارت انحضرت میرفتم تا انکه پیسی در میان دو
دیدهٔ من بهم رسید باین سبب ترک زیارت ان حضرت کردم چون حضرت بر مرض من مطلع شد
با اصحاب خود بخانهٔ من امد و در همین موضع مشغول نماز بودم پس فرمود که ای حبابه چرا امدتی شد
که بنزد ما نیامدی گفتم یابن رسول الله این مرضی که در روی من بهم رسیده است مرا مانع شد حضرت
فرمود که مقنعه را بردار چون برداشتم اب دهان مبارک خود را بان موضع انداخت فرمود که خدا را
شکر کن که حقتعم این مرض را از تو دفع کرد پس من بسجده افتادم و شکر حقتعم بجا اوردم چون سر از
سجده برداشتم فرمود که در اینه نظر کن چون نظر کردم اثری از ان علت ندیدم قطب راوندی از
ابو خالد کابلی روایت کرده است که گفت روزی در خدمت حضرت امام حسین عم نشسته بودم ناگاه
جوانی گریان در امد حضرت پرسید که سبب گریه تو چیست گفت والدهٔ من در این ساعت رحلت
نمود و وصیت نکرد و مالی دارد و مرا امر کرد که چون او بمیرد کاری نکنم تا بخدمت شما عرض نمایم
حضرت فرمود که برخیزید تا برویم بنزد این زن صالحه چون بدر خانه رسیدیم که ان زن را خوابانیده
بودند حضرت در پیش در ایستاد و دعا کرد که حقتعم او را زنده کند تا وصیت خود را بعمل اورد
چون حضرت از دعا فارغ شد ان زن برخواست و نشست و شهادت گفت چون نظرش بحضرت افتاد
گفت ای مولای من داخل خانه شو و انچه مصلحت میدانی مرا بان امر کن پس حضرت داخل خانه شد
و بر بالین او نشست فرمود که وصیت کن خدا ترا رحمت کند ان زن گفت یابن رسول الله من اینقدر
مال دارم و در فلان موضع است ثلث انرا بتو گذاشتم که بهر که خواهی از دوستان خود بدهی و دو
ثلث دیگر این از پسر منست اگر دانی که او از موالی و شیعیان تو است و اگر مخالف باشد ان نیز از
تو است و مخالفان را در اموال مومنان حقی نیست پس از حضرت التماس کرد که باو نماز کند و در
دفن او حاضر شود پس جان بجهان افرین تسلیم نمود ایضا از حضرت امام زین العابدین عم روایت کرده
است که اعرابی بمدینه امد که حضرت امام حسین عم را امتحان کند چون میخواست داخل مدینه شود
بدست خود استمنا کرد جنب شد و داخل شد چون بخدمت انحضرت رسید فرمود که ای اعرابی شرم
نداری که با جنابت بخدمت امام خود می ائی با چنان جنابتی اعرابی گفت بحاجت خود رسیدم و اعجاز
ترا دانستم پس برگشت و غسل کرد و بخدمت ان حضرت امد و مسائلی که میخواست پرسید ایضا از
حضرت صادق عم روایت کرده است که روزی حضرت امام حسین عم بعضی از غلامان خود را
برای حاجتی تعیین نمود و فرمود که در فلان روز بیرون مروید و در فلانه روز بروید اگر مخالفت
من کنید دزدان بر سر راه شما خواهند امد و شما را بقتل خواهند رسانید ان غلامان بی سعادت مخالفت
ان حضرت کردند و در روزی که فرموده بود نروند رفتند و دزدان ایشان را بقتل اوردند و اموال

ایشان را بردند چون خبر بان حضرت رسید فرمود که من ایشان را حذر فرمودم و از من قبول نکردند
در همان ساعت برخواست و بنزد والی مدینه رفت والی گفت که شنیده ام که غلامان ترا کشته اند خدا ترا
صواب دهد بعوض ایشان حضرت فرمود که بکو بمن که کی کشته است ایشانرا پس انها را بکیر و قصاص
کن والی گفت یابن رسول الله تو انها را میشناسی فرمود که بلی چنانچه ترا میشناسم پس اشاره فرمود
بمردی که در پیش والی ایستاده بود فرمود که این یکی از انهاست انمرد گفت که مرا از کجا یاد اکردی
و چون دانستی که من از انهایم حضرت فرمود که اگر من راست بکویم تو مرا تصدیق خواهی کرد گفت
بلی بخدا سوگند که ترا تصدیق خواهم کرد فرمود که چون بیرون رفتی فلان و فلان همراه تو بودند
و همه رفیقان او را نام برد و چهار نفر ایشان از موالی والی مدینه بودند و باقی ایشان از لشکرهای
مدینه بودند پس والی بان مرد گفت که بحق قبر منور سوگند یاد میکنم که اگر راست نکوئی همه
کوشتهای بدن ترا بتازیانه فرو ریزم انمرد گفت بخدا سوگند که حسین دروغ نگفت و راست گفت
گویا با ما همراه بوده پس والی همه را جمع نموده فرمود که ایشان را گردن زدند ایضا روایت کرده
است که مردی بخدمت حضرت امام حسین عم امد و باحضرت مشورة نمود در تزویج زن مالداری و
خود نیز مال بسیاری داشت حضرت فرمود که او را نخواه ان بیدولت مخالفت ان حضرت کرد و او را
تزویج نمود و در اندک وقتی بریشان شد و مالهای خودش نیز از دستش بیرون رفت حضرت فرمود
که من گفتم که او را نخواه اکنون او را طلاق بکو و فلان زن را بخواه پس یکسال نگذشت که مال بسیار
بهم رسانید و برای او پسری و دختری اورده و حالش نیکو شد شیخ کشی و ابن شهر اشوب از حضرت
صادق عم روایت کرده اند که روزی جناب امام حسین بعیادت بیماری رفت که تب شدیدی داشت
چون حضرت داخل شد تب از او مفارقت کرد و ان بیمار عبد الله بن شداد لیثی بود گفت راضی شدم
بان چه حقتعالی بشما داده است و تب نیز از شما میکریزد حضرت فرمود که حقتعالی هیچ چیز را خلق نکرده مکر
انکه او را امر کرده است که ما را اطاعت نمایند پس صدائی شنیدند و کسی را ندیدند که میگفت لبیک حضرت
فرمود که ایا امیر المومنین ترا امر نکرده است که نزدیک نشوی مکر بکسیکه دشمن ما باشد یا گناهکار
باشد که کفارهٔ گناه او باشی پس چرا نزدیک این مومن امدهٔ شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت صادق
عم روایت کرده است که زنی طواف میکرد و در عقب او مردی طواف میکرد پس ان زن دست خود
را بیرون اورد و ان مرد دست خود را بلند کرد و بذراع او گذاشت پس حقتعالی دست ان مرد را چسپانید
بر ذراع ان زن و هر چند سعی کرد جدا نتوانست نمود تا انکه مردم قطع طواف کردند و بسر ایشان جمع
شدند و والی را خبر کردند چون والی حاضر شد فقها را طلبید و میگفتند که دست او را قطع میباید
نمود زیرا که او خیانت کرده است والی گفت که ایا کسی از فرزندان محمد صم در اینجا هست
گفتند بلی حضرت امام حسین عم امشب داخل شده است پس والی حضرت را طلبید و گفت به بین

به بین که چه بلا بر سر ایشان امده است حضرت چون بر حال ایشان مطلع شد رو بسوی کعبه
کردانید و دست بدعا برداشت و ساعت طویلی دعا کرد و بعد از ان بنزد ایشان امد و دست ان مرد
را از دست ان زن جدا کرد پس والی پرسید که ایا عقاب بکنیم او را باین کاری که کرده است حضرت
فرمود که نه ایضا بسند معتبر از حضرت صادق عم روایت کرده است که در زمان حضرت امام حسین عم
دو مرد با یکدیگر مخاصمه کردند در باب زنی و فرزند او و هر یک میگفتند که این زن و فرزند از
منست حضرت بر ایشان گذشت و از سبب مخاصمه ایشان پرسید چون بخدمت حضرت عرض کردند
مدعی اول را فرمود که بنشین پس ان زن را گفت که راست بکوی پیش از انکه حقتعالی پردهٔ ترا بدرد
و رسوا شوی گفت این مرد که نشسته است شوهر منست و فرزند از اوست و این مرد دیگر را نمیشناسم
حضرت رو کرد بان فرزند شیرخواره که هنوز به سخن نیامده بود و فرمود که سخن بکوای پسر
بعلم خدا و بیان کن که مادر تو راست میکوید یا نه ان کودک باعجاز انحضرت به سخن امد و گفت من
نه از اینم و نه از او و پدر من شبان فلان مرد است پس حضرت امر فرمود که ان زن را سنکسار کردند
و ان طفل بعد از ان دیگر سخن نگفت ایضا از اصبغ بن نباته روایت کرده است که گفت روزی بحضرت
امام حسین عم عرض کردم که ای سید من سوال میکنم از تو از امری که یقین بان دارم و از اسرار
خداست و صاحب ان سر توئی حضرت فرمود که میخواهی به بینی که چگونه مخاصمه کرد رسول خدا
با خصم پدرم در مسجد قبا گفتم بلی یابن رسول الله همین را میخواهم پس فرمود که برخیز من و انحضرت
در کوفه بودیم ناگاه پیش از انکه چشم برهم زنیم خود را و انحضرت را در مسجد قبا دیدم پس حضرت
تبسم کرد در روی من و فرمود ای اصبغ حقتعالی باد را مسخر سلیمان کردانیده بود که در چاشت یکماه
میرفت و در پسین یکماه باز باده از ان عطا کرده است گفتم بخدا سوگند که راست میکوئی یابن رسول الله
پس حضرت فرمود که مائیم انها که علم کتاب نزد ماست و بیان انچه در کتابست مامیدانیم و نیست نزد
احدی از خلق خدا انچه نزد ماهست زیرا که مامحل رازهای پنهان خدائیم پس تبسم نمود و فرمود که
مائیم ال الله و وارثان رسول خدا گفتم خدا را احمد میکنم بر این پس فرمود که داخل شو چون داخل
مسجد قبا شدم دیدم که حضرت رسالت صم نشسته و ردای مبارک خود را بر پشت زانوهای خود
بسته ناگاه دیدم که حضرت امیر المومنین عم بر گریبان ابو بکر چسپیده و حضرت رسالت انکشت
خود را بدندان میکزد و بابی بکر میکوید که بد خلافتی کردی تو و اصحاب تو در اهل بیت من بر شما
باد لعنت خدا و لعنت من ایضا از ابن عباس روایت کرده است که گفت دیدم حضرت امام حسین عم را
پیش از انکه متوجه عراق گردد که بر در کعبه ایستاده بود و دست جبرئیل در دست او بود و جبرئیل
ندا میکرد که بیائید بسوی بیعت خدا که بیعت او بیعت خداست ابن طاوس از حذیفه روایت
کرده است که گفت شنیدم از حضرت امام حسین عم در زمان حضرت رسالت صم و انحضرت

کودک بود که میفرمود مخدا سوگند که جمع خواهند شد برای کشتن من طاغیان بنی امیه و سر کردهٔ
ایشان و مقدم ایشان عمر بن سعد خواهد بود گفتم حضرت رسالت صم ترا خبر داده است باین فرمود که
نه پس من رفتم بخدمت حضرت رسول صم و سخن انحضرت را نقل کردم حضرت فرمود که علم من علم
اوست و علم او علم منست زیرا که انچه واقع میشود ما پیش از واقع شدن میدانیم در کتاب عیون المعجزات
بسند معتبر از حضرت صادق عم روایت کرده است که اهل کوفه بخدمت حضرت امیر المؤمنین عم
امدند و از کمی باران شکایت کردند و گفتند برای ما طلب باران بکن پس بحضرت امام حسین عم
فرمود که برخیز و دعای باران بکن حضرت برخواست حمد و ثنای حقتعالی بجای اورد و درود بر حضرت
رسالت صم و ال او فرستاد و دعائی در نهایت فصاحت و بلاغت انشا فرمود و طلب باران برای مردم از
حق تعالی نمود هنوز از دعا فارغ نشده بود که باران از اسمان بارید و اعرابی از بعضی نواحی کوفه امد
و گفت رودخانها و تلها را دیدم که اب جاری بود از انها و بر یکدیگر موج میزدند ایضا روایت کرده
است که در صحرای کربلا ملعونی از قبیله تمیم که او را عبدالله بن جویر میگفتند بنزدیک حضرت
امام حسین عم امد گفت بشارت باد ترا باتش حضرت فرمود که چنین نیست میروم من بنزد خداوند
امرزنده و پیغمبر شفاعت کننده و من از حالت نیکوئی بحالت بهتر میروم تو کیستی گفت منم پسر
جویر پس حضرت دست مبارک خود را بلند کرد تا انکه سفیدی زیر بغل انحضرت ظاهر شد و
فرمود که خداوندا او را بکش بسوی اتش جهنم پس ان ملعون بغضب امد و بر حضرت حمله کرد ناگاه
اسبش در نهری افتاد و از اسب گردید و پایش در رکاب ماند و سرش بزمین امد و اسب رم کرد و
میدوید و سر او را بهر سنگ و کلوخی میزد و یک پای و رانش جدا شد و در رکاب او بخته بود و
نصف دیگرش بر زمین ماند و بجهنم واصل شد در احادیث معتبره از طرق خاصه و عامه روایت
کرده اند که بسیار بود که حضرت فاطمه در خواب بود و حضرت امام حسین عم در گهواره میگریست
و جبرئیل گهوارهٔ انحضرت را می جنبانید و با او سخن میگفت و او را ساکت میگردانید چون حضرت
فاطمه عم بیدار میشد می دید که گهواره می جنبد و کسی با ان حضرت سخن میگوید و کسی را نمی دید
چون از حضرت رسالت صم می پرسید حضرت میفرمود که او جبرئیل است ایضا روایت کرده اند که
چون انحضرت در شب تاری در موضعی می نشست بنوری که از جبین و پایین گردن ان حضرت
ساطع بود ان حضرت را میشناختند زیرا که حضرت رسول صم این دو موضع را بسیار میبوسید
مؤلف گوید که اکثر معجزات در باب شهادت انحضرت مذکور
خواهد شد

* فصل پنجم در بیان ثواب

گریستن بان حضرت است و ماتم ان حضرت داشتن و برای مصیبت ان حضرت اندوهناک بودن است
خصوصا در روز عاشورا ابن قولویه بسند معتبر روایت کرده است از ابن خارجه که گفت روزی در خد

مت حضرت امام جعفر صادق عم بودیم و حضرت امام حسین عم را یاد کردیم حضرت بسیار
گریست و ما گریستیم پس حضرت سر برداشت و فرمود که حضرت امام حسین عم میفرمود که منم کشته
گریه و زاری هیچ مؤمنی مرا یاد نمیکند مگر انکه گریان میگردد بروایت دیگر فرمود که حضرت
امام حسین عم میفرمود که منم کشته زاری و گریه که با کرب و غم والم کشته خواهم شد و لازم است بر خدا
که هر اندوهناکی که بزیارت من بیاید شاد و خوشحال باهل خود برگردد شیخ مفید بسند صحیح از
حضرت صادق عم روایت کرده است که هر جزع کردن و گریستنی مکروه هست بغیر از جزع کردن
و گریستن بر حسین ابن قولویه بسند معتبر روایت کرده است که هیچ روزی حسین بن علی عم نزد
حضرت امام جعفر صادق عم مذکور نمیشد که کسی انحضرت را تا شب متبسم ببیند و در تمام ان روز
محزون و گریان میبود و میفرمود که حسین عم سبب گریه هر مؤمنست ایضا از انحضرت روایت
کرده است که روزی حضرت امیر المؤمنین عم نظر کرد بسوی حضرت امام حسین عم و فرمود که
تو سبب گریه هر مؤمنی پس حضرت امام حسین عم گفت که من چنینم ای پدر حضرت فرمود که بلی
ای فرزند گرامی ابن بابویه و ابن قولویه بسندهای معتبر بسیار از ابو عماره منشد روایت کرده
اند که گفت روزی بخدمت حضرت صادق رفتم حضرت فرمود که شعری چند در مرثیه حسین انشا
کن چون شروع کردم حضرت گریان شد و من مرثیه میخواندم حضرت میگریست تا انکه
صدای گریه از خانهٔ انحضرت بلند شد بروایت دیگر حضرت فرمود که بان روشی که در پیش
خود میخوانید و نوحه میکنید بخوان چون خواندم حضرت بسیار گریست و صدای گریه زنان انحضرت
نیز از پشت پرده بلند شد چون فارغ شدم حضرت فرمود که هر که شعری در مرثیه حسین بخواند
و پنجاه کس را بگریاند بهشت او را واجب گردد و هر که سی کس را بگریاند بهشت او را واجب گردد
و هر که بیست کس را بگریاند بهشت او را واجب گردد و هر که ده کس را بگریاند بهشت او را واجب
گردد و هر که پنج کس را بگریاند بهشت او را واجب میگردد و هر کس بگرید و یک کس را بگریاند
بهشت او را واجب گردد و هر که مرثیه بخواند و خود بگرید بهشت او را واجب شود و هر که او را گریه
نیاید و خود را بگریه بدارد بهشت او را واجب شود در روایت دیگر فرمود که هر که ان حضرت
را یاد بیاورد و از دیدهٔ او بقدر بال مگسی اب بیرون اید ثواب او با خداست و خدا راضی نشود
از برای او بثوابی غیر از بهشت شیخ کشی بسند معتبر از زید شحام روایت کرده است که من با جماعتی
از اهل کوفه در خدمت حضرت صادق عم بودیم جعفر بن عفان بخدمت ان حضرت امد حضرت او
را اکرام نمود و نزدیک خود نشانید و گفت یا جعفر گفت لبیک خدا مرا فدای تو گرداند حضرت
فرمود که شنیده ام شعر میگوئی در مرثیه جناب امام حسین و نیکو میگوئی عرض کرد بلی فدای تو
شوم فرمود بخوان چون خواندم ان حضرت گریان شد و قطرات اشک ان حضرت بر ریش مبارکش

جاری میشد و حاضران همه گریان شدند پس فرمود بخدا سوگند که ملائکه مقربان در اینجا حاضر
شدند و مرثیه ترا برای حسین شنیدند و زیاده از انچه ما گریستیم گریستند حقتعالی از برای تو جمیع بهشت
را واجب گردانید و گناهان ترا امرزید پس فرمود که ای جعفر میخواهی زیاده بگو بم گفت بلی ای
سید من فرمود که هر که در مرثیه حسین شعری بگوید و بگرید و بگریاند البته حقتعالی بهشت را
برای او واجب گرداند و گناهان او را بیامرزد شیخ مفید بسند معتبر از حضرت صادق عم روایت کرده
است که حضرت امام حسین عم نزد پروردگار خود است و نظر میکند بلشکرگاه خود و بمحل قبر خود و
شهیدانی که نزدیک او مدفونند و نظر میکند بسوی زیارت کنندگان خود و او بهتر میشناسد نامهای
ایشان او نامهای پدران ایشان را و درجات و منازل ایشان را نزد خدا و ند عالمیان از شناختن یکی از
شما فرزندان خود را و می بیند کسی را که براو گریه میکند و طلب امرزش میکند برای او و سوال
میکند از پدران خود که طلب امرزش کنند برای او و میگوید که اگر بداند زیارت کننده من انچه
خدا برای او مهیا کرده است هر اینه فرح او زیاده از جزع او خواهد بود چون زیارت کننده او بر
میگردد هیچ گناه براو نمانده است ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام رضا عم روایت کرده است که ماه
محرم ماهی بود که اهل جاهلیت قتال در ان ماه را حرام میدانستند و این امت جفا کار خونهای ما را حلال
دانستند و هتک حرمت ما کردند زنان و فرزندان ما را اسیر کردند و آتش در خیمهای ما زدند اموال
ما را غارت کردند و حرمت حضرت رسالت را در حق ما رعایت نکردند بدرستیکه مصیبت حسین
دیدهای ما را مجروح گردانیده است و اشک ما را جاری کرده است و عزیز ما را ذلیل گردانیده و زمین
کربلا موروث کرب و بلای ما گردید تا روز قیامت پس بر مثل حسین باید بگریند گریندگان که
گریه بر انحضرت فرو میریزد گناهان بزرگ را پس حضرت فرمود که پدرم چون ماه محرم داخل
میشد کسی ان حضرت را خندان نمیدید و اندوه و حزن براو غالب میگردید چون روز دهم محرم
میشد روز مصیبت و اندوه گریه او بود و میگفت که امروز روزیست که حسین شهید شده است ایضا
بسند موثق از انحضرت روایت کرده است که هر که ترک کند سعی در حوایج خود را در روز
عاشورا حقتعالی حوایج دنیا و اخرت او را براورد و هر که روز عاشورا روز مصیبت و اندوه و گریه
او باشد حقتعالی روز قیامت را روز شادی و سرور او گرداند و دیده اش در بهشت بما روشن باشد
و هر که روز عاشورا را روز برکت شمارد و برای برکت اذوقه در انروز در خانه ذخیره کند در انچه
ذخیره کرده است برکت نیابد و خدا او را در روز قیامت با یزید و عبید الله زیاد و عمر بن سعد در
پست ترین درکات جهنم اندازد ایضا بسند حسن از ریان بن شبیب روایت کرده است که گفت در
روز اول محرم بخدمت حضرت امام رضا عم رفتم فرمود که ای پسر شبیب اباروزه گفتم نه فرمود
که این روزیست که حق تعم دعای حضرت زکریا عم را مستجاب گردانید در وقتی که

که از حق تعم فرزند طلبید و ملائکه او را ندا کردند در محراب که خدا بشارت میدهد ترا به
یحیی پس هر که این روز را روزه دارد دعای او مستجاب گردد چنانچه دعای زکریا مستجاب گردید
پس فرمود که ای پسر شبیب محرم ماهی بود که اهل جاهلیت در زمان گذشته ظلم و قتال را در اینماه
حرام میدانستند برای حرمت اینماه پس این امت حرمت اینماه را نشناختند و حرمت پیغمبر خود را ندانستند
و در اینماه با ذریت پیغمبر خود قتال نمودند و زنان ایشان را اسیر کردند و اموال ایشانرا بغارت
بردند پس خدا نیامرزد ایشانرا هرگز ای پسر شبیب اگر گریه میکنی برای چیزی پس گریه کن برای
حسین بن علی که او را مانند گوسفند سر بریدند و هیجده نفر از اهل بیت او را با او شهید کردند که
هیچیک در زمین شبیه خود نداشتند بتحقیق که گریستند برای شهادت او اسمانهای هفتگانه و زمینها
و چهار هزار ملک برای نصرت انحضرت از اسمان بزیر امدند چون بزمین رسیدند انحضرت شهید
شده بود پس ایشان پیوسته نزد قبر ان حضرت هستند ژولیده مو و گردالود تا وقتی که حضرت قایم
ال محمد صم ظاهر شود پس از یاوران ان حضرت خواهند بود و در وقت جنگ شعار ایشان این خواهد
بود که * یا لثارات الحسین * یعنی ای طلب کنندگان خون حسین ای پسر شبیب خبر داد مرا پدرم
از پدرش از جدش چون جدم حسین عم کشته شد اسمان خون و خاک سرخ بارید ای پسر شبیب
اگر گریه کنی بر حسین تا اب دیدهای تو بر روی تو جاری شود حق تعم جمیع گناهان کبیره و صغیره
ترا بیامرزد خواه اندک باشد و خواه بسیار ای پسر شبیب اگر خواهی که خدا را ملاقات کنی و هیچ گناهی
بر تو نباشد پس زیارت کن حسین را ای پسر شبیب اگر خواهی که در غرفهای عالیه بهشت ساکن
شوی با رسول خدا و ائمه طاهرین عم پس لعنت کن بر قاتلان حسین ای پسر شبیب اگر خواهی که
مثل ثواب شهدای کربلا داشته باشی پس هرگاه که مصیبت ان حضرت را یاد کنی بگو * یا لیتنی کنت
معهم فافوز فوزا عظیما * یعنی ارزو میکنم که با ایشان میبودم و کشته میشدم و رستگاری عظیم می یافتم
ای پسر شبیب اگر خواهی که در درجات عالیه بهشت با ما باشی پس برای اندوه ما اندوهناک باش
و برای شادی ما شاد باش و بر تو باد بولایت ما که اگر مردی سنگی را دوست دارد حقتعالی او را در
قیامت با ان محشور میگرداند در کامل الزیارة بسند معتبر از عبد الله بن بکیر روایت کرده است که
گفت روزی از حضرت صادق عم پرسیدم که یا بن رسول الله اگر قبر حضرت امام حسین عم را
بشکافند ایا در قبر انحضرت چیزی خواهند دید حضرت فرمود که ای پسر بکیر چه بسیار عظیم است
مسایل تو بدرستیکه حسین بن علی با پدر و مادر و برادر خود است در منزل رسول خدا و با ان
حضرت روزی میخورند و شادی مینمایند و گاهی بر جانب راست عرش اویخته است و میگوید
پروردگارا وفا کن بوعده که با من کرده و نظر میکند بزیارت کنندگان خود و ایشانرا با نامهای ایشان
و نام پدران ایشان و مسکن و ماوای ایشان و انچه در خانهای خود دارند میشناسد زیاده از انچه

شما فرزندان خود را میشناسید و نظر میکند بسوی اهل که براو میکریند و طلب امرزش از برای ایشان
میکند و از پدران خود سوال میکند که برای ایشان استغفار کنند و میکوید که ای کریه کننده بر من
اکر بدانی ان چه خدا برای تو مهیا کردانیده است از ثوابها هر اینه شادی تو زیاده از اندوه تو خواهد
بود و از حقتعلی سوال میکند که هر کناه و خطا که کریه کنندهٔ براو کرده است بیامرزد و باسانید معتبر از
مسمع بن عبد الملك روایت کرده است که حضرت امام جعفر صادق عم فرمود که ای مسمع تو از اهل
عراقی ایا به زیارت قبر امام حسین میروی کفتم نه من مشهورم از اهل بصره و نزد ما جماعتی هستند که تابع
خلیفه اند و دشمنان بسیار داریم از اهل قبایل از ناصبیان غیر ایشان و ایمن نیستم که احوال مرا بو الی
بکویند و از ایشان ضررها بمن برسد حضرت فرمود که ایا هرکز بخاطر می اوری انچه بان حضرت
کردند کفتم بلی فرمود که جزع میکنی برای مصیبت ان حضرت کفتم بلی بخدا سوکند که جزع میکنم و
میکریم تا انکه اهل من اثر اندوه در من می یابند و امتناع میکنم از خوردن طعام تا از حال من اثار مصیبت
ظاهر میشود حضرت فرمود که خدا رحم کند کریهٔ ترا بدرستیکه تو شمرده میشوی از انها که جزع
میکنند از برای ما و شاد میشوند برای شادی ما و اندوهناك میشوند برای اندوه ما و خایف میکردند
برای خوف ما و ایمن میکردند برای ایمنی ما زود باشد که ببینی در وقت مرك خود که پدران من حاضر
شوند نزد تو و سفارش کنند ملك موت را از برای تو بشارتها دهند ترا که دیدهٔ تو روشن کردد و
شاد شوی و ملك موت بر تو مهربانتر باشد از مادر مهربان نسبت بفرزند خود پس حضرت کریست
و من نیز کریستم و فرمود حمد میکنم خداوند برا که تفضیل داده است ما را بر خلق خود برحمت و مخصوص
کردانیده است ما اهل بیت را برحمت ای مسمع بدرستیکه زمین و اسمان کریه میکنند از روزی
که امیر المومنین شهید شده است تا حال از برای ترحم بر ما و انچه ملائکه برای ما میکریند زیاده
از دیکر انست از روزی که ما کشته شده ایم کریهٔ ملائکه ساکن نکردیده است و هر که کریه کند برای
ترحم بر ما البته خدا رحمت خود را شامل حال او کرداند پیش از انکه اب از دیدهٔ او بیرون اید چون
اب بر روی او جاری شود اکر قطرهٔ از اب دیدهٔ او را در جهنم بریزند هر اینه حرارت او را فرو
نشاند و کسیکه برای ما دلش بدرد اید در وقت مردن چون ما را به بیند شاد کردد و ان شادی از
دلش زایل نشود تا در حوض کوثر بر ما وارد شود چون دوستان ما نزد کوثر می ایند اب کوثر شاد
میکردد و از لذتهای الوان طعامها ان قدر بکام ایشان میرساند که نمیخواهند از انجا بر کردند ای مسمع
هر که یکشربت از ان اب بخورد بعد از ان هرکز تشنه نشود و تعب و مشقت نبیند و ان اب در
سردی مانند کافور است و بوی مشك از ان ساطع است و طعم زنجبیل در ان هست و از عسل شیرین
تر است و از مسکه نرمتر است و از اب دیده صاف تر است و از عنبر خوشبوتر است و از چشمهٔ تسنیم
بیرون می اید در نهرهای بهشت جاری میشود و بر روی مروارید و یاقوت میکردد و برکنار

و برکنار حوض کوثر قدحها هست زیاده از ستارکان اسمان و بوی خوش ان از هزار ساله راه
بمشام مردم میرسد و قدحهای ان از طلا و نقره و الوان جواهر است چون کسی اراده میکند که از ان
بیاشامد جمیع بویهای خوش را بمشام او میرساند و اشامندهٔ ان میکوید که من راضیم که مرا هم اینجا
بکذارند و نعمتی دیکر نمیطلبم و تغییر از این مکان نمیخواهم ای مسمع تو از انها خواهی بود که از
ان حوض سیراب میکردند و هر دیدهٔ که برای مصیبت ما کریان کردد البته شاد میکردد بنظر کردن
بسوی کوثر و همه دوستان از ان اب می اشامند و هر کس بقدر محبتی که بما دارد لذت از ان اب می
یابد بدرستیکه حضرت امیر المومنین عم بر کنار کوثر ایستاده است و عصائی از چوب عوسج در دست
دارد و دشمنان ما را از ان میراند پس یکی از ایشان کوید که من در دنیا شهادت بوحدانیت خدا
و رسالت محمد میدادم چرا مرا اب نمیدهی حضرت در جواب او فرماید که برو بنزد امام خود ابو بکر
و سوال کن که برای تو شفاعت کند کوید که امام من امروز از من بیزاری میجوید حضرت فرماید که
برکرد بنزد انکسی که ولایت و محبت او را اختیار کرده بودی و از او سوال کن که شفاعت کند
ترا زیرا که بهترین خلق سزاوار است که شفاعت او رد نشود و کوید که از تشنکی هلاك شدم حضرت
فرماید که خدا تشنکی ترا زیاده کرداند راوی کفت که من بخدمت حضرت عرض کردم که چنین
مردی چکونه راه می یابد که بنزدیك کوثر بیاید حضرت فرمود زیرا که او پرهیزکاری نموده است
از کناهان بسیار چون ما نزد او مذکور میشده ایم ناسزائی نکفته جز انهائی که دیکران در حق ما میکردند
او نمیکرده و اینها نه از برای ان بوده که ما را دوست میداشته یا انکه اعتقاد بامامت ما داشته باشد
و لیکن از بسکه مشغول عبادت باطل خود بود نمیخواست که مشغول ذکر مردم شود اما دلش منافق
بود و دینش نصب عداوت ما بود و متابعت اهل نصب مینمود و ولایت ابو بکر و عمر داشت و
ایشان را همه کس تقدیم میداد و بعضی از ثقات روایت کرده اند از سید علی حسینی که میکفت که
من مجاور مولای خود علی بن موسی الرضا عم بودم چون روز عاشورا شد مردی از اصحاب ما مقتل
حضرت امام حسین را میخواند و باین روایت رسید که حضرت باقر عم فرمود که هر که از دیدهای
او در مصیبت حسین بقدر پر پشهٔ اب بیرون اید حقتعلی کناهان او را بیامرزد اکرچه مانند کف دریاها
باشد و در ان مجلس مرد جاهلی که مدعی علم بود حاضر بود و بعقل ناقص خود اعتقاد تمام داشت کفت
این حدیث نمیباید صحیح باشد چکونه بران حضرت کریستن اینقدر ثواب داشته باشد و با او مباحثه
بسیار کردیم و از ضلالت خود بر نکشت و برخواست چون روز شد بنزد ما امد زبان بمعذرت
کشود و اظهار ندامت از کفتهای شب نمود و کفت چون شب از نزد شما رفتم و در رختخواب
خوابیدم در خواب دیدم که قیامت بر پا شده است و مردم را همه در یك صحرا جمع کرده اند و
ترازوهای اعمال را اویخته اند و صراط را بر روی جهنم کشیده اند و دیوانهای عمل را کشوده اند

و آتش جهنم را افروخته اند و قصرهای بهشت را بجلوه در آورده اند در آن وقت تشنگی عظیم بر من
غالب شد چون نظر کردم بجانب راست خود حوض کوثر را مشاهده کردم و بر لب حوض دو مرد و یك
زن را دیدم که ایستاده اند و نور جمال ایشان صحرای محشر را روشن کرده است و جامهای سیاه
پوشیده اند و میگریند از مردی پرسیدم اینها کیستند که بر کنار کوثر ایستاده اند گفت یکی محمد
مصطفی و دیگری علی مرتضی و آن زن فاطمه زهرا ع است گفتم چرا سیاه پوشیده اند و میگریند
گفت مگر نمیدانی که امروز روز عاشورا است و روز شهادت شهید کربلاست پس بنزدیك حضرت
فاطمه رفتم و گفتم ای دختر رسول خدا تشنه ام آنحضرت از روی غضب بمن نظر کرد و گفت تو نیستی
که انکار میکردی فضیلت گریستن بر مصیبت فرزند پسندیدهٔ من و نور دیدهٔ من حسین شهید
مظلوم را از وحشت این خواب بیدار شدم و از گفتهٔ خود نادم و پشیمان گردیدم الحال از شما معذرت
میطلبم که از تقصیر من درگذرید ابن قولویه بسند معتبر از زراره روایت کرده است که حضرت
امام جعفر صادق ع فرمود که ای زراره بدرستیکه آسمان گریست بر حسین ع چهل صباح بخون و
زمین گریست چهل صباح بسیاهی و آفتاب گریست چهل صباح بسرخی و کسوف و کوهها پاره شدند
و از هم پاشیدند و دریاها بجوش و خروش آمدند و ملائکه چهل روز بر آن حضرت گریستند
و زنی از زنان بنی هاشم خضاب نکرد و روغن نمالید و سرمه نکشید و موی خود را شانه نکرد
تا سر عبید الله بن زیاد را برای ما آوردند و پیوسته ما در گریه ایم از برای مصیبت آن حضرت و جدم
علی بن الحسین چون پدر بزرگوار خود را یاد میکرد آن قدر میگریست که ریش مبارکش از آب
دیده اش تر میشد و هر که آن حضرت را بآن حالت میدید از گریهٔ او میگریست و ملائکه که نزد قبر
آن امام شهیدند گریه برای او میکنند و بگریه ایشان مرغان هوا و هر که در هوا و آسمانست از ملائکه
گریان میشوند چون روح مقدس آن حضرت از بدن مطهرش مفارقت نمود جهنم نعرهٔ زد که نزدیك
بود زمین را از هم بشکافد چون جان پلید عبید الله بن زیاد و یزید بن معاویه از بدن نحس ایشان
بدر رفت جهنم بخروش آمد اگر حقتعالی منع نکرد خزینه داران جهنم را که آن را حبس نمایند هر آینه
هر که بر روی زمین بود از جوش و خروش آن میسوخت و اگر آن را رخصت میدادند هر آینه هر چه
بر روی زمین بود فرو میبرد و لیکن مامور است بامر خداوند خود و خازنان آنرا بزنجیرها دارند
و چندین مرتبه بر خازنان خود زیادتی کرد تاب مقاومت آن نیاوردند تا آنکه جبرئیل آمد و بال
خود را پیش داشت و زبانهٔ آنرا دگر دو آنرا ساکن گردانید بدرستیکه جهنم گریه و ندبه میکند
بر آنحضرت و میخروشد بر قاتلان آن حضرت اگر حجتهای خدا بر روی زمین نمیبودند هر آینه زمین را سر
نگون میکردی هیچ دیدهٔ نزد خدا محبوب تر نیست و هیچ گریهٔ نزد خدا پسندیده تر نیست از دیدهٔ که
بر آن حضرت بگرید و از گریه که برای آنحضرت فرو ریزد و هر که بر آنحضرت میگرید نیکی بحضرت

بحضرت فاطمه کرده است و یاری آن حضرت نموده است و احسان بحضرت رسالت ص کرده است
و حق ما اهلبیت را ادا کرده است و در قیامت هیچ بنده محشور نمیشود که دیدهٔ او گریان نباشد مگر کسی
که بر جدم حسین گریسته باشد که او محشور میشود با دیدهٔ خندان و بشارت باو میرسد از جانب
خداوند عالمیان و آثار سرور و شادی از روی او ظاهر میگردد و خلایق همه در ترس و بیمند و گریه
کنندگان بر حسین ایمنند و همهٔ خلق را بمقام حساب میبرند و ایشان در زیر عرش خدا در خدمت
آن حضرت نشسته اند و از حساب نمیترسند و ملائکه بنزد ایشان می آیند و ایشانرا تکلیف دخول بهشت
مینمایند ایشان ابا میکنند و میگویند که ما مجالست و صحبت آن حضرت را به بهشت نمیفروشیم و لقای آن
حضرت خوشتر است ما را از بهشت و حور و غلمان برای ایشان پیغام میفرستند که ما را شوق ملاقات شما
بنهایت رسیده است و ایشان بسبب سرور و شادی که از مجالست آن حضرت دارند سر بالا نمیکنند که
پیغام ایشان را بشنوند و دشمنان اهلبیت را می بینند که برو بسوی آتش میکشند و ایشان منازل آن
نیکوکاران را می بینند پس میگویند که نیست ما را شفاعت کنندهٔ در این روز نه دوستی و نه یاری
که ما را از شدت و از اری نجات دهد پس باز ملائکه پیغام از جانب زنان ایشان و خزینه داران
بهشتهای ایشان می آورند و برای ایشان وصف میکنند نعمتهائی را که حقتعالی برای ایشان در بهشتها
مهیا کرده است ایشان در جواب میگویند که خواهیم آمد انشاء الله نزد شما چون جواب پیغام ایشان
بحوران و غلمان و خازنان بهشتهای ایشان میرسد میشنوند که ایشان در خدمت آن حضرت در زیر
عرش نشسته اند شوق ایشان بملاقات ایشان زیاد میگردد پس این همنشینان آن حضرت میگویند که
حمد و سپاس خداوند برا که فزع اکبر و هول این روز را از ما برداشت و ما را نجات داد از آنچه میترسیدیم
پس اسبان و شتران از بهشت با محملها برای ایشان می آورند و ایشان سوار میشوند و مشغول حمد و
ثنای حضرت عزت و صلوات بر حضرت رسالت و آل آن حضرت میباشند تا داخل منازل خود گردند
ایضا بسند معتبر از ابو بصیر روایت کرده است که روزی در خدمت حضرت امام جعفر صادق ع
بودم و با آن حضرت سخن میگفتم که یکی از فرزندان آن جناب داخل شد چون نظر حضرت باو افتاد گفت
مرحبا او را در بر کشید و بوسید و فرمود خدا حقیر کند آنها را که شما را حقیر کردند و خدا انتقام کشد
از آنها که بدر آن شما را کشتند و خدا واگذارد آنها را که شما را واگذاشتند و خدا لعنت کند آنها را که شما
را شهید کردند و خدا یاور و حافظ و ناصر شما باشد چه بسیار گریستند زنان بر شما و چه بسیار بطول
انجامید گریهٔ پیغمبران و صدیقان و شهیدان و ملائکه آسمان بر شما پس حضرت گریست و فرمود که
ای ابو بصیر هرگاه نظر میکنم بسوی فرزندان حسین مرا حالتی رو میدهد که ضبط خود نمیتوانم کرد
بسبب آنچه نسبت بپدر ایشان و ایشان کردند ای ابو بصیر بدرستیکه فاطمه بر حسین میگرید و
گاهی نعره میزند که جهنم بخروش می آید چون خازنان جهنم صدای آن حضرت را میشنوند جهنم را ضبط

میکنند که مبادا ز بانه بکشد و جمیع اهل زمین را بسوزاند تا آن حضرت در گریه است ایشان محافظت درهای جهنم میکنند و زبانهای آنرا بزمین میکردانند از برای محافظت اهل زمین و جهنم ساکن نمیشود تا آن حضرت از گریه ساکن شود و دریاها از صدای گریه آن حضرت نزدیکست که بجوش آیند و بر یکدیگر بر بزنند و بهر قطرهٔ از آنها ملکی موکلست که چون صدای آن حضرت بر می آید محافظت آنها مینمایند که اهل زمین را غرق نکنند و ملائکه پیوسته ترسانند و برای گریهٔ آن حضرت گریانند تضرع و استغاثه بدرگاه حقتعالی میکنند و اهل عرش و آنها که بر دور عرشند با جمیع ملائکه تضرع مینمایند و صدا بتسبیح و تقدیس حقتعالی بلند میکنند از ترس عذاب اهل زمین و اگر یکی از صداهای ایشان باهل زمین برسد هر اینه اهل زمین مدهوش گردند و کوهها کنده شود و زمین بلرزد گفتم فدای تو گردم این امر عظیمی است که یاد میکنی حضرت فرمود که آنچه نگفتم زیاده از آنست که گفتم پس فرمود که ای ابو بصیر آیا نمیخواهی که از آنها باشی که یاری فاطمه میکنند در گریه کردن پس من بگریه افتادم و از بسیاری گریه سخن نتوانستم گفت حضرت بجای نماز خود رفت و مشغول دعا شد من بآن حالت از خدمت آن حضرت بیرون آمدم و نتوانستم طعام خورد و مرا در شب خواب نبرد و روز دیگر ترسان و خایف بخدمت آنحضرت رفتم چون دیدم که حضرت ساکن گردیده است من ساکن شدم حمد کردم خدا را که بر من عقوبتی نازل نشد در بعضی از کتب معتبره از دعبل خزاعی روایت کرده است که گفت در ایام عاشورا رفتم بخدمت علی ابن موسی الرضا ع و آنحضرت اندوهناک نشسته بود و جمعی از شیعیان در خدمت آن حضرت نشسته بودند چون نظر آن سرور بر من افتاد فرمود که مرحبا ای دعبل که یاری کنندهٔ مائی بدست و زبان خود پس مرا طلبید و نزدیک خود نشانید و فرمود که ای دعبل چون این روزها ایام حزن ما اهل بیت است و ایام سرور و شادی دشمنان ماست شعری چند در مرثیهٔ سید شهدا بخوان و بدان ای دعبل که هر که بگرید و بگریاند یک کس را برای مصیبت ما اجرش بر خداست ای دعبل هر که آب از دیدهای او روان شود برای آنچه بما رسیده است از دشمنان ما حقتعالی او را در زمرهٔ ما محشور گرداند ای دعبل هر که بر مصیبت جدم حسین بگرید البته حقتعالی گناهان او را بیامرزد پس حضرت فرمود که پرده بستند و پردگیان حرم عصمت و طهارت در پس پرده نشستند برای آنکه در مصیبت جد خود حسین ع بگریند پس فرمود ای دعبل مرثیه برای حسین بخوان پس شعری چند در مرثیهٔ آن حضرت خواندم آن حضرت با مردان و زنان حاضران بسیار گریستند که صدای گریه از خانهٔ آن حضرت بلند شد

فصل ششم

در بیان خبر دادن حقتعالی پیغمبران خود را از شهادت آنحضرت و آنچه عوض شهادت بآنحضرت کرامت کرده شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق ع روایت کرده است که حقتعالی بعوض شهادت بحضرت امام حسین ع کرامت کرده آنکه امامت را در ذریهٔ او قرار داد و شفا را در تربت او قرار دا

داد و دعا را نزد قبر آن حضرت مستجاب گرداند و روزهای زیارت کنندگان او را در رفتن و برگشتن از عمر ایشان حساب نمیکند راوی گفت که هرگاه مردم ببرکت زیارت آن حضرت این قدر فضیلت می یابند آیا آن حضرت خود بشهادت چه درجه یافته باشد حضرت فرمود که حقتعالی او را ملحق گردانیده است به پیغمبر ص که با آن حضرت میباشد در درجهٔ او و منزلت او ابن بابویه و دیگران بسندهای معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده اند که چون حضرت امام حسین متولد شد حضرت رسالت ص حضرت فاطمه را خبر داد که امت من این فرزند را شهید خواهند کرد حضرت فاطمه گفت من چنین فرزندی نمی خواهم حضرت فرمود که حقتعالی بعد از او امامت را در فرزندان او قرار داده است تا روز قیامت حضرت فاطمه گفت راضی شدم شیخ طبرسی و دیگران از سعد بن عبد الله روایت کرده اند که گفت بخدمت حضرت امام حسن عسکری رفتم و از آنحضرت مسئله چند سوال کردم آن حضرت فرمود که از مولای خود حضرت صاحب الامر بپرس و در آنوقت حضرت صاحب کودک بود و در پیش روی حضرت بازی میکرد پس سوال کردم از تفسیر کهیعص حضرت فرمود که این حروف از اخبار غیب است که خدا بحضرت زکریا خبر داده و بعد از آن بحضرت رسول ص اعلام فرموده است و سببش این بود که حضرت زکریا از خدا طلب کرد که اسماء مقدسهٔ آل عبا را باو تعلیم نماید که در شدائد بآنها پناه برد جبرئیل آمد و اسماء ایشان را تعلیم آن حضرت نمود چون حضرت زکریا نام محمد و علی و فاطمه و حسن ع را یاد میکرد غم او برطرف میشد و خوش حال میشد چون نام مبارک حضرت امام حسین ع را یاد میکرد گریه باو مستولی میشد و ضبط خود نمیتوانست کرد روزی مناجات کرد که خداوندا چرا نام آن چهار بزرگوار را که برزبان میرانم غمهایم زایل میشود و مسرور میگردم و نام آن عالیمقدار را که ذکر میکنم غمهای من بهیجان می آید و مرا از گریه طاقت نمیماند پس خداوند عالم قصهٔ شهادت و مظلومیت آن جناب را بزکریا وحی فرمود گفت کهیعص پس کاف اشاره بنام کربلاست و ها هلاک عترت طاهره است و یا یزید است که کشنده و ظالم ایشان بود و عین عطش و تشنگی ایشان است در آن صحرا و ص صبر ایشانست بر آن مصیبتها چون زکریا این قصهٔ دردناک را شنید سه روز از مسجد حرکت نکرد و کسی را نزد خود راه نداد مشغول گریه و زاری و ناله و بیقراری شد و مرثیه بر مصیبت آن حضرت میخواند و میگفت الهی آیا دل بهترین خلقت را بمصیبت فرزندش بدرد خواهی آورد آیا بلای چنین مصیبتی را بساحت عزت او راه خواهی داد آیا علی و فاطمه جامهٔ چنین مصیبتی را خواهی پوشانید آیا چنین درد و المی را بمنزل رفعت و جلال ایشان در خواهی آورد بعد از این سخنان میگفت که الهی مرا فرزندی کرامت فرما که در پیری دیدهٔ من باو روشن شود چون چنین فرزندی کرامت فرمائی مرا فریفتهٔ محبت او گردان پس چنین کن که دل من در مصیبت آن فرزند چنان بدرد آید که دل محمد حبیب تو برای فرزندش بدرد خواهد

امد پس خدا یحیی را بان حضرت کرامت فرمود و مانند حضرت امام حسین بشهادت فایز کردید و
حضرت یحیی شش ماه در شکم مادر بود حمل حضرت امام حسین نیز شش ماه بود ابن بابویه از کعب الاحبار
روایت کرده است که گفت که ما در کتابهای خود خوانده ایم که مردی از فرزندان محمد مصطفی صم
کشته خواهد شد و عرق اسبان اصحابش خشک نخواهد شد که داخل بهشت شوند و با حور العین
معانقه نمایند پس حضرت امام حسن عم گذشت پرسیدند که اینست گفت نه چون حضرت امام حسین عم
گذشت پرسیدند که اینست گفت بلی ابن انصار روایت کرده است که جمعی از مسلمانان بمقاتله فرنگیان
رفتند چون بلاد ایشان را فتح کردند در یکی از کنیسهای ایشان دیدند که یک بیت شعر نوشته
بود که مضمونش این بود که ایا امید دارند گروهی که حسین را میکشند شفاعت جد او را در روز
قیامت از ایشان پرسیدند چند سالست که این شعر در کنیسهٔ شما نوشته شده است گفتند سیصد سال
پیش از انکه پیغمبر شما مبعوث شود ایضا بسند معتبر از حضرت صادق عم روایت کرده است که حضرت
رسول صم روزی در خانهٔ ام سلمه بود فرمود که کسی نیاید بنزد من ام سلمه گفت که حضرت امام
حسین عم امد و کودک بود من نتوانستم که ان حضرت را منع نمایم تا انکه رفت بخدمت ان حضرت و من
از پی انحضرت رفتم دیدم که حضرت امام حسین را بر سینهٔ خود نشانیده است و حضرت رسول صم گریه
میکند و چیزی در دست خود دارد و میگرداند پس حضرت فرمود که ای ام سلمه جبرئیل خبر
اورده است که این کشته خواهد شد و این تربتی است که در ان کشته خواهد شد این را نزد خود نگاه
دار هر وقت که خون شود بدانکه حبیب من کشته شده است ام سلمه گفت که یا رسول الله از خدا
سوال کن که این را از او برطرف کند حضرت فرمود که من از خدا سوال کردم حقتعم فرمود که
او را بسبب شهادت درجه خواهد بود که احدی از مخلوقین بان درجه نمیرسد بدرستیکه او را
شیعهٔ چند خواهد بود که شفاعت کنند و شفاعت ایشان رد نشود و مهدی ال محمد از فرزندان او
خواهد بود پس خوشحال کسی که از اولیای حسین باشد و شیعیان او رستکار انند در روز قیامت
ایضا بسند معتبر از حضرت امام رضا عم روایت کرده است که چون حقتعم امر کرد حضرت ابراهیم را که
فرزند خود اسمعیل را قربانی کند و برای او فدائی فرستاد امر کرد که گوسفند را بعوض او قربانی
کند پس ابراهیم ارزو کرد که کاش مامور نمیشدم بکشتن گوسفند و فرزند خود را بدست خود از
برای خدا قربانی میکردم تا انکه دل من بکشتن عزیزترین فرزندان من بدرد می امد و مستحق
میشدم بسبب ان ارفع درجات اهل مصایب را پس حقتعم باو وحی کرد که ای ابراهیم کیست محبوب
ترین خلق من بسوی تو ابراهیم گفت خداوندا خلقی نیافریدهٔ که محبوب تر باشد بسوی من از
حبیب تو محمد مصطفی صم حقتعم باو وحی کرد که ایا او محبوب تر است بسوی تو یا جان تو ابراهیم گفت
بلکه او را از جان خود دوست تر میدارم حقتعم فرمود که فرزندان او محبوب ترند بسوی تو یا فرزند

یا فرزندان تو ابراهیم گفت بلکه فرزندان او را دوست تر میدارم از فرزندان خود پس خدا
وحی کرد باو که ایا کشته شدن فرزند او بردست دشمنانش دل ترا بیشتر بدرد می اورد یا کشتن تو
فرزند خود را بدست خود در طاعت من ابراهیم گفت بلکه کشته شدن او بردست دشمنانش بیشتر دل
مرا بدرد می اورد پس حقتعم فرمود که ای ابراهیم گروهی که دعوی خواهند کرد که از امت محمد اند
حسین فرزند او را خواهند کشت بظلم و عدوان چنانچه گوسفند را کشند بسبب این مستوجب غضب من
خواهند شد پس ابراهیم بجزع امد و دلش بدرد امد گریان شد پس حقتعم ندا کرد که فدا کردم جزع
ترا بر فرزند تو اسمعیل اگر او را قربانی میکردی بجزعی که کردی بر فرزند پیغمبر اخر الزمان حسین
و کشتن او و باین سبب بر تو واجب گردانیدم رفیع ترین درجات اهل مصایب را و اینست معنی قول حقتعم
* وفدیناه بذبح عظیم * یعنی فدا کردیم اسمعیل را بذبح عظیم شیخ طوسی بسند معتبر از حضرت
صادق عم روایت کرده است که روزی حضرت رسالت صم نشسته بود و جناب امام حسین عم نزد ان
حضرت بود ناگاه جبرئیل نازل شد و گفت یا محمد ایا این فرزند را دوست میداری گفت بلی جبرئیل
گفت که امت تو او را بقتل خواهند رسانید پس ان حضرت بسبب این خبر بسیار اندوهناک شد
پس جبرئیل گفت که ایا میخواهی بتو نمایم ان تربتی را که در ان کشته خواهد شد حضرت فرمود بلی پس
جبرئیل انچه میان مجلس حضرت بود و کربلا بزمین فرو برد و کربلا را نزدیک اورد بقدر یک چشم
زدن و از بال خود قدری از تربت ان حضرت برداشت و باز زمین را پهن کرد که کربلا بجای خود
برگشت و بحضرت داد ان تربت را حضرت فرمود که خوشحال تو ای تربت و خوشحال کسی که در
تو کشته خواهد شد ایضا بسند معتبر بطریق مخالفان روایت کرده است از انس بن مالک که روزی
یکی از عظمای ملائکه از حقتعم رخصت طلبید که بزیارت حضرت رسالت صم بیاید از جانب حقتعم
ماذون شد و فرود امد و در خدمت ان حضرت نشسته بود که حضرت امام حسین عم داخل شد حضرت
او را در برگرفت و بوسید و در دامن خود نشانید ملک از ان حضرت پرسید که ایا این فرزند را دوست
میداری حضرت فرمود که بسیار دوست میدارم او را او فرزند گرامی منست ملک گفت که امت
تو او را شهید خواهند کرد حضرت فرمود که امت من فرزند مرا شهید میکنند گفت بلی اگر خواهی
بتو بنمایم از ان خاکی که در ان کشته خواهد شد حضرت فرمود که بلی پس ملک خاک سرخ خوشبوئی
بان حضرت نمود و گفت چون این خاک خون تازه شود علامت اینست که این فرزند تو کشته شده
است راوی گفت شنیده ام که ان ملک میکائیل بود ایضا بسند معتبر از زینب زوجهٔ رسول خدا
صم روایت کرده است که گفت روزی حضرت رسالت صم در خانهٔ من بخواب رفت حضرت امام
حسین عم امد من او را مشغول میگردانیدم که مبادا ان حضرت را بیدار کند پس پی کاری رفتم چون
برگشتم دیدم که امام حسین بر روی شکم ان حضرت نشسته است و بر ناف ان حضرت بول میکند

خواستم که او را بردارم حضرت فرمود که بول فرزندم را قطع مکن و بگذار که فارغ شود چون فارغ شد حضرت شکم خود را اب ریخت و وضو ساخت و مشغول نماز شد چون حضرت به سجده رفت امام حسین بر پشتش سوار شد پس حضرت صبر کرد تا او بزیر امد سر از سجده برداشت پس ان جناب را در بر گرفت و نماز کرد چون از نماز فارغ شد دیدم که دست مبارک خود را بلند کرد و گفت بمن بنمای ای جبرئیل گفتم یا رسول الله امروز کاری کردی که پیشتر نمیکردی سبب انچه بود حضرت فرمود که جبرئیل بنزد من امد و مرا تعزیت فرمود در امر فرزندم حسین و مرا خبر داد که امت من او را شهید خواهند کرد و خاک سرخی برای من اورد و گفت این تربت اوست بسند دیگر مثل این را از عایشه نیز روایت کرده است ایضا از طریق مخالفان از انس بن مالک روایت کرده است که ملکی که موکلست بر باران روزی از حقتعالی مرخص شد که بزیارت حضرت رسول صم بیاید چون نازل شد ام سلمه را گفت که در پیش در بایست و مگذار کسی داخل شود در انوقت جناب امام حسین امد و ام سلمه خواست که مانع شود امام حسین جست و داخل خانه شد و بر دوش حضرت رسول سوار شد ملک گفت او را دوست میداری فرمود بلی ملک گفت که امت تو او را شهید خواهند کرد اگر میخواهی بتو بنمایم خاک از مکانی را که در ان شهید خواهد شد پس دست دراز کرد و خاک سرخی برای ان حضرت اورد ام سلمه ان خاک را گرفت و در کنار مقنعه خود بست ابن قولویه بسندهای معتبر بسیار از حضرت صادق عم روایت کرده است که چون جبرئیل خبر شهادت حضرت امام حسین را از برای حضرت رسالت صم اورد ان حضرت دست حضرت امیر المومنین عم را گرفت و بخلوت برد و ساعت طویلی در این باب با یکدیگر سخن گفتند و بر ایشان گریه غالب شد و بسیار گریستند پس پیش از انکه از هم جدا شوند جبرئیل نازل شد و گفت پروردگار شما سلام میرساند شما را و میفرماید که سوگند میدهم شما را که صبر کنید بر این مصیبت پس ایشان بامر حقتعالی صبر کردند ایضا بسند معتبر از ان حضرت روایت کرده است که روزی جبرئیل بحضرت رسالت صم نازل شد و گفت السلام علیک یا محمد ایا میخواهی بشارت دهم ترا به پسری که امت تو بعد از تو او را شهید خواهند کرد حضرت فرمود که مرا احتیاجی نیست بچنین پسری پس جبرئیل باسمان رفت و نازل گشت و این بشارت را اورد و حضرت همان جواب را فرمود و باز باسمان برگشت و در مرتبهٔ سیم همان بشارت را اورد چون حضرت فرمود که مرا احتیاجی باو نیست گفت پروردگار تو میفرماید که وصایت و امامت را در فرزندان او قرار داده ام حضرت فرمود که راضی شدم پس حضرت بخانهٔ فاطمه امد و فرمود که جبرئیل چنین بشارتی از جانب حقتعالی اورده است فاطمه گفت که چنین فرزند را نمی خواهم حضرت فرمود پروردگار من امامت و وصایت را در فرزندان او قرار داده است پس حقتعالی این ایه را فرستاد * ووصینا الانسان بوالدیه حسنا حملته امه کرها ووضعته کرها * پس حضرت صادق عم فرمود که هرگز دیده اید

دیده اید که زنی به پسری حامله شود از روی کراهت و او را بر زمین گذارد از روی کراهت و لیکن فاطمه چنین بود چون خبر شهادت ان حضرت را شنیده بود باو حامله شد از روی کراهت و وضع حمل او نمود از روی کراهت ایضا بسند موثق از ان حضرت روایت کرده است که روزی حضرت فاطمه بخانه حضرت رسالت صم امد اب از دیدهای مبارک ان حضرت روان بود فاطمه سبب گریهٔ ان حضرت را پرسید فرمود که جبرئیل خبر اورده که امت من حسین را خواهند کشت چون فاطمه این خبر را شنید خروش براورد و گریبان خود را چاک زد حضرت فرمود ای فاطمه جزع مکن که امامت در فرزندان او خواهد بود تا روز قیامت پس فاطمه ساکت شد ایضا بسندهای معتبر از حضرت امام محمد باقر و امام زین العابدین عم روایت کرده است که حضرت امیر المومنین عم فرمود که روزی حضرت رسالت صم بدیدن ما امد پس طعامی بنزد ان حضرت حاضر کردیم که ام ایمن برای ما هدیه اورده بود و ان خرما و شیر و مسکه بود حضرت قدری از ان تناول نمود چون فارغ شد من اب بر دست مبارکش ریختم دست خود را شست بعد از شستن دست مبارک خود را بر رو و محاسن خود مالید و رفت بر او بهٔ خانه چند رکعت نماز کرد و در سجدهٔ اخر نماز گریهٔ بسیار نمود چون سر از سجده برداشت و از نماز فارغ شد هیچیک از ما جرات نکردیم برای اجلال و تعظیم ان حضرت که از سبب گریه سوال کنیم حضرت امام حسین عم بسیار کودک بود و تازه برفتار امده بود او بنزدیک حضرت رفت و بر ران مبارک جد بزرگوار خود نشست و سر خود را بیغل حضرت چسبانید و گفت ای جد بزرگوار بخانهٔ ما تشریف اوردی و از امدن تو بسیار مسرور و شاد شدیم پس گریه کردی و ما را اندوه اوردی سبب گریه شما چه بود حضرت فرمود ای فرزند گرامی چون من بشما نظر نمودم و شما را بدور خود دیدم بسی شاد گردیدم و هرگز چنین شادی مرا رو نداده بود چون شادیهای دوستان خدا در دنیا مقرون بالمها میباشد جبرئیل در این وقت بر من نازل شد مرا خبر داد که شما همه کشته خواهید شد و قبرهای شما در بلاد متفرق خواهد بود پس باین سبب گریستم و خدا را شکر کردم و از برای شما از حقتعالی خیر شما را طلبیدم پس حضرت امام حسین گفت ای پدر پس که زیارت خواهد کرد ما را با این پراکندگی ما حضرت فرمود که گروهی از امت من بزیارت شما خواهند امد برای برکت و برای نیکی و احسان بمن و من ایشان را جستجو خواهم کرد و دست ایشان را خواهم گرفت و از شداید و احوال روز قیامت نجات خواهم داد ابن بابویه و ابن قولویه باسانید معتبر از حضرت صادق روایت کرده اند که برید عجلی از ان حضرت پرسید که اسمعیل که خدا در قران مجید او را بصادق الوعد وصف نموده ایا اسمعیل پسر ابراهیم است حضرت فرمود نه بلکه اسمعیل فرزند حزقیل است حقتعالی او را بجماعتی مبعوث گردانید پس او را تکذیب کردند و پوست سر و رویش را کندند انگاه خدا بر ایشان غضب کرد و سطاطائیل ملک عذاب را فرستاد تا بنزد ان پیغمبر عالیمقدار امد و گفت خدا مرا

فرستاده است که اگر خواهی قوم ترا بانواع عذاب معذب گردانم اسمعیل گفت مرا بعذاب ایشان حاجتی نیست خدا وحی نمود باو که پس هر حاجت که داری عرض کن حضرت اسمعیل گفت که پروردگارا تو پیمان از ما پیغمبران گرفتی برای خود بپروردگاری و برای محمد صم به پیغمبری و برای اوصیای او بولایت و امامت و خبردادی خلق را بانچه ستمکاران امت با حسین بن علی جگر گوشهٔ ان پیغمبر بعد از او خواهند کرد و وعده دادی حسین را که او را بدنیا بر گردانی تا خود انتقام کشد از هر که بر او ستم کرده و او را شهید کرده حاجت من در درگاه تو انست ای پروردگار من که مرا بر گردانی بدنیا تا خود انتقام از قوم خود بکشم پس خدا حاجت او را بر اورد و حضرت اسمعیل با حضرت امام حسین عم در رجعت بدنیا بر خواهد گشت بروایت دیگر گفت میخواهم که صبر کنم در شکیبائی و بحسین بن علی عم تاسی نمایم ابن قولویه بسند معتبر روایت کرده است که سلمان گفت که نماند در اسمانها ملکی که بخدمت حضرت رسول صم نیامد و تعزیت نگفت ان حضرت را در مصیبت فرزندش حسین و همه خبر دادند ان حضرت را بثوابی که حقتعالی بشهادت او کرامت نموده است و هر یک اوردند برای ان حضرت ان تربت را که ان امام مظلوم را در ان تربت بجور و ستم شهید خواهند کرد و هر یک که می امدند حضرت میفرمود که خداوندا مخذول گردان هر که او را یاری نکند و بکش هر که او را بکشد و ذبح کن هر که او را ذبح کند و ایشان را بمطلب خود مرسان راوی گفت دعای ان حضرت در حق ایشان مستجاب شد و یزید بعد از کشتن انجناب تمتعی از دنیا نبرد حقتعالی ناگاه او را گرفت شب مست خوابید صبح او را مرده یافتند مانند قیر سیاه شده بود هیچکس نماند از انها که متابعت او کردند بر قتل ان حضرت یا میان از لشکر داخل بودند مگر انکه مبتلا شدند بدیوانگی یا خوره یا پیسی و این مرضها در میان اولاد ایشان نیز بمیراث بماند ایضا از ابن عباس روایت کرده است که ملکی که از برای حضرت رسول صم خبر شهادت حضرت امام حسین عم را اورد جبرئیل بود بالهای خود را گشوده بود و بصدای بلند میگریست و تربت انجناب را با خود اورده بود بوی مشک از ان تربت ساطع بود پس حضرت رسول صم فرمود که ایا رستگار خواهند شد امتی که فرزند دلبند من و فاطمه را شهید کنند جبرئیل گفت که حق تعم اختلاف در میان ایشان خواهد افکند که دلهای ایشان بایکدیگر موافق نباشد ایضا بسند معتبر از حضرت صادق عم روایت کرده است که روزی حضرت رسول صم در خانه حضرت فاطمه بود و حضرت امام حسین را در دامن خود نشانده بود ناگاه گریان شد و به سجده افتاد چون سر از سجده برداشت گفت ای فاطمه و ای دختر محمد صم بدرستیکه خداوند علی اعلا در این ساعت خود بمن وحی کرد و الطاف بی پایان نسبت بمن نمود و فرمود که ای محمد صم ایا حسین را دوست میداری عرض کردم بلی نور دیدهٔ من است و گل بوستان منست و میوهٔ دل من است پس با من گفت که یا محمد چه مبارک مولودیست حسین بر او میفرستم رحمت و برکات و صلوات و خشنودی خود را شامل حال او میگردانم

میگردانم و لعنت من و غضب من و عذاب من و نکال من بر کسی است که او را بقتل رساند یا با او عداوت کند یا با او منازعه کند و او بهترین شهداست از گذشتگان و ایندگان در دنیا و عقبی و او سید جوانان اهل بهشت است از جمیع خلق خدا و پدر او افضل و نیکوتر است از او پس سلام مرا باو برسان و بشارت ده او را که اوست علامت راه هدایت و هادی دوستان من و شاهد من بر خلق من و خازن علم من و حجت من باهل اسمانها و اهل زمینها و بر جنیان و ادمیان شیخ مفید روایت کرده است که ام الفضل دختر حارث بخدمت حضرت رسول صم امد و گفت یا رسول الله دیشب خواب منکری دیدم حضرت فرمود که چه خواب دیدی گفت خواب دیدم که پارهٔ از تن شما جدا کردند و بر دامن من گذاشتند حضرت فرمود که خواب نیکی دیدهٔ پسری از فاطمه متولد خواهد شد و تو کفالت او خواهی نمود پس در ان زودی حضرت امام حسین عم متولد شد و حضرت او را بام الفضل داد که محافظت کند ام الفضل گفت که روزی ان حضرت را بردم بخدمت حضرت رسالت صم حضرت او را از من گرفت و در دامن خود نشانید ناگاه دیدم که اب از دیدهای انحضرت فرو ریخت گفتم پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله این چه حالتست که در تو مشاهده کردم فرمود که الحال جبرئیل بنزد من امد و مرا خبر داد که امت من این فرزند مرا شهید خواهند کرد و خاک سرخی از تربت او برای من اورد شیخ جعفر بن نما در کتاب مثیر الاحزان و دیگران روایت کرده اند که ملکی از ملائکه سموات که هرگز بخدمت حضرت رسالت صم نیامده بود از حقتعالی رخصت طلبید که بزیارت انحضرت بیاید چون روانه شد حق تعم باو وحی کرد که خبر ده محمد را که مردی از امت او که او را یزید میگویند فرزند طاهر مبارک حضرت فاطمه بتول را شهید خواهد کرد ملک گفت الهی و سیدی من شاد شدم که بزیارت انحضرت میروم چگونه انحضرت را باین خبر محزون گردانم حق تعم فرمود که انچه ترا امر میکنم باید بعمل اوری پس ان ملک بخدمت ان حضرت امد و بالهای خود را گشود و گفت * السلام علیک یا حبیب الله * من از پروردگار خود مرخص شدم که بزیارت تو بیایم چون مرا رخصت داد خبری بمن داد که ارزو کردم که کاش بالهای من میشکست و این خبر را برای تو نمی اوردم ولیکن مخالفت امر پروردگار خود نمیتوانم کرد ای پیغمبر خدا بدانکه مردی از امت تو که او را یزید میگویند حق تعم عذاب او را زیاده گرداند فرزند طاهر مبارک ترا که از دختر طاهرهٔ بتول تو هم میرسد شهید خواهد کرد و بعد از کشتن فرزند تو از دنیا بهره نخواهد برد و حق تعم او را ناگاه بعذاب خود خواهد گرفت و بجهنم خواهد برد چون حضرت امام حسین عم دو ساله شد حضرت رسالت بسفری بیرون رفت روزی در اثنای راه ایستاد و گفت * انا لله و انا الیه راجعون * و اب از دیده مبارکش ریخت و فرمود که در این وقت جبرئیل بر من نازل شد و مرا خبر داد که در کنار فرات زمینی است که انرا کربلا میگویند و فرزند من حسین را در انجا شهید خواهند کرد صحابه گفتند یا رسول الله

که او را شهید خواهند کرد حضرت فرمود که یزید را خدا برکت ندهد او را گویا می بینم جای کشتن
او را و محل دفن او را و گویا می بینم که سر او را هدیه برای یزید میبرند هر که نظر کند بسر فرزند من
وشاد شود حقتعالی میان دل و زبان او مخالفت اندازد و او را بکفر و نفاق بمیراند پس حضرت از ان سفر
غمگین و محزون برگشت و بر منبر برامد و خطبه ادا کرد و امام حسن و امام حسین ع را بر منبر بالا برد و
دست راست خود را بر سر امام حسن و دست چپ را بر سر امام حسین گذاشت و سر خود را بسوی اسمان
برداشت و فرمود که خداوندا منم محمد بندهٔ تو و پیغمبر تو و این دو فرزند از پاکیزگان عترت من و از
نیکان ذریه منند و از انهایند که ایشان را بعد از خود در میان امت خود میگذارم و جبرئیل مرا خبر داد
که این فرزند من حسین را بجور و ستم خواهند کشت و امت من یاری او نخواهند کرد خداوندا
کشندگان او را برکت مده و او را از بهترین شهدا گردان بدرستیکه تو بر همه چیز قادری خداوندا
برکت مده کشندهٔ او را و برکت مده کسی را که یاری او نکند پس اهل مسجد همه صدا بگریه بلند
کردند حضرت فرمود که امروز براو گریه میکنید و فردا یاری او نخواهید کرد ابن عباس گفت
که پس ان حضرت پیش از وفات خود بقلیلی متوجه سفری گردید چون برگشت رنگ مبارکش
متغیر و افروخته گردیده بود پس بر منبر برامد و خطبه بلیغ موجزی ادا کرد و اب از دیدهای مبارکش
میریخت پس گفت ایها الناس من از میان شما میروم و دو چیز بزرگ در میان شما میگذارم یکی کتاب خدا
و دیگری عترت من که از شجرهٔ نبوت روییده اند و میوه محبت منند و این دو چیز از یکدیگر جدا
نمیشوند تا در حوض کوثر بر من وارد شوند و من در حق عترت و اهل بیت خود از شما سوال نمیکنم
مگر چیزی را که خدا امر فرموده است که * قل لا اسالکم علیه اجرا الا المودة فی القربی * یعنی بگو
یا محمد که سوال نمیکنم از شما بر تبلیغ رسالت مزدی مگر محبت خویشان من پس چنین مباشید که چون
بیایید در حوض کوثر بنزد من دشمنی کرده باشید با عترت من و ستم کرده باشید بر ایشان بدرستیکه
در روز قیامت سه رایت و علم بر من وارد خواهد شد از این امت یکی رایت سیاه تیره چون بنزد من ایند
گویم که شما کیستید پس نام من از خاطر ایشان محو شود گویند ماییم اهل توحید از عرب پس گویم
که منم احمد پیغمبر عرب و عجم ایشان گویند که ما از امت توییم من گویم که چگونه بعد از من رعایت
کردید کتاب خدا و اهل بیت مرا ایشان گویند که اما کتاب خدا را پس ضایع کردیم و تاویل و
تحریف کردیم انرا و اما عترت تو پس سعی کردیم که ایشان را از روی زمین براندازیم پس من رو از
ایشان بگردانم و ایشان تشنه از پیش حوض کوثر برگردند پس رایت و علم دیگر بنزد من اید از
رایت اولین سیاه تر و تیره تر و مثل اول جواب گویند مرا پس گویم که من دو چیز بزرگ در میان شما
گذاشتم چه کردید با انها گویند که کتاب خدا را مخالفت کردیم و عترت ترا یاری نکردیم و ایشان را
کشتیم رانده و پراکنده کردیم پس گویم که دور شوید از من پس برگردند از حوض کوثر با لب تشنه

تشنه و روهای سیاه پس علم دیگر بنزد من اید که نور از ان تابد پس من با ایشان گویم که کیستید
شما گویند ماییم اهل کلمهٔ توحید و پرهیزکاری و ماییم امت محمد صلعم و ماییم بقیه اهل حق که حامل کتاب
حقتعالی شدیم و حلال انرا حلال و حرام انرا حرام دانستیم و دوست داشتیم ذریت محمد صلعم را و ایشان را
یاری کردیم بر هر امری که خود را یاری میکردیم و در خدمت ایشان قتال کردیم و با هر که دشمنی
با ایشان میکرد مقاتله کردیم پس من با ایشان گویم که بشارت باد شما را که منم پیغمبر شما محمد صلعم و در
دار دنیا چنان بودید که گفتید پس اب دهم ایشان را از حوض کوثر و سیراب از نزد حوض کوثر بر
گردند بدرستیکه جبرئیل مرا خبر داد که امت من فرزند من حسین را شهید خواهند کرد در کربلا
لعنت خدا بر کسی باد که او را بکشد یا او را یاری نکند تا روز قیامت پس حضرت از منبر فرود امد
و نماند احدی از مهاجران و انصار مگر انکه یقین کردند که امام حسین ع شهید خواهد شد در بعضی
از کتب معتبره از ام سلمه روایت کرده اند که روزی حضرت رسالت امام حسن را بر ران راست خود
نشانیده بود و امام حسین را بر ران چپ خود نشانیده بود و گاهی این را می بوسید و گاهی او را در ان
وقت جبرئیل نازل شد و گفت یا رسول الله تو اینها را دوست میداری فرمود که چگونه دوست
ندارم و اینها دو ریحانه منند در دنیا و دو نور دیده منند جبرئیل گفت یا نبی الله حقتعالی بر ایشان حکمی
کرده است صبر کن حضرت فرمود که کدام است ان حکم جبرئیل گفت که حسن را بزهر شهید خواهند
کرد و حسین را بقهر سر خواهند برید و هر پیغمبر را دعای مستجابی میباشد اگر خواهی دعا کن
که حقتعالی این مصیبتها را از ایشان دفع کند و اگر خواهی مصیبت ایشان را ذخیره گردانی از برای
شفاعت گناهکاران امت خود در روز قیامت حضرت فرمود که یا جبرئیل من بحکم پروردگار خود راضیم
و هر چه او از برای من پسندیده است از برای خود میخواهم و میخواهم که مصیبت ایشان را وسیله شفاعت
گناهکاران امت خود گردانم ایضا روایت کرده اند که چون حضرت ادم ع بر زمین امد بطلب حضرت
حوا بر دور زمین میگردید تا انکه در صحرای کربلا عبور کرد چون داخل ان صحرا گردید افواج
حزن و اندوه رو باو اورده چون بمقتل حسین رسید پایش بسنگی برامد و خون از قدمهایش جاری
گردید پس سر بسوی اسمان بلند کرد و گفت پروردگارا در جمیع زمین گردیدم اندوه و المی
که در این زمین بمن رسید در هیچ زمینی ندیدم حقتعالی باو وحی کرد که در این زمین برگزیدهٔ من
حسین شهید خواهد شد خواستم که تو در اذیت و اندوه با او شریک باشی و خون تو بر این زمین
ریخته شود چنانچه خون او در این زمین ریخته خواهد شد ادم گفت پروردگارا او کیست ایا پیغمبر
است حقتعالی وحی کرد که پیغمبر من نیست و لیکن فرزند زادهٔ پیغمبر منست و برگزیدهٔ منست ادم
گفت پروردگارا کشندهٔ او کیست حقتعالی باو وحی کرد که کشندهٔ او یزید است که اهل اسمانها و زمین
او را لعنت میکنند پس ادم مکرر او را لعنت کرد و از ان زمین بیرون رفت و حضرت نوح چون

بر کشتی سوار شد و کشتی بکربلا رسید موجی بهم رسید و کشتی مشرف بر غرق شد نوح را ترس
و بیم و الم عظیم عارض شد گفت پروردگارا در هیچ زمینی بمن نرسید انچه در این زمین رسید پس
جبرئیل نازل شد و گفت ای نوح این موضع است که در این موضع شهید خواهد شد فرزندزادهٔ
خاتم انبیا و فرزند بهترین اوصیا نوح گفت پروردگارا کشندهٔ او که خواهد بود باو وحی رسید که
یزید که ملعون است در اسمانها و زمین پس حضرت نوح مکرر او را لعنت کرد تا کشتی او از غرق نجات
یافت و بر جودی قرار گرفت و حضرت ابراهیم روزی سواره بصحرای کربلا گذشت و اسب انحضرت
بسر در امد از اسب در گردید و سر مبارکش بر سنگی امد و خون جاری شد پس شروع باستغفار
کرد و گفت خداوندا چه گناه از من سر زده است که مستوجب این عقوبت و تادیب شدم پس جبرئیل
نازل شد و گفت ای ابراهیم گناهی از تو صادر نشده است و لیکن این موضعی است که نور دیدهٔ محمد
مصطفی و فرزند پسندیدهٔ علی مرتضی در این زمین کشته خواهد شد بجور و جفا و خدا خواست که
تو نیز در بلیه با او موافقت نمائی و خون تو نیز در این زمین ریخته شود ابراهیم گفت یا جبرئیل که خواهد
بود قاتل او جبرئیل گفت یزید پلید که اهل اسمانها و زمین و لوح و قلم او را لعنت میکنند پس ابراهیم
سر برداشت و ان ملعون را لعن بسیار کرد حقتعالی اسب ابراهیم را بسخن در اورد و هر لعنی که ابراهیم
میکرد او امین میگفت ابراهیم با ان اسب خطاب کرد که تو چرا امین میگوئی بر لعن ان پلید گفت برای
انکه لشومی ان لعین ترا بر زمین زدم و از تو خجالت کشیدم و حضرت اسمعیل چون گوسفندان او را در
کنار فرات میچرانیدند راعی او خبر داد باو که گوسفندان چند روز است که در موضعی چرا میکنند
و هر چند ایشان را بکنار اب میبرم اب نمی اشامند پس اسمعیل با حق تعالی مناجات کرد و سبب این حالت
را از پروردگار خود سوال نمود جبرئیل نازل شد و گفت ای اسمعیل سبب این حالت را از گوسفندان
خود سوال کن چون سوال کرد گوسفندان بزبان فصیح گفتند که بما خبر رسید که فرزند تو حسین
جگر گوشه پیغمبر اخر الزمان در این زمین با لب تشنه شهید خواهد شد پس ما بسبب حزن و اندوه
بر انحضرت از این اب نخوردیم و خواستیم که در تشنگی با او موافقت کنیم اسمعیل از ایشان پرسید که
قاتل او که خواهد بود گفتند یزید پلید که اسمانها و زمینها و جمیع خلق خدا او را لعنت میکنند اسمعیل
گفت خداوندا لعنت کن کشندهٔ حسین را روزی حضرت موسی ع با وصی خود یوشع بن نون
بصحرای کربلا رسیدند چون داخل ان صحرا شدند بند نعلین موسی گسیخته شد و پای مبارکش
بخار و خاشاک مجروح گردید پس گفت خداوندا سبب این حالت چیست حق تعالی باو وحی کرد که در
این زمین ریخته خواهد شد خون برگزیده من حسین خواستم که خون تو نیز در این زمین ریخته شود
موسی گفت خداوندا حسین کیست خدا وحی کرد باو فرزندزادهٔ محمد مصطفی و فرزند دلبند
علی مرتضی است گفت پروردگارا کشندهٔ او کیست حق تعالی باو وحی کرد که کشنده او کسی

کسی است که ماهیان دریا و وحشیان صحرا و مرغان هوا او را لعنت میکنند پس حضرت موسی ۵۹م
دست بدعا برداشت و بر قاتلان انحضرت لعنت بسیار کرد و یوشع امین گفت و حضرت سلیمان ع
روزی بر بساط خود نشسته بود باد بساط او را بر روی هوا میبرد ناگاه بساط او بصحرای کربلا رسید
چون محاذی انصحرا شد باد سه مرتبه ان بساط را گردانید و ترسیدند که از هوا فرو ریزند پس باد ساکن
شد بساط بر زمین امد سلیمان باد را عتاب کرد که چرا مضطرب شدهٔ سبب اضطراب تو چه بود گفت
سببش این بود که در این موضع شهید خواهد شد نور دیدهٔ احمد مختار و فرزند گرامی حیدر کرار
سلیمان گفت قاتل او کیست باد گفت یزید که اهل اسمان و زمین او را لعنت میکنند سلیمان دست بدعا
برداشت و بر قاتل انحضرت لعنت و نفرین بسیار کرد و ادمیان و جنیان و مرغان که همراه او بودند
همه امین گفتند پس از برکت ان لعنت باد وزید و ان بساط را از ان صحرا بیرون برد و حضرت عیسی
ع در صحراها چون با حواریان سیاحت مینمود بصحرای کربلا عبور فرمود چون داخل ان صحرا شد
و خواست که از ان صحرا بیرون اید شیری بر سر راه ایشان امد عیسی فرمود که ای شیر چرا سر راه
بر ما گرفتهٔ شیر بامر خداوند قدیر بسخن امد و بزبان فصیح گفت نمیگذارم از این صحرا بیرون
روی تا لعنت کنی بر قاتل حسین عیسی گفت حسین کیست گفت فرزندزادهٔ نبی امی و فرزند علی
ولی عیسی گفت که کشندهٔ او کیست شیر گفت یزید است که وحشیان و درندگان همه او را لعنت
میکنند خصوصا در ایام عاشورا پس عیسی دست بدعا برداشت و یزید را لعنت کرد و حواریان
امین گفتند و شیر دور شد و ایشان از ان زمین
بیرون رفتند

فصل هفتم

در خبر دادن
حضرت سید المرسلین و حضرت امیر المومنین بشهادت ان حضرت و خبر دادن ان حضرت بشهادت خود
صلوات الله علیهم ابن بابویه و شیخ مفید و صفار و غیر ایشان باسانید معتبره بسیار روایت کرده اند از
حضرت امیر المومنین و امام محمد باقر و امام جعفر صادق ع و ابن عباس و غیر او که حضرت رسالت صم
فرمود که هر که خواهد بروش زندگانی من زندگانی کند و بروش مردن من بمیرد و داخل شود در
جنة الماوی که پروردگار من بدست قدرت خود انرا غرس نموده است پس باید که ولایت علی بن
ابی طالب داشته باشد و با دشمنان او دشمن باشد و فضل او را بشناسد و اوصیای بعد از او را امام داند
بدرستیکه حقتعالی عطا کرده است بایشان علم و فهم مرا و ایشان عترت منند و از گوشت و خون من
بهم رسیده اند و حقتعالی فضل و علم مرا بایشان روزی کرده است وای بر انها که انکار فضل ایشان میکنند
از امت من و بسبب بدی کردن با ایشان قطع میکنند صله مرا و بروایتی گفت بخدا شکایت میکنم
دشمنان ایشان را از امت من که انکار فضیلت ایشان مینمایند بخدا سوگند که فرزند من حسین ع را شهید
خواهند کرد بعد از من خدا ایشان را از شفاعت من محروم گرداند این قول به سند معتبر از حضرت

امام محمد باقر عم روایت کرده است که چون حضرت امام حسین عم در کودکی بنزد حضرت رسول صم
می امد و حضرت امیر المومنین عم را میفرمود که یا علی او را برای من نگاه دار پس او را میگرفت
و زیر گلوی او را میبوسید و میگریست روزی ان امام مظلوم گفت ای پدر چرا گریه میکنی حضرت
فرمود که ای فرزند گرامی چون نگریم که موضع شمشیر دشمنان را میبوسم حضرت امام حسین فرمود
که ای پدر من کشته خواهم شد حضرت فرمود بلی والله تو و برادر تو و پدر تو همه کشته خواهید
شد جناب امام حسین گفت پس قبرهای ما از یکدیگر دور خواهد بود حضرت فرمود بلی ای فرزند
امام حسین گفت پس که زیارت ما خواهد کرد از امت تو پس حضرت فرمود که زیارت نمیکند
مرا و پدر ترا و برادر ترا و ترا مگر صدیقان از امت من ابن شهر اشوب از ابن عباس روایت کرده است
که هند مادر معاویه از عایشه سوال کرد که خوابی دیده ام میخواهم که بحضرت رسالت صم عرض
کنم تو از حضرت رخصت بطلب چون رخصت یافت بخدمت حضرت امد و عرض کرد که در خواب
دیدم که افتابی از بالای سر من طالع شد و از ان افتاب افتاب دیگر بیرون امد و ماه سیاهی از فرج من
بیرون امد و از ان ماه ستارهٔ سیاهی بیرون امد و ان ستاره سیاه بر ان افتابی که از افتاب بیرون امده
بود حمله کرد و ان را فرو برد پس جمیع افق اسمان سیاه شد و ستارها دیدم که از اسمان ظاهر شدند
و ستارهای سیاه دیدم که در زمین پیدا شدند و جمیع افاق زمین را گرفتند چون حضرت این خواب
را شنید اب از دیدهٔ مبارکش ریخت و دو مرتبه فرمود که بیرون رو ای دشمن خدا که اندوه مرا تازه
کردی و خبر مرگ دوستان مرا بمن دادی چون ان ملعونه بیرون رفت حضرت فرمود که خداوندا
تو لعنت کن او را و لعنت کن فرزندان او را چون از حضرت پرسیدند از تعبیر ان خواب حضرت
فرمود که ان افتاب اول که طالع شد خورشید برج امامت علی بن ابی طالب است و ان ماه سیاه که از فرج
ان ملعونه بیرون امد معاویه فاسق منکر خدا و رسولست که عالم را بضلالت خواهد افکند و ان ستارهٔ
سیاه که دیده بود که از ماه سیاه بیرون امد و بر افتاب کوچک حمله کرد و او را فرو برد یزید پسر معاویه
است که با فرزند من حسین جنگ خواهد کرد و او را شهید خواهد کرد و در روز شهادت او افتاب
تیره خواهد شد و افاق اسمان تیره خواهد شد و تیرگی کفر و ضلالت افاق جهان را فرو خواهد گرفت
و ان ستارهای سیاه که دیده بود در زمین پهن خواهند شد منافقان بنی امیه اند که زمین را احاطه
خواهند کرد فرات بن ابراهیم و ابن قولویه بسند معتبر از حضرت صادق عم روایت کرده اند
که روزی حضرت فاطمه امام حسین عم را برداشت حضرت رسول صم انحضرت را گرفت و گفت
لعنت کند خدا کشندهٔ ترا و لعنت کند خدا عریان کنندهٔ ترا و لعنت کند خدا انها را که معاونت کنند
بر قتل تو و خدا حکم کند میانه من و انها که یاری کنند کشندهٔ ترا چون حضرت فاطمه عم این سخنان
وحشت انگیز را شنید گفت ای پدر بزرگوار اینها چه سخنانست که برای فرزند من میگوئی

میگوئی حضرت فرمود که ای دختر بخاطر اوردم انچه باو خواهد رسید بعد از من و بعد از تو و عم
از ازار و ظلم و ستم و مکر و عدوان و او در ان روز میان گروهی باشد از اصحاب خود که مانند
ستارهای اسمان باشند و بانهایت شوق روند و کشته شوند و گویا در نظر منست لشکرگاه ایشان
خیمه گاه ایشان و قبرهای ایشان حضرت فاطمه گفت ای پدر انچه میفرمائی در کدام موضع واقع خواهد
شد حضرت فرمود که در موضعی که انرا کربلا گویند که محل کرب و بلا و محنت و عنای اهل بیت
رسول خدا بوده باشد و بیرون ایند بر ایشان بدترین امت من که اگر برای یکی از ایشان جمیع اهل
اسمانها و زمین شفاعت کنند شفاعت ایشان مقبول نگردد و ابد الاباد در عذاب الیم جهنم معذب باشند
فاطمه گفت ای پدر بزرگوار این فرزند گرامی من کشته خواهد شد حضرت فرمود بلی ای دختر
گرامی چنان کشته شود که هیچکس پیش از او بان نحو کشته نشده باشد و بر او بگریند اسمانها و زمینها
و ملائکه و وحشیان صحراها و ماهیان دریاها و کوهها و هر یک از اینها از حق تعالی رخصت طلبند که
انتقام او را بکشند و رخصت نیابند و اگر مرخص شوند متنفسی بر روی زمین نماند گروهی از
دوستان ما بزیارت او خواهند رفت که در زمین کسی دانا تر از ایشان نباشد بحق خدا و حق ما اهل بیت
و کسی بغیر ایشان متوجه زیارت ایشان نگردد و ایشان چراغهای راه هدایت و شفیعان روز قیامتند
چون نزد حوض کوثر بر من وارد شوند من ایشان را بسیمای نیک ایشان بشناسم که زیارت کننده حسین
اند و در ان روز اهل هر دینی پیشوایان خود را طلب کنند و ایشان ما را طلب کنند و غیر ما را طلب نکنند
و با ایشان زمین بر پاست و ببرکت ایشان باران از اسمان می بارد حضرت فاطمه گفت ای پدر انا لله
و انا الیه راجعون و خروش بر اورد حضرت فرمود که ای دختر بهترین اهل بهشت شهیدانند
که در دار دنیا جان و مال خود را در راه خدا بذل کرده اند و بهشت را از حق تعالی خریده اند و
ثوابهای خدا بهتر است از دنیا و انچه در دنیاست و کشته شدن در راه خدا بهتر است از مردن بر فراش
خود هر که را برای او شهادت مقرر کرده اند بکشتن گاه خود میرود و هر که بسعادت شهادت نرسد
البته میمیرد ای فاطمه دختر محمد ایا نمیخواهی که در قیامت هر امر که کنی در حق این خلق اطاعت کنند
ایا راضی نیستی که پسر تو از حاملان عرش حق تعالی باشد ایا راضی نیستی که پدر تو شفیع روز جزا
باشد ایا راضی نیستی که شوهر تو ساقی حوض کوثر باشد در روزی که همهٔ خلق تشنه باشند
دوستان خود را از ان حوض سیراب گرداند و دشمنان خود را براند و دور گرداند ایا راضی نیستی
که شوهر تو قسمت کنندهٔ جهنم باشد و جهنم را هر امری که بفرماید اطاعت نماید هر که را خواهد از
جهنم بیرون اورد و هر که را خواهد در جهنم بگذارد ایا راضی نیستی که نظر کنی بملائکه که در
اطراف اسمان ایستاده باشند و همه بسوی تو نظر کنند و منتظر فرمان تو باشند و هر چه فرمائی
اطاعت نمایند و نظر کنند بسوی شوهر تو که نزد عرش خدا با دشمنان خود مخاصمه کند پس گمان

داری که خدا چه خواهد کرد با کشندهٔ فرزند تو و با کشندگان شوهر تو در وقتی که محنت او بر همهٔ خلایق تمام شود و آتش جهنم را امر کنند که او را اطاعت نماید آیا راضی نیستی که ملائکهٔ مقربان برای فرزند تو گریه کنند و بر او نهایت تأسف و اندوه داشته باشند آیا راضی نیستی که هر که زیارت او رود در ضمان خدا باشد و هر که زیارت او رود چنان باشد که به حج خانهٔ خدا رفته باشد و حج و عمره بجا آورده باشد یک چشم زدن از رحمت حق تعالی خالی نباشد و اگر بمیرد شهید مرده باشد و اگر زنده بماند پیوسته حافظان اعمال برای او دعا کنند تا زنده باشد و همیشه در حفظ و امان خدا باشد تا از دنیا مفارقت نماید حضرت فاطمه گفت ای پدر راضی شدم و امر خدا را تسلیم کردم و توکل بر خدا نمودم پس حضرت رسول صم دست مبارک خود را بر دل او مالید و آب دیدهای مبارک او را پاک کرد و فرمود که من و شوهر تو و تو و دو پسر تو در مکانی خواهیم بود که دیدهٔ تو روشن و دل تو شاد باشد ابن نما از ابن عباس روایت کرده است که حضرت رسالت صم نزدیک وفات خود حضرت امام حسین عم را بسینهٔ خود چسبانید و عرق مبارک جبینش بر روی او میریخت و متوجه عالم بقا بود و میفرمود که مرا با یزید چکار است خداوندا لعنت کن یزید را و ساعتی مدهوش شد چون بهوش باز آمد حسین را میبوسید و آب از دیدهایش میریخت و میفرمود که ای فرزند میان من و کشندهٔ تو مقامی خواهد بود نزد خداوند عالمیان ابن قولویه بسند معتبر از حضرت صادق عم روایت کرده است که روزی حضرت امام حسین در دامن حضرت رسالت صم نشسته بود حضرت با او بازی میکرد و او را میخندانید پس عائشهٔ ملعونه گفت یا رسول الله چه بسیار خوش داری طفلی را حضرت فرمود که وای بر تو چگونه دوست ندارم او را و خوش نیاید مرا او میوهٔ دل منست و نور دیدهٔ منست بدرستیکه امت من او را خواهند کشت پس هر که بعد از شهادت او زیارت کند حقتعالی برای او یک حج از حجهای من بنویسد عائشه از روی تعجب گفت که یک حج از حجهای تو حضرت فرمود که بلکه دو حج از حجهای من باز عائشه تعجب کرد حضرت فرمود که بلکه چهار حج و پیوسته او تعجب میکرد و حضرت زیاده میکرد تا آنکه فرمود که نود حج از حجهای من که با هر حجی عمره بوده باشد ابن بابویه باسانید معتبره از ابن عباس روایت کرده است که گفت من با حضرت امیر المؤمنین عم بودم در وقتیکه متوجه جنگ صفین بود چون بنینوی رسیدیم که در کنار فرات است حضرت باواز بلند مرا آواز کرد که ای پسر عباس آیا میشناسی این موضع را گفتم نه یا امیر المؤمنین حضرت فرمود که اگر این موضع را بشناسی چنانچه من میشناسم هرآینه از این موضع نخواهی گذشت تا گریان شوی چنانچه من گریان شدم پس حضرت بسیار گریست تا آنکه ریش مبارکش تر شد و آب دیدهاش بر سینهاش جاری شد و من نیز گریان شدم پس حضرت فرمود که آه آه مرا چکار است با آل ابوسفیان مرا چکار است با آل حرب که لشکرهای شیطان و اولیای کفر و عدوانند پس فرمود که صبر کن ای ابو عبدالله که رسید به پدر تو

تو مثل آنچه بتو خواهد رسید پس آبی طلبید و وضو ساخت و نماز بسیار کرد بعد از نماز باز همان سخنان میگفت و میگریست پس ساعتی آن حضرت را خواب برد چون از خواب بیدار شد گفت ای پسر عباس کجائی گفتم این جا حاضرم فرمود که میخواهی ترا خبر دهم بآنچه در این ساعت در خواب دیدم گفتم پیوسته دیدهٔ تو در استراحت باشد و آنچه بینی برای تو خیر و سعادت باشد فرمود که دیدم مردانی چند از آسمان بزیر آمده علمهای سفید در دست داشتند و شمشیرها حمایل کرده بودند و شمشیرهای ایشان از نور سفیدی میدرخشید و در دور این زمین خطی کشیدند پس دیدم که شاخهای این درختان سر بزمین آوردند و خون تازه در این صحرا موج میزد و حسین فرزند و جگر گوشهٔ خود را دیدم که در میان این دریای خون دست و پا میزد و استغاثه میکرد و کسی بفریاد او نمیرسید و آن مردان سفید که از آسمان بزیر آمده بودند او را صدا میزدند و میگفتند صبر کنید ای آل رسول که شما کشته میشوید بر دست بدترین مردم و اینک بهشت ای ابو عبدالله بسوی تو مشتاقست پس آن سفید پوشان بنزد من آمدند مرا تعزیت فرمودند و گفتند ای ابو الحسن شاد باش که حقتعالی دیدهٔ ترا باو روشن خواهد کرد در روز قیامت پس بیدار شدم و سوگند یاد میکنم بآن خداوندی که جان علی در قبضهٔ قدرت اوست که خبر داد مرا راستگوی تصدیق کرده شده حضرت ابو القاسم رسول الله صم که من خواهم دید این زمین را در وقتیکه بیرون روم بقتال اهل بغی که بر من طغیان کنند و این زمین کرب و بلاست که حسین در این زمین مدفون خواهد شد با هفده نفر از فرزندان من و فرزندان فاطمه و این زمین در آسمان معروفست و این زمین را کرب و بلا میگویند چنانچه حرم کعبه و حرم مدینه و بیت المقدس را نام میبرند پس فرمود که ای پسر عباس طلب کن در دور این صحرا پشکل آهو را بخدا سوگند که هرگز دروغ نگفته ام و دروغ از رسول خدا صم نشنیده ام و مرا خبر داده است که در این صحرا پشکلی چند خواهم دید که رنگ آنها زرد شده باشد برنگ زعفران ابن عباس گفت که طلب کردم و آن پشکلها را مجتمع یافتم بوصفی که آن حضرت فرموده بود پس ندا کردم یا امیر المؤمنین یافتم آنها را بوصفی که فرمودی حضرت فرمود که راست گفتند خدا و رسول پس حضرت برخاست و بسرعت آمد بسوی آنها و برداشت و بویید و فرمود که همانست که مرا خبر داده اند یا ابن عباس میدانی که این پشکلها چیست اینها را حضرت عیسی بن مریم بوییده است در وقتیکه باین صحرا وارد شد و حواریان در خدمت او بودند و دید گله آهوئی که در این موضع جمع شده بودند و میگریستند پس عیسی نشست و حواریان دور او نشستند تا حضرت عیسی بسیار گریست و حواریان برای گریه آن حضرت گریستند و سبب گریه آن حضرت را نمیدانستند پس گفتند یا روح الله سبب گریهٔ تو چیست حضرت عیسی گفت میدانید این چه زمین است گفتند نه حضرت فرمود که این زمینی است که کشته خواهد شد در این زمین فرزند پیغمبر آخر الزمان فرزند طاهر بتول که

شبیه مادر من است در آخر الزمان در این جا مدفون خواهد شد و خاک این زمین از مشک خوشبوتر است
زیرا که طینت آن فرزند مبارک شهید است و طینت انبیا و اولاد انبیا چنین میباشد و این آهوان با من
سخن میگویند و مرا خبر میدهند که در این زمین چرا میکنیم برای شوق تربت آن فرزند مبارک و
میگویند که ما تا در این زمینیم ببرکت آن برگزیدهٔ خدا و ندعالمیان از شر جانوران و درندگان ایمنیم
پس حضرت عیسی دست زد و آن پشکلها را برداشت و بویید فرمود که خوشبوئی این پشکلها
برای خوش بوئی گیاهیست که از این زمین مبارک میروید خداوندا این‌ها را بر این حالت باقی بدار
تا پدر آن برگزیده اینها را ببوید تا موجب تسلی او گردد پس حضرت امیرالمؤمنین ع فرمود که اینها
بدعای آن حضرت تا حال مانده اند و بسبب طول مدت زرد شده اند و این زمین کرب و بلاست
پس بصدای بلند فرمود که ای پروردگار عیسی بن مریم برکت مده قاتلان او را و اهانت ما را که
یاری بر قتل او خواهند کرد و اهانت را که یاری او نخواهند کرد پس بسیاری گریست و ما نیز با او
گریستیم تا آنکه از بسیاری گریه برو افتاد و ساعتی مدهوش شد چون بهوش باز آمد قدری از
آن پشکلها را گرفت و در کنار ردای خود بست و امر کرد مرا که قدری از آن را در کنار ردای خود
بستم پس فرمود که ای پسر عباس هرگاه ببینی که این پشکلها خون تازه شده است و میریزد بدانکه
جگرگوشهٔ من شهید شده است در این زمین ابن عباس گفت که من پشکلها را پیوسته در آستین خود
بسته بودم و آنها را محافظت مینمودم و زیاده از نمازهای واجب خود در آن اهتمام میکردم پس روزی
در خانهٔ خود خوابیده بودم چون بیدار شدم دیدم که آستینم پر از خون شده است و خون از آن پشکلها
جاری شده است پس خروشان برآوردم و گفتم بخدا سوگند که حسین شهید شده است و هرگز از علی
دروغ نشنیده ام و هرگز مرا خبری نداد که واقع نشود چون از خانه بیرون آمدم دیدم که غباری
مدینه را فرو گرفته است که بکدیگر را نمیتوان دید و قرص آفتاب سرخ شده است مانند طشت خون
و دیوارهای مدینه را سرخ دیدم که گویا خون بر در و دیوار ریخته اند پس بخانه برگشتم و گریان شدم
گفتم بخدا سوگند که حسین شهید شده است که ناگاه از ناحیهٔ خانه صدائی شنیدم و کسی را ندیدم که
میگفت صبر کنید ای آل رسول که کشته شد فرزند بتول و نازل شد روح الامین با گریه و ناله و این
این صدای گریه از آن شخص شنیدم و گریهٔ من زیاده شد دانستم که حضرت در آن ساعت شهید شده
است و آن روز دهم محرم بود چون خبر بمدینه رسید معلوم شد که آن حضرت در همان روز شهید
شده بود و از آن جماعتی که با آنحضرت بودند نقل کردند که ما بعد از شهادت آنحضرت چنین صدائی
که تو شنیدی در جنگ گاه میشنیدیم و کسی را نمیدیدیم و گمان میکردیم که حضرت خضر است
ایضا بسند معتبر از هرثمه روایت کرده است که گفت چون در خدمت حضرت امیرالمؤمنین ع از غزوه
صفین مراجعت میکردیم حضرت بکربلا فرود آمد و نماز بامداد در آن جا ادا نمود پس کفی از آن خاک بر

برداشت و بویید و فرمود که خوشا حال تو ای تربت از تو گروهی محشور خواهند شد که بیحساب م ع م
داخل بهشت شوند پس هرثمه بسوی زوجهٔ خود برگشت و آن زن شیعهٔ آن حضرت بود و آن خبر را
بآن زن نقل کرد آن زن گفت امیرالمؤمنین دروغ نمیگوید آنچه میگوید البته واقع میشود هرثمه
گفت که چون حضرت امام حسین ع بکربلا آمد من در میان لشکری بودم که ابن زیاد برای مقاتلهٔ
آن حضرت فرستاده بود چون آن زمین و درختان را دیدم آن قصه بخاطرم آمد بر شتر خود سوار
شدم و بخدمت حضرت امام حسین ع رفتم و سلام کردم آنچه از پدر آن حضرت شنیده بودم در آن منزل
عرض کردم حضرت از من پرسید که تو با ما خواهی بود یا بر ما خواهی بود گفتم نه با توام و نه بر تو
کودکی چند گذاشته ام در عقب خود و از ابن زیاد میترسم حضرت فرمود پس برو که کشته شدن
ما را نه بینی و صدای استغاثهٔ ما را نشنوی بحق آن خداوندی که جان حسین بدست قدرت اوست که
هر که امروز صدای ما را بشنود و یاری ما نکند حقتعالی او را برو در جهنم اندازد ابن بابویه و ابن
قولویه و شیخ مفید و شیخ طبرسی با سانید معتبره از اصبغ بن نباته و غیر او روایت کرده اند که روزی
حضرت امیرالمؤمنین ع بر منبر مسجد کوفه خطبه میخواند و میفرمود که از من بپرسید آنچه خواهید
پیش از آنکه مرا نیابید پس بخدا سوگند یاد میکنم که هرچه سوال کنید از خبرهای گذشته و آینده البته
شما را بآن خبر میدهم بروایت دیگر فرمود بخدا سوگند که از گروهی که صد کس را گمراه کنند یا صد
کس را هدایت کنند اگر از من بپرسید خبر میدهم شما را با هادی و سر کردهٔ ایشان و داعی ایشان تا روز قیامت
پس سعد بن ابی وقاص برخواست و گفت یا امیرالمؤمنین خبر ده مرا که در سر و ریش من چند مو هست
حضرت فرمود که خلیل من رسول خدا ص مرا خبر داده که تو این سوال از من خواهی کرد و خبر داد که
چند مو در سر و ریش تو هست و خبر داد که در زیر هر موئی شیطانی هست که ترا گمراه میکند و در
خانهٔ تو پسری هست که فرزند من حسین را شهید خواهد کرد اگر خبر دهم عدد موهای ترا تصدیق
من نخواهی کرد و لیکن بآن خبری که گفتم حقیقت گفتار من ظاهر خواهد شد در آنوقت عمر بن سعد
کودکی بود و تازه برفتار آمده بود حمیری در قرب الاسناد بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت
کرده است که حضرت امیرالمؤمنین ع با دو کس از اصحاب خود بصحرای کربلا رسید چون داخل
آن صحرا شد آب از دیده‌ها بسیار کشش فرو ریخت فرمود که این محل خوابیدن شتران ایشانست و این محل
فرود آوردن بارهای ایشان است در این جا ریخته میشود خونهای ایشان خوشا حال تو ای تربت که
خونهای دوستان خدا بروی تو ریخته شود ابن قولویه با سانید معتبر از ابو عبدالله جدلی روایت کرده است
که گفت روزی رفتم بخدمت حضرت امیرالمؤمنین و حضرت امام حسین ع در پهلوی آن حضرت نشسته
بود پس دست خود را بر کتف حضرت امام حسین زد و فرمود که این کشته خواهد شد و کسی یاری
او نخواهد کرد گفتم یا امیرالمؤمنین بخدا سوگند که زندگانی این روزگار بد زندگانی خواهد بود

حضرت فرمود که این امر نیست که البته واقع میشود ایضا از هانی ابن هانی روایت کرده است که روزی
حضرت امیرالمؤمنین ع فرمود که حسین کشته خواهد شد و من میشناسم ان تربتی را که در ان تربت
کشته خواهد شد و نزدیکست بنهر فرات ایضا بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است
که روزی حضرت امیرالمؤمنین ع با حضرت امام حسین گفت یا ابو عبد الله سالهاست که مردم
بر تو اند و هناکند امام حسین گفت فدای تو شوم حال من مگر چگونه خواهد شد حضرت فرمود که
میدانم انچه ایشان نمیدانند و تو نیز بدان پیش از انکه ان مصیبت بتو برسد بحق ان خداوندی که
جانم بدست قدرت اوست که بنی امیه خون ترا خواهند ریخت و نخواهند توانست که ترا از دین بر
گردانند و یاد پروردگار ترا از خاطر تو محو نمیتوانند نمود حضرت امام حسین ع عرض کرد که همین
بس است مرا و اقرار نمودم بان چه خدا فرستاده است و تصدیق میکنم گفتهٔ پیغمبر خدا را و تکذیب
نمیکنم گفتار پدر خود را شیخ مفید از براء ابن عازب روایت کرده است که روزی حضرت امیرالمؤمنین
ع باو گفت که پسر من حسین کشته خواهد شد و تو زنده خواهی بود و یاری او نخواهی کرد چون
حضرت امام حسین شهید شد براء ابن عازب گفت که راست گفت علی بن ابیطالب حسین کشته شد و من
یاری او نکردم و اظهار حسرت و ندامت میکرد و فایده نداشت ایضا از عبد الله ابن شریك روایت
کرده است که گفت هرگاه عمر بن سعد از در مسجد داخل میشد اصحاب حضرت امیرالمؤمنین ع
میگفتند که این خواهد بود کشندهٔ حسین در بعضی از کتب معتبره از عبد الله بن قیس روایت کرده
اند که گفت چون در خدمت حضرت امیرالمؤمنین ع بغزوهٔ صفین رفتیم ابو الاعور سلمی امد و اب
فرات را مانع شد که اصحاب انحضرت بر سر اب نتوانند رفت پس حضرت جمعی را فرستاد که ایشان را
دور کنند و نتوانستند و منهزم برگردیدند پس حضرت امام حسین ع گفت ای پدر مرا مرخص فرما
که بروم حضرت فرمود که برو ای فرزند گرامی پس ان حضرت با جمعی از سواران متوجه ان
منافقان گردید و بضرب شمشیر ابدار ان گروه اشرار را از پیش اب برداشت و بسیاری از ایشان را
باتش جهنم فرستاد چون خبر فتح بحضرت امیرالمؤمنین رسید جوی های اب از دیدهای مبارکش روان
گردید اصحاب گفتند یا امیرالمؤمنین چنین فتحی ببرکت حسین شد بایست که شادی کنی سبب گریه
چیست حضرت فرمود که بخاطر اوردم که او را در صحرای کربلا از اب فرات منع کنند و او را تشنه
لب شهید کردانند و بعد از شهادت او اسبش رم کند و بسوی خیمهٔ اهلبیت رسالت رود و فریاد کند
و گوید که داد از امتی که فرزند دختر پیغمبر خود را شهید نمودند شیخ مفید روایت کرده است که
روزی عمر بن سعد با حضرت امام حسین گفت که نزد ما گروهی از بیخردان هستند که گمان میکنند
که من ترا خواهم کشت حضرت فرمود که انها بیخردان نیستند و لیکن علما و دانایانند اما باین شادم
که بعد از من تو گندم عراق را نخواهی خورد مگر اندک زمانی در

فصل هشتم

در بیان انکه مصیبت ان حضرت عظیمترین مصیبتهاست و بیان علت انکه چرا حقتعالی منع نکرد مرعم
قاتلان ان حضرت را از قتل او و رد قول ان جماعتی که میگویند که ان حضرت شهید نشد و در نظر
مردم چنین نمود ابن بابویه بسند معتبر از عبد الله بن فضل روایت کرده است که گفت بخدمت حضرت
صادق ع عرض کردم که یابن رسول الله بچه علت روز عاشورا روز اندوه و جزع و مصیبت و گریه
است و روزی که حضرت رسالت صم بعالم بقا رحلت فرمود و روزی که حضرت فاطمه ع دار فانی
را وداع نمود و روزی که حضرت امیرالمؤمنین شهید شد و روزی که حضرت امام حسن مسموم
گردید در جزع و مصیبت مثل ان روز نیست حضرت فرمود که روز شهادت حسین مصیبت ان از
جمیع روزها عظیمتر است زیرا که اصحاب کسا ال عبا گرامی ترین خلق بودند نزد حقتعالی و مردم ایشانرا با
یکدیگر مشاهده میکردند و ایات کرامت و فضل ایشان با یکدیگر نازل میشد پس حضرت رسالت
صم از دنیا رفت حضرت امیرالمؤمنین و فاطمه و حسن و حسین ع در میان مردم بودند و مردم خود را
بدیدن ایشان تسلی میدادند چون حضرت فاطمه از دنیا رفت مردم خود را بملاقات امیرالمؤمنین و
حسن و حسین ع تسلی میدادند چون حضرت امیرالمؤمنین شهید شد دیدن حسن و حسین موجب
تسلی مردم میگردید چون حضرت امام حسن مسموم شد مردم بملاقات وافر البرکات حضرت امام حسین
ع در درد مصیبت و مفارقت و اندوه ان بزرگواران را مداوا میکردند و دیدهٔ خود را بلقای او روشن
میگردانیدند چون حضرت امام حسین ع شهید شد کسی از ال عبا نماند که مردم خود را بدیدن او
تسلی دهند پس رفتن ان حضرت مثل رفتن همهٔ ایشان بود و ماندن ان حضرت مثل ماندن همهٔ ایشان
بود باین سبب روز مصیبت ان جناب بدترین روزهاست راوی گفت یابن رسول الله اباد یدن
علی بن الحسین ع موجب تسلی مردم نمیگردید حضرت فرمود بلی علی بن الحسین سید عابدان و
پیشوای مردمان و حجت خداوند عالمیان بود بعد از پدران بزرگوار خود و لیکن حضرت رسول صم
را ملاقات نکرده بود و از او حدیث نشنیده بود و علمش بمیراث از پدر و جد باو رسیده بود و مردم
جناب امیرالمؤمنین و فاطمه و حسن و حسین را پیوسته با حضرت رسالت صم دیده بودند در مجالس
و مشاهد متعدده ایشان را با یکدیگر ملاقات کرده بودند و از ان جناب فضایل و مناقب ایشان را
شنیده بودند و هریك از ایشان را که میدیدند همه را بخاطر می اوردند و متذکر ان احوال و اقوال
میگردیدند چون جناب امام حسین ع رفت هیچکس نماند که بدیدن او متذکر انمشاهد و واقف شوند
و ان فضایل و مناقب را بیاد اورند پس گویا در ان روز همهٔ ایشان رفتند باین سبب مصیبت ان جناب
عظیم ترین مصیبتهاست راوی گفت یابن رسول الله پس چگونه سنیان روز عاشورا را روز برکت
میشمارند پس ان حضرت گریست و فرمود که چون جدم حسین ع شهید شد مردم در شام تقرب جستند
بسوی یزید پلید و احادیث از برای او وضع کردند و اموال و جوایز گرفتند و از احادیثی که از برای

او وضع کردند احادیث فضیلت و برکت این روز بود تا آنکه مردم عدول نمایند از جزع و گریه و
مصیبت و اندوه بسوی فرح و شادی و برکت و تبرک کردن امور و مهیا کردن آذوقها خدا حکم کند میان
ما و ایشان پس حضرت فرمود که ای پسر عم ضرر این احادیث بر اسلام و اهل اسلام کمتر است از آنچه
وصف میکنند جماعتی که محبت ما را بر خود بسته اند و دعوی میکنند که اعتقاد بامامت ما دارند و مع
ذالک دعوی میکنند که حسین ع کشته نشد و در نظر مردم چنین نمود که او کشته شده است چنانچه
عیسی بن مریم در نظر مردم نمود که کشته شد و در واقع کشته نشد پس بنابر گفتهٔ این جماعت باید که
عقابی بر بنی امیه نباشد ای پسر عم هر که دعوی کند که حسین کشته نشد پس تکذیب رسول خدا کرده
است و ائمهٔ هدا را بدروغ نسبت داده است در خبرهائی که ایشان بقتل آن حضرت داده اند و هر که
ایشان را تکذیب کند کافر است بخداوند عظیم و خونش مباح است برای هر که بشنود این سخن را از او
پس راوی گفت یابن رسول الله چه میفرمائی در باب جماعتی از شیعیان شما که این اعتقاد دارند
حضرت فرمود که اینها از شیعیان ما نیستند و من از ایشان بیزارم پس حضرت فرمود که خدا لعنت کند
غالیان را که در حق اهل بیت غلو میکنند و از حد بدر میروند و مفوضه را که میگویند حقتعالی خلق عالم
را بایشان واگذاشته است زیرا که ایشان صغیر شمرده اند معصیت خدا را و کافر شده اند بخدا و شریک
از برای خدا قرار داده اند و گمراه شده اند و مردم را گمراه کرده اند برای آنکه اقامت فرایض خدا
نکنند و حقوق خدا و خلق را ادا ننمایند شیخ طبرسی و کلینی بسند معتبر روایت کرده اند که فرمانی
بخط حضرت صاحب الامر ع بیرون آمد که قول اینها که دعوی میکنند که امام حسین ع کشته نشد کفر
است و تکذیب رسول و ائمه است و ضلالت و گمراهیست ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است
که ابو الصلت هروی بخدمت حضرت امام رضا ع عرض کرد که گروهی در کوفه هستند که دعوی
میکنند که حسین بن علی ع کشته نشد و حقتعالی شباهت او را بر حنظله بن اسعد شامی افکند و آن حضرت
را باسمان بالا برد چنانچه عیسی را باسمان بالا برد و این آیه را حجت میسازند * ولن یجعل الله للکافرین
علی المومنین سبیلا * یعنی قرار نداده است خدا از برای کافران بر مومنان راهی و تسلطی حضرت
فرمود که دروغ میگویند بر ایشان باد غضب و لعنت خدا و کافر شده اند ایشان بتکذیب کردن
پیغمبر خدا که خبر داد که آن حضرت کشته خواهد شد بخدا سوگند که کشته شد حسین و کشته شد
کسیکه بهتر بود از حسین یعنی امیر المومنین و امام حسن ع و هیچیک از ما اهلبیت رسالت نیست
مگر آنکه کشته میشویم و مرا بزهر شهید خواهند کرد بمکر و حیله خبر رسیده است بمن از رسول خدا
ص و خبر داده است آن حضرت را جبرئیل از جانب خداوند عالمیان و مراد حقتعالی در آن آیه آنست که کافران
را حجتی بر مومن نیست چگونه این معنی تواند مراد بود و حال آنکه حقتعالی در قرآن خبر داده است که
کافران بسیاری از پیغمبران را بناحق کشتند و لیکن باوجود کشتن ایشان حجت پیغمبران

پیغمبران بر ایشان غالب بود و حقیت ایشان ظاهر بود ابن بابویه و صاحب کتاب احتجاج روایت
کرده اند که محمد بن ابراهیم طالقانی گفت که روزی من نزد شیخ ابو القاسم حسین بن روح که از نواب
صاحب الامر ع بود نشسته بودم با جماعتی که علی بن عیسی قصری در میان ایشان بود پس مردی
برخواست و گفت میخواهم مسئلهٔ از تو سوال کنم شیخ ابو القاسم گفت بپرس از هر چه خواهی گفت مرا خبر
ده که حسین علی ع آیا ولی خدا بود گفت بلی گفت آیا قاتل او لعنه الله دشمن خدا بود گفت بلی گفت
آیا جایز است که خدا دشمن خود را بر دوست خود مسلط گرداند شیخ گفت آنچه میگویم بفهم بدانکه
مردم حقتعالی را نمیتوانند دید و همه کس کلام الهی را بیواسطه نمیتوانند شنید و لیکن جناب مقدس
ایزدی رسولی از جنس و صنف ایشان برای ایشان میفرستاد که مثل ایشان باشد زیرا که اگر رسوله
اینها بصورت اینها نمیبود و از غیر صنف ایشان بود هر آینه از او نفرت میکردند و قبول قول ایشان
نمیکردند چون از جنس ایشان بودند و طعام میخوردند و در بازارها میرفتند گفتند نیستید شما
مگر مثل ما پس قبول نمیکنیم از شما تا بیاورید چیزی که ما از اتیان بمثل آن عاجز باشیم و بدانیم که بآن سبب
خدا شما را مخصوص گردانیده است برسالت و خلافت خود پس حقتعالی برای ایشان معجزهٔ چند مقرر
کرد که سایر خلق عاجز بودند از اتیان بمثل آنها پس بعضی از ایشان بعد از انذار و تخویف طوفان
آورد و متمردان قوم خود را غرق کرد و بعضی را در آتش انداختند و حقتعالی آتش را بر او سرد و
سلامت گردانید و بعضی از سنگ سخت ناقه بیرون آورد که از پستانش شیر جاری بود و بعضی از ایشان
دریا شکافت و از سنگ خشک چشمها جاری گردانید عصا را اژدها کرد و بعضی از اینها کور و پیس
را شفا داد و مرده را باذن خدا زنده کرد و خبر داد اینها را بآنچه میخوردند و در خانها ذخیره میکردند
و بعضی از اینها ماه برای او شکافته شد و حیوانات با او سخن گفتند چون این معجزات را آوردند و
امتهای ایشان عاجز شدند از اتیان بمثل اینها پس حقتعالی بمقتضی لطف خود نسبت ببندگان و حکمت کاملهٔ
خود پیغمبران خود را با این معجزات گاهی غالب گردانید و گاهی مغلوب در حالتی دیگر مقهور زیرا
که اگر با این معجزات و خوارق عادات در جمیع احوال غالب و قاهر بودند و ببلاها و مصایب ممتحن
نمیشدند هر آینه مردم ایشان را خدایان میدانستند و هر آینه نمی دانستند فضیلت صبر ایشان را بر بلاها
و لیکن حقتعالی در این امور احوال اینها را مثل احوال دیگران گردانید تا آنکه در حال بلا و محنت
صابر باشند و در حالت رخا و عافیت شاکر و در جمیع احوال خود در مقام تواضع و فروتنی باشند
تکبر و تجبر ننمایند و مردم بدانند که ایشان را خدائی هست که او خالق و مدبر ایشانست پس آن خداوند
را عبادت و اطاعت کنند و حجت خدا تمام باشد بر کسیکه در باب اینها از حد بدر رود و دعوی
پروردگاری از برای ایشان کند یا معانده و مخالفت و عصیان ایشان کند و آنچه اینها آورده
اند از جانب خدا انکار کند تا آنکه هر که هلاک شود بعد از اتمام حجت هلاک شود و هر که

وهر که نجات یابد بدلیل وبرهان نجات یابد پس شیخ ابو القاسم اظهار نمود که انچه گفتم از پیش خود نگفتم واز حضرت صاحب الامر عم شنیدم ابن بابو یه وحمیری بسند صحیح و موثق روایت کرده اند که از حضرت صادق عم پرسیدند که حقتعم در قران میفرماید که انچه بشما میرسد از مصیبتی پس انچیز یست که کسب کرده است انرا دستهای شما و عفو میکند خدا از گناه بسیار پس چه میفرمایید در انچه رسید بامیر المومنین و اهلبیتش ابا بکردهای ایشان بود وحال انکه ایشان اهلبیت عصمت وطهارت بودند وخود را بلوث گناهی نیالوده بودند حضرت فرمود که این ایه در حق ایشان نیست ولیکن حقتعم مخصوص میگرداند دوستان خود را بمصیبتها برای انکه مزد دهد ایشانرا بسو انها و درجات ایشان مضاعف گرداند بی انکه گناهی کرده باشند چنانچه حضرت رسالت صم بی انکه گناهی کرده باشد روزی هفتاد مرتبه استغفار میکرد صفار بسند معتبر روایت کرده است که روزی اصحاب حضرت امام محمد باقر عم در خدمت ان حضرت نشسته بودند فرمود که عجب دارم از گروهی که ولایت ما را اختیار کرده اند و ما را امام میدانند و اطاعت ما را برخود واجب میشمارند مانند طاعت خدا و بضعف علمهای خود مرتبهٔ ما را پست میکنند و عیب میکنند بجماعتی که رتبهٔ ما را میشناسند و رتبهٔ ما را میدانند و کمالات ما را بیان میفرمایند و ایشانرا نسبت بغلو میدهند ایا گمان دارید که خداوند عالمیان اطاعت دوستان خود را برخلق واجب گرداند و از ایشان مخفی دارد اخبار اسمانها و زمین را و بایشان نرساند انچه بر ایشان و دیگران واقع میشود حمران گفت فدای تو گردم مرا خبر ده که چگونه بود امر علی بن ابیطالب و حسن و حسین عم که خروج کردند و بدین خدا اقدام نمودند و اهل طغیان و جور بر ایشان غالب شدند و ظفر یافتند حضرت فرمود که ای حمران در علم الهی چنین گذشته بود و چنین مقرر شده بفرمودهٔ رسول خدا صم خروج کرد هر که خروج کرد از ما و از روی علم و دانائی ساکت شد هر که ساکت شد از ما ای حمران اگر وقتی که بلا نازل میشد و اهل جور بایشان غالب میشدند ایشان از خدا سوال میکردند که ملک و پادشاهی ان طاغیان را زایل گرداند و انها را هلاک سازد هر اینه حقتعم اجابت انها میکرد و ان بلاها را از ایشان دفع مینمود و پادشاهی ان طاغیان را برطرف میکرد زودتر از انکه کسی رشته بگسلد و دانهای ان از هم بریزد ولیکن انها در مقام رضا و تسلیم بودند و انچه حقتعم صلاح انها در ان میدانست غیر ان نمی خواستند ای حمران انچه بان بزرگواران رسید برای گناهی نبود که مرتکب شده باشند و عقوبت معصیتی نبود که مخالفت خدا در ان کرده باشند ولیکن برای ان بود که خدا میخواست که بان درجات عالیه در بهشت برسند پس چیزهای بد در حق ایشان بخاطر خود راه مده

در بیان فضیلت فصل نهم

شهدائی که بان حضرت شهید شدند و درجات و منازل ایشان ابن بابو یه بسند معتبر روایت کرده است که مردی از حضرت صادق عم پرسید که یا بن رسول الله چه سبب داشت که اصحاب حضرت

حضرت امام حسین عم با انکه میدانستند که کشته میشوند اقدام بر جهاد مینمودند و بی باکانه خود ٥ع۴ را در پای جنگ می افکندند حضرت فرمود که پرده از پیش دیدهٔ ایشان برداشته بودند و منزلهای خود را در بهشت دیده بودند پس مبادرت میکردند که کشته شوند و بمنزلهای خود برسند و حوریان خود را در برگیرند قطب راوندی بسند صحیح از ابو حمزهٔ ثمالی روایت کرده است که حضرت علی ابن الحسین عم فرمود که من با پدرم بودم در شبی که صبحش شهید شد در ان شب با اصحاب خود گفت که اینک شب در امد و راه گریختن بر شما گشوده شد پس این شب را غنیمت شمارید و بگریزید که این گروه جفاکار مرای طلبند و با دیگری کار ندارند اگر مرا بکشند از پی شما نخواهند امد من بیعت خود را از گردن شما گشودم ایشان گفتند بخدا سوگند که این هرگز نخواهد شد حضرت فرمود که فردا کشته خواهید شد و یکی از شما بدر نخواهد رفت ایشان گفتند حمد میکنیم خداوند برا که ما را مشرف کرده است باین کرامت با تو شهید شویم پس ایشان دل بر شهادت گذاشتند و حضرت ایشان را دعا کرد و فرمود که سر بالا کنید و نظر کنید چون نظر کردند درجات و منازل خود را در بهشت دیدند پس حضرت منزل هر یک را باو نشان داد تا انکه همه منازل خود را شناختند و حور و قصور و نعمتهای موفور خود را دیدند و باین سبب در ان صحرا رو به نیزه و شمشیر میرفتند که زودتر بمنزل خود برسند و بنعیم ابدی متنعم گردند ابن بابو یه بسند معتبر از حضرت امام محمد تقی عم روایت کرده است که حضرت علی بن الحسین عم میفرمود که چون کار بر پدرم تنگ شد و ان کافران از هر سو ان حضرت و اصحابش را در میان گرفتند اهل ان معرکه احوال ان حضرت را برخلاف احوال خود دیدند زیرا که دلهای ایشان ترسان شده بود و رنگهای ایشان متغیر گردیده بود و مفاصل بدن ایشان میلرزید و ان حضرت با مخصوصان اهلبیت او روهای ایشان شگفته بود و رنگ ایشان افروخته بود و سکون قلب و اطمینان جوارح ایشان بیشتر شده بود پس بعضی از اصحاب ان حضرت گفتند نظر کنید بسوی این شیر بیشه شجاعت که پروا از مردن ندارد و ارزومند شهادتست حضرت چون سخن ایشان را شنید فرمود که صبر کنید ای فرزندان بزرگواران که نیست مرگ از برای شما مگر بمنزله پلی که از ان درگذرید از شدت و بدحالی منتقل شوید بسوی نعیم ابدی و بهشت جاودانی پس کیست از شما که نخواهد از زندانی بقصری منتقل شود و نیست مرگ برای دشمنان شما مگر مثل کسی که از قصر و قباب بسوی زندان و عذاب رود بدرستیکه پدرم مرا خبر داد که رسول خدا فرمود که دنیا زندان مومنست و بهشت کافر است و مرگ جسر مومنان است بسوی بهشتهای ایشان و جسر کافر است بسوی عذابهای انها و من هرگز دروغ نگفته ام و از پدران خود دروغ نشنیده ام ایضا بسند معتبر از ابو حمزه ثمالی روایت کرده است که روزی حضرت علی بن الحسین عم نظر کرد بسوی عبید الله پسر عباس بن علی ابن ابی طالب و اب از دیدهٔ مبارکش روان شد فرمود که هیچ روز بر حضرت

رسالت سخت‌تر نبود از روز احد که عم او شیر خدا و رسول حمزه ابن عبد المطلب در ان روز شهید شد و بعد از ان روز موته بود که پسر عم او جعفر بن ابی طالب شهید شد پس حضرت فرمود که روزی بروز حضرت امام حسین نمیرسد که سی هزار نامرد که دعوی میکردند که از این امتند ان امام مظلوم را در میان کرفتند و هر یک تقرب میجستند بسوی خدا بخون او و ایشانرا موعظه میکرد و خدا را بیاد ایشان می اورد و پند پذیر نشدند و دست از او بر نداشتند تا انکه او را بجور و ستم و عدوان شهید کردند پس فرمود که خدا رحمت کند عباس را که جان فشانی کرد و مردانکی کرد و جان خود را فدای برادر خود کردانید تا انکه دستهایش را بریدند پس حقتعالی بعوض دستهای او دو بال باو کرامت کرد که بان بالها با ملائکه در بهشت پرواز میکند چنانچه جعفر ابن ابی طالب را دو بال داده بدرستیکه عباس را نزد خداوند عالمیان منزلتی هست که جمیع شهدا در روز قیامت ارزوی منزلت او میکنند و ابن قولویه بسند معتبر از حضرت صادق عم روایت کرده که هیچ شهیدی نیست مکر انکه ارزو میکند که کاش با حسین شهید شده بودم و باو داخل بهشت میشدم

فصل دهم

در بیان کفر قاتلان انحضرت و شدت عذاب انها و ثواب لعنت کردن برانهاست ابن بابویه بسندهای معتبر از حضرت امام رضا عم روایت کرده است که حضرت رسالت صم فرمود که قاتل حسین ابن علی در تابوتیست از آتش و بر او نصف عذاب اهل دنیا مقرر است دستها و پاهای او را بزنجیرها از آتش بسته اند و او را سرنکون در قعر جهنم اویخته اند و از کند و بوی بد او استعاذه میکنند اهل جهنم بسوی پروردکار خود و انملعون با جمیع یاوران خود و هر که معاونت او بر قتل انحضرت کرده است ابد الاباد در جهنم خواهند بود و هر چند سوخته شود پوستهای ایشان حقتعالی بدل ان پوست تازه میرویاند تا انکه شدت عذاب الهی را دریابند و یک ساعت عقوبت از ایشان ساکن نمیشود و از حمیم جهنم در حلق ایشان میکنند پس وای بر ایشان از عذاب جهنم ایضا باسانید معتبره از انحضرت روایت کرده است که حضرت موسی از پروردکار خود سوال نمود که برادر من هارون مرده است او را بیامرز حقتعالی وحی نمود باو که ای موسی اکر شفاعت نمائی در حق کذشتکان و ایندکان هر اینه شفاعت ترا قبول میکنم بغیر از قاتل حسین بن علی که البته از قاتل او انتقام میکشم ایضا بسند معتبر از ان حضرت روایت کرده است که حضرت رسول صم فرمود که خواهد کشت حسین را بدترین امت و هر که بیزاری جوید از فرزندان من او کافر شده است بمن ایضا بسند معتبر روایت کرده است که مردی در خدمت حضرت امام جعفر صادق عم قاتل حسین ابن علی را مذکور ساخت بعضی از اصحاب ان حضرت کفتند میخواستیم که حقتعالی از او در دنیا انتقام بکشد حضرت فرمود که مکر عذاب خدا را برای او سهل میشمارید انچه حقتعالی از برای او مقرر کرده است از عذابها و عقوبتها مشابهتی ندارد بر عقوبتهای دنیا ایضا بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر روایت کرده اند که حضرت رسالت صم فرمود که در جهنم منزلی هست که کسی مستحق نمیشود انرا مکر عمر بقتل حسین بن علی و یحیی بن زکریا عم ابن قولویه از لعب الاخبار روایت کرده است که اول کسی که لعنت نمود بر قاتل حسین ابن علی عم ابراهیم خلیل الرحمن بود و امر کرد فرزندان خود را و عهد و پیمان از ایشان کرفت که پیوسته او را لعنت کنند و بعد از ان حضرت موسی عم او را لعنت کرد و امر کرد امت خود را بان پس لعنت کرد او را داود عم و امر نمود بنی اسرائیل را بان پس لعنت کرد او را حضرت عیسی عم و بسیار میکفت بنی اسرائیل را که لعنت کنند بر قاتلان حسین اکر زمان او را دریابید در خدمت او جهاد نمایید کسی که با او شهید شود چنانست که با پیغمبران شهید شده است و کویا ان بقعه که در ان مدفون خواهد شد در نظر منست و هیچ پیغمبری نیست مکر انکه بزیارت کربلا رفته است و در انجا توقف نموده است و ان زمین مبارک را خطاب کرده است که تویی بقعه که خیر تو بسیار است و ماه تابان امامت در تو مدفون خواهد شد ایضا از عمر بن هبیره روایت کرده است که کفت روزی دیدم حضرت رسول صم را که حسن و حسین عم را در دامان خود نشانیده بود و کاهی این را و کاهی انرا میبوسید و بامام حسین میکفت که وای بر کسی که ترا بقتل رساند ایضا باسانید صحیحه بسیار از حضرت امام جعفر صادق عم روایت کرده است که قاتل یحیی بن زکریا ولد الزنا بود و قاتل حسین عم ولد الزنا بود و اسمان بر کسی نکریست مکر بر ایشان ابن قولویه و کلینی بسند معتبر از داود رقی روایت کرده اند که کفت روزی در خدمت حضرت صادق عم بودم که اب طلبید چون بیاشامید اب از دیدهای مبارکش ریخت و کفت ای داود خدا لعنت کند قاتل حسین را پس هر بنده که اب بیاشامد و یاد کند انحضرت را و لعنت کند بر قاتل او البته حقتعالی صد هزار حسنه برای او بنویسد و صد هزار کناه از او رفع کند و صد هزار درجه برای او بلند کند و چنان باشد که صد هزار بنده ازاد کرده باشد و در روز قیامت شاد و خرم مبعوث کردد ایضا کلینی بسند معتبر از داود بن فرقد روایت کرده است که کفت روزی در خدمت حضرت صادق عم نشسته بودم و کبوتر راعبی در خانه انحضرت صدا میکرد حضرت فرمود ای داود میدانی این مرغ چه میکوید کفتم نه والله فدای تو شوم فرمود نفرین و لعنت میکند بر قاتلان حسین پس این کبوتر را در خانهای خود نکاه دارید و در تفسیر حضرت امام حسن عسکری عم مسطور است که حضرت رسالت صم فرمود که کروهی از امت من خواهند بود که دعوی کنند که از اهل ملت منند و بقتل رسانند نیکوترین ذریت مرا و پاکیزه ترین خوی ایشان مرا و بدل کنند شریعت و سنت مرا و شهید کنند دو فرزند مرا حسن و حسین چنانچه کذشتکان یهود کشتند زکریا و یحیی عم را بدرستیکه حق تعم ایشانرا لعنت میکند چنانچه انها را لعنت کرده است و خواهد فرستاد بر بقیه ذریت ایشان پیش از روز قیامت امام هدایت کننده هدایت یافته را از ذریت حسین عم که بشمشیر دوستان خود ایشانرا بجهنم خواهد فرستاد و بدانید که حق تعم لعنت

کرده است قاتلان حسین را و دوستان و یاوران ایشان را و اهل آنکه ساکت شوند از لعن ایشان بی تقیه که سبب سکوت ایشان گردد بدانند که حقتعالی صلوات فرستاده است بر آنها که گریه میکنند بر حسین از روی شفقت و مرحمت و بر آنها لعنت میکند بر دشمنان آن حضرت و انکار میکنند بر ایشان از روی خشم و کینه بر ایشان و بدانید آنها که راضی اند بقتل حسین شریکند در قتل آنحضرت و بدرستیکه قاتلان آن حضرت و اتباع ایشان و اشیاع ایشان و اقتدا کنندگان با ایشان بیزارند از دین خدا بدرستیکه حقتعالی امر میکند ملائکه را که برسانند آبهای دیده گریه کنندگان بر آن حضرت را بسوی خازنان بهشت تا ممزوج گردانند با آب حیوان بسبب آن عذوبت و لذت آن آب زیاده گردد و بریزند آب دیدهای ایشان را در جهنم تا ممزوج گردانند بحمیم و صدید جهنم تا زیاده گرداند شدت حرارت و عذاب آنها هزار برابر و بسبب این سختتر گردد عذاب آنها که از دشمنان آل محمد صم بسوی جهنم میبرند در بعضی از کتب روایت کرده اند که چون ابن زیاد اصحاب خود را جمع کرد و ایشان را تحریص بر جنگ حضرت امام حسین عم نمود عمر بن سعد را تکلیف امارت از لشکر نمود و امارت ری را باو وعده داد آن ملعون در امر خود متفکر گردید با اصحاب و یاران خود مشورت نمود و در میان آنها مردی بود که او را کامل میگفتند و بکمال عقل و دیانت موصوف بود و او را پند بسیار داد و از عقوبات الهی ترسانید و آن بی سعادت را فایده نبخشید پس کامل گفت که در سفری با پدر تو سعد همراه بودم و بجانب شام میرفتیم در اثنای راه اسب من مانده شد و از رفقا باز ماندم و تشنه شدم در آنحال نظرم بر دیر راهبی افتاد چون بنزدیک آن دیر رفتم و از اسب خود فرود آمدم راهب از آن دیر بر من مشرف شد و گفت چه میخواهی گفتم تشنه ام و شربت آبی میخواهم گفت تو از امت این پیغمبری که امت او برای دنیا یکدیگر را می کشند گفتم من از امت محمدم گفت شما بدترین امتهایید وای بر شما در روز قیامت زیرا که با عترت پیغمبر خود دشمنی میکنید و زنان ایشان را اسیر میکنید و اموال ایشان را غارت مینمایید من گفتم ای راهب ما چنین کارها خواهیم کرد گفت بلی چون چنین کنید آسمانها و زمینها و دریاها و کوهها و صحراها و وحشیان و مرغان بخروش خواهند آمد و بر قاتل او لعنت خواهند کرد و کشنده او در دنیا نخواهد ماند مگر اندکی پس مردی ظاهر خواهد شد و طلب خون او خواهد کرد و نخواهد گذاشت کسی را که شریک در قتل آن حضرت باشد مگر آنکه بقتل خواهد رسانید و حقتعالی بزودی روح او را بجهنم خواهد برد پس راهب گفت که چنان گمان میبرم که ترا قرابتی هست نسبت بکشنده آن فرزند طیب مبارک بخدا سوگند که اگر من ایام او را دریابم هر آینه جان خود را فدای او کنم گفتم ای راهب پناه میدهم نفس خود را بخدا از آنکه از مقاتلان فرزند رسول خدا باشم یا از قاتلان او باشم گفت اگر تو نیستی کسی خواهد بود که با تو قرابتی دارد و بر قاتل او نصف عذاب اهل جهنم خواهد بود و عذاب قاتل او بدتر از عذاب فرعون و هامان خواهد بود پس   در را بر

در را بر روی من بست و مشغول عبادت شد و مرا آب نداد چون بلشکر سعد ملحق شدم گفت ای کامل چرا دیر آمدی من احوال خود را باو نقل کردم و آنچه راهب گفته بود باو گفتم گفت راست میگویی و من نیز روزی رفتم بنزد این راهب و مرا خبر داد که من یا پسر من کشنده آنحضرت خواهیم بود و من میترسم که عمر پسر من کشنده آن حضرت باشد باین سبب ترا از خود دور میکرد پس حذر کن ای عمر که نصف عذاب اهل جهنم را برای دنیای فانی مستوجب نگردی پس شقاوت بر آن بدبخت غالب شد و این سخنان در او اثر نکرد چون سخنان کامل بابن زیاد رسید او را طلبید و زبانش را برید و یک روز زنده ماند و برحمت الهی واصل شد در کتب معتبره انساب و غیر آن مذکور است که عبیدالله بن زیاد ولد زنا بود و پدر او زیاد ولد زنا بود و نسبه مادر زیاد مشهور بود بزنا و باو زنا کرد غلامی از قبیله ثقیف و زیاد از او بهم رسید چون ابو سفیان نیز با مادر زیاد زنا کرده بود معاویه او را برادر خود خواند و روایت کرده اند که عایشه زیاد را میگفت زیاد بن ابیه برای آنکه پدرش معلوم نبود و یزید بن معاویه از غلام بجدل کلبی بهم رسیده بود و فرزند زنا بود و عمر و پدرش سعد هر دو مشهور بودند که از زنا بهم رسیده اند و مشهور است که مردی از بنی عذره با مادر سعد زنا کرد و او بهم رسید روزی سعد با معاویه میگفت که من احقم بخلافت از تو معاویه گفت از بنی عذره میباید پرسید و احادیث بسیار از ائمه اطهار عم وارد شده است که نمیکشند پیغمبران و اوصیاء ایشان را و ذریت ایشان را و اراده قتل ایشان نمینمایند مگر فرزندان زنا فلعنة الله علیهم اجمعین الی یوم الدین شیخ طوسی بسند معتبر روایت کرده است که معاویه بن وهب گفت روزی در خدمت امام جعفر صادق نشسته بودم ناگاه مرد پیری که منحنی شده بود از پیری بمجلس حضرت در آمد و سلام کرد حضرت فرمود * وعلیک السلام ورحمة الله * ای شیخ نزدیک من بیا پس آن مرد پیر نزدیک آمد و دست مبارک آن حضرت را بوسید و گریست حضرت فرمود که سبب گریه تو چیست ای شیخ گفت یابن رسول الله من صد سال است که آرزومندم که شما خروج کنید و شیعیان را از دست مخالفان نجات دهید و میگویم که در اینسال خواهد شد و در این ماه خواهد شد یا در این روز خواهد شد و نمی بینم آن حالت را در شما پس چگونه نگریم پس حضرت بسخن آن مرد پیر گریان شد و فرمود که ای شیخ اگر اجل تو بتاخیر افتد و ما خروج کنیم با ما خواهی بود و اگر پیشتر از دنیا مفارقت کنی در روز قیامت با اهل بیت حضرت رسالت صم خواهی بود آن مرد گفت بعد از آنکه این را از تو شنیدم هر چه از من فوت شود پروا نخواهم کرد حضرت فرمود که رسول خدا صم گفت که در میان شما دو چیز بزرگ میگذارم که تا متمسک بآنها باشید و گمراه نگردید کتاب خدا و عترت من اهل بیت من چون در روز قیامت بیائی با ما خواهی بود پس گفت ای مرد پیر گمان ندارم که از اهل کوفه باشی گفت از اطراف کوفه ام فدای تو شوم فرمود که آیا نزدیکی بقبر جدم حسین مظلوم عم گفت بلی

فرمود که چگونه است رفتن تو بزیارت او گفت میروم و بسیار میروم حضرت فرمود که ای شیخ این خونی است که خداوند عالمیان طلب این خون خواهد کردن و مصیبتی بفرزندان فاطمه نرسیده است و نخواهد رسید مثل مصیبت حسین بدرستیکه آن حضرت شهید شد با هفده نفر از اهل بیت خود که برای دین خدا جهاد کردند و برای خدا صبر نمودند پس خدا جزا دهد ایشان را به بهترین جزاهای صبر کنندگان چون قیامت برپا شود حضرت رسالت صلعم بیاید و حضرت امام حسین عم با او باشد و حضرت رسالت دست خود را بر سر مبارک حضرت امام حسین عم گذاشته باشد و خون از آن ریزد پس فرماید که پروردگارا سؤال کن از امت من که بچه سبب کشتند پسر مرا پس حضرت فرمود که هر جزع

و گریه مکروه و ناخوش است مگر جزع

کردن و گریستن بر حضرت امام حسین عم * فصل یازدهم   در بیان جور و ستمی که بر شیعیان وارد شد پیش از داخل شدن حضرت سید الشهدا بعراق شیخ کشی بسند معتبر روایت کرده است که روزی میثم تمار که از بزرگان اصحاب امیر المؤمنین عم و صاحب اسرار آن حضرت بود بر مجلس بنی اسد میگذشت ناگاه حبیب بن مظاهر که یکی از شهدای کربلاست باو رسید ایستادند و با یکدیگر سخنان بسیار گفتند حبیب گفت که گویا می بینم مرد پیری که پیش سر او مو نداشته باشد و شکم فربهی داشته باشد و خربزه و خرما فروشد او را بگیرند و برای محبت اهل بیت رسالت بردار کشند و بر دار شکمش را بدرند و غرض او میثم بود میثم گفت من نیز مردی را میشناسم سرخ رو که دو گیسو داشته باشد و برای نصرت فرزند پیغمبر بیرون آید و او را بقتل رسانند و سرش را در دور کوفه بگردانند و غرض او حبیب بود این را گفتند و از هم جدا شدند اهل مجلس چون سخنان ایشانرا شنیدند گفتند ما از ایشان دروغگوتری ندیده بودیم هنوز اهل مجلس برنخواسته بودند که رشید هجری که از محرمان اسرار حضرت امیر المؤمنین عم بود بطلب آن دو بزرگوار آمد و از اهل مجلس احوال ایشانرا پرسید ایشان گفتند که ساعتی در اینجا توقف کردند و رفتند و چنین سخنان با یکدیگر گفتند رشید گفت خدا رحمت کند میثم را این را فراموش کرده بود که بگوید که آنکسی که سر او را خواهد آورد جایزه او را صد درهم از دیگران زیاده خواهند داد چون رشید رفت آن جماعت گفتند که این از آنها دروغگوتر است پس بعد از اندک وقتی دیدند که میثم را بر در خانه عمرو بن حریث بردار کشیده بودند و حبیب ابن مظاهر با حضرت امام حسین شهید شد و سر او را بردور کوفه گردانیدند و حبیب از جمله آن هفتاد و دو نفر بود که یاری آن امام مظلوم نمودند و در برابر کوههای آهن رفتند و سینه خود را در برابر چندین هزار شمشیر و نیزه و تیر سپر نمودند و آن کافران ایشانرا امان میدادند و وعده مالهای بسیار میکردند و ایشان ابا میکردند و میگفتند که تا دیده ما حرکت کند و آن امام مظلوم شهید شود ما را نزد خدا عذری نخواهد بود تا آنکه همه جانهای خود را فدای آنحضرت نمودند و همه بر دور آن حضرت کشته

افتادند و در وقتی که جنگ در آن صحرا برپا شد و چندین هزار از آن کافران و منافقان بر این جماعت قلیل را در میان گرفتند حبیب بن مظاهر با بریر بن حصین همدانی که او را سید القراء میگفتند مزاح میکرد و میخندید بریر گفت ای برادر این ساعت خنده نیست حبیب گفت کدام روز برای شادی از این روز بهتر میباشد این که کافران با شمشیرهای خود بر ما حمله کنند و کشته شویم حوریان را در بر خواهیم کشید و بنعیم ابدی بهشت خواهیم رسید شیخ کشی بسند معتبر روایت کرده است که روزی حضرت امیر المؤمنین عم با اصحاب خود بنخلستانی آمد و در زیر درخت خرمائی نشست و فرمود که از آن درخت خرمائی بزیر آورند و با اصحاب خود تناول فرمود پس رشید هجری گفت یا امیر المؤمنین چه نیکو رطبی بود این رطب حضرت فرمود که یا رشید ترا بر چوب این درخت بردار خواهند کشید پس بعد از آن رشید پیوسته نزد آن درخت می آمد و آن درخت را آب میداد روزی بنزد آن درخت آمد دید که آنرا بریده اند گفت اجل من نزدیک شد بعد از چندروز ابن زیاد فرستاد و او را طلبید در راه دید که درخت را بدو حصه نموده اند گفت این را برای من بریده اند پس بار دیگر ابن زیاد او را طلبید و گفت از دروغهای امام خود چیزی نقل کن رشید گفت من دروغگو نیستم و امام من دروغگو نیست و مرا خبر داده است که دستها و پاها و زبان مرا خواهی برید آن لعین گفت ببرید او را و دستها و پاهای او را ببرید و زبان او را بگذارید تا دروغ امام او ظاهر شود چون دست و پای او را بریدند و او را بخانه بردند خبر بآن لعین رسید که او امور غریبه از برای مردم نقل میکند امر نمود که زبانش را نیز بریدند شیخ طوسی بسند معتبر از ابو حسان عجلی روایت کرده است که گفت ملاقات کردم امة الله دختر رشید هجری را و گفتم خبرده مرا از آنچه از پدر بزرگوار خود شنیده گفت شنیدم که میگفت که شنیدم از حبیب خود حضرت امیر المؤمنین عم که میگفت ای رشید چگونه خواهد بود صبر تو در وقتی که ترا طلب کند ولد الزنای بنو امیه و دست و پاها و زبان ترا ببرد گفتم یا امیر المؤمنین آخرش ابا بهشت خواهد بود فرمود که بلی و تو با من خواهی بود در دنیا و آخرت پس دختر رشید گفت بخدا سوگند دیدم که عبید الله بن زیاد لعین پدرم را طلبید و گفت بیزاری بجوی از امیر المؤمنین او قبول نکرد ابن زیاد گفت امام تو چگونه ترا خبر داده است که کشته خواهی شد گفت که خبر داده است مرا خلیلم امیر المؤمنین که مرا تکلیف خواهی نمود که از او بیزاری بجویم پس دستها و پاهای مرا خواهی برید پس زبان مرا خواهی برید آن لعین گفت بخدا سوگند که امام ترا دروغگو میکنم دستها و پاهای او را ببرید و زبان او را بگذارید پس دستها و پاهای او را بریدند و بخانه ما آوردند من بنزد او رفتم و گفتم ای پدر این دردها چگونه بر تو میگذرد گفت ای دختر المی بر من نمینماید مگر بقدر آنکه کسی در میان ازدحام مردم باشد و فشاری باو برسد پس همسایگان و آشنایان او بدیدن او آمدند و اظهار درد و اندوه برای مصیبت او میکردند و میگریستند پدرم گفت

گفت گربه را بگذار بیدو دواتی و کاغذی بیاورید تا خبر دهم شما را با آنچه مولای من امیر المؤمنین
مرا خبر داده است که بعد از این واقع خواهد شد پس خبرهای آینده را میگفت و ایشان مینوشتند چون
خبر بردند برای آن ولد الزنا که رشید خبرهای آینده را بمردم میگوید و نزدیکست که فتنه برپا کند
گفت مولای او دروغ نمیگوید ببرید و بدو زبان او را ببرید پس زبان آن مخزن اسرار را بریدند
و در آن شب برحمت حق تعالی واصل شد حضرت امیر المؤمنین او را رشید مبتلایی نامید علم منایا و بلایا باو
تعلیم کرده بود و بسیار بود که بمردم میرسید و میگفت که تو چنین خواهی بود و تو چنین کشته خواهی
شد آنچه میگفت واقع میشد شیخ مفید روایت کرده است که زیاد حارثی گفت روزی من نزد ابن
زیاد بودم که رشید هجری را بنزد او آوردند ابن زیاد از او پرسید که علی ترا چگونه خبر داده است که
من ترا خواهم کشت رشید گفت که خبر داده است که دستها و پاهای مرا خواهی برید و بر دار خواهی
کشید ابن زیاد گفت بخدا سوگند که سخن او را دروغ میگردانم و ترا رها میکنم چون خواست که از
مجلس ابن زیاد بیرون آید آن حرامزاده پشیمان شد گفت هیچ سیاستی بدتر نیست از آنچه مولای او
خبر داده است دستها و پاهای او را ببرید و او را بر دار کشید رشید گفت هیهات غیر این یک خبر دیگر
مانده است که مولای من خبر داده است که با من خواهی کرد ابن زیاد گفت زبانش را نیز ببرید رشید
گفت الحال تمام شد آنچه مولای من خبر داده بود و روایات سابقه اشهر است شیخ کشی و شیخ مفید و
دیگران روایت کرده اند که میثم تمار غلام زنی از بنی اسد بود حضرت امیر المؤمنین او را خرید و
آزاد کرد پس از او پرسید که چه نام داری گفت سالم حضرت فرمود که خبر داده است مرا رسول خدا
صلعم که پدر تو در عجم ترا میثم نام کرده گفت راست گفته اند خدا و رسول و امیر المؤمنین بخدا سوگند
که پدرم مرا چنین نام کرده است حضرت فرمود که سالم را بگذار و همین نام که حضرت رسول خبر
داده است داشته باش نام خود را میثم کرد و کنیت خود را ابو سالم روزی حضرت امیر المؤمنین عم
باو گفت که ترا بعد از من خواهند گرفت و بر دار خواهند کشید و حربه بر تو خواهند زد و در روز
سیم خون از بینی و دهان تو روان خواهد شد و ریش تو از آن رنگین خواهد شد پس منتظر آن
خضاب باش و ترا بر در خانه عمرو بن الحریث با نه نفر دیگر بدار خواهند کشید و چوب تو از همه
آنها کوتاهتر خواهد بود و تو بمنزله از آنها نزدیکتر خواهی بود بیا با من تا بتو بنمایم آن درختی که ترا بر
چوب آن خواهند آویخت پس آن درخت را باین نشان داد بروایت دیگر هرگاه که در خدمت آنحضرت
به بیرون کوفه میرفتم حضرت بآن درخت میرسید میفرمود که ای میثم میان تو و این درخت مصاحبتی
خواهد بود بروایت دیگر حضرت باو گفت که ای میثم چگونه خواهد بود حال تو در وقتی که
ولد الزنای بنی امیه ترا طلبد و تکلیف کند که از من بیزار شوی میثم گفت بخدا سوگند که از تو بیزار
نخواهم شد حضرت فرمود بخدا سوگند که ترا خواهد کشت و بر دار خواهد کشید میثم گفت صبر خوا

خواهم کرد و اینها در راه خدا کم است و سهل است حضرت فرمود که ای میثم تو در آخرت با من عم
خواهی بود و در درجه من پس بعد از حضرت امیر المؤمنین عم میثم پیوسته بنزد آن درخت می آمد و
نماز میکرد و میگفت خدا برکت دهد ترا ای درخت که من از برای تو آفریده شده ام و تو از برای من نشو
و نما میکنی هرگاه بعمرو بن حریث میرسید میگفت من وقتیکه همسایه تو خواهم شد نیکو رعایت من
بکن عمرو گمان میکرد که خانه میخواهد در پهلوی خانه او بگیرد میگفت مبارک باشد خانه ابن مسعود
را خواهی خرید یا خانه ابن حکیم را و نمیدانست که مراد او چیست پس در سالی که حضرت امام حسین عم
از مدینه متوجه مکه شد و از مکه متوجه کربلا شد میثم اراده حج کرد و بیکی از دوستان خود گفت که
ترا خبری میدهم و آن را ضبط کن تا وقتیکه اثر آن ظاهر شود و حقیقت گفتار مرا بدانی و من در این
سال بحج میروم چون مراجعت کنم این ولد الزنا یعنی عبید الله بن زیاد صد نفر را بطلب من خواهد
فرستاد و مرا بنزد او خواهند برد چون مرا ببیند خواهد گفت که کیست این سوخته که پوستش
ببدنش چسبیده است بخدا سوگند که من دستها و پاهای ترا خواهم برید من باو خواهم گفت که خدا
ترا رحمت نکند علی بن ابی طالب ترا از امام حسن بهتر میشناخته در روزی که تازیانه بسر تو زد و امام
حسن بآن حضرت گفت که ای پدر تازیانه باو میزنی و او دوست ماست حضرت فرمود بخدا سوگند
که من او را از تو بهتر میشناسم و او دوست دشمنان ماست پس آن ملعون مرا بدار خواهد کشید
و لجام بدهان من خواهد بست و در روز سیم خون از سوراخهای بینی من روان خواهد شد و بر
ریش و سینه من جاری شود پس میثم در آن سال بحج رفت و بنزد ام سلمه زوجه حضرت رسول
صلعم رفته ام سلمه گفت تو کیستی گفت منم میثم ام سلمه گفت بخدا سوگند که من در شبی شنیدم که
حضرت رسالت صلعم ترا یاد میکرد و سفارش ترا بحضرت امیر المؤمنین میکرد پس میثم احوال
حضرت امام حسین عم را پرسید ام سلمه گفت که بیکی از باغهای خود رفته است میثم گفت که
چون بیاید سلام مرا باو برسان و بگوی در این زودی من و تو نزد حق تعالی یکدیگر را ملاقات خواهیم
کرد انشاء الله پس ام سلمه بوی خوشی طلبید و کنیزک خود را گفت که ریش او را خوشبو کن
چون ریش او را خوشبو کرد و روغن مالید میثم گفت تو ریش مرا خوشبو کردی و در این زودی
در راه محبت شما اهلبیت بخون خضاب خواهد شد پس ام سلمه گفت که حضرت امام حسین عم
ترا بسیار یاد میکرد میثم گفت من نیز پیوسته در یاد اویم و من تعجیل دارم و برای من و او امری
مقدر شده است که میباید که بآن برسیم چون بیرون آمد عبد الله بن عباس را دید که نشسته است
گفت ای پسر عباس سوال کن آنچه خواهی از تفسیر قرآن که من قرآن را بنزد امیر المؤمنین عم خوانده
ام و تاویلش را از او شنیدم ابن عباس دواتی و کاغذی طلبید و از میثم میپرسید و مینوشت تا آنکه
میثم گفت که چون خواهد بود حال تو ای پسر عباس در وقتیکه به بینی مرا که با نه کس بدار کشیده

باشند چون ابن عباس این را شنید کاغذ را درید و گفت تو کهانت میکنی میثم گفت کاغذ را مدرّ اگر ان
چه گفتم بعمل نیاید کاغذ را بدر چون از حج فارغ شدم متوجه کوفه شد و پیش از انکه بحج رود بامعرف
کوفه میگفت که زود باشد که حرامزادهٔ بنی امیه مرا از تو طلب کند و از او مهلتی بطلبی و اخر مرا
بنزد او ببری تا انکه بر در خانهٔ عمرو بن حریث مرا بدار کشند چون عبید الله زیاد بکوفه امد فرستاد
و معرف را طلبید و احوال میثم را از او پرسید معرف گفت او بحج رفته است گفت بخدا سوگند که اگر او را
نیاوری ترا بقتل رسانم پس او مهلتی طلبید و باستقبال میثم رفت بقادسیه و در ان جا ماند تا میثم امد
و میثم را گرفت و بنزد انملعون برد چون داخل مجلس شد حاضران گفتند این مقرب ترین مردم بود
نزد علی بن ابی طالب گفت وای بر شما این عجمی را این مقدار اعتبار میکرد گفتند بلی عبید الله گفت
پروردگار تو در کجاست گفت در کمین ستمکاران است و تو یکی از ایشانی ابن زیاد گفت تو این جرات
داری که این درشت سخن بگوئی با من الکنون بیزاری بجوی از ابو تراب گفت من ابو تراب را نمیشناسم
ابن زیاد گفت بیزار شو از علی بن ابی طالب میثم گفت اگر نکنم چه خواهی کرد گفت بخدا سوگند ترا بقتل
خواهم رسانید میثم گفت مولای من مرا خبر داده است که تو مرا بقتل خواهی رسانید و بردار خواهی
کشید با نه نفر دیگر بدر خانهٔ عمرو بن حریث ابن زیاد گفت من مخالفت مولای تو میکنم تا دروغ
او ظاهر شود میثم گفت مولای من دروغ نگفته است وانچه فرموده است از پیغمبر شنیده است و
پیغمبر از جبرئیل شنیده و جبرئیل از خداوند عالمیان شنیده پس چگونه مخالفت ایشان میتوانی کرد
و میدانم که بچه روش مرا خواهی کشت و در کجا بدار خواهی کشید و اول کسی را که در اسلام بر دهان
او لجام خواهند بست من خواهم بود پس امر کرد میثم و مختار را هر دو بزندان بردند و در زندان میثم
بمختار گفت تو از حبس رها خواهی شد و خروج خواهی کرد و طلب خون امام حسین خواهی کرد و
همین مرد را خواهی کشت چون مختار را بیرون برد که بکشد پیکی از جانب یزید رسید و نامهٔ اورد
که مختار را رها کن و او را رها کرد پس میثم را طلبید و امر کرد که او را بردار کشند بدر خانهٔ
عمرو بن حریث و در انوقت عمرو دانست که مراد میثم چه بوده است پس جاریهٔ خود را امر کرد که
زیر دار او را جاروب کند و بوی خوشی برای او بسوزاند پس او شروع کرد بنقل احادیث در
فضایل اهل بیت و در لعن بنی امیه و انچه واقع خواهد شد از قتل و انقراض بنی امیه چون با بن زیاد
گفتند که این مرد رسوا کرد شمارا ان ملعون امر کرد دهان او را لجام نمودند و بر چوب دار بستند
که سخن نتواند گفت چون روز سیم شد ملعونی امد و حربهٔ در دست داشت و گفت بخدا سوگند
که این حربه را بتو میزنم با انکه میدانم که پیوسته روزها روزه بودی و شبها بعبادت حق تعالی ایستاده
بودی پس حربه را بر تهیگاه او زد که باندرونش رسید و در اخر روز خون از سوراخهای
دماغش روان شد و بر ریش و سینه مبارکش جاری شد و مرغ روحش بر ریاض جنان پرواز

کرد ابضا شیخ کشی از حضرت امام رضا علیه السلام روایت کرده است که روزی میثم تمار بخدمت
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام امد ان حضرت در خواب بود پس میثم بان علمی که جناب امیر باو داده بود گفت
ای مولای من در بغاله ریش مبارک ترا از خون تو رنگین خواهند کرد حضرت بیدار شد فرمود که ترا ای
میثم خواهند گرفت دستها و پاها و زبان ترا خواهند برید و درخت خرمائی که در کناسهٔ کوفه است قطع
خواهند کرد و انرا بچهار پاره خواهند کرد و بر یکپاره اش ترا بدار خواهند کشید و بیکپاره اش حجر بن
عدی را و بر پارهٔ دیگر محمد بن اکثم و بر ربع چهارم خالد بن مسعود را میثم گفت این خبر اندکی در خاطر
من خلید گفتم البته این خواهد شد یا امیر المؤمنین فرمود اری بحق پروردگار کعبه چنین خبر داده است
مرا رسول خدا گفتم یا امیر المؤمنین چرا مرا خواهند کشت فرمود که ولد الزنای فرزند کنیز زناکار عبید الله
پسر زیاد ترا خواهد گرفت برای محبت من و باین روش بقتل خواهد رسانید پس عبید الله داخل کوفه
شد علمش بند شد بهمان درخت خرمائی که حضرت فرموده بود و پاره شد انملعون انرا برای خود
بفال بد دانست و حکم کرد که انرا درخت را ببرند نجاری امد و ان درخت را خرید و چهار حصه کرد
چون میثم بان درخت گذشت دید انرا بریده اند گفت ای درخت از برای من روییده شدی و از
برای من بریده شدی پس صالح پسر خود را گفت که میخی اورد و نام میثم را بان میخ نوشت و یکی از
ان چهار قطعه که نشان داده بود کوبید و گفت مرا باین قطعه بدار خواهند کشید بعد از چند روز میان
اهل بازار و میثم و عامل ایشان نزاعی شد میثم را باخود برداشتند و بنزد ابن زیاد بردند چون سخن گفتند
انلعین را طلاقت لسان و فصاحت زبان میثم خوش امد در ان حال عمرو بن حریث گفت که این را میشناسی
ابن زیاد گفت کیست عمرو لعین گفت این میثم تمار است که خود کذابست و مولای او کذابست مولای او
علی بن ابیطالب است انملعون چون او را شناخت اتش خشم و کینه در سینهٔ پلیدش مشتعل شد و درست
نشست و گفت چه میگوئی میثم گفت دروغ میگو بدمنم راستگو و مولای راستگو علی بن ابی طالب
امیر المؤمنین پادشاه بحق مؤمنان او بود ابن زیاد گفت که بیزاری بجوی از علی و بدیهای او را یاد کن
و ولایت عثمان را اختیار کن و نیکیهای او را یاد کن اگر نه کنی دستها و پاها و زبان ترا میبرم از استماع
این سخن میثم گریان شد ابن زیاد گفت گریه چرا گریه میکنی میثم گفت بر کردار و گفتار تو گریه
نمیکنم و لیکن میگریم از شکی که در خاطر من هم رسید در روزی که مولای من همین واقعه را
بمن خبر داد گفت واقعه را چگونه بتو خبر داد گفت روزی رفتم بنزد او در خواب بود من چنین عرض
کردم و او چنین فرمود انچه فرموده بود نقل کرد تا بانجا که حضرت فرمود که ترا خواهد گرفت
کافر ولد الزنای فرزند کنیز زناکار چون ان حرامزاده این را شنید مملو شد از خشم و غضب و گفت
بخدا سوگند که دستها و پاهای ترا خواهم برید و زبان ترا خواهم گذاشت که دروغ تو و مولای تو ظاهر
شود پس امر کرد ان لعین که دستها و پاهای ان بزرگوار را بریدند و امر کرد که او را بردار کشند

چون اورا بیرون بردند فریاد کرد که هر که خواهد که علم مکنون علی بن ابی طالب را بشنود بیاید و از
من بشنود پس مردم بر سر او جمع شدند و او بر بالای دار علوم و اسرار برای مردم بیان مینمود و
غرایب اخبار از حیدر کرار روایت میکرد در ان حال عمرو بن حریث لعین رسید و دید که گروه
انبوهی جمع شده اند پرسید که سبب اجتماع مردم چیست گفتند میثم تمار است که احادیث از حیدر کرار
برای مردم نقل میکند پس ان ملعون برگشت بسوی ابن زیاد و گفت بزودی کسی بفرست که زبان
او را قطع کند که اگر یک ساعت دیگر زبان داشته باشد اهل کوفه را بر تو میشوراند ابن زیاد نظر کرد
بیساولی که در بالای سرش ایستاده بود گفت برو زبان او را قطع کن چون یساول امد گفت یا میثم میثم
گفت چه میخواهی از من گفت زبان خود را بیرون کن که امیر امر کرده است که زبان ترا قطع نمایم میثم گفت
که ان ولد الزنا نمیگفت که مرا و مولای مرا دروغگو میگرداند بیاز بان مرا بگیرو زبان خود را
بیرون اورد و ان ملعون قطع کرد چون ملاحظه کردند او را بهمان ربعی بدار کشیده بودند که
میخ بان کوبیده بود و نام خود را بان نوشته بود و شهادت او پیش از ان بود که حضرت امام حسین عم
وارد عراق شود بده روز و ابصار روایت کرده است که چون ان بزرگوار برحمت پروردگار واصل شد
هفت نفر از خرما فروشان که هم پیشهٔ او بودند شبی امدند در وقتیکه پاسبانان همه بیدار بودند
حقتعالی دیدهٔ ایشان را پوشانید تا ایشان میثم را دزدیدند و اوردند بکنار نهری دفن کردند و اب
بروی ان افکندند هر چند پاسبانان
چو باشند اثری از او نیافتند

فصل دوازدهم در بیان توجه جناب سید الشهدا

و امام سعدا بجانب مکهٔ معظمه چون در کتب خاصه و عامه این واقعهٔ هایله را مختلف ایراد نموده اند بانچه
اعاظم علمای شیعه ایراد کرده اند اکتفا مینماید چون در روایات و نقلهای ایشان نیز اختلافی هست مجملی
از همه ایراد نموده اشاره بمحل اختلاف میرود شیخ ابن بابویه بسند معتبر از حضرت امام زین العابدین عم
روایت کرده است که چون هنگام ارتحال بدترین اهل بغی و عدوان معویه بن ابی سفیان علیه النیران
بسرای جحیم و عذاب الیم رسید فرزند شقاوتمند خود یزید پلید را طلبید و بنزدیک خود نشانید
و گفت ای فرزند بدانکه من برای تو گردن کشان جهان را ذلیل و منقاد گردانیدم و جمیع بلاد را در حیطهٔ
تصرف تو در اوردم و جهانداری و اسباب ملک و شهریاری را برای تو مهیا ساختم و از سه نفر بر
تو میترسم و میدانم که مخالفت تو خواهند کرد بقدرت و توانائی خود اول عبد الله پسر عمر خطاب
دوم عبد الله پسر زبیر سوم حسین بن علی اما عبد الله پسر عمر پس او از تو جدا نمیشود اگر با او
مدارا نمائی پس دست از او بر مدار و اما پسر زبیر اگر باو دست بیابی بندهای او را از هم جدا کن زیرا
که او پیوسته در کمین تو خواهد بود مانند شیر که در کمین طعمه نشسته باشد و مانند روباه شب و
روز بانديشه و مکر مشغول است که دولت ترا تباه گرداند و امام حسین پس میدانی نسبت و قرابت اورا

او را بحضرت رسالت صم و او پارهٔ تن ان حضرت است و از گوشت و خون ان حضرت پرورده است
و من میدانم که البته اهل عراق او را بسوی خود خواهند برد و یاری او نخواهند کرد و او را تنها
خواهند گذاشت اگر باو ظفر یابی حق حرمت او را بشناس و منزلت و قرابت او را با پیغمبر بیاد اور
و او را بکردهای او ماخذه مکن و روابطی که من باو در این مدت محکم کرده ام قطع مکن زنهار که
باو مکروهی و اسیبی مرسان * مولف گوید * که غرض ان ملعون از این سخنان حفظ ملک و پادشاهی
یزید پلید بود زیرا که میدانست که بعد از شهید کردن ان بزرگوار ملک دنیا برای او مستقیم نخواهد ماند
و جمیع خلایق از مومن و منافق از او منحرف خواهند گردید و معلوم است که انکافر اعتقاد بخدا
و روز جزا و نبوت سید انبیا نداشت و کفر و نفاق او بر عالمیان ظاهر بود پس حضرت فرمود چون
معاویه بجهنم واصل شد و یزید پلید بعد از او بر مسند خلافت باطل قرار گرفت عم خود عتبه پسر
ابو سفیان را او بروایت شیخ مفید و دیگران ولید پسر عتبه را حاکم مدینه گردانید و بمدینه فرستاد
و مروان بن حکم را که از جانب معاویه حاکم بود معزول ساخت چون عتبه داخل مدینه شد و بمسند
امارت متمکن گردید خواست که حکم یزید در باب مروان جاری گرداند مروان گریخت و عتبه
باو دست نیافت پس رسولی بنزد حضرت امام حسین عم فرستاد که یزید مرا مامور ساخته است که
برای او از تو بیعت بگیرم باید که حاضر شوی و بیعت یزید را قبول نمائی چون حضرت حاضر شد
فرمود که ای عتبه تو میدانی که مائیم خانه ابادهٔ عزت و کرامت و معدن نبوت و رسالت مائیم اعلام
دین و نشانهای راه یقین حق تعالی حق را در دلهای ما سپرده و زبانهای ما را بان گویا گردانیده و
پیوسته چشمه های حکمت از دریای علم جناب احدیت بر زبان معجز بیان ما جاریست بتحقیق که شنیدم
از جد خود حضرت رسول صم که میگفت خلافت حرام است بر فرزندان ابو سفیان پس چگونه بیعت
کنم با گروهی که رسول صم این سخن در حق ایشان گفته است چون عتبه این جواب را از ان حضرت
شنید کاتب خود را طلبید و نامهٔ باین مضمون بیزید پلید نوشت * بسم الله الرحمن الرحیم * این نامه ایست
بسوی بندهٔ خدا یزید که پادشاه مومنان است از جانب عتبه پسر ابو سفیان اما بعد بدرستیکه حسین بن
علی ترا سزاوار خلافت نمیداند و راضی ببیعت تو نمیشود پس انچه رای تو اقتضا مینماید در حق او بعمل
اور و السلام چون نامه بیزید پلید رسید در جواب نوشت که چون نامهٔ من بتو میرسد جواب ان را
بمن برسان و در نامهٔ خود بیان کن که اطاعت من کرده و مخالفت من اختیار نموده و باید که سر حسین بن
علی را با نامهٔ خود برای من بفرستی شیخ مفید و سید بن طاوس و ابن شهر اشوب و دیگران
روایت کرده اند که چون حضرت امام حسن بریاض جنت ارتحال نمود شیعیان در عراق بحرکت
در امده عریضهٔ بحضرت امام حسین عم نوشتند که ما معاویه را از خلافت خلع کرده با شما بیعت میکنیم
حضرت در انوقت صلاح در ان امر ندانسته ایشان را اجابت کرد انید و امر بصبر فرمود چون معاویه

بعذاب‌ها و به ملحق شد در نیمهٔ ماه رجب سال شصتم هجرت یزید نامه نوشت بسوی ولید بن عتبه بن ابی سفیان که از جانب معاویه حاکم مدینه بود مضمون نامه انکه باید که بیعت بگیری از برای من از حضرت امام حسین ع و عبدالله بن عمر و عبدالله بن زبیر و عبدالرحمن بن ابی بکر و باید که کار را بایشان تنگ گیری و عذر از ایشان قبول ننمائی و هر یک که از بیعت امتناع نمایند سر او را بزودی از برای من بفرستی چون این نامه بولید رسید با مروان بن الحکم در این امر مشورت کرد مروان گفت که تا ایشان از مردن معاویه خبردار نشده‌اند بزودی ایشان را طلب و بیعت پسر معاویه را از ایشان بگیر و هر که قبول نکند او را بقتل رسان و این امر بر ولید بسیار گران بود پس در ان شب ایشان را طلب نمود و ایشان در انوقت در روضهٔ منور حضرت رسالت جمع بودند چون رسالت ولید را شنیدند حضرت امام حسین فرمود که معاویه مرده است و نمیطلبد او ما را مگر برای بیعت یزید پس عبدالله پسر عمر و پسر ابو بکر گفتند ما بخانهای خود میرویم و در بر روی خود میبندیم و پسر زبیر گفت که من هرگز بایزید بیعت نخواهم کرد حضرت امام حسین ع فرمود که مرا البته پیش ولید باید رفت پس حضرت سی نفر از اهلبیت و غلامان و موالیان خود را فرمود که صلاح بخود بستند و باخود برد فرمود که شما بدر خانه بنشینید و اگر صدای من بلند شود بخانه در ایید چون حضرت داخل مجلس ولید شد دید که مروان با ولید تنها نشسته اند چون امام حسین نشست ولید خبر مرگ معاویه را بان حضرت گفت حضرت فرمود * انا لله و انا الیه راجعون * پس ولید نامهٔ ان پلید را خواند حضرت فرمود که من گمان ندارم که تو راضی شوی بانکه من پنهان با پسر معاویه بیعت کنم و خواهی خواست که علانیه در حضور مردم از من بیعت بگیری که مردم بدانند ولید گفت اری حضرت گفت که پس تاخیر کن تا صبح و ما رای خود را ببینیم و تو رای خود را ببینی و بایکدیگر مناظره کنیم هر یک از ما و او که بخلافت سزاوارتر باشد دیگری باو بیعت نماید ولید گفت برو خدا با تو همراه تا در مجمع مردم ترا ملاقات نماییم مروان گفت دست از او برمدار که اگر الحال از او بیعت نگیری دیگر باو دست نمیابی مگر بخون بسیار که ریخته شود اکنون که باو دست یافتی رها مکن و اگر بیعت نکند او را گردن بزن حضرت از سخن ان ملعون در غضب شد فرمود که ای ولد الزنای فرزند زن ازرق زناکار تو مرا خواهی کشت یا او بخدا سوگند که دروغ گفتی تو و او هیچیک قادر بقتل من نیستید پس رو بولید گردانید فرمود که ای امیر مائیم اهلبیت نبوت و معدن رسالت و ملائکه در خانهٔ ما نازل میشوند و بما خدا فتح کرد نبوت و خلافت را و بما ختم خلافت و امامت خواهد کرد و یزید مردیست فاسق و شراب خوار و کشندهٔ مردم بناحق و علانیه بانواع فسوق و معاصی اقدام مینماید و مثل من کسی بامثل او کسی هرگز بیعت نمیکند و دیگر تا ترا ببینیم گوییم و شنوییم این را گفت و با اصحاب خود بخانه مراجعت نمود و این در شب شنبه بیست و هفتم ماه رجب بود چون حضرت بیرون رفت مروان باولید گفت که سخن مرا

مرا نشنیدی بخدا سوگند که دیگر دست براو نخواهی یافت ولید گفت وای بر تو ای که تو برای من پسندیده بودی موجب هلاک دین و دنیای من بود بخدا سوگند که راضی نیستم که جمیع دنیا از من باشد و من در خون حسین داخل شوم سبحان الله تو راضی میشوی که من امام حسین را بکشم برای انکه بایزید بیعت نکند بخدا سوگند که هر که در خون او شریک شود او را در قیامت هیچ حسنهٔ نخواهد بود مروان در ظاهر گفت که اگر از برای این نکردی خوب کردی و در دل راضی بکردهٔ او نبود چون صبح شد حضرت امام حسین ع از خانه بیرون امد و در بعضی از کوچهای مدینه مروان ان حضرت را دید و گفت مرا اطاعت کن و نصیحت مرا قبول کن و بایزید بیعت کن که برای دین و دنیای تو بهتر است حضرت فرمود که * انا لله و انا الیه راجعون * وای بر حال اسلام که امت مبتلا شدند بخلیفهٔ مانند یزید بتحقیق که من شنیدم از جدم رسول خدا که خلافت حرام است بال ابوسفیان و سخنان بسیار در میان ایشان جاری شد مروان در غضب شد و گذشت و ولید در شب اول در بیعت ابن زبیر مبالغه نمود و او در صبح از مدینه فرار نموده متوجه مکه شد چون ولید بر فرار او مطلع شد مردی از بنی امیه را با چهل سوار از پی او فرستاد چون از راه غیر متعارف رفته بود هر چند انکه او را طلب کردند نیافتند و برگشتند چون اخر روز شنبه شد باز کسی بخدمت حضرت امام حسین ع فرستاد و در امر بیعت تاکید کرد حضرت فرمود که صبر کنید تا امشب اندیشه بکنم و بروایت شیخ مفید در همانشب که شب یکشنبه بیست و هشتم بود متوجه مکه شد و بروایت سابق حضرت امام زین العابدین ع فرمود که چون حضرت امام حسین ع عزیمت عراق نمود در شب اول بقصد وداع بسر تربت با برکت جد بزرگوار خود رفت که ان حضرت را وداع کند چون بنزدیک قبر رسید نوری از قبر مقدس برای ان حضرت ظاهر شد چون حضرت ان حالت را مشاهده نمود بجای خود مراجعت فرمود و در شب دویم که بجانب ضریح مقدس روانه شد در نزدیک مرقد مطهر ان سرور ایستاد و نماز بسیار کرد و در سجده ان حضرت را خواب ربود پس در خواب دید که حضرت رسالت بنزدیک ان مظلوم امد و او را در کنار گرفت و میان دو چشم ان نور دیدهٔ خود را بوسید و گریست و فرمود که پدر و مادرم فدای تو باد ای حسین گویا می بینم که تو در خون خود غوطه خورده باشی در میان گروهی از این امت که امید شفاعت از من داشته باشند بدرستیکه ایشان را نزد حقتعالی هیچ بهره نخواهد بود ای فرزند گرامی تو در این زودی بنزدیک پدر و مادر و برادر خود خواهی امد و ایشان مشتاقند بسوی تو و ترا در بهشت جای درجهٔ چند هست که بانها نمیرسی مگر بشهادت پس ان حضرت بیدار شد گریان و محزون بخانه مراجعت نمود و خواب خود را باهلبیت خود حکایت کرد و عازم سفر عراق گردید بروایت معتبر دیگر چون خبر بیعت گرفتن از ان حضرت بولید رسید بسیار محزون گردید و گفت خدا نخواهد که من فرزند حضرت رسول ص را بقتل اورم و نخواهم کرد هر چند یزید جمیع روی زمین را بمن دهد چون فرستاد

که حضرت را طلب نماید حضرت بر سر تربت جد امجد خود رفته بود چون حضرت را در خانه نیافتند و برای ولید خبر بردند گفت خدا را شکر میکنم که او از شهر بدر رفت و من آلوده بخون او نشدم چون حضرت در آن شب بنزدیک مرقد معطر مطهر آن سرور در آمد گفت السلام علیک یا رسول الله منم حسین پسر فاطمه و فرزند زادهٔ تو که مرا بود بعث بامت خود سپردی و مرا خلیفهٔ خود بر ایشان گردانیدی یا نبی الله گواه باش بر ایشان که مرا یاری نکردند و ضایع گذاشتند و حرمت مرا رعایت نکردند و این شکایت منست از ایشان بسوی تو تا ترا ملاقات نمایم و مشغول نماز و عبادت گردید تا صبح نزد جد بزرگوار خود بطاعت کردگار قیام نمود و صبح بخانه مراجعت فرمود چون شب دیگر شد باز بروضهٔ مقدسهٔ جد عالیمقدار خود رفت و چند رکعت نماز کرد چون از نماز فارغ شد گفت خداوندا این قبر پیغمبر تست و من فرزند پیغمبر توام و مرا امری رو داده است که میدانی خداوندا من نیکیها را دوست میدارم و با نها امر مینمایم و بدیها را دشمن میدارم و از انها نهی مینمایم و از تو سوال مینمایم ای صاحب جلال و اکرام بحق این قبر و هر که در این قبر است که اختیار نمائی برای من آنچه رضای تو و رسول تو در آنست پس تا نزدیک صبح تضرع و زاری نمود و با حضرت قاضی الحاجات مناجات کرد چون نزدیک طلوع صبح شد سر مبارک خود را بر ضریح مقدس جد اقدس خود گذاشت ناگاه آن امام مظلوم را خواب ربود در خواب دید که حضرت رسالت صم با گروه بیشمار از ملائکهٔ مقربان که بر دور آن حضرت احاطه کرده بودند بنزدیک آن حضرت آمدند و حضرت سید انبیا سید شهدا را در بر کشید و بر سینهٔ خود چسبانید و میان دو دیدهٔ او را بوسید و گفت ای حبیب من وای حسین شهید من زود باشد که ترا در صحرای کرب و بلا سر از تن جدا کنند و در خون خود دست و پا زنی در میان گروهی که دعوی کنند که از امت منند و در آن حالت تشنه باشی و ترا آب ندهند و با این حالت امید شفاعت از من داشته باشند خدا در روز قیامت ایشان را از شفاعت من محروم گرداند ای نور دیدهٔ من وای فرزند برگزیدهٔ من پدر و مادر و برادر تو بنزد تو آمده اند و مشتاق لقای مسرت افزای تو اند و ترا در ریاض جنان منزلت و درجهٔ چند هست که بغیر از شهادت بانها نمیرسی آن حضرت در خواب از روی تضرع و ابتهال نظر بخورشید جمال عدیم المثال جد امجد خود افکنده استدعا نمود که مرا بدنیا حاجتی نیست مرا با خود بقبر معطر خود ببر و از شر اشرار خلاصی ده حضرت فرمود که ای نور دیده ترا چارهٔ نیست از برگشتن بسوی دنیا تا بشهادت فایز گردی و بدرجهٔ بلند سعادت ابدی برسی بدرستیکه تو و پدر و برادر و عم تو و عم پدر تو همه با یکدیگر محشور خواهید شد در روز قیامت و با یکدیگر داخل بهشت خواهید شد پس حضرت سید شهدا با فزع و بیم و دهشت از خواب بیدار شد و بخانه مراجعت کرده آنچه در خواب دیده بود با اهل بیت خود نقل کرد و در آن روز هیچ خانه ای باده حزن و اندوه ایشان زیاده از اهلبیت رسالت نبود و صدای گریه و نوحه از اهل بیت آن حضرت بلند

بلند شد و حضرت قبهٔ خود در اگرفته عازم سفر مکه معظمه شد و در میان شب بر سر تربت مطهر مادر خود فاطمه زهرا و مرقد منور برادر خود امام حسن عم رفته بمراسم وداع قیام نمود و صبح بخانهٔ مقدسه برگشت که روانه شود در آن وقت محمد بن حنفیه بخدمت آن حضرت آمد و گفت ای برادر گرامی تو عزیزترین خلقی نزد من و ترا از همه کس دوست تر میدارم و بر من لازم است که آنچه خیر ترا در آن دانم بعرض رسانم چون نکنم و حال آنکه تو برادر بزرگوار منی و بمنزلهٔ جان و دل و دیدهٔ منی و بزرگ اهلبیت رسالتی و امام و پیشوای منی و اطاعت تو بر من واجب است و حق تعالی ترا بر من شرافت و فضیلت داده است و ترا بهترین جوانان بهشت گردانیده و من صلاح ترا در آن میدانم که از بیعت یزید کناره جوئی و از شهرها دوری گزینی و بیابه ملحق شوی و رسولان بسوی مردم بفرستی و مردم را بسوی بیعت خود دعوت نمائی اگر بر سر تو جمع شوند و بیعت ترا اختیار نمایند آنچه مکنون خاطر حقایق و مظاهر تست بعمل آوری و اگر اطاعت تو نکنند مالک اختیار خود باشی و میترسم که داخل یکی از بلاد شوی و اهل آن بلاد مختلف شوند گروهی با تو باشند و گروهی مخالفت نمایند و کار بجدال و قتال منتهی شود و جان شریف تو و اهلبیت تو که اشرف جانهاست در معرض تلف در آورند حضرت فرمود که ای برادر پس در کجا توقف نمایم گفت برو بمکه و اگر توانی در انجا قرار گیر و اگر اهل مکه با تو شیوه بیوفائی مسلوک دارند متوجه بلاد یمن شو که اهل آن بلاد شیعیان پدر و جد تو اند و دلهای رحیم و عزمهای صمیم دارند و بلاد ایشان گشاده است و اگر در آن جا نیز کار تو استقامت نیابد متوجه کوهها و بیابانها شو و منتظر فرصت باش تا حق تعالی میان تو و این فاسقان بحق حکم کند حضرت فرمود که ای برادر اگر هیچ ملجائی و پناهی نیابم با یزید بیعت نخواهم کرد پس محمد بن حنفیه سخن را قطع کرد و بسیار گریست و آن امام مظلوم نیز گریست پس فرمود که ای برادر خدا ترا جزای خیر دهد نصیحت کردی و خیرخواهی نمودی اکنون عازم مکهٔ معظمه گردیده ام و مهیای این سفر شده ام و برادران و فرزندان برادران و شیعیان خود را با خود میبرم و اگر تو خواهی در مدینه باش و از جانب من جاسوسی باش بر ایشان و آنچه سانح شود بمن بنویس پس آن حضرت دوات و قلم و کاغذ طلبیده وصیت نامهٔ نوشت باینمضمون* بسم الله الرحمن الرحیم * این وصیت حسین بن علی بن ابی طالب است بسوی برادر خود محمد معروف بابن حنفیه بدرستیکه حسین شهادت میدهد که حق تعالی یگانه است و شریکی ندارد و گواهی میدهد که محمد صم بندهٔ او و رسول اوست بحق و راستی مبعوث گردیده است از جانب خداوند حق و شهادت میدهد که بهشت و دوزخ حق است و قیامت آمدنیست و در آن شکی و ریبی نیست و حق تعالی زنده میگرداند همه آنها را که در قبرهایند بدرستیکه من بیرون نرفتم از روی طغیان و عدوان و افساد و ظلم و لیکن بیرون رفتم برای اصلاح امت جد خود که امر کنم ایشان را بنیکیها و نهی کنم از بدیها و عمل کنم در میان ایشان بسیرت جد خود سید

انبیا و پدر خود سید اوصیا پس هر که مرا قبول کند بحق و راستی خدا سزاوارتر است بحق و پاداش اهل حق و هر که رد کند بر من صبر میکنم تا خدا میان من و این گروه براستی حکم کند و خدا بهترین حکم کنندگان است اینست وصیت من ای برادر من بسوی تو و نیست توفیق من مگر بخدا بر او توکل مینمایم و بسوی اوست بازگشت من پس حضرت نامه را پیچید و بر ان مهر زد بدست او داد و در میان شب روانه شد در کتب معتبره باسانید قویه مرویست که روزی حمزه بن حمران بخدمت حضرت امام جعفر صادق عم عرض کرد که چه سبب داشت تخلف کردن محمد بن حنفیه از حضرت امام حسین عم در هنگامی که متوجه عراق گردید حضرت فرمود که من بگویم بتو سخنی که دیگر از این مقوله سوال نکنی چون حضرت امام حسین روانه شد کاغذی طلبید و در ان نوشت * بسم الله الرحمن الرحیم این نامه ایست از حسین بن علی بن ابی طالب بسوی فرزندان هاشم اما بعد بدرستیکه هر که بمن ملحق میگردد شهید میشود و هر که از من تخلف نماید رستگاری نمیابد والسلام این قولویه بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر عم روایت کرده است که چون حضرت امام حسین اراده نمود که از مدینهٔ طیبه بیرون رود مخدرات بنی هاشم جمع شدند و صدا بنوحه و زاری بلند کردند ان امام مظلوم چون ناله و بیقراری ایشانرا مشاهده نمود فرمود که شمارا بخدا سوگند میدهم که صبر پیش اورید و دست از جزع و بی تابی بردارید ان محنت زدگان جگر سوخته گفتند که ای سید و سرور ما چگونه خود را از گریه و زاری منع کنیم و حال انکه مثل تو بزرگواری بحسرت و ناکامی از میان ما میرود و مارا یکسان راغریب و تنها میگذارد و اخر کار تو با این منافقان نمیدانیم بکجا منتهی میشود پس نوحه و سوگواری را برای چه روز بگذاریم بخدا سوگند که این روز نزد ما مانند روزیست که حضرت رسالت صم از دنیا رفت و مانند روزیست که حضرت فاطمه شهید شد و مانند روزیست که حضرت امیرالمومنین برتبهٔ شهادت رسید و مانند روزیست که رقیه و زینب و ام کلثوم وفات یافتند خدا جان مارا فدای تو گرداند ای محبوب قلوب مومنان و ای یادگار بزرگواران پس یکی از عمه های ان حضرت امد و شیون براورد و گفت گواهی میدهم ای نور دیدهٔ من که در این وقت شنیدم که جنیان بر تو نوحه میکردند و میگفتند که شهید تف کربلا از ال هاشم ذلیل گردانید گردنهای قریش را ان بزرگواری که حبیب دل حضرت رسول بود و هرگز بدی از او بظهور نیامد و مصیبت او بینیهارا برخاک مالید و نیکان را ذلیل گردانید پس ان مخدرات حجرات طهارت و سیادت هم اواز گردیده مرثیهای جانسوز در مصیبت ان حضرت خواندند و اشکهای خونین بر روی گلگون خود جاری گردانیدند و ان جان جهان را وداع نمودند قطب راوندی و دیگران روایت کرده اند که چون حضرت سید شهدا عازم گردید که از مدینه بیرون رود ام سلمه زوجهٔ طاهرهٔ حضرت رسالت صم بنزد ان حضرت امد و گفت ای فرزند گرامی مرا اندوهناک مگردان بیرون رفتن خود بسوی

بسوی عراق زیرا که من شنیدم از جد بزرگوار تو که میفرمود که فرزند دلبند من حسین در زمین عراق بتیغ جور اهل کفر و نفاق شهید خواهد شد در زمینی که انرا کربلا گویند حضرت فرمود که ای مادر محترم من نیز میدانم که شهید خواهم شد و مرا چاره از رفتن نیست و بفرموده خدا عمل مینمایم بخدا سوگند که میدانم که در چه روز کشته خواهم شد و که مرا خواهد کشت و در کدام بقعه مدفون خواهم گردید و میدانم که کی با من از اهلبیت و خویشان من کشته خواهند شد و اگر خواهی ای مادر بتو بنمایم جائی را که در ان کشته و مدفون خواهم شد پس انحضرت بجانب کربلا بدست مبارک خود اشاره نمود و باعجاز انحضرت زمینها پست شد و زمین کربلا بلند شد تا انکه انحضرت لشکرگاه خود را و محل شهادت و موضع دفن خود و هر یک از اصحاب خود را بام سلمه نمود پس ام سلمه فغان و ناله براورد و در و دیوار را بگریه در اورد حضرت فرمود که ای مادر گرامی چنین مقدر شده است که من بجور و ستم شهید گردم و فرزندان و خویشان من کشته شوند و اهل بیت و زنان و اطفال مرا اسیر و مقید گردانیده از شهر بشهر و دیار بدیار بگردانند و هر چند استغاثه نمایند یاوری نیابند ام سلمه گفت ای فرزند دلبند جد عالیمقدار تو تربت مدفن ترا بمن داده است و در شیشهٔ ضبط کرده ام پس حضرت امام حسین دست فراز کرد و کفی از خاک کربلا برداشت و بام سلمه داد و گفت ای مادر این خاک را نیز در شیشه ضبط کن و در هنگامی که هر دو خاک خون شود بدانکه من در ان صحرا شهید شده ام و از حضرت امام زین العابدین بسند سابق مرویست که چون انحضرت عازم شد که از مدینه بیرون رود خویشان و یاران خود را وداع نمود و خواهران و دختران خود را بر محملها سوار کرد و قاسم فرزند امام حسن عم را با بیست و یکنفر از اصحاب و اهلبیت خود برداشته روانه شد که از جمله ایشان بودند ابو بکر و محمد و عثمان و عباس فرزندان حضرت امیرالمومنین عم و عبدالله پسر مسلم بن عقیل و علی اکبر و امام زین العابدین عم و علی اصغر که مردم علی اکبر میگویند شیخ مفید و دیگران روایت کرده اند که چون حضرت امام حسین از مدینه بیرون رفت این ایه را خواند که در قصهٔ بیرون رفتن حضرت موسی از ترس فرعون بسوی مدین نازل شده است * فخرج منها خائفا یترقب قال رب نجنی من القوم الظالمین * یعنی پس بیرون رفت از شهر ترسان و مترقب رسیدن دشمنان گفت پروردگارا نجات بخش مرا از گروه ستمکاران و از راه متعارف روانه شد اهلبیت ان حضرت گفتند که مناسب انست که از بیراهه تشریف ببرید چنانچه ابن زبیر رفت تا انکه اگر کسی بطلب شما بیاید شمارا در نیابد حضرت فرمود که من از راه راست بدر نمیروم تا حق تعالی انچه خواهد میان من و ایشان حکم کند بسند معتبر از حضرت صادق عم روایت کرده اند که چون حضرت سید شهدا از مدینه معلی بیرون رفت فوجهای بسیار از ملائکه با علامتهای محاربه و نیزها در دست و بر اسبان بهشت سوار بر سر راه ان حضرت امدند و سلام کردند و گفتند ای حجت خدا بر جمیع خلایق

بعد از جد و پدر و برادر خود بدرستیکه حقتعالی جد ترا در مواطن بسیار بامداد و یاری کرد اکنون ما را
بیاری تو فرستاده است حضرت فرمود که وعدگاه ما و شما آن موضعی است که حقتعالی برای شهادت
و دفن من مقرر فرموده است و آن کربلاست چون بآن بقعه شریف برسم بنزد من آیید ملائکه گفتند
ای حجت خدا هر حکمی که خواهی بفرما که ما اطاعت میکنیم و اگر از دشمنی میترسی ما همراه تو ایم و دفع
ضرر ایشان از تو میکنیم حضرت فرمود که ایشان ضرری بمن نمیتوانند رسانید تا بمحل شهادت خود
برسم پس افواج بیشمار از مسلمانان جنیان ظاهر شده چون بخدمت آنحضرت آمدند گفتند ای سید
بزرگ ما شیعیان و یاوران تو ایم آنچه خواهی در باب دشمنان خود و غیر آن بفرما تا اطاعت کنیم و اگر
بفرمائی که جمیع دشمنان ترا در همین ساعت هلاک کنیم بی آنکه خود تعب بکشی و حرکتی بکنی بعمل
می آوریم حضرت ایشانرا دعا کرد و فرمود مگر نخوانده اید در قرآن که حقتعالی بر جد من فرستاده است
این آیه را * اینما تکونوا یدرککم الموت و لو کنتم فی بروج مشیدة * یعنی در هر جا که باشید در میابد
شما را مرگ و هر چند بوده باشید در قلعهای محکم و باز فرموده است که * قل لو کنتم فی بیوتکم لبرز
الذین کتب علیهم القتل الی مضاجعهم یعنی بگو ای محمد بمنافقان که اگر میبودید در خانهای خود البته
بیرون می آمدند آنها که بر ایشان کشته شدن نوشته شده بود بسوی محل کشته شدن و استراحت ایشان
اگر من در جای خود توقف نمایم و بیرون نروم بجهاد بکه امتحان خواهند کرد این خلق گمراه را و بچه
چیز ممتحن خواهند کردانید این گروه تباه را و که ساکن خواهد شد در قبر من در کربلا که حقتعالی آنرا
برگزیده است در روزی که زمین را پهن کرده است و آن مکان شریف را پناه شیعیان من گردانیده
و باز گشت بسوی آن بقعه مقدسه را موجب ایمنی دنیا و آخرت ایشان ساخته و لیکن بنزد من آیید در
روز عاشورا که در آخر آن روز من شهید خواهم شد در کربلا در وقتی که احدی از اهلبیت من
نمانده باشد که قصد کشتن او نمایند و سر مرا برای یزید پلید ببرند پس جنیان گفتند که ای حبیب
خدا و فرزند حبیب خدا اگر نه آن بود که اطاعت امر تو واجبست و مخالفت تو ما را جایز نیست هر اینه
میکشتیم جمیع دشمنان ترا پیش از آنکه بتو برسند حضرت فرمود که بخدا سوگند که قدرت ما بر ایشان
زیاده از قدرت شماست و لیکن میخواهیم که حجت خدا را بر خلق تمام کنیم و قضای حقتعالی را انقیاد نمائیم
شیخ مفید روایت کرده است که آنحضرت در روز جمعه سیم ماه شعبان داخل مکه معظمه شد و این
آیه را خواند * و لما توجه تلقاء مدین قال عسی ربی ان یهدینی سواء السبیل * یعنی چون حضرت
موسی متوجه جانب مدین شد گفت امید وارم که پروردگار من هدایت کند مرا براهی راست که
مرا بمقصود خود رساند چون اهل مکه و جمعی که از اطراف بعمره آمده بودند خبر قدوم مسرت
لزوم آن امام مظلوم را شنیدند بخدمت آنحضرت مبادرت نمودند و هر صبح و شام بملازمت آنحضرت
میشتافتند و عبد الله بن زبیر در آن وقت در مکه بود و در پهلوی کعبه جا گرفته بود و برای

و برای فریب دادن مردم پیوسته مشغول نماز بود و در اکثر اوقات بملازمت آنحضرت میرسید
و ظاهر اظهار مسرت از قدوم آنحضرت مینمود و در باطن بآمدن آنحضرت راضی نبود زیرا که
میدانست که تا آنحضرت در مکه است کسی از اهل حجاز با او بیعت نخواهد کرد چون این اخبار باهل
کوفه رسید شیعیان کوفه در خانه سلیمان بن صرد خزاعی جمع شدند حمد و ثنای حقتعالی ادا کردند
و در باب فوت معاویه و بیعت یزید سخن گفتند سلیمان گفت که چون معاویه بجهنم واصل شده و حضرت
امام حسین ع از بیعت یزید امتناع نموده و بجانب مکه معظمه رفته است و شما شیعیان او و پدر بزرگوار
او یید اگر میدانید که او را یاری خواهید کرد و با دشمنان او جهاد خواهید کرد و بجان و مال در
نصرت او کوشش خواهید نمود نامه باو نویسید و او را طلب نمائید و اگر در یاری او سستی خواهید
ورزید و آنچه شرط نیک خواهی و متابعت است بعمل نخواهید آورد او را فریب مدهید و در مهلکه
میفکنید ایشان گفتند که چون این دیار را بنور قدوم خود منور گرداند همگی بقدم اخلاص بسوی
او میشتابیم و بدست ارادت با او بیعت مینمائیم و در یاری او و دفع شر اعادی را او جان فشانیها بظهور
میرسانیم پس عریضه باین مضمون بخدمت آنحضرت قلمی نمودند بسم الله الرحمن الرحیم این نامه ایست
بسوی حسین بن علی ع از جانب سلیمان بن صرد خزاعی و مسیب بن نجبه و رفاعه بن شداد بجلی و
حبیب بن مظاهر و سایر شیعیان او از مؤمنان و مسلمانان اهل کوفه سلام خدا بر تو باد و حمد میکنیم
خدا را بر نعمتهای کامله او بر ما و شکر میکنیم او را بر آنکه هلاک کرد دشمن جبار معاند ترا که بی رضای
امت بر ایشان والی شد و بجور و عدوان بر ایشان حاکم گردید و اموال ایشانرا بناحق تصرف نمود و
نیکان ایشان را بقتل رسانید و بدان ایشانرا بر نیکان مسلط گردانید و اموال خدا را بر ما لداران و
جباران قسمت نمود پس خدا او را لعنت کند چنانچه قوم ثمود را لعنت کرد بدانکه ما در این وقت امامی
و پیشوائی نداریم بسوی ما توجه نما و بشهر ما قدم رنجه فرما که ما همگی مطیع تو ایم شاید که حقتعالی حق
را ببرکت تو بر ما ظاهر گرداند و نعمان بن بشیر حاکم کوفه در قصر الاماره نشسته است در نهایت مذلت
و بجمعه او حاضر نمیشویم و در عید با او بیرون نمیرویم چون خبر برسد که شما متوجه این صوب
گردیده اید او را از کوفه بیرون میکنیم تا باهل شام ملحق گردد و السلام پس این نامه را با عبد الله بن
مسمع همدانی و عبد الله بن وال بخدمت آن زبده اهل بیت عصمت و جلالت فرستادند و مبالغه کردند
که ایشان آن نامه را با نهایت سرعت بخدمت آنحضرت برسانند پس ایشان در دهم ماه مبارک رمضان
داخل مکه شدند و نامه اهل کوفه را بآنحضرت رسانیدند باز اهل کوفه بعد از دو روز از فرستادن
آن قاصدان قیس بن مسهر و عبد الله بن شداد و عماره بن عبد الله را فرستادند با صد و پنجاه نامه که
عظماء اهل کوفه نوشته بودند یک کس و دو کس و چهار کس و زیاده یک نامه نوشته بودند و باز
بعد از دو روز هانی بن هانی سبیعی و سعید بن عبد الله حنفی را بخدمت آنحضرت روان کردند

و نوشتند بسم الله الرحمن الرحیم این عریضه ایست بخدمت حسین بن علی از شیعیان و فدویان و مخلصان
آن حضرت اما بعد بزودی خود را بدوستان و هواخواهان خود برسان که همه مردم این ولایت منتظر
قدوم مسرت لزوم تو اند و بسوی غیر تو رغبت نمینمایند البته البته بتعجیل تمام خود را باین مشتاقان مستهام
برسان و السلام خیر ختام پس شبث بن ربعی و حجار بن ابجر و یزید بن حارث و عروه بن قیس و عمر
و بن حجاج و محمد بن عمر و عریضه دیگر نوشتند باین مضمون اما بعد صحراها سبز شده و میوه ها
رسیده اگر باینصوب تشریف آوری لشکرهای تو مهیا و حاضر اند و شب و روز انتظار مقدم
شریف تو میبرند و هر چند این نامها بان حضرت میرسید حضرت تامل نموده جواب ایشان را نمینوشت
تا آنکه در یک روز ششصد نامه از ان غداران بان حضرت رسید چون مبالغه ایشان از حد گذشت
و رسولان بسیار نزد ان حضرت جمع شدند و از ده هزار نامه از ان ناحیه بان جناب رسید حضرت
در جواب نامهٔ آخر ایشان نوشت بسم الله الرحمن الرحیم این نامه ایست از حسین بن علی بسوی گروه
مومنان و مسلمانان و شیعیان اما بعد بدرستیکه هانی و سعید نامه از شما آوردند بعد از رسولان
بسیار و مکاتیب بیشمار که از شما بمن رسیده بود و بر مضامین همه اطلاع بهم رسانیدم و در جمیع نامها
نوشته بودید که ما امامی نداریم بزودی بیا نزد ما شاید که حقتعالی ما را ببرکت تو بر حق و هدایت مجتمع
گرداند اینک میفرستم بسوی شما برادر و پسر عم و محل اعتماد خود پسر عقیل را پس اگر او بنویسد
بسوی من که مجتمع شده است رای عقلا و دانایان و اشراف و بزرگان شما بر آنچه در نامها درج کرده
بودید انشاء الله بزودی بسوی شما می آیم پس بجان خود سوگند یاد میکنم که امامی نیست مگر کسی که
حکم کند در میان مردم بکتاب خدا و قیام نماید در میان مردم بعدالت و قدم از جادهٔ شریعت مقدسه
بیرون نگذارد و
مردم را بر دین حق مستقیم بدارد و السلام فصل سیزدهم در بیان فرستادن سید جلیل و نو
باوهٔ بوستان مکرمت و تبجیل حضرت مسلم بن عقیل بجانب کوفه و شهادت آن بزرگوار چون رسل
و رسایل کوفیان بی وفا از حد گذشت حضرت امام حسین عم مسلم بن عقیل پسر عم خود را که بوفور
عقل و علم و تدبیر و صلاح و سداد و شجاعت و سخاوت و متانت از همگنان ممتاز بود طلبید برای
بیعت گرفتن از اهل کوفه با قیس بن مصهر صیداوی و عمارة بن عبد الله سلوی و عبد الرحمن بن
عبد الله ازدی متوجه آن صوب گردانید و امر کرد او را بتقوی و پرهیزکاری و کتمان امر خود از
مخالفان و حسن تدبیر و لطف و مدارا و فرمود که اگر اهل کوفه به بیعت من اتفاق نمایند بزودی حقیقت
حال را بمن عرض نما پس مسلم حضرت را وداع نموده بمدینه رفت و در مسجد مدینه نماز کرد و حضرت
رسالت صم را زیارت کرده بخانه خود در آمد و اهل و یاران و خویشان خود را وداع نمود و دو دلیل
از قبیله قیس گرفته متوجه کوفه شد ایشان راه را گم کردند و آب که برداشته بودند باخر رسید

رسید و تشنگی بر ایشان غالب گردید و آن دو مرد از شدت عطش هلاک شدند و مسلم بمشقت
بسیار خود را بسر آب رسانید و از آنجا نامه بخدمت حضرت امام حسین عم نوشت و حقیقت حال خود
را و مردن آن دو مرد را از تشنگی در آن نامه درج کرد و نوشت که من در ابتداء سفر این واقعه را بفال
برای خود نیکو ندانستم اگر مصلحت دانید مرا از این سفر معاف دارید و نامه را بقیس بن مصهر داده
بخدمت حضرت فرستاد حضرت در جواب نوشتند که گمان من آنست که جبن و ترس ترا باعث شده
است که از من استعفا مینمائی از رفتن این سفر چون نامهٔ حضرت باو رسید روانه شد و در اثنای راه
مردی را دید که تیری بسوی آهوئی افکند و آهو بر زمین افتاد و هلاک شد مسلم گفت انشاء الله
دشمن خود را خواهم کشت بظاهر چنین گفت اما خاطر شریفش از مشاهدهٔ احوال بر ایشان ترگردید چون
داخل شهر کوفه شد در خانهٔ مختار بن ابی عبیده ثقفی نزول اجلال فرمود و مردم کوفه از استماع
قدوم مسلم اظهار سرور بسیار نمودند و فوج فوج بخدمت او می آمدند و نامهٔ حضرت امام حسین را
بر ایشان میخواند از استماع آن نامه گریان گردیده بیعت میکردند تا آنکه بر دست مسلم هجده هزار
نفر از اهل کوفه بشرف بیعت آن حضرت سرافراز گردیدند پس مسلم عریضهٔ بخدمت آن حضرت
نوشت که تا حال هجده هزار نفر از اهل کوفه ببیعت شما در آمده اند اگر متوجه اینصوب گردید مناسب
است چون تردد شیعیان بخدمت مسلم بسیار شد نعمان بن بشیر که از جانب معاویه و یزید والی بود
بر حقیقت حال مطلع شده بمسجد در آمد و بر منبر بر آمد بعد از حمد و ثنای الهی و درود بر حضرت
رسالت پناهی گفت اما بعد ای بندگان خدا از حقتعالی بترسید و بسوی فتنه و افتراق امت مسارعت منمائید
که موجب کشتن مردان و ریختن خون مسلمانان و نهب و غارت اموال ایشان میگردد و کسی که با من
جنگ نکند من با او در مقام جنگ بدر نمی آیم و تا شما در ارامید شما را بشورش در نمی آورم و بتهمت
و گمان کسی را عقوبت نمیکنم و لیکن اگر خروج نمائید و بزودی من بایستید و بیعت خلیفهٔ خود را
بشکنید پس بخدا سوگند که تیغ کین از نیام انتقام میکشم و تا دستهٔ شمشیر در دست منست خود را از
محاربه و دفع شما معاف نمیدارم هر چند هیچکس از شما یاری من نکند و امید دارم که حق شناسان
شما زیاده از فتنه جویان باشند پس عبد الله بن مسلم بن ربیعه که هم سوگند بنی امیه بود برخواست
و گفت اینگونه سخن که از تو ناشی شد دفع شری نمیکند و این کلام مردم ضعیف و سست و بی
باور است نعمان گفت که اگر ضعیف باشم و در طاعت خدا باشم نزد من بهتر است از آنکه غالب گردم
در معصیت خدا پس از منبر بزیر آمد عبد الله بن مسلم بیزید نامه نوشت و در نامه درج نمود که مسلم
بن عقیل بکوفه آمده و شیعیان برای حسین بن علی با او بیعت مینمایند اگر کوفه را میخواهی
کسی را بحکومت کوفه بفرست که در امر دشمنان تو مانند تو اهتمام نماید زیرا که نعمان بن بشیر
را تاب مقاومت ندارد یا دانسته مسامحه مینماید عمر بن سعد و دیگران نیز چنین نامها نوشتند چون

چون یزید لعین بر مضامین نامها اطلاع یافت سرجون ازاد کردهٔ معاویه را طلبید و با او در این باب
مشوره کرد سرجون گفت که من مصلحت در ان میدانم که عبید الله بن زیاد را والی کوفه گردانی
[illegible] آتش این فتنه را در ان دیار بغیر از بدترین اشرار کسی فرو نمیتواند نشانید چون یزید با ابن
زیاد کلفتی داشت اول قبول این رای ننمود سرجون گفت که تو چه اعتقاد داری برای معاویه گفت
رای او را در هر باب متین میدانم سرجون رقم معاویه را بیرون اورد که امارت کوفه را باضافه
امارت بصره برای ان لعین رقم کرده بود چون رقم پدر خود را دید سرجون را امر کرد که رقم را
برای او بفرستید و نامه بعبید الله نوشت که دوستان من از کوفه بمن نوشته اند که مسلم بن عقیل
وارد کوفه شده و لشکر برای امام حسین جمع میکند چون نامهٔ مرا بخوانی متوجه کوفه شو و او را
بهر حیله که مقدور باشد بدست اور و برای من بفرست یا بقتل اور یا از کوفه بیرون کن و نامه را
بمسلم بن عمرو داده برای عبید الله فرستاد چون در بصره نامهٔ یزید بان پلید رسید روز دیگر
متوجه کوفه گردید و عثمان برادر خود را در بصره نایب خود گردانید و سید بن طاوس روایت
کرده است که حضرت امام حسین ع در هنگامی که جواب عرایض اهل کوفه را قلمی نمودند نامها
باشراف بصره نوشتند مانند یزید بن مسعود نهشلی و منذر بن جارود عبدی و امثال ایشان از عظماء
ان دیار و بیکی از موالی انحضرت که او را سلیمان میگفتند ارسال داشتند و در ان فرامین مطاعه
ایشان را بسوی اطاعت و بیعت و نصرت خود دعوت کردند چون یزید بن مسعود بمطالعهٔ نامهٔ نامی
انحضرت سرافراز گردید قبایل بنی تمیم و بنی حنظله و بنی سعد را جمع کرده گفت چگونه است نسب و حسب
من در میان شما و عقل و تدبیر مرا چگونه میدانید پس همه او را بعلو حسب و نسب و استقامت رای
ستایش کردند گفتند تو پشت و پناه مائی و سرمایهٔ شرف و اعتبار مائی یزید بن مسعود گفت شما را
برای امری جمع کرده ام که با شما مشوره نمایم و از شما برای ان امر یاری جویم گفتند بفرما که انچه صلاح
دانیم بیان کنیم و هرچه امر فرمائی اطاعت نمائیم گفت معاویه مرده است و بمردن او درگاه جور و طغیان
شکسته شده و ارکان ظلم و عدوان از هم ریخته یزید پلید شراب خوار بدکردار بعد از ان علم
خلافت افراخته و او را از علم و بردباری بهرهٔ نیست و بهیچ وجه قابل ریاست و خلافت نیست و حسین
ابن علی ع که صاحب نسب جلیل و شرف جمیل و رای اصیل است و دریای علم او بی پایانست و فضایل
و کمالات او از حد احصا بیرون است باین امر سزاوارتر است و معدن نبوت و رسالت و منبع علم و
حکمت است و در رافت و رحمت و مروت از عالمیان ممتاز است و هر که از بیعت و معاونت او تقاعد
نماید بمذلت دنیا و عذاب الیم عقبی مبتلا میگردد و اول بنی حنظله اظهار اطاعت و انقیاد نمودند و
بعد از ایشان بنی تمیم اظهار رضا و خشنودی کردند و بنی سعد گفتند ما در این باب تفکر نموده
انچه رای ما بران قرار یابد ترا اعلام خواهیم کرد پس یزید بن مسعود عریضهٔ بخدمت ان حضرت

بخدمت ان حضرت نوشت و اظهار فرمان برداری و اطاعت و جان سپاری نمود و نوشت که
قبیلهٔ بنی تمیم و بنی سعد و بنی حنظله را باطاعت و انقیاد شما مایل گردانیده ام و همگی منتظر قدوم
مسرت لزوم گردیده کمر اطاعت بر میان بسته ایم و هرگاه که باین صوب تشریف ارزانی داری جان
نثار مقدم شریف تو مینمائیم و متابعت ترا بر خود لازم میشماریم چون نامهٔ او بنظر شریف امام حسین ع
رسید او را دعا کرد و فرمود که خدا در روز بیم ایمن گرداند و از تشنگی روز قیامت ترا رهائی بخشد
از قضای الهی روزی که او خواست که با لشکر خود از بصره متوجه ان حضرت گردد خبر محنت
اثر شهادت شهیدان کربلا را شنید و اما منذر بن جارود پس نامهٔ حضرت را بعبید الله بن زیاد داد
از بیم انکه مبادا این نامه حیله باشد که او برانگیخته باشد برای امتحان اشراف بصره و ابن زیاد لعین
فرستادهٔ حضرت را گرفت و بردار کشید و بر منبر برامد و اهل بصره را تهدید و وعید بسیار نمود و
در روز دیگر متوجه کوفه شد چون بیوفایان اهل کوفه منتظر قدوم امام مظلوم بودند در شبی که
ابن زیاد لعین داخل کوفه شد گمان کردند که ان حضرت است پس فوج فوج باستقبال میشتافتند
و سلام میکردند و میگفتند خوش امدی ای فرزند رسول خدا و اظهار فرح و شادی میکردند
چون ان ملعون دهان خود را بسته بود او را نمیشناختند و ان ملعون از سخنان ایشان بخشم می امد تا انکه
مسلم بن عمرو بانگ زد بر ایشان و گفت دور شوید که این عبید الله پسر زیاد است چون مردم
دانستند که ان ملعون است پراکنده شدند تا انکه بپای قصر الامارهٔ کوفه رسید و در کوبید نعمان
گمان کرد که حضرت امام حسین ع است که تشریف اورده ببالای قصر برامد و گفت ترا بخدا سوگند
میدهم که دور شوی و متعرض من نگردی ان چه بمن سپرده اند باختیار خود بتو نمیدهم و با تو در
مقام مقاتله در نمی ایم چون ابن زیاد این سخنان را شنید بر نعمان بانگ زد که در را بگشا نعمان صدای
او را شناخت در را گشود و مردم از امدن او خایف گردیده پراکنده شدند چون صبح شد منادی
او در کوفه ندا کرد که اهل کوفه جمع شوند چون جمع شدند بیرون امد و خطبهٔ خواند و گفت یزید
مرا والی شهر شما گردانیده و سرحد شما را بمن سپرده و مرا امر کرده است که مطیعان را نوازش نمایم
و مخالفان را بتازیانه و شمشیر تادیب کنم و از مخالفت خلیفه و عقوبات او حذر نمائید پس از منبر فرود
امد و رؤسای قبایل و محلات را طلبید و مبالغه و تاکید نمود که هر که را گمان برید در محله و
قبیلهٔ خود که باید در مقام خلاف و نفاق اند باید که نام ایشان را بنویسید و بمن عرض نمایید و هرگاه
ظاهر شود که چنین کسی در قبیله و محلهٔ شما بوده و مرا از حال او مطلع نکرده باشید خون و مال
شما بمن حلال خواهد بود چون خبر داخل شدن ان ملعون بمسلم رسید خایف گردید و از خانهٔ مختار
بیرون رفت و در خانهٔ هانی بن عروه پنهان شد و شیعیان پنهان بخدمت او میرفتند و با او بیعت میکردند
و از هر که بیعت میگرفت او را سوگند میداد که افشای راز ننماید و بیعت را از مخالفان پنهان

دار داین شهر اشوب و دیگران روایت کرده اند که چون مسلم بن عقیل داخل کوفه شد در خانهٔ
سالم بن مسیب نزول فرمود و دو از ده هزار کس باو بیعت کردند چون ابن زیاد بی بغداد داخل شد
در میان شب بخانهٔ هانی انتقال نمود و در پنهان از مردم بیعت میگرفت تا انکه بیست و پنجهزار نفر با
او بیعت کردند چون خواست که خروج کند هانی او را مانع شد و گفت تعجیل مکن و شریك بن اعور
همدانی با ابن زیاد از بصره امده بود و در خانهٔ هانی نزول کرد و بیمار شد و از احوال مسلم مطلع گردید
با مسلم گفت که عبید الله بعیادت من خواهد امد چون من او را مشغول سخن گردانم تو باشمشیر خود
بیرون ای و کار او را بساز و علامت میان من و تو انست که اب بطلبم چون ابن زیاد بعیادت شریك
امد و شریك اب طلبید مسلم خواست که بیرون اید هانی او را مانع شد و گفت نمی خواهم که او در خانهٔ
من کشته شود بروایت دیگر زنی از اهل خانهٔ هانی او را مانع شد بروایت دیگر مسلم گفت که نخواستم
بمکر و غدر او را بکشم زیرا که حضرت رسول صلعم نهی کرده است از کشتن بغدر و چون بیرون
امدن مسلم بتاخیر افتاد شریك شعری ادا کرد که دلالت بر خروج او میکرد و ابن زیاد از ان شعر
متوهم گردید برخواست و بیرون رفت ان لعین چندانکه تفحص کرد بر احوال مسلم مطلع نشد غلامی
داشت معقل نام او را طلبید سه هزار درهم باو داد و او را بطلب مسلم فرستاد و گفت تفحص کن شیعیان
او را و هر یك از ایشان را که بیابی اظهار محبت و ولایت اهل بیت را بکن و این زر را باو بده و باو
بگو این را اندر کرده ام که صرف مقاتلهٔ دشمنان اهلبیت نمایم و از این راه ایشان را بازی بده و طرح
اشنائی با ایشان بیفکن و مکرر در پنهان ایشان را ملاقات کن شاید باحوال مسلم بن عقیل مطلع گردی
پس معقل بمسجد در امد و جاسوسانه در احوال و اوضاع مردم مینگریست ناگاه نظرش بمسلم بن
عوسجه افتاد و شنید که جمعی میگفتند که این مرد برای امام حسین از مردم بیعت میگیرد چون این را
شنید بنزدیك ابن عوسجه امد و در پهلوی او نشست تا از نماز فارغ شد پس بنزدیك او نشست و گفت
من مردی از اهل شامم و حق تعم بر من منت هاده است بمحبت اهل بیت رسالت و دوستان ایشان را دوست
میدارم و در ضمن این سخنان بساختگی گریه میکرد و مبالغه در اظهار اخلاص و محبت مینمود پس
گفت شنیده ام که یکی از اهل بیت باین شهر امده است که برای فرزند رسول خدا از مردم بیعت بگیرد
واز ترس مخالفان پنهان گردیده است سه هزار درهم برای او بنذر اورده ام وکسی مرا راهنمائی نمیکند
که باو برسانم در این وقت در مسجد متحیر بودم در کار خود ناگاه شنیدم که جماعتی میگفتند که این
مرد بر احوال اهل بیت مطلع است و بسوی تو اشاره میکردند باین سبب بنزدیك تو امده ام که این مال
را از من بگیری و مرا بشرف ملازمت فرستادهٔ امام مشرف گردانی و امیدوارم که مرا از این شرف
محروم نگردانی که من از محبان ایشانم و اگر خواهی اول از من بیعت بگیر و اخر مرا بخدمت او برسان
ابن عوسجه از سخنان او بازی خورد و گفت خدارا احمد میکنم برانکه دوستی از دوستان اهل

اهلبیت را ملاقات کردم و از دیدن تو شاد گردیدم ولیکن از رده شدم از اینکه مردم براحوال
من مطلع گردیده اند ان مخبل ملعون گفت از رده مباش که انچه برای شما بشود خیر است اکنون بزودی
از من بیعت بگیر که میخواهم داخل بیعت امام خود شوم ان ساده لوح بیچاره کلمات دروغ او را
بر صدق حمل نموده از او بیعت گرفت و بایمان مغلظه از او عهد گرفت که در مقام خیرخواهی باشد و
افشای این راز ننماید پس ان ملعون چند روز بخانهٔ ابن عوسجه میرفت تا انکه ابن عوسجه باو اعتماد
کرد و او را بخدمت مسلم بن عقیل برد و بیعت را تازه کرد و مال را سپرد و هر روز بخدمت مسلم
میرفت و بر خفایای احوال شیعیان مطلع گردیده ابن زیاد را خبر میداد چون هانی از ابن زیاد متوهم
بود بیهانهٔ بیماری بمجلس ان حاضر نمیشد روزی ابن زیاد پرسید که چرا هانی بنزد ما نمی اید گفتند او
بیمار است گفت شنیده ام که بهتر شده است و بر در خانهٔ خود می نشیند پس محمد بن اشعث و اسماء بن
خارجه و عمرو بن الحجاج را طلبید و دختر عمرو در حبالهٔ هانی بود و ایشان را فرستاد بنزد هانی و گفت
او را تکلیف کنید که بمجلس ما در اید زیرا که او از اشراف عرب است نمیخواهم که میان من و او غبار
کدورتی مرتفع گردد پس ایشان بنزد هانی امدند او را بازی داده بمجلس ان ملعون در اوردند
هانی در راه با ایشان میگفت که من از این ملعون خایفم و ایشان او را تسلی میدادند که او بدی از
تو در خاطر ندارد چون نظر ابن زیاد بهانی افتاد گفت بپای خود در محل قصاص امده چون داخل
مجلس شد باو شروع بعتاب کرد و گفت این چه فتنه است در خانهٔ خود برپا کردهٔ و باز ید در مقام
خیانت در امده و مسلم را در خانه جا داده لشکر و سلاح برای او جمع میکنی هانی انکار کرد
پس ابن زیاد معقل را طلبید چون نظر هانی بر معقل افتاد دانست که ان ملعون جاسوس ابن زیاد بوده
است و ان لعین را بر خفایای اسرار ایشان مطلع گردانیده است دیگر نتوانست انکار کرد پس
گفت بخدا سوگند که من او را بخانه نیاورده ام او بی خبر شبی بخانه من امد و از من امان طلبید و من
نتوانستم که او را بیرون کنم اکنون سوگند یاد میکنم که اگر مرا رخصت دهی بروم و او را از خانه بیرون
کنم و باز بنزد تو ایم و اگر خواهی گروگانی میدهم که نزد تو باشد تا من برگردم ابن زیاد گفت بخدا
سوگند که دست از تو بر نمیدارم تا او را نزد من حاضر گردانی هانی گفت بخدا سوگند که این هرگز نخواهد
شد که من دخیل و مهمان خود را بدست تو دهم که او را بقتل اوری پس ابن زیاد مبالغه کرد در
اوردن او و او مضایقه میکرد چون سخن میان ایشان بطول انجامید مسلم بن عمرو باهلی برخواست
و گفت ایها الامیر بگذار تا من با او در خلوت سخن بگویم و دست او را گرفته بکنار قصر برد و گفت
ای هانی خود را بکشتن مده و قبیلهٔ خود را بیلا میفکن میان مسلم و ابن زیاد و یزید رابطه قرابت و
خویشی هست و او را نخواهند کشت تو مسلم را با ایشان بده و خود را از بلارهائی ده هانی گفت بخدا
سوگند که این ننگ را بر خود نمی پسندم که مهمان خود را بدست دشمن دهم تا انکه صحیح و سالم و اعوان

وباوران دارم بجد اسوکند که اکر هیچ یاور نداشته باشم تا کشته نشوم مسلم را باو وانمیکذارم چون
ابن زیاد این سخن را بشنید هانی را بنزدیک خود طلبید و کفت بجد اسوکند که اکر الحال مسلم را حاضر
نکنی کردنت را میزنم هانی کفت اکر اراده این امر نمائی شمشیرها از غلاف کشیده شود و اتش حرب
مشتعل کردد ابن زیاد کفت تو با این سخنان مرا میترسانی پس چوبی که در دست داشت برو و بینی
او بسیار زد تا انکه چوب بشکست و خون بر ریش و سینهٔ او جاری شد پس هانی دست بقائمه
شمشیر کرد که از غلاف بکشد ابن زیاد بانک بر غلامان زد که او را کرفتند و در خانه افکندند و
در بر روی او بستند چون حسان بن اسماء این حالت را مشاهده کرد کفت تو مرا فرستادی که این
مرد را بحیله اوردیم و از جانب تو او را امان دادیم اکنون با او غدر مینمائی ابن زیاد بانک بر او زد و
دشنام داد و کفت که او را بشت کردنی زدند و او در کناری نشست در ان حال محمد بن اشعث کفت
که امراز امیر است انچه میکند بکردهٔ او راضیم پس خبر بعمرو بن حجاج رسید که هانی کشته
شد عمرو قبیله مذحج را جمع کرد و دار الامارهٔ ان لعین را احاطه کرد و فریاد زد که منم عمرو بن حجاج
اینک شجاعان قبیله مذحج جمع شده اند و طلب خون هانی مینمایند و میکویند که از او جرمی صادر
نشده بود بچه سبب او را بقتل اوردی ابن زیاد از اجتماع ایشان متوهم کردید شریح قاضی را کفت
که برو و هانی را ببین و مردم را خبر ده که او زنده است چون شریح بنزد هانی رفت دید که خون از
روی هانی جاریست و میکوید که کجایند خویشان و یاوران من اکر ده نفر از ایشان بقصر در
ایند مرا از شر این ملعون نجات میدهند پس شریح بیرون امد و صدا زد از بالای قصر که هانی زنده
است و اسیبی باو نرسیده است چون اهل قبیله او شنیدند که او زنده است پراکنده شدند و ابن زیاد
بمسجد در امد با اتباع و ملازمان خود و اشراف کوفه و بر منبر برامد مردم را از تفرق و مخالفت ترسانید
و مطیعان را بنوازش و بخشش امیدوار میکردانید در ان حال جمعی بمسجد دویدند و خبر اوردند
که مسلم خروج کرده است و متوجه دار الاماره است ابن زیاد مضطرب کردیده از منبر
بزیر امد و خود را بدار الاماره افکند و درها را بر روی خود بست عبد الله بن حازم روایت کرده
است که من در مجلس ابن زیاد بودم که هانی را مجروح کردانید و امر کرد بحبس او چون ان حالت
را مشاهده کردم بنزد مسلم امدم و قصه را باو نقل کردم چون اصحاب مسلم در خانهای دور خانهٔ
هانی جمع شده بودند مسلم مرا امر کرد که ندا کنم در میان ایشان که بیرون ایند و منادیان را فرمود
که ندا کردند که یا منصور امت چون بیوفایان اهل کوفه ندای مسلم را شنیدند بر در خانهٔ هانی
جمع شدند مسلم بیرون امد و برای هر قبیلهٔ علمی ترتیب داد در اندک وقتی مسجد و بازار پر شد از
اصحاب او و کار بابن زیاد تنک شده و زیاده از پنجاه نفر در دار الاماره با او نبودند و بعضی از
یاوران او که بیرون بودند راهی نمی یافتند که بنزد او روند پس اصحاب مسلم قصر ان ملعون

ان ملعون را در میان کرفتند و سنک می افکندند و دشنام میدادند ابن زیاد و مادرش را ابن زیاد
کثیر بن شهاب را طلبید و کفت تو بیرون رو و با هر که ترا اطاعت نماید از قبیلهٔ مذحج و مردم را از
عقوبت یزید و سوء عاقبت حرب شدید حذر نماید و در معاونت مسلم سست کردانید و بعد از او
محمد پسر اشعث را فرستاد که قبیلهٔ کنده را بر سر خود جمع کند و رایت امان بکشاید و ندا کند که هر که
در تحت این رایت در اید بجان و مال و عرض در امان باشد هم چنین قعقاع ذهلی و شبث بن ربعی و
حجار بن ابجر و شمر ذی الجوشن را برای اینکار و برای فریب دادن ان بیوفایان غدار بیرون فرستاد
پسر اشعث علمی بلند کرد و جمعی بر سر او جمع شدند و ان کروه دیکر بوساوس شیطانی مردم را از
موافقت مسلم پشیمان میکردند و جمعیت ایشان را بتفرق مبدل میکردانیدند تا انکه کروه بسیار از ان
غداران را کرد اوردند و از راه عقب قصر بدار الاماره در امدند چون ان ملعون کثرتی در اتباع
خود مشاهده کرد علمی برای شبث بن ربعی ترتیب داد و او را با کروهی از منافقان بیرون فرستاده
ابن زیاد اشراف کوفه را امر کرد که بر بام قصر برامدند و اتباع مسلم را ندا کردند که ای کروه بر خود
رحم کنید و پراکنده شوید که اینک لشکرهای شام میرسند و شما را تاب ایشان نیست و اکر اطاعت
کنید امیر متعهد شده است که عذر شما را از یزید در خواهد و عطاهای شما را مضاعف کرداند و
سوکند یاد کرده است که اکر متفرق نشوید چون لشکرهای شام برسند مردان شما را بقتل اورد
و بیکناه را بجای کناهکار بکشد و زنان و فرزندان شما را بر اهل شام قسمت کند مردم از استماع این
سخنان متفرق میشدند تا انکه چون شام شد زیاده از سی نفر با مسلم نمانده بودند چون مسلم این حالت
را مشاهده کرد و بر غدر و مکر اهل کوفه مطلع کردید داخل مسجد شد و نماز شام ادا کرد چون از نماز
فارغ شد ده نفر با او مانده بودند خواست که از مسجد بیرون رود چون از در کنده بیرون رفت
هیچکس با او نمانده بود ان غریب مظلوم در کار خود متحیر کردید چون پارهٔ راه رفت بدر خانهٔ طوعه
رسید و او کنیز اشعث بن قیس بود که او را ازاد کرده بود و اسید حضرمی او را تزویج نموده بود و
از او پسری بهم رسانیده بود که او را بلال میکفتند طوعه در خانهٔ خود نشسته بود و انتظار پسر
خود میکشید مسلم کفت که ایا ابی داری که من بیاشامم طوعه رفت شربت ابی برای او اورد چون
مسلم اب را اشامید ساعتی مکث نمود طوعه کفت ای بندهٔ خدا بمنزل خود برو که در این وقت شب
بودن تو این جا مناسب نیست مسلم کفت ای مادر مرا در این شهر خانهٔ و خویشی و یاری نیست غریبم
و راه بجائی نمیبرم اکر مرا پناه دهی امشب ممکنست که در روز قیامت که همه کس درمانده باشند
حضرت رسالت ص ترا پناه دهد طوعه کفت تو کیستی کفت منم مسلم بن عقیل اهل کوفه مرا
فریب دادند و اوارهٔ دیار خود کردند و از خویش و دوست و یار دور انداختند و دست از
یاری من برداشته مرا تنها کذاشتند چون طوعه مسلم را شناخت او را بخانه در اورد و حجره نیکو

نیکو برای او فرش کرد و طعامی برای او حاضر کرد در ان حال بلال پسر ان زن بخانه امد چون دید
که مادرش بان حجره بسیار میرود و می اید از سبب ان حال سوال نمود مادر خواست که از او پنهان
دارد چون الحاح را از حد گذرانید طوعه او را سوگند داد و خبر امدن مسلم را باو گفت و اما ابن زیاد
لعین چون شنید که اصحاب مسلم متفرق گردیده اند در همان شب بمسجد در امد بر منبر بالا رفت
و منادیان او در کوفه ندا کردند که هر که از بزرگان و روشناسان کوفه در این وقت در مسجد حاضر
نشود خون او هدر است پس در اندك وقتی مسجد از مردم پر شد چون مردم جمع شدند ندا کرد در
میان ایشان که مسلم بن عقیل مخالفت خلیفه کرده و اکنون گریخته است هر کس که مسلم در خانهٔ او پیدا
شود و ما را خبر نداده باشد جان او و مال او در معرض تلف است و هر که او را بنزد ما اورد دیت او را
بان خواهیم داد و ایشان را تهدید و تخویف بسیار نمود و از منبر بزیر امد و داخل قصر شد و لشکر بان
خود در افرستاد که دروازهای شهر را محافظت کنند که مسلم از شهر بیرون نرود و حصین بن نمیر را
فرستاد که در محلات و خانها تفحص نماید چون صبح شد ان ملعون در مجلس نشست و مردم کوفه را
رخصت داد که داخل شوند و محمد بن اشعث را نوازش بسیار نمود و در انوقت پسر طوعه بدر
خانهٔ ابن زیاد امد و خبر مسلم را بعبد الرحمن پسر محمد بن اشعث داد ان ملعون بنزد پدر خود امد و این
خبر را باو گفت در وقتیکه در پهلوی ابن زیاد نشسته بود ابن زیاد چون این خبر را شنید هفتاد کس
از قبیلهٔ قیس را باو همراه کرد و بطلب مسلم فرستاد چون مسلم صدای پای اسبان را شنید دانست
که بطلب او امده اند گفت * انا لله و انا الیه راجعون * و شمشیر خود را برداشت و از خانه بیرون امد
چون نظرش بایشان افتاد شمشیر خود را کشید و بایشان حمله اورد و جمعی از ایشان را بخاك هلاك
افکند و بهر طرف که رو می اورد از پیش او میگریختند تا انکه در چند حمله چهل و پنج نفر
ایشان را بعذاب الهی واصل گردانید شجاعت و قوت ان شیر بیشه هیجا بمرتبهٔ بود که مرد برا بیکدست
میگرفت و بر بام بلندی افکند تا انکه بکر بن عمران ضربتی بر روی مکرم او زد لب بالا
و دو دندان او را افکند و باز ان شیر خدا بهر سو که رو می اورد کسی در مقابل او نمی ایستاد چون از
محاربهٔ او عاجز شدند بر بامها بر امدند سنك و چوب باو میزدند و اتش بر نی میزدند و بر سر ان
سرور می انداختند چون ان سید مظلوم ان حالت را مشاهده نمود از حیات خود نا امید گردید شمشیر
کشید و بان کافران حمله کرد جمعی را از پا در اورد چون ابن اشعث دید که باسانی باو دست نمیتوان
یافت گفت ای مسلم چرا خود را بکشتن میدهی ما ترا امان میدهیم و بنزد ابن زیاد میبریم و او اراده
قتل تو ندارد مسلم گفت قول شما کوفیان اعتماد را نمیشاید و از منافقان بیدین وفائی نیاید چون
ان شیر بیشهٔ هیجا از کثرت مقاتلهٔ اعدا و جراحتهای ان مکاران بیوفا مانده شد ضعف و ناتوانی
بر او غالب گردید ساعتی پشت بدیوار داد چون ابن اشعث بار دیگر امان بر او عرض

بر او عرض کرد بناچار تن بامان در داد با انکه میدانست که کلام ان بیدینان از روی صدق
نیست با ابن اشعث گفت که ایا من در امانم گفت بلی یاران او خطاب کرد که ایا مرا امان داده اید گفتند بلی
دست از محاربه برداشت و دل بکشته شدن گذاشت بروایت سید بن طاوس هر چند ایشان باو امان
عرض کردند قبول نکرد و در مقاتلهٔ اعدا اهتمام مینمود تا انکه جراحت بسیار یافت و نامردی از عقب
او در امد و نیزهٔ بر پشت او زد و او را بر و انداخت ان کافران هجوم اوردند و او را دستگیر کردند
ابن اشعث گفت که مسلم را بر استری سوار کردند و اسلحه را از او گرفتند در ان حال ان حضرت از دل
پر درد بر کشید و سیلاب اشك از دیده بارید و گفت * انا لله و انا الیه راجعون * عبید الله پسر عباس
ابن مرداس گفت ای مسلم چرا گریه میکنی ان مقصد بزرگی که تو در نظر داری این از ارها در تحصیل
ان بسیار نیست مسلم گفت گریهٔ من برای خود نیست و لیکن بحال امام حسین ع و اصحاب او میگریم
که بفریب این منافقان غدار از یار و دیار جدا شده اند و روی باین جانب اورده اند و نمیدانم که
بر سر ایشان چه خواهد امد پس متوجه ابن اشعث گردید و گفت میدانم که بامان شما اعتمادی نیست
و مرا بقتل خواهید اورد التماس دارم که از جانب من کسی بفرستی بسوی حضرت امام حسین که او
بمکر کوفیان و وعدهای دروغ ایشان ترك دیار خود نماید و از احوال پسر عم غریب مظلوم خود
مطلع گردد زیرا که میدانم که او امروز یا فردا متوجه این جانب میگردد و باو بگوید که پسر عم
تو میگوید که برگردید پدر و مادرم فدای تو باد که من در دست ایشان اسیر شده مترصد قتلم و اهل
کوفه همان گروهند که پدر تو ارزوی مرگ میکرد که از نفاق ایشان رهائی یابد ابن اشعث تعهد
این امور نموده مسلم را بدر قصر ابن زیاد اورد و احوال او را بعرض ان ولد الزنا رسانید ابن زیاد
گفت ترا بامان چکار بود من ترا فرستادم که او را امان بدهی چون ان غریب محنت و بلا بدر قصر
ان ولد الزنا باز داشتند تشنگی باو غالب شد و اکثر اعیان کوفه بدر قصر نشسته انتظار دستوری
میکشیدند مسلم گفت ای منافقان بی وفا جرعهٔ ابی بمن بدهید مسلم بن عمرو گفت که یك قطرهٔ اب
نخواهی یافت تا حمیم جهنم را بیاشامی مسلم گفت مادرت بعزای تو بنشیند ای سنگین دل جفاکار و ای
معاون کفار و اشرار تو سزاوارتری از من بشرب حمیم و خلود در جحیم پس مسلم از غایت ضعف
و تشنگی بدیوار تکیه داد چون عمرو بن حریث ان حالت را از ان سید بزرگوار مشاهده کرد غلام
خود را فرمود که قدحی اب برای او اورد چون خواست بیاشامد قدح پر از خون شد ان اب را ریخت
و اب دیگر طلبید ان نیز چنین شد در مرتبهٔ سیم که خواست بیاشامد دندانهای مبارکش در قدح ریخت
گفت الحمد لله گویا مقدر نشده است که از اب دنیا بیاشامم در ان حال رسول ابن زیاد امد و او را طلبید
چون مسلم داخل مجلس ان لعین شد سلام نکرد ملازم ابن زیاد گفت چرا سلام نکردی مسلم گفت
که اگر مرا خواهد کشت چرا او را سلام کنم و اگر مرا نخواهد کشت سلام باو بسیار خواهم کرد

بعد از ان ابن زیاد گفت که البته ترا خواهم کشت خواه اسلام بکنی و خواه نکنی مسلم گفت اگر مرا
بکشی بدتر از تو بهتر از مرا کشته است ابن زیاد از این سخن در خشم شد و زبان بلید خود در ابناسزا
گشود و گفت ای عاق و ای پراکنده کنندهٔ اهل اتفاق بر امام خود خروج کردی و جمعیت مسلمانان را
پراکندگی مبدل گردانیدی و اتش فتنه را مشتعل ساختی مسلم گفت دروغ گفتی بلکه معاویه و پسر
او یزید جمعیت مسلمانان را پراکنده کردند و رخنه در دین خدا افکندند و تو و پدر تو که ولد الزناو
فرزند غلام ثقیف بود نایرهٔ فتنه و فساد در میان اهل اسلام افروختید و من امیدوارم که سعادت شهادت
دریابم در دست بدترین خلق خدا و بابای کرام خود ملحق گردم و امدن من باین شهر برای ان
بود که اهل این دیار بما نوشتند که تو و پدر تو بدعتها در دین خدا احداث کردید و نیکان را بیگناه
کشتید و اعمال کسری و قیصر را در میان مسلمانان جاری کردید ما امدیم که مردم را بکتاب
خدا و سنت رسول امر فرماییم و بعدالت در میان ایشان سلوک نماییم خدا حکم کند در میان ما و شما
بحق و راستی و او بهترین حکم کنندگانست ابن زیاد گفت که خدا شمارا اهل این امر ندانست مسلم
گفت پس که از ما سزاوارتر است بخلافت و امامت ابن زیاد گفت یزید مسلم گفت که راضی شده ایم
بحکم خدا در میان ما و شما و سخنان بسیار در میان ایشان گذشت انملعون ناسزای بسیار بحضرت امیر
المؤمنین و حضرت امام حسین ع و عقیل گفت مسلم گفت چون مرا خواهی کشت بگذار که یکی از حاضران
را وصی خود گردانم که بوصیتهای من عمل نماید ابن زیاد گفت بگو انچه خواهی مسلم رو بعمر بن
سعد اورد و گفت میان من و تو قرابتی هست وصیت مرا قبول کن انملعون برای خوش امد ابن زیاد
گوش بسخن او نداد ابن زیاد گفت که با تو رابطهٔ قرابت دارد چرا از قبول وصیت او امتناع مینمائی
عمر چون از ابن زیاد دستوری یافت دست مسلم را گرفت بکنار قصر برد مسلم گفت وصیت اول
من انست که در این شهر هفتصد درهم قرض دارم شمشیر و زره مرا بفروش و قرض مرا ادا کن
وصیت دویم من انست که چون مرا بقتل اورند بدن مرا از ابن زیاد رخصت بطلبی و دفن نمائی و وصیت
سیم انکه بحضرت امام حسین ع بنویسی که کوفیان بیوفائی کردند و پسر عم ترا یاری نکردند
بوعدهای ایشان اعتماد مکن و باین صوب میا ابن زیاد چون وصیتهارا شنید گفت مارا با مال او کاری
نیست هرچه گفته است چنان کن و ما چون او را بقتل اوریم در دفن کردن بدن او مضایقه نخواهیم
کرد و امام حسین اگر اراده ما ننماید ما ارادهٔ او نمینماییم پس ابن زیاد بکر بن حمران را طلبید
که مسلم در ان روز ضربتی بر سر او زده بود گفت مسلم را ببر ببام قصر و او را گردن بزن و سرش
را با تنش از قصر بزیر انداز مسلم گفت که اگر ولد الزنا نبودی و میان من و تو قرابتی میبود امر
بقتل من نمیکردی پس ان ملعون دست ان سلالهٔ اخیار را گرفت و بر بام قصر برد در اثنای راه زبان
ان مقرب اله بحمد و ثنا و تکبیر و تهلیل و تسبیح حقتعم و صلوات بر سید انبیا و اهلبیت ان حضرت

ان حضرت جاری بود و با حق زبان بمناجات گشوده میگفت که خداوندا تو حکم کن میان ما و میان
این گروهی که مارا فریب دادند و دروغ گفتند و بوعدهٔ خود وفا نکردند چون ان لعین بدکردار
ان زبدهٔ ابرار و نقاوهٔ اخیار را بر بام قصر براورد و شهد شهادت بکام ان سعادتمند رسانید سر و
بدن شریفش را از بام قصر بزیر افکند خود لرزان بنزد ابن زیاد امد ابن زیاد گفت سبب تغیر حال
تو چیست گفت چون مسلم را بقتل اوردم مرد سیاه مهیب دیدم که در برابر من ایستاده و انگشتهای
خود در ابدندان میگزد بروایت دیگر پیش از کشتن اینحالت را مشاهده نمود و دستش خشک شد
چون خبر به پسر زیاد رسید او را طلبید و بعد از استعلام حال ان شقی تبسمی کرد گفت چون میخواستی
بخلاف عادت کاری بکنی دهشت بر تو مستولی گردید و خیالی در نظر تو در امد پس ان ملعون
دیگر برابر بام قصر فرستاد چون او اراده قتل مسلم کرد صورت حضرت رسالت را دید و از بیم ان
حضرت زهره اش اب شد و در ساعت بمرد پس ابن زیاد شامی ملعونی را فرستاد که بکار او پرداخت
چون مسلم بریاض جنان انتقال نمود ابن زیاد هانی را طلب کرد و هرچند محمد بن اشعث و دیگران
برای او شفاعت کردند فایده نبخشید و بقتل او فرمان داد غلام ابن زیاد او را از قصر بیرون برد و
ضربتی بر او زد و در او اثر نکرد هانی گفت * الی الله المعاد اللهم الی رحمتك و رضوانك * یعنی
بازگشت همه بسوی خداست خداوندا مرا ببر بسوی رحمت و خشنودی خود پس ضربتی دیگر
زد و او را برحمت الهی واصل گردانید عبید الله بن زیاد سر مسلم و هانی را به هانی پسر ابی حیه
و زبیر پسر اروح داده بنزد یزید فرستاد و نامه نوشت و احوال مسلم و هانی را در نامه درج کرد
فرستاد چون نامه و سر هانی بان نزسید شاد شد و فرمود که سرها را بر دروازهٔ دمشق اویختند
و جواب نامه ابن زیاد را فرستاد و او را نوازش بسیار نمود و نوشت که شنیده ام که حسین متوجه
عراق گردیده است باید که راهها را ضبط نمائی و در ظفر یافتن بر او سعی بلیغ بعمل اوری و بتهمت
و گمان مردم را بقتل رسانی و انچه هر روز سانح میشود بمن بنویسی والسلام و خروج مسلم در روز
سه شنبه هشتم ماه ذی حجه بود و شهادت ان باسعادت
در روز عرفه واقع شد

فصل چهارم

در بیان توجه ان امام مظلوم
بسوی عراق و انچه از اهل کفر و نفاق بان امام افاق رسید شیخ مفید و سید بن طاوس و شیخ ابن نما
و سید بن ابی طالب در بیان این قصه جانسوز و واقعه هایله غم اندوز که جان قدسیان را مجروح
و دلهای مقربان را مقروح گردانیده چنین ایراد نموده اند که چون حضرت سید الشهدا ع در
سیم ماه شعبان سال شصتم هجرت از بیم اسبب مخالفان مکه معظمه را بنور قدوم خود منور گردانیده
بود در بقیه ان ماه و ماه رمضان و شوال و ذی القعده در ان بلده محترمه بعبادت حق تعم قیام مینمود و
در ان مدت جمعی از شیعیان از اهل حجاز و بصره و سایر بلاد نزد ان حضرت جمع شدند چون ماه ذی حجه

در آمد حضرت احرام حج بسته بود چون یزید پلید جمعی را فرستاده بود که در اثنای حج آنحضرت را گرفته بنزد او برند یا بقتل آورند حضرت احرام حج را بعمره عدول نموده اعمال عمره را بعمل آورد و محل شد و متوجه عراق گردید و در چند حدیث معتبر از حضرت صادق ع منقولست که چون حضرت میدانست که نخواهند گذاشت که حج را اتمام کند احرام بعمره مفرده بست و عمره را باتمام رسانید و در روز هفتم ماه ذی حجه از مکه بیرون رفت و بعضی گفته اند که در روز هفتم عرفه بیرون رفت و سید بن طاوس روایت کرده است که در روز سیم ماه بیرون رفت و در همان روز مسلم شهید شده بود و روایت کرده است که چون عزم توجه عراق نمود خطبهٔ ادا فرمود و بعد از حمد و ثنای حق تعالی و درود بر سید انبیا و آل و لایت انتما فرمود که آنچه حق تعالی مقدر فرموده بعمل می آید و حول و قوتی نیست مگر باو بتحقیق که مرگ را مانند قلاده بر گردن جمیع فرزندان آدم لازم گردانیده اند و چه بسیار خواهان و مشتاق لقای اسلاف کرام خود گردیده ام مانند اشتیاق یعقوب بسوی یوسف و برای دفن من حقتعالی بقعه شریفی اختیار نموده است که بزودی بآن مکان خواهم رسید و گویا می بینم که در این زودی اعضای من پاره پاره خواهد شد در صحرای کربلا و چاره نیست از دریافتن از روزی که مقدر گردیده برای این امر و ما اهلبیت بقضای الهی رضا داده ایم و بر بلای او صبر مینمائیم تا عطا کند ما را بهترین جزای صبر کنندگان بزودی آن اعضای پاره پاره در حظیره قدس نزد حضرت رسالت صم مجتمع خواهد گردید و حق تعالی دیده او را روشن خواهد گردانید و وعده های خود را بعمل خواهد آورد و هر که آرزوی شهادت باشد و خواهد که جان در راه نصرت ما در بازد و بسعادت ابدی فایز گردد با ما رفیق شود که فردا روانه شویم انشاءالله تعالی باسانید معتبر روایت کرده اند از زراره بن صالح که گفت بخدمت حضرت امام حسین ع رسیدم سه روز قبل از توجه آنحضرت بجانب عراق و عرض کردم که مردم کوفه دلهای ایشان با تست و شمشیرهای ایشان با بنی امیه است پس حضرت بدست مبارک خود بجانب آسمان اشاره کرد ناگاه دیدم که درهای آسمان گشوده شد و از افواج ملایکه آن قدر بزیر آمدند که عدد ایشان را بغیر از خدا کسی احصا نمیتواند کرد حضرت فرمود که اگر نه آرزوی سعادت شهادت و شوق ملاقات حضرت رسالت و رضا بقضای جناب احدیت میبود هر اینه باین لشکرها با اعدا جهاد میکردیم ولیکن یقین میدانم که من و اهلبیت و اصحاب من در آنجا شهید خواهیم شد و از فرزندان من بغیر از امام زین العابدین کسی از قتل رهائی نخواهد یافت ایضا بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده اند که در شبی که سید شهدا عازم گردید که در صبح آن روز متوجه کوفه گردد محمد بن حنفیه بخدمت آنحضرت آمد و گفت ای برادر تو دانستی غدر و مکر اهل کوفه را نسبت بپدر و برادر خود و میترسم که با تو نیز چنین کنند اگر در مکه بمانی که حرم خداست عزیز و مکرم خواهی بود و کسی در مکه متعرض

متعرض تو نمیتواند شد حضرت فرمود که میترسم که یزید پلید مرا در مکه شهید گرداند و نمیخواهم که حرمت کعبه بسبب من ضایع شود محمد گفت پس بجانب یمن برو یا متوجه بادیه شو که کسی بر تو دست نیابد حضرت فرمود که فکری در این باب بکنم چون هنگام سحر شد حضرت فرمود که شتران را بار کردند چون خبر بمحمد رسید بتابانه آمد و بر مهار ناقهٔ برادر بزرگوار خود چسپید و گفت ای برادر با من وعده کردی که در این امر اندیشه بکار بری چرا باین زودی متوجه سفر میگردی حضرت فرمود که چون تو رفتی حضرت رسالت صم بنزد من آمد و فرمود که ای حسین بیرون رو که حقتعالی میخواهد ترا در راه خود کشته ببیند محمد گفت انا لله و انا الیه راجعون هرگاه تو باین عزم میروی زنان خود را چرا با خود میبری حضرت فرمود که حقتعالی میخواهد ایشان را اسیر ببیند پس محمد بن حنفیه با دل بریان و دیده گریان آن امام عالمیان را وداع کرد و برگشت و بعد از او عبدالله بن عباس بخدمت آن حضرت آمد و مبالغه در ترک آن سفر محنت اثر نمود حضرت فرمود که حضرت رسول صم مرا امری فرموده و مخالفت امر آنحضرت هرگز نخواهم کرد پس ابن عباس بیرون آمد و میگریست و فریاد و احسیناه بر آشید و در احادیث معتبره از حضرت امام محمد باقر و امام جعفر صادق ع منقولست که چون حضرت امام حسین ع باراده سفر عراق از مکه بیرون رفت عبدالله بن زبیر بمشایعت آن حضرت رفته بظاهر در منع آن حضرت از آن سفر سخنان میگفت حضرت فرمود نمیخواهم که برای من حرمت حرم و کعبه برطرف شود و هرچند از حرم دورتر باشم و کشته شوم مرا خوشتر می آید از آنکه نزدیکتر باشم و اگر در کنار شط فرات مدفون گردم بهتر است از برای من از آنکه در نزدیک کعبه مدفون گردم و حضرت باعجاز او را خبر میداد که او در مکه کشته خواهد شد و حرمت کعبه بسبب آن منهتک خواهد شد و او نمیفهمید با اهل مینمود و آخر چنان شد که کعبه را حجاج بر سر او خراب کرد و از حضرت امام محمد باقر ع منقولست که آن امام مظلوم چون از مکه متوجه عراق گردید نامهٔ بمحمد حنفیه و سایر بنی هاشم نوشت که هر که آرزوی شهادت دارد بمن ملحق گردد و هر که بمن ملحق نگردد فتح و فیروزی نمییابد والسلام و از حضرت امام زین العابدین ع منقولست که چون حضرت سید الشهدا متوجه عراق شد عبدالله بن عمر سوار شد و بسرعت تمام خود را بآن حضرت رسانید و پرسید که یابن رسول الله بکجا میروی فرمود که بجانب عراق میروم ابن عمر گفت مرو و بحرم جد خود برگرد چندانکه مبالغه کرد حضرت قبول نفرمود پس ابن عمر گفت ای ابوعبدالله بگشا آن موضع جسد مطهر خود را که حضرت رسالت صم مکرر میبوسید حضرت ناف مشرف خود را گشود و آن مخبل مکار سه مرتبه آن موضع را بوسید و گریست و گفت ترا بخدا میسپارم و میدانم که در این سفر کشته خواهی شد و بروایت دیگر حضرت فرمود مگر نمیدانی که از بیقدری دنیا نزد حقتعالی سر یحیی بن زکریا ع را برای زن زناکاری از زنان بنی اسرائیل هدیه فرستادند مگر نمیدانی که بنی اسرائیل از

طلوع صبح تا طلوع افتاب هفتاد پیغمبر را شهید کردند و در بازارهای خود مشغول بیع و شری بودند
چنانچه گویا هیچ کار نکرده اند و حقتعم تعجیل نفرمود در عذاب ایشان و بعد از ان ایشان را در دنیا و
عقبی بشدید عقوبات خود مبتلا گردانید پس از خدا بترس ای پسر عمر و ترک یاری من مکن
شیخ مفید و دیگران از فرزدق شاعر روایت کرده اند که گفت من در سال شصتم هجرت مادر خود
را بحج بردم چون داخل حرم شدم دیدم که حضرت امام حسین عم با اسلحه کارزار از حرم بیرون میرود
چون دانستم که انحضرت همراه است بخدمت او شتافتم سلام کردم و گفتم حق تعم ترا بمقصود خود
برساند و ترا کامروای مطالب دو جهان گرداند پدر و مادرم فدای تو باد بچه سبب تعجیل نمودهٔ و پیش
از ادای مناسک حج از مکه بیرون امدهٔ حضرت فرمود که اگر تعجیل نمیکردم مرا میگرفتند پس
حضرت احوال اهل عراق را از من سوال نمود عرض کردم که دلهای ایشان با تست و شمشیرهای
ایشان با بنی امیه است انچه خدا خواهد میکند و از قضای حقتعم چارهٔ نیست فرمود که راست گفتی
از مه امور بکف قدرت توانائی حضرت معبود است هر روز و هر ساعت خدا را تقدیری و در امور
عبادت تدبیریست اگر قضای الهی نازل شود بانچه محبوب ماست پس خدا را حمد میکنیم بر نعمتهای او
و از او یاری میجوییم و توفیق می طلبیم بر شکر او و اگر قضا بر خلاف امید ور جای ما جاری گردد
کسی که نیت او حق باشد و سیرت او بر پرهیزکاری ثابت باشد از بلاهای دنیا پروائی ندارد گفتم
حق فرمودی خدا ترا بمطلوب خود برساند و از انچه حذر مینمائی برکران گرداند پس مسئلهٔ چند از
مسایل حج از ان امام معصوم سوال کردم و ان حضرت را وداع نموده گذشتم پس عمرو بن العاص برادر
خود یحیی را فرستاد که ان حضرت را از رفتن مانع شود چون بان حضرت رسیدند حضرت قبول بر
گشتن نکرد و ایشان ممانعتی میکردند پیش از انکه کار بمقاتله منتهی شود دست برداشتند
حضرت روانه شد چون به تنعیم رسیدند قافله از یمن می امد و هدیهٔ چند والی یمن برای یزید میفرستاد
حضرت بارهای ایشان را گرفت که امام زمان باهل الحق است تصرف نموده باشتر داران گفت که هر که
با ما بجانب عراق می اید کرایهٔ او را تمام میرسانیم و با او احسان میکنیم و هر که نمیخواهد او را جبر نمیکنیم
بعضی شتران خود را باصحاب انحضرت کرایه دادند و بعضی مفارقت اختیار نمودند بروایت شیخ مفید
چون خبر عزم انحضرت بتوجه جانب عراق بعبد الله پسر جعفر طیار پسر عم انحضرت رسید دو پسر
خود محمد و عون را فرستاد که در خدمت ان حضرت باشند و عریضه بخدمت ان حضرت نوشت
و التماس بسیار نمود که تعجیل در ان سفر نفرماید و نوشت که امروز پشت و پناه مؤمنان و حسن و بهای
شیعیان و پیشوا و مقتدای هدایت یافتگان توئی چون تو از میان بروی اهلبیت تو مستاصل میشوند
و پسران خود را بخدمت تو فرستادم و اینک خود از عقب میرسم چون نامه و پسران خود را روانه
کرد بنزد عمرو بن سعد والی مدینه رفت و از او التماس کرد که نامه بحضرت بنویسد و ان

وانحضرت را امان دهد و التماس معاودت نماید عمرو نامه بخدمت حضرت نوشت و با برادر خود سم۸
یحیی روانه کرد و عبد الله بن جعفر با یحیی همراه شد چون بخدمت حضرت رسیدند چندانکه مبالغه
در مراجعت ان حضرت نمودند سودی نبخشید و فرمود که من حضرت رسالت صم را در خواب دیده ام
و مرا امری فرموده و از فرمان او تجاوز نمینمایم گفتند چه خواب دیدهٔ فرمود که نمیگویم و اثر ان بزودی
ظاهر خواهد شد چون عبد الله بن جعفر از معاودت ان سرور نا امید گردید پسران خود را همراه
کرده با دیدهٔ اشکبار و دل افکار برگشت از حضرت امام زین العابدین عم منقولست که چون ان
حضرت بثعلبیه رسید بشر بن غالب بان جناب رسید گفت یا بن رسول الله مرا خبر ده از تفسیر این ایه
* یوم ندعوا کل اناس بامامهم * یعنی روزی که میخوانیم هر جماعتی از مردم را با امام ایشان حضرت
فرمود که امامی هست که مردم را بهدایت خوانده و اجابت او نموده اند و امامی هست که مردم را بسوی
ضلالت دعوت کرده و متابعت او کرده اند و هر یک را با پیشوای خود میطلبند و اهل او را بسوی بهشت
میبرند و اینها را بسوی جهنم چنانچه حقتعم فرموده است فریق فی الجنة و فریق فی السعیر یعنی گروهی
در بهشتند و گروهی در اتش جهنم بروایت دیگر حضرت احوال اهل کوفه را از او پرسید او گفت
بروش دیگران که دلها با شماست و شمشیرها با بنی امیه است حضرت فرمود که یفعل الله ما یشاء و یحکم
ما یرید * کلینی روایت کرده است که چون ان حضرت بثعلبیه رسید مردی بخدمت ان حضرت امد
و سلام کرد ان جناب فرمود که از اهل کدام بلدی گفت از اهل کوفه حضرت فرمود که اگر در
مدینه بنزد من می امدی هر اینه اثر جبرئیل را از خانهٔ خود بشما مینمودم که از چه راه داخل میشده و
چگونه وحی را بجدمن میرسانیده ایا چشمهٔ اب حیوان علم و عرفان در خانهٔ ما نیست و مردم میدانند
علوم الهی را و ما نمیدانیم این هرگز نمیتواند بود از حضرت امام زین العابدین عم مرویست که چون
حضرت سید شهدا بر سر اب عذیب نزول نمود و در انجا قیلوله فرمود گریان از خواب بیدار شد پس
حضرت علی اکبر از ان جناب پرسید که سبب گریهٔ شما چیست ان جناب فرمود ای فرزند گرامی این
ساعتی است که خواب در این ساعت دروغ نمیباشد در اینوقت در خواب دیدم که هاتفی مراند اکرد
که شما سرعت مینمائید و مرگ شما را بسوی بهشت سرعت میفرماید ان امام زادهٔ بزرگوار گفت ای
پدر عالیمقدار ایا ما بر حق نیستیم حضرت فرمود که بلی ای فرزند گرامی بخدا وندی که بازگشت
بندگان بسوی اوست سوگند یاد میکنم که ما بر حقیم و دشمنان ما بر باطلند علی اکبر گفت پس
از مرگ و کشته شدن چه پروا داریم ان جناب فرمود که خدا ترا جزای خیر دهد ای فرزند نیکو
کار پس از ان موضع بار کرده و در رهیمه نزول نمودند در ان منزل مردی از اهل کوفه که او را ابو
هریره میگفتند بخدمت انجناب امد و سلام کرد گفت یا بن رسول الله چرا از حرم خدا و حرم جد خود رسول
خدا بیرون امدی حضرت فرمود که ای ابو هریره بنی امیه مالم را گرفتند صبر کردم و هتک حرمتم

نمودند صبر کردم چون خواستند خونم بریزند گریختم بخدا سوگند که این گروه طاغی باغی مرا شهید خواهند کرد و خداوند قهار لباس مذلت وخواری بر ایشان خواهد پوشانید وشمشیر انتقام بر ایشان خواهد کشید و بر ایشان مسلط خواهد گردانید کسی را که ایشانرا ذلیل تر گرداند از قوم سبا که زنی فرمان فرمای ایشان بود و بروایتی دیگر فرمود که اهل کوفه نامها بمن نوشته اند و مرا طلبیده اند و ایشان مرا بقتل خواهند آورد و حقتعالی کسی را بر ایشان مسلط خواهد کرد که بشمشیر جور وستم لباس مذلت بر ایشان بپوشاند محمد بن ابی طالب روایت کرده است که چون ولید والی مدینه شنید که حضرت امام حسین عم متوجه عراق شده است نامه به پسر زیاد نوشت که شنیده ام که حسین متوجه عراق شده است و او فرزند فاطمه دختر رسول خدا است متعرض او مشو واسیبی باو مرسان که تا دنیا باقیست مورد لعنت دوست ودشمن گردی چون نامه باو رسید تاثیری در او نکرد مشایخ عظام روایت کرده اند که چون خبر توجه امام حسین بابن زیاد رسید حصین بن نمیر را با لشکر انبوه بر سر راه آنحضرت بقادسیه فرستاد و از قادسیه تا قطقطانیه از لشکر ضلالت اثر خود پر کرد چون امام مظلوم ببطن رمه رسید عبد الله بقطر برادر رضاعی خود را و بروایت دیگر قیس بن مصهر را برسالت بجانب کوفه فرستاد هنوز خبر شهادت مسلم بان حضرت نرسیده بود نامه باهل کوفه نوشت باین مضمون * بسم الله الرحمن الرحیم * این نامه ایست از حسین بن علی بسوی برادران مؤمن ومسلمان سلام الهی بر شما باد حمد میکنم خداوندی را که بجز او خداوندی نیست اما بعد بدرستیکه نامه مسلم بن عقیل بمن رسیده ودران نامه مندرج بود که اتفاق نموده اید بر نصرت ما وطلب حق ما از دشمنان ما از خدا سؤال میکنم که احسان خود را بر ما تمام گرداند وشما را بر حسن نیت وکردار بهترین جزای ابرار عطا فرماید بتحقیق که بیرون آمدم از مکه وروی بدیار شما آوردم ودر روز سه شنبه هشتم ماه ذی حجه چون پیک من بشما رسد باید که کمر متابعت بر میان به بندید واسباب کار زار را آماده گردانید ومهیای نصرت من باشید که باین زودی خود را بشما میرسانم والسلام علیکم ورحمة الله وبرکاته وسبب نوشتن نامه آن بود که مسلم بیست وهفت روز پیش از شهادت خود نامه بخدمت آنحضرت نوشته بود و اظهار اطاعت وانقیاد اهل کوفه نموده بود وجمعی از اهل کوفه نامها نوشته بودند که در اینجا صد هزار شمشیر برای نصرت تو مهیا گردیده است بزودی خود را بشیعیان خود برسان چون پیک آن حضرت روانه شد وبقادسیه رسید حصین او را گرفت وخواست که نامه را از او بگیرد نامه را پاره کرد و باو نداد حصین او را بنزد ابن زیاد فرستاد ابن زیاد از او پرسید که تو کیستی گفت مردی از شیعیان علی بن ابی طالبم و پسر بزرگوار او گفت چرا نامه را پاره کردی گفت برای اینکه تو مطلع نشوی بانچه در آن نامه بود ابن زیاد گفت نامه را که نوشته بود وبکه نوشته بود گفت نامه را امام حسین نوشته بود بجماعتی از اهل کوفه که من نامهای ایشان را نمیدانم ابن زیاد در غضب شد وگفت دست

دست از تو بر نمیدارم تا نامهای ایشان را بمن بگوئی یا بر منبر بالا روی و حسین و برادر وپدرش را ناسزا بگوئی والا ترا پاره پاره میکنم گفت نام آن جماعت را نمیگویم وآن مطلب دیگر را روا میکنم پس بر منبر بالا رفت حمد وثنای حق تعالی ادا کرد و درود بر حضرت رسالت واهل بیت او فرستاد و صلوات بسیار بر حضرت امام حسین وپدر و برادر بزرگوارش فرستاد وابن زیاد وپدرش وسایر بنی امیه را لعن بسیار کرد و گفت ای اهل کوفه من پیک حضرت امام حسین عم ام بسوی شما او را در فلان موضع گذاشته ام هر که خواهد یاری او نماید بخدمت او بشتابد پس ابن زیاد امر کرد که او را از بالای قصر بزیر انداختند وبدرجه شهادت فایز گردید بروایت دیگر رمقی در او باقی بود عبد الملک بن عمیر سرش را جدا کرد چون حضرت امام حسین عم از منزل حاجز بجانب کوفه میل نمودند بآبی از آبهای عرب رسیدند که عبد الله بن مطیع نزدیک آن آب منزل گزیده بود چون نظرش بر آن جناب افتاد باستقبال شتافت و گفت پدر ومادرم فدای تو باد برای چه باین دیار آمدهٔ حضرت فرمود که اهل عراق مرا طلبیده اند ابن مطیع گفت ترا بخدا سوگند میدهم که خود را در معرض تلف در نیاوری وحرمت اسلام وقریش وعرب را ضایع نگردانی زیرا که حرمت همه بحرمت تو بسته است بخدا سوگند که اگر اراده نمائی که سلطنت بنی امیه را از ایشان بگیری ترا بقتل می آورند وبعد از کشتن تو از قتل هیچ مسلمان پروا نخواهند کرد و از هیچکس نخواهند ترسید پس زنهار که بکوفه مرو و متعرض بنی امیه مشو حضرت متعرض سخنان او نگردید و آنچه از جانب حقتعالی مامور بود تقاعد نورزید واز او گذشت وابن زیاد راههای بصره وشام را مسدود گردانیده بود که خبری بیرون نمیرفت وکسی داخل نمیتوانست شد وبیرون نمیتوانست رفت پس بجماعتی از اعراب رسیدند واز ایشان خبر پرسیدند گفتند ما خبری نداریم واینقدر میدانیم که کسی بیرون نمی آید وداخل نمیشود و جمعی از قبیله فزاره روایت کرده اند که ما با زهیر بن قین بجلی رفیق بودیم در هنگام مراجعت از مکه معظمه و در منازل بحضرت امام حسین میرسیدیم و دورتر فرود می آمدیم که رفاقت آن حضرت بر ما لازم نگردد در بعضی از منازل نشسته بودیم وچاشت میخوردیم ناگاه رسولی از جانب حضرت آمده و بزهیر خطاب کرد که حضرت امام حسین ترا میطلبد ما از نهایت دهشت لقمهارا از دست افکندیم ومتحیر ماندیم زن زهیر که دیلم دختر عمر بود گفت سبحان الله فرزند رسول خدا ترا میطلبد ودر رفتن تامل مینمائی زهیر بخدمت حضرت رفت وشاد برگشت وفرمود که خیمه او را کندند ودر نزدیک سراپردهای حضرت نصب کردند وزن خود را طلاق داد وگفت ملحق شو باهل خود که من نمیخواهم که بسبب من ضرری بتو رسد ومن میخواهم که جان خود را فدای آن حضرت کنم زن گریان شد و او را وداع کرد وگفت خدا خیر ترا میسر گرداند از تو التماس دارم که مرا در روز قیامت نزد جد حسین یاد کنی پس با اصحاب خود گفت که هر که خواهد با من بیاید وهر که نخواهد مرخص گردانیدم

او را اکنون حدیثی بشما روایت میکنم در بعضی از نواحی دریا همراه لشکر اسلام با کفار محاربه
کردیم و بر ایشان ظفر یافته غنیمت بسیار یافتیم پس سلمان گفت ایا شاد گردیدید از این غنایم که بشما
رسید گفتیم بلی گفت هرگاه به بینید که سید جوانان ال محمد متوجه قتال منافقانست باید که از رفاقت
او شادتر باشید از این غنیمتهای دنیا که یافته اید پس زهیر یاران خود را وداع کرد و باصحاب
انحضرت ملحق گردید و از ان حضرت جدا نشد تا بدرجه شهادت رسید و چون بخزیمه رسیدند شب
در ان منزل استراحت نمودند چون صبح شد زینب خواهر محترم انحضرت گفت که در شب گذشته
بقضای حاجت بیرون رفتم صدای هاتفی را شنیدم که شعری چند میخواند بایمضمون ای دیده اشک
حسرت بیار بر شهیدانی که ایشان را میرانند و بزودی بوعده گاه شهادت میرساند حضرت فرمود که
ای خواهر انچه مقدر شده است خواهد شد از عبد الله بن سلیمان و منذر بن مشمعل روایت کرده
اند که گفتند چون از اعمال حج فارغ شدیم بسرعت تمام خود را بانجناب امام حسین ع رسانیدیم در نزدیک
ثعلبیه ناگاه دیدیم که مردی از جانب کوفه پیدا شد چون سپاه انجناب را دید راه را گردانید ما بر سر راه
او رفتیم و از احوال کوفه پرسیدیم گفت از کوفه بیرون نیامدم تا دیدم که مسلم بن عقیل و هانی را شهید
کردند و پاهای ایشان را گرفته در بازارها میکشیدند چون حضرت در منزل ثعلبیه نزول فرموده
بود شب بخدمت ان جناب رفتیم و این خبر وحشت اثر را عرض کردیم حضرت از استماع این قصه هایله
بسیار اندوهناک گردید و مکرر فرمود انا لله و انا الیه راجعون خدا رحمت کند ایشان را پس عرض
کردیم یابن رسول الله اهل کوفه اگر بر شما نباشند از برای شما نخواهند بود و التماس داریم که شما
معاودت فرمایید ان جناب متوجه اولاد عقیل گردید و خبر شهادت مسلم را با ایشان گفت و ایشان را
دلداری فرمود و با ایشان در معاودت مصلحت نمود گفتند بخدا سوگند که برنمیگردیم تا باز خواست
خون ان سعادتمند بکنیم یا از ان شربت که او چشیده ما نیز بچشیم چون ان جناب را مایل برفتن یافتیم وداع
کرده بیرون امدیم بروایت دیگر چون خبر شهادت مسلم را شنید فرمود که انچه بر او بود بعمل اورد
وانچه بر ماست مانده است پس شعری چند ادا فرمودند که مشعر بود بر انکه تن بشهادت در داده اند
و شربت ناگوار مرگ برای رضای الهی بر خود گوارا گردانیده اند چون سحر شد غلامان خود را
فرمودند که اب بسیار برداشتند و بار کردند و روانه شدند چون بزباله رسیدند خبر شهادت عبد الله
ابن یقطر بان جناب رسید چون این خبر موحش را استماع نمود اب از دیدهٔ مبارکش جاری گردید و
دست بدعا برداشت و گفت خداوندا برای ما و شیعیان ما در دار عقبی منزل نیکوئی مهیا گردان و جمع
کن میان ما و ایشان در غرفات جنان بدرستیکه تو بر همه چیز قادری پس حضرت اصحاب خود را
جمع نمود و فرمود که بما خبر رسید که مسلم بن عقیل و هانی بن عروه و عبد الله یقطر را شهید کرده اند
و شیعیان ما دست از یاری ما برداشته اند هر که خواهد از ما جدا شود بر او حرجی نیست جمعی

جمعی که برای طمع مال و غنیمت و راحت و عزت دنیا با ان جناب رفیق شده بودند از استماع این
اخبار متفرق گردیدند اهلبیت و خویشان ان جناب جمعی که از روی ایمان و یقین اختیار ملازمت ان
جناب نموده بودند ماندند پس حضرت روانه شد تا در بطن عقبه نزول فرمود در ان جا مرد پیری از
بنی عکرمه بخدمت حضرت امد و گفت یابن رسول الله ترا سوگند میدهم که برگردی بخدا سوگند که
نمیروی مگر رو بنوک سنان و دم شمشیر جان ستان حضرت فرمود که ای شیخ انچه تو خبر میدهی
بر من پوشیده نیست ولکن اطاعت امر الهی واجبست و تقدیرات ربانی واقع شدنیست بخدا سوگند
که دست از من برنخواهند داشت تا دل پرخونم را از اندرون من بیرون اورند چون مرا شهید کنند
حق تعالی بر ایشان مسلط گرداند کسی را که ایشان را ذلیل ترین امتها گرداند پس از ان جا بار کردند
و اشراف را مضرب خیام معدلت انتصاف گردانیدند و شب در ان جا استراحت فرمودند چون سحر
شد حکم فرمودند که غلامان و ملازمان و اصحاب ان حضرت اب بسیار برداشتند و بحول و بقوت
حقتعالی متوجه گردیده تا میان روز رفتند ناگاه مردی از اصحاب ان حضرت گفت الله اکبر حضرت پرسید
که چرا تکبیر گفتی عرض کرد سر درختان خرما نمودار است جمعی دیگر گفتند ما هرگز در اینموضع
درخت خرما ندیده ایم شاید سر نیزها و گوشهای اسبان باشد که مینماید انجناب چون معلوم کرد که علامت
لشکر است که پیدا شدند بجانب کوهی که در ان حوالی بود میل فرمود که اگر بقتال حاجت افتد پشت
بجانب کوه مقاتله نمایند چون بنزدیک کوه رسیدند حر بن یزید با هزار سوار نزدیک ایشان رسید در
عین شدت گرما و در مقابل لشکر فرزند خیر البشر صف کشیدند حضرت فرمود که سراپردهٔ مکرمت
و جلالت را برپا کردند و اصحاب ان امام کرام در مقابل ان گروه شقاوت انجام صف کشیدند چون ان
منبع کرم و سخاوت در ان خیل ضلالت اثار تشنگی مشاهده نمود اصحاب خود را حکم فرمود که ایشان را
و چهارپایان ایشان را اب دهید و خود بنفس شریف خود متوجه گردیده ایشان را با اسبان سیراب
گردانید و ابن زیاد حصین بن نمیر را با لشکر انبوه باستقبال ان جناب بقادسیه فرستاده بود و حصین
حر را با هزار سوار پیش فرستاده بود چون وقت نماز ظهر داخل شد حضرت حجاج بن مسروق را فرمود که
اذان نماز گفت چون وقت اقامت شد جناب سید شهدا با ازار و نعلین و ردا از خیمه بیرون امد و در میان
دو لشکر ایستاد حمد و ثنای حقتعالی بجا اورد و فرمود که ایها الناس من نیامدم بسوی شما مگر بعد از انکه
نامهای متواتر و متوالی و پیکهای شما پیاپی بمن رسیده و نوشته بودید که البته بیا بسوی ما که امامی و
پیشوائی نداریم شاید که خدا ما را و شما را بر حق و هدایت مجتمع گرداند اگر بر سر عهد و گفتار خود
هستید پیمان خود را تازه کنید و خواطر مرا مطمئن گردانید و اگر از گفتار خود برگشته اید و پیمانها را
شکسته اید و امدن مرا کاره هستید من بجای خود برمیگردم ان غداران زبان در کام خاموشی کشیدند
و جوابی نگفتند حضرت موذن را فرمود که اقامت نماز گفت و با حر گفت که اگر خواهی بلشکر

خود نماز کن حر گفت من نیز در عقب شما نماز میکنم حضرت امام حسین پیش ایستاد هر دو لشکر در عقب
آن حضرت نماز کردند بعد از نماز هر لشکری بجای خود بر گشتند چون وقت نماز عصر شد باز
حضرت پیش ایستاد و با هر دو لشکر نماز کرد و بعد از نماز روی مبارک بجانب ایشان گردانید و خطبه
ادا فرمود و گفت ایها الناس اگر از خدا بترسید و حق اهل حق را بشناسید موجب خوشنودی حقتعالی
از شما میگردد و ما که اهلبیت رسالت بعلم و کمال و عصمت و جلالت موصوفیم سزاوارتریم بخلافت
و امامت از این گروه که بناحق دعوی ریاست میکنند و در میان شما بجور و عدوان سلوک مینمایند و
اگر در جهالت و ضلالت راسخید و رای شما از آنچه بمن نوشته اید منحرف شده است من بر میگردم حر
در جواب گفت بخدا سوگند که من از این نامها و رسولان که میفرمائی هیچ وجه خبری ندارم حضرت
عتبه بن سمعان را فرمود که خورجینی که نامها در آنجاست حاضر ساز چون خورجین را آورد مملو
بود از نامهای کوفیان پیر فاجر گفت من اطلاعی ندارم باین نامها و از جانب ابن زیاد مامور شده ام که
چون ترا ملاقات نمایم از تو جدا نشوم تا ترا بنزد ابن زیاد برم حضرت فرمود که تا زنده ام باین مذلت
راضی نخواهم شد پس اصحاب خود را حکم فرمود که سوار شوند چون هودجهای حرم محترم را
بر شتران بستند حضرت پای در رکاب سعادت در آورده سوار شدند چون خواستند که بر گردند
لشکر مخالف بر سر راه آمده مانع شدند حضرت با حر خطاب کرد که مادرت بعزای تو بنشیند از
ما چه میخواهی حر گفت اگر دیگری نام مادرم را میبرد البته متعرض مادر او میشدم اما در حق مادر تو
بغیر از تعظیم و تکریم سخنی بر زبان نمیتوانم آورد حضرت فرمود که مطلب تو چیست حر گفت
میخواهم ترا بنزد ابن زیاد برم آنجناب فرمود که من اطاعت تو نمیکنم حر گفت من نیز دست از تو بر نمیدارم
و اینگونه سخنان در میان ایشان بطول انجامید حر گفت مامور نشده ام که با تو جنگ کنم الحال که بآمدن
کوفه راضی نمیشوی براه دیگر بغیر راه مدینه برو تا من حقیقت حال را به پسر زیاد بنویسم شاید
صورتی رو دهد که من بکار تو چون تو بزرگواری مبتلا نشوم آن جناب بضرورت از راه قادسیه
میل بدست چپ کرد و روانه شد و آن لشکر شقاوت اثر نیز همراه شدند و حر بنزدیک آن امام مظلوم
آمد و گفت یا حسین ترا سوگند میدهم که با این گروه مقاتله ننمائی که کشته خواهی شد حضرت فرمود که
مرا از مرگ میترسانی کشته شدن در راه دین و شهید شدن در خشنودی خدا و ندا آسمان و زمین
منتهای آرزوی ماست و من بامر خدا با این منافقان مقاتله میکنم و از کشته شدن پروا ندارم چون حر
دانست که سخن او فایده ندارد و آن جناب در مخالفت و مخاصمت ایشان مصمم است بلشکر خود ملحق
گردید و با آن جناب همراه بودند تا آنکه حضرت در قصر بنی مقاتل نزول فرمود و از امام زین العا
بدین ع منقولست که چون خبر قرب آن امام مظلوم بابن زیاد رسید حر بن یزید را با هزار سوار بر سر
راه آن حضرت فرستاد حر گفت که چون از خانه بیرون آمدم صدای منادی شنیدم که سه نوبت مرا ندا

ندا کرد که ای حر بشارت باد ترا ببهشت من با خود گفتم که مادر حر بعزای او نشیند بجنگ فرزند ع
حضرت رسول میرود و بشارت بهشت میشنود پس حر در وقت نماز ظهر بآنحضرت رسید آن جناب
فرزند بزرگوار خود را فرمود که اذان و اقامت برای نماز گفت و حضرت پیش ایستاد و با هر دو گروه
نماز کرد چون سلام نماز گفت حر در برابر آن حضرت آمد و گفت السلام علیک یا بن رسول الله و رحمة الله
و برکاته حضرت جواب سلام او گفت و پرسید که تو کیستی ای بندهٔ خدا حر گفت منم حر بن یزید حضرت
فرمود که بجنگ ما آمدهٔ یا بیاری ما حر گفت بخدا سوگند ای فرزند رسول خدا مرا بجنگ تو فرستاده اند
و من پناه میبرم بخدا از آنکه محشور شوم از قبر خود و موی پیشانی مرا بر پای من بسته باشند و دستم را
در گردنم غل کرده باشند و مرا برو در جهنم اندازند یا بن رسول الله بکجا میروی برگرد بسوی
حرم جد خود که کشته میشوی حضرت فرمود که از کشته شدن باک ندارم و شهادت که سرمایه
سعادت ابدیست منتهای آمال دوستان خداست پس حضرت از آن جا روانه شدند و در قطقطانیه
نزول اجلال فرمودند چون فرود آمدند نظر حضرت بر خیمهٔ افتاد پرسید که این خیمه از کیست گفتند
از عبدالله بن حر جعفی است حضرت کسی بنزد او فرستاد و او را پیغام داد که تو در درگاه خداوند
جبار نافرمانی و خطا بسیار کردهٔ و اگر تو به نکنی خدا ترا بآنها ماخذه خواهد کرد اکنون تائب شو و مرا
یاری کن تا جد من شفیع تو باشد در روز قیامت آن بی سعادت گفت که اگر من یاری تو بیایم اول
کسی که از لشکر تو کشته خواهد شد من خواهم بود و لیکن اسبی دارم که هرگز بطلب کسی نرفته ام
بر آن اسب که او را یافته باشم و هیچکس از پی من نتاخته است مگر آنکه او مرا نجات داده است آن اسب را
بتو میدهم حضرت روی مبارک از او برگردانید و فرمود که مرا بتو و اسب تو احتیاجی نیست و گمراه
کنندگان را یاور خود نمیگیرم و لیکن بگریز که نه از برای ما باشی و نه بر ما بدرستیکه هر که در
واقعهٔ ما حاضر باشد و یاری ما نکند حقتعالی او را برو در آتش جهنم می افکند و بروایت اول چون از قصر
بنی مقاتل بار کردند و قدری راه رفتند جناب سید شهدا بر روی اسب خواب ربود و بیدار شد
سه نوبت گفت * انا لله و انا الیه راجعون الحمد لله رب العالمین * حضرت علی اکبر چون این حالت را
مشاهده کرد از پدر بزرگوار استعلام احوال نمود حضرت فرمود که در این وقت بر روی اسب مرا خواب
برد در خواب دیدم که مردی سوار است و میگوید که این گروه میروند و مرگ روی بایشان می آید
دانستم که مار امیگوید آن امام زادهٔ عالیمقدار گفت ای پدر بزرگوار چون ما بر حقیم از مرگ چه پروا
داریم حضرت او را دعا کرد و ابن قولویه از حضرت صادق ع روایت کرده است که چون جناب امام
حسین ع از عقبهٔ بطن بالا رفت باصحاب خود فرمود که البته من در این سفر کشته میشوم گفتند یا بن
رسول الله از کجا دانستی فرمود که در خواب دیدم که سگی چند بر من حمله آوردند و مرا میدریدند
و در میان آنها سگ سیاه سفیدی بود که بیشتر بمن حمله میکرد و بسند دیگر از آن حضرت روایت کرده است

که ان امام مظلوم میفرمود که پادشاهی برای بنی امیه کوارا نمیشود تا مرا نکشند والبته مرا خواهند
کشت چون مرا شهید کنند دیگر این امت توفیق اجتماع نماز بحق نخواهند یافت و عطایا و غنایم بجور
قسمت خواهد شد و اول کسی را که در این امت بعلانیه و زجر و قهر بقتل اورند من و اهل بیت من
خواهیم بود و بعد از من بنی هاشم همیشه در محنت و عنا خواهند بود تا قایم ال محمد صم ظاهر شود شیخ
مفید از امام زین العابدین عم روایت کرده است که میگفت در سفر کربلا پدر مظلوم مکرر یحیی عم و
شهادت ان حضرت را یاد میکرد و میفرمود از پستی و خواری دنیا نزد حقتعم انست که سر یحیی عم را
برای زن زناکاری هدیه فرستادند بروایت دیگر سر مرا برای ولد الزنائی هدیه خواهند فرستاد
برگشتیم بروایت اول چون صبح شد فرود امدند و نماز بامداد گذاردند حضرت سوار شد و هر چند
میخواستند بجانب دیگر بروند لشکر حر ممانعت مینمودند تا انکه بزمین کربلا رسیدند حضرت
پرسید که این زمین چه نام دارد گفتند این را کربلا میگویند چون امام مظلوم ان نام محنت انجام را شنید
اب حسرت از دیدهای مبارکش فرو ریخت و فرمود که این موضع کرب و بلا و محل محنت و عناست
و این جای ریختن خون شهیدان کربلاست در ان حال سوارهٔ از دور پیدا شد که بتعجیل بجانب ایشان
میتاخت چون بنزدیک رسید بر حضرت سلام نکرد و نزد حر رفت و بر او سلام کرد و نامهٔ ابن زیاد را
باو داد چون نامه را گشود ان ملعون نوشته بود که هر جا نامهٔ من بتو برسد حسین را فرود اور و او را
در بیابانی فرود ار که اب و ابادانی نباشد و کار را بر او تنگ گردان و باید که پیک من خبر بمن برساند
که تو اطاعت فرمان من کردهٔ چون حر نامهٔ ان لعین را خواند مضمون نامه را در میان لشکر ان جناب
ندا کرد یزید بن مهاجر پیک ابن زیاد را شناخت باو گفت که مادرت بماتم تو بنشیند این چه پیامست که
تو اوردهٔ ان ملعون گفت که اطاعت امام خود کرده ام و وفا به بیعت خود نموده ام ابن مهاجر گفت بلکه
معصیت پروردگار خود کردهٔ و عار دنیا و نار عقبی برای خود مهیا کردهٔ و امام تو از ان امامانست که
حقتعم در حق ایشان میفرماید که گردانیدیم ایشان را امامان که میخوانند مردم را بسوی اتش و در روز
قیامت یاری کرده نمیشوند پس حر در انجا فرود امد حضرت فرمود که بگذار که در نینوی یا غاضریه یا
محل دیگر که اب و ابادانی داشته باشد فرود اییم حر گفت که امیر این مرد را فرستاده و حکمی کرده است
و مخالفت حکم او نمیتوانم کرد زهیر بن القین گفت یا ابن رسول الله دستوری دهید که ما با ایشان مقاتله
کنیم که جنگ ما با ایشان اسان تر است از جنگ با لشکرهای بیحد و احصا که بعد از این خواهند امد حضرت
فرمود که من میخواهم حجت خدا را با ایشان تمام کنم و ابتدا بقتال ایشان نمیکنم پس بضرورت در انجا فرود
امدند و سرادق عصمت و جلالت را برای اهلبیت رسالت بر پا کردند و بقول جمعی روز چهارشنبه
یا پنجشنبه دوم ماه محرم سال شصت و یکم هجرت بود و بقول بعضی روز هشتم ماه محرم بود پس حر
نامهٔ بابن زیاد نوشت و حقیقت احوال انحضرت را اعلام کرد بعد از وصول نامهٔ ان ملعون نامهٔ بحضرت

بحضرت امام حسین عم نوشت که شنیدم که در کربلا فرود امدهٔ و یزید نامهٔ بمن نوشته است که ترا
مهلت ندهم تا از تو بیعت بگیرم یا ترا بنزد او فرستم چون نامهٔ ان شقی بان حضرت رسید و مطالعه
فرمود نامه را انداخت و فرمود که رستگار نمیشوند گروهی که رضای مخلوق بسخط خالق خریدند
چون رسول جواب نامه را طلبید حضرت فرمود که نامهٔ او را نزد من جوابی نیست و عذاب الهی بر او
لازم گردیده است چون این خبر بان لعین رسید اتش کفر و نفاقش مشتعل گردید و عزم محاربه ان
حضرت را جزم کرد و تکلیف امارت لشکر بعمر سعد کرد و او در ابتدا امتناع نمود چون قبل از ان
ایالت ری را باو تفویض کرده بود گفت هرگاه مرتکب محاربهٔ حسین نمیشوی رقم ایالت را اعاده کن
که بدیگری بدهم ان بدبخت بطمع ایالت ری شقاوت ابدی و عذاب سرمدی اختیار کرده قبول
محاربهٔ سید الشهدا نمود و با چهار هزار نامرد روانهٔ کربلا شد از حضرت امام محمد باقر عم منقولست که
چون حضرت سید شهدا بصحرای کربلا رسید نامهٔ ببرادر خود محمد بن حنفیه نوشت که این نامه ایست
از حسین بن علی بسوی محمد بن علی و هر که نزد اوست از فرزندان هاشم اما بعد پس بدانید که ترک
زندگانی کردیم و دل بر شهادت گذاشتیم و دنیا را چنان قرار دادیم که هرگز نبوده و اخرت را باقی
و دایم میدانیم و اخرت را بر دنیا اختیار کردیم والسلام و بروایت اولی چون حضرت امام حسین عم
را در کربلا فرود اوردند ان امام مظلوم اصحاب خود را جمع کرد و خطبهٔ در نهایت فصاحت و بلاغت
ادا نمود فرمود که کار ما باینجا رسیده که می بینید و دنیا از ما رو گردانیده و جرعهٔ زندگانی باخر
رسیده و مردم دست از حق برداشته اند و بر باطل جمع شده اند هر که ایمان بخدا و روز جزا دارد باید
که از دنیا روبتابد و مشتاق لقای پروردگار خود گردد زیرا که شهادت در راه حق موجب سعادت
ابدیست و زندگانی با ستمکاران و استیلاء ایشان برای مومنان بجز محنت و عنا ثمرهٔ ندارد پس
زهیر بن قین برخواست و گفت اگر دنیا همیشه برای ما باقی میبود هر اینه کشته شدن در راه تو بر
بقای ابدی دنیا اختیار میکردیم هرگاه فنای دنیا را میدانیم چگونه جان خود را از تو مضایقه کنیم پس
هلال بن نافع بجلی برخواست و گفت یا ابن رسول الله جد تو رسول خدا نتوانست که محبت خود را در
دل مردم مستقر گرداند و ایشان را بر طاعت خود ثابت بدارد و بسیاری از منافقان بودند که او را
وعدهٔ یاری میدادند و با او در مقام مکر بودند و پیوسته از منافقان اصحاب خود در محنت و عنا بود
تا بسرای باقی ارتحال نمود و پدر بزرگوار تو از ناکثان و قاسطان و مارقان کشید انچه کشید تا برحمت
ایزدی واصل گردید و تو نیز امروز باین گروه مبتلا گردیدهٔ هر که نکث عهد و خلع بیعت تو نماید بخود
ضرر رسانیده و ما بانیت درست و عزم صحیح اختیار متابعت تو نموده ایم و با دوستان تو دوستیم و با
دشمنان تو دشمنیم و انچه فرمائی بجان قبول میکنیم پس بریر بن خضیر برخواست و گفت ای
فرزند رسول خدا حقتعم بتو منت نهاده است بر ما که در پیش روی تو جهاد کنیم و اعضای ما پاره

باره شود وجد تو در روز جزا شفیع ما باشد رستکار نمیشوند کروهی که فرزند پیغمبر خود را ضایع
کذارند و اورا یاری ننمایند اف باد بر ایشان نخواهد بود در قیامت برای ایشان مکر عذاب الیم و
حسرت و ندامت در جحیم پس جناب سید شهدا ایشان را دعا کرد و بسوی اهلبیت و فرزندان و
برادران خود بحسرت نظر کرد و دست بدعا برداشت و کفت خداوندا ما عترت پیغمبر توایم ما را
راندند و اواره کردند از حرم جد خود و بنی امیه بما تعدی مینمایند خداوندا تو حق ما را از ایشان
بکیر و یاری ده ما را بر کروه ستمکاران پس فرمود که مردم همه بندکان دنیا اند و دین را بر زبان
خود جاری میکردانند چون امتحانی بمیان اید دینداران و خدا طلبان بسیار کمند چون روز دیکر
شد عمر بن سعد با چهار هزار منافق عنید بکربلا رسید و در برابر لشکر امام سعید فرود امدند پس
عمر عروه بن قیس احمسی را طلبید و خواست که برسالت بخدمت حضرت بفرستد چون انملعون از
انها بود که نامه بان حضرت نوشته بودند قبول رسالت نکرد و هر یك از رؤسای لشکر که میکفت
باین علت اباء میکردند زیرا که اکثر از انها بودند که نامه بان حضرت نوشته بودند و حضرت را بعراق
طلبیده بودند پس کثیر بن عبد الله که ان ملعون شجاع بیحیای بی باکی بود برخواست و کفت هر رسالت
که بحسین داری بکو تا من برسانم و اکر خواهی او را بقتل میرسانم و سرش را برای تو می اورم عمر
کفت این را نمیخواهم ولیکن برو بنزد او و بپرس که برای چکار باین دیار امده چون انملعون متوجه
عسکر ان سرور شد و اصحاب حضرت اثار شرارت از او مشاهده کردند بسر راه او رفتند و کفتند
حربهٔ خود را بکذار و نزدیك امام بیا ان ملعون قبول نکرد و باز کشت پس عمر قره بن قیس را فرستاد
چون بخدمت حضرت رسید تبلیغ رسالت ان لعین کرد حضرت فرمود که اهل دیار شما نامهای بیشمار
بمن نوشتند و بمبالغهٔ بسیار مرا طلب کردند اکر نمیخواهید بر میکردم چون ارادهٔ مراجعت کرد حبیب
ابن مظاهر کفت وای بر تو ای قره از این امام بحق روی میکردانی و بسوی ظالمان میروی و ببرکت
پدران او هدایت یافتهٔ و اورا نصرت نمیکنی ان بیسعادت کفت جواب پیام او را ببرم و بعد از ان با
خود فکری بکنم چون خبر حضرت را بعمر رسانید عمر کفت امیدوارم که خدا مرا از محاربه و مقاتلهٔ
او نجات دهد پس نامه به پسر زیاد نوشت و حقیقت حال را عرض کرد ان لعین بد اصل چون نامه را
خواند کفت اکنون که چنکال ما بر او بند شده است او راه خلاص میجوید هرکز چنین نخواهیم کرد و بروایت
دیکر ان ملعون راضی شد و شمر ذی الجوشن او را پشیمان کرد پس نامه بعمر نوشت که بر حسین
عرض کن که او و اصحاب او با یزید بیعت کنند و بعد از ان انچه رای ما بان قرار کیرد چنان خواهم کرد
چون جواب نامه بعمر رسید انچه انملعون نوشته بود بخدمت حضرت عرض نکرد زیرا که
میدانست که احتمال ندارد که حضرت به بیعت یزید راضی شود چون ابن زیاد جواب نامهٔ عمر را نوشت
بمسجد در امد و اهل کوفه را طلبید و بر منبر برامد و کفت ایها الناس شما ال ابو سفیان را امتحان کرده

اید که با دوستان خود چه نوازشها میکنند و رعیت پروری یزید را دیده اید و مرا
فرموده که عطاهای شما را مضاعف کردانم و شما را بانعامات وافره امتیاز دهم اکر بجنك دشمن او حسین
بروید پس اطاعت کنید او را به نوازشات و انعامات او امیدوار کردید پس از منبر بزیر امد و دست
ببذل اموال کشود و مردم را امر کرد که بمعاونت عمر بن سعد روانه شوند و اکثران بیدینان غدار
دین خود را بدنیا فروختند و مرتکب ان امر شنیع کردیدند پس اول کسی که بیرون رفت شمر
ذی الجوشن بود که با چهار هزار کافر بیرون رفت و یزید بن رکاب را با دو هزار کس فرستاد و
حصین بن نمیر را با چهار هزار کس فرستاد بروایت حضرت امام زین العابدین عم عبد الله بن حصین را
با هزار سوار و شبث بن ربعی با چهار هزار سوار و محمد بن اشعث بن قیس را با هزار سوار فرستاد
و فرمانی برای عمر نوشت که همه عسکر او را اطاعت کنند و نوشت که کار را بر حسین تنك کیرید
و حایل شوید میان او و اب چنانچه حایل شدند میان عثمان و اب در روزی که او را محصور کردند
و موافق بعضی از روایات معتبره سی هزار سوار بتدریج نزد عمر جمع شدند و ابن زیاد نامه بعمر
نوشت که از برای تو عذری نکذاشتم در باب قلت لشکر باید که مردانه باشی و انچه واقع میشود هر
صبح و شام مرا خبر دهی و موافق این روایت این جنود نامسعود در روز ششم محرم در کربلا جمع
شدند حبیب بن مظاهر چون وفور لشکر مخالف را مشاهده کرد بخدمت ان شاه کم سپاه امد و عرض
کرد که قبیلهٔ بنی اسد بما نزدیکند اکر رخصت فرمائی من بروم و ایشان را بنصرت تو دعوت نمایم
چون رخصت یافت در میان شب بسوی ان قبیله رفت و ایشان را بمواعظ شافیه بجانب ان حضرت مایل
کردانید و نود نفر از ایشان را با خود برداشت که بخدمت ان حضرت بیاورد در ان حال منافقی از ان
قبیله این خبر را بعمر رسانید ان ملعون چهار صد نفر را بسر کردکی ازرق شامی بر سر راه ان جماعت
فرستاد و با ایشان مشغول محاربه شدند چون مردم قبیله تاب مقاومت ایشان نیاوردند منهزم کردیدند
و حبیب بخدمت حضرت امد و احوال ایشان را عرض کرد حضرت فرمود که لا حول و لا قوة الا بالله
عمر عمرو بن حجاج را با پانصد نفر بسر اب فرات تعیین کرد که اصحاب ان حضرت را از اب برداشتن
مانع شوند و تشنکی باصحاب ان حضرت غلبه کرد بخدمت ان امام غریب شکایت کردند حضرت
کلنکی برکرفت و بعقب خیمهٔ حرم محترم در امد و از پشت خیمه نه کام برداشت بجانب قبله و در ان جا
کلنك را بر زمین زد باعجاز ان حضرت چشمهٔ از اب شیرین پیدا شد و ان حضرت با اصحاب از ان
اب اشامیدند و مشکها را و ظرفها را پر کردند پس ان چشمه ناپید اشد و دیکر کسی اثری از ان ندید
چون این خبر بابن زیاد رسید نامه بعمر نوشت که شنیده ام که حسین چاه میکند و اب بیرون می اورد
چون نامهٔ من بتو رسد کار را بر ایشان تنك کن و مکذار که قطرهٔ از اب بچشند تا کشته شوند چنانچه
عثمان را تشنه لب کشتند چون بعد از رسیدن نامه عمر کار را بر اهلبیت رسالت تنك کرفت

و عطش بایشان غالب شد حضرت برادر خود عباس را طلبید سی سوار و بیست پیاده با او همراه کرد
و بیست مشک بایشان داد که از فرات پر کنند و بایشان برسانند چون بکنار اب فرات رسیدند عمرو بن
حجاج پرسید که کیستید هلال بن نافع از اصحاب حضرت گفت من پسر عم توام امده ام که اب بیاشامم گفت
بیاشام گوارا بادت ترا هلال گفت وای بر تو من چگونه اب بیاشامم و اهلبیت نبوت و جگر گوشکان
حضرت رسالت تشنه اند ان ملعون گفت راست میگوئی اما مارا امری فرموده اند و اطاعت میباید کرد
پس هلال اصحاب خود را صدا زد که زود اب بردارید و ابن حجاج اصحاب خود را صدا زد که مگذارید
و اتش محاربه مشتعل گردید و بزودی یاوران حضرت مشکها را پر کردند و معاودت کردند و
اسیبی بایشان نرسید باین سبب حضرت عباس را سقا مینامند پس حضرت امام حسین عم عمر بن سعد
را در میان شب طلبید که بیا در میان دو لشکر تا سخنی چند بتو بگویم و حضرت با بیست نفر از
لشکر خود جدا شد و انملعون با بیست نفر جدا شد چون یکدیگر را ملاقات کردند حضرت اصحاب
خود را فرمود که دور شوید عباس و علی اکبر را با خود نگاه داشت و او نیز مخالفان را گفت دور
شوید و حفص پسر خود و یک غلام خود را باز داشت پس حضرت برای اتمام حجت بان بیسعادت
گفت که ای بیسعادت با من مقاتله میکنی و میدانی که من کیستم و پسر کیستم ایا از خدا نمیترسی و اعتقاد
بروز جزا نداری بیا بجانب من و سعادت ابدی برای خود تحصیل کن و خود را از عذاب ابدی اخرت
نجات ده ان بدبخت گفت میترسم خانه مرا خراب کنند حضرت فرمود که من از مال خود برای تو خانه
بنا کنم گفت میترسم مزرعهٔ مرا بگیرند حضرت فرمود که من مزرعهٔ نیکوتر از ان از مال خود در حجاز
بتو بدهم گفت بر عیال خود میترسم چون حضرت دید که موعظه در ان سیاه دل کار نمیکند روی
مبارک از او گردانید و فرمود که خدا ترا در میان رخت خواب بقتل رساند و در اخرت ترا نیامرزد
امیدوارم که تمتعی از دنیا نبری و بعد از من از گندم عراق بسیاری نخوری و کشته شوی ان ملعون
از روی استهزا گفت که اگر گندم نباشد نان جو نیز خوبست پس پسر زیاد نامه دیگر بتاکید و
تهدید بعمر نوشت که شنیده ام که با حسین مدارا مینمائی و شبها با او صحبت میداری چون نامه من
بتو رسد باید که بر ایشان بتازید و ایشان را مهلت ندهید و بعد از کشتن اسب بر بدنهای ایشان
بتازید اگر چنین خواهی کرد نزد ما گرامی خواهی بود و ترا جزای نیکو خواهیم داد و اگر از تو نمی
اید دست از امارت لشکر بدار و امارت سپاه را بشمر بگذار بروایت شیخ مفید شمر این نامه را برای
عمر اورد در روز پنجشنبه یا روز جمعهٔ نهم ماه محرم چون عمر نامه را خواند بشمر گفت خدا ترا اید
ترین جزاها جزا دهد که تو نگذاشتی که معامله بصلح انجامد و حسین فرزند علی بن ابی طالب است
و هرگز راضی نخواهد شد که مطیع پسر زیاد گردد بناچار ما را با او مقاتله میباید کرد و کشنده این بزر
گوار در دنیا و عقبی امید نجات ندارد شمر گفت من اینها را نمیدانم اگر اطاعت فرمان پسر زیاد میکنی

میکنی بکن و الا لشکر را بمن بگذار ان ملعون شقی برای محبت دنیای دنی دانسته عذاب ابدی
را بر خود گذاشت و شمر را سردار پیادگان لشکر کرد و عسکر نامسعود و جنود نامعدود خود را
امر کرد که بر و یاصحاب ان حضرت اورند شمر بنزدیک لشکرگاه سید شهدا امد و گفت کجایند
فرزندان خواهر ما ازیرا که مادر بعضی از برادران ان حضرت از قبیلهٔ او بودند پس جعفر و عباس و
عثمان فرزندان امیر المؤمنین عم بیرون امدند و گفتند چه میخواهی از ما گفت چون مادر شما از قبیلهٔ
منست من شما را امان دادم ایشان گفتند خدا ترا و امام ترا لعنت کند ما را امان میدهی و فرزند حضرت
رسول را امان نمیدهی چون خروش لشکر مخالفان بلند شد زینب خاتون خواهر جناب امام حسین عم
بخدمت ان حضرت امد دید که ان امام مظلوم سر بر زانوی اندوه گذاشته بخواب رفته است گفت ای
برادر این صداهای اهل جور و جفا را نمیشنوی حضرت سر برداشت و فرمود که ای خواهر در
اینوقت بخواب دیدم جدم محمد مصطفی صم و پدرم علی مرتضی و مادرم فاطمه زهرا و برادرم حسن
مجتبی را که بنزد من امدند و گفتند ای حسین تو در این زودی بنزد ما خواهی امد چون زینب خاتون
این خبر وحشت اثر را شنید طپانچه بر روی خود زد و فریاد و ویلاه بلند کرد حضرت فرمود که ای
خواهر گرامی ویل و عذاب برای تو نیست برای دشمنان تست صبر کن و بزودی دشمنان را بر ما شاد
مکردان پس عباس بخدمت برادر بزرگوار خود امد و عرض کرد که لشکر مخالف روی بما می ایند
حضرت فرمود که ای برادر تو برو از ایشان سوال کن که مطلب ایشان چیست پس عباس با بیست سوار
استقبال ایشان نمود گفت غرض شما از این حرکت و شورش چیست گفتند حکم امیر رسیده است که
بر شما عرض کنیم اگر اطاعت امیر میکنید شما را بنزد او بریم و الا با شما جنگ کنیم عباس گفت درنگ
نمائید تا پیام شما را بخدمت امام خود برسانم چون عباس پیام شوم ان ملاعین را بخدمت امام حسین عم
عرض کرد حضرت فرمود که ای برادر اگر توانی ایشان را راضی کن که محاربه را بفردا قرار دهند که
امشب وداع عبادت پروردگار خود بجا اورم زیرا که پیوسته خواهان و مشتاق نماز و تلاوت و
استغفار و دعا و عبادت بوده ام و یکشب را برای مناجات و تضرع بدرگاه قاضی الحاجات غنیمت
میشمارم چون عباس بنزد ان منافقان رفت و استدعاء مهلت یکشب نمود مضایقه کردند تا انکه از
لشکر ان کافران خروش برامد که اگر کافری از شما مهلت طلبید میدهید و جگر گوشهٔ حضرت
رسول صم از شما مهلت یکشب میطلبد و امتناع مینمائید پس عمر در میان لشکر شقاوت اثر ندا کرد
که حسین و اصحابش را امشب مهلت دادیم جناب سید شهدا در ان شب اصحاب کرام خود را جمع
نمود امام زین العابدین عم گفت که من در ان وقت بیمار بودم خود را بر زمین کشیدم تا بنزدیک ان
حضرت رسیدم شنیدم که با اصحاب خود میگفت ثنا میکنم خداوند خود را به نیکوترین ثناها و حمد
میکنم او را بر شدت و رخا و نعمت و بلا خداوندا ترا حمد میکنم بر انکه ما را گرامی داشتی به پیغمبری

و قرآن را بما تعلیم کردی و در دین خود ما را عطا کردی و ما را چشمهای بینا و گوشهای شنوا و دلهای با نور
و ضیاء بخشیدی پس بگردان ما را از شکر کنندگان اما بعد بدرستیکه من نمیدانم اصحابی وفادار
تر و نیکوکارتر از اصحاب خود و اهل بیتی پاکیزه تر و شایسته تر و حق شناس تر از اهلبیت خود پس
خدا شما را جزای نیکو عطا کند از جانب من و بر من نازل شده است حالتی که مشاهده مینمائید من شما را
مرخص گردانیدم و بیعت خود را از گردن شما گشودم و از شما توقع نصرت و معاونت و موافقت
ندارم در این وقت پردهٔ سیاه شب شما را فرو گرفته است هر طرف که خواهید بروید که ایشان مرا
میطلبند و با من کار دارند چون مرا بیابند دیگری را طلب نمینمایند در این حال عباس و سایر برادران
بزرگوار آنحضرت برخواستند و گفتند هرگز از تو جدا نمیشویم خدا ننماید بما روزی را که بعد از
تو زنده باشیم دست از دامان تو برنمیداریم و جان خود را فدای تو کردن از سعادت خود میشماریم
پس حضرت رو باولاد مسلم بن عقیل آورد فرمود که شهادت مسلم شما را بس است من شما را مرخص
گردانیدم هر طرف که خواهید بروید آن سعادتمندان گفتند ای فرزند رسول خدا مردم چگویند
بما هرگاه شیخ و بزرگ و سید و فرزند بهترین اعمام خود و فرزند پیغمبر خود را یاری نکنیم و در
نصرت او شمشیری و نیزهٔ بکار نبریم نه بخدا سوگند که از تو جدا نمیشویم تا بروبیم هر جا که تو میروی
و جان و خون خود را فدای جان مکرم و خون محترم تو گردانیم و حق ترا ادا نمائیم لعنت خدا بر زندگانی
بعد از چون تو امامی پس مسلم بن عوسجه برخواست و گفت آیا دست از یاری تو برمیداریم و اگر
چنین کنیم چه عذر نزد پروردگار خود بگوئیم نه بخدا سوگند که از تو جدا نمیشویم تا نیزهای خود
را در سینهای دشمنان تو فرو بریم و تا دستهٔ شمشیر در دست ماست دمار از مخالفان تو برمی آوریم
و اگر حربه نداشته باشیم که با ایشان محاربه نمائیم بسنگ با ایشان جنگ خواهیم کرد و دست از یاری تو
برنمیداریم تا خدا بداند که حرمت پیغمبر او را در حق تو رعایت کرده ایم بخدا سوگند که اگر بدانیم که
هفتاد مرتبه کشته میشویم و سوخته میشویم و خاکستر ما را بر باد میدهند از تو جدا نمیشویم پس
چگونه از تو مفارقت نمائیم و حال آنکه یک کشته شدن است و بعد از آن سعادت ابدی آخرت است
که نهایت ندارد پس زهیر بن قین برخواست و گفت بخدا سوگند که من راضیم که هزار مرتبه کشته
شوم و زنده شوم و باز کشته شوم و هزار جان را فدای تو و اهل بیت تو کنم و سایران سعادتمندان
نیز باین منوال سخن گفتند و حضرت ایشان را دعا کرد بروایت دیگر حضرت در آن وقت جاهای
ایشان را در بهشت بایشان نمود حور و قصور و نعیم موفور خود را مشاهده کردند و یقین ایشان زیاده
گردید و بان سبب الم نیزه و شمشیر و تیر بایشان نمینمود و شربت شهادت بایشان گوارا بود از
حضرت امام حسن عسکری عم منقولست که چون لشکر مخالف حضرت سید شهدا را احاطه
کردند حضرت اصحاب خود را جمع کرد و فرمود که من بیعت خود را بر شما حلال کردم اگر خواهید

خواهید بقبایل و عشایر خود ملحق شوید و با اهل بیت و خویشان خود گفت که شما را نیز مرخص
گردانیدم شما تاب مقاومت این گروه بیشمار ندارید پس جمعی از منافقان و مردم ضعیف الایمان
مفارقت آنحضرت را بر سعادت ابدی اختیار کرده پراکنده شدند و اهل بیت و خویشان و خواص
اصحاب آنحضرت که بقوت ایمان و یقین از عالمیان ممتاز بودند گفتند ما از تو مفارقت نمینمائیم و در
حزن و اندوه و محنت و بلا با تو شریکیم و قرب خدا را منوط بخدمت تو میدانیم حضرت فرمود که چون
بر خود قرار دادید آنچه من بر خود قرار داده ام پس بدانید که حقتعالی منازل شریفه و درجات رفیعه
دائمی نبخشد مگر بکسی که در راه او متحمل مکاره عظیمه و شدائد مؤلمه گردد بدانید که تلخ و شیرین
دنیای فانی نظر بدار باقی مانند خوابیست که کسی ببیند و بیدار شود و فایز و رستگار کسی است که
در آخرت فایز و رستگار گردد شقی و بدبخت کسی است که نعیم باقی آخرت را از دست بدهد بروایت
دیگر در آن شب بمحمد بن بشر حضرمی گفتند که پسر ترا در سرحد ری اسیر کردند گفت عوض جان
او و جان خود را از خدا و آفرینندهٔ جانها میخواهم چون حضرت این سخن را شنید فرمود که خدا ترا
رحمت کند من ترا مرخص میکردانم که بروی و فرزند خود را از قید اسیری رهاکنی آن سعادتمند
گفت درندگان مرا بدرند اگر از تو جدا شوم پس حضرت پنج جامه باو عطا فرمود که هزار درهم
می ارزید و فرمود که اینها را برای رهائی فرزند خود بفرست و از حضرت امام زین العابدین عم
منقولست که حضرت در آنشب فرمود که خیمهای حرم محترم را بیکدیگر متصل برپا کردند و بر دور
آنها خندقی حفر نمودند و از هیزم پر کردند که جنگ از یک طرف باشد و علی اکبر را با سی سوار و بیست
پیاده فرستاده که چند مشک آب با نهایت خوف و بیم آوردند پس اهل بیت و اصحاب خود را فرمود
که از این آب بیاشامید که آخر توشه شماست و وضو بسازید و غسل کنید و جامهای خود را بشوئید
که کفنهای شما خواهد بود و تمام آن شب را بعبادت و دعا و تلاوت و تضرع و مناجات بسر آوردند
و صدای تلاوت و عبادت از عسکر سعادت اثر آن نور دیدهٔ خیر البشر بلند بود بروایتی در آن شب
سی و دو نفر از لشکر عمر بد اختر بعسکر آنحضرت ملحق شدند و سعادت ملازمت آنحضرت را
اختیار کردند و در سحر آن امام مطهر برای تهیه سفر آخرت فرمود که نورهٔ برای آنحضرت ساختند
در ظرفی که مشک در آن بسیار بود و در خیمه مخصوصی درآمده مشغول نوره کشیدن شدند و در
آنوقت بریر بن خضیر همدانی و عبد الرحمن بن عبد ربه انصاری بر در خیمه محترمه ایستاده بودند
و منتظر بودند که چون آن سرور فارغ شود ایشان نوره بکشند بریر در آنوقت با عبد الرحمن
مضاحکه و مطایبه مینمودند عبد الرحمن گفت ای بریر این هنگام مطایبه نیست بریر گفت که خدا میداند
که من هرگز در جوانی و پیری مایل بلهو و لعب نبوده ام و در این حالت شادی میکنم بسبب آنکه
میدانم که شهید خواهم شد و بعد از شهادت حور بان بهشت را در بر خواهم کشید و بنعیم ابدی

آخرت متنعم خواهم گردید حضرت امام زین العابدین فرمود که در آن شب مرض بر من مستولی گردیده بود و عمهٔ من زینب خاتون بپرستاری من مشغول بود و پدر بزرگوارم در خیمهٔ دیگر بود و مولای ابوذر در خدمت آن سرور بود و آنحضرت اسلحهٔ حرب را ترتیب میداد و در مقام یأس از دنیا و حب لقای حقتعم شعری چند بامضمون میخواند ای روزگار ناپایدار اف بر تو باد که هرگز وفا نکردی با هیچ دوست و یار چه بسیار مصاحب و یار در هر شهر و دیار بقتل آوردی و از هیچکس ببدل راضی نمیشوی و بازگشت همه بسوی خداوند جلیل است و هر زنده راهی که من میروم در پیش است حضرت امام زین العابدین عم فرمود که چون من این اشعار محنت آثار را از پدر بزرگوار خود شنیدم دانستم که بلیه نازل شده است و آن سرور تن به شهادت داده است باین سبب حال بر من متغیر شد و گریه بر من زور آورد و آب از دیده ام فرو ریخت ولیکن برای اضطراب زنان صبر کردم چون زینب خاتون این سخنان وحشت انگیز را شنید بیتاب شد برجست و پای برهنه بخیمهٔ محترمهٔ آن حضرت دوید و شیون برآورد که کاش امروز شربت حیات مرگ را مینوشیدم و اینحالت را در تو نمیدیدم پدرم امیرالمومنین شهید شد و مادرم فاطمه زهرا از دنیا مفارقت کرد و برادرم حسن مجتبی بزهر اهل جفا هلاک شد و تو اکنون یادگار رفتگان و پشت و پناه بازماندگانی و مارا از خود ناامید میگردانی آن امام مظلوم از اضطراب پردگیان سرادق عصمت قطرات عبرات از دیدهٔ حق بین بارید و فرمود که ای خواهر با جان برابر حلم و بردباری پیشهٔ خود کن و شیطان را بر خود تسلط مده و بر قضای حقتعم صبر کن و فرمود که اگر میگذاشتند مرا با استراحت خود در اینمهلکه نمی افکندم زینب خاتون گفت این بیشتر دلهای ما را مجروح میگرداند که راه چاره از تو منقطع گردیده و بضرورت شربت ناگوار مرگ را مینوشی و ما را غریب و بیکس و تنها در میان اهل نفاق و شقاق میگذاری پس دستهای خود را بلند کرد و گلگونه خود در اخراشید و مقنعه را از سر کشید و گریبان طاقت چاک کرد و بیهوش افتاد آن امام غریب برخواست و آب بر روی خواهر گرامی خود پاشید چون بهوش باز آمد گفت ای خواهر نیک اختر از خدا بترس و بقضای حقتعم راضی شو و بدانکه همهٔ اهل زمین شربت ناگوار مرگ را می چشند و اهل آسمان باقی نمیمانند و بجز ذات مقدس حقتعم همه چیز در معرض زوال و فناست او همه را میمیراند و بعد از مردن مبعوث میگرداند و او منفرد است در بقا پدر و برادر و مادر من شهید شدند و همه از من بهتر بودند و حضرت رسول خداصم که اشرف خلایق بود در دنیا نماند و بسرای باقی رحلت فرمود و بسیاری از این مواعظ پسندیده برای آن نور دیده بیان فرمود پس وصیت فرمود که ای خواهر گرامی ترا سوگند میدهم که چون من از تیغ اهل جفا بعالم بقا رحلت نمایم گریبان چاک مکنید و رو مخراشید و واویلاه مگوئید پس اهل بیت عصمت را فی الجمله تسلی نمود و تهیهٔ سفر آخرت را راست کرد و فرمود که طنابهای خیمه را در میان یکدیگر کشیدند و راه تردد را

را از میان خیمه‌ها مسدود گردانیدند و خندق دور خیمه‌ها را پر از هیزم کردند و مشغول نماز و عبادت و دعا و تلاوت گردیدند چون وقت سحر شد حضرت امام حسین عم را خواب ربود و گریان از خواب بیدار شد فرمود که در این ساعت در خواب دیدم که سگی چند بر من حمله کردند و در آن میان سگ ابلقی بود که زیاده از دیگران بر من حمله میکرد و گمان دارم که آنکسی که متوجه قتل من شود پیس باشد پس دیدم که جدم حضرت رسول صم با فوجی از ارواح مقدسه بنزد من آمدند و جدم بمن گفت ای فرزند گرامی تو ئی شهید آل محمد و اهل آسمانها و مقدسان ملاء اعلا باستقبال تو آمده اند و انتظار روح مقدس تو میکشند تعجیل کن که امشب نزد ما افطار نمائی و اینک ملکی از آسمان نازل شده و شیشه سبزی آورده است که چون تو شهید شوی خون ترا در آن شیشه کند و باسمان برد از حضرت صادق منقولست که چون صبح آن روز نامشوم طالع شد آن امام مظلوم با اصحاب خود نماز صبح ادا کرد و بعد از نماز رو بجانب اصحاب سعادت مآب خود گردانید و فرمود که گواهی میدهم که امروز همهٔ شما شهید خواهید شد بغیر از علی بن الحسین پس از خدا بترسید و صبر کنید تا بسعادت شهادت فایز گردید از مشقت و مذلت دنیای فانی رهائی یابید بروایت دیگر آن امام مظلوم بعد از نماز بتهیه صفوف قتال پرداخت و مجموع لشکر قلیل و عسکر جلیل آن حضرت سی و دو سوار و چهل پیاده بودند بروایت دیگر هشتاد و دو پیاده و از امام محمد باقر عم منقولست که چهل و پنج سوار و صد پیاده بودند و جنود مردود مخالف بقول مشهور بیست و دو هزار نفر بودند و از حضرت صادق عم منقولست که سی هزار نفر بودند حضرت زهیر بن قین را در میمنه لشکر سعادت اثر و حبیب بن مظاهر را در میسره مقرر فرمود و علم هدایت شیم را بدست عباس برادر خود داد و فرمود که آتش در خندق افروختند که آن کافران نزدیک خیام کرام حرم محترم نیایند و جنگ از طرف دیگر باشد عمر بد اختر لشکر شقاوت اثر خود را مرتب ساخت و میمنه را بعمرو بن حجاج و میسره را بشمر ذی الجوشن سپرده رایت قساوت علامت خود را بدرید مولای خود داد و عروه بن قیس را سر کرده سواران و شبث بن ربعی را سر کردهٔ پیادگان گردانید و بعد از ترتیب لشکر عمر مردود بآن جنود سقر ورود با لهابت بی شرمی رو بسپاه ملائکه پناه آن مقرب درگاه اله آوردند چون امام حسین عم بی باکی و بیحیائی ایشان را مشاهده نمود از روی رضا و تسلیم دست نیاز بدرگاه خداوند علیم برداشت و این دعا خواند* اللهم انت ثقتی فی کل کرب و رجائی فی کل شدة و انت لی فی کل امر نزل بی ثقة وعدة کم من کرب یضعف عنه الفواد و تقل فیه الحیلة و یخذل فیه الصدیق و یشمت فیه العدو انزلته بک و شکوته الیک رغبة منی الیک عمن سواک ففرجته و کشفته فانت ولی کل نعمة و صاحب کل حسنة و منتهی کل رغبة* چون آن اشقیا بخندق رسیدند و راه را از آنجا مسدود یافتند عنان کشیدند از حضرت امام زین العابدین عم منقولست که در اینحال ابن ابی جویریه مزنی دست برهم زد و ندا کرد که

ای حسین و اصحاب حسین بشارت باد شما را با آتش که در دنیا برای خود برودی آتش افروختید حضرت دعا کرد که خداوندا برودی در دنیا او را بعذاب آتش بچشان ناگاه باعجاز آن حضرت اسب آن ملعون رم کرد و او را در خندق انداخت و سوخت و از آتش دنیا بلهب عذاب جهنم واصل شد پس تمیم بن حصین ندا کرد که ای حسین و اصحاب حسین نظر کنید بسوی آب فرات که بسان شکم ماهی روشنی میدهد و موج میزند بخدا سوگند که یک قطره از آن نخواهید چشید تا جرعه ناگوار مرگ را بیاشامید حضرت فرمود که او و پدر او از اهل جهنمند خداوندا این ملعون را امروز از تشنگی هلاک گردان پس در همان ساعت باعجاز آن صدر نشین مسند امامت و خلافت بر آن لعین تشنگی غالب شد و از اسب در گردید و در زیر سم اسبان لب تشنه بجحیم جحیم رسید بروایت دیگر عبدالله بن حصین مثل این ندا کرد و حضرت دعا کرد که خداوندا او را از تشنگی هلاک کن و هرگز او را میامرز راوی گفت که بعد از واقعه کربلا بیمار شد من بعیادت او رفتم دیدم که از شدت عطش و تشنگی فریاد میکرد چون آب نزدیک او میبردند چندان می آشامید که نفسش تنگ میشد و قی میکرد و باز از عطش فریاد میکرد پیوسته در این حالت بود تا بجهنم واصل شد بروایت امام زین العابدین ع پس محمد بن اشعث کندی نزدیک لشکر آمد و گفت ای حسین پسر فاطمه تو چه حرمت از حضرت رسالت داری که دیگری ندارد حضرت این آیه را تلاوت نمود که * ان الله اصطفی ادم و نوحا و ال ابراهیم و ال عمران علی العالمین ذریة بعضها من بعض * پس حضرت فرمود بخدا سوگند که محمد از آل ابراهیم بود و عترت هادیه از آل محمدند پس سر مبارک بسوی آسمان بلند کرد و گفت خداوندا امروز محمد اشعث مذلتی بنما که بعد از آن هرگز عزیز نگردانی او را در همان ساعت او از لشکرگاه بیرون رفت و برای قضای حاجت نشست ناگاه عقربی را خدا بر او مسلط گردانید که او را گزید و او با عورت گشوده در عذره خود غلطید تا روح پلیدش به عذاب شدید رسید چون تشنگی بر اهل بیت و اصحاب آن حضرت غلبه کرد یزید بن حصین همدانی بخدمت آن حضرت آمد و اجازت طلبید که با آن کافران سنگین دل سخنی چند بگوید چون رخصت یافت در برابر آن گروه شقاوت اثر آمد گفت ایها الناس بدرستیکه حقتعالی محمد را بحق و راستی فرستاد که بشارت دهد مردم را بثواب خدا و بترساند ایشان را از عذاب او و دعوت نماید خلایق را بسوی خالق و چراغ افروخته راه هدایت بود اینک آب فرات سگ و خوک از آن می آشامند و شما حایل شده اید میان آب و فرزند پیغمبر خود آن سگان بیحیا در جواب گفتند که سخن بسیار مگو او را آب نمیدهیم تا از تشنگی هلاک شود چنانچه عثمان تشنه کشته شد بروایت دیگر شمر بکنار خندق آمد و گفت ای حسین آتش دنیا را پیش از آتش آخرت اختیار کردهٔ حضرت فرمود ای فرزند شبان بزودی معلوم خواهد شد که تو بی سزاوار آتش جهنم مسلم بن عوسجه گفت یابن رسول الله دستوری ده که تیری بر این ملعون بیندازم که این از همه شقی

شقی تر است و بر تیر سر آمده است حضرت فرمود که من ابتدا بقتال ایشان نمیکنم میخواهم حجت خدا را بر ایشان تمام کنم پس بریر بن حضیر در برابر آن سپاه رفت و گفت ای گروه بیحیا از خدا بترسید که حرمت ذریت اهل بیت و فرزندان حضرت رسالت صم بر زمین شما در آمده اند و مهمان شما گردیده اند نسبت با ایشان چه اراده دارید گفتند میخواهیم ایشان را بدست پسر زیاد دهیم که آنچه خواهد نسبت با ایشان بعمل آورد بریر گفت آیا راضی نمیشوید که برگردند با وطان خود وای بر شما ای اهل کوفه آیا پیمانها و نامهای خود را فراموش کردید با ایمان نوشته بودید بر طاق نسیان گذاشتید ای بیشرمان شما اهل بیت پیغمبر خود نوشتید که بیاری ما بیایید که جان خود را فدای شما میکنیم اکنون که آمدند آب را از ایشان مضایقه میکنید و میخواهید پسر زیاد بی بنیاد را بر ایشان مسلط گردانید رعایت پیغمبر خود را در حق فرزندان او چنین میکنید بد گروهی بوده اید شما خدا شما را در قیامت سیراب نگرداند چون از ایشان جواب شافی نشنید و از ایشان گردانید و گفت الحمد لله که بینائی من در ضلالت و کفر شما زیاده شد خداوندا بیزاری میجویم بسوی تو از افعال ناپسند ایشان خداوندا شمشیرهای ایشان را بر روی یکدیگر برهنه گردان که بزودی هلاک شوند و تو از ایشان خشمناک باشی چون تیرها باو افکندند برگشت و بخدمت حضرت آمد حضرت چون اسرار آن اشرار را بر قتل اخیار مشاهده نمود برای اتمام حجت بر ایشان برخواست عمامهٔ حضرت رسالت صم را بر سر بست و شمشیر آنجناب را حمایل کرد و بر اسب آنجناب سوار شد و در برابر لشکر اعدا آمد و خطبهٔ در غایت فصاحت و بلاغت ادا کرد و در آخر خطبه بصدای بلند ایشان را ندا کرد که شما را بخدا سوگند میدهم که آیا مرا میشناسید گفتند بلی میشناسیم تو فرزندزادهٔ حضرت رسولی فرمود که سوگند میدهم شما را آیا میدانید که جدم حضرت رسالت پناه است گفتند بلی فرمود میدانید که مادرم فاطمه دختر محمد است گفتند بلی فرمود میدانید که پدرم علی بن ابی طالب است گفتند بلی فرمود میدانید که جده ام خدیجه دختر خویلد است که پیش از جمیع زنان این امت مسلمان شد گفتند بلی فرمود میدانید که حمزهٔ سید شهدا عم پدر منست گفتند بلی فرمود میدانید که جعفر طیار پروازکنندهٔ در بهشت عم منست گفتند بلی فرمود میدانید که شمشیر حضرت رسالت را حمایل کرده ام و عمامهٔ آنجناب را بر سر بسته ام و بر اسب آنجناب سوارم گفتند بلی فرمود میدانید که پدرم پیش از جمیع این امت اسلام آورد و از همه کس داناتر و بردبارتر بود و ولی و مولای هر مؤمن و مؤمنه بود گفتند بلی فرمود پس بچه جهت خون مرا بر خود حلال کرده اید و حال آنکه پدرم در قیامت گروهی را از حوض کوثر دور خواهد کرد چنانچه شتر بیگانه را از آب رانند و لوای حمد در روز قیامت در دست جد من خواهد بود آیا شنیده اید که جد من رسول خدا در حق من و برادر من گفت که بهترین جوانان بهشتند اگر نشنیده اید و سخن مرا باور نمیکنید از جابر انصاری و ابو سعید خدری و سهل ساعدی و زید بن ارقم و انس بن

مالک و سایر صحابه که زنده‌اند بپرسید تا شما را خبر دهند ان ملاعین در جواب حجتهای شافی ان
حضرت گفتند همه را میدانیم و دست از تو برنمیداریم تا بالب تشنه شربت مرگ را بچشی پس حضرت
دست بر ریش مبارک خود گرفت و در ان وقت عمر شریف ان امام عالیمقام به پنجاه و هفت سال رسیده
بود پس فرمود که شدید شد غضب خدا بر یهود در هنگامی که گفتند عزیز پسر خداست و شدید
شد غضب خدا بر نصاری در وقتیکه گفتند مسیح پسر خداست و شدید شد غضب خدا بر مجوس در
وقتیکه اتش پرستیدند بغیر از خدا و سخت شد غضب خدا بر هر گروه که پیغمبر خود را شهید کردند
و شدید خواهد شد غضب خداوند جبار بر این گروه اشرار که امام اخیار و فرزند پیغمبر مختار را
بقتل می اورند بروایت دیگر ان حضرت در خطبه فرمود حمد میکنم خداوندی را که دنیا را افرید
و خانه فنا و نیستی گردانید و اهلش را بتغییر احوال ممتحن ساخت پس فریب خورده کسی است که
از ان بازی خورد و بدبخت کسیست که مفتون ان گردد پس فریب ندهد شما را این دنیای غدار
بدرستیکه قطع میکند امید امیدواران خود را و ناامید میگرداند طمع کنندگان خود را و می بینم شما را
که جمع شده‌اید برای امری که خدا را بخشم اورده‌اید بر خود و غضب او را متوجه خود گردانیده
اید و از رحمت او خود را محروم ساخته‌اید پس نیکو پروردگاریست پروردگار ما و بد بندگانید
شما برای او اول اقرار کردید بفرمانبرداری او و ایمان اوردید در ظاهر به پیغمبر او و اکنون
جمعیت کرده‌اید برای کشتن ذریت و عترت او شیطان بر شما غالب گردیده است و یاد خدا را از خاطر
شما محو کرده است پس لعنت بر شما باد و بر ارادت شما باد ای بیوفایان جفاکار غدار مارا در هنگام
اضطرار بمدد و یاری خود طلبیدید چون اجابت شما کردیم و بهدایت و نصرت شما امدیم شمشیر کینه
بروی ما کشیدید و دشمنان خود را بر ما یاری کردید و از دوستان خدا دست برداشتید و بدشمنان
خود پرداختید بی انکه ایشان عدالتی در میان شما ظاهر کرده باشند بی انکه امید رحمتی از ایشان
داشته باشید مگر مال حرامی چند که در این وقت برای مصلحت بشما دادند و امالت باطلی چند که
شما را امیدوار کاذبه امیدوار ساختند و از ما جرمی صادر نشده نسبت بشما و بدی از ما نرسید بشما
وای بر شما چگونه توانستید بیعداوتی و کینه و نزاعی شمشیر کین از نیام انتقام برکشید و بی سبب
بقتل اهلبیت رسالت کمر بندید از بابت فوج مگس بر سر خوان ایمان جمع شدید و مانند پروا
نگان بیباکانه خود را بر اتش زدید قبیح باد روهای شما ای گمراهان امت و ترک کنندگان کتاب
و متفرقان احزاب و پیروان شیطان و ترک کنندگان سنتهای خیر الانام و کشندگان اولاد
پیغمبران و هلاک کنندگان عترت و اوصیای ایشان و الحاق کنندگان اولاد زنا بغیر پدران و ایذا
کنندگان مومنان و یاری کنندگان ظالمان وای بشما فرزند حرب را یاری میکنید و فرزندان
سید پیغمبران را برای ایشان بقتل می اورید و بیوفائی و ترک یاری ایمه و پیشوایان دین در میان

در میان شما شایع گردیده است و در طبع صغیر و کبیر شما راسخ شده است و در دلهای شما ریشه ۳۹۳
دوانیده است لعنت خدا بر انها که میشکنند عهدها و بیعتها و پیمانها را بعد از انکه موکد بایمان گردانیده
اند و خدا را بر خود گواه گرفته‌اند بدرستیکه ولد الزنای فرزند ولد الزنا یعنی پسر زیاد مرا مردد
گردانیده است میان کشته شدن و اختیار مذلت کشیدن و هرگز نخواهد شد که من خود را ذلیل
و اسیر چنان کافری گردانم و صاحبان همتهای بلند و خصلتهای ارجمند و ارباب نسبهای فاخر و
پروردگان دامانهای طاهر هرگز مذلت لئیمانه بر شهادت کریمانه اختیار نمیکنند بدرستیکه من عذر
خود را ظاهر گردانیدم و حجت خدا را بر شما تمام کردم و اینک با عدم سامان و قلت اعوان با این گروه
قلیل از بزرگواران رو بشما اورده‌ایم و پشت از جهاد نمیگردانم و میدانم که همه شهید خواهیم شد و لیکن
جدم مرا خبر داده است که بعد از شهادت من باندک زمانی بتیغ انتقام کشته خواهید شد و بارزوهای
خود نخواهید رسید اکنون هرچه خواهید بکنید من توکل بر خدا کرده‌ام و انچه برای من مقدر
گردانیده باو راضیم پس رو باسمان گردانید و فرمود که خداوندا حبس کن از ایشان باران
رحمت را و ایشان را بقحط مبتلا کن و فرزند ثقیف یعنی مختار را بر ایشان مسلط گردان که کاسه‌های
زهر الود مرگ را بکام جان ایشان برساند و احدی از ایشان را نگذارد مگر انکه انتقام من و خویشان و
دوستان مرا از ایشان بخواهد زیرا که ایشان ما را فریب دادند و دروغ گفتند و یاری دشمنان ما کردند
خداوندا توئی پروردگار ما بر تو توکل کردیم و بازگشت همه بسوی تو است بعد از این سخنان
فرمود که عمر بن سعد را برای من بطلبید و ان ملعون نمیخواست که در برابر ان حضرت اید چون نزدیک
ان حضرت امد فرمود که ای عمر تو مرا میکشی بامید حکومت ری و جرجان که پسر زیاد بی بنیاد
حرامزاده بتو خواهد داد بخدا سوگند که هرگز انها برای تو میسر نخواهد شد و بعد از من زندگانی
برای تو گوارا نخواهد بود و پدران من مرا چنین خبر داده‌اند هرچه خواهی بکن که بعد از من در دنیا
و عقبی شادی نخواهی یافت گویا می بینم که در این زودی سر نحس ترا بر سر نیزه کرده باشند و در
کوفه نصب کرده باشند و کودکان بران سنگ زنند و نشانه خود گردانند پس عمر بدگوهر در خشم
شد و رو باصحاب خود گردانید و گفت چه انتظار میکشید و چرا او را مهلت داده‌اید او و اصحابش بقدر
یک لقمه بیش نیستند بروایت دیگر حضرت ندا کرد در میان لشکر مخالفان که ای شبث بن ربعی و ای
حجار بن ابجر و ای قیس بن اشعث و ای یزید بن حارث ایا شما ننوشتید بسوی من که میوه‌ها رسیده
و صحراها سبز شده و لشکرها برای تو مهیا گردیده بزودی بیا که همه ترا یاری میکنیم قیس بن اشعث
جواب داد و گفت که اکنون این سخنان فایده نمیکند دست از جنگ بدار و بحکم پسران عم خود راضی
شو که ایشان نسبت بتو بدی اراده نخواهند کرد حضرت فرمود که نه بخدا سوگند که خود را بدست
شما ایشان دهم و ذلیل دونان نمیگردانم و بر شیم بندگان طوق اطاعت در گردن نمیگذارم پس باواز

بلند ندا کرد که * یا عباد الله انی عذت بربی و ربکم ان ترجمون و اعوذ بربی و ربکم من کل متکبر لا یؤمن بیوم الحساب * پس بسوی اصحاب کرام خود مراجعت نمود و تعبیهٔ حرب مخالفان را درست کرد و آن بیشرمان رو بآن بزرگوار آوردند چون حر بن یزید دید که کار بجدال بانجامید بنزدیک عمر بن سعد آمد و گفت ای عمر با این مرد جنگ خواهی کرد گفت بلی چنان جنگ خواهم کرد که سرها جدا شود و دستها بریده شود حر گفت آیا آنچه میگوید که دست از او بردارید راضی نمیشوی عمر گفت اگر اختیار با من بود راضی میشدم ولیکن امیر تو راضی نمیشود پس حر بجای خود برگشت و با قرة بن قیس گفت اسب خود را آب دادهٔ گفت نه قیس گفت روانه شد و گمان کردم که میرود اسب خود را آب دهد و اگر میدانستم که میخواهد بخدمت آن حضرت رود من نیز با او رفیق میشدم ناگاه دیدم که بجانب لشکر امام حسین ع میرود پس مهاجر بن اوس باو رسید و دید که لرزه بر اندام او افتاده مهاجر گفت من ترا شجاع ترین اهل کوفه میدانستم این چه حالتست که در تو مشاهده میکنم حر گفت چنان نیست که تو گمان کردهٔ ولیکن خود را در میان بهشت و جهنم مردد می بینم و بهشت را اختیار کرده ام و اگر مرا پاره پاره کنند یا بسوزانند اختیار جهنم نخواهم کرد پس مردانه اسب تاخت و بخدمت جناب سید شهدا شتافت و گفت خداوندا توبه میکنم توبه مرا قبول کن بدرستیکه دلهای دوستان ترا بترسانیدم و فرزندان پیغمبر ترا در بیم افکندم پس گفت یابن رسول الله منم که نگذاشتم که برگردی و ترا باین مکان آوردم ولیکن نمیدانستم که ایشان با تو چنین خواهند کرد آیا توبهٔ من قبول میشود حضرت فرمود بلی اگر توبه کنی خدا توبهٔ ترا قبول میکند گفت یابن رسول الله پس دستوری ده که اول من بجنگ این کافران بروم چون دستوری یافت رجز خوانان بمعرکه در آمد و لشکر مخالف را ندا کرد که ای اهل کوفه مادران شما بماتم شما گرفتار شوند این بندهٔ شایسته بزرگوار را بوعدهای دروغ خود طلبیدید و اکنون شمشیر بروی او کشیده اید و او را رخصت برگشتن نیز نمیدهید و آب فرات را که یهود و نصاری و مجوس و سگ و خوک می آشامند باو و اهلبیت او روا نمیدارید چنین پاداش پیغمبر خود را دادید خدا شما را از تشنگی روز قیامت نجات ندهد چون کافران او را نشانهٔ تیرهای خود کردند بخدمت حضرت برگشت که وداع کند پس عمر نحس نجس تیری در کمان گذاشت و بجانب عسکر امام مومنان انداخت و گفت گواه باشید که اول کسی که تیر بسوی ایشان انداخت من بودم پس بیکدفعه جمیع آن کافران تیرهای شقاق از کمانهای نفاق بسوی آن امام آفاق انداختند و کم کسی از اصحاب آن حضرت ماند که در این حمله مجروح نشد و بروایتی در این حمله پنجاه نفر شربت شهادت از جام سعادت چشیدند و بسایر سعداء و شهدا ملحق شدند حضرت فرمود باصحاب خود که مردانه باشید که این تیرها رسولان این گروه غدار است بسوی شما پس حر گفت یابن رسول الله چون اول من بر سر راه تو آمده ام میخواهم دستوری دهی که اول من در راه تو کشته شوم چون رخصت یافت

یافت بمعرکه قتال شتافت رجز میخواند و شجاعان معرکه نبرد را بر خاک هلاک می افکند تا آنکه چهل ع۹ نفر از ایشان را بجهنم فرستاد و بروایت امام زین العابدین ع هیجده نفر از آن اشقیا را بجهنم فرستاد و چون اسبش را پی کردند پیاده جنگ میکرد تا او را از پا در آوردند و اصحاب حضرت او را از معرکه در آورده بخدمت آن حضرت آوردند هنوز رمقی از حیات در او باقی بود و خون از رگهای او میریخت امام حسین ع دست مبارک بر روی او کشید و فرمود که چنانچه مادر ترا حر نام کرده است در دنیا و عقبی آزادی و گویند که ایوب بن سرح او را شهید کرد و بعد از آن یک یک از اصحاب آن جناب می آمدند و رخصت میطلبیدند و آن امام مظلوم را وداع میکردند و میگفتند که السلام علیک یابن رسول الله حضرت میفرمود و علیک السلام برو که ما نیز بزودی از عقب تو می آییم و این آیه را میخواند * فمنهم من قضی نحبه و منهم من ینتظر و ما بدلوا تبدیلا یعنی پس بعضی مرگ خود در یافتند و بعضی انتظار میکشند و بدل نکردند دین خود را و در دین خود ثابت قدم ماندند و موافق روایات معتبرهٔ بسیار در آن وقت میان آسمان و زمین پر شد از ملائکه که بنصرت آن حضرت آمده بودند و حضرت قبول نکرد و اختیار شهادت نمود بروایت دیگر جنیان آمدند و عرض نصرت خود کردند حضرت ابا نمود پس بریر ابن خضیر همدانی که از عباد و زهاد و بندگان شایسته رب العباد و قاری ترین اهل زمان بود بعزم جهاد بیرون رفت و رجز خوانان در برابر مخالفان ایستاد و گفت نزدیک من بیایید ای کشندگان مومنان و ای قاتلان اولاد پیغمبران پس سی نفر از ایشان را بر خاک هلاک انداخت و سرخ رو بروضهٔ رضوان شتافت گویند که یزید بن معقل در مقابل او آمد و گفت گواهی میدهم که تو از گمراه کنندگانی بریر گفت بیا مباهله کنیم و هر یک از ما و تو که دروغگو باشیم بتیغ دیگری کشته شویم پس یزید ضربتی بر بریر زد و اثر نکرد و بریر ضربتی بسر آن لعین زد که خودش را شکافت و بمغز سرش رسید و بر زمین افتاد پس بحیر بن اوس از اصحاب پسر زیاد بر بریر حمله آورد و او را شهید کرد و بعد از آن پشیمان شد و پشیمانی سودی نداشت پس وهب بن عبد الله کلبی رخصت مبارزت طلبید و زن و مادر او همراه بودند و مادر سعادتمند او در محاربه و مقاتله او را ترغیب میکرد چون بعرصهٔ کارزار در آمد گروهی از آن اشرار را طعمهٔ شمشیر خود گردانید و بسوی مادر و زن خود برگشت و گفت ای مادر از من راضی شدی آن نیک زن گفت ای فرزند وقتی از تو راضی میشوم که در یاری امام حسین ع کشته شوی زنش گفت که مرا بیکس و غریب مگذار مادر گفت ای فرزند سخن او را مشنو و جان خود را فدای حسین کن تا در روز قیامت نزد جد خود شفیع تو باشد پس برگشت و در دریای جنگ غوطه خورد و مردانه محاربه کرد تا نوزده سوار و دوازده پیاده از آن اشقیا بجهنم فرستاد پس دستهای او را قطع کردند مادرش چون آن حال را مشاهده کرد عمود خیمه را گرفت و متوجه معرکه شد و میگفت پدرم و مادرم فدای

تو باد برای حرم محترم حضرت رسالت جنگ کن تا شهید شوی و سعادت ابدی دریابی آن پسر نیک اختر هر چند مبالغه میکرد که مادرش برگردد قبول نمیکرد حضرت امام حسین عم چون آن حالت را مشاهده کرد فرمود که خدا شمارا جزای خیر دهد که در یاری اهلبیت رسالت دقیقهٔ فرو نگذاشتید ای زن صالحه برگرد که بر زنان جهاد روا نیست چون وهب شربت شهادت چشید زنش بیتاب شد بنزد او دوید و روی بر روی او گذاشت و خاک از روی او دور میکرد شمر در آنحال غلام خود را امر کرد که عمودی بر سر آن بیچاره زد و او را بشوهرش ملحق ساخت و در حدیث حضرت امام زین العابدین عم وارد شده است که این وهب اول نصرانی بود او و مادرش بدست حضرت امام حسین عم مسلمان شدند چون بمعرکه رفت هفت هشت نفر از آن ملاعین را بقتل آورد بروایت دیگر بیست و چهار نفر پیاده و دوازده سوار از آن منافقان نابکار را طعمهٔ تیغ آبدار گردانید چون از بسیاری جراحت از کار ماند او را دستگیر کردند و بنزد عمر بن سعد بردند آن ملعون حکم کرد او را گردن زدند و سرش را در میان لشکر آن حضرت انداختند مادرش شمشیر او را گرفت و متوجه لشکر مخالفان شد حضرت فرمود که ای مادر وهب بنشین که خدا جهاد را از زنان برداشته است بشارت باد که تو و پسر تو در بهشت با جد من محمد صم خواهید بود بروایت دیگر سر فرزند خود را برداشت بسوی لشکر مخالف انداخت و یکنفر از ایشان را هلاک کرد پس عمود خیمه را برداشت و دو کس را بقتل آورد حضرت فرمود که ای مادر وهب برگرد آن نیکزن برگشت و گفت خداوندا امید مرا قطع مکن حضرت فرمود که ای مادر وهب خدا ترا ناامید نمیگرداند تو با پسرت در خدمت حضرت رسالت خواهید بود در اعلا درجهٔ بهشت پس عمرو بن خالد ازدی متوجه جنگگاه شد و مقاتله کرد تا کام خود را از شهد شهادت شیرین گردانید و بعد از او پسر او خالد بیرون رفت و جهاد کرد تا شهید شد بعد از او سعید بن حنظله تمیمی بشوق ریاض رضوان متوجه قتال آن کافران گردید و بسیار از آن منافقان را بسرای جحیم فرستاد تا آنکه بدرجهٔ رفیعهٔ شهادت رسید و بعد از او عمیر بن عبد الله مدحجی شمشیر کشید و مردانه رو بمعرکهٔ کارزار نهاد و بسیاری از آن کافران را از عرصهٔ حیات بیرون کرد تا آنکه بضربت مسلم ضبابی و عبد الله بجلی بسعادت شهادت فایز گردید پس مسلم بن عوسجه که از اکابر زهاد و علماء و بزرگان اصحاب سید شهدا بود بعزم شهادت پا در میدان سعادت گذاشت و قتال بسیار کرد گروهی از آن تیره بختان را بجهنم فرستاد چون بر زمین افتاد جناب امام حسین عم با حبیب بن مظاهر بر سر او رفتند هنوز رمقی از حیات او باقی بود حضرت فرمود که خدا رحمت کند ترا ای مسلم تو بسعادت شهادت فایز گردیدی و آنچه بر تو بود بجای آوردی و اینک ما از عقب تو می آییم حبیب گفت بر ما دشوار است دیدن تو بر این حال بشارت باد ترا به بهشت مسلم با صدای ضعیف گفت خدا ترا بخیر بشارت دهد حبیب گفت اگر نه آن بود که من نیز بزودی بتو ملحق میشدم

میشدم هر آینه میگفتم که بیان کن چه خواهی وصیت کنی مسلم گفت که وصیت من آنست که دست از یاری این بزرگوار برنداری تا جان خود را فدای او کنی این را گفت و روح شریفش ببال شهادت بسوی آشیان قدس پرواز کرد پس کنیزک مسلم فریاد برآورد که یا سیداه یا ابن عوسجاه چون صدای شیون او بگوش لشکر عمر نحس رسید از شادی خروش برآوردند شبث بن ربعی بایشان گفت مادرهای شما بعزای شما بنشینند بدست خود بزرگان خود را میکشید و عزت خود را بمذلت بدل میکنید این بزرگواری که بکشتن او شادی میکنید بسی مردانگیها در جهاد کافران کرده و حقها بر اسلام و مسلمانان دارد بروایت حضرت امام زین العابدین عم پس زهیر بن قین بجلی قدم در میدان شهادت نهاد و رجز خوانان داد مردی داد و نوزده نفر از آن کافران را بجهنم فرستاد تا آنکه شربت شهادت نوشید و باعلای درجات سعادت رسید بروایت دیگر صد و بیست نفر از مخالفان را بقتل رسانید تا آنکه بضربت کثیر بن عبد الله شعبی و مهاجر بن اوس تمیمی بشهادت رسید پس حضرت فرمود که خدا ترا از رحمت خود دور نگرداند و قاتلان ترا در دنیا و عقبی ببدترین عذابها معذب گرداند و شهادت زهیر بعد از این روایت بروجه دیگر مذکور خواهد شد و بعد از او حبیب بن مظاهر اسدی قدم در میدان جهاد نهاد و سی و یکنفر از آن اشقیا را بسقر فرستاد بروایت دیگر شصت و دو نفر از آن بدبختان بدرکات نیران فرستاد تا آنکه حصین بن نمیر او را بدرجهٔ رفیعهٔ شهادت رسانید بروایت دیگر بدیل بن صریم او را شهید کرد و سرش را بگردن اسب خود آویخت چون داخل مکه شد پسر حبیب که کودکی بود او را بقتل رسانید و بعد از شهادت او جرموشی از اصحاب آن حضرت برخواست امام مظلوم فرمود که نزد خدا امیدانم جان خود و جان حامیان اصحاب خود را و مزد ایشان را از خدا میطلبم پس مالک بن انس کاهلی قدم سعادت در میدان شهادت نهاد و هیجده نفر از آن سنگین دلان را بسرای نیران فرستاد و خود سرخرو بریاض بهشت شتافت بعد از آن زیاد بن مهاجر کندی بر آن طاغیان حمله آورد و نه نفر ایشان را بقتل رسانید و خود را بریاض جنان کشید بعد از او هلال ابن حجاج در امواج حرب غوطه خورد و سیزده کس را بتیغ آبدار باسفل درک نار فرستاد و خود را بسایر شهدا ملحق گردانید بروایت دیگر تا تیر در ترکش داشت بسوی مخالفان انداخت چون تیرهای او تمام شد دست بقبضهٔ تیغ آبدار برد و سیزده نفر را بسقر فرستاد پس دستهای او را شکستند و او را دستگیر نموده بنزد عمر نحس بردند و بحکم آن ملعون او را گردن زدند و بعد از او نافع بن هلال بیرون رفت و جمعی از ایشان را بقتل آورد و مزاحم بن حریث او را شهید کرد چون در هر حمله جمع کثیری از آن اشقیا نابود میشدند عمرو بن حجاج با عمر ملعون گفت که مصلحت در مبارزت نیست و میباید یکدفعه بر ایشان حمله آورید عمر رای او را پسندید و حکم کرد که بمبارزت بیرون نروند و همه یکدفعه حمله آوردند پس شمر لعین با اصحاب خود بر میسرهٔ لشکر سعادت اثر حمله کرد و در لشکر

ان حضرت می ورود سوار بیش نمانده بودند ایشان قدم ثبات استوار داشتند و بر هر طرف لشکر
مخالف که حمله میکردند ایشان میگریختند پس عمر حصین بن نمیر را با پانصد تیرانداز بمدد شمر
فرستاد و نایرهٔ حرب مشتعل گردید و تا ظهر جنگ کردند چون خیمهای حرم محترم بیکدیگر متصل
بود و از یکجانب بیشتر حمله نمیتوانستند اورد عمر حکم کرد که سرادقات عصمت را از پا در اورند
چون متوجه این جرات و بیشرمی شدند اصحاب حضرت از میان خیمها در امده بسیاری از ایشان را
بجهنم فرستادند بعد از مشاهدهٔ این حال عمر حکم کرد که اتش در خیمها زنند حضرت فرمود که
بگذارید که اتش بخیمها زنند که چون چنین کنند راه ایشان از این جانب مسدود میشود و چنان شد
پیوسته اصحاب کبار اخیار ان حضرت در مقاتله ان اشرار کفار میکوشیدند و یکنفر از ایشان که شهید
میشد در لشکر ایشان مینمود و ده نفر و صد نفر که از جنود نامعدود عمر مردود کشته میشدند هیچ
نمینمود چون اصحاب ان حضرت بسیار شهید شدند و خیرگی مخالفان زیاده شد ابو ثمامه صایدی بخدمت
امام مظلوم امد عرض کرد یا ابن رسول الله جانم فدای تو باد لشکر مخالف بتو نزدیک شدند و میخواهم
که جان خود را فدای تو کنم و میخواهم که نماز ظهر را با تو دریابم که نماز وداع است چون حضرت سید
شهدا امام نماز را شنید اهی سرد از سینهٔ پردرد بر کشید و سر باسمان بلند کرد و فرمود که نماز را بیاد
ما اوردی خدا ترا از نماز گذارندگان گرداند بلی اول وقت نماز است از اینکافران مهلتی بطلبید که
ما نماز را بجا اوریم چون التماس کردند حصین بن نمیر گفت که نماز شما مقبول نیست حبیب بن مظاهر گفت
ای غدار مکار نماز فرزند سید ابرار مقبول نیست و نماز چون تو منافق نابکاری مقبول است ابن نمیر در
خشم شد و بر حبیب حمله کرد حبیب شمشیری بر روی اسب او زد و ان ملعون از اسب در گردید
حبیب خواست که او را بقتل اورد اصحاب او هجوم اوردند و ان لعین را بیرون بردند و زهیر بن قین
و سعید بن حنفی و عبدالله در پیش روی انحضرت ایستادند و جان خود را فدای ان جان عالمیان
کردند حضرت با بقیهٔ اصحاب خود بجماعت نماز کردند بعنوان نماز خوف و هر تیر و نیزهٔ که از جانب
لشکر مخالف بسوی ان حضرت می امد ان دو بزرگوار بجان قبول میکردند تا انکه سعید بن عبدالله
سعادتمند از بسیاری جراحت تیر و نیزه بر زمین افتاد و میگفت خداوندا تو لعنت کن ایشان را مانند
لعنت عاد و ثمود خداوندا سلام مرا به پیغمبر خود برسان و او را اعلام نما انچه از الم یافتم در نصرت فرزند
دلبند او خداوندا مین یاری فرزندان پیغمبر تو کردم مرا برحمت خود امیدوار گردان چون شهد
شهادت نوشید سیزده تیر در بدن او بود بغیر از جراحتهای شمشیر و نیزه بعضی گفته اند که حضرت
را فرصت نماز جماعت ندادند و هر یک جدا نماز کردند پس عبدالرحمن بن عبدالله یزنی پا بمعرکهٔ
مردانگی گذاشت و قتال کرد تا شهید شد بعد از او عمر بن قرظهٔ انصاری جان خود را فدای سید
شهدا کرد و در پیش روی ان حضرت ایستاد و جهاد میکرد و هر نیزه و شمشیر و تیر که متوجه ان امام

ان امام کبیر میکردید بجان میخرید و نمیگذاشت که بان حضرت اسیبی برسد چون از پا در امد گفت ای
یا ابن رسول الله ایا وفا بعهد خود کردم حضرت فرمود بلی چون داخل بهشت شوی تو در پیش روی
من خواهی بود اکنون رسول خدا را از من سلام برسان و بگو که من نیز بزودی میرسم چون از اد کردهٔ
ابوذر غفاری که غلام سیاهی بود بخدمت ان حضرت امد و رخصت جهاد طلبید حضرت فرمود که
من ترا رخصت میدهم که برگردی گفت یا ابن رسول الله من در نعمت و رخا در خدمت شما بر فاهیت
گذرانیدم اکنون که هنگام محنت و بلاست از شما جدا نمیشوم یا ابن رسول الله نمیخواهی که من با این
روی سیاه و حسب تباه و بوی اکراه شهید شوم و سفید رو و خوشبو داخل بهشت شوم بخدا سوگند
که از شما جدا نمیشوم تا خون سیاه خود را با خونهای طیب شما مخلوط گردانم پس رخصت جهاد یافت
و مردانه بمقاتلهٔ اعدا اشتافت و داد مردانگی داد تا شهید شد بعد از شهادت او حضرت بر سر او امد
و گفت خداوندا روی او را سفید گردان و بوی او را نیکو گردان و او را با نیکوکاران محشور ساز
میان او و محمد و ال محمد جدائی میندار از حضرت امام زین العابدین ع منقولست که مردم ان قبیله که
شهیدان را دفن میکردند بعد از ده روز چون او را دریافتند بدعای ان امام شافع بوی مشک از
او ساطع بود و بعد از او عمرو بن خالد صیداوی بخدمت ان حضرت امد و گفت یا ابن رسول الله
مرا دستوری ده که باصحاب خود ملحق شوم و شهادت ترا نبینم حضرت فرمود برو که در همین ساعت
ما نیز بتو ملحق میشویم ان سعادتمند جان گرامی در کف نهاد و بعد از مقاتلهٔ بسیار بشهدای ابرار
پیوست پس حنظله بن اسعد شامی امد و سپر وار در پیش روی ان امام اخیار ایستاد تیر و نیزه و شمشیر
ان کافران را بر روی و سینهٔ خود میخرید و باواز بلند میگفت * یا قوم انی اخاف علیکم مثل یوم الا
حزاب مثل داب قوم نوح و عاد و ثمود و الذین من بعدهم و ما الله یرید ظلما للعباد یا قوم انی اخاف
علیکم یوم التناد یوم تولون مدبرین ما لکم من الله من عاصم یا قوم لا تقتلوا حسینا فیسحتکم الله
بعذاب و قد خاب من افتری * واینها نصیحتی چند است که مومن ال فرعون با قوم فرعون میگفت
یعنی ای قوم من میترسم بر شما مثل ان عذابها که بر امتهای گذشته وارد شد مانند عذاب قوم نوح
و عاد و ثمود و انها که بعد از ایشان بودند و خدا نمیخواهد ستمی برای بندگان خود ای قوم من میترسم
بر شما از عذاب روز قیامت روزی که رو از محشر بگردانید بسوی جهنم و شما را از عذاب خدا نگاه
دارندهٔ نباشد ای قوم مکشید حسین را پس مستاصل گرداند خدا شما را بعذاب عظیم بتحقیق که
ناامید است کسیکه برخدا افترا بندد پس امام حسین گفت ای پسر اسعد خدا ترا رحمت کند ایشان
مستوجب عذاب شدند در هنگامیکه نصیحت ترا قبول نکردند ترا و اصحاب ترا دشنام دادند
اکنون چگونه مستحق عذاب الیم نباشند که بزرگان دین را بقتل اوردند حنظله گفت فدای تو شوم
ایا بثواب خدا نمیرسم و ببرادران خود ملحق نمیشوم حضرت فرمود که برو که برای تو در اخرت

مهیا گردیده است آنچه بهتر است از دنیا و آنچه در دنیاست و میروی بسوی ملکی که زوال ندارد
حنظله گفت السلام علیک ای فرزند رسول صلواة بر تو باد و بر اهلبیت تو خدا جمع کند میان ما و شما در
بهشت جاوید حضرت فرمود آمین و آن سعادتمند در دریای حرب غوطه خورد و بسعادت شهادت
فایز گردید و از مهالک دنیا خود در الساحل نجات کشید پس سوید بن عمر و که بشرافت حسب و کثرت
نماز و عبادت معروف بود قدم در میدان نبرد گذاشت و مقاتلهٔ بسیار کرد تا آنکه از بسیاری جراحت
در میان کشتگان افتاد چون شنید که آن امام مظلوم شهید شد کاردی از موزهٔ خود بیرون آورد و
بنیم جانی که داشت جهاد کرد تا شهید شد پس یحیی بن سلیم مازنی بپای مردی در معرکه دوید و رخت
از سرای فانی ببهشت جاوید کشید بعد از او قرة بن ابی قرهٔ غفاری قدم اخلاص در میدان سعادت
نهاد و بعد از محاربهٔ بسیار شهد شهادت چشید و بعد از او عمر بن مطاع جعفی باب تیغ آبدار آتش
در خرمن حیات مخالفان انداخت و جان در راه پیشوای اهل ایمان در باخت و بعد از او حجاج بن
مسروق پای جلادت در میدان سعادت نهاد و بسیاری از کافران را باسفل درک نیران فرستاد
و خلعت سعادت پوشید و شربت شهادت نوشید بعد از او جناده بن حارث زو بمیدان آورد و بعد از
محاربهٔ بسیار بسایر شهدا ملحق شد بعد از او عمر بن جناده بشرف شهادت فایز گردید و بعد از او
عبد الرحمن بن عروه شربت شهادت نوشید و بعد از او عابس بن شبیب شاکری با شوذب مولای
خود گفت که ای شوذب چه در خاطر داری گفت مقاتله خواهم کرد تا کشته شوم عابس گفت من
بتو این گمان نداشتم چون این سعادت یافتهٔ برو بخدمت امام عم و از او رخصت بطلب و عهد خود را
تازه کن و مهیای سفر آخرت شو که امروز روزیست که باید حسب المقدور در تحصیل اجر آخرت
سعی نماییم زیرا که بعد از این عملی نخواهد بود و حساب روز جزا در پیش داریم پس عابس بقدم
اخلاص و یقین و ایمان بخدمت امام مومنان آمد و گفت یا بن رسول الله امروز هیچکس از خویش
و بیگانه من نزد من از تو عزیزتر نیست و اگر می توانستم دفع نمایم کشتن و ستم را از تو بچیزی که
نزد من از جان عزیزتر باشد هر آینه میکردم بر تو سلام میکنم و ترا وداع مینمایم و ترا گواه میگیرم
که بر طریقهٔ حق تو و پدر تو ثابتم این را گفت و شمشیر از غلاف کشید و مانند شیر و باهل خلاف
آورد ربیع بن تمیم گفت که من چون دیدم که او با تیغ برهنه خشمناک رو بلشکر ما می آید و مکرر شجاعت
او را در معرکها مشاهده کرده بودم گفتم ایها الناس این پسر شبیب است شیر بیشهٔ شجاعت که بسوی
شما می آید مبادا که کسی مقابل او رود پس آن نامردان ترسیدند و هر چند مبارز طلبید هیچکس جرات
نکرد که بیرون رود چون عمر دید که کسی جرات مبارزت او نمی نماید گفت او را سنگباران کنید چون
عابس نامردی ایشان را مشاهده کرد تن بکشتن داده خود و زره را انداخت و مانند شیر ژیان با تن
برهنه بآن روباه صفتان حمله کرد و هر طرف که رو می آورد زیاده از دویست نفر از پیش او میگر

میگریختند تا آنکه آن نامردان بیحیا از سنگ دور و جوانب او را احاطه کردند چون از مجادله
عاجز شد سرش را به تیغ کین جدا کردند و چند کس بر سر او نزاع کردند که هر یک میگفتند
من کشته ام عمر گفت او را یک کس نمیتوانست کشت بجراحت همه لشکر کشته شد پس عبد الله و عبد
الرحمن غفاری بخدمت آن شاه شهدا آمدند و گفتند السلام علیک یا ابا عبد الله بخدمت تو آمده ایم که جان
خود را فدای تو کنیم حضرت فرمود که مرحبا پیش بیایید و مهیای شهادت شوید پس نزدیک آمدند
و قطرات اشک حسرت از دیده باریدند حضرت فرمود ای فرزندان برادر سبب گریهٔ شما چیست
بخدا سوگند که امیدوارم که بعد از یکساعت دیگر دیدهٔ شما روشن و دل شما شاد باشد گفتند فدای
تو شویم بر حال خود گریه نمیکنیم ولیکن بر حال غربت تو میگرییم که مخالفان از همه طرف بتو احاطه
کرده اند و نمیتوانیم دفع شر ایشان از تو بکنیم حضرت فرمود که خدا جزا دهد شما را ای فرزندان
که بر حال من دارید بهترین جزاهای پرهیزکاران پس آنحضرت را وداع کردند و بسوی میدان
روان شدند و سرهای خود را در راه آن سرور در باختند و سر عزت بر اوج رفعت افراختند چون
اکثر اصحاب آن حضرت شهید شدند آن حضرت غلام ترکی داشت در نهایت صلاح و سداد و قاری
قرآن بود از خدمت حضرت مرخص شد و خود را بر صف سپاه مخالفان زد و بسیاری از آن سپاه روبهان
را بر خاک هلاک افکند و آخر به تیغ ظلم و عدوان بر زمین افتاد چون حضرت بر سر او آمد بر او گریست
و روی مبارک خود را بر روی آن سعادتمند گذاشت او چشم گشود و نظر بر روی نورانی آن امام
عالمیان افکند تبسمی کرد و مرغ روحش بر ریاض جنان پرواز نمود پس زیاد بن شعثا بمیدان تاخت
و هشت تیر که داشت بسوی لشکر مخالفان انداخت و بآن تیرها پنج منافق را بجهنم فرستاد و هر تیر که
می انداخت حضرت میفرمود که خداوندا تیرش را بر نشانه آشنا کن و در عوض آن بهشت را باو عطا
کن پس ابو عمره نهشلی که از عباد و زهاد و قاریان قرآن بود خود را بر صف مخالفان زد و جماعت
بسیار از ایشان را هلاک کرد و عامر بن نهشل او را شهید کرد پس سیف بن ابی الحرث و مالک بن
عبد الله بخدمت آن حضرت آمدند و رخصت جهاد یافتند و بسوی بهشت شتافتند چون بغیر اهلبیت
رسالت و خویشان و اقارب کرام آن امام عالیمقام کسی نماند اهلبیت و اولاد امجاد آن حضرت و اولاد
امیر المومنین و اولاد امام حسن و اولاد جعفر بن ابی طالب و اولاد عقیل جمع شدند و یکدیگر را وداع
کردند و عازم حرب شدند اول کسی از ایشان که ابتدا بمقاتله کرد عبد الله پسر مسلم بن عقیل بود از
ابن عم بزرگوار خود دستوری یافته پا در میدان نهاد و رجزی چند ادا کرد بروایت حضرت امام زین العا
بدین علیه السلام سه نفر از آن کافران را بقتل آورد و بروایت دیگر در سه حمله نود و هشت نفر از آن اشقیا را بسرای
سقر فرستاد تا آنکه اسد بن صبیح و عمر بن مالک او را شهید کردند و بروایت دیگر دست خود را بر سر
مبارک گذاشت ناگاه نامردی تیری بسوی او انداخت که دست و پیشانی نورانی آن سید بزرگوار را

برهم دوخت ابو الفرج روایت کرده است که مادر عبد الله رقیه صبیهٔ حضرت امیر المؤمنین ع بود و
بعد از او بروایت امام محمد باقر ع محمد برادر او بجنگ گاه در امد و بطلب خون برادر جمعی از ان بد
بختان را بقتل اورد و بضربت ابو جرهم اسدی و لقیط بن ایاس جهنی شربت شهادت نوشید پس
جعفر پسر عقیل رجز خوانان بمعرکه در امد و پانزده نفر از ان مخالفان را بر خاک هلاک انداخت و
بروایت دیگر دو نفر را بقتل رسانید پس بشر بن سوط همدانی او را بدرجه شهادت رسانید بروایت
امام محمد باقر ع عروه بن عبد الله خثعمی او را شهید گردانید پس عبد الرحمن پسر عقیل پا در میدان
سعادت نهاد و هفده سوار از ان کافران غدار را بدرک اسفل نار فرستاد و بضربت عثمان بن خالد
جهنی خلعت شهادت پوشید بروایت دیگر بعد از او عبد الله پسر عقیل بمعرکه در امد و جمعی را بقتل
رسانید و بضربت عثمان بن خالد و بشر بن حوط بمنزله شهادت رسید پس محمد پسر ابو سعید بن عقیل
بمیدان در امد و بعد از کشتن جمعی به تیر لقیط بن یاسر جهنی عمر شریفش بسر امد و بعضی روایت
کرده اند که علی پسر عقیل نیز در ان صحرا بشهدا ملحق گردید چون نوبت باولاد جعفر طیار
رسید اول محمد پسر عبد الله بن جعفر قدم شجاعت در میدان سعادت نهاد و ده نفر از ان اشقیا را بجهنم
فرستاد و به تیغ عامر بن نهشل تمیمی شربت شهادت نوشید پس عون برادر بزرگ او بمعرکه در امد
و سه سوار و هیجده پیاده را از هرممات چشانید و به تیغ عبد الله بن بطه شهید شهادت نوشید و بروایتی
دیگر عبد الله برادر ایشان نیز در ان صحرا بدرجه شهادت رسید پس قاسم پسر حضرت امام حسن
که چهرهٔ مبارکش مانند افتاب تابان میدرخشید و هنوز بحد بلوغ نرسیده بود بنزد عم بزرگوار
امد و رخصت جهاد طلبید حضرت امام شهید او را در بر کشید و ان قدر گریست که نزدیک شد که
مدهوش گردد و هر چند ان امام زاده بزرگوار در طلب رخصت جهاد مبالغه مینمود حضرت مضایقه
میفرمود تا انکه بر پای عم بزرگوار افتاد و چندان بوسید و گریست و استغاثه کرد تا از امام حسین ع
رخصت حاصل کرد و بمیدان در امد و عرصه قتال را از نور جمال خود روشن کرد و باان خورد
سالی در یک حمله سی و پنج نفر از ان سنگین دلان بیجان را بعرصهٔ فنا فرستاد راوی گوید که من در
میان لشکر عمر بودم که دیدم کودکی از لشکر امام حسین ع جدا شد و متوجه لشکرگاه گردید و نور
از جبین مبین او میتابید و پیراهنی و ازاری پوشیده بود و دو نعل در پا کشیده بود و بند نعل راست
او گسیخته بود در انحال عمر پسر سعد ازدی گفت بخدا سوگند که میروم تا او را بقتل اورم گفتم
سبحان الله ایا دل تو تاب ان دارد که براو ضربت بزنی بخدا سوگند که اگر بر من تیغی حواله کند دست
نمیگشایم بدفع ان و این گروهی که او را در میان گرفته اند او را کافیست پس ان ملعون بدلگر اسب
تاخت و ضربتی بر سر ان امام زاده مطهر زد که برو در افتاد و فریاد کرد که یا عماه مرا دریاب ناگاه
دیدم که امام حسین ع مانند عقاب امد و صفها را شکافت چون شیر خشمناک بر ان کافران بی باک حمله

حمله کرد و تیغی حواله عمر قاتل ان امام زاده مظلوم کرد ان لعین دست پیش اورد حضرت دست
او را جدا کرد ان ملعون فریاد زد لشکر اهل نفاق جمع شدند که ان ملعون را از دست حضرت رها کنند
جنگ در پیوست و ان ملعون کشته شد و ان طفل معصوم در زیر سم اسبان مخالفان کوفته شد چون
حضرت از کافران دور گردید بر سر فرزند برادر گرامی خود امد دید که پا بر زمین میساید و عزم
پرواز اعلاعلیین دارد و جوی اشک حسرت از دیدهای مبارکش جاری شد و گفت بخدا سوگند که
برعم تو گرانست که تو او را بیاری خود بطلبی و یاری تو نتواند کرد خدا دور گرداند از رحمت خود
افرا که تو را بقتل اوردند و وای بر گروهی که پدر و جد تو خصم ایشان باشند پس حضرت ان
شهید معصوم را برداشت و سینه اش را بر سینهٔ خود گذاشت و پاهای او بر زمین میکشید و او را
برد تا در میان کشتگان اهل بیت خود انداخت و گفت خداوندا میدانی که ما را بکش و جمعیت ایشان
را پراکنده گردان و احدی از ایشان را مگذار و هرگز ایشان را میامرز پس فرمود که ای پسر عمان
من وای اهل بیت و برادران من صبر کنید که بعد از این روز دیگر مذلت و خواری نخواهید دید
و بعزت و سعادت ابدی خواهید رسید بروایت حضرت امام زین العابدین ع ان امام زاده شهید سه
نفر از ان کافران عنید را بعذاب شدید فرستاده بود و زیاده نیز روایت کرده اند و قصهٔ دامادی
او در کتب معتبره بنظر فقیر نرسیده است پس عبد الله پسر حضرت امام حسن ع قدم در معرکه نهاد و به
تیغ ابدار چهارده نفر را از ان کافران غدار بدرک اسفل نار فرستاد و بعد از مقاتله بسیار هانی بن
شبث حضرمی بر ان امام زاده عالیمقدار ضربتی زد و شربت شهادت نوشید و به پدر و جد بزرگوار
خود ملحق گردید و بروایت امام محمد باقر ع حرمله بن کاهل عبد الله را بدرجه شهادت رسانید و
شهادت او بروایتی دیگر بعد از این مذکور خواهد شد پس ابو بکر فرزند امام حسن بمعرکه قتال
شتافت و گروهی از ان مخالفان را بر خاک هلاک انداخت تا انکه بضربت عبد الله بن عقبه غنوی باهل
بیت بزرگوار خود ملحق گردید و رخت از سرای فانی به بهشت جاوید کشید پس برادران بزرگوار
ان امام اخیار رخصت طلبیدند اول عبد الله فرزند حضرت امیر المؤمنین ع که او را ابو بکر میگفتند
قدم در میدان کارزار نهاد و گروهی از کافران را بسرای جحیم فرستاد و بتیغ عبد الله بن عقبه غنوی
یا زحر بن بدر شربت شهادت نوشید و بروایت امام محمد باقر ع بضربت نامردی از قبیله همدان
بریاض جنان انتقال نمود و بعد از او برادر بزرگوار او عمر بن علی عزم میدان کرد و اول قاتل
برادر خود را بجهنم فرستاد پس رجز خوانان خود را بر صف منافقان زد و بسیاری از ایشان را بر خاک
هلاک انداخت تا انکه بپدر بزرگوار خود ملحق گردید پس عثمان پسر امیر مؤمنان پای در میدان
سعادت نهاد و خرمن عمر بسیاری از ان کافران را بر باد داد تا انکه خولی اصبحی تیری بر جبین
مبین ان سید مکین زد که از اسب در گردید و سر مبارکش را نامردی از فرزندان ابان بن

حازم جدا کردو دران وقت از عمر شریف او بیست و یک سال گذشته بود پس جعفر پسر امیر المؤ
منین که جوان نوزده ساله بود بعزم شهادت رو بمیدان اورد و بروایت امام محمد باقر عم خولی اصبحی
تیری بر شقیقه یا دیده ان سید عدیم النظیر زد که بان تیر بوالد کبیر خود ملحق شد و بروایت دیگر
بضربت هانی پسر ثبیت حضرمی بسرای باقی شتافت و بعد از او عبد الله پسر امیر المؤمنین بیاری
برادر بزرگوار بمعرکه کارزار در امد و گروهی از اشقیا را به تیغ ابدار شربت ناگوار مرگ چشانید
ودر اخر کار به تیغ هانی پسر ثبیت خلعت بابرکت شهادت پوشید و بسایر شهدا اهل بیت رسالت ملحق
گردید و گویند که دران وقت از عمر شریفش بیست و پنجسال گذشته بود پس محمد پسر
حضرت امیر المؤمنین عم و بالشکر مخالف اورد و به تیغ نامردی از قبیله تمیم بنعیم ابدی رسید گویند
که ابراهیم فرزند حضرت امیر المؤمنین عم نیز در ان معرکه شهید شد و بثبوت نه پیوسته ودر بعضی
دیگر از اولاد امجاد ان حضرت نیز خلاف کرده اند و از روایت حضرت صاحب الامر عم معلوم میشود
که از برادران امام مظلوم پنج نفر دران صحرا شهید شد عباس و جعفر و عثمان و محمد و عبد الله
رضوان الله علیهم اجمعین و از امام محمد باقر و امام جعفر صادق عم روایت کرده اند که مادر عباس و
جعفر و عثمان و عمر اولاد امیر المؤمنین عم که در صحرای کربلا شهید شدند ام البنین دختر حزام
کلابیه بود چون در مدینه خبر شهادت ان بزرگواران باو رسید هر روز بقبرستان بقیع میرفت و
بر فرزندان شهید خود نوحه و ندبه میکرد و اهل مدینه بصدای گریه و نوحهٔ او میگریستند حتی
مروان با ان شقاوت و عداوت که با اهل بیت رسالت داشت از ندبهٔ او بیتاب میشد و میگریست و
عباس از همه برادران خود بزرگتر بود بحسن و جمال و صباحت و شجاعت و قوت و شوکت و تنومندی
و بلندی قامت از اهل زمان خود ممتاز بود چون بر اسبان بلند سوار میشد پاهای او بر زمین میکشید
و او را ماه بنی هاشم میگفتند و در ان روز ان بزرگوار علمدار حضرت سید ابرار بود چون عباس
دید که کسی بغیر از ان امام مظلوم و فرزندان معصوم او نماند بخدمت برادر نامدار خود امد و گفت
ای برادر مرا رخصت فرمای که جان خود را فدای تو گردانم و خود را بدرجهٔ رفیعهٔ شهادت
رسانم حضرت از استماع سخنان جان سوز ان برادر مهربان سیلاب اشک خونین از دیدهای حق بین
خود روان کرد و گفت ای برادر تو علمدار منی و از رفتن تو لشکر من از هم میپاشد عباس گفت
ای برادر بزرگوار سینهٔ من از کشته شدن برادران و یاران و دوستان تنگ شده است و از
زندگی ملول شده ام و ارزومند لقای حق تعم گردیده ام و دیگر تاب دیدن مصیبت دوستان
ندارم و میخواهم در طلب خون برادران و خویشان دمار از مخالفان براورم ان امام غریب فرمود که
اگر البته عازم سفر اخرت گردیدهٔ ابی برای پردگیان سرادق عصمت و کودکان اهل بیت رسالت
تحصیل کن که از تشنگی بیتاب گردیده اند عباس بنزدیک ان سنگین دلان بیحیا رفت و گفت

و گفت ای بیشرمان اگر بگمان شما اما گناهکار بم زنان و اطفال ما چه گناه دارند بر ایشان ترحم کنید
و شربت ابی بایشان بدهید چون دید که نصیحت و پند در ان کافران اثر نمیکند بخدمت حضرت برگشت
ناگاه از خیمهای حرم صدای العطش بگوش او رسید بیتاب شد و بر اسب خود سوار شد و نیزه و
مشکی برداشت و متوجه شط فرات گردید چون بنزدیک فرات رسید چهار هزار نامرد که بر اب موکل
بودند ان غریب مظلوم را در میان گرفتند و بدن شریفش را تیرباران کردند و ان شیر بیشهٔ شجاعت
خود را بر ان سپاه بیقیاس زد و هشتاد نفر از ایشان را با تن تنها بر زمین افکند و خود را باب رسانید
چون کفی از اب برگرفت که بیاشامد تشنگی ان امام مظلوم و اهل بیت او را بیاد اورد اب را ریخت و مشک
را پر کرد و بر دوش خود کشید و جنگ کنان متوجه خیمهای حرم گردید ان کافران بیحیا سر راه بر او
گرفتند و بردور او احاطه کردند و با ایشان محاربه میکرد و راه می پیمود ناگاه یزید بن ورقا از کمین
در امد و حکم بن طفیل نیز او را مدد کرد ضربتی بر ان سید بزرگوار زدند و دست راست او را جدا
کردند ان شیر بیشه شجاعت و فال حدیقه امامت مشک را بر دوش چپ کشید و شمشیر را بدست
چپ گرفت جهاد میکرد و راه می پیمود ناگاه حکم بن طفیل ضربتی بر او زد و دست چپش را جدا کرد ان
فرزند شیر خدا مشک را بدندان گرفت و اسب را میدوانید که اب را بان لب تشنگان برساند ناگاه
تیری بر مشک خورد و اب بر زمین ریخت و تیر دیگر بر سینهٔ بیکینه او امد و از اسب در گردید پس
ندا کرد که ای برادر بزرگوار مرا دریاب و بروایت دیگر نوفل بن ازرق عمودی بر فرق ان سرور
زد که ببال سعادت بر ریاض جنت پرواز کرد و اب کوثر از دست پدر بزرگوار خود نوشید چون امام
حسین صدای ان برادر نیکوکردار را شنید خود را باو رسانید چون او را بان حال مشاهده کرد
اه حسرت از دل پر درد بر کشید و قطرات اشک خونین از دیده بارید و فرمود * الان انکسر ظهری
یعنی در اینوقت پشت من شکست و بروایت حضرت امام جعفر صادق عم حق تعم بعوض دو دست دو
بال باو کرامت کرد که در ریاض جنت بان بالهای سعادت پرواز میکند چون عباس شهید شد و کسی
از اهل بیت رسالت بغیر اولاد کرام ان حضرت نماند علی اصغر که بعلی اکبر مشهور است بنزد پدر
بزرگوار امد و اهنگ میدان کرد و ان خورشید فلک امامت دران وقت هیجده سال از عمر شریفش
گذشته بود و بیست و پنج سال نیز گفته اند و اول اصح است و در حسن و جمال و فضل و کمال عدیل
خود نداشت و بصورت شبیه ترین مردم بود بحضرت رسول صم و هرگاه اهل مدینه مشتاق لقای
انحضرت میشدند بنزد ان امام زاده عدیم المثال می امدند و بجمال باکمالش نظر میکردند حضرت
امام زین العابدین عم فرمود که چون ان امام زاده عالی تبار متوجه میدان کارزار شد حضرت امام
اخیار اب از دیدهای مبارک فرو ریخت و رو بجانب اسمان گردانید و گفت خداوندا تو گواه باش
بر ایشان که فرزند حضرت رسالت و شبیه ترین مردم در گفتار و صورت و سیرت بانحضرت

بسوی ایشان میرود و هرگاه مامشتاق لقای پیغمبر تو میشدیم بسوی جمال او نظر میکردیم خداوندا
برکتهای زمین را از ایشان منع کن و ایشان را پراکنده گردان و والیان را از ایشان راضی مگردان که
ایشان ما را طلب کردند که یاری کنند و شمشیر کین بر روی ما کشیدند پس حضرت بر عمر بانک زد
که چه میخواهی از ما ای بدترین اشقیا خدا رحم ترا قطع کند و هیچ کار ترا بر تو مبارک نگرداند و بعد
از من بر تو مسلط گرداند کسی را که ترا در میان رخت خواب ذبح کند چنانچه رحم مرا قطع کردی
و قرابت حضرت رسالت را در حق من رعایت نکردی پس باواز بلند این ایه را که در شان اهلبیت
نازل شده است تلاوت نمود * ان الله اصطفی ادم و نوحا و ال ابراهیم و ال عمران علی العالمین ذریة
بعضها من بعض و الله سمیع علیم * پس ان شاهزادهٔ نامدار و ان امام زادهٔ عالی تبار مانند خورشید تابان
از افق میدان طالع گردید و عرصهٔ نبرد را بنور جمال خود منور گردانید و جمیع لشکر مخالف حیران
جمال ان افتاب اوج عزت و جلال گردیدند چون بمیان میدان رسید چندانکه مبارز طلبید کسی
جرات محاربهٔ او ننمود ان شیر بیشهٔ هیجا تیغ از نیام بر کشید و ان لئیمان شقاوت انجام را طعمهٔ شمشیر
اتش بار خود گردانید و بهر طرف که حمله میکرد گروهی را بر خاک هلاک می افکند و بهر جانب که
متوجه میشد از کشته پشته بلند میکرد تا انکه بروایت امام زین العابدین چهل و پنج کس را طعمهٔ
شمشیر اتش بار خود گردانید بروایت معتبر دیگر صد و بیست نفر از ان بد بختان بد اختر را بسوی
عذاب سقر فرستاد پس بنزد پدر بزرگوار خود امد و گفت ای پدر مهربان از تشنگی بجان امده ام
واگر شربت ابی بیابم دمار از دشمنان بر می اورم حضرت امام حسین ع سیلاب اشک از دیده بارید
و گفت ای فرزند ارجمند سعادتمند بر محمد مصطفی و علی مرتضی و پدر تو دشوار است که ترا با این حال
تشنه ببینند و شربت ابی بتو نتوانند رسانید پس زبان جگر گوشهٔ خود را در دهان معجز نشان خود
گذاشت و مکید و انگشتری خود را بان فرزند دلبند داد که در دهان خود گذاشت و فرمود که ای
نور دیده برو بجنگ دشمنان دین که در این زودی از دست جد بزرگوار خود از حوض کوثر سیراب
خواهی شد پس باز ان جگر گوشهٔ سید شهدا و سبط شیر خدا خود را بر قلب لشکر اعدا از دو شصت
نفر دیگر را از ایشان بدرک اسفل نیران فرستاد و در اخر کار منقذ بن مرهٔ عبدی ضربتی بر سر ان
سرور زد که بر روی زین در افتاد و در گردن اسب چسپید و اسب او را بمیان لشکر مخالفان برد و
ان بیرحمان بر جفا جگر گوشهٔ رسول خدا را بضرب شمشیر پاره پاره کردند پس فریاد کرد که ای
پدر بزرگوار اینک جد عالیمقدارم مرا از کاسهٔ سیراب گردانید که هرگز تشنه نخواهم شد و کاسهٔ دیگر
برای تو بر کف گرفته و انتظار تو میکشد بروایتی دیگر تیری بر حلق مبارکش امد و سیلاب
خون جاری شد ناگاه فریاد زد که ای پدر مهربان بر تو باد سلام اینک جد من رسول خدا ترا سلام
میرساند و انتظار تو میکشد پس نعرهٔ زد و مرغ روح کثیر الفتوحش بر باغ جنان پرواز کرد چون

چون سید شهدا بر سر ان شهید تیغ ستم و جفا امد و او را بان حال مشاهده کرد قطرات عبرات از دیده
بارید و اهی جانسوز از سینهٔ غم اندوز بر کشید گفت خدا بکشد گروهی را که ترا بناحق کشتند و
بکشتن تو بسی جرات کردند بر خدا و رسول و بر هتک حرمت حضرت رسول و بعد از تو خاک بر سر
دنیا و زندگی دنیا راوی گفت چون علی اکبر شهید شد دیدم زنی مانند افتاب تابان بیتابانه از خیمهٔ
محترم ان حضرت بیرون دوید و فریاد وا بلاه و اثبوراه بر کشید و میگفت ای نور دیدهٔ اخیار و
ای میوهٔ دل افگار وای حبیب قلب برادر بزرگوار پس جسد مطهر ان امام زادهٔ بزرگوار را در
بر کشید پرسیدم که این خاتون کیست گفتند زینب خواهر حضرت امام حسین است ناگاه حضرت امد
و دست او را گرفت و بسوی خیمه برگردانید و فرزند دلبند خود را برداشت و در میان سایر شهیدان
گذاشت و از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده اند که اول کسیکه از فرزندان ابو طالب در ان
صحرا به تیغ اهل جفا کشته شد علی اکبر بود راوی گفت در این حال دیدم که کودکی از سرادق عصمت
و جلال بیرون امد مانند خورشید تابان و دو گوشواره در گوش او بود و از وحشت و حیرت بجانب
راست و چپ مینگریست و گوشوارهای او از اضطراب و بیم میلرزید ناگاه هانی بن شبث حرامزادهٔ
سنگین دل از لشکر عمر جدا شد و ضربتی بر ان طفل معصوم زد و او را شهید کرد و شهر بانو
مدهوش ایستاده بود و یارای سخن گفتن و حرکت کردن نداشت و مشهور انست که مادر علی اکبر لیلی
دختر ابی مرهٔ ثقفی بود و از روایات معتبره ظاهر میشود که شهر بانو در ان صحرا نبود و در انوقت در
حیوة نبود چنانچه در موضع دیگر بیان شده است چون دیگر کسی از اهل بیت رسالت بغیر از ان امام
مظلوم و امام زین العابدین ع نماند و امام زین العابدین ع بیمار بود و قدرت شمشیر برداشتن نداشت
و با ان حال چون پدر غریب خود را تنها دید شمشیر برداشت و خواست که بجانب معرکه روان شود
ام کلثوم فریاد بر اورد که ای نور دیده بکجا میروی امام زین العابدین ع گفت که ای عمهٔ بزرگوار
بگذار که جان خود را فدای پدر بزرگوار نامدار خود کنم چون حضرت امام حسین ع از ارادهٔ
فرزند گرامی خود خبر یافت گفت ای ام کلثوم او را مگذار که بمیدان رود که نسل من از او بهم
خواهد رسید و ذریهٔ حضرت رسالت صم باو باقی میماند خلیفه و جانشین من او خواهد بود پس امام
شهید برای اتمام حجت خدا فریاد زد ایا کسی هست که از حرم حضرت رسالت دفع ضرر اهل شقاوت
نماید ایا خدا پرستی هست که در حق ما از خدا بترسد ایا فریاد رسی هست که در فریاد رسی ما از خدا
امید ثواب داشته باشد چون حرم محترم ان حضرت صدای استغاثه ان امام غریب را شنیدند صدای
شیون و گریه و زاری از سراپردهای عصمت و طهارت بلند شد پس امام حسین ع بدر خیمهٔ حرم امد و
گفت که فرزند کودک من عبد الله را بدهید که او را وداع کنم و بعضی او را علی اصغر میناممند
چون ان طفل معصوم را بدست ان امام مظلوم دادند او را ببوسید و گفت وای بر این کافران

درهنگامی که جد تو محمد مصطفی خصم ایشان باشد ناگاه حرمله بن کاهل تیری از کمان کین رها کرد
برحلق ان امامزاده معصوم امد و در دامن پدر بزرگوار خود شهید شد و مرغ روحش ایشاخ سدرة
المنتهی پرواز نمود پس حضرت کف مبارک خود در زیر ان خون میداشت که پر میشد و بسوی
اسمان می افکند و میفرمود که چون در راه خداست این همه از ما سهل است حضرت امام محمد باقر
عم فرمود که از ان خون قطرهٔ بر زمین نیامد پس حضرت گفت خداوندا این فرزند دلبند من نزد تو
کمتر از فرزند ناقهٔ صالح نخواهد بود خداوندا اگر در این وقت مصلحت در یاری ما ندانستی این
را از هار اموجب تضاعف ثواب اخرت ما گردان پس ان طفل معصوم را در میان شهدا گذاشت
بروایتی در همان موضع دفن کرد و پردگیان سرادق عصمت را طلبید و دختران و خواهران را در
بر کشید و هر یک را بشوابهای حقتعم تسلی بخشید و صدای شیون از خیمهای حرم بلند گردید و صدای
الوداع الوداع وناله الفراق الفراق از زمین باسمان میرسید پس سکینه دختر انحضرت مقنعه از سر
کشید و گفت ای پدر بزرگوار تن بمرگ در دادهٔ و ما را بکه میگذاری ان امام مظلوم گریست و
فرمود که ای نور دیده من هر که یاوری ندارد یقین مرگ را بر خود قرار میدهد ای دختر یاور همه
کس خداست و رحمت خدا در دنیا و عقبی از شما جدا نخواهد شد صبر کنید بر قضاهای خدا و
شکیبائی ورزید که بزودی دنیاء فانی منقضی میگردد و نعیم ابدی اخرت زوال ندارد پس حضرت
امام زین العابدین عم را طلب نمود و اسرار امامت و خلافت را باو سپرد و او را خلیفه و جانشین خود
گردانید و او را وصیتها نمود و چون حضرت از شهادت خود خبر داشت پیش از توجه عراق کتابها و
سایر ودایع انبیا و اوصیا را بام سلمه زوجه حضرت رسالت سپرد که چون حضرت امام زین العابدین
از کربلا برگردد باو تسلیم نماید و چون حضرت امام زین العابدین بیمار بود وصیت نامه را بفاطمه دختر
خود سپرد که بان حضرت برساند چنانچه در حدیث معتبر از حضرت امام محمد باقر عم منقولست که چون
هنگام شهادت حضرت امام حسین عم رسید دختر بزرگ خود فاطمه را طلبید و نامه پیچیدهٔ و وصیت
ظاهرهٔ باو داد زیرا که حضرت امام زین العابدین مرض اسهال داشت و مردم گمان نمیبردند که از ان
مرض صحت یابد پس بعد از صحت ان حضرت فاطمه وصیت نامه را باو تسلیم کرد و اکنون ان وصیت
نامه نزد ماست پس حضرت امام حسین عم کمر شهادت بر میان بست و بقدم یقین و ایمان و از روی
شوق لقای خداوند عالمیان رو بان کافران و منافقان اورد و مفاخر و مناقب خود در ابر جز ادا مینمود
و مبارز میطلبید و هر که در مقابل ان فرزند اسد الله الغالب می امد او را بر خاک هلاک می انداخت چون
دیگر کسی جرات نمیکرد که بمبارزت در مقابل ان حضرت در اید ان شیر خدا بر میمنه و میسره ان اهل
کفر و دغا حمله میکرد و در هر حمله جمع کثیر بسوی بئس المصیر میفرستاد و بهر جانب که حمله میکرد
انگروه انبوه مانند مگس و ملخ از پیش او میگریختند و از هر حمله که برمیگشت لحظهٔ توقف مینمود و

ومیگفت لاحول ولا قوة الا بالله و تشنگی بران حضرت غالب شده بود و هر چند دم ابی ازان کافران
میطلبید مضایقه میکردند پس عمر نحس لعین گفت این فرزند انزع البطین است و این فرزند کشندهٔ
عرب است شما در مبارزت با او مقاومت نمیتوانید کرد از همه جانب او را در میان گیرید و تیر باران کنید
پس چهار هزار نامرد کماندار ان امام زمان را در میان گرفتند و راه ان حضرت را از خیمهای حرم
مسدود کردند حضرت ایشان را اندا کرد که ای کافران اگر دین ندارید بحمیت عرب چه شده است
شما با من کارزار دارید متوجه خیمهای حرم چرا میشوید شمر لعین مردم را منع کرد که نزدیک حرم نروند
و گفت زود کار او را بسازید که او نیکو کفو یست و کشته شدن از تیغ او را ننگ نیست چون تشنگی بان
جناب غالب شد بجانب نهر فرات روان شد چون بنزدیک اب رسید سواران و پیادگان ان کافران شیر
راه بان جگر گوشهٔ خیر البشر و نور دیدهٔ ساقی حوض کوثر گرفتند و ایشان زیاده از چهار هزار نفر
بودند ان شیر خدا بالب تشنه بسیاری از ایشان را بسرای جحیم فرستاد صف لشکر را اشکافت و اسب
را در میان اب راند و با اسب خطاب فرمود که تو اول اب بخور تا من اب بخورم ان حیوان دهان از اب
برداشت و انتظار میکشید که اول ان امام تشنه لب اب بیاشامد چون امام کفی از اب برگرفت که بیاشامد
ملعونی فریاد زد که تو اب می اشامی و لشکر مخالف در خیمهای حرم در امده اند حضرت اب را
ریخت و رو بخیمها روانه شد دید که ان خبر اصلی نداشت دانست که مقدر شده است که روزهٔ ان
روز را از اب کوثر بدست حضرت خیر البشر افطار نماید پس دیگر بار اهلبیت رسالت و پردگیان
سرادق عصمت و طهارت را وداع نمود و ایشان را بصبر و شکیبائی امر فرمود و بوعدهٔ مثوبات غیر متناهی
الهی تسکین داد و فرمود که چادرها بر سر کنید و امادهٔ لشکر مصیبت و بلا گردید و بدانید که حقتعم
حافظ و حامی شماست و شما را از شر اعدا نجات میدهد و عاقبت شما را بخیر میگرداند و دشمنان شما را
بانواع بلاها مبتلا میسازد و شما را بعوض این بلاها در دنیا و عقبی بانواع نعمتها و کرامتها مینوازد
زینهار که دست از شکیبائی برمدارید و کلام ناخوشی بر زبان میاورید که موجب نقص ثواب شما گردد
پس ان شیر خدا بار دیگر روی بمیدان هیجا اورد و بر صف لشکر مخالف تاخت میزد و می انداخت و بالب
تشنه و بدن خسته از کشته پشته میساخت و مانند برگ خزان سرهای کافران را بر زمین میریخت و بضرب
شمشیر ابدار خون اشرار و فجار را با خاک معرکه می امیخت روایت کرده اند که در ان روز بدست
معجز نمای خود هزار و نهصد و پنجاه نفر از ان اشقیا را بر خاک هلاک انداخت بروایت مسعودی هزار و
هشتصد نفر را بسوی عذاب سقر فرستاد اما بروایت ابن بابویه ده هزار ازان ناکسان را بجهنم فرستاد و
بروایت صاحب روضة الشهدا دوازده هزار نفر را بسقر فرستاد پس عمر تیراندازانرا حکم کرد که انشاه
شهدا را تیرباران کنند بیکدفعه چهار هزار کافر تیر کین بسوی ان برگزیدهٔ رب العالمین انداختند و انسید
شهدا در راه حقتعم ان تیرهای اهل جور و جفا را بر رو و گلو و سینهٔ مبارک خود میخرید و در جهاد اعدا

کوشش مینمود و میفرمود که بد رعایت کردید پیغمبر خود را در حق عترت مطهر او و بعد از من
کشتن هیچ بندهٔ خدائی بر شما خواهد کرد بخدا سوگند که بنزد دوست خود میروم و شهادت را در راه
او سعادت خود میدانم و وای بر شما که حقتعالی در هر دو جهان انتقام مرا از شما خواهد کشید حصین بن
مالک ها لک گفت بچه نحو انتقام از ما خواهد کشید حضرت فرمود که چنان خواهد کرد که خود شمشیرها
بر روی یکدیگر کشید و خونهای خود را بریزید و از دنیا منتفع نشوید و بامیدهای خود نرسید
چون بسرای آخرت روید عذاب ابدی از برای شما مهیاست و عذاب شما بدترین عذابهای کافران
خواهد بود و چندان جراحت بر بدن شریف آن امام شهید زدند که تاب حرکت در او نماند بروایتی
هفتاد و دو جراحت نمایان در بدن کریم شاه شهیدان یافتند بروایت دیگر از حضرت امام جعفر صادق
ع منقولست که بغیر از جراحت تیر سی و سه زخم نیزه و سی و چهار اثر شمشیر یافتند بروایت معتبر از
حضرت امام محمد باقر ع منقولست که زیاده از سیصد و بیست جراحت در جسد محترم آن امام مکرم
یافتند بروایت دیگر مجموع جراحتها که از تیر و نیزه و شمشیر که بر جسد شریف آن امام کبیر رسیده بود
هزار و نهصد جراحت بود و چندان تیر در زره آن حضرت نشسته بود که گویا برای پرواز اوج
سعادت پر و بال بر آورده بود جمیع آن زخمها در پیش روی آن حضرت بود زیرا که پشت بایشان
نگردانید و روی از آن پیدینان برنتافت تا بدرجهٔ شهادت شتافت چون از بسیاری جراحت آن صدر
نشین مسند امامت مانده شد لحظهٔ توقف نمود ناگاه ابو الحتوق تیری انداخت و بر پیشانی نورانی آن
امام مظلوم آمد چون تیر را کشید خون بر روی مبارکش ریخت گفت خداوندا تو می بینی و میدانی
که در راه رضای تو از دشمنان چه میکشم تو در دنیا و عقبی ایشان را بجزای خود برسان پس جامه
را برداشت که خون از جبین مبین خود پاک کند ناگاه تیر زهر آلودی که سه شعبه داشت آمد و بر سینهٔ
سکینه اش که صندوق علوم ربانی بود نشست در الحال گفت بسم الله و بالله و علی ملة رسول الله
صلی الله علیه و آله پس رو باسمان بلند کرد و گفت خداوندا تو میدانی که ایشان کسی را میکشند که
امروز بر روی زمین فرزند پیغمبری بغیر او نیست چون تیر را کشید خون مانند ناودان روان شد
خون را بکف خود میگرفت و بجانب آسمان می انداخت و یکقطره از آن خون شریف بر نمیگشت و از آن
روز حمرهٔ شفق در آسمان زیاده شد پس کفی از خون گرفت بر سر و روی مبارک خود مالید و
فرمود که با خون خود خضاب کرده جد بزرگوار خود را ملاقات خواهم کرد پس سید الشهدا و
نور دیدهٔ شهسوار عرصهٔ لافتی پیاده شد و کسی جرات نمیکرد که بنزدیک آن حضرت بیاید بعضی
از بیم و بعضی از شرم کناره میکردند تا آنکه مالک بن بشر آمد و ضربتی بر سر مبارکش زد که عمامه
اش پر از خون شد حضرت فرمود که هرگز باین دست نخوردی و نیاشامی و با ظالمان محشور شوی
پس آن ملعون بنفرین آن حضرت بدترین احوال مردود دستهای او خشک شد و در تابستان مانند

مانند چوب میشد و در زمستان خون از آنها میریخت و بر آن حال خسران مآل بود تا بجهنم واصل شد بروایت شیخ مفید و سید بن طاوس که عبد الله پسر حضرت امام حسن ع کودکی بود چون عم بزرگوار
خود را باین حال مشاهده کرد از خیمهٔ محترم بیرون آمد و دوید تا بنزدیک عم نامدار خود رسید زینب
خاتون هر چند خواست که او را برگرداند قبول نکرد در آنوقت حرمله بن کاهل بروایت دیگر ابجر بن
کعب شمشیری حوالهٔ آن حضرت کرد آن طفل معصوم گفت وای بر تو ای ولد الزنا میخواهی عم مرا بکشی
و آن طفل دست خود را پیش داشت که شمشیر بر آن امام کبیر نیاید آن خارجی تیغ را فرود آورد و دو دست
عبد الله را جدا کرد آن طفل فریاد یا عماه بر آورد حضرت او را در بر کشید و فرمود که ای پسر برادر
صبر کن که در همین ساعت در روضات جنان بپدران بزرگوار خود میرسی پس حرملهٔ حرامزاده
تیری بر آن طفل معصوم زد و او را در دامن آن امام مظلوم شهید کرد و مرغ روح مقدسش باشیانهٔ
قدس پرواز کرد پس صالح بن وهب مزنی نیزهٔ بر پهلوی آن حضرت زد که بر رو در افتاد در آن حال
زینب خاتون از خیمه بیرون دوید و فریاد و اخاه و اسیداه بر آورد و میگفت کاش در این وقت
آسمان بزمین می چسبید و کوهها پاره پاره میشد پس با عمر گفت که ای پسر سعد امام حسین را میکشند
و تو ایستاده نظر میکنی در آنوقت آب از دیدهای آن سنگین دل روان شد و رو گردانید و آن امام
مظلوم خون خود را بر سر و رو میمالید و میگفت چنین خدای را ملاقات مینمایم ستم کشیده و بخون
خود غلطیده پس شمر ولد الزنا گفت چه انتظار میکشید و چرا کار او را تمام نمیکنید پس آن کافران
بیدین هجوم آوردند و حصین بن نمیر تیری بر دهان معجز بیانش زد و ابو ایوب غنوی تیری دیگر
بر حلق شریفش زد و زرعه بن شریک ضربتی بر دست چپ آن سید عرب زد و ضربتی دیگر بر
دوش مبارکش زد و سنان بن انس نیزهٔ زد و آن امام را بر رو در انداخت و خولی را گفت که سرش
را جدا کن خولی چون بنزدیک آمد دستش لرزید و جرات نکرد پس سنان ملعون خود پیش آمد
و سر مبارکش را جدا کرد و میگفت که سر ترا جدا میکنم و میدانم که تو فرزند رسول خدائی و مادر
و پدر تو بهترین خلقند از حضرت امام زین العابدین ع چنین روایت شده که قاتل آن حضرت سنان بن
انس ملعون بود و اشهر آنست که شمر حرامزاده از اسب بزیر آمد و خواست که سر آن سرور را جدا
کند حضرت فرمود که میدانستم که کشندهٔ من تو خواهی بود زیرا که تو پیسی و در خواب دیدم
که سگان بر من حمله کردند و مرا میدریدند و در میان سگان سگ ابلق پیسی بود که بیشتر بر من
حمله میکرد و جدم رسول خدا نیز چنین خبر داده بود آن حرامزاده در خشم شد و گفت مرا بسگ تشبیه
میکنی و در آنوقت تشنگی آن حضرت بنهایت رسیده بود و زبان شریفش را از نهایت عطش میخائید
آن حرامزاده گفت که ای فرزند ابو تراب تو دعوی میکنی که پدرم ساقی حوض کوثر است صبر کن
تا ترا آب دهد حضرت فرمود که آیا مرا میکشی و میدانی که من کیستم آن حرامزاده گفت ترا نیک

میشناسم مادر تو فاطمهٔ زهرا و پدر تو علی مرتضی وجد تو محمد مصطفی است وترا میکشم و پروا نمیکنم
پس بدوازده ضربت سر مبارک ان حضرت را از بدن مطهرش جدا کرد و بروایت دیگر خولی سر ان
حضرت را جدا کرد و اظهر انست که هر سه ملعون شریک بودند اگرچه سنان و شمر دخیل تر بودند
پس اسب ان حضرت چون مولای خود را و امام مومنان را کشته دید بر کافران حمله کرد و چهل نفر را
هلاک کرد و سر خود را بخون ان حضرت رنکین نمود و نعره زنان و فریادکنان بجانب خیمها روان
شد و فریاد میکرد که وای بر گروهی که فرزند پیغمبر خود را شهید کردند و از حضرت امام زین العا
بدین ع منقولست که چون ان امام مظلوم را شهید کردند اسب ان حضرت پیشانی خود را بخون ان
حضرت کذاشت و فریادکنان بسوی خیمهای حرم دوید چون مخدرات خیام عصمت وجلالت صدای
اسب را شنیدند سر و پای برهنه از خیمه بیرون دویدند چون اسب را دیدند وان شهسوار میدان
خلافت را ندیدند فریاد و احسیناه و واماماه برکشیدند و ام کلثوم خواهر ان جناب دست بر سر میزد و
ندبه میکرد و میکفت وا محمداه اینک حسین تو بی عمامه و ردا و کشته بتیغ اهل جفا در صحرای کربلا
افتاده و زینب خواتون خواهر ان جناب میکفت وا محمداه این حسین فرزند کرامی تو است که در خاک
و خون غلطیده است و اعضایش از یکدیگر جدا شده است و دختران ترا اسیر میکنند بخدا شکایت
میکنم حال خود را و بمحمد مصطفی و بعلی مرتضی و بحمزهٔ سید الشهدا و امحمداه این حسین تو است که
بتیغ اولاد زنا شهید شده است و عریان در صحرای کربلا افتاده و اکر بتاه امروز جدم محمد مصطفی
مرده است ای اصحاب محمد اینها ذریت پیغمبر شمایند که بدست اهل جور و جفا کرفتار شده اند و در
روایات معتبره وارد شده است که چون ان حضرت را شهید کردند بادی عظیم وزید و زمین بلرزید
و باد سیاهی برخواست که هوا تیره شد و افتاب منکسف کردید مردم کمان کردند که قیامت بر پاشد
و عذاب حقتعالی نازل کردید پس ببرکت وجود شریف حضرت امام زین العابدین ع ساکن کردید ابن
قولو به بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که چون حضرت سید شهدا را شهید
کردند در مدینه صدائی شنیدند که امروز بلا بر این امت نازل شد و دیکر شادی نخواهند دید
تا قایم ال محمد صم ظاهر شود و سینهٔ شما را از غم و اندوه شفا دهد و دشمنان شما را بقتل رساند و طلب
خون کشتکان شما بکند پس اهل مدینه از شنیدن این صدا بسیار بفزع امدند و کفتند حادثهٔ عظیمی
واقع شده است و ما نمیدانیم چون خبر شهادت ان حضرت رسید وحساب کردند ان صدا در شبی در
مدینه ظاهر شده بود که روز ان ان حضرت شهید شده بود پس حضرت فرمود که چون امام مظلوم
را شهید کردند در میان لشکر شخصی پیدا شد و نعرهٔ چند زد و مردم او را منع کردند در جواب کفت
که چکونه فریاد و ناله نکنم و حال انکه حضرت رسالت صم ایستاده است و نظر میکند بر احوال شما و
اسمان و زمین میترسم که نفرین بر اهل زمین بکند که جمیع اهل زمین هلاک شوند و من نیز در میان ایشان

ایشان هلاک شوم پس ان بدبختان میکفتند که این مرد دیوانه است و جمعی از ایشان از این صدا
متنبه شدند و کفتند بخدا سوکند ان چه ما با خود کردیم هیچکس با ما نمیکرد بسید جوانان اهل بهشت
را برای ابن زیاد ولد الزنا کشتیم پس هم انجا با یکدیکر بیعت کردند که با ابن زیاد خروج کنند و کردند
اما فایده نبخشید راوی کفت فدای تو کردم که بود ان فریادکننده حضرت فرمود که جبرئیل بود و اکر
مرخص میشد هر اینه نعره میزد که روحهای ان کافران بجهنم پرواز میکرد و لیکن حق تعالی مهلت داد
ایشان را که کناه ایشان زیاده شود و عذاب الیم ایشان در اخرت باشد بعضی از کتب معتبره از حضرت
امام زین العابدین ع روایت کرده اند که چون سید الشهدا را شهید کردند کلاغی امد در خون ان
حضرت غلطید و پرواز کرد بسوی مدینه امد و بر دیوار خانهٔ فاطمه دختر جناب امام حسین ع نشست
چون نظر فاطمه بان کلاغ افتاد دید که خون از او میچکد خروش براورد و کفت این خبر شهدای کر
بلا را برای من اورده است چون اهل مدینه بران حالت مطلع شدند کفتند این دختر میخواهد جادوی
اولاد عبد المطلب را تازه کند و بعد از چند روز خبر رسید که حضرت در ان روز شهید شده بود این
حدیث خالی از غرابتی نیست بجهت مخالفت با اخبار دیکر شیخ مفید و سید بن طاوس و دیکران
روایت کرده اند که چون ان اشقیا سر مبارک جناب سید شهدا را جدا کردند اکثر جامهای ان حضرت
را که قیمتی داشت مانند جبهٔ خز و عمامهٔ خز غارت کردند هریک از ایشان ببلای عظیم در دنیا مبتلا
شدند پس ان کافران بیحیا رو بخیمهای سید شهدا اوردند و دست بغارت براوردند زنی از بکر بن
وایل در لشکر عمر نحس بود چون ان حالت شنیعه را مشاهده کرد شمشیر برداشت و رو بان کافران
امد و کفت ای بیشرمان بر جفا فرزند رسول خدا را غارت میکنید پس شوهر لعینش امد و او را بر
کردانید و ان پلیدان ان چه در خیمهای یافتند غارت کردند حتی کوشوارها از کوش کودکان و
خلخالها از پای زنان بیرون کردند تا انکه کوش ام کلثوم را دریدند و کوشوارهای او را بردند
و از فاطمه دختر حضرت امام حسین ع روایت کرده اند که کفت من کودکی بودم و دو خلخال طلا در پای
من بود نامردی ان خلخالها را از پای من بیرون میکرد و میکریست کفتم ای دشمن خدا چرا کریه میکنی
کفت چکونه نکریم که دختر حضرت رسول را غارت میکنم کفتم تو هرکاه میدانی که من دختر پیغمبرم
چرا متعرض غارت من میشوی کفت اکر من نکیرم دیکری خواهد کرفت شیخ مفید از حمید بن مسلم
روایت کرده است که چون شمر لعین بخیمهٔ حضرت امام زین العابدین ع در امد ان حضرت بر بستر
بیماری خوابیده بود خواست که ان امام غریب را بقتل رساند کفتم سبحان الله همه را کشتید و از سر
این مظلوم بیمار نمیکذرید چون عمر سعد لعین بنزدیک خیمها امد ندا کرد که کسی متعرض احوال
زنان نشود و علی بن الحسین را اسیبی نرسانند و ان چه از ایشان برده اند پس دهند از بردها چیزی پس
ندادند اما دیکر متعرض نهب و غارت نشدند و اتش در خیمهای حرم زدند و مخدرات اهلبیت

رسالت بااطفال و کودکان باسرهای برهنه از خیمها بیرون دویدند و روایت کرده اند از فاطمهٔ صغرا
دختر حضرت سید شهدا که گفت من بعد از شهادت پدر بزرگوار خود مدهوش و حیران بر در خیمه
ایستاده بودم پدر و برادران وخویشان خود را در میان خاک و خون میدیدم و در احوال خود متفکر
بودم که اشقیای بنی امیه باما چه خواهند کرد ایا خواهند کشت یا اسیر خواهند کرد ناگاه دیدم سوارهٔ پیدا
شد و نیزهٔ در دست داشت و بر پشت زنان میزد و ایشان میگریختند وانچه داشتند غارت میکردند و
ایشان فریاد میکردند که واجداه و اابتاه و اعلیاه واقلة ناصراه و احسیناه * ایا مسلمانی نیست در میان
این گروه که ما را یاری کند ایا مؤمنی در میان این جماعت نیست که ما را پناه دهد من از مشاهدهٔ این حال
بر خود لرزیدم و عمه های خود را میجستم که با ایشان پناه برم ناگاه دیدم که نظر ان لعین بر من افتاد من
گریختم ناگاه دیدم که سنان نیزه اش بر میان کتف من امد و بر رو در افتادم پس گوش مرا دریده و
گوشوارهٔ مرا برداشت و مقنعه از سر من کشید و بعد متوجه خیمها شد و من بیهوش شدم چون
بهوش امدم دیدم عمه ام بر سر من نشسته میگرید گفت برخیز که برویم و ببینیم که بر سر سایر دختران
و برادر بیمار تو چه امد گفتم ای عمه چادری از برای من نیست گفت من نیز مثل توام چون بخیمه در
امدیم دیدیم که همه اسباب را غارت کرده اند و برادرم امام زین العابدین عم از بیماری و تشنگی
بر رو در افتاده و باحوال ما میگرید کلینی بسند معتبر از حضرت صادق عم روایت کرده است که چون
قصهٔ شهادت حضرت سید الشهدا واقع شد زنی داشت ان حضرت از قبیلهٔ بنی کلب بعد از ماتم و
تعزیهٔ ان حضرت قیام نمود خویشان و خدمتگاران او چندان گریستند که اب از دیده ایشان خشک
شد پس نظر کرد بسوی یکی از کنیزان خود و دید که اب از دیدهٔ او روانست او را طلبید و از او
پرسید که سبب چیست که اب از دیدهای ما خشک شده است واب از دیدهٔ تو روان است گفت چون اب
دیده ام خشک شد ارد را بریان کرده در اب ریختم و خوردم بان سبب اب از دیده ام جاریست پس
ان زن امر کرد که طعامها و قاوتها و شربتها برای مردم اوردند که بخورند تا قوت ایشان بر گریستن
بیشتر شود پس اسفرودی چند برای او اوردند که استعانت بجوید بر ماتم ان حضرت چون اهار ادید
گفت اینها چیست گفتند هدیه ایست که فلان از برای تو فرستاده است که باین استعانت بجوئی بر ماتم
حسین عم گفت ما در عروسی نیستیم اینها را چه میکنیم وامر کرد که اهار ا از خانه بیرون کردند و چون
اهار از خانه بیرون کردند نا پیدا شدند و دیگر اثری از انها نیافتند و این واقعهٔ جانسوز در روز
جمعه یا شنبه دهم محرم سال شصت و یکم هجرت واقع شد و عمر شریف ان حضرت در انوقت پنجاه و
هفت سال رسیده بود و بروایتی پنجاه و هشت سال میتوان بود که سال ناتمام را اتمام حساب کرده
باشند و بروایتی دیگر پنجاه و شش سال و پنجاه و پنج نیز گفته اند و در ریش مبارک ان حضرت
اثر خضاب وسمه بود و در عدد شهداء اهلبیت در ان معرکه خلافست اکثر بیست و   هفت

وهفت نفر گفته اند وهفت نفر از اولاد عقیل مسلم که پیش از معرکه شهید شد و جعفر و عبد الرحمن
پسران عقیل و محمد و عبد الله پسران مسلم و جعفر پسر محمد بن عقیل و محمد پسر ابی سعید بن عقیل
و بعضی عون و محمد پسران عقیل را زیاده کرده اند و سه نفر از فرزندان جعفر طیار محمد و عون و
عبد الله پسران عبد الله بن جعفر و نه نفر از فرزندان حضرت امیر المؤمنین عم حضرت سید شهدا و
عباس و پسر او محمد و عمر و عثمان و جعفر و ابراهیم و عبد الله اصغر و محمد اصغر پسران حضرت
امیر المؤمنین عم و در ابو بکر اختلافی کرده اند و چهار نفر از فرزندان حضرت امام حسن عم ابو بکر
و عبد الله و قاسم و بشر و بعضی بجای بشر عمر گفته اند و از فرزندان حضرت امام حسین عم انچه
مشهور است علی اکبر و عبد الله که در کنار حضرت شهید شد و بعضی ابراهیم و محمد و حمزه و علی
دیگر و جعفر و عمر و زید گفته اند و ابو الفرج اصفهانی در مقاتل الطالبین گفته است که انچه معلوم
است شهادت ایشان در ان معرکه از فرزندان ابو طالب بیست و دو نفرند و ابن نما از حضرت امام
محمد باقر عم روایت کرده است که هفده نفر از فرزندان فاطمه بنت اسد در ان صحرا شهید شدند و
در زیارتی که از ناحیهٔ مقدسه بیرون امده از فرزندان امام حسین علی و عبد الله مذکور است و از
فرزندان حضرت امیر المؤمنین عبد الله و عباس و جعفر و عثمان و محمد و از فرزندان امام حسن عم
ابو بکر و عبد الله و قاسم و از فرزندان عبد الله بن جعفر عون و محمد و از فرزندان عقیل جعفر و
عبد الرحمن و از فرزندان مسلم عبد الله وابی عبد الله و محمد ابن ابی سعید بن عقیل و ایشان هیجده نفر
میشوند و شصت و چهار نفر دیگر از شهدا در ان زیارت باسم مذکور اند شیخ طوسی در مصباح از
عبد الله بن سنان روایت کرده است که گفت من در روز عاشورا بخدمت حضرت امام جعفر صادق
عم رفتم دیدم که رنگ مبارک ان حضرت متغیر گردیده و اثار حزن و اندوه از روی شریفش ظاهر
است و مانند مروارید اشک از دیدهای مبارکش میریزد گفتم یا ابن رسول الله سبب گریهٔ شما چیست هرگز
دیدهٔ شما گریان مباد فرمود که مگر غافلی که امروز چه روزیست مگر نمیدانی که در مثل این روز
جد من حسین شهید شده است گفتم یا ابن رسول الله چه میفرمائی در روزهٔ این روز فرمود که روزه
بدار بی نیت روزه و در روز افطار مکن نه از روی شماتت و تمام روز روزه مدار و بعد از عصر
بیک ساعت بشربتی از اب افطار کن که در مثل این روز در اینوقت جنگ از ال رسول منقضی شد و
سی نفر از ایشان و از ادکرهای ایشان بر زمین افتاده بودند که هر یک از ایشان اگر در حیات حضرت
رسالت فوت میشدند ان حضرت صاحب تعزیه ایشان بود پس حضرت انقدر گریست که محاسن
شریفش تر شد پس فرمود که چون خدا نور را خلق کرد در روز جمعه خلق کرد در روز اول ماه
مبارک رمضان و ظلمت را در روز چهارشنبه عاشورا افرید و در ان روز حضرت امام حسین عم شهید
شد شیخ مفید و دیگران روایت کرده اند که چون حضرت سید شهدا بعالم بقا و ملاء اعلا رحلت نمود

عمر سرهای شهدا را بر قبایل عرب قسمت کرد و با خواتین مکرمه اهلبیت رسالت صم در همان روز متوجه کوفه گردانید و خود تا روز دیگر ماند و ابدان خبیثه کشتگان خود را دفن کرد و اجساد مطهرهٔ شهدا را در میان خاک و خون گذاشت چون ان ملاعین رفتند اهل قاضریه از قبیلهٔ بنی اسد امدند و بر ان جسدهای مطهر و بدنهای مکرم نماز کردند و دفن نمودند و جسد مطهر جناب سید شهداء ع را در ان مکان شریف که الحال هست دفن کردند و علی بن الحسین یعنی علی اکبر را در پایین پای ان حضرت دفن کردند و سایر شهدا را در پایین پای ان حضرت در یک موضع دفن کردند و عباس را در نزدیک فرات در همان موضع که شهید شده بود دفن کردند بحسب ظاهر چنین بود اما در واقع امام را بغیر امام دفن نمیکند حضرت امام زین العابدین ع باعجاز امامت امد و جسد مطهر ان حضرت را بلکه سایر شهدا را دفن کرد ابن شهراشوب روایت کرده که اهل قاضریه میگفتند که چون ما رفتیم که ایشان را دفن کنیم قبرهای ایشان را کنده و ساخته میدیدیم و مرغان سفید نزد ایشان میدیدیم که پرواز میکردند از حضرت امام رضا ع منقولست که امام زین العابدین ع مخفی امد و بر پدر خود نماز کرد و ان جناب را دفن کرد و برگشت ای شیعیان و مومنان بدانید که واقعه ازین شنیعتر و مصیبتی ازین فظیعتر از ابتدای عالم تا انقضای بنی ادم واقع نشده و نخواهد شد و باید که وقوع این امور باعث مزید اعتقاد شیعیان و محبان اهلبیت ع گردد زیرا که هر که در این دنیا مرتبه اش نزد حقتعالی عظیم تراست بلای او سختتر و ابتلای او بیشتر است و دوستان خدا ارزومند این بلاها و شدتها میباشند و پیوسته از حقتعالی بدعا و تضرع مرتبهٔ شهادت و شدت مصیبت را میطلبند و الهاکه دوست و معبود خود را شناخته اند سر باختن را در راه او از اعظم سعادتها میدانند و تعبهای دنیا پیش ایشان راحت است و رضای محبوب ایشان در هرچه باشد منتهای لذت ایشان است و بسیاری از پیغمبران را پوست سر کندند و بدترین سیاستها کشتند و در احادیث معتبره وارد شده است که اکثر پیغمبران از قوم خود مذلتها و ازارهای عظیم کشیدند و حق تعالی برای کرامت پیغمبر اخر الزمان ان ازارها بر اهلبیت ان حضرت مقرر گردانید که موجب رفع درجات او و ایشان گردد و اگر ایشان در هنگام نزول بلا از روی حتم دعا میکردند حق تعالی دعای ایشان را رد نمیکرد و اگر دعا میکردند که اسمان بر زمین اید یا زمین سرنگون شود البته میشد و لیکن بقضای خدا راضی بودند و خواهان سعادت شهادت بودند هرچند افواج ملائکه و جن بیاری ان حضرت می امدند قبول نمیکرد و جمیع پیغمبران و اوصیای ایشان ارزوی منزلت ان حضرت میکردند و ان حضرت در دل شاد بود برفتن و در راه دوست کشته شدن و ان سخنان که بظاهر میفرمود برای اتمام حجت بر ان کافران بود چنانچه از اخبار پیش ظاهر شد و ان جمعی که در خدمت ان حضرت بودند و رشحهٔ از دریای معرفت ان لجه علم ربانی بایشان رسیده بود از روی شوق خود را بکشتن میدادند و از الم تیر و نیزه و شمشیر پروا نداشتند

نداشتند و از حضرت امام محمد باقر ع منقولست که حق تعالی مومن را اهل بلا مبتلا میگرداند و نیست بلا مگر از برای مومن و لیکن او را از کوری و شقاوت اخرت نجات میدهد فرمود که حضرت امام حسین در صحرای کربلا کشتگان خود را بر روی یکدیگر میگذاشت و میگفت کشتگان ما کشتگان پیغمبران و اولاد پیغمبرانند در حدیث معتبر دیگر فرمود که حضرت امام حسین ع در روز شهادت با اصحاب خود گفت که حضرت رسول صم بامن میگفت که ای فرزند گرامی زود باشد که ترا ببرند بسوی عراق و بسوی زمینی که در انجا ملاقات مینمایند پیغمبران و اوصیای ایشان یکدیگر را و ان زمین را عمورا مینامند و تو در ان صحرا شهید خواهی شد با گروهی از اصحاب خود که الم جراحت اهن نخواهند یافت پس این ایه را خواند * یا نار کونی بردا و سلاما علی ابراهیم * پس اتش حرب بر تو و بر ایشان برد و سلام خواهد بود پس حضرت امام حسین ع فرمود که بشارت باد شما را که بنزد پیغمبر خود میرویم و نزد ان حضرت خواهیم ماند انچه خدا خواهد پس اول کسی که در رجعت بر خواهد گشت و از قبر بیرون خواهد امد من خواهم بود و بیرون امدن من موافق بیرون امدن حضرت امیر المومنین ع خواهد بود در هنگامی که قایم ال محمد صم ظاهر شود پس بر من نازل خواهد شد گروهی از اسمان که پیش ازین نازل نشده باشند و فرود ایند جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و لشکرهای ملائکه و محمد و علی و برادرم با جمیع ائمه ع که همه بر اسبان ابلق از نور سوار باشند و مخلوقی پیش از ایشان بر انها سوار نشده باشد پس حضرت رسول صم لوای خود را حرکت دهد و بدست قایم ما دهد با شمشیر خود و بعد از ان حال مدتها در زمین بمانیم و حقتعالی از مسجد کوفه چشمهٔ از روغن و چشمهٔ از اب و چشمهٔ از شیر جاری گرداند پس امیر المومنین شمشیر حضرت رسالت را بمن دهد و بسوی مشرق و مغرب زمین فرستد که هر دشمن خدا که باشد خونش را بریزم و جمیع بتهارا بسوزانم تا انکه جمیع بلاد هند را فتح کنم و حضرت دانیال و یوشع زنده بشوند بنزد امیر المومنین ع می ایند و میگویند راست گفتند خدا و رسول صم پس حضرت با ایشان هفتاد نفر بسوی بصره میفرستد که مخالفان بصره را بقتل رسانند و لشکری بجانب بلاد روم خواهد فرستاد که جمیع ان بلاد را فتح نمایند پس من خواهم کشت هر حیوان حرام گوشت را تا انکه بر روی زمین نماند مگر طیب و نیکو و بر یهود و نصاری و سایر ملل اسلام عرض خواهم کرد و ایشان را میان اسلام و کشته شدن مخیر خواهم گردانید هر که قبول اسلام کند بر او منت خواهم گذاشت و هر که قبول نکند خونش را خواهم ریخت و هر که از شیعیان ما در زمین باشد خدا ملکی بسوی او خواهد فرستاد که خاک از روی او پاک کند و زنان و منزلت او را در بهشت باو نماید و بر روی زمین کوری و زمینگیری و مبتلائی نماند مگر انکه ببرکت ما اهل بیت شفا یابد و برکتهای خدا از اسمان بسوی زمین فرود اید بمرتبه که درختان ان قدر بار بردارند که شاخهای ایشان بشکند و میوه زمستان را در تابستان بخورند و میوه تابستان را

در زمستان نخورند چنانچه حق تعالی میفرماید که * ولو ان اهل القری امنوا واتقوا لفتحنا علیهم برکات من السماء والارض ولکن کذبوا فاخذناهم بما کانوا یکسبون * یعنی اگر اهل شهرها ایمان بیاورند و پرهیزکاری نمایند هر اینه خواهیم گشود بر ایشان برکتها از اسمان و زمین ولیکن تکذیب کردند پس گرفتیم ایشانرا بانچه کسب کرده بودند پس حضرت فرمود که خدا خواهد بخشید بشیعیان ما کرامتی چند که مخفی نماند بر ایشان چیزی در زمین حتی انکه اگر کسی خواهد خبر خانه خود را بداند زمین او را خبر دهد باحوال ایشان و باید دانست که این مذلتهای دنیا موجب مزید عزت ایشانست و دوست خدا باینها ذلیل نمیگردد اهالی که میخواستند که ایشانرا ذلیل گردانند اکنون نام ایشان بغیر لعن و نفرین در زمین مذکور نمیشود و نسلهای ایشان منقرض شدند و نشانی از قبرهای ایشان ظاهر نیست و حقتعالی نام ائمه عم را بلند گردانیده و علوم و کمالات ایشان عالم را فرو گرفته و دوست و دشمن بر ایشان در نماز و غیر نماز صلوات میفرستند و شفاعت ایشان در درگاه خدا حاجت میطلبند و روس منابر و منابر او وجوه دنانیر و دراهم را بنام نامی ایشان مزین میگردانند و پادشاهان زمین بطوع و رغبت از روی اخلاص روی بر خاک استان ایشان میمالند و هر روز چندین هزار کس ببرکت صلوات بر ایشان امرزیده میشوند و چندین هزار کس ببرکت زیارت ایشان مغفور میشوند و چندین هزار کس ببرکت لعنت بر دشمنان ایشان مستحق بهشت میگردند و چندین هزار کس از برکت گریستن بر ایشان و محزون گردیدن از مصایب ایشان صحیفهٔ سیئات خود را از لوث گناه میشویند و چندین هزار کس ببرکت روایت اخبار و نشر اثار ایشان بسعادت ابدی فایز میگردند و چندین هزار کس ببرکت احادیث ایشان بدرجهٔ معرفت و یقین میرسند و چندین هزار کس بمتابعت اثار ایشان و اقتدای بسنت ایشان بمکارم اخلاق و محاسن اداب متحلی میگردند و چندین هزار کور ظاهر و باطن در روضات مقدسهٔ ایشان شفا می یابند مبتلاها ببلاهای جسمانی و روحانی از دار الشفای بیوت رفیعه و علوم منیعه ایشان صحت می یابند و اهالی که اندک بصیرتی دارند از مشاهدهٔ جلال ان بزرگواران مدهوش میگردند و از قرب معنوی ان مقربان خداوند رحمن در هر ساعت بهرها و فیضها می یابند و حق تعالی بزرگی و جلالت و عظمت و شوکت ایشانرا در رجعت و در قیامت بر عالمیان ظاهر خواهد ساخت پس کدام جلالت از این عظیمتر و کدام بزرگی از این بیشتر میتواند بود و کدام اذیت و اذلال رفع این عظمت و جلال میتواند نمود اما شبهه که در خاطر عوام میباشد که ان حضرت با وجود انکه میدانست که شهید خواهد شد چرا بصحرای کربلا میرفت و اهل بیت خود را میبرد این شبهه چندین جواب دارد جواب مجملش انست که احوال پیشوایان دین را باحوال خود قیاس نباید کرد و تکلیف ایشان تکلیف دیگر است و اگر جمعی که بر اسرار قضا و قدر حق تعالی مطلعند تکلیف ایشان در این باب مانند تکالیف ما باشد و توانند رفع ان قضاها که بر انها مطلع گردیده اند از خود بکنند

خود بکنند باید که هیچ قضا در ایشان جاری نگردد و هیچ بلا مبتلا نشوند و جمیع امور موافق خواهش بدنی ایشان واقع شود و این خلاف مصلحت علیم قدیر است پس باید که ایشان بعلم واقع مکلف نباشند و در تکالیف ظاهره با سایر ناس شریک باشند چنانچه ایشان در باب طهارت و نجاست اشیا و ایمان و کفر عباد بظاهر مکلف بودند و اگر بعلم واقع مکلف میبودند بایست که با هیچ کس معاشرت نکنند و همه چیز را نجس دانند و حکم بکفر اکثر عالم بکنند و اگر چنین میبود حضرت رسول صم دختر بعثمان نمیداد و عایشه و حفصه را بحبالهٔ نکاح خود در نمی اورد و هر گاه چنین باشد پس حضرت امام حسین عم بحسب ظاهر مکلف بود که با وجود اعوان و انصار با منافقان و کفار جهاد کند و با وجود بیعت زیاده از بیست هزار کس و وصول زیاده از دوازده هزار نامه از کوفیان بی وفا اگر حضرت تقاعد میورزید و اجابت ایشان نمینمود ایشانرا بظاهر بر حضرت حجت بود و حجت الهی بر ایشان تمام نمیشد جواب دیگر انکه در وقتی نرفتن فایده میکرد که ان حضرت در نرفتن سالم بماند و چنین نبود زیراکه یزید جمعی را فرستاده بود که ان حضرت را در مکه بگیرند و بنزد او برند یا بقتل اورند چنانکه مکرر خود میفرمود که چون خواستند مرا بکشند گریختم در وقتی که محمد بن حنفیه التماس ترک ان سفر میکرد ان جناب فرمود که ای برادر اگر من در سوراخ جانوری از جانوران زمین پنهان شوم البته بنی امیه مرا بدر می اورند و بقتل میرسانند و در بعضی از کتب معتبره مذکور است که یزید پلید لشکر عظیمی بعمر بن سعد بن العاص داد و او را بامارت حاج مقرر کرد و فرستاد که بهر حیله که ممکن باشد حضرت را بگیرد یا بقتل اورد و سی نفر از اکابر بنی امیهٔ ملاعین را برای اینکار در ان سال فرستاد باین سبب ان حضرت احرام حج را بعمره عدول نمود و پیش از اتمام حج روانهٔ عراق شد و لهذا در زمان معاویهٔ ملعون که برای مصلحت دنیای خود ظاهر رعایت میکرد و مبادرت بقتل و اذلال ظاهر انمینمود حضرت اجابت دعوت کوفیان نفرمود و صبر کرد پس هر گاه حضرت داند که هر حال کشته میشود و کشته شدن در ضمن جهاد اگر کشته شدن با اسیری و مذلت اختیار نماید محل اعتراض نخواهد بود جواب دیگر انکه وقتی که حقتعالی مصلحت در اعلای دین خود داند پیغمبران و اوصیای ایشانرا تکلیف تعرض مخاطرات عظیمه مینماید چنانچه حضرت نوح عم را تنها بر چندین هزار کس مبعوث گردانید و موسی و هارون را بدعوت فرعون فرستاد و حضرت رسول صم را تکلیف تبلیغ رسالت در مکه نمود و اگر ایشانرا برای مصلحت و شر اعادی حفظ نمود بسیاری از پیغمبرانرا برای اتمام حجت گذاشت که بانواع سیاستها شهید کردند و در حقیقت اگر نظر کنی ان امام مظلوم جان شریف خود را فدای دین جد بزرگوار خود کرد و اگر با یزید صلح میکرد و انکار افعال قبیحه او نمینمود در اندک وقتی شرایع دین و اصول و فروع ملت سید المرسلین صم مندرس و مخفی میشد و معاویه چندان سعی در اخفای اثار ان حضرت کرده بود که قلیلی باقی مانده بود ان قلیل نیز باندک

زمانی بر طرف میشد و قبایح اعمال و افعال ان ملاعین در نظر مردم مستحسن میشد و کفر عالم را میگرفت شهادت ان حضرت باعث ان شد که مردم قدری از خواب غفلت بیدار شدند و قبایح و عقاید اعمال ایشان را فهمیدند و صاحب خروجها مانند مختار و غیر او بهم رسیدند و در ارکان دولت بنی امیه تزلزل انداختند و همان باعث انقراض و استیصال ایشان شد و در اواخر دولت بنی امیه و اوایل سلطنت بنی عباس که مخالفان چندان قوتی نداشتند ائمه اهلبیت صلوات الله علیهم اجمعین علوم الهی را در میان خلق منتشر کردند و بدع ارباب ظلم و عدوان را ظاهر ساختند و بمشاهده علوم و معجزات ایشان شیعیان در اطراف عالم بسیار شدند و دین حق امامیه ظاهر شد و حجت بر غالبان تمام شد و تا حال بحمد الله در جمیع بلاد شیعیان هستند و کتب ایشان و شرایع و مذهب ایشان از جمیع مذاهب مضبوط تر است و علمای ایشان از جمیع علمای مذاهب بیشتر و داناترند و اگر نیک تامل نمائی همه این ها از برکت خروج سید شهداست فدای او باد جان من و جان جمیع شیعیان جواب مجمل دیگر انکه بعد از ثبوت عصمت و امامت ایشان در امور بر ایشان اعتراض کردن در هرچه از ایشان صادر شود از محض جهل و خطاست و در حقیقت اعتراض بر ایشان اعتراض بر خداست و ایشان انچه میکرده اند بفرموده خدا میکردند چنانچه کلینی بسند معتبر روایت کرده است که حمزه بخدمت حضرت صادق ع عرض کرد که فدای تو شوم چه بسیار کم است بقای شما اهلبیت و اجلهای شما بیکدیگر نزدیکست با انکه احتیاج مردم بشما بسیار است حضرت فرمود که هر یک از ما صحیفه دارد که انچه باید در مدت حیات خود بعمل اورد در ان صحیفه هست چون ان صحیفه تمام میشود میداند که وقت ارتحال او شده پس رسول خدا صلعم نزد او می اید و او را خبر میدهد که وقت وفات تو رسیده است و منزلت او را نزد خدا باو میماید چون حضرت امام حسین ع بصحیفه خود عمل کرد هنوز انها تمام نشده بود که حضرت رسالت خبر شهادت او را باو داد و او را مامور بجهاد گردانید چون مشغول جهاد شد ملائکه استدعاء نصرت ان حضرت کردند و ماذون گردیدند چون بزمین رسیدند انحضرت شهید شده بود حقتعالی بایشان وحی کرد که نزد قبر شریف او باشید و بر مصیبت او بگریید تا او بدنیا برگردد و در رجعت شما یاری او بکنید و او طلب خون خود بکند این بود انچه در ان صحیفه نوشته شده بود و هنوز بعمل نیامده است بروایت معتبر دیگر جبرئیل در هنگام وفات رسول جلیل صلعم وصیت نامه اورد و دوازده مهر از طلای بهشت بران زده که هر امامی مهر خود را بردارد انچه در تحت ان مهر نوشته در ایام حیات خود عمل نماید و در این مقام سخن بسیار است و برای ارباب فطانت و ذکا انچه مذکور شد کافیست و الله الموفق

فصل پانزدهم

در بیان وقایع جانگداز و مصایب محنت پرداز که بعد از شهادت شهدا واقع شد تا مراجعت بقیه عترت طاهره بسوی مدینه طیبه شیخ مفید و سید بن طاوس و دیگران این قصه جانسوز را چنین روایت کرده اند که چون سرهای مقدس انسرور ان جهان و برگزیدگان اهل زمین و اسمان را بر نیزها کردند خروش از زمین و زمان و فغان از ملائکه اسمان بلند گردید حضرت امام زین العابدین ع را در غل و زنجیر کردند و موافق مشهور سه نفر از فرزندان امام حسن ع که کودک بودند و کشته نشده بودند همراه بودند حسن مثنی و زید و عمرو فرزندان حضرت امام حسن ع و پردگیان سرادق عصمت و مخدرات اهلبیت رسالت را بر محملها و شتران برهنه سوار کردند و عمر نحس ان مقربان درگاه رب العالمین را با شمر ذی الجوشن و قیس بن اشعث و عمرو بن حجاج متوجه کوفه گردانید بروایت دیگر سر ان سرور را بخولی و حمید بن مسلم داد و سرهای سایر شهدا را با شمر ولد الزنا فرستاد چون بقتلگاه رسیدند نظر اهلبیت رسالت بر ان بدنهای پسندیده و اعضای بریده که در میان خاک و خون غلطیده بودند افتاد خروش براوردند و سیلاب اشک از دیدها روان کردند چون نظر ایشان در میان شهیدان بر جسد مطهر سید شهدا افتاد صدا بشیون بلند کردند و خود را از شتران افکندند و از گریه و نوحه ساکنان ملاء اعلی را بگریه در اوردند و دلهای حاضران را باتش حسرت سوختند زینب خاتون فریاد براورد که وا محمداه این حسین برگزیده و فرزند پسندیده تست که با اعضای بریده در خاک و خون غلطیده و با لب تشنه سرش را از قفا بریده اند و بی عمامه و ردا در خاک کربلا افتاده است و روی منورش از خون سرخ گردیده است و ریش مطهرش بخون خضاب شده است و ما فرزندان تو ایم که ما را باسیری میبرند و دختران تو ایم که ما را ببردگی گرفته اند و هیچ حرمت ترا در حق ما رعایت نکردند خیمهای ما را سوختند و غارت کردند پس با مادر خود فاطمه زهرا ع خطاب کرد و از شکایت حال شهیدان کربلا و اسیران محنت و ابتلا وحشیان صحرا و ماهیان دریا را در اتش حسرت کباب کرد پس رو بجسد مطهر انسرور شهدا گردانید و با جگر بریان و لب خونفشان گفت فدای تو گردم ای فرزند محمد مصطفی و ای جگر گوشه علی مرتضی و ای نور دیده فاطمه زهرا و ای پاره تن خدیجه کبری و ای شهید ال عبا و ای پیشوای اهل محنت و بلا پس سکینه دختر سید شهدا دوید و جسد منور پدر بزرگوار خود را در بر گرفت و رو بران بدن مبارک میمالید و مینالید تا انکه جمیع حاضران را از دوستان و دشمنان بگریه و فغان در اورد و از بسیاری گریه مدهوش گردید تا انکه ان محنت زده مظلومه را بجبر از ان امام معصوم جدا کردند بسند معتبر از حضرت امام زین العابدین ع منقولست که ان حضرت فرمود که چون در صحرای کربلا پدرم را با عموها و برادران و خویشان شهید کردند و حرم محترم و زنان مکرم او را بر جهاز شتران سوار کردند و روانه کوفه گردانیدند و بمعرکه قتال رسیدیم و نظر من بران بزرگواران افتاد که در میان خاک و خون افتاده اند و کسی متوجه دفن ایشان نشده حالتی مرا عارض شد که نزدیک بود که مرغ روحم از اشیان بدن پرواز کند چون زینب عمه من این حالت را در

من مشاهده کرد گفت ای نور دیدهٔ مستمندان وای یادگار بزرگواران این چه حالتست که در تو
مشاهده میکنم گفتم چگونه جزع نکنم وحال انکه پدر بزرگوار و سید عالیمقدار خود را با برادران و
عموهای نامدار و خویشان نیکوکردار برهنه درمیان خاک وخون می بینم که کسی بدفن ایشان نمی
پردازد و متوجه ایشان نمی گردد گویا ایشان را از مسلمانان نمی دانند عمه ام گفت ای نور دیده این حالت
را جد تو رسول خدا به پدر و جد و عم تو خبر داده و فرموده که حقتعم گروهی از این امت را خواهد
فرستاد که دست ایشان بخون این شهیدان الوده نشده باشد و این اعضای متفرق شده و بدنهای پاره
پاره را جمع خواهند کرد و مدفون خواهند کردانید و نشانی برای ضریح مقدس سید شهدا در این
صحرا نصب خواهند کرد که اثران هرگز برطرف نشود و نشان او بمرور از زمان محو نگردد و هرچند
سعی نمایند پیشوایان کفر و اعوان ضلالت در محو ان اثر ظهورش زیاده گردد و رفعتش بیشتر شود
و این قصه چنان بود که ام ایمن روایت کرد که روزی حضرت رسالت صم بدیدن جناب فاطمه عم امد
و فاطمه حریره برای انجناب ساخت و حضرت امیرالمؤمنین عم طبق خرمائی اورد و من کاسهٔ شیر و
مسکه اوردم و ان جناب باامیرالمؤمنین و فاطمه و حسن و حسین عم از انها تناول نمودند و امیرالمؤمنین
عم ابی اورد و حضرت رسالت دست مبارک خود را شست و بروکشید و نظری از روی سرور و
شادی بسوی ان بزرگواران او کند پس متوجه اسمان شد و رو بجانب قبله اورد و دست بدعا
گشود پس به سجده رفت و صدای گریهٔ ان حضرت بلند شد چون سر از سجود برداشت مانند
باران اب از دیدهٔ مبارکش میریخت و ان حالت سبب اندوه جمیع اهل بیت عم گردید پس حضرت
امیرالمؤمنین و فاطمه از سبب ان حال سوال کردند حضرت فرمود که چون من باجتماع شما شاد گردیدم
جبرئیل نازل شد و گفت حقتعم بر شادی تو مطلع گردید و نعمت را بر تو تمام گردانید و این عطیهٔ عظمی
را بر تو گوارا ساخت و مقرر فرمود که ایشان با فرزندان و شیعیان ایشان با تو در بهشت باشند و میان
تو و ایشان جدائی نیفکند و هر بخشش که ترا کرامت فرماید با ایشان نیز عطا کند تا تو راضی و خشنود
گردی و لیکن بلاهای بسیار بایشان خواهد رسید و مکاره بیشمار ایشان را در خواهد یافت
بر دست جماعتی که ملت ترا بر خود بندند و دعوی کنند که از امت تواند و خدا و رسول از ایشان
بیزارند و اهل بیت ترا بقتل رسانند هر یک را در مکانی و قبرهای ایشان از یکدیگر دور باشد
و حقتعم برای ایشان این مصایب را اختیار کرده است که سبب رفع درجات ایشان گردد پس خدا را
حمد کن و بقضای او راضی باش پس جبرئیل گفت ای محمد برادر تو علی مظلوم و مغلوب امت
ستمکار تو خواهد گردید تا انکه بدرجهٔ شهادت خواهد رسید و این فرزندزادهٔ تو حسین شهید
خواهد شد در میان گروهی از فرزندان و اهلبیت تو و نیکان امت تو در کنار فرات در زمینی
که انرا کربلا گویند و بسبب ان کرب و بلا بر دشمنان تو و دشمنان ذریت تو بسیار خواهد   بود

بود در روزی که کرب و شدت انروز نهایت ندارد و حسرت انروز بپایان نمیرسد و ان زمین ۸ پر
پاکترین بقعهای زمین است و حرمت ان از همه قطعهای زمین بیشتر است و ان از زمینهای بهشت
است چون در اید انروزی که فرزندزادهٔ تو و اهل او در انروز شهید خواهند شد و احاطه خواهند
کرد بایشان لشکرهای اهل کفر و لعنت و جمیع اطراف زمین خواهند لرزید و کوهها بحرکت
و اضطراب خواهند امد و دریاها متلاطم و مواج خواهند گردید و اسمانها و اهل انها بلرزه و اضطراب
خواهند امد از روی غضب از برای تو و ذریت تو و برای عظیم شمردن هتک حرمت تو و برای جزای
بدی که امت ترا خواهند داد در ذریت و عترت تو و هیچ مخلوقی نماند مگر انکه از خدا یتعالی
دستوری طلبد در یاری کردن اهلبیت ضعیف مظلوم تو که حجت خدایند بر خلق بعد از تو پس
خدا وحی کند بسوی اسمانها و زمینها و کوهها و دریاها و هرچه در انهاست که منم پادشاه خداوند قادر
که گریزنده از دست من بدر نمیرود و امتناع کنندهٔ مرا عاجز نمیگرداند و از هر که خواهم در هر
وقت که خواهم انتقام میتوانم کشید بعزت و جلال خود سوگند یاد میکنم که عذاب کنم کسی را که
فرزند پیغمبر و برگزیده مرا کشته است و هتک حرمت او نموده و عترت او را بقتل اورده و پیمان او را
شکسته و ستم بر اهل بیت او کرده چنان عذابی که احدی از عالمیان را چنان عذاب نکرده باشم پس
دران وقت هر که و هرچه در اسمانها و زمینها بند بصدای بلند لعنت کنند بر کسی که ستم بر عترت تو
کرده و هتک حرمت ترا حلال شمرده چون ان گروه سعادتمند بسوی شهادت شتابند حقتعم بدست
رحمت خود قبض ارواح ایشان نماید و از اسمان هفتم ملکی چند بزمین ایند با ظرفهای از یاقوت و زمرد
مملو از اب حیات و باخود بیاورند حلهای بهشت و بوهای خوش بهشت و ان بدنهای مطهر را بان
اب بشویند و بان حلها کفن کنند و بان طیبها حنوط کنند و صفوف ملائکه بر ایشان نماز کنند پس
حقتعم گروهی را برانگیزاند که ان کافران انها را نشناسند و در ان خونها بگفتار و کردار و نیت خاطر
شریک نشده باشند تا ان بدنهای محترم را دفن کنند و علامتی برای قبر سید شهدا در ان صحرا نصب
کنند که نشانه باشد برای اهل حق و سببی باشد برای رستگاری مومنان و در هر شبانه روز
صدهزار ملک از هر اسمان فرود ایند و بردور ان احاطه نمایند و صلوات فرستند براو و خدا را تنزیه
کنند نزد او و طلب امرزش کنند برای زیارت کنندگان او و نویسند نامهای انها را که بزیارت
او می ایند از امت تو برای تقرب جستن بسوی خدا و بسوی تو و نامهای پدران ایشان و قبیلها و شهر
های ایشان را و گروهی از انها که بر ایشان واجب گردیده است سخط و لعنت خدا سعی خواهند کرد
که محو کنند نشان ان قبر مطهر را و برطرف کنند علامت ان ضریح منور را و خدا نخواهد گذاشت
و هر روز ان علامت را بلندتر خواهد کرد زینب خاتون گفت که چون پدرم امیرالمؤمنین را ضربت
زدند من این حدیث را بخدمت او عرض کردم فرمود که ام ایمن راست گفته است گویا می بینم که تو

و سایر زنان اهلبیت مرا در این شهر بخواری و مذلت اسیر کنند و شما بترسید که مردم شما را بر یابند پس در ان وقت صبر کنید که سوگند یاد میکنم بان خداوندی که دانه را شکافته و خلایق را افریده است که در ان وقت بر روی زمین دوست خدا بغیر شما و محبان و شیعیان شما نخواهد بود و در وقتی که حضرت رسالت صم این خبر را بما نقل کرد مارا خبر داد که شیطان در ان روز از روی شادی پرواز خواهد کرد با شیاطین و اعوان خود و در روی زمین خواهد گردید و با اعوان خود خواهد گفت که ای گروه شیاطین انچه میخواستیم از فرزندان ادم بعمل اوردیم و در هلاک ایشان بنهایت رسیدیم و ایشان را بجهنم رسانیدیم و از ایشان نجات نمی یابد مگر کسی که دست بدامان ولایت اهلبیت رسالت زند پس مشغول شوید به تشکیک مردم در حق ایشان و تحریص مردم بر عداوت ایشان و عداوت دوستان ایشان تا کفر و ضلالت خلق مستحکم گردد و هیچکس از ایشان نجات نیابد و این حدیث شریف اگرچه سابقا مذکور شده بود در این مقام بمناسبت بعضی از ان ایراد شد کلینی بسند معتبر روایت کرده است که چون حضرت امام حسین عم را شهید کردند ان کافران اراده کردند که اسب بر بدن مبارک ان حضرت بتازند چون این خبر باهل بیت رسالت رسید اندوه و مصیبت ایشان مضاعف گردید پس فضه خادمهٔ حضرت فاطمه زهرا بنزد زینب خاتون امد و گفت ای خاتون من چون سفینه ازادکردهٔ حضرت رسول صم کشتی او در دریا شکست و بجزیره افتاد و در ان جزیره شیری را دید و بان شیر گفت منم سفینه ازادکردهٔ رسول خدا شیر چون نام ان حضرت را شنید همهمه کرد و از پیش او روانه شد و او را براه رسانید و در این ناحیه ما شیری هست مرا رخصت ده که بروم و ان شیر را خبر کنم که این کافران چنین ارادهٔ کرده اند زینب خاتون او را مرخص گردانید چون فضه بنزدیک شیر رسید گفت ای ابو الحارث شیر سر برداشت فضه گفت میدانی که فردا میخواهند که با جسد مطهر حضرت امام حسین چه کنند میخواهند که بدن شریفش را پامال سم اسبان کنند چون شیر این سخن را شنید رفت بجنگگاه و دست خود را بر روی جسد محترم ان حضرت گذاشت چون روز دیگر صبح شد ان بدبختان رو سیاه با ان عزیمت متوجه جنگگاه شدند و ان حالت را مشاهده کردند عمر سعد لعین گفت این فتنه ایست افشا مکنید و راه لشکر را گردانید و از این عزیمت برگشت سید بن طاوس و دیگران روایت کرده اند که چون اهل بیت رسالت عم بنزدیک کوفه رسیدند بیشرمان اهل کوفه بنظاره امدند پس زنی از زنان اهل کوفه پرسید که شما از کدام اسیرانید گفتند ماییم اسیران ال محمد انزن چون ایشان را شناخت بسرعت از بام بزیر امد و انچه در خانه داشت از چادر و مقنعه برای ایشان اورد که خود را با انها پوشیدند چون داخل کوفه شدند اهل کوفه حضرت امام زین العابدین را دیدند بیمار رنجور و نحیف است و دست مبارکش را در گردن غل کرده اند و مخدرات استار عصمت را بر شتران برهنه سوار کرده اند صدا بنوحه و شیون و گریه بلند کردند

کردند حضرت باو از ضعف گفت که شما بر ما نوحه و گریه میکنید پس که مارا کشته است بشیر بن جزیم اسدی گفت در انوقت زینب خاتون دختر امیر المومنین اشاره کرد بسوی مردم که خاموش شوید و با ان شدت و اضطراب چنان سخن میگفت که گویا از زبان حضرت امیر المومنین سخن میگوید پس بعد از ادای محامد الهی و درود حضرت رسالت پناهی و صلوات بر اهل بیت اخیار و عترت اطهار گفت اما بعد ای اهل کوفه و اهل غدر و مکر و حیله ایا شما بر ما میگریید هنوز اب دیدهٔ ما از جور شما نه ایستاده و نالهٔ ما از ستم شما ساکن نگردیده مثل شما مثل ان زنیست که رشته خود را محکم میتابید و باز میگشود و شما نیز رشته ایمان خود را گسستید و بکفر خود برگشتید و نیست در میان شما مگر دعوی بی اصلی و سخن باطل و تملق فرزند کنیزان و عیبجوئی دشمنان و نیستید مگر مانند گیاهی که در مزبله روید یا نقرهٔ که ارایش قبری کرده باشند بد توشه برای خود باخرت فرستادید و خود را مخلد در جهنم گردانیدید ایا شما بر ما گریه و ناله میکنید خود مارا کشته اید و بر ما میگریید بلی والله باید که بسیار بگریید و کم خنده کنید عیب و عار ابدی بر خود خریدید و لوث این عار از هیچ ابی از جامهٔ شما زایل نخواهد شد و بچه چیز تدارک میتوانید کرد کشتن جگر گوشه خاتم پیغمبران و سید جوانان بهشت را کسی را کشتید که ملاذ برگزیدگان شما و روشنی کنندهٔ حجت شما بود و در هر نازله باو پناه میبردید و دین و شریعت خود را از او می اموختید لعنت بر شما که بد گناهی کردید و خود را از رحمت خدا ناامید گردانیدید زیان کار دنیا و اخرت شدید مستحق عذاب الهی گردیدید مذلت و مسکنت برای خود خریدید بریده باد دستهای شما وای بر شما ای اهل کوفه چه جگر گوشها از حضرت رسالت پاره پاره کردید و چه پردگیان از مخدرات حجرات او بی ستر کردید و چه خونها از فرزندان برگزیدهٔ او ریختید و چه حرمتها از او ضایع کردید کار قبیح رسوائی چند کردید که زمین و اسمان را فرو گرفت ایا تعجب کردید که از اسمان خون بارید انچه در اخرت بر شما ظاهر خواهد گردید از اثار این اعمال عظیمتر خواهد بود و یاری کرده نخواهید شد بمهلت خدا مغرور مشوید که او بمعاقبهٔ عاصیان مبادرت نمینماید و نمیترسد که هنگام انتقام او بگذرد و پروردگار شما در کمینگاه گناهکاران است راوی گفت بخدا سوگند که مردم را از سخنان ان جگر گوشهٔ فاطمهٔ زهرا حیرتی رو داد و بر حال خود میگریستند و دستهای خود را بدندان میگزیدند مرد پیری در پهلوی من ایستاده بود و چندان گریست که ریش او تر شد و میگفت پدر و مادرم فدای شما باد پیران شما بهترین پیرانند و جوانان شما بهترین جوانانند و زنان شما بهترین زنانند و اولاد شما بهترین اولادند هرگز خوار نمیشوید و مغلوب نمیگردید و بزرگی شما را کسی سلب نمیتواند کرد پس حضرت امام زین العابدین عم فرمود که ای عمه بس است بحمد الله که عاقل و کامل و دانائی و میدانی که بعد از مصیبت جزع کردن سودی نمی بخشد و از حضرت امام موسی کاظم عم منقولست که بعد از ان فاطمه دختر حضرت

سید شهدا این خطبه خواند و حجت خدا را بر ان اشقیا تمام کرد و گفت حمد میکنم خدا را بی حد و احصا و بشکنی عرش تا تحت الثری و ایمان باو دارم و توکل باو مینمایم و گواهی میدهم بوحدانیت خدا و بانکه محمد صم بنده و رسول اوست و گواهی میدهم که فرزند گرامی او را در کنار فرات بی جرم و تقصیر شهید کردند خداوندا پناه میبرم بتو از انکه بر تو افترا بندم و از انکه گویم بر تو خلاف انچه فرستادی به پیغمبر خود از عهدها که برای وصی خود گرفت از مردم و امت او غصب حق او کردند و او را بیگناه شهید کردند چنانچه دیروز فرزندش را شهید کردند و او را بقتل اوردند در خانهٔ خدا در حضور گروهی از مسلمانان خاک بر سر ایشان که دفع ظلمی از او نکردند نه در حیات او و نه در هنگام وفات او تا انکه او را بردی بنزد خود پاک و پاکیزه و پسندیده با مناقب معروفه و مذاهب مشهوره و او را مانع نشد در راه رضای تو ملامت ملامت کننده و تعییر سرزنش کننده پروردگارا در کودکی او را بسوی اسلام هدایت کردی و در بزرگی عاقبت او را نیکو گردانیدی و اطوار او را پسندیدی و پیوسته خیرخواه تو و رسول تو بود تا انکه چون بنزد تو امد تارک دنیا بود و حریص بان نبود و راغب در اخرت بود جهاد کننده بود در راه تو و پسندیدی او را و هدایت نمودی براه راست اما بعد ای اهل کوفه و اهل مکر و غدر و تکبر و حیله حقتعم ما اهل بیت رسالت را بشما مبتلا گردانیده و شما را بما ممتحن ساخته و ابتلای ما را بر ما نعمت گردانیده و علم خود را بما داده و فهم معارف را بما عطا کرده مائیم صندوق علم خدا و مخزن حکمت خدا و حجت خدا در زمین بجمیع عباد و بلاد گرامی داشته است ما را بکرامت خود و تفضیل داده است ما را ببرکت پیغمبر خود بر بسیاری از مخلوقات بفضیلت بسیار ظاهر پس شما تکذیب کردید ما را و ما را کافر شمردید و قتال ما را حلال دانستید و اموال ما را غارت کردید و ما را اسیر کردید مانند اولاد ترک و کابل چنانچه دیروز جد ما را کشتید و پیوسته خون ما اهل بیت از شمشیرهای شما میچکد برای کینهای دیرینه و دیدها و دلهای شما شاد شد بکشتن ما بزودی بجزای خود خواهید رسید و خدا امتحان ما و شما حکم خواهد کرد شاد مباشید بانچه ریختید از خونهای ما و یافتید از مالهای ما زیرا که اینها موجب سعادت ماست و برای خیر ما خدا مقرر گردانیده است این مصایب را وای بر شما منتظر باشید لعنت و عذاب خدا را که بزودی بشما میرسد و عذابهای پیاپی از اسمان بشما نازل میشود و شما را مستاصل خواهد کرد بکردهای شما و شمشیرهای شما بر روی یکدیگر برهنه خواهد کردید در دنیا و در عقبی بعذاب الیم حق تعم معذب خواهید شد بانچه بما ستم کردید چنانچه حقتعم میفرماید که * الا لعنة الله علی الظالمین * وای بر شما مگر نمیدانید که بچه دستها نیزه بر ما زدید و چه گروهها از شما بقتال ما امدید و بچه پاها بطلب محاربهٔ ما روان شدید دلهای شما سنگین شد و جگرهای شما غلیظ شد و مهر شقاوت بدلهای شما زده شد و چشم و گوش شما از حق بسته شد و شیطان اعمال قبیحه را در نظر شما زینت

زینت داد و پردهٔ ضلالت در پیش دیدهٔ بصیرت شما کشید و راه هدایت را بر شما مسدود گردانید م بز هلاک شوید ای اهل کوفه چه خونها حضرت رسالت از شما طلب دارد و چه خیانتها ان حضرت نزد شما دارد دیگری که با جدم علی بن ابی طالب و فرزندان حضرت رسول صم کردید و ایشان را بقتل اوردید و فخر کننده در میان شما فخر کرد که ما کشتیم علی و فرزندان علی را بشمشیرهای هندی و زنان ایشان را اسیر کردیم ای گوینده خاک و خاشاک در دهان تو باد فخر میکنی بکشتن گروهی که خدا ایشان را اثنا گفته و از هر شک و گناه پاک و مطهر گردانیده بمیرک بدر ان خود بمیر و در کردهای خود نظر نما و بر عاقبت حال خود گریه کن حسد بردید بر بزرگی و جلالت ما و تاب نیاوردید رفعت و مکرمت ما را و اینها فضل خداست هر که میخواهد عطا میکند و کسی را که خدا نوری نداده در دنیا و اخرت نوری ندارد پس از سخنان جان سوز ان فرزند سید شهدا و ان جگر سوختهٔ مبتلا خروش از حاضران برامد و در و دیوار بگریه امد گفتند بس است ای دختر پاکان و معصومان که دلهای ما را سوختی و اتش حسرت در کانون سینهای ما افروختی دلها را کباب و دیدها را پر اب کردی پس ام کلثوم دختر دیگر حضرت سیدة النساء صدا بگریه بلند کرد و از هودج محترم ندا کرد حاضران را که ای اهل کوفه بد احوال شما و ناخوش باد رو های شما بچه سبب برادرم حسین را خواندید و یاری او نکردید و او را بقتل اوردید و اموال او را غارت کردید و پردگیان حرم سرای او را اسیر کردید وای بر شما و لعنت بر روهای شما مگر نمیدانید که چکار کردید و چه گناهان و از ار بر پشت خود بار کردید و چه خونهای محترم ریختید و چه دختران مکرم را نالان کردید و مال چه جماعت را بغارت بردید کشتید بهترین خلق را بعد از حضرت رسالت و رحم از دلهای شما کنده شده بود بدرستیکه گروه دوستان خدا همیشه غالبند و اعوان و یاوران شیطان زیان کارانند پس شعری چند در مرثیه سید شهدا گفت اهل کوفه خروش و او بلاه و واحسرتاه براوردند و صدای ناله و زاری و گریه و سوگواری و نوحه و خروش بفلک سیه پوش رسانیدند و زنان ایشان موها بر سر پریشان کردند و خاک حسرت بر فرق خود ریختند و روهای خود را خراشیدند و طپانچه بر رخسار خود میزدند و واویلاه و واثبوراه میگفتند و حشتی شد که دیدهٔ روزگار هرگز چنان ماتمی ندیده بود پس حضرت امام زین العابدین عم اشاره کرد بسوی مردم که ساکت شوید و بر پای ایستاد حمد و ثنای حقتعم ادا کرد و درود بسیار بر حضرت رسالت و اهلبیت کرام ان حضرت فرستاد پس حضرت فرمود که ایها الناس هر که مرا میشناسد شناسد و هر که مرا نشناسد بداند که منم علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب منم پسر انکه او را بی تقصیر و جرمی در کنار فرات ذبح کردند منم پسر انکه هتک حرمت او نمودند و مالش را بغارت بردند و عیالش را اسیر کردند منم فرزند انکه او را در راه خدا اسیر بردند و همین فخر مرا بس است ایها الناس سوگند میدهم شما را بخدا اگر ایا میدانید که نامها بید

من نوشتید و او را فریب دادید و عهد و پیمانها باو نوشتید و باو بیعت کردید و در اخر کار با او کارزار کردید و دشمن را براو مسلط کردانیدید پس لعنت بر شما باد برانچه برای خود باخرت فرستادید بدرائی برای خود پسندیدید بکدام دیده نظر بروی حضرت رسالت خواهید کرد در وزی که بشما کوید که عترت مرا کشتید و هتک حرمت من کردید و شما از امت من نیستید پس باز صدای کریه از هر جانب بلند شد و بیکدیکر میکفتند که هلاک شده اید و نمیدانید چون صدای فغان حاضران کم شد حضرت فرمود که خدا رحمت کند کسی را که نصیحت مرا قبول کند و حفظ نماید وصیت مرا در حق خدا و رسول و اهلبیت او زیرا که مارا در تبلیغ رسالت تاسی بحضرت رسالت لازم است چون حاضران این سخن را شنیدند همه فریاد براوردند که یابن رسول الله ما همه سخن ترا میشنویم و حرمت ترا میشناسیم و خواهان خدمت تو هستیم هرچه میخواهی بفرما که فرمان بردار تو ایم و هر که با تو جنك کند با او جنك میکنیم و هر که با تو صلح کند با او صلح میکنیم و طلب خونهای تو از ستمکاران تو میکنیم حضرت فرمود که هیهات هیهات ای غداران و مکاران دیکر ما بازی شما را نمیخوریم و دروغهای شما را باور نمیکنیم میخواهید با من نیز چنان کنید که با پدرانم کردید نه بحق خداوند اسمانهای دوار که اعتماد بکفتار شما نمیکنم و چکونه باور کنم دروغهای بی فروغ شما را و هنوز جراحت دلهای ما مندمل نشده است پدرم و اهلبیت او دیروز بمکر شما کشته شدند و هنوز فراموش نکرده ام مصیبت حضرت رسول و مصیبت پدر و برادران و خویشان خود را و تا حال تلخی ان مصیبتها در کام منست و اتش ان محنتها در سینه ام مشتعل است با شما سر بسر راضیم که نه از ما باشید و نه بر ما پس شعری چند در مرثیه امام مظلوم و بیان شقاوت کفر و شدت عذاب قاتلان ان حضرت خواند و ساکت شد در بعضی از کتب معتبره از مسلم کچکار روایت کرده اند که کفت روزی مرا پسر زیاد برای مرمت دار الاماره کوفه طلبید و من مشغول کچکاری شدم ناکاه صدای شیون بسیار از اطراف کوفه شنیدم از خادمی که نزد من ایستاده بود پرسیدم که این صداها چیست کفت کسی بیزید خروج کرده بود و لشکر ابن زیاد بجنك او رفته بودند امروز سر او را داخل شهر میکنند پرسیدم که بود انکه خروج کرده بود کفت حسین بن علی من از ترس خادم سخن نتوانستم کفت چون بیرون رفت چنان طپانچه بر روی خود زدم که نزدیک بود کور شوم و دست خود را شستم و از راه پشت قصر بیرون رفتم تا بکناسهٔ کوفه رسیدم دیدم که مردم ایستاده اند و انتظار میکشند که اسیران و سرها را بیاورند ناکاه دیدم که نزدیک بچهل کجاوه و محمل پیدا شد کفتند حرم محترم حضرت سید شهدا و فرزندان فاطمه زهرا در این محملهایند ناکاه دیدم حضرت امام زین العابدین بر شتر برهنه سوار است علیل و رنجور و مجروح است و خون از بدن مبارکش میریزد و میکریید و از روی حزن و اندوه شعری چند میخواند باین مضمون ای بدترین امتها خدا خبر ندهد شما را که رعایت جد ما در حق

در حق ما نکردید در روز قیامت که او و شما نزد او حاضر شویم چه جواب خواهید کفت ما را بر شتران برهنه سوار کرده اید و مانند اسیران میبرید کویا که ما هرکز بکار دین شما نیامده ایم و ما را ناسزا میکوئید و دست برهم میزنید و بکشتن ما شادی میکنید وای بر شما مکر نمیدانید که رسول خدا و سید انبیا جد منست ابو اقعهٔ کربلا اندوهی بر دل ما کذاشتی که هرکز تسکین نمییابد و اهل کوفه باطفال و کودکان اهلبیت ترحم میکردند پس ام کلثوم زجر کرد ایشان را که ای اهل کوفه تصدق بما اهلبیت رسالت حرام است و انها را از دست و دهان کودکان میکرفت و بر زمین می انداخت و زنان اهل کوفه از مشاهدهٔ احوال ان مقربان حضرت ذوالجلال میکریستند ام کلثوم چون صدای کریهٔ ایشان را شنید از میان محمل صدا زد که ای اهل کوفه مردان شما مردان ما را میکشند و زنان شما بر ما میکریند خدا در روز قیامت در میان ما و شما حکم کند در این حال صدای شیون برخواست ناکاه دیدم که سرهای شهیدان را بر سر نیزها کرده بودند پیدا شد و در میان انها سری دیدم در نهایت حسن و صفا و نور و ضیا شبیه ترین خلق برسول خدا و مانند ماه تابان میدرخشید و اثر خضاب از لحیهٔ مبارکش ظاهر بود چون زینب خاتون را نظر بر سر ان سرور افتاد سر خود را بر چوب محمل زد که خون از او بر زمین ریخت و فریاد براورد که ای ماه فلک امامت که بجور تیره روان منخسف کردیدی ای خورشید سپهر خلافت که بکردش روزکار رخ خود را در افق غروب از ما پوشیدی ای برادر مهربان فاطمه یتیم خود را طلب و دلداری کن ای برادر بزرکوار فرزند ماتم زدهٔ رنجور خود علی بن الحسین خبری بکیر که بدنش از جور دشمنان مجروح است و دلش از ستم دونان مقروح است از سخنان جانسوز ان نور دیدهٔ زهرا اتش حسرت از ترین بتر بازبانه کشید و از اشک خونین حاضران رخسارهٔ زمین کلکون شد و از دود اه دل سوختکان هوا تیره کردید شیخ بن نما و دیکران روایت کرده اند که عمر نحس لعین سر منور سید شهدا را بخولی اصبحی ملعون داد و بنزد ابن زیاد فرستاد چون خولی در شب رسید در هنکامیکه در قصر ان ولد الزنا را بسته بودند سر ان سرور را بخانهٔ خود برد و ان ملعون دو زن داشت یکی از بنی اسد و دیکری از بنی حضرم پس ان سر مطهر را در خانه پنهان کرد و بنزد یک زن حضرمیه خوابید ان زن پرسید که از کجا امدهٔ و چه اوردهٔ کفت سر حسین را اورده ام زن کفت وای بر تو سر فرزند حضرت رسالت را باین خانه اوردهٔ بخدا سوکند که دیکر سر من ببالین تو نخواهد رسید پس برخواست و بیرون امد ناکاه نظرش بر نوری عظیم افتاد که از یکی از حجرها ساطع بود و بسوی اسمان بالا میرفت چون در ان حجره در امد دید که ان نور از سر منور ان حضرت ساطع است و ملائکه بصورت مرغان سفید بکرد ان سر برامدند پس روز دیکر ابن زیاد در قصر الاماره نشست و مردم کوفه را صلای عام داد و سر مبارک سید شهدا را در طبقی کذاشتند و نزد ان ملعون ولد الزنا حاضر کردند و پردکیان سرادق عصمت و فرزندان حضرت رسالت صم را

بر دوش اسیران بمجلس ان لعین در اوردند بروایت حضرت امام زین العابدین ع سنان بن انس سر
مبارک ان حضرت را بمجلس ان لعین در اورد و شعری چند باین مضمون میخواند که پر کن رکاب مرا از
طلا و نقره که پادشاه بزرگواری را کشته ام کسی را کشته ام که بحسب و نسب از همه کس شریف تر بود
و پدر و مادرش از همه کس نیکوتر بودند ابن زیاد در خشم شد و گفت هرگاه میدانستی که او چنین
است چرا او را می کشتی و حکم کرد که ان لعین را بقتل اوردند چون سر مبارک ان سرور را نزدیک
ان بدگهر گذاشتند تبسم کرد و اظهار فرح و شادی نمود و چوبی در دست داشت بر لب و دندان
سید شهدا میزد و میگفت چه بسیار خوش دندان بوده است در ان حال زید بن ارقم گفت ای پسر
زیاد این چوب را از این لب و دندان عالیشان بردار من مکرر دیده ام که حضرت رسالت صم این
موضع را میبوسید و میمکید پس زید صدا بگریه بلند کرد و ان ولد الزنا گفت ای دشمن خدا گریه
میکنی که خدا ما را فتح داده است اگر نه ان بود که پیر شده و خرافت ترا در یافته است هر اینه ترا گردن
میزدم زید گفت دیدم روزی حضرت رسالت پناه صم برادر او حسن را بر ران راست خود نشانده بود
و او را بر ران چپ نشانده و دست بر سر ایشان گذاشت و گفت خداوندا ایشان را بتو میسپارم و شایستهٔ
مؤمنان تو ای پسر زیاد تو نیکو محافظت کردی امانت حضرت را پس گریان از مجلس ان لعین
بیرون امد و گفت لعنت بر شما ای اهل کوفه که فرزند فاطمه را کشتید و فرزند مرجانه را بر خود امیر
کردید که نیکان شما را بقتل اورد و بدان شما را به بندگی بگیرد پس نظر ان ملعون بر زینب
خاتون افتاد که در کناری نشسته بود و کنیزان او بدور او احاطه کرده اند پرسید که این زن کیست
یکی از کنیزان او گفت این زینب دختر فاطمه دختر رسول خدا است ان حرام زاده گفت حمد میکنم
خداوندی را که شما را رسوا کرد و دروغ شما را ظاهر گردانید زینب گفت حمد میکنم خداوندی را که
ما را گرامی داشت بمحمد صم پیغمبر خود و پاک گردانید ما را از رجس و شک و گناه پاک گردنی و رسوا
نمیشود مگر فاسق و دروغ نمیگوید مگر فاجر و ما ان نیستیم دیگرانند پسر زیاد گفت دیدی خدا
چه کرد با برادر تو و اهلبیت تو زینب گفت ندیدم مگر نیکی الهی که بسعادت شهادت فایز گردیدند و
بزودی خدا میان تو و ایشان جمع خواهد کرد و ایشان با تو مخاصمه خواهند کرد و در ان وقت ترا معلوم
خواهد شد که غلبه از برای کیست ان ملعون چون از این سخن در خشم شد حکم کرد بقتل او
عمرو بن حریث گفت بر گفتهٔ زنان ماتم زده مواخذه معقول نیست پس پسر زیاد گفت خدا مرا ظفر داد
برادر طاغی تو و متمردان اهلبیت تو و سینه مرا از ایشان شفا داد زینب خاتون گفت بزرگ مرا
کشتی و اصل و فرع اهلبیت رسالت را برانداختی اگر شفای سینه تو باین حاصل شده است بد شفا
نیست برای تو بروایت دیگر ام کلثوم گفت ای پسر زیاد اگر دیدهٔ تو روشن شد بکشتن حسین دیدهٔ
جدش بدیدن او بسیار روشن میشد و او را میبوسید و لبهای او را میمکید و او را بر دوش خود

خود سوار میکردید ای جواب جد او باش در اخرت پس ان لعین متوجه حضرت امام زین العا
بدین ع شد و پرسید که این کیست گفتند علی بن الحسین است گفت شنیدم که خدا کشت علی بن الحسین
را حضرت فرمود که من برادری داشتم علی نام داشت او را مردم بستم کشتند پسر زیاد گفت بلکه خدا
او را کشت حضرت فرمود که جانهای همه را خدا قبض میکند در وقت خواب و در هنگام وفات پسر
زیاد گفت که تو چه جرات مینمائی بر جواب من ببرید او را گردن بزنید چون زینب حرف قتل ان
حضرت را شنید مضطرب شد و برجست بان جناب چسبید و گفت بخدا سوگند که از او جدا نمیشوم
اگر او را میکشی مرا نیز با او بکش حضرت فرمود که ای عمه تو مرا با او بگذار و گفت ای پسر زیاد
مرا بکشتن تهدید مینمائی مگر نمیدانی که کشته شدن در راه خدا عادت ماست و شهادت در اعلای
درجه کرامت ماست پس ان ملعون امر کرد که ایشان را بخانهٔ بردند که در پهلوی مسجد بود و در ان
جا حبس کردند زینب خاتون گفت که در ان ایام یک زن از زنان کوفه بنزد ما نیامدند چون اسیر
بودیم کنیزان یزید بدیدن ما می امدند و برقی در محاسن از عمر پسر امام زین العابدین ع روایت کرده است
که گفت چون جدم حسین مظلوم را شهید کردند زنان بنی هاشم در ماتم ان حضرت جامهای سیاه و
پلاس پوشیدند و از سرما و گرما پروا نمیکردند حضرت امام زین العابدین ع طعام ماتم برای ایشان
میساخت سید احمد بن ابی طالب و دیگران روایت کرده اند که پسر زیاد عمر را طلبید و گفت نامهٔ که
من بتو نوشته بودم در قتل حسین بمن بده عمر گفت نامه گم شد ابن زیاد گفت البته باید که نامه را
بیاوری میخواهی عذری در دست داشته باشی برای دفع تشنیع مردم عمر گفت من ترا نصیحت کردم
که متعرض قتل او مشو از من نشنیدی و ان محض خیر تو بود عثمان پسر دیگر زیاد گفت راست
میگوید من راضی بودم که حسین کشته نمیشد و ما همیشه ذلیل مردم میبودیم عمر گفت بخدا سوگند
که کسی از من بدتر کاری نکرده اطاعت پسر زیاد کردم و خدا را بخشم اوردم و قطع رحم کردم
و نمیدانم که اخر کار من چه خواهد بود پس پسر زیاد بمسجد رفت بر منبر برامد و گفت الحمد لله که خدا
حق و اهل حق را غالب گردانید و یزید و اتباع او را یاری کرد و کذاب پسر کذاب را کشت در ان
حال عبد الله بن عفیف ازدی که از شیعیان امیر المؤمنین بود و یک دیده اش در جنگ جمل و دیدهٔ
دیگرش در جنگ صفین ضایع شده بود و پیوسته در مسجد مشغول عبادت بود برخواست و گفت
ای پسر مرجانه کذاب پسر کذاب توئی و پدر تو و انکسی که ترا والی کرده است و پدر او ای دشمن
خدا فرزندان پیغمبران را میکشید و بر منابر مسلمانان بالا میروید و این سخنان میگوئید پسر زیاد
در غضب شد و گفت که بود که این سخن گفت ابن عفیف گفت من بودم ای دشمن خدا تو میکشی
ذریهٔ طاهرهٔ حضرت رسالت را که خدا ایهٔ تطهیر را در شان ایشان فرستاده است و دعوی مسلمانی
میکنی واغوثاه کجایند اولاد مهاجران و انصار که انتقام نمیکشند از طاغی لعین پسر لعین یزید

بلند که حضرت رسالت مکرر او و پدرش را لعنت کرد پس آتش غضب آن لعین مشتعل شد و رگهای گردنش پر شد و گفت بیاورید او را به نزدیک من پس او لان از هر طرف دویدند و او را گرفتند پسر عمان او که اشراف قبیله ازد بودند او را از دست پساولان گرفته از در مسجد بیرون بردند و بخانهٔ او رسانیدند ابن زیاد گفت بروید و این کور را بیاورید چون این خبر بقبیلهٔ ازد رسید هفتصد نفر اجتماع کردند و سایر قبایل یمن نیز جمع شدند چون خبر به پسر زیاد رسید قبایل مضر را جمع کرد و با محمد بن اشعث بجنگ ایشان فرستاد و محاربهٔ صعبی در میان آن دو گروه اتفاق افتاد تا آنکه بسیاری از عرب از هر دو طرف طعمهٔ شمشیر شدند و اصحاب پسر زیاد غلبه کردند و بدر خانهٔ ابن عفیف رسیدند در را شکستند و بخانه در آمدند دختر ابن عفیف آن پیر ضعیف را خبر کرد که مخالفان آمدند گفت باکی نیست شمشیر مرا بمن برسان چون شمشیر را باو داد رجز میخواند و شمشیر خود را حرکت میداد و ایشان را از خود دور میکرد و دخترش گفت کاش من مرد بودم و امروز با این فاجران قاتلان عترت پیغمبران در پیش روی تو محاربه میکردم و آن کافران از هر جانب که قصد او میکردند دختر او را خبر میکرد که از فلان جانب آمدند و او از آن جانب شمشیر حرکت میداد و ایشان را دور میکرد تا آنکه بسیار شدند و از همه جانب باو احاطه کردند دخترش فریاد کرد که وا ذلاه دشمنان پدرم را احاطه کردند و یاوری نیست که دفع ضرر از او نماید و آن کور باطن بینا شمشیر میگردانید و رجز میخواند آن نامردان را عاجز کرده بود تا آنکه بر او دست یافتند و او را بنزد پسر زیاد بردند چون نظرش بر او افتاد گفت الحمد لله که خدا ترا ذلیل کرد ابن عفیف گفت ای دشمن خدا بچه چیز مرا ذلیل کرد بخدا سوگند که اگر چشم میداشتم کار را بر تو تنگ میکردم ابن زیاد گفت ای دشمن خدا چه میگوئی در حق عثمان ابن عفیف گفت ای ولد الزنای غلام بنی علاج و ای پسر مرجانهٔ زانیه ترا با عثمان چکار اگر بحق بود یا باطل خدا امیان او و کشندگان او حکم خواهد کرد و لیکن از من سوال کن از خود و پدرت و یزید و پدرش تا ترا بنسب و حسب تو و او خبر دهم پسر زیاد گفت هیچ سوال از تو نمیکنم تا شربت مرگ را بچشی ابن عفیف گفت الحمد لله رب العالمین من پیوسته از پروردگار خود سوال میکردم پیش از آنکه تو از مادر متولد شوی که خدا شهادت روزی من کند و دعا میکردم که شهادت من بر دست ملعون ترین خلق باشد و دشمن ترین ایشان نزد خدا چون نابینا شدم از شهادت ناامید گردیدم و الحال بحمد الله خدا بعد از ناامیدی مرا شهادت روزی کرد و دعای قدیم مرا مستجاب گردانید پسر زیاد حکم کرد که آن بیچاره را گردن زدند و بردار کشیدند روزی دیگر حکم کرد که سر مطهر نور دیدهٔ خیر البشر را بر سر نیزه کردند و بر دور بازارها و محلات کوفه گردانیدند و از زید بن ارقم روایت کرده‌اند که گفت من در غرفهٔ خانهٔ خود نشسته بودم ناگاه صدای هجوم عام و خروش عوام بگوشم رسید چون سر از غرفه بیرون کردم دیدم که سرها بر نیزها کرده

کرده‌اند و یک سر در میان آنها مانند آفتاب میدرخشد و نور از آن ساطع میگردد چون بنزدیک غرفهٔ من رسیدند غرفه از شعاع آن سر منور شد دیدم که لبهای او حرکت میکند چون گوش دادم سورهٔ کهف تلاوت مینمود و باین آیه رسیده بوده * ام حسبت ان اصحاب الکهف و الرقیم کانوا من ایاتنا عجبا * پس موهای بدن من راست ایستاد چون نیک نگریستم شناختم که سر مبارک حضرت امام حسین است گفتم ای فرزند رسول خدا امر تو از امر اصحاب کهف و رقیم عجیبتر است بروایتی دیگر چون سر آن حضرت را در صیارف کوفه بر سر نیزه کردند شروع کرد باواز بلند بخواندن سورهٔ کهف و تا این آیه خواند * انهم فتیة امنوا بربهم و زدناهم هدی * و دیدن این معجزه برای هدایت آن کافران فایده نبخشید بلکه موجب مزید ضلالت ایشان شد بروایت دیگر چون سر مقدس مبارک آن بزرگوار را در کوفه بر درخت آویختند این آیه خواند * و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون یعنی زود باشد که بدانند آنها که ستم کردند که بازگشت ایشان بکجا خواهد بود و بروایات سابقه پس ابن زیاد فتح نامها باطراف بلاد نوشت و فرستاد و حقیقت حال را به یزید نوشت که آنچه در باب بقیه اهل بیت رسالت حکم کند بعمل آورد و نامه در این باب بعمرو بن سعید امیر مدینه نوشت چون خبر بآن ملعون رسید حکم کرد که در مدینه ندا کنند که حسین کشته شد پس شیونی از خانهای بنی هاشم و سایر بیوت مدینه بلند شد که هرگز در مدینه چنین ماتمی نشده بود پس آن ملعون بر منبر بر آمد و گفت ایها الناس این نالها و شیونها بعوض شیونهاست که بر قتل عثمان از خانه بنی امیه بلند شد پس برای مصلحت گفت من میخواستم که سر او در بدنش میبود و ما را دشنام میداد و ما او را مدح میکردیم اما چکنیم با کسی که شمشیر بر روی ما کشد و ارادهٔ قتل ما کند بغیر آنکه او را بکشیم چه چاره توان کرد پس عبد الله بن سایب برخواست و گفت اگر فاطمه زنده میبود و سر حسین را میدید چه میکرد عمرو گفت ما سزاوارتریم بفاطمه از تو پدر او عم ماست و شوهر او برادر ماست و فرزند او فرزند ماست اگر فاطمه زنده میبود چشمش میگریست و جگرش میسوخت و کشندهٔ او را ملامت نمیکرد پس یکی از آزادکردهای عبد الله بن جعفر بنزد او رفت و خبر شهادت دو فرزند دلبندش او را داد گفت عبد الله بزبان شکیبائی و رضا گفت انا لله و انا الیه راجعون ابو السلاسل آزادکردهٔ او گفت که از حسین بن علی این بما رسید عبد الله نعل خود را بر او زد و گفت ای فرزند کنیزک بدبو نسبت بامام حسین چنین سخن میگوئی بخدا سوگند که من آرزو داشتم که خود در خدمت او کشته شوم و همین خشنودم که اگر خود نتوانستم در راه او کشته شوم و از این سعادت محروم شدم بحمد الله که فرزندان من در رکاب او بسعادت شهادت رسیدند پس ام لقمان دختر عقیل بن ابی طالب با خواهران خود صدا بنوحه و زاری بلند کردند و بر سید الشهدا و شهیدان دیگر میگریستند و مرثیها میخواندند بروایت دیگر زینب دختر عقیل گیسوهای خود را بر ایشان گرد خوناب اشک از دیده روان

روان کردو میکفت ای کافران بیحیا چه خواهید کفت در جواب سید انبیا در وقتی که از شما پرسد که
چه کردید با عترت برکزیده من بعد از من و بچه جهت ایشانرا کشتید و اسیر کردید آیا این بود جزای
نیکیهای من ناکاه در میان هوا مرثیها شنیدند که کسی میخواند برای آن امام مظلوم و او را نمیدیدند
چون شب شد از هر طرف اشعار ومراثی بسیار بر آن امام اخیار و شهید تیغ اشرار از جنیان میشنیدند
و امابزید پلید چون بر مضمون نامهٔ ابن زیاد مطلع شد نامه بان لعین نوشت که سرها و اسیرانرا بشام
بفرست چون نامه آن بدتر بن اشقیا بان ولد الزنا رسید مخضر بن ثعلبه و بروایت دیگر زجر بن قیس
راطلبید و سرهای شهدا را باو داد و ابو برده بن عوف وطارق بن ابی ظبیان را با کروهی از ملاعین
اهل کوفه همراه او کرد و سرهای آن سرور را بجانب شام روان کرد و بعد از چند روز قبهٔ سفر
محنت اثر اهل بیت حضرت خیر البشر کرد و حضرت امام زین العابدین عرد اغل در کردن مبارکش
کذاشت و مخدرات سرادق عصمت وطهارت را بروش اسیران بر شتران سوار کرد و باشمر وجمعی
از منافقان و مخالفان از عقب آن جماعت فرستاد تا بایشان ملحق شدند و سید بن طاوس و دیکران از
ابن ابی لهیعه روایت کرده اند که کفت من در دور خانهٔ کعبه طواف میکردم ناکاه مردی را دیدم که
میکفت خداوندا مرا بیامرز و دانم که نیامرزی کفتم ای بندهٔ خدا بترس از خدا و مثل این سخن را
مکو زیراکه اکر کناهان تو مثل قطرات باران و برک درختان باشد و از خدا طلب امرزش نمائی امید
امرزش هست و خدا امرزنده و مهربانست آن مرد کفت بیا تا من قصهٔ خود را برای تو بیان کنم پس
مرا بکناری برد و کفت من در میان آن پنجاه نفر بودم که بر سر حضرت امام حسین موکل بودند در راه
شام و هر شب صندوقی که سر آن سرور در آن بود در میان میکذاشتیم و شراب میخوردیم در یکی
از شبها ایشان شراب خوردند و من شراب نخوردم چون آنها بخواب رفتند صدا ها مانند رعد و برق
از اسمان شنیدم که هرکز چنین صدائی نشنیده بودم و صدائی شنیدم که کسی ندا کرد که محمد
مصطفی صم می اید ناکاه دیدم که درهای اسمان کشوده شد و صدای سهیل اسبان و قعقعهٔ سلاح مردان
بکوش من امد و دیدم که حضرت ادم و نوح و ابراهیم و اسمعیل و اسحق و حضرت پیغمبر اخر
الزمان صم با جبرئیل امین و میکائیل و اسرافیل و کروبیان و روحانیان و ملائکه مقربان از اسمان
بزیر امدند پس جبرئیل نزدیک صندوق امد و سر مبارک سید شهدا را بیرون اورد و بوسید و بسینه
خود چسبانید و کریست و همه پیغمبران آن سر را میکرفتند و میبوسیدند و میکریستند و تعزیه
حضرت رسالت صم میکفتند و آن حضرت میکریست و بروایت دیکر حضرت رسالت با ایشان کفت
به بینید با فرزند من و نور دیدهٔ من چه کردند ناکاه جبرئیل بنزد حضرت رسالت پناه امد و کفت
یا رسول الله حق تعم مرا مامور کردانیده است که ترا اطاعت کنم در حق این امت جفاکار اکر میفرمائی
زمین را بلرزه می اورم و سرنکون میکنم چنانچه بر قوم لوط کردم حضرت فرمود که نه ای

ای جبرئیل میخواهم که در قیامت با ایشان خصمی کنم پس آن حضرت با ارواح انبیا و ملائکهٔ سما عموم
بر سید شهدا نماز کردند و بر او صلوات فرستادند ناکاه کروهی از ملائکه نازل شدند و کفتند یا
رسول الله خدا ما را امر کرده است که این پنجاه نفر را بقتل اوریم حضرت فرمود که آنچه مامور شده اید
بعمل اورید ایشان حربهای آتش داشتند و بر هر کس حربه میزدند آتش در او میکرفت و میسوخت
پس یکی از ایشان قصد من کرد من فریاد برآوردم که الامان یا رسول الله حضرت فرمود که برو که خدا
ترا نیامرزد چون صبح شد دیدم که همه رفیقان من خاکستر شده بودند و بروایتی چون بنزدیک شهر
بعلبک رسیدند آن سیاه دلان بایدقها و علمها دو فرسخ باستقبال ایشان امدند و شادی میکردند
ام کلثوم کفت خدا کثرت شمار ابراندازد و بر شما مسلط کرداند کسی را که شما را بقتل اورد و امام زین
العابدین شعری چند در شکایت روزکار و جفاهای زمانه غدار خواند و کریست قطب راوندی
از اعمش روایت کرده است که کفت در حرم دیدم مردی از افرادی که همراه سر مبارک امام مظلوم بشام
رفته بودند کفت در راه شام بدیر راهبی از نصاری رسیدیم و سر آن سرور بر نیزه بود و ما بدور
آن حراست میکردیم چون شراب حاضر کردیم که بخوریم و بعیش و شادی مشغول شویم ناکاه
دیدیم که دستی از دیوار دیر ظاهر شد و بقلم فولاد از مداد خون بدیوار دیر نوشت شعری باین
مضمون که آیا امید دارند امتی که حسین را شهید کردند شفاعت جد او را در قیامت ما بسیار ترسیدیم
و برخواستیم که آن دست را بکیریم ناپیدا شد چون باز بکار خود مشغول شدیم باز آن دست ظاهر
شد و بیت دیکر نوشت باین مضمون نه بخدا سوکند که ایشان را شفاعت کننده نخواهد بود در روز
جزا در عذاب خدا مخلد خواهند بود باز چون یکی از ما اراده کرد که انرا بکیرد باز غایب شد چون
نشست پیدا شد و بیت دیکر نوشت باین مضمون بتحقیق که کشتند حسین را بحکم جور و مخالفت نمودند
حکم کتاب خدا را پس راهب از دیر خود مشرف شد و دید که نوری از سر آن سرور بجانب اسمان
ساطع است با آن لشکر شقاوت اثر خطاب کرد که از کجا می ایید کفتند از عراق می ائیم و بجنک حسین
رفته بودیم و این سر اوست برای یزید میبریم راهب کفت حسین که پدر او پسر عم پیغمبر شماست
و مادر او دختر اوست کفتند اری کفت لعنت بر شما اکر عیسی را پسری میبود ما او را بر دیدهای
خود می نشانیدیم پس راهب کفت که من التماس دارم که شما بسرکردهٔ خود بکوئید که ده هزار درهم
از پدر بمن میراث رسیده است آنرا از من بکیرد و سر این سرور را بمن بدهد که امشب نزد من باشد
چون وقت رحیل شود من باو پس دهم چون بعمر کفتند کفت زر را بکیرید و سر را بدهید که نزد او
باشد تا هنکام رحیل پس راهب دو همیان زر که ده هزار درهم بود از دیر بزیر انداخت و عمر آن
زر را صرافی کرد و سرش را مهر کرده بخزانه دار خود سپرد و سر آن سرور را بان نیک اختر
داد راهب چون آن سر بزرکوار را بر خود برد صومعهٔ او از نور آن سر منور روشن شد و صدای

هاتفی را شنید که خوشا حال تو و خوشا حال کسی که حرمت این بزرگوار را داند پس راهب آن سر مطهر را بگلاب شست و بامشك و كافور معطر گردانید و بر سجادهٔ خود گذاشت و رو بآسمان گردانید و گفت پروردگارا بحق عیسی امر کن که این سر بزرگوار بامن سخن بگوید ناگاه سر مبارك آن حضرت بسخن آمد و گفت ای راهب چه میخواهی راهب گفت تو کیستی سر آن حضرت فرمود که منم فرزند دلبند محمد مصطفی و منم جگر گوشه علی مرتضی منم نور دیده فاطمه زهرا و منم شهید کربلا منم تشنه لب مظلوم اهل جور و جفا راهب چون این سخنان جانسوز شنید خروش برآورد و رو بروی مبارك آن سرور گذاشت و گفت روی خود را برنمیدارم تا بگوئی که من فردا شفیع توام ناگاه از سر مبارك حضرت سید شهدا صدا آمد که بدین جدم در آتا ترا شفاعت کنم در روز جزا راهب گفت اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا رسول الله * پس سر حضرت امام حسین ع قبول شفاعت او کرد چون صبح شد خواستند سر را از راهب بگیرند راهب بر بام دیر آمد و گفت میخواهم با سرکردهٔ این لشکر سخنی بگویم چون عمر بپای دیر آمد راهب گفت ترا بخدا و جد صاحب این سر محمد مصطفی سوگند میدهم که این سر را در صندوق گذاری و دیگر باین سر خفت نرسانی عمر قبول کرد ولیکن وفا نکرد و راهب از دیر فرود آمد و سر بصحرا گذاشت و در کوهها و بیابانها عبادت حقتعالی میکرد تا برحمت الهی واصل گردید چون نزدیك دمشق رسیدند عمر از خزانه دار خود آن زرها را طلبید و مهر خود را ملاحظه کرد و سر همیانها را گشود دید که همه زرها سفال شده است و بر یکروی آنها نقش شده است * لا تحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون * یعنی گمان مکن که خدا غافلست از آنچه میکنند ظالمان و بر روی دیگر نقش بسته است * و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون * یعنی زود خواهند دانست ستمکاران که بازگشت ایشان بکجاست پس آن ملعون گفت انا لله و انا الیه راجعون زیان کار دنیا و عقبی شدم و آن سفالها را امر فرمود که در آب ریختند * مترجم گوید که قصهٔ این راهب و ظاهر شدن اعجاز از سر آن سرور براو از قصهای مشهور است و در اکثر کتب خاصه و عامه مذکور است و شعرا بنظم آورده اند و اکثر روایت کرده اند که در منزل قنسرین بود و بعضی روایت کرده اند که آن راهب یهودی بود چون دید از صندوقی که سر مبارك آن جناب در آن بود نوری ساطع بود آن سر مقدس را از ایشان گرفت و معطر گردانید و التماس شفاعت از او نمود سر السرور فرمود که اگر بدین جد من در آئی ترا شفاعت میکنم پس آن یهودی و جمعی کثیر از یاران و خویشان خود را جمع کرد و همه مسلمان شدند سید بن طاوس از امام محمد باقر ع روایت کرده است که فرمود پدرم امام زین العابدین میفرمود که چون ما را بنزد یزید میبردند مرا بر شتر برهنه سوار کرده بودند و مخدرات اهلبیت را بر اشترهای برهنه سوار کرده بودند و در عقب من بود تد و سر بزرگوار پدرم عالیمقدارم بر سر نیزه بود و در پیش روی ما میبردند و نیزه داران آن کافران بر دور ما احاطه کرده بودند و

او هر یك از ما را که میدیدند که آب از دیدهٔ ما جاری میشود نیزه را بر سر ما میکوبیدند و تا اینحال ما را داخل دمشق کردند چون داخل الشهر شوم شد بهم ملعون ندا کرد که اینها اسیران اهلبیت ملعونند بروایات اول چون بنزدیك دمشق رسیدند ام کلثوم از شمر التماس کرد چون ما را داخل شهر میکنی بگو زنان ما را از راهی ببرند که نظارگی کمتر باشد و بگو که سرها را پیشتر ببرند که مردم مشغول شوند بنظر کردن بسرها و بما نظر بسیار نکنند آن ولد زنا قبول نکرد و از غایت کفر و عناد حکم کرد که سرها را در میان شتران حرم ببرند و در بعضی از کتب معتبره روایت کرده اند که سهل بن سعد گفت من در سفری وارد دمشق شدم شهری دیدم در غایت معموری با اشجار و انهار بسیار و قصور رفیعه و منازل بیشمار و دیدم که بازارها را آیین بسته اند و پردها آویخته اند و مردم زینت بسیار کرده اند و دف و نقاره و انواع سازها مینوازند باخود گفتم مگر امروز عید ایشانست تا آنکه از جمعی پرسیدم که مگر در شام عیدی هست که نزد ما معروف نیست گفتند ای شیخ مگر تو در این شهر غریبی گفتم من سهل بن سعدم و بخدمت حضرت رسالت صم رسیده ام گفتند ای سهل ما تعجب داریم که چرا خون از آسمان نمیبارد و چرا زمین سرنگون نمیگردد گفتم چرا گفتند این فرح و شادی برای آنست که سر مبارك حسین بن علی ع را از عراق برای یزید بهدیه آورده اند گفتم سبحان الله سر امام حسین را می آورند و مردم شادی میکنند پرسیدم که از کدام دروازه داخل میکنند گفتند از دروازهٔ ساعات من بسوی آن دروازه شتافتم چون بنزدیك دروازه رسیدم دیدم که رایات کفر و ضلالت از پی یکدیگر می آورند ناگاه دیدم که سواری می آید و نیزهٔ در دست دارد و سری را بر آن نیزه نصب کرده است که شبیه ترین مردم است بحضرت رسالت صم پس دیدم که زنان و کودکان بسیار بر شتران برهنه سوار کرده می آورند پس من رفتم بنزدیك یکی از ایشان پرسیدم که تو کیستی گفت منم سکینه دختر امام حسین گفتم من از صحابهٔ جد شمایم اگر خدمتی داری بمن بفرما سکینه گفت که بگو باین بدبختی که سر پدر بزرگوارم را دارد که از میان ما بیرون رود و سر را پیشتر برد که مردم مشغول شوند بنظارهٔ آن سر منور و دیده از ما بردارند و بحرمت رسول خدا این قدر بیحرمتی روا ندارند سهل گفت من رفتم بنزد آن ملعون که سر آن سرور را داشت گفتم آیا ممکن است که حاجت مرا برآوری و چهارصد دینار طلا از من بگیری گفت حاجت تو چیست گفتم حاجت من آنست که این سر را از میان زنان بیرون بری و پیش روی ایشان بروی آن زر را از من گرفت و حاجت مرا روا کرد و بروایت ابن شهر اشوب چون خواست که زر را صرف کند هر یك سنگ سیاه شده بود و بر یکجانبش نوشته بود * ولا تحسبن الله غافلا عما یعمل الظالمون * بر جانب دیگر * و سیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون * قطب راوندی از منهال بن عمرو روایت کرده است که گفت بخدا سوگند که در دمشق دیدم سر مبارك جناب امام حسین ع را

بر سر نیزه کرده بودند و در پیش روی آن جناب کسی سورهٔ کهف میخواند چون باین آیه رسید
* ام حسبت ان اصحاب الکهف و الرقیم کانوا من آیاتنا عجبا * بقدرت خدا سر سید شهدا بسخن آمد و
بزبان فصیح گویا گفت که امر من از قصهٔ اصحاب کهف عجیب تر است و این اشاره است برجعت آنجناب
برای طلب خون خود پس آن کافران حرم و اولاد پیغمبران را بر در مسجد جامع دمشق که جای اسیران
بود باز داشتند و مرد پیری از اهل شام بنزد ایشان آمد و گفت الحمد لله که خدا شما را کشت و شهرها را
از مردان شما راحت داد و یزید پلید را بر شما مسلط گردانید چون سخن خود در اتمام کرد جناب امام زین
العابدین عم فرمود که ای شیخ آیا قرآن خوانده گفت بلی فرمود که این آیه را خوانده * قل لا اسئلکم
علیه اجرا الا المودة فی القربی * گفت بلی آنجناب فرمود که ما آنهاییم که حقتعالی مودت ما را مزد رسالت
گردانیده است باز فرمود که این آیه را خوانده و آت ذا القربی حقه گفت بلی فرمود که ماییم آنها که
حقتعالی پیغمبر خود را امر کرده است که حق ما را بما عطا کند آیا این آیه را خوانده و اعلموا انما غنمتم من
شیء فان لله خمسه و للرسول و لذی القربی * گفت بلی حضرت فرمود که ماییم ذو القربی که اقرب
اقربای آن حضرتیم آیا خوانده این آیه را انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم
تطهیرا * گفت بلی حضرت فرمود که ماییم اهل بیت رسالت که حقتعالی شهادت بطهارت ما داده است آن
مرد پیر گریان شد و از گفتهای خود پشیمان شد و عمامه خود را از سر انداخت و رو باسمان کردانید
و گفت خداوندا بیزاری میجویم بسوی تو از دشمنان آل محمد از جن و انس پس بخدمت حضرت
عرض کرد که اگر توبه کنم آیا توبهٔ من قبول میشود فرمود بلی اگر توبه کرد چون خبر او بیزید
پلید رسید او را بقتل رسانید و از حضرت امام محمد باقر مرویست که چون فرزندان و خواهران
حضرت سید شهدا را بنزد یزید پلید بردند بر شتران سوار کرده بی عماری و محمل یکی از اشقیای
اهل شام گفت ما اسیران نیکوتر از ایشان هرگز ندیده بودیم سکینه خاتون گفت ای اشقیا ماییم صبایا و
اسیران آل محمد بروایت دیگر منقولست که در شام از سر مبارک حضرت میشنیدند که مکرر میگفت لا
حول و لا قوة الا بالله بروایت دیگر از حضرت صادق عم منقولست که در آن حال که اهل عصمت و جلال
را داخل دمشق کردند ابراهیم پسر طلحه بحضرت امام زین العابدین عم رسید و جراحت شمشیرهای
جنگ جمل که در سینه پر کینه اش بود اظهار کرد و گفت آخر که مغلوب شد حضرت فرمود که اگر
خواهی بدانی که کی مغلوب شد چون وقت نماز شود اذان و اقامت نماز را بشنو و ببین که او از که
بلند است و بلند خواهد بود تا روز قیامت پس یزید پلید مجلسی آراست و بازینت بسیار بر تخت شوم
خود نشست و ملاعین اهل شام را حاضر کرد و اهل بیت رسالت را طلبید چون بدر خانه آن لعین
رسیدند محضر بن ثعلبه صدا بلند کرد که فاجران لئیم را برای امیر المؤمنین آورده ایم حضرت امام زین
العابدین عم در راه با کسی سخن نمیگفت در این وقت فرمود که بر خدا و خلق ظاهر است که فاجر لئیم

لئیم کیست پس عبد الرحمن بن حکم بایزید گفت که خوب کردی نسل فاطمه طاهره را برانداختی ع‌١۲
و نسل سمیه زانیه را بسیار کردی یزید سر بنزدیک او برد و گفت این مجلس جای این سخنها نیست چون
آن سر منور را بنزدیک آن بدگهر گذاشتند فرح و شادی بسیار کرد و گفت صاحب این سر میگفت که
پدر من بهتر است از پدر یزید و مادر من بهتر است از مادر او و جد من بهتر است از جد او و من بهترم
از او و همین سخن او را بکشتن داد و باسانید معتبره از حضرت امام رضا عم منقولست که چون سر مطهر
حضرت امام حسین عم را بمجلس یزید پلید در آوردند مجلس شراب آراست و باندیمان خود شراب
زهرمار میکرد و با ایشان شطرنج بازی میکرد و شراب بیاران خود میداد و میگفت بیاشامید که این
شراب مبارکیست که سر دشمن ما نزد ما گذاشته است و دل شاد و خرم گردیده ایم و ناسزا بحضرت
امام حسین و پدر و جد بزرگوار او صم میگفت و هر مرتبه که در قمار بحریف خود غالب میشد سه
پیاله شراب زهرمار میکرد و ته جرعهٔ شومش را در پهلوی طشتی که سر آنحضرت را در آن گذاشته
بود میریخت پس هر که از شیعیان ماست باید که از شراب خوردن و شطرنج باختن اجتناب نماید که
کار دشمنان ماست و هر که در وقت نظر کردن بشراب یا بشطرنج صلوات فرستد بر حضرت امام
حسین و لعنت کند بیزید و آل زیاد حقتعالی گناهان او را بیامرزد هر چند بعدد ستارگان آسمان باشد
علی بن ابراهیم از حضرت صادق عم روایت کرده است که چون حضرت امام زین العابدین عم را با سایر
اولاد رسالت صم با غل و زنجیر و مخدرات اهل بیت عصمت و جلالت را داخل مجلس یزید پلید کردند
یزید گفت که الحمد لله که خدا پدر ترا کشت حضرت امام زین العابدین گفت لعنت خدا بر کسی که
پدر مرا کشت پس آن ملعون در غضب شد و امر کرد که آنحضرت را بقتل رسانند حضرت فرمود که
اگر مرا بقتل رسانی دختران حضرت رسالت را که بمنازل خود برخواهد گردانید و محرمی بغیر از
من ندارند آن ملعون شرمنده شد و گفت تو ایشان را خواهی برد و پیش طلبید و سوهانی طلبید و
بدست نحس خود آن آهن را از گردن آن امام عالیمقام برید و پرسید که دانستی چرا خود متوجه
شدم حضرت فرمود برای آنکه بغیر تو دیگری را بر من منت نباشد گفت راست گفتی پس آن
ملعون این آیه را خواند ما اصابکم من مصیبة فبما کسبت ایدیکم حضرت فرمود که این آیه در حق
دیگر انست آن آیه در شان ماست که * ما اصاب من مصیبة فی الارض و لا فی انفسکم الا فی کتاب
من قبل ان نبرأها الکیلا تاسوا علی ما فاتکم و لا تفرحوا بما اتیکم یعنی نمیرسد بشما مصیبتی در زمین و
نه در جانهای شما مگر در نامه نوشته ایم پیش از آنکه انفس شما را بیافرینیم تا آزرده نشوید بر آنچه
فوت میشود از شما و شاد نگردید بآنچه داده است بشما پس فرمود که ماییم که باین آیه عمل کرده ایم
و بقضای حق تعالی راضی شده ایم و محزون نمیگردیم بآنچه از ما فوت شود در دنیا و شاد نمیگردیم
بر آنچه بما رسد از نعمتهای دنیا و بروایت ابن نما و دیگر از حضرت امام زین العابدین عم فرمود که ما

دو از ده نفر بودیم از مردان اهلبیت رسالت که مارا بمجلس یزید پلید بردند وغلها در گردنهای ما بود
و مارا بریسمانها بیکدیگر بسته بودند من گفتم بخدا سوگند میدهم ترا ای یزید که اگر حضرت
رسالت مارا برین حالت مشاهده کند چه خواهد گفت پس فاطمه دختر امام حسین ع گفت ای یزید
دختران حضرت رسول را اسیر میکنی پس حاضران همه گریستند وصدای گریه زنان از خانه یزید
بلند شد پس ان ملعون حکم کرد که ریسمانهارا بریدند وغلهارا برداشتند و سر مبارک حضرت امام
حسین ع را در طشتی گذاشتند ونزد ان ملعون حاضر کردند چون نظر حضرت امام زین العابدین
بر سر منور پدر بزرگوار افتاد اهی از دل پردرد بر کشید واشك خونین ریخت وبعد از ان هرگز کله
گوسفند تناول نفرمود چون نظر زینب خاتون بران سر منور افتاد بیتاب شد وگریبان طاقت چاك
کرد و باصدای حزین که دلهارا پاره پاره کرد فریاد براورد که یا حسیناه ای حبیب قلب رسول
خدا ای فرزند مکه و مناوای فرزند دلبند سیدة نساای جگر گوشه محمد مصطفی پس اهل مجلس
ان لعین خروش براوردند و یزید پلید ساکت بود و سخن نمیگفت پس صدای زنی از بنی هاشم که
در خانه یزید بود بنوحه بلند شد و فریاد میکرد که یا حسیناه ای بزرگ اهلبیت رسول خدا و ای
فرزند محمد مصطفی و ای فریادرس بیوه زنان و یتیمان و ای کشته تیغ اولاد زناکاران پس بار
دیگر حاضران خروش براوردند وان ولد الزنای بیحیا هیچ متاثر نشد و چوب خیزرانی طلبید و
بر دندانهای سید شهدا میزد و میگفت کاش اشیاخ بنی امیه که در جنگ بدر کشته شدند حاضر می
بودند و میدیدند که من چگونه انتقام ایشان را از فرزندان قاتلان ایشان کشیدم و حاضران میگفتند
ای یزید شل نشوی که نیك انتقام کشیدی پس ابو برزه اسلمی از صحابه که دران مجلس شوم
حاضر بود گفت وای بر تو ای یزید چوب بر دندان حسین فرزند فاطمه میزنی و من مکرر دیده ام
که حضرت رسالت لب و دندان او و برادرش را میبوسید و میگفت شما بهترین جوانان بهشتید
خدا بکشد کشندگان شمارا و لعنت کند ایشان را و معذب گرداند بعذاب الیم و برساند ایشان را باسفل
درك جحیم پس ان ملعون در غضب شد و حکم کرد که او را کشیدند و از مجلس بیرون بردند پس
زینب دختر امیر المؤمنین برخواست و گفت حمد میکنم پروردگار عالمیان را و درود میفرستم بر جد
خود سید پیغمبران راست فرموده است که پس عاقبت انها که کارهای بسیار بد کردند ان بود که
تکذیب کردند بایات خدا و استهزا نمودند بانها ای یزید ایا گمان میکنی که چون بر ما تنگ کردی اطراف
زمین را و ما اسیر تو گردیدیم و مارا بروش اسیران از شهر بشهر اوردی که این از خواری ماست
نزد خدا و از بزرگواری تست پس تکبر میکنی و شاد میشوی بانکه کارهای دنیا برای تو منتظم گردیده
و مراد تو حاصل شده است و پادشاهی ما بتو منتقل شده است ایا فراموش کرده فرموده خدارا که
* ولا یحسبن الذین کفروا انما نملی لهم خیر لانفسهم انما نملی لهم لیزدادوا اثما ولهم عذاب مهین * یعنی

* یعنی گمان مبرند که مهلتی که داده ایم کافران را که بهتر است از برای ایشان ما مهلت نداده ایم ایشان
را مگر برای انکه زیاده گردانند گناهان خود را و از برای ایشان است عذاب خوار کننده ایا از عدالت
تو است ای فرزند ازادگرده اله زنان و کنیزان خود را در پرده نشانید و دختران مکرمه حضرت
رسالت را اسیر کرده و بی کجاوه و هودج از شهر بشهر میگردانی بی یاوری و معاونی و مددکاری
از روی طغیان بر خدا و انکار سید انبیا و این افعال بعید نیست از جماعتی که جگر برگزیدگان را
خاییده باشند و گوشت ایشان از خون شهیدان پرورش یافته باشد پیوسته شمشیرها بروی حضرت
رسالت صم برهنه کرده باشند و اینها نتیجه کفر و ضلالت قدیم است و کینه دیرینه شمشیرهای بدر
واحد است که از روی بغض و عداوت بسوی اهلبیت رسالت نظر میکنی و از کشتن ایشان هیچ پروا
نداری و با نهایت فرح و سرور چوب میزنی برلب و دندان سید جوانان بهشت که بوسه گاه حضرت
رسالت بود و تحسین میطلبی از کافران گذشته خود که در جهنمند و تقرب میجوئی بسوی ایشان
باستاصل کردن ذریت محمد و ریختن خونهای اهلبیت رسالت و خورشیدهای فلك امامت و خلافت
بخدا سوگند که بزودی باشیاخ خود خواهی رسید و ارزو خواهی کرد که کاش دست تو تا مرفق
خشکیده بود و کاش از مادر متولد نشده بودی و انچه کردی نکرده بودی و انچه گفتی نگفته
بودی خداوندا بگیر حق مارا و انتقام بکش از هر که بر ما ستم کرد و غضب خود را نازل گردان بر هر که
خونهای مارا ریخت و حامیان مارا کشت بخدا سوگند که پاره نکردی مگر پوست خود را و نبریدی
مگر گوشت خود را و بزودی وارد خواهی شد بر حضرت رسالت پناهی صم بانچه متحمل شده از
ریختن خون ذریت او و هتك حرمت او کرده در عترت او در هنگامی که حق تعم تفرق ایشان را بجمعیت
مبدل کرده باشد و پراکندگی احوال ایشان را بامنیت اورده باشد و حق ایشان را از ستمکاران ایشان
گرفته باشد چنانچه حق تعم میفرماید که گمان مکن انان را که در راه خدا کشته شدند از مردگانند
بلکه زندگانند و نزد پروردگار خود روزی می یابند خدا بس است برای تو حکم کننده و
پیغمبر کافیست برای مخاصمه تو و جبرئیل ظهیر و یاور اوست و زود خواهد یافت عذاب خود را و یافته
انکسی که ترا بگردن مسلمانان سوار کرد و خلافت باطل را برای تو مستقر گردانید و خواهید دانست
که مکان شما بدتر است و یاور شما کمتر است و این که من قدر ترا کم میشمارم و سرزنش ترا عظیم
میدانم نه برای انست که خطاب در تو فایده میکند بعد از انکه دیدهای مسلمانان را گریان و سینهای
ایشان را بریان کردید و موعظه چه سود می بخشد در دلهای سنگین و جانهای طاغی و بدنهای مملو
از سخط حق تعم و لعنت رسول خدا و سینها که شیطان در ان اشیان کرده و باعانت این قسم گروه
تو کردی انچه کردی پس زهی عجب است کشته شدن پرهیزکاران و فرزندان پیغمبران و سلاله
اوصیای ایشان بدستهای ازادشدگان خبیث و نسلهای زناکاران فاجر که خون ما از دستهای

ایشان میر بزدو کوشتهای ماز دهانهای ایشان بیرون می افتد ای یزید اکر الحال مارا غنیمت خود
میشماری زود باشد که موجب غرامت تو کردد در هنکامیکه نیابی مکر انچه دستهای تو پیش
فرستاده است و نیست خدا ستم کننده بر بندکان خود و بسوی خدا شکایت میکنم و اوست پناه من
و بر اوست اعتماد من پس هر مکری که میتوانی بکن و هر سعی که خواهی بعمل اور تا توانی با ما عداوت
کن بخدا سوکند که نام ما را محو نمیتوانی کرد و بفضیلت ما نمیتوانی رسید و عار کردار خود را از خود
دور نمیتوانی کرد و نیست رای تو مکر اندک مکری و ایام دولت تو مکر اندک مدتی و عنقریب
جمعیت تو از هم خواهد پاشید و در روزی که ندا کند منادی از جانب حق تعم که لعنت خدا بر ظالمان و
ستمکاران است پس حمد میکنم خداوندی را که ختم کرد برای اول ما بسعادت و اخر ما برحمت و شهادت
و سوال میکنم از حق تعم که ثواب ایشان را کامل سازد و اجر ایشان را مضاعف کرداند و در میان
ما خلیفهٔ ایشان باشد بدرستیکه او رحیم و دوداست و خدا بس است ما را و نیکو وکیلیست از برای
ما یزید گفت که این قسم سخنان از جکر سوختکان بعید نیست پس با حضرت امام زین العابدین عم
خطاب کرد که ای فرزند حسین پدر تو قطع رحم من کرد و با سلطنت من منازعه کرد و رعایت حق
من نکرد خدا با او چنین کرد حضرت فرمود که ای پسر معاویه و هند پیوسته پیغمبری و پادشاهی
با ما و اجداد من بود پیش از انکه تو متولد شوی و در روز بدر و احد و احزاب رایت حضرت رسول
صم در دست جد من علی بن ابی طالب عم بود و رایت کافران در دست پدر و جد تو بود وای بر تو
ای یزید اکر بدانی چه کردهٔ و چه خطاها مرتکب شدهٔ در حق پدر و برادران و عموها و اهل بیت
و من هر اینه بکوهها بکریزی و بر روی خاکستر بنشینی و فریاد و او یلاه و وا ثبوراه برآوری
ایا شرم نداری که سر پدر من حسین فرزند فاطمه و علی و جکر کوشهٔ رسول خدا بر دروازهٔ
شهر شما اویخته است و او ودیعت حضرت رسالت است در میان شما پس بشارت باد ترا بخواری و ندامت
در روز قیامت و در بعضی از روایات مذکور است که ان ملعون از سخنان ان حضرت بخشم امد و
یکی از ملازمان خود حکم کرد که ببر او را باین باغ و کردن بزن و در انجا دفن کن چون ان ملعون
حضرت را بباغ برد اول مشغول قبر کندن شد و حضرت مشغول نماز شد چون از کندن قبر فارغ
شد و اراده قتل ان حضرت کرد دستی از هوا پیدا شد و بر ان لعین خورد پس او نعرهٔ زد و بر رو در
افتاد و جان خود در اتش زنان جهنم داد خالد پسر یزید چون ان حالت را دید بنزد پدر پلید خود رفت
و انچه واقع شده بود نقل کرد ان لعین حکم کرد که او را در ان قبر که از برای حضرت کنده است دفن
کنند و حضرت را بمجلس طلبید شیخ مفید و سید بن طاوس و دیکران بروایات مختلفه از فاطمه
دختر حضرت امام حسین عم روایت کرده اند که چون ما را بمجلس یزید بردند در اول حال بر ما رقت کرد
پس مرد سرخ موئی از اهل شام برخواست و کفت ای امیر این دختر را بمن به بخش و اشاره بسوی

بسوی من کرد من از ترس بر خود لرزیدم و بر جامهای عمهٔ خود زینب چسبیدم عمه ام مرا تسکین
داد و بان شامی خطاب کرد که ای ملعون تو و یزید هیچیک اختیار چنین امری ندارید یزید کفت اکر
خواهم میتوانم کرد زینب کفت بخدا سوکند که نمیتوانی کرد مکر انکه از دین ما بدر روی و کفر باطن
خود را اظهار کنی ان ملعون در غضب شد و کفت با من چنین سخن میکوئی پدر و برادر تو از دین
بدر رفتند زینب کفت بدین خدا و دین پدر و برادر من هدایت یافتی تو و پدر و جد تو اکر مسلمان
شده باشید ان لعین کفت دروغ کفتی ای دشمن خدا زینب کفت تو الکنون پادشاهی و بسلطنت خود
مغرور کردیدهٔ و انچه میخواهی میکوئی من دیکر جواب تو نمیکویم پس بار دیکر ان شامی سخن
را اعاده کرد یزید کفت ساکت شو خدا ترا مرکی دهد بروایت دیکر ام کلثوم بان شامی خطاب کرد که
ساکت شو ای بدبخت خدا زبانت را قطع کند و دیدهایت را کور کرداند و دستهایت را خشک کرداند
و باز کشت ترا بسوی اتش جهنم کرداند و اولاد انبیا خدمتکار اولاد زنا نمیشوند و هنوز سخن ان
بزرکوار تمام نشده بود که حقتعم دعای او را مستجاب کردانید زبان او لال شد و دیدهای او نابینا شد
و دستهای او خشک شد پس ام کلثوم کفت الحمد لله که حقتعم بهرهٔ از عقوبت تو در دنیا بتو رسانید و
اینست جزای کسی که متعرض حرمت حضرت رسالت کردد بروایت سید بن طاوس در مرتبهٔ دوم
شامی از یزید پرسید که ایشان کیستند ان ملعون کفت که ان فاطمه دختر حسین است و ان زن زینب
دختر علی بن ابی طالب است شامی کفت حسین پسر فاطمه و علی بن ابی طالب یزید کفت بلی شامی کفت
لعنت خدای بر تو باد ای ملعون عترت پیغمبر خود را میکشید و ذریت او را اسیر میکنید بخدا قسم
که من توهم کردم که ایشان اسیران فرنکند یزید کفت بخدا سوکند که ترا نیز با ایشان میرسانم و حکم
کرد که او را کردن زدند پس ان ملعون امر کرد که اهلبیت رسالت را بزندان بردند حضرت امام
زین العابدین عم را با خود بمسجد برد و خطیبی را طلبید و بر منبر بالا کرد و ان خطیب ناسزای بسیار
بحضرت امیر المومنین و امام حسین کفت و معاویه و یزید را مدح بسیار کرد حضرت امام زین العابدین
عم ندا کرد که ای خطیب خدا را بخشم اوردی و برای خشنودی مخلوق جای خود را در جهنم برای
خود مهیا کردی پس حضرت علی بن الحسین عم فرمود که ای یزید مرا رخصت ده که بر منبر ایم و کلمهٔ
چند بکویم که موجب خوشنودی خداوند عالمیان و اجر حاضران کردد ان ملعون قبول نکرد
اهل مجلس التماس کردند که او را رخصت بده که ما میخواهیم سخن او را بشنویم یزید کفت اکر بر
منبر برایند مرا و ال ابی سفیان را رسوا میکند حاضران کفتند از این کودک چه می اید یزید کفت
او از اهل بیتی است که در شیرخوارکی بعلم و کمال اراسته اند چون اهل شام بسیار مبالغه کر
دند ان شقی رخصت داد حضرت بمنبر بالا رفت حمد و ثنای الهی ادا کرد و صلوات بحضرت رسالت
پناهی و اهلبیت او فرستاد و خطبهٔ در نهایت فصاحت و بلاغت ادا کرد که دیدهای حاضران را

اکریان و دلهای ایشان را بریان کرد پس فرمود که ایها الناس حقتعم ما اهلبیت رسالترا شش خصلت
عطا کرده است و هفت فضیلت ما را بر سایر خلق زیادتی عطا نموده است بما علم و بردباری و جوانمردی
و فصاحت و شجاعت و محبت در دلهای مومنان و فضیلت داده است ما را بانکه از ماست نبی مختار
محمد مصطفی صم از ماست صدیق اعظم علی مرتضی عم از ماست جعفر طیار که بدو بال خود در بهشت
با ملائکه پرواز میکند و از ماست حمزهٔ شیر خدا و رسول و از ماست دو سبط این امت حسن و حسین
که سید جوانان بهشتند هر که مرا شناسد شناسد و هر که مرا نشناسد من خبر میدهم او را بحسب و نسب
خود ایها الناس منم فرزند مکه و منی منم فرزند زمزم و صفا منم فرزند انکه مقام ابراهیم را بردای
خود برداشت منم فرزند بهترین پیغمبران و طایفان و ساعیان منم فرزند بهترین حاجیان و ملبیان منم
فرزند انکه بر براق سوار شد و بلند شد بر روی هوا منم فرزند انکه بردند او را در یک شب از
مسجد الحرام بمسجد اقصی منم فرزند انکه جبرئیل او را رسانید بسدرة المنتهی منم فرزند انکه در
قرب حقتعم رسید بمرتبهٔ قاب وقوسین او ادنی منم فرزند انکه نماز گذارد با ملائکهٔ اسمانها منم فرزند
محمد مصطفی منم فرزند علی مرتضی منم فرزند انکه بشمشیر ببینی مردم زد تا قایل شدند بوحدانیت
خدا منم فرزند انکه در پیش روی حضرت رسالت بدو شمشیر جهاد کرد و بدو نیزه دفع اهل عناد
کرد و در دو هجرت همجرت نمود و در هر دو بیعت حاضر بود و کافران را منهزم ساخت در جنگ
بدر و حنین و کافر نبود بخدا یک طرفة العین منم فرزند صالح مومنان و وارث پیغمبران و براندازندهٔ
ملحدان و پادشاه مسلمانان و نور جهاد کنندگان و زینت عابدان و تاج گریه کنندگان و صبر کننده
ترین صبر کنندگان و بهترین نماز گذارندگان منم فرزند موید بجبرئیل و منصور بمیکائیل منم
فرزند حمایت کنندهٔ مسلمانان و کشندهٔ مارقان و ناکثان و قاسطان منم فرزند اول کسی که اجابت دعوت
خدا و رسول کرد از مومنان منم فرزند اول سابقان و براندازندهٔ مشرکان و تیر از تیرهای خدا بر
منافقان و زبان حکمت عارفان و یاری کنندهٔ دین خدا و ولی خدا و گلستان حکمت خدا و صندوق
علم خدا یعنی جوانمرد سخی و شجاع زکی و پسندیدهٔ ابطحی قطع کنندهٔ اصلاب و متفرق کنندهٔ احزاب
انکه دلش از همه کس ثابت تر بود و عزیمتش از همه کس محکم تر بود و شیر بیشه شجاعت بود و
بشمشیر ابدار خود سرهای کافران را میدرود و دو پارهٔ شمشیر ابدار اتش در خرمن عمر کفار و فجار
می انداخت شیر بیشهٔ حجاز و مرد مردانهٔ عراق شهسوار بدر و احد و شیر بیشهٔ هیجا و ارث مشعرین
و والد سبطین یعنی جدم علی بن ابیطالب پس فرمود که منم فرزند فاطمهٔ زهرا منم فرزند سیدهٔ نسا
منم فرزند خدیجهٔ کبری منم فرزند امام مقتول بتیغ اهل جفا منم فرزند لب تشنهٔ صحرای کربلا منم
فرزند غارت شدهٔ اهل جور و جفا منم فرزند انکه بر او نوحه کردند جنیان زمین و مرغان هوا منم فرزند
انکه سرش را بر نیزه کردند و گردانیدند در شهرها منم فرزند انکه حرمت او را اسیر کردند   اورا

اولاد زنا مائیم اهلبیت محنت و بلا مائیم محل نزول ملائکه سما و مهبط علوم حقتعم پس چندان از
مدایح اجداد کرام و مفاخر اباء عظام خود در اباد کرد که خروش از مردم برخواست و یزید ترسید که
مردم از او برگردند موذن را اشاره کرد که اذان بگو چون موذن الله اکبر گفت حضرت فرمود که
از خدا چیزی بزرگتر نیست چون موذن اشهد ان لا اله الا الله گفت حضرت فرمود که شهادت میدهد
باین کلمه موی و پوست و گوشت و خون من چون موذن گفت اشهد ان محمدا رسول الله حضرت
فرمود که ای یزید بگو این محمد که نامش را برفعت مذکور میسازی جد منست یا جد تو اگر میگوئی
جد توست دروغ گفته باشی و کافر میشوی و اگر گوئی جد من است پس چرا عترت او را کشتی
و فرزندان او را اسیر کردی ان ملعون جواب نگفت و بنماز ایستاد ابصار روایت کرده اند که در
مجلس یزید مردی از علمای یهود حاضر بود از ان شقی پرسید که این جوان کیست گفت علی بن الحسین
پرسید که حسین پسر کیست گفت پسر علی بن ابی طالب پرسید که مادرش کیست گفت فاطمه
دختر محمد یهودی گفت سبحان الله حسین فرزند پیغمبر شماست که باین زودی او را کشتید
بد رعایت کردید حرمت پیغمبر خود را در ذریت او بخدا سوگند که اگر فرزندزادهٔ موسی در
میان ما میبود گمان داشتیم که او را بپرستیم و پیغمبر شما دیروز از میان شما رفته است و شما امروز فرزند
او را بقتل اوردید بد امتی بوده اید شما ان ملعون گفت که او را گردن زنند یهودی برخواست و گفت
میخواهید مرا بکشید من در توریة خوانده ام که هر که ذریت پیغمبری را بکشد تا زنده است پیوسته
ملعون است چون بمیرد حق تعم او را بجهنم میبرد ابن لهیعه روایت کرده است که ابو الاسود گفت
روزی راس الجالوت بزرگترین علمای یهود بمن رسید و گفت بخدا سوگند که میان من و داود
هفتاد پدر فاصله است و یهود چون مرا ملاقات مینمایند تعظیم بسیار میکنند و شما مردی را که یک
پشت به پیغمبر شما میرسد بقتل میرسانید و از حضرت سید الساجدین عم روایت کرده اند که چون
سر مبارک سید شهدا را بنزد یزید اوردند ان ملعون ان سر منور را در مجلس شراب حاضر میکرد
و شراب زهرمار میکرد روزی رسول پادشاه فرنگ در مجلس او حاضر شد و از اشراف و بزرگان
ایشان بود گفت ای پادشاه عرب این سر کیست پسر معاویه گفت ترا با این سر چکار است گفت چون
من بنزد پادشاه خود میروم از احوال این ملک سوال میکند میخواهم بر احوال این سر مطلع شوم و باو
خبر دهم تا او با شما در فرح و شادی شریک گردد ان بدبخت گفت این سر حسین بن علی بن ابی
طالب است فرنگی گفت مادر او کیست گفت فاطمه دختر رسول خدا نصرانی گفت اف باد بر تو و بر دین
تو دین من نیکوتر است از دین تو بدانکه پدر من از فرزندان حضرت داود است میان من و او
پدران بسیار هست و نصاری مرا تعظیم مینمایند و خاک پای مرا برای تبرک برمیدارند و شما فرزند
پیغمبر خود را میکشید و میان او و پیغمبر شما یک مادر بیشتر در میان نیست بد دینی است دین شما

دین شما پس یا یزید گفت که ایا شنیدهٔ حکایت کلیسای حافر را گفت بگو تا بشنوم نصرانی گفت
میان عمان و چین دریائی هست که یک سال مسافت انست و در ان میان معمورهٔ نیست بغیر یک شهر که
در میان اب واقع است و طول ان هشتاد فرسخ در هشتاد فرسخ است و بر روی زمین شهری از ان
بزرگ‌تر نیست و کافور و یاقوت و عنبر از ان جا می اورند و درختان انعود است وان در دست
نصاری است و در ان شهر کلیسای بسیاری هست و بزرگترین کلیساهای ایشان کنیسه حافر است
و در محراب ان حقهٔ طلائی اویخته است که در ان حقه سمی هست که میگویند سم حماریست که حضرت
عیسی بران سوار میشده است و دور ان حقه را بطلا و دیبا زینت داده اند و در هر سال گروه بسیار
از نصاری از اطراف عالم بزیارت ان کنیسه میروند و بر دور ان حقه طواف میکنند و انرا میبوسند
و در ان جا حاجت خود را از قاضی الحاجات طلب مینمایند ایشان چنین رعایت میکنند سم دراز گوشی
را که گمان میکنند که سم دراز گوش عیسی است و شما پسر دختر پیغمبر خود را میکشید خدا برکت
ندهد شما را در خود و دین خود یزید گفت بکشید این نصرانی را که مارا در بلاد خود رسوا نکند
چون نصرانی این سخن را شنید گفت میخواهی مرا بکشی ای ملعون گفت بلی گفت دیشب پیغمبر شمارا در
خواب دیدم گفت ای نصرانی تو از اهل بهشتی و من تعجب کردم از سخن او و شهادت میدهم بوحدا
نیت الهی و رسالت حضرت رسالت پناهی پس برجست و سر مبارک را بر سینهٔ خود چسبانید و میبوسید
و میگریست تا کشته شد و ابو مخنف و غیر او روایت کرده اند که یزید امر کرد که سر ان سرور را
بدر قصر شوم او نصب کردند و اهلبیت ان حضرت را امر کرد که داخل خانهٔ ان ملعون شوند
چون مخدرات اهلبیت عصمت و طهارت داخل خانهٔ ان لعین شدند زنان ال ابی سفیان زیورهای خود
را کندند و لباس ماتم پوشیدند و صدا بگریه و نوحه بلند کردند و سه روز ماتم داشتند و هند
دختر عبد الله بن عامر که در ان وقت زن یزید بود و پیشتر در حبالهٔ حضرت امام حسین ع بود پرده را
درید و از خانه بیرون دوید و بمجلس ان ملعون امد در وقتیکه مجمع عام بود گفت ای یزید سر
مبارک فرزند فاطمه دختر رسول خدا را بر در خانهٔ من نصب کردهٔ ان ملعون برجست و جامه را بسر
او افکند و او را برگردانید و گفت ای هند نوحه و زاری کن بر فرزند رسول خدا و بزرگ قریش
که پسر زیاد لعین در امر او تعجیل کرد و من بکشتن او راضی نبودم پس اهلبیت را در خانهٔ خود
جا داد و در هر چاشت و شام حضرت امام زین العابدین ع را بر سر خوان خود میطلبید شیخ ابن نما روایت
کرده است که شبی سکینه دختر امام حسین ع در خواب دید که پنج ناقه از نور پیدا شد و بر هر ناقه
مرد پیر منوری سوار بود و ملائکه بسیار از همه جانب بایشان احاطه کرده بودند و با ایشان
کنیز خوش روئی همراه بود چون ان ناقها از من گذشتند ان کنیز بنزدیک من امد و گفت ای سکینه جد
تو حضرت رسالت ترا سلام میرساند گفتم بر رسول خدا باد سلام تو کیستی گفت من از حوریان بهشتم پر

پرسیدم ان پیران که بر شتران سوار بودند چه جماعت بودند گفت اول ادم صفی بود و دوم ابراهیم دوم
خلیل بود و سیم موسی کلیم الله بود و چهارم عیسی روح الله بود گفتم ان مرد پیر که دست بر ریش خود
گرفته بود و از ضعف می افتاد و بر میخواست که بود گفت جد تو رسول خدا بود من چون نام جد
خود شنیدم دویدم که خود را بان حضرت برسانم که شکایت امت را باو بکنم ناگاه دیدم که پنج هودج
از نور پیدا شد و در میان هر هودج زن ماه روئی نشسته بود از حوری پرسیدم که این زنان کیستند
گفت اول حوا مادر ادمیانست و دوم اسیه زن فرعون است سیم مریم دختر عمران است چهارم خدیجه
دختر خویلد است گفتم ان پنجم کیست که از اندوه دست بر سر گذاشته است و گاه می افتد و گاه بر میخیزد
گفت جدهٔ تو فاطمه زهر است چون نام جدهٔ خود را شنیدم دویدم و خود را بهودج او رسانیدم و
گریستم و فریاد براوردم که ای مادر ظالمان این امت انکار حق ما کردند و جمعیت ما را پراکنده
کردند و حریم ما را مباح گردانیدند ای مادر حسین پدر مرا کشتند و مرا یتیم کردند فاطمه گفت ای
سکینه بس است دل مرا پاره پاره کردی و جگر مرا مجروح گردانیدی اینک پیراهن حسین است برداشته
ام که نزد حق تعالی طلب خون او از کشندگان او بکنم ابن صیاد بکران از سکینه روایت کرده اند که روزی
سکینه بایزید گفت دیشب خوابی دیده ام که اگر رخصت میدهی برای تو نقل کنم گفت بگو گفت دیشب
چون از نمازها فارغ شدم بر حال کثیر الاختلال خود و سایر اهل بیت گریه بسیار کردم چون بخواب
رفتم دیدم که درهای اسمان گشوده شد و نوری در میان اسمان و زمین ساطع گردید و حوریان
بسیار از بهشت فرود امدند ناگاه باغی دیدم در نهایت سبزی و خرمی و بانواع ازهار و ریاحین اراسته
و در میان باغ قصری مشاهده کردم در نهایت رفعت و زینت ناگاه پنج مرد پیر نورانی دیدم که داخل ان
قصر شدند از یکی از حوریان پرسیدم که این قصر از کیست گفت این قصر پدر تو امام حسین است
گفتم ان پیران که رفتند کیستند گفت اول ادم دوم نوح و سیم ابراهیم و چهارم موسی گفتم پنجم که
بود که از نهایت اندوه دست بر ریش خود گرفته بود گفت ای سکینه او را نشناختی او جد تو حضرت
رسول بود گفتم بکجا رفتند گفت بنزد پدر تو امام حسین رفتند گفتم والله میروم بنزد جد خود و حال
خود را باو شکایت میکنم در این اندیشه بودم که ناگاه مرد خوش روی منوری دیدم که با نهایت
اندوه و حزن ایستاده و شمشیری در دست دارد گفتم این کیست گفت جد تو علی بن ابی طالب است پس
بنزدیک او رفتم و بروایت دیگر بنزد حضرت رسالت صم رفتم و گفتم یا جداه مردان ما را کشتند و
خونهای ما را ریختند و حرمت ما را ضایع کردند و ما را بشتران برهنه سوار کردند و بنزد یزید بردند
پس حضرت رسول صم مرا در بر گرفت و گفت ای پیغمبران خدا می بینید که امت من با فرزندان
من چه کرده اند پس ان حوری بمن گفت ای سکینه شکایت بس است حضرت رسالت را
بگریه در اوردی پس دست مرا گرفت و داخل قصر کرد در ان قصر پنج زن دیدم در نهایت

عظمت خلقت و حسن و صفا و نور و بها و در میان ایشان زنی بود از همه عظیمتر و نورانی تر و جامهای سیاه پوشیده بود و موهای سر خود در اپر یشان کرده بود و پیراهنی خون الود در دست داشت و هر کاه او برمیخواست ایشان برمیخواستند و هر کاه او می نشست ایشان می نشستند و در هر باب حرمت او را رعایت میکردند از ان حوری پرسیدم که این خواتین معظمه کیستند کفت ای سکینه یکی حواست و دیکری مریم مادر عیسی و دیکری خدیجه و دیکری ساره زوجهٔ ابراهیم خلیل و دیکری هاجر مادر اسمعیل و انکه پیراهن خون الود در دست دارد و همه او را تعظیم مینمایند جدهٔ تو فاطمهٔ زهراست پس بنزدیك جدهٔ بزرکوار خود رفتم و کفتم ای جدهٔ بزرکوار پدر نامدارم را کشتند و مرا یتیم کردند پس ان حضرت مرا بسینه خود چسبانید و بسیار کریست و ان خواتین دیکر بسیار کریستند و کفتند ای فاطمه خدا حکم خواهد کرد میان تو و دشمنان تو در روز قیامت ناکاه دیدم که دری از اسمان کشوده شد و افواج ملائکه می امدند و سر پدرم را زیارت میکردند و بالا میرفتند چون انملعون این خواب را شنید طپانچه بر روی خود زد و کریست و کفت مرا با قتل حسین چکار بود بروایت دیکر اعتنائی بان خواب نکرد و برخواست قطب راوندی از اعمش روایت کرده است که کفت من بر دور کعبه طواف میکردم ناکاه دیدم که مردی دعا میکرد و میکفت خداوندا مرا بیامرز و دانم که نیامرزی چون از سبب ناامیدی او سوال کردم مرا از حرم بیرون برد و کفت من از انها بودم که در لشکر عمر بودیم و از ان چهل نفر بودم که سر امام حسین را بشام بردیم و در راه معجزات بسیار از ان سر مطهر مشاهده کردیم چون داخل دمشق شدیم روزی که ان سر مبارك را بمجلس یزید می بردند قاتل ان حضرت سر را برداشت و رجزی میخواند که رکاب مرا پر از طلا و نقره کن که پادشاه بزرکی را کشته ام و کسی را کشته ام که از جهت پدر و مادر از همه کس بهتر است یزید کفت که هر کاه میدانستی که او چنین است چرا او را کشتی و حکم کرد که او را بقتل اوردند پس سر را در پیش خود کذاشت و شادی بسیار کرد و اهل مجلس حجتها باو تمام کردند و فایده نکرد چنان چه کذشت پس امر کرد که ان سر منور را در حجرهٔ که در مقابل مجلس عیش و شرب او بود نصب کردند و ما را بان سر موکل کردند و مرا از مشاهدهٔ معجزات ان سر بزرکوار دهشت عظیم رو داده بود و خوابم نمیبرد چون پاسی از شب کذشت و رفیقان من بخواب رفتند ناکاه صداهای بسیار از اسمان بکوشم رسید پس شنیدم که منادی کفت ای ادم فرود ای پس حضرت ادم از اسمان فرود امد با ملائکهٔ بسیار پس ندای دیکر شنیدم که ای ابراهیم فرود ای و ان حضرت فرود امد با ملائکهٔ بیشمار پس ندای دیکر شنیدم که ای موسی فرود ای و ان حضرت امد با بسیاری از ملائکه و هم چنین حضرت عیسی فرود امد با ملائکهٔ بیحد و احصا پس غلغلهٔ عظیم از هوا بکوشم رسید و ندائی شنیدم که ای محمد صم فرود ای ناکاه دیدم که حضرت رسالت نازل شد با افواج بسیار از ملائکهٔ اسمانها و ملائکه بر دور ان قبه که سر مبارك حضرت

حضرت امام حسین عم در ان جا بود احاطه کردند و حضرت رسالت صم داخل ان قبه شد چون نظر شریف ان سر مبارك افتاد ناتوان شد و نشست ناکاه دیدم که ان نیزه که سر ان امام مظلوم را بران نصب کرده بودند خم شد و ان سر در دامن مطهر ان سرور افتاد حضرت سر را بر سینهٔ خود چسبانید و بنزدیك حضرت ادم اورد و کفت ای پدر من ادم نظر کن که امت من با فرزند دلبند من چه کرده اند در انوقت من بر خود لرزیدم ناکاه جبرئیل بنزد حضرت رسول امد و کفت یا رسول الله من موکلم بزلزله زمین دستوری ده که زمین را بلرزانم و بر ایشان صدائی بزنم که همه هلاك شوند حضرت دستوری نداد کفت پس رخصت بده که این چهل نفر را هلاك کنم حضرت فرمود که اختیار داری پس جبرئیل بنزد هر یك که میرفت و بر ایشان میدمید اتش در ایشان می افتاد و میسوختند چون نوبت بمن رسید من استغاثه کردم حضرت فرمود که بکذارید او را خدا نیامرزد او را پس مرا کذاشت و سر را برداشتند و بردند و بعد از ان شب دیکر کسی ان سر را ندید و عمر بن سعد لعین چون متوجه امارت ری شد در راه بجهنم واصل شد و بمطلب نرسید* مترجم کوید* بدانکه در سر مبارك سید شهدا اخلاف میان عامه بسیار است و ذکر اقوال ایشان فایده ندارد و مشهور میان علمای شیعه انست که حضرت امام زین العابدین عم بکربلا اورد با سرهای سایر شهدا و در روز اربعین بیدها ملحق کردانید و این قول بحسب روایات بسیار بعید مینماید و احادیث بسیار دلالت میکند بر انکه مردی از شیعیان ان سر مبارك را دزدید و اورد و در بالای سر حضرت امیر المومنین عم دفن کرد و باین سبب در ان جا زیارت ان حضرت سنت است و این روایت دلالت کرد که حضرت رسالت ان سر کرامی را با خود برد و در ان شکی نیست که ان سر و بدن باشرف اماکن منتقل کردیده و در عالم قدس بیکدیکر ملحق شده هر چند کیفیت ان معلوم نباشد ابن بابویه روایت کرده است که یزید حضرت امام زین العابدین عم را با مخدرات مطهرات در موضعی حبس کرد که ایشان را از کرما و سرما نکاه نمیداشت تا انکه روهای منور ایشان پوست انداخت و در ان ایام هر سنك که از بیت المقدس برمیداشتند از زیرش خون تازه میجوشید و شعاع افتاب در هنکام طلوع بر دیوارها سرخ میتابید مانند چادر سرخی که بر دیوار افکنده باشند تا انکه حضرت امام زین العابدین عم زنان و سرها را بکربلا اورد و در بصایر از حضرت صادق عم روایت کرده است که چون حضرت علی بن الحسین عم را بنزد یزید پلید بردند و ایشان را در خانهٔ خرابی حبس کردند بعضی از اهلبیت کفتند که ما را برای این در این خانه حبس کرده اند که خانه بر سر ما فرود اید غلامانی که بر ایشان موکل بودند بزبان رومی با یکدیکر کفتند که ایشان میترسند که خانه بر سر ایشان فرود اید و نمیدانند که فردا ایشان را خواهند کشت و کمان داشتند که زبان ایشان را نمیفهمند چون حضرت امام زین العابدین عم جمیع لغتها را میدانست فرمود که خدا نخواهد کذاشت چون روز دیکر شد ایشان را از حبس رها کردند و سید بن

طاوس و دیگران روایت کرده‌اند که روزی حضرت امام زین العابدین علیه السلام در بازارهای دمشق راه میرفت منهال بن عمرو بان حضرت رسید و پرسید که چگونه شام کرده و چه حال داری حضرت فرمود که شام کرده‌ام مانند بنی اسرائیل در آل فرعون که فرزندان ایشان را میکشتند و زنان ایشان را اسیر میکردند ای منهال عرب بر عجم فخر میکند که محمد از عربست و قریش بر سایر عرب فخر میکند که آن حضرت از ایشانست و ما که اهلبیت اوییم میکشند و از درهای خود میرانند و غصب حق ما مینمایند و از شهر بشهر میگردانند پس راضی شده‌ایم بقضای خدا و میگوییم انا لله و انا الیه راجعون ابصار روایت کرده‌اند که روزی یزید لعین حضرت امام زین العابدین علیه السلام و عمرو فرزند حضرت امام حسن علیه السلام را طلبید و عمرو کودک یازده ساله بود یزید با عمرو گفت با فرزند من خالد کشتی بگیر عمرو گفت کشتی بچه کار می‌آید اگر خواهی شجاعت مرا امتحان کنی کاردی بدست من و کاردی بدست او بده تا با او مقاتله کنم آن ملعون گفت شما شجاعت را از پدران بمیراث داری پس با حضرت امام زین العابدین علیه السلام گفت که حاجتی از من بطلب حضرت فرمود که سه حاجت دارم اول آنکه سر پدر بزرگوار مرا بمن دهی دوم حکم کنی که آنچه از ما غارت کرده‌اند بما پس دهند سیم آنکه اگر اراده کشتن من داری کسی همراه مخدرات استار عصمت کنی که ایشان را بحرم جد خود برگرداند آن ملعون گفت هرگز روی پدر خود را نخواهی دید و از کشتن تو گذشتم و زنان را تو بمدینه خواهی برد و آنچه از مال شما برده‌اند من از مال خود عوض میدهم حضرت فرمود که من مال ترا نمیخواهم و لیکن جامها که از ما گرفته‌اند چون جامهٔ چند در آن میان هست که حضرت فاطمه ریسمان آنها را رشته است و مقنعه و پیراهن و قلادهٔ آن حضرت در میان آنهاست برای این آنها را طلبیدم پس حکم کرد که آنها را دادند و دویست دینار طلا با آنها بآن حضرت داد حضرت آن زر را گرفت و بر فقرا و مساکین قسمت کرد پس یزید آن حضرت را مخیر گردانید میان ماندن دمشق و برگشتن بسوی مدینه حضرت فرمود میخواهم بسوی مدینه برگردم و در محل هجرت جد بزرگوار خود باشم در بعضی از کتب معتبره روایت کرده‌اند که هند زن یزید گفت که چون سرهای شهدای کربلا را بشام آوردند شبی در خواب دیدم که دری از آسمان گشوده شد و فوج فوج ملائکه نازل میشدند و در برابر سر مبارک حضرت امام حسین می‌ایستادند و میگفتند السلام علیک یا ابا عبد الله السلام علیک یا ابن رسول الله ناگاه دیدم که ابری از آسمان فرود آمد و مردان بسیار در میان آن ابر بودند و در میان ایشان مردی بود در نهایت صباحت و نور و صفا چون بزمین رسید دوید و خود را بآن سر منور رسانید و لب و دندان او را میبوسید و نوحه و زاری میکرد و میگفت ای فرزند دلبند من ترا کشتند و ترا از آب فرات منع کردند مگر ترا نشناختند ای فرزند گرامی من جد توام رسول خدا و این پدر تست علی مرتضی و این برادر تست حسن مجتبی و اینها عموهای تواند جعفر طیار و عقیل و حمزه و عباس و یک یک اهلبیت خود را میشمرد

میشمرد هند گفت من از دهشت این حال خایف و ترسان بیدار شدم چون بنزد سر آن بزرگوار رفتم دیدم که نور از آن سر منور بآسمان بالا میرفت رفتم که یزید را بیدار کنم و او را بر خواب خود مطلع گردانم او را در جای خود نیافتم چون تفحص کردم دیدم که بخانه تاریکی درآمده است و رو بدیوار نشسته است و باغایت بیم و اندوه و خوف میگوید مرا با حسین چکار بود چون خواب مرا شنید غم و بیم او مضاعف گردید سر بزیر افکند و جواب نگفت چون صبح شد اهلبیت رسالت را طلبید و ایشان را میان ماندن در شام با حرمت و کرامت و برگشتن بسوی مدینه با صحت و سلامت مخیر گردانید گفتند اول میخواهیم ما را رخصت دهی که بماتم و تعزیهٔ آن امام مظلوم قیام نماییم گفت آنچه خواهید بکنید خانهٔ برای ایشان مقرر کرد و ایشان جامه‌های سیاه پوشیدند و هر که در شام بود از قریش و بنی هاشم با ایشان در ماتم و زاری و تعزیت و سوگواری موافقت کردند و تا هفت روز بر آن جناب ندبه و نوحه و زاری کردند و در روز هشتم ایشان را طلبید نوازش و عذر خواهی نمود و تکلیف ماندن در شام کرد چون قبول نکردند محملهای زرین برای ایشان ترتیب داد و اموال برای خرج ایشان حاضر کرد و گفت اینها عوض آنچه نسبت بشما واقع شده ام کلثوم گفت ای یزید چه بسیار کم حیائی برادران و اهلبیت مرا کشته که جمیع دنیا برابر یک موی ایشان نمیشود و میگوئی اینها عوض آنچه من کرده‌ام بروایت شیخ مفید و دیگران یزید نعمان بن بشیر را که از صحابه جناب رسول بود طلبید و گفت مردی از اهل شام را که بصلاح و سداد و امانت و دیانت موسوم باشد با ایشان همراه کن و کارسازی تهیه سفر ایشان را بروجه نیکو بعمل آور و جمعی از حارسان با ایشان بفرست و بروایت دیگر نعمان را همراه کرد پس حضرت امام زین العابدین علیه السلام را طلبید و برای رفع تشنیع مردم گفت خدا لعنت کند ابن مرجانه را بخدا سوگند که اگر من بجای او میبودم امام حسین هرچه از من طلب میکرد اجابت او میکردم و بکشتن او راضی نمیشدم باید که پیوسته نامهای تو بمن برسد و هر حاجت که داشته باشی از من طلب نمائی که باجابت مقرونست پس آن مردی را که برای حراست ایشان مقرر شده بود طلبید و سفارش بسیار در باب رعایت ایشان نمود چون روانه شدند و بنزدیک عراق رسیدند از آن مردی که برای رفاقت ایشان مامور بود التماس کردند که ایشان را بکربلا برد و از آنجا متوجه مدینه گردد او مضایقه نکرد چون بکربلا رسیدند در آن روز جابر بن عبد الله انصاری و گروهی از بنی هاشم و اقارب آن امام مظلوم بزیارت آن حضرت آمده بودند در آن موضع شریف یکدیگر را ملاقات کردند و نوحه و زاری بسیار کردند و جمعی کثیر از زنان اهل قری و نواحی جمع شدند و بمراسم تعزیت و ماتم قیام نمودند و از آنجا متوجه مدینه شدند بشیر بن جذلم که از رفقای ایشان بود گفت که چون نزدیک مدینه رسیدیم حضرت سید الساجدین علیه السلام در مکان مناسبی نزول اجلال نمود و فرمود که خیمهٔ حرم را نصب کردند و سراپردهٔ برای آن حضرت برپا کردند و فرمود که

ای بشیر خدا رحمت کند پدر ترا مرد شاعری بود آیا تو از پیشهٔ پدر خود بهره داری گفتم بلی یا ابن رسول الله من نیز شعر را خوب میگویم حضرت فرمود که پس داخل مدینه شو و شعری چند در مرثیهٔ سید شهدا بخوان و اهل مدینه را بر آمدن ما مطلع گردان بشیر گفت که من سوار شدم و بسوی مدینهٔ طیبه تاختم تا داخل شهر شدم چون بمسجد حضرت رسول صلعم رسیدم صدا بگریه و زاری بلند کردم و شعری چند جانسوز باین مضمون ادا کردم ای اهل مدینه اقامت مکنید که حسین کشته شد باین سبب سیلاب اشک از دیدهای محزون من روانست بدن شریفش در کربلا میان خاک و خون افتاده و سرش را بر نیزه در شهرها میگردانند پس فریاد کردم که علی بن الحسین با عمها و خواهران و بقیهٔ اهل بیت رسالت نزدیک شهر رسیده‌اند و من پیک ایشانم بسوی شما چون این آوازه در مدینه بلند شد جمیع مخدرات بنی هاشم و زنان و مهاجران و انصار از خانها بیرون دویدند با سر و پای برهنه و روهای خود را خراشیدند و گیسوها پریشان کردند و صدا بنوحه و زاری و ناله و وا ویلاه و وا مصیبتاه بلند کردند و هرگز مدینه را باین حالت مشاهده نکرده بودم و هرگز روزی از آن تلخ‌تر و ماتمی از آن عظیم‌تر ندیده و نشنیده بودم پس همه نزد من دویدند و گفتند ای ناعی اندوه ما را بر سید شهدا تازه کردی و جراحتهای سینهای ما را بناله جانسوز خود خراشیدی تو کیستی و از کجائی گفتم منم بشیر بن جذلم و مولای من علی بن الحسین مرا بسوی شما فرستاده است و خود با عیال امام شهید غریب در فلان موضع فرود آمده است چون این خبر را از من شنیدند زنان و مردان با سر و پای برهنه گریان و نالان بآن جانب دویدند و من چندانکه میتاختم بایشان نمیرسیدم و راهها پر شده بود از مردم که راه عبور نبود چون نزدیک خیمهٔ آنحضرت رسیدم فرود آمدم و راه نمی‌یافتم از هجوم مردم که داخل خیمه شوم و دیدم که حضرت امام زین العابدین عم بر کرسی نشسته و آب از دیده حزین مبارکش مانند باران جاریست و دستمالی در دست دارد و آب از دیدهٔ مبارکش پاک میکند و از هر طرف صدای نوحه و گریهٔ مردان و زنان و خواتین معظمه و کنیزان بلند شده فوج فوج می‌آیند و آنحضرت را تعزیه میفرمایند و صدای ناله و احسیناه بعرش برین میرسید و سیلاب اشک اهل زمین باسمان میرسید و آب دیدهٔ قدسیان روی زمین را گلگون گردانید چون طغیان گریهٔ آن جناب تسکین یافت بسوی مردم اشاره کرد که ساکت شوید چون ساکت شدند فرمود حمد میکنم خداوندی را که پروردگار عالمیانست با همه خلایق رحیم و مهربانست و اوست صاحب روز جزا و آفرینندهٔ ارض و سما و از ادراک عقلها دور است و براز های پنهان نزدیکست حمد میکنم او را بر عظایم امور و مصایب دهور و محنتهای بدرد آورنده و ماتمهای صبر براندازنده ایها الناس خدا راست حمد که مبتلا گردانید ما را ببدترین مصیبتها و رخنه در اسلام شد بزرگترین رخنها سید و امام ما را کشتند و فرزندان او را اسیر کردند و سرش را بر سر نیزه در شهرها کردا

گردانیدند و این مصیبتی است که مثل خود ندارد پس کدام دل بعد از مشاهدهٔ این مصیبت سرور جانسوز شاد میتواند شد و کدام دیده بعد از استماع این واقعهٔ غم اندوز سیلاب اشک خونین را حبس میتواند کرد بتحقیق که آسمانهای هفتگانه برای شهادت او گریستند و دریاها بخروش آمدند و آسمانها و زمینها بر خود بلرزیدند و درختان آتش از نهاد خود برآوردند و ماهیان بر آتش حرمان طپیدند و قدسیان عالم بالا و حاملان عرش اعلا در مصیبت سید شهدا اشک خونین ریختند ایها الناس کدام دل از این محنت شکافته نشد و کدام سینه از این مصیبت مجروح نگردید ایها الناس دیدید که با ما چه کردند ما را مانند اسیران غل و زنجیر کردند و بر شتران برهنه نشانیدند و از شهر بشهر و از دیار بدیار گردانیدند بخدا سوگند که اگر پیغمبر بایشان سفارش در کشتن و ذلیل کردن و برانداختن نسل ما میکرد بجای آنکه در اکرام و اعزاز و احترام و رعایت ما بایشان وصیت کرد هر اینه زیاده از آنچه کردند نمیتوانستند کرد انا لله و انا الیه راجعون چه ماتمیست جانگداز و چه واقعه ایست راحت برانداز نزد خدا امر خود را میطلبیم و از او امید ثواب داریم و اوست انتقام کشندهٔ مظلومان و ثواب دهندهٔ صابران پس صوحان بن صعصعه برخواست و عذر خواست که من زمین گیر شده‌ام و باین سبب از یاری شما محروم گردیدم حضرت عذر او را قبول فرمود و بر پدرش ترحم نمود پس بمدینه تشریف آوردند چون نظر ایشان بر مرقد منور و ضریح مطهر حضرت رسالت افتاد فریاد بر کشیدند که واجداه و امحمداه حسین ترا با لب تشنه شهید کردند و اهلبیت محترم ترا اسیر کردند پس بار دیگر خروش از اهل مدینه برخواست و صدای ناله و گریه از در و دیوار بلند شد از حضرت صادق عم منقولست که حضرت امام زین العابدین چهل سال بر پدر بزرگوار خود گریست و روزها روزه میداشت و در شبها بعبادت حق تعالی میایستاد چون غلام آنحضرت آب و طعامی برای او می‌آورد که افطار نماید میگفت ای مولای من تناول کن حضرت قطرات اشک از دیده میبارید و میگفت چگونه طعام خورم فرزند رسول خدا گرسنه شهید شده و چگونه آب بیاشامم و فرزند رسول خدا تشنه کشته شد و این سخنان را مکرر میفرمود و میگریست تا آن طعام و آب را باب دیدهٔ خود مخلوط میکرد و تناول مینمود و باینحالت بود تا بملاقات پدر آن بزرگوار خود رسید و از محنت دنیای دون فارغ گردید و یکی از آزادکردهای آنحضرت روایت کرد که روزی مولای من بصحرا رفت من از عقب او رفتم دیدم که بر روی زمین ناهمواری بسجده در آمده و میگرید و زاری میکند و صدای او بذکر خدا بلند شده پس در سجده هزار مرتبه این تهلیل را خواند * لا اله الا الله حقا حقا لا اله الا الله تعبدا و رقا لا اله الا الله ایمانا و تصدیقا * چون سر مبارک از سجده برداشت ریش مبارکش در آب دیده‌اش غرق شده بود گفتم ای سید من وقت آن نشد که گریه و اندوه تو کم شود حضرت فرمود که وای بر تو حضرت یعقوب پیغمبر و پیغمبر زاده بود

او دوازده پسر داشت و حضرت یک پسر او را نابینا کرد و از اندوه او موی سرش سفید شد و پشتش خم شد و دیده اش نابینا شد و پسرش در دنیا زنده بود من پدر و برادر و هفده نفر از اهلبیت خود را کشته دیدم چگونه اندوه من باخر رسد* مولف گوید *میتواند بود که گریهٔ ان حضرت برای محبت و خوف حق تعالی باشد چنانچه از مناجاتهای ان حضرت معلوم است چون ان مصایب نیز دخیل بود چنین اظهار میفرموده باشند برای مصلحت تا بر مردم ظاهر شود شناعت و رسوائی ان واقعهٔ عظمی و داهیهٔ کبری با انکه گریهٔ دوستان خدا و مقربان حق تعالی برای یکدیگر از بابت گریهٔ دیگران نیست که برای محبت بشری باشد و لهذا در فوت فرزندان خود چندان نمیگریستند بلکه برای انکه حضرت امام زین العابدین عم پدر بزرگوار خود را بهتر از دیگران میشناخت و فواید وجود ان بزرگوار را و مفاسد فقدان امام اخیار را زیاده از دیگران میدانست و میدانست که او در زمان خود محبوب ترین خلق بود نزد خدا و بکشتن او عالمیان گمراه شدند و دین خدا ضایع شد و سنن حضرت رسالت صم برطرف شد و بدع بنی امیه ظاهر گردید با بتهجات میگریست و اینها همه بعد از تامل بگریه محبت خدا بر میگردد و قدری از این تحقیق در کتاب حیوة القلوب و عین الحیوة مذکور است

فصل شانزدهم

در بیان انچه از غرایب معجزات بعد از شهادت انحضرت بظهور امد از گریستن اسمان و زمین و منکسف شدن افتاب و ماه و غیر اینها علی بن ابراهیم بسند معتبر روایت کرده است که روزی مردی دشمن خدا و رسول بر حضرت امیرالمومنین عم گذشت و حضرت این ایه را خواند فما بکت علیهم السماء و الارض و ما کانوا منظرین* یعنی پس نگریست بر ایشان اسمان و زمین و نبودند مهلت یافتگان پس امام حسین عم گذشت حضرت فرمود که لیکن بر این خواهد گریست اسمان و زمین فرمود که نگریسته است اسمان و زمین مگر بر یحیی بن زکریا و حسین بن علی عم شیخ طوسی بسند معتبر از حسین بن ابی فاخته روایت کرده است که گفت بخدمت حضرت صادق عرض کردم که من حاضر میشوم در مجالس مخالفان شما و شما را بخاطر می اورم پس چه باید گفت مرا حضرت فرمود که چون حاضر شوی در مجالس ایشان بگو* اللهم ارنی الرخاء و السرور راوی گفت فدای تو شوم من بخاطر می اورم حسین بن علی عم را پس چه باید گفت فرمود که سه مرتبه بگو صلی الله علیک یا اباعبدالله پس فرمود که چون جناب امام حسین عم شهید شد بر او گریستند اسمانهای هفتگانه و زمینهای هفتگانه و انچه در میان انهاست و هر که در بهشت و دوزخ هستند و انچه دیده نمیشود از خلق پروردگار مگر سه چیز که بر ان حضرت نگریستند راوی گفت فدای تو شوم انها چیست فرمود که بصره و دمشق و ال حکم بن ابی العاص ابن بابویه بسند معتبر از جبلهٔ مکیه روایت کرده است که گفت شنیدم از میثم تمار که از اصحاب اسرار حیدر کرار بود گفت بخدا سوگند یاد میکنم که این امت فرزند پیغمبر خود را در دهم محرم شهید خواهند کرد و دشمنان خدا این

این روز را روز برکت خواهند دانست و این امر یست که البته واقع خواهد شد و در علم الهی گذشته است و این را من خبر داده است مولای من امیرالمومنین عم و مرا خبر داد که بر ان حضرت خواهند گریست همه چیز حتی وحشیان صحرا و ماهیان دریا و مرغان هوا و ابر او خواهند گریست افتاب و ماه و ستارگان اسمان و زمین و مومنان انس و جن و جمیع ملائکه اسمانها و زمینها و رضوان خازن بهشت و مالک خازن جهنم و حاملان عرش الهی و اسمان خون و خاکستر خواهد بارید پس گفت واجب شده است لعنت خدا بر قاتلان حسین چنانچه واجب شده است بر انها که با خدا خدای دیگر قرار دادند چنانچه واجب شده است بر یهودان و ترسایان و گبران جبله گفت که گفتم ای میثم چگونه ایشان روزی را که چنین بزرگواری در ان کشته شده است روز برکت میشمارند پس میثم گریست و گفت که در این باب حدیثی وضع کرده اند که در این روز حق تعالی توبهٔ ادم را قبول کرد و دروغ میگویند بلکه توبهٔ ادم در ماه ذی حجه قبول شد روایت میکنند که در این روز توبه داود قبول شد و چنین نیست ان نیز در ماه ذی حجه شد روایت میکنند که در این روز یونس از شکم ماهی بیرون امد و ان نیز در ماه ذی حجه شد و روایت میکنند که در این روز کشتی نوح بر جودی قرار یافت و ان در هیجدهم ماه ذی حجه شد و روایت میکنند که در این روز حق تعالی دریا را برای بنی اسرائیل شکافت و ان در ماه ربیع الاول بود پس میثم گفت ای جبله بدانکه حسین بن علی سید شهیدانست در روز قیامت و اصحاب او را بر سایر شهیدان فضیلت هست ای جبله چون نظر کنی بسوی افتاب که سرخ شده باشد مانند خون تازه بدانکه سید شهدا حسین شهید شده است جبله گفت من روزی بیرون امدم و شعاع افتاب را دیدم که بر دیوارها تابیده بود سرخ مانند جامهای بسیار رنگین پس فریاد زدم و گریستم گفتم بخدا سوگند که سید ما حسین شهید شده است این قولویه روایت کرده است از مردی از اهل بیت المقدس که گفت بخدا سوگند که ما اهل بیت المقدس و نواحی ان در پسین روزی که حسین بن علی شهید شد دانستیم که ان حضرت شهید شده است راوی گفت که چگونه دانستید گفت هیچ سنگ و کلوخی را بر نداشتیم مگر انکه در زیران خون تازه میجوشید و دیوارها مانند خون سرخ شده و سه روز خون تازه از اسمان بارید و در میان شب شنیدیم صدای منادی را که ندا میکرد بشعری چند که مضمون انها این بود ایا امید دارند امتی که کشتند حسین را شفاعت جد او را در روز حساب معاذ الله نخواهید یافتن شفاعت سید مختار و حیدر کرار را کشتید بهترین سواران معرکهٔ شجاعت را و بهترین جوانان و پیران هر جماعت را و سه روز افتاب تیره و گرفته بیرون می امد و ستارها در روز پیدا بودند چون اندک وقتی گذشت خبر رسید که ابتداء این ظهور غرایب اثار در روز شهادت جگر گوشهٔ سید ابرار بوده است ایضا از زهری باسانید معتبره روایت کرده است که چون حسین بن علی شهید شد هر سنگریزه که

که از بیت المقدس برمیداشتند از زیران خون تازه میجوشید ایضا باسانید معتبره از امام محمد باقر عم
روایت کرده است که کریستند بر حسین بن علی عم ادمیان و جنیان و مرغان و وحشیان تا انکه اهای
دیدهٔ خود در افرو ریختند ایضا بسند معتبر از حارث اعور روایت کرده است که حضرت امیر المومنین
عم فرمود که پدر ومادرم فدای حسین باد که در پشت کوفه کشته خواهد شد و بخدا سوکند که کو یا می
بینم انواع وحشیان را که کردن ها بسوی قبر مطهر او دراز کرده باشند و برای او نوحه و کریه کنند از
اول شب تا صباح چون چنین امری واقع شود زینهار که جفا مکنید بر او و زیارت او را ترک منمایید ایضا
بسند معتبر روایت کرده است که روزی حضرت امیر المومنین عم در مسجد کوفه نشسته بود ناکاه
حضرت امام حسین عم بنزد ان حضرت امد پس حضرت دست بر سر مبارک او کذاشت و فرمود که ای
فرزند حقتعالی جماعتی را در قران تعییر فرموده است که بر هلاک ایشان زمین و اسمان نکریست و بخدا
سوکند که تو را خواهند کشت و اسمان و زمین بر تو خواهند کریست باسانید معتبره دیکر از حضرت
صادق عم روایت کرده است که برای قتل حسین عم اسمان و زمین کریستند و سرخ شدند و بروایت
دیکر فرمود که اسمان بر حسین بن علی و یحیی بن زکریا کریست و بر احدی غیر ایشان نکریست
راوی پرسید که کریهٔ اسمان چه بود فرمود که چهل روز سرخ طلوع میکرد و سرخ غروب میکرد
ایضا روایت کرده است که زن صالحه از اهل کوفه کفت چون حضرت سید شهدا را کشتند تا یکسال و
نه ماه اسمان مانند خون سرخ بود که افتاب دیده نمیشد ایضا روایت کرده است از جمعی از اهل کوفه
که چون ان حضرت شهید شد اسمان خاک سرخ بر سر مردم بارید ایضا بسند معتبر از حضرت علی بن
الحسین روایت کرده است که از روزی که اسمان را افریده شد بر کسی نکریسته است مکر بر یحیی
و پدرم حسین عم راوی پرسید که کریه اسمان چکونه بوده است فرمود که چون جامه را در هوا باز
میداشتند رشح خون بران ظاهر میشد مانند خون کیک که در جامه ظاهر میشود ایضا بسند موثق از
حضرت صادق عم روایت کرده است که قاتل امام حسین عم ولد زنا بود و قاتل یحیی بن زکریا ولد
زنا بود و چون ان امام مظلوم را شهید کردند تا یکسال اسمان سرخ بود و کریستند اسمانها و زمین
بر حسین و یحیی بن زکریا و سرخی اسمان کریه ان بود ایضا بسندهای معتبر از حضرت امام جعفر
صادق و علی بن موسی الرضا روایت کرده است که فرمودند که جغد در زمان جدم رسول خدا صم
در خانها امیکرد و با مردم انس میکرفت چون خوان طعام حاضر میکردند بر سر خوان حاضر میشد
و طعام پیش ان می افکندند پس چون حسین بن علی عم را شهید کردند از بنی ادم رم کرد و از ابادانی
بیرون رفت و در خرابها و کوهها و بیابانها قرار کرفت و کفت بد امتی بوده اید شما که فرزند پیغمبر
خود را می کشید و من ایمن نیستم از شما بر خود پس روزها از حزن و اندوه بر مصیبت ان حضرت
روزه میباشد و اب و دانه نمیخورد چون شب میشود نوحه و ناله بر حسین میکند تا صبح ابن شهر اشو

اشوب از طریق مخالفان و کتب معتمره ایشان روایت کرده است از زنی از قبیلهٔ ازد که چون
حسین بن علی را شهید کردند اسمان خون بارید و در قبیلهٔ ما خمها و سبوها و ظرفها پر از خون شد ایضا
از عرفه بن عبد الله روایت کرده است که روزی در میان روز از اسمان باران بارید و چون بجامهای
سفید خود نظر کردیم همه از خون رنکین شده بود و چون شتران را بردند که اب بدهند اهها خون شده
بود چون خبر رسید همان روز بود که حضرت امام حسین عم شهید شده بود از حضرت صادق عم
روایت کرده است که اسمان بر حسین چهل روز خون کریست و از ام سلمه روایت کرده است که چون
ان حضرت را شهید کردند از اسمان خون بارید که خانها و دیوارها سرخ شد و از تفسیر ثعلبی و
غیر ان روایت کرده اند که این حمرتی که در افق ظاهر میشود بعد از قتل ان حضرت بهم رسید و در
تاریخ نسوی از اسود بن قیس روایت کرده است که چون ان حضرت را شهید کردند سرخی از جانب
مشرق بلند شد و سرخی از جانب مغرب بلند شد و در میان اسمان نزدیک شد که بیکدیکر برسند
و تا شش ماه چنین ماند و از ابو قبیل روایت کرده است که چون ان حضرت را شهید کردند افتاب
کرفت و تاریک شد بمرتبه که ستارها در میان روز ظاهر شد و ما کمان کردیم که قیامت بر پا شده
است و در بعضی از کتب معتبره از ام حبان روایت کرده اند که از روز شهادت ان حضرت تا سه روز
هوا تاریک شد و هر سنکی را که بر میداشتند از زیرش خون میجوشید شیخ طوسی بسند معتبر از
عمار بن ابی عمار روایت کرده است که در روز قتل حضرت امام حسین عم اسمان خون تازه بر زمین
بارید ابن بابویه بسند معتبر از حضرت صادق عم روایت کرده است که چون حضرت سید شهدا
حسین بن علی عم را ضربتهای شمشیر از کار انداختند و امدند که سر ان سرور را جدا کنند منادی
از جانب رب العزت از میان عرش ندا کرد که ای امت متحیر شده ستم کننده بعد از پیغمبر خود خدا
توفیق ندهد شما را برای اضحی و فطر پس حضرت صادق عم فرمود که بخدا سوکند که ایشان توفیق
نیافتند و نخواهند یافت که نماز فطر و اضحی را با امام حق بجا اورند تا طلب کنندهٔ خون امام حسین که قایم
ال محمد صم است ظاهر شود ایضا بسند معتبر از حضرت صادق عم روایت کرده است که روزی
حضرت امام حسین بنزد حضرت امام حسن عم امد چون نظرش ببرادر خود افتاد کریست امام حسن کفت
ای ابو عبد الله چرا کریه میکنی امام حسین کفت که میکریم برای انچه بتو میکنند او فرمود انچه بمن میکنند
انستکه که زهری بمن میدهند و مرا میکشند و لیکن روزی مثل روز تو نیست ای ابو عبد الله
که سی هزار کس رو بتو خواهند اورد که همه دعوی کنند که از امت جد تو محمد اند و دین
اسلام را بر خود بندند پس اجتماع کنند بر کشتن تو و ریختن خون تو و هتک حرمت تو و اسیر
کردن فرزندان و زنان تو و غارت کردن اموال تو پس در ان وقت لعنت نازل شود بر بنی امیه
اسمان خاکستر و خون بیارد و بکرید بر تو هر چیز حتی وحشیان صحراها و ماهیان دریاها ابن قولویه

بسند معتبر از عروة بن الزبیر روایت کرده است که چون عثمان ابوذر را از مدینه بربذه فرستاد
مردم گفتند ای ابوذر شاد باش که چنین آزاری در راه خدا سهلست ابوذر گفت بلی بسیار سهلست
ولیکن چگونه خواهد بود حال شما در وقتیکه حسین بن علی عم را شهید کنند بخدا سوگند که بعد از
کشتن امیر المومنین از قتل او قتلی عظیم تر نخواهد بود و حق تعالی شمشیر انتقام خود را بر این امت
خواهد کشید و در غلاف نخواهد کرد تا آنکه مردی از ذریت او بیرون آید و از مردم انتقام بکشد و
اگر بدانید که بسبب شهادت او چه اندوه و حزن داخل میشود باهل دریاها و ساکنان کوهها و بیشها
و بستانها و اهل آسمانها هر آینه آنقدر بگریید که خود را هلاک کنید و روح مقدس آنحضرت را از
هر آسمانی که بالا برند هفتاد هزار ملک از بیم و ترس بر پا بایستند و مفاصل ایشان لرزد تا روز قیامت و
هر ابری که بر انگیخته میشود و رعد و برق از آن ظاهر میشود البته لعنت میکنند قاتلان آنحضرت را و
هیچ روزی نمیگذرد مگر آنکه روح مقدس آنحضرت را بر حضرت رسول صلعم عرض میکنند و با
یکدیگر ملاقات مینمایند و در بعضی از کتب معتبره از فتح عابد روایت کرده است که گفت هر روز
برای گنجشکها نان ریزه میکردم و آنها میخوردند چون روز عاشورا شد برای آنها نان ریزه کردم
نخوردند دانستم که برای تعزیه

در بیان گریه و جزع آنحضرت نمی خورند — فصل هفدهم

انبیا و اوصیا و ائمهٔ هدی و ملائکهٔ مقربین صلوات الله علیهم اجمعین است بر آنحضرت ابن بابویه و ابن
قولویه و دیگران باسانید معتبرهٔ بسیار از حضرت صادق عم روایت کرده اند که چهار هزار ملک از حقتعالی
رخصت طلبیدند که بزمین آیند و حضرت امام حسین عم را یاری کنند چون بزمین آمدند حضرت ایشان
را امر نفرمود باسمان برگشتند و بار دیگر مرخص شدند و بزمین آمدند چون رسیدند آنحضرت
شهید شده بود بنزد قبر آنحضرت ماندند ژولیده مو و گرد آلود و بر آنحضرت گریه میکنند تا روز
قیامت و سرکردهٔ ایشان ملکی است که او را منصور میگویند پس هر که بزیارت آنحضرت میرود او
را استقبال میکنند چون وداع میکند او را مشایعت مینمایند و اگر بیمار شود بعیادت او میروند و اگر
بمیرد بجنازهٔ او نماز میکنند و بعد از مردن برای او استغفار میکنند و منتظرند که قایم آل محمد ظاهر شود
و طلب خون آنحضرت بکند ابن بابویه و شیخ طوسی بسندهای معتبر بسیار از حضرت امام محمد باقر
و امام جعفر صادق عم روایت کرده اند که چون حضرت سید الشهدا حسین بن علی عم شهید شد ملائکه
گریستند و بخروش آمدند و گفتند ای خداوند ما و سید ما آیا تغافل میکنی و انتقام نمیکشی از کسی که
برگزیدهٔ ترا و فرزند برگزیده ترا و بهترین خلق ترا میکشند پس حقتعالی بایشان وحی کرد که قرار گیرید
ای ملائکه من بعزت و جلال خود سوگند یاد میکنم که انتقام خواهم کشید از ایشان اگر چه بعد از مدتی
باشد پس حقتعالی پردهٔ گشود که ملائکه انوار مقدسه و ارواح منورهٔ امامان فرزندان حسین

حسین را شهید کردم که اثر کثرت عبادت از پیشانی او ظاهر بود و سر او را آورده ام راوی گفت
که دیدم آن ملعون را که بر اسبی سوار بود و سر آن بزرگوار را در پیش زین آویخته بود که بزانو
های اسب میخورد من بپدر خود گفتم که کاش این سر را اندکی بلندتر می بست که اینقدر اسب بآن
خفت نرساند پدرم گفت ای فرزند بلائی که صاحب این سر بر او می آورد زیاده از خفتی است که او
باین سر میرساند زیرا که او بمن نقل کرد که از روزی که او را شهید کرده ام تا حال هر شب که بخواب
میروم بنزدیک من می آید و میگوید که بیا و مرا بسوی جهنم میبرد و در جهنم می اندازد و تا صبح عذاب
میکشم پس من از همسایگان او شنیدم که از صدای فریاد او ما شبها بخواب نمیتوانیم رفت پس من
بنزد زن او رفتم و حقیقت این حال را از او پرسیدم گفت آن خسران مال خود را رسوا کرده است و چنین
است که گفته ایضا از عمار بن عمیر روایت کرده است که چون سر عبید الله بن زیاد را با سرهای اصحاب
او بکوفه آوردند من بتماشای آن سرها رفتم چون رسیدم مردم میگفتند که آمد آمد ناگاه دیدم که ماری
آمد و در میان آن سرها گردید تا سر ابن زیاد را پیدا کرد و در یک سوراخ بینی او رفت و بیرون آمد
و در سوراخ بینی دیگرش رفت و پیوسته چنین میکرد ابن شهر آشوب و دیگران از کتب معتبره
روایت کرده اند که دستهای ابجر بن کعب که بعضی از جامهای حضرت امام حسین عم را کنده بود در
تابستان مانند دو چوب خشک میشد و در زمستان خون از دستهای آن ملعون میریخت و جابر بن زید
عمامهٔ آنحضرت را برداشت چون بر سر بست در همان ساعت دیوانه شد و جامهٔ دیگر را جعونه بن
حویه برداشت چون پوشید در ساعت بپیرص مبتلا شد و بحیر بن عمرو جامهٔ دیگر را برداشت و
پوشید در ساعت زمین گیر شد ایضا از ابن حاشر روایت کرده است که گفت مردی از آن ملاعین که
بجنگ حضرت امام حسین عم رفته بودند چون بنزد ما برگشت اموال آنحضرت شتری و قدری
زعفران آورد چون آن زعفران را میکوبیدند آتش از آن شعله میکشید و زنش برخود مالید
در همان ساعت پیس شد چون آن شتر را ذبح کردند هر عضو از آن شتر که کارد میرسانیدند آتش از آن
شعله میکشید چون آنرا پاره کردند از پارهای آن آتش مشتعل بود چون در دیگ افکندند آتش
از آن مشتعل گردید چون از دیگ بیرون آوردند از حنظل تلخ تر بود و دیگری از حاضران آن
معرکه بآنحضرت ناسزائی گفت از آسمان دو شهاب آمد و دیدهای او را کور کرد سید بن طاوس
و ابن شهر آشوب و دیگران از عبد الله بن رباح قاضی روایت کرده اند که گفت مرد نابینائی را دیدم
و سبب کوری از او سوال کردم گفت من از آنها بودم که بجنگ حضرت امام حسین عم رفته بودم و با نه
نفر رفیق بودم اما نیزه بکار نبردم و شمشیری نزدم و تیری نینداختم چون آنحضرت را شهید کردند
و بخانهٔ خود برگشتم و نماز عشا کردم و خوابیدم در خواب دیدم که مردی بنزد من آمد و گفت بیا که
حضرت رسول صلعم ترا میطلبد گفتم مرا با او چکار است جواب مرا نشنید و گریبان مرا کشید و بخدمت

ان حضرت بردنا گاه دیدم که حضرت در صحرائی نشسته است محزون و غمگین و جامه را از دستهای خود بالا زده است و حربهٔ بدست مبارک خود گرفته است و نعطی در پیش ان حضرت افکنده اند وملکی بر بالای فرش ایستاده است وشمشیری از آتش در دست دارد وان نه نفر که رفیق من بودند ایشانرا بقتل میرساند وان شمشیر را هر یک از ایشان که میزند آتش در او می افتد ومیسوزد و باز زنده میشود و بار دیگر ایشانرا بقتل میرساند من چون ان حالت را مشاهده کردم بدو زانو در امدم و گفتم السلام علیک یا رسول الله جواب سلام من نگفت و ساعتی سر در زیر افکند و گفت ای دشمن خدا هتک حرمت من کردی و عترت مرا کشتی و رعایت حق من نکردی گفتم یا رسول الله شمشیری نزدم و نیزهٔ بکار نبردم و تیری نینداختم حضرت فرمود که راست گفتی و لیکن در میان لشکر اعدا بودی و سیاهی لشکر ایشانرا زیاده کردی نزدیک من بیا چون نزدیک رفتم دیدم طشتی پر از خون در پیش ان حضرت گذاشته است پس فرمود که این خون فرزندم حسین است و از ان خون دو میل در دیدهای من کشید چون بیدار شدم نابینا بودم و در بعضی از کتب معتبره از دربان ابن زیاد روایت کرده اند که گفت از عقب ان ملعون داخل قصر او شدم چون داخل شد آتشی در روی او مشتعل شد و مضطرب گردید و رو بسوی من گردانید و گفت دیدی گفتم بلی گفت بدیگری نقل مکن ایضا از کعب الاخبار نقل کرده اند که در زمان عمر از کتب متقدمه نقل میکرد وقایعی را که در این امت واقع خواهد شد و فتنهائی که حادث خواهد گردید پس گفت از همه فتنها عظیم تر و از همه مصیبتها شدید تر قتل سید شهدا حسین بن علی خواهد بود و اینست فسادی که حقتعم در قران یاد کرده است * که ظهر الفساد فی البر و البحر بما کسبت ایدی الناس * و اول فسادهای عالم کشتن هابیل بود و اخر فساد ها کشتن ان حضرت است و در روز شهادت ان حضرت درهای اسمان را خواهند گشود و اسمانها بران حضرت خون خواهند گریست چون به بینید که سرخی در جانب اسمان بلند شده باید که او شهید شده است گفتند ای کعب چرا اسمان بر کشتن پیغمبران نه گریست و بر کشتن ان حضرت میگرید گفت وای بر شما کشتن حسین امر یست عظیم و او فرزند برگزیده سید المرسلین است و پارهٔ تن ان حضرتست و از اب دهان او تربیت یافته است و او را علانیه بجور و ستم و عدوان خواهند کشت و وصیت جد او حضرت رسالت را در حق او رعایت نخواهند کرد سوگند یاد میکنم بحق ان خداوندی که جان کعب در دست اوست که براو خواهند گریست گروهی از ملائکهٔ اسمانهای هفتگانه که تا قیامت گریه ایشان منقطع نخواهد شد و ان بقعه که در ان مدفون میشود بهترین بقعهاست و هیچ پیغمبری نبوده است مگر انکه بزیارت ان بقعه رفته است و بر مصیبت ان حضرت گریسته است و هر روز فوجهای ملائکه و جنیان بزیارت ان مکان شریف میروند چون شب جمعه میشود نود هزار ملک در انجا نازل میشوند و بران امام مظلوم میگریند و فضایل او را ذکر میکنند و در اسمان او را حسین مذ

وایشان در گریه یاری حضرت فاطمه مینمایند وحضرت فاطمه نعرهٔ چند میزند که ملکی در اسمانها نمیماند مگر انکه گریان میگردد برای ناله و زاری ان حضرت واز گریه ساکن نمیشود تا انکه حضرت رسالت صم بنزد او می اید و میگوید ای دختر گرامی بگریه اوردی جمیع اهل اسمانها را و ایشانرا از تسبیح و تقدیس حقتعم باز داشتی پس صبر کن که حق تعم انتقام ترا از قاتلان فرزندان تو خواهد کشید چون حضرت فاطمه نظر میکند بگروهی که بزیارت ان حضرت میروند سوال میکند از حق تعم برای ایشان هر چیز برا پس ترک مکنید زیارت ان حضرت را که فضیلت زیارت ان حضرت زیاده از انست که احصا توان نمود ایضا ابن قولویه و دیگران بسند معتبر روایت کرده اند که اسحق بن عمار بخدمت حضرت امام جعفر صادق عم عرض کرد که من در شب عرفه در حایر حضرت امام حسین عم بودم و نماز میکردم و در ان جا نزدیک به پنجاه هزار کس دیدم که یاروهای نیکو و بوهای خوش در تمام انشب در انجا زیارت و نماز میکردند چون صبح طالع شد من بسجده رفتم و سر از سجده برداشتم کسی از ایشانرا ندیدم حضرت فرمود که چون در صحرای کربلا سید الشهدا را مخالفان در میان گرفتند پنجاه هزار ملک بران حضرت گذشتند و باسمان رفتند چون باسمان رسیدند حقتعم بایشان وحی کرد که گذشتید بفرزند حبیب من و دیدید که او را میکشتند و یاری او نکردید پس بروید بسوی زمین و ساکن شوید بنزد قبر شریف او و ژولیده مویان و گرد الود باشید تا روز قیامت و انها که تو دیدی ایشان بودند ابن شهر اشوب بسند معتبر روایت کرده است که ذره نوحه کننده حضرت فاطمه عم را در خواب دید که نزدیک قبر حضرت امام حسین عم ایستاده بود و میگریست پس ان زن را امر کرد که این شعرها را بخوان و نوحه کن بر جگر گوشهٔ من و مضمون ان ابیات اینست ای دیدها اشک حسرت بیارید بکشتهٔ که در تف کربلا شهید کردند و سینه او را بطعن نیزه و تیر خورد کردند و من در بیماری انحضرت حاضر نگردیدم و در ماتم او اشک نباریدم کلینی بسند معتبر از حضرت صادق عم روایت کرده است که چون حضرت امام حسین عم را شهید کردند اسمانها و زمینها و هر که بر اینها بود از ملائکه فریاد بر اوردند که پروردگارا مارا رخصت بده که خلق را از روی زمین بر اندازیم و همه را هلاک گردانیم که هتک حرمت ترا حلال شمردند و برگزیدگان ترا کشتند پس حقتعم وحی کرد بسوی ایشان که ای ملائکهٔ من و ای اسمانها و زمینها ساکن باشید پس حجابی از حجب را برداشت و در پشت ان حجاب محمد و دوازده وصی او صلوات الله علیهم اجمعین را دیدند پس اشاره کرد بسوی قایم ال محمد صم و سه مرتبه فرمود که ای ملائکهٔ من و ای اسمانها و زمین من باین مرد انتقام خواهم کشید از برای او شیخ مفید و شیخ طوسی و دیگران بسندهای معتبر از حضرت صادق روایت کرده اند که روزی ام سلمه صبح گریان از خواب بیدار شد پرسیدند که سبب گریهٔ تو چیست گفت میاید فرزندم حسین امشب بشهادت ملحق شده باشد زیرا که تا حضرت

رسول صم از دنیا رحلت کرده است من ان حضرت را در خواب ندیده بودم در این شب ان حضرت را
در خواب دیدم متغیر و غمگین گفتم یا رسول الله این چه حالتست که در شما مشاهده میکنم فرمود که در
تمام این شب قبر حسین و قبر اصحاب حسین را میکندم و ایشان را دفن میکردم ایضا بسند معتبر از ابن
عباس روایت کرده اند که گفت روزی در خانهٔ خود خوابیده بودم ناگاه از خانهٔ ام سلمه صدای
شیون بلندی شنیدم پس قاید خود در الفتم که مرا بخانهٔ ام سلمه ببر چون بخانهٔ او رسیدم مردان و زنان
مدینه را دیدم که همه در خانهٔ او جمع شده بودند پس گفتم یا ام المؤمنین سبب فریاد تو چیست جواب
من نگفت و رو کرد بسوی زنان بنی هاشم و گفت ای دختران عبد المطلب مرا یاری کنید و با من موافقت
نمایید در گریه و نوحه بجد اسو کنید که بزرگ شما و سید جوانان بهشت و سبط رسول خدا و گل بوستان
ان حضرت حسین شهید شده است من گفتم یا ام المؤمنین از کجا دانستی این را گفت که در این ساعت
حضرت رسالت صم را در خواب دیدم ژولیده مو و گرد الود و غمگین از سبب ان حال سوال کردم
فرمود که فرزندم حسین و اهلبیت او امروز کشته شده اند در این ساعت از دفن ایشان فارغ شدم
چون از خواب بیدار شدم مدهوشانه بخانه دویدم که ملاحظه کنم تربت حسین را که جبرئیل از کربلا
برای سید انبیا اورده بود و حضرت بمن داد و فرمود که هرگاه این خون شود بدانکه فرزند
تو حسین شهید شده است و من ان تربت را در شیشه کرده بودم و ضبط میکردم چون بر سر ان شیشه
رفتم دیدم که ان تربت مقدس همه خون شده است و از سر شیشه میجوشد پس ام سلمه ان خون را
گرفت و بر روی خود مالید و ماتم ان حضرت را داشت نوحه و زاری میکرد تا انکه خبر رسید
که ان حضرت در ان روز شهید شده بود عمرو بن ثابت گفت که من چون این حدیث را شنیدم
بخدمت حضرت امام محمد باقر عم رفتم و بان حضرت عرض کردم فرمود که این حدیث حق است و ان
تربت الحال پیش ماست بسند معتبر دیگر از ابن عباس روایت کرده اند که گفت در میان روز حضرت
رسالت صم را در خواب دیدم ژولیده مو و گرد الوده و شیشهٔ پر خون در دست مبارکش بود گفتم
یا رسول الله این خون چیست فرمود خون فرزندم حسین است جمع کردم و در این شیشه کردم چون
این خبر رسید در همان روز حضرت شهید شده بود شیخ مفید بسند معتبر از ام سلمه روایت کرده
است که حضرت رسالت صم شبی از خانه بیرون رفت و بعد از مدت طویلی مراجعت فرمود ژولیده
و غبار الود در دست مبارکش چیزی بود من گفتم یا رسول الله این چه حالتست که در تو می بینم فرمود
که در این وقت بردند مرا بموضعی از عراق که انرا کربلا میگویند و در ان جا محل کشتن فرزند
خود حسین را و جماعتی از فرزندان و اهل بیت مرا بمن نمودند و از جای کشتن ایشان مشت خاکی برداشته ام
و در دست منست بگیر و این را نگاه دار چون گرفتم خاک سرخی بود پس ان خاک را در شیشه کردم
و سرش را محکم بستم و انرا محافظت مینمودم چون فرزندم حسین عم از مکه متوجه عراق شد

شد هر شب و هر روز ان شیشه را بیرون می اوردم و نظر میکردم و میبو ییدم در مصیبت او ۸ ببم
میگریستم چون روز دهم محرم شد در اول روز که بان شیشه نظر کردم دیدم که شیشه پر از خون شده
بود پس در خانهٔ خود فریاد براوردم و گریستم و لیکن از خوف شماتت دشمنان با ایشان اظهار نکردم
تا انکه خبر رسید که ان حضرت در همان روز شهید شده بود در بعضی از کتب معتبره روایت کرده
اند از مردی از قبیلهٔ بنی اسد که میگفت من زراعت میکردم در کنار نهر علقمه و بعد از ارتحال لشکر
شقاوت اثر عمر عجایب بسیار از شهدای ان صحرا مشاهده کردم که نمیتوانم ذکر کرد از جملهٔ انها ان بود
که چون باد بر ان بدنهای شریف میوزید بوئی بسیار نیکوتر از بوی مشک و عنبر بمشام من میرسید
و پیوسته میدیدم که ستارهها از اسمان بزیر می امد بنزدیک بدن ان نجوم فلک امامت و خلافت و بالا
میرفتند من با عیال خود تنها در ان صحرا بودم و کسی را نمیدیدم که حقیقت ان احوال را معلوم کنم چون
نزدیک غروب شد سیاهی شخصی را میدیدم که پیدا میشد از جانب قبله و در میان کشتگان داخل میشد
چون صبح میشد برمیگشت من گمان میکردم که شیر است که بدر بدن و خوردن ان کشتگان می اید
چون نظر کردم اسیبی بان بدنها نرسیده بود من از مشاهدهٔ این احوال تعجب میکردم و با خود میگفتم
که میگفتند که اینها خارجی اند و بر خلیفهٔ زمان خروج کرده اند من بچه سبب این غرایب مشاهده
میکنم پس در یکی از شبها با خود قرار کردم که بخواب نروم شاید حقیقت حال ایشان بر من ظاهر گردد
چون شام شد باز ان شخص ظاهر شد و من متوهم شدم که مبادا شیر باشد و قصد من کند در ان اندیشه
بودم که در میان کشتگان داخل شد و بنزدیک یکی از ان بدنها رفت که مانند افتاب نور از ان جسد
منور ساطع بود او را در بر گرفت و رو بر بدن او می مالید از مشاهدهٔ این حال در حیرت بودم چون
هوا بسیار تاریک شد دیدم که شمعها و مشعلهای بسیار در ان صحرا روشن شد و از روز روشن
تر ناگاه صدای شیون و نوحه و زاری و طپانچه بر رو زدن و سینه خراشیدن از جمیع ان عرصه بلند
شد گو یا ان صدا از زیر زمین می امد و یکی از انها میگفت واحسیناه و واماماه من بر خود لرزیدم
و با هزار ترس و بیم نزدیک ان صدا رفتم و او را بخدا و رسول سوگند دادم که شما کیستید و سبب
نوحهٔ شما چیست گفت ماییم جنیان و هر شب تا صباح بر حسین تشنه لب شهید غریب نوحه و گریه میکنیم
و انکه تو گمان شیر میکنی شیر خدا امیر المؤمنین علی بن ابی طالب عم پدر اوست که هر شب می اید و نزد او
گریه و نوحه میکند

فصل هجدهم در بیان گریه و

نوحهٔ جنیان است بر ان حضرت در بعضی از کتب معتبره روایت کرده است از هند که حضرت رسالت
صم چون از مکه بمدینه هجرت مینمود با اصحاب خود بخانهٔ ام معبد خالهٔ من فرود امد و از او شیر طلبید ام
معبد گفت که گوسفندان ما را بصحرا برده اند و گوسفند لاغری را از ناتوانی در خیمه گذاشته اند و
شیر ندارد حضرت فرمود که رخصت بده تا من او را ابدوشم چون رخصت داد حضرت دست مبارک

خود در این بستان آن گوسفند گذاشت باعجاز آن حضرت شیر از پستان او فرو ریخت و حضرت دوشید تا ظرفهای ام معبد را همه پر کرد و خود و اصحاب خود بیاشامیدند تا سیراب شدند چون روز بسیار گرم بود حضرت در خیمهٔ او قیلوله فرمود چون بیدار شد آبی طلبید و در زیر درخت خاری که در نزدیک خیمهٔ او بود دست شست و مضمضه کرد و آب دهان مبارک خود را در زیر آن درخت ریخت چون از وضو فارغ شد فرمود که از این درخت امر غریب چند ظاهر خواهد شد پس برخاست و دو رکعت نماز ادا کرد ام معبد گفت که من از آن اعمال تعجب بسیار کردم و اهل قبیلهٔ من نیز متعجب گردیدند زیرا که تا آن وقت وضو و نماز ندیده بودیم چون روز دیگر شد دیدیم که آن درخت خار بسیار بلند شده بود و درخت عظیمی گردیده بود و خارهای آن فرو ریخته بود و شاخ بسیاری بهم رسانیده بود پس بعد از آن میوهٔ بسیار بزرگی از آن بهم رسید مانند دبلان بسیار بزرگی و برنگ ورس و ببوی عنبر و بشیرینی عسل بود و هر گرسنه که از آن میخورد سیر میشد و هر تشنه که می خورد سیراب میشد و هر بیماری که می خورد عافیت می یافت و هر پریشانی و محتاجی که میخورد بی نیاز میگردید هر صاحب حاجتی که می خورد بحاجت خود میرسید و از برگ آن درخت هر شتر و گوسفندی که می خورد فربه میشد و شیرش فراوان میگردید و از روزی که آن حضرت در خیمهٔ ما فرود آمد خیر و برکت رو بما آورد و بلاد ما پر گیاه شد و آبادانی و فراوانی در قبیلهٔ ما بهم رسید پس ما آن درخت را درخت مبارک می نامیدیم و جمعی که بر دور ما بودند از اهل بادیه می آمدند و در سایهٔ آن درخت فرود می آمدند و برگ آن درخت را برای برکت با خود میبردند و در بیابانهائی که آب و نانی بدست نمی آمد آن برگها ایشان را سیر و سیراب میگردانید و پیوسته آن درخت چنین بود ناگاه صبحی برخواستیم دیدیم که میوههای آن درخت فرو ریخته بود و برگهایش زرد شده بود پس بسیار اندوهناک شدیم و از سبب آن حادثه بسیار متفکر بودیم بعد از اندک وقتی خبر وفات حضرت رسالت صم بما رسید و معلوم شد که در آن روز که تغییر در حال آن درخت بهم رسید آن حضرت رخت از دار فانی بسرای باقی کشیده بود پس بعد از آن درخت میوه داد اما کمتر از میوهٔ اول در بزرگی و بو و لذت و سی سال بآن حالت ماند پس ناگاه صبحی برخواستیم دیدیم که سر پای آن درخت سیاه شده بود و طراوت و نزاکت چوبها و برگهایش برطرف شده بود و میوههایش ریخته بود و بعد از چند وقت حضرت امیر المومنین علی بن ابی طالب عم شهید شده بود پس بعد از آن دیگر میوه نداد آن درخت نه کوچک و نه بزرگ و نه کم و نه بسیار اما قبایل عرب می آمدند و برگ آن را برای شفای بیماران خود میبردند و در هر امری بشاخ و برگ آن تبرک می جستند و مدتی بآن حالت نیز ماند پس روزی برخواستیم دیدیم که از زیر آن درخت خون تازه میجوشد و بر زمین روان میشود و برگهای آن خشکیده است و از شاخها و برگهای آن قطرههای خون بر زمین میریزد و از حدوث آن حالت دانستیم که واقعهٔ عظیمی حادث

حادث شده است و پیوسته هراسان و غمگین بودیم و انتظار خبر میکشیدیم چون شب در آمد از ۹ بیربیر زیر آن درخت صدای گریه و نالهٔ بسیار بلند شد و صدای نوحه کنندهٔ در میان ایشان بلند بود که میگفت ای فرزند محمد مصطفی و ای جگر گوشهٔ علی مرتضی و ای بقیهٔ پیشوایان رهنما پس از بسیاری صداهای گریه و ناله و فغان دیگر نفهمیدیم که چه میگفتند و لیکن صدای گریه و نوحهٔ ایشان تا صبح بلند بود تا آنکه بعد از چند روز خبر رسید که در آن روز سید شهدا در صحرای کربلا شهید شده بود پس سر پای آن درخت خشک شد و باد و باران آن را در هم شکست و اثری از آن نماند و در کتاب مثیر الاحزان روایت کرده است که در شبی که آن حضرت شهید شده بود اهل مدینه صدای نوحهٔ جنیان را میشنیدند و صدای هاتفی را میشنیدند و کسی را نمیدیدند که شعری چند باین مضمون میخواند ای کشندگان حسین از روی جهل و ضلالت بشارت باد شما را در قیامت بعذاب و نکال گریه میکنند بر آن شهید آن جمیع اهل آسمان و پیغمبران و ملائکهٔ مقربان و لعنت کرده شده اید شما بر زبان داود و موسی و عیسی و در بصره و سایر بلاد نیز بنفسم نوحه های شنیدند و کسی را نمی دیدند ابن قولویه روایت کرده است که جنیان بر حسین بن علی عم نوحه کردند بشعری چند که مضمون آنها اینست چه خواهید گفت در جواب پیغمبر خدا و رسول رهنما در وقتی که سوال کند از شما که ای آخر امتها چه کردید با اهلبیت من و برادران و مخصوصان من و بچه تقصیر ایشان را در خاک و خون افکندید از خدا و رسول شرم نکردید ایضا بسند معتبر از حضرت امام رضا عم روایت کرده است که چون حضرت سید الشهدا متوجه عراق بود در شبی اصحاب آن حضرت شنیدند که جنیان شعری چند در مدح آنحضرت میخواندند حضرت در جواب ایشان شعری چند خواند که مضمون آنها این بود که میروم و از کشته شدن پروا ندارم و کشته شدن عار نمی باشد برای کسی که نیت او حق باشد و در راه خدا جهاد نماید و با شایستگان موافقت کند و با مجرمان و کافران مخالفت نماید اگر زنده بمانم ندامت نخواهم کشید و اگر کشته شوم محل ملامت نخواهم بود ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که روزی ام سلمه برخواست و گفت می باید فرزندم حسین شهید شده باشد زیرا که از روزی که حضرت رسالت صم از دنیا رحلت کرده بود صدای جنیان را نشنیدم و دیشب صدای زن جنیه را شنیدم که میگریست و مرثیه برای حسین میخواند شیخ مفید و شیخ طوسی روایت کرده اند از مرد پیری از قبیلهٔ بنی نبهم که گفت از پدرم شنیدم که ما خبر نداشتیم از مقاتلهٔ حضرت امام حسین با دشمنان و شهادت آن حضرت چون شب بعد از عاشورا شد من در زاویهٔ نشسته بودم با مردی از قبیلهٔ خود صدای هاتفی را شنیدم که میگفت بخدا سوگند که من نیامدم بسوی شما مگر بعد از آنکه دیدم حسین را در کربلا کشته و در خون خود غلطیده و بر دور او جوانان دیدم که خون از گردنهای ایشان میریخت و هر یک چراغهای راه هدایت بودند و شتران خود را

خود در اد و انیدم که شاید در یابم ایشان را پیش از انکه حور العین را در بر کشند پس قضاو قدر حق تعم مانع شد و تقدیر خدا البته شد نیست پس اشعار بسیار در مدح ان سلالهٔ احمد مختار انشاء کردیم و گفتیم با او که کیستی خدا ترا رحمت کند گفت من سرکردهٔ قبیلهٔ از قبایل جنم که در نصیبین می باشیم و بقصد معاونت حضرت امام حسین عم رفته بودیم که جان خود در فدای او کنیم وقتی رسیدیم که ان حضرت و اصحابش را شهید یافتیم الکنون بحسرت و ناامیدی بقبیلهٔ خود بر میگردیم ابن قولو به بسند معتبر روایت کرده است که پنج نفر از اهل کوفه بقصد نصرت حسین بن علی عم بیرون امدند و شب در قریهٔ فرود امدند که از اشاهی میگفتند ناگاه دو مرد نزد ایشان پیدا شدند یکی جوان و دیگری پیر بر ایشان سلام کردند پس انمرد پیر گفت منم مردی از جن و این جوان پسر برادر منست و میخواهد یاری ان امام مظلوم برود پس ان جنی پیر گفت مرا ای برای خود و شما دیده ام ان کوفیان گفتند چه رای دیدهٔ گفت پرواز میکنم و میروم و خبری برای شما می اورم پس یکشبانه روز غایب شد و روز دیگر صدای او را شنیدند و او را ندیدند و شعری چند میخواند که مضمون انها این بود که در حدیث سابق گذشت پس کوفیان دانستند که ان حضرت شهید شده است برگشتند ایضا ابن قولو به و دیگران بسند بسیار روایت کرده اند که بعد از شهادت جناب امام حسین عم گچ بران کوفه که بصحرا میرفتند برای گچ اوردن در وقت سحر در صحرا صدای نوحهٔ جنیان را میشنیدند که بر انحضرت نوحه میکردند

فصل نوزدهم

دربیان علتی که بسبب ان حقتعم مقارن شهادت حضرت سید الشهدا عذاب خود بر ایران کافران نفرستاد و انتقام ان حضرت را بزمان حضرت قایم عم قرار داد ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که ابو الصلت هروی از حضرت امام رضا عم پرسید که حدیثی از حضرت صادق عم روایت میکنند که چون حضرت قایم عم ظاهر شود فرزندان کشندگان حسین را بسبب کردهای پدران ایشان بقتل خواهد رسانید حضرت فرمود که چنین است راوی گفت ایشان چه گناه دارند حضرت فرمود که ایشان چون راضی اند بکردهٔ پدران خود فخر مینمایند برای این ایشان رامیکشد و هر که بکردهٔ مردی راضی باشد چنانست که ان کار را خود کرده است و اگر مردی کسی را در مشرق بکشد و مردی در مغرب بکردهٔ او راضی شود هر اینه شریک او خواهد بود پس باین سبب حضرت قایم عم ایشان رامیکشد که راضی اند بکردهٔ پدران خود و در تفسیر حضرت امام حسن عسکری عم مذکور است که روزی حضرت علی بن الحسین عم ذکر کرد قصه ان جماعت را از بنی اسرائیل که شکار ماهی کردند در روز شنبه و خدا ایشان را خوک و میمون گردانید پس فرمود که هرگاه حقتعم جماعتی را برای شکار ماهی در روز شنبه چنین عقوبتی بکند پس چگونه خواهد بود نزد خدا ایتحال جماعتی که اولاد رسول خدا را بقتل رسانند و هتک حرمت ان حضرت نمایند اگرچه خدا ایشان را در دنیا مسخ نکرد و لیکن انچه برای ایشان در اخرت مهیا کر

کرده است اضعاف عذاب مسخ است پس مردی از حاضران مجلس بخدمت ان جناب عرض کرد که دشمنان اهلبیت میگویند که اگر کشتن حسین بدتر از شکار ماهی میبود میبایست خدا ایشانرا نیز مسخ کند حضرت فرمود که معصیت شیطان زیاده است از معصیت ان جماعتی که باغوای او گناهان کردند حقتعم در دنیا بر بسیاری از انها عذاب فرستاد و بر شیطان عذاب نفرستاد و او را مهلت داد و بنا بر حکمتهای حق تعم سخن گفتن جایز نیست و بسیار است که بگناهان کم در دنیا میگیرد و عقوبت گناهان بسیار را بقیامت می اندازد برای انکه عذاب ایشان شدید تر باشد و حجت بر ایشان تمامتر باشد و قایم ال محمد انتقام از ایشان و از فرزندان ایشان خواهد کشید ابن قولو به بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر عم روایت کرده است که ان جناب فرمود بخدا سوگند که قاتلان حسین عم کشته شدند و لیکن هنوز طلب خون ان جناب نشده است در رجعت و در قیامت خواهد شد ابن شهر اشوب روایت کرده است از ابن عباس که حقتعم وحی کرد بحضرت رسول که من برای خون یحیی بن زکریا هفتاد هزار کس را بقتل رسانیدم و برای خون فرزند تو حسین هفتاد هزار کس را خواهم کشت ایضا از حضرت صادق روایت کرده است که برای خون حسین صد هزار کس کشته شدند هنوز طلب خون او نشده است و بعد از این خواهد شد ایضا از حضرت امام زین العابدین عم روایت کرده است که ان جناب فرمود که چون با پدرم بکربلا میرفتیم در هیچ منزل فرود نمی امد و بار نمیکرد مگر انکه یحیی عم را یاد میکرد روزی فرمود که از بی اعتباری دنیا نزد خدا ان بود که سر یحیی را هدیه فرستادند برای زن زناکاری از بنی اسرائیل و حقتعم بخت النصر را فرستاد و هفتاد هزار کس را کشت تا خون یحیی ساکن شد ای فرزند من بخدا سوگند که خون من ساکن نخواهد شد تا انکه مهدی از فرزندان من از برای خون من هفتاد هزار کس از منافقان را بقتل اورد

فصل بیستم

دربیان عذابهائی که در دنیا بر قاتلان ان جناب وارد شد و بعضی از معجزات ان حضرت که در وقت جنگ و بعد از ان ظاهر شد ابن شهر اشوب بسند معتبر روایت کرده است که حضرت امام حسین عم بعمر بن سعد گفت که باین شادم که بعد از انکه مرا شهید خواهی کرد از گندم عراق بسیاری نخواهی خورد ان ملعون از روی استهزا گفت که اگر گندم نباشد جو نیز خوبست پس چنان شد که حضرت فرموده بود و امارت ری باو نرسید و بر دست مختار کشته شد ایضا روایت کرده است که بوهای خوشی که از انبار حضرت غارت کردند همه خون شد و گیاهها که برده بودند همه اتش در ان افتاد و بروایت دیگر از ان بوی خوش هر که استعمال کرد از مرد و زن البته پیس شد ایضا ابن شهر اشوب و دیگران روایت کرده اند که حضرت سید الشهدا در صحرای کربلا تشنه شد خود را بکنار فرات رسانید و اب بر گرفت که بیاشامد ملعونی تیری بجانب ان جناب انداخت که بر دهان مبارکش نشست حضرت فرمود که خدا هرگز ترا سیراب نگرداند

پس ان ملعون تشنه شد و هر چند اب میخورد سیراب نمیشد تا انکه خود در ان شط فرات افکند و چندان
اب اشامید که باتش جهنم واصل کردید ابصار روایت کرده اند که چون حضرت امام حسین از ان کافران
جفاکار اب طلبید بدبختی در میان انها فریاد کرد که یا حسین یک قطره از اب فرات نخواهی چشید تا انکه
تشنه بمیری بانجکم ابن زیاد در انی حضرت فرمود که خداوندا او را از تشنگی بکش و هرگز او را
میامرز پس ان ملعون پیوسته العطش فریاد میکرد و هر چند اب می اشامید سیراب نمیشد تا انکه ترکید
و بجهنم واصل شد و بعضی گفته اند که ان ملعون عبد الله بن حصین ازدی بود و بعضی گفته اند که
حمید بن مسلم بود ابضار روایت کرده اند که ولد الزنائی از قبیله دارم تیری بجانب ان جناب افکند بر
حنکش امد و حضرت ان خون را میگرفت و بجانب اسمان میریخت پس ان ملعون ببلائی مبتلا شد که از
سرما و گرما فریاد میکرد و اتشی از شکمش شعله میکشید و پشتش از سرما میلرزید و در پشت سرش
بخاری روشن میکردند و از پیش رو باد میزدند او را و یخ بر شکمش میچسبانیدند و از تشنگی
فریاد میکرد و هر چند اب میخورد سیراب نمیشد تا انکه شکمش پاره شد و بجهنم واصل شد ابن
بابویه و شیخ طوسی باسانید بسیار روایت کرده اند از یعقوب بن سلیمان گفت در ایام حجاج چون گرسنگی
بر ما غالب شد با چند نفر از کوفه بیرون امدیم تا انکه بکربلا رسیدیم و موضعی نیافتیم که ساکن شویم
ناگاه خانهٔ بنظر ما در امد در کنار فرات که از چوب و علف ساخته بودند رفتیم و شب در ان جا قرار
گرفتیم ناگاه مرد غریبی امد و گفت دستوری دهید که امشب با شما بسر اورم که غریبم و از راه مانده
ام ما او را رخصت دادیم و داخل شد چون افتاب غروب کرد و چراغ افروختیم بروغن نفط و نشستیم
بصحبت داشتن پس صحبت منتهی شد بذکر جناب امام حسین و شهادت او گفتیم که هیچکس در ان
صحرا نبود که ببلائی مبتلا نشد پس ان مرد غریب گفت که من از انها بودم که در ان جنگ بودند و تا حال
بلائی بمن نرسیده است و مدار شما شیعیان بدروغ است چون ما ان سخن را از او شنیدیم ترسیدیم و
از گفته خود پشیمان شدیم در ان حالت نور چراغ کم شد ان بی نور دست دراز کرد که چراغ را اصلاح
کند همینکه دست را نزدیک چراغ رسانید اتش در دستش مشتعل کردید چون خواست که ان
اتش را فرو نشاند اتش در ریش نحسش افتاد و در جمیع بدنش شعله کشید پس خود را در اب فرات
افکند چون سر باب فرو میبرد اتش در بالای اب حرکت میکرد و منتظر او میبود تا سر بیرون می
اورد چون سر بیرون می اورد در بدنش می افتاد و پیوسته بر این حال بود تا باتش جهنم واصل گردید
ایضا ابن بابویه بسند معتبر از قاسم بن اصبغ روایت کرده است که گفت مردی از قبیلهٔ بنی دارم
که با لشکر ابن زیاد بقتال حضرت امام حسین عم رفته بود بنزد ما امد و روی او سیاه شده بود و
پیش از ان در نهایت خوش روئی و سفیدی بود من باو گفتم که از بسکه روی تو متغیر شده
است نزدیک بود که من ترا نشناسم گفت من مرد سفید روئی از اصحاب حضرت امام حسین

حسین را دیدند پس یکی از ایشان ایستاده بود و نماز میکرد حقتعم اشاره فرمود باو که باین عبد بیم
مردی که ایستاده است انتقام از ایشان خواهم کشید و باین سبب حضرت صاحب الامر عم را قایم میگویند
و ابن قولویه روایت کرده است ان ملکی که بسوی حضرت رسول صم خبر قتل حضرت امام حسین
عم را اورد ملکی بود که موکلست بدریاها بدرستیکه ملکی از ملائکهٔ فردوس اعلی نازل شد بدریا
باها و بال خود را گشود و گفت ای اهل دریاها جامهای ماتم و اندوه بپوشید که جگر گوشهٔ رسول
خدا صم را ذبح کردید پس تربت ان حضرت را ببال خود برداشت و باسمانها پرواز کرد پس هر ملکی
که او را میدید ان تربت را میبوسید و هر ٔ از شرافت ان تربت می یافت و لعنت میکرد بر قاتلان ان
حضرت و اتباع او و یاوران ایشان و در محاسن برقی بسند معتبر از حضرت صادق عم روایت کرده
است که حقتعم موکل گردانیده است بقبر حضرت حسین بن علی عم از روزی که ان حضرت شهید شده
است هفتاد هزار ملک ژولیده مو گردالوده که صلوات میفرستند بر ان حضرت و گریه میکنند
تا قیام قایم ال محمد صم ابن قولویه بسند معتبر از حضرت صادق عم روایت کرده است که هر روز چهار
هزار ملک بر قبر حسین بن علی عم نازل میشوند ژولیده مو گردالوده و بر ان حضرت گریه میکنند
از طلوع صبح تا وقت زوال شمس چون زوال شمس میشود ایشان بالا میروند و چهار هزار ملک دیگر
نازل میشود بر ان جناب زاری و نوحه میکنند تا طلوع صبح کلینی و ابن قولویه بسند معتبر از
حریز روایت کرده اند که گفت بخدمت حضرت صادق عم عرض کردم که فدای تو شوم چه بسیار کم
است بقای شما اهل بیت و نزدیک است اجلهای شما بیکدیگر با احتیاج بسیاری که مردم بسوی شما دارند
حضرت فرمود که هر یک از ما را صحیفه و نامه ایست که در ان نوشته است که انچه باید بان عمل
نمایند در مدت امامت خود چون تمام شود انچه بان مامور شده است میداند که عمرش باخر رسیده پس
حضرت رسول صم به نزد او می اید و خبر وفات او را باو میرساند و خبر میدهد او را بدرجات و منازلی
که نزد حقتعم دارد و جناب امام حسین عم صحیفهٔ خود را خواند و در ان نامه نوشته بود انچه باید بعمل
اورد و انچه میماند که بعد از وفات باید بعمل اورد و باقی ماند چیزی چند که در ایام حیات خود بعمل
نیاورده بود تا انکه متوجه قتال گردید و ان اموری که باقی ماند و بعمل نیاوردن ان بود که ملائکه از
حقتعم سوال کردند که یاری او فرود ایند و رخصت یافتند تا مهیای قتال گردیدند ان جناب شهید
شده بود چون بزمین امدند او را شهید یافتند گفتند ای پروردگار ما رخصت دادی ما را که
بزمین برویم و او را یاری نماییم چون فرود امدیم او را برحمت خود برده بودی پس حق تعالی وحی
کرد بسوی ایشان که ملازم قبهٔ مقدسهٔ او باشید تا به بینید او را که بیرون امده است از قبر خود و
بدنیا رجوع کرده است پس او را یاری کنید و بگریید بر مصیبت او و بانچه از شما فوت شده
است از یاری او بدرستیکه شما را مخصوص گردانیده ام بیاری کردن او و گریستن بر او پس

جزع کردند و گریستند ملائکه برای تقرب بحق تعم بحسرت انچه فوت شده بود از ایشان از یاری
ان جناب چون ان جناب بیرون اید یاوران او باشند ابن قولویه بسند معتبر از صفوان جمال روایت
کرده است که گفت در راه مکه در خدمت حضرت امام جعفر صادق بودم در مابین مکه و مدینه
روزی ان جناب را بسیار غمگین یافتم گفتم یا ابن رسول الله سبب اندوه و حزن شما چیست حضرت
فرمود که اگر تو بشنوی انچه من میشنوم هر اینه ترا حالتی عارض شود که قدرت بر سوال نداشته
باشی گفتم چیست انچه تو میشنوی فرمود که تضرع و ابتهال ملائکه بسوی خداوند عالمیان در نفرین
و لعنت بر کشندگان امیر المؤمنین و قاتلان امام حسین عم و نوحه کردن جنیان و گریه کردن ملائکه
که بر دور قبر حضرت امام حسین هستند و شدت جزع ایشان پس باستماع این اصوات و مشاهدهٔ
این احوال چگونه گوارا میشود خوردن و اشامیدن ایضا بسند معتبر از ان حضرت روایت کرده است
که چون بزیارت حضرت امام حسین عم روید خاموش باشید و مگوئید مگر سخن خیر زیرا که
ملائکه شب و روز از حافظان و کاتبان اعمال می ایند نزد ملائکه که در حایر میباشند و با ایشان مصافحه
میکنند چون از ایشان سوال میکنند جواب نمیشنوند از بسیاری گریه و اندوه که بر ایشان غالب
گردیده پس انتظار میبرند تا زوال شمس و تا طلوع صبح و در این وقت قدری از گریه ساکن
میگردند پس با ایشان سخن میگویند و سوال میکنند از ایشان از بعضی امور اسمان و در غیر این دو
وقت سخن نمیگویند و از گریه و دعا بامر دیگر مشغول نمیشوند و متوجه شما هستند و انچه میگویند
در زیارت و دعا میشنوند راوی گفت فدای تو گردم ملائکهٔ حایر و ملائکهٔ حفظه اعمال کدام یک از
دیگری سوال میکنند و از چه چیز سوال میکنند حضرت فرمود که ملائکهٔ حایر از ملائکهٔ حفظه سوال
میکنند زیرا که ملائکهٔ حایر از ان مکان شریف حرکت نمیفرمایند و حفظه از اسمان بزیر می ایند و بالا
میروند یا اسمعیل که موکلست بهوا بر میخورند و بخدمت حضرت رسالت صم و حضرت امیر المؤمنین و
فاطمه و حضرت امام حسن و حضرت امام حسین و سایر ائمه که بعالم بقا رحلت کرده اند میرسند و حضرت
رسول و ائمه صم از ایشان سوال مینمایند که کی حاضر شده است در حایر و کی وارد ان مکان شریف
شده است برای زیارت ان حضرت و میگویند که بشارت دهید ایشان را و دعای ما را با ایشان
برسانید پس ملائکه میگویند چگونه بشارت دهیم ایشان را و ایشان سخن ما را نمیشنوند پس ائمه
میگویند با ایشان که برکت فرستید بر ایشان و دعا کنید از برای ایشان که این بشارتی است از ما با ایشان
چون برگردند بالهای خود در ابر دور ایشان بگیرید و ایشان را مشایعت نمایید و ما ایشان را میسپاریم
بان خداوندی که هیچ امانتی نزد او ضایع نمیشود اگر مردم بدانند که در زیارت او چه ثواب هست هر
اینه مقاتله کنند و هر اینه جمیع مالهای خود را بفروشند و صرف زیارت او نمایند و حضرت فاطمه با هزار
پیغمبر و هزار صدیق و هزار شهید و هزار هزار ملک از کروبیان بر ان حضرت گریه میکنند و ایشان

مذبوح میگویند و در زمین او را ابو عبد الله مقتول میگویند و در دریاها او را فرزند منور مرمرم
مظلوم مینامند و در روز شهادت انحضرت افتاب خواهد گرفت و در شب ان ماه خواهد گرفت و تا سه
روز جهان در نظر مردم تاریک خواهد بود و اسمان خواهد گریست و کوهها از هم خواهد پاشید و
دریاها بخروش خواهند امد و اگر باقی مانده ذریت او و جمعی از شیعیان او بر روی زمین نمیبودند
هر اینه خدا اتش از اسمان بر مردم میباریدی پس کعب گفت ای گروه تعجب نکنید از انچه من در باب
حسین میگویم بخدا سوگند که حق تعم چیزی نگذاشت از انچه بوده و خواهد بود مگر انکه برای
حضرت موسی عم بیان کرده و هر بنده که مخلوق شده و میشود همه را در عالم ذر بر حضرت ادم عم
عرض کرد و احوال ایشان و اختلافات و منازعات ایشان را برای دنیا بر ان حضرت ظاهر گردانید
پس ادم گفت پروردگارا در امت اخر الزمان که بهترین امتهایند چرا اینقدر اختلاف بهم رسیده است
حق تعم فرمود که ای ادم چون ایشان اختلاف کردند دلهای ایشان مختلف گردید و ایشان فسادی
در زمین خواهند کرد مانند فساد کشتن هابیل و خواهند کشت جگر گوشهٔ حبیب من محمد مصطفی صم
را پس حق تعم واقعه کربلا را بادم نمود و قاتلان ان حضرت را روسیاه مشاهده کرد پس ادم عم گریست
و گفت خداوندا تو انتقام خود را بکش از ایشان چنانچه فرزند پیغمبر برگزار تو را شهید خواهند
کرد ایضا از سعید بن مسیب روایت کرده است که چون حضرت امام حسین شهید شد در سال دیگر من
متوجه حج شدم که بخدمت حضرت امام زین العابدین عم مشرف شوم پس روزی بر در کعبه طواف
میکردم ناگاه مردی را دیدم که دستهای او بریده بود و روی او مانند شب تار سیاه و تیره بود و
بپردهٔ کعبه چسبیده بود و میگفت خداوندا بحق این خانه که گناه مرا بیامرز و میدانم که نخواهی امرزید
من گفتم وای بر تو چه گناه کردهٔ که چنین ناامید از رحمت خدا گردیدهٔ گفت من جمال حضرت امام حسین
بودم در هنگامی که متوجه کربلا گردید چون ان حضرت را شهید کردند پنهان شدم که بعضی از
جامهای ان حضرت را بربایم و در کار برهنه کردن حضرت بودم در شب ناگاه شنیدم که خروش
عظیم از ان صحرا بلند شد و صدای گریه و نوحه بسیار شنیدم و کسی را نمیدیدم و در میان انها صدائی
میشنیدم که میگفت ای فرزند شهید من وای حسین غریب من ترا کشتند و حق ترا نشناختند و اب
را از تو منع کردند از استماع این اصوات موحشه مدهوش گردیدم و خود را در میان کشتگان
افکندم و در ان حال مشاهده کردم سه مرد و یک زن را که ایستاده اند و بر دور ایشان ملائکهٔ بسیار احاطه
کرده اند یکی از ایشان میگوید که ای فرزند بزرگوار وای حسین مقتول بسیف اشرار فدای
تو باد جد و پدر و مادر و برادر تو ناگاه دیدم که حضرت امام حسین عم نشست و گفت * لبیک یا جداه
و یا رسول الله و یا ابتاه و یا امیر المؤمنین و یا اماه یا فاطمة الزهرا و یا اخاه ای برادر مقتول بزهر جان که از
بر شما باد از من سلام پس فرمود که یا جداه کشتند مردان ما را یا جداه اسیر کردند زنان ما را یا جداه

غارت کردند اموال ما را و اطفال ما را با جداه کشتند ناگاه دیدم که همه خروش بر آوردند و گریستند حضرت فاطمه زهرا ع از همه بیشتر میگریست پس حضرت فاطمه ع گفت ای پدر بزرگوار ببین که چکار کردند با این نور دیدهٔ من این امت جفاکار ای پدر مرا رخصت بده که خون فرزند خود را بر سر و روی خود بمالم چون خدا را ملاقات کنم با خون او آلوده باشم پس همه بزرگواران خون آن حضرت را برداشتند و بر سر و روی خود مالیدند پس شنیدم که حضرت رسول صم میگفت که فدای تو شوم ای حسین که ترا سر بریده می بینم و در خون خود غلطیده می بینم ای فرزند گرامی که جامهای ترا کند حضرت امام حسین فرمود که ای جد بزرگوار شتر داری که با من بود و با او نیکیهای بسیار کرده بودم او بجزای آن نیکیها مرا عریان کرد پس حضرت رسالت صم بنزد من آمد و گفت از خدا اندیشه نکردی و از من شرم نکردی که جگر گوشهٔ مرا عریان کردی خدا روی ترا سیاه کند در دنیا و آخرت و دستهای ترا قطع کند پس در همان ساعت روی من سیاه شد و دستهای من افتاد و برای این دعا میکنم و میدانم که نفرین حضرت رسالت صم رد نمیشود و من آمرزیده نخواهم شد ابن بابویه روایت کرده است که مرد حدادی در کوفه بود چون لشکر عمر سعد بجنگ سید شهدا میرفتند او آهن بسیاری برداشت و با لشکر ایشان رفت و نیزهای ایشان را درست میکرد و میخ خیمهای ایشان را میساخت و شمشیر و خنجر ایشان را اصلاح میکرد آن حداد گفت من نوزده روز با ایشان بودم و اعانت ایشان مینمودم تا آنکه آن حضرت را شهید کردند چون برگشتم شبی در خانهٔ خود خوابیده بودم در خواب دیدم که قیامت برپا شده است و مردم از تشنگی زبانهای ایشان آویخته است و آفتاب نزدیک سر مردم ایستاده است و من از شدت عطش و حرارت مدهوش بودم ناگاه دیدم که سوارهٔ پیدا شد در نهایت حسن و جمال در غایت مهابت و جلال و چندین هزار پیغمبران و اوصیای ایشان و صدیقان و شهیدان در خدمت او می آمدند و جمیع محشر از نور خورشید جمال او منور گردیده و بسرعت گذشت بعد از ساعتی سوار دیگر پیدا شد مانند ماه تابان عرصهٔ قیامت را بنور جمال خود روشن کرد و چندین هزار کس در رکاب سعادت انتساب او می آمدند و هر حکمی که میفرمود اطاعت میکردند چون بنزدیک من رسید عنان مرکب کشید و فرمود که بگیرید این را ناگاه دیدم که یکی از آنها که در رکاب او بودند بازوی مرا گرفت و چنان کشید که گمان کردم که کتف من جدا شد گفتم بحق آنکسی که ترا ببردن من مأمور گردانید ترا سوگند میدهم که بگوئی او کیست گفت این علی کرار است گفتم آنکه پیش از او گذشت که بود گفت احمد مختار بود گفتم آنها که بر دور او بودند چه جماعت بودند گفت پیغمبران و صدیقان و شهیدان و صالحان گفتم شما چه جماعتید که بر دور این مرد بر آمده اید و هرچه میفرماید اطاعت میکنید گفت ما ملائکه پروردگار عالمیانیم و ما را در فرمان او کرده است گفتم مرا بچه سبب فرمود که بگیرید گفت حال تو مانند حال آن جماعتست چون نظر کردم عمر بن سعد را دیدم با لشکری

با لشکری که همراه بودند و جمعی را میشناختم و زنجیری از آتش در گردن عمر بود و آتش از دهن و دیدها و گوشهای او شعله میکشید و جمعی دیگر که با او بودند پارهٔ در زنجیرهای آتش بودند و پارهٔ غلهای آتش در گردن داشتند و بعضی مانند من ملائکه بازوهای ایشان چسبیده بودند چون پارهٔ راه را بردند دیدم که حضرت رسالت صم بر کرسی رفیعی نشسته است و دو مرد نورانی در جانب راست او ایستاده اند از ملک پرسیدم که این دو مرد کیستند گفت یکی نوح است و دیگری ابراهیم ع پس حضرت رسول صم گفت که چکردی یا علی عرض کرد که احدی از قاتلان حسین را نگذاشتم مگر آنکه همه را جمع کردم و بخدمت تو آوردم پس حضرت رسول صم فرمود که نزدیک بیاورید ایشان را چون ایشان را نزدیک بردند حضرت از هر یک از ایشان سوال میکرد که چکردی با فرزند من حسین و میگریست و همه اهل محشر از گریهٔ او میگریستند پس یکی از ایشان میگفت که من آب بر روی او بستم و دیگری میگفت من تیر بسوی او افکندم و دیگری میگفت که من سر او را جدا کردم و دیگری میگفت که من فرزند او را شهید کردم پس حضرت رسالت صم فریاد بر آورد که ای فرزندان غریب بی یار و یاور من ای اهلبیت مطهر من بعد از من با شما چنین کردند پس خطاب کرد با پیغمبران که ای پدر من آدم و ای برادر من نوح و ای پدر من ابراهیم ببینید که چگونه امت من با ذریت من سلوک کرده اند پس خروش از انبیا و اوصیا و جمیع اهل محشر بر آمد پس امر کرد حضرت زبانیه جهنم را که بکشید ایشان را بسوی جهنم پس یک یک ایشان را میکشیدند بسوی جهنم میبردند تا آنکه مردی را آوردند حضرت از او پرسید که تو چکردی گفت من تیری و نیزه نینداختم و شمشیری نزدم و نجار بودم و با آن اشرار همراه بودم روزی عمود خیمهٔ حصین بن نمیر شکست و او را اصلاح کردم حضرت فرمود که آخر نه در آن لشکر داخل بودهٔ و سیاهی لشکر ایشان را زیاده کردهٔ و قاتلان فرزندان مرا یاری کردهٔ ببرید او را بسوی جهنم پس اهل محشر فریاد بر آوردند که حکمی نیست امروز مگر برای خدا و رسول خدا و وصی او چون مرا پیش بردند و احوال خود را گفتم همان جواب را بمن فرمود و امر کرد که مرا بسوی آتش برند پس از دهشت آن حال بیدار شدم و زبان و نصف بدن من خشک شده بود و همه کس از من بیزاری جسته اند و مرا لعنت میکنند و بدترین احوال گذرانید تا بجهنم واصل شد

فصل بیست و یکم

در بیان بعضی از احوال مختار و کیفیت کشته شدن بعضی از قاتلان آن حضرت شیخ طوسی بسند معتبر از منهال بن عمرو روایت کرده است که گفت در بعضی از سنوات بعد از مراجعت از سفر مکه بمدینه وارد شدم و بخدمت حضرت امام زین العابدین ع رفتم حضرت فرمود که ای منهال چه شد حرمله بن کاهل اسدی عرض کردم او را در کوفه زنده گذاشتم پس حضرت دست مبارک بدعا برداشت و مکرر فرمود که خداوندا او را بچشان گرمی آهن و آتش را منهال گفت چون بکوفه برگشتم دیدم که مختار بن ابو عبیده ثقفی

خروج کرده است و با من صداقت و محبتی داشت بعد از چند روز که از دیدهای مردم فارغ شدم
بدیدن او رفتم وقتی رسیدم که او از خانه بیرون می امد چون نظرش بر من افتاد گفت ای منهال چرا
دیر بنزد ما امدی و ما را مبارک باد نگفتی و با ما شریک نگردیدی درین امر گفتم ایها الامیر من درین
شهر نبودم و درین چند روز از سفر حج مراجعت نمودم پس با او سخن میگفتم و میرفتم تا بکناسهٔ کوفه
رسیدیم در انجا عنان کشید و ایستاد و چنان یافتم که انتظار کسی میبرد ناگاه دیدم که جماعتی می ایند
چون بنزدیک او رسیدند گفتند ایها الامیر بشارت باد ترا که حرمله بن کاهل را گرفتیم چون اندک
زمانی گذشت ان ملعون را اوردند مختار گفت الحمد لله که تو بدست ما امدی پس گفت که جلادان را
بطلبید و حکم کرد که دستها و پاهای او را ببرند و فرمود که پشتهای نی اوردند و اتش باو زدند
و امر کرد که او را در میان اتش انداختند چون اتش در او گرفت من گفتم سبحان الله مختار گفت تسبیح
خدا در همه وقت نیکوست اما درین وقت چرا تسبیح گفتی گفتم تسبیح من برای ان بود که درین سفر
بخدمت امام زین العابدین ع رسیدم و احوال این ملعون را از من پرسید چون گفتم که او را زنده گذاشتم
دست بدعا برداشت و نفرین کرد او را که حقتعالی حرارت اهن و حرارت اتش را باو بچشاند و امروز
اثر استجابت دعای ان حضرت را مشاهده کردم پس مختار مرا سوگند داد که تو شنیدی از ان حضرت
این را من سوگند یاد کردم که شنیدم پس از اسب خود بزیر امد و دو رکعت نماز کرد و بعد از نماز
بسجده رفت و سجده را بسیار طول داد و سوار شد چون دید که ان ملعون سوخته بود برگشت و من
همراه او روانه شدم تا انکه بدر خانهٔ من رسید گفتم ایها الامیر اگر مرا مشرف کنی و بخانهٔ من فرود ائی
و از طعام من تناول نمائی موجب فخر من خواهد بود گفت ای منهال تو مرا خبر میدهی که حضرت
علی بن الحسین چهار دعا کرده است و خدا انرا بدست من مستجاب کرده است و مرا تکلیف میکنی
که فرود ایم و طعام بخورم و امروز برای شکر این نعمت روزه دارم و حرمله همان ملعونست که
سر حضرت امام حسین را برای ابن زیاد برد و عبد الله رضیع را با جمعی از شهدا شهید کرد بعضی
گفته اند که او سر مبارک حضرت را جدا کرد ابصار روایت کرده است که مختار بن ابی عبیده در شب
چهار شنبه شانزدهم ماه ربیع الاخر سال شصت و شش از هجرت خروج کرد و مردم باو بیعت کردند
بشرط انکه بکتاب خدا و سنت رسول صلعم عمل نماید و طلب خون حضرت امام حسین و خونهای اهلبیت
و اصحاب ان حضرت را و دفع ضرر از شیعیان و بیچارگان بکند و مومنان را حمایت نماید در ان وقت
عبد الله بن مطیع از جانب عبد الله بن زبیر در کوفه والی بود پس مختار بر او خروج کرد و لشکر او را
گریزانید و از کوفه بیرون کرد و در کوفه ماند تا محرم سال شصت و هفت و عبید الله زیاد در ان
وقت حاکم ولایت جزیره بود مختار لشکر خود را برداشت و متوجه دفع او شد و ابراهیم پسر مالک
اشتر را سپهسالار لشکر کرد و ابو عبد الله جدلی و ابو عماره کیسان را همراه ان لشکر کرد پس ابراهیم در

و در روز شنبه هفتم ماه محرم از کوفه بیرون رفت با دو هزار کس از قبیلهٔ مذحج و اسد و دو
هزار کس از قبیلهٔ تمیم و همدان و هزار و پانصد کس از قبایل مدینه و هزار و پانصد کس از قبیلهٔ
کنده و ربیعه و دو هزار نفر از قبیلهٔ حمرا و بروایت دیگر هشت هزار کس از قبیلهٔ حمرا و چهار هزار
کس از قبایل دیگر با او بیرون رفتند چون ابراهیم بیرون میرفت مختار پیاده بمشایعت او بیرون امد
ابراهیم گفت سوار شو خدا ترا رحمت کند مختار گفت میخواهم ثواب من زیاده باشد در مشایعت تو و
میخواهم که قدمهای من گردالود شود در نصرت و یاری ال محمد پس وداع کردند یکدیگر را و مختار
برگشت پس ابراهیم رفت تا بمداین فرود امد چون ان خبر بمختار رسید که ابراهیم از مداین روانه شده
از کوفه بیرون امد تا انکه در مداین نزول کرد چون ابراهیم بموصل رسید ابن زیاد لعین با لشکر بسیار
متوجه موصل شد و در چهار فرسخی لشکر او فرود امدند چون هر دو لشکر در مقابل هم صف کشیدند
ابراهیم در میان لشکر خود ندا کرد که ای اهل حق و ای یاوران دین خدا این ابن زیاد است کشندهٔ
حسین بن علی و اهلبیت او و اینک بپای خود بنزد شما امده است با لشکرهای خود که لشکر شیطان است
پس مقاتله کنید با ایشان به نیت درست و صبر کنید و ثابت قدم باشید در جهاد ایشان شاید که حقتعالی ان
لعین را بدست شما بقتل رساند و حزن و اندوه سینهای مومنان را براحت مبدل گرداند پس هر دو
لشکر بر یکدیگر تاختند و اهل عراق فریاد میکردند ای طلب کنندگان خون حسین پس جمعی از
لشکر ابراهیم برگشتند و نزدیک شد که منهزم گردند ابراهیم ایشان را ندا کرد که ای یاوران خدا صبر
کنید بجهاد دشمنان خدا پس برگشتند و عبد الله بن یسار گفت که من شنیدم از حضرت امیر المومنین
ع که میفرمود که ما ملاقات خواهیم کرد لشکر شام را در نهری که انرا خازر میگویند و ایشان ما را
خواهند گریزانید بمرتبهٔ که از نصرت مایوس خواهیم شد و بعد از ان برخواهیم گشت و بایشان غالب
خواهیم شد و امیر ایشان را خواهیم کشت پس صبر کنید که شما بایشان غالب خواهید گردید پس ابراهیم
خود بر میمنه لشکر تاخت و سایر لشکر بجرات او جرات کردند و ان ملاعین را منهزم ساختند از پی
ایشان رفتند و ایشان را میکشتند و می انداختند چون جنگ برطرف شد معلوم شد که عبید الله بن زیاد
و حصین بن نمیر و شرحبیل بن ذی الکلاع و ابن حوشب و غالب باهلی و عبد الله بن ایاس سلمی و
ابو الاشرس والی خراسان و سایر اعیان لشکر ان ملعون بجهنم واصل شده بودند چون از جنگ
فارغ شدند ابراهیم باصحاب خود گفت که بعد از هزیمت لشکر مخالف من دیدم طایفهٔ را که
ایستاده بودند و مقاتله میکردند و من رو بایشان رفتم و در مقابل من مردی امد و بر استری سوار
بود و مردم را تحریص بر قتال میکرد و هر که نزدیک او میرفت او را بزمین می افکند چون
نظرش بمن افتاد قصد من کرد و من مبادرت کردم و ضربتی بدست او زدم و دستش را جدا کردم
از استر گردید و بکنار افتاد پس پاهای او را جدا کردم و از او بوی مشک ساطع بود گمان

دادم که ان پسر زیاد لعین بود برو بدو اورا طلب کنید پس مردی امد ودر میان کشتگان اورا تفحص
کرد در همان موضع که ابراهیم گفته بود او را یافت وسرش را بنزد ابراهیم اورد ابراهیم فرمود که
بدن اورا در تمام ان شب میسوختند و بدو دان مرد و دیدهٔ امید خود را روشن میکردند و بخاکستر
ان بد اختر زنك از اینهٔ سینهای خود میزدودند و بروغن بدن ان پلید چراغ امل وامید خود را تا صبح
می افروختند چون مهران غلام ان ملعون دید که به پیه بدن اقای او در انشب چراغهای عیش خود
را افروختند سوگند یاد کرد که دیگر هرگز چربی گوشت را نخورد زیراکه ان ملعون اورا بسیار
دوست میداشت و نزد او مقرب بود چون صبح شد لشکر ابراهیم غنیمت های لشکر مخالف را جمع
کردند و متوجه کوفه گردیدند یکی از غلامان ابن زیاد از لشکرگاه گریخت و بشام رفت نزد عبد
الملك مروان چون عبد الملك اورا دید گفت چه خبر داری از ابن زیاد گفت چون لشکرها بجولان در
امدند مرا گفت که کوزهٔ ابی برای من بیاور پس از ان اب بیاشامید و قدری از انرا در میان زره و
بدن خود ریخت و بقیهٔ اب را بناصیهٔ اسب خود پاشید و سوار شد و در دریای جنك غوطه خورد
دیگر اورا ندیدم و گریختم بسوی تو امدم پس ابراهیم سر ابن زیاد را با سرهای سروران لشکر
او نزد مختار فرستاد ان سرها را در وقتی نزد او حاضر کردند که او چاشت میخورد پس خدا را حمد
بسیار کرد و گفت الحمد لله که سر ابن لعین را در وقتی اوردند نزد من که چاشت میخوردم زیراکه سر
حضرت سید الشهدا را بنزد ان لعین در وقتی بردند که او چاشت میخورد چون سرها را نزد مختار
گذاشتند مار سفیدی پیدا شد و در میان سرها میگردید تا بسر ابن زیاد رسید و در سوراخ بینی
ان لعین داخل شد و از سوراخ گوش او بیرون امد و باز در سوراخ گوش او داخل شد و از سوراخ
بینی او بیرون امد چون مختار از چاشت خوردن فارغ شد برخواست و کفش پوشید و ته کفش را
مکرر بروی ان لعین میزد و بر جبین پر کین ان لعین میمالید پس کفش خود را نزد غلام خود انداخت
و گفت این کفش را بشو که بروی کافر نجسی مالیده ام پس مختار سر ابن زیاد و حصین بن نمیر و شر
حبیل بن ذالکلاغ را با عبد الرحمن بن ابی عمره ثقفی و عبد الله بن شداد جشمی و صایب بن مالك
اشعری بنزد محمد بن حنفیه فرستاد و عریضهٔ باو نوشت که اما بعد بدرستیکه فرستادم باوران
شیعیان ترا بسوی دشمنان تو که طلب کنند خون برادر مظلوم شهید ترا پس بیرون رفتند با نیت
درست و با نهایت خشم و کین بر دشمنان دین مبین وایشان را ملاقات کردند نزدیك منزل نصیبین
وکشتند ایشان را بیاری رب العالمین و لشکر ایشان را منهزم ساختند و در دریاها و بیابانها متفرق
کردانیدند و از پی ان مدبران رفتند و هرجا که ایشان را یافتند بقتل اوردند و کینهای دلهای مومنان
را پاك کردند و سینهای شیعیان را شاد گردانیدند و اینك سرهای سرکردهای ایشان را بخدمت تو
فرستادم چون نامه و سرها را بنزد محمد بن حنفیه اوردند دران وقت حضرت امام زین العابدین عم

عم در مکه تشریف داشتند پس محمد سر ابن زیاد را بخدمت ان حضرت فرستاد چون سر ان لعین ۵۳۳۲
را بخدمت ان حضرت اوردند ان حضرت چاشت میل میفرمود پس فرمود که چون سر پدرم را بنزد این
زیاد بردند او چاشت زهر مار میکرد و سر پدر بزرگوار من بنزد او گذاشته بود من دران وقت دعا
کردم که خداوندا مرا از دنیا بیرون مبر تا انکه بنمائی بمن سر ان ملعون را در وقتیکه من چاشت خوردم
پس شکر میکنم خداوندی را که دعایم را مستجاب گردانید پس فرمود که ان سر را انداختند در بیرون
چون سر اورا نزد عبد الله زبیر بردند فرمود که بر سر نیزه کنند و بگردانند چون بر سر نیزه کردند
بادی وزید و ان سر را بر زمین افکند ناگاه ماری پیدا شد و بر بینی ان لعین جسید پس بار دیگر ان
را بنیزه کردند و باز باد انرا بزمین انداخت و همان مار پیدا شد و بر بینی او چسپید تا انکه سه مرتبه
چنین شد چون این خبر را با بن زبیر دادند گفت سر این ملعون را در کوچهای مکه بیندازید که مردم
پامال کنند پس مختار تفحص میکرد قاتلان ان حضرت را و هر کرا می یافت بقتل میرسانید و جماعت بسیار
بنزد او امدند و از برای عمر بن سعد شفاعت کردند و امان از برای او طلبیدند چون مختار مضطر شد
گفت اورا امان دادم بشرط انکه از کوفه بیرون نرود و اگر بیرون رود خونش هدر باشد روزی
مردی نزد عمر امد و گفت من امروز از مختار شنیدم که سوگند یاد میکرد که مردی را بکشد و گمان
من انست که مقصود او تو بودی پس عمر از کوفه بیرون رفت بسوی موضعی در خارج کوفه که ان
را حمام میگفتند و دران جا پنهان شد باو گفتند که خطا کردی و از دست مختار بیرون نمیتوانی رفت
چون مطلع میشود که از کوفه بیرون رفتهٔ میگوید امان من شکسته شد و ترا میکشد پس ان ملعون در
همان شب بخانه برگشت راوی گوید که چون روز شد بامداد رفتم بخدمت مختار چون نشستم هیثم بن
اسود امد و نشست و بعد از او حفص پسر عمر سعد امد و گفت پدرم میگوید که چه شد امانی که مرا
دادی و الحال میشنوم که ارادهٔ قتل من داری مختار گفت که بنشین و فرمود که ابو عمره را طلبید
پس دیدم که مرد کوتاهی امد و سراپا غرق اهن گردیده بود مختار حرفی در گوش او گفت و دو مرد
دیگر را طلبید و همراه او کرد بعد از اندك زمانی ابو عمره امد و سر عمر را اورد پس مختار با حفص
گفت که این سر را میشناسی گفت انا لله وانا الیه راجعون مختار گفت ای ابو عمره این را نیز بپدرش
ملحق گردان که در جهنم پدرش تنها نباشد ابو عمره اورا نیز بقتل اورد پس مختار گفت که عمر
بعوض حضرت امام حسین و حفص بعوض علی بن الحسین و حاشا که خون اینها با خون انها برابری
تواند کرد پس بعد از کشتن ابن زیاد و عمر بن سعد سلطنت مختار قوی شد و روسای قبایل و
وجوه عرب همه مطیع و ذلیل او شدند پس گفت بر من هیچ طعامی و شرابی گوارا نیست تا یکی از قاتلان
حسین و اهلبیت او بر روی زمین هستند و من هیچیك از انها را بر روی زمین زنده نخواهم گذاشت
و کسی نزد من شفاعت ایشان نکند و تفحص کنید و مرا خبر دهید از هرکه شریك بوده است

در خون ان حضرت وخون اهلبیت او بامعاونت قاتلان او کرده است پس هر که را می اوردند میکفتند که این از قاتلان ان حضرت است بامعاونت بر قتل او کرده است البته او را بقتل میرسانید پس خبر باو رسید که شمر ذی الجوشن شتری از شتران حضرت را بغنیمت برداشته بود چون بکوفه رسید ان شتر را نحر کرده بود و کوشت او را قسمت کرده بود چون این خبر را شنید کفت تفحص کنید و از این کوشت داخل هر خانهٔ که شده باشد مرا خبر کنید پس فرمود که ان خانها را خراب کردند و هر که از ان کرفته با خورده بود بقتل اوردند پس عبد الله بن اسید جهنی و مالك بن هیثم کندی و حمل بن مالك محاربی را بنزد او اوردند کفت ای دشمنان خدا کجاست حسین بن علی کفتند ما را بجبر بجنك او بیرون بردند کفت ایا نتوانستید که بر او منت کذارید و شربت ابی باو برسانید پس با مالك کفت که تو بودی که کلاه ان امام مظلوم را برداشتی کفت نه مختار کفت بلی تو برداشتهٔ پس فرمود که دستها و پاهای او را بریدند و او بخون خود غلطید تا بجهنم واصل شد و ان دو ملعون دیکر را فرمود که کردن زدند پس قراد بن مالك و عمرو بن خالد و عبد الرحمن بجلی و عبد الله بن قیس خولانی را نزد او حاضر کردند پس کفت ای کشندکان صالحان خدا از شما بیزار باد عطرهای ان حضرت را در میان خود قسمت کردید در روزی که نحس ترین روزها بود پس فرمود که ایشان را ببازار بردند و کردن زدند پس معاذ بن هانی و ابو عمره را فرستاد بخانهٔ خولی بن یزید اصبحی که سر مبارك ان حضرت را برای ابن زیاد برده بود چون بخانهٔ او رفتند در بیت الخلا پنهان شده بود در زیر سبدی او را پیدا کردند و بیرون اوردند و در اثنای راه مختار را دیدند که با لشکر خود می اید کفت این لعین را برکردانید تا در خانهٔ خودش بجزای خود برسانم پس امد بنزد در خانهٔ او و در انجا او را بقتل رسانید و جسد پلیدش را باتش سوخت و برکشت چون شمر ذی الجوشن را طلب کرد ان ملعون بسوی بادیه کریخت پس ابو عمره را با جمعی از اصحاب خود بر سر او فرستاد و با اصحاب او مقاتلهٔ بسیار نمودند ان ملعون خود نیز جنك بسیار کرد تا انکه از بسیاری جراحت مانده شد او را کرفتند و بخدمت مختار اوردند مختار فرمود که روغنی را جوشانیدند و ان ملعون را در میان روغن افکندند تا انکه همهٔ بدن پلیدش مضمحل شد بروایت دیکر ابو عمره او را کشت و سرش را برای مختار فرستاد پس پیوسته مختار در طلب قاتلان ان حضرت بود و هر که را می یافت میکشت و هر که میکریخت خانهٔ او را خراب میکردند و ندا میکرد که هر غلامی که اقای خود را بکشد که از قاتلان ان حضرت باشد و سر او را بنزد من بیاورد من ان غلام را ازاد میکنم و جایزه می بخشم پس بسیاری از غلامان اقاهای خود را کشتند و سرهای ایشان را بخدمت او اوردند شیخ ابو جعفر بن نما در کتاب عمل الثار روایت کرده است چون مختار در کار خود مستقل کردید بتفحص قاتلان امام حسین درامد و اول طلب کرد ان جماعتی را که اراده کرده بودند که اسب بر بدن مبارك ان حضرت و اصحاب او بتازند فرمود که

که ایشان را بر رو خوابانیدند و دستها و پاهای ایشان را بمیخهای اهن بر زمین دوختند و عسم سواران بر بدنهای ایشان اسب تاختند تا پاره پاره شدند و پارهای ایشان را باتش سوختند پس دو کس را اوردند که شریك شده بودند در کشتن عبد الرحمن بن عقیل بن ابی طالب فرمود که ایشان را کردن زدند و جسد پلید ایشان را باتش سوختند پس مالك بن بشیر را اوردند فرمود که در میان بازار کردن زدند و ابو عمره را با جماعتی فرستاد بخانهٔ خولی ابن یزید اصبحی که خانهٔ او را محاصره کردند و زن او از شیعیان اهلبیت بود از خانه بیرون امد و بظاهر کفت که نمیدانم که او در کجاست و اشاره کرد بسوی بیت الخلا که در انجا پنهان شده است پس او را از انجا بیرون اوردند باتش سوختند و عبد الله بن کامل را فرستاد بسوی حکم بن طفیل که تیری بسوی عباس افکنده بود و جامهای عباس را کنده بود و او را کرفت و تیرباران کرد و عبد الله بن ناجیه را بطلب منقذ بن مرهٔ عبدی که قاتل علی بن الحسین بود فرستاد و ان ملعون نیزه در کف کرفته از خانه بیرون امد و نیزه بر عبد الله زد و عبد الله بر جست و او را از اسب افکند و نیزه بدست چپ او زد و دستش را شل کرد و او کریخت و باو دست نیافتند و زید بن رقاد را طلبید و فرمود که او را سنکباران کردند و باتش سوختند و سنان بن انس لعین از کوفه ببصره کریخت و مختار خانهٔ او را در کوفه خراب کرد و از بصره بیرون رفت بجانب قادسیه چون بنزدیك قادسیه رسید جواسیس مختار او را کرفتند و بنزد او اوردند فرمود که اول انکشتهای ان لعین را بریدند پس دستها و پاهای او را قطع کردند و روغن زیتی را فرمود که بجوش اوردند و ان لعین را در میان ان روغن افکندند تا بجهنم واصل شد پس بطلب عمرو بن صبیح فرستاد شب او را در خانه اش کرفتند و فرمود که سراپای او را بنیزه پاره پاره کردند و محمد بن اشعث کریخت بقصری که در حوالی قادسیه داشت چون مختار بطلب او فرستاد او از راه دیکر قصر بیرون رفت و بمصعب بن زبیر ملحق شد مختار فرمود که قصر و خانهٔ او را خراب کردند و اموال او را غارت کردند و بجدل بن سلیم را بنزد او اوردند و کفتند که انکشت مبارك حضرت را قطع کرده است و انکشتر حضرت را برداشته است مختار فرمود که دستها و پاهای او را بریدند و در خون خود غلطید تا بجهنم واصل شد و در تفسیر حضرت امام حسن عسکری مذکور است که حضرت امیر المؤمنین ع فرمود که چنانچه بعضی از بنی اسرائیل اطاعت خدا کردند و ایشان را کرامی داشت و بعضی معصیت خدا کردند و ایشانرا معذب کردانید احوال شما نیز چنین خواهد بود اصحاب ان حضرت کفتند یا امیر المؤمنین عاصیان ما چه جماعت خواهند بود فرمود که انهایند که مامور ساخته اند ایشان را بتعظیم ما اهلبیت و رعایت حقوق ما و ایشان مخالفت خواهند کرد و انکار حق ما خواهند نمود و فرزندان اولاد رسول صلعم را که مامور شده اند باکرام و محبت ایشان بقتل خواهند رسانید کفتند یا امیر المؤمنین چنین چیزی واقع خواهد شد فرمود بلی البته واقع خواهد شد و این دو فرزند بزرکوار من

حسن و حسین را شهید خواهند کرد و حقتعالی عذابی بر ایشان وارد خواهد ساخت بشمشیر اهانتی که
بر ایشان مسلط خواهد گردانید چنانچه بر بنی اسرائیل چنین عذابها مسلط گردانید گفت کیست انکه
بر ایشان مسلط خواهد شد یا امیر المومنین فرمود که پسریست از قبیلهٔ بنی ثقیف که او را مختار بن
ابو عبیده میگویند حضرت علی بن الحسین فرمود که چون این خبر به حجاج رسید و باو گفتند علی بن
الحسین از جد خود امیر المومنین چنین روایتی میکند حجاج گفت بر ما معلوم نشده است که رسول خدا
صم این را گفته باشد یا علی بن ابی طالب این را گفته باشد علی بن الحسین کودکیست و باطلی چند میگوید
و اتباع خود را فریب میدهد مختار را بیاورید بنزد من تا دروغ او را ظاهر گردانم چون مختار را وار
دند نطع طلبید و غلامان خود را گفت شمشیر بیاورید و او را گردن بزنید چون ساعتی گذشت
و شمشیر نیاوردند گفت چرا شمشیر نیاوردید گفتند شمشیرها در خزانه است و کلید خزانه پیدا
نیست پس مختار گفت نمیتوانی مرا کشت و رسول خدا هرگز دروغ نگفته اگر مرا بکشی خدا مرا زنده
خواهد کرد که سیصد و هشتاد و سه هزار کس را از شما بقتل رسانم پس حجاج در خشم شد و یکی از
ملازمان را گفت که شمشیر خود را بجلاد بده تا او را گردن بزند چون جلاد شمشیر را گرفت و بسرعت
متوجه او شد که او را گردن بزند بسر در امد و شمشیر در شکمش امد و شکمش شکافته شد و مرد پس
جلاد دیگر طلبید چون متوجه قتل او شد عقربی او را گزید افتاد و مرد پس مختار گفت ای حجاج
نمیتوانی مرا کشت بخاطر اور انچه نزار بن معد بن عدنان بشاپور ذا الاکتاف گفت در وقتی که عربان
را میکشت و ایشان را استاصل میکرد حجاج گفت بگو چه بوده است ان مختار گفت در وقتیکه شاپور
عربان را استاصل میکرد نزار فرزندان خود را امر کرد که او را در زنبیلی گذاشتند و بر سر راه
شاپور اویختند چون شاپور بنزد او رسید و نظرش براو افتاد گفت تو کیستی گفت منم مردی از عرب
و از تو سوالی دارم گفت بپرس نزار گفت بچه سبب اینقدر از عرب را میکشی و ایشان بدی نسبت
بتو نکرده اند شاپور گفت برای ان میکشم که در کتب دیده ام که مردی از عرب بیرون خواهد امد که
او را محمد گویند و دعوی پیغمبری خواهد کرد و ملک و پادشاه عجم بر دست او برطرف خواهد
شد پس ایشان را میکشم که او هم نرسد نزار گفت اگر انچه دیدهٔ در کتب دروغ گویان دیدهٔ روا
نباشد که بیگناه چندین ابکشتهٔ دروغگوئی بقتل رسانی و اگر در کتب راست گویان دیدهٔ پس خدا
حفظ خواهد کرد ان اصلی را که ان مرد از او بیرون می اید و تو نمیتوانی که قضای خدا را برهم زنی
و تقدیر حقتعالی را باطل گردانی و اگر از جمیع عرب نماند مگر یک کس ان مرد از او هم خواهد رسید شا
پور گفت راست گفتی ای نزار یعنی لاغر و نحیف و باین سبب او را نزار گفتند پس سخن او را پسندید
و دست از عرب برداشت ای حجاج حق تعالی مقدر کرده است که از شما سیصد و هشتاد و سه هزار
کس بقتل رسانم یا خدا ترا مانع میشود از کشتن من یا اگر مرا بکشی بعد از کشتن زنده خواهد کرد که

که ان چه مقدر کرده است بعمل اورم و گفتهٔ حضرت رسول حقست و در ان شکی نیست باز
حجاج جلاد را گفت که بزن گردن او را مختار گفت که او نمیتواند اگر خواهی تجربه کنی خود متوجه شو تا حق
تعالی افعی بر تو مسلط گرداند چنانچه عقرب را براو مسلط گردانید چون جلاد خواست که او را گردن
بزند ناگاه یکی از خواص عبد الملک مروان از در در امد و فریاد زد که دست از او بدار بدو نامهٔ به
حجاج داد که عبد الملک در ان نامه نوشته بود اما بعد ای حجاج بن یوسف کبوتر برای من نامه اورد که
تو مختار بن ابو عبیده را گرفته و میخواهی او را بقتل اوری بسبب انکه روایتی از حضرت رسول
بتو رسیده که او انصار بنی امیه را خواهد کشت چون نامهٔ من بتو برسد دست از او بردار و متعرض
او مشو که او شوهر دایهٔ ولید پسر عبد الملک است و ولید از برای او نزد من شفاعت کرده است و ان
چه بتو رسیده است اگر دروغ است چه معنی دارد که مسلمانی را بخبر دروغی بکشی و اگر راستست
تکذیب قول حضرت رسول نمی توانی کرد پس حجاج مختار را رها کرد و مختار هر که میرسید میگفت
که من خروج خواهم کرد و بنی امیه را چنین خواهم کشت چون این خبرها به حجاج رسید بار دیگر
او را گرفت و قصد قتل او کرد مختار گفت تو نمیتوانی مرا کشت و در این سخن بودند که باز نامهٔ
عبد الملک بن مروان را کبوتر اورد و در ان نامه نوشته بود که ای حجاج متعرض مختار مشو که او شوهر
دایهٔ پسر ولید است و ان حدیثی که شنیدهٔ اگر حق باشد ممنوع خواهی شد از کشتن او چنانچه
ممنوع شد دانیال از کشتن بخت النصر برای انکه مقدر شده بود که بنی اسرائیل را بقتل رساند پس
حجاج او را رها کرد گفت که اگر دیگر چنین سخنان از تو بشنوم که گفتهٔ ترا بقتل خواهم رسانید باز فایده
نکرد و مختار ان قسم سخنان در میان مردم میگفت چون حجاج بطلب او فرستاد پنهان شد و مدتی مخفی
بود تا انکه حجاج او را گرفت و باز ارادهٔ قتل او کرد باز مقارن ان حال نامهٔ عبد الملک رسید که او را مکش
پس حجاج او را حبس کرد و نامهٔ بعبد الملک نوشت که چگونه نهی میکنی از کشتن کسی که علانیه در
میان مردم میگوید که سیصد و هشتاد و سه هزار کس از انصار بنی امیه خواهم کشت عبد الملک در
جواب او نوشت که تو جاهلی اگر انچه او میگوید حق است پس البته او را تربیت خواهیم کرد
تا بر ما مسلط گردد چنانچه فرعون را خدا موکل کرد بر تربیت موسی تا انکه براو مسلط گردید و اگر
این خبر دروغ است چرا در حق او رعایت کسی نکنم که حق خدمت بر ما دارد پس اخر مختار بر ایشان
مسلط شد و کرد انچه کرد و روزی حضرت علی بن الحسین عم خروج مختار را برای اصحاب خود ذکر
میکرد بعضی از اصحاب ان حضرت گفت که یا ابن رسول الله ما را خبر نمیدهی که خروج او چه وقت خواهد
بود فرمود که سه سال دیگر خواهد شد و سر عبید الله بن زیاد و شمر بن ذی الجوشن را بنزد ما خواهند
اورد در وقتی که ما چاشت خورده باشیم چون ان روز رسید روز وعده که حضرت امام زین العابدین عم برای
خروج مختار فرموده بود اصحاب ان حضرت در خدمت او جمع شدند و ان جناب طعامی برای ایشان

حاضر کردو فرمود که مجوز بدکه امروز ستمکاران بنی امیه را بقتل میرسانند گفتند در کجا حضرت
فرمود که در فلان موضع مختار ایشان را بقتل میرساند و زود باشد که دو سر از ایشان بنزد ما بیاورند
و آن سرها را در فلان روز برای ما خواهند آورد چون آن روز شد و حضرت از تعقیب فارغ شد
اصحاب آن جناب بنزد او رفتند آن جناب طعامی برای ایشان طلبید چون طعام حاضر شد آن دو سر را
آوردند پس آنجناب بسجده در آمد و گفت حمد میکنم خدا را که نمرد مرا از دنیا بیرون نبرد تا در این وقت
سر قاتلان پدرم را بمن نمود و پیوسته نظر میکرد بسوی آن سرها و مبالغه بسیار مینمود در شکر حقتعالی
چون مقرر بود که بعد از چاشت آن جناب حلوائی برای میهمانان آن جناب می آوردند در آن روز
بسبب آنکه مشغول بنظارهٔ آن سرها گردیدند حلوا نیاوردند یکی از ندیمان آن مجلس گفت یا بن
رسول الله امروز حلوا نیاوردند آن جناب فرمود که کدام حلوا شیرین تر است از نظر کردن باین سرها
شیخ کشی بسند معتبر از اصبغ بن نباته روایت کرده است که گفت روزی مختار را دیدم کودکی بود و
حضرت امیر المؤمنین عم او را در دامن خود نشانیده بود و دست بر سر او میکشید و میگفت که یا کیس
یا کیس یعنی ای زیرک و دانا ایضا بسند حسن روایت کرده است که حضرت امام محمد باقر عم فرمود که
دشنام مدهید مختار را که او کشت کشندگان ما را و طلب خون ما کرد و زنان بی شوهر ما را شوهر داد
در وقت تنگدستی مال میان ما قسمت کرد ایضا بسند معتبر از عبد الله بن شریک روایت کرده اند که گفت
در روز عید اضحی رفتم بخدمت حضرت امام محمد باقر عم در منی و حضرت تکیه فرموده بود و
حلاقی طلبیده که سر مبارک خود را بتراشد چون در خدمت آن جناب نشستم مرد پیری از اهل کوفه
داخل شد و دست آن جناب را گرفت که ببوسد آن جناب مانع شد فرمود که تو کیستی گفت منم حکم پسر
مختار آن جناب او را طلبید و او را بسیار نزدیک خود نشاند پس آن مرد گفت مردم در باب پدر من
گفتگو بسیار میکنند و من میخواهم که از تو بشنوم و هرچه بفرمائی در حق او اعتقاد کنم آن جناب
فرمود که مردم چه میگویند گفت میگویند که دروغگو بود و هرچه بفرمائی من در حق او اعتقاد
خواهم کرد حضرت فرمود که سبحان الله بخدا سوگند که پدرم مرا خبر داد که مهر مادر من از زری
داده شد که مختار فرستاده بود و او خانهای خراب شدهٔ ما را بنا کرد و قاتلان ما را کشت و خونهای
ما را طلب کرد پس خدا رحمت کند او را بخدا سوگند که خبر داد مرا پدرم که در خدمت فاطمه دختر امیر
المؤمنین بودم که میگفت خدا رحمت کند پدر ترا که هیچ حقی از حقوق ما را نزد احدی نگذاشت
مگر آنکه طلب کرد آنرا و طلب خونهای ما کرد و کشندگان ما را کشت ایضا بسند معتبر از عمر پسر علی بن
الحسین عم روایت کرده است که گفت چون سر عبید الله بن زیاد و عمر بن سعد را برای پدرم آوردند
به سجده در آمد و گفت حمد میکنم خدا را که طلب کرد خون مرا از دشمنان من و خدا مختار
را جزای خیر دهد ایضا بسند معتبر از امام جعفر صادق روایت کرده است که هیچ زنی از بنی هاشم

هاشم موی سر خود را شانه نکرد و خضاب نکرد تا آنکه مختار سرهای قاتلان آن جناب را نفرستاد ۸ سم بم
ایضا از عمر بن علی بن الحسین روایت کرده است که اول مختار برای پدرم بیست هزار درهم فرستاد
پدرم قبول کرد و خانهٔ عقیل بن ابی طالب را و خانهای دیگر از بنی هاشم که بنی امیه خراب کرده
بودند پدرم بآن زر ساخت چون مختار آن مذهب باطل را اختیار کرد بعد از آن چهل هزار دینار برای
پدرم فرستاد پدرم از او قبول نکرد و رد کرد ایضا بسند معتبر از امام محمد باقر عم روایت کرده
است که مختار نامهٔ بخدمت حضرت امام زین العابدین عم نوشت و با هدیهٔ چند از عراق بخدمت آن جناب
فرستاد چون رسولان او بدر خانهٔ او رسیدند رخصت طلبیدند که داخل شوند حضرت فرستاد
که دور شوید که من هدیهٔ دروغگویان را قبول نمیکنم و نامهٔ ایشان را نمی خوانم پس آن رسولان
عنوان نامه را محو کردند و بجای او نوشتند که این نامه ایست بسوی مهدی محمد بن علی و آن نامه را
بردند بسوی محمد بن حنفیه و او هدیها را قبول کرد و نامهٔ او را جواب نوشت قطب راوندی بسند
معتبر از حضرت صادق عم روایت کرده است که چون حقتعالی خواهد که انتقام بکشد برای دوستان
خود انتقام میکشد برای ایشان به بدترین خلق خود چون خواهد که انتقام کشد برای خود انتقام
میکشد بدوستان خود به تحقیق که انتقام کشید برای یحیی بن زکریا به بخت النصر که بدترین خلق
خدا بود این ادریس بسند موثق از حضرت صادق عم روایت کرده است که چون روز قیامت شود
حضرت رسالت صم با امیر المؤمنین و امام حسن و امام حسین عم بر صراط بگذرند پس کسی از میان
جهنم سه مرتبه ندا کند ایشان را که بفریاد من برس یا رسول الله و آن جناب جواب نگوید پس سه مرتبه
ندا کند یا امیر المؤمنین بفریاد من برس آنحضرت جواب نگوید پس سه مرتبه فریاد کند که یا
حسن بفریاد من برس آنجناب جواب نفرماید پس سه مرتبه ندا کند که یا حسین بفریاد من برس که من
کشندهٔ دشمنان توام پس حضرت رسول صم با امام حسین گوید که حجت بر تو گرفت تو بفریاد او
برس پس حضرت مانند عقابی که بجهد و جانوری را برباید او را از میان جهنم بیرون آورد راوی
گفت این که خواهد بود فدای تو گردم حضرت فرمود که مختار راوی گفت که چرا در جهنم او را
عذاب خواهند کرد با آن کارها که او کرد حضرت فرمود که اگر دل او را بشکافند هر آینه چیزی
از محبت ابو بکر و عمر در دل او ظاهر میشد بحق آن خدا وندی که محمد را براستی فرستاده است
سوگند یاد میکنم که اگر در دل جبرئیل و میکائیل محبت ایشان باشد هر آینه حقتعالی ایشانرا برو در آتش
اندازد در بعضی از کتب معتبره روایت کرده اند که مختار برای امام زین العابدین عم صد هزار درهم
فرستاد و آن جناب نمیخواست که آنرا قبول کند و ترسید از مختار که رد کند و از او متضرر گردد پس آن
حضرت آن مال را در خانه ضبط کرد چون مختار کشته شد حقیقت حال را بعبد الملک نوشت که آن مال
تعلق بتو دارد و بر تو گوارا است و آن جناب مختار را لعنت کرد و میفرمود که دروغ می بندد

برخدا و برما مختار دعوی میکرد که وحی خدا براو نازل میشود * موءلف کوید * که احادیث در باب
مختار مختلف وارد شده است چنانچه دانستی و در میان علمای امامیه در باب او اختلافی هست جمعی
او را خوب میدانند و میکویند که امام زین العابدین بخروج کردن او راضی بود و بحسب ظاهر از
ترس مخالفان تبرا از او مینمود و اظهار عدم رضا میفرمود و مختار برای طلب خون امام حسین عم خروج
کرد و دعوی امامت و خلافت برای خود و دیکری نمیکرد و بعضی از علما بر این اعتقاد انست که غرض
او ریاست و پادشاهی بود و این امر را وسیلهٔ ان کرده بود و اول بحضرت امام زین العابدین عم متوسل
شد چون حضرت از جانب حق تعم ماءمور نبود بخروج و نیت فاسد او را میدانست اجابت او ننمود پس
او بمحمد بن الحنفیه متوسل شد و مردم را بسوی او دعوت میکرد و او را مهدی قرار داده بود و
مذهب کیسانیه از او در میان مردم پیدا شد و محمد بن الحنفیه را امام اخر میدانند و میکویند که زنده
است و غایب شده و در اخر الزمان ظاهر خواهد شد و الحمد لله که اهل ان مذهب منقرض شده اند
و کسی از ایشان نمانده است و ایشان را باین سبب کیسانی میکویند که از اصحاب مختارند و مختار را
کیسان میکفتند برای انکه امیر المؤمنین عم موافق روایات ایشان او را یاکیس خطاب کرد یا باعتبار
انکه سرکردهٔ لشکر او و مدبر امور او ابو عمره بود که کیسان نام داشت و انچه از جمع بین الاخبار
ظاهر میشود انست که او در خروج خود نیت صحیحی نداشته است و اکاذیب و اباطیل را وسیلهٔ ترویج
امر خود میکرده است و لیکن چون کارهای خیر عظیم بر دست او جاری شده است امید نجات در
بارهٔ او هست و متعرض احوال اینقسم مردم نشدن شاید اولی و احوط باشد

فصل بیست ودوم

در بیان معجزات وغرایبی که نزد مرقد مطهر و تربت انحضرت ظاهر کردیده شیخ طوسی روایت کرده است از یحیی بن عبد الحمید
حمانی که کفت بیرون رفتم در ایام ولایت موسی بن عیسی هاشمی در کوفه از منزل خود پس ابو بکر بن
عیاش مرا ملاقات کرد بر الاغی سوار و کفت بیا برو بم بنزد این مرد و ندانستم که مطلب او کیست چون او
را بسیار جلیل و عظیم میشمردم از او نپرسیدم و در رکاب او پیاده روان شدم چون رسید بخانهٔ که
معروف بود بخانهٔ عبد الله بن حازم ملتفت شد بجانب من و کفت ای پسر حمانی ترا برای این زحمت فرمودم
و همراه خود اوردم تا بشنوی که با این طاغی ملعون چه میکویم کفتم ایها الشیخ کرا میفرمائی کفت این
فاجر کافر موسی بن عیسی که والی کوفه است پس از پی او رفتم تا بدر خانهٔ موسی رسید و متعارف
چنین بود که در ساحت بیرون مردم فرود می امدند و او فرود نیامد خواست که داخل شود حاجب
نزدیک امد که او را منع کند چون او را شناخت مانع او نشد و او بر الاغ خود سوار و یک پیراهن پوشیده
و بندهای پیراهن را کشوده داخل خانه شد و مرا اندا کرد که بیا ای پسر حمانی چون حاجب خواست که
مانع شود بر او صدا زد که ای ملعون مانع میشوی رفیق مرا پس من نیز از عقب او روان شدم و
سواره رفت تا پیش ایوان و موسی در صدر ایوان بر کرسی نشسته بود و در جانب او ۹نم۲
ملازمان او مکمل و مسلح ایستاده بودند چون نظر موسی بر او افتاد او را مرحبا کفت و نزدیک طلبید و
بر روی تخت خود نشانید من چون بپیش ایوان رسیدم پساولان نکذاشتند که نزدیک روم چون ابو
بکر در محل خود قرار کرفت مرا صدا زد که پیش بیا من نیز بایوان بالا رفتم و پیراهنی و ازاری
پوشیده بودم پس مرا نزدیک خود نشانید موسی کفت بشفاعت این مرد امدهٔ کفت نه این را اورده ام که
بر تو کواه بکیرم کفت در چه چیز میخواهی کواه بکیری و در ان ایام ان ملعون فرستاده بود و حوالی
قبر شریف امام حسین عم را شخم کرده بود و تخم پاشیده بود که اثر قبر ان حضرت را برطرف کند ابو
بکر کفت چون دیدم انچه تو کردی با این قبر امدم که با تو سخن کویم موسی کفت کدام قبر ابو بکر
کفت که قبر حسین بن علی پسر فاطمه دختر رسول خدا صم چون موسی این سخن را شنید چنان
غضب بر او مستولی شد که نزدیک بود که بترکد پس کفت که ترا با این کارها چکار است کفت بشنو
تا ترا خبر دهم بدانکه من در خواب دیدم که بیرون رفتم بسوی قوم خود بنی غاضره چون بپل کوفه
رسیدم ده خنزیر رو بمن اوردند حقتعم مرا بمردی از بنی اسد از شر ایشان نجات داد و کذشتم چون
بشاهی رسیدم راه را کم کردم و در انجا پیر زالی را دیدم بمن کفت که ارادهٔ کجا داری ایها الشیخ کفتم
ارادهٔ غاضریه دارم کفت در این وادی برو چون باخر وادی میرسی راه از برای تو پیدا میشود من
چنین کردم و راه را یافتم چون به نینوی رسیدم در ان جا مرد پیری را دیدم که نشسته بود پرسیدم که از
مردم کجائی کفت از مردم این قریه کفتم چند سال بر تو کذشته است کفت حساب عمر خود را ندارم
و لیکن بخاطرم می اید که در این بیابان اب فرات را منع کردند از حسین بن علی عم و اهل بیت و
اصحاب او و از وحشیان و حیوانات منع نکردند کفتم وای بر تو ان واقعه را بخاطر داری کفت اری
بحق ان خداوندی که اسمان را بلند کرده است که من دیدهٔ خود ان واقعه را دیدم و الکنون می بینم
تو را و اصحاب تو را که اعانت میکنید بر امری که دیدهای مسلمانان را باید که مجروح کند از کریه و
زاری اکر در دنیا مسلمانی بوده باشد کفتم ان واقعه کدام است کفت انچه حاکم شما کرد و شما براو
انکار نکردید که قبر فرزند رسول خدا را شخم کرد و اب بران بست و زراعت کرد کفتم ان قبر کجاست
کفت در همین موضع واقع است که تو ایستادهٔ بتو نزدیکست و اثر قبر را برطرف کرده اند ابو بکر
کفت من پیشتر ان قبر را ندیده بودم هرکز و در مدت عمر خود بزیارت ان قبر نرفته بودم پس در
خواب کفتم بان مرد پیر که کسی هست که ان قبر را بمن نشان دهد ان مرد پیر با من امد و مرا بنزد حایری
اورد که دری داشت و دربانی بران در ایستاده بود و جماعت بسیاری در بیرون در ایستاده بودند
کفتم بدربان میخواهم که داخل شوم و زیارت کنم فرزند رسول خدا را کفت در اینوقت داخل
نمیتوان شد کفتم چرا کفت اینوقت زیارت ابراهیم خلیل الله و محمد رسول الله است و با ایشان جبرئیل

و میکائیل با گروه بسیار از ملائکه بزیارت ان حضرت امده اند ابو بکر گفت من از ان خواب بیدار
شدم و ترس عظیم و حزن واندوه بسیار برمن مستولی شده بود و چند روز بر این خواب گذشت
نزدیک بود که این خواب را فراموش کنم ناگاه روزی مرا ضرورتی عارض شد که بروم بسوی قبیله
بنی غاضره برای قرضی که از یکی از ایشان طلب داشتم پس روانه شدم واز ان خواب هیچ در خاطر
نداشتم چون بپل کوفه رسیدم ده نفر از دزدان بمن برخوردند چون ایشان را دیدم خواب بخاطر من
امد دزدان گفتند هرچه داری بینداز و جان خود را بیرون بر و با خود خرجی برداشته بودم گفتم
وای بر شما من ابو بکر بن عیاشم و برای طلب قرض خود بیرون امده ام مرا از راه منع مکنید که من
مهمان را بسیار دوست میدارم پس مردی از میان ایشان فریاد کرد که این مولا نیست بحق خداوند
کعبه که متعرض او مشوید پس یکی از رفیقان خود را همراه من کردند که مرا بسر راه رسانید و
من پیوسته تعجب میکردم در تاویل این خواب که ساعت بساعت بظهور می امد تا انکه به نینوی یعنی
کربلا رسیدم ان مرد پیر را بهمان صورتی که در خواب دیده بودم دیدم گفتم لا اله الا الله خواب من
بمنزله وحی بوده است پس انچه در خواب از او سوال کرده بودم سوال کردم مرا همان جواب گفت که
در خواب دیده بودم پس گفت بیا که من ترا بموضع ان قبر برم پس مرا بموضعی برد و نشان داد که این
موضع قبر ان حضرتست واطراف ان را دیدم که شخم و زراعت کرده بودند وان چه در خواب دیده
بودم همه را دیدم بغیر حایر و دریان پس از خدا بترس ای مرد که من سوگند یاد کردم این خواب خود را
همیشه نقل کنم و زیارت ان حضرت و تعظیم او را هرگز ترک نکنم زیرا که موضعی که خلیل خدا و حبیب
خدا و جبرئیل و میکائیل و ملائکه مقربین قصد زیارت ان نمایند سزاوارست که مردم رغبت نمایند
در زیارت و تعظیم ان پدر سنیکه ابو حصین مرا خبر داد که حضرت رسول صم فرمود که هر که مرا در
خواب به بیند مرا دیده است و شیطان شبیه بمن نمیتواند شد چون ابو بکر سخن را باینجا رسانید ان
ملعون گفت من از جواب تو ساکت شدم تا سخن احمقانه خود را تمام کنی بخدا سوگند که اگر بعد از این
بشنوم که این سخن را نقل کرده هر اینه گردنت را بزنم و گردن این مردی که او رده که برمن گواه
بگیری ابو بکر گفت خدا نخواهد گذاشت که اسیبی بمن واو برسانی زیرا که من برای خدا با تو در این امر
سخن میگویم موسی گفت که تو جواب سخن من میگوئی و او را دشنام داد ابو بکر گفت ساکت شو خدا
ترا ذلیل کند و زبانت را قطع نماید پس ان ملعون در غضب شد و گفت بگیرید او را پس او را گرفتند
و پاهای ما را میکشیدند و سر ما بر سنگها میخورد و مار امیزدند و ریش ما را میکندند موسی فریاد میکرد
که بکشید این دو ولد الزنا را و ابو بکر با ان حال میگفت که بس کن خدا زبانت را قطع کند و انتقام
از تو بکشد خداوند ترا اراده کردیم و برای فرزند پیغمبر تو غضب کردیم و بر تو توکل کردیم پس
ما را بزندان بردند چون داخل زندان شدیم ابو بکر دید که جامهایمن در یده است و خون از بدن

از بدن من جاری شده است گفت ای حمانی ما از برای خدا سخن حقی ادا کردیم و ثوابی بردیم و عوض
ثواب ما نزد خدا و رسول ضایع نخواهد شد پس اندک وقتی گذشت پیک ان ملعون امد و ما را طلبید
چون ما را نزد او بردند در سرداب بزرگی نشسته بود و بدنهای ما مجروح شده بود و تا رسیدن باو
تعب بسیار کشیدیم و در از گوش ابو بکر گم شده بود و او را پیاده میبردند و هر چند قدم راه که می
امد لحظهٔ می نشست و میگفت خداوندا این تعب را در راه رضای تو کشیده ام مرا ثواب ده چون ما را نزد
ان ملعون بردند بکرسی نشسته بود چون نظرش بما افتاد با بو بکر گفت که ای احمق جاهل متعرض
میشوی امری چند را که موجب ضرر تو میگردد تو را چکار است که در میان ما بنی هاشم درائی و
ناسزای بسیار باو گفت ابو بکر گفت سخن تو را شنیدم و خدا ترا جزا خواهد داد موسی گفت بیرون
رو خدا ترا قبیح گرداند بخدا سوگند که اگر بشنوم که این سخن را بکسی نقل کرده گردن ترا خواهم زد
پس با من خطاب کرد و دشنام بسیار داد و گفت وای بر تو اگر انچه از این مرد شنیدی اظهار کنی که
شیطان بخواب این پیر احمق امده بوده است پس گفت بیرون روید لعنت خدا بر شما باد چون بیرون
امدیم حیات تازهٔ یافتیم و از خود نا امید شده بودیم پس ابو بکر پیاده میرفت و دراز گوش او را برده
بودند با من گفت این حدیث را حفظ کن وضبط کن و نقل مکن مگر با اهل عقل و دین و بعوام روایت
مکن ایضا بسند معتبر روایت کرده است از یکی از ملازمان متوکل که او را ابراهیم دیزج میگفتند گفت
متوکل مرا بکربلا فرستاد که قبر حضرت امام حسین را تغییر دهم و نامه بقاضی نوشت که من دیزج
را فرستادم که قبر حسین را بشکافد چون نامه مرا بخوانی مطلع باش که او بعمل می اورد انچه او را بان
مامور ساخته ام با نه دیزج گفت که چون بکربلا رفتم و برگشتم قاضی از من پرسید که چه کردی گفتم هر
چند کندم چیزی نیافتم گفت چرا بسیار عمیق نکردی گفتم بسیار کندم و چیزی نیافتم پس نامه نوشت
بمتوکل که دیزج رفت و قبر را نبش کرد پس امر کردم او را که ان زمین را شخم کرد و اب بران بست
که اثر قبر ظاهر نباشد راوی میگوید که من دیزج را در خلوت طلبیدم و حقیقت حال از او پرسیدم
گفت من با غلامان مخصوص خود رفتم و بیگانه را همراه نبردم چون قبر را شکافتم بوریائی تازهٔ دیدم
و جسد تازهٔ پاکیزهٔ بر روی ان خوابیده و بوئی از بوی مشک خوشبوتر از ان ساطع بود پس دست بر او نگذاشتم
و قبر را پر کردم چون گاو بستم که شخم کنم هر چند گاو بنزدیک قبر میرسید بر میگشت و نتوانستم
ان موضع را شخم کنم پس غلامان خود را طلبیدم و سوگند یاد کردم که اگر این خبر را در جائی
مذکور سازید بشمار ا بقتل میرسانم ایضا از ابو عبد الله باقطانی روایت کرده اند که گفت هرون
مقری که یکی از امرای متوکل بود من کاتب او شدم و جمیع بدن او در نهایت سفیدی بود حتی
دستها و پاهای او و رویش در نهایت سیاهی بود و همیشه چرک بد بوئی از روی او می امد چون
نزد او تقربی بهم رسانیدم روزی از او پرسیدم که سبب سیاهی روی تو چیست مرا خبر نداد چون

نداد چون بمرض موت افتاد باز این را از او سوال کردم وضامن شدم برای او که بدیگری نقل نخواهم کرد گفت متوکل مرا بادیزج فرستاد که قبر حسین ع را بشکافیم و اب بران بندیم چون خواستیم متوجه ان ناحیه شویم حضرت رسول صرا در خواب دیدم که گفت بادیزج مرو بنزد قبر حسین و ان چه مامور شده بعمل میاور چون صبح شد مرا ترغیب برفتن کردند شقاوت بر من غالب شد و رفتم و ان چه متوکل امر کرد بعمل اوردم چون شب شد باز حضرت رسول صرا در خواب دیدم و فرمود که نگفتم مرو با ایشان و مکن ان چه ایشان میکنند و از من قبول نکردی پس طپانچه بر روی من زد و اب دهان بر روی من افکند از ان شب تا حال روی من چنین سیاه مانده است و این چرک متن از ان دفع میشود ایضا بسند معتبر از فضل بن عبد الحمید روایت کرده که من همسایه ابراهیم دیزج بودم چون بیمار شد بمرضی که از ان مرض از دنیا رحلت کرد بعیادت او رفتم او را در حال بدی یافتم و مدهوش مینمود و طبیبی نزد او نشسته بود میان من و دیزج خلطه و انسی بود و اسرار خود را بمن میگفت گفتم با او چه حال داری و چه میشود ترا مرا جواب نگفت و اشاره کرد بسوی طبیب یعنی او نشسته است و حال خود را نمیتوانم گفت طبیب اشاره او را فهمید و برخواست چون خانه خلوت شد بار دیگر حال او را پرسیدم گفت خبر میدهم ترا و از خدا طلب امرزش مینمایم بدرستیکه متوکل مرا مامور ساخت که بروم بکربلا و اثر قبر حضرت امام حسین ع را محو کنیم و گاو بران زمین بندیم و شخم کنیم چون بکربلا رسیدیم شام شده بود و فعله و کار کنان بسیار برده بودیم با بیلها و کلنگها پس غلامان خود را گفتم که عمله و کار کنان را بکار بدارید که قبر را خراب کنند و زمین را شخم کنند چون از تعب سفر خواب بر من مستولی شده بود خود را بزمین افکندم و بخواب رفتم ناگاه غوغا و صداهای بلند شنیدم و غلامان امدند و مرا بیدار کردند من ترسان برخواستم و گفتم چه میشود شما را گفتند امری رخ نموده است که از این عجیبتر نمیباشد جماعتی در میان ما و قبر پیدا شده اند و مانع میشوند ما را که نزدیک قبر رویم و تیر بجانب ما می اندازند چون بنزد ایشان رفتم صدق گفتار ایشان بمن ظاهر شد و این در اول شب بود از شبهای میان ماه پس غلامان خود را امر کردم که ایشان نیز تیر بیندازند هر که تیر انداخت ان تیر برگشت و صاحبش را کشت پس مرا وحشت و جزع عظیم عارض شد در همان ساعت تب و لرز مرا گرفت بار کردم و از قبر دور شدم و مخالفت امر متوکل و کشته شدن بدست او را بخود قرار دادم راوی گفت که من با او گفتم که ان چه میترسید از شر متوکل از او ایمن گشتی دیشب متوکل را با عانت منتصر کشتند گفت شنیدم این را و لیکن در بدن خود حالتی می یابم که امید زندگانی بخود ندارم راوی گفت این حکایت در اول روز بود و پیش از شام ان روز بجهنم واصل شد ایضا از ابو مفضل شیبانی روایت کرده است که منتصر پسر متوکل روزی از پدر لعینش شنید که حضرت فاطمه ع را دشنام میداد این قصه را بیکی از علما نقل کرد و از فتوی طلبید برای قتل او ان

قتل او ان عالم گفت کشتن بر او واجب شده است بسبب این گفتار و لیکن کسی که پدر خود را بکشد عمرش دراز نمیباشد پس منتصر گفت هرگاه که من اطاعت خدا کنم در کشتن او پروا ندارم از انکه عمر من دراز نباشد پس انملعون را کشت و بعد از او هفت ماه زندگانی کرد * مولف گوید * که میتواند بود که کوتاهی عمر او سبب سعادت او باشد چون چنین کار خیری کرده بود که پیش از این مدت الوده بغصب خلافت نباشد ایضا بسند معتبر از قاسم بن احمد اسدی روایت کرده است که گفت خبر رسید بمتوکل که اهل عراق جمع میشوند در نینوی برای زیارت قبر حسین ع و گروه بسیار بزیارت او میروند پس کسی را از امرای خود مقرر کرد و لشکر بسیار همراه او کرد که بروند و قبر انحضرت را هموار کنند و منع کنند مردم را از زیارت انحضرت پس انمرد امد بکربلا با لشکر خود و این در سال دویست و سی و هفت از هجرت بود چون او خواست که مردم را منع کند از زیارت اهل قری و نواحی ان موضع شریف پس مردم بر سر او جمع شدند و گفتند که اگر متوکل همه ما را بقتل رساند که او لاد و بازماندگان ما ترک زیارت ان حضرت نخواهند کرد و ما هر روز چندین معجزه از این قبر مشاهده میکنیم که اگر ما را پاره پاره کنند ترک زیارت نخواهیم کرد چون این خبر را بمتوکل لعین نوشت متوکل در جواب نوشت که بگذار ایشان را و برگرد بسوی کوفه و چنان اظهار کن که برای مصلحت دیگر رفته بودم و دیگر متعرض این امر نشد تا سال دویست و چهل و هفت از هجرت و باز خبر باو رسید که اهل کوفه و اطراف و نواحی بزیارت ان حضرت میروند و جمعیت عظیم بسر قبر ان حضرت میشود و بازاری میشود و مردم سودا و معامله بسیار میکنند پس باز یکی از امرای لشکر خود را با لشکر گرانی فرستاد و فرمود که در میان مردم ندا کنند که از عهد و امان ما بیرونست هر که بزیارت حسین میرود و فرمود که اطراف قبر حسین را زراعت کنند و هر که را بیابند که بزیارت ان حضرت میرود او را بکشند و خانه اش را غارت کنند مردم از ترس کم بزیارت میرفتند و انملعون سادات علویرا تفحص میکرد و شیعیان را تجسس مینمود و ایشان را بقتل میرسانید و اندک زمانی که از این حالت گذشت کشته شد و بجهنم واصل شد ایضا روایت کرده اند از عبد الله طوری که گفت حج کردم در سال دویست و چهل و هفت چون از حج برگشتم متوجه عراق شدم و حضرت امیر المومنین ع را با خافت بیم و ترس زیارت کردم بسبب انکه متوکل ملعون مردم را منع کرده بود از زیارت ان حضرت پس متوجه زیارت حضرت امام حسین ع شدم چون بکربلا رسیدم دیدم که اب انداخته اند بر حوالی قبر ان حضرت و گاوها بسته اند و زمین را شخم میکنند بچشم خود دیدم که گاوها را نزدیک قبر ان حضرت میرسانیدند و هر چند چوب میزدند رو بقبر نمیرفتند و رو بجانب راست و چپ میرفتند پس مرا زیارت میسر نشد از دور زیارت کردم و ببغداد برگشتم و با خود میگفتم که اگر بنی امیه ان حضرت را شهید کردند ایشان دعوی قرابت و خویشی او میکنند بتاسف انکه در وقت کشتن او

حاضر نبوده اند انتقام از قبر او میکشند چون ببغداد رسیدم اضطرابی در خلق دیدم گفتم چه واقع
شده است گفتند خبر رسید که متوکل را بقتل رسانیده اند دانستم که از اعجاز ان حضرت است و خدا را
شکر کردم که این روز را بدل ان گردانید ایضا از یحیی بن مغیره رازی روایت کرده است که من
نزد جریر بن عبد الحمید بودم که مردی از اهل عراق امد جریر از او سوال کرد که چه خبر داری گفت
هرون فرستاد که قبر حضرت امام حسین عم را هموار کنند و درخت سدری که نزدیك قبر ان حضرت
بود و علامت ان قبر بود او را قطع کنند چون جریر این خبر را شنید دست باسمان بلند کرد و گفت الله
اکبر حال فهمیدم معنی حدیث حضرت رسول صم را که فرمودند سه دفعه که خدا لعنت کند قطع کنندهٔ
درخت سدر را حال معلوم شد که غرض ان حضرت ازین ملعون بوده است که درخت سدر را قطع
کرد جهة انکه شیعیان را از زیارت ان حضرت منع کند ایضا بسند معتبر روایت کرده است از
جعفر بن محمد بن الفرج که گفت خبر داد مرا عمر بن فرج که متوکل مرا فرستاد برای انکه قبر امام
حسین عم را خراب کنم چون بکربلا رسیدم و کاوها را بستم که قبر ان حضرت را شخم کنم هر چند نزدیك
قبر ان حضرت میرسیدند می ایستادند و پیش نمیرفتند تا انکه من عصا را بدست خود گرفتم و ان قدر
بکاوها زدم که در بزه در بزه شد و کام بر ندا شتند و عمر من بانهایت عداوتی که با اهلبیت داشت این حکایت
را نقل میکرد ابن شهر اشوب روایت کرده است که مسترشد عباسی مالهای خزانه حضرت امام
حسین را گرفت و گفت قبر احتیاج بخزانه ندارد و بلشکر خود قسمت کرد چون از کربلا بیرون رفت
او و پسرش هر دو کشته شدند ایضا از اعمش روایت کرده است که مردی بنزدیك قبر ان حضرت
حدثی کرد او و اهلبیت او دیوانه شدند و بخوره و پیسی مبتلا گردیدند تا امروز اولاد ایشان بخوره
و پیسی مبتلا بند ایضا روایت کرده اند که چون متوکل ملعون حکم کرد که اب بقبر ان حضرت
ببندند و قبر را شخم کنند زید و بهلول مجنون رفتند بصحرای کربلا و دیدند که قبر میان زمین
و اسمان در هوا ایستاده است زید چون اینمعجزه را مشاهده کرد این ایه را خواند* یریدون لیطفئوا
نور الله بافواههم و یابی الله الا ان یتم نوره و لو کره الکافرون* و مویداین مقال انست که هفده
مرتبه جای قبر را شخم کردند چون باز می امدند قبر را بحال خود میدیدند چون ان شخصی که موکل
باین کار شده بود این معجزه را مشاهده کرد مومن و شیعه شد و باین سبب متوکل او را بقتل رسانید
و در بعضی از کتب معتبره از اعمش روایت کرده که گفت من در کوفه نازل شده بودم و همسایهٔ
داشتم شبها بنزد او میرفتم و با او صحبت میداشتم پس شب جمعهٔ بنزد او رفتم گفتم چه میگوئی در زیارت
امام حسین عم گفت بدعتست و هر بدعتی ضلالتست و هر ضلالتی باز گشت او بسوی اتش است
پس من در نهایت خشم از پیش او برخواستم و بخانه برگشتم و با خود قرار دادم که سحر میروم بنزد او و
بعضی از فضایل و ثواب زیارت حضرت را برای او ذکر میکنم اگر باین معانده اصرار نمود خوب

خوب و الا او را بقتل میرسانم چون وقت سحر شد رفتم بدر خانهٔ او در کوبیدم و او را صدا
زدم زوجهٔ او جواب گفت و گفت او در اول شب بقصد زیارت امام حسین عم بکربلا رفت اعمش گفت
من از عقب او روانه شدم چون بمرقد منور ان حضرت رسیدم دیدم که ان مرد پیر در سجده است و
میگرید و دعا میکند و از حقتعالی طلب توبه و امرزش مینماید چون سر از سجده برداشت گفتم که تو
دیروز میگفتی که زیارت ان حضرت بدعتست و امروز خود بزیارت امدهٔ گفت ای اعمش مرا ملامت
مکن که من پیشتر اعتقاد بامامت ایشان نداشتم و در این شب خواب غریبی دیدم مرد جلیل القدری
را در خواب دیدم میانه بالا نه بسیار بلند و نه بسیار کوتاه در غایت عظمت و جلالت و مهابت و حسن
و جمال و کمال و گروهی عظیم بدور او گرد امده بودند و در پیش روی او سواره میرفت تاجی
بر سر داشت که چهار رکن داشت و هر رکنی مکلل بجواهری چند بود که مسافت سه روز راه را
روشن میکرد من پرسیدم که این بزرگوار کیست که این گروه بسیار باو احاطه کرده اند مردی گفت
محمد مصطفی است گفتم ان شهسوار که در پیش روی او میرود کیست گفت ان علی مرتضی است ناگاه
ناقهٔ از نور دیدم که هودجی از نور بان ناقه بسته بودند و دو زن بانهایت نور و جمال و عظمت و جلال
در ان هودج نشسته بودند و ان ناقه در میان زمین و اسمان پرواز میکرد پرسیدم که این زنان کیستند
گفت فاطمهٔ زهرا و خدیجهٔ کبری پس جوان دیگر سواره دیدم مانند ماه منیر پرسیدم که این
جوان کیست گفت حسن مجتبی پرسیدم که ایشان بکجا میروند گفت بزیارت حسین شهید کربلا پس
نزدیك هودج فاطمه عم رفتم دیدم که برانها و رقعهای نوشته از اسمان نزد هودج ان حضرت میریزد
پرسیدم که این برانها چیست گفت این برانهای بیزاری از اتش جهنم است برای انها که زیارت امام حسین
عم میکنند در شب جمعه من التماس کردم که یکی از ان رقعها برای من بده گفت تو میگوئی که
زیارت ان حضرت بدعتست تا از این سخن توبه نکنی و بزیارت ان حضرت نروی از این برانها
چیزی بتو نخواهد رسید پس خایف و هولناك از خواب بیدار شدم و برخواستم و متوجه زیارت
شدم و تایب گردیدم از گفتهٔ خود ای اعمش بخدا سوگند که تا روح از بدن من مفارقت نکند از زیارت
ان حضرت مفارقت نخواهم کرد ایضا بسند معتبر از دعبل خزاعی مداح امام رضا عم روایت کرده است
که چون قصیده تائیهٔ خود در انخدمت حضرت امام رضا عم خواندم و جوایز عظیمه از ان حضرت یافتم
و برگشتم بشهری رسیدم و در ان جا شبی نشسته بودم در منزل خود و قصیدهٔ در مدح اهلبیت
انشاء میکردم ناگاه کسی در زد گفتم کیستی گفت یکی از برادران توام چون در را گشودم شخصی
داخل شد او را نمیشناختم و از دیدن او خوفی عظیم بمن مستولی شد چون داخل شد در کنار خانه
نشست و گفت مترس من برادر تو ام از جن و در شب ولادت تو متولد شده ام و میخواهم حدیثی
برای تو نقل کنم که موجب سرور و مزید بصیرت تو گردد بدان ای دعبل که من از دشمنان

علی بن ابی طالب ع بودم شبی با گروهی از متمردان جن بیرون آمدیم جهت اضلال مردم پس بگروهی
رسیدیم که متوجه زیارت حضرت امام حسین ع بودند چون خواستیم که آسیبی بایشان برسانیم دیدیم
که ملائکهٔ بسیار از آسمان و زمین بایشان احاطه کرده اند و نمیگذارند که ما نزدیک ایشان برویم
و شر جانوران زمین را از ایشان دفع میکنند پس بمن بزرگواری اهلبیت معلوم شد و تایب شدم
و با ایشان متوجه زیارت آن حضرت شدم و همراه ایشان بحج رفتم و زیارت حضرت رسول صم کردم
پس در آن جا بمردی نورانی رسیدم که جماعت بسیار بدور او جمع شده و مسایل دین خود را از او
میپرسیدند گفتم که این مرد کیست گفتند این فرزند رسول خدا است امام جعفر صادق پس نزدیک
او رفتم و سلام کردم جواب سلام من گفت و فرمود که خوش آمدی ای اهل عراق آیا بخاطر داری آن
شبی را که در کربلا متعرض دوستان ما شدی و کرامت ایشان نزد حق تعالی بر تو ظاهر شد و توبه کردی
و خدا گناه ترا آمرزید گفتم حمد میکنم خداوندی را که منت گذاشت بمن بمعرفت شما و روشن کردانید
دل مرا بنور هدایت شما پس حدیثی بمن روایت کن که بآن مشرف گردم و باهل خود بر گردم فرمود که
خبر داد مرا پدرم محمد بن علی باقر از پدر خود علی بن الحسین از پدر خود حسین از پدر خود علی بن
ابیطالب ع که حضرت رسول صم فرمود که یا علی بهشت حرام است به پیغمبران تا من داخل شوم
و بر اوصیای پیغمبران تا تو داخل شوی و بامتهای پیغمبران تا امت من داخل شوند و بر امت من تا اقرار
کنند بولایت تو و اعتقاد کنند بامامت تو یا علی سوگند یاد میکنم بخداوندی که مرا براستی فرستاده
است که داخل بهشت نمیشود احدی مگر آنکه با تو نسبتی یا سببی یا وسیلهٔ درست نکند پس آن جنی
گفت که بگیر این حدیث را ای دعبل که هرگز مثل این حدیث را از مثل من کسی نخواهی شنید این
را گفت و ناپیدا شد و دیگر او را ندیدم ابن اصبار روایت کرده است که چون متوکل لعین یکی از
ملازمان خود را با جماعتی فرستاد که قبر امام حسین ع را محو کند و از نهر علقمه آب بر آن بندد و هر که
بزیارت آن حضرت رود بقتل رساند این خبر بزید مجنون رسید که شیعه بود و برای مصلحت وقت
اظهار دیوانگی میکرد که هر سخن حقی که خواهد بگوید و کسی متعرض او نگردد از استماع این سخن
بسیار محزون گردید و در آن وقت در مصر بود از آن جا متوجه زیارت آن حضرت شد با دیدهٔ گریان
و دل بریان چون بکوفه رسید بهلول دانا را در آن جا دید و او نیز در کمال عقل و دانائی بود و برای
اختیار دین حق از شر مخالفان در پناه دیوانگی گریخته بود چون زید بهلول را دید سلام کرد بهلول
گفت تو مرا از کجا میشناسی و هرگز مرا ندیدهٔ گفت ارواح را با یکدیگر ربطها است و آنها که در عالم
ارواح با یکدیگر مربوط بوده اند در این عالم یکدیگر را بآن آشنائی میشناسند بهلول گفت راست
گفتی بگو که برای چه از بلاد خود بیرون آمدهٔ و بی توشه و مرکوب تعب کشیده تا باین موضع
رسیدهٔ زید گفت شنیدم که چون این لعین بی حیا با قبر سید شهدا این جور و جفا کرده است بیتاب

بیتاب شدم و قدم در بیابانها بر سنگ زدم و با دیدهٔ گریان و سینهٔ محزون باینجا رسیدم
بهلول گفت من نیز با تو در این حالت موافقم بیا با یکدیگر رفیق شویم و بزیارت آن حضرت برویم
پس دست یکدیگر را گرفتند و متوجه زیارت آن حضرت شدند چون بآن موضع شریف رسیدند
دیدند که آب بآن موضع بسته اند و بقدرت حق تعالی آب بدور حایر بلند شده است و یک قطره داخل
حایر نشده است و مرقد مطهر آن حضرت در میان آب مینماید چون آن حالت را مشاهده کردند یقین
ایشان زیاده شد و گفتند هر که نور خدا را خواهد فرو نشاند خایب و ناامید میگردد و نور خدا برغم
جاحدان روشن تر و ظاهرتر میشود پس آن مردی که آن کار را باو فرموده بودند مدتها سعی کرده
بود در محو قبر آن حضرت باب بستن و کندن و شخم کردن محو نتوانست کرد تا نظرش بر زید و بهلول افتاد
بنزد ایشان آمد و باو گفت ایها الشیخ از کجائی گفت از مصر گفت برای چه آمدهٔ باینجا و خلیفه حکم کرده
است هر که بزیارت آن جناب آید او را بقتل رسانیم زید گفت من نیز برای این آمده ام و این در دل من
جا کرده است و مرا باین مکان کشیده است پس آن مرد بپای زید افتاد و پاهای او را بوسید و گفت
مدتها است که در این مکان سعی میکنم که این نور خدائی را فرو نشانم و روز بروز زیاده میشود و
سعی من ثمره نمی بخشد مکرر آب بستم باین قبر شریف و آب بر دور قبر ایستاد و نزدیک نرفت هر چند
گاو راندم چون نزدیک مرقد منورش رسید ایستاد و پیش نرفت اکنون ببرکت تو هدایت یافتم و
بدست تو توبه میکنم و میروم بنزد متوکل و حقیقت حال را باو میگویم خواهد مرا بکشد و خواهد
ببخشد چون آن مرد بنزد آن ملعون رفت و معجزات آن مرقد منور را ذکر کرد آن ملعون بغضب آمد و گفت
او را گردن زدند و ریسمانی در پای او بستند و در بازارها کشیدند پس حکم کرد که او را بدار
بستند که دیگر کسی فضیلت اهلبیت رسالت را نقل نکند زید چون این واقعه را شنید بسر من رای
رفت و بدن او را برداشت و غسل و کفن نمود و بر او نماز کرد و او را دفن کرد و سه روز بر سر قبر او
ماند و تلاوت قرآن میکرد چون روز سیم شد صدای گریه و نوحهٔ بسیار شنید و زنان و مردان
بسیار دید که مویهای پریشان کرده اند و گریبانها دریده اند و روها سیاه کرده اند و علمهای بسیار
بلند کرده اند و از کثرت مردان و زنان راهها پر شده است زید گمان کرد که متوکل مرده است پرسید
که جنازهٔ کیست گفتند این جنازهٔ ریحانه است یکی از کنیزان متوکل که او را بسیار دوست میداشته
است پس او را دفن کرده اند و انواع ریاحین و مشک و عنبر بسیار بقبر او افشاندند و قبهٔ عالی بر قبر
او بنا کردند چون زید این حالت را مشاهده کرد خاک بسر خود افشاند و گریبان خود را پاره پاره کرد و
فریاد بر آورد که واویلاه وا اسفاه حسین در کربلا غریب و تشنه کشته میشود و فرزندانش را میکشند
و زنانش را اسیر میکنند و کسی باو گریه نمیکند و بعد از آن سعی میکنند که قبرش را برطرف کنند
و او جگر گوشهٔ محمد مصطفی است و نور دیدهٔ علی مرتضی و سرور سینهٔ فاطمهٔ زهرا است و برای

کنیز سیاهی این قدر نوحه و گریه میکنند و او را باین اکرام و احترام دفن میکنند پس شعری چند
در این باب انشاء کرد و یکی از حاجبان متوکل داد که باو برساند چون متوکل آن ابیات را خواند در
خشم شد و او را طلبید و تهدید و وعید بسیار کرد و زید او را نصیحت بسیار کرد پس متوکل در
خشم شد و گفت کیست ابو تراب که تو اینقدر مدح فرزندان او میکنی زید گفت که تو فضیلت
و شرف او را از من زیاده میدانی بخدا سوگند که انکار فضل او نمیکند مگر کافری و دشمن نمیدارد
او را مگر منافقی و از فضایل آن حضرت بسیار نقل کرد تا آنکه متوکل امر کرد که او را بزندان بردند
چون شب شد آن ملعون بخواب رفت در خواب دید که شخصی آمد بر سر او و سر پائی باو زد که برخیز
و زید را از حبس بدر آور و اگر نه همین ساعت ترا میکشم پس برخواست و زید را طلبید و خلعت داد
و نوازش کرد و گفت هر حاجتی که خواهی بطلب گفت حاجت من آنست که رخصت دهی که قبر امام
مظلوم را عمارت کنم و متعرض زایران او نشوی متوکل گفت رخصت دادم پس زید خوشحال
بیرون آمد و در شهرها ندا میکرد که هر که خواهد بزیارت حسین برود که او را امانست این
قولویه و سید بن طاوس بسند معتبر از حسین دخترزادهٔ ابو حمزهٔ ثمالی روایت کرده اند که گفت
در آخر زمان بنی مروان از ترس اهل شام مخفی بزیارت جناب امام حسین رفتم چون بکربلا رسیدم
در ناحیهٔ خود را پنهان کردم تا نصف شب گذشت پس رفتم بجانب قبر چون نزدیک رسیدم مردی
بسوی من آمد و گفت در این وقت بزیارت آنحضرت نمیتوانی رسید پس من ترسان برگشتم چون
نزدیک طلوع صبح شد باز دیگر رفتم باز همان مرد بیرون آمد و گفت نمیتوانی بزیارت آنحضرت رسید
گفتم خدا ترا عافیت دهد چرا نمیتوانم رسید و من از کوفه بقصد زیارت آنجناب آمده ام پس حایل
مشو میان من و زیارت آنجناب زیرا که میترسم صبح طالع شود و اهل شام مرا در اینجا بیابند و بکشند گفت
اندکی صبر کن که حضرت موسی بن عمران از حق تعالی رخصت زیارت حسین طلبیده است و رخصت
یافته است و با هفتاد هزار ملک بزیارت آنحضرت آمده است و تا صبح طالع نشود باسمان نمیروند گفتم
تو کیستی خدا ترا عافیت دهد گفت من از آن ملائکه ام که موکلیم بحراست قبر حسین عم و استغفار کردن
برای زایران آنحضرت چون این را شنیدم حال من متغیر شد برگشتم و اول طلوع صبح بسوی ضریح
مقدس رفتم و بر آنحضرت سلام کردم و قاتلان آنحضرت را لعنت کردم و نماز صبح را ادا کردم و بسرعت
تمام از ترس اهل شام برگشتم شیخ طوسی بسند معتبر از موسی بن عبد العزیز روایت کرده است که
روزی یوحنای نصرانی طبیب در شارع خانهٔ ابی احمد مرا ملاقات کرد گفت ترا سوگند میدهم بحق
پیغمبر تو و دین تو مرا خبر دهی که کیست آن مرد که قبر او در ناحیهٔ قصر ابن هبیره واقع است و گروه
بسیار از شما بزیارت او میروند آیا از اصحاب پیغمبر شما است گفتم نه از اصحاب نیست و لیکن دختر
زادهٔ پیغمبر ماست بچه سبب تو این سوال میکنی گفت قصهٔ غریبی از او دارم گفتم خبر ده مرا بان گفت
شاپور خادم رشید مرا در شب طلبید چون بنزد او رفتم مرا با خود برد بخانهٔ موسی بن عیسی هاشمی که از بنی عباس بود پس او را بیمار دیدم که عقلش زایل شده بود و بیالشی تکیه کرده
و طشتی نزد او گذاشته بود و احشای اندرون او همه در آن طشت بود و در ایام هرون او را از
کوفه طلبیده بود پس شاپور خادم مخصوص او را طلبید و گفت وای بر تو این چه حالتست که در او
مشاهده میکنم چرا این بلا بر سر او آمده خادم گفت خبر دهم ترا یکساعت قبل از این صحیح و سالم نشسته
بود و ندیمان او بدورش نشسته بودند بسیار خوشحال و خوش دماغ بود و هیچ آزاری نداشت تا
گاه نام حسین بن علی نزد او مذکور شد موسی گفت رافضیان در حق او غلو میکنند حتی آنکه تربت
او را دوائی قرار داده اند و هر وقت که بیمار میشوند بعوض دوا خاک قبر او را میخورند پس مردی
از بنی هاشم در مجلس حاضر بود گفت من علت عظیمی بهم رسانیدم و هر معالجه که کردم سود نبخشید
تا آنکه کاتب من مرا گفت خاک قبر حسین شفای دردهاست از آن بردار و بخور تا شفا یابی من چنین کردم
و شفا یافتم موسی گفت آیا چیزی از آن تربت نزد تو مانده است گفت بلی قدری مانده است موسی گفت
قطعهٔ از آن را برای من بیاور آن هاشمی فرستاد و قلیلی از آن تربت را حاضر کرد پس موسی آن را
گرفت و از روی استهزا در دبر خود کرد و تا این عمل کرد فریاد بر آورد که النار النار آتش در من
افتاد طشت بیاورید چون طشت آوردیم اینها از او جدا شد و ندیمان او برخواستند و صحبت مجلس او
بماتم مبدل شد نصرانی گفت که در آن وقت شاپور بمن گفت که چارهٔ در کار این مرد توانی کرد من شمع را
نزدیک طلبیدم دیدم که دل و جگر و سپرز و شش او در طشت افتاده است و هرگز چنین مشاهده
نکرده بودم پس بشاپور گفتم که من هیچ چارهٔ در او نمیتوانم کرد مگر عیسی بن مریم که مرده زنده
میکرده است شاپور گفت راست میگوئی و لیکن نزد او باش تا عاقبت کار او معلوم شود و من نزد او
ماندم شاپور رفت و موسی بهمان حال مانده بود و بهوش نیامد تا بوقت سحر که بجهنم واصل شد راوی
گفت من بعد از آن یوحنا را میدیدم که مکرر بزیارت آن حضرت میرفت با آنکه نصرانی بود پس
بعد از آن مسلمان شد و در اسلام کامل گردید ابن قولویه روایت کرده است از محمد ازدی که گفت نماز
کردم در مسجد مدینه و در پهلوی من دو کس نشسته بودند و یکی از ایشان جامهای سفید پوشیده
بود پس یکی از ایشان بدیگری گفت که خاک قبر حسین شفاست از همه دردهای و من دردی در
اندرون داشتم و هر دوا که کردم نفعی ندیدم تا آنکه از خود ناامید گردیدم پس پیرزالی از مردم
کوفه که نزد ما میبود روزی نزدیک من آمد و مرا باین حالت مشاهده کرد و گفت مرض تو هر روز زیاده
میشود گفتم بلی گفت میخواهی ترا معالجه کنم که بزودی بقدرت حق تعالی شفا یابی گفتم کسی باشد
که این را نخواهد پس آبی در قدحی کرد و برای من آورد چون خوردم در ساعت شفا یافتم و
خود را چنان دیدم که گویا هرگز آزاری نداشته ام پس بعد از چند روز بدیدن آن زن رفتم

و او را سلمه میگفتند گفتم ای سلمه بچه چیز مراد و اگر دی و تسبیحی در دست داشت گفت یکدانه از
این تسبیح گفتم این تسبیح از چه چیز است گفت از طین قبر امام حسین ع گفتم ای رافضیه مرا بخاک قبر حسین
دوا گردی و غضبناک از پیش او بیرون امدم و همان ساعت ان علتی که داشتم عود کرد بدتر از اول و
تا حال از ار میکشم و از خود نا امید گردیده ام پس موذن اذان گفت برخواستند بنماز و دیگر
ایشان را ندیدم

فصل بیست و سیم

در بیان عدد اولاد و ازواج ان حضرت شیخ مفید و دیگران روایت کرده اند که ان حضرت را شش
فرزند بود علی اکبر و امام زین العابدین ع و کنیت ان حضرت ابو محمد و مادرش شاه زنان دختر
یزدجرد پادشاه عجم بود و بعضی نام او شهربانو گفته اند و علی اصغر که در صحرای کربلا شهید شد
و مردم او را علی اکبر میگویند و مادر او لیلی دختر ابی مرة ثقفیه و جعفر که مادر او زنی از قبیلهٔ
قضاعه بود و در حیات پدر خود وفات یافت و عبد الله که در کودکی در دامن پدر خود بتیر مخالفان
شهید شد و سکینه مادر او رباب دختر امری القیس بود و او مادر عبد الله بن الحسن است و فاطمه
مادر او ام اسحق دختر طلحه بن عبد الله تمیمی بود و فرزندان ان حضرت از حضرت امام زین العابدین
هم رسید که بعد از ان حضرت باقی ماند و در عدد اولاد ان حضرت اختلاف بسیار است و انچه مذکور
شد اظهر و میان علمای امامیه اشهر است و بعضی توهم کرده اند که ان بزرگواری که در کربلا شهید
شد از امام زین العابدین ع بزرگتر بود و از خطاست بلکه او در سن هجده سالگی یا کمتر بود و
حضرت امام زین العابدین ع بیست و سه سال یا زیاده داشت و حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده
است که چون دختر یزدجرد را نزد عمر اوردند دختران مدینه همه برای دیدن او ببامها برامدند
چون او را بمسجد در اوردند از نور روی او مسجد روشن شد چون عمر خواست که روی او
را ببیند روی خود را پوشید و گفت اف باد بر روی هرمز که فرزند او اسیر تو شد عمر گفت
این کبرزاده مرا دشنام میدهد و خواست که اذیتی باو برساند حضرت امیر فرمود که او بزرگزاده است
ترا نمیرسد که با او چنین سلوک نمائی و بروایت دیگر فرمود که حضرت رسول صم فرموده است که
کریم هر قوم را گرامی دارید و حضرت فرمود که او را مخیر گردان که هر کرا خواهد از مسلمانان
اختیار نماید و هر کرا اختیار نماید بحساب غنیمت او حساب کن چون ان سعادتمند بسوی ان گروه نظر
کرد دست خود را بسر مبارک حضرت امام حسین ع گذاشت پس حضرت امیر از او پرسید که
چه نام داری گفت جهانشاه حضرت فرمود بلکه باید نام تو شهربانو باشد پس با حضرت امام
حسین ع گفت ای ابو عبد الله از این دختر از برای تو فرزندی بهم خواهد رسید که بهترین اهل
زمین باشد پسر حضرت علی بن الحسین ع از او بهم رسید و باین سبب ان حضرت را ابن الخیرتین میگفتند
زیرا که برگزیدهٔ خدا از میان عرب هاشم بود و برگزیدهٔ عجم فارس بود و نسب شریف ان
جناب هر دو متصل میشد

حضرت سید الساجدین و قبلة العارفین و قدوة الموحدین امام چهارم علی بن الحسین زین العابدین
است فصل اول در بیان ولادت و اسم و لقب و کنیت ان جنابست شیخ مفید و شیخ طوسی و سید بن
طاوس ذکر کرده اند که ولادت باسعادت ان جناب در پانزدهم ماه جمادی الاول از سال سی و
شش از هجرت واقع شد و کلینی در سال سی و هشت هجرت ذکر کرده است و شیخ طبرسی گفته
است که ولادت ان حضرت در روز جمعه و بقولی در روز پنجشنبه پانزدهم ماه جمادی الثانی واقع
شده و بعضی گفته اند که در نهم ماه شعبان واقع شد از سال سی و هشت هجرت و بعضی سی و هفت نیز
گفته اند و شیخ شهید گفته است که ان جناب در روز شنبه پنجم ماه شعبان متولد شد و در کشف الغمه
از حضرت صادق روایت کرده است که ولادت ان حضرت در سال سی و هشت هجرت واقع شد پیش
از شهادت امیر المومنین و با امیر المومنین دو سال ماند و با امام حسن ده سال و بعد از امام حسن با پدر
بزرگوار خود ده سال و ایام امامت ان جناب سی و پنجسال بود عمر شریف ان جناب به پنجاه و هفت سال
رسید و مادر ان جناب موافق مشهور شهربانو دختر یزدجرد بن شهریار پادشاه عجم بود و بعضی بجای
شهربانو شاه زنان نیز گفته اند ابن بابویه بسند معتبر از امام رضا ع روایت کرده است که عبد الله بن
عامر چون خراسان را فتح کرد دو دختر از یزدجرد پادشاه عجم گرفت و برای عثمان فرستاد پس یکی
را بجناب امام حسن و دیگری را بامام حسین داد و انرا که جناب امام حسین گرفت امام زین العابدین از
او بهم رسید چون ان جناب از او متولد شد او برحمت الهی واصل شد و ان دختر دیگر در وقت ولادت
فرزند اول وفات یافت پس یکی از کنیزان امام حسین ع ان حضرت را تربیت کرد و حضرت او را مادر
میگفت چون امام حسین ع شهید شد امام زین العابدین ع او را بیکی از شیعیان خود تزویج کرد و باین
سبب شهرت کرد که حضرت امام زین العابدین مادر خود را بمولای خود تزویج نمود * مولف
گوید که این حدیث مخالفت دارد با انچه گذشت * در فصل اولاد امام حسین ع که شهربانو را در
زمان عمر اوردند و شاید یکی از راویان اشتباهی کرده باشند و ان روایت که در انجا مذکور شد
اشهر و اقویست چنانچه قطب راوندی بسند معتبر از امام محمد باقر ع روایت کرده است که چون
دختر یزدجرد بن شهریار اخر پادشاهان عجم را برای عمر اوردند و داخل مدینه کردند جمیع دختران
مدینه بتماشای جمال او بیرون امدند و مسجد مدینه از شعاع روی او روشن شد چون عمر اراده
کرد که روی او را ببیند مانع شد و گفت سیاه باد روز هرمز که تو دست بفرزند او دراز میکنی
عمر گفت این گبرزاده مرا دشنام میدهد و خواست که او را ازار کند حضرت امیر فرمود که تو
سخنی را که نفهمیدی چگونه دانستی که دشنام است پس عمر امر کرد که ندا کنند در میان مردم که
او را بفروشند حضرت فرمود جایز نیست فروختن دختران پادشاهان هرچند کافر باشند و لیکن

ولیکن براو عرض کن که یکی از مسلمانان را خود اختیار کند واو را باو تزویج کنی و مهر او را از عطای بیت المال او حساب کنی عمر قبول کرد و گفت یکی از اهل مجلس را اختیار کن ان سعادتمند امد و دست بر دوش مبارک امام حسین عم گذاشت پس حضرت امیر المؤمنین از او پرسید بزبان فارسی که چه نام داری ای کنیزک گفت جهان شاه حضرت فرمود بلکه شهربانو به ترا نام کردم گفت این نام خواهر منست حضرت بفارسی فرمود که راست گفتی پس رو کرد بجناب امام حسین عم و گفت که این با سعادت را نیکو محافظت نما و احسان کن بسوی او که فرزندی از تو بهم خواهد رسانید که بهترین اهل زمین باشد بعد از تو و این مادر او صیا و ذریت طیبهٔ منست پس امام زین العابدین عم از او بهم رسید و روایت کرده است که پیش از انکه لشکر مسلمانان بر سر ایشان بروند شهربانو در خواب دید که حضرت رسالت صم داخل خانهٔ او شد با جناب امام حسین عم و او را برای انحضرت خواستگاری نمود و باو تزویج کرد شهربانو گفت چون صبح شد محبت ان خورشید فلک امامت در دل من جا کرد و پیوسته در خیال ان جناب بودم چون شب دیگر بخواب رفتم فاطمه عم را در خواب دیدم که نزد من امد و اسلام بر من عرض کرد و من در خواب بدست ان حضرت مسلمان شدم پس فرمود که لشکر مسلمانان در این زودی بر پدر تو غالب خواهند شد و ترا اسیر خواهند کرد و بزودی بفرزند من حسین خواهی رسید و خدا نخواهد گذاشت که کسی دست بتو رساند تا انکه بفرزند من برسی و حق تعالی مرا حفظ کرد که هیچ کس بمن دست نرسانید تا انکه مرا بمدینه اوردند چون امام حسین را دیدم دانستم که همانست که در خواب با حضرت رسول نزد من امده بود و حضرت رسول صم مرا بعقد او در اورده بود باین سبب او را اختیار کردم شیخ مفید روایت کرده است که جناب امیر المؤمنین عم حریث بن جابر را والی کرد در یکی از بلاد مشرق و او دو دختر یزدجرد را برای حضرت فرستاد حضرت یکی را که شاه زنان نام داشت بجناب امام حسین داد و امام زین العابدین عم از او بهم رسید و دیگری را بمحمد بن ابی بکر داد و قاسم جد مادری حضرت صادق عم از او بهم رسید پس قاسم با امام زین العابدین خاله زاده بودند اشهر در کنیت ان حضرت ابو محمد است و بعضی ابو الحسن نیز گفته اند و القاب مشهورهٔ ان حضرت زین العابدین و سید العابدین و زکی و امین و سجاد و ذو الثفنات و نقش نگین ان جناب بروایت حضرت صادق عم الحمد لله العلی بود بروایت امام محمد باقر عم العزة لله بروایت حضرت امام رضا عم خزی و شقی قاتل الحسین بن علی ابن بابویه بسند معتبر از امام محمد باقر عم روایت کرده است که پدرم علی بن الحسین عم هرگز یاد نکرد نعمتی از خدا را مگر انکه سجده کرد برای شکر ان نعمت و نخواند ایهٔ از کتاب خدا که در ان سجده باشد مگر انکه سجده میکرد و هرگاه حقتعالی از او بدی را دفع میکرد که از او در بیم بود یا مکر مکر کننده را از او میگردانید البته سجده میکرد و هرگاه از نماز واجب فارغ میشد البته سجده میکرد و هرگاه توفیق می یافت که میان دو

دو کس اصلاح کند برای شکر ان سجده میکرد و اثر سجده در مواضع سجود ان حضرت بود [...] باین سبب ان حضرت را سجاد میگفتند ایضا از امام محمد باقر عم روایت کرده است که از بسیاری سجود در پیشانی نورانی پدرم برامد گیها بهم رسید و در سالی دو مرتبه انها را میبرید و باین سبب ان حضرت را ذو الثفنات میگفتند ایضا روایت کرده است که چون زهری حدیثی از حضرت علی بن الحسین نقل میکرد میگفت خبر داد مرا زین العابدین یعنی زینت عبادت کنندگان سفیان بن عیینه از او پرسید که چرا ان حضرت را زین العابدین میگوئی گفت برای انکه شنیده ام از سعید بن المسیب که روایت کرد از ابن عباس که حضرت رسول صم گفت که در روز قیامت منادی ندا کند که کجاست زین العابدین پس گویا می بینم که فرزند من علی بن الحسین بیاید و صفها را بشکافد تا به پیش عرش الهی برسد و بسندهای معتبر دیگر این مضمون را از حضرت صادق عم روایت کرده است و در کشف الغمه روایت کرده است که شبی ان جناب در محراب عبادت ایستاده بود و با پروردگار خود مناجات مینمود پس شیطان بصورت اژدهائی ظاهر شد که ان حضرت را از عبادت خود مشغول گرداند حضرت باو ملتفت نشد پس امد و ابهام پای ان حضرت را در دهان گرفت و گزید و باز متوجه نگردید و دانست که او شیطانست پس فرمود که دور شو ای ملعون و باز متوجه عبادت خود شد پس هاتفی سه مرتبه او را ندا کرد که توئی زین العابدین و باین سبب ان حضرت ملقب باین لقب شد و باسانید معتبره از حضرت صادق عم منقولست که چون حقتعالی میخواهد که امامی را بیافریند ملکی را می فرستد که شربتی از زیر عرش برمیدارد و بپدر ان امام میرساند که او می اشامد و نطفهٔ امام از ان منعقد میشود و چهل روز در شکم مادر سخن نمیشنود و بعد از چهل روز هر چه گویند میشنود و چون متولد میشود حقتعالی همان ملک را میفرستد و در میان دو دیدهٔ او مینویسد این ایه را * وتمت كلمة ربك صدقا وعدلا لا مبدل لكلماته وهو السميع العليم * بروایت دیگر در شکم مادر این ایه را بر بازوی راست او مینویسد چون بمنصب امامت میرسد حقتعالی در هر شهری نوری از برای او مقرر میکند که هر که در ان شهر کاری کند در ان نور مشاهده نماید

فصل دویم

در بیان شداید و احزانی که بان حضرت وارد شد تا هنگامی که بعالم قدس ارتحال نمود ابن قولویه و ابن شهر اشوب و دیگران از حضرت صادق عم روایت کرده اند که جناب علی بن الحسین بر پدر بزرگوار بیست سال بروایتی چهل سال گریست و هرگاه طعامی نزد او حاضر میکردند میگریست چون ابی بنزد او می اوردند ان قدر میگریست که ان اب را مضاعف میکرد پس یکی از غلامان ان جناب گفت فدای تو شوم یا ابن رسول الله میترسم که تو خود را هلاک کنی و گناه کار شوی حضرت فرمود که * انما اشكو بثي وحزني الى الله واعلم من الله ما لا تعلمون * یعنی شکایت میکنم درد و اندوه خود را بخدا و من میدانم از خدا انچه شما نمیدانید پس فرمود که هیچ وقت بخاطر نمیاورم کشته شدن فرزندان

فاطمه را مکر انکه کریه در کلوی من میکیرد بروایت دیکر فرمود که چون نکریم و حال انکه پدر مرا منع کردند از ابی که وحشیان و درندکان میخوردند و بالب تشنه او را شهید کردند بروایت دیکر یان جناب کفتند که ان قدر میکریی که نفس خود را خواهی کشت حضرت فرمود که نفس خود را در روز اول کشته ام و برا و میکریم ایضا ابن قولویه و ابن شهراشوب و دیکران روایت کرده اند که از بسیاری کریهٔ ان حضرت یکی از ازادکردهای ان حضرت کفت که ایا وقت ان نشده است که کریهٔ تو اخر شود حضرت فرمود که وای بر تو حضرت یعقوب دوازده پسر داشت و یک پسر او ناپید اشد و از بسیاری کریه دیدهای او سفید شد و از وفور غم و اندوه پشت او خم شد با انکه میدانست که او زنده است و من دیدم پدر و برادران و عموها و هفده نفر از خویشان خود را که در برابر من و بر دور من کشتند و سر بریدند چکونه اندوه من بنهایت رسد ایضا روایت کرده اند که ان جناب فرزندان عقیل را بسیار مهربانی میکرد کفتند یابن رسول الله فرزندان عقیل را بیش از فرزندان جعفر کرامی میداری فرمود که بخاطرم می اید کشته شدن ایشان در راه پدرم و بر ایشان رقت میکنم ابن شهراشوب از زهری روایت کرده است که عبد الملک مروان فرستاد و حکم کرد که امام زین العابدین ع را از بحیر کنند و بشام برند و جماعت بسیاری را بر ان حضرت موکل کرده بود من رفتم و سعی بسیار کردم و از ایشان مرخص شدم که ان حضرت را به بینم دیدم که ان جناب را بزنجیرهای بسته اند و غل در کردن انجناب کذاشته اند از مشاهدهٔ ان حال کریستم و کفتم من کاش بجای تو میبودم و تو سالم میبودی حضرت فرمود که تو کمان میبری که اینها بر من کرانی میکند اکر خواهم میتوانم از خود دفع کردن ولیکن میخواهم که باشد و عذاب الهی بخاطر من بیاید پس دست و پاهای خود را از زنجیر بیرون اورد و فرمود که اکر خواهم چنین میتوانم کرد پس دست و پاهای خود را باز در زنجیرها داخل کرد و فرمود که دو منزل بیشتر با ایشان نخواهم رفتن بعد از چهار روز دیدم که موکلان ان جناب برکشته اند و در مدینه تفحص ان جناب میکنند من رفتم و حقیقت حال را از ایشان سوال کردم کفتند کار این مرد بسیار غریبست ما در تمام شب بیدار بودیم و حراست او مینمودیم چون صبح شد در محل او نظر کردیم بغیر از غل و زنجیر در محل او ندیدیم زهری کفت من بعد از ان رفتم بنزد عبد الملک و از من سوال کرد حال انحضرت را من این واقعه را باو نقل کردم عبد الملک کفت در همان روزی که پاسبانان او را نیافته بودند نزد من امد و کفت مرا با تو چکار است پس از ان جناب خوفی بر من مستولی شد که نتوانستم بدی باو اراده کنم پس کفتم اکر خواهی نزد من باش تا تر اکرامی دارم کفت نمی خواهم و بیرون رفت دیکر او را ندیدم من کفتم که علی بن الحسین چنان نیست که تو کمان کردهٔ و اراده در خاطر ندارد و پیوسته مشغول عبادت پروردکار خود است عبد الملک کفت که نیکو شغلی است شغل او خوشا حال او و خوشا شغل او ایضا روایت کرده است از سعید بن المسیب که چون یزید مسلم بن عقبه را فرستاد که مدینه

را غارت کند و اهل مدینه را بقتل رساند ان ملاعین اسبهای خود را بر ستونهای مسجد حضرت رسول بستند و افطار بر دور مرقد ان جناب باز داشتند و سه روز مشغول غارت مدینه بودند و هر روز امام زین العابدین مرا بر میداشت و می امد بنزد قبر حضرت رسول صم و دعائی میخواند که من نمی فهمیدم و از اعجاز ان حضرت چنان شد که ما افطار امیدیدیم و افطار ما را نمیدیدند مردی بر اسب اشهبی سوار و جامهای سبز پوشیده و حربهٔ در دست و هر روز می امد و بر در خانهٔ انحضرت می ایستاد و هر که اراده میکرد که داخل خانهٔ ان حضرت شود حربه را بجانب او حرکت میداد بی انکه حربه باو برسد می افتاد و میمرد چون دست از غارت باز داشتند امام زین العابدین بخانه رفت و زیورهای زنان خود را و جامهای ایشان و کوشوارهای اطفال خود را جمع کرد و برای ان سوار بیرون اورد و او کفت یابن رسول الله من ملکی از شیعیان تو و پدر توام چون ایشان بر مدینه غالب شدند من از حقتعالی رخصت طلبیدم که بزمین ایم و شما را نصرت کنم و بانچه کردم امید رحمت از خدا و شفاعت از رسول خدا و شما اهلبیت دارم کلینی بسند حسن از امام محمد باقر ع روایت کرده است که یزید ببهانهٔ حج بمدینه امد که از اهل مدینه بیعت بکیرد پس فرستاد مردی از قریش را طلبید و کفت اقرار کن به بندکی من اکر خواهم ترا بکشم و اکر خواهم به بندکی بکیرم ان مرد کفت بخدا سوکند که تو از من بهتر نیستی در حسب و نسب و پدر تو از پدر من بهتر نبود نه در جاهلیت و نه در اسلام و تو در دین از من بهتر نیستی چرا برای تو این اقرار بکنم یزید کفت اکر اقرار نکنی بخدا سوکند که ترا میکشم ان مرد کفت کشتن تو مرا بدتر نخواهد بود از کشتن حسین بن علی فرزند رسول صم پس امر کرد که او را بقتل رسانیدند فرستاد و حضرت علی بن الحسین ع را طلبید و همان تکلیفی که ان مرد را کرد حضرت را فرمود حضرت فرمود که اکر برای تو اقرار نکنم مرا خواهی کشت چنانچه انمرد را کشتی پس کفت بلی حضرت فرمود اقرار کردم بانچه سوال کردی یزید کفت خون خود را حفظ کردی و از شرف و بزرکواری تو چیزی کم نشد* مترجم کوید* امدن یزید بعد از شهادت حضرت امام حسین ع مخالف تواریخ مشهوره است و میتواند بود که مسلم بن عقبه که از جانب ان لعین امده بود چنین بیعت کرفته باشد و بر راوی بان اشتباهی شده باشد و در بصایر الدرجات بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که ان حضرت فرمود که پدرم حضرت امام محمد باقر ع میکفت که چون وقت وفات پدرم حضرت امام زین العابدین شد فرمود که اب وضو برای من بیاور چون اب اوردم فرمود که در این اب میته است نمیخواهم چون بیرون بردم و نزدیک چراغ ملاحظه کردم موش مردهٔ در ان اب بود ان را ریختم و اب دیکر اوردم وضو ساخت و فرمود که ای فرزند این شبی است که مرا وعدهٔ وفات داده اند ناقهٔ مرا در حظیرهٔ ضبط کن و علفی برای او مهیا کن پس حضرت صادق ع فرمود که چون ان حضرت را دفن کردند ناقهٔ خود را رها کرد و از حظیره بیرون امد نزدیک قبر رفت بی انکه قبر را دیده

باشد و سینه خود را بر قبر ان حضرت گذاشت و فریاد و ناله میکرد و اب از دیدهایش میریخت چون این خبر را بان جناب امام محمد باقر دادند حضرت نزد ناقه امد فرمود که ساکت شو و برگرد خدا برکت دهد برای تو پس ناقه برخواست و بجای خود برگشت و بعد از اندک زمانی برگشت بنزد قبر و ناله و اضطراب میکرد و میگریست در این مرتبه که خبر ان حضرت گفتند فرمود که بگذارید او را که بی تابست و چنین ناله و اضطراب میکرد تا بعد از سه روز هلاک شد و حضرت بان ناقه بیست و دو حج کرده بود و یکتازیانه بر او نزده بود علی بن ابراهیم بسند حسن از حضرت امام رضا ع روایت کرده است که حضرت علی بن الحسین ع در شب وفات مدهوش شد چون بهوش باز امد گفت * الحمد لله الذی صدقنا وعده و اورثنا الارض نتبوء من الجنة حیث نشاء فنعم اجر العاملین * یعنی حمد میکنم خداوندی را که راست گردانید وعده مارا و میراث داد بما زمین بهشت را که در هر جا که خواهیم قرار نمائیم پس نیکو اجریست مزد عمل کنندگان برای خدا این را فرمود و بریاض بهشت ارتحال نمود کلینی بسند حسن از حضرت امام رضا ع روایت کرده است همین را و اضافه کرده است که سوره اذا وقعه و سوره انا فتحنا تلاوت فرمود و بعد از ان این ایه را خواند و بعالم بقا ارتحال نمود ایضا بسند معتبر از حضرت امام محمد باقر ع روایت کرده است که چون پدرم را وقت وفات رسید مرا بسینه خود چسبانید و فرمود که ای فرزند گرامی ترا وصیت میکنم بانچه وصیت نمود مرا پدرم در هنگام شهادت خود و فرمود که پدرش او را وصیت نموده بود باین وصیت در وقت وفات خود که زنهار ستم مکنید بکسی که یاوری بر تو بغیر از خداوند نداشته باشد و از احادیث معتبره بسیار که بر وجه عموم وارد شده ظاهر میشود که ان حضرت را بزهر شهید کردند ابن بابویه و جمعی را اعتقاد انست که ولید بن عبد الملک ان حضرت را زهر داد و بعضی هشام بن عبد الملک را نیز گفته اند شیخ کشی بسند معتبر روایت کرده است از علی بن زید که گفت من بسعید بن مسیب گفتم تو میگوئی علی بن الحسین نظیر خود در عصر خود نداشت سعید گفت چنین بود و کسی قدر او را نشناخت علی بن زید گفت همین حجت بتو کافیست که بجنازه ان حضرت نماز نکردی سعید گفت قاریان نمیرفتند بمکه تا حضرت علی بن الحسین میرفت و در خدمت او میرفتند و در یکی از سالها من در خدمت او میرفتم و هزار نفر از حاجیان در خدمت ان حضرت بودند و در سقیا فرود امدیم حضرت فرود امد و دو رکعت نماز گذارد و بعد از نماز بسجده رفت و تسبیحی در سجود خود خواند پس هر درخت و سنگ و کلوخی که بر دور ان حضرت بود بتسبیح ان حضرت تسبیح گفتند و صدای تسبیح از همه بلند شد و ما ترسیدیم چون سر از سجود برداشت فرمود که ای سعید ایا ترسیدی گفتم بلی یا ابن رسول الله فرمود که حق تعالی چون جبرئیل را خلق کرد این تسبیح را تعلیم او نمود چون جبرئیل این تسبیح را خواند جمیع اسمانها و انچه در اسمانها بودند با او در این تسبیح موافقت کردند و اسم اعظم حق تعالی در این تسبیح هست چون ان حضرت وفات

وفات یافت نیکوکردار و بدکردار همه با جنازه ان حضرت بیرون رفتند من گفتم امروز میتوانم ۸عم۲ نمازی تنها در مسجد حضرت رسول ص بکنم و هیچ روز دیگر چنین نخواهد شد که مسجد خالی باشد چون بنماز ایستادم صدای تکبیر از اسمان شنیدم و بعد از ان صدای تکبیر اهل زمین را شنیدم تا انکه هفت تکبیر از اهل زمین شنیدم و از شنیدن صدای تکبیر برو درافتادم و مدهوش شدم چون بهوش باز امدم مردم از نماز ان حضرت برگشته بودند و نه نماز او را یافتم و نه نماز مسجد را و مرا از این کاری بزرگ واقع شد و پیوسته باین حسرت هستم که چرا بان حضرت نماز نکردم و در روز وفات ان جناب خلاف کرده اند بعضی گفته اند در هجدهم ماه محرم سال نود و چهار هجرت واقع شد شیخ طوسی در بیست و پنجم محرم این سال ذکر کرده است و بعضی سال نود و پنجم گفته اند و کلینی این مذهب را اختیار کرده ابن شهر اشوب گفته است که وفات ان حضرت در روز شنبه یازدهم یا دوازدهم ماه محرم از سال نود و پنج از هجرت واقع شد و کفعمی در بیست و دوم ماه محرم این سال ذکر کرده است و در مدت عمر ان جناب نیز خلافست و اکثر پنجاه و هفت سال گفته اند کلینی بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که حضرت علی بن الحسین را در وقت وفات پنجاه و هفت سال بود و وفات ان جناب در سال نود و پنج واقع شد و بعد از امام حسین ع سی و پنج سال زندگانی کرد در کشف الغمه از ان جناب روایت کرده است که عمر شریف حضرت امام زین العابدین ع پنجاه و هشت سال بود و بعضی پنجاه و نه نیز گفته اند

فصل سیم در بیان جوری که در زمان ان حضرت بر شیعیان واقع شد

از حضرت صادق ع منقولست که سعید بن جبیر اعتقاد بامامت امام زین العابدین داشت و ثنای ان جناب بسیار میگفت و باین سبب حجاج لعین او را شهید کرد چون سعید را بنزد ان ملعون بردند گفت توئی شقی بن کثیر سعید گفت مادر من نام مرا بهتر از تو میدانست و او مرا سعید بن جبیر نام کرده حجاج گفت چه میگوئی در شان ابو بکر و عمر در بهشت میدانی ایشان را یا در جهنم سعید گفت اگر داخل بهشت شوم و اهل بهشت را ببینم خواهم دانست که در بهشت است و اگر داخل جهنم شوم و اهل جهنم را ببینم خواهم دانست که در جهنم است حجاج گفت که چه میگوئی در حق خلفای دیگر سعید گفت مرا بایشان وکیل نکرده اند حجاج گفت کدام یک را دوستر میداری گفت هر یک از ایشان که نزد خالق من پسندیده تراند حجاج گفت کدام یک نزد خالق تو پسندیده تراند سعید گفت این علم نزد کسی است که اشکار و پنهان ایشان را میداند حجاج گفت نمیخواهی بمن راست بگوئی سعید گفت نمیخواهم بتو دروغ بگویم پس ان لعین امر کرد بقتل او و یافعی از علمای مخالفان نقل کرده است که حجاج بعد از شهادت سعید زیاده از چهل روز زنده نبود و در ایام مرض موت بیهوش میشد و باز بهوش می امد و میگفت چه میخواهد از من سعید جبیر و در روایتست که هر گاه بخواب میرفت سعید را میدید که دامن او را گرفته میگفت که ای دشمن خدا بچه جهت مرا کشتی ابن بابویه بسند معتبر

از ابن بکیر روایت کرده است که حجاج دو کس از شیعیان امیرالمؤمنین را گرفت و یکی از ایشان را طلبید و گفت بیزاری بجو از علی بن ابی طالب گفت چه بد کرده است که از او بیزاری بجویم حجاج گفت خدا مرا بکشد اگر ترا نکشم خود اختیار کن که بچه نحو ترا بکشم دستهای ترا ببرم یا پاهای ترا گفت هر چه میکنی در قیامت ترا قصاص خواهم کرد از برای خود اختیار کن هر چه آسان تراست بر تو بکن حجاج گفت تو زبان آوری و گمان ندارم که بشناسی آن کسی که ترا خلق کرده است بگو پروردگار تو در کجاست گفت پروردگار من در کمین ستمکاران نشسته است و انتقام از ایشان خواهد کشید پس آن ملعون امر کرد که دستها و پاهای او را بریدند و بر دار کشیدند پس دیگری را پیش آوردند حجاج گفت تو چه میگوئی گفت من برای صاحب خودم که او را بقتل رسانیدی پس امر کرد که او را گردن زدند و بر دار کشیدند شیخ کشی بسند معتبر از حضرت امام علی النقی ع روایت کرده است که چون قنبر آزاد کردهٔ حضرت امیرالمؤمنین ع را نزد حجاج لعین آوردند از او پرسید که تو چه خدمت میکردی علی بن ابی طالب را گفت آب وضوی آن حضرت را من حاضر میکردم حجاج گفت چون از وضو فارغ میشد چه میگفت قنبر گفت این آیه را تلاوت مینمود * فلما نسوا ما ذکروا به فتحنا علیهم ابواب کل شیء حتی اذا فرحوا بما اوتوا اخذناهم بغتة فاذا هم مبلسون فقطع دابر القوم الذین ظلموا والحمد لله رب العالمین * یعنی چون فراموش کردند آنچه را یاد ایشان آورده بودند گشودیم بر ایشان درهای هر نعمت را تا آنکه شاد شدند بآنچه بایشان عطا کرده شده بود گرفتیم ایشان را ناگاه ایشان حیران و ناامید ماندند پس بریده شد آخر و عقب و اصل گروهی که ستم کرده بودند و حمد مخصوص خداوندیست که پروردگار عالمیانست پس حجاج گفت این آیه را برای ما تاویل میکرد در پادشاهی ما قنبر گفت بلی حجاج گفت اگر بفرمایم گردنت را بزنند چه خواهی کرد قنبر گفت سعادت شهادت خواهم یافت و تو شقاوت ابدی کسب خواهی کرد پس آن ملعون امر کرد که گردنش را زدند شیخ مفید و دیگران روایت کرده اند که روزی حجاج لعین گفت که میخواهم یکی از اصحاب ابو تراب را بیابم و تقرب جویم بسوی خدا بکشتن او اعوان آن ملعون گفتند ما گمان نداریم کسی که صحبت ابو تراب را زیاده از قنبر مولای او یافته باشد پس فرستاد و او را طلبید و گفت توئی قنبر گفت بلی گفت توئی مولای علی بن ابی طالب گفت خدا مولای منست و امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب ولی نعمت منست حجاج گفت بیزار شو از دین او قنبر گفت دین دیگر به از دین او مرا نشان ده تا از دین او بیزار شوم حجاج گفت ترا البته میکشم هر کشتنی که میخواهی برای خود اختیار کن قنبر گفت اختیار آنرا بتو گذاشتم حجاج گفت چرا قنبر گفت بهر نحو که مرا بکشی ترا در قیامت بهمان نحو خواهند کشت هر کشتنی را که برای خود بهتر میدانی اختیار کن بدرستیکه حضرت امیرالمؤمنین ع مرا خبر داده است که مرا مانند گوسفند سر خواهند برید پس آن ملعون امر کرد که او را بهمان نحو کشتند باب

در بیان تاریخ ولادت و وفات و بعضی از حالات دُرّ دُرج امامت و خلافت و مهر سپهر عصمت و جلالت امام نجیم ابی جعفر محمد بن علی باقر علوم الاولین والاخرین است صلوات الله علیه و علی آبائه الطاهرین و اولاده المعصومین * فصل اول * در بیان تاریخ ولادت و اسم و کنیت و لقب آن حضرت است شیخ طوسی و ابن شهر آشوب و دیگران روایت کرده اند که ولادت شریف آن حضرت در روز جمعه یا سه شنبه غرهٔ ماه مبارک رجب واقع شد و بعضی سیم ماه صفر نیز گفته اند در مدینهٔ مشرفه در سال پنجاه و هفت از هجرت و اسم شریف آن حضرت محمد بود و کنیت او ابو جعفر و القاب آن حضرت باقر و شاکر و هادی بود و مشهورترین لقبهای آن حضرت باقر بود زیرا که حضرت رسالت ص آن حضرت را باین لقب ملقب گردانیده بود برای آنکه شکافندهٔ علوم اولین و آخرین بود و حضرت رسالت ص بجابر انصاری گفت که در خواهی یافت یکی از فرزندان مرا که لقب او باقر است و علم را میشکافد برای مردم شکافتنی و نقش نگین آن حضرت بروایت حضرت صادق ع العزة لله بود و بروایت دیگر العزة لله جمیعا و بروایت دیگر نقش نگین آن حضرت این کلمات بود * ظنی بالله حسن و بالنبی المؤتمن و بالوصی ذوالمنن و بالحسین والحسن * و بروایت دیگر انگشتر جد خود حضرت امام حسین را در دست میکرد و مادر آن حضرت فاطمه دختر امام حسن ع بود که او را ام عبدالله میگفتند و آن حضرت نجیب الطرفین بود نسب بزرگوارش بامام حسن و امام حسین ع میرسید و اول علوی که علوی از او هم رسید آن حضرت بود و در احادیث معتبره از امام جعفر صادق ع منقول است که یکی از مادران ائمهٔ معصومین صلوات الله علیهم اجمعین که یکی از ایشان حامله میشود در تمام آن روز او را سستی و فتوری حاصل میشود مانند غش پس مردی را در خواب می بیند که او را بشارت میدهد بفرزند دانای بردباری چون از خواب بیدار میشود از جانب راست خود از کنار خانه صدائی میشنود و گوینده را نمی بیند و میگوید که حامله شدی بهترین اهل زمین و بازگشت تو بسوی خیر و سعادت است و بشارت باد ترا بفرزند بردبار دانا پس دیگر در خود ثقل و گرانی نمی یابد تا آنکه نه ماه از حمل او میگذرد پس صدای بسیار از ملائکه از خانهٔ خود میشنود چون شب ولادت میشود نوری در خانهٔ خود مشاهده میکند که دیگری آن نور را نمی بیند مگر پدر آن امام پس امام مربع نشسته از مادر متولد میشود سرش بزیر نمی آید چون بزمین میرسد روی بجانب قبله میگرداند و سه مرتبه عطسه میکند و بعد از عطسه حمد حق تعالی میگوید و ختنه کرده و ناف بریده متولد میشود و آلوده بخون و کثافت نمیباشد و دندانهای پیشش همه روئیده میباشد و در تمام آن روز و شب از رو و دستهای او نور زردی مانند طلا ساطع میگردد

فصل دویم

در بیان آنچه میان آن حضرت و مخالفان ظاهر شد تا وقت شهادت سید بن طاوس روایت کرده است بسند

معتبر از حضرت امام جعفر صادق عم که در سالی از سالها هشام بن عبد الملك بحج امد و در ان سال من در
خدمت پدرم بحج رفته بودم پس در مکه روزی در مجمع مردم گفتم که حمد میکنم خداوندی را
که محمد صلعم را براستی به پیغمبری فرستاده است و ما را بان حضرت گرامی گردانیده پس مائیم بر
گزیدگان خدا بر خلق و پسندیدگان خدا از بندگان او و خلیفهای خدا در زمین پس سعادتمند کسی
است که متابعت ما کند و شقی و بدبخت کسی است که مخالفت ما نماید و با ما دشمنی کند پس برادر هشام این
خبر را باو رسانید و در مکه مصلحت در ان ندید که متعرض ما گردد چون ان ملعون بدمشق رسید
و ما بسوی مدینه معاودت کردیم پیکی بسوی عامل مدینه فرستاد که پدرم را و مرا بنزد او بدمشق
فرستد چون وارد دمشق شدیم سه روز ما را بار نداد و در روز چهارم ما را بمجلس خود طلبید چون
داخل شدیم ان ملعون بر تخت پادشاهی خود نشسته بود و لشکر خود را مکمل و مسلح دو صف در
مقابل خود باز داشته بود و اماج خانه در برابر خود ترتیب داده بود و بزرگان قومش در حضور او
بگرو تیر می انداختند چون در ساحت خانهٔ او داخل شدیم پدرم در پیش میرفت و من از عقب او
میرفتم چون نزدیك ان لعین رسیدیم با پدرم گفت که با بزرگان قوم خود تیر بینداز پدرم گفت که من
پیر شده ام و الحال از من تیراندازی نمی اید اگر مرا معاف داری بهتر است ان ملعون سوگند یاد کرد که
بحق ان خداوندی که ما را بدین خود و پیغمبر خود عزیز گردانیده که ترا معاف نمیدارم پس بیکی
از مشایخ بنی امیه اشاره کرد که کمان و تیر خود را باو ده تا بیندازد پس پدرم کمان را از ان مرد گرفت
یك تیر در زه کمان گذاشت و بقوت امامت کشید و بر میان نشانه زد پس تیر دیگر گرفت و بر فوق
تیر اول زد که ان را تا پیکان بدو نیم کرد و در میان نشانه محکم شد تا انکه چند تیر چنین پیاپی
افکند که هر تیر بر فوق تیر سابق امد و او را بدو نیم کرد و هر تیر که ان حضرت می افکند بر جگر
هشام می نشست و رنگ شومش متغیر میشد تا انکه در تیر نهم بیتاب شد و گفت نیك انداختی ای ابو
جعفر و تو ماهرترین عرب و عجمی در تیراندازی چرا میگفتی که من بان قادر نیستم پس از ان
تکلیف پشیمان شد و عازم قتل پدر من گردید و سر بزیر افکند و تفکر میکرد و من و پدرم در
مقابل او ایستاده بودیم چون ایستادن ما بطول انجامید پدرم در خشم شد چون ان حضرت بسیار
خشمناك میشد نظر بسوی اسمان میکرد و اثار غضب از جبین مبینش ظاهر میگردید چون هشام
لعین ان حالت را در پدرم مشاهده نمود از غضب ان حضرت ترسید و او را بر بالای تخت خود طلبید
و من از عقب او رفتم چون نزدیك او رسیدیم برخاست و پدرم را در بر گرفت و در دست راست
خود نشانید پس رو بسوی پدرم گردانید و گفت پیوسته باید که قبیلهٔ قریش بر عرب و عجم فخر
کنند که در میان ایشان چون توئی هست مرا خبر ده که تیراندازی را که تعلیم تو کرده است و در چه
مدت اموختهٔ پدرم فرمود که میدانی که در میان اهل مدینه این صنعت شایع است و من در حداثت

حداثت سن چند روزی مرتکب این بودم و از ان زمان تا حال ترك ان کرده ام چون شما مبالغه تمام
کردید و سوگند دادید امروز کمان بدست گرفتم هشام گفت مثل این کمانداری هرگز ندیده
بودم ایا ای جعفر در این امر مثل تو هست حضرت فرمود که ما اهل بیت رسالت علم و کمال و اتمام دین
را که حق تعم در ایه * الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی و رضیت لکم الاسلام دینا * بما عطا
کرده است از یکدیگر میراث میبریم و هرگز زمین خالی نمیباشد از یکی از ما که در او کامل باشد انچه
دیگران قاصر اند چون این سخن را از پدرم شنید بسیار در غضب شد و روی نحسش سرخ شد
و دیده راستش کج شد و اینها علامت غضب ان لعین بود و ساعتی سر بزیر افکند و ساکت شد پس
سر برداشت و با پدرم گفت که ایا نسبت ما و شما که همه فرزندان عبد منافیم یکی نیست پدرم فرمود
که چنین است و لیکن حق تعم ما را مخصوص گردانیده از مکنون سر خود و حاصل علم خود و انچه
دیگران را بان مخصوص نگردانیده است هشام گفت ایا چنین نیست که حق تعم محمد را از شجرهٔ عبد مناف
بسوی کافهٔ خلق مبعوث گردانیده از سفید و سیاه و سرخ پس از کجا این میراث مخصوص شما گردیده
است و حال انکه حضرت رسول صلعم بر جمیع خلق مبعوث است و خدا در قران میگوید که * ولله
میراث السموات والارض * پس بچه سبب میراث علم مخصوص شما باشد و حال انکه بعد از محمد پیغمبری
مبعوث نگردید و شما پیغمبران نیستید پدرم فرمود که از انجا ما را مخصوص گردانیده که به پیغمبر
خود وحی فرستاد که * ولا تحرك به لسانك لتعجل به * و امر کرد پیغمبر خود را که مخصوص گرداند
ما را بعلم خود و باین سبب حضرت رسول صلعم برادر خود علی بن ابی طالب را مخصوص میگردانید
برازی چند که از سایر صحابه مخفی میداشت چون این ایه نازل شد که * وتعیها اذن واعیة * یعنی حفظ
میکند انها را گوشهای ضبط کننده و نگاه دارنده پس حضرت رسول صلعم فرمود که یا علی من از خدا
سوال کردم که انها را در گوش تو گرداند و باین سبب علی بن ابی طالب میگفت که حضرت رسول صلعم
هزار باب از علم تعلیم من کرد که از هر باب هزار باب دیگر گشوده میشود چنانچه شما راز خود را
بمخصوصان خود میگوئید و از دیگران پنهان میدارید همچنین حضرت رسول صلعم رازهای خود را
بعلی میگفت و دیگران محرم انها نمیدانست و همچنین علی بن ابی طالب کسی از اهل بیت خود را که محرم
اسرار بود بان رازها مخصوص گردانید و باین طریق ان علوم و اسرار بما میراث رسیده است هشام
گفت که علی دعوی این میکرد که من علم غیب میدانم و حال انکه خدا در علم غیب خود کسی
را شریك و مطلع نگردانیده است پس از کجا این دعوی را میکرد پدرم گفت که حق تعم بر حضرت رسول
صلعم کتابی فرستاد و در ان کتاب بیان کرد انچه بوده و خواهد بود تا روز قیامت چنانچه فرموده است * و
نزلنا علیك الکتاب تبیانا لکل شیء و موعظة للمتقین * و باز فرموده است که * و کل شیء احصیناه فی
امام مبین و فرموده است که ما فرطنا فی الکتاب من شیء پس حق تعم وحی فرستاد بسوی پیغمبر خود

که هر غیب و سرّ که بسوی او فرستادهٔ البته علی را بر آنها مطلع گرداند و حضرت رسول صلعم امر کرد علی را که بعد از او قرآن را جمع کند و متوجه غسل و تکفین و حنوط او شود و دیگران را حاضر نکند و باصحاب خود گفت که حرام است بر اصحاب و اهل من که نظر کنند بسوی عورت من مگر برادر من علی که او از منست و من از اویم و از اوست مال من و بر او لازم است آنچه بر من لازم است و اوست اداکنندهٔ قرض من و وفاکننده بوعدهای من پس باصحاب خود گفت که علی بن ابی طالب بعد از من قتال خواهد کرد با منافقان بر تاویل قرآن چنانچه من قتال کردم با کافران بر تنزیل قرآن و نبود نزد احدی از صحابه جمیع تاویل قرآن مگر نزد علی و باین سبب حضرت فرمود که داناترین مردم بعلم قضا علی بن ابی طالبست یعنی او باید که قاضی شما باشد و عمر بن خطاب مکرر میگفت که اگر علی نمیبود عمر هلاک میشد عمر گواهی بعلم آن حضرت میداد و دیگران انکار میکنند پس هشام ساعتی طویل سر بزیر افکند پس سر برداشت و گفت هر حاجت که داری از من طلب کن پدرم گفت اهل و عیال من از بیرون آمدن من در وحشت و خوفند استدعا دارم که مرا رخصت مراجعت دهی هشام گفت رخصت دادم در همین روز روانه شو پس پدرم دست در گردن او در آورد و او را وداع کرد من نیز او را وداع کردم و بیرون آمدیم چون بمیدان بیرون خانهٔ او رسیدیم در منتهای میدان جماعت کثیری دیدیم که نشسته اند پدرم پرسید که ایشان کیستند حاجب هشام گفت قسیسان و رهبانان نصاری اند و در این کوه عالمی دارند که داناترین علمای ایشان است و هر سال یکمرتبه بنزد او می آیند و مسایل خود را از او سوال میکنند و امروز برای آن جمع شده اند پس پدرم بنزد ایشان رفت و من نیز با او رفتم پدرم سر خود در ابجامه پوشید که او را نشناسند و با گروه نصاری بآن کوه بالا رفت و چون نصاری نشستند پدرم نیز در میان ایشان نشست و آن ترسایان مسندها برای عالم خود انداختند و او را بیرون آوردند و بر روی مسند نشاندند و او بسیار معمر و حواریان حضرت عیسی را بعضی دریافته بود و از پیری ابروهای او بر روی دیده اش افتاده بود پس ابروهای خود را بحریر زردی بر سر بست و دیدهای خود را مانند دیدهای افعی بحرکت در آورد و بسوی حاضران نظر کرد چون خبر بهشام رسید که حضرت بدیر نصاری رفت از مخصوصان خود کسی را فرستاد که آنچه میان ایشان و آن جناب میگذرد او را خبر دهد چون نظر آن عالم بر پدرم افتاد گفت تو از مائی یا از امت مرحومه حضرت فرمود که بلکه از امت مرحومه ام پرسید که از علمای ایشانی یا از جهال ایشان فرمود که از جهال ایشان نیستم پس بسیار مضطرب شد و گفت من از تو سوال کنم یا تو از من سوال میکنی پدرم گفت تو سوال کن نصرانی گفت ای گروه نصاری غریبست که مردی از امت محمد میگوید که تو از من سوال کن سزاوار آنست که مسئلهٔ چند از او بپرسم پس گفت ای بندهٔ خدا خبر ده مرا از ساعتی که نه از شب است و نه از روز پدرم گفت ما بین صبح است   تاطلوع

تاطلوع آفتاب پس گفت از کدام ساعتهاست گفت از ساعات بهشت است و در این ساعت بیماران ما بهوش می آیند و دردها ساکن میشود و کسی را که شب خواب نبرد در اینساعت بخواب میرود و حق تعالی این ساعت را در دنیا موجب رغبت کنندگان بسوی آخرت گردانیده و از برای عمل کنندگان برای آخرت دلیل واضح ساخته و برای انکار کنندگان که عمل برای آخرت نمیکنند حجتی گردانیده نصرانی گفت که راست گفتی مرا خبر ده از آنچه شما دعوی میکنید که اهل بهشت میخورند و می آشامند و بول و غایط از ایشان جدا نمیشود نظیر آن در دنیا چیست حضرت فرمود جنین در شکم مادر میخورد آنچه مادر از آن میخورد و از او چیزی جدا نمیشود نصرانی گفت تو نگفتی که من از علمای ایشان نیستم حضرت فرمود که من گفتم از جهال ایشان نیستم نصرانی گفت مرا خبر ده از آنچه دعوی میکنند که میوهای بهشت بر طرف نمیشود هر چند از آن تناول میکنند و باز بحال خود است آیا در دنیا نظیری دارد حضرت فرمود که نظیر آن در دنیا چراغست که اگر صد هزار چراغ از آن بیفروزند نور آن کم نمیشود و همیشه هست نصرانی گفت از مسئلهٔ سوال کنم که جواب نتوانی گفت حضرت فرمود که سوال کن نصرانی گفت مرا خبر ده از مردی که با زن خود نزدیکی کرد و آن زن بدو پسر حامله شد و هر دو در یکساعت متولد شدند و در یک ساعت مردند و در وقت مردن یکی پنجاه سال از عمر او گذشته بود و دیگری صد و پنجاه سال زندگانی کرده بود حضرت فرمود که آن دو فرزند عزیر و عزیر بودند که مادر ایشان در یکساعت بایشان حامله شد و در یکساعت متولد شدند و سی سال با یکدیگر زندگانی کردند پس حقتعالی عزیر را میرانید و بعد از صد سال او را زنده گردانید و بیست سال دیگر با برادر خود زندگانی کرد و هر دو در یکساعت فوت شدند پس آن نصرانی برخواست و گفت از من داناتری را آورده اید که مرا رسوا کنید بخدا سوگند که تا این مرد در شام است دیگر من با شما سخن نخواهم گفت هر چه خواهید از او سوال کنید بروایت دیگر چون شب شد آن عالم بنزد آن حضرت آمد و معجزات مشاهده کرد و مسلمان شد چون این خبر بهشام رسید و باو گفتند که خبر مباحثه امام محمد باقر عم با نصرانی در شام منتشر شده و با اهل شام علم و کمال او ظاهر گردیده آن ملعون جایزه برای پدرم فرستاد و مرا بزودی روانهٔ مدینه کرد بروایت دیگر آن حضرت را بحبس فرستاد بآن ملعون گفتند که اهل زندان همه مرید او گردیده اند پس بزودی حضرت را روانهٔ مدینه کرد و پیش از ما پیک مسرعی فرستاد که در شهرها که در سر راهست ندا کنند در میان مردم که دو پسر جادوگر ابوتراب محمد بن علی و جعفر بن محمد که من ایشان را بشام طلبیده بودم میل کردند بسوی ترسایان و دین ایشان را اختیار کردند پس هر که با ایشان چیزی بفروشد یا با ایشان سلام کند یا با ایشان مصافحه کند خونش هدر است چون پیک بشهر مدین رسید بعد از او وارد آن شهر شدیم و اهل آن شهر درها بر روی ما بستند و ما را دشنام دادند و ناسزا بعلی بن ابی طالب گفتند

و هر چند ملازمان ما مبالغه میکردند در نمیگشودند و آذوقه بما نمیدادند چون نزدیک دروازه
رسیدیم پدرم با ایشان بنداء سخن گفت و فرمود که از خدا بترسید ما چنان نیستیم که بشما گفته اند و اگر
چنان باشیم شما با یهود و نصاری معامله میکنید چرا از مبایعهٔ ما امتناع مینمایید آن بدبختان گفتند که شما
از یهود و نصاری بدترید زیرا که ایشان جزیه میدهند و شما جزیه نمیدهید هر چند پدرم ایشان را
نصیحت کرد سودی نبخشید و گفتند در نمیگشاییم بر روی شما تا شما و چهارپایان شما هلاک شوید
حضرت چون اصرار آن اشرار را مشاهده نمود پیاده شد گفت ای جعفر تو از جای خود حرکت مکن
و کوهی در آن نزدیکی بود که بر شهر مدینه مشرف بود آن جناب بر کوه برآمد و رو بجانب شهر کرد و
انگشت بگوشهای خود گذاشت و آیاتی که حق سبحانه و تعالی در قصهٔ شعیب فرستاده است و مشتمل
بر مبعوث گردیدن شعیب باهل مدین و معذب گردیدن ایشان بنافرمانی او بر ایشان خواند تا آنجا
که حقتعالی میفرماید * بقیة الله خیر لکم ان کنتم مؤمنین * پس فرمود مائیم بخدا سوگند بقیهٔ خدا در
زمین پس حق سبحانه و تعالی باد سیاه تیره برانگیخت که آن صدا را بگوش مرد و زن و صغیر و کبیر
ایشان رسانید و ایشان را دهشت عظیم عارض شد و بر بامها برآمدند و بجانب حضرت نظر کردند پس
مرد پیری از اهل مدین پدرم را بدان حالت مشاهده کرد بصدای بلند ندا کرد در میان شهر که از
خدا بترسید ای اهل مدین که این مرد در موضعی ایستاده که در وقتی که شعیب قوم خود را نفرین
کرد در این موضع ایستاده بود بخدا سوگند که اگر در بر روی او نگشایید مثل آن عذاب بر شما نازل
خواهد شد پس ایشان ترسیدند و در را گشودند و ما را در منازل خود فرود آوردند و طعام دادند
و ما روز دیگر از آنجا بیرون رفتیم پس والی مدین آن قصه را بهشام نوشت آن ملعون باز نوشت که آن
مرد پیر را بقتل رساند بروایت دیگر آن مرد پیر را طلبید و پیش از رسیدن نزد هشام برحمت الهی
واصل شد پس هشام بوالی مدینه نوشت که پدرم را بزهر هلاک کند و پیش از آنکه این اراده بعمل
آید هشام بدرک اسفل جحیم واصل شد کلینی بسند صحیح از زراره روایت کرده است که گفت روزی
از امام محمد باقر ع شنیدم که فرمود در خواب دیدم که بسر کوه بلندی ایستاده بودم و مردم از
هر طرف بآن کوه بالا می آمدند بسوی من چون مردم بسیار جمع شدند باطراف آن کوه ناگاه کوه
بلند شد و مردم از هر طرف فرو میریختند تا آنکه اندک جماعتی بآن کوه ماندند و پنج مرتبه چنین شد
و گویا آن حضرت آن خواب را بوفات خود تعبیر فرموده بودند و بعد از پنج شب از این خواب برحمت
رب الارباب واصل گردید قطب راوندی بسند معتبر از امام جعفر صادق ع روایت کرده است که
زید بن الحسن با پدرم مخاصمه داشت در اوقاف حضرت رسول میگفت فرزند امام حسن که فرزند
بزرگتر است اولی است از فرزند امام حسین پس روزی زید عم مرا بخانهٔ قاضی برد در اثنای خصومت
با عم من گفت که ساکت شو ای فرزند کنیز سندی عم گفت اف باد بخصومتی که نام مادران مذکور

مذکور شود دیگر تا زنده ام با تو سخن نخواهم گفت و نزد پدرم آمد و گفت ای برادر سوگند یاد ده ام
کردم که دیگر با زید بن الحسن سخن نگویم و اعتماد بتو کردم و اگر تو نیز متعرض او نشوی حق
ما ضایع میشود چون زید شنید که پدرم متعرض جواب او خواهد شد شاد گردید که من او را در نظر
مردم بیقدر خواهم کرد پس بنزد پدرم امام محمد باقر ع آمد و گفت بیا برویم بخانهٔ قاضی چون حضرت
از خانه بیرون آمد او را نصیحت کرد که از این دعوی ناحق بگذر و با دوستان خدا بی جهة مخاصمه
مکن اگر خواهی معجزه بر تو ظاهر کنم که بدانی حق با من است بدانکه کاردی در دست داری و از من
پنهان کردهٔ ای کارد بقدرت خدا بسخن در آ و گواهی بده برای من ناگاه کارد از دست او جدا شد
و بزمین افتاد و بزبان فصیح گفت ای زید تو ستمکار و حضرت امام محمد باقر احق و سزاوار است
از تو اگر دست از مخاصمت او برنداری ترا هلاک میکنم زید از مشاهدهٔ این حال مدهوش شد و افتاد
پس پدرم دست او را گرفت و برخیزانید و فرمود اگر بسخن آید این سنگی که بر روی او ایستاده ایم
آیا قبول میکنی که حق با من است گفت بلی پس آن جانب سنگ که زید بر آن ایستاده بود بحرکت درآمد
بشدتی که نزدیک بود شکافته شود و از آن جانبی که پدرم بر روی آن ایستاده بود حرکت نکرد آن
سنگ بسخن آمد و گفت ای زید تو ستم میکنی و محمد باقر اولیست بحق از تو پس دست از او بردار
و اگر نه ترا بقتل میرسانم باز زید مدهوش شد و بزمین افتاد پدرم دست او را گرفت و بحال خود
برگردانید و فرمود که اگر بسخن آید این درختی که نزدیک ماست و برای من گواهی دهد آیا باور
خواهی کرد گفت بلی پس پدرم درخت را طلبید و آن درخت بقدرت حق تعالی هر سخت و سست را
بحرکت در آورد و زمین را شکافت و بنزدیک ایشان آمد تا آنکه شاخهای خود را بسر ایشان گسترانید
و بقدرت خدا بسخن در آمد و گفت تو ستمکاری و محمد سزاوارتر است بحق از تو دست از این
سخن بدار و اگر نه ترا هلاک کنم پس باز زید مدهوش شد و افتاد و پدرم دست او را گرفت و بر
خیزانید و درخت بجای خود باز گشت پس زید سوگند یاد کرد که دیگر منازعت و مخاصمت با پدرم
نکند و حضرت برگشت و زید در همان روز متوجه شام شد و بنزد عبد الملک مروان رفت چون
بمجلس او در آمد گفت بنزد تو آمده ام از پیش جادوگر دروغگوئی که حلال نیست ترا که او را
بگذاری و آنچه دیده بود نقل کرد پس عبد الملک نوشت بوالی مدینه که امام محمد باقر را مقید گردان
و بنزد من فرست و باز بزید گفت که اگر قتل او را بتو فرمایم خواهی کرد زید گفت بلی چون آن نامه بوالی
مدینه رسید در جواب عبد الملک نوشت این جوابی که بتو نوشته ام نه از روی مخالفت و نافرمانیست
و لیکن محض نصیحت و خیرخواهیست و آن مردی که تو مرا امر کردهٔ که اهانت باو رسانم و او را بسوی
تو بفرستم مردیست که در روی زمین کسی در عفت نفس و زهادت و ورع باو نمیرسد چون در
محراب عبادت صدا بتلاوت و قراءت بلند میکند وحشیان و مرغان نزد او حاضر میشوند برای

استماع صوت حزین او و تلاوتش مانند تلاوت داود است در وقت خواندن زبور و داناترین مردم
و دل نرمترین مردم و سعی کننده‌ترین مردم است در تضرع و زاری و عبادت و برای دولت خلیفه
مناسب نمیدانم که متعرض ایذای چنین کسی شوم و بعمر و دولت خلیفه میترسم اگر اسیبی باو برساند
زیرا که حقتعالی تغییر نمیدهد نعمت خود را بر مردم تا مردم تغییر ندهند حالت خود را در شکر نعمت او
چون نامه بعبد الملک رسید مضمون نامه را پسندید و از والی خوشنود شد که بان امر شنیع مبادرت
ننمود و دانست که خیرخواهی او کرده است چون نامه را بزید خواند زید گفت زر داده است و والی
را از خود راضی کرده است عبد الملک گفت در این باب تراهانه بخاطر میرسد که بان سبب او را در
معرض انتقام خود در اوریم زید گفت بلی نزد او ست شمشیر حضرت رسول صم و سایر اسلحه و زره
و انگشتر و عصا و متروکات او بفرست و انها را از او بطلب اگر انها را نفرستد ترا از برای کشتن او
راهی هم خواهد رسید و نزد مردم معذور خواهی بود پس عبد الملک بوالی مدینه نوشت که هزار
هزار درهم برای محمد بن علی بفرست و اسلحه و زره حضرت رسول صم را از او بطلب پس والی مدینه
بخانهٔ پدرم امد و نامهٔ عبد الملک را باو خواند پدرم گفت چند روز مرا مهلت بده والی گفت چنین
باشد پس پدرم متاعی چند که مشتمل بود بانها که عبد الملک میخواست از شمشیر و زره و عصا و انگشتر
و غیر انها مهیا کرد و برای والی فرستاد و والی انها را برای عبد الملک فرستاد و عبد الملک بدیدن انها
بسیار شاد شد و زید را طلبید و انها را باو نمود چون زید انها را دید گفت ترا بازی داده است و هیچیک
از اینها از امتعه حضرت رسول نیست پس عبد الملک بپدرم نوشت که مال ما را گرفتی و انچه طلب کرده
بودیم برای ما نفرستادی پدرم در جواب او نوشت که انچه من دیدم برای تو فرستادم خواهی باور
کن و خواهی باور مکن پس بظاهر عبد الملک تصدیق ان حضرت کرد و اهل شام را طلبید و برای
مفاخرت ان متاعها را بایشان نمود و گفت اینها متاعهای حضرت رسول صم است که برای من فرستاده
اند و بحسب ظاهر زید را گرفته مقید و محبوس گردانید و گفت اگر نه ان بود که نمیخواهم بخون
هیچیک از شما فرزندان فاطمه مبتلا گردم هر اینه ترا بقتل می اوردم و نامه نوشت بپدرم که پسر
عمت را برای تو فرستادم که تو او را تادیب نمائی و در خدمت تو باشد و زینی از برای ان حضرت
فرستاد که بان سوار شود چون زید بخدمت حضرت اورد حضرت بنور امامت دانست که
انها همه مکر و حیله است و ان ملعون زید را فرستاده است که ان حضرت را شهید کند پس ان امام
مظلوم بازید گفت وای بر تو چه بسیار عظیمست انچه اراده کردهٔ و این چه امور شنیعه است که
بدست تو جاری میشود و گمان میکنی که من نمیدانم که تو در چکاری من میدانم این زین را از
چوب کدام درخت تراشیده‌اند و در ان چه چیز تعبیه کرده‌اند ولیکن چنین مقدر شده است
که شهادت من باین نحو باشد پس ان زین را بامر خلیفهٔ ملعون بر اسب زدند و حضرت سوار شد

سوار شد و در ان زهری تعبیه کرده بودند و بدن مکرمش ورم کرد و اثار موت در خود
مشاهده نمود پس فرمود که کفنهای ان جناب را حاضر کردند و در میان ان جامهای سفید بود که حضرت
در انها احرام بسته بود فرمود که انها را در میان کفنهای من قرار بدهید و سه روز در درد و الم و
مشقت بود و در روز سیم بسایر شهدا و اهلبیت رسالت صم ملحق شد پس حضرت صادق عم فرمود که
ان زین نزد ما اویخته است و هر وقت در ان نظر میکنیم شهادت ان بزرگوار را بخاطر می اوریم و چنان
اویخته خواهد بود تا طلب خون خود را از دشمنان خود بکنیم پس بعد از چند روز زید را دردی
عارض شد و مخبط گردید و هذیان میگفت و نماز نمیکرد تا انکه بعذاب الهی واصل شد کلینی بسند
معتبر روایت کرده است که روزی یکی از دندانهای امام محمد باقر عم جدا شد ان دندان را در دست
گرفت و گفت الحمد لله پس حضرت امام جعفر صادق عم را گفت که چون مرا دفن کنی این دندان را
با من دفن کن بعد از چند سال دندان دیگر از حضرت جدا شد باز در کف گذاشت و گفت الحمد لله و
فرمود ای جعفر چون من از دنیا بروم این دندان را با من دفن کن در کافی و بصائر الدرجات و سایر
کتب معتبره روایت کرده‌اند که حضرت صادق عم فرمود که پدرم را بیماری صعبی عارض شد که
اکثر مردم بر ان حضرت خائف شدند و اهلبیت ان حضرت گریان شدند حضرت فرمود که من در این
مرض نخواهم رفت زیرا که دو کس نزد من امدند و مرا چنین خبر دادند پس از ان مرض صحت یافت
و مدتی صحیح و سالم ماند پس روزی امام جعفر صادق عم را طلبید و گفت جمعی از اهل مدینه را حاضر
کن چون ایشان را حاضر کردم فرمود که ای جعفر چون من بعالم بقا رحلت کنم مرا غسل بده و کفن کن
و در سه جامه که یکی ردای حبره بود که نماز جمعه در ان میکردند و دیگری پیراهنی بود که
خود میپوشیدند و فرمود که عمامه بر سر من ببند و عمامه را از جامهای کفن حساب مکن و برای من
زمین را شق کن بجای لحد زیرا که من فربهم و در زمین مدینه برای من لحد نمیتوان ساخت و قبر مرا چهار
انگشت از زمین بلند کن و اب بر قبر من بریز و اهل مدینه را گواه گرفت چون ایشان بیرون رفتند
گفتم ای پدر بزرگوار انچه میفرمودی بعمل می اوردم و احتیاج بگواه نبود حضرت فرمود ای
فرزند برای این گواه را گرفتم که بدانند تو وصی من و در امانت من با تو منازعه نکنند گفتم ای
پدر بزرگوار من امروز ترا از همه روز صحیح‌تر میبابم و ازاری در تو مشاهده نمیکنم و ان جناب
فرمود که ان دو کس که مرا در ان مرض خبر دادند که صحت می یابم در این مرض نزد من امدند و گفتند
بعالم بقا رحلت مینمائی و بروایت دیگر فرمود که ای فرزند گرامی مگر نشنیدی که حضرت علی بن
الحسین عم از پس دیوار مرا ندا کرد که ای محمد بیا و زود باش که ما انتظار تو میکشیم و در بصائر الدرجات
منقولست که امام جعفر صادق عم فرمود که در شب وفات پدر بزرگوار خود نزد انجناب رفتم که با او سخن
گویم با من اشاره کرد که دور رو و با کسی رازی میگفت که من او را نمیدیدم تا انکه با پروردگار

خود مناجات میکرد پس بعد از ساعتی بخدمت او رفتم فرمود که ای فرزند گرامی من در این شب دار
فانی را وداع میکنم و بریاض قدس ارتحال مینمایم و در این شب حضرت رسول صم بعالم بقا رحلت
نمود و در اینوقت پدرم علی بن الحسین عم برای من شربتی آورد که من آشامیدم و مرا بشارت لقای
حقتعم داد قطب راوندی بسند معتبر از حضرت صادق روایت کرده است که چون شب وفات پدر
بزرگوارم شد و حال او متغیر شد چون آب وضوی آنحضرت را هر شب نزدیک رخت خواب او
میگذاشتند دو مرتبه فرمود که بریزید آب را مردم گمان کردند که از بیهوشی تب این سخن میفرماید
من رفتم و آب را ریختم دیدم که موشی در آن آب افتاده بود و حضرت بنور امامت در آن حال دانسته
بود کلینی بسند صحیح از آنحضرت روایت کرده است که مردی چند میل از مدینه دور بود در خواب
دید که باو گفتند که برو و نماز کن بر حضرت امام محمد باقر عم که ملائکه او را در بقیع غسل میدهند
از خواب بیدار شد و بسرعت تمام بجانب مدینه روانه شد چون ببقیع رسید شنید که آنجناب بعالم بقا
رحلت نموده است و دید که او را غسل میدهند ایضا بسند حسن روایت کرده است که حضرت امام محمد
باقر عم هشتصد درهم برای تعزیه و ماتم خود وصیت فرمود و بسند موثق از امام جعفر صادق عم روایت
کرده است که پدرم گفت ای جعفر از مال من وقفی بکن برای ندبه کنندگان که ده سال در منی در
موسم حج بر من گریه کنند و رسم ماتم را تجدید نمایند و بر مظلومیت من زاری کنند و مشهور آنست که
وفات آنحضرت در سال صد و چهاردهم هجرت و بعضی صد و هفدهم و بعضی صد و شانزدهم نیز
گفته اند و ماه وفات آنجناب را بعضی ماه ذی حجه گفته اند و بعضی ماه ربیع الاول و بعضی ماه
ربیع الاخر شیخ شهید و دیگران گفته اند که وفات آنجناب روز دوشنبه هفتم ذی حجه بود و مشهور
آنست که عمر شریف آنجناب پنجاه و هفت سال بود و با جد خود حضرت امام حسین عم چهار سال
ماند و با پدر خود سی و چهار سال و مدت امامت آنحضرت نوزده سال بود و بعضی مدت حیات آن
حضرت را پنجاه و هشت سال گفته اند و در کشف الغمه از محمد بن سنان روایت کرده است که ولا
دت آنحضرت پیش از شهادت حضرت امام حسین عم بسه سال شد و در وقت وفات پنجاه و هفت سال
داشت و وفات آنحضرت در سال صد و چهاردهم هجرت بود و با پدر خود علی بن الحسین سی و
پنجسال دو ماه کم ماند و بعد از وفات پدر بزرگوار خود نوزده سال زندگانی کرد و کلینی بسند
معتبر از حضرت صادق عم روایت کرده است که وفات آنحضرت در سال صد و چهارده هجرت بود
و سن شریف آنحضرت پنجاه و هفت سال بود و مدت امامت آنحضرت نوزده سال و دو ماه بود ابن
بابویه و دیگران ذکر کرده اند که شهادت آنحضرت بامر ابراهیم بن ولید واقع شد و آنحضرت را مسموم
کردانید و بعضی هشام بن عبد الملک نیز گفته اند و آنچه قطب راوندی روایت کرده شهادت آنحضرت
بامر عبد الملک بود مخالف اقوال مشهوره و تواریخ مضبوطه است و شاید از آن روایت هشام افتاده

افتاده باشد و قبر مقدس آنحضرت باتفاق در بقیع واقع است در پهلوی پدر و عم بزرگوار خود عم ۲۵
حضرت امام حسن و کلینی بسند معتبر روایت کرده است که چون حضرت امام محمد باقر عم رحلت نمود حضرت
صادق میفرمود که چراغ می افروختند در آن حجره که حضرت در آن حجره وفات یافته بود * باب هشتم *
در بیان تاریخ ولادت و وفات و بعضی از حالات مبین المشکلات و الحقایق و موضح المسالک و
الطرایق امام المغارب و المشارق امام ششم حضرت ابو عبد الله جعفر بن محمد الصادق عم است * فصل
اول * در بیان نسب و اسم و کنیت و لقب و تاریخ ولادت کثیر السعادت آنحضرت است اسم مبارک
آنحضرت جعفر بود و کنیت او ابو عبد الله و القاب آنحضرت صابر و فاضل و طاهر و صادق بود و
مشهورترین القاب آنجناب صادق است ابن بابویه و قطب راوندی روایت کرده اند که از حضرت
امام زین العابدین عم پرسیدند که امام بعد از تو کیست گفت محمد باقر که علم را میشکافد شکافتنی
پرسیدند که بعد از او امام که خواهد بود گفت جعفر که نام او نزد اهل آسمانها صادق است گفتند چرا
بخصوص او را صادق مینامند و حال آنکه همهٔ شما صادق و راست گوئید فرمود که خبر داد مرا پدرم
از پدرش از رسول خدا که آنحضرت فرمود که چون متولد شود فرزند من جعفر بن محمد بن
علی بن الحسین عم او را صادق نامید زیرا که پنجم از فرزندان او جعفر نام خواهد داشت و دعوی
امامت خواهد کرد بدروغ از روی افترا بر خدا و نزد خدا جعفر کذاب افترا کننده بر خدا است پس
حضرت امام زین العابدین گریست و فرمود که گویا می بینم جعفر کذاب را که بر انگیخته است خلیفهٔ
جور زمان خود در این تفتیش و تفحص امام پنهان یعنی حضرت صاحب الزمان علیه صلوات الله الرحمن
گویند که آنحضرت میانه بالا افروخته رو و سفید بدن و کشیده بینی و موهای او سیاه و
مجعد بود و بر خد رویش خال سیاهی بود بروایت حضرت امام رضا عم نقش نگین آنحضرت الله
ولی و عصمتی من خلقه * و بروایت دیگر الله خالق کل شیء بروایت معتبر دیگر انت ثقتی فاعصمنی
من الناس * بروایت دیگر انت ثقتی فقنی شر خلقک بروایت دیگر * ماشاء الله لا قوة الا بالله استغفر الله
* بروایت دیگر الله عونی و عصمتی من الناس بروایت دیگر * ربی عصمنی من خلقه * و ولادت
آنحضرت موافق مشهور در سال هشتاد و سیم هجرت و بعضی سال هشتاد و شش نیز گفته اند و اشهر
آنست که هفدهم ماه ربیع الاول بود و غرهٔ ماه رجب نیز گفته اند و روز ولادت را بعضی جمعه و بعضی
دوشنبه گفته اند و پدر آنحضرت امام محمد باقر و مادر آنحضرت ام فروه دختر قاسم پسر محمد ابن
ابی بکر و اگر در پدران و مادران انبیا و اوصیا کافر و منافقی باشد ضرر ندارد میباید که ایشان در
پشت کافر و رحم کافره نبوده باشند و گویند که نام او فاطمه بود کلینی بسند معتبر از آنحضرت
روایت کرده است که قاسم بن محمد از معتمدان و مخصوصان حضرت امام زین العابدین عم بود و
فرمود که مادرم از آنها بود که ایمان آوردند و پرهیزکار و نیکوکار بودند و خدا دوست میدارد

نیکوکاران را و باسانید معتبره منقولست که حضرت صادق ع فرمود که در باب امام سخن مگویید
که عقلهای شما باو نمیرسد در وقتی که در شکم مادر است سخن مردم را میشنود و ختنه کرده متولد
میشود چون از رحم بزیر می اید و دست بر زمین میگذارد و صدا بشهادتین بلند میکند ملکی در
میان دو دیدهٔ او مینویسد این ایه را که * وتمت کلمة ربك صدقا وعدلا لا مبدل لکلماته وهو السمیع
العلیم * چون بمرتبهٔ امامت فایز میگردد حق تع برای او در هر شهری ملکی موکل میگرداند که احوال
ان شهر را باو عرض نماید

فصل دویم

در بیان بعضی از ستمها که از جابران بان امام متقیان واقع شد در روایات معتبره مذکور است که
ابو العباس سفاح که اول خلفای شقاوت اساس بنی عباس بود ان حضرت را از مدینه بعراق طلبید
و بعد از مشاهدهٔ معجزات بسیار و علوم بیشمار و مکارم اخلاق و اطوار ان امام عالیمقدار نتوانست
اذیتی بان جناب رساند و مرخص ساخت ان حضرت را و بمدینه مراجعت نمود چون منصور دوانقی برا
در او خلافت را غصب کرد و بر کثرت شیعیان و اتباع ان حضرت مطلع شد بار دیگر ان حضرت را
بعراق طلبید و پنج مرتبه باز باده ارادهٔ قتل ان امام مظلوم نمود و در هر مرتبه معجزهٔ عظیمی مشاهده نمود
و از ان عزیمت برگشت چنانچه ابن بابویه و ابن شهر اشوب و دیگران روایت کرده اند که روزی
ابو جعفر دوانقی حضرت امام جعفر صادق ع را طلبید که ان حضرت را بقتل اورد فرمود که شمشیری
حاضر کردند و نطعی انداختند و ربیع حاجب خود را گفت که چون او حاضر شود و مشغول سخن
شوم و دست بر دست زنم او را بقتل اور ربیع گفت چون حضرت را اوردم و نظر منصور بر او افتاد
گفت مرحبا خوش امدی ای ابو عبد الله ما شما را برای ان طلبیدیم که قرض شما را ادا کنیم و حوایج شما
را براوریم و عذر خواهی بسیار کرد و ان حضرت را روانه کرد و مرا طلبید و گفت باید که بعد از سه
روز ان حضرت را روانه مدینه کنی چون ربیع بیرون امد و بخدمت حضرت رسید گفت یا بن
رسول الله ان شمشیر و نطع را که دیدی برای تو حاضر کرده بود چه دعا خواندی که از شر او محفوظ
ماندی فرمود که این دعا خواندم و دعا را تعلیم او نمود بروایت دیگر ربیع برگشت و با منصور گفت
چه چیز خشم عظیم ترا بخشنودی مبدل گردانید منصور گفت ای ربیع چون او داخل خانهٔ من شد
اژدهای عظیمی دیدم که نزدیك من امد و دندان بر من میخایید و بزبان فصیح میگفت که اگر اندك
اسیبی بامام زمان میرسانی گوشتهای ترا از استخوانهای تو جدا میکنم و من از بیم ان چنین کردم
سید بن طاوس روایت کرده است که چون منصور نامشکور در سالی که بحج امد بزبده رسید
روزی بر حضرت صادق ع در خشم شد و ابراهیم بن جبله را گفت که برو جامهای جعفر بن محمد
را در گردن او بینداز و او را بکش و نزد من بیاور ابراهیم گفت که چون بیرون رفتم ان حضرت
را در مسجد ابوذر یافتم و شرم مرا مانع شد که چنانچه او گفته بود حضرت را ببرم باستین او چسبیدم

چسبیدم و گفتم بیا که خلیفه ترا میطلبد حضرت فرمود که انا لله وانا الیه راجعون مرا بگذار تا دو
رکعت نماز بکنم پس دو رکعت نماز کرد و بعد از ان دعائی خواند گریه بسیار کرد و بعد از ان متوجه
من شد و فرمود که بهر روش که ترا امر کرده است مرا ببر گفتم بخدا سوگند که اگر کشته شوم ترا بان طریق
نخواهم برد و دست انحضرت را گرفتم و بردم و جزم داشتم که حکم بقتل او خواهد کرد چون نزدیك
پردهٔ مجلس ان لعین رسید دعائی دیگر خواند و داخل شد چون نظر ان لعین بر ان سید امین افتاد
شروع بعتاب کرد و گفت بخدا سوگند که ترا بقتل می رسانم حضرت فرمود که دست از من بردار که از
زمان مصاحبت من با تو چندانی نمانده است و روز مفارقت واقع خواهد شد ان ملعون چون این سخن
شنید حضرت را مرخص گردانید و عیسی بن علی را از عقب ان حضرت فرستاد و گفت برو و از ان
حضرت بپرس که مفارقت من از او بفوت من خواهد بود یا بفوت او چون از حضرت پرسید فرمود
که بموت من برگشت و بمنصور نقل کرد و ان لعین از این خبر شاد شد ابصار روایت کرده است که
روزی منصور ملعون در قصر حمرای خود نشست و هر روز که در ان قصر شوم می نشست ان روز
را روز ذبح میگفتند زیرا که نمی نشست در ان عمارت مگر برای قتل و سیاست و در ان ایام حضرت
صادق را از مدینه طلبیده بود و ان حضرت داخل شده بود چون شب شد و بعضی از شب گذشت
ربیع حاجب را طلبید و گفت قرب و منزلت خود را نزد من میدانی باین قدر ترا محرم خود گردانیده ام
که ترا برازی چند مطلع میگردانم که انها را از اهل حرم خود پنهان میدارم ربیع گفت اینها از وفور
اشفاق خلیفه است نسبت بمن و من نیز در دولت خواهی تو مانند خود کسی گمان ندارم گفت چنین است
میخواهم بروی و جعفر بن محمد را بهر حالتی که یابی بیاوری و نگذاری که هیئت و حال خود را
تغییر دهد ربیع گفت بیرون امدم و گفتم انا لله وانا الیه راجعون هلاك شدم زیرا که اگر او را در این وقت
نزد این لعین می اورم با این شدت غضبی که دارد البته او را هلاك میکند و اخرت از دستم میرود و
اگر مداهنه میکنم و نمی اورم مرا میکشد و نسل مرا بر می اندازد و مالهای مرا میگیرد پس مردد شدم
میان دنیا و اخرت و نفسم بدنیا مایل شد و دنیا را بر اخرت اختیار کردم محمد پسر ربیع گفت که چون
پدرم بخانه امد مرا طلبید و من از همه پسرهای او جرات دارتر و سنگین دل تر بودم پس گفت برو
نزد جعفر بن محمد و از دیوار خانهٔ او بالا رو و بیخبر بسرای او داخل شو و بر حالتی او را یابی بیاور
پس اخر ان شب بمنزل او رسیدم و نردبانی گذاشتم و بخانهٔ او بیخبر در امدم دیدم که پیراهنی پوشیده
و دستمالی برکمر بسته و مشغول نماز است چون از نماز فارغ شد گفتم بیا که خلیفه ترا میطلبد گفت
بگذار دعا بخوانم و جامه بپوشم گفتم نمیگذارم فرمود بگذار بروم و غسلی کنم و مهیای مرگ
گردم گفتم مرخص نیستم و نمیگذارم پس ان مرد پیر ضعیف را که زیاده از هفتاد سال از عمرش
گذشته بود با یك پیراهن سر و پای برهنه از خانه بیرون اوردم و چون پارهٔ راه رفت ضعف بر او

غالب شدم رحم کردم باو و او را بر استر خود سوار کردم چون بدر قصر خلیفه رسیدم شنیدم که
باید دم میگفت وای بر تو ای ربیع دیر کردی و نیامد پس ربیع بیرون امد چون نظرش بر امام ع افتاد و
او را با این حال مشاهده کرد گریست زیرا که ربیع اخلاص بسیار بخدمت حضرت داشت و ان بزرگوار را
امام زمان میدانست حضرت فرمود که ای ربیع میدانم که تو بجانب ما میل داری اینقدر مهلت ده که دو
رکعت نماز بکنم و با پروردگار خود مناجات کنم ربیع گفت انچه خواهی بکن و بنزد ان لعین برگشت
و او مبالغه میکرد از روی طیش و غضب که جعفر را زود حاضر کن پس حضرت دو رکعت نماز کرد
در زمان طولی و با دعای را از عرض نیاز کرد چون فارغ شد ربیع دست ان حضرت را گرفت و
داخل ایوان کرد پس در میان ایوان نیز دعائی خواند چون امام عم را باندرون قصر برد نظر ان لعین
بان حضرت افتاد از روی خشم و کین گفت ای جعفر تو ترک نمیکنی حسد و بغی خود را بر فرزندان
عباس و هر چند سعی میکنی در خرابی ملک ایشان فایده نمی بخشد حضرت فرمود بخدا سوگند
اینها که میگوئی هیچیک را نکرده ام و تو میدانی که من در زمان بنی امیه که دشمن ترین خلق
بودند برای ما و شما و بان ازارها که از ایشان بما و اهل بیت ما رسید این اراده نکردم و از من بدی
بایشان نرسید با شما چرا این ارادها کنم با خویشی نسبی و اشفاق و الطاف شما نسبت بما و خویشان ما پس
منصور ساعتی سر در زیر افکند و در ان وقت بر روی تکیه نمدی نشسته بود و بر بالشی تکیه
داده بود و در زیر مسند شوم خود پیوسته شمشیری میگذاشت پس گفت دروغ میگوئی دست
در زیر مسند کرد و نامهای بسیار بیرون اورد و بنزدیک ان حضرت انداخت و گفت این نامهای تست
که باهل خراسان نوشتهٔ که بیعت مرا بشکنند و با تو بیعت کنند حضرت فرمود بخدا سوگند که اینها
بر من افتراست و من این را نه نوشته ام و چنین ارادهٔ نکرده ام و من در جوانی این عزمها نکرده ام
الحال که ضعف پیری بر من مستولی شده است چگونه این اراده کنم اگر خواهی مرا در میان لشکر
خود قرار ده تا مرگ من برسد و مرگ من نزدیک شده است و هر چند ان امام مظلوم این سخنان معذرت
امیز میگفت طیش ان ملعون زیاده میشد و شمشیر را بقدر یکشبر از غلاف کشید ربیع گفت چون دیدم
که ان ملعون دست بشمشیر دراز کرد بر خود لرزیدم و یقین کردم که ان حضرت را شهید خواهد کرد
پس شمشیر را در غلاف کرد و گفت شرم نداری که در این سن میخواهی فتنهٔ برپا کنی که خونها ریخته
شود حضرت فرمود که نه بخدا سوگند که این نامها را من ننوشته ام و خط و مهر من در اینها نیست
و بر من افترا کرده اند پس باز ان ملعون شمشیر را بقدر یک ذرع کشید در این مرتبه عزم کردم
که اگر مرا امر کند بقتل ان حضرت شمشیر را بگیرم و بر خودش زنم هر چند باعث هلاک من و فرزندان
من گردد و توبه کردم از انچه پیشتر در حق ان حضرت اراده کرده بودم پس ان ملعون باز اتش
کینش مشتعل گردید شمشیر را تمام از غلاف کشید و ان امام غریب مظلوم نزد ان بدبخت مشوم

مشوم ایستاده بود و مترصد شهادت بود و عذر میفرمود و ان سنگین دل قبول نمینمود پس ع٥م
ساعتی سر بزیر افکند و سر برداشت و گفت راست میگوئی و با من خطاب کرد که ای ربیع حقه غالیه
مخصوص مرا بیاور چون اوردم امام عم را نزدیک خود طلبید و بر مسند خود نشانید و از ان غالیه محاسن
مبارک حضرت را خوشبو گردانید و گفت بهترین اسبان مرا حاضر کن و جعفر را بر ان سوار کن و ده
هزار درهم باو عطا کن و همراه او برو تا بمنزل او و انحضرت را مخیر گردان میان انکه با ما باشد با نهایت
حرمت و کرامت و میان برگشتن بمدینه جد بزرگوار خود ربیع گفت که من شاد بیرون امدم و متعجب
بودم از انچه منصور اول در باب او اراده داشت و انچه اخر بعمل اورد چون بصحن قصر رسیدم
گفتم یابن رسول الله من متعجبم از انچه اول برای تو در خاطر داشت و انچه اخر در حق تو بعمل
اورد و میدانم که این اثر ان دعا بود که بعد از نماز خواندی و ان دعائی دیگر که در ایوان تلاوت
نمودی حضرت فرمود که بلی دعای اول دعای کرب و شداید بود و دعای دوم دعائی بود که
حضرت رسول در روز احزاب خواند پس فرمود که اگر نه خوف داشتم که منصور ازرده شود این
زر را بتو میدادم و لیکن مزرعهٔ که در مدینه دارم و پیش از این ده هزار درهم بقیمت ان بمن دادی
و من بتو نفروختم ان را بتو بخشیدم من گفتم یابن رسول الله من ان دعاها را از شما میخواهم که بمن تعلیم
نمائید و توقع دیگر ندارم حضرت فرمود که ما اهل بیت رسالت عطائی که نسبت بکسی کردیم پس
نمیگیریم و ان دعاها را نیز بتو تعلیم میکنم چون در خدمت انجناب بخانه رفتم دعاها را خواند و من نوشتم
و نسکی برای مزرعه نوشت و بمن داد گفتم یابن رسول الله در وقتیکه شما را بنزد ان لعین اوردند
شما مشغول نماز و دعا شدید و ان ملعون طیش میکرد و تاکید در احضار شما مینمود هیچ اثر خوف و
اضطراب در شما مشاهده نمیکردم حضرت فرمود که کسی که جلالت و عظمت خداوند ذو الجلال در
دل او جلوه گر شده است ابهت و شوکت مخلوق در نظر او نمینماید و کسیکه از خدا میترسد از بندگان
پروا ندارد ربیع گفت چون بنزد خلیفه برگشتم و خلوت شد گفتم ایها الامیر دیشب از شما حالتهای غریب
مشاهده کردم و در اول حال با ان شدت و غضب جعفر بن محمد را طلبیدی و بمرتبهٔ ترا در غضب دیدم
که هرگز چنین غضبی از تو مشاهده نکرده بودم تا انکه شمشیر را بقدر یکشبر از غلاف کشیدی
و باز بقدر یک ذراع کشیدی و بعد از ان شمشیر را برهنه کردی و بعد از ان برگشتی و او را تعظیم
و اکرام نمودی و از حقهٔ غالیه که فرزندان خود را بان خشبو نمیکنی او را خشبو کردی و اکرامهای
دیگر نمودی و مرا مامور بمشایعت او ساختی اینها چه بود منصور گفت ای ربیع من رازی را از
تو پنهان نمیکنم و لیکن باید که این سر را پنهان داری که بفرزندان فاطمه و شیعیان ایشان نرسد که
موجب مزید مفاخرت ایشان گردد بس است ما را انچه از مفاخرت ایشان در میان مردم مشهور و در
السنه خلق مذکور است پس گفت هر که در خانه هست بیرون کن چون خانه را خلوت کردم و نزد او

برگشتم گفت بغیر از من و تو و خدا کسی در این خانه نیست و اگر یک کلمه از انچه با تو میگویم بشنوم از کسی ترا و فرزندان ترا بقتل میرسانم و اموال ترا میگیرم پس گفت ای ربیع در وقتیکه او را طلبیدم مصر بودم بر قتل او و بانکه از او عذری قبول نکنم و بودن او بر من هر چند خروج بشمشیر نکند گران تر است از عبدالله بن الحسن که خروج میکنند براکه او و پدران او را مردم امام میدانند و ایشان را واجب الاطاعه میشمارند و از همهٔ خلق عالمتر و زاهدتر و خوش اخلاق ترند و در زمان بنی امیه من بر احوال ایشان مطلع بودم چون در مرتبهٔ اول قصد قتل او کردم و شمشیر یکشبر از غلاف کشیدم حضرت رسول صم برای من متمثل شد و میان من و او حایل گردید دستها گشوده بود و استینهای خود را برزده بود و رو ترش کرده بود و از روی خشم بسوی من نظر میکرد من بان سبب شمشیر را در غلاف برگردانیدم چون در مرتبهٔ دوم اراده کردم و شمشیر را بیشتر از غلاف کشیدم باز دیدم که حضرت بنزد من متمثل شد نزدیکتر از اول و خشمش زیاده بود و چنان بر من حمله کرد که اگر من قصد قتل جعفر میکردم او قصد قتل من میکرد باین سبب شمشیر را باز بغلاف بردم و در مرتبهٔ سیم جرات کردم و گفتم اینها از فعل جن میباید باشد و پروا نمی باید کرد و شمشیر را تمام از غلاف کشیدم در این مرتبه دیدم که حضرت رسول بر من متمثل شد و دامن برزده و استینها را بالا بسته و برافروخته گردیده و چنان نزدیک من امد که نزدیک شد که دست او بمن برسد باین جهت از ان اراده برگشتم و او را اکرام کردم و ایشان فرزندان فاطمه اند و جاهل نمی باشد بحق ایشان مگر کسیکه بهرهٔ از شریعت نداشته باشد زنهار مبادا کسی این سخنان را از تو بشنود محمد بن ربیع گفت پدرم این سخن را بمن نقل نکرد مگر بعد از مردن منصور و من نقل نکردم مگر بعد از مردن مهدی و موسی و هرون و کشته شدن محمد امین ابضا روایت کرده است بسند معتبر از صفوان جمال که مردی از اهل مدینه بعد از کشته شدن محمد و ابراهیم پسرهای عبدالله بن الحسن بنزد منصور دوانقی رفت و گفت جعفر بن محمد مولای خود معلی بن خنیس را فرستاده است که از شیعیان اموال و اسلحه بگیرد و ارادهٔ خروج دارد محمد پسر عبدالله نیز باعانت او این کارها کرد ان ملعون بسیار در خشم شد و فرمانی بداود عم خود که والی مدینه بود نوشت که بسرعت تمام امام علیه السلام را بنزد او فرستد و او نامهٔ منصور را بخدمت حضرت فرستاد و گفت باید که فردا روانه شوی صفوان گفت که حضرت مرا طلبید و فرمود که شتر برای ما حاضر کن که فردا روانه شویم بجانب عراق برخواست و متوجه مسجد حضرت رسول صم شد و چند رکعت نماز کرد و دست بدعا بلند کرد و دعائی خواند روز دیگر شتران برای ان حضرت حاضر کردم و متوجه عراق شد چون بشهر منصور رسید بدر خانهٔ او رفت رخصت طلبید داخل شد ان ملعون اول ان حضرت را اکرام نمود و بعد از ان شروع بعتاب کرد و گفت که شنیده ام که معلی برای تو اموال و اسلحه جمع میکند حضرت فرمود که معاذالله

معاذالله این بر من افتراست منصور گفت سوگند یاد کن حضرت بخدا سوگند یاد کرد منصور گفت بطلاق و عتاق قسم بخور حضرت فرمود که سوگند بخدا خوردم قبول نمیکنی و مرا امر میکنی که سوگندهای بدعت یاد کنم منصور گفت نزد من اظهار دانائی میکنی حضرت فرمود که چون نکنم و حال انکه مائیم معدن علم و حکمت منصور گفت الحال جمع میکنم میان تو و انکه اینها را برای تو گفته است تا در پیش تو بگوید فرستاد ان بدبخت را طلبید و در حضور حضرت از او پرسید گفت بلی چنین است و انچه در حق او گفته ام صحیح است حضرت باو گفت سوگند یاد میکنی گفت بلی و شروع کرد بقسم و گفت * والله الذی لا اله الا هو الطالب الغالب الحی القیوم * حضرت فرمود که در سوگند تعجیل مکن و هر نحو که میگویم سوگند یاد کن منصور گفت این سوگند که او یاد کرد چه علت داشت حضرت فرمود که حقتعالی صاحب حیا و کریمست و کسیکه او را مدح کند بصفات کمالیه و برحمت و کرم او را معاجله بعقوبت نمیکند پس حضرت فرمود که بگو بیزار شوم از حول و قوهٔ خدا و داخل شوم در حول و قوهٔ خود اگر چنین نباشد چون ان بدبخت این سوگند یاد کرد در حال افتاد و مرد و بعذاب الهی واصل شد منصور از مشاهدهٔ این حال برخود لرزید و خایف گردید و گفت دیگر سخن کسی را در حق تو قبول نخواهم کرد ابضا روایت کرده است از محمد بن عبدالله اسکندری که گفت من از جملهٔ ندیمان ابو جعفر دوانقی و محرم اسرار او بودم روزی نزد او رفتم او را مغموم یافتم و اه میکشید و اندوهناک بود گفتم ایها الامیر سبب تفکر و اندوه شما چیست گفت صد نفر از اولاد فاطمه را هلاک کردم و سید و بزرگ ایشان مانده است و در باب او چاره نمیتوانم کرد گفتم کیست گفت جعفر بن محمد صادق گفتم ایها الامیر او مردیست که بسیاری عبادت او را کاهانیده و اشتغال او بقرب و محبت خدا او را از طلب ملک و مال و خلافت غافل گردانیده گفت میدانم که تو اعتقاد بامامت او داری و بزرگی او را میدانم و لیکن ملک عقیمست و من سوگند یاد کرده ام پیش از انکه شام این روز در اید خود را از اندوه او فارغ گردانم راوی گفت که چون این سخن را از او شنیدم زمین بر من تنگ شد و بسیار غمگین شدم پس جلادی را طلبید و گفت چون ابو عبدالله صادق را طلب نمایم و مشغول سخن گردانم و کلاه خود را از سر بردارم و بر زمین گذارم او را گردن بزن و این علامتست میان من و تو در همان ساعت کس فرستاد و حضرت را طلبید چون حضرت داخل قصر ان لعین شد دیدم که قصر بحرکت در امد مانند کشتی که در میان دریای مواج مضطرب باشد دیدم که منصور بر جست و سر و پای برهنه باستقبال او دوید و بندهای بدنش میلرزید و دندانهایش برهم میخورد و ساعتی سرخ و ساعتی زرد میشد و ان حضرت را اعزاز و اکرام بسیار کرد و بر روی تخت خود نشانید و بدو زانو در خدمت او نشست مانند بندهٔ که در خدمت اقای خود می نشیند و گفت یا ابن رسول الله بچه سبب در این وقت تشریف اوردی حضرت فرمود که برای اطاعت خدا و رسول و فرمان

بر داری توامده ام گفت شمار ا نطلبیده ام و رسول اشتباهی کرده و اکنون که تشریف اورده هر
حاجت که داری بطلب حضرت فرمود که حاجت من انست که مرا بیضرورت طلب ننمائی گفت چنین
باشد حضرت برخواست و بیرون امد و من خدارا بسیار حمد کردم که اسیبی از انملعون بان امام مبین
نرسید و بعد از انکه ان حضرت بیرون رفت منصور لحاف طلبید و خوابید و بیدار نشد تا نصف شب
چون بیدار شد دید که بر بالین او نشسته ام گفت بیرون مرو تا من نمازهای خود را قضا کنم و قصه برای
تو نقل کنم چون از نماز فارغ شد گفت چون حضرت صادق را برای کشتن طلبیدم و داخل قصر من
شد دیدم که اژدهای عظیمی پیدا شد و دهان خود را گشود و کام بالای خود را بر بالای قصر من
گذاشت و کام پایین خود را در زیر قصر گذاشت و دم خود را بر دور قصر و خانهٔ من پیچانید و
بزبان عربی فصیح بامن گفت که اگر بدی اراده میکنی نسبت بان جناب ترا و خانهٔ ترا فرو میبرم باین
سبب عقل من پریشان شد و بدن من بلرزه در امد بحدی که دندانهای من برهم میخورد دراوی گفت
من گفتم که اینها از او عجب نیست زیرا که نزد او اسمها و دعاها هست که اگر انها را بر شب بخواند روز
میشود و اگر بر روز بخواند شب میشود و اگر بر موج دریاها بخواند ساکن میشود پس بعد از چند
روز از او رخصت طلبیدم که بزیارت ان جناب روم مرا دستوری داد وابا نکرد چون بخدمت
حضرت رفتم از حضرت التماس کردم که ان دعا که در وقت دخول مجلس منصور خواند تعلیم من نماید
او اجابت التماس من نمود ابن شهر اشوب روایت کرده است که ربیع حاجب گفت که روزی منصور مرا طلبید و
گفت می بینی چها از جعفر بن محمد مردم نقل میکنند بخدا سوگند که نسلش را بر می اندازم پس
یکی از امرای خود را طلبید و گفت با هزار نفر بمدینه رو و بیخبر بخانهٔ امام جعفر داخل شو و سر او
و پسرش موسی را برای من بیاور چون ان امیر داخل مدینه شد حضرت فرمود که دو ناقه اوردند
و بدر خانه حضرت باز داشتند و اولاد خود را جمع کرد و در محراب نشست و مشغول دعا شد حضرت
امام موسی عم فرمود که من ایستاده بودم که ان امیر با لشکر خود بدر خانهٔ ما امد و امر کرد لشکر خود را
که سرهای ان دو ناقه را بریدند و برگشتند چون نزد منصور رفت گفت انچه فرموده بودی بعمل
اوردم و کیسهٔ را نزد منصور گذاشت چون منصور سر کیسه را باز کرد سرهای ناقه را دید پرسید که
اینها چیست گفت ایها الامیر چون من داخل خانهٔ امام جعفر شدم سرم گردید و خانه در نظرم تاریک شد و
دو شخص را دیدم که در نظر چنان نمود که جعفر و پسر اوست حکم کردم که سر انها را جدا کردند و اوردم
منصور گفت زنهار انچه دیدی بکسی نقل مکن و احدی را بر این معجزه مطلع مگردان و تا او زنده
بود کسی را بر این قصه مطلع نگردانیدم

فصل سیم در بیان تاریخ

شهادت ان نیر فلک امامتست خلافی نیست در انکه وفات ان منبع سعادات در سال صد و چهل هشت
هجرت واقع شد و اشهر انست که در ماه شوال و بعضی دوشنبه پانزدهم ماه رجب سال مذکور گفته

گفته اند و اکثر عمر شریف ان جناب را شصت و پنجسال گفته اند و بعضی شصت و هشت و در
کشف الغمه هفتاد و یک نیز روایت کرده است بروایت ابن خوشاب از محمد بن سنان روایت کرده
است که در هنگام وفات عمر شریف ان حضرت شصت و پنجسال بود یا شصت و هشت سال در سال
صد و چهل هشتم هجرت و ولادت با سعادتش در سال هشتاد و سیم با جد خود علی بن الحسین دوازده
سال و چند روز گذرانید بروایت دیگر پانزده سال و با پدر بزرگوار خود نوزده سال و بعد از ان
حضرت سی و چهار سال ماند کلینی بسند معتبر از ابو بصیر روایت کرده است که حضرت صادق عم
در هنگام وفات که سال صد و چهل و هشت بود شصت و پنجسال داشت و ایام امامت ان جناب بعد از
پدر سی و چهار سال بود و گفته اند که ایام امامت ان حضرت بقیهٔ ملک هشام بن عبد الملک و ملک ولید بن
یزید بن عبد الملک و ملک یزید بن ولید و ملک ابراهیم بن ولید و ملک مروان حمار پس ابو مسلم
خروج کرد در سال صد و سی و دو و عبد الله سفاح از بنی عباس خلیفه شد و چهار سال و هشت ماه
ایام او بود و بعد از او منصور دوانقی غصب خلافت کرد و بیست و یکسال و یازده ماه پادشاهی کرد
و در سال دهم پادشاهی او و بروایت دیگر سال دویم حضرت صادق عم باباء کرام خود ملحق گردید
و بقول دیگر ابتدای امامت ان حضرت در پادشاهی ابراهیم بن ولید بود ابن بابویه و دیگران گفته اند
که بامر منصور ملعون ان حضرت را بزهر شهید کردند و گویند که انگور زهر الودی بان حضرت
خورانیدند و باتفاق ان امام رفیع در قبرستان بقیع در جنب والد منیع خود مدفون گردید کلینی
و ابن بابویه و برقی و دیگران روایت کرده اند که چون هنگام وفات ان حضرت شد دیدهای
خود را گشود و فرمود که خویشان مرا جمع کنید چون همه جمع شدند بسوی ایشان نظر کرد و فرمود
که شفاعت ما نمیرسد بکسی که نماز را سبک شمارد و اعتنا ایشان ان نماید پس فرمود که هفتاد دینار طلا
بحسن افطس که پسر عم ان حضرت بود بدهید و برای هر یک از اقارب خود وصیتی فرمود سالمه ازاد
کردهٔ ان حضرت گفت که برای افطس وصیت میکنی و او کارد بر تو کشید و ارادهٔ قتل تو کرد حضرت
فرمود که تو میخواهی که من قطع رحم کنم و از انها نباشم که خدا مدح کرده است ایشان را بصلهٔ رحم و در
شان ایشان گفته است که * والذین یصلون ما امر الله به ان یوصل و یخشون ربهم و یخافون سوء الحساب
پس گفت ای سالمه برای او وصیت میکنم زیرا که حق تعالی بهشت را افرید و انرا خوشبو گردانید و
بوی ان تا دو هزار سال راه میرسد و نمیشنود بوی انرا عاق پدر و مادر و قطع کنندهٔ رحم کلینی
بسند موثق از امام موسی عم روایت کرده است که گفت پدر بزرگوار خود را کفن کردم در دو جامهٔ
سفید مصری که در انها احرام می بست و در پیراهنی که میپوشید و در عمامهٔ که از امام زین العا
بدین باو رسیده بود و در بردیمنی که بچهل دینار طلا خریده بود و اگر امروز میبود بچهار صد
دینار می ارزید ابن شهر اشوب روایت کرده است که بعد از وفات حضرت صادق عم حضرت امام موسی

میفرمود که هر شب چراغ برافروزند در حجرهٔ که آن حضرت در آن حجره وفات یافته بود کلینی و شیخ طوسی و ابن شهر اشوب روایت کرده اند از ابو ایوب جوزی که گفت شبی ابو جعفر دوانقی در میان شب فرستاد و مرا طلبید چون رفتم دیدم که بر کرسی نشسته و شمعی در پیش او نهاده اند و نامهٔ در دست دارد و میخواند چون سلام کردم نامه را پیش من انداخت و گریست و گفت این نامهٔ محمد بن سلیمانست و خبر وفات امام جعفر صادق را نوشته است پس سه نوبت گفت انا لله و انا الیه راجعون و گفت مثل جعفر کجا هم میرسد پس گفت بنویس که اگر یک کس را بخصوص وصی کرده است او را طلب و گردن بزن بعد از چند روز جواب نامه رسید که پنج نفر را وصی کرده است خلیفه و محمد بن سلیمان والی مدینه و دو پسر خود عبد الله و موسی و حمیده مادر موسی را چون نامهٔ منصور را خواند گفت اینها را نمیتوان کشت مترجم گوید که حضرت بعلم امامت میدانست که ان ملعون چنین ارادهٔ خواهد کرد ان جماعت را بحسب ظاهر در وصیت شریک کرده بود اول نام ان لعین نوشته بود و در باطن حضرت امام موسی عم مخصوص بود بوصیت و از این وصیت نیز اهل علم میدانستند که وصایت و امامت مخصوص ان حضرت است چنانچه روایت کرده اند که اعرابی نزد ابو حمزهٔ ثمالی که از اکابر اصحاب ائمه عم است و بخدمت حضرت امام زین العابدین عم رسیده بود رفت ابو حمزه از او پرسید که چه خبر داری گفت امام جعفر صادق عم از دنیا رفت ابو حمزه از استماع این خبر وحشت اثر نعرهٔ زد و بیهوش شد چون بهوش امد پرسید که را وصی کرد گفت سه نفر را وصی کرد عبد الله افطح و موسی کاظم و ابو جعفر منصور را ابو حمزه تبسم کرد و گفت الحمد لله که ما را هدایت بحق کرد گفتند که حق را از کجا دانستی گفت که وصیت منصور ظاهر است که برای تقیه است که وصی او را بقتل نرساند و فرزند کوچک که امام موسی است با فرزند بزرگ که عبد الله است ذکر کرد تا مردم بدانند که عبد الله قابل امامت نیست زیرا که اگر فرزند بزرگ علتی در بدن و دین نداشته باشد میباید که او امام باشد و عبد الله در بدن فیل پا بود و در دینش ناقص بود و جاهل بود باحکام شریعت اگر او علتی نمیداشت باو اکتفا میکرد پس از ان جا دانستم که امام موسی عم امام است و ذکر انها

برای مصلحت است فصل چهارم در بیان بعضی از

ستمها که در زمان ان حضرت بر اقارب و شیعیان ان حضرت واقع شد ابن بابویه روایت کرده است که چون منصور در بغداد عمارتی بنا میکرد اولاد حضرت امیر المومنین عم را تفحص میکرد و هر کرا می یافت در میان ستونهای اجر میگذاشت تا باین زجر شهید میشدند روزی کودک خوشروی خوشموئی از فرزندان حضرت امام حسن را اوردند و به بنا دادند که ان امامزادهٔ مظلوم را در میان ستون گذارد مردی را باو موکل گردانیدند که در حضور او این را واقع سازد چون نظر بنا بجمال بیمثال ان خورشید اوج رفعت و اجلال افتاد باو ترحم نمود و تاب نیاورد که ان نونهال چمن امال و امانی

وامانی را از برای و بار زندگانی عاری گرداند پس ان جوان را در میان ستون گذاشت و فرجهٔ ٥٩م برای نفس کشیدن او قرار داد و گفت ای نور دیده غمگین مباش که بزودی نزد تو می ایم و ترا از این مهلکه نجات میدهم چون شب در امد و مردم در جاهای خود ارام گرفتند بنا بنزد ان ستون امد و ان جوان عربی را بیرون اورد گفت ای جوان من بتو رحم کردم تو نیز بر من رحم کن و در خون خود و سایر عملهٔ که با من کار میکردند شریک مشو و خود را از نظر خلق پنهان ساز و هیات خود را تغییر ده که کسی ترا نشناسد و من در این شب تار نزد تو امدم و ترا نجات دادم و خود را در خوف و بیم افکندم برای انکه جد تو در روز قیامت با من خصمی نکند پس بان التیکه کج کار ان را میباشد گیسوهای ان سید عربی را برید و گفت از این دیار بیرون رو و بسوی مادر خود برمگرد که مبادا من رسوا شوم ان امامزادهٔ مظلوم گفت چون مصلحت نمیدانی که من بنزد مادر خود بروم و بر من منت نهادی و مرا از مردن نجات دادی بر مادر من نیز منت گذار و او را خبر ده که حیات من باقیست شاید جزع و زاری و ناله و بیقراری او بر من تسکین یابد و این گیسوهای مرا نشانه برای او ببر که سخن ترا باور کند پس در ان شب ان امامزاده گریخت و کسی ندانست که کجا رفت بنا گفت که بعد از ان من رفتم و خانهٔ مادر او را جستم چون نزدیک ان غمخانه شدم صدای گریه و نوحهٔ ان سیده را شنیدم پس خبر حیات پسرش را باو رسانیدم

و او را شاد گردانیدم و برگشتم باب هفتم در بیان تاریخ احوال حضرت سید بشر و شافع محشر و نور بخش شمس و قمر امام هفتم ابو الحسن موسی بن جعفر عم * فصل اول * در بیان ولادت و نسب و اسم و کنیت و لقب انحضرت است اسم شریف انحضرت موسی بود و کنیت او ابو الحسن و ابو ابراهیم بود و ابو علی و ابو اسمعیل نیز گفته اند و در کنیت اول اشهر است و القاب شریف ان حضرت کاظم و صابر و صالح و امین است و لقب مشهور ان جناب کاظم است و پدر ان حضرت امام جعفر صادق است و مادر ان جناب ام ولدی بود که او را حمیدهٔ بربریه میگفتند و بعضی اندلسیه گفته اند و نقش خاتم ان جناب بروایت امام رضا عم حسبی الله بود و بروایت دیگر الملک لله وحده بود و ولادت ان جناب در ابوا که منزلیست در میان مکه و مدینه واقع شد و اشهر انست که ولادت انجناب در سال صد و بیستم هجرت و بعضی صد و بیست و نه گفته اند و روز ولادت شنبه هفتم ماه صفر بود و قطب راوندی و دیگران روایت کرده اند که ابن عکاشهٔ اسدی بخدمت امام محمد باقر عم امد و حضرت امام جعفر در خدمت انحضرت ایستاده بود انحضرت او را اعزاز و اکرام نمود و انگوری برای او طلبید در اثنای سخن ابن عکاشه عرض کرد که یا ابن رسول الله چرا جعفر را تزویج نمی فرمائی که بحد تزویج رسیده است و همیان زری نزد ان حضرت گذاشته بود حضرت فرمود که در این زودی برده فروشی از اهل بربر خواهد امد و در خانهٔ میمونه فرود خواهد امد و باین زر از برای او کنیزی خواهم خرید او ی

گفت که بعد از چند روز دیگر بخدمت ان جناب رفتم و گفتم میخواهید خبر دهم شما را از ان برده
فروشی که من گفتم برای جعفر از او کنیزی خواهم خرید اکنون امده است برو بدو باین همیان زر از
او کنیزی بخر بدچون نزد ان برده فروش رفتم گفت کنیزانی که داشتم همه را فروخته ام و نمانده است
نزد من مگر دو کنیز یکی از دیگری بهتراست گفتم بیرون اور ایشانرا تا به بینم چون ایشانرا بیرون
اورد گفتم ان جاریه که بهتراست بچند میفروشی گفت قیمت اخرش هفتاد دینار است گفتم احسان کن و
از قیمت چیزی کم کن گفت هیچ کم نمیکنم گفتم بانچه در کیسه است میخریم او را مرد ریش سفیدی نزد او
بود گفت بگشایید مهر را نخاس گفت عبث میگشایید که اگر یک حبه از هفتاد دینار کم است نمیفروشم
انمرد گفت که بگشایید و بشمارید چون شمردیم هفتاد دینار بود نه کم و نه زیاد پس ان جاریه را
اوردیم بخدمت ان حضرت و حضرت امام جعفر نزد ان جناب ایستاده بود وانچه گذشته بود بخدمت ان
حضرت عرض کردیم حضرت ما را حمد کرد و از جاریه سوال نمود که چه نام داری گفت حمیده نام
دارم حضرت فرمود که پسندیده در دنیا و ستایش کرده خواهی بود در اخرت مرا خبرده که اباکری
یا ثیب گفت باکره ام حضرت فرمود که چیزی بدست نخاسان نمی اید که فاسد نکنند چگونه تو باکره
مانده گفت هرگاه نزد من می امد و اراده مقاربت میکرد حقتعم مرد سفید موئی را باو مسلط میگردانید
که طپانچه باو میزد و او را مانع میشد پس حضرت فرمود که ای جعفر متصرف شو این کنیز را که از
تو است و از این فرزندی بهم خواهد رسید که بهترین اهل زمین باشد و بسند معتبر دیگر روایت
کرده اند که حضرت صادق عم فرمود که حمیده پاک و پاکیزه است از هر چرکی و عیبی مانند طلای
خالص و پیوسته ملائکه بامر حقتعم او را حراست کردند که دست بیگانه باو نرسید تا بدست من امد برای
بزرگواری من و برای بزرگواری حجت بعد از من و بروایت دیگر حمیده در خواب دید که ماه در
دامن او فرود امد پیش از انکه حضرت او را خریداری فرماید کلینی و صفار و برقی و دیگران بسند
های معتبر از ابو بصیر روایت کرده اند که گفت در سالی که حضرت امام موسی عم متولد شد من در خدمت
حضرت صادق عم بسفر حج رفتم چون بمنزل ابوا رسیدیم حضرت برای ما چاشت طلبید نیکو و بسیار
اوردند در اثنای طعام خوردن یکی از جانب حمیده بسوی انجناب امد که حمیده میگوید که اثر وضع
حمل در من ظاهر شده و فرموده بودی که چون اثر ظاهر شود شما را خبر کنم که این فرزند مثل فرزندان
دیگر نیست پس حضرت شاد و خوشحال برخواست و متوجه خیمهٔ حرم شد و بعد از اندک زمانی معاودت
نمود شکفته و خندان و استینهای مبارک خود را برزده بود گفتیم خدا همیشه دهان ترا خندان و دل
ترا شادمان بدارد حال حمیده چگونه شد فرمود که حقتعم بمن پسری عطا کرد که بهترین خلق خدا است
و حمیده مرا بامری خبر داد از او که من مطلع بودم بان ابو بصیر گفت فدای تو شوم چه خبر داد
ترا حمیده گفت که چون ان مولود مبارک بزمین امد دستهای خود را بزمین گذاشت و سر خود را

خود را بسوی اسمان بلند کرد من باو گفتم که چنین است علامت ولادت حضرت رسالت وهر .ع م
امامی که بعد از او هست ابو بصیر گفت این چه علامت است برای امام فدای تو شوم حضرت فرمود که
در شبی که نطفهٔ جد من منعقد میشد ملکی نزد پدر جد من امد در وقتیکه که او در خواب بود و شربتی
از اسمان برای او اورد از اب صاف تر و از شیر سفید تر و از مسکه نرم تر و از عسل شیرین تر و از برف
خنک تر که اشامید و امر کرد او را بمجامعت پس در ان ساعت شاد و خوشحال برخواست و مقاربت نمود با
مادر جد من و نطفهٔ جد من از ان شربت منعقد شد هم چنین در وقت انعقاد نطفهٔ پدر من ان ملک نزد
جد من امد ان شربت را برای او اورد و در هنگام انعقاد نطفهٔ من انملک نزد پدرم امد و ان شربت را
اورد و در شبی که نطفهٔ این فرزند منعقد میشد انملک نزد من امد و همان شربت را برای من اورد و
من اشامیدم و با حمیده مقاربت کردم و نطفهٔ این مولود مبارک در رحم او قرار گرفت پس بشناسید و
بدانید که اوست امام بعد از من و هر نطفهٔ امامی از ان شربت اسمانی میباشد که ترا خبر دادم چون ان
نطفه مبارک چهار ماه در رحم قرار میگیرد حقتعم روح مقدس ایشانرا ببدن متعلق میگرداند و ملکی
نازل میشود که او را حیوان مینامند این ایه را بر بازوی راست او مینویسد * وتمت کلمة ربك صدقا و
عدلا لا مبدل لكلماته وهو السمیع العلیم * چون از رحم بزیر می اید دست بر زمین میگذارد و سر
بسوی اسمان بلند میکند و گوش میدهد صدای منادی را که از جانب رب العزت از افق اعلی و نزد
عرش حقتعم سه مرتبه ندا میکند او را بنام او و نام پدر او که ای فلان بن فلان ثابت باش ترا برای امر
عظیمی خلق کرده ام توئی برگزیدهٔ من از خلق من و محل اسرار من و صندوق علوم من و امین من
بر وحیهای من و خلیفهٔ من در زمین و برای تو و موالیان تو واجب گردانیده ام رحمت خود را و بخشیده
ام بهشتهای خود را او شما را در جوار رحمت خود جای دهم بعزت و جلال خود سوگند یاد میکنم که
دشمنان ترا بید ترین عذابها معذب گردانم هر چند در دنیا روزی بر ایشان فراخ گردانم چون
صوت منادی تمام میشود او در جواب میگوید برهمان ایتی که هست * شهد الله انه لا اله الا هو
والملائكة واولوا العلم قائما بالقسط لا اله الا هو العزیز الحكیم * چون این سخن را تمام میکند حق تعم علوم
اولین و اخرین را باو عطا میفرماید و مستحق ان میشود که روح در شب قدر او را زیارت کند ابو بصیر
گفت که روح جبرئیل نیست حضرت فرمود که نه بلکه روح بزرگتر است از جبرئیل بدرستیکه
جبرئیل از جملهٔ ملائکه است و روح خلقی است بزرگتر از ملائکه چنانچه حقتعم فرموده است که *
تنزل الملائكة والروح * و روح را بعد از ملائکه ذکر کرده است بسند معتبر از منهال قصاب مرویست
که چون حضرت صادق عم بمدینه مراجعت نمود برای انمولود مسعود سه روز اهل مدینه را ولیمه کرد

* فصل دویم *

در بیان تاریخ شهادت ان حضرت و بعضی از ستمها که از خلفای جور بر ان امام مظلوم واقع شد اشهر در

شهادت ان حضرت انست که در سال صد و هشتاد و سیم هجرت واقع شد و بعضی صد و هشتاد و یک و بعضی صد و هشتاد و شش گفته اند و روز ولادت موافق مشهور روز جمعه بیست پنجم ماه رجب بود و بعضی پنجم ماه نیز گفته اند و عمر شریف ان حضرت در وقت وفات موافق مذکور پنجاه و پنج سال بود و بعضی پنجاه و چهار گفته اند و در ابتداء امامت عمر شریفش بیست سال بود و کمتر نیز گفته اند و مدت امامتش سی و پنج سال بود ایام خلافت از حضرت در بقیهٔ خلافت منصور بود و او بظاهر متعرض انحضرت نشد و بعد از او ده سال و کسری ایام خلافت مهدی بود و ان لعین حضرت را بعراق طلبید و محبوس گردانید و بسبب مشاهدهٔ معجزات بسیار جرات بر اذیت ان حضرت ننمود و ان جناب را بمدینه برگردانید و بعد از ان یکسال و کسری مدت خلافت هادی بود و او نیز اسیبی بان حضرت نتوانست رسانید چون خلافت هارون لعین رسید ان حضرت را ببغداد اورد و مدتی محبوس داشت و در سال پانزدهم خلافت خود ان حضرت را بزهر شهید کرد اما سبب طلبیدن هارون ان جناب را بعراق چنانچه ابن بابویه و دیگران روایت کرده اند انست که چون انملعون خواست که امر خلافت را برای اولاد خود محکم گرداند و ان لعین چهارده پسر داشت از میان ایشان سه نفر اختیار کرد اول محمد امین پسر زبیده را ولیعهد خود گردانید و خلافت را بعد از او برای عبدالله مامون و بعد از او برای قاسم موءتمن چون جعفر بن اشعث را مربی ابن زبیده گردانیده بود یحیی برمکی که اعظم وزرای ان لعین بود اندیشه کرد که بعد از هارون اگر خلافت بمحمد امین منتقل شود ابن اشعث مالک اختیار او خواهد شد و دولت از سلسلهٔ من بیرون خواهد رفت و در مقام تضییع ابن اشعث برامد و مکر رید او را بنزد هارون میگفت تا انکه او را نسبت داد به تشیع و اقرار بامامت موسی بن جعفر عم گفت او از محبان و موالیان ان جنابست و او را خلیفهٔ عصر خود میداند و هرچه بهم رساند خمس انرا برای حضرت میفرستد باین سخنان شور انگیز ان ملعون را بفکر ان حضرت انداخت تا انکه روزی هارون از یحیی و دیگران پرسید که ایا میشناسید از ال ابی طالب کسی را که طلب نمایم و بعضی از احوال موسی بن جعفر از او سوال کنم ایشان علی بن اسمعیل بن جعفر را نشان دادند بروایت دیگر محمد بن اسمعیل که برادر زادهٔ ان جناب بود و حضرت احسان بسیار نسبت باو مینمود و بر خفایای احوال ان جناب اطلاع تمام داشت پس بامر خلیفه نامهٔ باو نوشتند و او را طلبیدند چون ان جناب بر ان امر مطلع شد او را طلبید و گفت ارادهٔ کجا داری گفت ارادهٔ بغداد فرمود که برای چه میروی گفت پریشان شده ام و قرض بسیاری بهم رسانیده ام ان حضرت فرمود که من قرض ترا ادا میکنم و خرج ترا متکفل میشوم او قبول نکرد و گفت مرا وصیتی کن ان جناب فرمود که وصیت میکنم که در خون من شریک نشوی و اولادم را یتیم نگردانی باز گفت مرا وصیت کن حضرت باز این وصیت فرمود تا انکه سه مرتبه حضرت او را چنین وصیت فرمود پس سیصد دینار طلا و چهار هزار درهم باو عطا فرمود چون او برخواست حضرت بحاضران فرمود

فرمود بخدا سوگند که در خون من سعی خواهد کرد و فرزندان مرا به یتیمی خواهد انداخت گفتند یا بن رسول الله با انکه میدانید که او چنین کاری خواهد کرد نسبت باو احسان مینمائید و این مال جزیل را باو می بخشید حضرت فرمود که بلی زیرا که پدران من روایت کرده اند از رسول خدا صم که چون کسی با رحم خود احسان کند و او در برابر بدی کند و اینکس قطع احسان خود از او نکند حقتعم قطع رحم خود از او میکند و او را بعقوبت خود گرفتار میکند چون علی بن اسمعیل ببغداد رسید یحیی بن خالد برمکی او را بخانه برد و با او طوطیه کرد که چون بمجلس هرون رود امری چند نسبت بعم خود بگوید که هرون را بخشم اورد و او را بنزد هرون برد چون بر او داخل شد سلام کرد و گفت هرگز ندیده ام که دو خلیفه در عصری بوده باشند تو در این شهر خلیفه و موسی بن جعفر در مدینه خلیفه است مردم از اطراف عالم خراج از برای او می اورند و خزانه بهم رسانیده و اموال و اسلحهٔ بسیار جمع کرده است پس هرون امر کرد که دویست هزار درهم باو بدهند چون ان بدبخت بخانه برگشت دردی در حلقش بهم رسید و در همان شب بعذاب الهی واصل شد و از ان زرها منتفع نشد بروایتی دیگر بعد از چند روز او را زهیری عارض شد و جمیع احشا و اعضای او بزیر امد چون ان زر را برای او اوردند در حالت نزع بود و از ان زرها بجز حسرت چیزی از برای او نماند و زرها را بخزانهٔ خلیفه برگردانیدند و در ان سال که صد و هفتاد و نهم هجرت بود هرون برای استحکام خلافت اولاد خود بگرفتن امام موسی ارادهٔ حج کرد و فرمانها باطراف نوشت که علما و سادات و اعیان و اشراف همه در مکه حاضر شوند که از ایشان بیعت بگیرد و ولایت عهد اولاد او در بلاد او منتشر گردد و اول بمدینهٔ طیبه امد و یعقوب بن داود روایت کرده است که چون هرون بمدینه امد من شبی بخانهٔ یحیی برمکی رفتم و او نقل کرد که امروز شنیدم که هرون نزد قبر رسول خدا صم با او مخاطبه میکرد که پدر و مادرم فدای تو باد یا رسول الله من عذر میطلبم در امری که اراده کرده ام در باب موسی بن جعفر میخواهم او را حبس کنم برای انکه میترسم فتنه برپا کند که خونهای امت تو ریخته شود یحیی گفت چنین گمان دارم که فردا او را خواهد گرفت چون روز شد هرون فضل بن ربیع را فرستاد در وقتیکه ان حضرت نزد جد بزرگوار خود رسول خدا صم نماز میکرد در اثنای نماز ان جناب را گرفتند و کشیدند که از مسجد بیرون برند حضرت متوجه قبر جد بزرگوار خود شد گفت یا رسول الله بتو شکایت میکنم از انچه از امت بدکار تو باهل بیت بزرگوار تو میرسد و مردم از هر طرف صدا بگریه و ناله و فغان بلند کردند چون امام مظلوم را نزد ان لعین بردند ناسزای بسیار بان جناب گفت و امر کرد که ان جناب را مقید گردانیدند و دو محمل ترتیب داد برای انکه ندانند که انجناب را بکدام ناحیه میبرند یکی را بسوی بصره فرستاد و دیگری را بجانب بغداد حضرت در ان محمل بود که بجانب بصره فرستاد و حسان سروی را همراه انجناب کرد که انجناب را در بصره بعیسی بن جعفر منصور

که برادرزادهٔ آن لعین بود تسلیم نماید در روز هفتم ماه ذی حجه آنجناب را داخل بصره کردند در
روز علانیه آنجناب را تسلیم عیسی کردند عیسی آن جناب را در یکی از حجره های خانهٔ خود که نزدیک
بدیوان خانهٔ او بود محبوس گردانید مشغول فرح و سرور عید گردید در روزی دو مرتبه در آن
حجره را میگشود یکنوبت برای آنکه بیرون آید و وضو بسازد نوبتی دیگر برای آنکه طعام از برای
آنجناب ببرند محمد بن سلیمان گفت که یکی از کاتبان عیسی با من میگفت که این مرد بزرگوار در آن ایام
عید چیزی چند شنید از لهو و لعب و ساز و خوانندگی و بازندگی و انواع فواحش که گمان ندارم که
هرگز بخاطر شریفش اصلا خطور کرده باشد یکسال آن حضرت نزد آن لعین محبوس بود مکرر هرون
باو نوشت که آن جناب را شهید کند او جرأت نمیکرد که باین امر شنیع اقدام نماید جمعی از دوستان او
نیز او را از آن منع مینمودند چون حبس آن جناب نزد او بطول انجامید نامه بهرون نوشت که حبس
موسی بن جعفر نزد من بطول کشید و من بر قتل وی اقدام نمینمایم من چندانکه از احوال او تفحص مینمایم
بغیر عبادت و تضرع و زاری و ذکر و مناجات حقتعالی چیزی نمیشنوم و نشنیدم که هرگز بر تو یا بر من
یا بر احدی از خلق خدا نفرین کند یا بدی از ما یاد کند پیوسته متوجه کار خود است بدیگری نمی
پردازد کسی را بفرست که من او را تسلیم او نمایم و الا او را رها میکنم و دیگر حبس و زجر او بر خود
نمی پسندم یکی از جواسیس عیسی که به تفحص احوال آن جناب موکل ساخته بود روایت کرد که من
در آن ایام بسیار از آن جناب میشنیدم که در مناجات یا قاضی الحاجات میگفت خداوندا من پیوسته سوال
میکردم که از او به خلوتی و گوشهٔ عزلتی و فراغ خاطری از جهت عبادت و بندگی خود مرا روزی
کن اکنون شکر میکنم که دعای مرا مستجاب گردانیدی آنچه میخواستم عطا فرمودی چون نامهٔ عیسی
بهرون رسید کس فرستاد و آن جناب را از بصره ببغداد برد نزد فضل بن ربیع محبوس گردانید
عبدالله قزوینی روایت کند که روزی بر فضل بن ربیع داخل شدم بر بام خانه خود نشسته بود
چون نظرش بمن افتاد مرا طلبید چون نزدیک رفتم گفت که از روزنه نظر کن در آن خانه چه می بینی
گفتم جامه می بینم که بر زمین افتاده است گفت نیکو نظر کن چون نیک تامل کردم گفتم مردی مینماید که به
سجده رفته است گفت میشناسی او را گفتم نه گفت این مولای تست گفتم مولای من کیست گفت تجاهل
میکنی نزد من گفتم نه مولائی برای خود گمان ندارم گفت این موسی بن جعفر است من در شب و روز
تفقد احوال او مینمایم و او را نمی بینم مگر باین حالتی که می بینی چون نماز بامداد را ادا میکند تا طلوع
آفتاب مشغول تعقیب است پس به سجده میرود پیوسته در سجده میباشد تا زوال شمس و کسی را موکل
کرده است که چون زوال شمس بشود او را خبر کند چون زوال شمس میشود بر میخیزد بی آنکه
وضوئی تجدید کند مشغول نماز میشود پس میدانم که بخواب نرفته بوده است در سجود خود چون نماز
ظهر و عصر را با نوافل ادا میکند باز به سجده میرود و در سجده میباشد تا غروب آفتاب چون شام میشود

میشود بنماز بر میخیزد بی آنکه حدثی کند یا وضوئی تجدید نماید مشغول نماز میگردد پیوسته هم
مشغول نماز و تعقیب می باشد تا وقت نماز خفتن داخل میشود و نماز خفتن را ادا میکند چون از تعقیب
نماز خفتن فارغ میشود اندک طعامی افطار مینماید بعد از آن سجده بجای آورد چون سر از سجده بر
میدارد اندک زمانی بر بالین خواب استراحت می نماید پس بر میخیزد تجدید وضو مینماید و مشغول نماز
صبح میگردد از روزی که او را بنزد من آورده اند عادت او چنین است بغیر این حالت از او چیزی
ندیده ام چون این سخن را از او شنیدم گفتم از خدا بترس نسبت بدی باو اراده مکن که باعث زوال
نعمت تو گردد زیرا که هیچکس بدی نسبت بایشان نکرده است مگر آنکه بزودی در دنیا بجزای
خود رسیده است فضل گفت مکرر بنزد من فرستاده اند که او را شهید کنم من قبول نکردم و اعلام
کردم که این کار از من نمی آید اگر مرا بکشند نخواهم کرد آنچه از من توقع دارند در حدیث دیگر
از فضل بن ربیع منقولست که گفت من حاجب هرون الرشید بودم روزی داخل شدم او را در نهایت
خشم یافتم شمشیری در دست داشت حرکت میداد چون نظرش بر من افتاد گفت سوگند یاد میکنم که
اگر پسر عم مرا در این وقت نزد من حاضر نسازی سرت را بر میدارم گفتم کدام پسر عم تو گفت آن
حجازی گفتم کدام حجازی گفت موسی بن جعفر فضل گفت چون این حالت را دیدم خشم و غضب او را
مشاهده کردم از خدا ترسیدم که آن جناب را در چنین وقتی نزد او حاضر سازم باز شیطان مرا وسوسه
کرد از سر مال و اعتبار دنیا نتوانستم گذشت عذاب خدا را برخود قرار دادم و گفتم چنین باشد پس
گفت حاضر کن و تازیانه و دو جلاد را فضل گفت که من اینها را حاضر کردم و از پی آن جناب رفتم چون
خبر گرفتم مرا در خرابه نشان دادند در آن خرابه خانهٔ از جریدهای نخل ساخته بودند در آن خرابه
غلام سیاهی دیدم گفتم از مولای خود رخصت بطلب که من داخل شوم آن غلام گفت که داخل شو که
مولای مرا حاجب و دربانی نیست چون بخدمت او رفتم دیدم غلام سیاهی مقراضی در دست دارد
گوشتها و پوستها که از بسیاری سجود از پیشانی و بینی آن نور دیدهٔ عابدان جدا شده مقراض میکند
گفتم * السلام علیک یا بن رسول الله * رشید ترا میطلبد آن جناب فرمود که مرا با رشید چکار است
آیا وفور نعمت او را از حال من مشغول نمیگرداند پس بسرعت برخواست و گفت اگر نه آن بود که از
جدم رسول خدا صم روایت بمن رسیده است که اطاعت پادشاه جابر از برای تقیه واجبست هر اینه نمی
آمدم پس در راه من عرض کردم باو که ای ابو ابراهیم مستعد عقوبت باش که خلیفه بر تو بسیار
خشمناک بود حضرت فرمود که آیا با من نیست کسیکه مالک دنیا و آخرت است او نخواهد گذاشت که بمن
آسیبی برساند انشاءالله پس دعائی خواند سه مرتبه دست بر دور سر خود گردانید چون نزد هرون
رفتم دیدم که حیران در میان خانه ایستاده است مانند زنی که فرزندش مرده باشد چون مرا دید گفت
آوردی پسر عم مرا گفتم بلی گفت مبادا او را خایف گردانیده باشی که من بر او خشمناکم زیرا که

انچه میگفتم اراده نداشتم که واقع سازم رخصت بده که داخل شود چون ان جناب داخل شد نظر
هرون بران حضرت افتاد از جای خود بر جست و دست در گردن او در اورد و گفت مرحبا خوش
امدی ای پسر عم من و برادر من و وارث حقیقی خلافت من پس ان جناب را در دامن خود نشانید و
گفت بچه سبب کم بدیدن ما می ائی حضرت فرمود که گشادگی ملک تو و محبت دنیای تو مانع است
مرا از دیدن تو پس حقه غالیه طلبید ریش مبارک ان جناب را خوشبو گردانید امر کرد که خلعتی برای
حضرت اوردند باو بدره زر ان جناب فرمود که اگر نه ان بود که میخواهم عزبان فرزندان ابو
طالب را تزویج کنم که نسل ایشان تا قیامت منقطع نگردد هرابنه این مال را قبول نمیکردم پس ان جناب
بیرون امد و گفت * الحمد لله رب العالمین چون بیرون رفت هرون گفتم میخواستی او را سیاست کنی
چون حاضر شد خلعتش دادی و نوازش کردی هرون گفت چون تو از پی او رفتی دیدم که گروهی
احاطه کردند بخانهٔ مرا و حربها در دست داشتند از همه جانب حربها را بزیر قصر من فرو بردند و گفتند
اگر ایذائی برساند بفرزند رسول خدا خانه اش را بزمین فرو می بریم اگر نسبت باو احسان نماید
دست از او برمیداریم و برمیگردیم بروایت دیگر از ثوبانی منقولست که جناب امام موسی ع در
مدت زیاده از ده سال بعد از انکه افتاب یك نیزه بلند میشد به سجده میرفت مشغول دعا و تضرع میبود
تا زوال شمس در ایامی که در حبس هرون بود انملعون بر بام خانه میرفت نظر میکرد در ان حجره که
ان جناب را در ان جا محبوس کرده بود جامهٔ میدید که بر زمین افتاده است و کسی را نمیدید روزی
بربیع گفت این جامه چیست که من می بینم در این خانه ربیع گفت این جامه نیست بلکه موسی بن جعفر
است هر روز بعد از طلوع افتاب به سجده میرود و تا وقت زوال در سجود میباشد هرون گفت
بدرستیکه او از رهبانان و عباد بنی هاشم است ربیع گفت هرگاه میدانی که او چنین است چرا او را در
این زندان تنگ جا دادهٔ ان لعین گفت برای دولت من در کار است که او چنین باشد بروایت اول چون
هرون دانست که فضل بن ربیع بر قتل ان جناب اقدام نمی نماید ان جناب را از خانهٔ او بیرون اورد نزد
فضل بن یحیی برمکی محبوس گردانید فضل هر شب خوانی برای ان جناب میفرستاد نمیگذاشت که از
جائی دیگر طعام برای ان امام عالیمقام بیاورند در شب چهارم که خوان را حاضر کردند ان امام مظلوم
سر بجانب اسمان بلند کرد فرمود که خداوندا تو میدانی که اگر پیش از این روز چنین طعامی میخوردم
هرابنه اعانت بر هلاك خود کرده بودم امشب در خوردن این طعام مجبور و معذورم چون از ان طعام
تناول نمود اثر زهر در بدن شریفش ظاهر شد و رنجور گردید چون روز شد ان ملعون طبیبی
نزد ان جناب فرستاد چون طبیب نزد ان جناب امد احوال پرسید ان جناب جواب او نفرمود چون بسیار
مبالغه کرد ان جناب دست مبارك خود را بیرون اورد باو نمود فرمود که علت من اینست چون طبیب
نظر کرد دید که کف دست مبارکش سبز شده ان زهری که بان جناب داده اند در ان موضع مجتمع گر

گردیده پس طبیب برخواست نزد ان بدبختان رفت و گفت بخدا سوگند که او بهتر از شما میداند سم عرم
انچه شما باو کرده اید و از ان مرض بجوار رحمت الهی انتقال نمود بروایت دیگر چندانکه فضل بن
یحیی را تکلیف قتل ان جناب کرد او جرات اقدام بر این امر عظیم ننمود اکرام و تعظیم ان جناب مینمود
چون هرون ملعون برقه رفت خبر باو رسید که ان جناب نزد یحیی مکرم و معزز است اهانت و اسیبی
نسبت بان جناب روا نمیدارد مسرور خادم را بتعجیل فرستاد بسوی بغداد باو نامه که بی خبر بخانهٔ
فضل در اید و حال ان جناب را مشاهده نماید اگر چنان بیند که مردم باو گفته اند یك نامه بعباس بن
محمد و دیگری بسندی بن شاهك برساند که ایشان انچه در ان نامها نوشته باشد بعمل اورند پس
مسرور بی خبر داخل بغداد شد ناگاه بخانهٔ فضل رفت کسی نمیدانست که برای چکار امده است چون
دید که ان جناب در خانهٔ او معزز و مکرم است در همان ساعت بیرون رفت و بخانهٔ عباس بن محمد
رفت نامهٔ هرون را باو داد چون نامه را گشود فضل بن یحیی را طلبید او را در عقابین کشید و صد
تازیانه باو زد مسرور خادم انچه واقع شده بود بهرون نوشت چون بر مضمون نامه مطلع شد نامه
نوشت که ان جناب را بسندی بن شاهك تسلیم کنند در مجلس دیوان خود باواز بلند گفت فضل بن
یحیی مخالفت امر من کرده است من او را لعنت میکنم شما نیز او را لعنت کنید پس جمیع اهل مجلس صدا
بلعنت او بلند کردند چون خبر به یحیی برمکی رسید مضطرب شد خود در انخانهٔ هرون رسانید از
راه دیگر غیر راه متعارف داخل شد از عقب هارون در امد سر در گوش او گذاشت و گفت اگر پسر
من فضل مخالفت تو کرده من اطاعت تو میکنم انچه میخواهی بعمل می اورم پس انملعون از یحیی و پسرش
راضی شد رو بسوی اهل مجلس کرد و گفت فضل مخالفت من کرده بود من او را لعنت کردم اکنون
توبه و انابت کرده است من از تقصیر او گذشتم شما از او راضی شوید ان ملاعین او از بلند کردند
که ما دوستیم با هر که تو دوستی و دشمنیم با هر که تو دشمنی پس یحیی بسرعت روانهٔ بغداد شد از
امدن او مردم مضطرب شدند هر کس سخنی میگفت انملعون چنان اظهار کرد که من از برای تعمیر قلعه
و تفحص احوال عمال بانصوب امده ام چند روز مشغول ان اعمال بود پس سندی بن شاهك را طلبید
امر کرد که ان امام معصوم را مسموم گرداند و رطبی چند را بزهر الوده کرد باین شاهك داد که نزد ان
جناب برد و مبالغه نماید در خوردن انها دست از ان جناب برندارد تا تناول نماید چون ابن شاهك ان
رطبها را نزد ان امام مظلوم غریب اورد بضرورت تناول نمود ابن بابویه و دیگران از حسن بن
بشار روایت کرده اند گفت شیخی از اهل قطیعه الربیع که از مشاهیر عامه بود اعتمادی بر قول او داشتیم
مرا خبر داد که روزی سندی شاهك هشتاد نفر از مشاهیر علما و اعیان بغداد را جمع کرد بخانه در اورد
که موسی بن جعفر در ان خانه بود چون نشستم سندی لعین گفت نظر کنید باحوال این مرد
یعنی حضرت امام موسی ع که ایا اسیبی باو رسیده است زیرا که مردم گمان میکنند که مضرتها

و اسبها باو رسانیده ایم او را در شدت و مشقت مبدار هم در این باب سخن بسیار میگویند ما او را در چنین منزل گشاده بر روی فرشهای زیبا نشانیده ایم خلیفه نسبت باو بدی در خاطر ندارد برای این او را نگاه داشته که چون برگردد با او صحبت بدارد و اینک صحیح و سالم نشسته است در هیچ باب کار بر او تنگ نگرفته ایم اینک حاضر است از او بپرسید و گواه شوید آن شیخ گفت که در تمام آن مجلس همت ما مصروف بود در نظر کردن بسوی آن امام بزرگوار و ملاحظه آثار فضل و عبادت و انوار سیادت و نجابت و سیمای نیکی و زهادت از جبین مبینش ساطع و لامع بود پس حضرت فرمود که ای گروه آنچه بیان کرد در باب توسعهٔ مکان و منزل و رعایت ظاهر چنانست که او گفت و لیکن بدانید و گواه باشید که او مرا زهر خورانیده است در نه دانه خرما فردا رنگ من سبز خواهد شد و پس فردا از خانهٔ رنج و عنا رحلت خواهم کرد و بدار بقا و رفیق اعلی ملحق خواهم شد چون حضرت این سخن فرمود سندی شاهک بلرزه در آمد مانند شاخهای درخت خرما بدن پلیدش میلرزید پس حضرت از آن لعین سوال کرد که غلام مرا نزد من بیاور که بعد از فوت من متکفل احوال من گردد آن لعین گفت مرا رخصت ده که از مال خود ترا کفن کنم حضرت قبول نکرد فرمود که ما اهل بیت مهر زنان ما و حج ما و کفن مردگان ما از مال پاکیزهٔ ماست و کفن من نزد من حاضر است چون آن حضرت از دنیا رحلت کرد ابن شاهک لعین فقها و اعیان بغداد را احاضر کرد برای آنکه نظر کنند که اثر جراحتی در بدن آن حضرت نیست و بر مردم تسویل کنند که هرون را در فوت آن حضرت تقصیری نیست پس آن حضرت را بر سر جسر بغداد گذاشتند روی مبارکش را گشودند و مردم را اندر کردند که این موسی بن جعفر است از دنیا رحلت کرده است بیایید او را مشاهده کنید مردم می آمدند بر روی مبارک آن حضرت نظر میکردند بروایت دیگر ندا میکردند که اینست موسی بن جعفر که رافضیان دعوی میکردند که او نخواهد مرد بروایت دیگر بعد از آن حضرت سندی بن شاهک بامر هرون هفتاد نفر از فقها و اعیان و اشراف بغداد را حاضر کرد بدن مبارک حضرت را گشود و گفت بیایید نظر کنید بموسی بن جعفر و گواه شوید که اثر جراحتی بر بدن آنحضرت نیست بمرگ خود از دنیا رفته است آنچه مردم خلیفه را بآن متهم میگردانند غلطست ایشان و همه بر جسد شریف آن حضرت نظر کردند بر پاهای مبارک آن حضرت اثر حنا مشاهده نمودند و محضری ساختند همه بران محضر باطل گواهی نوشتند بروایت عمر بن واقد آنحضرت سه روز قبل از وفات مسیب بن زهیر را که براو موکل گردانیده بودند طلبید و گفت ای مسیب گفت لبیک ای مولای من فرمود که در این شب بمدینه جد خود رسول خدا میروم که فرزند خود علی را وداع کنم و او را وصی خود گردانم و ودایع امامت و خلافت را باو سپارم چنانچه پدرم بمن سپرده مسیب گفت یابن رسول الله چگونه من درها و قفلها را بگشایم و حال آنکه حارسان و نگهبانان بر درها نشسته اند حضرت فرمود که ای مسیب یقین تو ضعیفست قدرت

قدرت خدا و بزرگی ما را مگر نمیدانی که خداوندی که درهای علوم اولین و آخرین را [illegible] برای ما گشوده است قادر است که مرا از اینجا بمدینه برد بی آنکه درها گشوده شود مسیب گفت یابن رسول الله دعا کن که خدا مرا بر ایمان ثابت بدارد حضرت دعا کرد فرمود که اللهم ثبته پس فرمود که میخواهم در این وقت خدا را بآن اسمی که آصف برخیا خدا را بآن اسم خواند و تخت بلقیس را از دو ماهه راه بیک چشم زدن نزد سلیمان حاضر گردانید تا آنکه جمع کند در این ساعت میان من و پسرم علی در مدینه پس مسیب گفت حضرت مشغول دعا شد چون نظر کردم او را در مصلای خود ندیدم حیران در میان خانه ایستادم و متفکر بودم بعد از اندک زمانی دیدم که حضرت باز در مصلی خود پیدا شد زنجیرها در پای خود گذاشت پس بسجده در آمدم و شکر کردم خدا را بر آنکه مرا بقدر و منزلت آن حضرت عارف گردانید حضرت فرمود سر بردار ای مسیب بدانکه سه روز دیگر من از دنیا رحلت مینمایم چون این خبر وحشت انگیز را شنیدم قطرات اشک حسرت از دیده خود ریختم حضرت فرمود که گریه مکن که بعد از من علی فرزند من امام و مولای تست پس دست در دامان ولایت او بزن که تا با او باشی و دست از متابعت او بر نداری هرگز گمراه نشوی گفتم الحمد لله چون روز سیم شد مولای من مرا طلبید فرمود چنانچه ترا خبر دادم امروز بر جناح سفر آخرتم چون شربت آبی از تو بطلبم و بیاشامم شکم مبارک من از زهر قهر نفخ کند و اعضایم ورم کند و چهرهٔ گلگونم بزردی مایل گردد بعد از آن سرخ شود و سبز شود برنگهای مختلف برآید زینهار که با من سخن نگوئی و احدی را قبل از وفات بر احوال من مطلع نگردانی مسیب گوید که من وعدهٔ و را منتظر بودم حزین و غمناک ایستاده بودم تا آنکه بعد از ساعتی از من آب طلبید و نوش کرد فرمود که این ملعون سندی بن شاهک گمان خواهد کرد که او مرتکب غسل و کفن منست هیهات هیهات این هرگز نخواهد شد زیرا که انبیای عالیشان و اوصیای ایشان را جز نبی و وصی غسل نمیتواند داد چون لحظهٔ برآمد نظر کردم جوان خوشروئی را دیدم که نور سیادت و ولایت از جبین وی ساطع و لامع و سیمای امامت و نجابت از چهرهٔ وی ظاهر و شبیه ترین مردمان بحضرت امام موسی بود در جنب آن حضرت نشسته خواستم که از آن امام عالیشان نام آن جوان را سوال کنم حضرت بانک بر من زد که نگفتم که با من سخن مگو پس خاموش گردیدم چون لحظهٔ برآمد آن امام مسموم غریب مظلوم معصوم فرزند دلبند خود را وداع کرد و نفس مطمئنه اش ندای * ارجعی الی ربک را * اجابت نمود الی الرفیق الاعلی گویان بعالم وصال ارتحال فرمود حضرت امام رضا ع از نظر مردم غایب شد چون خبر وفات آن حضرت بهارون الرشید رسید سندی بن شاهک را بتجهیز آن حضرت امر فرمود و خروش از شهر بغداد برآمده اهالی و اعیان حاضر شدند صدای ناله و افغان بلند کردند زمین و آسمان بگریه و زاری در آمده بر مفارقت آن حضرت و مظلومیت آن گوهر صدف عصمت بزاری زار گریستند آنگاه سندی بن شاهک

باجمعی دیگر متوجه غسل ان حضرت گردیدند مسیب گوید چنان چه ان امام والا مقام مرا خبر داده بود ایشان گمان می بردند که انحضرت را غسل میدهند والله که دست خبیث ایشان ببدن مطهرش نمیرسید ان ملاعین را عقیده این بود که ان سرور را کفن و حنوط میکنند بخدا سوگند که از ایشان هیچگونه امری نسبت بانجناب واقع نمیشد بلکه حضرت امام رضا متکفل این امور بود ایشان حضرت را نمیدیدند چون ان جناب از تکفین پدر بزرگوار فارغ گردید روی بمن اورد فرمود که ای مسیب باید که در امامت من شك نیاوری و دست از دامان متابعت من باز نداری بدرستیکه من پیشوا و مقتدای توام حجت خدایم بر تو بعد از پدر بزرگوار خود انگاه ان امام مسموم مظلوم را در مقبره قریش که اکنون مرقد مطهر ان حضرتست مدفون ساختند ابن بابویه و دیگران روایت کرده اند که چون ولد الزنای لعین سندی بن شاهك جنازهٔ شریف ان امام مظلوم را برداشت که بمقابر قریش نقل نماید چند کس را موکل کرد که ندا میکردند که هر که خواهد نظر کند بخبیث پسر خبیث پس نظر کند بموسی بن جعفر سلیمان بن ابی جعفر برادر هارون قصری داشت در کنار شط چون صدای غوغای مردم را شنید این ندا بگوشش رسید از قصر خود بزیر امد غلامان خود را امر کرد که انملاعین را دور کردند و خود عمامه از سر انداخت و گریبان چاك زد پای برهنه در جنازهٔ ان حضرت روانه شد حکم کرد که در پیش جنازهٔ ان حضرت ندا کنند که هر که خواهد نظر کند بطیب پسر طیب باید نظر کند بسوی جنازهٔ موسی بن جعفر پس جمیع مردم بغداد جمع شدند صدای شیون و فغان از زمین بفلك نیلگون میرسید چون نعش ان حضرت را بمقابر قریش اوردند بحسب ظاهر خود ایستاد متوجه غسل و حنوط و کفن ان حضرت شد کفنی که برای خود ترتیب داده بود که بده هزار و پانصد اشرفی تمام کرده بود و جمیع قران را در ان نوشته بودند بران کلام الله ناطق پوشانید باعزاز و اکرام تمام انجناب را در مقابر قریش دفن کردند و قبر شریفش را چهار انگشت بلند کردند بعد از ان ضریح بردور قبر مقدسش گردانیدند و قبه منوره را بنا کردند چون خبر سلیمان بن ابی جعفر بهارون رسید بحسب ظاهر برای رفع تشنیع مردم نامه باو نوشت او را تحسین کرد و نوشت که سندی بن شاهك ان اعمال را بیرضای من کرده از تو خشنود شدم که نگذاشتی که باتمام رساند یکی از خادمان حضرت امام موسی ع روایت کرده است که چون ان سیه رویان ستمکار ان امام معصوم را از مدینه طیبه بجانب عراق بردند انجناب حضرت امام رضا ع را امر کرد که هر شب تا هنگامی که خبر وفات من بتو رسد باید که در دهلیز خانه بسر بری راوی گوید که هر شب رخت خواب ان حضرت را در دهلیز خانه میگستردم تا چون از تعقیب نماز عشا و نوافل فارغ میگردید لحظهٔ استراحت فرموده بقیه شب را بعبادت میگذرانید چون صبح میشد بمنزل شریف داخل میشد حسب الفرمودهٔ پدر بزرگوار در عرض چهار سال براین سنت مواظبت نمود بعد از ان شبی فراش ان سرور را گستردم و انتظار میکشیدم که ان سید از مسجد رسول ص

ص بر طریق معهود باز اید چندانکه انتظار بردم تشریف نیاوردند و از نیامدن انحضرت خاطر ٥ عم زاکیهٔ اهل بیت عصمت مشوش و ملول گردید و وحشت عظیم در پردگیان تتق نزاهت و طهارت پدید امد چون صبح طالع گردید ان خورشید اوج رفعت و جلالت طالع گردید بمنزل درامد و بسوی ام احمد که بانوی خانهٔ امام موسی ع بود شتافت فرمود که ان ودیعتی که پدر بزرگوارم بتو سپرده تسلیم من نما ام احمد چون این سخن استماع نمود اغاز نوحه و زاری کرد از سینهٔ پردرد اه سرد براورد و گریبان صبر را چاك زد بدست اضطراب روی طاقت خراشید و فریاد براورد که والله که ان مونس دل دردمندان و انیس جان مستمندان این دار فانی را وداع گفته پس ان جناب وی را تسلی داده از زاری و بیقراری منع نمود و مبالغه فرمود که این راز را افشا مکن و این اتش حسرت را در سینه پنهان دار که اینك خبر بوالی مدینه میرسد و میگوید که ایشان داعیهٔ امامت دارند و از علم غیب خبر میدهند انچه با پدر بزرگوار ما کردند با ما نیز کنند پس انچه از اسرار امامت بوی سپرده بود با چهار هزار دینار تسلیم ان حضرت نمود و گفت روزی که ان گل بوستان نبوت و امامت مرا وداع میفرمود این امانتها را بمن سپرد و مبالغهٔ بسیار فرمود که کسی را براین امر مطلع نسازی هر یك از فرزندان من که نزد تو اید اینها را باو بسپار بدانکه من بسعادت شهادت فایز گردیده ام ان فرزند امام زمان و جانشین من خواهد بود راوی گوید که بعد از چند روز خبر وفات ان ملکی ملکات در مدینه منتشر گردید چون معلوم کردیم در همان شب واقع شده بود که جناب امام رضا ع بتایید الهی از مدینه ببغداد رفته مشغول تجهیز و تکفین والد ماجد خود گردیده بود بان سبب بخانه باز نیامده بود انگاه حضرت امام رضا ع و اهلبیت عصمت مراسم ماتم ان حضرت قیام نمودند اشراف و اعیان مدینه ایشان را تعزیت فرمودند ابن بابویه بسند معتبر از عمر بن واقد روایت کرده است که چون سینهٔ هرون لعین تنگ شد از بسیاری انچه ظاهر میشد براو هر روز و هر ساعت از فضایل و معجزات و علم و کمالات موسی بن جعفر ع ان چه میشنید از وفور اعتقاد شیعیان در حق ان حضرت و رجوع کردن ایشان در جمیع امور بفرمودهٔ ان حضرت بر ملك و پادشاهی خود ترسید و علانیه ان حضرت را بقتل نمیتوانست رسانید رای شومش بران قرار گرفت که ان امام عصر را بزهر قهر شهید کند پس طبق رطبی طلبید و قدری از ان زهر مار گرفت و سینی طلبید و بیست دانه از ان رطب را در ان سینی گذاشت و زهری و سوزنی و رشتهٔ طلبید و رشته را در میان زهر فرو برد ان رشته را مکرر در میان ان دانه دوانید تا انکه دانست که زهر در میان ان دانه جا کرده است پس ان دانه را در میان خرماهای دیگر گذاشت سینی را بخادم خود داد و گفت ببر این سینی را نزد موسی بن جعفر و بگو رطب نفیسی برای خلیفه اورده بودند و نخواست که انرا بیشما بخورد این دانها را بدست خود از برای شما جدا کرده است باید که همه را تناول نمائی و ان جا بایست تا همه را بخوری و مگذار که دیگری از ان بخورد

چون خادم سینی را بخدمت آن حضرت آورد و رسالت آن لعین را رسانید حضرت خلالی طلبید خادم در مقابل آن حضرت ایستاد حضرت مشغول رطب خوردن شد و بآن خلال رطب برمیداشت تناول مینمود هرون لعین سگی داشت که بسیار او را دوست میداشت و زنجیرها از طلا و نقره در گردن او گذاشته بودند در آن وقت باعجاز حضرت خود را از بندها کند زنجیرهای خود را بر زمین میکشید تا نزدیک حضرت آمد و ایستاد حضرت آن رطب زهرآلود را با خلال برداشت بنزدیک آن سگ انداخت سگ آن رطب را خورد در همان ساعت خود را بر زمین زد فریادی کرد و پاره پاره شد حضرت بقیهٔ رطب را تناول نمود خادم سینی را برداشت بنزد آن لعین برد هرون گفت همه رطبها را خورد گفت بلی گفت که بعد از خوردن او را بچه حالت یافتی گفت تغییری در او ندیدم چون آن سگ خبر مردن سگ را شنید اضطراب عظیم در او ظاهر شد پس آن سگ آمد دید که پاره پاره شده است و اثر زهر در آن ظاهر است خادم را طلبید شمشیری و نطعی حاضر کرد و گفت اگر خبر رطب را بمن راست نگوئی ترا بقتل میرسانم خادم چون شمشیر را دید آنچه واقع شده بود همه را نقل کرد آن لعین گفت ما را از موسی هیچ چاره نیست رطب نفیس ما را خورد و سگ عزیز ما را کشت و زهر ما را ضایع کرد ابن شهر اشوب از کتاب انوار روایت کرده است در ایامی که امام موسی در حبس هرون بود آن لعین جاریهٔ در نهایت حسن و جمال برای خدمت حضرت بزندان فرستاد شاید که حضرت بسوی او میل نماید و قدر او در نظر مردم کم شود تا آنکه برای تضییع آن حضرت بهانهٔ بدست آورد چون کنیز را بخانهٔ آن جناب آوردند فرمود که مرا بامثال اینها احتیاجی نیست اینها در نظر شما میباید نزد من قدری ندارد چون خبر را برای آن لعین بردند در غضب شد و گفت بگو ببین که ما ترا برضای تو حبس نکرده ایم ما را با رخصت تو کاری نیست جاریه را نزد او بگذار و برگرد چون جاریه را نزد آن جناب گذاشتند آن لعین از مجلس خود برخواست خادمی را فرستاد که خبر آن جاریه را بیاورد خادم برگشت و گفت جاریه در سجده است و میگوید قدوس سبحانک هرون لعین گفت جادو کرده است او را موسی بن جعفر چون جاریه را طلبید اعضای او میلرزید و بسوی آسمان نظر میکرد هرون گفت چه میشود ترا گفت که حالت غریبی مرا رو داد چون نزد آنجناب رفتم پیوسته مشغول نماز بود و متوجه من نمیگردید بعد از آنکه از نماز فارغ شد مشغول ذکر خدا بود نزدیک او رفتم و گفتم چرا خدمتی بمن نمیفرمائی گفت بتو احتیاجی ندارم گفتم مرا بسوی تو فرستاده اند که خدمت کنم پس گفت این جماعت چکاره اند و بجانبی اشاره کرد چون نظر کردم باغها و بستانها دیدم که منتهای آن بنظر در نمی آمد و بانواع فواکه و ریاحین آراسته بودند و در آنها حوریان و غلامان دیدم که هرگز مثل آنها در حسن و صفا و بهجت و نهایت ندیده بودم جامها از حریر و دیبا پوشیده بودند و تاجها مکلل بانواع جواهر گران بها بر سر داشتند اصناف طعامها و میوه ها و شرابها طشتها و ابریقها

و ابریقها در کف گرفته در خدمتش ایستاده بودند چون این حالت را مشاهده کردم مدهوش گردیدم شدم بسجده افتادم و سر برنداشتم تا خادم تو مرا بنزد تو آورد آن لعین گفت ای خبیثه شاید در سجده بخواب رفته باشی و اینها را در خواب دیده باشی جاریه گفت بخدا سوگند که اینها را پیش از سجود دیدم برای دهشتی که مرا عارض شد بسجده رفتم پس هرون بیکی از خادمان خود گفت که این جاریه را محافظت نماید که این قصه را اظهار نکند پس آن جاریه مشغول نماز شد پیوسته عبادت میکرد گفتند سبب نماز کردن تو چیست گفت عبد صالح را دیدم که پیوسته نماز میکرد من نیز متابعت او میکنم گفتند این نام را از کجا دانستی برای او گفت آن کنیزانی که در آن باغها دیدم و حوریانی که در بهشتها مشاهده کردم ندا کردند که دور شو از عبد صالح که ما میخواهیم در آئیم و بخدمت او قیام نمائیم زیرا که ما خدمتکار اوئیم نه تو از گفتهٔ ایشان دانستم که لقب او عبد صالح است پیوسته مشغول نماز و عبادت بود تا از دنیا رحلت نمود این واقعه چند روزی قبل از شهادت آن حضرت بود در بعضی از کتب معتبره بنظر رسیده که هرون هر کس را تکلیف میساخت بقتل آن جناب جرأت اقدام بآن امر شنیع نمینمود تا آنکه بعمال خود که در نواحی ملک فرنگ بودند نوشت که جمعی را برای من بفرستید که خدا و رسول را نشناسند برای امری که میخواهم بایشان استعانت جویم ایشان پنجاه نفر چنین بهم رسانیدند برای او فرستادند چون نزد آن لعین آمدند از ایشان پرسید که خدای شما کیست و پیغمبر شما کیست گفتند ما خدائی و پیغمبری نمیشناسیم پس ایشان را فرستاد بخانهٔ که حضرت در آن جا بود امر کرد ایشان را بقتل آن حضرت و آن لعین از روزنهٔ خانه نگاه میکرد که چگونه او را خواهند کشت چون ایشان داخل شدند نظر ایشان بآنحضرت افتاد اسلحهٔ خود را از دست انداختند و بندهای بدن ایشان میلرزید نزد آن حضرت بسجده در آمدند و میگریستند حضرت دست بر سر ایشان میکشید و بلغت ایشان با ایشان سخن میگفت چون آن لعین آن حالت را مشاهده کرد ترسید که فتنهٔ برپا شود زود بر خود در الفت زود ایشان را بیرون کن پس ایشان پشت بجانب حضرت نگردانیدند از برای تعظیم آنحضرت از عقب راه میرفتند تا از خانه بیرون آمدند نزد هرون نیامدند و بر اسبان خود سوار شدند و بسوی بلاد خود رفتند بی آنکه رخصتی از کسی بطلبند شیخ طوسی روایت کرده است که حضرت امام موسی ع در حبس داود بن زربی را بنزد یحیی برمکی فرستاد و گفت باو بگو که حضرت میگوید چه باعث شده است ترا بآنچه کردی که مرا از بلاد خود بیرون آوردی میان من و عیال من جدائی افکندی چون داود نزد یحیی رفت پیغام آن حضرت را رسانید او قسمهای دروغ یاد کرد که من تقصیری در امر تو ندارم حضرت بار دیگر پیغام داد که مرا بیرون کن اگر نه نزد خدا ترا شکایت میکنم و نفرین من از تو در نمیگذرد آخر چنان شد که در همان زودی قبایح افعال او را در یافت و بیدترین احوال کشته شد و سلسله اش برافتاد ایضا شیخ طوسی و ابن شهر اشوب

روایت کرده اند از غیاد مهلبی که چون هرون لعین حضرت موسی بن جعفر را محبوس کرد پیوسته
غرایب و معجزات از ان جناب مشاهده مینمودند هر چارهٔ که در دفع ان حضرت می اندیشید فایده نمی
بخشید یحیی برمکی را طلبید و گفت ابانمی بینی این عجایبی که ما از این مرد مشاهده میکنیم و حیرتی که ما را در
چارهٔ امر او عارض شده است اباتر اتدبیری بخاطر نمی رسد در کار او که خاطر ما را از غم او فارغ
گردانی یحیی گفت چارهٔ که مرا بخاطر میرسد انست که بر او منت گذاری و او را از حبس رها کنی
زیرا که حبس او موجب انحراف دلها از ما گردیده است هرون گفت برو بنزد او زنجیر از پای او بردار
و سلام مرا باو برسان و بگو که پسر عم تو میگوید که من در باب تو سوگندی یاد کرده ام که ترا رها نکنم
تا اقرار کنی نزد من که بد کردهٔ نسبت بمن و از من طلب عفو نمائی ترا در این اقرار کردن عاری و منقصتی
نیست اینک یحیی بن خالد که محل اعتماد و وزیر منست فرستاده ام که نزد او اقرار بجرم خود بکنی و طلب
عفو از او نمائی پس انچه گفتم بعمل اور که من از سوگند خود بیرون ایم هر جا که خواهی برو چون یحیی
پیغام ان لعین را بان امام مبین رسانید حضرت فرمود که یک هفته بیشتر از عمر من نمانده است ای
یحیی چون روز جمعه شود در وقت زوال بیا و بر جنازه من نماز کن بدانکه چون این ملعون برقه
رود و بسوی عراق برگردد از تو و اولاد تو منحرف خواهد شد و سلسلهٔ شما را برخواهد انداخت
تو بر خود ایمن مباش پس فرمود که ای یحیی پیغام مرا بان لعین برسان بگو که در روز جمعه خبر من بتو
خواهد رسید و در روز قیامت که من و تو نزد حقتعالی حاضر شویم او میان من و تو حکم کند معلوم
خواهد شد که کیست مظلوم و کیست ظالم والسلام پس یحیی گریان از خدمت ان امام عالیشان بیرون
رفت و بنزد هرون رفت و قصه را نقل کرد ان لعین گفت اگر چند روز دیگر دعوی پیغمبری
نکند حال ما خوبست چون روز جمعه شد ان حضرت بسرای باقی ارتحال نمود و پیش از ان هرون
بجانب مداین رفته بود کلینی از علی بن سوید روایت کرده است که گفت در ایامیکه امام موسی ع
در حبس هرون بود عریضه بخدمت ان جناب نوشتم از احوال ان حضرت سوال کردم و مسئلهٔ چند
پرسیدم بعد از مدتی جواب نامهٔ حضرت بمن رسید جواب مسائل مرا نوشته بود و در صدر نامه بعد از
حمد و ثنای جناب سبحانی و بیان حقایق و معارف ربانی قلمی فرموده بود که اما بعد نامه نوشته
بودی و از امری چند سوال کرده بودی که در بیان انها تقیه میکردم و کتمان انها بر من روا بود چون
در اینوقت دانستم که سلطنت جباران از من منتهی شده است از تحت فرمان ایشان بیرون میروم و داخل
میشوم در سلطنت خداوندی که صاحب سلطنت عظیم است و مفارقت میکنم از دنیائی که هرگز وفا
نکرده است با اهل خود که برای محبت ان مخالفت پروردگار خود اختیار کرده اند لهذا جواب مسائل
ترا بیان میکنم که ضعفای شیعیان ما در دین خود حیران نباشند پس از خدا بترس انچه بتو
نوشته ام بغیر اهلش مگو و سبب فتنه و بلای پیشوایان خود مشو بدرستیکه اول چیزی

چیزی که ترا اعلام میکنم انست که خبر مرگ خود را بتو میگویم و ترا خبر میدهم بانکه در این شبها ٧عم
از دنیا مفارقت مینمایم بی انکه از مفارقت دنیای فانی جزع نمایم یا از انچه در راه خدا کرده ام پشیمان و نادم
باشم بانکه در خیریت قضاهای حقتعالی شکی کنم پس متمسک شو بعروة الوثقی ولایت اهل بیت رسالت
واقرار کن بهر امامی بعد از امام دیگر و بهر وصی بعد از وصی دیگر و با ایشان در مقام تسلیم و انقیاد باش
و بگفتار و کردار از ایشان راضی شو و نامه طولانیست همین اکتفا کردیم در کتاب عیون المعجزات
روایت کرده است از کتاب وصایای علی بن محمد بن زیاد ضمیری که چون سندی بن شاهک لعین
رطب زهرالود برای ان امام مظلوم فرستاد خود امد بنزد ان حضرت که ببیند تناول کرده است یا نه
وقتی رسید که حضرت ده دانه از ان خرمای زهرالود تناول کرده بود گفت دیگر تناول نما حضرت
فرمود که در انچه خوردم مطلب تو بعمل امد و زیاده احتیاجی نیست پس پیش از وفات انحضرت
بچند روز قضاة و عدول را حاضر کرد حضرت را بحضور ایشان اورد و گفت مردم میگویند که موسی
بن جعفر در تنگی و شدت است شما حال او را مشاهده کنید و گواه شوید که از او علتی ندارد و بر او
کار را تنگ نگرفته ایم حضرت فرمود که ای جماعت گواه باشید که سه روز است که ایشان زهر بمن
داده اند و بظاهر صحیح مینمایم ولیکن زهر در اندرون من جا کرده است و در اخر این روز سرخ
خواهم شد سرخی شدید و فردا زرد خواهم شد زردی شدید و روز سیم رنگم بسفیدی مایل
خواهد شد و برحمت و خوشنودی حقتعالی واصل خواهم شد چون اخر روز سیم شد روح مقدسش
در ملاء اعلا به پیغمبران و صدیقان و شهدا ملحق گردید بمقتضای * و اما الذین ابیضت وجوههم ففی
رحمة الله * روسفید بریاض رضوان خرامید در بصایر الدرجات بسند معتبر روایت کرده است
که ابراهیم بن ابی محمود از امام رضا ع پرسید که ایا امام وقت فوت خود را میداند حضرت فرمود بلی
گفت حضرت امام موسی ع در وقتیکه یحیی برمکی رطب و ریحان زهرالود برای ان جناب فرستاد
ایا دانست که انها را بزهر الوده اند گفت بلی ابراهیم گفت دانسته حضرت ان را تناول کرد و خود اعانت
بکشتن خود کرد ان جناب فرمود که پیشتر میدانست برای انکه تهیهٔ خود را درست کند در وقت خوردن
از خاطر او محو شد که قضای حقتعالی بر او جاری گردد شیخ کشی روایت کرده است که عبدالله بن طاوس
از حضرت امام رضا ع پرسید که ایا یحیی بن خالد زهر داد پدر بزرگوار شما را فرمود که بلی او را زهر
داد در سی رطب گفت ایا نمیدانست ان حضرت که ان رطبها را بزهر الوده اند ان جناب فرمود که در ان
وقت محدثی که از جانب خدا او را حدیث میگفت از او غایب شد راوی گفت محدث کیست ان جناب
فرمود که ملکیست بزرگتر از جبرئیل و میکائیل که با حضرت رسالت میبود و با هر کدام از ائمه ع
میباشد مترجم گوید که این حدیث چنین وارد شده و از بعضی اخبار سالفه مفهوم میشود
که در هنگام تناول نمودن ان نیز میدانسته اند میتواند بود که این اخبار موافق عقول اکثر خلق

وار د شده باشد مجملی از تحقیق این مطلب در بیان احوال حضرت امام حسین عم مذکور شد که تکلیف
ایشان مانند تکلیف دیگران نیست در خصوص این مقال میتوان گفت که ان حضرت را بخوردن ان
رطب وقتی فایده میکرد که از دست ایشان رها تواند شد و ایشان ان حضرت را بوجه دیگر بقتل نرسانند
انحضرت میدانست که اگر بان محو نشود بر وجهی شنیع تر انحضرت را شهید خواهند کرد پس میتواند
بود که وجه اسهل را اختیار فرموده باشند در این امور تفکر نکردن و مجملا تصدیق نمودن که انچه از
ایشان صادر میشود عین حق و ثوابست اولی و احوط است

فصل سیم

در بیان بعضی از ستمها که در زمان ان حضرت بر خویشان و شیعیان واقع شد ابن بابویه بسند
معتبر از عبد الله بزاز نیشابوری روایت کرده است که در میان من و حمید بن قحطبهٔ طوسی معامله بود
در سالی بنزد او رفتم چون خبر امدن مرا شنید در همان روز مرا طلبید پیش از انکه جامهای سفر را
تغییر دهم این در ماه مبارک رمضان بود و وقت زوال چون داخل شدم دیدم در خانه نشسته است که
نهر ابی در میان ان خانه جاریست چون سلام کردم و نشستم افتابه و لگن اوردند دستهای خود را
شست و مرا نیز امر کرد که دستهای خود را شستم و خوان طعام اورا حاضر کردند از خاطر من
محو شد که ماه مبارک رمضانست و من روزه دارم چون دست دراز کردم بخاطرم امد دست کشیدم
حمید گفت چرا طعام نمیخوری گفتم ماه مبارک رمضانست بیمار نیستم و علتی ندارم که موجب
افطار باشد شاید امیر را در این باب علتی و عذری باشد که موجب افطار او شده باشد انملعون
گفت که من نیز علتی ندارم بدنم صحیح است و گریان شد چون از طعام خوردن فارغ شد گفتم
ایها الامیر سبب گریهٔ تو چه بود گفت سببش ان بود که در وقتیکه هرون در طوس بود شبی از شبها
در میان شب مرا طلبید چون نزد او رفتم دیدم شمعی پیش او میسوزد و شمشیر برهنه نزد او گذاشته
است و خادمی پیش او ایستاده چون مرا دید گفت تا کجاست اطاعت تو مرا گفتم بجان و مال ترا اطاعت
و فرمان برداری میکنم پس ساعتی سر بزیر افکند و مرا رخصت برگشتن داد چون برگشتم باز پیک
او مرا طلبید و اینمرتبه ترسیدم گفتم * انا لله و انا الیه راجعون * گویا ارادهٔ قتل من داشت چون
مرا دید از روی من شرم کرد اکنون مرا میطلبد که بقتل رساند چون بر او داخل شدم باز پرسید
که چگونه است اطاعت تو مرا گفتم فرمان بردار توام در جان و مال و زن و فرزند پس تبسمی کرد
باز مرا رخصت داد همینکه داخل خانهٔ خود شدم بار دیگر رسول او مرا طلبید چون داخل مجلس
او شدم باز از من پرسید که چگونه است اطاعت تو مرا گفتم اطاعت تو مینمایم در جان و مال و زن
و فرزند و دین خود چون این سخن را از من شنید خندان شد و گفت این شمشیر را بگیر ان چه این
خادم ترا امر میکند بعمل اور پس خادم شمشیر را بدست من داد و مرا بخانهٔ اورد که در ان خانه را قفل
کرده بودند قفل را گشود مرا بخانه در اورد چون داخل شدم چاهی دیدم که در صحن خانه کنده

کنده اند و سه حجره در اطراف ان صحن بود که هر یک از انها مقفل بودند پس یکی از انها را گشود
در ان خانه بیست نفر دیدم از پیران و جوانان و کودکان که گیسوها و کاکلها داشتند همه در بند
و زنجیر بودند و همه از فرزندان امیر المومنین و فاطمه عم بودند پس ان خادم گفت که خلیفه ترا امر
کرده است که ایشان را گردن زنی پس یکیک را بیرون می اورد و من در کنار ان چاه ایشان را گردن میزدم
تا انکه همه را گردن زدم پس سرها و بدنهای ایشان را در ان چاه انداخت و در حجرهٔ دیگر را گشود
در ان حجره نیز بیست نفر از فرزندان علی و فاطمه مقید بودند گفت خلیفه ترا امر کرده است که ایشانرا
نیز گردن زنی و یکیک را اورد من گردن میزدم او سر و بدن ان سادات مظلوم را در ان چاه می انداخت
تا انکه همه را بقتل رسانیدم پس در حجرهٔ سیم را گشود در ان حجره نیز بیست نفر از سادات علوی
و فاطمی مقید و محبوس بودند و کاکلها و گیسوها که علامت سیادتست داشتند و گفت که خلیفه ترا امر
کرده است که ایشانرا هم بقتل اوری یکیک ایشان را بیرون می اورد و من گردن می زدم تا انکه نوزده
نفر ایشانرا بقتل رسانیدم چون بیستم را اورد مرد پیری بود گفت دستت بریده باد ای میشوم ملعون
چه عذر خواهی گفت نزد جد ما رسول خدا در وقتیکه از تو سوال کند که بچه سبب شصت نفر از فرزندان
معصوم مرا بجور و ستم کشتی چون این سخن را شنیدم بر خود لرزیدم و مرتعش گردیدم پس خادم
نزد من امد و بانگ بر من زد من نیز او را بقتل اوردم و ایشان را در چاه انداختم هرگاه من شصت نفر
از فرزندان رسول خدا را بستم کشته باشم روزه و نماز مرا چه فایده بخشد یقین میدانم که همیشه
در جهنم خواهم بود

باب دهم

در بیان تاریخ احوال
زبدهٔ اصفیا و امام اتقیا و پناه غربا و شهید زهر جفا امام هشتم حضرت ابو الحسن علی بن موسی الرضا علیه
التحیة و الثنا فصل اول در بیان تاریخ و لادت و نسب و اسم و کنیت و لقب ان حضرت است اسم شریف
انحضرت علی بود و کنیت انحضرت ابو الحسن و مشهورترین القاب انحضرت رضاست و صابر و فاضل
و رضی و وفی و قرة العین المومنین و غیظ الملحدین نیز میگفتند ابن بابویه بسند حسن از بزنطی روایت
کرده است که بخدمت حضرت امام محمد تقی عم عرض کردم که گروهی از مخالفان شما گمان میکنند که
والد بزرگوار شما را مامون ملقب برضا گردانید در وقتیکه انحضرت را برای ولایت عهد خود اختیار
کرد حضرت فرمود بخدا سوگند که دروغ میگویند بلکه حقتعالی او را برضا مسمی گردانید برای انکه
پسندیدهٔ خدا بود در اسمان و رسول خدا و ائمهٔ هدی در زمین از او خوشنود بودند و او را برای امامت
پسندیدند گفتم ایا همه پدران تو پسندیدهٔ خدا و رسول و ائمه نبودند گفت بلی گفتم بچه سبب او را در میان
ایشان باین لقب گرامی مخصوص گردانیدند گفت برای انکه مخالفان و دشمنان او را پسندیدند و از او راضی
بودند چنانچه موافقان و دوستان از او خشنود بودند باتفاق دوست و دشمن بر خوشنودی از او مخصوص
ان حضرت بود پس باین سبب او را باین اسم مخصوص گردانیدند ایضا بسند معتبر از سلیمان بن

حفص روایت کرده است که حضرت امام موسی پیوسته فرزند پسندیدهٔ خود را رضا مینامید و میفر
مود که بخوانید فرزندم را رضا و گفتم بفرزند خود رضا چون بان حضرت خطاب میکرد ان حضرت
را ابو الحسن مینامید پدر ان حضرت موسی بن جعفر ع بود مادر ان حضرت ام ولدی بود که او را
تکتم و نجمه و اروی و مسکن و سمان و ام البنین مینامیدند بعضی خیزران و صقر و شقر انیز گفته اند
ابن بابویه بسند معتبر از علی بن میثم روایت کرده است که حمیده مادر امام موسی که از جملهٔ اشراف
و بزرگواران عجم بود کنیزی خرید او را تکتم مسمی گردانید ان جاریهٔ سعادتمند بهترین زنان بود
در عقل و دین و حیا و خواتون خود حمیده را بسیار تعظیم مینمود از روزی که او را خرید هرگز نزد
او ننشست برای تعظیم و اجلال او پس حمیده روزی با حضرت امام موسی گفت ای فرزند گرامی تکتم
جاریه ایست که من بهتر از او ندیده ام در زیرکی و محاسن اخلاق و میدانم که هر نسلی که از او در
وجود اید پاکیزه و مطهر خواهد بود او را بتو می بخشم از تو التماس میکنم که رعایت حرمت او بکنی چون
امام رضا ع از او بوجود امد او را طاهره مسما گردانید حضرت امام رضا ع شیر بسیار میخورد روزی
طاهره گفت مرضعهٔ دیگر بهم رسانید که مرا یاری کند گفتند مگر شیر تو کمی میکند گفت دروغ نمیتوانم
گفت بخدا سوگند که شیر من کم نیست و لیکن نوافل و اورادی که داشتم و با انها عادت کرده بودم
بسبب شیر دادن کم شده است باین سبب معاون میخواهم که اوراد خود را ترک ننمایم بسند معتبر دیگر
روایت کرده است که چون حمیده نجمه مادر امام رضا ع را خرید شبی حضرت رسالت صرا در خواب
دید ان جناب باو گفت ای حمیده نجمه را بفرزند خود موسی تملیک نما که از او فرزندی بهم خواهد
رسید که بهترین اهل زمین باشد باین سبب حمیده نجمه را بان جناب بخشید او باکره بود ایضا بسند معتبر
از هشام روایت کرده است که گفت روزی امام رضا ع از من پرسید که ایا خبرداری که کسی از برده
فروشان مغرب امده باشد گفتم نه ان جناب فرمود که بلکه امده است بیا تا برویم بنزد او پس ان جناب
سوار شد و من در خدمت انجناب سوار شدم چون بمحل معهود رسیدیم دیدیم که مردی از تجار مغرب
امده است و غلامان و کنیزان بسیار اورده است ان جناب فرمود که کنیزان خود را بر ما عرض کن او نه
کنیز بیرون اورد و هر یک را انجناب میفرمود که نمیخواهم پس فرمود که دیگر بیاور گفت بخدا سوگند
که دیگر کنیز ندارم مگر یک جاریهٔ بیمار انجناب فرمود که او را بیاور چون او مضایقه کرد حضرت
مراجعت نمود روز دیگر مرا بنزد او فرستاد و فرمود که هر قیمت که بگوید ان جاریهٔ بیمار را برای
من خریداری کن و بنزد من اور چون رفتم ان کنیز را طلب کردم قیمت بسیاری برای او گفت گفتم من
باین قیمت خریدم گفت من نیز فروختم ولیکن مرا خبرده که ان مرد که بود که دیروز با تو همراه بود گفتم
مردیست از بنی هاشم گفت از کدام سلسلهٔ بنی هاشم گفتم بیش از این نمیدانم گفت بدانکه من این کنیز را
از اقصای بلاد مغرب خریدم روزی زنی از اهل کتاب این کنیز را با من دید پرسید که این را
از کجا اوردهٔ گفتم این را برای خود خریده ام گفت سزاوار نیست که این کنیز نزد مانند تو کسی بوده
باشد و میباید که نزد بهترین اهل زمین باشد چون بتصرف او در اید بعد از اندک زمانی پسری از او
بوجود خواهد امد که اهل مشرق و مغرب زمین او را اطاعت کنند پس اندک وقتی امام رضا ع از او
بوجود امد ایضا بسند معتبر از نجمه مادر ان جناب روایت کرده است که گفت چون حامله شدم بفرزند
بزرگوار خود هیچ وجه ثقل حمل در خود احساس نمیکردم چون بخواب میرفتم صدای تسبیح و تهلیل
و تمجید حق تعالی از شکم خود میشنیدم و خایف و ترسان میشدم چون بیدار میشدم صدائی نمیشنیدم چون
ان فرزند سعادتمند از من متولد شد دستهای خود را بر زمین گذاشت و سر مطهر خود را بسوی
اسمان بلند کرد و لبهای مبارکش حرکت میکرد و سخنی میگفت که نمیفهمیدم و در ان ساعت امام
موسی ع نزد من امد و گفت گوارا باد ترا ای نجمه کرامت پروردگار تو پس ان فرزند سعادتمند را
در جامهٔ سفیدی پیچیدم و بان حضرت دادم در گوش راستش اذان نماز گفت و در گوش چپش اقامت
و اب فرات طلبید و کامش را بان برداشت پس بدست من داد و فرمود که بگیر این را که بقیهٔ خداست
در زمین و حجت خداست بعد از من ابن بابویه بسند معتبر از محمد بن زیاد روایت کرده است
که از امام موسی شنیدم در روزی که امام رضا ع متولد شد میفرمود که این فرزندم ختنه کرده
و پاکیزه متولد شد و جمیع ائمه چنین متولد میشوند و لیکن ما تیغی بر موضع ختنهٔ ایشان میگردانیم
از برای متابعت سنت در تاریخ ولادت ان جناب خلافست و روز ولادت را بعضی پنجشنبه و بعضی
جمعه گفته اند ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است که ان جناب در مدینه متولد شد در روز
پنجشنبه یازدهم ماه ربیع الاول سال صد و پنجاه سیم هجرت بعد از وفات حضرت صادق به پنجسال
و کلینی سال ولادت را در سال صد و چهل و هشتم ذکر کرده است و بعضی یازدهم ماه ذی حجه
صد و پنجاه و سه گفته اند شیخ طبرسی روز جمعه یازدهم ماه ذی القعده از سال مذکور گفته است
و نقش خاتم ان حضرت بروایات معتبره که از ان جناب منقول شده * ماشاء الله لا قوة الا بالله بود *
* بروایتی حسبی الله *

* فصل دویم *

در بیان خبر دادن انجناب و پدران بزرگوار انحضرت بشهادت او ابن بابویه بسند معتبر روایت کرده است
که مردی از اهل خراسان بخدمت امام رضا ع امد و گفت حضرت رسالت صرا در خواب دیدم که با من
گفت چگونه خواهد بود حال شما اهل خراسان در وقتیکه مدفون سازند در زمین شما پاره از تن مرا
و بسپارند بشما امانت مرا و پنهان گردد در زمین شما ستارهٔ من حضرت فرمود که منم انکه مدفون میشود در
زمین شما و منم پارهٔ تن پیغمبر شما و منم امانت انحضرت و نجم فلک امامت و هدایت هر که مرا زیارت کند و حق
مرا بشناسد و اطاعت مرا بر خود لازم داند من و پدران من شفیع او خواهیم بود در روز قیامت و هر که
ما شفیع او باشیم البته نجات می یابد هر چند بر او مانند گناه جن و انس بوده باشد بدرستیکه

مراخبرداد پدرم از پدرانش که حضرت رسالت صم فرمود که هر که مرا در خواب به بیند مرا دیده
زیرا که شیطان بصورت من متمثل نمی تواند شد و نه بصورت احدی از اوصیای من و نه بصورت
احدی از شیعیان خالص ایشان بدرستیکه خواب راست یک جزو است از هفتاد جزو از پیغمبری
بسند معتبر دیگر از ان جناب منقولست که گفت بخدا سوگند که هیچ یک از ما اهل بیت نیست مگر انکه
کشته میگردد و شهید میشود گفتند یابن رسول الله که ترا شهید میکند فرمود که بدترین خلق خدا
در زمان من مرا شهید خواهد کرد بزهر و دور از یار و دیار در زمین غربت مدفون خواهد ساخت
پس هر که مرا در ان غربت زیارت کند حقتعالی مزد صد هزار شهید و صد هزار صدیق و صد هزار
حج کننده و عمره کننده و صد هزار جهاد کننده برای او بنویسد و در زمرۀ ما محشور شود
و در درجات عالیۀ بهشت رفیق ما باشد ایضا بسند معتبر از حسن بن جهم روایت کرده است که چون
مامون علمای امصار و فقهای اقطار را جمع کرد که با ان امام اخیار مباحثه کنند و ان جناب بر همه غالب
امد و همه اقرار بفضیلت ان حضرت کردند و از مجلس مامون برخواست و بخانه خود معاودت
نمود من در خدمت ان حضرت رفتم و گفتم خدارا حمد میکنم که مامون را مطیع شما گردانیده و در اکرام
شما مبالغه مینماید و غایت سعی مبذول میدارد حضرت فرمود که ای پسر جهم ترا فریب ندهد از انچه
از او می بینی که مرا اکرام مینماید و سخن مرا بسمع قبول اصغا می نماید زیرا که در این زودی مرا بزهر
شهید خواهد کرد از روی ظلم و ستم و این خبریست که از پدران بزرگوار بمن رسیده است و تا من
زنده ام این سخن را ذکر مکن ایضا از جعفر بن محمد نوفلی روایت کرده است که گفت در راه خراسان
بخدمت ان امام مومنان رسیدم فرمود که من در این راهی که میروم برنخواهم گشت و در شهر طوس
در پهلوی هارون مدفون خواهم شد و فرزند مظلومم در بغداد در پهلوی پدر معصومم دفن خوا
هد شد ایضا بسند معتبر از حضرت صادق عم روایت کرده است که حضرت رسول صم فرمود
که پارۀ از تن من در زمین خراسان مدفون خواهد شد هر مومنی که او را زیارت کند البته بهشت
او را واجب شود و بدنش با آتش جهنم حرام گردد ایضا بسند معتبر روایت کرده است که حضرت
صادق عم فرمود که از پسر من موسی پسری بهم خواهد رسید که نامش موافق نام امیرالمومنین عم
باشد و او را بسوی خراسان برند و بزهر شهید کنند و در غربت او را مدفون سازند و هر که او را
زیارت کند و بحق او عارف باشد حق تعالی باو عطا کند مزد انها که پیش از فتح مکه در راه خدا جان و مال
خود را بذل کردند ایضا بسند معتبر از امیرالمومنین عم منقولست که ان جناب گفت مردی از فرزندان
من در زمین خراسان بزهر ستم و عدوان شهید خواهد شد که نام او موافق نام من باشد و نام پدرش
موافق نام موسی بن عمران باشد هر که او را در ان غربت زیارت کند حقتعالی گناهان گذشته و اایندۀ
او را بیامرزد اگرچه بعدد ستارهای اسمان و قطرهای باران و برگ درختان باشد در

در بیان کیفیت انحضرتست از روایات معتبره معلوم میشود که چون مامون ملعون از خلفای
شقاوت اساس بنی عباس بود و فرمانش در اطراف عالم نافذ گردید و ایالت عراق عرب را بحسن
بن سهیل تفویض کرد و خود در بلدۀ مرو اقامت نمود و در اطراف ممالک حجاز و یمن غبار فتنه و اشوب
ارتفاع یافته بعضی از سادات بطمع خلافت رایت مخالفت برافراشتند چون خبر در مرو بسمع اںمامون
رسید با فضل بن سهل ذوالریاستین که وزیر و مشیر او بود مشورت نمود و بعد از تدبیر و اندیشۀ
بسیار رای ان دو ملعون بران قرار گرفت که امام رضا عم را از مدینه طلب نمایند و او را ولی عهد خود
گردانند تا انکه سایر سادات بقدم اطاعت پیش ایند و داند ان طمع از خلافت بردارند پس رجاء بن
ضحاک را با بعضی از مخصوصان خود بخدمت ان حضرت فرستاد بسوی مدینه که ان جناب را بسفر
خراسان ترغیب نمایند چون ایشان بخدمت ان حضرت رسیدند حضرت در اول حال امتناع بسیار نمود
چون مبالغۀ ایشان از حد اعتدال متجاوز گردید ان سفر محنت اثر را بجبر اختیار نمود ابن بابویه بسند
معتبر از وشار روایت کرده است که امام رضا عم فرمود که چون خواستند که مرا از مدینه بیرون اورند
عیال بر ایشان احوال خود را جمع کردم و خبر شهادت خود را با ایشان دادم و گفتم من از این سفر
معاودت نخواهم نمود اکنون بتعزیت من قیام نمایید و بر من زاری کنید و اب حسرت از دیدۀ خود
بیارید پس هر یک از اهلبیت خود را وداع نمودم و دوازده هزار دینار طلا بر ایشان قسمت کردم
بسند معتبر دیگر از مخول سجستانی روایت کرده که چون ان امام عالیمقام خواست که از مدینه بیرون
رود داخل مسجد شد و بنزد ضریح مقدس سید انام امد و جد بزرگوار خود را وداع نمود و قطرات
اشک خونین از مفارقت حضرت سید المرسلین صم بارید و صدای گریه و زاری ان حضرت بلند
شد چون روانه شد از مفارقت ان روضۀ مقدسه بی تاب گردید و باز معاودت فرمود و رسم وداع
را تجدید نمود و چندین مرتبه متوجه گردید و بعد از چند قدم معاودت نمود و در هر مرتبۀ گریه و زاری
و ناله و بیقراری ان حضرت میفزود و چون با دل پر حسرت از مرقد مطهر حضرت رسالت صم جدا شد
بخدمت ان حضرت رفتم و سلام کردم و برای ان سفر تهنیت و مبارک باد گفتم فرمود چه تهنیت میگویی
مرا از سفری که از جوار جد بزرگوار خود دور میشوم و در غربت شهید خواهم شد و در پهلوی
بدترین خلق خدا هارون الرشید مدفون خواهم گردید و من در خدمت ان حضرت بودم تا انچه
فرمود واقع شد در کشف الغمه و غیر ان از امیه بن علی روایت کرده اند که گفت در سالی که امام رضا عم
بحج رفت و متوجه خراسان گردید امام محمد تقی عم بحج برد چون امام رضا عم طواف وداع میکرد
امام محمد تقی عم بر دوش موفق غلام انحضرت بود و او را طواف میفرمود چون به حجر اسمعیل نزدیک
رسید بزیر امد و نشست و اثار اندوه از روی منورش ظاهر شد و مشغول دعا شد و بسیار طول
داد موفق گفت برخیز فدای تو گردم گفت از اینجا مفارقت نمیکنم تا وقتیکه خدا خواهد

که برخیزم موفق بخدمت امام رضا عم امد و احوال فرزند سعادتمند او را عرض کرد حضرت نزدیک نور دیدهٔ خود امد و فرمود که برخیز ای حبیب من ان هال حدیقهٔ امامت گفت ای پدر بزرگوار چگونه برخیزم و میدانم که خانهٔ کعبه را او داعی کردی که دیگر بسوی ان برنخواهی گشت و گریان شد پس برای اطاعت پدر بزرگوار خود برخواست و روانه شد و توجه ان حضرت بسوی خراسان در سال دویستم هجرت بود در ان وقت موافق مشهور از عمر شریف امام محمد تقی عم هفت سال گذشته بود چون متوجه ان سفر گردید در هر منزل معجزات و کرامات بسیار از ان مخزن اسرار ظاهر میشد و بسیاری از اثار انها تا حال موجود است و ابو الصلت هروی روایت کرده است که چون امام مظلوم بسناباد طوس رسید داخل قبه شد که قبر هارون در ان جا بود و در پیش قبر او خطی کشید و فرمود که این تربت منست و من در این جا مدفون خواهم گردید و حقتعالی این مکان را محل ورود شیعیان و دوستان من خواهد گردانید بخدا سوگند که هر که از ایشان مرا در این مکان زیارت کند یا بر من سلام کند البته حق تعالی مغفرت و رحمت خود را بشفاعت ما اهلبیت برای او واجب گرداند پس رو بقبله گردانید و چند رکعت نماز بجا آورد و دعای بسیار خواند چون فارغ شد به سجده رفت و بسی طول داد و پانصد تسبیح در سجود گفت سر از سجده برداشت و بیرون امد چون داخل مرو شد مامون را ملاقات کرد بظاهر ان حضرت را تعظیم و تکریم بسیار نمود و گفت یا ابن رسول الله من فضیلت و علم و زهد و ورع و عبادت ترا دانستم و ترا از خود بخلافت سزاوارتر یافتم حضرت فرمود که من به بندگی خدا فخر میکنم و بزهد در دنیا امید نجات از شرور ان دارم و به پرهیزکاری از محرمات الهی امیدوارم بفایز گردیدن بغنایم نامتناهی و بتواضع در دنیا امیدوار رفعت نزد حقتعالی هستم مامون گفت که اراده کرده ام که خود را از خلافت عزل کنم و امامت را بتو گذارم و با تو بیعت کنم حضرت فرمود که اگر خلافت را خدا برای تو قرار داده است جایز نیست که بدیگری بخشی و خود را از ان معزول کنی و اگر خلافت از تو نیست ترا اختیار ان نیست که بدیگری تفویض نمائی مامون گفت یا ابن رسول الله البته لازم است که این را قبول کنی حضرت فرمود برضای خود هرگز قبول نخواهم کرد و در مدت دو ماه این سخن در میان بود و چندانکه او مبالغه میکرد حضرت چون غرض او را میدانست امتناع میفرمود چون ان ملعون از قبول خلافت ان حضرت مایوس گردید گفت هرگاه خلافت را قبول نمیکنی پس ولایت عهد مرا قبول کن که بعد از من خلافت با تو باشد حضرت فرمود که پدران بزرگوارم مرا خبر داده اند از رسول خدا صلعم که من پیش از تو از دنیا بیرون خواهم رفت و مرا بزهر ستم شهید خواهند کرد و بر من ملائکه اسمان و ملائکه زمین خواهند گریست و در زمین غربت در پهلوی هارون الرشید مدفون خواهم شد مامون از استماع این سخنان گریان شد گفت یا ابن رسول الله که میتواند ترا بقتل رساند کرا یارای انهست که تا من زنده باشم بدی نسبت بتو اندیشه نماید حضرت

حضرت فرمود اگر خواهم میتوانم گفت که مرا شهید خواهد کرد مامون گفت یا ابن رسول الله غرض تو از این سخنان انست که ولایت عهد مرا قبول نکنی تا مردم بگویند که تو ترک دنیا کرده حضرت فرمود بخدا سوگند از روزی که پروردگار من مرا خلق کرده است تا حال دروغ نگفته ام و ترک دنیا برای دنیا نکرده ام و غرض ترا میدانم مامون گفت غرض من چیست حضرت فرمود که غرض تو انست که مردم بگویند که علی بن موسی الرضا ترک دنیا نکرده بود بلکه دنیا ترک او کرده بود اکنون که دنیا او را میسر شد برای طمع خلافت ولایت عهد را قبول کرد مامون در غضب شد و گفت پیوسته سخنان ناگوار در برابر من میگوئی و از سطوت من ایمن شدهٔ بخدا سوگند که اگر ولایت عهد مرا قبول نکنی گردنت را میزنم حضرت فرمود که حقتعالی نفرموده است که من خود را بمهلکه اندازم هرگاه جبر مینمائی قبول میکنم بشرطی که کسی را نصب نکنم و احدی را عزل ننمایم و رسمی را برهم نزنم و احداث امری نکنم و از دور بر بساط حکومت نظر کنم ان ملعون باین شرط از ان حضرت راضی شد پس حضرت دست بسوی اسمان برداشت و گفت خداوندا میدانی که مرا اکراه کردند و بضرورت این امر را اختیار کردم پس مرا مواخذه مکن چنانکه مواخذه نکردی دو بنده و دو پیغمبر خود یوسف و دانیال عم را در هنگامیکه قبول کردند ولایت را از جانب پادشاه زمان خود خداوندا عهدی نیست مگر عهد تو و ولایتی نمیباشد مگر از جانب تو پس توفیق ده مرا که دین ترا بر پا دارم و سنت پیغمبر ترا زنده دارم بدرستیکه نیکو مولائی و نیکو یاوری پس محزون و گریان ولایت عهد را از مامون قبول کرد و مامون روز دیگر مجلس عظیم ترتیب داد و کرسی برای ان حضرت در پهلوی کرسی خود گذاشت و جمیع اکابر و اشراف و سادات و علما را جمع کرد اول پسر خود عباس را امر کرد که با حضرت بیعت کرد و بعد از او سایر مردم بیعت کردند و جوایز بسیار بمردم بخشید و مواجب یکسالهٔ لشکر را بایشان رسانید و مداحان و شعرا را امر کرد که قصاید غرا در شان انحضرت گفتند ایشان را جوایز بسیار داد و روءس منابر و منابر و وجوه دنانیر و دراهم را بنام نامی و لقب گرامی انحضرت مزین گردانید و مردم را امر کرد که سیاه پوشی را که بدعت بنی عباس بود ترک کنند و جامهای سبز بپوشند و یک دختر خود ام حبیبه را با ان حضرت عقد کرد و دختر دیگر خود ام الفضل را با امام محمد تقی عم نامزد کرد و دختر حسن بن سهل را برای خود تزویج نمود چون دید که هر روز انوار علم و کمال و اثار رفعت و جلال ان برگزیدهٔ ملک متعال بر مردم ظاهر میشود و محبت ان حضرت در دلهای ایشان جا میکند نایرهٔ حسد در کانون سینهٔ پرکینه اش مشتعل گردید در مقام تدبیر دفع انحضرت برامد چنانچه ابن بابویه از احمد بن علی روایت کرده است که گفت از ابو الصلت هروی پرسیدم که چگونه مامون راضی شد بقتل حضرت امام رضا با ان اکرام و محبتی که نسبت باو اظهار میکرد و او را ولیعهد گردانیده بود ابو الصلت گفت که مامون برای ان حضرت را اکرامی میداشت که فضیلت و بزرگواری او را میدانست

ولایت عهد را باو تفویض کرد برای آنکه مردم آنحضرت را چنان نشناسند که راغب است بسوی دنیا
و محبت او از دلهای مردم کم شود چون دید که این باعث زیادتی محبت و اخلاص مردم شد علمای
جمیع فرق را از یهود و نصاری و مجوس و صابیان و براهمه و ملحدان و دهریان و علمای جمیع فرق
و مسلمان را جمع کرد که با آن حضرت مباحثه و مناظره نمایند شاید که بر او غالب شوند و در اعتقاد مردم
نسبت بآن حضرت فتوری بهم رسد و این تدبیر نیز بخلاف مقصود او نتیجه داد همگی اقرار بفضل
آنحضرت کردند و اقرار بفضیلت و جلالت او نمودند حضرت مکرر اظهار میفرمود که خلافت حق
ماست و ما از دیگران بامامت سزاوارتریم و بدگویان این سخن را بآن ملعون میرسانیدند باین سبب
خشم و حسد باو غالب شده حضرت مدارا باو نمیکرد و مداهنه در حق او نمینمود و در اکثر احوال
سخنان درشت در روی او میگفت و موجب مزید حقد و کینهٔ او میگردید باین سبب بقتل آن
بزرگوار راضی شد و بزهر غدر آن حضرت را شهید کرد ابن بابویه بسند معتبر از هرثمة بن اعین
روایت کرده است که روزی بقصد ملازمت حضرت امام رضا عم بدر خانهٔ مامون رفتم چون بدر
سرای او رسیدم صبیح دیلمی را که از جملهٔ مقربان مامون و موالیان آن حضرت بود دیدم چون
نظرش بمن افتاد گفت ای هرثمه تو میدانی که من امین مامونم و محل اعتماد اویم گفتم بلی گفت دیشب
آن ملعون مرا با سی نفر از غلامان خاص خود که محرم اسرار او بودند بعد از آنکه ثلثی از شب گذشته
بود طلب نمود چون بروی داخل شدیم دیدیم که آن سیاه دل از کثرت شموع و مشاعل مجلس خود را
بمثابهٔ روز روشن ساخته بود و تیغهای برهنهٔ زهر آلود در پیش خود گذاشته پس هر یک از ما را نزد
خود طلبید و عهد و پیمان گرفت که آنچه فرماید عمل کنیم و راز او را پنهان داریم و هر یک را تیغ زهر
آلودی بکف داد و گفت بروید بسوی حجرهٔ حضرت امام رضا عم و در هر حالت که او را بیابید با او سخن
مگوئید خواه نشسته و خواه ایستاده و خواه بیدار و خواه در خواب این شمشیرها را بر بدن او فرود آورید
و گوشت و استخوان او را پاره پاره کنید و اجزای او را بیکدیگر بیامیزید و این شمشیرها را بر بساط
او بمالید و از آلایش پاک کنید و بنزد من آیید اگر آنچه گفتم عمل نمایید و این راز را افشا نکنید هر یک را
دوازده بدره زر بدهم با ضیاع و عقار نیکو و تا زنده باشم از مقربان من باشید صبیح گفت شمشیرها را
از آن ملعون گرفته متوجه حجرهٔ مقدسهٔ آنحضرت شدیم چون به حجره در آمدیم دیدیم که آن جناب
به پهلوی مبارک خود خوابیده و دستهای خود را حرکت میداد و به سخنی تکلم مینمود که ما نمیفهمیدیم
من بیک طرف حجره ایستادم و سر شمشیر خود را بر زمین نهادم ترسان و هراسان نظر میکردم
و آن غلامان بی حیا بجانب آن امام اصفیا رفتند و شمشیرهای خود را یکمرتبه بر جسد مطهر آن جناب
فرود آوردند و آن جناب زرهی و جامهٔ پوشیده بود که مانع تاثیر شمشیر باشد پس آن امام غریب
مظلوم را به بساط خود پیچیدند و بسوی مامون برگشتند پرسید که چه کردید گفتند آنچه   فرمودی

فرمودی بعمل آوردیم چون صبح طالع شد مامون سر خود را برهنه کرد و بندهای جامهٔ خود را
گشود و بهیات ارباب مصیبت گریان و نالان از خانه بیرون آمد و در مجلس شوم خود نشست
و بشرایط تعزیت آن جناب قیام نمود بعد از ساعتی برخاست و پای برهنه متوجه حجرهٔ آن جناب گردید
که به تجهیز آن جناب قیام نماید صبیح گفت چون بنزدیک رسید آواز همهمه از حجره استماع نمود بترسید
و گفت ای صبیح به حجره داخل شو و مرا از حقیقت این صدا خبر ده صبیح گفت چون به حجره رفتم آن جناب
را دیدم در محراب نشسته و بعبادت رب الارباب مشغول است چون مامون ملعون را از این حال خبر دادم
مضطرب گردید و اعضای شومش بلرزید گفت لعنت خدا بر شما که مرا فریب دادید پس گفت ای صبیح
چون تو آن سرور را میشناسی بنزدیک محراب رو و حقیقت حال را نیکوتر معلوم کن و مرا اعلام نما
چون بنزدیک عتبهٔ علیه رسیدم آن امام مظلوم آواز داد که یا صبیح گفتم لبیک ای مولای من و بر زمین
افتادم و رو بخاک مالیدم و گریستم فرمود که برخیز خدا ترا رحمت کند و این آیه را تلاوت نمود
* یریدون ان یطفئوا نور الله بافواههم والله متم نوره ولو کره الکافرون * یعنی میخواهند کافران
که خاموش گردانند و فرو نشانند نور خدا را بدهانهای خود و خدا تمام کننده است نور خود را
هر چند نخواهند کافران صبیح گفت چون بنزد مامون آمدم از بسیاری غضبش مانند شب تار گردیده
بود گفتم والله که در حجرهٔ خود نشسته است و مشغول عبادتست و اثر زخمی به بدن مبارکش ظاهر
نیست فرمود که امرا و اعیان را که بجهت تعزیت حضرت امام رضا عم آمده بودند بگویید که آن جناب را
غشی عارض شده بود بحمد الله زایل گشت و مصیبت مبدل گردید هرثمه گفت چون این قصه را
از صبیح استماع کردم شکر حق تعالی ادا کردم و بخدمت امام رضا عم رفتم آن جناب فرمود که والله که از کید
و مکر این گروه هیچ ضرر بما نمیرسد تا اجل موعود برسد اما کیفیت شهادت آن جگر گوشهٔ رسول خدا صلعم
بروایت ابو الصلت هروی چنانست که گفت روزی در خدمت امام رضا عم ایستاده بودم فرمود
که داخل قبهٔ هرون الرشید شو و از چهار جانب قبر آن ملعون از هر جانب یک کف خاک بیاور چون
آوردم آن خاک را که از پس پشت آن لعین برداشته بودم بو یید و انداخت و فرمود که مامون خواهد
خواست که قبر پدر خود را قبلهٔ قبر من کند و مرا در این مکان مدفون سازد سنگی ظاهر شود که اگر جمیع
کلنگ داران خراسان جمع شوند و خواهند که آنرا حرکت دهند یا ذرهٔ از آن جدا کنند نتوانند
آنگاه خاک بالای سر و پایین پا را استشمام نمود و چنین فرمود چون خاک طرف قبله را بویید فرمود
که زود باشد که قبر مطهر مرا در این موضع حفر نمایند پس امر کن ایشان را که هفت درجه بزمین فرو
برند و لحد آنرا دو گز و شبری سازند که حقتعالی چندانکه خواهد آنرا گشاده سازد و باغی از باغستانهای
بهشت گرداند آنگاه از جانب سر رطوبتی ظاهر شود پس بآن دعائی که ترا تعلیم مینمایم تکلم
کن تا بقدرت خدا آن آب جاری گردد و قبر از آن آب پر شود و ماهی ریزهٔ چند در آن آب ظاهر

شوند چون ان ماهیان پدید ایند این نان را که بتو میسپارم در ان اب ریزه کن که ان ماهیان بخورند
انکاه ماهی بزرکی ظاهر شود و ان ماهیان ریزه را بر چیند در ان حال دست باب کذار و دعائی که ترا
تعلیم میکنم بخوان تا ان اب بزمین فرو رود و قبر خشک شود و این اعمال را نکنی مکر در حضور
مامون و فرمود که فردا بمجلس این کافر فاجر داخل خاهم شد اکر از خانهٔ ان شقی سر برهنه بیرون
ایم با من تکلم نما و اکر چیزی بر سر پوشیده باشم با من سخن مکو ابو الصلت کفت که چون در روز دیکر
حضرت امام رضا عم نماز بامداد ادا نمود جامهای خویش را پوشید و در محراب نشست و منتظر میبود
تا غلامان مامون بطلب وی امدند انکاه کفش خود را پوشید و ردای مبارک خود را بدوش افکند
و بمجلس ان ملعون در امد و من در خدمت ان حضرت بودم در ان وقت طبقی چند از الوان میوها نزد
وی نهاده بودند و ان ملعون خوشهٔ انکوری که زهر را برشته در بعضی از دانه های ان دوانیده
بودند در دست داشت و بعضی از ان دانه ها که بزهر نیالوده بودند از برای رفع تهمت زهر مار
میکرد چون نظرش بان حضرت افتاد مشتاقانه از جای خود برخاست و دست در کردن مبارکش
اورد و میان دو دیدهٔ ان قرة العین مصطفی را بوسید انچه از لوازم اکرام و احترام ظاهری بود
دقیقهٔ فرو نکذاشت ان جناب را بر بساط خود نشانید و ان خوشهٔ انکور را بوی داد و کفت یا ابن
رسول الله از این نیکوتر انکور ندیده ام حضرت فرمود که شاید انکور بهشت از این نیکوتر باشد
مامون کفت از این انکور تناول نما حضرت فرمود که مرا از خوردن این انکور معاف دار ان ملعون
مبالغه بسیار کرد و کفت البته میباید تناول نمود مکر مرا متهم میداری با این همه اخلاص که از من مشاهده
مینمائی این چه کمان هاست که بمن میبری و ان خوشه انکور را کرفته دانهٔ چند از ان خورد باز بدست
ان جناب داد و تکلیف خوردن نمود ان امام مظلوم چون سه دانه از ان انکور زهر الود تناول نمود
حالش دکرکون کردید و باقی خوشه را بزمین افکند و متغیر الاحوال از ان مجلس برخواست مامون
کفت یا ابن عم بکجا میروی فرمود بانجا که مرا فرستادی و انحضرت حزین و غمکین و نالان سر مبارک
پوشیده از خانهٔ مامون بیرون امد ابو الصلت کفت بمقتضای فرمودهٔ ان حضرت باوی سخن نکفتم تا بسرای
خود داخل کردید فرمود که در سرا را به بندید بعد و نالان بر فراش خویش تکیه فرمود چون ان
امام معصوم بر بستر قرار کرفت در سرا را بسته در میان خانه محزون و غمکین ایستاده بودم ناکاه
جوان خوشبوی مشکین موی را در میان سرا دیدم که سیمای ولایت و امامت از جبین فایز الانوارش
ظاهر بود و شبیه ترین مردمان بود بجناب امام رضا پس بسوی وی شتافتم سوال کردم که از کدام راه
داخل شدی که من درها را بسته بودم فرمود که ان قادری که مرا از مدینه بیک لحظه بطوس اورد
از درهای بسته مرا داخل ساخت پرسیدم که تو کیستی فرمود که منم حجت خدا بر تو ای ابو الصلت
منم محمد بن علی امده ام که پدر غریب مظلوم و والد معصوم مسموم خود را وداع کنم انکاه

کنم انکاه در حجرهٔ که حضرت امام رضا عم در انجا بود در رفت چون چشم ان امام مسموم ۲۷۳
بفرزند معصوم خود افتاد از جای جست و یعقوب وار یوسف کم کشتهٔ خود را در اغوش کشید و
دست در کردن وی در اورد و او را بسینهٔ خود فشرد و میان دو چشم او را بوسید و ان فرزند
معصوم را در فراش خود داخل کرد بوسه بروی وی میزد و باوی از اسرار ملک و ملکوت و خزاین
علوم حی لایموت رازی چند میکفت که من نمیفهمیدم و ابواب علوم اولین و اخرین و ودایع
حضرت سید المرسلین را بوی تسلیم کرد انکاه بر لبهای مبارک حضرت امام رضا کفی دیدم از برف
سفید تر حضرت امام محمد تقی ان را لیسید و دست در میان سینهٔ پدر بزرکوار خود برد و چیزی مانند
عصفور بیرون اورد و فرو برد و ان طایر قدسی بیال از تحال ارتحال کرد تعلقات جسمانی از دامان مطهر
خود افشانده بجانب ریاض رضوان قدس پرواز کرد پس حضرت امام محمد تقی عم فرمود که ای
ابو الصلت باندرون این خانه رو و اب و تخته بیاور کفتم یا ابن رسول الله در ان خانه نه ابست و نه تخته
فرمود که انچه میفرمایم چنان کن و ترا باینها کاری نباشد چون بخانه رفتم اب و تخته را حاضر یافته
بحضور بردم و دامن بر زده مستعد ان شدم که ان جناب را در غسل دادن مدد نمایم فرمود که دیکری
هست که مرا مدد نماید ملائکهٔ مقربین مرا یاوری مینمایند بتو احتیاج ندارم چون از غسل فارغ کردید
فرمود که بخانه رو و کفن و حنوط بیاور چون داخل شدم سبدی دیدم که کفن و حنوط بر روی ان کذاشته
بودند و هرکز ان را در ان خانه ندیده بودم برداشتم و بخدمت حضرت اوردم پس پدر بزرکوار
خود را کفن پوشانید و بر مساجد شریفش حنوط پاشید و با ملائکهٔ کروبین و ارواح انبیا و مرسلین
بر ان فرزند خیر البشر نماز کذاردند انکاه فرمود که تابوت را بنزد من اور کفتم یا ابن رسول الله
بنزد نجار روم و تابوت بیاورم فرمود که از خانه بیاور چون بخانه رفتم تابوتی دیدم که هرکز در ان
خانه ندیده بودم که دست قدرت حقتعالی از چوب سدرة المنتهی ترتیب داده بود پس ان حضرت را در
تابوت کذاشت و دو رکعت نماز بجا اورد هنوز از نماز فارغ نکشته بود که تابوت بقدرت حقتعالی از
زمین جدا کشت سقف خانه شکافته شد و بجانب اسمان مرتفع کردید و از نظر غایب شد چون از نماز
فارغ کردید کفتم یا ابن رسول الله اکر مامون بیاید و ان حضرت را از من طلب نماید در جواب او چکویم
فرمود که خاموش شو که بزودی مراجعت خواهد کرد ای ابو الصلت اکر پیغمبری در مشرق رحلت
نماید و وصی او در مغرب وفات کند البته حقتعالی اجساد مطهر و ارواح منور ایشان را در اعلای علیین
با یکدیکر جمع نماید حضرت در این سخن بود که باز سقف شکافته شد و ان تابوت محفوف
برحمت حی لایموت فرود امد و ان حضرت پدر رفیع قدر خود را از تابوت برکرفت و در فراش
بنحوی خوابانید که کویا او را غسل نداده اند و کفن نکرده اند پس فرمود که برو و در سرا را
بکشا تا مامون داخل شود چون در خانه را باز کردم مامون را دیدم با غلامان خود بر در خانه

ایستاده بودند پس ان ملعون داخل خانه شد اغاز نوحه و زاری و گریه و بیقراری نمود گریبان خود
را چاك زد و دست بر سر زد و فریاد براورد که ای سید و سرور در مصیبت خود دل مرا بدرد
اوردی داخل ان حجره شد و نزدیك سر ان حضرت نشست و گفت شروع کنید در تجهیز ان حضرت
و امر کرد که قبر شریف ان حضرت را حفر نمایند چون شروع بحفر کردند انچه ان سرور او صیا
فرموده بود بظهور امد چون در پس سر هرون خواستند که قبر منور ان حضرت را حفر نمایند زمین
انقیاد نکرد یکی از اهل مجلس بان لعین گفت تو اقرار بامامت او مینمائی گفت بلی ان مرد گفت که امام میباید
که در حیات و ممات بر همه کس مقدم باشد پس امر کرد که قبر را در جانب قبله حفر نمایند چون اب و
ماهیان پیدا شدند مامون گفت پیوسته امام رضا در حال حیات غرایب و معجزات بما مینمود بعد از وفات
نیز غرایب و کرامات خود را باظاهر گردانید چون ماهی بزرگ ماهیان خورد را برچید یکی از وزرای
ان شقی باو گفت که میدانی که ان حضرت در ضمن ان کرامات ترا بچه چیز خبر داده گفت نمیدانم گفت ان
جناب اشاره فرموده است باانکه مثل ملك و پادشاهی شما بنی عباس مثل این ماهیانست که کثرت و
دولتی که دارید عنقریب ملك شما منقضی شود و دولت شما بسر اید و سلطنت شما باخر رسد و حقتعالی
شخصی برا بشما مسلط سازد که هم چنانکه این ماهی بزرك ماهیان خورد را برچید شما را از روی زمین
براندازد و انتقام اهل بیت رسالت را از شما بکشد مامون گفت راست میگوئی ان جناب را مدفون
ساخت و مراجعت کرد ابو الصلت گفت که بعد از ان مامون مرا طلبید و گفت بمن تعلیم نما ان دعا را که خواندی
و اب فرو رفت گفتم بخدا سوگند که ان را فراموش کردم باور نکرد باانکه راست میگفتم و امر کرد
که مرا بزندان بردند و یك سال در حبس او ماندم چون دلتنك شدم شبی بیدار ماندم و بعبادت و
دعا اشتغال نمودم و انوار مقدسهٔ محمد و ال محمد را شفیع گردانیدم و بحق ایشان از خدا وند منان
سوال کردم که مرا نجات بخشد هنوز دعای من تمام نشده بود که دیدم حضرت امام محمد تقی عم در
زندان نزد من حاضر شد و فرمود که ای ابو الصلت سینه ات تنك شده است گفتم بلی و الله گفت
برخیز و زنجیر از پای من جدا شد دست مرا گرفت و از زندان بیرون اورد حارسان و غلامان مرا
میدیدند و باعجاز ان حضرت یارای سخن گفتن نداشتند چون مرا از خانه بیرون اوردند فرمود
که تو در امان خدائی دیگر تو هرگز مامون را نخواهی دید و او ترا نخواهد دید و چنان شد که
فرمود ایضا ابن بابویه و شیخ مفید باسانید مختلفه روایت کرده اند از علی بن الحسین کاتب که چون
امام رضا عم با مامون بجانب عراق می امدند در زمی انجناب را تبی عارض شد و ارادهٔ فصد نمود مامون
پیشتر یکی از غلامان خود را گفته بود که ناخنهای خود را دراز بگذارد بروایت شیخ مفید
عبد الله بن بشیر را گفت که چنین کند و کسی را باین امر مطلع نگردانید چون شنید که حضرت ارادهٔ
فصد دارد زهری مانند تمر هندی بیرون اورد و بغلام خود داد که این را بزه کن و دست

و دست خود را بان الوده گردان و میان ناخنهای خود را از این پر کن و دست خود را مشوی
و با من بیا پس انملعون سوار شد و بعیادت ان جناب امد و نشست تا ان جناب را فصد کردند بروایت
دیگر نگذاشت و در خانهٔ که حضرت می بود بوستانی بود که درختهای انار در ان بود همان غلام را
گفت که چند انار از باغ بچین چون اورد گفت اینها را برای ان جناب در جامی دانه کن و جام را بدست
شوم خود گرفت و نزد ان امام مظلوم گذاشت و گفت از این انار تناول نمائید که برای ضعف شما
نیکوست حضرت فرمود که باشد ساعت دیگر ان ملعون گفت نه بخدا سوگند باید که البته در حضور
من تناول نمائی و اگر نه رطوبتی در معدهٔ من میبود هر اینه در خوردن موافقت میکردم پس بجبر ان
ملعون حضرت چند قاشق از ان انار تناول نمود و مامون بیرون رفت و حضرت در همان ساعت بقضای
حاجت بیرون شتافت و هنوز نماز عصر را نکرده بودیم که پنجاه دفعه ان جناب را حرکت داد و از ان
زهر قاتل احشا و امعای ان جناب بیرون امد چون خبر بان ملعون رسید پیغام فرستاد که این ماده ایست
از فصد بحرکت امده است دفعش برای شما نافع است چون شب در امد حال ان جناب دیگرگون شد
و در صبح بریاض رضوان انتقال نمود و بانبیا و شهدا و صدیقان ملحق گردید و اخر سخنی که بان تکلم
کرد این است * قل لو کنتم فی بیوتکم لبرز الذین کتب علیهم القتل الی مضاجعهم و کان امر الله قدرا
مقدورا * بگو یا محمد اگر میبودید شما در خانهای خود هر اینه بیرون می امدند ان گروهی که بر ایشان
نوشته شده است کشته شدن بسوی محل وفات خود یا قبرهای خود و امر خدا مقدر شدنیست چون
خبر بمامون رسید امر کرد بغسل و تکفین و در جنازهٔ ان جناب سر و پای برهنه و بندهای گشوده
بروش صاحبان مصیبت میرفت و برای رفع تشنیع مردم بظاهر گریه و زاری میکرد میگفت ای برادر
بمرك تو رخنه در خانهٔ اسلام افتاد و انچه من در باب تو خواستم بعمل نیامد و تقدیر خدا بر تدبیر من
غالب شد و ابو الصلت هروی گفت که چون مامون از خدمت ان جناب بیرون امد من داخل شدم چون
نظرش بمن افتاد گفت ای ابو الصلت انچه خواستند کردند و مشغول ذکر خدا و تحمید و تمجید حقتعالی
گردید و دیگر سخن نگفت در بصایر الدرجات بسند صحیح روایت کرده است که در ان روز
حضرت فرمود که دیشب حضرت رسالت صلعم را در خواب دیدم که میفرمود یا علی بنزد ما که انچه
نزد ماست بهتر است از انچه در ان هستی ابن بابویه بسند حسن از یاسر خادم روایت کرده است که
امام رضا عم را هفت منزل پیش از وارد شدن طوس مرضی عارض شد چون داخل شهر طوس شدیم
بیماری ان جناب شدید گردید و باین سبب مامون چند روز در طوس توقف کرد و هر روز دو
مرتبه بعیادت ان جناب می امد و در روز اخر ضعف بان جناب مستولی گردید چون نماز ظهر ادا کرد
فرمود که ای یاسر ایا مردم چیزی خورده اند گفتم ای سید من کراهیت بخوردن و اشامیدن میشود
باین حالت که در شما مشاهده میکنند پس ان معدن فتوت باظهار ضعف و ناتوانی برای رعایت

خدمتکاران خود در دست نشست و فرمود که خوان را بیاورید چون خوان را گستردند جمیع اهل و
حشم و خدم خود را طلبید و بر سر خوان احسان خود نشانید و یک یک را تفقد و نوازش نمود چون
ایشان طعام خوردند گفت که برای زنان طعام بفرستید چون همه از طعام خوردن فارغ شدند ضعف
بان جناب غالب گردید و مدهوش شد صدای شیون از خانهٔ آن جناب بلند شد و زنان و کنیزان
مامون سر و پای برهنه بخانهٔ آن امام مظلوم دویدند و خروش از جمیع مردم برآمد و صدای گریه و
زاری از طوس بفلک آبنوس میرسید پس مامون نالان و گریان از خانه بیرون آمد و دست تاسف
بر سر میزد و موهای ریش نجس خود را میکند و قطرات اشک حسرت از دیده میبارید و بجرم و
روسیاهی خود زار زار مینالید چون بنزدیک آن امام رسید امام مظلوم دیده گشود مامون گفت ای
سید و بزرگ من بخدا سوگند که نمیدانم که کدام مصیبت بر من عظیم تر است از جدائی چون تو پیشوائی
و مفارقت مانند تو رهنمائی یا تهمتی که مردم بمن گمان میبرند که من ترا بقتل آورده ام حضرت متوجه
جواب سخنان بیفروغ او نگردید و دیده گشود و فرمود که یاری با پسرم امام محمد تقی نیکو معاشرت
نما که وفات او و وفات تو نزدیک بیکدیگر خواهد بود چون پاسی از شب گذشت آن جناب بعالم قدس
ارتحال نمود چون صبح شد مردم جمع شدند و خروش برآوردند که این ملعون فرزند رسول خدا را
بناحق شهید کرد شورشی عظیم در میان مردم بهم رسید و ترسید که اگر جنازهٔ آن جناب را در آن
روز بیرون آورد برای او فتنه برپا شود پس محمد بن جعفر عم آن جناب را طلبید و گفت بیرون رو
و فتنهٔ مردم را فرو نشان و ایشان را متفرق گردان و بگو که امروز آن حضرت را بیرون نمی آوریم
چون محمد بن جعفر بیرون رفت با مردم سخن گفت پراکنده شدند و در شب آن جناب را غسل دادند
و دفن کردند شیخ مفید روایت کرده است که چون آن نیر فلک امامت بسرای باقی ارتحال نمود مامون
یک روز و یک شب وفات آن جناب را پنهان داشت و محمد بن جعفر را با جمعی از آل ابو طالب که با او
همراه بودند طلبید و خبر وفات آن جناب را با ایشان اظهار کرد و گریست و اندوه بسیار نمود و ایشان را
نزد آن جناب آورد و بدن شریفش را گشود و با ایشان نمود و گفت گواه باشید که آسیبی از ما باو نرسیده
است پس بآن جناب خطاب کرد ای برادر من گرانست بر من که ترا باین حالت مشاهده کنم و میخواستم که
پیش از تو بمیرم و تو خلیفه و جانشین من باشی و لیکن با تقدیر خدا چه میتوان کرد ابن بابویه بسند
معتبر از هرثمة بن اعین روایت کرده است که گفت شبی نزد مامون بودم تا آنکه چهار ساعت از شب گذشت
چون مرخص شدم و بخانه برگشتم بعد از نصف شب صدائی در خانه شنیدم یکی از غلامان من جواب
گفت که کیستی گفت هرثمه را بگو که سید و مولای تو ترا میطلبد پس بسرعت برخواستم و جامهای
خود را پوشیدم و بتعجیل روان شدم چون داخل خانهٔ آن جناب شدم دیدم که مولای من در
صحن خانه نشسته است گفت که ای هرثمه گفتم لبیک ای مولای من گفت بنشین چون نشستم

نشستم فرمود که ای هرثمه آنچه میگویم بشنو و ضبط کن بدانکه هنگام آن شده است که نزد
حق تعالی رحلت نمایم و بجد بزرگوار و پدران ابرار خود ملحق گردم و نامهٔ عمر من باخر رسیده است و
این ملعون عزم کرده است که مرا زهر بخوراند در انگور و انار اما انگور زهر در رشته خواهد کشید
و بسوزن در میان دانهای انگور خواهد دوانید و اما انار پس ناخن بعضی از غلامان خود را بزهر
آلوده خواهد کرد و بدست او انار برای من دانه خواهد کرد و فردا مرا خواهد طلبید و آن انگور و
انار را بجبر بمن خواهد خورانید و بعد از آن قضای حق تعالی بر من جاری خواهد شد چون بدار بقا رحلت
نمایم آن ملعون خواهد خواست که مرا بدست خود غسل بدهد چون این اراده کند پیغام مرا در خلوت
باو برسان و بگو گفت اگر متعرض غسل و کفن و دفن من شوی حق تعالی ترا مهلت نخواهد داد و عذابی که
در آخرت برای تو مهیا کرده بزودی در دنیا بر تو خواهد فرستاد چون این را بگوئی دست از غسل
دادن من خواهد داشت و بتو خواهد گذاشت و از بام خانهٔ خود مشرف خواهد شد که مشاهده کند
که تو چگونه مرا غسل میدهی ای هرثمه زنهار که متعرض غسل من مشو تا به بینی که در کنار خانه
خیمهٔ سفیدی برپا کنند چون خیمه را مشاهده کنی مرا بردار و باندرون خیمه برو و خود در بیرون خیمه
بایست و دامان خیمه را برمدار و نظر مکن که هلاک میشوی بدانکه در آن وقت آن لعین از بالای بام
خانهٔ خود بتو خواهد گفت که ای هرثمه شما شیعیان میگوئید که امام را غسل نمیدهد مگر امامی مثل
او پس در این وقت امام رضا را که غسل میدهد و حال آنکه پسرش در مدینه است و ما در طوسیم چون
این را بگوید جواب بگو که ما شیعیان میگوئیم که امام را واجبست که امام غسل دهد اگر ظالمی منع
نکند پس اگر کسی تعدی کند و در میان امام و فرزندش جدائی افکند امامت امام باطل نمیشود اگر
امام رضا را در مدینه میگذاشتی پسرش که امام زمانست او را علانیه غسل میداد و در این وقت نیز
پسرش غسل میدهد بنحوی که دیگران نمیدانند پس بعد از ساعتی خواهی دید که آن خیمه گشوده
میشود و مرا غسل داده و کفن کرده بر روی نعش گذاشته اند پس نعش را بردارند و بسوی
مدفن من برند چون مرا بقبهٔ هرون برند مامون خواهد خواست که قبر پدر خود هرون را قبلهٔ
قبر من گرداند و هرگز نخواهد شد هر چند کلنگ بزمین زنند بقدر ذرهٔ ناخنی جدا نتوانند کرد
چون این حالت را مشاهده کنی نزد او برو و از جانب من بگو که این اراده که کردهٔ صورت نمییابد
و قبر امام مقدم می باشد اگر در پیش روی هرون یک کلنگ بر زمین زنند قبر کنده و ضریح ساخته
ظاهر خواهد شد چون قبر ظاهر شود از ضریح آب سفیدی بیرون خواهد آمد و آن قبر از آب پر خواهد
شد و ماهی بزرگی در میان آب پیدا خواهد آمد بطول قبر بعد از ساعتی ماهی ناپید خواهد شد و
آب فرو خواهد رفت پس در آن وقت مرا در قبر گذار و مگذار که خاک در قبر بریزند زیرا که
قبر خود پر خواهد شد پس حضرت فرمود که آنچه گفتم حفظ کن و بعمل آور و در هیچ یک از آنها مخالفت

مکن گفتم ای سید من پناه میبرم بخدا که در امری از امور ترا مخالفت کنم هرثمه گفت که از خدمت
ان جناب محزون و گریان و نالان بیرون امدم و غیر از خدا کسی بر ضمیر من مطلع نبود چون روز شد
مامون مرا طلبید و تا چاشت نزد او ایستاده بودم پس گفت برو ای هرثمه و سلام مرا بامام رضا برسان
و بگو که اگر بر شما اسانست بنزد ما بیایید و اگر رخصت میفرمایید من بخدمت شما بیایم و اگر امدن را
قبول کند مبالغه کن که زودتر بیاید چون بخدمت ان حضرت رفتم پیش از انکه سخن بگویم
حضرت فرمود که ایا وصیتهای مرا حفظ کردهٔ گفتم بلی پس کفش خود را طلبید و فرمود که میدانم
که ترا بچکار فرستاده است و کفش پوشید و ردای مبارک بدوش افکند و متوجه شد چون داخل
مجلس ان لعین گردید او برخواست و استقبال حضرت کرد و دست در گردنش در اورد و پیشانی
نورانیش را بوسه داد ان حضرت را بر تخت خود نشانید و سخن بسیار بان امام مختار گفت پس یکی
از غلامان خود را گفت که انگور و انار بیاور بدهرثمه گفت چون نام انگور و انار شنیدم سخنان سید
ابرار را بخاطر اوردم صبر نتوانستم کرد لرزه باندامم افتاد نخواستم که حالت من بمامون ظاهر شود از
مجلس بیرون رفتم و خود را در کناری افکندم چون نزدیک زوال شمس شد دیدم که حضرت از
مجلس مامون بیرون امد و بخانه تشریف برد بعد از ساعتی مامون امر نمود که اطبا بخانهٔ ان حضرت بروند
سبب انرا پرسیدم گفتند مرضی ان حضرت را عارض شده است و مردم در امر ان حضرت گمانها میبردند
و من صاحب یقین بودم چون ثلثی از شب گذشت صدای شیون از خانهٔ ان امام مظلوم ممتحن بلند شد
و مردم بدر خانهٔ ان حضرت شتافتند و من نیز بسرعت رفتم دیدم که مامون ایستاده است و سر خود را
برهنه کرده است و بندهای خود را گشوده است و باواز بلند گریه و زاری میکند چون من ان حالت
را مشاهده کردم بیتاب شدم و گریان گردیدم چون صبح شد ان ملعون بتعزیهٔ ان حضرت نشست و بعد
از ساعتی داخل خانهٔ ان امام مظلوم شد و گفت اسباب غسل را حاضر کنید که میخواهم او را غسل دهم
چون من این سخن را شنیدم بفرمودهٔ ان حضرت نزدیک او رفتم و پیام ان جناب را رسانیدم چون ان
تهدید را شنید ترسید و دست از غسل برداشت و تغسیل را باین گذاشت چون بیرون رفت بعد از
ساعتی خیمهٔ که حضرت فرموده بود بر پا شد من با جماعت دیگر در بیرون خیمه بودیم و اواز تسبیح و تکبیر
و تهلیل حقتعم میشنیدیم و صدای ریختن اب و حرکت ظرفها بگوش ما میرسید و بوی خوشی از پس
پرده استشمام میکردیم که هرگز چنان بوئی بمشام ما نرسیده بود ناگاه دیدیم که مامون از بام خانه مشرف
شد و مرا بانگ زد و گفت انچه حضرت مرا خبر داده بود و من جواب گفتم انچه حضرت فرموده بود پس
دیدم که خیمه برخواست و مولای مرا در کفن پیچیده طاهر و مطهر و خوشبو بر روی نعش گذاشته
اند پس نعش ان حضرت را بیرون اوردم و مامون و جمیع حاضران باو نماز کردند چون بقبهٔ هرون
رفتیم دیدیم که کلنگداران در پس پشت هرون میخواهند که قبر را از برای ان جناب حفر

حفر نمایند چندانکه کلنگ بر زمین میزدند ذرهٔ از ان خاک جدا نمیشد مامون گفت می بینی زمین ع۷م
چگونه امتناع مینماید از حفر قبر او گفتم مرا امر کرده است ان جناب که یک کلنگ در پیش روی قبر هرون
بر زمین بزنم و خبر داده که قبر ساخته ظاهر خواهد شد مامون گفت سبحان الله این سخن بسیار عجیبست
اما از امام رضا هیچ امری غریب نیست ای هرثمه انچه گفته است بعمل اور هرثمه گفت که من کلنگ را
گرفتم و در جانب قبلهٔ هرون بر زمین زدم یک کلنگ زدن قبر کنده و در میانش ضریح ساخته پیدا
شد مامون گفت ای هرثمه او را در قبر گذار گفتم مرا امر کرده است که او را در قبر نگذارم تا امری چند
ظاهر شود و مرا خبر داد که از قبر اب سفیدی خواهد جوشید و قبر از ان اب مملو خواهد شد و ماهی
در میان اب ظاهر خواهد شد که طولش مساوی طول قبر باشد و فرمود که چون ماهی غایب شود و
اب از قبر برطرف شود جسد شریف او را در کنار قبر بگذارم و ان کسی که خدا خواسته که او را در
لحد گذارد خواهد گذاشت مامون گفت ای هرثمه انچه فرموده است بعمل اور چون اب و ماهی ظاهر
شد من نعش مطهر ان جناب را در کنار قبر گذاشتم ناگاه دیدم که پردهٔ سفیدی بر روی قبر پیدا شد و
من قبر را ندیدم و ان جناب را بقبر بردند بی انکه من دستی بگذارم پس مامون حاضران را گفت که
خاک در قبر بریزید گفتم ان حضرت فرموده که خاک نریزید گفت وای بر تو پس که قبر را پر خواهد
کرد گفتم او مرا خبر داده که قبر خود پر خواهد شد پس مردم خاکها را از دست خود ریختند و بسوی
ان قبر نظر میکردند از غرایبی که بظهور می امد متعجب بودند ناگاه قبر پر شد و از زمین بلند گردید
چون مامون بخانه برگشت مرا بخلوت طلبید و گفت ترا بخدا سوگند میدهم که انچه از ان جناب شنیدی
برای من بیان کنی گفتم انچه فرمود بشما عرض کردم گفت ترا بخدا سوگند میدهم که غیر انها انچه گفته
است بگوئی چون خبر انگور و انار را نقل کردم رنگ ان لعین متغیر شد و از رنگ برنگ میگردید
سرخ و زرد و سیاه میشد پس بر زمین افتاد و مدهوش گردید و در بیهوشی میگفت وای بر مامون
از خدا و وای بر مامون از رسول خدا و وای بر مامون از علی مرتضی و وای بر مامون از فاطمهٔ زهرا و وای
بر مامون از حسن مجتبی و وای بر مامون از حسین شهید کربلا و وای بر مامون از حضرت امام زین العا
بدین و وای بر مامون از امام محمد باقر و وای بر مامون از امام جعفر صادق و وای بر مامون از امام موسی
کاظم و وای بر مامون از امام بحق علی بن موسی الرضا بخدا سوگند که اینست زیان کاری هویدا
مکرر این سخنان را میگفت و میگریست و فریاد میکرد من از مشاهدهٔ احوال او ترسیدم و کنج
خانه خزیدم چون بحال خود باز امد مرا طلبید و مانند مستان مدهوش بود پس گفت بخدا سوگند که
تو و جمیع اهل اسمان و زمین پیش من از ان حضرت عزیزتر نیستید که اگر بشنوم که یک کلمه از
این سخنان را در جائی ذکر کردهٔ ترا بقتل میرسانم گفتم اگر یک کلمه از این سخنان را جائی اظهار کنم
خون من بشما حلال باشد پس عهدها و پیمانها از من گرفت و سوگندهای عظیم مرا داد که اظهار

این اسرار نکنم چون پشت کردم دست بر دست زد و این ایه را خواند* یستخفون من الناس و لا
یستخفون من الله وهو معهم اذ یبیتون مالا یرضی من القول وکان الله بما تعملون محیطا* یعنی پنهان مکنید
از مردم و پنهان نمیکنید از خدا و حال انکه خدا با ایشان است در شبها که میکو یند سخنی چند که خدا
نمیپسندد از ایشان و خدا بجمیع کردهای شما احاطه کرده است و بر همهٔ انها مطلع است قطب راوندی از
حسن بن عباد که کاتب حضرت امام رضا ع بود روایت کرده که چون مامون ارادهٔ سفر بغداد کرد من
بخدمت حضرت امام رضا ع رفتم چون نشستم فرمود که ای پسر عباد ما داخل عراق نخواهیم شد و عراق
را نخواهیم دید چون این سخن را شنیدم کریستم و کفتم یا بن رسول الله مرا از اهل و فرزندان خود
نومید کردی فرمود که تو داخل خواهی شد و من داخل نخواهم شد چون حضرت بحوالی شهر طوس
رسید بیماری ان حضرت را عارض شد و وصیت فرمود که قبر او را در جانب قبله نزدیک بدیوار بکنند
و میان قبر او و قبر هرون سه ذرع فاصله بکذارند پیشتر برای هرون میخواسته اند که در ان موضع
قبر بکنند بیل و کلنک بسیار شکسته شده بود و نتوانسته بودند که حفر نمایند حضرت فرمود که
باسانی کنده خواهد شد و صورت ماهی از مس در ان جا پیدا خواهد شد و بر ان صورت نوشته بخط
عبری و لغت عبری خواهد بود چون لحد مرا حفر نمایید بسیار عمیق کنید و ان صورت ماهی را نزدیک
پای من دفن کنید چون شروع کردند بکندن قبر مقدس ان حضرت هر کلنکی که بر زمین میزدند
مانند ریک فرو میریخت تا انکه صورت ماهی پیدا شد و بر ان صورت نوشته بود که این روضهٔ
علی بن موسی الرضاست و ان کودال هرون جبار است* موءلف کوید* اکثر این روایات با یکدیکر
جمع نمیتواند شد با انکه اینهمه غرایب بظهور امده باشد و ان حضرت را در انکور و انار هر دو مکرر
زهر خورانیده باشند و اشهر تاریخ شهادت ان جناب انست که در ماه صفر دویست و سیم هجرت واقع
شد و بعضی در روز اخر صفر کفته اند و بعضی چهاردهم و کفعمی روز سه شنبه هفدهم صفر کفته
اند و بروایت محمد بن سنان و دیکران در سال دویست و دویم هجرت بود و بعضی سال دویست و
یکم نیز کفته اند و ماه را بعضی هفتم و بعضی غرهٔ رمضان نیز کفته اند و بعضی بیست سیم ماه ذی قعده
کفته اند و ابن بابویه از ابراهیم بن عباس روایت کرده است که بیعت ان حضرت در پنجم ماه رمضان
دویست یکم بود در اول سال دویست و دویم مامون ام حبیب دختر خود را با ان حضرت تزویج نمود و
در ماه رجب سال دویست و سیم ان حضرت را بزهر شهید کرد پس ابن بابویه کفته است که صحیح است
که وفات ان حضرت در روز جمعه بیست و یکم ماه رمضان دویست و سیم هجرت واقع شد و از
عمر شریف ان حضرت چهل و نه سال و شش ماه کذشته بود و با پدر بزرکوار خود بیست و نه
سال و دو ماه زندکانی کرد و ایام امامتش بیست سال و چهار ماه بسند دیکر روایت کرده است
که وفات ان حضرت در ماه صفر سال دویست و سیم بود و در ان وقت عمر شریفش پنجاه و دو

پنجاه و دو سال بود و بروایت دیکر پنجاه و پنج سال بود شیخ طوسی بسند معتبر از امیه بن علی
روایت کرده است که کفت در ایامی که حضرت امام رضا ع در خراسان بود من در مدینه پیوسته
بخدمت امام محمد تقی ع میرفتم و عموها و خویشان ان جناب مکرر بخدمت ان حضرت می امدند و سلام
میکردند و تعظیم و تکریم ان جناب مینمودند و جاریهٔ عظیمه می یافتند روزی در حضور ایشان جاریهٔ
خود را طلبید و فرمود که اهل خانه را بکو که مهیا شوند برای ماتم کفت برای ماتم کی کفت برای ماتم
بهترین اهل زمین و بعد از چند روز خبر رسید که ان حضرت در ان روز که فرزند بزرکوارش
امر بماتم نمود بعالم بقا رحلت کرده بود حمیری و قطب راوندی و دیکران روایت کرده اند بسند صحیح
از معمر بن خلاد که روزی در مدینهٔ امام محمد تقی ع فرمود که ای معمر سوار شو کفتم بکجا تشریف
میبری فرمود که سوار شو و کاری مدار چون در خدمت انحضرت بصحرا رفتم فرمود که این جا بایست
ان جناب ناپیدا شد بعد از ساعتی پیدا شد کفتم فدای تو شوم کجا بودی فرمود که بخراسان رفتم
و پدر مظلوم غریبم را دفن کردم و برکشتم باب یازدهم در تاریخ ولادت و وفات امام عباد و نور
بلاد امام نهم حضرت ابی جعفر محمد بن علی جواد ع و بیان اسم و لقب و کنیت ان جناب است* فصل
اول* در بیان تاریخ ولادت باسعادت و اسم و لقب و کنیت ان حضرت است اسم شریف ان جناب
محمد بود و کنیت مشهور ابو جعفر است و بعضی ابو علی نیز کفته اند و متروکست و اشهر القاب تقی
و جواد است و مختار و منتجب و مرتضی و قانع و عالم و القاب کریمهٔ دیکر نیز کفته اند و سال ولادت
موفور السعادتش باتفاق صد و نود و نه هجرت است و اشهر انست که روز ولادت جمعه بوده است
یا پانزدهم ماه مبارک رمضان یا نوزدهم شیخ طوسی از ابن عباس روایت کرده است که ولادت انحضرت
در دهم ماه مبارک رجب بوده است و دعائی که از ناحیهٔ مقدسهٔ حضرت صاحب الامر ع بیرون امده
فی الجمله شهادت بر حقیقت این قول میدهد و مکان ولادت باتفاق مدینهٔ طیبه است و پدر بزرکوار ان
جناب علی بن موسی الرضا ع است و مادر ان جناب ام ولدی بود که او را سبیکه میکفتند و بعضی
خیزران و ریحانه و سکینه نیز کفته اند اشهر انست که نوبیه بوده است و بعضی مریسه نیز کفته اند
مرویست که او از اهل بیت ماریه مادر ابراهیم فرزند رسول خدا صلعم بوده است ابن شهراشوب بسند
معتبر از حکیمه خاتون صبیهٔ محترم امام موسی کاظم ع روایت کرده است که روزی
برادرم امام رضا مرا طلبید و فرمود که ای حکیمه امشب فرزند مبارک خیزران متولد میشود
باید که در وقت ولادت او حاضر شوی من در خدمت ان حضرت ماندم چون شب در امد مرا
با خیزران و زنان قابله در حجره در اورد و از حجره بیرون رفت و چراغی نزد ما افروخت
و در را بر روی ما بست چون او را درد زاییدن کرفت و او را بر بالای طشت نشانیدیم چراغ
ما خاموش شد چون بخاموش شدن چراغ مغموم شدیم ناکاه دیدیم که ان خورشید فلک امامت

از افق رحم طالع گردید و در میان طشت نزول نمود بان حضرت پردهٔ نازکی احاطه کرده بود مانند جامه و نوری از ان حضرت ساطع بود که تمام ان حجره منور شد و ما از چراغ مستغنی شدیم پس ان نور مبین را بر گرفتم و در دامن خود گذاشتم وان پرده را از خورشید جمالش دور کردم ناگاه امام رضا عم به حجره در امد بعد از انکه او را در جامه های مطهر پوشیده بودیم وان گوشوارهٔ عرش امامت را از ما گرفت و در گهوارهٔ عزت و کرامت گذاشت وان مهد شرف و عزت را بمن سپرد و فرمود که از این گهواره جدا مشو چون روز سیم ولادت ان جناب شد دیدهٔ حقیقت بین خود را بسوی اسمان گشود و بجانب راست و چپ نظر کرد و بزبان فصیح ندا کرد که *اشهد ان لا اله الا الله واشهد ان محمدا رسول الله* چون این حالت غریبه را از ان نور دیده مشاهده کردم بخدمت حضرت شتافتم و انچه دیده و شنیده بودم بخدمت ان جناب عرض کردم حضرت فرمود که انچه بعد از این از عجایب احوال او مشاهده خواهی نمود زیاده است از انچه الکنون مشاهده کردهٔ و در کتاب عیون المعجزات بسند معتبر از کلیم بن عمران روایت کرده است که گفت بخدمت امام رضا عم عرض کردم که دعا کن که حقتعالی فرزندی بتو کرامت کند حضرت فرمود که حقتعالی بمن یک پسر کرامت خواهد کرد و او وارث امامت من خواهد بود چون امام محمد تقی عم متولد شد حضرت فرمود که حقتعالی بمن فرزندی عطا کرده که شبیه است بموسی بن عمران که دریاها را میشکافت و نظیر عیسی بن مریم است که حقتعالی مقدس گردانیده بود مادر او را طاهر و مطهر افریده شده بود پس حضرت فرمود که این فرزند من بجور و ستم کشته خواهد شد و بر او خواهند گریست اهل اسمانها و حقتعالی غضب خواهد کرد بر دشمن او و کشندهٔ او و ستم کنندهٔ بر او و بعد از قتل او از زندگانی بهره نخواهند دید و بزودی بعذاب الهی واصل خواهند گردید در شب ولادت ان حضرت تا صبح در گهواره با او سخن میگفت واسرار الهی را بگوش الهام نیوش او میرسانید و مشهور انست که رنگ مبارک ان حضرت گندم گون بود و بعضی سفید گفته اند و میانه بالا بود و مرویست که نقش خاتم ان حضرت نعم القادر بالله بود

فصل دویم

در بیان شهادت وبعضی از احوال ان حضرت سن شریف ان جناب در وقت وفات والد بزرگوارش نه ساله بود و بعضی هفت نیز گفته اند و در هنگام شهادت امام رضا عم ان جناب در مدینه بود و بعضی از شیعیان از جهت صغر سن در امامت ان جناب تاملی داشتند تا انکه علما و افاضل و اشراف و اماثل شیعه از اطراف عالم متوجه حج گردیدند و بعد از فراغ از مناسک حج بخدمت ان جناب رسیدند و از وفور مشاهدهٔ معجزات و کرامات و علوم و کمالات اقرار بامامت ان منبع سعادات نمودند و زنگ شک و شبهه از اینهٔ خاطرها بخود زدودند حتی انکه کلینی و دیگران روایت کرده اند که در یک مجلس یا در چند روز متوالی سی هزار مسئله از غوامض مسائل از ان معدن علوم و فضایل سوال کردند و از همه جواب شافی

شافی شنیدند چون مامون را بعد از شهادت علی بن موسی الرضا عم مردم بر زبان داشتند و او را هدف طعن و ملامت میساختند میخواست که بظاهر خود را از ان جرم و خطا بیرون اورد چون از سفر خراسان ببغداد امد نامه بخدمت امام محمد تقی عم نوشت باعزاز و اکرام تمام ان جناب را طلبید چون حضرت ببغداد تشریف اوردند پیش از انکه ان ملعون را ملاقات کند روزی ان ملعون بقصد شکار سوار شد در اثنای راه بجمعی کودکان رسید که در میان راه ایستاده بودند و حضرت نیز در میان ایشان ایستاده بود چون کودکان کوکبهٔ او را مشاهده کردند پراکنده شدند و حضرت از جای خود حرکت نفرمود باغایت تمکین و وقار در مکان خود قرار داشت تا انکه مامون بنزدیک ان حضرت رسید و از مشاهدهٔ انوار امامت و جلالت و ملاحظهٔ اثار متانت و مهابت ان حضرت متعجب گردید عنان کشید و در ان وقت سن شریف ان جناب یازده سال بود پرسید که ای کودک چرا مانند کودکان دیگر از سر راه دور نشدی و از جای خود حرکت ننمودی حضرت فرمود که ای خلیفه راه تنگ نبود که بر تو گشاده گردانم و جرمی و خطائی نداشتم که از تو بگریزم و گمان ندارم که بی جرم تو کسی را در معرض عقوبت در اوری از استماع ان سخنان تعجب مامون زیاده گردید و از مشاهدهٔ حسن و جمال او دل از دست داد پس پرسید که ای کودک چه نام داری گفت محمد نام دارم گفت پسر کیستی گفت پسر علی بن موسی الرضا چون نسب شریفش را شنید تعجبش زایل گردید و از استماع نام ان امام مظلوم که شهید کرده بود و ان شقی مجرم بود منفعل گردید و صلوات و رحمت بران حضرت فرستاد و روانه شد چون به صحرا رسید نظرش بر دراجی افتاد بازی از پی او رها کرد ان باز مدتی ناپیدا شد چون از هوا بر گشت ماهی کوچکی در منقار داشت که هنوز بقیهٔ حیاتی در ان بود مامون از مشاهدهٔ ان حال در شگفت شد و ان ماهی را در کف گرفت و معاودت نمود چون بهمان موضع رسید که در هنگام رفتن حضرت را ملاقات کرده بود باز دید که کودکان پراکنده شدند حضرت از جای خود حرکت نفرمود گفت ای محمد این چیست که در دست دارم حضرت بالهام ملک علام فرمود که حقتعالی دریائی چند خلق کرده است که ابر از ان دریاها بلند میشود و ماهیان ریزه با ابر بالا میروند و بازهای پادشاهان انها را شکار میکنند و پادشاهان انها را در کف میگیرند و برگزیدگان سلالهٔ نبوت را بانها امتحان مینمایند مامون از مشاهدهٔ این معجزه تعجبش افزون شد و گفت حقا که توئی فرزند امام رضا و از فرزندان امام بزرگوار این عجایب و اسرار بعید نیست پس ان حضرت را طلبید و اعزاز و اکرام بسیار نمود و اراده کرد که ام الفضل دختر خود را بان حضرت تزویج نماید و از استماع این قضیه بنی عباس بفغان امدند و نزد مامون جمعیت کردند و گفتند خلعت خلافت که الکنون بر قامت بنی عباس درست امده و این شرف و کرامت در ایشان قرار گرفته چرا میخواهی که از میان ایشان بدر بری و براولاد علی بن ابی طالب قرار دهی با ان عداوت قدیم که در میان سلسلهٔ ما و ایشان بوده است

وانچه در حق امام رضا ع کردی خاطرهای ما همیشه از ان نکران بود تا انکه مهم او کفایت شد مامون
کفت سبب ان عداوت پدران شما بودند اکر ایشان خلافت ایشان را غصب نمیکردند عداوتی در
میان ایشان نبود و ایشان سزاوارترند بامامت و خلافت از ما ایشان کفتند این کودکیست خورد سال
و هنوز اکتساب علم و کمال ننموده است اکر صبر کنی که او کامل شود و بعد از ان باو مزاوجت نمائی
انسب خواهد بود مامون کفت شما ایشان را نمیشناسید علم ایشان از جانب حقتعالی است و موقوف بر کسب
و تحصیل نیست و صغیر و کبیر ایشان از دیکران افضلند و اکر خواهید شما را معلوم شود علمای زمان
را جمع کنید و باو مباحثه نمایید ایشان یحیی بن اکثم را که اعلم علمای ایشان بود و در ان وقت قاضی بغداد
بود اختیار کردند و مامون مجلس عظیم ترتیب داد و یحیی بن اکثم و سایر علما و اشراف را جمع کردند
و از علوم و کمالات ان حضرت ان قدر ظاهر شد که جمیع مخالفان اقرار بفضل انحضرت کردند و بنی
عباس را مجال اعتراض نماند پس مامون در ان مجلس دختر خود ام الفضل را بعقد ان حضرت در اورد
و نثارهای نمایان و بخششهای بی پایان ترتیب داده بر خواص و عوام و اشراف و اعیان قسمت کرد و
مدتی ان حضرت را نزد خود مکرم و معزز میداشت و ام الفضل با ان حضرت موافقت نمی نمود بسبب
انکه ان جناب میل بکنیزان و زنان دیکر میفرمود و مادر امام علی النقی ع را براو ترجیح میداد و باین
جهت مکرر نزد مامون شکایت میکرد و مامون کوش بشکایت او نمیداد انچه با امام رضا کرده بود دیکر
متعرض اذیت اهلبیت رسالت شدن را مناسب دولت خود نمیدانست سید بن طاوس و صاحب کشف
الغمه روایت کرده اند از حکیمه دختر امام رضا ع که کفت بعد از فوت برادرم روزی بدیدن
زوجه اش ام الفضل رفتم و بعد از انکه بسیار براو کریست و از صفات مرضیه او مذکور ساخت کفت
ای عمه اکر خواهی بنقلی عجیب ترا خبردار کردانم که مثل ان نشنیده باشی کفتم بکو کفت روزی
در خانهٔ خود نشسته بودم که زنی خوش صورت خوش محاوره بدیدن من امد چون پرسیدم که
تو کیستی کفت من از اولاد عمار بن یاسرم و زن ابو جعفر محمد بن علیم من خود در ان حضور او ضبط
کردم چون رفت حسدی و غیرتی که زنان را میباشد چنان در من اثر کرد که ضبط خود نتوانستم کرد
و بغصه روز را بشب رسانیدم چون نصفی از شب کذشت کریان و نالان بخدمت پدرم مامون
رفتم و کفتم با من چنین و چنان کرده و زنان بر سر من میخواهد چون حرف میزنم با او ترا و عباس را
و تمامی پدران ترا دشنام میدهد مامون در ان حال چنان مست شراب بود که خبر از خود نداشت و
از استماع این سخنان در خشم شد برخواست و شمشیر برداشت و خادمان همراهش رفتند چون
بیالین ابو جعفر رسید او را در خواب دید شمشیر کشید و بکمان حاضران او را پاره پاره کرد
و برکشت من از کفتار و کردار خود نادم کردیدم و طپانچه بسیار بر سر و روی خود زدم و
در کوشهٔ بخواب رفتم چون صبح شد یاسر خادم باو کفت که امشب عجب چیزی از تو سر زد پرسید

پرسید که چه چیز یاسر نقل کرد که دختر ترا امد و چنین کفت و تو بر سر او رفته و شمشیر بسیار
باو زدی و اعضای او را جدا کردی مامون از استماع این سخنان چندان بر سر و روی خود زد که
بیهوش شد و یاسر را فرستاد که خبری بیاورد یاسر کوید که چون بخانهٔ ان حضرت امدم دیدم که
بر کنار اب نشسته و مسواک میکند من سلام کردم و جواب شنیدم و خواستم که با او حرف زنم بنماز
مشغول شد من دوان دوان بخدمت مامون امدم و کفتم بشارت باد ترا که ابو جعفر را باکی نیست و بنماز
مشغولست مامون سجدهٔ شکر کرد و هزار دینار انعام بمن داد و کفت بیست هزار دینار بجهت ابو جعفر
ببر و سلام مرا باو برسان من چون امدم خواستم که بدن مبارکش را ببینم که اثر ان زخمها دارد یا نه کفتم
یا بن رسول الله یا بن پیراهن که در برداری مرا خلع نمیکنی که بجهت کفن خود نکاه دارم پیراهن را
براورد و بمن داد و کفت چنین شرط شده بود میان ما و او کفتم فدای تو شوم از ان عمل مطلقا خبری
ندارد و شرمنده و پشیمانست چون نکاه کردم مطلقا اثری ندیدم نزد مامون امدم و ماجرا را نقل کردم
مامون اسب و شمشیری که در دست داشت بجهت او فرستاد ام الفضل کفت پس مرا پیغام کرد که اکر
بار دیکر حرف شکوه ناک از ان حضرت از تو بشنوم جز بکشتنت راضی نخواهم شد خود بخدمت
ان حضرت امد و او را در بر کرفت ان حضرت او را نصیحت کرد که ترک شرب خمر کند و در دست او
تایب شد و از حضرت باو دعائی تعلیم نمود و فرمود که چون شب این دعا با من بود ضرری از ان زخمها بمن
نرسید و ان دعا در مهج الدعوات مسطور است و تا مامون زنده بود ببرکت ان دعا از جمیع بلاها محفوظ
ماند و بلاد بسیار برای او مفتوح کردید بروایت دیکر چون حضرت از معاشرت مامون منزجر کردید
از مامون رخصت طلبید و متوجه حج بیت الله الحرام شد و از ان جا بمدینه جد خود حضرت رسالت معاودت
کرد و در انجا سکنا اختیار نمود و در سال دویست و هجده هجرت مامون بعذاب الهی واصل شد و معتصم
برادر او غصب خلافت کرد و از وفور استماع فضایل و کمالات ان معدن خیرات و سعادات نایرهٔ حسد
در کانون سینه نفاق الودش مشتعل شد و درصدد دفع ان حضرت در امد و او را از مدینه ببغداد
طلبید ان حضرت چون ارادهٔ بغداد نمود حضرت امام علی النقی ع را خلیفه و جانشین خود کردانید
در حضور اکابر شیعه و ثقات اصحاب و خود نص صریح بر امامت ان حضرت نمود و کتب علوم الهی و
اسلحه و اثار حضرت رسالت پناهی و سایر پیغمبران را بفرزند پسندیدهٔ خود تسلیم نمود و دل بر
شهادت نهاده ان فرزند کرامی را وداع کرد و با دل خونین مفارقت تربت جد خود اختیار نموده
روانهٔ بغداد کردید و در روز بیست و هشتم محرم سال دویست و بیستم هجرت داخل بغداد شد ان
ملعون در همین سال ان حضرت را بزهر شهید کرد بروایت ابن بابویه و دیکران و بعضی کفته اند
که واثق بالله که بعد از ان ملعون خلیفه شد حضرت را شهید کرد و کیفیت شهادت ان مظلوم
چنانچه در کتاب عیون المعجزات روایت کرده است انست که چون حضرت وارد بغداد شد

و معتصم لعین انحراف ام الفضل را از ان حضرت دانست ان ملعونه را طلبید و اورا بقتل ان سرور
راضی کرده زهری برای او فرستاد که در طعام ان جناب داخل کند ان ملعونه انکور رازقی را زهر
الود کرده بنزد ان امام مظلوم اورد چون حضرت از ان تناول نمود اثر زهر در بدن مبارکش ظاهر شد
و ان ملعونه از کردهٔ خود پشیمان شد و چارهٔ نمیتوانست کرد کریه و زاری میکرد حضرت فرمود
که ای ملعونه الحال که مرا کشتی کریه میکنی بخدا سوکند که ببلائی مبتلا خواهی شد که مرهم پذیر
نباشد بدرستیکه مبتلا خواهی کردید که در دنیا و اخرت رسوا شوی چون ان نونهال جویبار
امامت در اول سن جوانی از اتش زهر دشمنان از پا در امد معتصم ان ملعونه را بحرم خود طلبید و در
ان زودی ناسوری در فرج او بهم رسید و هرچند اطبا معالجه کردند مفید نیفتاد تا انکه از حرم ان
ملعون بیرون امد و انچه داشت از مال دنیا صرف مداوای ان مرض کرد چنان پریشان شد که از مردم
سوال میکرد و بابدترین احوال بعذاب خداوند قهار ذو الجلال واصل شد و زیان کار دنیا و اخرت
کردید بروایت ابن شهراشوب در هنکام مفارقت ان ملعونه دستمال زهر الودی بان حضرت داد
چون اثر زهر در جسد شریف او ظاهر شد حضرت فرمود که خدا مبتلا کرداند ترا ببدردی که
دوا نداشته باشد پس خوره در فرج او بهم رسید چندانکه اطبا مداوا کردند سود مند نیفتاد تا انکه در
اسفل السافلین بپدر لعین خود ملحق شد بروایت دیکر چون با معتصم لعین بیعت کردند متفقد احوال
حضرت امام محمد تقی عم شد و بعبد الملک که والی مدینه بود نامه نوشت که ان حضرت را با ام الفضل روانهٔ
بغداد کند چون حضرت داخل بغداد شد بظاهر اعزاز و اکرام و تحفها برای ان جناب و ام الفضل فرستاد
و شربت حماضی برای حضرت فرستاد با غلام خود اشناس نام و سر ان ظرف را مهر کرده بود چون شربت
را بخدمت ان جناب اورد کفت این شربتی است که خلیفه برای خود ساخته و خود با جماعت مخصوص
خود تناول کرده و این حصه را برای شما فرستاده که با برف سرد کنید و تناول نمایید و برف با خود اورده
بود و برای حضرت شربت ساخت حضرت فرمود باشد که شب در وقت افطار تناول نمایم ان ملعون
کفت برف اب میشود و این شربت را سرد کرده میباید تناول کرد هرچند ان امام غریب مظلوم از
اشامیدن امتناع نمود ان ملعون مبالغه را زیاده کرده تا انکه شربت زهر الود را دانسته بنا کام نوشید و
دست از حیات کثیر البرکات کشید عیاشی در تفسیر خود از زرقان روایت کرده است که روزی ابن
ابی داود از مجلس معتصم غمکین بخانه امد از سبب اندوه او سوال کردم کفت امروز از فرزند رضا عم
در مجلس خلیفه امری صادر شد که موجب رسوائی ما کردید زیراکه دزدی را نزد خلیفه اوردند خلیفه
امر کرد که دست او را قطع کنند و از من پرسید که از کجا قطع باید کرد من کفتم از بند کف باید قطع کرد
و جمعی از اهل مجلس با من موافقت کردند بعضی از حاضران کفتند که از مرفق باید برید و از
هر یک دلیلی پرسید بیان کردیم پس متوجه امام محمد تقی فرزند امام رضا عم شد و کفت تو چه

تو چه میکوئی او کفت حاضران کفتند و تو شنیدی خلیفه کفت مرا با کفته ایشان کاری نیست
انچه تو میدانی بکو حضرت فرمود که مرا معاف دار از جواب این مسئله خلیفه او را سوکند داد که
البته باید کفت حضرت فرمود که باید چهار انکشت او را قطع کنند و کف او را بکذارند که بان عبادت
پروردکار خود کند و دلیلی چند کفت که ما جواب او نتوانستیم کفت و برمن حالتی کذشت که کو یا قیامت
من برپا شد و ارزو کردم که کاش بیست سال پیش از این مرده بودم و چنین روز برا نمیدیدم زرقان
کفت بعد از سه روز ابن ابی داود لعین نزد خلیفه رفت و با او در پنهان کفت که خیرخواهی خلیفه
بمن لازم است و امری که چند روز قبل از این واقع شد مناسب دولت خلیفه نبود زیراکه خلیفه در
مسئلهٔ که بر او مشکل شده بود علمای عصر را طلبید و در حضور وزرا و کتاب و امرا و لشکری و
سایر اکابر و اشراف از ایشان سوال کرد و ایشان بنحوی جواب کفتند و در چنین مجلسی از مردی که
نصف اهل عالم او را امام و خلیفه میدانند و خلیفه را غاصب حق او میشمارند و او را اهل خلافت میدانند
سوال کرد و او برخلاف جمیع علما فتوی داد و خلیفه ترک کفتهٔ همه علما کرده بکفتهٔ او عمل کرد و
این خبر در میان مردم منتشر شد و حجتی برای شیعیان و موالیان او کردید ان لعین چون این سخن
را شنید رنک شومش سرخ شد و نایره کفر و حسد و نفاقش مشتعل کردید و کفت خدا ترا جزای
خیر دهد که مرا اکاه کردانیدی بامری که غافل بودم از ان پس روز دیکر یکی از نویسندکان خود
را طلبید و امر کرد ان حضرت را بضیافت خود دعوت نماید و زهری در طعام ان حضرت داخل کند
ان بدبخت حضرت را بضیافت طلبید ان حضرت عذر خواست و فرمود که میدانید که من بمجالس
شما حاضر نمیشوم ان لعین مبالغه کرد که در مجلس ما امری که منافی طبع شریف شما باشد نخواهد بود
و غرض اطعام شماست و یکی از وزرای خلیفه ارزوی ملاقات شما دارد و میخواهد که بصحبت
شما مشرف شود پس ان لعین چندان مبالغه کرد که ان امام مظلوم بخانهٔ ان تشریف برد چون لقمهٔ از
طعام ان لعین تناول کرد اثر زهر در کلوی خود یافت و برخواست ان لعین بسر راه حضرت امد و
تکلیف ماندن کرد حضرت فرمود که انچه تو با من کردی اکر در خانهٔ تو نباشم از برای تو
بهتر خواهد بود و بزودی سوار شد و بمنزل خود مراجعت کرد چون بمنزل رسید اثر ان زهر قاتل
در بدن شریفش ظاهر شد و در تمام ان روز و شب رنجور و نالان بود تا انکه مرغ روح مقدسش
ببال شهادت بسوی درجات سعادت پرواز کرد قطب راوندی روایت کرده است از ابو مسافر
که حضرت امام محمد تقی عم در عصر ان شبی که بعالم بقا رحلت کرد فرمود که من امشب از دنیا خواهم
رفت پس فرمود که ما اهل بیت هرکاه خدا دنیا را از برای ما نخواهد ما را بجوار رحمت خود میبرد در
کتاب بصایر الدرجات روایت کرده است که مردی که همیشه با حضرت امام محمد تقی عم بود
کفت در وقتی که انحضرت در بغداد بود روزی در خدمت امام علی النقی عم در مدینه نشسته بودیم

حضرت کودک بود و لوحی در پیش داشت میخواند ناگاه تغییری در حال ان حضرت ظاهر شد چون
برخواست و داخل خانه شد ناگاه صدای شیون شنیدیم که از خانهٔ ان حضرت بلند شد بعد از ساعتی
حضرت بیرون امد از سبب ان احوال سوال کردیم فرمود که در این ساعت پدر بزرگوارم از دار فانی
بسرای باقی ارتحال نموده است گفتم از کجا دانستی یابن رسول الله فرمود که از اجلال و تعظیم حقتعم
مرا حالتی عارض شد که پیش از ان در خود چنان حالتی نمی یافتم از این حالت دانستم که پدرم از دنیا
رفته است و امامت بمن منتقل شده است پس بعد از مدتی خبر رسید که حضرت در ان ساعت برحمت
الهی واصل شده بود و در اخبار دیگر وارد است که ان حضرت بطی الارض ببغداد امد و پدر
بزرگوار خود را غسل داد و کفن و دفن کرد و در همان ساعت روز بسوی مدینه معاودت کرد
کلینی بسند معتبر از هارون بن فضل روایت کرده است که گفت در مدینه بخدمت حضرت امام علی
النقی عم رسیدم در روزی که حضرت امام محمد تقی عم در بغداد برحمت ایزدی واصل شده بود
حضرت فرمود که انا لله و انا الیه راجعون پدر بزرگوارم از دنیا رحلت کرده است گفتم چه دانستی
یابن رسول الله فرمود که حالتی در خود یافتم که پیشتر نمی یافتم و دانستم که ان حالت از لوازم امامتست
بروایت دیگر حضرت در ان روز داخل خانه شد و نزد جدهٔ خود امد و در دامن او نشست و گریست
جده گفت سبب گریهٔ تو چیست ای نور دیدهٔ من فرمود که الحال پدر من از دنیا مفارقت کرد جده گفت
ای فرزند گرامی این سخن مگو حضرت فرمود چنین است که گفتم این واقعه را نوشتند چون خبر
رسید در همان ساعت واقع شده بود و اشهر در تاریخ وفات ان حضرت انست که در اخر ماه ذی قعده
سال دویست و بیستم هجرت واقع شد و بعضی روز شنبه ششم ماه ذی حجه نیز گفته اند و بعضی سه
شنبه یازدهم ذی القعده و در ان وقت از عمر شریف ان حضرت بیست و پنجسال و دو ماه و کسری
گذشته بود موافق مشهور مدت امامت ان حضرت هفده سال و کسری بوده است ابن شهر اشوب
روایت کرده است که در وفات والد بزرگوار ان حضرت هفت سال و چهار ماه و دو روز از عمر
شریفش گذشته بود و مدت امامتش هیجده سال بیست روز کم بود و در کشف الغمه از طریق
مخالفان روایتی نقل کرده است که وفات ان جناب روز سه شنبه پنجم ماه مذکور واقع شد بروایت
دیگر از محمد بن سنان روایت کرده است که عمر شریف ان حضرت در هنگام وفات بیست و
پنجسال و سه ماه و دوازده روز بود و ولادت ان حضرت در سال نود و پنجم هجرت بود و با پدر بزر
گوار خود هفت سال و سه ماه زندگانی کرد و وفات ان حضرت روز سه شنبه ششم ماه ذی حجه سال
دویست و بیستم هجرت واقع شد بروایت دیگر در وقت وفات والد خود نه سال و چند ماه داشت از
کتاب دلایل حمیری بسند محمد بن سنان روایت کرده است که در وقت وفات از عمر انحضرت بیست و
پنجسال و سه ماه دوازده روز گذشته بود در روز سه شنبه ششم ماه ذی حجه سال دویست و بیست

بیست واقع شد و بعد از پدر بزرگوار خود نوزده سال و بیست و پنج روز کم زندگانی کرد و
باتفاق وفات ان جناب در بغداد واقع شد و در مقابر قریش در پهلوی جد بزرگوار خود امام موسی
کاظم عم مدفون گردید در موضعی که الحال ان جناب را زیارت میکنند

باب دوازدهم

در بیان تاریخ ولادت نهال حدیقهٔ مصطفوی و گل بوستان مرتضوی امام دهم امام علی النقی عم است
* فصل اول * در بیان تاریخ ولادت و نسب و اسم و لقب و کنیت انحضرت است اسم شریف ان جناب
علی بود و کنیتش ابو الحسن و مشهورترین القاب ان جناب نقی و هادی و ان جناب را نجیب و مرتضی
و عالم و فقیه و امین و موتمن و طیب و متوکل و عسکری نیز میگفتند چون سر من رای را برای
لشکر بنا کردند ان را عسکر میگفتند و حضرت امام علی النقی و امام حسن عسکری عم را بسبب سکنی
ان بلده عسکری مینامیدند و در سال ولادت ان حضرت اشهر انست که سال دویست و دوازدهم
هجرت بود و جمعی کثیر سال دویست چهاردهم نیز گفته اند اما ولادت مشهور پانزدهم ذی حجه است
بروایت دیگر که شیخ در مصباح نقل کرده است بیست و هفتم ذی حجه است بروایت ابن عباش در
دویم یا سه شنبه پنجم ماه رجب واقع شد بروایت علی بن ابراهیم قمی روز سه شنبه سیزدهم ماه رجب
واقع شد و زیارتی که از ناحیهٔ مقدسه بیرون امده دلالت میکند بر انکه ولادت ان جناب در ماه رجب
بوده و مکان ولادت شریفش موضعیست در حوالی مدینهٔ طیبه که ان را صریا میگویند در
بصایر الدرجات بسند معتبر از حضرت صادق عم روایت کرده است که چون حقتعم خواهد که امامی را
خلق نماید هفت برگ از بهشت برای پدر ان امام میفرستد چون تناول مینماید نطفهٔ امام منعقد میشود چون
ان نطفهٔ مبارک برحم مادر منتقل میگردد صدای مردم را میشنود چون بزمین می اید حقتعم عمودی
از نور برای او میان اسمان و زمین بلند میکند و ملکی بر بازوی راست او این ایه را مینویسد
* و تمت کلمة ربك صدقا و عدلا لا مبدل لكلماته و هو السميع العليم * و والده ماجده انجناب حضرت
امام محمد تقی عم بود و والده اش ام ولدی بود که او را سمانهٔ مغربیه میگفتند و نقش نگین انحضرت
بروایت فصول مهمه * الله ربی و هو عصمتی من خلقه بود بروایت دیگر حفظ العهود من الاخلاق المعهود
بروایتی ان جناب گندمگون بوده

فصل دویم

در تاریخ شهادت ان حضرت
و بعضی از ستمهائی که از مخالفان دین بان امام مبین واقع شد سال شهادت ان جناب باتفاق سال دویست
و پنجاه و چهارم هجرت بود و در روز وفات خلافست بروایت علی بن ابراهیم قمی و ابن عباش روز سه
شنبه سیم ماه رجب بروایت ابن خشاب بیست و پنجم ماه جمادی الاخر بود بروایت دیگر بیست و
هفتم ماه مذکور بروایت دیگر بیست و ششم ماه مذکور و سن شریف ان جناب در ان وقت بچهل
سال رسیده بود بروایت دیگر بچهل و یک سال و چند ماه و در هنگام وفات والد خود بمنصب
جلیل القدر امامت کبری و خلافت عظمی سرافراز گردید از عمر شریفش شش سال و پنجماه

تقریباً گذشته بود و مدت امامت آن حضرت سی و سه سال و کسری بود و قریب بیست سال در مدینه اقامت فرمود و بعد از آن متوکل لعین آن حضرت را بسر من رای طلبید و بیست سال در آنجا توطن فرمود در خانهٔ که الحال مدفن شریف آن جنابست بنا بر قول ابن بابویه و جماعت دیگر معتمد عباسی آن حضرت را بزهر شهید کرد و در وقت شهادت آن امام غریب غیر از امام حسن عسکری کسی نزد آن جناب نبود و در جنازهٔ آن جناب جمیع امرا و اشراف حاضر شدند حضرت امام حسن عسکری در جنازهٔ پدر شهید خود گریبان چاک کرد و خود متوجه غسل و کفن و دفن والد بزرگوار خود شد و آن جناب را در حجرهٔ که محل عبادت آنحضرت بود دفن کرد پس جمعی از منافقان آن زمان اعتراض کردند که گریبان چاک کردن در مصیبت مناسب منصب امامت نیست حضرت فرمود که ای جاهلان احمق چه میدانید احکام دین خدا را حضرت موسی پیغمبر خدا بود و در ماتم برادر خود هارون گریبان چاک کرد و در ایام اقامت سر من رای از متوکل لعین و غیر او از خلفای جور و اتباع ایشان اذیتها و ستمهای بسیار بر آن امام اخیار وارد شد و سبب طلبیدن آن جناب بسر من رای بروایت شیخ مفید و دیگران آن بود که محمد بن عبدالله والی مدینه اذیت و اهانت بسیار بآن امام بزرگوار میرسانید تا آنکه نامه‌ها بمتوکل لعین نوشت در باب آن جناب که سبب خشم و غضب آن لعین گردد بروایت دیگر بریحه بآن لعین نوشت که اگر ترا بمکه و مدینه حاجتی هست علی بن محمد را از این دیار بیرون بر که اکثر این ناحیه را مطیع و منقاد خود گردانیده است بروایت اول چون حضرت مطلع شد که والی مدینه بمتوکل امری چند نوشته که موجب اذیت و اضرار آن لعین نسبت بآن جناب خواهد گردید نامه بمتوکل نوشت و در آن نامه درج کرد که والی مدینه آزار و اذیت بمن میرساند و آنچه در حق من نوشته محض کذب و افتراست متوکل لعین برای مصلحت نامهٔ مشفقانه بحضرت نوشت و در آن نامه امام زمان را تعظیم و اکرام کرد و نوشت که چون مطلع شدیم که عبدالله بن محمد نسبت بشما سلوک ناموافقی کرده منصب او را تغییر دادیم و محمد بن فضل را بجای او نصب کردیم و او را تاکید تمام در اعزاز و اکرام شما کرده‌ایم و ابراهیم بن العباس را گفت که نامهٔ بحضرت نوشت که خلیفه مشتاق ملاقات وافر البرکات شما گردیده و خواهان آن هست که اگر بر شما دشوار نباشد متوجه این صوب گردید با هر که خواهید از اهلبیت و خویشان و حشم و خدمتکاران خود بنهایت سکون و اطمینان خاطر برفاقت هر که اراده داشته باشید و هر وقت که خواهید بار کنید و هر گاه که اراده نمایید نزول فرمایید و یحیی بن هرثمه را بخدمت شما فرستاده که اگر خواهید در این راه در خدمت شما باشد و در هر باب اطاعت امر شما نماید و در این باب مبالغهٔ بسیار او را فرموده‌ایم بدانید که هیچیک از اهل بیت و خویشان و فرزندان و مخصوصان خلیفه نزد او از شما گرامی‌تر نیستند و نهایت لطف و شفقت و مهربانی نسبت بشما دارد چون این نامه بآنجناب رسید بزودی تهیهٔ سفر خود نموده با یحیی بن هرثمه متوجه سر من رای گردید چون حضرت

حضرت داخل شد آن لعین را خاطر جمع شد سلوک خود را تغییر داد و آن جناب را چند روز بار نداد و حکم کرد آن جناب را در کاروانسرائی که غربا و گدایان در آن جا میبودند فرود آوردند و بعد از چند روز خانهٔ برای آن جناب تعیین کردند و حضرت را بآن خانه نقل کردند کلینی و دیگران از صالح بن سعید روایت کرده‌اند که گفت روزی داخل سر من رای شدم و بخدمت آن جناب رفتم و گفتم این ستمکاران در همه امور سعی کردند در اطفای نور تو و پنهان کردن ذکر تو تا آنکه ترا در چنین جائی فرود آوردند که محل نزول گدایان و غریبان بی نام و نشانست حضرت فرمود که ای پسر سعید هنوز تو در معرفت قدر و منزلت ما در این پایهٔ و گمان میکنی که اینها با رفعت شان ما منافات دارد و نمیدانی کسی را که خدا بلند گردانید باینها پست نمیشود پس بدست مبارک خود اشاره کرد بجانبی چون بآن جانب نظر کردم بستانها دیدم بانواع ریاحین آراسته و باغها دیدم بانواع میوه‌ها پیراسته و نهرها دیدم که در صحن آن باغها جاری بود و قصرها و حوران و غلمان در آنها مشاهده کردم که هرگز نظیر آنها را خیال نکرده بودم از مشاهدهٔ این احوال دیده‌ام حیران و عقلم پریشان شد پس حضرت فرمود ما هر جا که باشیم اینها از برای ما مهیاست و در کاروانسرای گدایان نیستیم و متوکل لعین در مدت حیات خود حیله‌های بسیار برای دفع آن جناب برانگیخت و معجزات بسیار از آن جناب مشاهده کرد تا آنکه بنفرین آن جناب هلاک شد و آسیب بآن جناب نتوانست رسانید سید بن طاوس و دیگران روایت کرده‌اند که چون متوکل لعین فتح بن خاقان وزیر خود را خواست که اعزاز و اکرام نماید و منزلت او را نزد خود بر دیگران ظاهر گرداند و در حقیقت غرض او نقص شان و استخفاف قدر امام علی النقی بود و این امر را بهانه کرده بود پس در روز بسیار گرمی با فتح بن خاقان سوار شد و حکم کرد که جمیع امرا و علما و سادات و اشراف و اعیان در رکاب ایشان پیاده بروند و از جملهٔ آنها امام علی النقی بود زراقهٔ حاجب متوکل گفت که من در آن روز آن جناب را مشاهده کردم که پیاده میرفت و تعب بسیار میکشید و عرق از بدن مبارکش میریخت من نزدیک آن جناب رفتم و گفتم یابن رسول الله شما چرا خود را تعب میفرمایید حضرت فرمود که غرض آن لعین از اینها استخفاف منست و لیکن حرمت بدن من نزد خدا کمتر از ناقهٔ صالح نیست بروایت دیگر فرمود که یک ریزهٔ ناخن من نزد حق تعالی گرامیتر است از ناقهٔ صالح و فرزند او زراقه گفت چون بخانه برگشتم این قصه را با معلم اولاد خود که گمان تشیع باو داشتم نقل کردم او سوگند داد مرا که تو البته از آن حضرت شنیدی این سخن را من سوگند یاد کردم که شنیدم پس گفت فکر کار خود بکن که متوکل سه روز دیگر هلاک میشود تا از قصه او آسیبی بتو نرسد من گفتم از چه دانستی گفت برای آنکه آن حضرت دروغ نمیگوید و حق تعالی در قصهٔ قوم صالح فرموده است * تمتعوا فی دارکم ثلثة ایام * و ایشان بعد از پی کردن ناقه بسه روز هلاک شدند من چون این سخن را از او شنیدم او را دشنام دادم و بیرون کردم چون او بیرون رفت

باخود اندیشه کردم که بسا باشد که این سخن راست باشد اگر احتیاطی در امور خود بکنم بمن ضرری
نخواهد داشت پس اموال خود را پراکنده کردم وانتظار انقضای سه روز میکشیدم چون روز سیم شد
منتصر فرزند متوکل با جمعی از اتراک و غلامان مخصوص او بمجلس آن لعین آمدند و او را با فتح خاقان
پاره پاره کردند بعد از مشاهدهٔ این حال اعتقاد بامامت آن حضرت کردم و بخدمت او رفتم آنچه میان
من و آن معلم گذشته بود عرض کردم فرمود که معلم راست گفت من در آن روز باو نفرین کردم و
حقتعالی دعای مرا مستجاب گردانید ابن بابویه و دیگران روایت کرده اند از صقر بن ابی دلف که
چون حضرت امام علی النقی را بسر من رای آوردند بخدمت آن حضرت رفتم که خبری از احوال آن
جناب بگیرم و آن حضرت را نزد زراقی حاجب متوکل محبوس کرده بودند چون نزد او رفتم گفت
چکار داری گفتم بدیدن شما آمده ام ساعتی نشستم چون مجلس خلوت شد گفت آمدهٔ که خبری از
صاحب و امام خود بگیری من ترسیدم و گفتم صاحب من خلیفه است گفت ساکت شو که مولای تو برحق
است و من نیز اعتقاد تو دارم و او را امام میدانم پس گفت آیا میخواهی نزد او بروی گفتم بلی گفت ساعتی
صبر کن که صاحب البرید بیرون رود چون بیرون رفت کسی با من همراه کرد و گفت ببر او را نزد
علوی که محبوس است او را نزد او بگذار و برگرد چون بخدمت آن جناب رفتم دیدم بر روی حصیری
نشسته است و در مقابلش قبری کنده اند پس سلام کردم و در خدمت آن جناب نشستم حضرت فرمود
که برای چه آمدهٔ گفتم آمده ام که از احوال شما خبری بگیرم چون نظرم بقبر افتاد گریان شدم حضرت
فرمود که گریان مباش که در این وقت از ایشان آسیبی بمن نمیرسد گفتم الحمد لله پس مسئلهٔ چند از آن
جناب پرسیدم چون جواب مسائل را بیان کرد فرمود که برخیز و وداع کن و بیرون رو که ایمن نیستم
که از آن لعین ضرری بتو رسد قطب راوندی روایت کرده است از ابن اورمه که گفت در
زمان متوکل بسر من رای رفتم شنیدم که متوکل لعین حضرت امام علی النقی را در خانهٔ سعید حاجب
محبوس کرده است برای استعلام احوال آن جناب بخانهٔ سعید رفتم چون نظرش بمن افتاد گفت آیا
میخواهی خدای خود را به بینی گفتم منزه است خدا از آنکه دیدهها او را دریابد گفت آن کسی را میگویم
که شما امام میدانید گفتم میخواهم گفت مرا امر کرده اند بکشتن او و فردا او را بقتل خواهم رسانید
پس رخصت داد که بخدمت آن جناب رفتم چون داخل شدم دیدم که آن امام معصوم در حجرهٔ نشسته
است و پیش روی او قبری میکنند چون سلام کردم و جواب شنیدم و آن قبر را مشاهده کردم
بیتاب شدم و گریستم حضرت فرمود که سبب گریهٔ تو چیست گفتم چون نگریم و شما را باین
حال می بینم و قبر از برای شما حفر مینمایند حضرت فرمود که گریه مکن که ایشان را میسر نخواهد
شد این امور تا دو روز دیگر خون متوکل و حاجب هر دو ریخته خواهد شد و چنان شد که حضرت
فرمود ایضا بسند معتبر از فضل بن احمد کاتب روایت کرده است که گفت روزی من   بامعتز

بامعتز بمجلس متوکل رفتم او بر کرسی نشسته و فتح بن خاقان نزد او ایستاده بود پس معتز سلام
کرد و ایستاد من در عقب او ایستادم و قاعده چنان بود که هرگاه معتز داخل میشد او را مرحبا میگفت
و تکلیف نشستن میکرد در این روز از غایت غضب و تغیری که در حال او بود متوجه معتز نشد و
با فتح بن خاقان سخن میگفت و هر ساعت صورتش متغیر میگردید و شعلهٔ غضبش افروخته میشد و
با فتح بن خاقان میگفت آنکه تو در حق او سخن میگوئی چنین و چنان کرده است و فتح آتش خشم او را
فرو مینشانید و میگفت اینها بر او افتراست و او از اینها بریست فایده نمیکرد و خشم او زیاده میشد و
میگفت بخدا سوگند که این مرائی را میکشم که دعوی دروغ میکند و رخنه در دولت من می افکند
پس گفت بیاورید چهار نفر از غلامان ترک را چون حاضر شدند هر یک از ایشان شمشیری داد و ایشان را
امر کرد که چون حضرت امام علی النقی عم حاضر شود او را بقتل آورند گفت بخدا سوگند که بعد از
کشتن جسد او را خواهم سوخت بعد از ساعتی دیدم که حجاب آن ملعون آمدند و گفتند آمد ناگاه
دیدم که حضرت داخل شد و لبهای مبارکش حرکت میکرد و دعائی میخواند و اثر اضطراب و خوف
هیچ وجه در آن حضرت نبود چون نظر آن لعین بحضرت افتاد خود را از کرسی بزیر افکند و باستقبال
حضرت شتافت و او را در بر گرفت و دست مبارکش را و میان دو دیده اش را بوسید و شمشیر در
دستش بود گفت ای فرزند رسول خدا ای بهترین خلق ای پسر عم من و مولای من ای ابو الحسن
برای چه تصدیع کشیده و آمدهٔ در چنین وقتی حضرت فرمود که پیک تو آمد در این وقت و مرا طلبید
متوکل گفت دروغ گفته است آن ولد الزنا گفت باز گرد ای سید من بهر جا که خواهی برو پس وزیر و
فرزند و خویشان خود را گفت که مشایعت آن جناب بکنید چون نظر آن غلامان ترک بآن حضرت
افتاد نزد آن حضرت بزمین افتادند و تعظیم آن حضرت نمودند چون بیرون رفت متوکل غلامان را طلبید
و ترجمان را گفت که از ایشان سوال کن که بچه سبب او را سجده و تعظیم کردند ایشان گفتند از مهابت آن
حضرت بی اختیار شدیم چون پیدا شد در دور او زیاده از صد شمشیر برهنه دیدیم و آن شمشیرداران
را نمیتوانستیم دید و مشاهدهٔ این حالت مانع شد ما را از آنکه امر ترا عمل آوریم و دل ما مملو خوف و بیم
شد پس متوکل رو بفتح آورد و گفت این امام تست و خندید بفتح شاد شد با آنکه آن بلیه از آن جناب
گذشت و مصداق احوال او بظهور آمد کلینی و شیخ مفید و دیگران از ابراهیم بن محمد طاهری
روایت کرده اند که خراجی در بدن متوکل بهم رسید که مشرف بهلاک گردید و کسی جرات نمیکرد
که نیشتری بآن برساند پس مادر متوکل نذر کرد که اگر عافیت یابد مال جلیلی برای حضرت امام
علی النقی بفرستد پس فتح بن خاقان با متوکل گفت که اگر میخواهی نزد حضرت امام علی النقی عم بفرستیم
شاید دوائی جهة این مرض بفرماید گفت بفرستید چون بخدمت حضرت رفتند و حال او را عرض
کردند فرمود که پشکل گوسفند را در گلاب بخیسانند و بآن خراج بندند چون آن خبر را آوردند

جمعی از اتباع خلیفه که حاضر بودند خندیدند و استهزا کردند فتح خاقان گفت میدانم که حرف ان
حضرت بی اصل نیست و اگر انچه فرموده است بعمل اورید ضرری نخواهد داشت چون دوا را
بان موضع بستند در ساعت منفجر شد و ان لعین از درد و الم راحت یافت و مادرش ده هزار دینار
در کیسه کرده سر کیسه را مهر کرد و برای ان جناب فرستاد چون ان لعین از ان مرض شفا یافت مردی
که او را بطحائی میگفتند نزد متوکل بود بدان حضرت بسیار گفت و گفت اسلحه و اموال بسیار جمع کرده
است و داعیهٔ خروج دارد پس شبی متوکل سعید حاجب را طلبید و گفت بیخبر بخانهٔ امام علی النقی
برو و هرچه در ان جا از اسلحه و اموال که بیابی برای من بیاور سعید گفت در میان شب نردبانی برداشتم
و بخانه ان حضرت رفتم و نردبان را بدیوار خانه گذاشتم چون خواستم بزیر روم راه را گم کردم
و حیران شدم ناگاه حضرت از اندرون خانه مرا اواز داد که ای سعید باش تا شمع از برای تو بیاورند
چون شمع اوردند بزیر رفتم دیدم که حضرت جبه از پشم پوشیده و عمامه از پشم بر سر بسته و سجادهٔ
خود را بر روی حصیری گسترده و بر بالای سجاده رو بقبله نشسته است پس فرمود که برو و در
این خانها بگرد و انچه بیابی بردار من رفتم و جمیع خانهای حجره را تفتیش کردم در انها هیچ نیافتم مگر
یک بدره که بر سرش مهر مادر متوکل بود و یک کیسه سربمهری دیگر پس فرمود که مصلای مرا
بردار چون برداشتم در زیر مصلی شمشیری یافتم که غلاف چوبی داشت و بر روی ان غلاف چیزی
نگرفته بودند ان شمشیر را با دو بدرهٔ زر برداشتم و نزد متوکل رفتم چون مهر مادر خود را بر ان بدره
دید او را طلبید و از حقیقت حال سوال کرد مادرش گفت در مرض تو من نذر کرده بودم که اگر عافیت
یابی ده هزار دینار برای او بفرستم و این بدره همان است که من برای او فرستاده ام هنوز مهرش را
نگشوده است چون کیسه دیگر را گشود چهار صد دینار در ان بدره بود پس متوکل یک بدرهٔ دیگر
بان ضم کرد و گفت ای سعید این بدرها را با ان کیسه و شمشیر برای او ببر و عذر خواهی او بکن چون
انها را بخدمت ان حضرت بردم گفتم ای سید من از تقصیر من بگذر که بی ادبی کردم و بی رخصت بخانهٔ
تو در امدم چون از خلیفه مامور بودم معذورم حضرت فرمود * وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون
* یعنی بزودی خواهند دانست انها که ستم میکنند که بازگشت انها بسوی کجاست و قصهٔ برکهٔ سباع
مشهور است که ان لعین در پیش قصر خود ساخته بود و شیران و درندگان را در ان جا داده
بود و هر کس اراده عقوبت داشت بان برکه می انداخت روزی حضرت امام علی النقی ع را در ان
برکه انداخت حضرت مشغول نماز شد و سباع و درندگان بدور ان جناب میگردیدند و از روی
تذلل نزد او دم بر زمین میمالیدند و رو بر پای مبارکش میگذاشتند چون این حالت را مشاهده
کرد حکم کرد که ان جناب را بزودی بیرون اوردند تا موجب بد اعتقادی مردم

نگردد باب سیزدهم در بیان

در بیان تاریخ ولادت و احوال حضرت سید اولیا و مفخر اوصیا و محبوب قلوب هر نبی و وصی ع۸م
امام یازدهم ابو محمد حسن عسکری ع

فصل اول

در بیان تاریخ ولادت و نسب و اسم و لقب و کنیت ان حضرت است اسم شریف ان حضرت حسن و کنیتش
ابو محمد و القاب شریفش زکی و هادی و عسکری است و پدر ان حضرت امام علی النقی و مادرش
ام ولدی بود که او را حدیث میگفتند بعضی سوسن و بعضی سلیل میگفته اند ان عفیفهٔ کریمه در
نهایت صلاح و ورع و تقوی بوده است در تاریخ ولادت ان حضرت اشهر انست که در سال دویست
و سی و دویم هجرت واقع شد بعضی سی و یک گفته اند و روز ولادت اشهر انست که روز جمعهٔ
هشتم ماه ربیع الثانی بعضی دهم ماه مذکور و بعضی شنبه چهارم نیز گفته اند شیخ مفید در ماه ربیع
الاول دویست و سی هجرت نقل کرده مکان ولادت مدینهٔ مشرفه است بعضی سر من رای گفته اند
و نقش خاتم ان حضرت بروایت فصول مهمه * سبحان من له مقالید السموات والارض بروایت کفعمی
انا الله شهید بوده در کتاب بصایر الدرجات بسند معتبر از حضرت صادق ع روایت کرده است که
چون حقتعالی خواهد که امامی را خلق کند قطرهٔ ابی از زیر عرش بزمین میفرستد و ان قطره بر میوهٔ یا بر
گیاهی قرار میگیرد پس پدر امام ان گیاه یا ان میوه را تناول مینماید و از ان قطرهٔ اب عرش نطفهٔ
ان امام منعقد میشود چون منتقل برحم مادر شد بعد از چهل روز صدای مردم و سخن ایشان را میشنود
چون چهار ماه بر او میگذرد بر بازوی راستش این ایه را مینویسند * و تمت کلمة ربک صدقا و
عدلا لا مبدل لکلماته و هو السمیع العلیم * چون بزمین فرود می اید حقتعالی کنوز حکمت با و عطا
میفرماید و او را بحلیهٔ علم و وقار زینت می بخشد و خلعت مهابت بر او میپوشاند و چراغی از نور در
دل او می افروزد که انچه در دلهای مردم است میداند و بان نور اعمال عباد
را میداند و بکردهای ایشان مطلع میشود

فصل دویم

در بیان تاریخ شهادت ان حضرت
است ابن بابویه و دیگران روایت کرده اند از مردی از اهل قم که گفت روزی حاضر شدم در مجلس
عبد الله بن خاقان که از جانب خلفا والی اوقاف و صدقات بود در قم و نهایت عداوت نسبت باهل بیت
داشت پس در مجلس او مذکور شد احوال سادات علوی که در سر من رای میبودند و مذهبهای
ایشان و صلاح و فساد ایشان و قرب و منزلت ایشان نزد خلیفهٔ هر زمان احمد بن عبد الله گفت که من در
سر من رای ندیدم از سادات علوی کسی مانند حسن بن علی عسکری ع در علم و زهد و ورع
و زهادت و وقار و مهابت و عفت و حیا و شرف و قدر و منزلت نزد خلفا و امرا و سادات و سایر بنی هاشم
او را مقدم میداشتند بر پیران خود و صغیر و کبیر ایشان تعظیم او مینمودند و همچنین وزرا و امرا و
سایر اهل عسکر و اصناف خلق در اعزاز و اکرام او دقیقهٔ فرو نمیگذاشتند من روزی در
بالای سر پدر خود ایستاده بودم در روز دیوان او ناگاه دربانان و خدمتکاران دویدند

و گفتند ابن الرضا در در خانه ایستاده است پدرم بصدای بلند گفت که رخصت دهید او را و او بمجلس
در اورید ناگاه دیدم مردی داخل شد گندم گون و گشاده چشم و خوش قامت و نیکو روی و خوش
بدن در اول سن جوانی و من در او مهابتی و جلالتی عظیم مشاهده کردم چون نظر پدرم بر او افتاد از
جای جست و باستقبال او شتافت و هرگز ندیدم که چنین کاری نسبت باحدی از بنی هاشم یا امرای
خلیفه یا فرزندان او بکند چون بنزدیک او رسید دست در گردن او در اورد و دستهای او را
بوسید و دست او را گرفت و در جای خود نشانید و بادب در خدمت او نشست و با او سخن میگفت
و از روی تعظیم او را بکنیت خطاب مینمود و جان خود و پدر و مادر خود در فدای او میکردم من از
مشاهدهٔ این احوال تعجب میکردم ناگاه دربانان گفتند موفق که خلیفهٔ ان زمان بود می اید و قاعده چنان
بود که چون خلیفه بنزد پدرم می امد پیشتر حاجبان و یساولان و خدمتکاران مخصوص او می امدند
و از نزدیک پدرم تا در درگاه خلیفه دو صف می ایستادند تا انکه خلیفه می امد و بیرون میرفت و با
وجود استماع امدن خلیفه باز پدرم رو باو داشت با او سخن میگفت تا انکه غلامان مخصوص او
پیدا شدند پس گفت فدای تو شوم اکنون اگر خواهی برخیز غلامان خود را امر کرد که او را از پشت
صف مردم ببرید که نظر یساولان بان حضرت نیفتد باز پدرم برخواست او را تعظیم کرد و میان
پیشانیش را بوسید او را روانه کرد و باستقبال خلیفه رفت من از حاجبان و غلامان پدر خود پرسیدم
این مرد که بود که پدرم اینقدر مبالغه در اعزاز و اکرام او نمود گفتند او مردیست از اکابر عرب
حسن بن علی نام دارد و معروفست بابن الرضا پس تعجب من زیاده گردید در تمام ان روز در فکر
و تحیر بودم چون شب پدرم بعادتی که داشت بعد از نماز شام و خفتن نشست و مشغول دیدن کاغذ
ها و عرایض مردم شد که در روز بخلیفه عرض نماید من نزد او نشستم پرسید که حاجتی داری گفتم
بلی اگر رخصت فرمائی سوال کنم چون رخصت داد گفتم ای پدر که بود ان مردی که امروز بامداد
در تعظیم و اکرام او مبالغه را از حد گذرانیدی و جان خود و پدر و مادر خود در فدای او میکردی
گفت ای فرزند این امام رافضیانست پس ساعتی ساکت شد و گفت ای فرزند اگر خلافت از بنی
عباس بدر رود کسی از بنی هاشم بغیر ان مرد مستحق ان نیست زیرا که او سزاوار خلافتست بسبب
اتصاف بزهد و عبادت و فضل و علم و کمال و عفت نفس و شرافت نسب و علو حسب و سایر صفات
کمالیه اگر میدیدی پدر او را مردی بود در نهایت شرف و جلالت و فضیلت و علم و فضل و کمال
پس از این سخنان که از پدرم شنیدم خشم من زیاده گردید تفکر و تحیر من افزون شد بعد از ان
پیوسته از مردم تفحص احوال او مینمودم پس نشنیدم از وزرا و کتاب و امرا و سادات و علویان و سایر
مردم بغیر تعریف و توصیف و فضل و جلالت و علم و بزرگواری او و همه او را بر بنی هاشم تفضیل
و تقدیم میدادند و میگفتند که او امام رافضیانست پس قدر و منزلت او در نظر من عظیم شد و رفعت

او رفعت و شان او را دانستم زیرا که از دوست و دشمن بغیر نیکی و بزرگی او چیزی نشنیدم پس ۸۵ م
مردی از اهل مجلس از او سوال کرد که حال برادرش جعفر چون بود گفت جعفر کیست که کسی از حال
او سوال کند یا نام او را با نام امام حسن مقرون گرداند جعفر مردی بود فاسق و فاجر و شراب خوار و
بدکردار مانند او کسی در رسوائی و بیعقلی و بدکاری ندیده بودم پس جعفر را مذمت بسیار
کرد باز بذکر احوال ان حضرت برگشت و گفت بخدا سوگند در هنگام وفات حسن بن علی حالتی
بر خلیفه و دیگران عارض شد من گمان نداشتم که در وفات هیچکس چنین امری تواند شد این واقعه
چنان بود که روزی برای پدرم خبر اوردند که ابن الرضا رنجور شده پدرم بسرعت تمام بنزد خلیفه
رفت و خبر بخلیفه داد خلیفه پنج نفر از معتمدان و مخصوصان خود با او همراه کرد یکی از ایشان نحریر
خادم بود که از محرمان خاص خلیفه بود امر کرد ایشان را که پیوسته ملازم خانهٔ ان حضرت باشند و
بر احوال ان حضرت مطلع گردند و طبیبی را امر کرد که هر بامداد و پسین نزد ان حضرت برود و از
احوال او مطلع باشد بعد از دو روز برای پدرم خبر اوردند که مرض ان حضرت صعب شده است و
ضعف بر او مستولی گردیده است پس بامداد سوار شد نزد ان حضرت رفت و اطبا را امر کرد که از خدمت
ان حضرت دور نشوند و قاضی القضاة را طلبید و گفت ده نفر از علمای مشهور را حاضر کردان که
پیوسته نزد ان حضرت باشند این ملاعین اینها را برای ان میکردند که ان زهری که بان حضرت داده
بودند بر مردم معلوم نشود نزد مردم ظاهر سازند که ان حضرت بمرگ خود در فته پیوسته ایشان ملازم
خانه ان حضرت بودند تا انکه بعد از گذشتن چند روز از ماه ربیع الاول ان امام مظلوم از دار فانی
بسرای باقی رحلت نمود از جور ستمکاران و مخالفان رهائی یافت چون خبر وفات انحضرت در شهر
سامره منتشر شد قیامتی در ان شهر برپا شد از جمیع مردم صدای ناله و فغان و شیون بلند گردید خلیفهٔ
لعین در تفحص فرزند سعادتمند ان حضرت در امد جمعی را فرستاد که بر دور خانه انحضرت حراست
نمایند و جمیع حجرها را تفحص نمایند شاید که ان حضرت را بیابند و زنان قابله را فرستاد که کنیزان ان
حضرت را تفحص کنند که مبادا حملی در ایشان باشد پس یکی از زنان گفت که یکی از کنیزان ان جناب را
احتمال حملی هست خلیفه نحریر خادم را بر او موکل گردانید که بر احوال او مطلع باشد تا صدق و کذب ان
سخن ظاهر شود بعد از ان متوجه تجهیز ان جناب شد جمیع بازارها معطل شدند صغیر و کبیر و وضیع و
شریف خلایق در جنازهٔ ان برگزیدهٔ خالق جمع امدند پدرم که وزیر خلیفه بود با سایر وزرا و نو یسند
گان و اتباع خلیفه و بنی هاشم و علویان به تجهیز ان امام زمان حاضر شدند در ان روز سامره مانند
صحرای قیامت بود از کثرت ناله و شیون و گریه مردم چون از غسل و کفن ان جناب فارغ شدند خلیفه
ابو عیسی را فرستاد که بر ان جناب نماز کند چون جنازهٔ ان جناب را برای نماز بر زمین گذاشتند ابو
عیسی بنزدیک حضرت امد و کفن را از روی مبارک حضرت دور کرد و برای رفع تهمت خلیفه

علویان و هاشمیان و امراء و وزراء و نویسندگان و قضاة و علماء و سایر اشراف و اعیان را نزد یک طلبید و گفت بیایید و نظر کنید این حسن بن علی فرزندزادهٔ امام رضا ع است بر فراش خود بمرگ خود مرده است و کسی اسیبی باو نرسانیده است و در مدت مرض او اطباء و قضاة و معتمدان و عدول حاضر بوده اند و بر احوال او مطلع گردیده اند و بر این معنی شهادت میدهند پس پیش ایستاد و بر ان حضرت نماز کرد و بعد از نماز ان جناب را در پهلوی پدر بزرگوار خود دفن کردند و بعد از ان خلیفه متوجه تفحص و تجسس فرزند حضرت شد زیرا که شنیده بود که فرزند ان جناب بر عالم مستولی خواهد شد و اهل باطل را منقرض خواهد کرد چندانکه تفحص کردند چیزی از ان حضرت نیافتند و ان کنیزرا که گمان حمل باو برده بودند تا دو سال تفحص احوال او میکردند و اثری ظاهر نشد پس موافق مذهب اهل سنت میراث ان حضرت را قسمت کردند میان مادر و جعفر کذاب که برادر ان جناب بود و مادرش دعوی کرد که من وصی او یم و نزد قاضی بثبوت رسانید باز خلیفه در تفحص فرزندان جناب بود و دست از تجسس بر نمیداشت پس جعفر کذاب بنزد پدرم امد گفت میخواهم منصب برادرم را بمن تفویض نمائی من تقبل می نمایم که هر سال دو بیست هزار دینار طلا بدهم پدرم از استماع این سخن در خشم شد و گفت ای احمق منصب برادر تو منصبی نیست که بمال و تقبل توان گرفت و سالهاست که خلفا شمشیر کشیده اند و مردم را میکشند و زجر مینمایند که از اعتقاد و امامت پدر و برادر تو برگردند و نتوانستند اگر تو نزد شیعیان مرتبهٔ امامت داری همه بسوی تو خواهند امد و ترا احتیاج بخلیفه و دیگری نیست و اگر نزد ایشان مرتبه نداری خلیفه و دیگری این مرتبه را برای تو تحصیل نمی توانند کرد و پدرم باین سخن خفت عقل و سفاهت و عدم دیانت او را دانست امر کرد که او را دیگر بمجلس راه ندهند و بعد از ان بمجلس پدرم راه نیافت تا پدرم فوت شد تا امروز خلیفه تفحص ان جناب میکند و بر اثار او مطلع نمیشود و دست بر او نمی یابد ابن بابویه بسند معتبر از ابو الادیان روایت کرده است که من خدمت حضرت امام حسن عسکری میکردم و نامهای ان جناب را بشهرها میبردم پس روزی در بیماری که در ان مرض بعالم بقا رحلت فرمودند مرا طلبیدند و نامهٔ چند نوشتند بمداین و فرمودند که بعد از پانزده روز باز داخل سامره خواهی شد و صدای شیون از خانه من خواهی شنید و مرا در ان وقت غسل دهند ابو الادیان گفت ای سید هرگاه این واقعه هایله رو دهد امر امامت با کیست فرمود هر که جواب نامهای مرا از تو طلب کند او امامست بعد از من گفتم دیگر علامتی بفرما فرمود هر که بر من نماز کند او جانشین من خواهد بود گفتم دیگر بفرما گفت هر که بگوید که در همیان چه چیز است او امام شماست ابو الادیان گفت که مهابت حضرت مانع شد که بپرسم که کدام همیان پس بیرون امدم و نامها را باهل مداین رسانیدم و جوابها گرفته برگشتم چنانچه فرموده بود در روز پانزدهم داخل سامره شدم و صدای نوحه و شیون از منزل منور ان امام مطهر بلند شد

شده بود چون بدر خانه امدم جعفر کذاب را دیدم که بر در خانه نشسته و شیعیان بر گرد او بر امده اند و او را تعزیت بوفات برادر و تهنیت بامامت خود میگویند پس من در خاطر خود گفتم که اگر این امامست امامت نوع دیگر شده است این فاسق کی اهلیت امامت دارد زیرا که پیشتر او را میشناختم که شراب میخورد و قمار می باخت و طنبور می نواخت پس پیش رفتم و تعزیت و تهنیت گفتم و هیچ سوال از من نکرد در این حال عقید خادم بیرون امد و بجعفر خطاب کرد که برادرت را کفن کرده اند بیا و باو نماز کن جعفر برخواست و شیعیان با او همراه شدند چون بصحن خانه رسیدیم دیدیم که حضرت امام حسن عسکری را کفن کرده بر روی نعش گذاشته اند پس جعفر پیش ایستاد که بر برادر اطهر خود نماز کند چون خواست که تکبیر گوید طفلی گندم گون پیچیده موی گشاده دندانی مانند پارهٔ ماه بیرون امد و ردای جعفر را کشید و گفت ای عمو پس بایست که من سزاوارترم بنماز پدر خود از تو پس جعفر عقب ایستاد و رنگش متغیر شد ان طفل پیش ایستاد و بر پدر بزرگوار خود نماز کرد و ان جناب را در پهلوی امام علی النقی ع دفن کرد و متوجه من شد و گفت ای بصری بده جواب نامه را که با تست پس تسلیم کردم و در خاطر خود گفتم که دو نشان از ان نشانها که حضرت امام حسن عسکری فرموده بود ظاهر شد و یک علامت مانده است بیرون امدم پس حاجز وشا بجعفر گفت برای انکه حجت بر او تمام کند که او امام نیست گفت کی بود ان طفل جعفر گفت که والله من او را هرگز ندیده بودم و نمی شناختم پس در این حالت جماعتی از اهل قم امدند و سوال کردند از احوال حضرت امام حسن چون دانستند که وفات یافته است پرسیدند که امامت با کیست مردم اشاره کردند بسوی جعفر پس نزدیک رفتند و تعزیت و تهنیت دادند و گفتند با ما نامه و مالی چند هست بگو که نامها از چه جماعت است و مالها چه مقدار است تا تسلیم نمائیم جعفر برخواست و گفت مردم از ما علم غیب می خواهند در ان حال خادم بیرون امد از جانب حضرت صاحب الامر ع و گفت با شما نامه فلان شخص فلان و فلان هست و همیانی هست که در ان هزار اشرفی هست و در ان میان ده اشرفی هست که طلا را روکش کرده اند ان جماعت نامها و مالها را تسلیم کردند و گفتند هر که ترا فرستاده است که این نامها و مالها را بگیری او امام زمان است و مراد امام حسن عسکری همین همیان بود پس جعفر کذاب رفت نزد معتمد که خلیفهٔ بناحق ان زمان بود و این واقعه را نقل کرد معتمد خدمتکاران خود را فرستاد که صیقل کنیز حضرت امام حسن عسکری را گرفتند که ان طفل را بما نشان ده و انکار کرد و از برای رفع مظنه ایشان گفت حملی دارم من از ان حضرت با بن سبب او را با بن ابی الشوارب قاضی سپردند که چون فرزند متولد شود بکشند بناگاه عبد الله بن یحیی وزیر مرد و صاحب الزنج در بصره خروج کرد و ایشان بحال خود در ماندند و کنیز از خانهٔ قاضی بخانهٔ خود امد ایضا بسند معتبر از محمد بن حسین روایت کرده است که حضرت امام حسن عسکری ع در روز جمعهٔ هشتم ماه ربیع الاول سال دو بست

سال دو یست و شصتم از هجرت وقت نماز بامداد بسرای باقی رحلت فرمود و در همان شب نامهای
بسیار بدست مبارک خود باهل مدینه نوشته بود در ان وقت نزد حضرت حاضر نبود مگر جاریه ان
جناب که او را صیقل می گفتند و غلام ان جناب که او را عقید می نامیدند و انکسی که مردم بر او مطلع
نبودند یعنی حضرت صاحب الامر ع عقید گفت که در ان وقت حضرت امام حسن ع ابی طلبید که با
مصطکی جوشانیده بودند و خواست که بیاشامد چون حاضر کردیم فرمود که اول ابی بیاورید که
نماز کنم چون اب اوردیم دستمالی در دامن خود گسترد و وضو ساخت و نماز بامداد را ادا کرد و قدح
اب مصطکی که جوشانیده بودند گرفت که بیاشامد از غایت ضعف و شدت مرض دست مبارکش
میلرزید و قدح بر دندانهای شریفش میخورد چون اب را بیاشامید و صیقل قدح را گرفت روح
مقدسش بعالم قدس پرواز نمود و شهادت ان حضرت باتفاق اکثری از محدثان و مورخان در هشتم
ماه ربیع الاول سال دو یست و شصتم هجرت بود شیخ طوسی در مصباح اول ماه مذکور نیز گفته است
و اکثر گفته اند که روز جمعه بود و بعضی چهارشنبه و بعضی یکشنبه نیز گفته اند و از عمر شریف
ان حضرت بیست و نه سال گذشته بود و بعضی بیست و هشت نیز گفته اند و مدت امامت ان حضرت
نزدیک بشش سال بود ابن بابویه و دیگران گفته اند معتمد ان حضرت را بزهر شهید کرد و در کتاب
عیون المعجزات از احمد بن اسحق روایت کرده است که روزی بخدمت امام حسن عسکری ع رفتم
حضرت فرمود که چگونه بود حال شما و انچه مردم بودند از شک و ریب در باب امام بعد از من گفتم
یا ابن رسول الله چون خبر ولادت سید ما و صاحب ما در قم بما رسید صغیر و کبیر و شیعیان قم همه اعتقاد
بامامت ان جناب کردند حضرت فرمود که مگر نمیدانی که هرگز زمین خالی از امام نمی باشد که حجت
خدا باشد بر خلق پس در سال دو یست و پنجاه و نه هجرت حضرت والدهٔ خود را بحج فرستاد و او را
خبر داد بوفات خود در سال دیگر و فتنهائی که بعد از وفات او واقع خواهد شد پس اسماء اعظم الهی
و مواریث پیغمبران و اسلحه و کتب حضرت رسالت را بحضرت صاحب الامر ع تسلیم کرد و مادر ان
جناب متوجه مکه شد و ان جناب در ماه ربیع الاخر سال دو یست و شصت از دنیا رحلت نمود و در
سرمن رای در پهلوی پدر بزرگوار خود مدفون گردید و عمر شریف ان جناب بیست و
نه سال بود

باب چهاردهم

در بیان تاریخ

ولادت موفور السعادة حضرت صاحب الزمان ع و خلیفة الرحمن حجة بن الحسن ع است اشهر در تاریخ
ولادت ان جناب ان است که در سال دو یست و پنجاه و پنجم هجرت واقع شد و بعضی پنجاه و شش و بعضی
پنجاه و هشت نیز گفته اند و مشهور انست که شب ولادت شب جمعه پانزدهم ماه شعبان بود و بعضی هشتم
شعبان نیز گفته اند و در کشف الغمه از بعضی مخالفان بیست و سیم ماه رمضان روایت کرده است
و باتفاق ولادت ان جناب در سرمن رای واقع شده و بر اسم و کنیت با حضرت رسالت ص موافق

موافق است و در زمان غیبت اسم ان جناب را مذکور ساختن جایز نیست و حکمت ان مخفی است
و القاب شریف ان جناب مهدی است و خاتم و منتظر و حجت و صاحب است ابن بابویه و شیخ طوسی
بسندهای معتبر روایت کرده اند از بشیر بن سلیمان برده فروش که از فرزندان ابوایوب انصاری
بود و از شیعیان خاص امام علی النقی و امام حسن عسکری ع و همسایهٔ ایشان بود در شهر سرمن
رای گفت که روزی کافور خادم حضرت امام علی النقی ع بنزد من امد و مرا طلب نمود چون بخدمت
ان حضرت رفتم و نشستم فرمود که تو از فرزندان انصاری و ولایت و محبت ما اهل بیت همیشه در
میان شما بوده است از زمان حضرت رسول ص تا حال و پیوسته محل اعتماد ما بوده اید و من ترا اختیار می
کنم و مشرف می گردانم بتفضیلی که بسبب ان بر شیعیان سبقت گیری در ولایت ما و ترا بر رازهای
پنهان مطلع می گردانم و بخریدن کنیزی میفرستم پس نامهٔ پاکیزهٔ نوشتند بخط فرنگی و لغت فرنگی
و مهر شریف خود در ایران زدند و کیسهٔ زری بیرون اوردند که در ان دو یست و بیست اشرفی
بود فرمودند بگیر این نامه و زر را و متوجه بغداد شو و در چاشت فلان روز بر سر جسر حاضر
شو چون کشتیهای اسیران بساحل رسد جمعی از کنیزان در ان کشتیها خواهی دید و جمعی از مشتریان
از وکیلان امرای بنی عباس و قلیلی از جوانان عرب خواهی دید و بر سر اسیران جمعی خواهی دید
پس از دور نظر کن ببرده فروشی که عمرو بن یزید نام دارد در تمام روز تا هنگامی که از برای
مشتریان ظاهر سازد کنیزکی را که فلان و فلان صفت دارد و تمام اوصاف او را بیان فرمود و جامهٔ
حریر کنده پوشیده است و ابا و امتناع خواهد نمود ان کنیز از نظر کردن مشتریان و دست گذاشتن
ایشان باو و خواهی شنید که از پس پرده صدای رومی از او ظاهر میشود پس بدان که بزبان رومی
میگوید وای که پردهٔ عفتم دریده شد یکی از مشتریان خواهد گفت که من سیصد اشرفی می دهم
بقیمت این کنیز عفت او مرا در خریدن راغب تر گردانید پس ان کنیز بلغت عربی بان شخص خواهد
گفت که اگر بزی حضرت سلیمان داود ظاهر شوی و پادشاهی او را بیابی که من بتو رغبت نخواهم
کرد مال خود را ضایع مکن و بقیمت من مده پس ان برده فروش گوید که من برای تو چه چاره کنم
که هیچ مشتری راضی نمیشوی و اخر از فروختن تو چارهٔ نیست پس ان کنیزک گوید که چه
تعجیل میکنی البته باید مشتری بهم رسد که دل من باو میل کند و اعتقاد و وفا و دیانت باو داشته باشم
پس در این وقت تو برو بنزد صاحب کنیز و بگو که نامه با من هست که یکی از اشراف و بزرگواران
از روی ملاطفت نوشته است بلغت فرنگی و خط فرنگی و در ان نامه کرم و سخاوت و وفاداری
و بزرگی خود را وصف کرده است این نامه را بان کنیز بده که بخواند اگر بصاحب این نامه راضی
شود من از جانب ان بزرگ وکیلم که این کنیز را برای او خریداری کنم بشر بن سلیمان گفت که انچه
حضرت گفته بود واقع شد و انچه فرموده بود همه را بعمل اوردم چون کنیز در نامه نظر کرد بسیار

گریست و گفت بعمرو بن یزید که مرا بصاحب این نامه بفروش و سوگندهای عظیم یاد کرد که اگر
مرا باو نفروشی خود را هلاک میکنم پس با او در باب قیمت گفتگوی بسیار کردم تا انکه بهمان قیمت
راضی شد که حضرت امام علی النقی بمن داده بودند پس زر را دادم و کنیز را گرفتم و کنیز شاد و خندان
شد و با من امد به حجره که در بغداد گرفته بودم و تا به حجره رسید نامه امام را بیرون اورد و می بوسید
و بر دیدهای خود می چسبانید و بر روی می گذاشت و ببدن می مالید پس من از روی تعجب گفتم نامه را می
بوسی که صاحبش را نمی شناسی کنیز گفت ای عاجز کم معرفت بزرگی فرزند اوصیای پیغمبران
گوش خود بمن سپار و دل برای شنیدن سخن من فارغ بدار تا احوال خود را برای تو شرح کنم من
ملیکه دختر یشوعای فرزند قیصر پادشاه رومم و مادرم از فرزندان شمعون بن حمون الصفا وصی
حضرت عیسی ع است ترا خبر دهم بامر عجیب بدانکه جدم قیصر خواست که مرا بعقد فرزند برادر
خود در اورد در هنگامی که سیزده ساله بودم پس جمع کرد در قصر خود از نسل حواریون عیسی
و از علمای نصاری و عباد ایشان سیصد نفر و از صاحبان قدر و منزلت هفتصد کس از امرای لشکر
و سرداران عسکر و بزرگان سپاه و سرکردهای قبایل چهار هزار نفر و تختی فرمود که حاضر
ساختند که در ایام پادشاهی خود بانواع جواهر مرصع گردانیده بودند و ان تخت را بر روی چهل
پایه تعبیه کردند و بتها و چلیپاهای خود را بر بلندی قرار دادند و پسر برادر خود را بر بالای
تخت فرستاد چون کشیشان انجیلها بر دست گرفتند که بخوانند بتها و چلیپاها همگی افتادند بر زمین
و پسر برادر ملک از تخت در افتاد و بیهوش شد پس در ان حال رنگهای کشیشان متغیر شد و
اعضاء ایشان بلرزید پس بزرگ ایشان بجدم گفت ای پادشاه مارا معاف دار از چنین امری که بسبب ان
نحوستها رو نموده که دلالت می کند بر اینکه دین مسیحی بزودی زایل گردد پس جدم این امر را بفال
بد دانست و گفت بعلماء و کشیشان که این تخت را بار دیگر برپا کنید و چلیپاها را بجای خود قرار دهید
و حاضر گردانید برادر این برگشته روزگار بدبخت را که این دختر را باو تزویج نمایم تا سعادت ان برادر
دفع نحوست این برادر بکند چون چنین کردند و ان برادر دیگر را بر بالای تخت بردند چون
کشیشان شروع بخواندن انجیل کردند باز همان حالت اول روی نمود و نحوست این برادر بد
تر بود و سر این کار را ندانستند که این از سعادت سرور است نه نحوست ان دو برادر پس مردم
متفرق شدند و جدم غمناک بحرم سرا بازگشت و پردهای خجالت در اویخت چون شب بخواب رفتم
در خواب دیدم که حضرت مسیح و شمعون و جمعی از حواریون در قصر جدم جمع شدند و منبری
از نور نصب کردند که از رفعت بر اسمان سر بلندی مینمود و در همان موضع تعبیه کردند که
جدم تخت را گذاشته بود پس حضرت رسالت پناه محمدی با وصی و دامادش علی بن ابی طالب
و جمعی از امامان و فرزندان بزرگوار ایشان قصر را بنور قدوم خویش منور ساختند پس   حضرت

حضرت مسیح بقدم ادب از روی تعظیم و اجلال باستقبال حضرت خاتم الانبیاء ص شتافت و دست
در گردن ان جناب در اورد پس حضرت رسالت پناه فرمود که یا روح الله امده ایم که ملیکه فرزند
وصی تو شمعون را برای این فرزند سعادتمند خود خواستگاری نمایم و اشاره فرمود بماه برج
امامت و خلافت امام حسن عسکری ع فرزند ان کسی که تو نامه اش را بمن دادی پس حضرت
نظر افکند بسوی شمعون گفت شرف دو جهانی بتو روی اورده پیوند کن رحم خود را برحم ال
محمد ص پس شمعون گفت که کردم پس همگی بر ان منبر بر امدند و حضرت رسول ص خطبه انشا
فرمودند و با حضرت مسیح مرا بحسن عسکری عقد بستند و حضرت رسالت ص با حواریون گواه شدند
چون از ان خواب سعادت ماب بیدار شدم از بیم کشتن ان خواب را برای جد و پدر نقل نکردم و این
گنج رایگان را در سینه پنهان داشتم و آتش محبت ان خورشید فلک امامت روز بروز در کانون سینه
ام مشتعل می شد و سرمایه صبر و قرار مرا بباد فنا می داد تا بحدی که خوردن و اشامیدن بر من حرام شد
و هر روز چهره کاهی میشد و بدن می کاهید و اثار عشق نهانی در بیرون ظاهر می گردید پس در
شهرهای روم طبیبی نماند مگر انکه جدم برای معالجه من حاضر کرد و از دوای درد من از او سوال
کرد و هیچ سودی نمی داد چون از علاج درد من مایوس ماند روزی بمن گفت ای نور چشم من
ایا در خاطرت چیزی و ارزوئی در دنیا هست که برای تو بعمل اورم گفتم ای جد من درهای فرج
بر روی خود بسته می بینم اگر شکنجه و ازار از اسیران مسلمانان که در زندان تواند دفع نمائی و بندها
و زنجیرها را از ایشان بگشائی و ایشان را ازاد کنی امیدوارم که حضرت مسیح و مادرش بمن عافیت
بخشند چون چنین کرد اندک صحتی از خود ظاهر ساختم و اندک طعامی تناول نمودم پس خوشحال
و شاد شد و دیگر مسلمانان را عزیز و گرامی داشت پس بعد از چهارده شب در خواب دیدم که
بهترین زنان عالمیان فاطمه زهرا ع بدیدن من امد و حضرت مریم با هزار کنیز از حوریان بهشت در
خدمت ان حضرت بودند پس مریم بمن گفت که این خاتون بهترین زنان و مادر شوهر تست امام حسن
عسکری ع پس بدامنش در اویختم و گریستم و شکایت کردم که حضرت امام حسن بمن جفا میکند
و از دیدن من ابا می نماید پس ان حضرت فرمود که چگونه بدیدن تو اید و حال انکه بخدا شرک
می اوری و بر مذهب ترسائی و اینک خواهرم مریم دختر عمران بیزاری میجوید بسوی خدا از دین
تو اگر میل داری که حق تعالی و مریم از تو خشنود گردند و امام حسن عسکری بدیدن تو بیاید
پس بگو اشهد ان لا اله الا الله و ان ابی محمدا رسول الله * چون باین دو کلمه طیبه تلفظ نمودم
حضرت سیدة النساء مرا بسینه خود چسبانید و دلداری فرمود و گفت اکنون منتظر امدن فرزندم
باش که من او را بسوی تو میفرستم پس بیدار شدم و ان دو کلمه را بر زبان میراندم و انتظار ملاقات
گرامی ان حضرت میبردم چون شب اینده در امد بخواب رفتم خورشید جمال ان حضرت طالع گردید

کفتم ایدوست من بعد از ان که دلم را اسیر محبت خود کردانیدی چرا از مفارقت جمال خود مرا چنین
جفادادی فرمود که دیر امدن من بنزد تو نبوده مکر برای انکه تو مشرک بودی الکنون که مسلمان
شدی هر شب بنزد تو خواهم بود تا انکه حقتعالی ترا ظاهر بیکدیکر برساند و این هجران را بوصال
مبدل کرداند پس از ان شب تا حال یکشب نکذشته است که درد هجران مرا بشربت وصال دوا نفرماید
بشیر بن سلیمان کفت چکونه در میان اسیران افتادی کفت مرا خبرداد حضرت امام حسن عسکری در
شبی از شبها که در فلان روز جدت لشکری بجنک مسلمانان خواهد فرستاد پس خود از عقب ایشان
خواهد رفت تو خود را در میان کنیزان وخدمتکاران بینداز بهیئتی که ترا نشناسند و از پی جد خود
روانه شو و از فلان راه برو چنان کردم طلایهٔ لشکر مسلمانان بما برخوردند و مارا اسیر کردند و اخر
کار من ان بود که دیدی و تا حال کسی بغیر از تو ندانسته است که من دختر پادشاه رومم و مرد پیری
که در غنیمت من بحصهٔ او افتادم از نام من سوال کرد کفتم نرجس نام دارم کفت این نام کنیزانست
پس کفت عجبست که تو از اهل فرنکی زبان عربی را نیک میدانی کفتم از بسیاری محبتی که جدم نسبت
بمن داشت میخواست مرا بیاد کرفتن اداب حسنه بدارد زن مترجمی را که زبان فرنکی و عربی هر
دو میدانست مقرر کرده بود که صبح و شام می امد و لغت عربی بمن می اموخت تا انکه زبانم باین لغت
جاری شد بشیر کوید که من او را بسر من رای بردم بخدمت حضرت امام علی النقی ع‌م رسانیدم
حضرت کنیزک را خطاب کرد که چکونه حق سبحانه و تعالی بتو نمود عزت دین اسلام را و مذلت دین
نصاری را و شرف و بزرکواری محمد و اولاد او را کفت چکونه وصف کنم برای تو چیزی را که
تو از من بهتر میدانی یابن رسول الله پس حضرت کفت میخواهم که ترا کرامی دارم کدام یک بهتر است
نزد تو اینک ده هزار اشرفی بتو دهم یا ترا بشارت دهم بشرف ابدی کفت بشارت بشرف را میخواهم
و مال نمیخواهم حضرت فرمودند که بشارت باد ترا بفرزندی که پادشاه مشرق و مغرب عالم شود و
زمین را پر از عدل و داد کند بعد از انکه پر از ظلم و جور شده باشد کفت این فرزند از که بعمل
خواهد امد فرمود که از ان کسی که حضرت رسالت ص‌م ترا برای او خواست کاری کرد پس از او
پرسید که حضرت مسیح و وصی او ترا بعقد که در اوردند کفت بعقد فرزند تو امام حسن ع‌م حضرت
فرمود که ایا او را می شناسی کفت مکر از ان شبی که بدست بهترین زنان مسلمان شده ام شبی
کذشته است که او بدیدن من نیامده باشد پس حضرت کافور خادم را طلبید و کفت برو و خواهرم
حلیمه خاتون را طلب کن چون حلیمه داخل شد حضرت فرمود که این از کنیز است که میکفتم حلیمه
خاتون او را در بر کرفت و بسیار نوازش کرد و شاد شد پس حضرت فرمود که ای دختر رسول خدا
او را ببر بخانهٔ خود و واجبات و سنتها را باو بیاموز و او زن حسن عسکری و مادر صاحب الامر است
کلینی و ابن بابویه و شیخ طوسی و سید مرتضی و غیر ایشان از محدثین عالیشان بسندهای معتبر

معتبر روایت کرده اند از حلیمه خاتون که روزی حضرت امام حسن عسکری ع‌م
بخانهٔ من تشریف اوردند و نکاه تندی بنرجس خاتون کردند پس عرض کردم که اکر شمارا
خواهش ان هست بخدمت شما بفرستم فرمود که ای عمه این نکاه از روی تعجب بود زیرا که در این
زودی حق تعالی از او فرزند بزرکواری بیرون اورد که عالم را پر از عدالت کند بعد از انکه پر از ظلم
وجور و ستم شده باشد کفتم که پس بفرستم او را بنزد شما فرمود که از پدر بزرکوارم رخصت بطلب
در این باب حلیمه خاتون کوید که جامهای خود را پوشیدم و بخانهٔ برادرم امام علی النقی ع‌م رفتم چون
سلام کردم و نشستم بی انکه من سخنی بکویم حضرت ابتدا فرمود که ای حلیمه نرجس را بفرست
برای فرزندم کفتم ای سید من از برای همین مطلب بخدمت شما امدم که در این امر رخصت بکیرم
فرمود که ای بزرکوار صاحب برکت خدا میخواهد که ترا در چنین ثوابی شریک کرداند و بهرهٔ عظیم از
خیر و سعادت بتو کرامت فرماید که ترا واسطهٔ چنین امری کرد حلیمه کفت بزودی بخانهٔ خود بر کشتم
و زفاف ان معدن فتوت و سعادت را در خانهٔ خود واقع ساختم و بعد از چند روزی ان سعد اکبر را
با ان زهره منظر بخانهٔ خورشید انور یعنی والد مطهر او بردم و بعد از چند روز ان افتاب مطلع امامت
در مغرب عالم بقا غروب نمود و ماه برج خلافت امام حسن عسکری در امامت جانشین او کردید و من
پیوسته بعادت مقرر زمان پدر بخدمت ان امام البشر میرسیدم پس روزی نرجس خاتون امد و کفت
ای خاتون پا دراز کن که کفش از پایت بیرون کنم کفتم توئی خاتون و صاحب من بلکه هرکز
نکذارم که تو کفش از پای من بیرون کنی و مرا خدمت کنی بلکه من ترا خدمت میکنم و منت بر دیده می
نهم حضرت امام حسن ع‌م این سخن را از من شنید کفت خدا ترا جزای خیر دهد ای عمه پس در خدمت ان
جناب نشستم تا وقت غروب افتاب پس صدا زدم بکنیز خود که بیاور جامهای مرا تا بروم حضرت فرمود
ای عمه امشب مرو باش که در این شب متولد میشود فرزند کرامی که حقتعالی باو زنده میکرداند زمین
را بعلم و ایمان و هدایت بعد از انکه مرده باشد بشیوع کفر و ضلالت کفتم از که بهم میرسد ای سید من
و من در نرجس هیچ اثر حملی نمی یابم فرمود که از نرجس بهم میرسد نه از دیکری پس جستم شکم
و پشت نرجس را ملاحظه کردم هیچ کونه اثری نیافتم پس باز کشتم و عرض کردم حضرت تبسم فرمود
و کفت چون صبح میشود اثر حمل باو ظاهر خواهد شد و مثل او مثل مادر موسی است که تا هنکام
ولادت هیچ تغییری باو ظاهر نشد و احدی از حال او مطلع نکردید زیرا که فرعون شکم زنان
حامله را میشکافت برای طلب حضرت موسی و حال این فرزند نیز در این امر شبیه است بحضرت
موسی در روایت دیکر اینست که حضرت فرمود که حمل ما اوصیای پیغمبران در شکم نمی
باشد و در پهلو می باشد و از رحم بیرون نمی ائیم بلکه از ران مادران فرود می ائیم زیرا که ما
نورهای حقتعالی ایم و چرک و نجاست را از ما دور کردانیده است حلیمه کفت که بنزد نرجس

رفتم و این حال را با او گفتم گفت ای خاتون هیچ اثری در خود مشاهده نمی نمایم پس شب در آن جا ماندم و افطار کردم و نزدیک نرجس خوابیدم و در هر ساعت از او خبر میگرفتم و او بحال خود خوابیده بود و هر ساعت حیرتم زیاده میشد و در این شب پیش از شبهای دیگر بنماز تهجد برخواستم و نماز شب ادا کردم چون بنماز وتر رسیدم نرجس از خواب جست و وضو ساخت و نماز شب را بجا آورد چون نظر کردم صبح کاذب طلوع کرده بود پس نزدیک شد که شکی در دلم پدید آید از وعدهٔ که حضرت فرموده بود ناگاه حضرت امام حسن عم از حجرهٔ خود صدا زدند که شک مکن که وقتش نزدیک رسیده در این وقت در نرجس اضطراب مشاهده کردم پس او را در بر گرفتم و نام الهی را بر او خواندم باز حضرت صدا زدند که سورهٔ انا انزلناه فی لیلة القدر را بر او بخوان پس از او پرسیدم که چه حال داری گفت ظاهر شده است اثر آنچه مولایم فرموده من چون شروع کردم بخواندن سورهٔ انا انزلناه فی لیلة القدر شنیدم که آن طفل در شکم مادر با من همراهی میکرد در خواندن و بر من سلام کرد من ترسیدم پس حضرت صدا زدند که تعجب مکن از قدرت الهی که حقتعالی طفلان ما را بحکمت گویا میگرداند و ما را در بزرگی حجة خود ساخته در زمین چون کلام حضرت امام تمام شد نرجس از دیدهٔ من غایب شد گویا پردهٔ میان من و او حایل گردید پس دویدم بسوی حضرت امام حسن عم فریاد کنان حضرت فرمود که باز گرد ای عمه که او را در جای خود خواهی دید چون باز گشتم پرده گشوده شد و در نرجس نوری مشاهده کردم که دیده مرا خیره کرد و حضرت صاحب را دیدم که رو بقبله بسجده افتاده بزانوها و انگشتان سبابه را باسمان بلند کرده و میگوید* اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له و ان جدی رسول الله و ان ابی امیر المؤمنین وصی رسول الله پس یک یک امامان را شمرد تا بخودش رسید فرمود اللهم انجز لی وعدی و اتمم لی امری و ثبت وطأتی و املاء الارض بی عدلا و قسطا یعنی خداوندا وعدهٔ نصرت که بمن فرمودهٔ وفا کن و امر خلافت و امامت مرا تمام کن و استیلا و انتقام مرا از دشمنان ثابت گردان و پر کن زمین را بسبب من از عدل و داد و در روایت دیگر چنانست که چون حضرت صاحب علیه السلام متولد شد نوری از او ساطع شد که بآفاق آسمان پهن شد و مرغان سفید دیدم که از آسمان بزیر می آمدند و بالهای خود را بر سر و رو و بدن آن حضرت می مالیدند و پرواز میکردند پس حضرت امام حسن عم مرا آواز داد که ای عمه فرزندم را بنزد من بیاور چون برگرفتم او را ختنه کرده و ناف بریده و پاک و پاکیزه یافتم و بر ذراع راستش نوشته بود که *جاء الحق و زهق الباطل ان الباطل کان زهوقا* یعنی حق آمد و باطل مضمحل شد و محو گردید پس بدرستیکه باطل و مضمحل شدنی است و ثبات و بقا ندارد پس حلیمه گفت که چون آن فرزند سعادتمند را بنزد پدر بزرگوارش بردم همین که نظرش بر پدرش افتاد سلام کرد پس حضرت او را گرفت و زبان مبارک بر دیده اش مالید و در دهان وهردو

و هر دو گوشش زبان گردانید و بر کف دست چپ او را نشانید و دست بر سر او مالید گفت ای فرزند سخن بگو بقدرت الهی صاحب الامر استعاذه فرمود و گفت* بسم الله الرحمن الرحیم و نرید ان نمن علی الذین استضعفوا فی الارض و نجعلهم ائمة و نجعلهم الوارثین و نمکن لهم فی الارض و نری فرعون و هامان و جنودهما منهم ما کانوا یحذرون* این آیه کریمه موافق احادیث معتبره در شان آن حضرت و آبای بزرگوار آن نازل شده و ترجمه ظاهرش اینست که میخواهیم منت گذاریم بر جماعتی که ایشانرا ستمکاران در زمین ضعیف گردانیده اند و بگردانیم ایشانرا پیشوایان دین و بگردانیم ایشانرا وارثان زمین و تمکین و استیلا بخشیم ایشانرا در زمین و بنمائیم فرعون و هامان را یعنی ابابکر و عمر و لشکرهای ایشان را از آن امامان آنچه را حذر میکردند برگشتیم بترجمه حدیث پس حضرت صاحب الامر صلوات بر حضرت رسالت و حضرت امیر المؤمنین و جمیع امامان فرستاد تا پدر بزرگوار خود پس در این حال مرغان بسیار نزدیک سر مبارک آن جناب جمع شدند پس یکی از مرغان صدا زد که این طفل را بردار و نیکو محافظت نما و هر چهل روز یکمرتبه بنزد ما بیاور مرغ آن جناب را گرفت و بسوی آسمان پرواز کرد و سایر مرغان نیز از عقب او پرواز کردند پس حضرت امام حسن عم فرمود سپردم ترا بآن کسی که مادر موسی موسی را باو سپرد پس نرجس خاتون گریان شد حضرت فرمود ساکت شو که شیر از پستان غیر تو نخواهد خورد و بزودی آنرا بسوی تو بر میگردانند چنانچه حضرت موسی را بمادرش برگردانیدند چنانچه حقتعالی فرموده است که پس برگردانیدیم موسی را بسوی مادرش تا دیده مادرش باو روشن گردید پس حلیمه پرسید که این مرغ که بود که صاحب را باو سپردید فرمود که آن روح القدس است که موکلست بائمه ایشانرا موافق میگرداند از جانب خدا و از خطا نگاه میدارد و ایشان را بعلم زینت میدهد حلیمه گفت چون چهل روز گذشت بخدمت آن حضرت رفتم چون داخل شدم دیدم طفلی در میان خانه راه میرود گفتم ای سید من این طفل دو ساله از کیست حضرت تبسم نمود و فرمود که اولاد پیغمبران و اوصیای ایشان هرگاه امام باشند برخلاف اطفال دیگر نشو و نما میکنند و یکماههٔ ایشان مانند یکسالهٔ دیگر انست و ایشان در شکم مادر سخن میگویند و قرآن میخوانند و عبادت پروردگار میکنند و در هنگام شیر خوردن ملائکه فرمان ایشان میبرند و هر صبح و شام بر ایشان نازل میشوند پس حلیمه فرمود که هر چهل روز یکمرتبه بخدمت او میرسیدم در زمان امام حسن تا آنکه چند روزی قبل از وفات آن حضرت انرا ملازمت کردم بصورت مرد کامل شناختم بفرزند برادر خود گفتم این مرد کیست که مرا میفرمائی که من نزد او بنشینم فرمود که این فرزند نرجس است و خلیفه منست بعد از من و عنقریب من از میان شما میروم باید سخن او را قبول کنی و امر او را اطاعت نمائی پس بعد از چند روز حضرت امام حسن عسکری عم بعالم قدس ارتحال نمود و اکنون من حضرت صاحب الامر را هر صبح و شام ملازمت مینمایم مرا خبر میدهد و گاهست که

میخواهم سوالی بکنم هنوز سوال نکرده جواب میفرماید در روایت دیگر وارد شده که حلیمه خاتون گفت که بعد از سه روز از ولادت حضرت صاحب ع مشتاق لقای او شدم رفتم بخدمت حضرت امام حسن عسکری پرسیدم که مولای من کجاست فرمود که سپردم او را بکسی که از ما و تو باو احق و اولی بود چون روز هفتم شود بیا بنزد ما چون روز هفتم رفتم گهوارهٔ دیدم بر سر گهواره دویدم مولای خود را دیدم چون ماه شب چهارده بروی من میخندید و تبسم میفرمود پس حضرت او را دادند که فرزندم را بیاور چون بخدمت ان حضرت بردم زبان در دهانش ادرکش کرداند فرمود که سخن بگو ای فرزند حضرت صاحب الامر شهادتین فرمود و صلوات بر حضرت رسالت پناه و سایر ائمه فرستاد و بسم الله گفت و ایهٔ که گذشت تلاوت نمود پس حضرت امام حسن ع فرمود که بخوان ای فرزند ان چه حق سبحانه و تعالی بر پیغمبرانش فرستاده است پس ابتدا نمود از صحف ادم و بزبان سریانی خواند و کتاب ادریس و کتاب نوح و کتاب هود و کتاب صالح و صحف ابراهیم و توریه موسی و زبور داود و انجیل عیسی و قران جدم محمد مصطفی صلوات الله علیهم اجمعین را خواند پس قصه های پیغمبران را یاد کرد پس حضرت امام حسن عسکری ع فرمود که چون حقتعالی مهدی این امت را بمن عطا فرمود دو ملک فرستاد که او را بسرا پردهای عرش رحمانی بردند پس حقتعالی باو خطاب نمود که مرحبا بتو ای بنده من که ترا خلق کرده ام برای یاری دین خود و اظهار امر شریعت خود و تو ئی هدایت یافتهٔ بندگان من قسم بذات خودم میخورم که باطاعت تو ثواب میدهم و بنافرمانی تو عقاب میکنم مردم را و بسبب شفاعت و هدایت تو بندگان را می امرزم و بمخالفت تو ایشان را عذاب میکنم ای دو ملک برگردانید انرا بسوی پدرش و از جانب من او را سلام برسانید و بگوئید که او در پناه حفظ و حمایت منست او را از شر دشمنان حراست و محافظت مینمایم تا هنگامی که او را ظاهر نمایم و حق را باو بر پا دارم و باطل را باو سرنگون سازم و دین حق برای من خالص باشد

باینجا ختم کردم این عجاله کثیر الفایده را و از حقتعالی امید و ارم که
روز جزا وسیلهٔ نجات این غریق بحر خطا گردد تمام
شد کتاب جلاء العیون در ماه صفر در
سال هزار و دویست و شصت و
نه و در مدت چهار ماه اتمام
پذیرفت و مابقی سال
مذکور را
بکتاب دیگر پرداخته خاتمة الکتاب بعون الملک الوهاب

فی ۱۲۶۹









